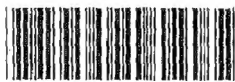


M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE2645

بدانکه

این نسخه عهد عتیق بچهار جلد تقسیم شده است

جلد اول مشتمل است بر شش کتاب یعنی پنج کتاب موسی معروف
به سفر تکوین و سفر خروج و سفر لویان و سفر اعداد و سفر توریة مثیل مع
کتاب یوشع بن نون از جمله دوازده کتاب مؤرخان

و جلد دوم مشتمل است بر سائر کتب مؤرخان یعنی کتاب قضاات
و روث و اول سموئیل و دویمین سموئیل و اول ملوک و دویمین ملوک
و اول تواریخ ایام و دویمین تواریخ ایام و عزرا و نحمیا و استیر که یازده
کتاب است



و جلد سیوم مشتمل است بر شش کتاب از جمله مکتوبات نظم و نثر
انبیا یعنی کتاب ایوب و مزامیر داود و امثال سلیمان و واعظ سلیمان
و سرود سلیمان مع کتاب اسیاه پیغمبر

و جلد چهارم مشتمل است بر سائر کتب نظم و نثر انبیا یعنی کتاب
پرمیاه و نیاحات پرمیاه و حزقیل و دانیال و هوشیع و یروئیل و عاموس
عوبدیا و یونا و میکاه و ناحوم و حبقوق و صفنیا و حگی و زکریا و ملاکی
که شانزده کتاب است

ایضاً بدانکه

اعدادِ فصولِ کتبِ جلدِ اوّل مطابقِ ذیل است

سفرِ تکوین از ابتدا تا بصفحه یکصد و دویم مشتمل است بر پنجاه فصل

و سفرِ خروج از صفحه یکصد و دویم تا بصفحه یکصد و هشتاد و سیوم مشتمل است بر چهل فصل

و سفرِ لویان از صفحه یکصد و هشتاد و چهارم تا بصفحه دویست و چهل و چهارم مشتمل است بر بیست و هفت فصل

و سفرِ اعداد از صفحه دویست و چهل و چهارم تا بصفحه سیصد و بیست و ششم مشتمل است بر سی و شش فصل

[آگاه باش که ذکرِ پنج در ابتدای این سفر سهواً عوضِ نشش مطبوع گردیده است]

و سفرِ توریة منّی از صفحه سیصد و بیست و هفتم تا بصفحه چهارصد و شصت و یک مشتمل است بر سی و چهار فصل

و کتابِ یوشع بن نون از صفحه چهارصد و یکم تا بصفحه چهارصد و پنجاه و یکم مشتمل است بر بیست و چهار فصل

توراتِ موسیٰ مشتمل بر پنج کتاب

کتاب اول موسی

معروف بسفر تکوین المخلوقات

و مشتمل بر پنجاه فصل

(فصل اول مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید (۲) و زمین تهی و خالی بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا بر روی آبها متحرک * (۳) و خدا گفت که روشنائی شود و روشنائی شد (۴) و خدا روشنائی را دید که نیکوست پس خدا روشنائی را از تاریکی جدا کرد (۵) و خدا روشنائی را روز خواند و تاریکی را شب خواند و بودنِ شام و بودنِ صبح روز اول شد * (۶) و خدا گفت رقیعی در میانه آبها بشود تا آبها را از آبها جدا کند (۷) پس خدا رقیع را ساخت و آبهای زیر رقیع را از آبهای بالای رقیع جدا کرد و چنین شد (۸) و خدا آن رقیع را آسمان خواند و بودنِ شام و بودنِ صبح روز دوم شد * (۹) و خدا گفت که آبهای که زیر آسمان اند در یک جا جمع شوند تا خشکی نمایان شود و چنین شد (۱۰) پس خدا خشکی را زمین خواند و اجتماع آبها را دریا خواند و خدا دید که نیکوست (۱۱) و خدا گفت که زمین سبزه ها را برویاند علف تخم آورنده و درخت میوه داری که موافقِ جنسِ خود میوه می دهد که تخمش در خودش بر زمین باشد پس چنین شد (۱۲) و زمین سبزه را رویانید علف تخم آورنده موافقِ جنسِ خود و درخت میوه دهنده که تخمش موافقِ نوعِ خود در آن است و خدا دید که نیکوست (۱۳) و بودنِ شام و بودنِ صبح روز سیوم شد * (۱۴) و خدا گفت که

در رقیع آسمان نیرها شوند تا روز را از شب جدا کنند و باشند برای علامات اوقات معینی و روزها و سالها (۱۵) و در رقیع آسمانها نیرها شوند که زمین را روشنائی دهند و چنین شد (۱۶) پس خدا دو نیر بزرگ ساخت نیر بزرگ ترجمه سلطنت روز و نیر کوچک ترجمه سلطنت شب و هم چنین ستاره ها را (۱۷) و خدا آنها را در رقیع آسمانها وضع کرد تا زمین روشنائی دهند (۱۸) و بروز و شب سلطنت نمایند و روشنائی را از تاریکی جدا کنند و خدا دید که نیکوست (۱۹) و بودنِ شام و بودنِ صبح روز چهارم شد * (۲۰) و خدا گفت که آنها جنبندگانِ ذی حیات را بغراوانی بیرون آورند و پرندگانی که بر زمین در عرصه رقیع آسمانها بپرند (۲۱) پس خدا نهنگان بزرگ را و تمهائی ذی حیاتی که آنها را آنها موافقِ نوعِ خود بغراوانی بیرون می آورند و تمهائی مرغهای بال دار را موافقِ جنسِ خود آفرید و خدا دید که نیکوست (۲۲) و خدا آنها را برکت داده گفت که بارور و بسیار شده آنها را دریاها را پر کنید و مرغ بر زمین بسیار شود (۲۳) و بودنِ شام و بودنِ صبح روز پنجم شد * (۲۴) و خدا گفت که زمین ذی حیات را موافقِ نوعِ خودشان بیرون آورد از دواب و حشرات و حیواناتِ زمین موافقِ جنسِ خودشان پس چنین شد (۲۵) و خدا حیواناتِ زمین را موافقِ جنسِ خودشان و دواب را موافقِ نوعِ خودشان و تمهائی حشراتِ زمین را موافقِ جنسِ ایشان آفرید و خدا دید که نیکوست * (۲۶) و خدا گفت که انسان را بصورتِ خود موافقِ مشابهِتِ خود بسازیم تا بماهدیان دریا و مرغیان هوا و بدواب و بتهمائی زمین و بتهمائی حشراتی که بر روی زمین می جنبند سلطنت نماید (۲۷) پس خدا آدم را بصورتِ خود آفرید و او را بصورتِ خدا آفریده ایشان را مذکور و اناث آفرید (۲۸) و خدا ایشان را برکت داد و دیگر خدا ایشان را گفت که بارور و بسیار شده زمین را پر کنید و او را ضبط نمائید و بماهدیان دریا و مرغیان هوا و به تمهائی حیواناتی که بر روی زمین می جنبند تسلط نمائید * (۲۹) و خدا گفت که اینک تمهائی علفهای تخم داری که بر روی تمهائی زمین است و تمهائی درختانی که

در آنها میوه درختِ نحم دار هست بشما دادم تا آنکه برای شما خوردنی باشد (۳۰) و بتمامی حیواناتِ زمین و تمامی مرغانِ هوا و تمامی چنبدگانِ روی زمین که آنها را جان زنده می باشد هر علفِ سبزه را بجای خوردن دادم پس چنین شد (۳۱) و خدا هر چه که ساخته بود دید که اینک بسیار نیکوست و بودنِ شام و بودنِ صبح روز ششم شد *

(فصلِ دومِ مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) پس آسمانها و زمین و تمامی لشکریهای آنها تمام شدند (۲) و در روزِ هفتمین خدا عملی که کرد با تمام رسانیده بود بلکه در روزِ هفتمین از تمامی کاری که کرد آرام گرفت (۳) پس خدا روزِ هفتمین را متبرک ساخت و آن را تقدیس نمود زیرا که در آن [روز] از تمامی کاری که خدا آفرید و ترتیب داد آرام گرفته بود * (۴) اینست [بیان] پیداشدنِ آسمانها و زمین در حینِ آفریدن و روزِ ساختنِ خداوند خدا زمین و آسمانها را (۵) و هنوز نهالهای صحرا هیچ وجود در زمین نداشتند و سبزه های صحرا هیچ روئیده نبودند زیرا که خداوند خدا بر زمین باران نبارانیده بود و برای فلاحِ زمین آدم نبود (۶) و بخاری از زمین متساعد می شد و تمامی روی زمین را سیراب می نمود * (۷) پس خداوند خدا آدم را از خاکِ زمین صورت داد و نسیمِ حیات را بر دماغش دمید و آدم جان زنده شد * (۸) و خداوند خدا در عدن از طرفِ شرقی باغی غرس نمود و انسانی که مصور ساخته بود در آنجا گذاشت (۹) و خداوند خدا هر درختِ خوش نما و بخوردن نیکو از زمین رویانید و هم درختِ حیات در وسطِ باغ و درختِ دانستن نیک و بد را (۱۰) و نهري از برای سیراب نمودنِ باغ از عدن بیرون می آمد و از آنجا منقسم شده چهار شعبه می شد (۱۱) اسمِ اولین پیشون که تمامی زمینِ حوایله را که طلائر آنجاست گردش می نمود (۱۲) و طلای آن زمین نیکوست و در آنجا مروارید و سنگِ عقیق نیز هست (۱۳) و اسمِ نهرِ دومِ گیحون است که بتمامی زمینِ گوش گردش می کند (۱۴) و اسمِ نهرِ سیوم حیدقل است که بطرفِ

شرقی آشور جاریست و نهر چهارم فِزَات است * (۱۵) و خداوند خدا آدم را گرفته اورادِ باغ عدن گذاشت تا آنکه آن را تیمار و نگاهبانی نماید (۱۶) و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت که از تمامی درختان باغ مختاری که بخوری (۱۷) اما از درخت دانستن نیک و بد مخور چه در روز خوردنت از آن مستوجب مرگ میشوی * (۱۸) و خداوند خدا گفت بودن آدم تنها خوب نیست بجهت او یآوری را بسازم که با او باشد (۱۹) و خداوند خدا تمامی حیوانات صحرا و تمامی مرغان هوارا از خاک آفرید و به آدم آورد تا به بیند که ایشان را چه خواهد نامید پس هر چه که آدم آن ذی حیات را نامید اسم آنها همان شد (۲۰) پس آدم بنمایی بهایم و مرغان هوا و همگی حیوانات صحرا را نام نهاد اما از برای آدم یآوری که به همراهش باشد پیدا نبود * (۲۱) و خداوند خدا خواب گرانی بر آدم مستولی گردانید که خفت پس یکی از استخوانهای پهلوی را گرفت و گوشت را در جایش پر کرد (۲۲) و خداوند خدا از استخوان پهلوی که از آدم گرفته بود زنی ساخت و او را به آدم آورد (۲۳) و آدم گفت که حال این استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از گوشتم می باشد پس باین نسا گفته شود زیرا که از انسان گرفته شده است (۲۴) باین سبب مرد پدر و مادر خود را ترک کرده بزَن متصل می شود و یک گوشت میشوند (۲۵) و آدم و زنش هر دو برهنه بودند و شرمندگی نداشتند *

(فصل سیوم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و ما را از تمامی جانوران صحرا هیله ساز تر بود که خداوند خدا آفریده بود و بزَن گفت آیا خدا فی الحقیقه گفته است که از تمامی درختان باغ مخورید (۲) و زن به ما گفت که از میوه درختان باغ میخوریم (۳) اما از میوه درختی که در وسط باغ است خدا فرموده است که از آن مخورید و آن را لمس ننمائید مبادا که بمیرید (۴) و ما بزَن گفت که البته نمی میرید (۵) و حال اینکه خدا میداند روزی که از آن میخورید چشمان شما کشوده شده چون خدایانی که نیک و بد را میدانند خواهید شد * (۶) پس زن درخت را دید که بخوردن

نیکوست و اینکه در نظرها خوش آیند است و درختی که مردانشندی را مرغوب است پس از میوه‌اش گرفت و خورد و بشوهر خودش نیز داد که خورد (۷) آنگاه چشمهای هر دوی ایشان کشوده شده دانستند که برهنه اند و برگهای درخت انجیر را دوخته از برای خود فوطه ساختند * (۸) و آواز خداوند خدا را شنیدند که بهنگام نسیم روز در باغ می خرامید و آدم و زنش خویشان را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند (۹) و خداوند خدا آدم را آواز کرده ویرا گفت که کجائی (۱۰) او دیگر جواب گفت که آواز ترا در باغ شنیدم و ترسیدم زیرا که برهنه ام بجهت آن پنهان شدم (۱۱) و خدا به او گفت که ترا که گفت که برهنه آیا از درختی که ترا امر فرمودم که نخوری خوردی (۱۲) و آدم گفت زنی که از برای بودن بامی دادی او از آن درخت بمن داد که خوردم (۱۳) و خداوند خدا بزن گفت این که کردی چیست و زن گفت که مار مرا اغوا نمود که خوردم * (۱۴) و خداوند خدا بمار گفت چونکه این را کردی از تمامی بهایم و تمامی حیوانات صحرا ملعونی بر شکمت خواهی رفت و تمامی روزهای عمرت خاک خواهی خورد (۱۵) و در میان تو وزن و در میان ذریه تو و ذریه او عداوت میگذارم و او سر ترا خواهد کوبید و تو پاشنه او را خواهی گزید * (۱۶) و بزن نیز گفت این آلم تو و حمل ترا بغایت زیاد خواهم گردانید که برحمت اولادها را خواهی زائید و اشتیاق تو بشوهرت خواهد بود و او بر تو مسلط خواهد شد * (۱۷) و بآدم گفت چونکه سخن زنت را شنیدی و از درختی که ترا امر فرموده گفتم که مخور از آن خوردی پس بسبب تو زمین مقرون بلعنت است از آن در تمامی روزهای عمرت برحمت خواهی خورد (۱۸) و خار و خشک را از برایت خواهد رویانید و سبزه‌های صحرا را خواهی خورد (۱۹) و با عرق جبین خود تا برگردی دنت بزمین نان خواهی خورد زیرا که از آن گرفته شده چونکه خاکی و بخاک مراجعت خواهی کرد * (۲۰) و آدم اسم زن خود را حوا نامید زیرا که مادر تمامی زنده‌گان اوست (۲۱) و خداوند

خدا جامه‌های پوستین بجهت آدم و زنش ساخته برایشان پوشانید * (۲۲) و خداوند خدا گفت که اینک آدم نظر بدانستن نیک و بد چون یکی از ما شده است پس خال مبادا که دست خود را دراز کرده هم از درخت حیات بگیرد و خورده دایماً زنده ماند (۲۳) پس از آن سبب خداوند خدا او را از باغ عدن راند تا آنکه در زمینی که از آن گرفته شده بود فلاحت نماید (۲۴) و آدم را راند و در طرف شرقی باغ عدن کرویئان را و شمشیر آتشباری که بجهت نگاهبانی راه شجره حیات گردش میکردند مسکن دان * *

(فصل چهارم مشتمل بر بیست و شش آیه)

- ۱۹۹ (۱) و آدم زن خود حوآ را دانست و حامله شده قاین را زائیده گفت ذکوری را از
 ۱۹۱ خداوند تحصیل نمودم (۲) و دیگر برادر او هابیل را زائید و هابیل شبان گوسفندان بود
 و قاین فلاح زمین * (۳) و بعد از مرور ایامی این واقع شد که قاین از محصول
 زمین بخداوند هدیه آردی آورد (۴) و هابیل نیز از اول زاده‌های گوسفندان خود
 و از بیه آنها آورد و خداوند هابیل و هم هدیه او را قبول فرمود (۵) اما قاین را و هم
 هدیه او را قبول ننمود و قاین غضبناک شده چهره‌اش پرموده شد (۶) و خداوند
 بقاین گفت که چرا غضبناک شدی و چهره‌ات چرا پرموده شد (۷) اگر نیکویی می
 کردی آیا قبول نمیشدی و اگر بدی کردی آیا گناه در پیش در نمایان نخواهد شد
 و اشتیاق برادرت بر تو خواهد بود و تو مسلط بر او خواهی شد * (۸) و قاین به
 ۴۱ برادرش هابیل متکلم شد و واقع شد هنگام بودن ایشان در صحرا که قاین به برادر
 خود هابیل برخاسته و او را بکشت (۹) و خداوند بقاین گفت که برادرت هابیل
 کجاست و او دیگر گفت که نمیدانم آیا پاسبان برادرم می‌باشم (۱۰) و او را گفت
 که چه کرده آواز خون برادرت از زمین به من فریاد میکند (۱۱) پس حال تو
 ملعونی تا در زمینی که دهان خود را از برای گرفتن خون برادرت از دست باز
 نموده‌ای نیست نباشی (۱۲) و هنگامی که زمین را فلاحت میکنی محصولش را بتو
 نخواهد داد در زمین مظلوم و آواره خواهی شد (۱۳) و قاین بخداوند گفت که

عقوبتم از تحملم زیاده است (۱۴) اینک امروز مرا از روی این زمین راندی بلکه از حضور تو پنهان شدم تا در زمین مطرود و آواره شوم و واقع می شود هر کس مرا که یابد مرا خواهد کشت (۱۵) و خداوند او را گفت پس هر کسی که قاین را بکشد از او هفت باره انتقام کشیده خواهد شد و دیگر خداوند بقاین یک نشانی گذاشت که هر که او را بیابد نکشد (۱۶) پس قاین از حضور خداوند بیرون رفت و بطرف شرقی عدن زمین نوک ساکن شد * (۱۷) و قاین زن خود را دانست که او حامله شده حنوک را زائید بعد از آن شهری را ساخت و اسم آن شهر را باسم پسرش حنوک نامید (۱۸) و حنوک را عزیزان زائیده شد و عیران محبوبان را تولید نمود و محبوبان را متوشانل را تولید نمود و متوشانل را لیمک را تولید نمود * (۱۹) و لیمک از برای خود دو زن گرفت اسم یکی عاده و اسم دیگری صلاه بود (۲۰) و عاده یابال را زائید آنکه پدر چادر نشینان و صاحبان دواب بود (۲۱) و اسم برادرش یوبال بود آنکه پدر کل نوازنده گان بابرطونی بود (۲۲) و صلاه نیز توبل قاین را زائید آنکه استاد تمامی صنعت گران برنج و آهن بود و خواهر توبل قاین نعماه بود (۲۳) و لیمک بزنانش عاده و صلاه گفت که ای زنان لیمک آواز مرا بشنوید و بسخنم گوش دهید بتحقیق من مردی را کشتم که باعث مجروح شدنم بلکه جوانی را بقتل آوردم که موجب صدمه خوردنم شد (۲۴) اگر انتقام قاین هفت باره باشد البته انتقام لیمک هفتاد و هفت باره خواهد شد * (۲۵) پس آدم دیگر باره زن خود را دانست که پسری را زائید و اسمش را شیث خوانده گفت زانرو که خدا دریه دیگر عوض هابیل که قاین کشت بمن داده است (۲۶) و دیگر شیث را پسری زائیده شد و اسم او انوش نامید آن وقت بخوانده شدن باسم خداوند شروع نمودند *

(فصل پنجم مشتمل بر سی و دو آیه)

- (۱) این کتاب تذاتل آدم است در روزیکه خدا آدم را آفرید او را بصورت خدا ساخته
(۲) ایشان را ذکور و اناث آفرید و آنها را برکت داده اسم ایشان را در روز آفرید نشان

فصل پنجم

- ۱۳۸۴ آدم نهاد * (۳) و آدم یک صد و سی سال زندگانی کرده پسری را بمشابهت خود و بصورت خود تولید نمود و اسم او را شیت گذارد (۴) و ایام [عمر] آدم بعد از تولید نمودنش شیت را هشت صد سال بود و پسران و دختران را تولید نمود (۵) و تمامی ایام آدم که زندگانی نمود نهصد و سی سال شد و وفات نمود *
- (۶) و شیت یکصد و پنج سال زندگانی نموده انوش را تولید نمود (۷) و بعد از آنیکه شیت انوش را تولید نمود هشتصد و هفت سال زندگانی نمود و پسران و دختران را تولید نمود (۸) و تمامی روزهای شیت نهصد و نوزده سال شد و وفات نمود *
- ۲۷۵ (۹) و انوش نود سال زندگی نمود و قینان را تولید نمود (۱۰) و انوش بعد از تولید نمودنش قینان را هشتصد و پانزده سال زندگانی نموده پسران و دختران را تولید نمود (۱۱) و تمامی روزهای انوش نهصد و پنج سال شد و وفات نمود * (۱۲) و قینان هفتاد سال زندگی کرده مهللئیل را تولید نمود (۱۳) و قینان بعد از تولید نمودنش مهللئیل را هشتصد و چهل سال زندگانی نموده پسران و دختران را تولید نمود (۱۴) و تمامی روزهای قینان نهصد و ده سال شد و وفات نمود * (۱۵) و مهللئیل شصت و پنج سال زندگی نموده پدر را تولید نمود (۱۶) و مهللئیل بعد از تولید نمودنش پدر را هشتصد و سی سال زندگانی نموده پسران و دختران را تولید نمود (۱۷) و تمامی روزهای مهللئیل هشتصد و نود و پنج سال شد و وفات نمود *
- ۲۸۶ (۱۸) و پدر یکصد و شصت و دو سال زندگی نموده اخنوخ را تولید نمود (۱۹) و پدر بعد از تولید نمودنش اخنوخ را هشتصد سال زندگانی نموده پسران و دختران را تولید نمود (۲۰) و تمامی روزهای پدر نهصد و شصت و دو سال شد و وفات نمود *
- ۴۱۳ (۲۱) و اخنوخ شصت و پنج سال زندگانی نموده متوشلح را تولید نمود (۲۲) و اخنوخ بعد از تولید نمودنش متوشلح را سیصد سال با خدا سلوک نمود و پسران و دختران را تولید نمود (۲۳) و تمامی روزهای اخنوخ سیصد و شصت و پنج سال شد (۲۴) و اخنوخ با خدا سلوک نموده بعد از آن ناپدید شد چه خدا او را گرفته بود * (۲۵) و متوشلح یکصد و هشتاد و هفت سال زندگی نموده لمک را تولید نمود (۲۶) و متوشلح بعد

از تولید نمودنش لَمِک را هفتصد و هشتاد و دو سال زندگانی نمود پسران و دختران را تولید نمود (۲۷) و تمامی روزهای مَثُوشَلَح نهصد و شصت و نه سال شد و وفات نمود * (۲۸) و لَمِک یکصد و هشتاد و دو سال زندگی نموده پسر را تولید نمود (۲۹) و اسمش را نوح نهاده گفت که این ما را در باب اعمال ما و بجهت زحمات دستهای ما از زمینی که خداوند لعنت کرده است تسلی خواهد داد (۳۰) و لَمِک بعد از تولید نمودنش نوح را پانصد و نود و پنج سال زندگانی نموده پسران و دختران را تولید نمود (۳۱) و تمامی روزهای لَمِک هفتصد و هشتاد و هفت سال شد و وفات نمود * (۳۲) و نوح پانصد ساله بود که نوح سَام و حَام و یافث را تولید نمود *

(فصل ششم مشتمل بر بیت و دو آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که آدمیان آغاز زیاده شدن بر روی زمین نمودند و از برای ایشان دختران زائیده شدند (۲) اینکه فرزندان خدا دختران انسان را دیدند که خوش منظرند پس بجهت خویشتن از هر چه که اختیار کردند بزی گرفتند * (۳) و خداوند گفت که روح من با انسان همیشه اوقات کوشش نخواهد نمود بسبب بودن ایشان بشریاً نهایت [مدت] ایام ایشان یک صد و بیست سال خواهد شد * (۴) و در آن روزها جباران در زمین بودند و بعد از آن هم هنگامی که فرزندان خدا بدختران انسان درآمدند و از برای ایشان اولاد زائیدند ایشان نیز جباران شدند و در ایام سابق از نامداران بودند * (۵) و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار شد و اینکه هر تصویری از تدبیرات قلب ایشان همواره محض بدی می بود (۶) پس خداوند از برای ساختن انسان در زمین تغییر باراده خود داد و در قلب خود رنج کشید (۷) پس خداوند گفت انسانی که خلق کرده ام از روی زمین محو می نمایم از انسان و از بهایم و از حشرات تا بمرغان هوا زیرا که در خصوص ساختن ایشان تغییر باراده ام دادم * (۸) اما نوح در نظر خداوند التفات یافت (۹) و تناسل نوح اینست نوح در عصر خود مردی صادق کامل بود و هم نوح با خدا سلوک می نمود (۱۰) و نوح سه پسر تولید نمود سَام

و حَام و يَافِثَ (۱۱) و زمين در حضور خدا فاسد شد چه زمين از ظلم پُر گرديد (۱۲) و خدا بزمين ملاحظه نمود که اينک فاسد شده چونکه هر بشر بر روي زمين طريقه خود را فاسد گردانیده بود (۱۳) و خدا بَنُو ح گفت انهدام تمامي بشر در حضور آمد زیرا که از ايشان زمين پُر از ظلم شد پس اينک من ايشان را با زمين نابود خواهم ساخت (۱۴) و بجهت خود کشتي از چوبِ گوفر بساز و در آن کشتي حجره ها ترتيب نما و آن را از اندرون و بيرون به زفت اندود کن (۱۵) و آن را بدین اسلوب بساز طول آن کشتي سيصد ذراع و عرضش پنجاه ذراع و ارتفاعش سي ذراع (۱۶) و بآن کشتي پنجره بساز و آن را از بالا بيک ذراع تمام کن و به جذب کشتي دري بگذار و طبقه تختاني و دومين و سيمين بساز (۱۷) و اينک من طوفان را از آب زمين مي آورم تا آنکه تمامي بشر را که روح حيات در اوست از زير آسمان ها هلاک سازم و هر چه در زمين است خواهد مرد (۱۸) اما عهد خود را با تو مقرر مي نمايم پس بکشتي در آي تو و پسرانت و زنت و زنان پسرانت با تو (۱۹) و از تمامي جان داران از تمامي بشر بلکه از تمامي ايشان دو دو ذکر و اناث را بکشتي داخل گردان تا آنکه با تو زنده بمانند (۲۰) و از مرغان بجنس ايشان و از بيايم بنوع ايشان و از تمامي حشرات زمين بجنس ايشان از هر جنس دو تا بزد تو بيايند تا زنده بمانند (۲۱) و بجهت خود از هر گونه آرزوها که خورده شود بگير و بزد خود جمع نما تا آنکه هم از براي خودت و هم از براي ايشان آرزوها باشد (۲۲) و نوح چنين کرد [بلکه] موافقي هر چه خدا او را مأمور داشته چنان عمل نمود *

فصل هفتم مشتمل بر بيست و چهار آيه

- (۱) و خداوند بَنُو ح گفت بکشتي در آي تو و تمامي خاندانت زیرا که در اين عصر ترا در حضور خود صادق ديدم (۲) و از تمامي حيوانات طاهر بجهت خود از نر و ماده اش هفت هفت بگير اما از حيوانات غير طاهر از نر و ماده او دو دو بگير (۳) و نيز از مرغان هوا از نر و ماده هفت هفت از براي زنده نگاه داشتن نر

ذریه را بنامهای روی زمین^(۴) چه بعد از هفت روز دیگر من بر روی زمین چهل روز و چهل شب یاران می بارانم و کل جانورانی که ساخته ام از روی زمین هم می نمایم. (۵) و نوح موافق هر چه خداوند او را امر فرموده بود عمل نمود* (۶) و نوح شش صد ساله بود در حینی که آب طوفان بر روی زمین شد (۷) و نوح و هم پسرانش و زنش و زنان پسرانش با او بسبب آب طوفان بکشتی در آمدند (۸) و از حیوانات پاک و از حیوانات نا پاک و هم از مرغان و از تمامی جنبنده گان بر روی زمین (۹) دو دو و نر و ماده نر و نوح بکشتی در آمدند بنوعی که خدا نوح را امر فرموده بود (۱۰) و واقع شد بعد از روز هفتم که آبهای طوفان بر روی زمین ظاهر شدند* (۱۱) و در روز هفدهم ماه دویم سال شش صدم عصر نوح در همان روز تمامی چشمه های لجه عظیم شکافته و روزنه های آسمان باز شد (۱۲) و باران چهل روز و چهل شب بر روی زمین بارید (۱۳) و در همان روز نوح و حام و یافث پسران نوح و زن نوح و سه زن پسرانش با ایشان بکشتی در آمدند (۱۴) ایشان و هر ذی حیات بجنس خودش و هر بهیمه بنوع خودش و هر حشره که بجنس خودش بر زمین می جنبند و هر مرغ بنوع خود و هر مرغ صاحب بال (۱۵) پس نر و نوح از تمامی ابدان ذی روح حیات دو دو بکشتی در آمدند (۱۶) و داخل شونده گان از تمامی ذوی الابدان نر و ماده در آمدند بنحوی که خدا او را امر فرموده بود و خداوند در را بر رویش بست* (۱۷) و طوفان چهل روز بر زمین واقع شد و آبها زیاد شده کشتی را برداشت تا از زمین بلند شد (۱۸) پس آبها غلبه کرده بر روی زمین بسیار زیاد شدند تا کشتی بر روی آب روانه شد (۱۹) و آبها بسیار بسیار بر زمین غلبه کرده تمامی گوه های بلندی که در زیر کل آسمان بودند مستور شدند (۲۰) و آبها از بالا پائین ذراع غلبه کرده آن گوه ها پوشیده شدند* (۲۱) و تمامی ذی جسدی که بر روی زمین حرکت میکرد از مرغ و بهیمه و حیوان و از کل حشراتی که بر روی زمین می جنبید با تمامی انسان مردند (۲۲) و هر آنچه که نسیم روح حیات در دماغش بود از آنچه در خشکی بود مرد

(۲۳) و هر ذي حياتي که بر روي زمين از انسان و بهيمه و حشرات تا بصرغ هوا بودند مھو شدند بلکه از زمين مھو گشته و تنها نوح و آتاني که در کشتي با او بودند باقي ماندند (۲۴) و آبها يک صد و پنجاه روز بر زمين غلبه کردند *

(فصل هشتم مشتمل بر بيست و دو آيه)

- (۱) و خدا نوح و هر ذي حياتي و هر بهيمه که با او در کشتي بودند بخاطر آورد و خدا بادي بر روي زمين وزانيد تا بوقت ساکن شدن آبها (۲) و چشمه هاي لجه و روزن هاي آسمان بسته شدند و باران از آسمان منقطع شد (۳) و آبها رفته رفته از روي زمين برگشتند و بعد از انتهاي صد و پنجاه روز آبها کم شدند *
- (۴) و کشتي در روز هفدهم از ماه هفتم بريکي از گوه هاي اَراراط قرار گرفت (۵) و آبها تا ماه دهم بتدریج کم مي شدند و در روز اول ماه دهم سرهاي گوه ها پيدا شد * (۶) و واقع شد بعد از انتهاي چهل روز آنکه نوح روزنه کشتي را که ساخته بود باز نمود (۷) و زاغ را رها داد که بيرون رفت و تردد نموده باز آمد تا خشک شدن آبها بر روي زمين (۸) پس کبوتر را از نزد خود رها داد تا به بيند که آيا آبها از روي زمين کم شده اند (۹) اما کبوتر چاي آرام گرفتن کف پاي خود را نيفته نزد او بکشتي باز آمد چه آبها بتمامي روي زمين بودند پس دست خود را دراز کرده آنرا گرفت و نزد خود بکشتي در آورد (۱۰) و هفت روز ديگر انتظار کشيده کبوتر را باز از کشتي رها داد (۱۱) و کبوتر وقت شام نزد او باز آمد و اينک برگ چيده شده از درخت زيتون در دهانش بود و نوح دانست که آبها از روي زمين کم شده اند (۱۲) نهايت هفت روز ديگر انتظار کشيده باز کبوتر را رها داد که بار ديگر نزد او باز نيامد * (۱۳) و واقع شد در روز اول ماه اول سال ۴۸۰۰
- شش صد و يکم که آبها از روي زمين خشک شدند و نوح پوش کشتي را برداشت و نگر بست که اينک روي زمين خشک شده (۱۴) و در روز بيست و هفتم ماه دؤيم زمين خشک شد * (۱۵) و خدا با نوح متکلم شده گفت (۱۶) که از کشتي بيرون آي تو با زنت و پسرانت و زنان پسرانت بهمهراست (۱۷) و نيز هر ذي

حیاتی را که با تو اند از کلّ ذوی الأجساد چه از مرغها و چه از بهایم و چه از همگی جنبنده گانی که بر زمین جنبند با خود بیرون آور تا آنکه بر زمین منتشر شده در روی زمین بارور و بسیار شوند (۱۸) و نوح با پسرانش و زنش و زنان پسرانش با همراهش بیرون آمدند (۱۹) هر ذی حیات و کلّ حشرات و تمامی مرغها و هر چه در روی زمین می جنبند موافق جنس های خودشان از کشتی بیرون آمدند * (۲۰) و نوح قربانگانی را از برای خداوند برپا کرد و از هر بهیمه طاهر و از هر مرغ پاک گرفته قربانی های سوختنی بر آن مذبح تقدیس نمود (۲۱) و خداوند رایحه خوش بوئید و خداوند با قلبش گفت که من بعد زمین را در خصوص انسان زیاده لعنت نخواهم کرد هر چند فکرت قلب انسانی از جوانی خود بر شرارت باشد و باریگر هر ذی حیاتی را بنحوی که کرده ام زیاده نخواهم زد (۲۲) و تمامی از منته بودن زمین کاشتن و درویدن و سرما و گرما و تابستان و زمستان و روز و شب نابود نخواهد شد *

(فصل نهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و خدا نوح و پسرانش را برکت داده ایشان را گفت که بارور و بسیار شوید و زمین را پر کنید (۲) و ترس از شما و خوف از شما بر هر حیوان زمین و هر مرغ هوا مستولی شود هر چه بر زمین می جنبند و تمامی ماهیان دریا اندر دست شما تسلیم باشند (۳) و هر جنبنده که زنده گی نماید برای شما طعام خواهد شد همه را چون علف سبزه بشما دادم (۴) اما گوشت را با جانش که خون اوست مخورید (۵) و یقین که خون شما را که جانهای شماست طلب نخواهم نمود بلکه از دست هر حیوان و از دست انسان طلب خواهم نمود و جان انسان را از دست هر برادرش خواهم طلبید (۶) و ریزنده خون انسان خونش از انسان ریخته خواهد شد زیرا که خدا انسان را بصورت خود آفرید (۷) و شما بارور و بسیار شوید و در زمین منتشر شده در آن فراوان شوید * (۸) و خدا با نوح و هم با پسرانش متکلم شده گفت (۹) که اینک من عهد خود را باشما و ذریه شما بعد از شما برپا خواهم

داشت (۱۰) و همچنین با تمامی ذی حیاتی که با شما می‌اند از مرغ و از بهایم و تمامی جانوران زمین که با شما می‌اند از تمامی بیرون رونده‌گان از کشتی تا تمامی حیوانات زمین (۱۱) و عهد خود را با شما برپا خواهم نمود که تمامی ذی جسدان از آب طوفان دیگر نابود نشوند و بار دیگر طوفان باعث خرابی زمین نشود (۱۲) و خدا گفت نشان عهده‌ی که میان من و شما و در میان تمامی ذی حیاتی که با شما می‌اند دهر بدهر آبدار برپا می‌نمایم این خواهد بود (۱۳) که قوس قرچ خود را در ابر می‌گذارم و میان من و زمین نشان عهده می‌باشد (۱۴) و واقع شود هنگام گسرنیدنم ابر را بر زمین که در آن ابر قوس قرچ نمایان خواهد شد (۱۵) و عهد خود را که در میان من و شما و میان تمامی ذی حیات است از هر ذی جسد بپاک خواهم آورد و آبهای طوفان از برای هلاکت تمامی ذی جسدان دیگر نخواهد شد (۱۶) و آن قوس قرچ در ابر خواهد شد و بر آن خواهم نگر بست تا آنکه عهد دایمی که میان خدا و تمامی ذی حیات از هر ذی جسدی که بر زمین است یاد آورم (۱۷) و خدا بنوح گفت نشان عهده‌ی که میان خود و تمامی ذی جسدانی که بر روی زمین اند برپا نمودم همین است * (۱۸) و پسران نوح که از کشتی بیرون آمدند سام و حام و یافث اند و حام پدر کنعان است (۱۹) سه پسران نوح اینانند و از آنها تمامی زمین معمور شد * (۲۰) و نوح آغاز فلاحیت زمین کرده تاکستانی غرس کرد (۲۱) و از شراب خورده مست شد و در میان چادرش بی ستر بون (۲۲) و حام پدر کنعان برهنگی پدرش را دید و بدو برادرش در بیرون خبر داد (۲۳) و سام و یافث بالا پوشی گرفته بر دوش هر دوی خود گذاشته و بعقب رفته برهنگی پدر خودشان را مستور کردند و روی خودشان بعقب بوده برهنگی پدرشان را ندیدند (۲۴) و نوح از سکر خود بیدار شد و آنچه پسر کوچکش باو کرده بود فهمید (۲۵) و گفت که کنعان ملعون باشد و برادرانش را بنده بنده گان باشد (۲۶) و هم گفت خداوند خدای سام مبارک باشد و کنعان بنده او باشد (۲۷) خدا یافث را توسیع بدهد و در چادرهای سام بنشیند و کنعان او را بنده

باشد (۲۸) و نوح بعد از طوفان سی صد و پنجاه سال زنده گی نمود (۲۹) و تمامی روزهای نوح نه صد و پنجاه سال شد و وفات نمود *

(فصل دهم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) و تناسلهای پسران نوح این است سام و حام و یافث که ایشان را بعد از طوفان اولاد زائیده شد (۲) پسران یافث گومر و ماگوگ و مادئ و یاوآن و توبال و میشک و تیراس (۳) و پسران گومر آشکناز و ریفات و توگرمآه (۴) و پسران یاوآن الیشاه و ترشیش و کتیم و نودانیم (۵) از اینان جزیره های قبایل در ولایات ایشان هریک موافق زبانش و قبیله اش و طایفه اش تقسیم شدند *

(۶) و پسران حام کوش و مصریم و فوط و کنعان (۷) و پسران کوش سبأ و حویله و سبتاه و رعماه و سبتکا و پسران رعماه شبأ و ددان * (۸) و کوش نمرود را تولید نمود آنکه بجباری در زمین شروع نمود (۹) او در حضور خداوند صیادی قوی بود از آن سبب گفته میبود مانند نمرود صیاد قوی در حضور خداوند است (۱۰) و ابتدای مملکتش بابل و عرک و اکد و کلنه در مرزبوم شنعار بود (۱۱) از آن مرزبوم آشور بیرون آمد و نینویه و شهر رحوبت و کالج را بنا کرد (۱۲) و همچنین رسن که میان نینویه و کالج است و آن شهر عظیمست * (۱۳) و مصریم لودیان و عنامیان و لها بیان و نفتوحیان را تولید نمود (۱۴) و پثروسیان و کسلوخیان که فلسطیان از آنها بیرون آمدند و هم کفتوریان را * (۱۵) و کنعان اول زاده خود صیدون و حیث را تولید نمود (۱۶) و هم یبوسیان و اموریان و گرگاشیان (۱۷) و حویان و عرقیان و سینیان (۱۸) و اروادیان و صاریان و خمائیان را و بعد از آن قبایل کنعانیان منتشر شدند (۱۹) و سرحد کنعانیان از صیدون هنگام رفتن تو بگرار تا عزاه و هنگام رفتن تو بسدوم و عموره و ادماه و صوبیم تا لاسع می رسید (۲۰) اینانند پسران حام موافق قبایل و زبانشان در ولایات و طوایفشان * (۲۱) و همچنین برای سام پدر تمامی پسران عیبر و برادر بزرگ یافث اولاد زائیده شدند (۲۲) پسران سام عیلام و آشور و ارفکشد و لود

و اَرَم بودند (۲۳) و پسرانِ اَرَم عَوْصَ و حَوْلَ و گِثِرَ و مَشَ بودند (۲۴) و اَرَفْشَدَ شِلَحَ را تولید نمود و شِلَحَ عَیْبَرَ را تولید نمود (۲۵) و برای عَیْبَرِ دو پسر زائیده شدند اسم یکی پِلِگَ زیرا که در عَصْرِ او زمین تقسیم شد و اسم برادرش یَقْطَانُ بود (۲۶) و یَقْطَانُ الْمَوْدَانِ و شِلَفَ و حَضْرَمَوْتَ و یَرْحَ را تولید نمود (۲۷) و هم هَدَوْرَامَ و اَوْزَالَ و دِقْلَاهَ (۲۸) و عَوْبَالَ و اَبِیْمَائِیلَ و شَبْأَ (۲۹) و اَوْفِرَ و حَوِیْلَاهَ و یَوْبَابَ را همگی اینان پسرانِ یَقْطَانُ بودند (۳۰) و مسکن ایشان از مِیْشَا هنگام رفتن توبه سِفَارَکُوهَ شرقی بود (۳۱) و اینانند پسرانِ سَامَ موافقِ قبایل و زبان های شان در ولایات و طوایفشان (۳۲) اینانند قبایلِ پسرانِ نُوحَ موافقِ تناسل های ایشان در طوایف ایشان و بعد از طوفان طوایف از ایشان در زمین منقسم شدند *

(فصل یازدهم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) و در تمامی زمین زبان و تکلم یکی بود (۲) و واقع شد هنگامی که از طرف شرقی میکوچیدند اینکه وادی را در زمین شِعَارَ یافتند و در آنجا ساکن شدند *

(۳) و بهمدیگر گفتند که بیائید تا خشته را بسازیم و آنهارا با آتش بسوزانیم و ایشان را خشت بجای سنگ و گل چرب بجای گچ بود (۴) و گفتند که بیائید بجهتِ خود شهری و برجی را که سرش بآسمان بساید بنا کنیم و از برای خود نامی پیدا بکنیم مبادا که بروی تمامی زمین پراکنده شویم (۵) و خوداوند بجهتِ ملاحظه کردن شهر و برجی که بنی آدم میان میساختند بزرآمد (۶) و خداوند گفت که اینک قوم یکی اند و از برای همگی ایشان زبان یکیست و بکردن این کار شروع نموده اند و حال از هرچه که قصد ساختنش دارند چیزی از ایشان منع نمیشود (۷) بیا بزر آئیم و در آنجا زبان ایشان را مخلوط نمائیم تا آنکه زبان همدیگر را نفهمند (۸) و خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمامی زمین پراکنده نمود که از بنا کردن شهر باز ماندند (۹) از آن سبب اسمش بابل گذاشته شد زیرا که خداوند زبان تمامی زمین را در آنجا مخلوط نمود بلکه خداوند ایشان را از آنجا بر روی

تمامی زمین پراکنده نمود * (۱۰) این است تناسل سام و سام بعد از دو سال از طوفان در صد ساله گی ارفکشدرا تولید نمود (۱۱) و سام بعد از تولید نمودنش ارفکشدرا پانصد سال زنده گی نموده پسران و دختران را تولید نمود (۱۲) و ارفکشد سی و پنج سال زنده گی نموده شلح را تولید نمود (۱۳) و ارفکشد بعد از تولید نمودنش شلح را چهار صد و سه سال زنده گانی نموده پسران و دختران را تولید نمود (۱۴) و شلح سی سال زنده گی نموده عیدرا تولید نمود (۱۵) و شلح بعد از تولید نمودنش عیدرا چهار صد و سه سال زنده گانی نموده پسران و دختران را تولید نمود (۱۶) و عیدر سی و چهار سال زنده گی نموده پلگ را تولید نمود (۱۷) و عیدر بعد از تولید نمودنش پلگ را چهار صد و سی سال زنده گانی نموده پسران و دختران را تولید نمود (۱۸) و پلگ سی سال زنده گی نموده رعورا تولید نمود (۱۹) و پلگ بعد از تولید نمودنش رعورا دویست و نه سال زنده گانی نموده پسران و دختران را تولید نمود (۲۰) و رعور سی و دو سال زنده گی نموده سروگ را تولید نمود (۲۱) و رعور بعد از تولید نمودنش سروگ را دویست و هفت سال زنده گانی نموده پسران و دختران را تولید نمود (۲۲) و سروگ سی سال زنده گی نموده ناخور را تولید نمود (۲۳) و سروگ بعد از تولید نمودنش ناخور را دویست سال زنده گانی نموده پسران و دختران را تولید نمود (۲۴) و ناخور بیست و نه سال زنده گی نموده ترح را تولید نمود (۲۵) و ناخور بعد از تولید نمودنش ترح را یک صد و نوزده سال زنده گانی نموده پسران و دختران را تولید نمود (۲۶) و ترح هفتاد سال زنده گانی نموده ابرام و ناخور و هاران را تولید نمود * (۲۷) و تناسل ترح اینست ترح ابرام و ناخور و هاران را تولید نمود و هاران لوط را تولید نمود (۲۸) و هاران در حضور پدرش ترح در زمین تولد خود یعنی اور کلدانیان وفات نمود (۲۹) و ابرام و ناخور بجهت خویشی زن را گرفتند اسم زن ابرام ساری بود و اسم زن ناخور ملکه دختر هاران پدر ملکه و پدر بسکه بود (۳۰) و ساری عاقره بود و ویرا اولاد نبود (۳۱) و ترح پسر خود ابرام و پسر پسر خود لوط پسر هاران

و عروسِ خود ساری زنِ پسرش ابرام را برداشت و باهم دیگر از اور کلدانیان بقصد رفتن بزمینِ کنعان بیرون آمدند و به حاران در آمده در آنجا ساکن شدند (۳۲) و روزهای ترح دوپیست و پنج سال بود و ترح در حاران وفات نمود *

(فصل دوازدهم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و خداوند به ابرام گفت که از زمینِ خود و از خویشتان و از خود و از خانه پدرِ خود بزمینی که ترا نشان میدهم نهضت نما (۲) و ترا قبیله عظیمی نموده بتو برکت خواهم داد و اسم ترا بلند خواهم نمود و متبرک خواهی شد (۳) و کسانی که ترا دعایِ خیر نمایند متبرک خواهم ساخت و کسانی که ترا لعنت مینمایند ملعون خواهم ساخت و تمامی قبایلِ زمین از تو برکت خواهند یافت * (۴) پس ابرام چنان که خداوند باو فرموده بود رفتار نمود و لوط به همراهش روانه شد و ابرام حین بیرون آمدنش از حاران هفتاد و پنج ساله بود (۵) و ابرام زنِ خود ساری و پسرِ برادرِ خود لوط و تمامی اموالی که جمع کرده بودند و نفوسی که در حاران بتصرف آورده بودند گرفتند و بقصد رفتن بزمینِ کنعان بیرون آمدند و بزمینِ کنعان داخل شدند * (۶) و ابرام از زمین گذشت تا جای شکم به بلوطستان موره و در آن وقت کنعانیان در آن زمین ساکن بودند (۷) و خداوند به ابرام مرئی شده گفت که این زمین را به دربه تو خواهم داد و او مذبحی را در آنجا به خداوند که بر او نمودار شده بود برپا نمود * (۸) و از آنجا بگوهی که در طرفِ شرقی بیت ایل بود کوچید و چادرِ خود را برپا نمود [در جایی که] بیت ایل بطرفِ غربی و عی بطرفِ شرقی بود و در آنجا مذبح را بخداوند برپا نموده بنام خداوند استدعا کرد (۹) و ابرام رفته رفته بطرفِ جنوب راه پیمود * (۱۰) پس در زمین قحطی واقع شد و ابرام بمصر فرود آمد تا در آنجا بسربرد زیرا که در زمین قحطی عظیمی بود (۱۱) و واقع شد در هنگامی که نزدیک شد که بمصر داخل شود بزنِ خود ساری گفت که اینک البته میدانم که تو زنِ خوش منظری (۱۲) و احتمال

دارد که مِصْرِیَّان هنگام دیدنِ تِ بگویند که این زنِ او است و مرا خواهند کشت و ترا زنده نگاه خواهند داشت (۱۳) تمنا اینکه بگوئی تو که خواهر منی تا آنکه بسببِ تو بمن نیکی بشود و جانم بسببِ تو زنده ماند *

(۱۴) و واقع شد وقتِ در آمدنِ اَبْرَامَ بِمِصْرَ اَین که مِصْرِیَّان دیدند که آن زن بسیار زیباست (۱۵) و سردارانِ فرعون او را دیده بفرعون تعریف نمودند و زن بچانه فرعون برده شد (۱۶) و اَبْرَامَ را بنا بخواطرِ او احسان نمود و او را گوسفندان و گاو و حماران و بنده‌گان و کنیزکان و خزانِ ماده و شتران موجود شد (۱۷) لکن خداوند فرعون و خانه‌اش را بجهتِ ساری زنِ اَبْرَامَ بصدقاتِ عظیم انداخت (۱۸) و فرعون اَبْرَامَ را خوانده و گفت که چیست اینکه بمن کردی چرا بمن نگفتی که زنِ تست (۱۹) چرا گفتی که خواهر من است چه او را بلکه نزد خود بزنی می‌گرفتیم و حال اینک زنت را بگیر و روانه شو (۲۰) و فرعون مردمانِ خود را در حقِ او امر فرمود تا او را و زنش و هر چه مایملکِ او بوده باشد رها نمایند *

(فصل سیزدهم مشتمل بر هشده آیه)

(۱) و اَبْرَامَ و زنش با تمامی مایملکِ خود و لوطَ بهمه‌راهش از مِصْرَ بجانب جنوب بر آمدند (۲) و اَبْرَامَ از گله‌ها و نقره و طلا بغایت غنی بود (۳) پس منزل بمنزل از سمتِ جنوب به بَیتِ اَیْل رفت بجای که چادرش در اوّل بود میانه بَیتِ اَیْل و عَی (۴) [یعنی] بجائی که اولاً در آنجا مذبح را بنا نموده بود و اَبْرَامَ در آنجا نامِ خداوند را استدعا نمود * (۵) و نیز لوط را که با اَبْرَامَ گردش میکرد گله‌ها و گاوها و چادرها بود (۶) و زمین ایشان را گنجایش نمی داد که با همدیگر ساکن شوند چونکه مالِ ایشان بسیار بود از آن سبب با همدیگر سکونت نتوانستند نمود (۷) و در میانِ شبانانِ گله‌هایِ اَبْرَامَ و شبانانِ گله‌هایِ لوط نزاع افتاد و کَنَعِیَّان و پَرِیزِیَّان در آن هنگام در زمین ساکن بودند (۸) پس اَبْرَامَ لوط گفت تمنا اینکه میان من و تو و میانِ شبانانِ من و شبانانِ تو نزاع نشود بسببِ اینکه

برادرانیم (۹) آیا تمامی زمین در حضورت نیست خواهش اینکه از من جدا شوی و اگر تو بجانب چپ روی من بجانب راست میروم و اگر بجانب راست بروی من بجانب چپ خواهم رفت * (۱۰) و لوط چشمان خود را کشاده و تمامی وادی اردن را دید که همه اش سیراب بود مثل جنت خداوند و دیار مصر هنگام رفتنت به صحرای قبل از آنکه سدوم و عموره را خداوند خراب نموده بود (۱۱) و لوط تمامی وادی اردن را اختیار نمود و لوط بطرف شرق کوچید که ایشان از یکدیگر جدا شدند (۱۲) و ابرام در زمین کنعان ساکن بود و لوط در شهرهای وادی ساکن شد و تا سدوم چادرها زد (۱۳) و مردمان سدوم شریر و بخداوند بسیار گناه کار بودند * (۱۴) و خداوند به ابرام گفت بعد از آنکه لوط از وی جدا شده بود حال چشمانت را بکشا و از مکائی که در آن میباشی بشمال و جنوب و مشرق و مغرب بنگر (۱۵) زیرا که تمامی زمین که می بینی بتو و ذریه تو تابد خواهی داد (۱۶) و ذریه ترا مثل خالت زمین خواهم نمود که هرگاه کسی خالت زمین را تواند شمرد ذریه ترا هم تواند شمرد (۱۷) برخیز و در زمین بطول و عرضش گذر نما زیرا که آن را بتو میدهم (۱۸) آنگاه ابرام چادر خود را کشیده روانه شد و در بلوطستان ممری که نزد حبرون است ساکن شد و در آنجا مذبحی را بخداوند برپا نمود *

(فصل چهاردهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و واقع شد در ایام امرافیل ملک شنعار و اریوک ملک آلسار و کدرلوعومر ملک عیلام و تدعال ملک گویم (۲) که ایشان با برع ملک سدوم و برشع ملک عموره و شتاب ملک آدماه و شمیر ملک صوبیم و ملک بلع یعنی صحرای جنگ میکردند (۳) تمامی آنها در وادی سدیم که آن دریای نمک است جمع شدند (۴) ایشان دوازده سال کدرلوعومر را خدمت میکردند و در سال سیزدهم یاغی شدند (۵) پس در سال چهاردهم کدرلوعومر و ملوکی که به همراهش بودند آمده رفائیل را در عشتروت قرنیم و زوزیان را در هام و ایمنیان را

در شاه قریائیم شکست دادند (۶) و نیز حوریان را در گوه خودشان سیعیر تا
ایل پاران که در نزدیک صحراست (۷) و برگشته بعین مشباط که قادیس است
آمدند و تمامی مرزوبوم عمالیقیان و هم اموریانی که در حصون نامار ساکن
بودند شکست دادند (۸) و ملک سدوم و ملک عموره و ملک ادمه و ملک
صوبیم و ملک بلع که صعر است بیرون آمده معرکه را در وادی سدیم برایشان
صف آرایی نمودند (۹) [یعنی] بر کدرلعمور ملک عیلام و تدعال ملک گویم
و امرائل ملک شنعار و آریوک ملک الئاسر چهار ملوک با پنج ملوک (۱۰) و وادی
سدیم از چاهای گل چرب پر بود و ملوک سدوم و عموره گریختند در آنجا افتادند
و باقی مانده گان بگوستان فرار کردند (۱۱) و تمامی اموال سدوم و عموره را
و تمامی ماکولات ایشان را گرفته روانه شدند (۱۲) و نیز لوط پسر برادر ابرام که
ساکن سدوم بود با اموالش گرفته روانه شدند * (۱۳) و یکی از فراریان آمده ابرام
عبری را مخبر ساخت در حالی که در بلوطستان مصری اموری برادر اشکول
و برادر عانیر که هم عهدان ابرام بودند ساکن بود (۱۴) و هنگامی که ابرام اسیر شدن
برادرش را شنید از خانه زاده گان اموخته شده خود سی صد و هجده نفر را
مسلح ساخته ایشان را تا دان تعاقب نمود (۱۵) و او و بنده گانش در وقت شب
بخلاف ایشان خویشتن را تقسیم نمود و برایشان شکست داده تا حوباه که
در طرف شمالی دمشق است ایشان را تعاقب نمودند (۱۶) و تمامی
متروکات را باز پس آورد و هم برادرش لوط را با اموالش و هم زنان و قوم را باز پس
آورد * (۱۷) و ملک سدوم بجهت استقبالش بیرون آمد بعد از آنکه از شکست
دادن کدرلعمور و ملوکی که به همراهش بودند در وادی شاه که وادی
ملک است رجعت نموده (۱۸) و ملک صدق ملک شالیم از برای ایشان نان
و شراب بیرون آورد در حالی که او کاهن خدای تعالی بود (۱۹) و باو مبارک باد نموده
گفت که ابرام از جانب خدای تعالی مالک آسمانها و زمین متبارک باشد
(۲۰) پس خدای تعالی متبارک باد که دشمنان ترا بدست تسلیم نمود و ابرام

باؤ از هر چیز عشري داد * (۲۱) آنگاه مَلِكِ سِدوم بآبرام گفت که نفوسي را بمن بده و اموال را براي خود نگاه دار (۲۲) و آبرام بملكِ سِدوم گفت که دست خود را بخداوند خدای تعالی مالكِ آسمانها و زمين بلند کردم (۲۳) که از هر چه مالِ تست از خياطه تا بندِ نعلين نخواهم گرفت تا نگوي که آبرام را غني کردم (۲۴) مگر آنچه که جوانان خورند به تنها و حصه عانير و اشكول و مصري مردماني که به همراه رفتند ايشان نيز قسمت خود را بگيرند *

(فصل پانزدهم مشتمل بر بيست و يك آيه)

(۱) و بعد از آن واقعات كلام خداوند در رؤيا بآبرام رسیده گفت که اي آبرام مترس که من بجهتِ تو سپرم و اجر تو بسيار بسيار عظيم است (۲) و آبرام گفت که اي خداوند خدا بمن چه خواهي داد چونکه من بي ولد بذران مي نمايم و کارگذار خانه ام اين اِلَهِ عَزِز دَمِشَقِست (۳) و ديگر آبرام گفت اينک بمن ذريه ندادی و اينک خانه زان من وارث من است (۴) پس اينک كلام خداوند باؤ آمده گفت اين وارث تو نمي شود بلکه کسی که از صلب تو بيرون آید او وارث تو خواهد بود (۵) پس او را به بيرون آورده گفت که حال با آسمانها بنگر و ستارهها را بشمار اگر آنها را بشمردن قادر باشي و ديگر او را گفت ذريه تو چنين خواهد شد (۶) و او بخداوند ايمان آورد که او را اين بجاي صداقت محسوب شد * (۷) و باؤ گفت که من آن خداوندَم که ترا از او رکذانيان آورده تا آنگه اين زمين را بوراثت بتو دهم (۸) و او جواب داد که اي خداوند خدا از چه راه خواهم دانست که وارث آن خواهم شد (۹) و خداوند او را گفت که از براي من گاو سه ساله و بز ماده سه ساله و قوچ سه ساله و قمری و گبوتری را بیکر (۱۰) و او بجهتِ خود تمامي آنها را گرفت و آنها را از ميان دو پاره ساخت و هر پاره را در مقابل پاره ديگر گذاشت اما مرغان را پاره نکرد (۱۱) و طيور بر آن لاشهها فرود آمدند و آبرام آنها را راند (۱۲) و در حين فرو رفتن آفتاب خوابي گران بر آبرام مستولي و اينک ظلمت

بزرگ خوفناکی بر او عارض شد (۱۳) و او بآبرام گفت که یقین بدان که ذریه تو در زمینی که از آن ایشان نیست غریب خواهند شد و ایشان آنها را بنده گی خواهند نمود و آنها ایشان را چهار صد سال ظلم خواهند نمود (۱۴) اما بر طایفه که ایشان بنده آنها می شوند من عقوبت خواهم کرد و بعد از آن ایشان با اموال فراوان بیرون خواهند آمد (۱۵) و تو بآبای خود بسلامت خواهی رسید و در کمال پیری مدفون خواهی شد (۱۶) و در دوره چهارم باینجا باز خواهد آمد زیرا که تا بحال عصیان آموریان تمام نشده است (۱۷) و هنگام فرورفتن آفتاب وقتی که تاریک بود اینک واقع شد که تنور دود کننده و مشعل آتشی که از میان این پارچه ها گذر نمودند (۱۸) در آن روز خداوند عهده را با آبرام بسته گفت که این زمین را از نهر مصر تا نهر بزرگ که نهر فرات است بذریه تو خواهم داد (۱۹) از قینیان و از قنیزیان و از قدونیان (۲۰) و از حیتیان و پریشیان و رفایمیان (۲۱) و از آموریان و از کنعانیان و گرگاشیان و یبوسیان *

(فصل شانزدهم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و ساری زن آبرام از برایش اولاد نمی زاید و او را کنیزک مصری بود که اسمش هاجر بود (۲) پس ساری به آبرام گفت حال اینک خداوند مرا از زائیدن باز داشت پس بیا بجاریه ام در آئی بلکه از او پسری بیام و آبرام قول ساری را قبول نمود (۳) و ساری زن آبرام کنیزک خود هاجر مصری را گرفت بعد از آنی که آبرام ده سال در زمین کنعن ساکن بود و او را بشوهرش آبرام داد تا او را زن باشد (۴) پس او بهاجر در آمد که او حامله شد و خود را چون حامله دیده خانمش در نظرش خوار نمود (۵) و ساری بآبرام گفت ظلمی که به من شده است بتو برگردد من جاریه خود را باغوش تو دادم پس او خود را چون حامله دید من در نظرش خوار نمودم خداوند در میان من و تو حکم نماید (۶) و آبرام بساری گفت که اینک جاریه ات در دست

میباشد پس هرچه در نظرت خوش آید با و بنما پس ساری اورا جفا مینمود تا او از حضورش فرار کرد * (۷) و فرشته خداوند اورا در بیابان نزد چشمه آب [یعنی] نزد چشمه که براه شور است یافت (۸) و بهاجر جاریه ساری گفت که از کجا میآئی و بکجا میروی او گفت از حضور خانم ساری فرار کرده ام (۹) و فرشته خداوند ویرا گفت که بخانمت برگرد و در زیر دست او مطیع شو (۱۰) و فرشته خداوند باز باو گفت که دربه ترا چنان بسیار نمایم که از بسیاری شمردن نتوان (۱۱) و فرشته خداوند ویرا گفت که اینک تو حامله شده و پسری را خواهی زائید و اسمش را اسمعیل خواهی خواند زیرا که خداوند مصیبتی که کشیده استماع نموده است (۱۲) و او مرد وحشی خواهد بود که دست او بصد هرکس و دست هرکس بصد او باشد و در حضور تمامی برادرانش ساکن خواهد بود (۱۳) و [هاجر] اسم خداوندی که با او متکلم شد خدای رؤیا توئی نامید زیرا که گفت آیا می شود که بعد از [دیدن] این رؤیا من در اینجا بپنا بوده باشم (۱۴) از آن سبب آن چشمه به بنیر لحي رؤیای خوانده شد اینک در میان قادیش و بارد واقع است (۱۵) و هاجر بجهت ابرام پسری زائید و ابرام اسم پسرش را که هاجر برایش زائیده بود اسمعیل نهاد (۱۶) و ابرام وقتی که هاجر اسمعیل را از برای او زائید او هشتاد و شش ساله بود *

(فصل هفدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و هنگامی که ابرام نود و نه ساله بود خداوند به ابرام مرئی شده ویرا گفت که من خدای قادر هستم در حضورم سلوک نموده کامل شو (۲) و میان من و تو عهد خود را بسته ترا بزیدتی زیاد خواهم نمود (۳) و ابرام بروی خود افتاد و خدا با او متکلم شده گفت (۴) نسبت بمن اینک عهد من با تست که پدر آمتهاى بسیار خواهی بود (۵) و ازین بعد اسمت ابرام خوانده نشود بلکه اسمت ابراهام [یعنی ابراهیم] باشد زیرا که ترا پدر طوایف بسیاری نموده ام (۶) و ترا بزیدتی بارور خواهم نمود و طوایف را از تو پیدا نموده از تو ملوک بیرون

خواهند آمد (۷) وعهد خود را میان من و تو و هم با ذریه ات بعد از تو در قرنهای ایشان بجای عهد دائمی استوار خواهم نمود تا آنکه از برای تو و برای ذریه تو بعد از تو خدا باشم (۸) و برای تو و ذریه تو بعد از تو دیاری را که در آن بیکانه می باشی [یعنی] تمام زمین کنعان را بوارثت دائمی خواهم داد و ایشان را خدا خواهم بود * (۹) و دیگر خدا بآبراهیم گفت که تو عهد مرا نگاه خواهی داشت تو و ذریه تو بعد از تو در قرنهای ایشان (۱۰) میان من و شما و با ذریه تو بعد از تو عهدي که نگاه خواهید داشت این است که در میان شما هر ذکوری ختنه شود (۱۱) و گوشت غلغه خودتان را ختنه خواهید کرد تا میان من و شما علامت عهد باشد (۱۲) هر ولد ذکور هشت روزه شما نسلاً بعد نسل ختنه خواهد شد [خواه] در خانه زائیده شود و [خواه] از هر آجنبیانی که از ذریه تو نیست که بنقره خریده شد باشد (۱۳) کسی که در خانه ات زائیده شود و کسی که بنقره ات خریده شود البته باید ختنه شود و عهد من در گوشت شما میثاق ابدی خواهد بود (۱۴) و ذکور غلغه داری که گوشت غلغه اش ختنه نشود آن کس از قوم خود قطع خواهد شد [چونکه] عهد مرا باطل کرده است * (۱۵) و خدا به آبراهیم گفت نسبت بزین خود ساری اسمش را ساری مگو بلکه اسمش ساراه باشد (۱۶) و او را برکت خواهم داد و هم پسری را از او بتمیدهم بلکه او را متبرک ساخته [مادر] امم خواهد بود و هم ملوک قومها از او بظهور می آیند (۱۷) و آبراهیم بروی خود افتاد و خندید و با دل خود گفت که آیا صد ساله را پسری زائیده میشود و مگر ساراه که نود ساله است میشود که بزاید (۱۸) و آبراهیم بخدا گفت که ای گاش اسمعیل در حضور تو زنده گی نماید (۱۹) و خدا گفت بتحقیق زنت ساراه از برایت پسری را خواهد زائید و اسم او را اسحق خواهی خواند و عهد خود را با او و ذریه او بعد از او بجای عهد دائمی ثابت میکنم (۲۰) و در حق اسمعیل ترا شنیدم اینک او را برکت داده ام و او را بارور گردانیده بغایت زیاد خواهم نمود و دوازده سرور تولید خواهد نمود

و اورا آمست عظیمی خواهم نمود (۲۱) اما عهد خود را با اسحق که اورا ساراه از برایت خواهد زائید در همین وقت بسال آینده ثابت خواهم گردانید * (۲۲) و خدا با ابراهیم تکلم را با تمام رسانیده از نزد او صعود نمود (۲۳) پس ابراهیم پسر خود اسمعیل را و تمامی زائیده شده گان خانه خود و تمامی خریده شده گان بنقره خود هر آنچه دکور بود در اهالی خانه خود گرفته در همان روز گوشت غله ایسان را بنجی که خدا اورا مأمور داشت ختنه کرد (۲۴) و ابراهیم نود و نه ساله بود در حینی که گوشت غله آش ختنه کرده شد (۲۵) و پسرش اسمعیل سیزده ساله بود در حینی که گوشت غله آش ختنه کرده شد (۲۶) در همان روز ابراهیم و پسرش اسمعیل ختنه شدند (۲۷) و همچنین تمامی مردمان خانه آش [خواه] زائیده شده گان خانه آش و [خواه] خریده شده گان از غریبان بنقره بهمراهش ختنه شدند *

فصل هجدهم مشتمل بر سی و سه آیه

(۱) و خداوند ویرا در بلوطستان ممری ظاهر شد در حالتی که بر در چادر بگرمی روز می نشست (۲) و چشمان خود را کشاده نگریست که اینک سه شخص در مقابلش ایستاده اند و هنگامی که ایشان را دید از برای استقبال ایشان از در چادر دوید و بسوی زمین خم شد (۳) و گفت که ای آقایم حال اگر در نظرت التفات یافتم تمنا اینکه از نزد بنده خود نگذری (۴) و حال اندک آبی آورده شود تا آنکه پایهای خود را شست و شونده در زیر این درخت استراحت فرمائید (۵) و لقمه نانی خواهم آورد تا که دل خود را تقویت نمائید و بعد از آن بگذرید زیرا که از این سبب بنزد بنده خود عبور نمودید پس گفتند بنحوی که گفتی عمل نما (۶) پس ابراهیم به چادر نزد ساراه شتافت و گفت که تعجیل نموده سه پیمانه آرد رقیق خمیر کرده کرده ها بر اوجاق بپز (۷) پس ابراهیم بگله گاوشتافت و گوساله تروتازه خوبی گرفته بجوانی داد که آنرا بسرعت حاضر ساخت (۸) و گره و شیر با گوساله نیکه

حاضر کرده بود گرفت و در حضور ایشان گذاشت و نزد ایشان بزیر آن درخت ایستاد تا خوردند * (۹) پس ویرا گفتند که زنت ساراه کجاست و او گفت اینک در چادر است (۱۰) او دیگر گفت که البته بر طبق زمان عمر بتو میگردم و اینک زنت ساراه را پسری خواهد شد و ساراه بدر چادر می شنید در حالی که در عقب او بود (۱۱) و ابراهیم و ساراه پیرو سالخورده بودند و از ساراه عادت زنان بریده شده بود (۱۲) و ساراه خود بخود خندیده گفت بعد از آنی که من پیر شدم و آقام پیر شده است آیا می شود که مسرور شوم (۱۳) پس خداوند بابراهیم گفت ساراه چرا خندیده گفت که آیا بتحقیق خواهم زائید در حالتی که پیر شده ام (۱۴) آیا برای خداوند چیزی هست که دشوار باشد [و حال اینکه] در وقت موعود بر طبق زمان عمر بتو مراجعت میفرمایم من و ساراه را پسری خواهد شد (۱۵) و ساراه انکار کرده گفت که نخندیده ام چه می ترسید پس او گفت چنین نیست بتحقیق تو خندیدی * (۱۶) و آن اشخاص از آنجا برخاستند و بسوی سدوم توجه نمودند و ابراهیم ایشان را مشایعت نمود تا آنکه ایشان را روانه نماید (۱۷) و خداوند گفت که آیا از ابراهیم چیزی که میکنم پنهان نمایم (۱۸) چونکه ابراهیم حقیقتاً قوم عظیم و بزرگ خواهد شد و تمامی طوایف زمین در او متبرک خواهند بود (۱۹) زیرا که او را میدانم که فرزندان و خانواده خود را بعد از خود امر خواهد فرمود تا که راه خداوند را نگاه داشته صدق و انصاف نمایند تا آنکه خداوند آنچه بابراهیم وعده فرموده است باو برساند (۲۰) و خداوند گفت چونکه فریاد سدوم و غموراه زیاد و کناه ایشان بسیار سنگین است (۲۱) پس خال فروز آمده خواهم دید که آیا بالکلیه مثل فریادی که بمن رسیده است عمل نموده اند و اگر چنین نباشد خواهم دانست (۲۲) و آن اشخاص از آنجا توجه نموده بسوی سدوم روانه شدند در حالی که ابراهیم در حضور خداوند می ایستاد * (۲۳) پس ابراهیم تقرب جستگفت که آیا حقیقتاً صالح را باطالع هلاک خواهی ساخت (۲۴) احتمال دارد که در

اندرون شهر پنجاه نفر صالح باشند آیا میشود که آن مکان را هلاک سازی و بسبب آن پنجاه نفر صالحی که در اندرونش می باشند نجات ندهی (۲۵) حاشا از تو که مثل این کار بکنی و صالحان را با طالحان هلاک سازی و صالح باطالح مساوی باشد حاشا از تو آیا می شود که حاکم تمامی زمین عدالت نکند (۲۶) پس خداوند گفت اگر در میان شهرِ سِدوم پنجاه نفر صالح پیدا بکنم تمامی اهل آن مکان را بسبب ایشان نجات خواهم داد (۲۷) و اِبْرَاهِیم در جواب گفت اینک حال منکه خاک و خاکستر هستم آغاز تکلم نمودن با آقایم مینمایم (۲۸) بلکه از پنجاه نفر صالح پنج نفر کمی نمایند آیا می شود که تمامی اهل شهر را بسبب آن پنج نفر هلاک سازی پس گفت اگر در آنجا چهل و پنج نفر یابم هلاک آن نخواهم کرد (۲۹) و بار دیگر با او متکلم شده گفت بلکه در آن چهل نفر یافت شود پس او گفت که بسبب چهل نفر آن عمل نخواهم نمود (۳۰) و او گفت تمنا اینکه آقایم غضبناک نشود که تکلم نمایم بلکه در آن سی نفر یافت شوند او گفت اگر در آنجا سی نفر پیدا بکنم آن عمل نخواهم نمود (۳۱) دیگر گفت اینک حال آغاز تکلم با آقایم نموده ام بلکه در آنجا بیست نفر یافت شود او گفت که بسبب بیست نفر هلاک آن نخواهم کرد (۳۲) و دیگر گفت تمنا اینکه آقایم غضبناک نشود تا آنکه یکبار دیگر تکلم نمایم بلکه در آنجا ده نفر پیدا شود او گفت که بسبب ده نفر هلاکشان نخواهم کرد (۳۳) و خداوند هنگامی که کلام را با اِبْرَاهِیم بانجام رسانده بود روانه شد و اِبْرَاهِیم بمکانش رجعت نمود *

(فصل نوزدهم مشتمل بر سی و هشت آیه)

(۱) پس آن دو ملک بوقتِ شام سِدوم در آمدند و لوط بدرِوازه سِدوم می نشست و هنگامی که لوط ملاحظه کرد از برای استقبال ایشان بر خاست و رو زمین خم شد (۲) و گفت اینک حال ای آقایانم تمنا اینکه بخانه بنده خودتان بیایید و بیتوته نموده پایهای خود را شست و شو نمائید و سحر خیزی نموده

براه خود روانه شوید پس ایشان گفتند که نی بلکه در چهارسو بیتوته مینمایم
 (۳) پس چونکه ایشان را بسیار ابرام نمود باو آمده بخانه اش داخل شدند و او
 ضیافتی بجهت ایشان برپا نموده گردهای فطیری پخت که خوردند * (۴) و هنگامی
 که هنوز بخواب نرفته بودند مردمان شهر سدوم از جوان و پیر تمامی قوم از
 هرجانب خانه را احاطه نمودند (۵) و لوط را آواز نموده و پرا گفتند مردمانی که
 امشب نزد تو آمده اند کجایند ایشان را بما بیرون آور که ایشان را بدانیم
 (۶) پس لوط بایشان از در بیرون آمد و در را از عقب خود بست (۷) و گفت
 که ای برادرانم تمنا اینکه شرارت نکنید (۸) حال اینک مرا دو دختر هست
 که مردی را ندانسته اند تمنا اینکه ایشان را بشما بیرون آورم و با ایشان آنچه
 در نظر شما پسند است بکنید غرض اینکه باین مردان چیزی نکنید بنابراینکه
 باین سبب بسایه سقف در آمده اند (۹) و ایشان گفتند که بعقب برو و دیگر
 گفتند این یک شخصی که بجهت سکونت آمده است می خواهد که حکمران
 باشد پس حال با تو بدتر از ایشان عمل خواهم نمود پس بآن مرد یعنی به
 لوط با شدت زور آور شده بقصد شکستن در نزدیکی نمودند (۱۰) و آن اشخاص
 دستهای خود را دراز کرده لوط را نزد خودشان بخانه آوردند و در را بستند
 (۱۱) و مردمانی که نزد دهنه خانه بودند از کوچک و بزرگ را بکوری مبتلا
 کردند که از جستن در خسته شدند * (۱۲) و آن اشخاص بلوط گفتند که در
 اینجا از آن تو دیگری نیست دامادها و پسران و دختران خود بلکه هرچه که
 در شهر از آن دوست از این مکان بیرون آور (۱۳) زیرا که این مکان را بایست
 هلاک سازیم چه فریاد ایشان در حضور خداوند بلند است و خداوند ما را
 فرستاده است تا آنرا هلاک سازیم (۱۴) پس لوط بیرون رفته و دامادهایش که
 دخترانش را بنکاح آورده بودند متکلم شده گفت که بر خیزید از این مکان
 بیرون آئید زیرا که خداوند خراب کننده این شهر است اما در نظر دامادهایش
 مثل مزخرف نمود * (۱۵) و هنگام طلوع فجر آن قرشته گان لوط را شتابانیده

گفتند برخیز و زن خود و دو دختران خود که حاضرند بگیر مبادا که در عقوبت شهر هلاک شوی (۱۶) و چونکه تأخیر مینمود آن اشخاص دست او و دست زن او و دست دو دختران او را گرفتند بسبب اینکه خداوند باو رحمت فرمود و او را بیرون آورده خارج از شهر گذاشتند (۱۷) و واقع شد بعد از بیرون آوردن ایشان بخارج گفت که از برای جان خود فرار نما و در عقببت منگرو در تمامی وادی مایست و بگو فرار کن مبادا که هلاک شوی (۱۸) و لوط بایشان گفت که ای آقایم چنین نباشد (۱۹) اینک حال بنده تو در نظر تو التفات یافته است و رحمتی که با من کردی زیاد کرده جانم را زنده نگاه داشتی اما من قادر نیستم که بگو فرار نمایم مبادا که بلائی بمن رسیده بمیرم (۲۰) اکنون معلوم که این شهر جهت فرار کردن بآن نزدیک است و هم کوچک آیا کوچک نیست پس تمنا اینکه بآن فرار نمایم و جانم زنده ماند (۲۱) و او دیگر ویرا گفت اینک در این باب ترا سرافراز داشتم تا آنکه شهری که در باره اش گفتی سرگون نسازم (۲۲) پس بزودی بانجا فرار کن زیرا که تا رسیدنت بانجا چیزی نتوانم کرد از آن سبب اسم آن شهر صوعر خوانده شد (۲۳) هنگامی که لوط بصوعر رسید آفتاب بر زمین طلع نمود * (۲۴) آنگاه خداوند گوگرد و آتش را بر سدوم و عاموره از نزد خداوند از آسمان بارانید (۲۵) و آن شهرها و تمامی وادی و تمامی ساکنان آن شهرها و هر چه از زمین روئیده بود واژگون نمود (۲۶) و زنش بعقب خود نگریسته ستونی از نمک شد (۲۷) پس در صبحدم ابراهیم سحر خیزی نموده بمکانی که در حضور خداوند ایستاده بود رفت (۲۸) و بسوی سدوم و عاموره و تمامی زمین که در آن وادی بود نگریست و دید که اینک دود زمین مثل دود تنور متصاعد بود * (۲۹) و واقع شد هنگامی که خدا شهرهای وادی را هلاک کرد که خدا ابراهیم را یاد نمود و لوط را از میان واژگونی رها داد هنگامی که شهرهایی که لوط در آنها ساکن بود واژگون نموده بود (۳۰) و لوط از صوعر بر آمد و در کوه ساکن شد و دو

دخترانش بهمراهش زیرا که از سکون در صوَر ترسید و او دود دخترانش در مغاره ساکن شدند (۳۱) و دختر بزرگ بدختر کوچک گفت که پدر ما پیر شد و کسی در زمین نیست که موافقِ عادتِ کلِ زمین بما در آید (۳۲) بیا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او بخوابیم و از پدر خود نسلی را زنده نگاه داریم (۳۳) پس در آن شب پدر خویشتن را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ داخل شده با پدر خود خوابید و او نه بوقتِ خوابیدنش و نه بوقتِ برخاستنش اطلاع بهم رسانید (۳۴) و روز دیگر واقع شد که دختر بزرگ بدختر کوچک گفت که اینک دیشب با پدر خود خوابیدم امشب نیز او را شراب بنوشانیم و تو داخل شده با او بخوابی و از پدر خود نسلی را زنده نگاه داریم (۳۵) و آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر کوچک برخاسته با او خوابید که او نه بوقتِ خوابیدنش و نه بوقتِ برخاستنش اطلاع بهم رسانید (۳۶) و دو دختر لوط از پدر خودشان حامله شدند (۳۷) و دختر بزرگ پسری را زائید و اسمش را مؤب نامید که تا بحال پدر مؤبیان او است (۳۸) و دختر کوچک او نیز پسری را زائید و اسمش را بن عمی نامید که تا بحال پدر بنی عمون او است *

(فصل بیستم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) پس ابراهیم از آنجا بزمین جنوب کوچید و در میان قادیش و شور ساکن شده در گِراَر اقامت نمود (۲) و ابراهیم در حق زنِ خود ساره گفت که خواهر من است و آبیِ مِلکِ مِلکِ گِراَر فرستاده ساره را گرفت * (۳) اما خدا برویای شب بر آبیِ مِلکِ آمده ویرا گفت که اینک بسببِ زنی که گرفته میمیری زیرا که زن شوهر دار است (۴) و آبیِ مِلکِ باو نزدیکی ننموده بود و گفت که ای خداوند آیا قومِ صدیق را خواهی کشت (۵) آیا بمن نگفت که خواهر من است و آن زن نیز گفت برادر من است بقلبِ سلیم خود و پاکي دستِ خود این کار را کردم (۶) و خدا در جواب ویرا گفت بلی میدانم که

بقلب سلیم خود این را کردی و من نیز ترا از ورزیدن گناه بمن منع نمودم از آن سبب ترا نگذاشتم که اورا لمس نمائی (۷) پس حال زن آن مرد را باز بفروست زیرا که پیغمبر است و او از برای تو دعا خواهد نمود که زنده خواهی ماند و اگر باز فروستی بدان که البته خواهی مرد تو و هر چه نسبت بتو دارد* (۸) پس آبی ملک صبحدم سحر خیزی نموده تمامی بنده گانش را طلبید و تمامی این کلمات را بگوش ایشان رسانید و آن مردمان بسیار ترسیدند (۹) و آبی ملک ابراهیم را طلبیده ویرا گفت که بما چه کرده و من بتو چه گناه کرده ام که گناه عظیمی بر من و بر مملکت من آوردی نسبت بمن کارائی که نبایدست کرده شود کرده (۱۰) و دیگر آبی ملک بابراهم گفت که چه دیده بودی که این کار کردی (۱۱) و ابراهیم گفت از اینکه گمان کردم که البته ترس خدا در اینجا نیست و مرا بسبب زن من میکشند (۱۲) نهایت براسی خواهر من است دختر پدر من اما نه دختر مادرم و بمن زن شد (۱۳) و واقع شد هنگامی که خدا مرا از خانه پدرم آواره نموده که بساراه گفتم احسانی که بمن باید بکنی این است که بهر جای که بآن برویم در باره ام بگو که برادر من است (۱۴) پس آبی ملک گوسفندان و گاو و بنده گان و کنیزکان را گرفته بابراهم داد و زنش ساراه را باو باز فرستاد (۱۵) و آبی ملک گفت که اینک ولایت من در حضور تست بهر جای که در نظرت خوش آید ساکن شو (۱۶) و بساراه گفت اینک به برادرت هزار مثقال نقره دادم اینک او برای تو و بجهت تمامی همزانت با کل سایرین پرده چشم است و ازین متنبه شد (۱۷) و ابراهیم بخدا دعا نمود و خدا بآبی ملک و هم بزانش و کنیزکانش شفا داد که زائیدند (۱۸) زیرا که خداوند تمامی رحمهای اهل خانه آبی ملک را بخصوص ساراه زن ابراهیم بالکل مسدود ساخته بود*

(فصل بیست و یکم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و خداوند بنهجی که فرموده بود ساراه را تفقد نمود و بساراه خداوند نظر

به وعده خود وفا نمود (۲) و ساراه حامله شده برای ابراهیم در پیری اش پسری را زائید در وقت معینی که خدا او را وعده فرموده بود (۳) و ابراهیم اسم پسری که از برایش زائید شده بود که ساراه از برایش زائید اسحق نام نهاد (۴) و ابراهیم پسرش اسحق را هنگامی که هشت روزه بود ختنه نمود بنحوی که خدا او را امر فرموده بود (۵) و ابراهیم در حینی که پسرش اسحق از برایش زائید شده بود صد ساله بود (۶) و ساراه گفت که خدا مرا بخنده آورده است که هر شنونده بامن خنده خواهد کرد (۷) و باز گفت که بابراهم کیست که گفته باشد که ساراه بولد شیر خواهد داد زیرا که پسری را باو در پیری اش زائیده ام * (۸) و آن پسر نشو و نما نمود و از شیر باز داشته شد و ابراهیم در روز باز داشته شدن اسحق از شیر ضیافت عظیمی نمود (۹) و ساراه پسر هاجر مصری را که بجهت ابراهیم زائیده شده بود دید که استهزا مینماید (۱۰) و بابراهم گفت که این گنیزک و پسر او را اخراج نما زیرا که پسر این گنیزک با پسر من اسحق وارث نخواهد شد (۱۱) و این سخن در نظر ابراهیم بسیار ناخوش آمد بسبب پسرش (۱۲) و خدا بابراهم گفت بجهت این جوان و گنیزکت در نظرت ناخوش نیاید هر چه که ساراه بتو گفته باشد قوشت را استماع نما زیرا که ذریه تو از اسحق خنده می شود (۱۳) و از پسر گنیزک نیز آمتی خواهم گردانید زیرا که از نسل تست (۱۴) و ابراهیم در صبحدم سحر خیزی نموده نان و مطهره آب را گرفته و بهاجر داده به دوشش گذاشت و هم پسرش را [باو داده] او را روانه نمود پس راهی شده در بیابان بنیدر شبع سرگردان شد * (۱۵) و آبی که در مطهره بود تمام شد و پسر را در زیر بوته از بوتهها گذاشت (۱۶) و روانه شده در برابرش بمسافت یک تیر پرتاب نشست و گفت که مرگ پسر را نه بینم و در برابرش نشسته آواز خود را بلند کرده گریست (۱۷) و خدا آواز پسر را شنید و ملک خدا هاجر را از آسمان آواز داده باو گفت که ای هاجر ترا چه واقع شد متوسل زیرا که خدا آواز پسر را در جای بودنش شنیده است (۱۸) برخیز

و پسر را بردار و بدستت اورا بگیر زیرا که اورا اَمَّتِ عظیمی خواهم کرد (۱۹) و خدا چشمان اورا کشاده کرد و چاه آبی دید و روانه شده مطهره را از آب پر کرد و به پسر نشانید (۲۰) و خدا با پسر بود که نشو و نما نمود و در بیابان ساکن شده تیر انداز گردید (۲۱) و در بیابان پاران ساکن شد و مادرش از برایش از دیار مصر زنی گرفت * (۲۲) و در آن زمان واقع شد که آبیِ مِلْک و فیکل سردار لشکرش با اِبْرَاهیم متکلم شده گفت که خدا در هر چه میکنی با تست (۲۳) پس حال اینجا با خدا سوگند بجهت من بخور که بمن و به پسر من و به نبیره من خیانت نخواهی نمود بلکه موافق احسانی که بتو نمودم با من و هم بزمنی که در آن ساکنی احسان نمائی (۲۴) و اِبْرَاهیم گفت که سوگند می خورم (۲۵) اما اِبْرَاهیم آبیِ مِلْک را بسبب چاه آبی که بنده گان آبیِ مِلْک غصب نموده بودند ملامت نمود (۲۶) و آبیِ مِلْک گفت ندانستم که این عمل را که کرده است و تو نیز هیچ بمن اعلام نکردی و من نیز تا با امروز نشنیدم (۲۷) پس اِبْرَاهیم گوسفندان و گاو را گرفته با آبیِ مِلْک داد و هر دوی ایشان عهد را بستند (۲۸) و اِبْرَاهیم هفت بره ماده از گله در جای جداگانه ایستاده گردانید (۲۹) و آبیِ مِلْک با اِبْرَاهیم گفت که این هفت بره ماده که جداگانه بر پا داشته چیست (۳۰) او گفت مراد اینکه آن هفت بره ماده را از دستم بگیری تا آنکه از جانب من شاهد باشند که این چاه را کنده ام (۳۱) از آن سبب آنچاه را بِئیرِ شِبع خواند چونکه هر دوی ایشان در آنجا سوگند خوردند (۳۲) و عهده را در بِئیرِ شِبع بستند پس آبیِ مِلْک و فیکل سردار لشکرش بر خاسته بر زمینِ فِلِسْطِیَّان برگشتند * (۳۳) و اِبْرَاهیم درخت زاری را در بِئیرِ شِبع غرس کرد و در آنجا با اسم خداوند خدای ابدی استدعا نمود (۳۴) و اِبْرَاهیم در زمینِ فِلِسْطِیَّان ایام بسیاری بسربرد *

(فصل بیست و دوم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) بعد از این مقدمات واقع شد که خدا اِبْرَاهیم را امتحان نمود و باو گفت

ای ابراهیم و او گفت که اینک حاضرم (۲) و [خداوند] گفت که حال پسر یگانه خود اسحق را که دوست میداری بگیر و بزمین موریانه برو و در آنجا او را دریکی از گوهائی که بتو میگویم از برای قربانی سوختنی تقریب نما (۳) و ابراهیم بامدادان سحر خیزی نموده حمار خود را زین گرد و دو نفر از بنده گانش و پسر خود اسحق را به همراه خود گرفته چوبهای قربانی سوختنی را شکافت و برخاست و بسوی آن مکان که خدا باو گفته بود روانه شد (۴) و ابراهیم بروز سیوم چشمان خود را باز کرده آتمکان را از دور بنظر آورد (۵) و ابراهیم بملازمانش گفت شما اینجا با حمار بمانید و من و این جوان بآنجا خواهیم رفت و سجده نموده بشما باز گشت خواهیم نمود (۶) و ابراهیم چوبهای قربانی سوختنی را گرفته برپسرش اسحق گذاشت و آتش و کارد را بدست خود گرفت و ایشان هر دو باهم روانه شدند (۷) و اسحق با پدر خود ابراهیم متکلم شده گفت که ای پدر من و او دیگر گفت که ای پسر من اینک حاضرم و [اسحق] گفت که اینک آتش و چوبها اما بزه از برای قربانی سوختنی کجاست (۸) ابراهیم گفت که ای پسر من خدا از برای خود بزه را بجهت قربانی سوختنی تدارک خواهد نمود و ایشان هم هر دو با همدیگر میرفتند * (۹) و بمکانی که خدا باو گفته بود رسیدند و در آنجا ابراهیم مذبح را برپا نموده چوبها را ردیف نهاد و پسر خود اسحق را بست و او را بر مذبح بالایی چوبها گذاشت (۱۰) پس ابراهیم دست خود را از کرده کارد را از برای کشتن پسر خود برگرفت (۱۱) آنگاه فرشته خداوند او را از آسمان ندا کرده گفت که ای ابراهیم ابراهیم و او گفت که اینک حاضرم (۱۲) پس [فرشته] گفت که دست خود را به پسر دراز مکن و به او چیزی مکن زیرا که حال میدانم که از خدا می ترسی چونکه پسر یگانه خود را از من دریغ نداشتی (۱۳) و ابراهیم چشمان خود را کشاده نگریست که اینک در عقبش قوچی که شاخهایش در بوته گرفتار میباشد [ایستاده است] پس ابراهیم رفت و آن قوچ را گرفته در جای پسر خود برای قربانی سوختنی تقریب نمود

(۱۴) و اِبْرَاهِیمَ اسمِ آنمکان را پِهَوَاهُ پِرَاهُ گذاشت که تا امروزش چنین هم میخوانند و در گوه خدایند نمایان است (۱۵) و فرشته خدایند مکرراً از آسمان اِبْرَاهِیمَ را ندا کرد (۱۶) و گفت که خدایند میفرماید که بذاتِ خود سوگند میخورم چونکه این کار را نمودی و پسر یگانه خود را از من دریغ نداشتی (۱۷) بنا بر این البته ترا برکت خواهم داد و ذریه ترا مثل ستاره‌های آسمان و مانند ریگی که بر کنار دریاست بسیار زیاد خواهم گردانید بلکه ذریه تو دروازه‌های دشمنانِشان را بمیراث خواهند گرفت (۱۸) و تمامی امت‌های زمین از ذریه تو برکت خواهند یافت چونکه فرمان مرا اطاعت نمودی (۱۹) پس اِبْرَاهِیمَ بسوی ملازمان خود برگشت و ایشان برخاسته باهمدیگر به بُنیرِ شَبَع رسیدند و اِبْرَاهِیمَ در بُنیرِ شَبَع ساکن شد * (۲۰) و بعد از آن مقدمات این واقع شد که بدین مضمون خبر با اِبْرَاهِیمَ رسید که اینک مِلْکاهُ او نیز پسران را بجهتِ نَاحورِ زائیده است (۲۱) یعنی اوّل زاده‌اش عوض و برادرش بوز و قِموئیل پدرِ ارم (۲۲) و کِسِد و حَزو و یلدَاش و یدَلَف و یثوئیل (۲۳) و یثوئیل رِبْقاه تولید نمود این هشت [وَلَدَرَا] مِلْکاهُ بجهتِ نَاحورِ برادرِ اِبْرَاهِیمَ زائید (۲۴) و متعه او که اسمش رُؤماه بود نیز طَبِیح و گَحَم و تَحَش و مَعْکاه را زائید *

(فصل بیست و سیم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و عَمَرِ سَارَاهُ یک صد و بیست و هفت سال بود و سال‌های عَمَرِ سَارَاهُ چنین بود (۲) و سَارَاهُ در قَرِیْثِ اَرَبْ که حَبِرُون در زمینِ کِنَعَن همان است وفات یافت و اِبْرَاهِیمَ از برای عزاداری و گریستن بر سَارَاهُ آمد (۳) و اِبْرَاهِیمَ از پهلوی مِیْتَش برخاست بپا و با پسرانِ حِیث متکلم شده گفت (۴) که من نزد شما غریب و مسافرم مِلْکِ مدفنی در میان خود بمن بدهید تا آنکه مِیْتِ خود را از پیشِ نظرِ خود مدفون سازم * (۵) و پسرانِ حِیث اِبْرَاهِیمَ را جواب داده باو گفتند (۶) که ای آقای من از ما استماع نما در میان ما تو امیرِ عظیمی در پسندیده‌ترین مزارِهای ما مِیْتِ خود را مدفون نما که از ماها

کسی مزار خود را از تو دریغ نخواهد نمود مَتَّی خود را مدفون ساز * (۷) پس اِبْرَاهِیمُ بر خاست و در حضور قوم زمین یعنی پسران حِیث خویش را خیم کرد (۸) و با ایشان متکلم شده گفت اگر مرضی طبع شما باشد که مَتَّی خود را از پیش رویم دفن نمایم از من بشنوید از جانب من نزد عِفرون پسر صوَر در خواست نمائید (۹) که مغاره مَکِیْلَآه را که مِلْک اوست و در کنار کشتزارش واقع می باشد بمن دهد بقیمتی تمام که در میان شما ارزد آن را از برای مِلْک مدفون بمن به بخشد * (۱۰) و عِفرون در میان پسران حِیث ساکن بود پس عِفرون حِیث در سمع پسران حِیث بحضور تمامی داخل شونده گان دروازه شهر خود بابرَاهِیم جواب داده گفت (۱۱) که ای آتایم چنین نشود از من استماع نما این کشتزار را بتو میدهم و هم مغاره ئیکه در آنست بتو میدهم و در حضور پسران قوم آنرا بتو میبخشم مَتَّی خود را دفن نما * (۱۲) آنگاه اِبْرَاهِیم خویش را در حضور قوم زمین خیم کرد (۱۳) و در سمع قوم زمین با عِفرون متکلم شده گفت که اگر راضی هستی تنها اینکه بمن گوش دهی قیمت کشتزار را بتو میدهم از من بگیر تا آنکه مَتَّی خود را در آنجا دفن نمایم * (۱۴) و عِفرون اِبْرَاهِیم را جواب داده ویرا گفت (۱۵) که ای آتایم از من بشنو که زمین لایق چهار صد مثقال نقره است در میان من و تو این چیست پس مَتَّی خود را دفن نما * (۱۶) و اِبْرَاهِیم از عِفرون شنید و اِبْرَاهِیم برای عِفرون نقره ئیکه بسمع پسران حِیث ذکر نموده بود سنجید یعنی چهار صد مثقال نقره ئیکه در میان بازرگانان رایج است (۱۷) پس کشتزار عِفرون که در مَکِیْلَآه که در برابر مَهْرِی واقع است خود کشتزار و مغاره که در اوست و تمامی درختزاری که در کشتزار و در تمامی حدودش از گرداگرد است مقرر شد (۱۸) یعنی در حضور پسران حِیث و تمامی داخل شونده گان دروازه شهرش از راه مِلْکِیَّت بابرَاهِیم [مقرر شد] * (۱۹) و بعد از آن اِبْرَاهِیم زن خود ساراه در مغاره کشتزار مَکِیْلَآه که برابر مَهْرِی که او

حَبْرُونَ است در زمینِ کَنْعَن مدفون ساخت (۲۰) و کشتزار و مغاره که در اوست از جانب پسرانِ حِیثْ اِبْرَاهِیم از برای مِلْکِیَّتِ آن مزار مقرر شد *
(فصل بیست و چهارم مشتمل بر شصت و هفت آیه)

- (۱) و اِبْرَاهِیم پیرو سالخورده شد و خداوند اِبْرَاهِیم را در هر باب متبرک ساخته بود (۲) و اِبْرَاهِیم به پیرترین بنده خانه خود که بر تمامی مایملکش ضابط بود گفت که اکنون دست خود را بزیر رانم بگذار (۳) و بتو سوگند بخداوند خدای آسمان و خدای زمین میدهم که از برای پسرَم زنی از دخترانِ کَنْعَنیان که در میان ایشان ساکن میباشم نگیری (۴) بلکه بزمین و قبیله من رفته زنی بجهتِ پسرَم اِسْحَاقْ بگیر * (۵) و آن غلام ویرا گفت بلکه آن زن راضی نشود که به همراه من باین زمین بیاید آیا بومن لازم است که پسرَت را بزمنی که از آن بیرون آمده برگردانم * (۶) و اِبْرَاهِیم ویرا گفت باحذر باش که پسر مرا بآنجا نبری (۷) خداوند خدای آسمان که مرا از خانه پدرم و زمین قبیله خود بیرون آورده بمن متکلم شده و سوگند بمن خورده گفت که این زمین را بذریه تو میدهم او فرشته خود را در برابر تو خواهد فرستاد تا زنی از برای پسرَم از آنجا بگیری (۸) و اگر زن راضی نشود که با تو بیاید از این سوگند من بری خواهی بود غرض اینکه پسر مرا بآنجا نبری (۹) پس آن غلام دست خود را بزیر رانِ آقایش اِبْرَاهِیم گذاشت و از برایش بهمین دستور سوگند خورد * (۱۰) و آن غلام ده شتر از شترانِ آقایش برگرفته روانه شد زیرا که تمامی اموالِ آقایش در دست او بود پس برخاست و به ارمِ نهریم بشهرِ نَاحُور رفت (۱۱) و بخارجِ شهر نزد چاه آب وقتِ شام هنگامی که دخترانِ بجهتِ کشیدن آب بیرون می آمدند شهرها را بزانو نشانید (۱۲) و گفت که ای خداوند خدای آقایم اِبْرَاهِیم تمنا اینکه امروز مرا کامیاب سازی و احسان به آقایم اِبْرَاهِیم نمائی (۱۳) اینک من بسرِ چشمه آب می ایستم و دخترانِ اهالیه این شهر از برای آب کشیدن بیرون می آیند (۱۴) پس چنین شود که دختری که

به او بگیریم تمنا اینکه سبوی خود را فرود آر تا بنوشم و او بگوید که بنوش و شترانت را هم خواهم نوشانید همین دختر باشد که برای بنده ات اسحق نصیب کرده تا از این واقعه یقین نمایم که با قایم احسان فرموده (۱۵) و واقع شد در هنگامی که این سخنان را با تمام رسانیده بود اینک ربّی که برای یثویل پسر ملکه زن ناحور برادر ابراهیم زائیده شده بود بیرون آمد و سبویش بر دوشش بود (۱۶) و این دختر بسیار خوش منظر و باکره بود و مردی او را شناخته بود پس بآن چشمه فرود آمد و سبوی خود را پر کرده بر آمده (۱۷) و آن غلام از برای استقبالش دوید و گفت تمنا اینکه اندک آبی از سبویت بنوشم (۱۸) و گفت ای آقام بنوش و بزودی سبوی خود را بر دستش فرود آورده او را نوشانید (۱۹) و هنگامی که نوشانیدن او را تمام نمود گفت که از برای شترانت هم خواهم کشید تا نوشیدن را با تمام برسانند (۲۰) و بتعجیل سبوی خود را به سنگ آب خالی کرد و دیگر باره از برای کشیدن آب بسرچاه دوید و برای تمامی شترانش کشید (۲۱) و آن مرد از او متحیر مانده خاموش شد تا آنکه بداند که آیا خداوند او را بدین راه بر خوردار کرده است یا نه* (۲۲) و واقع شد هنگامی که شتران نوشیدن را بانجام رسانیده بودند که آن مرد حلقه بینی از طلا که وزنش نیم مثقال بود و دویست بند که وزنش ده مثقال از طلا بود بر آورد از برای دستپایش (۲۳) و گفت که دختر کیستی تمنا اینکه بمن بگوئی آیا در خانه پدرت برای ما مکانی هست که بیتوته نمایم (۲۴) او ویرا گفت که من دختر یثویل پسر ملکه که برای ناحور زائیده بود میباشم (۲۵) و دیگر ویرا گفت که هم کاه و هم علف فراوان با ما هست و هم جای از برای بیتوته (۲۶) پس آن مرد رکوع نمود و خداوند را سجده کرد (۲۷) و گفت که خداوند خدای آقام ابراهیم ستبارک باد که احسان خود را و حقیقت خود را از آقام دریغ نرمود و در حالتی که بسر راه بودم خداوند مرا بخانه برادران آقام هدایت نموده است* (۲۸) پس آن دختر

دوید و مثل این اختیار را بخانه مادرش بیان کرد (۲۹) و رِبْقَاهُ را برادری بود که اسمش لَابَان بود و لَابَان نزد آن مرد بیرون به چشمه دوید (۳۰) و واقع شد هنگامی که حلقهء بینی و دست بندها بر دستهای خواهر خود دید و حینی که کلام رِبْقَاهُ خواهر خود را شنید که می گفت که آن مرد بمن چنین گفت که او نزد آن مرد آمد و اینک نزد شتران به پهلوی چشمه ایستان (۳۱) و گفت که ای متبرک خداوند در آی چرا بیرون می ایستی چه من خانه و جای شترانست را حاضر ساخته ام (۳۲) پس آن مرد بخانه در آمد و شتران را کشود و بآنها کاه و علف داد و هم از برای او و مردمانی که با او بودند بجهه شست و شوی پایپایشان آب [آورد] (۳۳) و خوردنیها در حضورش گذاشت اما او گفت تا بیان کردم پیغام خود را چیزی نمی خورم و [لابان] گفت که بگویی *

(۳۴) آنگاه گفت که من غلام اِبْرَاهِیم (۳۵) و خداوند آقایم را بسیار برکت داده است و معزز نموده است از آنکه باو گلّهای گوسفند و گاوها و نقره و طلا و بندهگان و کنیزکان و شتران و حماران را داده است (۳۶) و ساراه زن آقایم بعد از پیر شدنش پسری را از برای آقایم زائیده است که او را هر چه مَایَمَلِک بود باو داده است (۳۷) و آقایم سوگند بمن داده گفت که از برای پسرَم زنی از دختران کِنَعَنِیّانی که در ولایت ایشان ساکن میباشم بگیر (۳۸) مگر اینکه بخانه پدرم و قبیله ام بروی و بجهه پسرَم زنی بگیری (۳۹) پس با آقایم گفتم که بلکه آن زن بامن نیاید (۴۰) او بمن گفت خداوندی که در حضورش سلوک نموده ام فرشته خود را بهمراه تو فرستاده ترا براه بر خوردار خواهد کرد و تو برای پسرَم زنی از قبیله ام و خانه پدرم خواهی گرفت (۴۱) و آنگاه از سوگند من فارغ خواهی شد هنگامی که بقبیله من بیایی اگر بتو زنی ندهند از سوگند من خلاص خواهی بود (۴۲) و امروز بسر چشمه آمدم و گفتم که ای خداوند خدای آقایم اِبْرَاهِیم اگر حال براهی که در او سالکم مرا بر خوردار گردانی (۴۳) اینک بسر چشمه آب می ایستم پس چنین شود که دختری که

بجهت آب کشیدن بیرون آید و او را بگویم که تمنا اینکه قدری آب از سبوت
 بمن بنوشانی (۴۴) و او بمن بگوید هم خودت بنوش و هم از برای شتران تو
 خواهم کشید همان دختر زنی باشد که خداوند خدا از برای پسر آقام نصیب
 کرده است (۴۵) و من هنگامی که هنوز تکلم نمودن با قلب خود را باتمام
 نرسانیده بودم اینک ربّاه بیرون آمد و سبوتش بردوشش بود و آن چشمه
 فرود آمده آب کشید و من باو گفتم تمنا اینکه بمن بنوشانی (۴۶) و او دیگر
 بتجلیل سبوت خود را از دوش خود فرود آورد و گفت که بنوش و شترانت را
 نیز خواهم نوشانید پس من نوشیدم و او نیز شتران را نوشانید (۴۷) و از او
 سؤال نموده گفتم که تو دختر کیستی او گفت دختر پتوتیل پسر ناحور که
 ملکه از برایش زائید میباشم پس حلقه بینی در بینی اش و دستبند هارا بدستهایش
 گذاشتم (۴۸) و رکوع نموده خداوند را سجده کردم و خداوند خدای آقام
 ابراهیم را که مرا براه حقیقت هدایت نمود تا آنکه دختر برادر آقام را بجهت
 پسرش بکیرم تمجید نمودم (۴۹) و حال اگر اراده احسان و حقیقت نمودن را
 به آقام دارید بمن بگوئید و اگر ندارید هم بمن بگوئید تا آنکه براست یا بچپ
 بگردم (۵۰) پس لئان و پتوتیل در جواب گفتند که اینکار از خداوند صادر شد
 ما بتو به بدی و یا نیکی گفتن قادر نیستیم (۵۱) اینک ربّاه در حضورت
 است بکیر و روانه شو تا آنکه برای پسر آقام زن شود موافق فرمان
 خداوند (۵۲) و واقع شد اینکه بمحض شنیدن غلام ابراهیم سخنان ایشان را
 خداوند بسوی زمین خم شده سجده کرد (۵۳) بعد آن غلام آلات نقره و طلا
 و جامه ها بیرون آورده به ربّاه داد و هم به برادر و مادرش هدیه های قیمتی
 داد (۵۴) و او و مردمانی که بهمراهش بودند اکل و شرب نموده بیتوته نمودند
 و در صبحدم برخاستند و گفت که مرا بسوی آقام روانه سازید (۵۵) و برادر
 و مادر دختر گفتند که دختر چند روزی و یا ده روز با ما باشد بعد روانه شود
 (۵۶) پس او بایشان گفت که مرا بتأخیر میاندازید چونکه خداوند برادر مرا

برخوردار گردانیده است مرا رها دهید تا بسوی آقایم بروم (۵۷) و گفتند که دختر را بخوانیم و از دهانش بپرسیم (۵۸) و ربّاع را خوانده ویرا گفتند که آیا با این مرد میروی او گفت که میروم (۵۹) پس خواهر ایشان ربّاع و دایه او را و غلام ابراهیم و مرد مانس را روانه کردند (۶۰) و ربّاع را وداع نموده ویرا گفتند که خواهر ماتوئی و مادر هزار هزار باشی و ذریه تو وارث دروازه دشمنان شان باشد * (۶۱) و ربّاع و کنیزکانش برخاستند و بر شتران سوار شده با آن مرد رفتند و آن غلام ربّاع را گرفته روانه شد (۶۲) و اسحق از راه بنی ریحی رؤی آمده بود زیرا که در ارض جنوب ساکن میبود (۶۳) و اسحق هنگام شام از برای تفکر به صحرا بیرون رفت و چشمان خود را کشوده نگریست و اینک شتران می آیند (۶۴) و ربّاع چشمان خود را کشود و اسحق را دید و از شتر بزیر آمد (۶۵) و بغلام گفت این شخصی که از برای استقبال ما در صحرا می آید کیست غلام گفت که آقایی منست پس رو بپند گرفته خود را مستور نمود (۶۶) پس غلام تمامی کارهایی که نموده بود با اسحق حکایت نمود (۶۷) و اسحق او را به خیمه مادر خود ساراه آورد و ربّاع گرفت و از برایش زن شد و او را دوست میداشت و اسحق بعد از وفات مادرش تسلی یافت *

(فصل بیست و پنجم مشتمل بر سی و چهار آیه)

- (۱) و دیگر ابراهیم زنی گرفت که اسمش قطوره بود (۲) و برایش زمران و یقشان و مدان و مدیان و یسباق و شوخ را زائید (۳) و یقشان شباً و مدان را تولید نمود و پسران مدان اشوریم و لوطشیم و لومیم بودند (۴) و پسران مدیان عیفا و عیفر و حنوک و ابیداع و الداعه بودند تمامی ایشان پسران قطوره بودند (۵) پس ابراهیم تمامی مایملک خود را به اسحق داد (۶) و ابراهیم هدیه ها به پسران متعه های خود داد و ایشان را از نزد پسر خود اسحق هنگامی که هنوز خیانت داشت بسوی مشرق به ولایت شرقی فرستاد * (۷) و روزهای سالهای عمر ابراهیم که زنده گی نمود اینست یک صد و هفتاد و پنج سال

(۸) و اِبْرَاهِیمَ نَفْسِ آخِرین کشیده در پیری خوش کهن و سالخورده شده وفات نمود و بقوم خود ملحق شد (۹) و پسرانش اسحاق و اسمعیل او را در مغاره مکبیل^۱ در کشتزار عفرون پسر صوحر^۲ حی که در برابر ممری می باشد دفن کردند (۱۰) یعنی کشتزاری که ابراهیم از پسران حیث خرید و هم ابراهیم و هم زن او ساراه در آنجا مدفون شدند (۱۱) و واقع شد بعد از وفات ابراهیم که خدا پسرش اسحاق را متبارک ساخت و اسحاق نزد بنی ریحی^۳ روتی ساکن شد * (۱۲) و تناسل اسمعیل پسر ابراهیم که هاجر مصری کنیزک ساراه با ابراهیم زائیده بود اینست (۱۳) و اینانند اسمهای پسران اسمعیل موافق اسمها و قبیللهای ایشان اوّل زاده اسمعیل نبایو^۴ و قیدار و ادبیل و مبسام (۱۴) و مشماع و دوماه و مسأ (۱۵) و حدز و تیما و یطور و نافیش و قیدماه (۱۶) اینانند پسران اسمعیل و اینانند اسمهای ایشان موافق قصبهها و قلعههای ایشان دوازده سرور بر طبق آمتهای ایشان (۱۷) و سالهای عمر اسمعیل این است یک صد و سی و هفت سال و نفس آخرین کشیده وفات نمود و بقوم خود ملحق شد (۱۸) و ایشان از حویله تا شور که هنگام رفتن توبه آشور در برابر مصر است ساکن بودند و مسکن او در حضور تمامی برادرانش افتاد * (۱۹) و تناسل اسحاق پسر ابراهیم این است ابراهیم اسحاق را تولید نمود (۲۰) و اسحاق چهل ساله بود هنگامی که ربقاه دختر بثویل^۵ ارمی و خواهر لابان ارمی را از بدن ارم بزنی گرفت (۲۱) و اسحاق خداوند را در خصوص زنش که عاقره بود استدعا نمود و خداوند او را استجاب فرموده زنش ربقاه حامله کردید (۲۲) و پسران در رحمش بهم میخوردند بان سبب گفت اگر چندین است چرا حامله شدم و بقصد پرسیدن از خداوند اقدام نمود (۲۳) و خداوند ویرا گفت که در شکمت دو قبائل است و دو آمت از رحم تو جدا خواهند شد و یک آمت از آمت دیگر قویتر شده بزرگ کوچک را بنده گی خواهد نمود (۲۴) و هنگامی که آیامش بجهت زائیدن بانجام رسید اینک در شکمش توام

بودند (۲۵) و نخستین سرخ فام بظهور آمد و تمامی بدنش مثل جامهٔ مودار بود و اسمش را عیسو خواندند (۲۶) و بعد از او برادرش بظهور آمد در حالتی که دستش پاشنهٔ عیسورا گرفته بود بآنسبب اسم او را یعقوب خواندند و اسحق شصت ساله بود هنگام زائیده شدن ایشان * (۲۷) و آن دو پسر نشو و نما نموده عیسو مرد صیاد ماهر صحرانی و یعقوب مرد ساده دل چادر نشین بود (۲۸) و اسحق عیسورا دوست میداشت از اینکه صید او در دهانش می بود اما ربهٔ یعقوب را دوست می داشت (۲۹) و یعقوب وقتی شور با پخته بود و عیسو از صحرا می آمد در حالتی که مانده شده بود (۳۰) و عیسو بیعقوب گفت تمنا اینکه مرا از این شوربای سرخ فام بخورانی از اینکه مانده شده ام بآن سبب اسمش را ادوم خواندند (۳۱) و یعقوب گفت الحال بمن حق بکوریّت را بفروش (۳۲) و عیسو گفت اینک من رفته رفته میمیرم پس برای من بکوریّت چه فایده دارد (۳۳) و یعقوب گفت الحال سوگند بمن بخور و آواز برایش سوگند خورد و حق بکوریّت خود را بیعقوب فروخت (۳۴) و یعقوب بعیسو نان و شوربای عدس را داد و او خورد و نوشید و برخاسته روانه شد باین هیچ عیسو حق بکوریّت خود را خوار شمرد *

(فصل بیست و ششم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و در زمین قحطی شد سوای قحطی اولینی که در آیام ابراهیم بود و اسحق نزد آبی ملک ملک فلسطیان بگزار رفت * (۲) و خداوند ویرا نمودار شده گفت که بمصر فرود میا به زمینی که بتو میگویم ساکن شو (۳) در این زمین توقف نما که با تو خواهم بود و ترا برکت خواهم داد زیرا که بتو و ذریّت تو تمامی این زمینها را داده سوگندی که به پدرت ابراهیم یاک نموده بودم ثابت خواهم گردانید (۴) و ذریه ترا مثل ستاره های آسمان بسیار گردانیده تمامی این زمینها را بدریه تو میدهم و از ذریه تو تمامی امتهای زمین برکت خواهند یافت (۵) چونکه ابراهیم فرمان مرا اطاعت نموده اوامر و وصایا

و فرایض و شرایع مرا نگاه داشت (۶) و اسحق در گِزار ماند * (۷) و مردمان آن مکان در خصوص زَنش سؤال نمودند او گفت خواهر من است زیرا بگفتن اینکه زن من است نرسید مبادا که مردمان این مکان مرا بواسطه رِفقاء بکشند چونکه خوش منظر است (۸) و واقع شد که در آنجا ایام ماندنش بطول آنجا مید و آبی مِلک فِلِسْطِیَّان از منظره ملاحظه نموده نگر بست و اینکه اسحق با زن خود رِفقاء بازی میکند (۹) و آبی مِلک اسحق را احضار نموده گفت که اینک بتحقیق زن تست پس چرا گفتم که خواهر من است و اسحق ویرا گفت باین سبب گمان کردم مبادا که بواسطه او بمیرم (۱۰) و آبی مِلک گفت این عملی که بما کرده چیست احتمال میدرفت که یکی از قوم زن زنت میخوابید و جرم از این عمل بما میرسایدی (۱۱) پس آبی مِلک بتمامی قوم امر نموده گفت کسیکه این مرد و یا زَنش را دست بکذار البته کشته میشود * (۱۲) و اسحق در آن زمین زراعت کرد و در آن سال یکرا صد حاصل نمود و خداوند او را برکت داد (۱۳) و آن مرد بزرگ می شد و رفته رفته بحدی بزرگ شد که تا غایت بزرگی رسید (۱۴) و او را گلهای گوسفند و گلهای گاو و غلامان بسیاری شد که فِلِسْطِیَّان بر او حسد بردند (۱۵) و تمامی چاههاییکه بندهگان پدرش در ایام پدرش اِبْرَاهِیم کنده بودند آنها را فِلِسْطِیَّان مسدود و از خاک پر کرده بودند (۱۶) و آبی مِلک به اسحق گفت که از زن ما برو زیرا که از ما زیاده مقتدر شدی * (۱۷) پس اسحق از آنجا کوچیده بدره گِزار چادر زد و در آنجا ساکن شد (۱۸) و اسحق دیگر چاههای آبی که در عصر پدرش اِبْرَاهِیم کنده شده بود که فِلِسْطِیَّان آنها را بعد از وفات اِبْرَاهِیم مسدود ساخته بودند دوباره کند و اسمهای آنها را مثل اسمهایی که پدرش گذاشته بود نام نهاد (۱۹) و بندهگان اسحق در دره [حَفْرَه] کنده چشمه آب جاری در آنجا یافتند (۲۰) و شبانان گِزار با شبانان اسحق مجادله کرده گفتند که آب از آن ماست و اسم آن چشمه را عِیْسَق نامیدند زیرا که با او مجادله کرده

بودند (۲۱) و چاه دیگر را کردند همچنین بخصوص آن مجادله نمودند و اسمش را سِطْنَه گذاشتند (۲۲) پس از آنجا کوچیده چاه دیگری را کردند و از برای آن مجادله نکردند به آن جهت اسم آنرا رَحُوبُوث گذاشته گفت که حال خداوند بما توسیع داده است و در زمین بارور خواهیم شد (۲۳) و از آنجا به بَدِیْرِشِیْع بر آمد (۲۴) و در آن شب خداوند باو نمودار شده گفت که من خدای پدرت اِبْرَاهِیْم هستم مترس زیرا که من با تو بوده ترا برکت خواهم داد و نسل ترا بسیار خواهم نمود بسبب بنده ام اِبْرَاهِیْم (۲۵) و در آنجا او مذبح را بنا نمود و اسم خداوند را استدعا نمود و هم در آنجا چادر خود را زد و بنده گان اِسْحَق چشمه را در آنجا کردند * (۲۶) و اَبِی مَلِک با مصاحبش اَحْزَب و سرعش فِیْکُول به او از گِزار آمدند (۲۷) و اِسْحَق به ایشان گفت چرا نزد من آمده اید چونکه بمن عداوت دارید و مرا از خود دور نمودید (۲۸) و ایشان گفتند بتحقیق دیدیم که خداوند با تست و گفتیم که اکنون در میان ماها یعنی میان ما و تو سوگندی باشد و با تو عهده می بندیم (۲۹) که بما ضرری نرسانی بنحوی که ترا دست درازی نکریم و بطوری که با تو محض خوبی کرده ترا بسلامت روانه نمودیم و تو حال متبارک خداوندی (۳۰) پس بجهت ایشان ضیافتی برپا نمود که خوردند و نوشیدند (۳۱) و عَلِی الصَّبَاح سحر خیزی نموده با یکدیگر سوگند خوردند و اِسْحَق ایشان را روانه نموده از نزد وی بسلامت رفتند (۳۲) و در همان روز واقع شد که بنده گان اِسْحَق آمده اورا بخصوص چاهی که کنده بودند خبر دادند و ویرا گفتند که آب را پیدا نمودیم (۳۳) و اسم آن چاه را اَوْشِیْع نهاد بآن سبب اسم آن شهر تا با امروز بَدِیْرِشِیْع است * (۳۴) و عِیْسُو چهل ساله بود که یَهُودِیْتُ دختر بَدِیْرِ حَتِی و بَاسْمُث دختر ایلون حَتِی را بزنی گرفت (۳۵) و آن زنان باعث تلخی جان اِسْحَق و رِقْأَه بودند *

(فصل بیست و هفتم مشتمل بر چهل و شش آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که اِسْحَق پیر شد که چشمانش از دیدن تار شد و پسر

بزرگِ خود عیسورا خوانده و برا گفت که ای پسرَم و او دیگر گفت که اینکِ حاضرَم (۲) و گفت که اینکِ حال پیر شدم و بروزِ وفاتِ خود عارفِ نیستم (۳) پس حال اسلحه خود یعنی ترکش و کمانِ خود را بکیرو بصحرا رفته از برایِ من شکاری صید کن (۴) و برایِ من چنان که میل دارم طعامی ترتیب داده و بمن بیاور تا آنکه بخورم و جانم پیش از وفاتم ترا برکت دهد (۵) و رِبْقَاءُ آنچه که اسحق به پسرش عیسو گفت شنید پس عیسو بصحرا رفت تا آنکه برایِ شکار صید کرده [بپدرش] بیاورد * (۶) و رِبْقَاءُ به پسرِ خود یعقوب متکلم شده گفت اینکِ پدر ترا شنیدم که با برادرت عیسو بدین مضمون گفت (۷) که از برایم صیدی آورده طعامی ترتیب نما تا بخورم و پیش از وفاتم ترا در حضورِ خداوند دعای خیر نمایم (۸) پس ای پسرِ من فرمانم را اطاعت نما بنوعی که ترا میفرمایم (۹) حال بگله برو و از برایم دو بزغاله خوبی از آن بیاور تا از آنها برای پدرت به نحوی که میل دارد طعامی ترتیب نمایم (۱۰) و تو از برای پدرت ببر تا آنکه بخورد و پیش از وفاتش ترا برکت بدهد * (۱۱) و یعقوب بمادرش رِبْقَاءُ گفت که اینکِ برادرم عیسو مردِ مودارِ بست و من مردِ ساده هستم (۱۲) احتمال دارد که پدرم مرا مس نماید و من در نظرش مثلِ فریبنده باشم و برخود بجایِ برکت لعنت بیاورم (۱۳) اما مادرش و برا گفت که ای پسرَم لعنتِ تو بر من باشد مرادِ اینکه فرمانِ مرا اطاعت نموده بروی و از برایم بیاری (۱۴) پس روانه شده گرفت و از برایِ مادرش آورد و مادرش طعامی بر طبقِ میلِ پدرش ترتیب داد * (۱۵) و رِبْقَاءُ لباسِ مرغوبِ پسرِ بزرگش عیسورا که بخانه نزدش بود گرفت و به پسرِ کوچکش یعقوب پوشانید (۱۶) و پوستهای آن بزغاله‌ها را بردستها و بسطیم کردن او بست (۱۷) و طعام و نانی که ترتیب نموده بود بدستِ پسرِ خود یعقوب داد * (۱۸) و او بنزد پدرِ خود رفته گفت که ای پدرم و او در جواب گفت که اینکِ حاضرَم ای پسرَم تو کیستی (۱۹) و یعقوب بپدرِ خود گفت که من اول زاده تو

عِيسُو هستم بطوري که مرا امر فرمودي کردم تمنّا اگر يعقوب زني از دختران و از صيد من بخوري تا آنکه جانّت مرا دعاي خیر از براي من از زنده گي پسر خود گفت که اي پسرَم از کجاست که باین زودي ؟
اینکه خداوند خدای تو در برابرَم راست آورد (۲۱) و اسحق :

با تحقیق اي پسرَم نزدیک بيا تا آنکه ترا من نمايم که آیا پدر وصیت هستي يانه (۲۲) پس يعقوب به پدر خود اسحق نزدیک آمد و او را پدر نموده گفت که آواز آواز يعقوب است اما دستها دست عيسو است (۲۳) و او تشخیص نداد زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عيسو مودار بود پس او را برکت داد (۲۴) و گفت آیا خود پسرَم عيسو هستي و او گفت که هستم (۲۵) و باز گفت که بمن نزدیک بیا و ترا از صيد پسرَم بخورم و جانم ترا برکت دهد و بنزد او آورد که خورد و هم شراب را باو آورد که آشامید (۲۶) و پدرش اسحق باو گفت که اي پسرَم نزد من آمده مرا ببوس (۲۷) و به اسحق نزدیک آمده او را بوسید و [اسحق] لباس او را بوئید و او را برکت داده گفت ببین که رایحه پسرَم مثل رایحه زراعتیست که خداوند آنرا برکت داده است (۲۸) پس خدا ترا از شبند آسمان و از فربهی زمین و فراوانی گندم و شیر و انگور عطا نماید (۲۹) و قومها ترا بنده گي نمایند و امّتها ترا تعظیم نمایند و مولاي برادرانت باش و پسران مادرت ترا کرنش نمایند لعنت کننده ات ملعون و دعای خیر کننده ات مبارک باشد * (۳۰) و واقع شد بعد از تمام کردن دعای خیر اسحق يعقوب را در حین بیرون رفتن يعقوب از حضور پدرش اسحق که برادرش عيسو از صيد باز آمد (۳۱) و او هم طعامي ترتیب نموده بجهت پدرش آورد و پدرش گفت که پدرم برخیزد و از صيد پسر خود بخورد تا آنکه جانّت بمن برکت بدهد (۳۲) و پدرش اسحق ویرا گفت که تو کیستی و او [در جواب] گفت که من پسر اوّل زاده ات عيسو هستم (۳۳) پس اسحق بلرزش بسیار شدیدی لرزیده گفت کیست و از کجاست آنکه صید را

بزرگِ خود عیسو را خوانده و پیش از آمدن تو از همه خوردم و او را برکت دادم
 حاضر (۲) و گفت که خواهد بود (۳۴). و هنگامی که عیسو سخنان پدر خود را
 (۳) پس حال اسلحه و بزیادی تلخی فریاد کرده پیدرش گفت که بمن هم بمن برکت
 من شکاری صید (۳۵) و او گفت که برادرت از راه حیل بازی آمده برکت ترا
 داده و بمن (۳۶) و [عیسو] گفت که بحقیقت او را یعقوب خواندند زیرا که این
 آنچه که مرا فریب داده است حق بکورتی مرا گرفت و اینک حال برکت مرا
 برآورته است و گفت که آیا از برای من برکتی را وانگذاشته (۳۷) اسحق
 در جواب عیسو گفت که اینک او را مولای تو گردانیدم و تمامی برادرانش را
 به او بنده دادم و هم او را بگندم و شیره انگور تقویت دادم پس از برای تو
 ای پسر من حال چه بکنم (۳۸) و عیسو پیدرش گفت که ای پدرم آیا ترا یک
 برکتیست بدها و بمن هم بمن برکت بده ای پدرم و عیسو آواز خود را
 بلند کرده گریست (۳۹) و پدرش اسحق جواب داده و پرا گفت که اینک
 مسکن تو از فریبی زمین و از بالا از شبم آسمان خواهد بود (۴۰) و بشمشیرت
 زنده گی خواهی نمود و برادرت بنده خواهی شد و واقع شود هنگامی که قوی
 شوی پالهنک او را از گردنت خواهی شکست (۴۱) پس عیسو بر یعقوب
 بخصوص برکتی که پدرش باو داده بود کینه ورزید و عیسو در دل خود گفت
 که ایام نوحه گری از برای پدرم نزدیک است و برادر خود یعقوب را خواهم
 کشت (۴۲) و به ریفاء سخنان پسر بزرگ خود عیسو خبر داده شد و فرستاده
 پسر کوچک خود یعقوب را احضار نموده و پرا گفت که اینک برادرت عیسو
 بسبب تو خود را تسلیم میدهد تا آنکه ترا بکشد (۴۳) پس حال ای پسر من
 فرمان مرا اطاعت نما و برخاسته بنزد برادر من لابلان بخاران فرار نما (۴۴) و با
 او چند روز بنشین تا خشم برادرت بنشیند (۴۵) که تا غیظ برادرت از تو
 رفع شود و آنچه که باو کردی فراموش کند آنگاه فرستاده ترا از آنجا خواهم
 آورد چرا از هر دوی شما در یکروز محروم بمانم * (۴۶) و ریفاء به اسحق گفت

که بسبب دختران حیث از جانم بیزار شده‌ام اگر یعقوب زنی از دختران حیث مثل اینان که از دختران این زمین اند بگیرد از برای من از زنده‌گی چه فایده خواهد بود

(فصل بیست و هشتم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) پس اسحق یعقوب را طلب نمود و او را دعای خیر نمود و هم او را وصیت نموده گفت که زنی از دختران کنعانی نگیری (۲) برخیز بخانه بتوئیل پدر مادرت بپدن آرم برو و از آنجا زنی از دختران لابان برادر مادرت از برای خود بگیر (۳) و خدای قادر مطلق ترا برکت داده ترا بارور و بسیار گرداند تا صاحب جماعت آمتها باشی (۴) و برکت ابراهیم را بتو و بذریقت بهمراحت بدهد تا آنکه ارض مسافرت را که خدا بآبراهیم داده بود وارث شوی (۵) و اسحق یعقوب را فرستاد و او بپدن آرم به نزد لابان پسر بتوئیل آرمی و برادر رباعه مادر یعقوب و عیسو روانه شد * (۶) هنگامی که عیسو دید که اسحق حینی که یعقوب را دعای خیر نموده او را بپدن آرم فرستاد که تا از آنجا بجهت خود زنی بگیرد و اینکه بهنگام دعای خیر نمودنش ویرا وصیت کرده گفت که از دختران کنعانی زنی مگیر (۷) و اینکه یعقوب پدر و مادر خود را اطاعت نمود و بپدن آرم روانه شد (۸) آنگاه عیسو دید که دختران کنعانی در نظر پدرش اسحق پسند نیامدند (۹) پس عیسو نزد اسمعیل رفت و غیر از زنایی که داشت محلت دختر اسمعیل پسر ابراهیم خواهر نیاپوت را برای خود بزنی گرفت (۱۰) پس یعقوب از بئیر شیب بیرون آمد و بحاران روانه شد (۱۱) و بجائی رسید که در آنجا بیتوته نمود زیرا که آفتاب فرو می رفت و از سنگ‌های آن‌مکان گرفته بجهت بالین گذاشته و همان‌جا خوابید (۱۲) پس بخواب دید که اینک نردبانی بزمین برپا گشته سرش بآسمان می‌خورد و اینک فرشتگان خدا از آن بالا وزیر می رفتند (۱۳) و اینک خداوند بر آن ایستاده گفت من خداوند خدای پدرت ابراهیم و هم خدای اسحقم این زنی که بر آن می‌خوابی بتو

و بذریعۀ تو میدهم (۱۴) و ذریعۀ تو مانند خاک زمین گردیده به مغرب و مشرق و شمال و جنوب منتشر خواهند شد و هم از تو و از ذریعۀ آت تمامي قبائل زمین متبرک خواهند شد (۱۵) و اینک من با تو ام و هر جایی که میروی ترا نگاه داشته باین زمین باز پس خواهم آورد و تا بوقتی که آنچه بتو گفته ام بجای آورم ترا و نخواهم گذاشت * (۱۶) و یعقوب از خواب خود بیدار شده گفت بدرستی که خداوند در این مکان است و من ندانستم (۱۷) پس ترسیده گفت که این مکان چه ترسناک است این نیست مگر خانه خدا و این است دروازه آسمان (۱۸) پس بامدادان یعقوب سحر خیزی نمود سنگی که بجهت بالینش گذاشته بود برگرفته او را چون عمودی نصب نمود و روغن بسرش ریخت (۱۹) و اسم این مکان را بیت ایل گذاشت اما اسم آن شهر اولاً لوز بود (۲۰) و یعقوب لذر کرده گفت اگر خداوند خدا بامن باشد و مرا در راهی که میروم محافظت نماید و برای خوردن بمن نان و برای پوشیدن لباس بدهد (۲۱) تا آنکه بخانه پدرم بسلامت برسم خداوند مرا خدا خواهد بود (۲۲) و این سنگی که چون عمودی نصب نمودم خانه خدا خواهد بود و از هر چه بمن میدهی یقیناً عشر آن را بتو میدهم *

(فصل بیست و نهم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) پس یعقوب از آنجا حرکت کرده بر زمین بنی المشرق رفت (۲) و نگریسته که اینک در صحرا چاهی است و اینک سه گله گوسفند در آنجا خوابیده که از آن چاه گله هارا آب میدادند و سنگ بزرگی بر دهنه آنچاه بود (۳) و در آنجا تمامی گله ها جمع میشدند و سنگ را از دهنه چاه می غلطانیدند و بگله ها آب می دادند و بعد سنگ را بجای خود بدهنه چاه باز پس می آوردند (۴) پس یعقوب بایشان گفت که ای برادران من شما از کجائید گفتند ما از حاران ایم (۵) او به ایشان گفت که آیا لابلان پسر ناحور را می شناسید گفتند می شناسیم (۶) و دیگر بایشان گفت که آیا بسلامت

است گفتند بسلامت می باشد و اینک دخترش راحیل با گوسفندان می آید (۷) پس گفت هنوز روز بلند است وقت جمع کردن گله ها نرسیده گوسفندان را آب دهید و روانه شده بچرانید (۸) ایشان گفتند نمیشود تا آنکه تمامی گله ها جمع بشوند و سنگ را از دهنه چاه بغلطانند آنگاه گوسفندان را آب میدهیم * (۹) و همان هنگام که هنوز بایشان متکلم بود راحیل با گوسفندان پدرش آمد زیرا که او شبان بود (۱۰) و واقع شد هنگامی که یعقوب راحیل دختر لابان برادر مادر خود و گوسفندان لابان برادر مادر خود را دید آنگاه یعقوب نزدیک آمد و راحیل را از دهنه چاه غلطانید و گوسفندان لابان برادر مادر خود را نشانید (۱۱) و یعقوب راحیل را بوسید و آواز خود را بلند کرده گریست (۱۲) و یعقوب راحیل را خبر داد که او برادر پدرش و پسر ربکا است پس او دوید و پدرش خبر داد (۱۳) و واقع شد بمجرد شنیدن لابان خبر یعقوب پسر خواهرش را این که از برای استقبالش دوید و او را بغل گرفته بوسید و بخانه خود آورد پس او تمامی این اخبار را به لابان گفت (۱۴) و لابان باو گفت که البته استخوان و گوشت من توئی و باو مدت یکماه ساکن شد * (۱۵) و لابان بیعقوب گفت بتحقیق که برادر من توئی آیا سزااست که مرا مدت خدمت نمائی مرا بگو که اجرت تو چه خواهد بود (۱۶) و لابان را دو دختر بود که اسم بزرگ تر لیا و اسم کوچک تر راحیل (۱۷) و چشمان لیا رمه داشت اما راحیل خوب صورت و خوش منظر بود (۱۸) و چونکه یعقوب راحیل را دوست میداشت گفت بواسطه دختر کوچکت راحیل ترا هفت سال خدمت خواهم نمود (۱۹) و لابان گفت که او را بتو دادن بهتر از آنست که بدیگری بدهم با من همان (۲۰) و یعقوب برای راحیل هفت سال خدمت کرد و در نظر او روزهای چندی نمودند زیرا که او را دوست می داشت * (۲۱) پس یعقوب به لابان گفت که زن مرا بمن بده تا به او درآیم چونکه روزهای خدمت تمام شد (۲۲) و لابان تمامی مردمان آن مکان را جمع کرده

ضیافت کرد (۲۳) و واقع شد وقتِ شام که دخترِ خود لیلیا را گرفت و باو آورد که [یعقوب] باو در آمد (۲۴) و لابان کنیزِ خود زلیا را بدخترش لیلیا بجهتِ کنیزی داد (۲۵) و واضح شد در صبحدم که اینک او لیلیا بود پس به لابان گفت آنچه که بمن کردی چیست آیا بجهتِ راحیل بتو خدمت نمیکردم پس مرا چرا فریب دادی (۲۶) لابان در جواب گفت که در ولایت ما چنین نمی شود که کوچک پیش از بزرگ داده شود (۲۷) هفته این را تمام کن و بسبب خدمتی که بمن خواهی کرد بمدتِ هفت سال دیگر این را هم بتو میدهم * (۲۸) و یعقوب چنین کرد و هفته اینده میبرد و [لابان] دخترِ خود راحیل بزنی باو داد (۲۹) و هم لابان کنیزِ خود لیلیا را بدخترش راحیل بجهتِ کنیزیش داد (۳۰) و بر راحیل نیز در آمد و راحیل را از لیلیا زیاده دوست می داشت و به لابان هفت سال دیگر خدمت کرد * (۳۱) و خداوند لیلیا را چون دید که مبعوضه است رجمِ او را کشود اما راحیل عاقره ماند (۳۲) و لیلیا حامله شده پسری را زائید و اسم او را روبین خواند زیرا که گفت یقین خداوند مصیبت مرا دیده است پس حال شوهرم مرا دوست خواهد داشت (۳۳) و دیگر حامله شده پسری را زائید و گفت چونکه خداوند مبعوضه شدنم را شنید این پسر را بمن داده است و اسمش را شمعون خواند (۳۴) و دیگر حامله شده پسری را زائید و گفت حال این نوبت شوهرم بمن متصل میشود چونکه سه پسر از برایش زائیده ام از آن سبب اسم او را لیوی خواند (۳۵) و دیگر حامله شده پسری را زائید و گفت این نوبت خداوند را ستایش خواهم نمود بنابراین اسمش را یهودا خواند و از زائیدن باز ماند *

(فصل سیام مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) هنگامی که راحیل دید که از برای یعقوب فرزندی نزناید آنگاه راحیل بخواهرش حسد برد و بیهقوب گفت که بمن اولاد بده والا میمیرم (۲) پس

غضبِ یَعْقُوبَ بِرَاحِیلِ افروخته شد و گفت آیا من در مقامِ خدایم که میوهٔ رحم را از تو منع کرد (۳) او دیگر گفت که اینک کنیزک من بِلَهَّاءَ باؤ در آی تا برزانهایی من بزاید و من هم از او فرزندان بگیرم (۴) پس کنیزک خود بِلَهَّاءَ را باؤ بزنی داد و یَعْقُوبَ باؤ در آمد * (۵) و بِلَهَّاءَ حامله شده پسری را برای یَعْقُوبَ زائید (۶) و رَاحِیلَ گفت که خدا بمن حکم شده است و ناله مرا شنیده است و پسری بمن عطا فرموده است از این سبب اسمِ او را دَانْ خواند (۷) و بِلَهَّاءَ کنیزکِ رَاحِیلَ دیگر باره حامله شده پسری دومین را برای یَعْقُوبَ زائید (۸) و رَاحِیلَ گفت که با خواهرم ستیزهٔ عظیمی نموده باؤ غالب آمدم و از این سبب اسمِ او را نَعْمَالِی نامید * (۹) و هنگامی که لَیْآه دید که از زائیدن باز مانده است کنیزکِ خود زَلِیَّاهُ را گرفت و او را بَیْعُوبَ بزنی داد (۱۰) و زَلِیَّاهُ کنیزکِ لَیْآه برای یَعْقُوبَ پسری زائید (۱۱) و لَیْآه گفت که فوجی می آید و اسمِ او را گَادْ نامید (۱۲) و زَلِیَّاهُ کنیزکِ لَیْآه پسری دومین را برای یَعْقُوبَ زائید (۱۳) و لَیْآه گفت که این بمن سعادت است زیرا که دختران مرا سعادتمند خواهند گفت و اسمِ او را آشِیرَ خواند (۱۴) و در آتام درویدن گندم رو بن رفت و در کشت زار دستنبوها یافت و آنها را بمادرش لَیْآه آورد و رَاحِیلَ به لَیْآه گفت تمنا اینکه از دستنبوهایی پسرَت بمن بدهی (۱۵) او دیگر ویرا گفت که آیا سهل است که شوهر مرا گرفتی و دستنبوهایی پسرَم را هم میخواهی بگیری و رَاحِیلَ گفت پس امشب بسبب دستنبوهایی پسرَت با تو بخوابد (۱۶) و یَعْقُوبَ وقتِ شام از صحرا بر می گشت و لَیْآه جهتِ استقبالش بیرون آمده گفت بمن در آی زیرا که بتحقیق به دستنبوهایی پسرَم ترا اجیر کردم پس آنشب با او خوابید * (۱۷) و خدا لَیْآه را استجابت نمود و او حامله شده برای یَعْقُوبَ پسری پنجمین را زائید (۱۸) و لَیْآه گفت خدا آجری بمن داده است چونکه کنیزکِ خود را بشوهرم دادم پس اسمش را یِساکار نهاد (۱۹) و لَیْآه دیگر حامله شده پسری

ششمین را برای یعقوب زائید (۲۰) و لیاة گفت خدا بخشش نیکوئی بمن داده است این دفعه شهرم بمن ساکن خواهد شد چونکه شش پسر از بایش زائیده ام پس نامِ او را زیولون خواند (۲۱) بعد از آن دختری را زائید و اسمش را دیناه نهاد * (۲۲) و خدا راحیل را بیاک آورد بلکه خدا او را استجابت نموده رحمش را باز نمود (۲۳) و او حامله شده پسری را زائید و گفت که خدا ملامت مرا برداشت (۲۴) و او را یوسف نامیده گفت که خداوند پسر دیگری بمن خواهد افزود (۲۵) و واقع شد بعد از آنیکه راحیل یوسف را زائیده بود که یعقوب به لابان گفت که مرا مرخص کن تا بهمان خود و بزمن خود بروم (۲۶) زنانم و اولادی که بجهة ایشان ترا خدمت کردم بمن بده تا بکوچم زیرا که خدمتی که بتو کرده ام میدانی (۲۷) و لابان ویرا گفت حال اگر در نظرت اللغات یافتم به مان زیرا که تجربه حاصل کرده ام که خداوند مرا بواسطه تو برکت داده است (۲۸) و دیگر گفت که اجرت خود را برآیم تعیین نما که بتو بدهم * (۲۹) پس [یعقوب] ویرا گفت که تو می دانی که چگونه ترا خدمت کرده ام و مواشیت چگونه با من بوده اند (۳۰) زیرا که پیش از آمدنم آنچه که داشتی کم بود و حال به بسیاری زیاده شد و خداوند ترا بعد از آمدنم متبرک ساخته است و حال من نیز تدارک خوانده ام را کی خواهم دید *

(۳۱) [لابان] دیگر گفت بتو چه بدهم و یعقوب گفت که بمن چیزی مده اگر این کار را برایم بکنی بار دیگر شبانی نموده گله های ترا نگاهبانی خواهم کرد (۳۲) امروز از میان تمامی گله های من می گذرم و از آنها تمامی گوسفندان منقط و ابلق و از میان بره ها بره های سیاه فام و هم از میان بزها ابلقها و منقطها را جدا خواهم کرد پس از اینها اجرتم خواهد بود (۳۳) و ایام آینده صد اقامت از برای من جواب خواهد داد هنگامی که در حضور تو بخصوص اجرتم بیاید و هر [بزی] که از میان بزها منقط و ابلق نباشد و هر [بره] از بره ها که سیاه فام نباشد نزد من در دیده محسوب خواهد شد * (۳۴) لابان گفت که اینک موافق

کلامت باشد * (۳۵) و در آن روز بزهای نر مخطط و ابلق نشان و تمامی بزهای ماده منقط و ابلق نشان هریکی که خال سفید داشت و از گوسفندان تمامی سیاه‌فام‌ها را جدا کرده بدست پسرانش سپرد (۳۶) و در میان خود و یعقوب بمسافت سه روز راه گذاشت پس یعقوب باقی مانده‌گان گله‌های لابان را چرانید * (۳۷) و یعقوب عصاها از چوب سبز کبوده و بادام و چنار گرفت و در آنها خط‌هایی سفید خراشید و سفیدی که در عصاها بود ظاهر گردانید (۳۸) و عصاهائی که خراشیده بود در مقابل گله‌ها در وحل سنگ آنها نشاند هنگامی که گوسفندان برای نوشیدن می آمدند تا آنکه در حین آمدن آنها بجهت نوشیدن حامله شوند (۳۹) و گله‌ها در مقابل عصاها حامله میشدند و بزهای مخطط و منقط و ابلق نشان را میزانی‌دند (۴۰) و یعقوب بزها را جدا می گردانید و بر روی گله‌های مخطط و تمامی گوسفندان سیاه‌فام لابان بر می گردانید و گله‌های خود را بدن‌ها می گذاشت و با گله‌های لابان آنها را نمیگذاشت (۴۱) و واقع شد هر وقتی که مواشی قوی گرم بودند یعقوب عصاها را در نظر آنها در وحل می گذاشت تا آنکه در میان عصاها حامله گردند (۴۲) اما وقت ضعیف شدن مواشی نمیگذاشت که ضعیف‌ها از آن لابان و قوی‌ها از آن یعقوب می شدند (۴۳) و آن مرد بزپادتی می افزود که ویرا گله‌ها و کنیزکان و غلامان و شتران و حماران فراوان بودند *

(فصل سی و یکم مشتمل بر پنجاه و پنج آیه)

- (۱) پس سخنان پسران لابان را شنید که میگفتند که یعقوب هر آنچه که پدر ما داشت گرفته است و از مال پدر ما کل این شوکت را تحصیل نموده است
- (۲) و هم یعقوب روی لابان را دید که اینک مثل سابق با او نبود * (۳) و خداوند بی‌عقوب گفت که بزمین پدران خود و خویشان خود مراجعت نما که با تو خواهم بود (۴) و یعقوب فرستاده راحیل و لیاها را بصحرا نزد گله‌های خود خواند (۵) و بایشان گفت که روی پدر شمارا می بینم که مثل سابق با من

نیست اما خدای پدرم با منست (۶) و شما می دانید که پدر شما را بتمامی قدرتم خدمت کردم (۷) اما پدر شما مرا فریب داد و اجرت مرا ده باره تغییر داد نهایت خدا او را نگذاشت که ضرر بمن برساند (۸) اگر چنین گفت که منقطها اجرت تو خواهد بود آنگاه تمامی گوسفندان منقطهارا می زائیدند اگر چنین گفت که منقطها اجرت تو خواهد بود آنگاه تمامی گوسفندان منقطهارا می زائیدند (۹) بدین منوال خدا گله های پدر شما را گرفته بمن عطا کرده است (۱۰) و واقع شد هنگامی که گوسفندان حامله میشدند در خواب چشمان خود را برداشته نگریستم که اینک قوچ هایی که بر ماده ها جمع میشدند منقط و منقط و ابلق نشان بودند (۱۱) و فرشته خداوند در خواب بمن گفت که ای یعقوب گفتم اینک حاضرم (۱۲) پس او گفت حال چشمانت را بکشا و تمامی قوچها که بر ماده ها جمع میشوند به بین که منقط و منقط و ابلق نشانند زیرا که هر چه لابان بتو کرده است دیدم (۱۳) من خدای بیت ایل ام که در آنجا ستون را روغن زدی و از برایم در آنجا نذر کردی حال برخیز و از این زمین بیرون آمده به زمین خویشاوندانت مراجعت نما * (۱۴) و راحیل و لیاة در جواب ویرا گفتند که آیا در خانه پدر ما از برای ماهنوز حصه و یا میراثی هست (۱۵) آیا نزد او مثل بیگانه گان محسوب نیستیم زیرا که ما را فروخته و نقد ما را هم بالکل خورده است (۱۶) زیرا که تمامی غنیمتی که خدا از پدر ما گرفته است از آن ما و پسران ما است پس حال هر چه که خدا ترا فرموده است عمل نما * (۱۷) آنگاه یعقوب برخاسته پسران و زنان خود را بر شتران گذاشت (۱۸) و تمامی دواب و تمامی اموالی که تحصیل نموده بود یعنی دوابی که در پدن آرم کسب نموده بود برد تا آنکه به پدرش اسحق بزمین کنعان مراجعت نماید (۱۹) و لابان از برای بریدن پشم گله های خود رفته بود و راحیل بتهائی که از پدرش بود دزدید (۲۰) و یعقوب خود را از لابان آرمی بیخبر دزدید زیرا که فرار کردنش را از برایش بیان نکرد (۲۱) بلکه او

و هر که با او بود فرار کردند و برخاسته از نهر گذشتند و بسوی گوه گِلْعَاد توجه نمود (۲۲) و در روز سیم به لَبَّان گفته شد که یَعْقُوب فرار کرده است (۲۳) پس او برادرانش را به همراهش برداشته و هفت روز راه او را تعاقب نمود و به او در گوه گِلْعَاد رسید (۲۴) و خدا در خواب شبانه به لَبَّان آرمی آمده و پرا گفت که با حذر باش که بَیْعُوق به نیکوئی و یا به بدی چیزی نگوئی (۲۵) هنگامی که لَبَّان بَیْعُوق رسید یَعْقُوب چادر خود را در آن گوه زده بود و لَبَّان نیز با برادرانش چادرهای خودشان را در گوه گِلْعَاد زدند * (۲۶) و لَبَّان به یَعْقُوب گفت که چه کردی که خود را بیخبر از من دزدیدی و دختران مرا مثل اسیر شده گان بشمشیر بردی (۲۷) چرا فرار کردن را پنهان کردی و خود را از من دزدیدی و بمن خبر ندادی تا آنکه با سرور و سرودها و دف و بربط ترا روانه نمایم (۲۸) و مرا وا نگذاشتی که پسران و دختران خود را ببوسم حال در این عمل احمقانه رفتار نمودی (۲۹) بشما ضرر رسانیدن از دستم می آید اما دیشب خدای پدر شما با من متکلم شده گفت که با حذر باش تا آنکه به یَعْقُوب از نیکوئی و یا بدی چیزی نگوئی (۳۰) و حال هر چند از شدت اشتیاق خانه پدرت میل برفتن داشتی خدایان مرا چرا دزدیدی * (۳۱) و یَعْقُوب در جواب بلابان گفت سبب اینکه ترسیدم زیرا که گفتم محتمل است که دخترانت را از من بزور بگیری (۳۲) با هر کسی که خدایانت را پیدا میکنی زنده نماند در حضور برادران ما آنچه که مال تست مشخص کن و از برای خود بگیر اما یَعْقُوب نمی دانست که راحیل آنها را دزدیده بود (۳۳) پس لَبَّان بچادر یَعْقُوب و بچادر لیآه و هم بچادر دو کنیزکان داخل شده نیافت و از چادر لیآه بیرون آمده بچادر راحیل در آمد (۳۴) اما راحیل بت هارا گرفته آنها را میان احمال و اثقال شتر نهاد و برویش نشست و لَبَّان تمامی چادر را تغشیش نموده نیافت (۳۵) و او بپدر خود گفت که در نظر آقایم ناخوش نیاید که در حضورت نتوانم برخاست زیرا که عادت زنان در من است

و تفحص نموده و بت هارا نیافت * (۳۶) آنگاه یعقوب غضناک شده با لآبان ستیزه نمود بلکه یعقوب جواب داده به لآبان گفت که عصیانم چیست و گناه من چیست که باین حرارت مرا تعاقب نمودی (۳۷) با وجودی که تمامی احوال و ائقالم را تفتیش نمودی از تمامی اسباب خانه ات چه چیز است که یافتی آنرا در پیش برادران من و برادران خود بگذار تا آنکه در میان هر دوی ما حکم باشند (۳۸) این بیست سال که باتو بوده ام گوسفندان و بزهای ماده ات حمل خود را سقط نکرده اند و قوچهای گله های مرا نخوردم (۳۹) دریده شده گان ترا برایت نیاوردم و نقصان با من بود و از دست من میطلبیدی خواه در روز دزدیده میشد و خواه در شب مسروق (۴۰) احوال من چنین بود که بروز حرارت و شب سرما مرا تلف می نمود و از چشمانم خواب می گرخت (۴۱) این بیست سال در خانه ات خدمت کردم چهارده سال از برای دو دخترانت و شش سال از برای گله های با وجودی که ده باره اجرت مرا تغییر دادی (۴۲) اگر خدای پدرم خدای ابراهیم و معبود اسحق با من نمیبود بتحقق حال مرا دست خالی روانه میکردی خدا مصیبت من و رنج دستهای مرا دید و دی شب ترا عتاب نمود * (۴۳) و لآبان در جواب بیعقوب گفت که این دختران دختران من و این پسران پسران من و این گله ها گله های من و هر چه که میدینی از آن من است نهایت امروز بخصوص این دخترانم و بخصوص اولادی که زائیده اند چه بکنم (۴۴) پس حال بیا من و تو عهدي را به بندیم تا در میان من و تو گواه باشد * (۴۵) آنگاه یعقوب سنگی را گرفته آنرا برای ستون برپا نمود (۴۶) و هم یعقوب برادرانش گفت که سنگها را جمع نمائید و سنگها را جمع نموده توده ساختند و بالای آن توده در آنجا [خوردنی] خوردند (۴۷) و لآبان آن [توده را] یگرشاهدونها نامید و یعقوب آنرا گلعد نامید * (۴۸) و لآبان گفت امروز این توده در میان من و تو شاهد باشد از آن سبب اسمش گلعد خوانده شد (۴۹) و هم مصیبه زیرا که گفته بود که خداوند در

میان من و تو دیده بانی نماید درحالتی که از یکدیگر غایب هستیم (۵۰). اگر دختران مرا ایذا نمائی و سوای دختران من زنان بگیری در میان ماها کسی نیست به بین که میان من و تو خدا شاهد است (۵۱) و لابلان بیعقوب گفت که اینک این توده و اینک این ستونی که در میان من و تو برپا نمودم (۵۲) این توده شاهد است و این ستون شاهد است که من بتوازی این توده نگذریم و تو بمن از این توده و از این ستون بجهت ادیت نگیری (۵۳) خدای ابراهیم و خدای ناحور یعنی خدای پدر ایشان در میان ماها حکم نماید و یعقوب بمعبود پدرش اسحق سوگند خورد * (۵۴) و یعقوب در آن کوه قربانی را نهج نمود و برادران خود را به نان خوردن دعوت کرد و ایشان هم نان خوردند و در آن کوه بیتوته نمودند (۵۵) و لابلان در صبحدم سحر خیزی نموده پسران و دختران خود را بوسید و ایشان را دعای خیر نمود بعد از آن لابلان روانه شده بمکان خود برگشت *

(فصل سی و دوم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) و یعقوب راه خود پیش گرفت و فرشته گان خدا ویرا ملاقات کردند (۲) و هنگامی که یعقوب ایشان را دید گفت که این لشکر خداست و اسم آنمکان را مسحیم خواند * (۳) و یعقوب پیش روی خود بدیار سعید بزمین ادوم نزد برادرش عیسو رسولان فرستاد (۴) و ایشان را امر فرموده گفت که با قایم عیسو چنین بگوئید که بنده ات یعقوب بدین مضمون میگوید که با لابلان ساکن شده تا بحال توقف نمودم (۵) و مرا گاو و حماران و گوسفندان و بنده گان و کنیزکان هست و به آقای خود خبر فرستادم تا آنکه در نظر تو التفات یابم * (۶) و رسولان بیعقوب برگشته گفتند که به برادرت عیسو رفتیم و او هم بجهت استقبالت با چهار صد نفر آدم می آید * (۷) پس یعقوب بسیار ترسیده در تنگی بود و خلقی که به همراهش بودند با گله ها و گاوها و شترها بدو فوج منقسم کرد (۸) و گفت اگر عیسو بیک فوج بیاید و او را بزند فوج دیگرها خواهد شد (۹) و یعقوب گفت که ای خدای پدرم ابراهیم و خدای

پدرم اسحق خداوندي که بمن گفتي که بزمین بخون و خویشاوندانت برگرد که با تو نیکوئی خواهم کرد. (۱۱) از تمامی احسانها و تمامی حقیقتي که به بنده ات نمودی نالایقم زیرا که با چوب دستم از این اردن گذشتم و حال صاحب دو فوج شده ام (۱۲) تنها اینکه مرا از دست برادرم عیسو مستخلص سازی زیرا که از او میترسم مبادا که آمده مرا و مادر و اطفال را بزند (۱۳) و تو گفتي که البته نیکوئی بتو خواهم نمود. و هم ذریه ترا مثل ریک دریا که از بسیاری نتوان شمرد خواهم نمود * (۱۴) پس در آن شب در آنجا بیتوته نمود و از آنچه بدستش آمد پیشکش بجهت برادرش عیسو حاضر ساخت (۱۵) دو بیست بز ماده و بیست بز نر دو بیست گوسفند ماده و بیست قوچ (۱۶) سی شتر شیرده با بچه گانش چهل گاو ماده و ده گاو نر بیست الاغ ماده و ده کره الاغ (۱۷) و آنها را بدست بنده گانش جدا گانه فرقه بفرقه سپرد و بنده گانش گفت که پیش روی من بگذرید بجنوبي که در میان هر فرقه فاصله بگذارید (۱۸) و نخستین را فرموده گفت هنگامی که برادرم عیسو به تو راست می آید اگر ترا پرسیده بگوید که از آن کیستی و بکجا میروی و این اشیائی که در پیش تست از کیست (۱۹) آنگاه بگو این پیشکشی است که از جانب بنده ات یعقوب باقیم عیسو فرستاده شده است و اینک او نیز در عقب ماست (۲۰) و همچنین دویمین و هم سیمین و تمامی آنانی که در عقب فرقه ها می آمدند امر فرموده گفت بدینطور وقتی که عیسو ملاقات کنید باو بگوئید (۲۱) و هم دیگر بگوئید که اینک بنده ات یعقوب در عقب ماست زیرا که با خود گفت که غضبِ او را با پیشکش که در مقابلم میروند تسکین خواهم داد و بعد از آن روی او را خواهم دید بلکه مرا قبول بکند * (۲۲) پس پیشکش را از پیشاپیش خود گذرانید اما در آن شب او در اردو بیتوته نمود (۲۳) و در آنشب برخاسته دو زنش و دو جاریه اش و یازده پسرانش را گرفت و از معبرِ بَیوق گذشت (۲۴) بلکه ایشان را گرفته از آن نهر

گذرانید و هر آنچه مایملکش بود نیز گذرانید * (۲۴) و یعقوب بنهها باقی ماند و شخصی تا طلوع فجر او را مصارعت نمود (۲۵) و هنگام دیدنش که [بیعقوب] غالب نیامد کفِ رانِ او را لمس کرد و کفِ رانِ یعقوب سست شد وقتی که با او مصارعت نمود (۲۶) پس آن شخص گفت مرا رها نما زیرا که صبح طالع است و [یعقوب] گفت که ترا رها ندمم تا که مرا برکت دهی (۲۷) و آن شخص گفت که اسم تو چیست و او گفت یعقوب (۲۸) پس او گفت اسمت دیگر باره یعقوب گفته نشود مگر اسرائیل زیرا که مثل سرور با خدا بودی و بر مردمان نیز غالب می آئی (۲۹) پس یعقوب از او سؤال نموده گفت تمنا اینکه اسم خود را بگوئی و او گفت که از چه سبب است که اسم مرا میپرسی و او را در آنجا برکت داد (۳۰) و یعقوب اسم آنمکان پَنوئیل خواند زیرا که گفت خدا را رو برو دیدم و جانم رها یافته است * (۳۱) هنگامی که از پَنوئیل گذشت آفتاب بر او طلوع نمود و بر رانِ خود می لنگید (۳۲) از آن سبب بنی اسرائیل از عروقِ سست شده کفِ رانِ تا به امروز نمیخورند زیرا که بکفِ رانِ یعقوب عروقی که سست شد آن شخص لمس نمود *

(فصل سی و سیوم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و یعقوب چشمان خود را برداشته نگریست که اینک عیسو می آمد و بهمرهش چهار صد نفر پس اولادِ خود را با لیاة و راحیل و دو جاریه اش تقسیم نمود (۲) و کنیزکان و هم اولادشان را در پیش بجا و بعد از آنها لیاة و پسرانش و راحیل و یوسف را آخر گذاشت (۳) و او خود در پیش ایشان روانه شد و هفت باره بسوی زمین خم شد تا نزدیک شدن او ببردارش (۴) و عیسو نیز بجهت استقبالش دوید و او را باغوش گرفت و برگردنش پیچیده او را بوسید و [هر دو] گریستند (۵) و [عیسو] چشمان خود را برداشته زنان و پسران را دید و گفت اینان که با تواند کیانند گفت پسرای که خدا به بنده ات کرامت فرموده اینانند

(۶) آنگاه کنیزگان با پسران شان نزدیک آمده خم شدند (۷) و همچنین لیا و اولادش نزدیک شده خم شدند و بعد یوسف و راحیل نزدیک آمده خم شدند (۸) و [عیسو] گفت مراد تو از تمامی این گروه که با آنها راست آمده‌ام چیست او گفت تا آنکه در نظر آقايم التفات یابم (۹) و عیسو گفت که ای برادر من با من بسیاری هست آنچه با تست از تو باشد (۱۰) پس یعقوب گفت که نی اگر حال در نظر تو التفات یافته‌ام پیشکش من را از دستم قبول فرما بسبب آنکه روی ترا دیدن مثل دیدن روی خداست چونکه از من راضی شدي (۱۱) تمنا اینکه هدیه مرا هر که بتو آورده شده بگیری چونکه بمن خدا احسان نموده است و مرا از هر چیز هم کفایت است پس او را ابرام نموده تا قبول فرمود (۱۲) و [عیسو] گفت عزم نما تا برویم و من در پیش تو میروم (۱۳) و [یعقوب] گفت آقايم میداند که این پسران نازک اند و گوسفندان و گاوان که با مايند نیز آيستن اند و اگر آنها را در یکروز بتعجیل رانند تمامی گله‌ها خواهد مرد (۱۴) تمنا اینکه آقايم در پیشاپیش بنده خود بگذرد و من آهسته میروم موافق توانائی گله‌ها که در پیش دارم و مناسب طاقت پسران تا بنزد آقاي خود به سيعير روم (۱۵) و عیسو ديگر گفت تمنا اینکه از خلقي که با من اند بعضي را بتو و سپارم و [یعقوب] گفت چه ضرورت است مراد همین که در نظر آقايم التفات یابم * (۱۶) پس عیسو در آنروز برادر خود تا بسيعير برگشت (۱۷) و یعقوب بسکوت کوچيد و از برای خود خانه بنا کرد و از برای مواشي خود سايبانها ساخت و از آن سبب اسم آن مکان سکوت خوانده شد * (۱۸) پس یعقوب بسلامتی بشهر شکم که در زمین کنعان است آمد در حین باز آمدنش از پدر ارم و چادر خود را در برابر شهر برپا نمود (۱۹) و آن حصه زمینی که چادر خود را در آن زده بود از دست پسران حصور پدر شکم بيگ صد پاره نقره خريد (۲۰) و مذهبي را در آنجا برپا نموده و او را ایل الوهي اسرائيل خواند *

(فصل سی و چهارم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) پس دیناه دختر لیه که بجهت یعقوب زائیده بود بقصد تماشای دختران ولایت بیرون رفت (۲) و شکم پدرش حمور حوی رئیس زمین او را دید و گرفت و با او خوابید و او را بی عصمت کرد (۳) و جان او بدیناه دختر یعقوب چسپید و از اینکه آن دختر را دوست میداشت بآن دختر بدل نوازی سخن میراند (۴) و شکم به پدرش حمور متکلم شده گفت که این دختر را از برایم بزی بگیر (۵) و یعقوب شنید که دخترش دیناه را بی عصمت نموده و از اینکه پسرانش با گله‌ها در صحرا می‌بودند یعقوب تا باز آمدن ایشان سکوت نمود (۶) و حمور پدر شکم نزد یعقوب آمد تا آنکه با او صحبت بداد (۷) و پسران یعقوب از صحرا باز آمدند و هنگام شنیدن ایشان این خبر را متاثر شدند و بسیار غضبناک گشتند زیرا که از خوابیدن دختر یعقوب کاریکه نبایست کرده شود در اسرائیل قباح و ورزیده بود * (۸) پس حمور با ایشان متکلم شده گفت که جان پسر من شکم بدختر شما شوقمند است تمنا اینکه آنرا باو بزی بدهید (۹) و با ما خویشاوندی نموده و دختران خود را بما بدهید و دختران ما را برای خود بگیرید (۱۰) و با ما ساکن باشید زیرا که این زمین در حضور شماست پس در آن ساکن شوید و تجارت نمائید و هم آنرا تملک نمائید (۱۱) و شکم نیز پدر و برادران دختر را گفت در نظر شما التفات یابم و هر چه که بمن بگوئید خواهم داد (۱۲) از من مهر و بخششی بزیادی نخواهید و بنهیجی که بمن بگوئید خواهم داد نهایت دختر را بمن بزی بدهید * (۱۳) و پسران یعقوب شکم و پدرش حمور را بحیله جواب داده گفتند بسبب اینکه خواهر ایشان دیناه را بی عصمت کرده بود (۱۴) و بایشان گفتند که این کار را نتوانیم کرد که خواهر خود را بمن غیر مختون بدهیم زیرا که بجهت ما عیب است (۱۵) اما بدینمنوال بشما متفق میشویم که اگر مثل ما شده هر نكوري که از شماست مختون شود (۱۶) آنگاه دختران خود را بشما میدهیم و دختران

شمارا برای خود میگیریم و باشما ساکن شده یکت قبیلہ خواهیم شد (۱۷) و اگر از ما نشنوبید و مختون نشوبید دختر خود را گرفته خواهیم رفت * (۱۸) پس سخنان ایشان در نظر حمور و شکم پسر حمور پسندیده آمد (۱۹) و آنجوان بجا آوردن آن کار را تأخیر نمود چونکه بدختر یعقوب شوقمند بود و او از تمامی خانوادہ پدرش عزیزتر بود (۲۰) پس حمور و پسرش شکم بدروازہ شهر خودشان آمدند و بمردمان شهر خود صحبت کردہ گفتند (۲۱) [از آنجا کہ] این مردمان با ما سلیم اند اولی آنکہ در این زمین ساکن شوند و در آن تجارت نمایند چه اینک زمین از برای ایشان فراوان است تا ہم دختران ایشان را برای خود بزنی بگیریم و ہم دختران خود را بایشان بدهیم (۲۲) ولی بدین منوال این مردمان بما اعتماد نمایند کہ با ما سکونت ورزیده یکت قوم بشویم کہ هر ذکوری از ما مختون شوند چنانکہ ایشان مختونند (۲۳) و گلہ‌های ایشان و اموال ایشان و تمامی بہایم ایشان آیا از ما نخواهند شد انسب آنکہ با ایشان موافق شویم تا با ما ساکن شوند (۲۴) پس تمامی مردمانی کہ از دروازہ شهر خود بیرون آمدہ بودند حمور و پسرش شکم را گوش دادند و تمامی ذکوران یعنی همگی بیرون روندگان از دروازہ شهر خود ختنہ شدند (۲۵) و در روز سیّمین وقتی کہ بشدت دردناک بودند واقع شد کہ دو پسر یعقوب شمعون و لیوی برادران دینا ہر یکی شمشیر خود را گرفته دلیرانہ بآن شهر در آمدند و تمامی ذکوران را کشتند (۲۶) و ہم حمور و ہم پسرش شکم را بدم شمشیر مقتول ساختند و دینا را از خانہ شکم گرفته بیرون آمدند (۲۷) و پسران یعقوب بر کشتہ شدگان آمدند و شهر را غارت کردند بسبب اینکہ بخواہر ایشان بی عصمتی کردہ بودند (۲۸) و ہم گوسفندان و گاو و حماران ایشان و هر آنچه در شهر و هر آنچه در صحرا بود (۲۹) و ہم تمامی اموال ایشان را گرفتند و ہم تمامی اطفال و زنان ایشان را اسیر کردند و هر چه در خانہ بود غارت کردند (۳۰) پس یعقوب بشمعون و لیوی گفت کہ مرا باخطراب انداختید و مرا در میان

ساکنانِ زمینِ یعنی کَنَعَنیان و پَرِیزَیانِ مکروه ساختید چونکه من معدودی هستم بر من جمع شده مرا شکست خواهند داد بلکه من و خانه من نابود خواهیم شد (۳۱) و ایشان دیگر گفتند که آیا شایسته بود که با خواهر ما مثل زنِ فاحشه رفتار نمایند *

(فصل سی و پنجم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و خدا بَیْعُقُوبَ گفت که برخیز و به بَیْتِ اَیْلِ برو و در آنجا ساکن شو و مذبح را بساز برای خدائیکه وقتِ فرار کردنَت از حضورِ عِیسُو برادرَت بتو نمودار شد (۲) پس بَیْعُقُوبَ بخانواده و تمامی آنانی که به همراهش بودند گفت که خدایانِ بیگانه که در میان شما هستند دور نمایند و خویشتن را طاهر ساخته لباسهای خود را عوض سازید (۳) که برخیزیم و به بَیْتِ اَیْلِ برویم تا در آنجا مذبحی را برای خدائیکه مرا در روزِ تنگنائیم استجابت نمود و در راهی که رفتیم بامن بود بسازم (۴) پس ایشان تمامی خدایانِ بیگانه که در دست داشتند و هم گوشواره‌هایی که در گوش ایشان بود بَیْعُقُوبَ دادند و بَیْعُقُوبَ آنهارا زیرِ درختِ بلوطی که در شکم بود پنهان کرد (۵) و بعد کوچیدند و خوفِ خدائی بشهرهائی که در اطراف ایشان بود استیلا یافت که پسرانِ بَیْعُقُوبَ را تعاقب نمودند * (۶) و بَیْعُقُوبَ بلوز که بَیْتِ اَیْلِ است در زمین کَنَعَن آمد او و هم تمامی قومی که به همراهش بودند (۷) و در آنجا مذبحی را ساخت و آن مکان را اَیْلِ بَیْتِ اَیْلِ نامید زیرا که در حینِ فرار کردنش از حضورِ برادرِ خود خدا او را در آنجا نمودار شد * (۸) و دَیوَرِاه دایه رِقَاقَه وفات نمود و در زیرِ درختِ بلوطِ زیرِ بَیْتِ اَیْلِ مدفون شد و اسمِ آن اَلونِ با کُوث نامیده شد * (۹) و خدا دیگر بَیْعُقُوبَ نمودار شد در حینی که از پَدَن اَرَم باز آمد و او را برکت داد (۱۰) و خدا باو گفت که اسمتِ بَیْعُقُوبَ است اسمتِ دیگر بَیْعُقُوبَ خوانده نشود مگر اینکه اسمتِ اِسْرَائِیل خواهد بود و اسمِ او را اِسْرَائِیل خواند (۱۱) و هم خدا ویرا گفت که من خدایِ قدیمِ بارور و بسیار شو و قوم

بلکه جماعت قومها از تو صادر میشوند و از صلب تو ملوک بیرون خواهند آمد (۱۲) و زمینی که بآبراهیم و به اسحق دادم بتو میدهم و بذریه تو بعد از تو این زمین را میدهم (۱۳) و خدا در مکائی که با او تکلم نموده بود از نزد او صعود نمود (۱۴) و یعقوب در مکائی که با او متکلم شده بود ستونی یعنی ستونی از سنگ برپا نمود و بر آن قربانی ریختنی ریخت و هم روغن را بر آن مالید (۱۵) و یعقوب اسم مکائی که خدا در آنجا با او متکلم شده بود بیت ایل خواند * (۱۶) و بعد از بیت ایل کوچیدند و هنوز بقدر یک میل مانده که به افراش برسد که راحیل وضع حمل می نمود و درد زهش باشدت بود (۱۷) و واقع شد هنگامی که درد زهش باشدت بود که قابله اش و پیرا گفت مترس زیرا که از برایت این هم پسر است (۱۸) و واقع شد هنگامی که جانش بیرون میرفت در حالتی که میبرد که اسم او را بن آونی خواند اما پدرش او را بن یامین خواند (۱۹) پس راحیل وفات نمود و در راه افراش که بیت لحم است مدفون شد (۲۰) و یعقوب ستونی را بسر مزارش نصب نمود که آن تا با امروز ستون مزار راحیل است * (۲۱) پس اسرائیل کوچید و چادر خود را بانطرب برج عیدرز و واقع شد هنگام سکونت اسرائیل در آن زمین که رؤین رفت و بامتنه پدرش بلهه خوابید و اسرائیل شنید و پسران یعقوب دوازده بودند * (۲۲) و پسران لیاه اینانند اول زاده یعقوب رؤین پس شمعون و لوی و یهوداه و یساکار و زبولون (۲۳) و پسران راحیل یوسف و بنیامین (۲۴) و پسران بلهه کنیز راحیل دان و نفتالی (۲۵) و پسران زلیه کنیز لیاه گاد و آشیر اینان پسران یعقوب اند که از برایش در بدن ارم زائیده شدند * (۲۶) و یعقوب بنزد پدر خود اسحق بممری بقریث اربع که حبرون است آمد [جائی که] آبراهیم و اسحق در آنجا ساکن بودند (۲۸) و روزهای اسحق یک صد و هشتاد سال بود (۲۹) و اسحق نفس آخر کشیده وفات نمود و بقوم خود پیرو سالخورده ملحق شد و پسرانش عیسو و یعقوب او را دفن نمودند *

(فصل سی و ششم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و تَنَاسَلَ عِيسَىٰ يَعْنِي اِدْوَمَ اَيْنَ اَسْتُ (۲) عِيسَىٰ زَنَانِ خُودِرَا اَز دَخْتَرَانِ كِنَعْنِيْ گَرَفْتُ [يعني] عَادَاهُ دَخْتَرِ اَيْلُونِ حَتَّىٰ وَ اَهْلِيَّامَاهُ دَخْتَرِ عَنَاهُ دَخْتَرِ صِبْعُونِ حَوِيَّ (۳) وَ بَاسِمَتْ دَخْتَرِ اِسْمَعِيلِ وَ خَوَاهِرِ نَبَايُوتَ (۴) وَ عَادَاهُ اَز بَرَايِ عِيسَى اَلْيَغْزَرَا زَانِيْدَ وَ بَاسِمَتْ رِعُوْنِيْلَ رَا زَانِيْدَ (۵) وَ اَهْلِيَّامَاهُ يِعُوشَ وَ يِعْلَامَ وَ قُورَجَ رَا زَانِيْدَ پَسْرَانِ عِيسَى كِه اَز بَرَايِ او دَر زَمِيْنِ كِنَعْنِ زَانِيْدَ شَدَنَد اَيْنَانَد * (۶) وَ عِيسَىٰ زَنَانِ وَ پَسْرَانِ دَخْتَرَانِ خُودِرَا وَ تَمَامِيَّ ذِي حَيَاتِ خانَهٗ خُودِ وَ گَلَهَا وَ تَمَامِيَّ چَهَارِ يَايَانِ خُودِ وَ تَمَامِيَّ اَمُوَالِي كِه دَر زَمِيْنِ كِنَعْنِ كَسَبَ كَرْدَه بُوْدَ گَرَفْتُ وَ اَز پِيَشِ يِعْقُوبَ بَرَادَرَشِ بَزْمِيْنِ [ديگر] رَفْتُ (۷) زِيْرَا كِه اَمُوَالِ اَيْشَانِ اَز اَيْنِ بِيَشْتَرِ بُوْدَ كِه بَا هِم دِيْگَرِ بَسْكُونَتِ تَوَانَدَ بُوْدَ چَه زَمِيْنِي كِه دَر اَن سَاكِنِ بُوْدَنَد اَيْشَانِ رَا تَحْمِلَ نَتَوَانَسْتُ كَرْدَ بَسْبَبِ مَوَاشِيَّ اَيْشَانِ (۸) وَ عِيسَى دَر گَوَهٗ سِيْعِيْرِ سَاكِنِ شَدَ وَ عِيسَى هَمِيْنِ اِدْوَمَ اَسْتُ (۹) وَ تَنَاسَلَ عِيسَى پَدَرِ اِدْوَمِيَّانِ دَر گَوَهٗ سِيْعِيْرِ اَيْنِ اَسْتُ (۱۰) وَ اَسَامِيَّ پَسْرَانِ عِيسَى اَيْنَانَد اَلْيَغْزَرِ پَسْرِ عَادَاهُ زَنِ عِيسَى وَ رِعُوْنِيْلَ پَسْرِ بَاسِمَتْ زَنِ عِيسَى (۱۱) وَ پَسْرَانِ اَلْيَغْزَرِ تَيْمَانَ وَ اَوَمَرِ وَ صَفُو وَ گَعْتَمَ وَ قَنْزَ بُوْدَنَد (۱۲) وَ تَمْنَعُ مَتْعَهٗ اَلْيَغْزَرِ پَسْرِ عِيسَى بُوْدَ كِه اَو اَز بَرَايِ اَلْيَغْزَرِ عَمَالِيْقَ رَا زَا نِيْدَ پَسْرَانِ عَادَاهُ زَنِ عِيسَى اَيْنَانَد (۱۳) وَ پَسْرَانِ رِعُوْنِيْلَ اَيْنَانَد نَحْمَتْ وَ زَرْجَ وَ شَمَاهُ وَ مَزَاهُ اَيْنَانِ پَسْرَانِ بَاسِمَتْ زَنِ عِيسَى بُوْدَنَد (۱۴) وَ پَسْرَانِ اَهْلِيَّامَاهُ دَخْتَرِ عَنَاهُ دَخْتَرِ صِبْعُونِ زَنِ عِيسَى اَيْنَانِ بُوْدَنَد كِه او بَرَايِ عِيسَى يِعُوشَ وَ يِعْلَامَ وَ قُورَجَ رَا زَانِيْدَ * (۱۵) وَ رُوسَايِ پَسْرَانِ عِيسَى اَيْنَانَد اَز پَسْرَانِ اَلْيَغْزَرِ اوّلِ زَادَهٗ عِيسَى تَيْمَانَ رُئِيْسَ وَ اَوَمَرِ رُئِيْسَ وَ صَفُو رُئِيْسَ وَ قَنْزَ رُئِيْسَ (۱۶) وَ قُورَجَ رُئِيْسَ وَ گَعْتَمَ رُئِيْسَ وَ عَمَالِيْقَ رُئِيْسَ اَيْنَانِ رُوسَايِ اَلْيَغْزَرِ دَر زَمِيْنِ اِدْوَمَ وَ هِم اَيْنَانِ اَز پَسْرَانِ عَادَاهُ بُوْدَنَد (۱۷) وَ پَسْرَانِ رِعُوْنِيْلَ پَسْرِ عِيسَى اَيْنَانَد نَحْمَتْ رُئِيْسَ وَ زَرْجَ رُئِيْسَ وَ شَمَاهُ رُئِيْسَ وَ مَزَاهُ رُئِيْسَ اَيْنَانِ رُوسَايِ رِعُوْنِيْلَ دَر زَمِيْنِ اِدْوَمَ بُوْدَنَد وَ هِم اَيْنَانِ اَز پَسْرَانِ بَاسِمَتْ زَنِ

عِيسُو بودند (۱۸) و پسرانِ اَهْلِيْیَا مَاءَ زِنْ عِيسُو اینان بودند یَعُوْشَ رَئِیس و یَعْلَام رَئِیس و قَوْرَج رَئِیس و هم اینان رُؤْسایِ اَهْلِيْیَا مَاءَ دَخْتَرِ عَنَّا زِنْ عِيسُو بودند (۱۹) اینانند پسرانِ عِيسُو که اِدوم است و هم اینانند رُؤْسایِ ایشان *

(۲۰) و پسرانِ سِیْعِیْرِ حَوْرِی که در زمین ساکن بودند اینانند لَوْطَان و شَوْبَال و صِیْعُون و عَنَّا (۲۱) و دِیْشُون و اِیْصِر و دِیْشَان رُؤْسایِ حَوْرِیَان پسرانِ سِیْعِیْرِ در زمینِ اِدوم اینان بودند (۲۲) و پسرانِ لَوْطَان حَوْرِی و هِیْمَان بودند و خَوَاهِرِ لَوْطَان تَمَنَع بود (۲۳) و پسرانِ شَوْبَال اینان بودند عِلْوَان و مَالْحَحْ و عِیْبَال و شَغُو و اَوْنَان (۲۴) و پسرانِ صِیْعُون اینان بودند [یعنی] آیَاه و عَنَّا هَمِیْن عَنَّا است که آبهای گرم را در بیابان یافت هنگامی که حماریهای صِیْعُون پدر خود را میچرانند (۲۵) و پسرانِ عَنَّا اینان بودند دِشُون و اَهْلِيْیَا مَاءَ دَخْتَرِ عَنَّا (۲۶) و پسرانِ دِیْشُون اینان بودند حَمْدَان و اِشْبَان و یِشْرَان و کِرَان (۲۷) پسرانِ اِیْصِر اینان بودند بِلْهَان و زَعَوَان و عَقَان (۲۸) پسرانِ دِیْشَان اینان بودند عَوْص و اَرَان (۲۹) و رُؤْسایِ حَوْرِیَان اینان بودند لَوْطَان رَئِیس و شَوْبَال رَئِیس و صِیْعُون رَئِیس و عَنَّا رَئِیس (۳۰) و دِیْشُون رَئِیس و عِیْصِر رَئِیس و دِیْشَان رَئِیس رُؤْسایِ حَوْرِیَان از جمله رُؤْسایِ ایشان در زمینِ سِیْعِیْرِ اینان بودند *

(۳۱) و ملوکی که در زمینِ اِدوم سلطنت نمودند قبل از آنیکه پادشاهی برینی اِسْرَائِیل سلطنت نماید اینان بودند (۳۲) بَلْع پسرِ بَعُور در اِدوم سلطنت نمود و اسمِ شهرش دِنْهَابَاة بود (۳۳) و بَلْع وفات نمود و یَوْبَاب پسرِ زَرْج از بَصْرَاة در جایش سلطنت نمود (۳۴) و یَوْبَاب وفات نمود و حَوْشَام از زمینِ تِیْمَانِی در جایش سلطنت نمود (۳۵) و حَوْشَام وفات نمود و هَدَد پسرِ بَدَد که مَدِیَانِیَان را در صحرایِ مَوَاب شکست داد در جایش سلطنت نمود و اسمِ شهرش عَوِیْث بود (۳۶) و هَدَد وفات نمود و سَمْلَاة از مَسْرِیْقَاد در جایش سلطنت نمود (۳۷) و سَمْلَاة وفات نمود و شَاوُل از شهرِ رَحُوبُوث بکنار نهر در جایش سلطنت نمود (۳۸) و شَاوُل وفات نمود و بَعْل حَانَان پسرِ عَکْبُور

درجایش سلطنت نمود (۳۹) و بعل حانان پسر عکبور وفات نمود و هدر درجایش سلطنت نمود و اسم شهرش پاعو و اسم زنش مهیطبئیل دختر مَطْرِید دختر می زهاب بود * (۴۰) و اسامی رؤسای عیسو موافق قبایل و مکانها و اسمهای ایشان اینان بودند تمنع رئیس و علواه رئیس و یتیت رئیس (۴۱) و آهلایاماه رئیس و ایلاه رئیس و پیتون رئیس (۴۲) و قنز رئیس و تیمان رئیس و مبصر رئیس (۴۳) مگدیئیل رئیس و عیرام رئیس اینانند رؤسای ادوم موافق مسکنهای ایشان در زمین املاک ایشان اینست عیسو پدر ادومیان *

(فصل سی و هفتم مشتمل بر سی و شش آیه)

(۱) و یعقوب بزمین کنعان در زمینی که پدرش به سر می برد ساکن شد *
 (۲) تناسل یعقوب اینست یوسف هفده ساله بود و گوسفندان را با برادرانش می چرانید و آنجوان با پسران بلهه و پسران زلیاه زنان پدرش می بود و یوسف بدنامی ایشان را پدرش اخبار نمود (۳) و اسرائیل یوسف را از تمامی پسرانش بیشتر دوست میداشت زیرا که پسر پیری او بود و از برایش قباي رنگارنگ ساخت (۴) و برادرانش دیدند که پدر ایشان او را از تمامی برادرانش بیشتر دوست میداشت و باو حسد ورزیدند و با او سخن بدوستانه گفتن قادر نبودند * (۵) و یوسف خوابی را دید که آن را به برادران خود اخبار نمود پس ایشان را بر او حسد زیاده شد (۶) و به ایشان گفت تمنا اینکه خوابی را که دیده ام بشنوید (۷) اینک در میان کشت زار دسته هارا می بستیم و اینک دسته من برخاسته راست ایستاد و ناگاه دسته های شما در اطراف ایستادند و دسته مرا خم شدند (۸) و برادرانش ویرا گفتند که آیا حقیقتاً بر ما سلطنت خواهی نمود مگر بر ما فی الواقع تسلط خواهی یافت نهایت سبب خوابها و سخنانش او را بزیادتی کینه ورزیدند (۹) و باز خواب دیگری را دید و آن را به برادرانش بیان کرده گفت که اینک بار دیگر خوابی

دیدم که ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستاره بر من خم شدند (۱۰) و به پدر و برادرانش بیان کرد و پدرش او را عتاب کرده و پرا گفت که این خوابی که دیده چيست آیا میشود که من و مادرت و برادرانت بیائیم و ترا بزمن خم گردیم (۱۱) پس برادرانش باو حسد بردند اما پدرش آنکلام را در خواطر نگاه داشت * (۱۲) و برادرانش از برای چرانیدن گلهاي پدر خود به شکم رفتند (۱۳) و اسرائیل بیوسف گفت که آیا برادرانت در شکم بچرانیدن مشغول نیستند بیا که ترا بایشان بفرستیم و او پرا گفت که حاضرم (۱۴) او را گفت که اکنون برو و سلامتی برادرانت و سلامتی گلهارا به بین و بمن خبر باز آور و او را از دره حبرون فرستاد و او بشکم روانه شد (۱۵) و شخصی باو بر خورده دید که او در صحرا گم گردیده است و آن مرد او را سؤال نموده گفت که چه چیز تفحص مینمائی (۱۶) و او را جواب گفت برادران خود را میجویم تمنا اینکه بمن بیان کنی که در کجا گلهارا می چرانند (۱۷) آن مرد گفت که از اینجا کوچیدند زیرا که ایشان را شنیدم میگفتند که بدوئان برویم پس یوسف در عقب برادرانش رفته ایشان در دوئان یافت * (۱۸) و ایشان او را از دور دیدند و هنگامی که هنوز بایشان نزدیک نیآمده بود بقصد کشتنش متفق شدند (۱۹) و بیکدیگر گفتند اینک این بیننده خوابها می آید (۲۰) پس حال بیائید تا او را بکشیم و بیکي از این چاهها بیندازیم و بگوئیم که جانور درنده او را خورده است آنگاه به بینیم که خوابهایش چگونه خواهد شد (۲۱) و رؤین شنیده بقصد رهانیدن او از دست ایشان گفت که او را نکشیم (۲۲) و دیگر رؤین بایشان گفت که خون مریزید او را باین چاهي که در بیابان است بیندازید و باو دست بلند مکنید مقصود او این بود که او را از دست ایشان رهانیده به پدرش باز پس آورد * (۲۳) و واقع شد هنگامی که یوسف به نزد برادران خود آمد که از یوسف قبایش را یعنی قبای رنگارنگی که در برش بود از او کردند (۲۴) و او را گرفته در چاه انداختند و آن چاه خالی بود

و آب در آن نبود (۲۵) بعد از آن بنان خوردن نشستند و چشمان خود را بر گماشته دیدند که اینک گاروان اِسمَعِیلِیَّان از گِلْعَاد می آمد و شتران ایشان با ادویه ها و بَلَسَّان و مَرِّ صافی بار شده بقصد بردن بِمِصر می رفتند (۲۶) و یهوداَه به برادرانش گفت که از کشتن برادر خود و مستور ساختن خونش از برای ما چه فایده (۲۷) بیائید اورا بِاِسمَعِیلِیَّان بفروشیم و دست ما باو نخورد زیرا که او برادر و گوشت ماست پس برادرانش قبول نمودند (۲۸) و مردمان بازرگان مَدِیَّانِی میباشند و یوسف را از چاه کشیده بر آوردند و یوسف را بِاِسمَعِیلِیَّان به بیست پاره نقره فروختند که آنها یوسف را بِمِصر بردند (۲۹) و رؤین بر سر چاه آمده دید که یوسف در چاه نبود پس لباسهای خود را پاره کرد (۳۰) و برادرانش برگشته گفت که پسر پیدا نیست و من بکجا بروم * (۳۱) آنگاه قباي یوسف را گرفتند و بزغاله کشته قبارا بخون فرو بردند (۳۲) و آن قباي رنگارنگ را فرستاده نزد پدرشان رسانیده گفتند که اینرا یافتیم پس تشخیص بده که قباي پسر است یا نه (۳۳) و اورا تشخیص داده گفت قباي پسر من است و جانور درنده اورا خورده است یقین که یوسف دریده شده است (۳۴) پس یعقوب جامهای خود را درید و پلاس بکمرش بست و روزهای بسیاری از برای پسرش نوحه گری نمود (۳۵) و تمامی پسران و تمامی دخترانش از برای تسلی دادن باو بر خاستند اما اواز تسلی گرفتن امتناع نمود و گفت که به پسر خود بقیبر محزوناً فرود خواهم رفت و پدرش از برایش گریست (۳۶) و مَدِیَّانِیَّان اورا در مِصر به پوطیفر خواجه سرای فرعون که سردار لشکریان خاصش بود فروختند *

(فصل سی و هشتم مشتمل بر سی آیه)

(۱) و در آنزمان واقع شد که یهوداَه از نزد برادران خود جدا شده بنزد مرد عَدَّامِی که اسمش حیّراَه بود کناره جست (۲) و در آنجا یهوداَه دختر مرد کِنَعِی که اسمش شوع بود دید و اورا گرفته باو در آمد (۳) و او حامله شده پسری را زائید و اسم اورا عِیر نامید (۴) و دیگر حامله شده پسری را

زائید و اورا اونان نام نهاد (۵) و هم دیگر حامله شده پسری را زائید و اسم اورا شیلا خواند و حینیکه اورا زائیده بود [پدرش] در کزیب بود (۶) بعد از آن پیهوده از برای عیراؤل زاده خود زنی را گرفت و اسم او تامار بود (۷) و عیراؤل زاده پیهوده در نظر خداوند شیر بود و خداوند اورا کشت (۸) و پیهوده به اونان گفت که بزنی برادرت در آیی و اورا تزویج نموده نسلی از برای برادرت پیدا کن (۹) اما اونان دانست که این نسل از او نخواهد بود و میشد که هنگامی که بزنی برادرش در می آمد بزمین انزال میکرد تا آنکه نسلی از برای برادر خود بوجود نیآورد (۱۰) و آنچه می کرد در نظر خداوند ناپسند آمد و هم اورا کشت (۱۱) پس پیهوده بعروس خود تامار گفت که در خانه پدرت بیوه بمان تا پسرم شیلا بزرگ شود زیرا که میگفت مبادا که او هم مثل برادرانش بمیرد و تامار رفت و در خانه پدرش ماند *

(۱۲) و بعد از ایام بسیاری زنی پیهوده دختر شوع وفات کرد و پیهوده بعد از تسلی یافتن به پشم برنده گان گله های خود با دوستش حیراه عدلسمی به تمناث برآمد (۱۳) و بتامار بدین مضمون گفته شد که اینک پدر شوهرت از برای پشم بریدن گوسفندان خود بتمناث بر می آید (۱۴) او دیگر لباس بیوه گوی خود را از بر خود کنده بروی بند مستور شده خود را پوشید و بدهنه عینیم بسر راه تمناث نشست زیرا که دید شیلا بزرگ شد و اینکه او ویرا بزنی داده نشد (۱۵) و پیهوده اورا دید و اورا فاحشه گمان کرد زیرا که رویش را پوشیده بود (۱۶) پس از راه نزد او کناره جسته گفت که اکنون بیا که بتو در آیم زیرا که ندانست که عروس او است و بی گفت بمن چه میدهی که بمن در آئی (۱۷) [پیهوده] گفت که بزغاله از گله میفرستم او دیگر گفت که تا فرستادنت گرو نمیدهی (۱۸) و او گفت کزو بتو چه بدهم و او دیگر گفت مهر تو و بازو بند تو و عصائی که در دست تست [بده] و [پیهوده] ویرا داده باو در آمد و [تامار] از او حامله شد (۱۹) پس برخاست و رفت و روی بند

خود را از روی خود برداشت و لباس بیوه‌گی خود را پوشید (۲۰) و پیوه‌آه بدست دوست خود عدلّامی بزغاله را فرستاد تا آنکه گرو را از دست زن بگیرد اما او را نیافت (۲۱) پس مردمان آن‌مکان را پرسیده گفت فاحشه که بدهنده عیندیم بسر راه نشسته بود کجاست گفتند در اینجا فاحشه نبود (۲۲) پس به نزد پیوه‌آه برگشت و گفت که او را نیافتم و مردمان آن‌مکان هم گفتند که در اینجا فاحشه نبود (۲۳) پیوه‌آه گفت که بگذار نگاه دارد مبادا که رسوا شود اینک این بزغاله را فرستادم اما تو او را نیافتی (۲۴) و واقع شد بعد از سه ماه که به پیوه‌آه بدین مضمون خبر رسید که عروست تا‌ما زنا کرده است و اینک از زنا نیز حامله شده و پیوه‌آه گفت که او را بیرون آورید تا باتش سوخته شود (۲۵) و هنگامی که بیرون آورده شد بپدر شوهرش فرستاده گفت از مردی که این چیزها از اوست حامله‌ام و هم گفت که تمنا اینکه تشخیص نمائی که این مهر و بازوبند و عصا از آن کیست (۲۶) و پیوه‌آه تشخیص نموده گفت که از من صادق تراست بسبب اینکه او را بشیله پسر خود ندادم و زیاده او را دیگر ندانست * (۲۷) و واقع شد وقت زائیدنش اینکه در شکمش توام بودند (۲۸) و وقت زائیدنش چنین شد که یکی دست خود را بیرون کرد و قابله ریسمان قرمزی گرفته بردستش بست و گفت که این اول بیرون آمد (۲۹) اما وقتی که دست خود را کشید واقع شد که اینک برادرش بیرون آمد و گفت که چرا بمن شکستگی دادی این شکستگی بر تو باد و اسمش را پرص گذاشتند (۳۰) بعد از آن برادرش که ریسمان قرمزی در دستش بود بیرون آمد و اسمش زرج خوانده شد *

(فصل سی و نهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و یوسف بمصر فرود آورده شد و پوطیغر خواجه سرای فرعون سردار لشکریان خاص مصری او را از دست اسمعیلیانی که او را آنجا بزیر آورده بودند خرید (۲) و خداوند با یوسف بود و کامیاب گردید و در خانه آقاي مصر پیش

میبود (۳) چونکه آقایش دید که خداوند با اوست و اینکه هرچه او میکرد خداوند در دستش راست می‌آورد (۴) پس یوسف در نظرش التفات یافته اورا خدمت میکرد و او نیز [یوسف را] ناظر خانه خود نمود و تمامی مایملک خود را بدست او تسلیم کرد (۵) و بعد از آنکه اورا ناظر خانه خود و تمامی مایملکش گردانید واقع شد که خداوند خانه آن مصری را بهاس خواطر یوسف برکت داد بحدی که برکت خداوند بر کل مایملکش را [چه] در خانه و [چه] در صحرا بود قرار گرفت (۶) پس تمامی مایملکش بدست یوسف وا گذاشت و بغیر از نالی که میخورد از آنچه داشت جبر نداشت و یوسف نیک اندم و خوش منظر بود * (۷) و بعد از این مقدمات واقع شد این که زن آقایش چشمان خود را بر یوسف انداخته باو گفت که با من بخواب (۸) اما او ابا نموده بزنی آقایش گفت اینک آقایم آنچه با من در خانه است عارف نیست و تمامی مایملکش بدست من سپرده است (۹) در اینخانه از من بزرگتری نیست و از من چیزی مضایقه نکرده است جز تو چونکه زن او می‌باشی پس این قیاحت عظیم را چگونه خواهم کرد که بخدا گناه بورزم (۱۰) و واقع شد هنگامی که روز بروز به یوسف میگفت که او ویرا نمی‌شنید تا آنکه با او بخوابد و با او باشد (۱۱) و روزی اتفاق افتاد که او بجهت تمشیت کار خود بخانه آمد و از اهل خانه کسی در خانه نبود (۱۲) پس [زن] اورا بجامه‌اش گرفته گفت که با من بخواب و او جامه خود را بدست او وا گذاشته فرار کرد و بیرون آمد (۱۳) و واقع شد هنگام دیدن [زن] که او جامه خود را بدستش وا گذاشته به بیرون فرار کرده است (۱۴) اینکه مردمان خانه‌اش را آواز کرد و به ایشان متکلم شده گفت که به بینید این مرد عبری را بما آورده است که تا مارا بشوخی در آرد و بقصد اینکه با من بخوابد حال نزد من آمد و من با آواز بلند فریاد کردم (۱۵) و واقع شد بمحض شنیدنش که من آواز خود را بلند کرده فریاد کردم اینکه جامه

خود را نزد من وا گذاشته و فرار کرده به بیرون شتافت (۱۶) پس جامهٔ او را نزد خود گذاشته تا بخانه آمدن آقايش (۱۷) و باو موافقِ اين سخنان بيان کرده او را گفت که غلامِ عبري که نزد ما آوردي بقصدِ اينکه مرا بشوخي در آرد بنزد من آمد (۱۸) و واقع شد هنگامی که آوازِ خود را بلند کرده فریاد نمودم آنکه جامهٔ خود را نزد من وا گذاشته به بیرون فرار کرد (۱۹) و واقع شد بهنگامی که آقايش سخنانِ زنش را شنید در حیني که ویرا بدین مضمون می گفت که بندهٔ تو با من چنین و چنان کرد اینک بسیار غضبناک گردید (۲۰) پس آقايش یوسف را گرفت و او را در زندان خانه گذاشت جائي که محبوسانِ مَلِکِ محبوس بودند و در آنجا در زندان ماند (۲۱) اما خداوند با یوسف بود و احسان باو می نمود و او را در نظرِ بزرگِ زندان خانه احترام داد (۲۲) و بزرگِ زندان خانه تمامی محبوساني که در زندان بودند بدستِ یوسف سپرد و هر چه در آنجا کرده میشد سرکار او بود (۲۳) و بزرگِ زندان خانه بچيزی که در دستِ او بود نگاه نمی کرد زیرا که خداوند با او بود و هر چه او می کرد خداوند راست می آورد *

(فصلِ چہلم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و بعد از این مقدمات واقع شد که ساقی و خبازِ مَلِکِ مِصْرِ باقايِ خود مَلِکِ مِصْرِ خطا ورزیدند (۲) و فرعون با دو خواجگانِ خود [یعنی] بزرگِ ساقیان و رئیسِ خبازان غضبناک شد (۳) و ایشان را در خانهٔ سردارِ لشکریانِ خاص در زندان خانه جاي که یوسف در آن محبوس شده بود حبس کرد (۴) و سردارِ لشکریانِ خاص یوسف را برایشان گماشت تا آنکه ایشان را خدمت نماید و ایشان مدتی در زندان بودند * (۵) و ایشان هر دو خوابی را دیدند هر کس خوابِ خود را در همان شب و خوابِ هر کس موافقِ تعبیرش [یعنی] ساقی و نانوايِ مَلِکِ مِصْرِ که در زندان بسته شدند (۶) پس یوسف بامدادان بایشان آمد و ایشان را دید که اینک مکتورند

(۷) و خوابگانِ فرعون را که در خانه آتایش با ایشان محبوس بود سؤال کرده گفت که چهره‌های شما امروز چرا مکرر است (۸) و ایشان ویرا گفتند که خوابی را دیده‌ایم و تعبیر کننده آن نیست و یوسف بایشان گفت که آیا تعبیرها مخصوص خدا نیست تمنا اینکه بمن بگوئید * (۹). پس خواجه ساقیان خواب خود را بیوسف بیان کرده ویرا گفت در خواب دیدم که اینک تاکی در حضورم هست (۱۰) و آن تاک سه شاخه داشت و گویا غنچه بر آورد و شکفت و خوشه‌هایش انگورهای رسیده را بر آورد (۱۱) و جام فرعون در دستم بود و انگورهای را چیده بجام فرعون فشردم و جام را بدست فرعون دادم (۱۲) و یوسف ویرا گفت که تعبیرش اینست سه شاخه سه روز است (۱۳) بصورت سه روز فرعون ترا سر بلند خواهد کرد و ترا باز بمنصب خواهد گذاشت و بعد از اولین بهنگام سقایت جام فرعون را بدست خواهی داد (۱۴) اما هنگامی که ترا خوشی رسد مرا بیدار آور و تمنا اینکه با من احسان نموده مرا بنزد فرعون ذکر نمایی و مرا از این خانه بیرون آوری (۱۵) زیرا که بتحقیق از زمین عبریان دزدیده شده‌ام و در اینجا نیز کاری نکرده‌ام که مرا بچاه گذارند * (۱۶) و هنگامی که بزرگ خبازان دید که تعبیر خوب است بیوسف گفت که من نیز خوابی را دیدم که اینک سه زنبیل سفیدی بر سرم بود (۱۷) و زنبیل بالائی از تمامی طعام پخته شده برای فرعون بود و مرغان آنها را از زنبیل از بالائی سرم می خوردند (۱۸) و یوسف در جواب گفت که تعبیرش اینست سه زنبیل سه روز است (۱۹) بهرور سه روز فرعون سر ترا از تو بر خواهد داشت و ترا از دار خواهد آویخت و مرغان گوشت ترا از بر تو خواهند خورد * (۲۰) و در روز سیم که روز تولد فرعون بود واقع شد که ضیافتی بجهت همگی بنده‌گانش کرد و سر رئیس ساقیان و سر رئیس نانوايان در میان بنده‌گان خود بلند نمود (۲۱) و رئیس ساقیان را بمنصب ساقی‌گری خود بر آورد که جام بدست فرعون داد (۲۲) اما رئیس نانوايان را

آویخت بطوری که یوسف ایشان را تعبیر نموده بود (۲۳) و رئیس ساقیان یوسف را بپادشاه نیآورد بلکه او را فراموش کرد *

(فصلِ چهل و یکم مشتمل بر پنجاه و هفت آیه)

(۱) و بعد از اتمام ایامِ دو سال واقع شد این که فرعون خوابی را دید که اینک در کنار رود ایستاده است (۲) و اینک هفت گاو خوش منظر و فربه گوشت از نهر بیرون آمدند و در مرغزار می چریدند (۳) و اینک هفت گاو دیگر بد منظر و لاغر گوشت بعد از آنها از نهر برآمدند و به پهلوی آن گاوان بکنار نهر ایستادند (۴) و گاوان بد منظر لاغر گوشت آن هفت گاو خوش منظر فربه را بلعیدند و فرعون بیدار شده (۵) و دیگر باره خوابید و باز خوابی دید که اینک هفت خوشه بیگ ساقه کندم پر و خوش نما برآمدند (۶) و اینک هفت خوشه لاغر و پژمرده شده بباد شرقی بعد از آنها روئیدند (۷) و آن هفت خوشه لاغر هفت خوشه پر و مصلورا بلعیدند پس فرعون بیدار شد که اینک خواب بود * (۸) و در صبحدم چنین شد که روحش مضطرب شده فرستاد و تمامی دانایان مصر و حکیمان را احضار نمود و فرعون خواب خود را بایشان تقریر نمود و از ایشان برای فرعون تعبیر کننده نبود * (۹) آنگاه رئیس ساقیان بفرعون متکلم شده گفت که امروز خطاهایم بخاطر آمده است (۱۰) که فرعون با بنده گانش غضبناک شده مرا بخانه سردار لشکریان خاص با رئیس نانوايان حبس نموده بود (۱۱) و در یکشب من و هم او خوابی را دیدیم هر یکی موافق تعبیر خوابش دید (۱۲) و با ما در آنجا جوان عبری غلام سردار لشکریان خاص بود و باو تقریر نمودیم و او خوابهای ما را از برای ما تعبیر نمود هر یکی را موافق خوابش تعبیر نمود (۱۳) و چنانکه او بما تعبیر نمود هم چنان واقع شده مرا بمنصب من مقرر نمود و او را بردار کشیدند * (۱۴) پس فرعون فرستاد و یوسف را خواند و او را بتعجیل از چاه برآوردند پس خود را تراشیده و تبدیل لباس نموده بفرعون آمد (۱۵) و فرعون بیوسف گفت که خوابی را دیدم و آنرا تعبیر کننده نبود و من در

باره تو خبری شنیدم که اگر خوابی را بشنوی تعبیر توانی کرد * (۱۶) و یوسف
 بفرعون جواب داده گفت از آن من نیست خدا بفرعون جواب با سلامت بدهد *
 (۱۷) و فرعون بیوسف گفت که در خواب خود [دیدم] که اینک بکنار نهر ایستاده
 بودم (۱۸) و اینک هفت گاو فربه گوشت نیک اندام از نهر بر آمدند و در مرغزار
 می چریدند (۱۹) و اینک بعد از آنها هفت گاو دیگر زبون و بسیار بدمنظر
 و لاغر گوشت بر آمدند که در تمامی زمین مصریان بآن زشتی هیچ ندیدم
 (۲۰) و گاو لاغر زشت آن هفت گاو فربه اولین را بلع نمودند (۲۱) و آنها
 در شکم اینها فرو رفتند اما معلوم نشد فرو رفتن آنها در شکم اینها چنانچه
 صورت ایشان مثل اول زشت ماند بعد بیدار شدم (۲۲) و دیگر در خواب
 دیدم که اینک هفت خوشه پرو نیکو بر یک ساقه بر آمدند (۲۳) و اینک
 هفت خوشه افسرده لاغر پژمرده شده بباد شرقی بعد از آنها روئیدند (۲۴) و
 این خوشه های لاغر آن هفت خوشه های نیکو را فرو بردند پس بدانیان گفتم
 اما از برایم بیان کننده نبود * (۲۵) پس یوسف بفرعون گفت که خواب
 فرعون یکی است خدا بفرعون آنچه که میکند اعلام کرده است (۲۶) هفت
 گاو نیکو هفت سال است و هفت خوشه نیکو نیز هفت سال است خواب
 یکپست (۲۷) و هفت گاو لاغر زشتی که بعد از آنها بر آمدند هفت سال است
 و هفت خوشه لاغر پژمرده شده بباد شرقی نیز هفت سال قحطیست (۲۸) کلامی
 که بفرعون گفته ام این است که خدا بفرعون آنچه میکند نموده است (۲۹) اینک
 هفت سال فراوانی بسیار در تمامی زمین مصر می آید (۳۰) و بعد از آنها
 هفت سال قحطی بظهور خواهد آمد که تمامی این فراوانی در زمین مصر
 فرو رفته خواهد شد و قحطی ولایت را تلف خواهد نمود (۳۱) و این فراوانی
 در زمین دانسته نخواهد شد بسبب قحطی که بعد از آن واقع میشود زیرا که
 بسیار گران خواهد بود (۳۲) و نظر به مکرر شدن خواب بفرعون دو باره از این
 است که فرمان از جانب خدا مقرر است و خدا این را بزودی بجا خواهد

آورد (۳۳) پس خال صلاح در آنست که فرعون يك مرد زیرك و دانارا بنظر آورد و اورا ناظر زمین مصر سازد (۳۴) فرعون چنین بکند و ناظران بر زمین نصب نماید که در این هفت سال فراوانی خمس زمین مصر را بگیرد (۳۵) و تمامی مأكولات این سالهای نیکوی آینده را جمع نمایند و غله را در تحت دست فرعون ذخیره نمایند و مأكولات را در شهرها نگاه دارند (۳۶) تا آنکه از برای ولایت این مأكولات ذخیره باشد بجهت هفت سال قحطی که در زمین مصر واقع خواهد شد مبادا که زمین از قحطی ضایع شود * (۳۷) و این سخن در نظر فرعون و در نظر تمامی بنده گانش پسندیده آمد (۳۸) پس فرعون به بنده گانش فرمود که آیا امکان دارد که مثل این مرد که روح خدا در اوست یافت شود (۳۹) پس فرعون بیوسف گفت چونکه خدا تمامی این خبر را بتو اعلام نموده است و مرد زیرك و دانائی مثل تو پیدا نیست (۴۰) علی هذا پیش کارخانه آم تو خواهی بود و تمامی قوم من محکوم حکم تو خواهند شد و من همین بحسب تحت از تو بزرگتر خواهم بود (۴۱) و دیگر فرعون بیوسف گفت که ببین ترا بزرگ تمامی مصر گردانیدم (۴۲) و فرعون انگشترین خود را از دست خود در آورد و بدست یوسف گذاشت و هم اورا بکتان عازک ملقب ساخت و طوق زرین بگردنش انداخت (۴۳) و اورا بعراده دو بهمین خود سوار کرد و در حضورش ندا کردند زانو بزنید و اورا حاکم تمامی ملک مصر گردانید (۴۴) هم فرعون بیوسف گفت که من فرعونم و بدون [اذن] تو کسی در تمامی ملک مصر دست خود و پای خود را نخواهد برداشت (۴۵) و فرعون یوسف را صافنت یعنی نام نهاد و آسنت دختر یوطی فرع کاهن اون را به وی بزی داد و یوسف بر زمین مصر به سیر بیرون آمد * (۴۶) و یوسف هنگام ایستادنش در حضور فرعون ملک مصر سی ساله بود پس یوسف از حضور فرعون بیرون آمده تمامی زمین مصر را گردید (۴۷) و در هفت سال فراوانی زمین به پری دستها محصولات آورد (۴۸) و هم تمامی مأكولات

هفت ساله نیکه که در زمین مصر بود جمع کرد و غله را در شهرها گذاشت و غله کشت زارهای اطراف هر شهر را در همان شهر گذاشت (۴۹) و یوسف غله بسیار بستیار مثل ریک دریا بحدی که از حسابش بازماند جمع نمود زیرا که بحساب نمی آمد * (۵۰) و پیش از آمدن سالهای قحطی برای یوسف دو پسر زائیده شد که آسنث دختر یوطی فرع کاهن اون ایشان را برای او تولید نمود (۵۱) و یوسف اسم اول زاده را منسه نامید زیرا که گفت خدا مرا از تمامی مشقت خود و تمامی خانه پدرم ناسی فرمود (۵۲) و اسم دو پسر را افریم خواند زیرا که خدا مرا در زمین مصیبتم بارور گردانید * (۵۳) و هفت سال فراوانی که در زمین مصر بود به اتمام رسید (۵۴) و هفت سال قحطی به آمدن شروع نمود موافق گفته یوسف و قحطی در تمامی زمینها بود اما در تمامی زمین مصر نان بود (۵۵) نهایت اهل تمامی زمین مصر گرفتار قحطی شدند و قوم فرعون برای نان فریاد نمودند و فرعون بتمامی مصریان گفت که بیوسف بروید و هر چه شمارا فرماید بجا آورید (۵۶) و قحطی بزوی تمامی زمین استیلا یافت و یوسف تمامی آبنهارها مفتوح ساخت و بمصریان فروخت زیرا که قحطی در زمین مصر پرزور شد (۵۷) و اهالی تمامی زمینها بخصوص خریدن غله نزد یوسف بمصر می آمدند چونکه در تمامی زمینها قحطی غالب آمد *

(فصل چهل و دوم مشتمل بر سی و هشت آیه)

(۱) و یعقوب دانست که در مصر غله هست پس یعقوب به پسرانش گفت که بیکدیگر چرا مینگرید (۲) و گفت اینک شنیدم که در مصر غله هست با آنجا فرود آئید و از آنجا بجهت ما بخرید تا زنده مانده نمیریم (۳) پس ده برادر یوسف از برای خریدن غله بمصر فرود آمدند (۴) اما یعقوب بنیامین برادر یوسف را با برادرانش نفرستاد زیرا که گفت مبدا بلائی باو دوچار شود * (۵) و پسران اسرائیل در میان سایر روندهگان بجهت خریدن غله رفتند

زیرا که در زمینِ کَنَعَن قحطی بود (۶) و یوسف بر زمینِ والی بود و فروشنده
 به تمامی خَلتی زمین او بود پس برادرانِ یوسف رسیدند و در حضورش رویِ بزمین
 خم شدند (۷) و یوسف چونکه برادرانِ خود را دید ایشانرا شناخت لیکن
 خود را برایشان بیگانه وار نموده با ایشان با درشتی تَلَم نمود و از ایشان
 پرسید که از کجا می آئید ایشان گفتند از زمینِ کَنَعَن بخصوص خریدنِ
 مأكولات (۸) و یوسف برادرانِ خود را شناخت درحالتی که ایشان او را
 نمیشناختند (۹) و یوسف خوابهایی که در باره ایشان دیده بود بخاطر آورده
 بایشان گفت که شما جاسوسان اید و بجهت دیدنِ برهنه گی زمین آمده اید
 (۱۰) ایشان ویرا گفتند که نئی ای آقایم همین بنده گانت بجهت خریدنِ مأكولات
 آمدند (۱۱) تمامی ما پسرانِ یک مرد ایم و ما مردمانِ صادق ایم و بنده گانت
 جاسوس نیستند (۱۲) و بایشان گفت که نئی البته بخصوص دیدنِ برهنه گی
 زمین آمده اید (۱۳) و ایشان گفتند که بنده گانت دوازده برادرِ پسرانِ یک
 مرد در زمینِ کَنَعَن هستیم و اینک حال آن کوچک با پدر ماست و دیگری
 ناپیداست (۱۴) و یوسف بایشان گفت همین است که بشما گفتم هنگام
 گفتنِ که جاسوسان اید (۱۵) باین طور تجربه کرده خواهید شد بحیاتِ فرعون
 [قَسَم] که از اینجا بیرون نخواهید رفت مگر اینکه برادرِ کوچک شما اینجا
 بیاید (۱۶) از میانِ خود یک نفر را بفرستید تا برادرِ شما را بیاورد و شما محبوس
 خواهید ماند تا سخنانِ شما تجربه شود که آیا راستی است باشما [یا نه] و الا
 به حیاتِ فرعون [قَسَم] که شما جاسوسان اید (۱۷) پس همه ایشان را سه
 روز در زندان حبس کرد (۱۸) و در روزِ سیم یوسف بایشان فرمود این عمل را
 بکنید و زنده بمانید چه من از خدا میترسم (۱۹) اگر شما صادق میباشید
 یکی از برادرانِ شما در محبسِ خود مقید باشد و شما بروید غله بجهتِ
 قحطی خانه های خودتان ببرید (۲۰) و برادرِ کوچک خود را نزد من بیاورید
 تا کلامِ شما محقق شود و نه میرید پس چنین کردند (۲۱) و بیکدیگر گفتند

بدوستیکه در حقِ برادرِ خود گناهکار هستیم از اینکه تنگیءِ جانِش را هنگام التماس نمودنِ او بما دیدیم و از او نشنیدیم بنا بر آن این تنگی بر ما مستولی شده است (۲۲) و رؤینِ ایشان را جواب داده گفت که آیا با شما صحبت کرده نگفتم که به پسر ظلم نورزید و شما نشنیدید پس اینک خونِ او نیز از شما مؤاخذه شد (۲۳) و ایشان ندانستند که یوسف فهمید زیرا که در میان ایشان ترجمان واسطه بود (۲۴) پس از ایشان روی خود را برگردانید و گریست و بایشان باز آمده با ایشان سخن گفت و شمعون را از میان ایشان برگرفته او را در حضور ایشان در بند نمود * (۲۵) و یوسف فرمود که جوالهای ایشان را از غله پُر کنید و نقدِ ایشان را بر جوالِ هر کس برگردانید و توشه راه را بایشان بدهید پس بایشان چنین عمل نمود (۲۶) و ایشان غله را بر حمارهایشان حمل نموده از آنجا روانه شدند (۲۷) و یکی از ایشان جوالِ خود را باز نمود تا آنکه خوراکِ بحمارِ خود در منزل بدهد پس او نقدِ خود را دید که اینک در دهنهءِ جوالش میبود (۲۸) و به برادرانِ خود گفت که تقدّم پس داده شده است و اینک در جوالِ منست آنگاه ایشان را جان بر لب آمده و ترسان به یک دیگر گفتند این چه باشد که خدا بما کرده است * (۲۹) پس به پدرِ خود یعقوب بزمینِ کنعان رسیدند و هر چه بایشان واقع شد از برایش بیان کرده گفتند (۳۰) که آن مرد والیءِ زمین با ما بدرستی گفت و ما را جاسوسانِ زمین محسوب کرد (۳۱) و باو گفتیم که ما صادقیم جاسوسان نیستیم (۳۲) دوازده برادرِ پسرانِ پدرِ خود هستیم یکی ناپیدا و آن کوچک حال در زمینِ کنعان باید ماست (۳۳) و آن مرد والیءِ زمین بما گفت از این خواهم دانست که شما راست گو می باشید که یکی از برادرانِ خود را نزد من وا گذارید و از برای قحطیءِ خانه های خود غله را گرفته روانه شوید (۳۴) و برادرِ کوچکِ خود را بمن بیاورید آنگاه خواهم دانست که شما جاسوس نیستید و صادق خواهید بود بعد برادرِ شما را بشما خواهم داد و شما در این ولایت تجارت خواهید کرد

(۳۵) و واقع شد هنگام خالی کردن جوالهایشان که اینک کیسه نقد هرکس در جوالش بود و کیسه نقد خودشان را که دیدند ایشان و هم پدر ایشان ترسناک شدند (۳۶) پس پدر ایشان یعقوب بایشان گفت که مرا بی اولاد کردید یوسف نیست و شمعون نیست و بنیامین را نیز میخواهید بگیرد تمامی این حادثه‌ها بر من واقع شده است (۳۷) آنگاه رؤین به پدر خود متکلم شده گفت که اگر او را به تو باز پس نیاورم این دو پسر مرا بکش او را بدست من بسپار که من او را بتو باز پس می‌آورم (۳۸) و [یعقوب] گفت که پسر من باشما نخواهد آمد زیرا که برادرش مرده است و او تنها باقی مانده است و اگر براهی که می‌روید بلائی باو واقع شود البته مویهای سفید مرا باندوده بقبر فرو خواهید آورد *

(فصل چهل و سیم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و قحطی در زمین با شدت بود (۲) و واقع شد بعد از آنکه خوردن غله که از مصر آورده بودند با تمام رسانیدند این که پدر ایشان بایشان گفت بار دیگر بروید و اندک اندوخته از برای ما بخريد (۳) پس یهوداه باو متکلم شده گفت که آن مرد صریحاً بما بیان کرده گفت که روی مرا نخواهید دید سواي اینکه برادر شما با شما باشد (۴) اگر برادر ما را با ما بفروستی روانه شده غله را از برایت می‌خریم (۵) اما اگر او را نفرستی نمی‌رویم زائر و که آن مرد بما گفت اگر برادر شما با شما نباشد روی مرا نخواهید دید (۶) و اسرائیل گفت با من چرا به بدی رفتار نموده بآن مرد گفتید که شما را دیگر برادری هست (۷) ایشان گفتند که آن مرد در باره ما و در باره خویشاوندان ما مفسلاً استفسار نموده گفت که آیا پدر شما تا حال زنده است و شما را برادری هست و ما او را موافق مضمون اینکلام بیان کردیم آیا یقین می‌توانستیم دانست که او خواهد گفت برادر خود را بمن آورید (۸) و یهوداه پدر خود اسرائیل گفت که این جوان را با من بفروستی که برخاسته روانه شویم تا

ما و هم تو و هم اطفال ما زنده مانده نمی‌ریم (۹) من از برایش ضامن می‌شوم
 او را از دست من بطلب اگر او را باز نیاورده در پیشست حاضر ننمایم بتر
 در تمامی آیام گناه‌گار می‌شوم (۱۰) زیرا که اگر تأخیر نمی نمودیم یقین
 مرتبه دویمین بر میگردیدیم (۱۱) و پدر ایشان اسرائیل بایشان گفت حال
 اگر چنین است این [قسم] بکنید که از میوه‌های برگزیده این زمین در
 جوالهای خود بگریید و پیشکش بآنمرد قدری بلسان و قدری عسل و آدویه جات
 و مضافی و فندق و بادام بردارید (۱۲) نقد مضاعفی بدست خود بگریید و هم
 نقدی که در دهان جوالهای شما باز داده شده بود بدست خود پس ببرید
 بلکه سهوی شده باشد (۱۳) پس برادر خود را گرفته برخیزید و بآنمرد برگردید
 (۱۴) و خدای قدیر شما را در حضور آنمرد عنایت دهد تا برادر دیگر شما و هم
 بنیامین را پس بفرستد و من اگر باید که بی ولد شوم می‌شوم * (۱۵) پس
 مردمان پیشکش را گرفتند و نقد مضاعف را بدست خود با بنیامین گرفتند
 و برخاستند و بمصر فرو آمده در حضور یوسف استاندند (۱۶) و یوسف بنیامین را
 هنگامی که با ایشان دید بناظر خانه خود گفت که این مردمان را بخانه ببر
 و کشتنیدهارا بکش و حاضر نما که وقت ظهر این مردمان با من خواهند خورد
 (۱۷) پس آن مرد به نحوی که یوسف امر فرمود کرد و آنمرد آن کسان را بخانه
 یوسف در آورد (۱۸) و آن مردمان هنگامی که بخانه یوسف آورده شدند
 مخوف گشته گفتند که بسبب نقدی که اولاً در جوالهای ما آورده شد ماها
 آورده شده‌ایم تا آنکه به ما بهانه یافته به ما مجرم آورد و ما را بجهت بنددگی
 بگیرد و همچنین حصاران ما را (۱۹) پس پیش آن شخص که ناظر خانه یوسف
 بود آمدند و در در خانه با او متکلم شدند (۲۰) و گفتند که ای آقا حقیقتاً
 در اول ما بجهت خریدن ادویه فرود آمدیم (۲۱) و واقع شد هنگامی که
 بمنزل آمدیم که جوالهای خود را کثودیم و اینک نقد هر کس بدهان جوالش
 بود و نقد ما بوزن کاملش بود و آنرا بدست خود باز آورده‌ایم (۲۲) و نقد

دیگر از برای خریدنِ اندوخته بدستِ خود آورده‌ایم نمیدانیم که بود که نقدِ ما را در جوالهای ما گذاشت (۲۳) او دیگر گفت که بسلامت باشید و مَترسید خدای شما و خدای پدر شما بشما دَفینه را در جوالهای شما ارزانی داشته است نقدِ شما بمن رسید پس شمعون را نزد ایشان بر آورد * (۲۴) و آن مردمان را بخانهٔ یوسف در آورد و آب بایشان داد که پایهای خودشان را شستشو نمودند و هم علفه بعماران ایشان داد (۲۵) و قبل از آنکه یوسف بوقتِ ظهر بیاید پیشکش را حاضر ساختند چونکه شنیده بودند که نان را در آنجا خواهند خورد (۲۶) و یوسف بخانه آمد و ایشان پیشکش را که در دست ایشان بود بخانه بجهت او حاضر نمودند و او را بسوی زمین خم شدند (۲۷) و او سلامتی ایشان را پرسیده گفت که آیا پدر شما پیر مردی که در باره‌اش گفته بودید بسلامت است آیا تا بحال زنده است (۲۸) و ایشان جواب گفتند که بنده‌ات پدر ما بسلامت است و تا بحال زنده است و هم خم شده کرنش نمودند (۲۹) و [یوسف] چشمان خود را برداشته برادرش بنیامین پسر مادرش را دید و گفت که آیا برادر کوچک شما که در باره او بمن میگفتند اینست و گفت که ای پسر خدا بتو مرحمت فرماید (۳۰) و یوسف از اینکه خورش از برای برادرش بجوش آمده بود تعجیل نموده جای گریستن خواست و بخلوت خانه در آمده در آنجا گریست (۳۱) و روی خود را شستشو داده بیرون آمد و خود را ضبط نموده گفت که طعام را بگذارید (۳۲) و باو جدا و بایشان جدا و بمصریانی که بهمرأش خوردند جدا گذاشتند زیرا که مصریان با عبرانیان نان خوردن را قادر نبودند چونکه برای مصریان این مکره بود (۳۳) پس در حضورش نشستند اول زاده موافق بگوریتش و کوچک موافق کوچکیش و آن مردمان بیکدیگر تعجب مینمودند (۳۴) و او حصه‌ها را برگرفته از نزد خود بایشان فرستاد و حصه بنیامین از حصه هریک از ایشان پنج مساوی بود و نوشیدند و با او خوشدل شدند *

(فصل چهل و چهارم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) پس بشخصی که ناظر خانه‌اش بود امر فرموده گفت که جوالهای این مردمان را از ادوخته‌ها هر آنچه که بتوانند برد پرکن و نقد هر کس را بدهان جوالش گذار (۲) و جام من یعنی جام نقره مرا بدهان جوالِ برادرِ کهنترین بگذار با نقد قلعه او پس موافق کلام یوسف که گفته بود عمل نمود * (۳) و هنگام طلوع صبح آن مردمان را کرده شدند ایشان و هم حماران ایشان (۴) و هنگامی که از شهر بیرون آمده چندان هم دور نشده بودند یوسف بناظر خانه خود گفت برخیز و آن مردمان را تعاقب نما و بعد از رسیدنت بایشان ایشانرا بگو که چرا بدی بجای نیکی کردید (۵) آیا جامی که آقام از آن مینوشد و با او تغال مینماید این نیست این کار که کردید بد است (۶) پس بایشان رسیده این سخنان را بایشان گفت (۷) و ایشان ویرا گفتند که آقام مثل این سخنان را چرا می‌گوید حاشا از بنده‌گانت که مثل این کار کنند (۸) اینک نقدی که در دهان جوالهای خود یافتیم از زمین کنعان از برایت واپس آوردیم پس چگونه میشود که از خانه آفات نقره و یا طلا دزدیده باشیم (۹) از بنده‌گانت هر کس که نزد او یافت شود بمیرد و ما نیز بنده‌گان آقام بشویم (۱۰) و او دیگر گفت که اکنون موافق کلام شما چنین باشد و کسی که با او یافت شود بنده من باشد و شما بی تقصیر باشید (۱۱) پس هر کس جوال خود را تعجیل نموده بزمین فرود آورد و هر کس جوال خود را کشود (۱۲) و [ناظر] تفحص کرده آغاز از بزرگ و انجام از کوچک نمود و جام در جوال بنیامین یافت شد *

(۱۳) آنگاه جامه‌های خود را دریدند و هر کس حمار خود را بار کرده بشهر برگشتند (۱۴) و پیو آه و برادرانش بخانه یوسف آمدند در حالتی که او هنوز در آنجا بود و در حضورش بزمین افتادند (۱۵) و یوسف بایشان گفت که این چه کار است که کرده اید آیا ندانسته اید که مرد مثل منی البته تغال خواهد نمود (۱۶) پیو آه گفت که به آقام چه بگوئیم و چه تکلم نمائیم و خود را چه گونه صادق شماریم

خدا گناه بنده‌گانت را بظهور آورده است اینک بنده‌گانِ آقایم هستیم هم ما و هم کسی که جام بنزدش یافت شده است (۱۷) و او دیگر گفت حاشا از من که مثل این کار بکنم کسی که جام بنزدش یافت شد او بندهٔ من خواهد بود و شما بنزد پدرِ خود بسلامت برگردید * (۱۸) آنگاه پیودآه ویرا نزدیک آمده گفت آوِخ ای آقایم تمنا اینکه بنده‌ات سخنی در گوشِ آقایم بگوید و غضبت به بنده‌ات نگیرد زیرا چنانکه فرعون است همچنان توئی (۱۹) آقایم بنده‌گانِ خود را بدین مضمون پرسید که شمارا پدر یا برادری هست (۲۰) ما دیگر باقایم گفتیم که مارا پدرِ پیری هست و هم پسرِ کوچک در پیریش هست که برادرش مرده است و او از مادرش تنها باقی است و پدرش او را دوست میدارد (۲۱) و تو به بنده‌گانت گفتی که او را نزد من فرود آورید تا آنکه چشمانِ خود را باو بدوزم (۲۲) و ما باقایم گفتیم که آن جوان نتواند که پدرِ خود را واگذارد زیرا که اگر پدرش را واگذارد میمیرد (۲۳) و به بنده‌گانت گفتی که اگر برادرِ کوچکِ شما با شما نیاید رویِ مرا دیگر نتوانید دید (۲۴) پس واقع شد هنگامی که بنزد بنده‌ات پدرِ خود رفتیم و سخنانِ آقايِ خود را باو بیان کردیم (۲۵) این که پدرِ ما گفت که باز بروید و اندکِ اندوخته از برایِ ما بخرید (۲۶) و ما گفتیم نمیتوانیم رفت پس اگر برادرِ کوچکِ ما با ما باشد آنگاه توانیم رفت زیرا که رویِ آنمرد را نتوانیم دید مگر اینکه برادرِ کوچکِ ما با ما باشد (۲۷) و پدرم بنده‌ات بما گفت میدانید که زنِ من دو پسر از برایم زائید (۲۸) و یکی از نزد من رفت و گفتم البته دریده شده است و تا حال او را ندیدم (۲۹) و اگر این را هم از من بگیرید و بلائی باو عارض شود مویهایِ سفیدِ مرا با غم بقبر فرود خواهید آورد (۳۰) و حال وقتی که بنزد بنده‌ات پدرم برسم اگر که پسرِ باما نباشد چونکه جانِش بجانِ او بسته است (۳۱) آنگاه واقع میشود که بمحض دیدنش که پسر نیست آنکه میمیرد و بنده‌گانت مویِ سفیدِ بنده‌ات پدرِ مارا با غم بقبر فرود خواهیم آورد (۳۲) چونکه بنده‌ات در بابِ پسرِ نزد

پدرم ضامن شده گفتم که اگر او را بتو باز نیاورم در تمامی آیام بپدرم مقصر باشم (۳۳) پس حال تمنا اینکه بنده ات در جای پسر بنده آقايم شده بمانم و پسر با برادرانش برود (۳۴) زیرا که اگر پسر با من نباشد بپدرم چگونه میروم مبادا بلائي که بپدرم واقع میشود به بینم *

(فصل چهل و پنجم مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) و چونکه یوسف پیش تمامی کسانی که در حضورش می ایستادند خود را نتوانست ضبط کردن فریاد کرد که هر کس را از پیشم اخراج نمایند و کسی در حضورش نماند چینی که یوسف خود را به برادرانش معلوم ساخت (۲) و با آواز بلند گریست که هم مصریان و هم اهل بیت فرعون شنیدند (۳) و یوسف به برادران خود گفت که من یوسفم آیا پدرم هنوز زنده است و برادرانش باو جواب نتوانستند داد زیرا که در حضورش مشوش بودند (۴) و یوسف پیرادانش گفت که حال بمن نزدیک آئید پس نزدیک آمدند و او دیگر گفت که من برادر شما یوسفم که مرا بمصر فروختید (۵) و حال رنجیده نشوید و در نظر شما ناخوش نیاید که مرا باینجا فروختید چه خدا از برای حفظ حیات مرا از پیش روی شما باینجا فرستاده است (۶) زیرا که حال دوسال است که قحطی در زمین است و هنوز پنج سال باقی ماند که کشتن و درویدن نخواهد شد (۷) و خدا مرا در پیش روی شما فرستاده است تا آنکه بجهت شما اعقابی در زمین باقی گذارم و شما را بنجات عظیمی حیات دهم (۸) و حال شما نیستید که مرا باینجا فرستاده اید بلکه خداست که مرا برای فرعون پدر و هم برای تمامی خانمانش والی و هم بر تمامی زمین مصر مسلط گردانید (۹) بشنابید و نزد پدرم رفته و برا بگوئید که پسر یوسف چنین میگوید که خدا مرا والی تمامی مصر ساخته است بسوی من فرو آید تأخیر منما (۱۰) و در زمین گوشن ساکن شو تا بمن نزدیک شوی تو و پسرانت و پسران پسرانت و گوسفندان و گاوانت و هر چه مایملک تست (۱۱) که ترا در آنجا خواهم پرورید زیرا که

از قحطی هنوز پنج سال باقیست مبادا که تو و خانه‌ات و تمامی متعلقانت فقیر شوید (۱۲) و اینک چشمان شما و چشمان برادرِم بنیامین می بینند که دهان من است که بشما تلفظ می نماید (۱۳) و پدرم تمامی شوکت را در مصر و هر چه که دیده اید بیان کنید و بشتابید و پدرم را اینجا فرود آورید (۱۴) پس بگردن برادرِ خود بنیامین پیچیده گریست و بنیامین نیز بگردنش گریست (۱۵) و هم تمامی برادرانش را بوسیده پیش ایشان گریست و بعد از آن برادرانش با وی صحبت کردند * (۱۶) پس این خبر بخانه فرعون بدین مضمون مسموع شد که برادران یوسف آمده اند و در نظر فرعون و هم در نظر بنده گانش خوش آمد (۱۷) و فرعون بیوسف گفت که به برادرانت بگو که چندین عمل نمائید مرکبهای خود را بار کرده و راهی شده زمین کنعان برگردید (۱۸) و پدرِ خود و خانمان خودتان را گرفته بمن بیا آید و نیکوئی زمین مصر را بشما میدهم که از فریبی زمین بخورید (۱۹) و تو مأموری که این را بکنید از زمین مصر بجهت بچه گان و زنانِ خود عراده ها بگیری و پدرِ خود را برداشته بیا آید (۲۰) و چشمان شما بر احمال و اثقالِ خود نگران نباشد زیرا که نیکوئی تمامی زمین مصر از آن شماست * (۲۱) و پسران اسرائیل چندین کردند و یوسف موافق فرمان فرعون عراده ها بایشان داد و نیز توشه را بایشان ارزانی داشت (۲۲) و بنمایی ایشان فرداً فرداً جامه های عوض کردنی داد و به بنیامین سی صد مثقال نقره و پنج جامه عوض کردنی داد (۲۳) و پدرش بهمین قدر فرستاد [یعنی] ده حمار بار کرده شده بنفایس مصر و ده حمار ماده بار شده با غله و نان و اندوخته را بجهت پدرش (۲۴) پس برادران خود را رها نمود که روانه شدند و بایشان گفت که در راه بهیجان نیائید * (۲۵) و از مصر بر آمده پدرِ خود یعقوب بزمین کنعان در آمدند (۲۶) و او را بیان کرده گفتند که یوسف تا حال در حیات است و والی تمامی زمین مصر است آنگاه دل او بی حس شد زیرا که ایشان را باور نکرد (۲۷) و او را تمامی سخنانی که یوسف بایشان القا

کرده بود نقل نمودند و هنگام دیدنش عراده‌هایی را که یوسف بجهت آوردنش فرستاده بود روح یعقوب پدر ایشان زنده شد (۲۸) و اسرائیل گفت همین بمن بس است پسرم یوسف هنوز زنده است که روانه شده پیش از مردنم او را به بینم

(فصل چهل و ششم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و اسرائیل با هر آنچه داشت کوچیده به بئیر شبع آمد و ذبیاح بخدای پدرش اسحق ذبح نمود (۲) پس خدا با اسرائیل در روباهای شبانه متکلم شده گفت ای یعقوب یعقوب او گفت حاضرم (۳) پس فرمود منم خدا خدای پدرت از فرود آمدن بمصر خوف مدار چه در آنجا ترا آتی عظیم خواهم نمود (۴) با تو بمصر فرود می‌آیم و ترا البته پیرون می‌آورم و یوسف دست خود را بچشمانت خواهد گذارد (۵) پس یعقوب از بئیر شبع برخاست و پسران اسرائیل پدر خود یعقوب و اطفال و زنان خود را بعراده‌هایی که فرعون از برای آوردن او فرستاده بود برداشتند (۶) و مواشی خودشان و اهوالی را که در زمین کنعان تحصیل کرده بودند برگرفته یعقوب با تمامی ذریه‌اش را به همراهش بزمین مصر در آمدند (۷) و پسرانش را او با پسران پسرانش به همراهش با دخترانش و دختران پسرانش و تمامی ذریه‌اش را با اتفاق خود بمصر آورد * (۸) و اسامی پسران اسرائیل که بمصر آمدند اینانند یعقوب و پسرانش اول زاده یعقوب روبن (۹) و پسران روبن حنوک و فلو و حصرون و کرمی (۱۰) و پسران شمعون یهوئیل و یامین و اوهد و یاکین و صحر و شاول پسر کنعیه (۱۱) و پسران لئوی گرشون و قهاث و مراری (۱۲) و پسران یهوداه عیرو و اوتان و شیلاه و پریص و زریح اما عیرو و اوتان در زمین کنعان مردند و پسران پریص نیز حصرون و حصول بودند (۱۳) و پسران یساکار تولاع و فواء و یوب و شمرون (۱۴) و پسران زبولون سِر و ایلون و یحلیل (۱۵) اینان پسران لیا هستند که ایشان را در پدن ارم با دخترش دیناه بجهت یعقوب زائید تمامی

نفوس از پسران و دخترانش سی و سه نفر بودند (۱۶) و پسران گاد عقیون و حگی و شونی و اصبون و عیری و اودی و اریلی (۱۷) و پسران آشیر یمناه و بشواه و یسوی و بریعا و خواهر ایشان سرع و پسران بریعا حیر و ملکی نیل (۱۸) و اینانند پسران زیاه که لابان دختر خود لیاہ داده بود که از برای یعقوب اینهارا تولد نمود [تمامی] شانزده نفر (۱۹) و پسران راحیل زن یعقوب یوسف و بنیامین (۲۰) و بیوسف در زمین مصر منسه و افریم زائیده شدند که ایشان را آسنث دختر یوطی فرع کاهن اون برای او زائید (۲۱) و پسران بنیامین بلع و یکر و اشیل و گیر و نعمان و ایچی و روش و مپی و حپی و آرد (۲۲) اینانند پسران راحیل که بجهت یعقوب زائیده شدند تمامی نفوس چهارده نفر (۲۳) و [از] پسران دان حشیم بود (۲۴) و پسران نفتالی یحصیل و گوئی و یصر و شلیم (۲۵) و اینانند پسران بلهاہ که لابان دختر خود راحیل داد که آنهارا بجهت یعقوب زائید تمامی نفوس هفت نفر* (۲۶) و تمامی نفوس که با یعقوب بمصر آمدند که از صلب او بیرون آمدند سوای زنان پسران یعقوب تمامی آن نفوس شصت و شش نفر (۲۷) و پسران یوسف که از برایش در مصر زائیده شدند دو نفر بود پس تمامی نفوس خاندان یعقوب که بمصر آمده بودند هفتاد نفر بود (۲۸) و [یعقوب] پهلواہ را پیش از خودش بیوسف فرستاد تا آنکه اورا بگوشن هدایت نماید و بنزمین گوشن آمدند (۲۹) و یوسف عراده اش را بست و باستقبال پدرش اسرائیل بگوشن برآمد و هنگامی که اورا دید بگردنش پیچید و مدتی بگردنش گریست (۳۰) و اسرائیل بیوسف گفت حال بمیرم بعد از اینکه روی ترا دیدم چونکه تا حال تو زنده (۳۱) و یوسف ببرادانش و بخانواده پدرش گفت که میروم تا آنکه بفرعون خبر بدهم و اورا بگویم که برادرانم و خانواده پدرم که در زمین کنعان بودند بنزد من آمده اند (۳۲) و این مردمان را عیای گوسفندان اند زیرا که صاحبان مواشیند و گوسفندان و گاو و تمامی مایملک خود را آورده اند (۳۳) و چنین

شود هنگامی که فرعون^۱ شما را طلب مینماید و میگوید که کسب شما چیست (۳۴) آنگاه بگوئید که بنده گانت از عهد شباب خود تا حال هم ما و هم آبای ما را عیان مواشی هستیم تا آنکه در زمین گوشن ساکن شوید زیرا که هر شبان گوسفند مکروه مصریان^۲ است *

(فصلِ چهل و هفتم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) پس یوسف آمد و فرعون^۳ خبر داده گفت پدرم و برادرانم با گوسفندان و گله‌ها و تمامی مایملک ایشان از زمین کنعان آمدند و اینک در زمین گوشن اند (۲) و بعضی از برادران خود یعنی پنج نفر برگرفت و ایشان را در حضور فرعون حاضر ساخت (۳) و فرعون برادران او گفت که صنعت شما چیست ایشان فرعون گفتند که بنده گان توراعیان گوسفند هستیم هم ما و هم پدران ما (۴) و دیگر فرعون گفتند که باین زمین بجهت سکونت آمده‌ایم بسبب اینکه از برای گله‌های بنده گان تو مرتعی نیست چونکه در زمین کنعان قحطی باشد است حال تمنا اینکه بنده گانت در زمین گوشن ساکن شوند (۵) و فرعون با یوسف متکلم شده گفت که پدرت و برادرانت بنزد تو آمده‌اند (۶) زمین مصر در حضور تست در بهترین زمین پدر و برادرانت را ساکن گردان یعنی در زمین گوشن ساکن شوند و اگر ترا معلوم است که در میان ایشان مردان هنرمند باشند آنها را سرکار مواشی من بکن * (۷) پس یوسف پدرش یعقوب را آورده او را در حضور فرعون حاضر نمود و یعقوب فرعون را دعای خیر نمود (۸) و فرعون بیهقوب گفت که ایام سالهای عمرت چند است (۹) و یعقوب فرعون گفت که ایام سالهای سیاحتم یکصد و سی سال است ایام سالهای زندگانی من اندک و پر مصیبت و به ایام سالهای آبایم در ایام سیاحت ایشان نرسیده است (۱۰) و یعقوب فرعون را دعای خیر نموده از حضور فرعون بیرون آمد (۱۱) پس یوسف پدرش و برادرانش را سکونت داده ملکی را در زمین مصر در بهترین زمین در زمین رعسیس موافق فرمان فرعون بخشید

(۱۲) و یوسف پدرش و برادرانش و تمامی خانواده‌اش را موافق عیال ایشان بنان پرورانید * (۱۳) و در تمامی زمین نان موجود نبود زیرا که قحطی بسیار شدید بود و زمین مصر و زمین کنعان از قحطی ویران ماند (۱۴) و یوسف تمامی نقدی که در زمین مصر و زمین کنعان یافت می‌شد در عوض غله‌ای که می‌خریدند جمع کرد و یوسف آن نقد را بخانه فرعون آورد (۱۵) و بعد از تمام شدن نقدینه در زمین مصر و زمین کنعان تمامی مصریان نزد یوسف آمده گفتند که بما نان بده چرا بجهت نبودن نقد در حضور تو بمیریم (۱۶) و یوسف گفت که اگر نقدینه شما نماند مواشی خود را بدهید که در عوض مواشی شما نان بشما خواهم داد (۱۷) پس مواشی خود را نزد یوسف آوردند و یوسف بعضی اسبان و گله‌های گوسفند و گله‌های گاو و حماران بایشان نان داد و در آنسال بواسطه همگی مواشی ایشان ایشان را پرورانید * (۱۸) و بعد از تمام شدن آنسال در سال دوم نزد او آمده باو گفتند که از آقایم پنهان نمیکنیم که فی الحقیقه نقد ما تمام شد و گله‌های بهایم از آن آقای ماست و حال در حضور آقای ما زیاده از اجسام ما و زمین ما چیزی باقی نیست (۱۹) چرا در مدت نظرت هم ما و هم [اهل] زمین ما بمیریم پس ما را و زمین ما را بنان بخر که ما و زمین ما بنده فرعون بشویم نهایت تخم بما بده که زنده مانده نمیریم و زمین ویران نماند (۲۰) پس یوسف تمامی زمین مصر را بجهت فرعون خرید زیرا که مصریان از اینکه قحطی بر ایشان غلبه کرد هر کس مزرعه خود را فروخت و زمین از فرعون شد (۲۱) و خلق را در شهرها کوچانید از این سرحه تا بسرحه دیگر مصر (۲۲) همین زمین کاهنان را نخرید بسبب اینکه حصه معینی از جانب فرعون بکاهنان می‌رسید و آن حصه معینی را که فرعون بایشان داده بود می‌خوردند از آن جهت زمین خود را نفروختند (۲۳) و یوسف بخلق گفت که اینک امروز شما را و زمین شما را بجهت فرعون خریدم اینک از برای شما تخم که در زمین بکارید (۲۴) و مقرر است از محصولاتش خمس

فرعون بدهید و چهار حصّه از شماشست تا آنکه زمین را زراعت نمایند
 بجهت خوردن شما و اهل خانه شما و بچه‌گان شما آنوقت باشد (۲۵) و ایشان
 گفتند که ما را زنده نگاه داشتی و تمنا آنکه در نظر آفایم التغات یابیم که
 بنده‌گان فرعون خواهیم شد (۲۶) و یوسف این را تا با امروز بر زمین مصر قانونی
 بگذارد که خمس فرعون داده شود جز زمین کاهنان بتنها که از فرعون نبود *
 (۲۷) و اسرائیل در زمین مصر بسرحدّ گوش ساکن شد و ملکها در آن گرفته
 بارور و زیاده شدند (۲۸) و یعقوب در زمین مصر هفده سال زنده‌گی نمود
 و ایام سالهای عمر یعقوب یکصد و چهل و هفت سال بود (۲۹) و هنگام مردن
 اسرائیل نزدیک شده پسر خود یوسف را آواز کرد و او را گفت چونکه در نظرت
 التغات یافتم اکنون دستت را بر برانم بگذار و احسان و حقیقت بمن نمائی
 تمنا اینکه مرا در مصر دفن نمائی (۳۰) با پدرانم بخوابم و مرا از مصر برداری
 و مرا در مزار ایشان مدفون نسازی و [یوسف] گفت که موافق کلامت خواهم
 کرد (۳۱) و [اسرائیل] گفت که بمن سوگند بخور که او برایش سوگند خورد
 و اسرائیل بر بستر خم شد *

(فصل چهل و هشتم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و بعد ازین مقدمات واقع شد که بیوسف گفته شد که اینک پدرت
 بیمار است و او دو پسرش منسه و افریم را بهمراهش گرفت (۲) و یعقوب را
 بدین مضمون گفته شد که اینک پسرت یوسف بنزد تو می آید و اسرائیل
 خویشتن را تقویت داده بر بستر نشست (۳) و یعقوب بیوسف گفت خدای
 قدیر در لوز در ولایت کنن بمن نمودار شد و بمن برکت داد (۴) و بمن
 گفت که اینک ترا بارور و بسیار میگردانم و ترا صاحب جماعت امتها
 میسازم و این زمین را بذریه تو بعد از تو بجهت میراث ابدی خواهم داد (۵) پس
 حال دو پسرانت که قبل از آمدنم بنزد تو در مصر از برایت بر زمین مصر
 زائیده شدند یعنی افریم و منسه از من اند مثل رؤین و شمعون از من خواهند

شد (۶) و اولاد تو که بعد از ایشان تولید نمائی از تو خواهند بود و در ارثِ خود موافقِ اسمِ برادرانِ خود مسّی خواهند شد (۷) و هنگامی که من از بدن در زمین کنعان بسر راه درجائی که تا رسیدن بافرات بقدر یک میل مانده بود پیشم راحیل وفات یافت و او را در آنجا براهِ افرات که بیت لحم است مدفون ساختم * (۸) و اسرائیل پسرانِ یوسف را بنظر آورده گفت که اینان کیان اند (۹) یوسف پدرش گفت که اینان پسران من اند که خدا بمن اینجا داده است [یعقوب] گفت تمنا اینکه ایشان را نزد من بیاوری تا ایشان را دعای خیر نمایم (۱۰) و چشمانِ اسرائیل از پیری بی نور بود که نتوانست دیدن پس او ایشان را نزدیکِ وی آورد و ایشان را بوسید و در بغل گرفت (۱۱) و اسرائیل بیوسف گفت گمان نمی‌کردم که روی ترا خواهم دید و اینک خدا دریه ترا نیز بمن نموده است (۱۲) و یوسف ایشان را از زانویش برآورد و روبزمین خم شد (۱۳) و یوسف ایشان هر دورا گرفته افریم را بدست راستش برابر دست چپِ اسرائیل و منسه را بدست چپش برابر دست راستِ اسرائیل گذاشت و باو نزدیک آورد (۱۴) و اسرائیل دست راستِ خود را بلند کرد و آن را بسر افریم پسر کوچک و دست چپش را بسر منسه گذاشت بلکه دستهای خود را حکمتاً چنین گذاشت چونکه منسه اول زاده بود * (۱۵) و بیوسف دعای خیر نموده گفت آنخدای که ابراهیم و اسحق آبایم در حضورش سلوک نمودند خدای که مرا از وجود آمدنم تا با امروز پرورانید (۱۶) آن فرشته که مرا از هر بلا رهانید این جوانان را برکت دهک و اسم من و اسم آبایم ابراهیم و اسحق بایشان خوانده شود و در میان زمین بزیادی زیاد شوند (۱۷) و هنگامی که یوسف دید که پدرش دست راستش را بسر افریم گذاشته است در نظرش ناپسند آمده دست پدرش را گرفت تا آنکه از سر افریم بسر منسه بگذارند (۱۸) و یوسف پدرش گفت که ای پدرم چنین نشود زیرا که اول زاده اینست دست راست خود را بسر او بگذار (۱۹) و پدرش ابا نموده گفت که ای پسر من میدانم

میدانم این نیز صاحب امت خواهد شد و او نیز بزرگ خواهد شد لیکن برادر کوچکش حقیقتاً بزرگ‌تر از او می‌شود و از دریه‌اش چندین امت بیرون خواهد آمد (۲۰) و هم در آن روز بایشان دعای خیر نموده گفت که در تو اسرائیلیان دعای خیر نموده خواهند گفت که خدا ترا مثل افریم و مثل منسّه گرداند و افریم را بمنسّه ترجیح داد * (۲۱) و اسرائیل بیوسف گفت که اینک من منیمیرم و خدا باشما خواهد بود و شما بر زمین آبای شما را باز پس خواهد آورد (۲۲) و دیگریک حصّه را علاوه از برادرانت بتو میدهم که آن را باشمشیر و کمان خود از دست اموریان گرفتم *

(فصل چهل و نهم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و یعقوب پسران خود را احضار کرده گفت جمع شوید تا آنچه شما را در ایام آخرین واقع میشود بشما بگویم (۲) ای پسران یعقوب جمع شده بشنوید و بدیدر خود اسرائیل گوش دهید * (۳) ای رؤین تو اول زاده‌ام و قوتم و رأس قدرت و هنر جاه و کمال عزت (۴) مثل آب لبریز شده برتری نخواهی یافت زیرا که به بستر پدرت برآمده‌ای و آن را تنجیس نمودی این بر بستر من برآمد * (۵) شمعون و لوی برادران اند اسلحه ایشان آلات ظلم است (۶) ای جانم در [محفل] سر ایشان داخل مشو و ای جلالم در جمعیت ایشان متحد مشو زیرا که در غضب خودشان مردمان را کشتند و در قهر خودشان کاون را پی کردند (۷) غضب ایشان ملعون شود زیرا که پر زور بود و خشم ایشان نیز زیرا که پرخفت بود ایشان را در یعقوب متغرق و در اسرائیل پراکنده خواهم ساخت * (۸) ای یهودا تو آن کسی که برادرانت ترا مدح خواهند نمود دست تو بر قفای دشمنانت باشد و پسران پدرت بر تو کرنش نمایند (۹) یهودا بچه شیر است ای پسر من از شکار برآمده مثل شیر خم شده خوابید و مثل شیر ماده کیست که او را بر خیزاند (۱۰) عصای [سلطنت] از یهودا و فرمانفرمائی از میان پایهایش نهضت نخواهد نمود تا وقتی که

شیلوه بیاید که باو آمتها جمع خواهند شد (۱۱) حمار خود را بتاک و کره^۱ آاغ خود را به بهترین تاکها خواهد بست لباس خود را بشراب و جامه^۲ خود را بخون انگور می شوید (۱۲) چشمانش از شراب سرخ و دندانهایش از شیر سفید خواهد شد * (۱۳) زبولون بکنار دریا خواهد نشست و او بندر کشتیها خواهد بود و حدوش بصیدون خواهد کشید * (۱۴) یساکار حمار پرقویست که در میان دوسرحد می خوابد (۱۵) و آرام گاه را دیده که خوب است و زمین را [دید] که دلاویز است و دوش خود را برای باریدن خم کرده بنده^۳ خراج گذار شد * (۱۶) دان بر قوم خود مثل یکی از اسباط اسرائیل حکمران خواهد شد (۱۷) دان بسر راه مثل مار و بطریق مثل انعیست که پاشنه^۴ اسبان را می گزد که سوارش بعقب می افتد * (۱۸) ای خداوند منتظر نجات هستم * (۱۹) گاد فوجی بر او غالب خواهد آمد اما بالآخره او غالب خواهد شد (۲۰) آشیر نان او گوارا باشد که طعام لذیذ شاهانه خواهد داد * (۲۱) نفتالی غزال از بند رها شده ایست که سخنان پسندیده میدهد (۲۲) یوسف شاخ بارور بلکه شاخ بارور پهلوی چشمه ایست که نهالهایش بر دیوار ارتفاع جوید (۲۳) تیر اندازان او را از انداختن تیرها رنجانیدند و باو کینه ورزیدند (۲۴) اما کمانش باقوت ایستاد و بازوهای دستش بعون خدای قدیر یعقوب متقوی شدند پس شبان و سنگ اسرائیل از اوست (۲۵) و از خدای پدرت که مددکار تست و از قادری که ترا به برکت های آسمانی از بالا و به برکتهای لجه^۵ که در زیر می خوابد و به برکت های پستانها و رحم متبرک خواهد ساخت (۲۶) برکت های پدرت از برکت های اجداد من تا باقصرای کوه های ابدی غلبه نموده است بر سر یوسف و بر تارک آن کسی که به برادرانش فضیلت یافت بوده باشند * (۲۷) بنیامین گریز درنده است در صبحدم صید خورده و شب شام غارت را تقسیم خواهد نمود (۲۸) تمامی اینان دوازده سبط اسرائیل اند و آنچه که پدر ایشان بایشان گفت وقتی که بایشان

دعای خیر نمود اینست و ایشان را هر کسی موافق برکت خاص خود دعای خیر نمود (۲۹) و ایشان را وصیت نموده بایشان گفت که من بقوم خود ملحق می شوم مرا نزد آبای خود در مغاره که در کشت زارِ عِفرونِ حِیّ است دفن نمایند (۳۰) آن مغاره که در کشت زارِ مَکِدِلَآه که در برابرِ مِصرِ در زمینِ کِنَعَن است که آن را اِبْرَاهِیم با کشت زار از عِفرونِ حِیّ بجهتِ مَلِک مدفن خرید (۳۱) و آنجا اِبْرَاهِیم و زنش ساراه را دفن نمودند و آنجا اِسحق و زنش رِبْعاَه را دفن نمودند و در آنجا لیاَه را دفن نمودم (۳۲) و خریدن آن کشت زار و مغاره که در آنست از پسرانِ حِیث شد (۳۳) و بعد از آنکه یَعقوب وصیت نمودن پسران خود را بتمام رسانده بود پایهای خود را بر بستر جمع کرد و جان تسلیم نموده بقوم خود ملحق شد *

(فصل پنجاهم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و یوسف بر روی پدر خود افتاد و بر او گریه نمود و او را بوسید (۲) پس یوسف به بنده گان خود که اطبا بودند فرمود که پدرش را بروغن بَلَسَّان بمالند پس طبیبان اِسْرَائِیل را بروغن بَلَسَّان مالیدند (۳) و چهل روز بکاروی بسر بردند چونکه روزهای بَلَسَّان مالیدن کسان چنین تمام می شد و مِصریان از برایش هفتاد روز نوحه گری نمودند (۴) و بعد از انقضای روزهای نوحه گریش یوسف بخلق خانه فرعون متکلم شده گفت حال اگر در نظر شما التفات یافتم تمنا اینکه بگوش فرعون بیان کرده بگویند (۵) که پدرم بمن سوگند داده گفت که اینک میمیرم مرا در مدفنی که در زمینِ کِنَعَن از برای خود حاضر نمودم در آنجا دفن نمائی پس حال مرا بگذار که بروم و پدر خود را دفن نمایم و باز مراجعت خواهم کرد (۶) پس فرعون گفت برو و بنوعی که سوگند بتو داد پدر خود را دفن نما * (۷) و یوسف بخصوص دفن کردن پدرش بر آمد و تمامی بنده گان فرعون که مشایخ خانه او بودند و تمامی مشایخ زمینِ مِصر با او بر آمدند (۸) و هم تمامی خاندانِ یوسف و برادرانش و هم خلق

خانه پدرش جز به تنها اطفال و گوسفندان و کاوان خود را که در زمین گوشن
 وا گذاشتند (۹) و هم عراده‌ها و هم سواران به‌مراهش رفتند و جمعیتی بسیار
 بودند (۱۰) و بخرمین گاه آطاد که بآنطرف اردن است در آمدند و در آنجا
 نوحه‌گری بزرگ و بسیار شدیدی کردند و [یوسف] برای پدرش هفت روز
 نوحه‌گری نمود (۱۱) و هنگامی که ساکنان زمین یعنی کنعانیان این نوحه‌گری را
 در خرمین گاه آطاد دیدند گفتند که این نوحه‌گری مصریان شدید است از
 آن سبب آنخرمن گاه را آبیل مصریم نام نهادند که بآن طرف اردن است
 (۱۲) و پسرانش با او بنهجي که ایشان را امر فرموده بود عمل نمودند (۱۳) زیرا که
 پسرانش او را بزمین کنعن بردند و در مغاره کشت زار مکپیلایه که ابراهیم آن
 [مغاره را] با کشت زار بجهت ملک مدفن در مقابل مصری از عفرن حی
 خریده بود او را دفن کردند (۱۴) و یوسف بمصر برگشت او و برادرانش و تمامی
 اشخاصی که بجهت دفن کردن پدرش رفته بودند بعد از آنکه پدر خود را
 دفن کرده بود * (۱۵) و برادران یوسف هنگام دیدنشان که پدر ایشان مرده
 است گفتند که بلکه یوسف ما را عداوت کرده تمامی شرارتی که باو کردیم
 بر ما فی الواقع مکافات کند (۱۶) پس بیوسف فرستاده گفتند که پدر تو پیش
 از مردنش وصیت کرده گفت (۱۷) که بیوسف چنین بگوئید تمنا اینکه خطا
 و گناه برادرانت را عفو نمائی زیرا که با تو شیرانه رفتار نمودند پس حال
 تمنا اینکه خطای بنده‌گان خدای پدرت را عفو نمائی و یوسف درحین گفتن
 ایشان باو گریست (۱۸) و برادرانش بعد آمده در حضورش افتادند و گفتند که
 اینک ما بنده‌گان تو هستیم (۱۹) یوسف ایشان را گفت مترسید آیا من بجای
 خدا هستم (۲۰) شما قصد بدی بمن کردید اما خدا قصد نیکی کرد تا آنکه
 مثل فعل امروز خلقت بسیاری را زنده نگاه دارد (۲۱) پس حال نترسید من شمارا
 و اطفال شمارا پرورش خواهم داد و ایشان را بدین منوال تسلی داده بدل
 ایشان گفت (۲۲) و یوسف بمصر ساکن شد او و اهل بیت پدرش و یوسف

یکصد و ده سال زنده گی نمود (۲۳) و یوسف پسرانِ افریم را تا به پشتِ سیم دید و هم پسرانِ ماکیرِ پسرِ منسه برزانه های یوسف پرورده شدند (۲۴) و یوسف به برادرانش گفت که میمیرم و بتحقیق خدا شما را توجه نموده شما را از این زمین بزمینی که در باره اش به پدران شما ابراهیم و اسحق و یعقوب سوگند یاد نمود بود برخواد آورد (۲۵) پس یوسف به پسرانِ اسرائیل سوگند داده گفت که بتحقیق خدا شما را توجه خواهد نمود و شما استخوان های مرا از اینجا برآرید (۲۶) و یوسف یک صد و ده ساله بوده وفات نمود و اورا روغنِ بکسان مالیده در مصر بتابوتی گذاشتند *

کتابِ دومِ موسی

معروفِ بسفرِ خروج و مشتمل

بر چهل فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر بیست و دو آیه)

- (۱) و اسمای پسرانِ اسرائیل که بمصر آمدند اینانند هر کس با اهل بیت خود که به همراه یعقوب آمدند (۲) رؤبن و شمعون و لوی و یهودا (۳) و یساکار و زبولون و یئامین (۴) و دان و نفتالی و گاد و آشیر (۵) و تمامی نفوسی که از صلب یعقوب بیرون آمدند با یوسف که در مصر بود هفتاد نفر بودند (۶) پس یوسف با تمامی برادرانش و هم تمامی آن طبقه وفات یافتند (۷) و بنی اسرائیل بارور و کثیر العدد و بسیار و بی نهایت قوی گردیدند که زمین از ایشان پر شد * (۸) اما در مصر پادشاه جدیدی که یوسف را ندانست بظهور آمد (۹) و بقوم خود گفت که اینک قوم بنی اسرائیل از ما زیاده و توانا تراند

(۱۰) بیا نید با ایشان بحکمت رفتار نمائیم مبادا که زیاد شوند و واقع شود آن که هرگاه جنگی اتفاق افتد ایشان بدشمنان ما ملحق شوند و با ما جنگیده از این زمین خروج نمایند (۱۱) پس برایشان سرکاران را گماشتند تا آنکه ایشان را در کار و بارهایشان برنجانند و از برای فرعون شهرهای خزانه دار یعنی پیشون و رعِ سیس را بنا کردند (۱۲) اما بهر قدری که ایشان را اذیت دادند بهمان قدر زیاد و بسیار می شدند که آنها بسبب بنی اسرائیل رنجیده شدند (۱۳) ولی مصریان بنی اسرائیل را بظلم خدمت کار خود گردانیدند (۱۴) و زنده گانی ایشان را به بنده گی سخت در کار گل لای و خشت و هرگونه کار زراعتی تلخ گردانیدند و هر خدمتی که ایشان را عامل آن گردانیدند بظلم بود * (۱۵) و ملک مصر به قابله های عبرانی که اسم یکی شغراه و اسم دیگری پوعاه بود تکلم فرموده (۱۶) گفت وقتی که کار قابله گی زنان عبریان میکنند بسنگ آنها بنگرید اگر پسر باشد او را بکشید و اگر دختر باشد او را زنده نگاه دارید (۱۷) اما آن قابله ها از خدا ترسیدند و بطوری که ملک مصر ایشان را فرموده بود عمل نکرده پسران را زنده نگاه داشتند (۱۸) پس ملک مصر قابله ها را احضار نموده بایشان گفت که چرا اینکار کردید و پسران را زنده چرا نگاه داشتید (۱۹) و قابله ها بفرعون گفتند سبب اینکه زنان عبرانی مثل زنان مصری نیستند بلکه ایشان قوی ترند و قبل از رسیدن قابله ها بایشان میزایند (۲۰) پس خدا بقابله ها نیکوئی کرد و قوم بسیار و بی نهایت توانا گردیدند (۲۱) و واقع شد چونکه قابله ها از خدا ترسیدند اینکه از برای ایشان خانه ها بر پا نمود (۲۲) پس فرعون بتمامی قومش فرمان داده گفت که هر پسری که زائیده شود او را بنهر بیندازید و هر دختری را زنده نگاه دارید *

(فصلِ دوم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

- (۱) پس شخصی از خاندان لیوی روانه شده از دختران لیوی زنی را گرفت
(۲) و آن زن حامله شده پسری را زائید و هنگامی که او را دید که خوش منظر

است اورا سه ماه پنهان كرد (۳) و چونكه نتوانست اورا زياده پنهان دارد از برايش صندوقچه از نَيّ گرفت و آنرا بنفط و زفت اندوده پسر را در آن نهاد و اورا در نيزار بكنار نهر گذاشت (۴) و خواهر آن پسر از دور ايستاد تا آنكه بداند كه از براي او چه واقع خواهد شد * (۵) آنگاه دختر فرعون بجهت شستشو بنهر فروم آمد و كنيزكانش بكنار نهر گردش ميگردند و او در ميان نيزار صندوقچه ديده كنيزك خود را فرستاد كه اورا گرفت (۶) و آنرا كشاده پسي ديده اينك طفل مي گريست و باو ترحم نموده گفت كه اين يكي از اطفال عبرانيان است (۷) و خواهر آن پسر بدختر فرعون گفت كه آيا بروم و از براي ت زن شيردهي را از عبريان آواز كنم تا آنكه از براي ت طفل را شير دهد (۸) و دختر فرعون اورا گفت كه برو پس دختر كرت رفته و مادر طفل را خواند (۹) و دختر فرعون باو گفت كه اين طفل را بگير و اورا از براي م شير ده و من ترا بتو ميدهم و آن زن طفل را گرفته اورا شير مي داد (۱۰) و طفل نشو و نما نموده اورا بدختر فرعون آورد كه اورا بجاي پسر بود و اسمش را موسي نهاد و گفت از اينكه اورا از آب كشيدم * (۱۱) و واقع شد در آنروزها كه موسي بزرگ شده بنزد برادرانش بيرون آمد و ببارهاي ايشان نكريست و مرد مصري راديد كه مرد عبراني از برادرانش را مي زد (۱۲) و باين طرف و آن طرف نگاه كرده چونكه كسي را نديد مصري را كشت و اورا در يك پنهان كرد (۱۳) و روز ديگر بيرون آمد و اينك دو مرد عبراني منازعه مي كردند و بظالم گفت كه رفيق خود را چرا مي زني (۱۴) و او جواب گفت كيست كه ترا سرور يا حاكم بر ما نصب گذارده است آيا قصد كشتن مرا چنانكه مصري را كشتي داري پس موسي ترسيده با خود گفت كه بتحقيق اين قصه معلوم شد (۱۵) و فرعون اين قصه را كه شنيد خواست كه موسي را بكشد * اما موسي از حضور فرعون فرار كرد و در ولايت مديان ساكن شد و بر سر چاهي نشست (۱۶) و گاهن مديان را هفت دختر بود كه ايشان مي آمدند و آب ميكشيدند و سنگ آنها را پرمي كردند تا آنكه گلهاي پدر خود را

بنویسند (۱۷) و شبانان آمده ایشان را راندند آنگاه موسی برخاست و ایشان را نصرت کرده گلهای ایشان را نوشتانید (۱۸) و آن دختران به رعوتیل پدرشان آمدند و او گفت چه گونه است که امروز باین زودی باز آمده اید (۱۹) و گفتند مرد مصری ما را از دست شبانان رها کرد و نیز از برای ما آب وافر کشید و گلهارا نوشتانید (۲۰) و او بدخترانش گفت که در کجاست چرا آن مرد را گذاشتید اورا دعوت نمائید تا نان بخورد (۲۱) و موسی راضی شد که بآن مرد ساکن شود که او دختر خود صیوره را بموسی داد (۲۲) و او از برایش پسری را زائید و اسمش را گرشوم نامید زیرا که گفت در زمین بیگانه غریب هستم * (۲۳) و بعد از ایام بسیاری واقع شد که ملک مصر وفات نمود و بنی اسرائیل از بنده گی اده کرده فریاد نمودند و فریاد ایشان بسبب بنده گی بخدا بر آمد (۲۴) و خدا ناله ایشان را شنید و خدا عهده را که با ابراهیم و اسحق و یعقوب بسته بود بپاد آورد (۲۵) و خدا بنی اسرائیل را دید و ایشان را توجه فرمود *

(فصل سیوم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و موسی گلهای پدرزن خود پتروکاهن مدیان را میچرانید و گلهارا بطرف دیگر بیابان رانده بحوریب بکوه خدا رسید (۲) و فرشته خداوند از میان بوته در شعله آتش باو نمودار شد و نگرست و اینک آن بوته بآتش شعله ور بود اما بوته فانی نمیشد (۳) پس موسی گفت که حال بطرف دیگر میگردم تا آنکه این تماشای عظیم را به بینم که بوته چرا سوخته نمیشود (۴) و خداوند چون دید که بآن طرف از برای نگرستن گردید خدا ویرا از میان بوته آواز داد و گفت که ای موسی موسی و او دیگر گفت که اینک حاضرم (۵) و او گفت که باینجا نزدیک میا نعلین خود را از پای خود خلع کن زیرا مقامی که ایساده زمین مقدس است (۶) و دیگر گفت که من خدای پدرت ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب و موسی روی خود را پوشید زیرا که از نگرستن بخدا ترسید * (۷) و خداوند گفت بتحقیق مصیبت قوم خود را در مصر دیدم

و فریادشان را بسبب مشقت دادن سرکارانشان شنیدم چه آلم ایشان را میدانم (۸) بخصوص اینکه ایشان را از دست مصریان رها نیده ایشان را از آن زمین بزمین نیکو و وسیع بزمینی که شیر و شهد جاریست بمکان کنعانیان و حتیان و اموریان و پرزیان و حویان و یبوسیان برآرم فرود آمدم (۹) و حال اینک فریاد بنی اسرائیل بنزد من آمده است و نیز ظلمی که مصریان بایشان نموده اند بنظر آوردم (۱۰) پس حال بیا تا ترا نزد فرعون بفرستم که قوم بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوری * (۱۱) و موسی بخدا گفت که من کیستم که فرعون بروم و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورم (۱۲) [خدا] فرمود البته با تو خواهم بود و این برایت علامت خواهد شد که ترا فرستادم هنگامی که این قوم را از مصر بیرون آورده باشی خدا را بر این کوه عبادت خواهید کرد * (۱۳) پس موسی بخدا گفت اینک وقتی که بنی اسرائیل میرسم و بایشان بگویم که خدای پدران شما مرا بشما فرستاده است و ایشان بمن بگویند که اسم او چیست بایشان چه بگویم * (۱۴) و خدا بموسی گفت که من آن هستم که هستم و دیگر گفت بنی اسرائیل چندین بگو که ایهی [یعنی من هستم] مرا بشما فرستاده است (۱۵) و خدا دیگر بموسی گفت که بنی اسرائیل چندین بگو که خداوند خدای پدران شما خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب مرا بشما فرستاده است ابداً اسم من همینست و تذکره من دهر بدهر اینست (۱۶) برو و مشایخان اسرائیل را جمع کرده بایشان بگو که خداوند خدای پدران شما خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب بمن نمودار شده گفت که بتحقیق بشما توجه نمودم و آنچه که بشما واقع شد در مصر دیدم (۱۷) و چندین گفتم که شما را از مصیبت مصر بزمین کنعانیان و حتیان و اموریان و پرزیان و حویان و یبوسیان بزمینی که شیر و عسل در آن جاریست برخواهم آورد (۱۸) و قول ترا ایشان خواهند شنید پس تو و مشایخ اسرائیل بملک مصر بروید و باو بگوئید که خداوند خدای عبرانیان ما را استقبال کرده است

پس حال تمنا اینکه سه روزه راه به بیابان برویم. تا بخدواند خدای خود
 نسیج نمائیم (۱۹). و من میدانم که مَلِکِ مِصْرَ شمارا نخواهد گذاشت که بروید
 مگر بتأثیرِ دستِ قوی (۲۰) که دستِ خود را بلند کرده مِصْرَ را بتمامیِ اموراتِ
 عجیب که در میانِش بظهور می آورم خواهیم زد و بعد از آن شمارا رها خواهد
 کرد (۲۱) و این قوم را در نظرِ مِصْرِیانِ عنایت خواهیم نمود و واقع میشود هنگامِ
 رفتنِ شما که تهِیِ دست نخواهید رفت (۲۲) و هر زن از همسایه خود و از
 آنکه در خانه اش بسر می برد آلاتِ نقره و آلاتِ طلا و جامه ها طلب خواهد
 نمود و آنها را به پسرانِ خود و دخترانِ خود پوشانیده مِصْرِیان را غارت
 خواهید نمود *

(فصل چهارم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و موسی دیگر جواب داده گفت که اینک از من باور نکرده قول مرا
 نخواهند شنید بلکه خواهند گفت که خداوند بتو نمودار نشد (۲) و خداوند
 باو گفت آنچه که در دستِ تست چیست و او گفت عصائی است (۳) و
 [خداوند] باو گفت که بزمین انداز و او بزمین انداخت که مار شد و موسی از
 پیشش گریخت (۴) و خداوند بموسی گفت که دستِ خود را دراز کرده دمِ
 ویرا بگیر و او دستِ خود را دراز کرد و او را گرفته در دستش باز عَصَا شد (۵) غرض
 اینکه باور نمایند که خداوند خدای آبی تو خدای اِبْرَاهِیم و خدای اِسْحَاق
 و خدای یَعْقُوب بتو نمودار شده است * (۶) و خداوند باز باو گفت که حال
 دستِ خود را به آغوشِ خود گذار که دستِ خود را باغوشِ خود گذاشت
 و او را بیرون آورد و اینک دستش مانند برف مبروس شد (۷) پس گفت که
 دستِ خود را باغوشِ خود بگذار و او دستِ خود را به آغوشش گذاشت و
 او را از آغوشِ خود بیرون نمود و اینک مثل بدنش گردید (۸) و واقع میشود
 که اگر ترا باور نکرده آوازِ علامتِ نخستین را نشنوند آوازِ علامتِ دیگر را باور
 خواهند نمود (۹) و هم واقع میشود که اگر این دو علامت را باور نکنند و آوازِ

ترا نشنوند آنگاه از آبیای نهر بگیر و بخشکی بریز و آبی که از نهر می گیری برگشته در خشکی خون خواهد شد (۱۰) پس موسی بخداوند گفت آوخی ای خداوند نه در ایام سابق و نه از زمان گفتنت به بنده ات صاحب فصاحت نیستم بلکه بَطِّي الْكَلَام و کُتِبَ زَبَانَم (۱۱) و خداوند ویرا گفت که دهان انسان که آفرید و گنگ و کُرو بپنا و نابینا را که خلق کرد آیا من که خداوندم نکردم (۱۲) پس حال برو و من بدعانت مددگار خواهم بود و ترا تعلیم میدهم که چه باید بگوئی (۱۳) او دیگر گفت آوخی ای خداوند تمنا اینکه بواسطه هر کس که میخواهی بفرستی بفرست * (۱۴) و غضب خداوند بموسی فروخته شده گفت آیا هَارُونَ لِيُؤَيِّ برادر تو نیست من میدانم که فَصِيحُ الْكَلَام است و نیز اینک بقصد استقبال تو بیرون می آید و هنگامی که ترا می بیند در دلش شاد خواهد شد (۱۵) تو باو بگو و سخنان را بدعانش بگذار و من مددگار دهان تو و دهان او شده شمارا تعلیم میدهم که چه باید کرد (۱۶) و آواز جانب تو بقوم خواهد گفت و آواز برای تو بجای دهان خواهد شد و تو از برای او بجای خدا خواهی بود (۱۷) و این عصا را بدست خود بگیر تا بواسطت آن معجزات را بنمائی * (۱۸) پس موسی روانه شد و به پدرزنش پُتُور باز آمده ویرا گفت تمنا اینکه بروم و نزد برادرانم که در مِصْر اند مراجعت نمایم و به بینم که آیا تا حال زنده اند و پُتُور بموسی گفت که بسلامت برو (۱۹) و خداوند بموسی در مدیان گفت که روانه شده بمِصْر رجعت نما زانرو که تمامی کسانی که در قصد جانث بودند مرده اند (۲۰) و موسی زن خود و [دو] پسرانش را گرفت و ایشان را بر الاغ سوار کرد و بزمین مِصْر برگشت و موسی عصای خدا را بردستش گرفت (۲۱) و خداوند بموسی گفت هنگامی که بقصد رجعت بمِصْر روانه میشوی به بین که تمامی معجزاتی که بدست تو تفویض نمودم در حضور فرعون بعمل آوری و من دلِ او را بسختی و خواهام گذاشت تا آنکه قوم را رها ندهد (۲۲) و بفرعون بگو که خداوند چنین میفرماید که اِسْرَائِيل پسر

اول زاده من است (۲۳) و بتو میفرمایم که پسر مرا را دهی تا آنکه مرا عبادت نماید و اگر از راه نمودن او ابا نمائی اینک من پسر اول زاده ات را می کشم (۲۴) و واقع شد در راه در منزل گاهی که خداوند او را یافته قصد کشتنش نمود (۲۵) و صیوراه کار سنگی گرفته غلغله پسرش را ختنه کرد و در پیش قدمش انداخت و گفت بدرستی که تو از برای من شوهر خونی هستی (۲۶) بعد او را را نمود آنگاه [صیوراه] گفت که نظر بختنه شوهر خونی تویی * (۲۷) و خداوند بهارون گفت که بخصوص استقبال موسی به بیابان برو که او روانه شده او را در کوه خدا استقبال نمود و او را بوسید (۲۸) و موسی تمامی سخنان خداوند که او فرستاده بود بهارون بیان کرد و هم تمامی علامات را که او امر فرموده بود * (۲۹) پس موسی و هارون روانه شده تمامی مشایخ بنی اسرائیل را جمع کردند (۳۰) و هارون تمامی کلماتی که خداوند بموسی فرموده بود بیان کرد و هم آیات را در حضور قوم بجا آورد (۳۱) و قوم نیز باور نمودند هنگام شنیدن ایشان که خداوند بنی اسرائیل را توجه نمود و اینکه بمصیبت ایشان نگران شد رکوع نموده سجده کردند *

(فصل پنجم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و بعد از آن موسی و هارون در آمده بفرعون گفتند که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که قوم مرا را ده تا آنکه در بیابان برایم عید نمایند (۲) و فرعون گفت خداوند کیست که قول او را اطاعت نموده اسرائیل را راها دهم خداوند را نمیشناسم و هم اسرائیل را راها نمیدهم (۳) و ایشان گفتند خدای عبرانیان ما را استقبال کرد تمنا اینکه سه روزه راه به بیابان برویم و بخداوند خدای ما نذیم نمائیم مبادا که بطاعون و یا بشمشیر بما هجوم آورد (۴) و ملک مصر بایشان گفت که ای موسی و هارون چرا قوم را از کار خودشان باز میدارید بکار و بار خود بروید (۵) و فرعون گفت که اینک حال در این ولایت قوم بسیارند و شما ایشان را از کار و بارشان فارغ میسازید * (۶) و در آنروز فرعون

سرکاران و ناظران قوم را امر فرموده گفت (۷) که مثل ایام سابق دیگر گاه بخصوص ساختن خشتها بقوم مدهید خود بروند و از برای خودشان گاه را جستجو بکنند (۸) و بهمان حسابی که پیش از این خشتها ساخته بودند بر ایشان بگذارید و از آن چیزی موضوع نکنید زیرا که گاهل هستند و از آن سبب فریاد کرده میگویند که برویم و بخدای خود نبح نمائیم (۹) بر این مردمان خدمت را گران بکنید تا آنکه در آن مشغول شوند و حرفهای باطل را متوجه نشوند *

(۱۰) و سرکاران و ناظران قوم بیرون رفتند و بقوم متکلم شده گفتند که فرعون ^{سار} چندین میفرماید که گاه را بشما من نخواهم داد (۱۱) شما بروید و از هرجائیکه پیدا بکنید گاه را بیاورید نهایت از خدمت شما چیزی کم نمیشود (۱۲) و قوم در تمامی ^{زمین مصر} متفرق شدند تا بعوض گاه بگاہ بن را جمع نمایند (۱۳) و سرکاران ایشان را تعجیل داده گفتند که کار خود را هر روز در روز با تمام برسانید مثل وقت بودن گاه (۱۴) و ناظران بنی اسرائیلی که سرکاران فرعون ایشان را بر آنها نصب کرده بودند مضروب شدند چونکه گفتند چرا در خشت سازی خدمت معین خود را در این روزها مثل ایام سابق با تمام نرسانیده اید * (۱۵) بآن سبب ناظران بنی اسرائیل آمده فریاد کنان ^{بفرعون} گفتند که با بنده گانت چرا چنین عمل مینمائی (۱۶) به بنده گانت گاه داده نشد با وجود این بما میگویند که خشتها بسازید و اینک بنده گانت مضروب شدند اما این تقصیر با قوم تست (۱۷) او دیگر گفت که گاهلید گاهلید شما از این سبب میگوئید که برویم و بخداوند نبح نمائیم (۱۸) پس حال بروید و مشغول خدمت باشید بشما گاه داده نمیشود اما بهمین حساب خشت خواهید داد (۱۹) و ناظران بنی اسرائیل دیدند که در بلا بودند وقتی که گفته شد از خشت مالیهای شما چیزی از کار روز بروز کم نشود * (۲۰) و ایشان بموسی و هارون که از برای ملاقات ایشان ایستاده بودند راست آمدند هنگامی که از پیش فرعون ^{سار} بیرون آمده بودند (۲۱) و بایشان گفتند که خداوند بشما نگرسته حکم نماید زیرا که

رایحهٔ مارا در حضورِ فرعون و بنده‌گانش گنده کردید و بخصوص کشتنِ ما شمشیرِ بدستِ ایشان نهادید * (۲۲) و موسی بخداوند برگشت و گفت که ای خداوند این قوم را چرا مبتلا ساخته‌ و از چه سبب مرا فرستادی (۲۳) چه از وقتی که بخصوص گفتنِ اسمت بفرعون آمده ام این قوم را مبتلا گردانیده است و قومت را مطلقاً نجات ندادی *

(فصل ششم مشتمل بر سی آیه)

(۱) آنگاه خداوند بموسی گفت حال خواهی دید که بفرعون چه خواهم کرد زیرا که ایشان را با دستِ قوی رها داده بلکه به دستِ قوی ایشان را از ولایتِ خود خواهد راند * (۲) و خدا بموسی متکلم شده باو گفت که خداوند منم (۳) و بآبراهیم و اسحق و یعقوب باسمِ خدایِ قدیر نمودار شدم اما باسمِ خود یهوآ [یعنی واجب‌الوجوب] بایشان معروف نشدم (۴) و نیز با ایشان عهدِ خود را مقرر نمودم تا آنکه زمینِ کنعان زمینِ سیاحتِ ایشان را که در آن بسر می بردند خواهم داد (۵) و دیگر نالهٔ بنی اسرائیل که ایشان را مصریان خدمتکارِ خود گردانیده بودند شنیدم و عهدِ خود را بآوردم (۶) پس ببنی اسرائیل بگو که من خداوندَم و شمارا از زیر بارهایِ مصریان بیرون خواهم آورد و شمارا از بنده‌گیِ ایشان فارغ خواهم گردانید و هم شمارا ببازوی بلند و اجرای احکامِ عظیمِ خلاص خواهم ساخت (۷) و شمارا بجهتِ خود بمنزلهٔ قوم خواهم گرفت و برای شما خدا خواهم بود و خواهید دانست که من خداوند خدای شما بیرون آورندهٔ شما از زیر بارهایِ مصریان هستم (۸) و شمارا بزیمینی که دستِ خود را بخصوصِ دانشِ بآبراهیم و اسحق و یعقوب بلند کردم خواهم آورد و هم آن را بجهتِ اَرثیت من که خداوندَم بشما میدهم (۹) و موسی ببنی اسرائیل چنین بیان کرد اما بسببِ دل‌تنگی و بنده‌گیِ شدیدِ بموسی گوش ندادند * (۱۰) و خداوند بموسی بدین مضمون گفت (۱۱) که برو بفرعون مَلِكِ مِصر بگو که بنی اسرائیل را از ولایتِ خود رها

دهد (۱۲) و موسی در حضور خداوند متکلم شده گفت که اینک بنی اسرائیل بمن گوش ندادند پس چگونه فرعون بمن گوش خواهد داد که لبهای من نامختون است (۱۳) پس خداوند بموسی و هارون متکلم شد و درباره اخراج بنی اسرائیل از زمین مصر پیغامی بایشان برای بنی اسرائیل و برای فرعون ملک مصر داد * (۱۴) روسای خاندان آباء ایشان اینانند پسران رؤین اول زاده اسرائیل حنوک و پلو و حصرون و کرعی قبائل رؤین اینانند (۱۵) و پسران شمعون یموئیل و یامین و اوهد و یاکین و صوحر و شاول پسر کنعنه قبائل شمعون اینانند (۱۶) و اسامی بنی لئوی موافق نسلهای ایشان اینانند گرشون و قهاث و مراری و سالهای عمر لئوی یکصد و سی و هفت سال بود (۱۷) پسران گرشون لئوی و شمعی موافق قبائل ایشان (۱۸) و پسران قهاث عمرام و یصهار و حبرون و عزیئیل و سالهای عمر قهاث یکصد و سی و سه سال بود (۱۹) و پسران مراری محلی و موشی اینان قبائل لویان اند موافق نسلهای ایشان (۲۰) و عمرام یوکید عمه خود را بجهت خود بزنی گرفت و او از برایش هارون و موسی را زائید و سالهای عمر عمرام یکصد و سی و هفت سال بود (۲۱) و پسران یصهار قورح و نفگ و زکری (۲۲) و پسران عزیئیل میشائیل و الصافان و سثری بودند (۲۳) و هارون الشبع دختر عمه ناداب خواهر نحشون را بجهت خود بزنی گرفت و او از برایش ناداب و ابیهو و العازار و اینامرا زائید (۲۴) و پسران قورح اسیر و الغانه و ابیاصاف بودند قبائل قرحیان اینانند (۲۵) و العازار پسر هارون یکی از دختران پوطیئیل را بجهت خود بزنی گرفت که او از برایش فینحاس را زائید و روسای اجداد لویان موافق قبائل ایشان اینانند (۲۶) همین هارون و موسی اند که خداوند بایشان فرمود که بنی اسرائیل را موافق عساکر ایشان از زمین مصر بیرون آورید (۲۷) ایشان آن اشخاصی اند که بفرعون ملک مصر بخصوص اخراج بنی اسرائیل از مصر گفتند ایشان آن موسی و هارون اند (۲۸) و واقع شد در روز گفتن خداوند بموسی

در زمین مصر (۲۹) که خداوند به موسی متکلم شده گفت که من خداوندگارم
 فرعون ملک مصر هر چه که بتو میگویم بگو (۳۰) و موسی در حضور خداوند
 گفت اینک لبایم نامختون است پس فرعون چگونه بمن گوش خواهد داد *
 (فصل هفتم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و خداوند به موسی گفت که بدین ترا برای فرعون خدا نصب کردم و برادرت
 هارون از جانب تو پیغمبر خواهد بود (۲) هر چه که بتو امر فرمایم بگو و برادرت
 هارون بفرعون خواهد گفت که بني اسرائيل را از ولایت خود رها دهد
 (۳) و من دل فرعون را بسختی وا گذاشته آیات و معجزات خود را در زمین
 مصر بسیار خواهم گردانید (۴) و فرعون بشما گوش نخواهد داد تا آنکه دست
 خود را بمصر انداخته عساکر خود یعنی قوم خود بني اسرائيل را باخري
 احکام عظیم از زمین مصر بیرون آورم (۵) و مصریان خواهند دانست که خداوند
 منم هنگامی که دست خود را بر مصریان بلند می کنم و بني اسرائيل را از
 میان ایشان بیرون می آورم (۶) پس موسی و هارون چنانی که ایشان را خداوند
 امر نمود چنین کردند (۷) و موسی هشتاد ساله بود و هارون هشتاد و سه ساله
 بود وقتی که بفرعون متکلم بودند * (۸) و خداوند به موسی و هارون متکلم شده
 گفت (۹) هنگامی که فرعون بشما بدین مضمون میگوید که بجهت خود معجزات را
 بنمائید آنگاه بهارون بگو که عصایت را بگیر و بحضور فرعون انداز که ماری
 بشود * (۱۰) پس موسی و هارون بفرعون آمدند و بنهیجی که خداوند فرموده
 بود عمل کردند و هارون عصای خود را در حضور فرعون و هم در حضور بنده گانش
 انداخت که ماری شد (۱۱) و فرعون حکما و بیان کننده گان اسرار را احضار نمود
 و ایشان یعنی ساحران مصر بسحرهای خودشان چنین کردند (۱۲) و هر کس عصای
 خود را انداخت که مار شدند و عصای هارون عصاهای ایشان را بلعید (۱۳) و قلب
 فرعون سخت شده بایشان گوش نداد باخوي که خداوند فرموده بود * (۱۴) پس
 خداوند به موسی گفت که دل فرعون سخت شده از رها نمودن قوم ابا می

نماید (۱۵) و در صبحدم ^{فرعون} بر او اینک آب بیرون می آید و تو بخصوص استغبالش بکنار نهر بایست و عصائی که بهار مبدل شد به دست بگیر (۱۶) و باو بگو که خداوند خدای عبرانیان مرا بتو فرستاد و گفت که قوم را رها ده تا آنکه مرا در بیابان عبادت نمایند و اینک تا بحال گوش ندادی (۱۷) خداوند چنین میفرماید که از این خواهی دانست که خداوند منم اینک بعصائی که در دستم هست آبهای نهر را میزنم که بخون مبدل خواهد شد (۱۸) و ماهیانی که در نهرند می میرند و نهر گندیده میشود که مصریان از نوشیدن آب نهر مکره خواهند شد * (۱۹) و خداوند بموسلی گفت که بهارون بگو که عصای خود را گرفته دست را بر آبهای مصر بالای نهرهایش و رودهایش و حوضهایش و تمامی مجمع آنها دراز کن تا خون شوند و در تمامی زمین مصر هم در ظروف چوبین و هم بظروف سنگی خون خواهد شد (۲۰) و موسلی و هارون چنین کردند موافق فرمان خداوند و او عصا را بلند کرده آبهای نهر را در حضور فرعون و هم در حضور بنده گانش زد و تمامی آبهای نهر بخون مبدل شدند (۲۱) و ماهیانی که در نهر بودند مردند و نهر چنان گندیده شد که مصریان از آب نهر نمیتوانستند نوشید و در تمامی زمین مصر خون بود (۲۲) و ساحران مصر دیگر بسحر خودشان چنین کردند و فرعون دل سخت شده بایشان گوش نداد بنحوی که خداوند فرموده بود (۲۳) و فرعون برگشته به خانه خود در آمد و هم بر این دل خود را نبست (۲۴) پس تمامی مصریان بخصوص آب نوشیدنی اطراف نهر را کردند زیرا که از آبهای نهر نتوانستند نوشید (۲۵) و بعد از اینکه خداوند نهر را زده بود هفت روز با تمام رسید *

(فصل هشتم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) و خداوند بموسلی گفت که ^{فرعون} روانه شده باو بگو که خداوند چنین میفرماید که قوم مرا رها ده تا آنکه مرا عبادت نمایند (۲) و اگر از رها دادن ایا نمائی اینک تمامی حدوت را بخوت ها مبتلا میسازم (۳) و رودخانه

غوک‌هارا بغراوانی بیرون خواهد آورد که برآمده به خانه‌آت و بخواب گاهت و به بسترت و بخانه بنده‌گانت و بقومت و به تنورها و حسینه‌ایت داخل خواهند شد (۴) و هم بتو و هم بر قومت و تمامی بنده‌گانت غوک‌ها خواهند برآمد * (۵) و خداوند بموسلی فرمود که بهارون بگو که با عصایت دست خود بر نه‌رها و رودها و حوضها دراز کن و غوک‌هارا بزمین مصر بیرون آور (۶) و هارون دست خود را بر آبهای مصر بلند کرد و غوک‌ها بیرون آمدند و زمین مصر را مستور کردند (۷) و ساحران بسحر خود چنین کردند و غوک‌هارا بزمین مصر بیرون آوردند * (۸) آنگاه فرعون موسلی و هارون را آواز کرد و گفت که خداوند را استدعا نمائید تا آنکه غوک‌هارا از من و از قوم من دور نماید که من قوم را برای نبح نمودن بخداوند رها خواهم داد (۹) و موسلی بفرعون گفت که از من تفاخر نما از برای تو و از برای بنده‌گانت و قومت کی استدعا نمایم تا آنکه غوک‌ها را از تو و از خانه‌آت دور نموده به تنها در نهر بمانند (۱۰) و او گفت فردا و [موسلی] گفت موافق کلامت باشد تا آنکه بدانی که مثل خداوند خدای ما کسی نیست (۱۱) و غوک‌ها از تو و از خانه‌آت و از بنده‌گانت و از قومت جدا شده به تنها در نهر خواهند ماند * (۱۲) و موسلی و هارون از نزد فرعون بیرون آمدند و موسلی خداوند را بسبب غوک‌هائی که بفرعون فرستاده بود استدعا نمود (۱۳) و خداوند موافق کلام موسلی عمل نمود و غوک‌ها از خانه‌ها و دِهات و صحرا هلاک گردیدند (۱۴) و آنها را توده توده جمع نمودند و زمین گندید (۱۵) و هنگامی که فرعون دید که نفس کشیدنی هست دل خود را سخت گردانیده گوش بایشان نداد بشعجی که خداوند فرموده بود * (۱۶) و خداوند بموسلی گفت که بهارون بگو که عصای خود را بلند کرده خاك زمین را بزن تا آنکه در تمامی زمین مصر شپش‌ها گردند (۱۷) و چنین کردند زیرا که هارون دست خود را با عصایش دراز کرده خاك زمین را زد که شپش‌ها بانسان و حیوانات یافت شدند و تمامی خاك زمین در تمامی ولایت مصر شپش

شد (۱۸) و ساحران نیز بسحر خود بخصوص بیرون آوردن شیش چنین عمل نمودند اما نتوانستند و شیش‌ها در انسان و حیوان بود (۱۹) و ساحران بفرعون گفتند که اینست انگشت خدا اما فرعون دل خود را سخت گردانیده گوش بایشان نداد همچنانکه خداوند فرموده بود * (۲۰) بعد خداوند بموسلی گفت که در صبحدم سحر خیزی نموده در حضور فرعون بایست اینک باب بیرون می آید و اورا بگو که خداوند چنین میفرماید که قوم مرا رها ده تا آنکه بمن عبادت نمایند (۲۱) و اگر قوم را رها ندهی اینک بر تو و بر بنده گانت و هم بر قومست و هم بر خانه ات انواع پشه ها میفرستم و خانه های مصریان و هم زمینی که در آن میباشند از پشه ها پر خواهند شد (۲۲) و در آن روز زمین گوسن را که قوم در آن ایستاده اند فرق میگذارم که در آنجا هیچ پشه نباشد تا که بدانی که در میان زمین خداوند منم (۲۳) و در میان قوم من و قوم تو علامت نجاتی میگذارم و فردا این علامت واقع خواهد شد (۲۴) و خداوند چنین کرد و پشهای بسیاری بخانه فرعون و بخانه بنده گانش داخل شدند و بر تمامی زمین مصر بسبب آن پشه ها زمینش ویران شد * (۲۵) و فرعون موسلی و هارون را آواز کرده گفت بروید در این ولایت بخدای خود ذبح نمائید (۲۶) و موسلی گفت که لایق نیست چنین بکنیم زیرا که بخداوند خدای ما آنچه که مکروه مصریان ست باید ذبح نمائیم اینک می شود آنچه که مکروه مصریان ست در نظر ایشان ذبح نمائیم آیا ما را سنگسار نخواهند کرد (۲۷) سه روزه راه به بیابان برویم و بخداوند خدای ما ذبح نمائیم بنهجي که ما را امر میفرماید (۲۸) و فرعون گفت شما را رها میدهم تا آنکه بخداوند خدای خودتان در بیابان ذبح نمائید اما بسیار دور نروید و از برای من استدعا نمائید (۲۹) و موسلی گفت که اینک از نزد تو بیرون رفته خداوند را استدعا خواهم کرد تا آنکه آن پشه ها از فرعون و از بنده گانش و هم از قومش فردا دوری نمایند اما فرعون باز دیگر نیرنگ ننماید که قوم را رها ندهد که بخصوص خداوند ذبح

نمایند * (۳۰) بعد از آن موسی از فرعون بیرون آمد و خداوند را استدعا نمود (۳۱) و خداوند موافق کلام موسی عمل نموده آن پشها از فرعون و از بنده گانش و هم از قومش دور نمود که یکی باقی نماند (۳۲) اما فرعون این مرتبه نیز دل خود را سخت گردانیده قوم را رها نداد *

(فصل نهم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و خداوند بموسی گفت که بغرّون روانه شده باو بگو که خداوند خدای عبّریان چنین میفرماید که قوم را رها ده تا آنکه مرا عبادت نمایند (۲) اما اگر از رها دادن ابا نمائی و ایشان را دیگر سختگیری نمائی (۳) اینک دست خداوند بر مواشی تو که در صحرا با اسبان و حماران و شتران و گاو و کوسندگان موثر شده صدمه بسیار شدیدی خواهد شد (۴) و خداوند در میان مواشی اسرائیل و در میان مواشی مصر فرقی گذاشته حیوانی از تمامی بنی اسرائیل نخواهد مرد (۵) و خداوند مدتی تعیین نموده گفت که فردا خداوند این عمل را در ولایت بجا خواهد آورد (۶) پس فردایش خداوند این کار را بجا آورده تمامی مواشی مصر مرد اما از مواشی بنی اسرائیل هیچ یک نمرد (۷) و فرعون فرستاده اینک هیچ یک از مواشی اسرائیل نمرد مع هذا دل فرعون سخت شده قوم را رها نداد * (۸) و خداوند بموسی و هارون گفت که از خاکستر تنور به پری دست خود بگیرید و آن را موسی در نظر فرعون بسوی آسمان بپاشد (۹) و بر تمامی زمین مصر گرد شده هم بانسان و هم بحیوان دمل های آبله آورنده در تمامی ولایت مصر بظهور آید (۱۰) پس خاکستر از تنور گرفته در حضور فرعون ایستند و آن را موسی بسوی آسمان پاشید و در انسان و حیوان دمل آبله آورنده پیدا شد (۱۱) و ساحران بسبب دمل ها در حضور موسی نتوانستند بایستند زیرا که دمل ها هم بساحران و هم بتمامی مصریان غارض بود (۱۲) و خداوند دل فرعون را بسختی وا گذاشت که ایشان را گوش نداد بتهجی که خداوند بموسی گفته بود * (۱۳) و خداوند

بموسی گفت در صبحدم سحر خیزی نموده در حضور فرعون بایست و او را بگو که خداوند خدای عبریان چنین میفرماید که قوم را رها ده تا آنکه مرا عبادت نمایند (۱۴) زیرا که این دفعه تمامی صدمات خود را بر دل تو و بنده گانت و قومت میفرستم تا که بدانی که در تمامی زمین مثل منی نیست (۱۵) زیرا که حال دست خود را بلند کرده ترا با قومت بصدمة میزنم و از زمین منقطع خواهی شد (۱۶) و بتحقیق ترا بر پا نمودم تا آنکه قدرت خود را بر تو ظاهر سازم و اسمم در تمامی عالم مشهور شود (۱۷) آیا تا حال بر قوم من تکبر نموده ایشان را رها نخواهی داد (۱۸) اینک فردا در این زمان تگرگ بسیار شدیدی را که مثل آن در مصر از روز بنیادش تا بحال عارض نشده می بارانم (۱۹) پس حال بغرست و مواشی خود را و هر چه که در صحرا از آن تست جمع نما زیرا که بهر انسان و حیوان که در صحرا یافت شوند و بخانه جمع نشوند آن تگرگ بر آنها فرود خواهد آمد که هلاک شوند (۲۰) از بنده گان فرعون هر کسی که از خداوند میترسید بنده گان و مواشیش را بخانه گریزانید (۲۱) اما هر کسی که دل خود را بکلام خداوند نبست بنده گان و مواشیش را در صحرا وا گذاشت (۲۲) و خداوند بموسی گفت دست خود را بسوی آسمان دراز کن تا آنکه در تمامی زمین مصر تگرگ بر انسان و حیوان و بر تمامی سبزه های صحرا که در زمین مصر است فرود آید (۲۳) و موسی عصای خود را بسوی آسمان بلند کرد و خداوند با رعد تگرگ را فرستاد که آتش بر زمین فرود آمد و خداوند تگرگ را بر زمین مصر بارانید (۲۴) و تگرگ شد چنانی که آتش در میان تگرگ ملغوف بود بشدت زیاد که در تمامی زمین مصریان از زمانی که امتی شدند مثل آن نشده بود (۲۵) و تگرگ در تمامی زمین مصر هر چه که در صحرا بود از انسان و حیوان زد بلکه تگرگ تمامی سبزه های صحرا را زد و هم تمامی درختان صحرا را شکست (۲۶) نهایت در زمین گوشن که بني اسرائیل در آن بودند تگرگ نبود * (۲۷) و فرعون

فرستاده موسی و هارون را خواند و ایشان را گفت که این دفعه گناه کردم خداوند عادل است اما من و قومم ظالم ایم (۲۸) خداوند را استدعا نمائید تا آنکه رعد خدائی و تگرگ نشود چونکه بس است که شمارا رها میدهم که زیاده نخواهید ایستاد (۲۹) و موسی ویرا گفت که بمجرّد بیرون رفتنم از شهر دست‌های خود را بجانب خداوند فرش خواهم کرد که رعدها ساکت شده و تگرگ زیاده نخواهد شد تا بدانی که زمین از آن خداوند است (۳۰) اما میدانم که تو و بنده‌گانت هنوز از خداوند خدا نخواهید ترسید (۳۱) و کتان و جوزه شدند زیرا که جوحوشه دارو کتان تخم داریود (۳۲) اما گندم و گندم سیاه چونکه نشو و نما نکرده بودند زده نشدند * (۳۳) پس موسی از نزد فرعون از شهر بیرون رفته دست‌های خود را پیش خداوند فرش کرد و رعد و تگرگ موقوف شد و باران بزمین ریخته نشد (۳۴) و هنگام دیدن فرعون که باران و تگرگ و رعد موقوف شد دیگر گناه ورزید و دل خود را سخت گردانید او و بنده‌گانش (۳۵) و دل فرعون سخت شد که بنی اسرائیل را رها نداد بکوی که خداوند بواسطه موسی فرموده بود *

(فصل دهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

- (۱) و خداوند بموسی گفت که نزد فرعون برو زیرا که دل او و دل بنده‌گانش را بسختی وا گذاشتم تا آنکه این آیات را از جانب خود در حضورش بگذارم
- (۲) و بقصد اینکه آنچه که در مصر بجا آوردم و آیاتم را که در میان ایشان بظهور آوردم بگوش پسرّت و پسر پسرّت برسانی تا که بدانید که خداوند منم *
- (۳) و موسی و هارون نزد فرعون آمده ویرا گفتند که خداوند خدای عبریان چنین میفرماید که از تواضع نمودن در حضور من تا بگی امتناع خواهی کرد قوم را رها ده تا آنکه مرا عبادت نمایند (۴) اما اگر از رها دادن قوم من ابا نمائی اینک فردا ملخ را بحدودت می آورم (۵) و روی زمین را مستور خواهند کرد بنوعی که دیدن زمین ممنوع خواهد شد و بقیه که برای شما از تگرگ باقی مانده است خواهند خورد و هر درختی که از برای شما در

صحرا می روید خواهند خورد (۶) و خانه تو و خانه های کلی بنده گان تو و خانه های تمامی مصریان را بنهچي که پدران تو و پدران پدران تو از روزی بدن ایشان در این زمین تا امروز ندیدند پر خواهند کرد پس برگردیده از حضور فرعون بیرون آمد * (۷) و بنده گان فرعون ویرا گفتند که بجهت ما این مرد تا بکي بمنزله دام خواهد بود این مردمان را رها ده تا خداوند خدای خود را عبادت نمایند آیا تا بحال نمیدانی که مصر بر باد رفت (۸) پس موسی و هارون بفرعون برگردانیده شدند که بایشان گفت که روانه شده خداوند خدای خودتان را عبادت نمائید اما رنده گان کیان و کدامند (۹) و موسی گفت که با جوانان و پدران خودمان میرویم با پسران و دختران خود و باگوسفندان و گاوان خود میرویم زیرا که مارا عیدی با خداوند است (۱۰) و او بایشان گفت [اگر] چنین است خداوند با شما باشد که من شمارا و بچگان شمارا رها دهم متوجه شوید زیرا که بدی در پیش روی شماست (۱۱) چنین نمیشود حال شما که مردان هستید روانه شده خداوند را عبادت نمائید چونکه شما همین را طلب نمودید و ایشان را از حضور فرعون راندند * (۱۲) و خداوند بموسی گفت که بخصوص ملخ دست خود را بر زمین مصر بلند کن تا آنکه بر زمین مصر بر آمده تمامی سبزه های زمین را هر چه که تگرگ و گذاشته است بخورد (۱۳) و موسی عصای خود را بر زمین مصر بلند کرد و خداوند تمامی آن روز و تمامی آنشب باد شرقی را بر زمین وزانید و هنگام طلوع صبح آن باد شرقی ملخ را آورد (۱۴) و ملخ بر تمامی زمین مصر بر آمدند و در تمامی حدود مصر نزول نمود یعنی گروه بیشماري که قبل از آنها مثل آن چنین ملخ نبود و بعد از آنها چنین نخواهد شد (۱۵) و آنها روی تمامی زمین را مستور کردند بحدی که زمین تاریک شد و تمامی سبزه های زمین و تمامی میوه درختانی که تگرگ و گذاشته بود خوردند که در تمامی زمین مصر در درختها و سبزه های صحرائی هیچ سبزی باقی نماند * (۱۶) آنگاه فرعون بسرعت موسی و هارون را خوانده

گفت بخداوند خدای شما و بشما گناه ورزیدم (۱۷) پس حال تمنا اینکه همین نوبت گناه مرا عفو نمائید و بخداوند خدای خودتان استدعا نمائید که این مرگ را از من دور نماید و بس (۱۸) و او دیگر از پیش فرعون بیرون آمد و خداوندرا استدعا نمود (۱۹) و خداوند باد غربی بسیار شدید را برگردانید که ملکش را برداشته آنها را بدریای احمر ریخت که در تمامی حدود مصر هیچ ملکی نماند (۲۰) و خداوند دل فرعون را بسختی وا گذاشت که بنی اسرائیل را رها نداد * (۲۱) و خداوند به موسی گفت که دست را به آسمان بلند نما تا آنکه تاریکی بر زمین مصر بشود بلکه تاریکی لمس شدنی (۲۲) و موسی دست خود را بسوی آسمان بلند کرد و در تمامی زمین مصر تاریکی غلیظی تا سه روز شد (۲۳) و یکدیگر را نمیدیدند و هیچ کس تا سه روز از جای خودش بر نمیخواست اما تمامی بنی اسرائیل را در مسکنهایشان نور بود * (۲۴) و فرعون موسی را خوانده گفت که روانه شده خداوند را عبادت نمائید همین گلهای شما و گاو و شما بماند و اطفال شما نیز با شما بروند (۲۵) و موسی گفت که ذبیح قربانیهای سوختنی را باید بدست ما بدهی که با خداوند خدای خود تقرب نمائیم (۲۶) و هم چنین مواشی ما با ما خواهند آمد که یک سهمی باقی نخواهد ماند زیرا که از آنها برای عبادت خداوند خدای ما باید بگیریم و ما تا رفتن ما اینجا نمیدانیم که خداوند را بچه چیز عبادت خواهیم نمود * (۲۷) و خداوند دل فرعون را بسختی وا گذاشت که ایشان را رها ندادن نخواست (۲۸) و فرعون باو گفت که از نزد من برو با حذر باش که بار دیگر روی مرا نه بینی زیرا که روز دیدنت روی مرا باید بمیری (۲۹) و موسی گفت درست گفتی رویت را بار دیگر نخواهم دید *

(فصل یازدهم مشتمل بر ده آیه)

(۱) و خداوند به موسی گفته بود که یک صدقه دیگر بفرعون و بر مصر خواهم رسانید بعد از آن شمارا از اینجا رها خواهد داد و هنگامی که شمارا رها میدهد البته

شمارا از اینجا بالکلیه خواهد راند (۲) حال بگوش قوم بگو که هر مرد از همسایه‌اش و هر زن از همسایه‌اش نقره آلات و طلا آلات را بخوانند (۳) و خداوند قوم را در نظر مصریان عنایت داد و هم موسی در زمین مصر در نظر بنده‌گان فرعون و در نظر قوم بسیار مرد بزرگی بود (۴) و موسی گفت خداوند چنین میفرماید که بوقت نیم شب من بمیان مصر خواهم بر آمد (۵) و در زمین مصر هر اول زاده از نخست زاده فرعون که بر تخت می‌نشیند تا به نخست زاده کنیزکی که بر پشت دست آس باشد با تمامی نخست زادگان بهایم خواهند مرد (۶) و در تمامی زمین مصر فریاد عظیمی میشود که مثل آن نشده و مانند آن دیگر نخواهد شد (۷) اما هیچ یک از بنی اسرائیل از انسان تا حیوان سگی زبانش را حرکت نخواهد داد تا بدانید که خداوند در میان مصریان و اسرائیلیان فرق گذاشته است (۸) و این همه بنده‌گانت بنزد من فرود آمده مرا تعظیم خواهند نمود و خواهند گفت که تو تمامی قومی که بتو تابع اند بیرون روید آنگاه بیرون خواهم رفت پس [موسی] از نزد فرعون با شدت غضب بیرون آمد * (۹) و خداوند بموسی گفت که فرعون بشما گوش نخواهد داد تا آنکه عجایبات من در زمین مصر زیاده شود (۱۰) و موسی و هارون این همه معجزات را در نظر فرعون بجا آوردند اما خداوند دل فرعون را بسختی وا گذاشت که بنی اسرائیل را از ولایت خود رها نداد *

(فصل دوازدهم مشتمل بر پنجاه و یک آیه)

(۱) و خداوند بموسی و هارون در زمین مصر متکلم شده گفت (۲) که این ماه بجهت شما سه ماهها خواهد بود بلکه بجهت شما از ماههای سال این ابتدا خواهد بود (۳) و تمامی جماعت اسرائیل بدین مضمون بگوئید که بروز دهم این ماه هر کس موافق خاندان آبایش از برای خود بره بگیرد یک بره برای هر خانه (۴) اما اگر خاندانی بخصوص خورده‌ی بره کمی نماید آنگاه او و همسایه خود که بخانه‌اش اقرب است موافق شماره نفوس بگیرد هر کس موافق

خوردنش برای بره حساب خواهد کرد (۵) بره شما بی عیب ذکور یکساله باشد از گوسفندان و یا از بز بگیری (۶) و نزد شما تا روز چهاردهم آنماد محفوظ باشد و آنرا تمامی جماعت جمهور اسرائیل در میان عصرین بکشند (۷) و از خون گرفته بدو باهو و سر در خانه که او را در آنجا خواهند خورد بزنند (۸) و در همان شب گوشت بریان شده با آتش و نان فطیری خواهند خورد و با سبزیهای تلخ بخورند (۹) از آن هیچ خام و با آب جوشیده نخورید اما آتش بریان کرده با کله و پاچه آتش و آنچه که در جوف شکمست بخورید (۱۰) و از آن تا بصبح و نگذارید و [اگر] از آن چیزی تا بصبح و گذاشته شود آتش بسوزانید (۱۱) و آنرا چندین خواهید خورد با کمر بسته و نعلین بر پا و چوب دستی در دست شما و آنرا بتعجیل بخورید چونکه فصیح خداوند است (۱۲) و در آن شب از زمین مصر میگذرم و تمامی نخست زاده‌های زمین مصر را از انسان تا بخیوان می زنم و هم بر تمامی خدایان مصر منکه خداوند اجرایی حکم خواهم نمود (۱۳) و از برای شما خون بمنزل آیتی خواهد بود در خانه‌هایی که در آنها می‌باشید و هنگام دیدنم خون را از شما خواهم گذشت و وقتی که ولایت مصر را می زنم بلای مهلک بر شما نخواهد بود (۱۴) و آنروز برای شما تذکره خواهد بود و آنرا برای خداوند عیدی نگاه خواهید داشت و آنرا بقانون ابدی در قرنهای شما عید نگاه دارید * (۱۵) مدت هفت روز نان فطیری خواهید خورد یعنی روز اول از خانه‌های خود خمیرا بیرون نمائید زیرا هر کسی که از روز اول تا بروز هفتمین نان خمیری بخورد آن کس از اسرائیل منقطع خواهد شد (۱۶) و در روز اول مجمع مقدس و در روز هفتمین مجمع مقدس برای شما باشد در آن روزها هیچ کار کرده نشود جز آنکه هر کس بخورد این در میان شما جائز است و بس (۱۷) و عید فطیرا نگاه دارید زیرا که در خود آن روز عساکر شما را از ولایت مصر بیرون آوردم بنابراین همان روز را در قرنهای خودتان بقانون ابدی نگاه دارید (۱۸) در روز چهاردهم ماه

اول وقتِ شام تا روزِ بیست و یکم ماهِ وقتِ شام نانِ قطیری را بخورید (۱۹) هفت روز در خانهای شما خمیر یافت نشود زیرا هر کسی که خمیری را بخورد آن کس از جماعتِ اسرائیل خواهِ غریب و خواهِ اهلِ ولایت منقطع خواهد شد (۲۰) هیچ خمیری را نخورید در تمامی مسکنهای خود فطیری بخورید * (۲۱) پس موسی تمامی مشایخِ اسرائیل را طلبیده ایشان را گفت برّه را بحسبِ خاندانهای خود امتیاز کرده بجهتِ خود بگیرید و فصیح را ذبح نمایند (۲۲) و دسته زوفا را بگیرید و در خونی که در طشت باشد فرو برید و سرِ در و دو باهورا از خونی که در طشت است بزنید و از شما هیچ کس از درِ خانه خود تا صبحدم بیرون نرود (۲۳) زیرا که خداوند بجهتِ زدنِ مصریان عبور خواهد نمود و هنگامی که خون را بر سرِ در و دو باهو به بیند خداوند از آن در خواهد گذشت و بخراب کننده اختیار در آمدن بخانه شما بقصدِ زدن نخواهد داد (۲۴) و این کار را بقانون ابدی برای خود و برای پسران خود نگاه دارید (۲۵) و مقرر است هنگام آمدن شما بزمینی که خداوند بطوری که وعده کرده است بشما بدهد این عبادت را مرعی دارید (۲۶) و واقع شود هنگامی که پسران شما بشما بگویند که مراکز این عبادت شما چیست (۲۷) اینکه بگوئید این قربانی فصیح خداوند است که در مصر از خانهای بنی اسرائیل گذشت وقتی که مصریان را زد و خانهای ما را خلاص نمود پس قوم رکوع نموده سجده کردند (۲۸) و بنی اسرائیل روانه شده بغل آوردند بنحوی که خداوند بموسی و هارون فرموده بود چنان بجا آوردند * (۲۹) و واقع شد وقتِ نیم شب که خداوند تمامی اول زاده‌های زمینِ مصر را از اول زاده فرعون که بر تختش مینشست تا اول زاده اسیر سیاه چال و هر اول زاده بهایم را زد (۳۰) و همان شب فرعون و تمامی بنده‌گانش و تمامی مصریان برخاستند و فریادِ عظیمی در مصر پیدا شد زیرا که خانه که میتی در آن نبود وجود نداشت * (۳۱) و موسی و هارون را وقتِ شب طلب داشته گفت که

برخیزید از میان قوم من بیرون روید هم شما و هم بنی اسرائیل و روانه شده خداوند را چنانکه گفته اید عبادت نمائید (۳۲) هم گله‌ها و هم رમે‌های خود را بطوری که گفتید بگیرید و بروید و مرا نیز دعای خیر نمائید * (۳۳) و مصریان قوم را ابرام نموده ایشان را بتعجیل از ولایت رها کردند زیرا که گفتند همه ماهه منیمیریم (۳۴) و قوم آرن سرشته را پیش از آنکه خمیر مایه شود برداشتند و بر لگنها در جام‌ها بدوش ایشان بسته شد (۳۵) و بنی اسرائیل بنوعی که موسی فرموده بود نقره آلات و طلا آلات و لباس‌ها را از مصریان خواستند (۳۶) و خداوند در نظر مصریان بقوم عنایت داد که بایشان خواسته شده‌ها را دادند و مصریان را غارت کردند * (۳۷) بعد از آن بنی اسرائیل از رعصیس بسکوت کوچیدند بقدر ششصد هزار مرد پیاده سواي اطفال (۳۸) و نیز گروه همزوج بهم با گله‌ها و رمة‌ها مواشی بسیار سنگینی به‌مراه ایشان بر آمدند (۳۹) و از آرن سرشته که از مصر بیرون آوردند گرده‌های فطیری سختند زیرا که خمیر مایه نشده بود چونکه از مصر رانده شدند تأخیر نتوانستند نمود و نیز آروقه راه را بجهت خود مپی‌نساخته بودند * (۴۰) اما بودن بنی اسرائیل که در مصر ساکن بودند مدت چهارصد و سی سال بود (۴۱) و واقع شد بعد از انقضای چهارصد و سی سال بلکه در خود آنروز واقع شد که تمامی لشکریهای خداوند از زمین مصر بیرون آمدند * (۴۲) این همین شب واجب‌الرعاية براي خداوند است که ایشان را از ولایت مصر اخرج نمود این همین شب خداوند است که از تمامی بنی اسرائیل در قرنهای ایشان واجب‌الرعاية است * (۴۳) و خداوند بموسی و هارون گفت که قانون فصیح اینست که هیچ بیگانه از آن نخورد (۴۴) اما هر بنده زر خریدی که آقايش او را ختنه نموده باشد از آن میتواند بخورد (۴۵) بیگانه و مزدور از آن نخورد (۴۶) در یک خانه خورده شود از آن گوشت چیزی از خانه بیرون مبرواز او استخوانی را مشکندید (۴۷) تمامی جماعت اسرائیل آنرا عمل نمایند (۴۸) و اگر بیگانه که نزد تو اقامت ورزد بخواد

که فصیح خداوند را نگاه دارد تمام ذکورانش باید ختنه شوند بعد از آن نزدیک آمده عمل نماید چونکه مثل متوطن است اما هر که غیر مختون است از آن نباید بخورد (۴۹) از برای متوطن و از برای غریبی که در میان شما بسر می برد شریعت یکپست (۵۰) و تمامی* بنی اسرائیل عمل نمودند بنوعی که خداوند موسی و هارون را امر فرموده بود چندین کردند* (۵۱) و در خود آنروز واقع شد که خداوند بنی اسرائیل را موافق لشکریهای ایشان از زمین مصر بیرون آورد*

(فصل سیزدهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و خداوند بموسی بدین مضمون گفت (۲) که تمامی* اول زاده گان را از برایم تقدیس نما و هر کشایندة رَحِم در میان بنی اسرائیل اگر انسان و اگر حیوان باشد از منست* (۳) و موسی بقوم گفت این روزی که از مصر از خانه بنده گی بیرون آمده اید بخاطر دارید زیرا که خداوند شما را از اینجا بدست قوی بیرون آورده است پس نان خمیری خورده نشود (۴) امروز شما در ماه آبیب بیرون آمده اید (۵) و مقرر است هنگامی که خداوند ترا بزمین کنعانیان و حیثیان و آموریان و حویان و یبوسیای که به آبایت سوگند خورد که بتو بدهد بزیمینی که شیر و عسل در آن جاری است بیاورد آنگاه این عبادت را در این ماه بجا خواهی آورد (۶) هفت روز نان فطیری خواهی خورد و در روز هفتمین از برای خداوند عیدی خواهد بود (۷) هفت روز نان فطیری خورده خواهد شد و نان خمیری در پیشت دیده نخواهد شد و زن تو در تمامی* حدود خمیر مایه پیدا نشود (۸) و در آن روز به پسرانت بیان کرده بگویی سبب این کار آن [عملیست] که خداوند وقتی که از مصر بیرون آمدم بمن بجا آورد (۹) و بتو بر دستت علامت و در میان چشمانت تذکره باشد تا آنکه شریعت خداوند در دهانت باشد زیرا که خداوند ترا بدست قوی از مصر بیرون آورده است (۱۰) و این قانون را در موسمش هر ساله نگاه

بدار * (۱۱) و واقع شود هنگامی که خداوند بطوری که بتو به آبیّت سوگند
 خورده بود ترا بزمینِ کَنْعَنیّان بیاورد و آن را بتو بدهد (۱۲) آنگاه هرکشاینده
 رَحِم را موقوفِ خداوند کن و هم چنین هر نطفه حیوانی که از تست و کشاینده
 رَحِم است هر نرینه اش مخصوصِ خداوند است (۱۳) و هر اوّل زاده حمار را
 ببره فدیه بده و اگر فدیه ندهی گردنش را بشکن و از میانِ فرزندانت هر اوّل
 زاده انسان را فدیه بده * (۱۴) و واقع شود هنگامی که من بعد پسر تو ترا
 پرسیده بگویم که این چیست باو بگو که خداوند ما را بدستِ قوی از مصر
 از خانه بنده گی بیرون آورد (۱۵) و واقع شد وقتی که فرعون از رها دادنِ ما
 دل سختی نمود که خداوند تمامی اوّل زاده گانِ زمینِ مصر را از اوّل زاده
 انسان تا اوّل زاده حیوان کشت بنابراین من هرکشاینده رَحِم نرینه را
 بخداوند نبح مینمایم و هر اوّل زاده گانِ پسرانم را فدیه میدهم (۱۶) و بردست
 بمنزله علامت و در میانِ چشمانت حرّی باشد زیرا که خداوند ما را بدستِ
 قوی از مصر بیرون آورد * (۱۷) و واقع شد هنگامی که فرعون قوم را رها کرد که
 خدا ایشان را از راهِ زمینِ فلسطیان رهبری نکرد با وجودی که آن نزدیک تر
 بود چونکه خدا گفت مبادا که قوم حین دیدنِ جنگا پشیمان شده بمصر
 برگردند (۱۸) اما خدا قوم را از راهِ بیابان دریای سرخ گردش میداد و بنی
 اسرائیل مسلّح شده از زمینِ مصر بیرون آمدند (۱۹) و موسی استخوانهای یوسف را
 بهمراه خود برداشت زیرا که بنی اسرائیل سوگند محکمی داده گفت که
 البته خدا شمارا التفات خواهد نمود و شما استخوانهایم را از اینجا بهمراه
 خودتان بر خواهید آورد * (۲۰) و از سگوت کوچیده در ایّام بکار بیابان
 ارتوزند (۲۱) و خداوند پیشاپیش ایشان وقتِ روز در ستونِ ابر تا آنکه
 ایشان را رهبری نماید و وقتِ شب در ستونِ آتش تا آنکه ایشان را منور سازد
 میرفت تا که روز و شب راهی باشند (۲۲) ستونِ ابر وقتِ روز و ستونِ
 آتش را وقتِ شب از حضور قوم بر نداشت *

(فصل چهاردهم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و خداوند بموسى چنين گفت (۲) که به بني اسرائيل بگو که برگريده در برابر پيهاحيروث درميانه مکدول و دريا اردو زنند يعني در برابر بعل صفون بکنار دريا اردو زنيد (۳) زیرا که فرعون در حق بني اسرائيل خواهد گفت که ايشان در آن زمين گرفتارند و بيابان ايشان را محصور کرده است (۴) و دل فرعون را بسختي وامي گذارم که ايشان را تعاقب خواهد نمود و در فرعون و تمامي لشکرش جلال خود را نمايان خواهم کرد تا مصريان بدانند که خداوند منم پس چنين کردند * (۵) و بمالك مصر گفته شد که قوم فرار کردند پس دل فرعون و هم بنده گانش در حق قوم منقلب شده گفتند اين چه کار است که کرديم چونکه اسرائيل را از بنده گي خود رها داديم (۶) و [فرعون] عراده خود را بست و قوم خود را بهمهرا خود برداشت (۷) و ششصد عراده برگزيده را با تمامي عراده هاي مصر گرفت که برهر يک از آنها سرناري بود (۸) و خداوند دل فرعون ملک مصر را بسختي و گذاشت که بني اسرائيل را تعاقب نمود و بني اسرائيل بدست بلند بيرون رفتند (۹) و مصريان يعني همگي اسبيا و عراده هاي فرعون با سواران و لشکريانش ايشان را تعاقب نموده بايشان در حالي که در اردو بکنار دريا در قرب پيهاحيروث در برابر بعل صفون بودند رسيدند * (۱۰) و هنگامي که فرعون نزديک ميشد بني اسرائيل چشمهاي خود را برداشتند و اينک مصريان در عقب ايشان راهي بودند که بسيار ترسيدند و بني اسرائيل بخداوند فرياد کردند (۱۱) و بموسى گفتند آيا از اينست که در مصر قبرهائي نبود که ما را گرفتي که در بيابان بميريم اين چه کار است که کردي براي ما چونکه ما را از مصر بيرون آورده (۱۲) آيا سخني که در مصر بتو گفتم هيچ نبود آن سخن که ما را و گذار تا آنکه مصريان را خدمت نمائيم زیرا که بنده گي مصريان را نمودن بجهت ما از مردن در بيابان بهتر است * (۱۳) و موسى بقوم گفت که مترسيد بايستيد

و نجاتی که امروز خداوند بشما خواهد نمود به بینید زیرا که مصریان را در حالتی که امروز ایشان را می بینید بار دیگر تا ابد الابد نخواهید دید (۱۴) خداوند از برای شما جنگ خواهد نمود و شما خاموش بمانید * (۱۵) و خداوند بموسلی گفت چرا بمن استغاثه مینمائی بنی اسرائیل بگو که بگوچند (۱۶) و تو عصای خود را بلند نموده دستترا بدریا دراز کن و آن را شق نما تا آنکه بنی اسرائیل از میان دریا بخشک روانه شوند (۱۷) اینک من دل مصریان را بسختی وا میگذارم تا ایشان را تعاقب نمایند و من جلال خود را در فرعون و در تمامی لشکریان او و عراده ها و سوارانش ظاهر خواهم نمود (۱۸) و هنگامی که جلال خود را در فرعون و عراده هایش و سوارانش ظاهر میسازم مصریان خواهند دانست که خداوند کار منم (۱۹) آنکه فرشته خدا که پیش آردی اسرائیل میرفت برگشته از عقب ایشان روانه شد و همچنین ستون ابر که پیش روی ایشان بود در عقب ایشان ایستاد (۲۰) و بمیان آردی مصریان و آردی اسرائیلیان آمده و از برای آنها ابر و تاریکی و از برای اینها روشنائی در شب بود که تمامی شب بهم برنخوردند * (۲۱) و موسلی دست خود را بر دریا دراز کرد و خداوند تمامی شب به تند باد شرقی دریا را برگردانید و دریا را خشکی نموده آنها شق شدند (۲۲) و بنی اسرائیل بخشکی بمیان دریا برآمده آنها برآست و چپ بجهت ایشان دیوار بود * (۲۳) و مصریان یعنی تمامی اسبهای فرعون با عراده ها و سوارانش ایشان را تعاقب نموده بمیان دریا درآمدند (۲۴) و در پاس سحری واقع شد که خداوند از ستون آتش و ابر به آردی مصریان نگریسته آردی مصریان را مضطرب گردانید (۲۵) چرخ های عراده های ایشان را جدا کرده که بدشواری آنها را میرانند و مصریان گفتند که از حضور اسرائیلیان بگریزیم زیرا که خداوند بجهت ایشان با مصریان جنگ مینماید (۲۶) و خداوند بموسلی گفت که دست را بر دریا دراز کن تا آنها بر مصریان بر عراده ها و بر سواران ایشان برگردند (۲۷) و موسلی دست خود را بر دریا دراز کرد و در

طلوع صبح دریا بقوتِ اصلی خود برگشت و مصریان در مقابلش فرار کردند و خداوند مصریان را در میان دریا واژگون ساخت (۲۸) و آنها برگشته عراده‌ها و سواران و تمامی لشکریانِ فرعون را که در پی ایشان بدریا آمدند فرو پوشید که از ایشان احدی باقی نماند (۲۹) اما بنی اسرائیل در میان دریا بخشکی می‌رفتند و آنها بجهت ایشان برآست و چپ دیوار شد (۳۰) و در آن روز خداوند اسرائیلیان را از دستِ مصریان خلاص کرد و اسرائیلیان مصریان را دیدند که در کنار دریا مرده‌اند (۳۱) و اسرائیلیان آیتِ عظیمی که خداوند بر مصریان کرد دیدند و قوم از خداوند ترسیده بر خداوند و بنده‌اش موسی ایمان آوردند *

فصل پانزدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه

(۱) آنگاه موسی و بنی اسرائیل این سرود را بخداوند سرانیده گفتند * که بخداوند سرود خواهم نمود زیرا بجلالِ عظیمِ متجلی شده است اسب و سوارش را بدریا انداخته است (۲) خداوند عزت و سرود من است و باعثِ نجات من گردیده این خدای من است که او را تمجید خواهم نمود خدای پدر من که او را تعظیم مینمایم (۳) خداوند شخصِ جنگی است و اسمش یهوا است (۴) عراده‌های فرعون و لشکریانش را بدریا انداخته است که سوارهای برگزیده‌اش بدریایِ احمر غرق شدند (۵) لجه‌ها ایشان را پوشید مثلِ سنگ بعمقِ دریا فرو رفتند (۶) ای خداوند دستِ راستت در قوتِ بزرگوار است دستِ راستت ای خداوند دشمن را پخش کرد (۷) و در کثرتِ جلالتِ خود اعدایت را واژگون ساختی غضبِ خود را فرستادی که ایشان را چون گاه‌بن خورد (۸) و از نسیمِ بینی تو آنها فراهم گردید آب‌های جاری مثلِ تل ایستادند لجه‌ها در میان دریا منعقد شدند (۹) دشمن گفت که تعاقب نموده خواهم رسید و غارت را تقسیم نموده جانم از آنها سیر میشود شمشیرِ خود را میکشم دست من ایشان را استیصال خواهد نمود (۱۰) نغمه خود را وزانیدی دریا ایشان را پوشید

در میان آبهای شدید مثل سرب فرو رفتند (۱۱) ای خداوند در میان خدایان مثل تو کیست که در قدوسی ذوالجلال و در اوصاف مهیب شده عجایب را بجا می آوری. (۱۲) دست راست خود را دراز کردی که زمین ایشان را بلعید (۱۳) در رحمت خود قومی را که فدا کردی رهبری نمودی در قدرت خود ایشان را بمقام قدس خود راهبری نمودی (۱۴) قومه شنیده خواهند ترسید خوف بر ساکنان فلسطین غلبه خواهد نمود (۱۵) پس سرورانِ ادوم پربشان خواهند شد لرزه پهلوانانِ موآب را خواهد گرفت تمامی ساکنان کنعان گداخته میشوند (۱۶) خوف و هراس بر ایشان بیفتد از عظمت بازویت مثل سنگ ساکت میشوند تا آنکه قوم تو ای خداوند بگذرند تا بوقتی که قومی که تحصیل نمودی گذر نمایند (۱۷) ایشان را آورده بکوه میراث خود بمکانی که تو ای خداوند برای سکونت خود ساختی و در مقام مقدسی که بدستهایت ای خداوند آماده ساختی غرس خواهی نمود (۱۸) خداوند تا ابدالابد سلطنت خواهد نمود *

(۱۹) زیرا که اسبهای فرعون با عراده‌ها و سوارانش بدریا در آمدند و خداوند آبهای دریا را بر ایشان برگردانید درحالتی که اسرائیلیان در میان دریا بخشکی می‌رفتند * (۲۰) و مریم نبیّه خواهر هارون بدستش دف گرفت و تمامی زنان در عقبش با دفها هروله کنان بیرون رفتند (۲۱) و مریم ایشان را جواب گفت که * بخداوند بسزائید زیرا که با کمال جلال متجلی است اسب و سوارش را بدریا انداخت * (۲۲) پس موسی اسرائیلیان را از دریای احمر کوچانید و به بیابان شور رفتند و سه روز در بیابان راهی شده آب نیافتند (۲۳) و بماراه آمدند و از آب ماراه نتوانستند نوشید چونکه تلخ بود بنابراین آن موضع بماراه نامیده شد (۲۴) و قوم بموسی شکایت کرده گفتند چه خواهیم نوشید (۲۵) و او بخداوند استغاثه نمود و خداوند باو درختی را نمود و آن درخت را بآب انداخت که آب شیرین شده در آنجا بجهت ایشان قانون و حکم داد و ایشان را در آنجا امتحان نمود (۲۶) و گفت اگر بتحقیق قول خداوند خدای

خود را استماع نمائی و آنچه که در نظرش راست است بجا آورده گوش به احکامش بدهی و تمامی فرایض را نگاه داری هیچ یک از این بلیا که بمصریان فرستادم بر تو نخواهم رسانید چونکه خداوند شفا دهنده تو منم * (۲۷) بعد از آن به ایلیم آمدند و در آنجا دوازده چشمه آب و هفتاد درخت خرما بود و در آنجا به پهلوی آب آردو زدند *

(فصل شانزدهم مشتمل بر سی و شش آیه)

(۱) پس از ایلیم کوچیده تمامی جماعت بنی اسرائیل به بیابان سین که میان ایلیم و سین است در روز پانزدهم ماه دویم بیرون آمدن ایشان از مصر آمدند (۲) و تمامی جماعت بنی اسرائیل بموسی و هارون در بیابان شکایت کردند (۳) و بنی اسرائیل بایشان گفتند ای کاشکی بدست خداوند در ولایت مصر می‌مردیم در حینی که به پهلوی دیکهای گوشت مینشستیم و نانرا بسیری می‌خوریم چونکه مارا باین بیابان آوردید تا آنکه همگی این جماعت را بگرسنگی بکشید * (۴) و خداوند بموسی گفت که اینک من بشما نان از آسمان خواهم بارانید و قوم بیرون رفته کفایت هر روز در روزش بر خواهند چید تا آنکه ایشان را تجربه نمایم که آیا بر شریعت من رفتار خواهند نمود یا نه (۵) و مقرر است که در روز ششم آنچه که بیاورند حاضر کنند و دو مقابله آنچه که روز بروز برچینند خواهد بود * (۶) پس موسی و هارون بتمامی بنی اسرائیل گفتند که وقت شام خواهید دانست که خداوند بیرون آورده شما از زمین مصر بود (۷) و صبحدم جلال خداوند را خواهید دید از اینکه خداوند شکایتی که باو نمودید شنیده است و ما کیستیم که از ما شکایت کنید (۸) و هم موسی گفت اینرا خواهید دانست هنگامی که خداوند در شام گوشت خوردنی را بشما و در صبحدم نان تا بسیری میدهد چونکه گله‌هائی که بخداوند کرده اید شنیده است و ما کیستیم و بر ما گله‌های شما نیست مگر بخداوند (۹) و موسی بهارون گفت که بتمامی جماعت

بنی اسرائیل بگو که بحضور خداوند نزدیک شوید زیرا که گله‌های شما را شنیده است * (۱۰) و واقع شد هنگامی که هارون بتمامی جماعت بنی اسرائیل میگفت که بسوی بیابان نگریستند و اینک جلال خداوند در ابر نمایان شد (۱۱) و خداوند بموسای چنین گفت (۱۲) که گله‌های بنی اسرائیل را شنیدم بایشان بدین مضمون بگو که ما بین عمرین گوشت خواهید خورد و در صبحدم از نان سیر خواهید شد و خواهید دانست که خداوند خدای شما منم * (۱۳) پس واقع شد که در شام سلولی برآمده روی اردورا پوشید و در صبحدم ژاله در اطراف اردو نشست (۱۴) و هنگام متصاعد شدن ژاله که نشسته بود اینک بروی دشت دانه کوچک مدوری بقدر ژاله بر زمین افتاده نمایان بود (۱۵) و بنی اسرائیل دیدند و بیکدیگر گفتند که این من است زیرا که ندانستند که آن چیست و موسی بایشان گفت که نانی که خداوند بشما داده است بجهت خوردن همین است (۱۶) فرمانی که خداوند امر نموده است اینست که از آن هر کس بقدر خوردنش بگیرد یک عومر برای هر نفر موافق شماره نفوس خود برچینید هر کس موافق تعداد چادر خود بگیرد (۱۷) و بنی اسرائیل چنین کردند بعضی زیاد و بعضی کم برچیدند (۱۸) و هنگامی که بعومر پیموده بودند کسی که زیاد برچیده بود زیاد نداشت و کسی که کم برچیده بود نقصانی نداشت [بلکه] هر کس موافق خوردنش برچید (۱۹) و موسی [بایشان] گفت که کسی تا صبح از آن چیزی را نگذارد (۲۰) اما بموسای گوش ندادند و بعضی تا صبح از آن وا گذاشتند که کرهها برآورده گندیده شد و موسی برایشان خشمناک شد (۲۱) و صبح بصبح آن را هر کس بقدر خوراک خود برمیچید و حین گرم شدن آفتاب میگذاخت (۲۲) و واقع شد بروز ششمین که نان مضاعف یعنی دو عومر برای هر یکی برمیچیدند و تمامی سروان جماعت آمده بموسای حکایت کردند * (۲۳) و او بایشان گفت آنچه که خداوند فرموده بود همینست فردا آرام سبت مقدس خداوند است آنچه که تختی

است به پزید و آنچه که جوشانیدنی است جوشانید و هر چه که زیاد است پیش خود نگاه داشته تا صبح دم محفوظ دارید (۲۴) پس آن را بطوری که موسی فرموده بود تا صبح دم گذاشتند و نه گندیده شد و نه کرمی در آن پیدا شد (۲۵) و موسی گفت امروز اینرا بخورید زیرا روز سبت خداوند است امروز آنرا در صحرا پیدا نخواهید کرد (۲۶) تا شش روز برخواهید چید و روز هفتمین که روز سبت است در آن پیدا نخواهد شد (۲۷) و واقع شد که در روز هفتمین بعضی از قوم بیرون رفتند بجهت برچیدن اما نیافتند (۲۸) و خداوند بموسی گفت که تا بکی از نگاه داشتن آوا و شریعتم امتناع خواهید نمود (۲۹) به بینید از اینکه خداوند روز سبت را بجهت شما تعیین نموده است بنابراین در روز ششمین نان دو روز را بشما می دهد هر کس در جایش بنشیند و در روز هفتمین هیچ کس از جایش بیرون نرود (۳۰) و قوم در روز هفتمین آرام گرفتند (۳۱) و خاندان اسرائیل اسمش را من گذاشتند که مانند تخم کشنیز سفید و طعمش مثل کلوچه عسلی بود * (۳۲) و موسی گفت امری که خداوند فرموده بود اینست که از آن یک عومری بجهت محفوظ ماندن در قرنهای خود پُرکن تا آنکه نانی که در بیابان وقت بیرون آوردنم شمارا از زمین مصر خوراندیم به بیند (۳۳) و موسی بیارون گفت که ظری بگیر و از من به پری یک عومر نهاده آنرا از برای نگاه داشتن در قرنهای شما در حضور خداوند بگذار (۳۴) و هارون بنهجی که خداوند بموسی فرموده بود آنرا بجهت نگاه داشتن در حضور صندوق شهادت گذاشت (۳۵) و بنی اسرائیل من را چهل سال تا رسیدن ایشان بزمین معمور خوردند یعنی من را تا رسیدن ایشان بحدود ولایت کنعان خوردند (۳۶) و یک عومر ده یکت از ایفاست *

(فصل هفدهم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و تمامی جماعت بنی اسرائیل از بیابان سین فرقه بفرقه موافق فرمان

خداوند کوچیدند و در رفیدیم اردو زدند و در آنجا آب نبود که قوم بنوشند (۲) و قوم بموسلی شکایت نموده گفتند که بما آب بدهید تا بنوشیم و موسلی بایشان گفت که با من چرا منازعه مینمائید و خداوند را چرا امتحان مینمائید (۳) و در آنجا قوم تشنه شدند بعلت [بنودن] آب و قوم با موسلی کله کرده گفتند که این از چه رهگذر است که ما را از مصر بیرون آوردی تا آنکه ما را و پسران ما را و مواشی ما را به تشنگی بکشی * (۴) و موسلی بخداوند استدعا نموده گفت که با این قوم چه خواهم کرد دیگر نزدیک است که مرا سنگسار نمایند (۵) و خداوند بموسلی گفت در پیشاپیش قوم بگذر و بعضی از مشایخ اسرائیل را بهمرأهت بگیر و عصائی که بآن نهر را زده بودی بدست گرفته روانه شو (۶) اینک من در آنجا در برابر تو بکوه حوریب می ایستم و صخره را بزن که آب از آن جاری خواهد شد تا قوم بنوشند و موسلی در حضور مشایخ اسرائیل چنین کرد (۷) و اسم آن مکان را مساه و مریباه نامید نظربه شکایت بنی اسرائیل و امتحان کردن خداوند را چونکه گفتند که آیا خداوند در میان ما هست یا نه * (۸) پس عمالیت آمده با اسرائیل در رفیدیم جنگ نمودند (۹) و موسلی بیوشع گفت که بجهت خود ما مردمان را برگزین و از برای جنگ نمودن با عمالیت بیرون رو که فردا من عصای خدا در دستم بسرکوه خواهم ایستاد (۱۰) و یوشع بطوری که موسلی او را امر فرموده بود کرده با عمالیت جنگ مینمود و موسلی و هارون و حور بسرکوه برآمدند (۱۱) و واقع شد هنگامی که موسلی دست خود را بلند میکرد اسرائیل غالب می آمد و وقتی که دست خود را فرود می آورد عمالیت غالب می آمدند (۱۲) و چونکه دستهای موسلی سنگین شد سنگی را گرفته بزیرش گذاشتند که بر آن نشست و هارون و حور یکی از این طرف و یکی از آن طرف بدستهایش تکیه دادند که دستهایش تا فرو رفتن آفتاب برقرار ماند (۱۳) و یوشع عمالیت و قوم او را بدم شمشیر منهزم گردانید (۱۴) و خداوند بموسلی فرمود که این را از راه تذکره

بکتاب بنویس و بِسْمِ یَوشَعَ برسان زیرا که البته ذکرِ عَمَالِیق را از تحتِ آسمان محو میگردانم (۱۵) و موسی مذبحی را بنا کرد و اسمش را یِهْوَاهُ نِسِی نامید (۱۶) و گفت چونکه دستِ عَمَالِیق بر تحتِ خداوند بلند شد پس خداوند را پشت به پشت با عَمَالِیق جنگ خواهد بود *

(فصل هجدهم. مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و یثرو کاهنِ مِدیّان پدرِ زنِ موسی هر آنچه که خدا بجهتِ موسی و قومِ خود اِسْرَائِیل کرده بود و چگونه خداوند اِسْرَائِیل را از مِصر بیرون آورده بود شنید (۲) آنگاه یثرو پدرِ زنِ موسی صِیّوراه زنِ موسی را بعد از اینکه [موسی] او را پس فرستاده بود بگرفت (۳) و همچنین دو پسرش را که اسم یکی گِرِشون بود چونکه گفت در زمینی بیگانه غریب بودم (۴) و اسم دیگری اِلِیَازِر بود بسبب اینکه خدای پدرم یاری کننده من بوده مرا از شمشیرِ فرعون نجات داد (۵) و یثرو پدرِ زنِ موسی با پسران و زنِ موسی به بیابانی که اودر آنجا بکوه خدا خیمه زده بود آمدند (۶) و بموسی گفت که من که پدرِ زنِ تو یثرو ام بنزد تو می آیم با زنِ تو و دو پسرانش بهمراهش (۷) و موسی از برای استقبالِ پدرِ زنِ خود بیرون آمد و خم شده او را بوسید و بعد از پرسیدن سلامتی یکدیگر بچادر در آمدند (۸) و موسی هرچه که خداوند بفرعون و مِصریان بسببِ اِسْرَائِیل عمل نموده بود و تمامی رحمتهایی که بسرِ راه کشیده بودند که خداوند ایشان را از آنها نجات داده بود بدردِ زنِ خود حکایت نمود (۹) و یثرو بسببِ تمامی احسانی که خداوند با اِسْرَائِیل نموده بود خینی که ایشان را از دستِ مِصریان خلاص کرد مسرور شد (۱۰) و یثرو گفت مبارک باد خداوندی که شمارا از دستِ مِصریان و از دستِ فرعون خلاصی داد هنگامی که قوم را از زیرِ دستی مِصریان نجات داد (۱۱) حال میدانم که خداوند از تمامی خدایان عظیم تر است چون که در کاری که با نخوت رفتار نمودند او بر آنها غالب آمد (۱۲) و یثرو پدرِ زنِ موسی قربانی سوختنی و هدیه ها

بخصوص خدا گرفت و هارون و تماسی^{۱۳} مشایخ اسرائیل جهت خوردن نان با پدرزن موسی بحضور خدا آمدند * (۱۳) و در فردایش واقع شد که موسی بجهت حکم نمودن بر قوم نشست و قوم در برابر موسی از صبح تا بشام ایستادند (۱۴) و پدرزن موسی هر چه که او بقوم عمل میکرد دید و گفت این عملی که با قوم مینمائی چیست از چه سبب است که تو بتنها مینشینی و تمامی قوم از صبح تا شام می ایستند در برابرت (۱۵) و موسی پدربزن خود گفت سبب اینست که قوم بجهت طلب نمودن [آوامر] خدا بمن می آیند (۱۶) و هرگاه مصلحتی میان ایشان واقع شود نزد من می آیند و من نیز در میان مرد و رفیقش حکم نموده فرایض خدا و شریعتایش را بایشان اعلام مینمایم (۱۷) و پدرزن موسی ویرا گفت کاری که میکنی خوب نیست (۱۸) یقین که تو و هم قومی که با تو اند تلف خواهید شد زیرا که این کار از تو سنگین تر است آن را بتنهایی نتوانی نمود (۱۹) حال قول مرا بشنو و ترا نصیحت میکنم و خدا با تو باشد و بخصوص قوم تو در حضور خدا حاضر باش و مصلحتها را پیش خدا بیاور (۲۰) و ایشان را بفرايض و شریعت تعلیم ده و راهی که در آن رفتار نمایند و کاری که باید بکنند بایشان اعلام نما (۲۱) و از تمامی قوم مردمان هنرمندی که خدا ترس باشند مردمان صادقی مبعوض طمع را در نظر آر و بایشان سردار هزاره و سردار صده و سردار پنجاه و سردار دهه نصب نما (۲۲) تا آنکه بر قوم همیشه اوقات حکم نمایند و مقرر شود که هر مصلحت عظیم را نزد تو بیاورند و هر مصلحت جزوی را خود ایشان حکم نمایند و برای تو سبکتر خواهد شد و ایشان بهمراحت بار بردار خواهند شد (۲۳) اگر این کار را عمل نمائی و خدا ترا امر فرماید آنگاه طاقت ایستادن خواهی داشت و این قوم نیز همگی بمکان خود بسلامت خواهند رسید * (۲۴) و موسی سخن پدرزن خود را قبول نمود و هر چه که گفته بود عمل نمود (۲۵) و موسی مردمان هنرمند از تمامی اسرائیل انتخاب کرد و ایشان را سروران قوم گردانید [یعنی] سردار

هزاره و سردار صدۀ و سردار پنجاهه و سردار دهه [نصب نمود] (۲۱) و ایشان قوم را همیشه اوقات حکم مینمودند و مهمات مشکله را نزد موسی می آوردند و هر کار جزوی را خود ایشان حکم مینمودند (۲۷) بعد از آن موسی پدر زن خود را رها داد که او بولایت خودش رفت *

(فصل نوزدهم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و در ماه سیم بیرون آمدن بنی اسرائیل از زمین مصر در خود آن روز به بیابان سینا رسیدند (۲) یعنی از رفیدیم کوچیدند و به بیابان سینا در آمده آمدند و در بیابان زدند و در آنجا برابر کوه بنی اسرائیل خیمه نشین شدند (۳) و موسی نزد خدا بر آمد چونکه خداوند او را از کوه آواز کرده گفت که بخاندان یعقوب چنین بگو و بنی اسرائیل را اخبار نمای (۴) که شما آنچه که بمصریان کردم دیدید که چگونه شمارا ببالهای عقاب برداشته نزد خود آوردم (۵) پس اگر حال فی الحقیقه فرمان مرا استماع نموده عهد مرا نگاه دارید آنگاه از میان تمامی قومها مال خاص من خواهید بود چونکه تمامی زمین از آن منست (۶) و شما از برایم کاهنان ملوکانه و قوم مقدس خواهید بود همین است کلامی که بنی اسرائیل باید بگوئی * (۷) و موسی فرو آمده مشایخان قوم را آواز کرد و تمامی این کلامی که خداوند با او فرموده بود پیش ایشان بیان کرد (۸) و تمامی قوم متفق جواب داده گفتند که هر چه خداوند فرموده است بجا خواهیم آورد و موسی سخنان قوم را بخداوند باز رسانید (۹) و خداوند بموسی گفت اینک من در غمامه مظلّم بتو می آیم مرا اینک وقت متکلم شدنم بتو قوم بشنوند و نیز بتو ابداً باور کنند و بعد از اینکه موسی سخنان قوم را بخداوند رسانده بود (۱۰) خداوند بموسی گفت که نزد قوم روانه شده ایشان را امروز و فردا تقدیس نمای تا که جامه های خود را شستشو نمایند (۱۱) و بروز سیم مهیا باشند زیرا که در روز سیم خداوند در نظر تمامی قوم بر کوه سینا نازل خواهد شد (۱۲) و بجهت قوم از گرداگرد

حدودی تعیین کرده بگو که با حذر باشید از برآمدن بکوه و از لمس نمودن سرحدش هرکسی که بکوه برخورد البته کشته خواهد شد (۱۳) بآن دست نخورد زیرا هر ذی حیاتی که لمس نماید چه از حیوان چه از انسان سنگسار و یا سوراخ کرده شده زنده نماند و بعد از آنکه کشیدن کرنا با تمام رسد آنگاه ایشان بکوه بر آیند * (۱۴) و موسی از کوه بقوم فرود آمد و قومه را تقدیس نموده ایشان لباس خود را شستشو کردند (۱۵) و دیگر بقوم گفت که بروز سیم مهیا باشید بزنان نزدیکی ننمائید * (۱۶) و واقع شد در روز سیم بوقت طلوع صبح که رعد ها و برق ها و غمامه مظلّمه بالای کوه نمایان شد و آواز کرنا بجای شدید شد که تمامی قومی که در آردو بودند لرزیدند (۱۷) و موسی قومه را بخصوص ملاقات خدا از آردو بیرون آورد و در پایین کوه ایستادند (۱۸) و تمامی کوه سینی را دود فرا گرفت سبب اینکه خداوند در آتش بر آن نزول نمود و دودش مثل دود تنور متصاعد بود و تمامی کوه بغایت متزلزل شد (۱۹) و آواز کرنا رفته رفته بنهایت بلند می شد و موسی تکلم مینمود و خدا اورا باوازی جواب میداد (۲۰) و خداوند بر کوه سینی بسر کوه نازل شد و خداوند موسی را بسر کوه آواز کرده که موسی بر آمد (۲۱) و خداوند بموسی گفت که بزیر رفته قومه امر نما مبدا بجای دیدن خداوند از سرحد تجاوز نموده بسیاری از ایشان هلاک شوند (۲۲) و کاهنان نیز که بخداوند تقرب میجویند حوشتن را تقدیس نمایند مبدا که خداوند بایشان هجوم آورد (۲۳) و موسی بخداوند گفت که قوم نمیتوانند که بکوه سینی بر آیند چونکه تو ما را امر فرموده گفتی که کوه را محدود نموده اورا تقدیس نما (۲۴) و خداوند ویرا گفت روانه شده فرود آی و تو و هارون بهمهراست باز بر آی اما کاهنان و قوم بخصوص بر آمدن بخداوند از حد تجاوز نمایند مبدا که بایشان حمله ور شود (۲۵) پس موسی بقوم فرود آمده با ایشان متکلم شد *

(فصل بیستم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و خدا تمامی این کلمات را متکلم شده گفت * (۲) که من خداوند خدای تو ام که ترا از زمین مصر از خانه بنده گی بیرون آوردم (۳) در حضور من ترا خدایان غیر نباشند * (۴) بجهت خود صورت تراشیده و هیچ شکل از چیزهائی که در آسمان است در بالا و یا در زمین است در پایین و یا در آبیائی که در زیر زمین است مساز (۵) آنها را سجده ننموده ایشان را عبادت منما زیرا منکه خداوند خدای تو ام خدای غیورم که گناه پدران بر پسران تا پشت سیم و چهارم بغض کننده گان خود میسرانم (۶) و رحم کننده ام بر هزاران از کسانی که مرا دوست داشته آوایم مرا نگاه دارند * (۷) اسم خداوند خدای خود را بی سبب بزبان میآور زیرا که خداوند کسی که اسمش را بی سبب بزبان بیاورد مبتلی نخواهد شمرده * (۸) روز سبت را بخاطر دار تا آنکه آن را تقدیس نمائی (۹) شش روز بکار مشغول شو و تمامی کار خود را بجا آور (۱۰) اما روز هفتمین سبت خداوند خدای تست هیچ کاری [در آن] نکنی نه تو و نه پسر و نه دختر تو و نه بنده و نه کنیزک تو و نه بهایم تو و نه غریبی که در اندرون دروازه های ت باشد (۱۱) زیرا که در شش روز خداوند آسمان و زمین و دریا و هر چه که در آنهاست ساخت و در روز هفتمین توقف نمود بنابراین خداوند روز سبت را برکت داد و هم آن را تقدیس نمود * (۱۲) پدر و مادر خود را احترام نما تا آنکه روزهای ت بزمینی که خداوند خدای تو بتو بخشید طول بکشد * (۱۳) قتل مکن * (۱۴) زنا منما * (۱۵) دزدی مکن * (۱۶) بر همسایه ات شهادت دروغ مده * (۱۷) بخانه همسایه ات طمع موز به زن همسایه ات و به بنده اش و به کنیزکش و به گاوش و به الاغش و به هیچ چیزی که از همسایه ات هست طمع منما * (۱۸) و تمامی قوم رعدا و برقا و صداي کرنا و کوه را پر دود دیدند و قوم ترسیدند و از آنجا باز پس رفته دور ایستادند (۱۹) و بموسلی گفتند که تو با ما متکلم شو تا بشنویم و خدا با ما

متکلم نشود مبادا که بمیریم (۲۰) و موسیٰ بقوم گفت که مترسید زیرا که بسبب امتحان شما خدا نازل شد تا آنکه ترس او در مقابل رویای شما بوده گناه نورزید * (۲۱) و قوم از دور ایستادند و موسیٰ بظلمت غلیظی که خدا در آن بود تقرّب جست * (۲۲) و خداوند بموسیٰ فرمود که بنی اسرائیل چنین بگو که شما دیده اید که با شما از آسمان متکلم شدم (۲۳) نزد من خدایان سیمین مسازید و بجهت خود خدایان زرّین را درست نکنید (۲۴) مذبحی را برای من از خاک بساز و قربانیهای سوختنی و هدیه‌های سلامته خود را از گوسفندان و گاوآنت بر آن تقریب نما در هر جائی که اسم خود را مذکور سازم نزد تو آمده ترا برکت خواهم داد (۲۵) و اگر از برای من مذبح سنگی بسازی آن را از سنگهای تراشیده بنا مکن زیرا که اگر آلت [تراشنده] خود را بآن برداری آن را تدنّیس خواهی نمود (۲۶) و بر مذبح من از نردبان بالا مرو تا آنکه برهنگی* تو بر آن باز نشود *

فصل بیست و یکم مشتمل بر سی و شش آیه

(۱) و قوانینی که بر ایشان خواهی گذاشت اینانند * (۲) اگر بنده عبّری را بخری شش سال ترا بنده‌گی خواهد نمود و در سال هفتمین بی چیز دادن به آزادی بیرون برود (۳) اگر تنها آمده باشد تنها برود و اگر صاحب زن بود زنش به‌مراهش بیرون خواهد رفت (۴) اگر آقايش زنی را به او بدهد که برای او پسران و یا دختران زائیده باشد آن زن با اولادش از آن آقايش خواهند بود و او بتنها بیرون خواهد رفت (۵) و اگر آن بنده صریحاً بگوید که آقايم و هم زن و اولاد خود را دوست میدارم و نمي خواهم آزاد بیرون روم (۶) آنگاه آقايش او را نزد قاضیان احضار کرده و نزدیک در یا باهوی در برساند و آقايش گوشش را با درخش سوراخ بکند و او ویرا ابداً بنده باشد * (۷) و اگر مردی دختر خود را بکنیزی بفروشد مثل بنده‌گان بیرون نخواهد رفت (۸) اگر در نظر آقايش که او را بخود نام زد کرده است ناپسند آید پس احتیاط نماید که

فدا داده شود و قدرت نخواهد داشت که بقوم بیگانه اورا بفروشد زیرا که با او دورنگی نموده است (۹) و اگر اورا بجهت پسرش نام زد کرده باشد برسم دختران با او رفتار نماید (۱۰) و اگر زن دیگری بجهت خود بگیرد نفقه و کسوة و حق مضاجعه* اورا کم نکند (۱۱) و اگر برایش این سه چیز را بجا نیاورد آنگاه بی آنکه نقدي بدهد آزاد بیرون خواهد رفت (۱۲) کسی که مردی را چندان بزند تا بمیرد البته باید کشته شود (۱۳) اما اگر بی کمین نشستنش همین خدا آن را بدستش جاری ساخت آنگاه بتو مقامي را تعیین مینمایم تا با آنجا بگریزد (۱۴) و اگر کسی برقیقش جنراً در آید و اورا بحیله بکشد اورا هم از مذبح من بیرون آور تا که بمیرد (۱۵) کسی که پدر و یا مادرش را بزند البته باید کشته شود * (۱۶) و اگر کسی مردی را دزدیده اورا بفروشد و یا اینکه نزد وی یافت شود البته باید که کشته شود (۱۷) کسی که پدر و یا مادر خود را لعنت نماید البته باید کشته شود (۱۸) و اگر مردمان منازعه نمایند و کسی رفیقش را با سنگ و یا مشت بزند که نمیرد لکن بستری شود (۱۹) اگر برخیزد و با چوب دستی بیرون رود آنگاه زننده متبرئ خواهد شد جز اینکه تاوان بیکاریش را ادا نماید و اورا بالکلّ معامله نماید * (۲۰) و اگر کسی بنده خود و یا کنیزک خود را بچوب دستی بحدی بزند که زیر دستش بمیرد البته از او انتقام باید کشیده شود (۲۱) اما اگر یکت دوروز زنده بماند از او انتقام کشیده نخواهد شد چونکه زرخرد اوست * (۲۲) و اگر مردمان منازعت نمایند و زن حامله چنان زده شود که اولادش سقط شود و انیت دیگر بزن نرسد آنگاه موافق هر چه که شوهر زن باو بگذارد البته باید جریمه شود و در حضور قاضیان ادا کند (۲۳) و اگر انیت دیگر رسیده باشد آنگاه جان عوض جان باید داده شود (۲۴) چشم بعوض چشم دندان بعوض دندان دست بعوض دست پا بعوض پا (۲۵) سوختن بعوض سوختن زخم بعوض زخم لطمه بعوض لطمه * (۲۶) و اگر کسی چشم بنده خود و یا چشم کنیزک خود را بزند بحدی که ضایع شود اورا بسبب چشمش

به آزادی رها نماید (۲۷) و اگر دندان بنده خود و یا دندان کنیزک خود را بپندارد او را بمکافات دندانش به آزادی رها نماید * (۲۸) و اگر گاو مردی و یا زنی را شاخ زند چنانکه بمیرد آن گاو البته باید که سنگسار شود و گوشتش نباید که خورده شود اما صاحب گاو متبرعی خواهد بود (۲۹) و اما اگر آن گاو قبل از آن عادت شاخ زدن میداشت و صاحبش آگاهی داشته او را حبس نکرد که او مرد و یا زنی را کشت گاو سنگسار کرده شود و صاحبش نیز کشته خواهد شد (۳۰) و اگر دیت بر او گذاشته شود آنگاه فدیة جان خود را موافق هر چه که باو مقرر شود تسلیم نماید (۳۱) خواه پسر و خواه دختر را شاخ زده باشد باو موافق این حکم باید معمول شود (۳۲) اگر گاو بنده و یا کنیزکی را بشاخ زده باشد سی مثقال نقره بصاحب ایشان داده شود و خود گاو سنگسار شود * (۳۳) و اگر کسی چاه را بکشد و یا چاه را کنده آن را نپوشد و گاو یا حماری بآن بیفتد (۳۴) صاحب چاه بصاحب آنها باید مکافات نماید و قیمت بدهد و مرده از آن او باشد * (۳۵) و اگر گاو کسی گاو دیگری را بزند چنانکه بمیرد پس گاو زنده را فروخته قیمتش را تقسیم نمایند و مرده را نیز تقسیم خواهند نمود (۳۶) و اگر معلوم شود که گاو قبل از آن عادت شاخ زدن داشت و صاحبش او را حبس نکرد البته باید گاو را بعوض گاو بدهد و مردار از آن وی باشد *

(فصل بیست و دوم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) اگر کسی گاو یا گوسفندی را بدزد و او را بکشد و یا بفروشد بعوض یکت گاو پنج گاو و بعوض یکت گوسفند چهار گوسفند خواهد داد * (۲) اگر نذی در حالت نقب زدن یافته شده بحدی زده شود که بمیرد به خصوص آن خون ریخته نشود (۳) اما اگر آفتاب بر او طلوع نموده باشد از برایش خون ریخته میشود چونکه بایست که مکافات کلی بدهد و اگر چیزی ندارد بایست بسبب نذیش فروخته شود (۴) اگر چیزی نذیده شده چه از گاو و چه از حمار و چه

از گوسفند بدست او زنده یافت شود دو مقابله باید رد نماید * (۵) اگر کسی زراعتی و یا تاکستانی را بچراند و چهار پای خود را رها داده مرتع غیری را بچراند از بهترین مرتع خود و بهترین تاکستان خود را ادا نماید (۶) اگر آتش ظاهر شود و خارها را فرا گیرد که دسته‌های غله و یا ناک‌رویده‌ها و یا مزرعه از آن سوخته شود سوزاننده آن سوخته شده‌ها البته باید تاوان ادا نماید *

(۷) اگر کسی بهمسایه‌اش نقره و یا ظروف بخصوص نگاه داشتن بدهد و از خانه آنکس دزدیده شود چنانچه دزد یافت شود باید که دو مقابله ادا نماید (۸) و اگر دزد یافت نشود آنگاه صاحب خانه پیش قاضیان باید احضار کرده شود که آیا دست خود را بمال همسایه‌اش دراز کرده یا نه (۹) از برای هرگونه فساد چه از گاو و چه از الاغ و چه از گوسفند و چه از لباس و چه از هر چیزی که گم شده باشد که دیگری ادعا میکند که این مال اوست ادعای هر دوی ایشان باید پیش قاضیان بیاید و هر کس را که قاضی متهم نماید باید دو مقابله برپیش ادا نماید * (۱۰) اگر کسی بهمسایه خود الاغ و یا گاو و یا گوسفند و یا هرگونه بهایم را بخصوص نگاه داشتن بدهد و آن حیوان بمیرد و یا سقط و یا رانده شود بی آنکه کسی به بیند (۱۱) آنگاه سوگند خداوندی در میان هر دوی ایشان جاری شود بر اینکه دست خود را بمال همسایه‌اش دراز نکرد و صاحب مال آن سوگند را قبول خواهد کرد که او تاوان ندهد (۱۲) و اگر از نزد او دزدی رفته باشد بصاحبش ادا خواهد کرد (۱۳) اگر دریده شود آن را از راه شهادت خواهد آورد و دریده شده را ادا نخواهد نمود * (۱۴) و اگر کسی حیوانی را از همسایه‌اش بعاریه بگیرد و سقط و مرده شود در حالتیکه صاحبش بهمراهش نیست البته تاوان باید بدهد (۱۵) اما اگر صاحبش بهمراهش بود ادا نخواهد کرد و اگر اجبر شود بسبب اجرتش محسوب شود * (۱۶) اگر کسی دختری که منسوب بمردی نباشد فریب داده با او بخوابد البته باو مهر بدهد تا که زنش باشد (۱۷) و اگر پدرش هیچ راضی نشود که او را بوی بدهد بقدر مهر دوشیزه‌گان نقره باو بسنجد *

(۱۸) زنِ ساحره زنده نماند * (۱۹) هرکسی که با حیوانی بخوابد البته کشته شود * (۲۰) کسی که بخدائی غیر از خداوند وبس نهج نماید البته هلاک شود * (۲۱) غریبی را جور نموده باو ستم مکن زیرا که در زمین مصر شما غریب بودید (۲۲) هیچ بیوه زن و یتیم را ظلم مکن (۲۳) اگر ایشان را برجهی ستم نمائی هروقتی که بمن فریاد نمایند فریاد ایشان را البته میشنوم (۲۴) و غضبم شعله ور شده شما را بشمشیر خواهم کشت که زنان شما بیوه و فرزندان شما یتیم خواهند شد * (۲۵) اگر نقدی را به یکی از قوم من که نزد تو فقیر است قرض دهی مثل تقاضا کننده مباش و را بروی مگذار (۲۶) اگر وقتی لباس هسایه انت را برهن بگیری پیش از غروب آفتاب او را پس بده (۲۷) زیرا که میشود به انفراد پوشاک او باشد و بر بدنش رخوت است در چه چیز بخوابد و واقع میشود هنگامی که بمن فریاد مینماید استماع مینمایم چونکه رحیم (۲۸) قاضیان را دشنام مده بزرگت قومت را لعنت مکن * (۲۹) در نویر غله ها و نویر شیرها تأخیر منما اول زاده اولاد خود را بمن بده (۳۰) با گاو و گوسفندان خود چنین بکن هفت روز پیش مادرش باشند و روز هشتمین بمن بده * (۳۱) و بجهت من مردمان مقدس باشید و گوشت دریده شده در صحرارا مخورید آن را پیش سگها بیندازید *

(فصل بیست و سیوم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) خبر دروغ را باور مکن بخصوص دادن شهادت زور با اشرار دست یکی مکن (۲) در عمل بد تابع گروهی مباش و در دعوائی میل به پیروی گروهی نموده [حق را] در جوابت حیف مکن (۳) فقیر را در دعوی اش طرف گیری منمائی * (۴) اگر گاؤ یا حمار دشمنت را در آواره گی راست بیائی آن را البته باو باز رسان (۵) اگر حمار بغض کننده ات را به بینی که در زیر بار خودش خوابیده است و میل بامدادش نداری البته باو کومک بکن (۶) حق فقیرت را در دعویش حیف مکن (۷) از امر دروغ دور باش و بی گناه و صادق را مکش

زیرا من شریرا عادل نخواهم شمرد * (۸) رشوه مگیر زیرا که رشوه بینایان را کور مینماید و سخنان صادقان را خلاف میکند * (۹) غریبی را ستم منما زیرا که دل غریبان را شما می شناسید چونکه در زمین مصر غریب بودید * (۱۰) شش سال مزرعه ات را بکار و محصولش را جمع کن (۱۱) اما در سال هفتمین آن را وا گذاشته ترک نماي تا آنکه فقیران قومت بخورند و بقیه اش را حیوانات عمرائی بخورند با تاکستان و باغ زیتون چنین عمل نماي * (۱۲) شش روز بکار خویش مشغول باش اما در روز هفتم توقف نما تا آنکه گاؤ و حمار تو آرام گیرند و پسر کنیزکت و هم غریبی نفس بکشند (۱۳) بهره چه که شمارا مأمور داشتم رعایت نمائید و اسم خدایان غیر را ذکر ننموده از دهانت شنیده نشود * (۱۴) هر ساله سه مرتبه از برای من عید نگاه دار (۱۵) عید فطیر را نگاه دار هفت روز بنهجي که ترا امر فرمودم بوقت معینی ماه آبیب نان فطیر را بخور چونکه در آناه از مصر بیرون آمدی و بحضورم تهی دست مرئی نشوید (۱۶) و عید درورا [نگاه دار] از نوبرهای کشتار خود که در مزرعه کاشتی و هم عید برچیدنی در آخر سال چینی که محصول کارت را از مزرعه برمی چینی (۱۷) هر ساله سه مرتبه تمامی ذکورات در حضور خداوند خدا دیده شوند (۱۸) خون ریخته شده قربانی مرا با نان خمیری تقریب منما و پیه قربانی من تا صبحدم باقی نماند (۱۹) اولین نوبرهای زمینت را بخانه خداوند خدایت بیاور بزغاله را در شیر مادرش مجوشان * (۲۰) اینک فرشته را در حضور تو میفرستم تا آنکه ترا بسر راه نگاه دارد و ترا بمکانی که حاضر ساختم بیاورد (۲۱) از او با حذر باش و آوازش را بشنو و او را غضبناک مکن زیرا که عصیان شما را عفو نخواهد نمود چونکه اسمم در اوست (۲۲) اما اگر آواز او را فی الواقع بشنوی و هر چه بگویم بجا آوری آنگاه دشمن دشمنانت و خلاف مخالفانت خواهم بود (۲۳) زیرا که فرشته من در حضور تو راهی شده ترا به امور یان و حنّیان و پرزریان و کنعانیان و حویان و یوسیان

خواهد آورد و من ایشان را قطع خواهم نمود (۲۴) خدایان ایشان را سجده ننموده بآنها عبادت مکن و موافق اعمال ایشان عمل منما بلکه ایشان را بِالْکَلِّ منهدم ساخته و بت‌های ایشان را بِالْأَیْمَامِ بشکن (۲۵) و خداوند خدایت را عبادت نما تا نان و آب‌ت را برکت بدهد و من نا خوشی را از میان تو بر میدارم (۲۶) در ولایت تو سیط‌کننده و عاقره نخواهد بود و شماره روزهایت را بانجام خواهم رساند (۲۷) ترس خود را در پیشاپیش تو میفرستم و هر قومی که به ایشان برسی منهنم میسازم و پشت تمامی دشمنانت را بتو بر میگردانم (۲۸) و هم پیشاپیش تو خر مگس را میفرستم که حوَّیان و کِنَعَنَیَّان و حِثِّیان را از حضور تو براند (۲۹) ایشان را در یکسال از حضور تو نخواهم راند مبادا که زمین ویران شود و جانور صحرا بخلافت بسیار بشود (۳۰) ایشان را کم کم از حضورت میرانم تا تو بسیار شوی و زمین را بوراثت بگیری * (۳۱) و حدودت را از دریای احمر تا بحر فلسطین و از بیابان تا بنهر می‌گذارم زیرا که ساکنان زمین را بدست تو خواهم داد و ایشان را از حضورت خواهی راند (۳۲) با ایشان و با خدایان ایشان عهد مبند (۳۳) در ولایت ساکن نشوند مبادا که ترا بمن مرتکب گناه گردانند زیرا اگر خدایان ایشان را عبادت کنی یقین که از برایت دام خواهند شد *

(فصل بیست و چهارم مشتمل بر هشتده آیه)

(۱) پس موسی گفت که بخداوند برآی تو و هارون و ناداب و ابیهو از مشایخ اسرائیل هفتاد نفر از دور سجده نمایند (۲) و موسی بتنها بخداوند تقرب جوید اما ایشان نزدیک نیایند و قوم به‌مراه او بر نیایند * (۳) و موسی آمد و تمامی کلمات خداوند و تمامی احکام را برای قوم حکایت کرد و همه‌گی قوم بیک قول جواب داده گفتند که تمامی اوامری که خداوند فرمود بجا خواهیم آورد (۴) و موسی تمامی کلمات خداوند را مکتوب ساخت و در صبحدم سحر خیزی نموده مذبح را بزیر کوه با دوازده ستون موافق دوازده

سبط اسرائیل ساخت (۵) و جوانان بنی اسرائیل را فرستاد که ایشان قربانیهای سوختنی را تقرب نموده ذبیح سلامتی از گاو و بجهت خداوند ذبح نمودند (۱) و موسی نصف خون را گرفت و در لگنها ریخت و نصف دیگر خون را بر مذبح پاشید (۷) و کتاب عهد را گرفته بمع قوم خواند و ایشان گفتند هر چه که خداوند گفته است بجا می آوریم و اطاعت میکنیم (۸) و موسی خون را گرفته بر قوم پاشید و گفت اینک خون عهدي که خداوند در باره تمامی این کلمات با شما بسته است (۹) و موسی و هارون و ناداب و ابیهو با هفتاد نفر از مشایخ اسرائیل برآمدند (۱۰) و خدای اسرائیل را مشاهده کردند و در زیر پایایش مثل کار سنگ بست از یاقوت کبود که از صفا چون خود آسمان ها بود (۱۱) و بر عظمای بنی اسرائیل دست گذاشت و خدا را مشاهده کردند و خوردند و هم نوشیدند * (۱۲) پس خداوند بموسی گفت که نزد من بکوه برآی و آنجا به ایست و لوحهای سنگی و توری و آوازی که نویشتم بتو میدهم که ایشان را تعلیم نمائی (۱۳) و موسی و یوشع خدمت کارش برخاستند و موسی بکوه خدا برآمد (۱۴) و مشایخان را فرمود که تا برگشتن ما بشما در اینجا بمانید و اینک هارون و حور با شما می آیند هر کسی که دعوائی دارد پیش ایشان برود * (۱۵) و موسی بکوه برآمد و ابر کوه را پوشید (۱۶) و جلال خداوند بر کوه سینایی ساکن شد و ابر آن را شش روز پوشاند و در روز هفتمین موسی را از میان ابر خواند (۱۷) و سیمای جلوه خداوند مثل آتش سوزنده در نظر بنی اسرائیل بسر کوه نمایان شد (۱۸) و موسی به میان ابر داخل شده بکوه برآمد و موسی چهل روز و چهل شب در کوه می بود *

(فصل بیست و پنجم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و خداوند بموسی چنین فرمود (۲) که ببنی اسرائیل بگو که از برای من هدیه بیاورند از هر کسی که به ارادت دل بدهد هدیه مرا از او بگیرید (۳) و هدیه که از ایشان باید بگیرید اینست طلا و نقره و برنج (۴) و لاجورد

و ارغوان و قزمزی و کتان نازک و موی بز (۵) و پوست سرخ رنگ کرده قوچی و پوستهای سگ آبی و چوبهای شطیم (۶) و روغن بجهه قندیل و ادویه جات برای روغن مالیدنی و از برای بخور معطر (۷) سنگهای عقیق و سنگها بجهه نصب کردن بر ایفود و سینه بند (۸) و مقام مقدس را از برایم بسازند تا آنکه در میان ایشان ساکن شوم (۹) موافق هر چه که بتو بنمایم موافق نمونه مسکن و هم موافق نمونه کل ظروف همچنان بسازید * (۱۰) صندوق چوب شطیمی بسازند که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم و بلندیش یک ذراع و نیم باشد (۱۱) و آن را از زر خالص بپوش آن را از اندرون و بیرون بپوش و بالایش از گرداگرد تاج زرین بساز (۱۲) و از برایش چهار حلقه زرین بریز و آنها را بر چهار گوشه اش بگذار یعنی دو حلقه بیک پهلوی و دو حلقه به پهلوی دیگرش (۱۳) و چوب دستها از درخت شطیم بساز و آنها را بطلا بپوش (۱۴) و آن چوب دستها را در حلقه های پهلوی صندوق بگذاران تا که صندوق از آنها برداشته شود (۱۵) و آن چوب دستها در حلقه های صندوق بمانند و از آن برداشته نشوند (۱۶) و شهاداتی که من بتو میدهم در آن صندوق بگذار * (۱۷) و هم از زر خالص سرپوش آموزش بساز که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم باشد (۱۸) و دو کروب زرین بساز آنها را از دو سر سرپوش آموزش از سبیک بساز (۱۹) یک کروب از این سر و کروب دیگر از آن سر بساز این کروبیان را از سرپوش آموزش بر هر دو سرش بساز (۲۰) و کروبیان دو بالایشان را به بالا گسترانند و سرپوش آموزش را بالایشان بپوشانند و روی های ایشان بیکدیگر رو برو باشند و رویهای کروبیان بسوی سرپوش آموزش باشند (۲۱) و سرپوش آموزش را از بالا بر صندوق بگذار و شهاداتی که بتو میدهم در آن صندوق بگذار (۲۲) و در آنجا خود را بتو معروف میسازم و با تو از میان دو کروبیان که بر صندوق شهادت اند از بالای سرپوش آموزش در باره هر چیزی که ترا مخصوص بنی اسرائیل امر فرمایم تکلم خواهم نمود * (۲۳) و از چوب شطیم خوانی

(فصل بیست و ششم مشتمل بر سی و هفت آیه)

(۱) و مسکن را ده پرده از کتان نازک لاجوردی و ارغوانی و قرمز رنگ بساز آنها را با کُرُوبیان از صنعت استاد ترتیب ده (۲) طول هر یک پرده بیست و هشت ذراع و عرض هر یک پرده چهار ذراع و اندازه همه پرده ها یکی باشد (۳) پنج پرده بیکدیگر پیوسته باشند و پنج پرده دیگر هم بیکدیگر پیوسته باشند (۴) و بر لب یک پرده بکنار پیوستنی آش حلقه های لاجوردی رنگ بساز و بر لب پرده بیرونی در پیوستگی دویمین چنین بساز (۵) پنجاه حلقه در یک پرده بساز و پنجاه حلقه دیگر بکنار پرده که در پیوستگی دویمی باشد بساز و حلقه ها مقابل یکدیگر باشند (۶) و هم پنجاه چپ و راست های زرین بساز و پرده ها را بیکدیگر بآن چپ و راستها پیوست کن تا یک مسکن باشند * (۷) و از برای چادری که بر بالای مسکن است از پشم یز پرده ها بساز و آنها را یازده پرده درست کن (۸) طول یک پرده سی ذراع و عرض یک پرده چهار ذراع و اندازه آن یازده پرده یکی باشد (۹) و پنج پرده را جداگانه و شش پرده را جداگانه پیوند کن اما پرده ششمین را مقابل روی چادر دو تاد نمای (۱۰) پنجاه حلقه بلب بیرونی پرده در پیوستگی و هم پنجاه حلقه بلب پرده دوم در پیوستگی بسازی (۱۱) و پنجاه چپ و راست های برنجین بساز و چپ و راستها را از حلقه ها بگذران و چادر را بهم پیوسته کن تا یکی باشد (۱۲) و زیادتیه پرده های چادر که باقی میماند [یعنی] نصف پرده که باقی میماند بر پشت مسکن آویزان باشد (۱۳) و یک ذراع از زیادتیه طول پرده چادر باین طرف و یک ذراع بآن طرف بر پهلوی مسکن از این طرف و از آن طرف برای پوشیدنش آویزان باشد * (۱۴) و دیگر بجهت چادر پوشش از پوستهای سرخ فام کرد قوچی و هم از بالا پوشش از پوستهای سگ آبی بساز * (۱۵) و هم بجهت مسکن تخته های قائم از چوبهای شطیم بساز (۱۶) طول هر تخته ده ذراع و عرض هر تخته یک ذراع و نیم باشد (۱۷) بجهت هر تخته دو

زبانۀ در برابر یکدیگر ردیف شود همه گوی * تخته های مسکن را چنین بساز *

(۱۸) و بجهت مسکن تخته ها بساز بیست تخته از طرف جنوب سمت راست

(۱۹) و چهل پایه نقره در زیر آن بیست تخته بساز یعنی دو پایه بر زیر یک تخته بجهت آن دو زبانۀ و دو پایه بر زیر یک تخته بجهت آن دو زبانۀ دیگر *

(۲۰) و بجهت پهلوی دومی * مسکن از طرف شمال بیست تخته (۲۱) و چهل پایه نقره دو پایه در زیر یک تخته و دو پایه در زیر تخته دیگر * (۲۲) و از برای طرف غربی * مسکن شش تخته بساز (۲۳) و برای گوشه های مسکن در پهلوهایش دو تخته بساز (۲۴) در زیر بهم پیوسته بشوند و هم در سر بیک حلقه پیوسته شوند از برای هر دوی آنها چنین شود و آنها بجهت دو گوشه باشند (۲۵) چنین هشت تخته باشد و پایهای نقره آنها شانزده پایه شود دو پایه در زیر یک تخته و دو پایه در زیر تخته دیگر * (۲۶) و پشت بندها از چوب شیطیم بساز پنج از برای تخته های یک پهلوی مسکن (۲۷) و پنج پشت بند از برای تخته های آن پهلوی دیگر مسکن و پنج پشت بند از برای تخته های طرف مسکن که بجانب مغرب است (۲۸) و پشت بند میانی که در میان تخته هاست از سر تا سر بگذرد (۲۹) و تخته ها را بطلا بدوشان و هم حلقه های آنها را یعنی روزنه پشت بندها را از طلا بساز و آن پشت بندها را باطلا مستور کن * (۳۰) و مسکن را بقاعده که در کوه دیده برپا نما * (۳۱) و حجابی از لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتان نازک تافته از صنعت استاد بساز و با کروبیان ساخته شود (۳۲) و آن را بر چهار ستون چوب شیطیم پوشیده شده باطلا بگذار قلابهای زرین آنها بر چهار پایه نقره باشند (۳۳) و آن حجاب را در زیر قلابها بگذار تا آنکه صندوق شهادت را با آنجا باندرون حجاب بیاوری و این حجاب بجهت شما مقام مقدس را از قدس قدسین جدا خواهد نمود (۳۴) و سرپوش آمرزش را بر صندوق شهادت در قدس قدسین بگذار (۳۵) و آن خوان را از طرف بیرونی حجاب بگذار و شمعان را در برابر خوان در طرف جنوبی *

مسکن و خوان را بطرف شمالی بگذار * (۳۶) و از برای دروازه چادر پرده لاجوردی و ارغوانی و قرمزی و کتان نازک تافته کار زردوز بساز (۳۷) و بجهت آن پرده پنج ستون از چوب شطیم ساخته و آنها را بطلا بپوشان و قلابهای آنها از طلا باشند و بجهت آنها پنج پایه برنجین بریز *

(فصل بیست و هفتم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و مذبحی را نیز از چوب شطیم بساز طولش پنج ذراع و عرضش پنج ذراع آن مذبح مربع می باید و بلندیش سه ذراع (۲) و بر چهار گوشه اش شاخها درست کن و شاخهای وی از آن باشد و آن را با برنج بپوشان (۳) و بجهت برداشتن خاکستر خاک اندازه هایش را بساز و بیلها و لنگریها و چنگالها و منقلچه هایش را و همگی ظروفش را از برنج بساز (۴) و از برایش آتش دان مشبک کار برنجی را بساز و بر آن شبکه چهار حلقه برنجین بر چهار گوشه اش ترتیب نما (۵) و آن را در پایین بزربر لبه مذبح بگذار تا که آن شبکه حتی به نصف مذبح بر آید (۶) و برای مذبح چوب دستها بساز چوب دستها از درخت شطیم باشد و آنها را با برنج بپوشان (۷) و چوب دستهایش از آن حلقها گذرانده شود و آن چوب دستها بر دو پهلوی مذبح باشند جهت برداشتنش (۸) و آن را از تخته ها منجوف بساز بنحوی که ترا در کوه نمایان شد همچنان بسازند *

(۹) و صحن مسکن را بساز بجهت طرف جنوبی بدست راست از برای صحن تجیرها از کتان نازک تافته طولش یکصد ذراع بیک طرف (۱۰) و بیست ستونش و بیست پایه آنها از برنج و قلابهای ستونهایش و بندهایش از نقره باشد (۱۱) و همچنین بدرازی طرف شمال تجیرها طولش یکصد ذراع و بیست ستون و بیست پایه آنها از برنج باشد و قلابهای ستون و بندهای آنها از نقره باشد (۱۲) و بجهت عرض صحن بسمت غربی تجیرهای پنجاه ذراعی و ستونهایش ده و پایه هایش ده باشد (۱۳) و عرض صحن بطرف مشرق بسمت شرق پنجاه ذراع باشد (۱۴) بیک جانب تجیرهای پانزده ذراعی ستونهای آنها سه و پایه های

آنها سه باشد (۱۵) و بجانب دیگر تجریرهای پانزده ذراعی ستونهای آنها سه و پایه‌های آنها سه باشد (۱۶) و از برای دروازه صحن پوشش بیست ذراعی از لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتان نازک تافته صنعت زر دوز ستونهایش چهار و پایه‌هایش چهار باشد (۱۷) تمامی ستونهای صحن از اطراف بندهایش از نقره و قلابهایش از نقره و پایه‌هایش از برنج باشد (۱۸) طول صحن یکصد ذراع و پهنایش پنجاه به پنجاه و بلندیش پنج ذراع از کتان نازک تافته و پایه‌هایش از برنج باشد (۱۹) همه اسباب مسکن در تمامی خدمتش و تمامی میخهایش و هم تمامی میخهای صحن از برنج باشد * (۲۰) و تو بنی اسرائیل را امر فرما که نزد تو بجهت روشنائی روغن صاف جل شده زیتون را بیاورند تا قندیلها را همیشه منور سازند (۲۱) آنها را هارون و پسرانش از شام تا بصبح در حضور خداوند در چادر جماعت از بیرونی حجابی که در برابر صندوق شهادت است به ردیف بیاورند این بر تمامی بنی اسرائیل پشت در پشت آیین ابدی باشد *

(فصل بیست و هشتم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و تو برادرت هارون و پسرانش را به همراهش از میان بنی اسرائیل به نزد خود بیاور یعنی هارون و پسران هارون ناداب و ابیهو و الغازار و ایشام را تا آنکه از برای من کاهن باشند (۲) و از برای برادرت هارون جهت عزت و زینت لباسهای مقدس بساز (۳) و همگی حکمت دانی که ایشان را بروج مهارت پر کرده‌ام بگو که لباسهای هارون را بسازند تا که مقدس شده کاهن من باشد (۴) و لباسهایی که باید بسازند اینست سینه بند و ایغود و قبا و پیراهن زر و عمامه و کمربند بدین طور جامه‌های مقدس برادرت هارون و پسرانش را ترتیب نمایند تا کاهن من باشند (۵) و طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتان نازک بگیرند * (۶) و ایغود را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتان نازک تافته کار استاد بسازند (۷) دو کتف انداز بر دو کناره آن و به پیوندند تا [بواسطه آنها] پیوسته شود (۸) و کمربند چکن دوزی که بر ایغود است موافق

کارش هم از این شود یعنی از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتان نازک تافته باشد (۹) و دو سنگ عقیق را بگیر و اسامی پسران اسرائیل را بر آنها نقش کن (۱۰) از اسامی آنها شش اسم در یک سنگ و شش اسم باقی در سنگ دیگر مطابق ولادت ایشان (۱۱) بصنعت حکاکی مثل کنند خاتم آن دو سنگ را با اسمهای پسران اسرائیل نقش نما و آنها را بر نگین دان طلا نصب کن (۱۲) و آن دو سنگ را بر دو کتف ایفون بگذار تا که سنگهای تذکره بجهت پسران اسرائیل باشد و هارون اسمهای ایشان را در حضور خداوند بر دو کتف خود داشته باشد از برای تذکره (۱۳) و سنگ خانها از طلا بساز (۱۴) و دو زنجیر از زر خالص از دو حد باشند و آنها پیچ در پیچ ساخته شود و زنجیرهای پیچیده را بر آن سنگ خانها بپیوند * (۱۵) و سینه بند حکم از صنعت استاد بساز آن را مثل صنعت ایفون بساز یعنی از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتان نازک تافته ترتیب نما (۱۶) مربع و دوتا باشد طولش یک و جب و عرض یک و جب (۱۷) و جوفش را بپری سنگها پر کن بچهار قطار سنگها قطار اول لعل و زبرجد و گوهر شب چراغ قطار اول اینست (۱۸) و قطار دوم زمرد و فیروزه و الماس (۱۹) و قطار سیوم سنگ لشم و یشم و سنگ احلمه (۲۰) و قطار چهارم سنگ ترشیش و عقیق و یسپ در خانهای زرین آنها نصب شوند (۲۱) و این سنگها موافق اسمهای پسران اسرائیل بر طبق اسامی ایشان دوازده باشند مثل کنند نقش نگین اسم هر کس موافق دوازده سیط باشد (۲۲) و بر آن سینه بند از هر دو حد زنجیرهای پیچیده از زر خالص بساز (۲۳) و بر سینه بند دو حلقه از طلا بساز و آن دو حلقه را بدو سر سینه بند بگذار (۲۴) و آن دو زنجیرهای پیچیده از طلا را بر دو حلقهائی که بر سر سینه بند است بگذار (۲۵) و هم دو سر دیگر آن دو زنجیرهای پیچیده را بدو سنگ خانها بگذار و بر دو کتف انداز ایفون از جانب پیشینش بگذار (۲۶) و دو حلقه زرین بساز و آنها را بر دو سر سینه بند بر کنارش [یعنی] کناره که بطرف اندرونی ایفون است بگذار

(۲۷) و دو حلقه دیگر زرین بساز و آنها را بر دو کتف انداز از پایین ایفود در جانب پیشینش [جائے که] در برابر پیوستنش بالای کمر بند چکن دوز ایفود است بگذار (۲۸) و سینه بند را بواسطه حلقهای حلقه های ایفود با پهن لاجوردی به بندند تا آنکه بالای کمر بند چکن دوز ایفود باشد و سینه بند از ایفود باز نشود (۲۹) و هارون اسبهای پسران اسرائیل را حین در آمدنش بمقام مقدس برداش بسینه بند حکم بردارد تا آنکه بجهت تذکره دائمی در حضور خداوند باشد (۳۰) و در سینه بند حکم آوریم و تمیم را بگذار تا بر دل هارون وقت در آمدنش بحضور خداوند باشند و هارون حکم پسران اسرائیل را برداش بحضور خداوند دائما بردارد * (۳۱) و قبای ایفود را بالتمام از لاجوردی بساز (۳۲) و در میان سر آن قبا دهنه باشد و لبکی از کار نساجان مثل دهنه زر از گرداگرد باشد تا که دریده نشود (۳۳) و بر دامنه اش انارهای لاجوردی و ارغوانی و قرمزی از اطراف دامنه اش و زنگولهای زرین در میان آنها دورا بساز (۳۴) و یک زنگوله زرین و یک انار و یک زنگوله زرین و یک انار از گرداگرد دامنه قبا باشد (۳۵) و در بر هارون بوقت خدمت باشد تا که آوازش حین در آمدن بحضور خداوند و بیرون رفتنش مسموع شود مبدا که بمیرد * (۳۶) و گلی از زر خالص بساز و بر آن همچو نقشی نگین بکن که القدس للرب (۳۷) و آن را به پهن لاجوردی به بند تا که بر عمامه باشد یعنی بر پیشانی عمامه باشد (۳۸) و بر پیشانی هارون باشد تا آنکه هارون گناه چیزهای مقدسی که بنی اسرائیل در تمامی هدیه های مقدس ایشان تقدیس نمایند ببرد و دائما بر پیشانیش باشد تا بحضور خداوند قبول شوند * (۳۹) و پیراهن کتان نازک زر اندوزی بساز و هم عمامه را از کتان نازک بساز و هم کمربندی از صنعت زر دوزی بساز * (۴۰) و بجهت پسران هارون پیراهن بساز و هم کمربند بساز و هم برای ایشان بخصوص عزت و زینت کلاهها بساز (۴۱) و آنها را به برادرت هارون و بهمراهش پسرانش بپوشان و هم ایشان را مسح نموده و تخصیص کرده ایشان را تقدیس

نما تا برای من کاهن باشند (۴۲) و از برای ایشان زیر جامه بجهت پوشیدن عورتین بساز تا از کمر برانها برسد (۴۳) و بر هارون و پسرانش وقتی که بخیمه جماعت در آیند و یا نزدیک آمدن ایشان بمذبح برای خدمت مقام مقدس باشد تا آنکه منسوب بگناه شده نمیرند این از برای او و هم از برای ذریه اش بعد از او آیین ابدی باشد *

(فصل بیست و نهم مشتمل بر چهل و شش آیه)

(۱) و عملی که بایشان باید بکنی وقت تقدیس نمودنشان بجهت کهنات من اینست که یک گوساله جوان و دو قوچ بی عیب بگیری (۲) و نیز نان فطیری و گردهای فطیر سرشته شده بروغن و رقیقهای فطیری بروغن چرب کرده را و آنها را از آرد گندم بپز (۳) و آنها را در یک سبد بگذار و سبد را با گوساله و دو قوچ تقرب نما (۴) و هارون و پسرانش را بدهنه چادر جماعت نزدیک آورده ایشان را بآب شستشوده (۵) و لباسها را گرفته بهارون پیراهن و قبا و ایغون و خود ایغون و سینه بند را بپوشان و او را بکمربند چکن دوز ایغون به بند (۶) و عمامه را بر سرش نهاده تاج قدس را بالای عمامه وضع نما (۷) و روغن مسح را بگیر و بر سرش ریخته او را مسح کن * (۸) و بعد پسرانش را نزدیک آورده پیراهنها بایشان بپوشان (۹) و ایشان را یعنی هارون و پسرانش را بکمربندها به بند و کلاهما بایشان بپوشان و منصب کهنات بقانون ابدی از آن ایشان خواهد بود بدین طریق هارون و پسرانش را تخصیص نما * (۱۰) و آن گوساله را برابر چادر جماعت برسان و هارون و هم پسرانش دستهای ایشان را بر سر گوساله بگذارند (۱۱) پس گوساله را در حضور خداوند بنزد دهنه چادر جماعت نبج نما (۱۲) و از خون گوساله گرفته بشاخهای گرفته با انگشت خود بگذار و همه خون را به بنیان مذبح بریز (۱۳) و تمامی پیهی که احشارا میپوشد و سفیدی که بر جگر است و دو گرده و پیهی که بر آنها است گرفته بر مذبح بسوزان (۱۴) اما گوشت گوساله و پوستش و هم سرگیش را بیرون از آرد و آتش بسوزان

چونکه قربانیء [کفاره] گناهی است * (۱۵) و یکی از آن قوچه‌ها را بگیر و هارون و پسرانش دستشان را بر سر قوچ بگذارند (۱۶) بعد از آن قوچ را بکش و خونس را گرفته از گرداگرد بر مذبح بپاش (۱۷) و قوچ را پاره پاره کرده احشا و ساقهایش را شستشو کن و بر پاردها و بر سرش بگذار (۱۸) و همه قوچ را بر مذبح بسوزان برای خداوند قربانیء سوختنی است یعنی رايحه خوش و برای خداوند قربانیء آتشین است * (۱۹) آنگاه قوچ دومی را بگیر و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر قوچ بگذارند (۲۰) و قوچ را بکش و از خونس بگیر و به نرمة گوش راست هارون و به نرمة گوش راست پسرانش و بانگشت بزرگ دست راست ایشان و هم بانگشت بزرگ پای راست ایشان بمال و خون را بر مذبح از گرداگرد بپاش (۲۱) و از خونی که در مذبح است و از روغن مسیح گرفته بر هارون و بر جامهایش و بر پسرانش و بر جامهای پسرانش بهمراهش بپاش تا که او و هم لباسش و هم پسرانش و لباسهای پسرانش بهمراهش مقدس شوند (۲۲) و از قوچ پیه و دنبه و پیپی که احشارا مستوز می‌نماید و سفیدی که بر جگر است و دو گرده و هم پیپی که بر آنها است و دوش راست را بگیر چونکه قوچ تخصیصی است (۲۳) و یک قرص نان و یک گرده نان روغنی و یک رقیقی از سبذ نان فطیری که در حضور خداوند است [بگیر] (۲۴) و همه را بدست هارون و بدست پسرانش بگذار و آنها را برای هدیه جنبانیدنی بحضور خداوند بجنبان (۲۵) و آنها را از دست ایشان بگیر و بر مذبح از راه قربانیء سوختنی بسوزان تا آنکه رايحه خوش برای خداوند باشد که قربانیء آتشین است برای خداوند (۲۶) و سینه قوچ مخصوصه هارون را بگیر و آن را برای هدیه جنبانیدنی بحضور خداوند بجنبان و این حصه تو باشد (۲۷) و سینه جنبانیدنی و دوش برداشتنی را که جنبانیده و برداشته میشود از قوچ تخصیصی هارون و پسرانش تقدیس نما (۲۸) و این برای هارون و پسرانش از بني اسرائیل قانون ابدی باشد زیرا که هدیه برداشتنی است و از جانب بني اسرائیل هدیه برداشتنی از قربانیهای

سلامتی که برای خداوند از ایشان برداشته میشود همین است (۲۹) و لباسهای مقدسی که از هارون است بعد از وی از آن پسرانش باشند تا آنکه در آنها ممسوح و مخصوص شوند (۳۰) و از پسرانش کاهنی که جانشین او باشد آنها را هفت روز بپوشد هنگامی که بجای جماعت بجهت خدمت در مقام مقدس در می آید (۳۱) و قوچ مخصوص را گرفته کوشش را در مقام مقدس بجوشان (۳۲) و هارون و پسرانش گوشت قوچ را با نان سبدي که بدهند چادر جماعت است بخورند (۳۳) و از چیزهایی که بواسطه آنها کفاره کرده میشود تا آنکه مختص و مقدس شوند بخورند اما بیگانه نخورد چونکه مقدس اند آنها (۳۴) و اگر از گوشت مخصوصی و نان تا وقت صبح چیزی باقی بماند آن بقیه را بآتش بسوزان خورده نشود چونکه مقدس است (۳۵) بدین منوال بهارون و پسرانش بر طبق هر آنچه که ترا امر فرمودم عمل نما هفت روز ایشان را تخصیص بنما (۳۶) و هر روزه گوساله رفیع گناهی بجهت کفاره تقرب نما و مذبح را بعد از حصول کفاره اش پاك كن و آن را بخصوص مقدس نمودنش مسیح كن (۳۷) هفت روز بخصوص مذبح کفاره نموده آن را تقدیس نما چونکه این مذبح قدس قدسین است هر چه که مذبح را لمس نماید باید که هم مقدس باشد (۳۸) و آنچه که بمذبح باید تقرب نمائی این است هر روز علی الدوام دو بره یک ساله (۳۹) یک بره را در صبحدم تقرب نما و بره دیگر را در مابین عصرین بگذاران (۴۰) و برای یک بره ده یک از آر سرشته شده بیک ربع هین روغن حل شده و بجهت هدیه نوشیدنی یک ربع هین از شراب برسان (۴۱) و بره دیگر را بین العصرین تقرب نما و آن موافق هدیه آردی صبحدم و هدیه نوشیدنی عمل نما تا آنکه رایحه خوش و هدیه آتشین بجهت خداوند باشد (۴۲) و این همیشه اوقات در قرن های شما بدهند چادر جماعت برای خداوند قربانی سوختنی خواهد شد که در آنجا با شما ملاقات نموده بتو در آن متکلم خواهم شد (۴۳) و در آنجا با بني اسرائيل ملاقات خواهم

کرد و از جلال من آن مقام مقدس خواهد شد (۴۴) و چادر جماعت و مذبح را تقدیس خواهم نمود و هارون و هم پسرانش را تقدیس مینمایم تا آنکه کاهن من باشند (۴۵) و در میان بنی اسرائیل ساکن شده خدای ایشان خواهم بود (۴۶) و خواهند دانست که من خداوند خدای ایشان آنکس می باشم که ایشان را از زمین مصر بیرون آوردم تا آنکه در میان ایشان ساکن باشم که خداوند خدای ایشان منم *

(فصل سی ام مشتمل بر سی و هشت آیه)

(۱) و مذبحی را جهت سوزانیدن بخور بساز آن را از چوب شطیم ترتیب نما
(۲) طولش یک ذراع و عرضش یک ذراع مربع باشد و بلندیش دو ذراع
شاخهایش از خودش باشد (۳) و آن را بزر خالص بپوشان و همچنین سطح
و پهلوهایش را از گرداگرد و هم شاخهایش و از گرداگرد باو تاجی از طلا بساز
(۴) و نیز از برایش دو حلقه زرین بساز و آنها را در زیر تاج از دو گوشه بر دو
پهلوش نصب کن تا روزه چوب دستها باشد که آن را با آنها بردارند
(۵) و چوب دستها را از درخت شطیم بساز و آنها را بطلا بپوشان (۶) و آن را
برابر حجابی که رو بروی صندوق شهادت در پیش سرپوش آمرزش که بالای شهادت
است جائیکه با تو ملاقات خواهم نمود بگذار (۷) و هارون بر آن هر صبح بخور
خوشبوی تبخیر نماید وقتی که قندیلها را می آراید آن را تبخیر نماید (۸) و هنگام
عصر وقتی که قندیلها را هارون افروخته نماید آن را بسوزاند تا آنکه در قرنهای
شما در حضور خداوند بخور دائمی باشد (۹) در آن نه بخور بیگانه و نه قربانی
سوختنی و نه هدیه آردی را بسوزانید و هدیه نوشیدنی بر آن نریزد (۱۰) و هارون
هر ساله یک بار بخور قربانی رفع کناهی جهت کفاره ها بر شاخهایش کفاره
نماید هر ساله یک بار در قرنهای شما بر آن کفاره نماید این مذبح برای خداوند
قدس قدسین است * (۱۱) و خداوند بموسی متکلم شده گفت (۱۲) که وقتی
که سر شماری شمرده شوندگان بنی اسرائیل را مینمائی هر کس وقت

شمردنت آنها را جهت نفس خود فدیہ بخداوند بدهد تا آنکه وقت شمردن ایشان بایشان بلائی نرسد (۱۳) این را بدهند از شمرده شونده‌گان هرکسی که میگذرد نیم مثقال موافق مثقال مقدس که یک مثقال بیست قیراط است این نیم مثقال هدیه برای خداوند است (۱۴) و از شمرده شونده‌گان هرکس از بیست سال و بالاتر که عبور نماید هدیه خداوند را بدهد (۱۵) غنی از نیم مثقال زیاده و فقیر کمتر ندهد هنگامی که بجهت کفاره نفوس خودشان بخداوند فدیہ بدهند (۱۶) و نقد فدیہ‌ها را از بنی اسرائیل بگیر و آن را بخصوص خدمت چادر جماعت بده تا برای بنی اسرائیل بجهت کفاره نفس ایشان در حضور خداوند تذکره باشد * (۱۷) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۱۸) که حوض برنجینی برای شستشو و پایه‌هایش را نیز از برنج بساز و آن را در میان چادر جماعت و مذبح بگذار و بر آن آب بریز (۱۹) و هارون و پسرانش دستها و پایهای ایشان را در آن شستشو نمایند (۲۰) هنگامی که بچادر جماعت در آیند با آب شستشو نمایند مبدا که بمیرند و یا اینکه هنگام آمدن ایشان بمذبح بخصوص خدمت سوزانیدن هدیه آتشین بخداوند (۲۱) و دستها و پایهایشان را بشویند تا آنکه نمیرند و این از برای ایشان اورا و ذریه‌اش را در قرنهای ایشان قانون ابدی باشد *

(۲۲) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲۳) که بجهت خود سر آدوبه جات را بگیر از موصاف پانصد مثقال و از دارچینی خوشبوی نصف آن یعنی دویست و پنجاه مثقال و از نی خوشبوی دویست و پنجاه مثقال (۲۴) و از سلیخه پانصد مثقال موافق مثقال مقدس و از روغن زیتون یک هین (۲۵) و از اینها روغن مسح شدنی مقدس یعنی عطری که بصنعت عطاران ترکیب شده باشد بساز که روغن مسح شدنی مقدس اینست (۲۶) و بآن چادر جماعت و صندوق شهادت را مسح نما (۲۷) و هم خوان و همه اسبابش و شمعدان و آلاتش و مذبح تجوری (۲۸) و مذبح قربانی سوختنی و تمایعی اسبابش و حوض و پایه‌اش را (۲۹) و آنها را تقدیس نما که از قدس قدسین باشند که

هر چه که بآنها لمس نماید باید که مقدس باشد (۳۰) و هارون و پسرانش را مسح نموده ایشان را تقدیس نما تا کاهن من باشند (۳۱) و بنی اسرائیل بدین مضمون بگو که این مجسمه من روشن مسح مقدس در قرنهاي شما خواهد بود (۳۲) بر بدن انسان ریخته نشود و چیز دیگر مثل آن بر وفق ترکیبش مسازید پیش شما مقدس است و باید مقدس باشد (۳۳) هر کسی که مثل آن ترکیب نماید و یا اینکه از آن به بیگانه بدهد از قوم خود منقطع شود * (۳۴) و خداوند بموسی گفت از برای خود ادویه جات را بگیر میعت و شحیلث و حلبناه این ادویه جات را با کندر صاف که وزن هر یک برابر باشد (۳۵) و از آن بخوری یعنی عطر طیب مقدس سرشته شده بصنعت عطاری بساز (۳۶) و قدری از آن نازک کوبیده آن را پیش شهادت در چادر جماعت جایی که ترا ملاقات مینمایم بگذار از برای شما قدس قدسین باشد (۳۷) و نسبت به بخوری که باید بکنی از برای خودتان موافق ترکیبش هیچ نباید بسازی پیش شما برای خداوند مقدس است (۳۸) هر کسی که مثل آن بخصوص بوئیدنش بخوری بسازد از قومش منقطع شود *

(فصل سی و یکم مشتمل بر هشده آیه)

(۱) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲) بدین که بصلائیل پسر اوری پسر حور از سبط یهو ادا اسماً خواندم (۳) و او را بروج خدا در حکمت و فطانت و دانش و هر هنری پر کردم (۴) تا آنکه تدبیرات را دریافته بکار طلا و نقره و برنج به پردازد (۵) و تراشیدن سنگهای نصب شدنی و تراشیدن چوبها جهت صنعت هر گونه کار (۶) و اینک من آهلیاب پسر اخیسامک از سبط دان را باو عطا نمودم و در قلب تمامی صاحب دلاں فطانت را گذاشتم تا هر چه که ترا امر نمودم بسازند (۷) چادر جماعت و صندوق شهادت و سرپوش آمرزش که بالای اونست و تمامی اسباب چادر (۸) و خوان با اسبابش و شمعدان طاهر با آلاتش و مذبح بخور (۹) و مذبح قربانی سوختن به تمامی

آلاتش و حوض و پایه‌اش (۱۰) و لباسهای خدمت و جامه‌های مقدس برای هارون کاهن و جامه‌های پسرانش جهت خدمت کهنات (۱۱) و روغن مسح شدنی و بخور خوشبوی جهت مقام مقدس بر طبق هر چه که ترا امر فرمودم بسازند * (۱۲) و خداوند بدین مضمون بموسی گفت (۱۳) که تو با بني اسرائيل متکلم شده بگوي که البته روزهای سبت مرا نگاه دارید زیرا که در میان من و شما در قرنهای شما آيتي است تا بدانید که خداوندي که شمارا تقدیس میکند منم (۱۴) پس روز سبت را نگاه دارید زیرا که برای شما مقدس است هر کسي که آن را پلید سازد البته کشته شود بجهت این که هر کسي که بکاري در آن مشغول شود آنکس از میان قومش منقطع شود (۱۵) شش روز کار کرده شود اما روز هفتم سبت استراحت و برای خداوند مقدس است هر کسي که در روز سبت بکاري مشغول شود البته کشته شود (۱۶) پس بني اسرائيل سبت را نگاه خواهند داشت تا که در قرنهای خودشان سبت را بعد دائمي محافظت نمایند (۱۷) در میان من و بني اسرائيل آيت دائمي است چونکه در شش روز خداوند آسمانها و زمین را ساخت و در روز هفتمین توقف نموده فراغت یافت (۱۸) و هنگامی که تکلم نمودن را بموسی در کوه سینی با تمام رسانیده بود دو لوح شهادت يعني لوحهای سنگي مکتوب بانگشت خدا را باو سپرد *

(فصل سی و دوم - مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و هنگام دیدن قوم که موسی در فرود آمدن از کوه درنگ مینماید آنقوم نزد هارون جمع آمده ویرا گفتند که برخیز و از برای ما خدایانی بساز که در پیشاپیش ما بروند زیرا که این موسی مردی که ما را از ملک مصر بیرون آورد نمیدانیم که ویرا چه واقع شد (۲) و هارون بایشان گفت گوشواره‌های زرینی که در گوشهای زنان و پسران و دختران شما برون کرده نزد من بیاورید (۳) پس تمامی قوم گوشواره‌های زرینی که در گوشهای ایشان بودند

بیرون کرده بهارون آوردند (۴) و آنها را از دست ایشان گرفته آن را به آلت حکاکي تصویر نموده از آن گوساله ریخته شده ساخت و گفتند که ای اسرائیل اینانند خدایان تو که ترا از زمین مصر بیرون آوردند (۵) پس چون اینرا هارون دید مذبحی را در برابر آن ساخت و هارون ندا کرده گفت که فردا از برای خداوند عید خواهد بود (۶) و بامداد سحر خیزی نموده قربانیهای سوختنی تقریب نمودند و هدیه‌های سلامتی نزدیک آوردند و قوم بخصوص اکل و شرب نشستند و برای بازی کردن برخاستند * (۷) و خداوند بموسی فرمود که روانه شده بزیر آبی زیرا که قوم تو که از زمین مصر بیرون آوردی فاسد شدند (۸) بلکه از طریق که امر فرموده بودم بزودی انحراف ورزیده گوساله ریخته شده از برای خودشان ساختند و باو سجده نموده و هم برایش قربانی نموده گفتند که ای اسرائیل خدایان تو که ترا از زمین مصر بیرون آورده است اینانند (۹) و خداوند بموسی گفت که این قوم را دیده‌ام که اینک قوم کردن کشی اند (۱۰) پس مرا واگذار تا آنکه غضبم بر ایشان شعله‌ور شده ایشان را تلف نمایم و ترا آست عظیمی سازم * (۱۱) اما موسی از خداوند خدای خود در خواست نموده گفت که ای خداوند غضب تو چرا بر قومی که ایشان را از زمین مصر با قوت عظیم و دست قوی بیرون آوردی افروخته شده است (۱۲) چرا مصریان متکلم شده بگویند که ایشان را بقصد بدی بیرون آورده است تا آنکه ایشان را در میان کوه‌ها بقتل رسانیده ایشان را از روی زمین منقرض سازد از شدت قهر خود برگرد و نظر بانزال بلا بقومست تغذیر به اراده‌ات بده (۱۳) و بنده‌گان خود ابراهیم و اسحق و اسرائیل را بخاطر آور چونکه بذات خود برای ایشان قسم یاد نموده بایشان گفتی که ذریه شما را مثل ستاره‌های آسمان بسیار خواهم گردانید و تمامی زمیني که در باره‌اش گفته‌ام بذریه شما خواهم داد تا آنکه ابداً وارث آن باشند (۱۴) و خداوند نظر به بلائی که گفته بود که بقوم خود نازل بگرداند تغذیر باراده‌اش داد * (۱۵) و موسی برگشته از

کوه بزیر آمد و بدستش دو لوح شهادت لوحهایی که بهر دو طرف آنها مکتوب شده هم باین طرف و هم بر آن طرف مرقوم شده بود (۱۶) و آن لوحها عمل خدا بود و نوشته که بر لوحها حک شده بود مکتوبی خدا بود (۱۷) و یوشع چون آواز قومرا شنید که می خروشدند بموسی گفت که در اردو صدای جنگ است (۱۸) و او دیگر گفت که نه آواز غالبان و نه آواز مغلوبان است بلکه من آواز مطربان را میشنوم (۱۹) و واقع شد هنگامی که به اردو نزدیک آمد که گوساله و هروله کنندگان را دید و غضب موسی افروخته شده لوحها را از دستش انداخت و آنها را بزیر کوه شکست (۲۰) و گوساله که ساخته بودند گرفته باتش سوزاند و آن را تا گرد نمودنش سختی کرد و بر روی آب پاشید و بنی اسرائیل را نوشتانید * (۲۱) و موسی بهارون گفت که این قوم بتو چه کردند که باین گناه عظیم ایشان را مرتکب گردانیدی (۲۲) و هارون گفت که غضب آقایم افروخته نشود که این قومرا میدانی که مائل ببدی هستند (۲۳) و بمن گفتند که از برای ما خدایان بساز که پیشاپیش ما بروند زیرا که این موسی مردی که ما را از زمین مصر بیرون آورد نمیدانیم که ویرا چه شد (۲۴) و من بایشان گفتم هر کس که طلا دارد آن را بیرون نماید پس بمن دادند و آن را باتش انداختم و این گوساله بیرون آمد * (۲۵) و موسی قومرا دید که برهنه اند زیرا که هارون ایشان را برهنه کرده بود تا که در میان دشمنان شان رسوا کرده شوند (۲۶) و موسی بدروازه اردو ایستاد و گفت هر که از جانب خداوند است نزد من آید و تمامی پسران لیوی نزد او جمع شدند (۲۷) و دیگر بایشان گفت خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که هر کس شمشیر خود را بکمرش به بندد و در اردو دروازه بدروازه آمد و رفت نماید و هر کس برادر خود و هر کس مصاحب خود و هر کس همسایه خود را بقتل رساند (۲۸) و پسران لیوی موافق فرمان موسی عمل نمودند و در آن روز از قوم بقدر سه هزار نفر افتادند (۲۹) و موسی گفت که امروز خودتان را بجهت

خداوند تخصیص نمائید بلکه هر کس بخلاف پسر خود و برادر خود تا که امروز بشما برکتی بدهد * (۳۰) و بامدادان واقع شد که موسی بقوم گفت که شما مرتکب گناه عظیم شدید پس حال بحضور خداوند بر می آیم شاید که گناه شمارا آمرزشی حاصل کنم (۳۱) و موسی بخداوند باز رفته گفت که آنگاه این قوم مرتکب گناه عظیم گردیده چونکه بجهت خودشان خدایان زرین ساختند (۳۲) پس حال اگر گناه ایشان را رفع نمائی [که خوب] و الاً تمناً اینکه مرا از کتابی که مکتوب ساخته می‌نمائی (۳۳) و خداوند بموسی گفت هر کسی که بمن گناه ورزیده است او را از کتاب خود می‌سازم (۳۴) پس حال روانه شده این قوم را بجائی که بتو گفته بودم هدایت نما اینک فرشته من پیشاپیش تو می‌رود اما روز انتقام کشیدم انتقام گناه ایشان را از ایشان خواهم کشید (۳۵) و خداوند قوم را مبتلا ساخت بسبب اینکه گوساله که هارون ساخته بود ساختند *

(فصل سی و سیوم مشتمل بر بیست و سه آیه).

(۱) و خداوند بموسی گفت که روانه شده از اینجا تو و قومی که از زمین مصر بر آوردی بزمینی که بابراهم و اسحق و یعقوب سوگند یاد نموده گفتم که آن را بذریه تو خواهم داد بیرون آی (۲) و فرشته را پیش روی تو فرستاده کنعانیان و اموریان و حیتیان و پرزریان و حویان و یبوسیان را اخراج خواهم نمود (۳) یعنی بزمینی که شیر و عسل در آن جاریست زیرا که در میان شما روانه نخواهم شد تا آنکه شمارا بسر راه هلاک نسازم چونکه شما قوم گردن کش اید * (۴) و هنگام شنیدن قوم این سخنان بدرا غمناک شدند و هیچ کس حلیه‌های خود را بخودش نپوشید (۵) و خداوند بموسی فرمود که به بنی اسرائیل بگو شما قوم گردن کش میباشید [اگر] در میان شما یک لحظه روانه شوم شمارا هلاک خواهم کرد پس حال حلیه‌هایتان را از بر خود به بکنید تا بدانم که در میان شما چه بایدم کرد (۶) و بنی اسرائیل خویششان را

از حلیه خودشان نزد کوه حوریب عاری ساختند * (۷) و موسی چادری را گرفت و [آن را] خارج از اردو و دور از اردو بجهت خود برپا نمود و آن را چادر جماعت نام نهاد و واقع شد که هر کسی که خداوند را طلب مینمود بچادر جماعت که خارج از اردو بود بیرون می آمد (۸) و واقع شد وقتی که موسی بسوی خیمه روانه میشد این که تمامی قوم برخاسته می ایستادند هر کس بدهنه چادر خود و در عقب موسی تا داخل شدنش بچادر نگران بودند * (۹) و واقع شد بمجرد داخل شدن موسی بچادر که ستون ابر نازل گردیده بدهنه چادر ایستاد و خداوند با موسی تکلم مینمود (۱۰) و تمامی قوم ستون ابر را دیدند که بدهنه چادر می ایستد و تمامی قوم برخاسته هر کس بدهنه چادر خود سجده نمودند (۱۱) و خداوند با موسی رو برو بطوری که کسی با دوست خود تکلم نماید سخن میراند و بعد از آن به اردو برگشت اما خدمتکارش یوشع بن نون مرد جوان از میان چادر بیرون نمی آمد * (۱۲) و موسی بخداوند گفت ببین که بمن فرمودی که این قوم را راهنمایی نما اما کسی که با من میخواهی بفرستی بمن معروف نگردانیدی با وجودی که مرا گفته بودی که ترا اسماء میشناسم و نیز در نظر من التفات یافته * (۱۳) پس حال تمنا اینکه اگر در نظرت التفات یافتم راه خود را اکنون بمن معروف ساز تا آنکه ترا بدانم و التفات در نظرت یابم و هم نظر کن که این طائفه قوم ثواند (۱۴) و [خداوند] گفت که حضرت با تو میروم و ترا آرام خواهم داد (۱۵) و او دیگر ویرا گفت اگر حضرت تو با ما نروم ما را از اینجا مبر (۱۶) زیرا در اینجا بچه چیز معروف میشود که در نظر تو التفات یافتم من و قوم تو آیا از رفتن بما [معلوم] نخواهد شد چونکه من و قوم تو از تمامی طوائفی که بروی زمینند منفرد خواهیم بود * (۱۷) و خداوند بموسی گفت این مطلب هم که از من طلبیدی ادا خواهم نمود چونکه در نظرم التفات یافته و ترا اسماء میشناسم (۱۸) و [موسی] گفت تمنا اینکه جلال خود را بمن نمایان سازی

(۱۹) و [خداوند] فرمود که تمامی احسان خود را پیش روی تو میگذارم و در حضور تو اسم خداوند را ندا خواهم نمود بهر کسی که میخواهم رأفت نمایم رأفت خواهم نمود و بهر کسی که میخواهم رحمت فرمایم رحمت خواهم نمود (۲۰) و دیگر گفت که روی مرا نتوانی دید زیرا که آدمی نیست که مرا به بیند و زنده بماند (۲۱) و خداوند گفت اینک نزد من مکایی هست و تو بر صخره خواهی ایستاد (۲۲) و هنگام گذشتن جلال من چنین میشود که ترا بر شکاف صخره میگذارم و ترا بدست خود میپوشانم وقتی که گذر میکنم (۲۳) و دست خود را بر میدارم تا آنکه قفای مرا ببینی اما رویم دیدنی نیست *

(فصل سی و چهارم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و خداوند موسی فرمود که از برای خود دو لوح سنگی مثل اولین بتراش و من بر آن لوحها کلامی که بر لوحهای اولینی که شکسته بودی نگارش یافته بود خواهم نوشت (۲) و بامدادان حاضر شده در صبحدم بکوه سینایی برای و خود را در آنجا بسر کوه در حضورم ایستاده گردان (۳) و کسی با تو بر نیاید و نیز کسی در تمامی کوه مرئی نشود و نیز گوسفند و گاو در برابر این کوه چرا نکنند * (۴) و دو لوح سنگی مثل اولین تراشید پس موسی در صبحدم سحر خیزی نموده بنهجی که خداوند او را امر فرموده بود بکوه سینایی برآمد و دو لوح سنگی را بدستش گرفت (۵) و خداوند در ابر نازل شده در آنجا با او ایستاد و باسم خداوند ندا کرد (۶) و خداوند در حضورش میگذشت و ندا کرد که خداوند خداوند رحمن و رحیم و دیر خشم و در رأفت و نیک عهدهی فراوان (۷) رحمت دارنده بر هزاران و عفو کننده تقصیر و عصیان و گناه اما [خدیشان را] بهیچ وجه مبرعلی ننمود بلکه تقصیر پدران را به پسران و پسر پسران تا سیم و چهارم پشت می رساند (۸) و موسی تعجیل نموده رو بزمین رکوع و سجده کرد (۹) و گفت که ای خداوند اگر حال در نظرت التفات یافتم تمنا اینکه خداوند در میان ما بروم اگر چه قوم گردن کش اند و تقصیر

و گناه ما را عفو نما و ما را بمیراث خود بگیر * (۱۰) و او دیگر گفت که اینک عهدي ميبندم که در حضور قوم تو عجایباتي که در تمامی زمین و در میان همگی طوائف وجود نداشت خواهم نمود و همگی قوم که در میان شان میباشي عمل خداوند را خواهند دید زیرا عملي که بواسطه شما بجا می آورم مهیب خواهد بود (۱۱) بآنچه که امروز بتو امر میفرمایم متوجه باش اینک من اموریان و کنعانیان و حیتیان و پریزیان و حویان و یبوسیان را از حضورت خواهم راند (۱۲) با حذر باش تا آنکه با ساکنان زمینی که در آن درمی آئي عهدي نبندي مبادا که در میان شما دام باشد (۱۳) بلکه مذبحهاي ایشان را خراب کنید و نصب شده هاي ایشان را بشکنید و درخت زارهاي ایشان را قطع نمائید (۱۴) زانرو که خدای غیر را پرستش نخواهي نمود چونکه خداوندي که اسمش غیور است خدائیسست غیور (۱۵) مبادا که با ساکنان زمین عهدي به بندي و هنگامی که ایشان از راه زنا پیروی خدایان خود کرده بخدایان خود نبح نمایند کسی ترا دعوت کرده از ذبايح ایشان بخوري (۱۶) و دختران ایشان را برای پسران خود بگیری و دختران ایشان از راه زنا پیروی خدایان خودشان نمایند و پسران شما هم از راه زنا پیرو همان خدایان گردانند (۱۷) از برای خود خدایان ریخته شده را مساز * (۱۸) عید فطیر را نگاه دار نان فطیر را بنمجي که ترا امر فرمودم هفت روز در وقت معینی ماه آبیب بخور چونکه در ماه آبیب از مصر بیرون آمدي (۱۹) هر کشاینده رحم از آن منست و هم تمامی اول زاده ذکور گله ات چه از گاو و چه از گوسفند (۲۰) اما نخست زاده شما را گوسفند فدیة بده و اگر فدیة ندهی گردنش را بشکن همه گی نخست زادگان پسرانت را فدیة بده و بحضور من هیچ کس [از ایشان] تهی دست مرئي نشود * (۲۱) شش روز مشغول کار باش اما در روز هفتمین استراحت کن وقت زراعت کردن و هم وقت درویدن استراحت کن * (۲۲) و عید هفته هارا نگاه دار از نوبتهاي درو شده

گندم و عید خرمن را در تحویل سال * (۲۳) تمامی ذکورات هر ساله سه بار در حضور پروردگار و خداوند خدای اسرائیل حاضر شوند (۲۴) زیرا که طوائف را از حضورت رانده حدودت را وسیع خواهم گردانید و هنگام برآمدنت بخصوص مرئی شدنت در حضور خداوند خدایت هر ساله سه مرتبه کسی زمینت را طمع نخواهد کرد * (۲۵) خون قربانی مرا با خمیر تقرب مکن و قربانی عید فصیح تا به صبح باقی نماند (۲۶) اولین نوبتهای زمینت را بخانه خداوند خدای خود برسان بزغاله را در شیر مادرش میجوشان * (۲۷) و خداوند بموسی فرمود که بجهت خود این کلمات را مرقوم ساز زیرا که موافق مفهوم این کلام عهدی با تو و با بنی اسرائیل بستم (۲۸) و در آنجا چهل روز و چهل شب با خداوند میبود و نان نمی خورد و آب نمی نوشید و بر آن لوحها کلمات این عهد را یعنی آن ده کلمات را نوشت * (۲۹) و هنگام فرود آمدن موسی از کوه سینا با دو لوح شهادت در دستش وقت فرود آمدنش از کوه واقع شد که موسی نمیدانست که پوست چهره اش وقتی که با [خداوند] تکلم میکرد درخشان است (۳۰) و هارون و تمامی بنی اسرائیل موسی را دیدند که اینک پوست چهره اش درخشنده است و از نزدیک آمدن او ترسیدند (۳۱) و موسی ایشان را آواز کرد و هارون و تمامی سروران جماعت او برگردیدند و موسی با ایشان متکلم شد (۳۲) و بعد از آن همه گوی بنی اسرائیل نزدیک آمدند که او هر چه که خداوند با وی در کوه سینا فرموده بود برای ایشان امر فرمود (۳۳) و موسی تا وقت اتمام رسانیدن تکلم با ایشان نقای بر رویش می گذاشت (۳۴) و وقت در آمدن موسی بحضور خداوند تا آنکه با او مکالمه نماید نقاب را تا وقت بیرون آمدنش رفع مینمود و بعد از بیرون آمدن هر چه که با او امر شده بود بنی اسرائیل اظهار مینمود (۳۵) و بنی اسرائیل روی موسی را دیدند که پوست روی موسی درخشان است و موسی نقاب را باز پس می انداخت تا وقتی که به جهت مکالمه نمودن با [خداوند] میرفت *

(فصل سی و پنجم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و موسیٰ تمامی جماعت بنی اسرائیل را جمع کرده بایشان گفت کلماتی که خداوند امر فرموده است که بجا آورید اینانند (۲) شش روز کار بکنید اما روز هفتمین به جهت شما روز مقدس [یعنی] سبت آرام از برای خداوند است هر کسی که در آن کار بکند کشته شود (۳) در روز سبت در تمامی مسکن های شما آتش میفروزید * (۴) و موسیٰ تمامی جماعت بنی اسرائیل متکلم شده گفت فرمانی که خداوند شما را امر میفرماید اینست که گفته است (۵) از میان خودتان هدیه بجهت خداوند بگیرید هر صاحب دل با ارادت هدیه بخداوند از طلا و نقره و برنج بیاورد (۶) و از لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتان نازک و پشم بز (۷) و پوستهای سرخ فام کرده قوچی و پوستهای سگ آبی و چوبهای شطیم (۸) و روغن بجهت روشنائی و ادویه جات بجهت روغن مسح کردن و بخور خوشبوی (۹) و سنگ های عقیق و سنگ های نصب کردن بجهت ایفود و سینه بند (۱۰) و تمامی آگاه ددان از میان شما آمده هر آنچه که خداوند امر کرده است بسازند (۱۱) یعنی مسکن و چادرش و پوشش و چپ و استنهایش و تخته هایش و پشت بندهایش و ستونهایش و پایهایش را (۱۲) و صندوق و چوب دستهایش و سرپوش آمرزش و پرده حجاب (۱۳) و خوان و چوب دستها با تمامی اسبابش و نان تقدسه (۱۴) و شمعدان بجهت روشنائی با اسبابها و قندیلهایش و روغن از برای روشنائی (۱۵) و مذبح بخوری و هم چوب دستهایش و روغن مسح کردن و بخور عطری و پرده در بجهت در مسکن (۱۶) و مذبح قربانی و سوختنی و آتش دان برنجینش با چوب دستها و هم اسبابش و حوض و پایه اش (۱۷) و تجیرهای صحن و ستونها و پایهایش و پرده دروازه صحن (۱۸) و میخهای مسکن و میخهای صحن و ریسمانهایشان (۱۹) و لباسهای خدمتی جهت خدمت مقام مقدس و لباسهای مقدس هارون کاهن و لباسهای پسرانش جهت خدمت کهنات * (۲۰) پس تمامی جماعت بنی

إِسْرَائِيلَ از حضور موسی بیرون آمدند (۲۱) و هر کس که قلبش اورا راغب گردانید و هر کس که روحش اورا بآرادت آورد آمده هدیه بخداوند برای کار چادر جماعت و تمامی خدمتش و بجهت لباسهای مقدس آوردند (۲۲) و از مرد وزن تمامی صاحبان دل بآرادت حاضر شده دست بندها و حلقه‌های بینی و انگشترها و گردن بندها تمامی این اسباب از طلا آوردند و هر کس که هدیه آورد هدیه زرین بجهت خداوند عرض کرد (۲۳) و هر کس که لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتان نازک و پشم بز و پوستهای سرخ کرده قوچی و پوستهای سگ آبی نزد او یافت شد آنها را آوردند (۲۴) و هر کس که هدیه از نقره و برنج تقرب نمود هدیه خود را بخداوند عرض کرد و هر کس که چوب‌های شطیم از برای هر کار خدمتی نزد او یافت میشد آورد (۲۵) و هر زنی که صاحب دل ماهر بود بدستهایش می ریش و رشته شده‌هایش را از لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتان نازک می آورد (۲۶) و تمامی زنانی که دلشان بصنعت مائل بود پشم بز را می ریشتند (۲۷) و سروران سنگهای عقیق و سنگهای نصب کردن را بجهت ایفون و سینه بند می آوردند (۲۸) و ادویه‌جات را و روغن بجهت روشنایی و روغن مسح کردن و بخور عطری را (۲۹) و هر مرد و زنی که دلش باین مائل بود که هدیه بجهت هر کاری که خداوند بواسطه موسی امر فرموده بود که بجا آورده شود بیاورد بنی اسرائیل آن هدیه را بآرادت بخداوند آوردند * (۳۰) و موسی بنی اسرائیل فرمود به بینید که خداوند بصلتیل پسر اوری پسر حور از سبط یهودا را بنام خوانده است (۳۱) و اورا بروح خدائی در حکمت و فطانت و دانش و هنرمندی پر ساخت (۳۲) تا آنکه تدبیرات را در یافته در کار طلا و نقره و برنج بپردازد (۳۳) و بکار تراشیدن سنگها بجهت نصب کردن و بریدن چوبها تا در هر کار صنعتگری مشغول شود (۳۴) و دل اورا و هم آهلیاب پسر احیاسامک را از سبط دان تعلیم دادن را القا نمود (۳۵) و دل ایشان را از حکمت پر کرده است تا آنکه هر کار تراشنده‌گان و تدبیر کننده‌گان

و قلاب دوزان در لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتان نازک و هم کار نساجان را بسازند و بهر نوع صنعتگری پرداخته کل تدبیرات را ابداع نمایند *

(فصل سی و ششم مشتمل بر سی و هشت آیه)

(۱) پس بَصَلِّیْل و اَهْلِیَّاب و تمامی آگاه دلائی که خداوند حکمت و فراست بایشان داده بود تا ایشان مستعد هر صنعتی باشند تمامی خدمت مقام مقدس را موافق هر چه که خداوند امر فرموده بود بجا آورند (۲) و مَوْسِی بَصَلِّیْل و اَهْلِیَّاب و همه گئی آگاه دلائی که خداوند حکمت در قلب ایشان نهاده بود یعنی هر کسی که دلش او را راغب گردانید تا آنکه از برای کار کردن آمده باشد خواند (۳) و از حضور مَوْسِی همه گئی هدیهایی که بنی اسرائیل بجهت عمل نمودن کار خدمت مقام مقدس آورده بودند گرفتند و دیگر هر صبح هدیهایی ارادتی را نزد او آوردند * (۴) پس همه گئی حکمت پیشه گانی که بکل کار مقام مقدس مشغول بودند هر یکی از کاری که میکردند می آمدند (۵) و با مَوْسِی متکلم شده گفتند که قوم از آنچه که برای خدمتکاری که خداوند بجا آورده نش را امر فرموده است کفایت نماید زیاده آوردند (۶) پس مَوْسِی امر فرمود تا در آرد و ندا کرده بگویند که هیچ یک از مرد و زن بخصوص هدیهایی مقام مقدس دیگر کاری نکنند پس قوم از هدیه آوردن ممتنع شدند (۷) زیرا اسبابیکه داشتند برای عمل نمودن تمامی کار کافی بود بلکه زیاده * (۸) و همه گئی آگاه دلائیکه در میان کسانی که بکار مسکن مشغول بودند ده پرده کتان نازک تافته و لاجوردی و ارغوانی و قرمزی ساختند و آنها را با کُرُوبِیَّان از صنعت استادان ترتیب دادند (۹) طول یک پرده بیست و هشت ذراع و عرض آن پرده چهار ذراع اندازه تمامی پرده ها یکی بود (۱۰) پنج پرده را بهمدیگر پیوست و پنج پرده دیگر را نیز بهم پیوست (۱۱) و بر لب یک پرده در حاشیه پیوستنی ماده گیاهی لاجوردی را ساخت و همچنین بر لب بیرونی پرده در پیوستنی دوپمین نیز ساخت (۱۲) در یک پرده پنجاه ماده گی ساخت و پنجاه ماده گی

در حاشیهٔ پرده که در پیوستنی دویمین بود ساخت و ماده گیها بیکدیگر
مقابل بودند (۱۳) و پنجاه چپ و راستهای زرین را ساخت و بواسطهٔ چپ و راستها
پرده ها را بیکدیگر پیوست که مسکن یکی شد * (۱۴) و پرده ها از پشم بز بجهت
چادر مسکن ساخت آنها را یازده پرده ساخت (۱۵) طول یک پرده سی ذراع و
عرض یک پرده چهار ذراع اندازه یازده پرده یکی بود (۱۶) و پنج پرده را جداگانه
و شش پرده را جداگانه پیوست (۱۷) و بر لب بیرونی پرده جای پیوستگی
پنجاه ماده گی ساخت و بر لب پرده دیگر جای پیوستگی ثانی پنجاه ماده گی
ساخت (۱۸) و پنجاه چپ و راستهای برنجین را بجهت پیوستن چادر ساخت
که یکی باشد * (۱۹) و برای چادر پوششی از پوستهای سرخ رنگ کرده قوچی
و از بالا پوششی را از پوستهای سگ آبی ساخت * (۲۰) و بجهت مسکن تخته های
بر پا شدنی از چوب شطیم ساخت (۲۱) طول تخته ده ذراع و عرض آن تخته
یک ذراع و نیم بود (۲۲) دو زبانه های هر یک تخته مقابل یکدیگر مرتب شدند
بدین نهج تمامی تختهای مسکن را ساخت (۲۳) تختها را برای مسکن ساخت
بیست تخته بطرف راست بسمت جنوب (۲۴) و چهل پایه نقره در زیر آن بیست
تخته ساخت دو پایه برای دو زبانه در زیر یک تخته و دو پایه برای دو
زبانه در زیر تخته دیگر (۲۵) و برای پهلوی دیگر مسکن که بسوی شمال است
بیست تخته ساخت (۲۶) و چهل پایه نقره دو پایه در زیر یک تخته و دو
پایه در زیر تخته دیگر [ساخت] (۲۷) و برای طرف غربی مسکن شش تخته
ساخت (۲۸) و دو تخته برای گوشه های مسکن در دو پهلوهایش ساخت (۲۹) و در
زیر بیکدیگر پیوسته شدند و هم بسربیک حلقه با هم پیوسته شدند و بدین
طور برای هر دوی آنها بهر گوشه چندین کرد (۳۰) و هشت تخته بود و شانزده
پایه نقره در زیر هر یک تخته دو پایه * (۳۱) و پشت بندها از چوب شطیم
ساخت پنج از برای تختهای یک پهلوی مسکن (۳۲) و پنج پشت بند از برای
تختهای پهلوی دیگر مسکن و پنج پشت بند برای تختهای طرف غربی مسکن

(۳۳) و پشت بند وسطی را بطوری ساخت که از میان آن تختها سراسر بگذرد
 (۳۴) و تخته‌ها را بطلا پوشید و حلقه‌های آنها را از طلا ساخت تا آنکه برای پشت بندها
 روزنه باشد و هم پشت بندها را بطلا پوشید * (۳۵) و حجابی از لاجوردی و ارغوانی
 و قرمز و کتان نازک تافته ساخت و آن را با کروبیان از صنعت استاد ساخت
 (۳۶) و از برایش چهار ستون از چوب شطیم ساخت و آنها را با طلا پوشانید
 و قلابهای آنها از طلا بود و بجهت آنها چهار پایه نقره ریخت * (۳۷) و از برای
 در چادر پوششی از لاجوردی و ارغوانی و قرمز و کتان نازک تافته از
 کار زردوزان ساخت (۳۸) و پنج ستونش با قلابهای آنها را ساخته تاجهای آنها
 و بندهای آنها را از طلا اندود اما پنج پایه آنها از برنج بود *

(فصل سی و هفتم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و بصلّیل صندوقی از چوب شطیم ساخت که طولش دو ذراع و نیم و
 عرضش یک ذراع و نیم و بلندیش یک ذراع و نیم بود (۲) و آن را بر خالص
 از اندرون و بیرون پوشید و از برایش تاج زرینی به گرداگرد ساخت (۳) و از
 برایش چهار حلقه زرین ریخت که تا بر چهار گوشه‌اش نصب شوند یعنی
 دو حلقه بر یک جانبش و دو حلقه بر جانب دیگرش (۴) و چوب دست‌ها
 از چوب شطیم ساخته آنها را بطلا پوشانید (۵) و آن چوب دست‌ها را در حلقه‌ها
 بر جنبین صندوق گذاشت بجهت برداشتن صندوق * (۶) و سرپوش آمرزشی
 از زر خالص ساخت که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم بود
 (۷) و دو کروب زرین ساخت آنها را از سبیک از دو سر سرپوش آمرزش ترتیب
 داد (۸) یک کروب از سر این طرفی و کروب دیگر از سر آنطرفی دیگر یعنی
 کروبیان را از سرپوش آمرزش بر هر دو سرش ساخت (۹) و کروبیان بالهای
 خود را از بالا پهن کرده سرپوش آمرزش را بالهای خودشان پوشانیدند و رویایشان
 رو بروی هم بلکه رویهای کروبیان بسوی سرپوش آمرزش بود * (۱۰) و خوانی
 از چوب شطیم ساخت طولش دو ذراع و عرضش یک ذراع و بلندیش یک

ذراع و نیم (۱۱) و آن را بزیر خالص پوشانید و از برایش به گرداگرد تاج زرینی ساخت (۱۲) و از برایش حاشیه به گرداگرد بپهنای کف دست ساخت و از برای آن حاشیه تاج زرین به گرداگرد ترتیب داد (۱۳) و از برایش چهار حلقه زرین ریخت و حلقه‌ها بر چهار گوشه که بر چهار پایه‌اش بود گذاشت (۱۴) و آن حلقه‌ها برابر حاشیه بود تا آنکه روزنهای چوب‌دستها باشند جهت برداشتن خَوَان (۱۵) و چوب‌دست‌ها را از درخت شَطِیْم ساخته آنها را جهت برداشتن خَوَان بزیر خالص پوشانید (۱۶) و ظروفی که بر خَوَان بود از لنگریها و بخوردانها و جامها و آب‌پقنائی که بتوسط آنها میریزند از زر خالص ساخت * (۱۷) و شمعدانی از زر خالص ساخت آن شمعدان را از سبیک ترتیب داد و ساقش و شاخهایش و فنجانهایش و سیدهایش و شکوفه‌هایش از خود آن بودند (۱۸) و از پهلوهایش شش شاخه بیرون آمد سه شاخه شمعدان از یکت پهلوی سه شاخه دیگر شمعدان از پهلوی دیگرش (۱۹) سه فنجان بادام آسا به یکی از شاخها با سیبی و شکوفه و سه فنجان بادام آسا بدیگری از شاخها با سیبی و شکوفه آن شش شاخه که از شمعدان برمی آمدند چنین بود (۲۰) و در ساق شمعدان چهار فنجان بادام آسا بود با سیبها و شکوفهایش (۲۱) و سیبی در زیر دو شاخه از آن [برمی آمد] و سیبی در زیر دو شاخه از آن [برمی آمد] موافق شش شاخه که از آن برمی آمد (۲۲) سیبها و شاخها از خودش بودند همه گیش یکت سبیک از زر خالص بود (۲۳) و هفت چراغش و گلگیرهایش و ظروف آن را از زر خالص ساخت (۲۴) آن را و تمامي اسبابش را از یکت قنطار زر خالص ساخت * (۲۵) و مذهب بخوری از چوب شَطِیْم ساخت طولش یک ذراع و عرضش یک ذراع مربع و بلندیش دو ذراع شاخهایش از خود آن بود (۲۶) و آن را بزیر خالص پوشانید و سطحش و پهلوهایش به گرداگرد و هم شاخهایش را و از برایش به گرداگرد تاج زرینی ساخت (۲۷) و دو حلقه زرین در زیر تاج بر دو پهلوی در دو گوشه از دو

طرفش برای روزنه چوب دستها جهت برداشتنش بواسطه آنها از برایش ساخت
(۲۸) و چوب دستها را از چوب شیطیم ساخته آنها را بطلا پوشانید (۲۹) و روغن
مقدس مسح کردنی و بخور طاهر خوشبوی بطرز عطاران ساخت *

(فصل سی و هشتم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و مذبحی برای قربانی سوختنی از چوب شیطیم ساخت که طولش پنج
ذراع و عرضش پنج ذراع مربع و بلندیش سه ذراع بود (۲) و شاخهایش را بر
چهار گوشه اش ساخت شاخهایش از خود آن بودند و آن را ببرنج پوشانید
(۳) و تمامی آلات مذبح از دیکها و بیلها و لنگریا و جنگالها و آتش دان هارا
ساخت همه گی آلاتش را از برنج ترتیب داد (۴) و برای مذبح آتش دان
مشبک کار برنجی در زیر لبه اش از پایین تا بنصفش ساخت (۵) و چهار حلقه
برای چهار انجام آتش دان برنجین ریخت تا آنکه روزنه ها برای چوب دستها
باشند (۶) و چوب دستها را از چوب شیطیم ساخته آنها را ببرنج پوشانید (۷) و
آن چوب دستها را در حلقه ها بپهلوهایی مذبح گذرانید تا بآنها برداشته شود
و آن را از تخته های معجوف ساخت * (۸) و حوضی از برنج و پایه اش از برنج از
آیینیه های زنایی که در دهنه چادر جماعت خدمت میکردند ساخت *

(۹) و صحن را نیز ساخت و بسوی جنوب بسمت راست تجیرهای صحن از
کتان نازک تافته باندازه یکصد ذراع بود (۱۰) ستونهای آنها بیست و پایهای
آنها بیست از برنج و قلابها و بندهای ستونها از نقره بود (۱۱) و همچنین بسوی
شمال باندازه یکصد ذراع ستونهای آنها بیست و پایهای آنها بیست از برنج
بود و قلابهای ستونها و بندهای آنها از نقره بود (۱۲) و بسوی مغرب تجیرها به
اندازه پنجاه ذراع ستونهای آنها ده و پایهای آنها ده و قلابهای ستونها و بندهای
آنها از نقره بود (۱۳) و بسوی مشرق بسمت شرق باندازه پنجاه ذراع بود
(۱۴) تجیرهای یک جنب دروازه پانزده ذراع بوده ستونهای آنها سه و پایهای
آنها سه بود (۱۵) و از برای جنب دیگر دروازه صحن از اینطرف و از آنطرف

تجیرها باندازه پانزده ذراع بوده ستونهای سه و پایهای سه بود (۱۶) تمامی تجیرهای صحن از گرداگرد از کتان نازک تافته بودند (۱۷) و پایهای ستونها از برنج و قلابهای ستونها با بندهای از نقره و هم پوشش سر آنها از نقره بود و تمامی ستونهای صحن بندهای نقره داشتند (۱۸) و پرده دروازه صحن از صنعت قلابدوزان از لاجوردی و ارغوانی و قرمزی و کتان نازک تافته بود طولش بیست ذراع و بلندیش پنج ذراع عرضاً برابر تجیرهای صحن (۱۹) و ستونهای آنها چهارو پایهای آنها چهار از برنج و قلابهای آنها از نقره و پوشش سرهای آنها و هم بندهای آنها از نقره بود (۲۰) و تمامی میخهای مسکن و صحن از گرداگرد از برنج بود * (۲۱) اینست حساب اسباب مسکن یعنی مسکن شهادت که بفرمان موسی برای خدمت لویان بدست ایثار پسر هارون کاهن شمرده شد (۲۲) و بصنایل پسر اوری پسر حور از سبط یهودا هر چه که خداوند بموسی امر فرموده بود ساخت (۲۳) و بهمرأش آهلایب پسر احیاسامک از سبط دان تراشیده و تدبیر کننده و قلابدوز در لاجوردی و ارغوانی و قرمزی و کتان نازک [کارکننده] بود * (۲۴) و تمامی طلائی که در همه کار مقدس بکار برده شد یعنی طلای هدیه بیست و نه قنطار و هفتصد و سی مثقال بود موافق مثقال مقدس * (۲۵) و نقره شمرده شده گان جماعت یکصد قنطار و هزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال بود مطابق مثقال مقدس (۲۶) یک بقع یعنی نیم مثقال موافق مثقال مقدس برای هر کس از تمامی اشخاصی که بشمار آمدند از بیست سال و بالاتر که ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند (۲۷) و از آن یکصد قنطار نقره پایهای مقام مقدس و پایهای پرده ریخته شد یکصد پایه از یکصد قنطار هر یک پایه یک قنطار (۲۸) و از یک هزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال قلابها از برای ستونها ساخت و سرها و بندهای آنها را پوشانید * (۲۹) و برنج هدیه هفتاد قنطار و دو هزار و چهارصد مثقال بود (۳۰) و از آن پایهای دروازه چادر جماعت و مذبح برنجین و آتشدان

برنجین آن و تمامی آلات مذبح را ساخت (۳۱) با پایهای صحن از گرداگرد و پایهای دروازه صحن و تمامی میخهای مسکن و تمامی میخهای صحن از گرداگرد *

(فصل سی و نهم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و لباسهای خدمتی جهت خدمت مقام مقدس از لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ ساختند و جهت هارون لباسهای مقدس را بنهجي که خداوند موسی را امر فرموده بود ترتیب دادند * (۲) و ایفود را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتان نازک تافته ساخت (۳) و تنگه طلا را صفحه نازک ساخته تارها کشیدند تا در میان لاجوردی و ارغوانی و قرمزی و کتان نازک از صنعت استادی ببافند (۴) و از برای آن دو کتف انداز جهت پیوستن ساختند که از دو کناره پیوسته شد (۵) و کمر بند چکن دوزی که بر ایفود بود موافق صنعتش از خود آن بود یعنی از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتان نازک تافته بنوعی که خداوند موسی را امر فرموده بود * (۶) و سنگهای عقیقی که در خانهای طلا نصب شده بود و بطرز صنعت کنده کاری مطابق اسامی پسران اسرائیل کنده شده بود ساختند (۷) و آنها را بدو کتف ایفود گذاشت تا آنکه جهت پسران اسرائیل سنگهای تذکره باشند بنهجي که خداوند بموسی امر فرموده بود * (۸) و سینه بند را از کار چکن دوزی مثل صنعت ایفود ساخت از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتان نازک تافته (۹) مربع بود سینه بند را دو تاه ساختند طولش یک و جب و عرضش یک و جب دو تاه (۱۰) و جوفش را بچهار قطار سنگها پر کردند قطار اول لعل و زبرجد و گوهر شب چراغ قطار اول این بود (۱۱) و قطار دوم زمرد و فیروزه و آلماس (۱۲) و قطار سوم سنگ لشم و یشم و سنگ احلمه (۱۳) و قطار چهارم سنگ ترشیدش و عقیق و یسپ در جایهای معینی خودشان یعنی در خانهای طلائی نصب شدند (۱۴) آن سنگها موافق اسامی پسران اسرائیل دوازده بود بر طبق اسامی خودشان بمثل

کندن نقش نگین اسم هر کسي موافق دوازده سبط بود (۱۵) و بر سینه بند از هر دو حد زنجیرهاي پچیده از زر خالص ساختند (۱۶) و دو خانه زرین و دو حلقه زرین را ساختند و آن دو حلقه را از دو سر سینه بند گذرانیدند (۱۷) و دو زنجیرهاي پچیده طلا را بدو حلقه که بر دو سر سینه بند می بود انداختند (۱۸) و دو سر دیگر آن دو زنجیرهاي پچیده را بدو سنگ خاها گذرانیدند و آنها را بر دو کتف انداز ایفود از جانب پیش گذاشتند (۱۹) و دیگر دو حلقه زرین ساختند و آنها را بر دو سر دیگر سینه بند بر کناره اش یعنی کناره که بطرف اندرونی ایفود است گذاشتند (۲۰) و دو حلقه دیگر زرین ساختند و آنها را بر دو کتف از پایین ایفود در جانب پیش جایی که در برابر پیوستش بالای کمر بند چکن دوزی ایفود بود گذاشتند (۲۱) و سینه بند را از خود حلقه های بچهای ایفود با رشته لاجوردی بستند تا آنکه بالای کمر بند چکن دوزی ایفود باشد و سینه بند از ایفود باز نشود بنهجي که خداوند بموسی امر فرموده بود * (۲۲) و دیگر قباي ایفود را از کار نساجی تماماً لاجوردی ساخت (۲۳) و دهنه قبا در میانش مثل دهنه زره بود و از برای دهنه لبه از گرداگرد بجه بود تا دریده نشود (۲۴) و بر دامنه قبا انارهاي لاجوردی و ارغوانی و قرمزی و کتان تافته ساختند (۲۵) و هم زنگولهي زر خالص ساختند و آن زنگوله ها را در میانه انارها بر دامنه قبا دوراً گذاشتند در میان انارها (۲۶) و بر دامنه قبا از گرداگرد یک زنگوله و یک انار و یک زنگوله و یک انار بود بجهت کار خدمت بنحوي که خداوند بموسی امر فرموده بود * (۲۷) و پیراهنها از کتان نازک عمل نساجان بجهت هارون و پسرانش بافتند (۲۸) و عصاه از کتان نازک و کلاههاي خوش نما از کتان نازک و زیر جامه هاي کتانی را از کتان نازک تافته (۲۹) و کمر بند از کتان نازک تافته و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ از کار قلابدوزان [ساختند] بنهجي که خداوند بموسی امر فرموده بود * (۳۰) و گل تاج قدسی از زر خالص ساختند و بر رویش نوشته مثل کندن نقش

نگین نقش کردند کہ اَلْقَدَسَ لِلرَّبِّ (۳۱) و آن را بہ رشتہٗ لاجوردی بر روی عمامہ یعنی بر پیشانی عمامہ بستند بنہجی کہ خداوند بموسٰی امر فرمودہ بود (۳۲) بدین منوال تمامہ کار مسکن چادر جماعت بانمام رسید و بنی اسرائیل عمل کردند موافقِ ہر چہ کہ خداوند بموسٰی امر فرمودہ بود چنین کردند * (۳۳) و مسکن یعنی چادر و ہم تمامہ اسبابش را بموسٰی آوردند از چپ و راستہا و تختہ ہا و پشت بندہا و ستونہا و پایہا و آنہا را (۳۴) و پوششِ پوستہای سرخ رنگ کردہٗ قوچی و پوششِ پوستہای سگِ آبی و پوششِ پردہ (۳۵) و صندوقِ شہادت و چوبِ دستہایش و سرپوشِ آمرزش (۳۶) و خوان با تمامہٗ ظروفش و ہم نانِ تقدّمہ (۳۷) و شمعدانِ ظاہر با قندیلہایش یعنی قندیلہای آراستہ شدنی و تمامہٗ آلاتش و ہم روغنِ برایِ روشنائی (۳۸) و مذبحِ زرین و روغنِ مسحِ کرنی و بخوراتِ خوشبوی و ہم پوششِ درِ چادر (۳۹) و مذبحِ برنجین و آتش دان برنجینش با چوبِ دستہایش و تمامہٗ آلاتش و حوض و پایہ اش (۴۰) و تجیرہای صحن و ستونہایش و پایہ ہایش و پردہٗ دروازہٗ صحن و ریسمانہایش و میخہایش و تمامہٗ آلاتِ کارِ مسکنِ بخصوصِ چادرِ جماعت (۴۱) لباسہای خدمتِ بچہٗ خدمتِ مقامِ مقدس و لباسہای مقدس برایِ ہارون کاهن و لباسہای پسرانش چہٗ خدمتِ کہانت (۴۲) موافقِ ہر چہ کہ خداوند بموسٰی امر فرمودہ بود بنی اسرائیل تمامہٗ کار را چنین عمل کردند (۴۳) و موسٰی تمامہٗ کار را ملاحظہ فرمود و اینک آن را چنان کردند بنحوی کہ خداوند امر فرمودہ بود چنین کردند و موسٰی بر ایشان دعایِ خیر نمود *

(فصلِ چہلم مشتمل بر سی و ہشت آیہ)

(۱) و خداوند بموسٰی بدین مضمون فرمودہ (۲) کہ در روزِ اوّلِ ماہِ نخستین مسکنِ چادرِ جماعت را برپا نما (۳) و صندوقِ شہادت را در آن گذاشتہ صندوق را بحجابِ مستور ساز (۴) و خوان را در آور و مرتّب کرنی ہایش را ترتیب کن و ہم شمعدان را در آورده قندیلہایش را فروختہ کن (۵) و مذبحِ زرین

بِخُورِ بِرَا در پیشِ روی صندوقِ شهادت بگذار و پوششِ دهنة مسکن را بپاویزان (۶) و مذبحِ قربانی و سوختنی را رو بروی دَرِ مسکن چادرِ جماعت بگذار (۷) و حوض را در میانِ چادرِ جماعت و مذبح گذاشته آب را بر آن بریز (۸) و صحن را از گرداگرد ترتیب داده پرده را بر دروازه صحن بپاویزان (۹) و روغنِ مسیح کردنی را گرفته مسکن و تمامی آلاتش را مسیح کن و آن را و تمامی آلاتش را تقدیس نما تا مقدس باشد (۱۰) و مذبحِ قربانی و سوختنی و تمامی اسبابش را مسیح کن و مذبح را تقدیس نما تا آنکه آن مذبحِ قدسِ قدسین باشد (۱۱) و حوض و پایه اش را مسیح نموده آن را تقدیس نما (۱۲) و هارون و پسرانش را بدرِ چادرِ جماعت تقریب کن و ایشان را با آب شستشو کن * (۱۳) و لباسِ مقدس را بهارون و پسرانش و اوزا مسیح نموده تقدیس نما تا آنکه برای من کاهن باشد (۱۴) و پسرانش را تقریب نموده ایشان را به لباسها ملبس ساز (۱۵) و ایشان را مسیح کن بطوری که پدر ایشان را مسیح کردی تا آنکه از برای من کاهن باشند زیرا که مسیح کردنِ ایشان بجهة ایشان در قرنهای خودشان البته [مورث] کهنات ابدی خواهد بود * (۱۶) پس موسی عمل کرده موافق هر چه که خداوند او را امر فرموده بود چنین کرد (۱۷) و در روزِ اوّلِ ماهِ نخستین از سالِ دوم واقع شد آن که مسکن بر پا شد (۱۸) پس موسی مسکن را بر پا نموده پایهایش را محکم ساخت و تختهایش را ترتیب داد و پشت بندهایش را گذاریند و ستونهایش را قائم نمود (۱۹) و چادر را بالای مسکن پهن کرد و پوششِ چادر را بالای آن گسترانید بانگوي که خداوند بموسی امر فرموده بود * (۲۰) و شهادت را گرفته در صندوق گذاشت و چوب دستهارا بصندوق گذاریند و سرپوشِ آمرزش را از بالای صندوق گذاشت (۲۱) و صندوق را بمسکن آورد و پرده حجاب را آویخت و صندوقِ شهادت را پوشید چنانکه خداوند بموسی امر فرموده بود * (۲۲) و خوان را در چادرِ جماعت بطرفِ شمالی مسکن از بیرون حجاب نهاد (۲۳) و نانِ تقدیمه را در حضورِ خداوند بر آن مرتب ساخت بنهجي که خداوند بموسی امر

فرموده بود * (۲۴) و شمعدان را در چادرِ جماعتِ بسمتِ جنوبی، مسکنِ رو برویِ خوانِ نهاد (۲۵) و قندیلها را در حضورِ خداوند روشن کرد چنانکه خداوند بموسى امر فرموده بود * (۲۶) و مذبحِ زرین را در چادرِ جماعتِ رو برویِ حجابِ نهاد (۲۷) و بخوراتِ خوشبورا بر آن سوزانید بآنکوی که خداوند موسی را امر نموده بود * (۲۸) و پردهٔ درِ مسکن را آویزان نمود (۲۹) و مذبحِ قربانی، سوختنی را پیشِ درِ مسکنِ چادرِ جماعتِ نهاد و بر آن قربانیهای سوختنی و هدیه‌های آردی را تقریب نمود بآنکوی که خداوند بموسى امر فرموده بود * (۳۰) و حوض را در میانِ چادرِ جماعت و مذبح قرار داد و آب را جبههٔ شستشو بر آن ریخت (۳۱) و موسی و هارون و پسرانش دستها و پایهای ایشان را در آن می‌شستند (۳۲) و هنگامی که به چادرِ جماعت در می آمدند و وقتی که بمذبح نزدیک میشدند شستشو مینمودند بنهجي که خداوند بموسى امر فرموده بود * (۳۳) و بعد از آن صحنِ مسکن و مذبح را از گرداگرد بر پا نمود و پردهٔ دروازهٔ صحن را انداخت و موسی بدین منوال کار را بانجام رسانید * (۳۴) و آبرِ چادرِ جماعت را پوشانید و جلالِ خداوند مسکن را پر کرد (۳۵) و موسی بچادرِ جماعتِ قادر نبود که داخل شود زیرا که ابر بر آن ساکن می بود و جلالِ خداوند مسکن را پر کرده بود (۳۶) و چون ابر از بالای مسکن رفع میشد بنی اسرائیل در تمامیٔ مرحله‌هایشان میکوچیدند (۳۷) و هر وقتی که ابر مرتفع نمیشد تا روزِ رفع شدنش نمیکوچیدند (۳۸) زیرا که آبرِ خداوند در روزِ بر مسکن می بود و در شب آتش بر آن در نظرِ تمامیٔ خاندانِ اسرائیل در همه‌گیٔ مرحله‌های ایشان می بود *

کتابِ سیوم موسی

معروف بسفرِ لویان و مشتمل بر

بیست و هفت فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و خداوند موسی را خواند و او را از چادرِ جماعتِ کرده فرمود (۲) که بنی اسرائیل را تکلم نموده بگو که اگر کسی از شما قربانی بخداوند تقرب نماید آن قربانی را از بهایم خواه از گاو و خواه از گوسفند تقرب نماید * (۳) اگر قربانی او قربانی سوختنی از گاو باشد آن را از نرِ بی عیب تقرب نماید و آن را از ارادتِ خود بحضورِ خداوند بدرِ چادرِ جماعت تقرب نماید (۴) و دستش را بر سرِ آن قربانی بگذارد که از جانبِ او قبول شده برایش کفاره خواهد بود (۵) پس گوساله را در حضورِ خداوند ذبح نماید و کاهنان از پسرانِ هارونِ خون را آورده خون را بر مذبحی که در برابرِ درِ چادرِ جماعت است از گردِ اُگرد بپاشند (۶) و قربانی سوختنی را پوست کنده آن را پاره پاره نماید (۷) و پسرانِ هارونِ کاهنِ آتش را بر مذبح بگذارند و هیزم را بالای آتش بچینند (۸) و کاهنان از پسرانِ هارونِ آن پاره ها و سر و چربی را بر هیزم می که بالای آتش مذبح است بچینند (۹) اما امعایش و پاچه هایش را در آب بشوید و کاهن همه را بر مذبح بسوزاند تا قربانی سوختنی آتشینِ راحه خوش برای خداوند باشد * (۱۰) و اگر قربانی سوختنی از گله باشد خواه از گوسفند و خواه از بز آن را از نرِ بی عیب تقرب نماید (۱۱) و آن را در حضورِ خداوند در طرفِ شمالی عسکن ذبح نماید و کاهنان از پسرانِ هارونِ خونس را بر مذبح

از گردِ آگِردن بپاشند (۱۲) و آن را با سر و چربیش پاره پاره نماید و کاهن آنها را بالای هیزمی که بر آتشِ مذبح است بچیند (۱۳) و امعا و پاچه‌ها را در آب بشوید و کاهن آن همه را تقرب نموده بر مذبح بسوزاند که آن قربانی سوختنی آتشینِ رایحه خوش برای خداوند است * (۱۴) و اگر قربانیش قربانی سوختنی از برای خداوند از مرغ‌ها باشد آن قربان را از قمری و یا از کبوتر بجه تقرب نماید (۱۵) و کاهن آن را بر مذبح تقرب نموده سرش را پیچ داده [نکند] و بر مذبح بسوزاندش و خونس را بر دیوارِ مذبح بیفشرد (۱۶) و چینه‌دان با پرهایش را برداشته آن را به پهلوی شرقی مذبح بجای گلخن بیندازد (۱۷) و آن را با دو بالایش چاک کرده از هم جدا نکند و کاهن آن را بر مذبح بالای هیزمی که بر آتش است بسوزاند که آن قربانی سوختنی آتشینِ رایحه خوش برای خداوند است *

(فصلِ دومِ مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و اگر کسی هدیه آردی بخداوند تقرب نماید هدیه‌اش از آردِ رقیق باشد و روغن را بر آن ریخته کند را بر آن بنهد (۲) و آن را به کاهنان از پسران هارون بیاورد و از آن به پری دست از آردِ رقیق و روغنش با تمامی کندرش بگیرد و کاهن تذکره آن را بر مذبح بسوزاند تا هدیه آتشینِ رایحه خوش برای خداوند باشد (۳) و بقیه آن هدیه از آن هارون و پسرانش باشد از هدیه‌های آتشین برای خداوند قدسِ قدسین است * (۴) و هرگاه هدیه آردی پخته شده در تنور را تقرب نمائی از گرده‌های آردِ رقیقِ فطیری ممزوج شده با روغن و یا از کلیچهای رقیقِ فطیری مالیده شده بروغن تقرب نمایی * (۵) و اگر هدیه تو از هدیه آردی پخته شده در تابه باشد از آردِ رقیقِ فطیری ممزوج شده بروغن خواهد بود (۶) آن را پاره پاره کرده روغن بر آن بریز هدیه آردی اینست * (۷) و اگر هدیه تو هدیه آردی پخته شده در پاتیل باشد از آردِ رقیق با روغن ترتیب کرده شود (۸) و هدیه آردی که از این چیزها

مرتّب شود بخداوند بیاوری آن را بکاهن برسان تا آنکه بر مذبح تقدّیس نماید
(۹) و کاهن تذکّره از هدیه آردی گرفته بر مذبح بسوزاند تا هدیه آتشین
رایحه خوش برای خداوند باشد (۱۰) و بقیه آن هدیه از آن هارون و پسرانش
باشد از هدیه‌های آتشین برای خداوند قدّس قدّسین است * (۱۱) و هر هدیه
آردی که بخداوند تقدّیس نمائید از خمیر ممزوج نشود زیرا که از هدیه
آتشین برای خداوند هیچ خمیر و عسل نباید بسوزانید (۱۲) و در باب هدیه‌های
نوبرها آنها را بخداوند تقدّیس نمائید اما برای رایحه خوش بر مذبح سوخته
نشود (۱۳) و هر هدیه آردی خود را با نمک نمکین کن و نمک عهد خدایت
از هدیه آردی تو موقوف نشود در هر هدیه آن نمک را بگذاران * (۱۴) و اگر
هدیه از نوبرها بخداوند تقدّیس نمایی هدیه نوبرهای خود را از خوشه‌های
برشته شده به آتش بنما یعنی از غله‌هایی که از خوشه‌ها گرفته شده باشند
(۱۵) و روغن بر آن بریز و کندر بر آن بگذار هدیه آردی اینست (۱۶) و کاهن
تذکّره‌اش را قدری از غله‌های کوفته شده‌اش و قدری از روغن‌ش با تمامی کندرش
بسوزاند که هدیه آتشین برای خداوند است *

(فصل سیوم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و اگر هدیه کسی از ذبیحه سلامتی باشد هر گاه از گاوان تقدّیس نماید
خواه نر و خواه ماده آن را بی عیب بحضور خداوند بگذارند (۲) و بعدش را
بر سر ذبیحه خود بگذارند و آن را بر در چادر جماعت ذبح نماید و کاهنان
از پسران هارون خوش را بر مذبح از گرداگرد بپاشند (۳) و ذبیحه سلامتی را
چون هدیه آتشین برای خداوند تقدّیس نماید یعنی پیهی که امعرا مستور
می‌سازد و تمامی پیهی که بر امعا است (۴) و دو گندها و پیهی که بر آنها بر
اطراف کمرها است و سفیدی که بالای جگر است با گندها جدا کند (۵) و
پسران هارون آن را بر مذبح با ذبیحه سوختنی که بالای هیزم که بر آتش
است بسوزانند تا هدیه آتشین رایحه خوش برای خداوند باشد * (۶) و اگر

هدیه‌اش ذبیحهٔ سلامتی برای خداوند از گُلها باشد خواه نَر و خواه ماده آن را بی عیب تقرب نماید (۷). اگر ذبیحه‌اش را از برها تقرب نماید آنگاه آن را بحضور خداوند بگذراند (۸) و دست خود را بر سر ذبیحه گذاشته آن را در مقابل چادر جماعت ذبح نماید و پسران هارون خونس را بر مذبح از گرداگرد بپاشند (۹) و از ذبیحهٔ سلامتی چون هدیهٔ آتشین برای خداوند تقرب نماید یعنی پییش و همه‌گی دنبهٔ برابر عصص را بردارد و هم پیپی که امعرا مستور میسازد و تمامی پیپی که بر امعا است (۱۰) و دو گردها و پیپی که بر آنها در اطراف کمرها است و سفیدی که بر جگر است با گردها جدا کند (۱۱) و آنها را کاهن بر مذبح بسوزاند که آذوقهٔ هدیهٔ آتشین برای خداوند است * (۱۲) و اگر هدیه‌اش از بز باشد آن را بحضور خداوند بگذراند (۱۳) و دست خود را بر سرش گذاشته آن را مقابل چادر جماعت ذبح نماید و پسران هارون خونس را بر مذبح از گرداگرد بپاشند (۱۴) و از آن ذبیحهٔ خود را چون هدیهٔ آتشین برای خداوند تقرب نماید یعنی پیپی که امعرا میپوشد و همه‌گی پیپی که بر امعا است (۱۵) و دو گردها و پیپی که بر آنها در اطراف کمرها است و سفیدی که بر جگر است با گردها جدا کند (۱۶) و کاهن آنها را بر مذبح بسوزاند آذوقهٔ هدیهٔ آتشین را بخشد خوش است تمامی پیپه از آن خداوند است (۱۷) در قربانی شما و در تمامی مسکنهای شما قانون ابدی است که خون و پیه را مطلق نخورید *

(فصل چهارم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و خداوند بموسلی بدین مضمون فرمود (۲) که بنی اسرائیل را خطاب کرده بگو که اگر کسی بنادانی خطائی ورزیده یکی از تمامی منہیات خداوند که کردنی نیست بر خلاف عمل نماید (۳) و اگر کاهن مسح کرده شده گناهی ورزد که موجب گناه قوم باشد آنگاه بخصوص خطائی که ورزیده است گوسالهٔ جوان بی عیبی را بجهت قربانی رفع گناه بحضور خداوند تقرب

نماید (۴) و آن گوساله را بدهنه چادر جماعت بحضور خداوند بیاورد و دست خود را بر سر گوساله گذاشته گوساله را در حضور خداوند ذبح نماید (۵) و کاهن مسیح کرده شده از خون گوساله گرفته آن را بچادر جماعت آورد (۶) و کاهن انگشت خود را بخون فرو برده از خون هفت مرتبه در حضور خداوند در برابر حجاب مقام مقدس بپاشد (۷) و هم کاهن از خون بر شاخه‌های مذبح بخور طیبی که در حضور خداوند در چادر جماعت است بگذارد و تمامی بقیه خون گوساله را بپایه مذبح قربانی سوختنی که در برابر در چادر جماعت است بریزد (۸) و تمامی پیله گوساله رفع گناهی را از آن بگیرد یعنی پیپی که امعاراً مستور میسازد و تمامی پیپی که بالایی امعا است (۹) و دو گرده‌ها و پیپی که بر آنها در اطراف کمرها است و سفیدی که بر جگر است با گرده‌ها جدا نماید (۱۰) بطوری که از گاو ذبیحه سلامتی برداشته شد و کاهن آنها را بر مذبح قربانی سوختنی بسوزاند (۱۱) و پوست گوساله را و تمامی گوشش با سرش و پاچه‌هایش و امعایش و سرگینش را (۱۲) یعنی تمامی گوساله را بخارج از اردو بمکان طاهر در گلخن زار بیاورد و آن را بالای هیزم آتش بسوزاند در جای گلخن زار سوخته شود * (۱۳) و اگر تمامی جماعت اسرائیل از نادانی خطائی بورزند و آن کار از نظر جماعت مخفی باشد و خلاف یک از تمامی منہیات خداوند را که کردنی نیست عمل نموده مقصر باشند (۱۴) هنگام معلوم شدن گناهی که ورزیده بودند آنگاه جماعت گوساله جوان رفع گناهی را تقریب نموده آن را بحضور چادر جماعت بیاورند (۱۵) و مشایخ جماعت دسته‌های خود را بر سر گوساله در حضور خداوند گذاشته گوساله در حضور خداوند ذبح کرده شود (۱۶) و کاهن مسیح کرده شده از خون گوساله بچادر جماعت در آورد (۱۷) و کاهن انگشت خود را بخون فرو برده در برابر حجاب در حضور خداوند هفت مرتبه بپاشد (۱۸) و قدری از خون بر شاخه‌های مذبحی که در حضور خداوند در چادر جماعت است بمالد و تمامی بقیه خون را بپایه

مذبح قربانی سوختنی که بدر چادر جماعت است بریزد (۱۹) و تمامی پیش را از آن برداشته بر مذبح بسوزاند (۲۰) و بنحوی که با گوساله رفع گناه کرده بود با این گوساله چندین بکند و کاهن از برای ایشان کفاره نموده از برای ایشان عفو کرده خواهد شد (۲۱) و گوساله را بخارج اردو به برد و آن را بنحوی که گوساله اولین را سوخته بود بسوزاند قربانی رفع گناه جماعت اینست * (۲۲) و اگر سروری خطائی بورزد و یکی از تمامی منهیات خداوند خدایش را که کردنی نیست از نادانی مخالفت نموده مقصر شود (۲۳) اگر از برایش خطائی که ورزیده بود معلوم شود آنگاه قربانی خود را بزغاله نربی عیبی بیاورد (۲۴) و دست خود را بر سر بزغاله بگذارد و آن را در حضور خداوند جانی که عادت ذبح نمودن قربانی سوختنی دارند ذبح نماید قربانی رفع گناه اینست (۲۵) و کاهن از خون آن قربانی رفع گناهی بانگشت بگیرد و بر شاخهای مذبح قربانی سوختنی بمالد و بقیه خونش را بپایه مذبح قربانی سوختنی بریزد (۲۶) و تمامی پیش را مثل پیه ذبیحه سلامتی بر مذبح بسوزاند و کاهن از برایش نسبت بگناهش کفاره خواهد نمود تا بجهت او عفو کرده شود * (۲۷) و اگر کسی از قوم زمین بنادانی گناه ورزد و یکی از منهیات خداوند را که کردنی نیست مخالفت ورزیده مقصر شود (۲۸) و یا گناهی که مرتکب شده است از برایش معلوم شود آنگاه قربانی خود را بزغاله ماده بی عیبی بسبب گناهی که ورزیده است بیاورد (۲۹) و دست خود را بر سر قربانی رفع گناهی بگذارد و آن قربانی رفع گناه را در جای قربانی سوختنی ذبح نماید (۳۰) و کاهن بانگشت خود از خونش بگیرد و بر شاخهای مذبح قربانی سوختنی بمالد و تمامی بقیه خونش را بپایه مذبح بریزد (۳۱) و تمامی پیش را بنحو پیهی که از ذبیحه سلامتی جدا شده بود جدا نماید و آن را کاهن در مذبح بسوزاند تا رایحه خوش برای خداوند باشد و کاهن از برایش کفاره خواهد نمود تا بجهت او عفو کرده شود * (۳۲) و اگر بجهت قربانی رفع گناهش برآورد آن را ماده بی

عیب برساند (۳۳) و دست خود را بر سر قربانی رفع گناه گذاشته آن را در مکانی که عادت نذبح نمودن قربانیهای سوختنی دارند بجای قربانی رفع گناهی نذبح نماید (۳۴) و کاهن از خون قربانی رفع گناه بانگشتش بگیرد و بر شاخهای مذبح قربانیهای سوختنی بمالد و تمامی بقیه خونش را بر پایه مذبح بریزد (۳۵) و تمامی پیش را بنمید پدید برآید که از قربانی سلامتی جدا شده بود جدا نماید و کاهن آنها را بر مذبح مثل هدیههای آتشین خداوند بسوزاند و کاهن از برایش نسبت بگناهی که مرتکب شده بود کفاره خواهد نمود تا جبهه او عفو کرده شود *

(فصل پنجم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و اگر کسی گناهی ورزد و آواز سوگند دهنده را شنیده شاهد شود که آیا دیده و یا میداند اگر اطلاع ندهد گناهش را باید بردارد (۲) و یا کسی بچیز نجس بر خورد خواه میته نا پاک وحشی و یا میته نا پاک بهایم و خواه میته نا پاک حشرات اگر چه از این امر آگاه نبود آنگاه انکس نیز نجس و مقصر خواهد بود (۳) و یا بنجاست آدم بر خورد هر نجاستی که بآن متنجس میشود اگر چه از این امر آگاه نبود لکن وقت دانستنش مقصر خواهد شد (۴) و اگر کسی به بی تأملی با لبهایش بخصوص عمل نمودن به بد و یا خوب سوگندی یاد نماید هر چه که آدم آن را سوگند خورده بی تأمل موکد نماید اگر چه از این امر آگاه نبود لکن وقت دانستنش در یکی از این چیزها مقصر خواهد شد (۵) و مقرر است که اگر در یکی از این چیزها مقصر باشد اعتراف نماید که در آن چیز گناه کار است (۶) و از برای گناهی که ورزیده است هدیه مقصر یعنی ماده از گلهای چه از بره و چه از بزغاله بحضور خداوند بسبب تقصیرش بیاورد و کاهن از برایش جبهه تقصیرش کفاره خواهد نمود * (۷) و اگر قادر نباشد که بره تقریب نماید آنگاه برای تقصیری که کرده است دو قوری و یا دو کبوتر بچه یکی از راه هدیه مقصری و دیگری از راه قربانی سوختنی بحضور

خداوند بیاورد (۸) و آنها را بکاهن بیاورد و او آنچه که از برای قربانیء تقصیری است نخست تقریب نماید و سرش را از زیر حلقوم پیچ داده جدا نکند (۹) از خون قربانیء مقصری بردیوار مذبح بپاشد و بقیه خون را بر پایه مذبح بیغشرد قربانیء مقصری اینست (۱۰) و آن دیگری را موافق عادت از راه قربانیء سوختنی تقریب نماید و کاهن از برایش بجهت تقصیری که ورزیده بود کفاره نماید که از برایش عفو کرده شود * (۱۱) و اگر قادر نباشد که دو قری و یا دو کبوتر بچه بیاورد پس تقصیر کننده بخصوص تقصیرش بجای قربانیء رفع گناهی ده یک ایفا از آرد رقیق بیاورد و روغن بر آن نگذارد و کندر بر آن نهد چون که قربانیء مقصری است (۱۲) و آن را بکاهن بیاورد و کاهن بپری دست خود بخصوص تذکره برایش از آن بگیرد و آن را بر مذبح موافق قربانیء آتشین برای خداوند بسوزاند که قربانیء تقصیری است (۱۳) و کاهن بخصوص تقصیری که در یکی از آن چیزها کرده است از برایش کفاره نماید که از برایش عفو کرده شود و بقیه اش مثل هدیه آردی از آن کاهن خواهد بود * (۱۴) و دیگر خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۱۵) که اگر کسی تقصیر ورزیده بنادانی در چیزهای مقدس خداوند گناه نماید پس قربانیء مقصری را یعنی قوچ بی عیبی از گله موافق حساب تو بقیمت مثقال های نقره مطابق مثقال مقدس بجای قربانیء تقصیری بخداوند بیاورد (۱۶) و بخصوص تقصیری که بچیزهای مقدس کرده است عوض نماید و خمس آن را بر آن اضافه نموده آن را بکاهن بدهد و کاهن با آن قوچ قربانیء تقصیری برایش کفاره نماید که بجهتش عفو کرده خواهد شد * (۱۷) و اگر کسی گناه ورزیده یکی از تمامی منہیات خداوند که کردنی نیست عمل نماید اگر چه آگاه نبود مقصر است و کناهش را باید بر دارد (۱۸) و قوچ بی عیبی از گله بحساب تو از راه قربانیء تقصیری بکاهن بیاورد و کاهن از برایش بخصوص گناهی که سهواً بنادانی کرده است کفاره نماید

که از برایش عفو کرده خواهد شد (۱۹) قربانیء تقصیری آنکس که صریحاً بخلاف خداوند تقصیر کرده است اینست *

(فصل ششم مشتمل بر سی آیه)

(۱) و خداوند بموسى بدین مضمون فرمود (۲) که اگر کسی گناه ورزیده تقصیری بخداوند نماید و بهمسایه اش در باره امانت و یا شراکت و یا چیزی که برور و یا بحیله از همسایه اش گرفته باشد انکار نماید (۳) و یا گم شده را پیدا کرده در باره اش انکار نموده سوگند دروغ بخورد بخصوص یکی از تمامی چیزهایی که کسی بجا آورده در آن خطا ورزد (۴) پس مقرر است که نظر باینکه خطا ورزیده مقصر است باید که غصب کرده شده و یا بحیله گرفته شده و یا به امانت گذاشته شده و یا گم شده که پیدا کرده است باز پس دهد (۵) و یا هر چه در باره آن بدروغ سوگند خورده باشد باید که اصل آنچیز را پس بدهد و بآن خمس اضافه نموده در روز [تقریب نمودن] قربانیء تقصیریء خود بمالکش باز پس دهد (۶) و قربانیء تقصیریء خود را بحضور خداوند آورده از گلهها قوچ بی عیبی بحساب تو جهت قربانیء تقصیری بکاهن [برساند] (۷) و کاهن در حضور خداوند از برایش کفاره نماید تا بخصوص هر یکی از تمامی چیزهایی که بجا آورده در آن خطا ورزیده است از برایش عفو کرده شود * (۸) و خداوند بدین مضمون بموسى گفت (۹) که بهارون و پسرانش امر فرموده بگو که قانون قربانیء سوختنی اینست یعنی قربانی که برای سوخته شدن تمامیء شب تا صبح بر مذبح بماند که تا آتش مذبح در آن سوزان باشد (۱۰) و کاهن لباس کتان خود را در بر کرده و زیر جامه کتان را ستر عورت نموده و خاکستر قربانیء سوختنی که بر مذبح آتش آن را سوخته است برداشته بیک طرف مذبح بریزد (۱۱) پس لباسهای خود را کنده لباس دیگر بپوشد و خاکستر را بخارج از اردو بمکان طاهر به برد (۱۲) و آتشی که بر مذبح است منطقی نشده سوزان

باشد و کاهن هر صبح هیزم بر آن بسوزاند و قربانی سوختنی بر آن مرتب سازد و پیه قربانیهای سلامتی را بر آن بسوزاند (۱۳). آتش بر مذبح همیشه منطفی نشده سوزان باشد * (۱۴) و قانون هدیه آردی اینست آن را پسران هارون در حضور خداوند در برابر مذبح تقرب نمایند (۱۵) و از آرد و روغن آن هدیه به پری دست و تمامی کندری که بر روی آن هدیه است برداشته بر مذبح بسوزاند تا تذکره اش رایحه خوش برای خداوند باشد (۱۶) و بقیه اش را هارون و پسرانش بخورد فطیری در مقام مقدس خورده شود آن را در صحن چادر جماعت بخورند (۱۷) خمیری پخته نشود آن را از هدیه های آتشین خود بخصه ایشان دادم مانند هدیه های خطائی و تقصیری مقدس است (۱۸) هر ذکوری از بنی هارون آن را بخورد در قربانهای شما قانون ابدی است از قربانیهای آتشین خداوند هر کسی که آنها را لمس نماید باید که مقدس باشد * (۱۹) و دیگر خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲۰) که قربانی هارون و پسرانش که در روز مسیح شدن ایشان بخداوند باید که تقرب نمایند اینست ده یکث ایفا از آرد رقیق چته هدیه دائمی آردی نصفش در صبح و نصفش در شام (۲۱) در تابه با روغن پخته شود آن را بعد از پختن بیار و این هدیه آردی پخته شده را پاره پاره بیار تا رایحه خوش برای خداوند باشد (۲۲) و از پسران [هارون] کاهنی که در جایش مسیح کرده شود آن هدیه را تقرب نماید برای خداوند قانون ابدی است بالتمام سوخته شود (۲۳) زیرا که هر هدیه آردی کاهن تماماً سوخته شود و هیچ خورده نشود * (۲۴) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲۵) که بهارون و پسرانش متکلم شده بگو که قانون قربانیهای رفع گناهی اینست در مکاتی که قربانی سوختنی ذبح میشود قربانی رفع گناهی در حضور خداوند ذبح کرده شود که از قدس قدسین است (۲۶) کاهنی که آن را بجهت رفع گناه تقرب مینماید از آن بخورد در مقام مقدس در صحن چادر جماعت خورده شود (۲۷) هر کسی که گوشت آن را لمس نماید باید که

مقدس باشد و هنگامی که قدری از خورش بر جامه پاشیده شود آنچه که بر آن پاشیده شده است در مقام مقدس شستشود (۲۸) اما ظرف سفالین که در آن پخته شده است باید شکسته شود و اگر در ظرف برنجین پخته شود باید که زوده بآب شسته شود (۲۹) و از کاهنان هر ذکوری از آن بخورد که از قدس قدسین است (۳۰) و هر هدیه گناهی را که خورش بمجادر جماعت آورده شود تا آنکه در مقام مقدس کفاره کرده شود هیچ نباید خورد بلکه بآتش سوخته شود *

(فصل هفتم مشتمل بر سی و هشت آیه)

(۱) و قانون قربانی تقصیری اینست که از قدس قدسین است (۲) در مکانی که قربانی سوختنی را نهج مینمایند قربانی تقصیری را نیز نهج نمایند و خورش را از گرداگرد بر مذبح بپاشد (۳) و تمامی پیش را تقریب نماید دنبه و پیپی که امعرا میپوشد (۴) و دو گردها و پیپی که بر آنها باطراف کمر است و سفیدی که بالای جگر است با گردها جدا کند (۵) و کاهن آنها را بمذبح از راه هدیه آتشین بخداوند بسوزاند قربانی تقصیری اینست (۶) هر ذکوری از کاهنان آن را بخورد در مقام مقدس خورده شود که از قدس قدسین است *

(۷) قربانی رفع گناه مانند قربانی تقصیری است هر دورا قانون یکی است کاهنی که بآن کفاره می نماید از آن وی باشد (۸) و کاهنی که قربانی سوختنی کسی را تقریب می نماید پوست قربانی که کاهن تقریب نموده است از آن او باشد (۹) و تمامی هدیه آردی که بتنور پخته میشوند و هر چه که در پائیل و یا در تابه بریان شود از آن کاهنی که آن را تقریب نموده است خواهد بود (۱۰) و هر هدیه آردی چه ممزوج بروغن و چه خشک از آن تمامی بنی هارون علی آلسوا باشد * (۱۱) و قانون ذبیحه سلامتی که پیش خداوند می گذراند اینست (۱۲) اگر آن را از راه شکرانه تقریب نماید با ذبیحه شکرانه باید که قرصهای نان فطیری ممزوج شده بروغن و کلیچهای رقیق فطیری مالیده

شده، بروغن و گرده‌های ممزوج شده، بروغن از آرن خاصه برشته شده، بگذرانند (۱۳) و سواي گرده‌ها نان خميري را بچته قرباني خود با ذبيحه، شكرانه، سلامتيش بگذرانند (۱۴) و از همه گي اين قربان يك حصه از راه هديه بردارند بخداوند برسانند كه از آن كاهنه كه خون قرباني سلامتي را ميپاشد خواهد بود (۱۵) و گوشت ذبيحه شكرانه، قرباني سلامتيش در روز تقريبن نمودنش خورده شود و از آن تا بصبح هيچ باقي نگذارد (۱۶) و اگر ذبيحه قرباني وي نذري و يا ارادي باشد در روزي كه ذبيحه خود را تقريبن مينمايد بايد كه خورده شود و بقيه آن فردايش خورده ميشود (۱۷) اما بقيه گوشت آن ذبيحه در روز سيم بايد باتش سوخته شود (۱۸) و اگر چيزي از گوشت ذبيحه سلامتي وي در روز سيم في الواع خورده شود مقبول نخواهد شد و بكسي كه آن را ميرساند محسوب نخواهد شد مكروه است و كسي كه از آن ميخورد گناهش را بايد بردارد (۱۹) و گوشتي كه بغير چيز نا پاك بر خورده خورده نشود باتش سوخته شود و نسبت بگوشت هر كسي كه طاهر است از آن بخورد (۲۰) و كسي كه گوشت ذبيحه سلامتي را كه از آن خداوند است در حالي كه نا پاك است بخورد آنكس از قومش منقطع شود (۲۱) و هر كسي كه بچيز نا پاك بر خورد چه نجاست انسان و چه بهائم نا پاك و يا هر مكروه، نا پاك و از گوشت ذبيحه سلامتي كه از آن خداوند است بخورد آنكس از قومش منقطع شود * (۲۲) و خداوند به موسي بدین مضمون فرمود (۲۳) كه بني اسرائيل را خطاب كرده بگو كه از پيه گاوي يا گوسفند و يا بز هيچ مخوريد (۲۴) و پيه ميتة و پيه دريده شدگان بهر گونه كار استعمال ميشود اما از آن هيچ مخوريد (۲۵) زيرا هر كسي كه پيه بهايمي كه از آنها مردمان بخصوص قرباني آتشين خداوند تقريبن مينمايند بخورد آنكس خورنده از قومش منقطع شود (۲۶) و در تمامي مسكنهاي خودتان خون را چه از مرغ و چه از بهائم هيچ مخوريد (۲۷) هر كسي كه از تمامي خونها بخورد آنكس از قومش منقطع شود (۲۸) و ديگر خداوند به موسي بدین مضمون فرمود (۲۹) كه بني

اسرائیل را مخاطب ساخته بگو که هر شخصی که ذبیحهٔ سلامتی خود را بخداوند می‌رساند باید که قربانی خود را از ذبیحهٔ سلامتی خودش بحضور خداوند بیاورد (۳۰) دستهای خودش قربانیهای آتشین خداوند را بیاورد پیه و سینه را بیاورد تا آنکه سینه برای قربانی جنبایندی در حضور خداوند جنباینده شود (۳۱) و کاهن پیه را بر مذبح بسوزاند و سینه از آن هارون و پسرانش خواهد بود (۳۲) و دوش راست از ذبیحههای سلامتی شمارا از برای قربانی جنبایندی بکاهن بدهید (۳۳) از بنی هارون کسی که خون قربانی سلامتی و پیه را تقریب می نماید دوش راست حصه او خواهد بود (۳۴) زیرا که سینه جنبایندی و دوش برداشتنی را از بنی اسرائیل از ذبایح سلامتی ایشان گرفته‌ام و آنها را بهارون کاهن و پسرانش از جانب بنی اسرائیل بقانون ابدی داده‌ام (۳۵) اینست حصه هارون و حصه پسرانش از قربانیهای آتشین خداوند در روزی که ایشان را جهت کهنات خداوند احضار نمود (۳۶) [یعنی حصه] که خداوند در روزی که ایشان را مسح نموده بود امر فرمود که از جانب بنی اسرائیل بایشان داده شود بقانون ابدی در قرنهای ایشان * (۳۷) این است قانون قربانی سوختنی و قربانی رفع گناهی و قربانی تقصیری و قربانی تخصیصی و ذبیحه سلامتی (۳۸) که خداوند موسی را در کوه سینایی امر فرمود در روزی که بنی اسرائیل را امر فرموده بود که قربانیهای خود را بخداوند در بیابان سینایی تقریب نمایند *

(فصل هشتم مشتمل بر سی و شش آیه)

(۱) و خداوند بموسى بدین مضمون فرمود (۲) که هارون و پسرانش بهمراهش و لباسها و روغن مسح و گوساله رفع گناهی و دو قوچ و زنبیل نان فطری را بگیر (۳) و تمامی جماعت را بدر خیمه مجمع جمع نما (۴) و موسی بکوی که خداوند او را فرموده بود بعمل آورد و جماعت بدر خیمه مجمع جمع گردیدند * (۵) و موسی بجماعت گفت چیزی که خداوند امر کرده است بجا آورده‌اش را اینست (۶) پس موسی هارون و پسرانش را نزدیک آورده ایشان را

بآب شستشو داد (۷) و پیراهن را بر او پوشانید و او را بکمربند بست و جامه در برش کرد و ایفود بر او نهاد و او را بکمربند چکن دوز ایفود بسته آن را بواسطه آتش استوار ساخت (۸) هم سینه بند را بر آن نهاد و در سینه بند اوریم و تمیم را نصب نمود (۹) و عمامه را بر سرش گذاشت و بالای عمامه بر پیشانی کُل زرین تاج مقدس را نصب کرد چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود * (۱۰) و موسی روغن مسیح را گرفته مسکن و هر چه که در آن بود مسیح کرده آنها را تقدیس نمود (۱۱) و از آن هفت مرتبه بر مذبح پاشید و مذبح و تمامی آلاتش و حوض با پایه آتش را بخصوص تقدیس نمودن آنها را مسیح نمود (۱۲) و روغن مسیح را بر سر هارون ریخت و او را جهت تقدیس نمودنش مسیح کرد (۱۳) و موسی پسران هارون را نزدیک آورده بر ایشان پیراهن ها را پوشانید و ایشان را بکمربند بست و کلاه ها بر ایشان پوشانید چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود * (۱۴) و گوساله رفیع گناهی را نزدیک آورده هارون و پسرانش دستهای خودشان را بر سر گوساله رفیع گناه گذاشتند (۱۵) و آن را کشت و موسی خون را گرفته بانگشتش بر شاخهای مذبح از گرداگرد مالیده مذبح را پاک کرد و [بقیه] خون را بر پایه مذبح ریخت و آن را تقدیس نمود تا در باره آن کفار نماید (۱۶) و تمامی پیهی که بر امعا بود و سفیدی جگر و دو گرده با پیه آنها را گرفته موسی آن را بر مذبح سوزانید (۱۷) و گوساله با پوست و گوشت و سرگینش را خارج از اردو آتش سوزانید چنانکه خداوند موسی را فرموده بود * (۱۸) و قوچ قربانی سوختنی را نزدیک آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر قوچ نهادند (۱۹) و آن را کشت و موسی خون را بر مذبح از گرداگرد پاشید (۲۰) و قوچ را پاره پاره کرد و موسی سر و پاره ها و پیه را سوزانید (۲۱) و امعا و پاچه ها را بآب شست و موسی تمامی قوچ را بر مذبح سوزانید قربانی سوختنی بود تا آنکه رايحه خوش و قربانی آتشین برای خداوند باشد چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود * (۲۲) و قوچ دیگری یعنی قوچ تخصیصی را نزدیک

آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر قوچ نهادند (۲۳) و آن را کشت و موسی از خونس گرفت و بنرمه گوش راست هارون و انگشت بزرگ دست راست و بر انگشت بزرگ پای راستش مالید (۲۴) بعد از آن پسران هارون را نزدیک آورد و موسی از خون گرفته بنرمه گوش راست ایشان و بانگشت بزرگ دست راست ایشان و بانگشت بزرگ پای راست ایشان مالید و موسی [بقیه] خون را گرفته بر مذبح از گرداگرد پاشید (۲۵) و پیه و دنبه و تمام پی پی که برامع بود و سفیدی جگر و دوگرده با پییش و دوش راست را گشت (۲۶) و از زنبیل نان فطیری که در حضور خداوند بود یک گرده فطیری و یک گرده نان روغنی و یک کلیچه گرفت و آنها را بر آن پیها و بر دوش راست نهاد (۲۷) و همه را بر دستهای هارون و بر دستهای پسرانش نهاد و آنها را از راه قربانی جنبانیدنی بحضور خداوند جنبانید (۲۸) و موسی آنها را از دستهای ایشان گرفته بر مذبح بالای قربانی سوختنی سوزانید آنها قربانی تخصیصی بودند تا آنکه رایحه خوش و قربانی آتشین برای خداوند باشد (۲۹) و موسی سینه را گرفته آن را برای قربانی جنبانیدنی در حضور خداوند جنبانید از اینکه از قوچ تخصیصی حصه موسی همین بود چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود * (۳۰) و موسی از روغن مسح و از خونی که بر مذبح بود گرفته بر هارون و بر لباسهایش و بر پسرانش و بر لباسهای پسرانش به همراه پاشید و هارون و لباسهایش و پسرانش و لباسهای پسرانش را به همراه تقدیس نمود * (۳۱) و موسی بهارون و پسرانش گفت که گوشت را بدر خیمه مجمع بجهوشانید و آن را بنانی که در زنبیل تخصیصات است در آنجا بخورید بطوری که گفته بودم هنگام فرودنم که هارون و پسرانش از آن بخورند (۳۲) و بقیه گوشت و نان را با آتش بسوزانید (۳۳) و از دهنه خیمه مجمع مدت هفت روز بیرون مروید تا روز تمام شدن روزهای تخصیصی شما زیرا که شما را هفت روز باید تخصیص نماید (۳۴) بخوی که امروز عمل

نموده است خداوند فرموده است که چنین عمل نمائید تا آنکه از برای شما کفاره باشد (۳۵) پس بدر خیمه مجمع هفت روز شب و روز بمانید و امر خداوند را بجا آورید تا که نصیرید زیرا که چنین مأمور شدم (۳۶) و هارون و پسرانش تمامی اوامری که خداوند بواسطه موسی فرموده بود بجا آوردند *

(فصل نهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و در روز هشتم واقع شد که موسی هارون و پسرانش و مشایخ اسرائیل را خواند (۲) و بهارون گفت که از برای خود گوساله جوانی جهت قربانی رفیع گناه و قوچ بی عیبی جهت قربانی سوختنی گرفته بحضور خداوند تقریب نما (۳) و با بنی اسرائیل متکلم شده بگو که بزغاله را بجهت قربانی رفیع گناه و گوساله و بره بی عیب که هر دو یکساله باشند برای قربانی سوختنی بگیرید (۴) و هم گاو و قوچی جهت قربانی سلامتی تا آنکه در حضور خداوند ذبح نمائید و هدیه آردی ممزوج شده بروغن را بیاورید زیرا که امروز خداوند بشما نمایان خواهد شد * (۵) و آنچه که موسی امر فرموده بود بحضور خیمه مجمع آوردند و تمامی جماعت نزدیک آمده بحضور خداوند ایستادند (۶) و موسی گفت کاری که خداوند شمارا امر فرموده است که بکنید این است که جلال خداوند بر شما نمایان خواهد شد * (۷) و موسی بهارون گفت که بمذبح رسیده قربانی رفیع گناهی خود و قربانی سوختنی خود را تقریب نما و بجهت خود و هم بجهت قوم کفاره نما و هم بجهت قوم قربانی کن و از برای ایشان چنانکه خداوند امر فرمود کفاره نما * (۸) پس هارون بمذبح نزدیک آمد و گوساله خاص خود را برای قربانی رفیع گناه کشت (۹) و پسران هارون خون را باو آوردند و او انگشت خود را بخون فرو برده بر شاخهای مذبح مالید و بقیه خون را بپایه مذبح ریخت (۱۰) و پیه و گرده ها و سفیدی جگر قربانی رفیع گناه را بر مذبح سوزانید چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود (۱۱) اما گوشت و پوست را بخارج از اردو باتش سوزانید (۱۲) پس قربانی سوختنی را ذبح نمود و پسران

هارون خون را باو آوردند که آن را بر مذبح از گرداگرد پاشید (۱۳) و قربانی سوختنی را با پاره‌ها و سرش نزد او آوردند و بر مذبح آنها را سوزانید (۱۴) و اما و پاچه‌ها را شست و آنها را در مذبح بالای قربانی سوختنی سوزانید * (۱۵) پس قربانی قوم را نزدیک آورد و بر قربانی رفع گناهی قوم را گرفته ذبح نمود و آن را مانند اولین جبهه رفع گناه رسانید (۱۶) و قربانی سوختنی را نزدیک آورده برسم مأثوریت گذرانید (۱۷) و هدیه آردیرا حاضر ساخته از آن به پری دست گرفته علاوه قربانی سوختنی صبحده‌ی بر مذبح سوزانید (۱۸) و گاو و قوچ ذبیحه سلامتی خاصه قوم را ذبح نمود و پسران هارون خون را باو آوردند که آن را بر مذبح از گرداگرد پاشید (۱۹) و پیه گاو و قوچ را با دنبه و آنچه که امعارا مستور میسازد و گرده‌ها و سفیدی جگرا نزدیک آوردند (۲۰) و پیه‌ها را بر سینه‌ها گذاشتند که پیه‌ها را بر مذبح سوزانید (۲۱) و هارون سینه‌ها و دوش راست را برای قربانی جنبانیدنی در حضور خداوند جنبانید چنانکه موسی امر فرموده بود * (۲۲) پس هارون دست خود را بسوی قوم بلند کرده ایشان را دعای خیر نمود و از گذراندن قربانی رفع گناهی و قربانی سوختنی و قربانی سلامتی بزر آمد (۲۳) پس موسی و هارون بخیمه مجمع آمدند و بیرون آمده قوم را دعای خیر نمودند و جلال خداوند بر تمامی قوم هویدا شد * (۲۴) و آتشی از حضور خداوند بیرون آمده قربانی سوختنی و پیه‌ها را بر مذبح سوزانید و تمامی قوم مشاهده کرده گلبانگ کشیده بروی خود در افتادند *

(فصل دهم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و ناداب و ابیهو پسران هارون هر یکی بخوردان خود را گرفته آتش در آنها انداختند و بخور بر آن گذاشته آتش اجنبی بحضور خداوند که ایشان را امر فرموده بود تقریب نمودند (۲) و آتشی از حضور خداوند بر آمده ایشان را سوزانید که در حضور خداوند مردند (۳) و موسی بهارون گفت که اینست کلامی که خداوند گفت هنگام فرمودنش که نزد مقربان خود مقدس و در

حضورِ تمامی قوم معزز خواهم بود و هارون خاموش ماند (۴) و موسی میسائیل و اصفان پسران عزرائیل عموی هارون را طلبیده ایشان را فرمود که نزدیک بیایید و برادران خود را از مقام قدس به بیرون آرد و به برید (۵) پس ایشان نزدیک آمده مطابق فرمان موسی ایشان را با پیراهنهایشان بخارج آرد و بر داشتند * (۶) و موسی بهارون و پسرانش العازار و ایثامر گفت که سرهای خود را برهنه مسازید و لباسهای خود را مدیریت مبادا که بمیرید و غضب بر تمامی جماعت نازل شود اما برادران شما همه گوی خانواده اسرائیل بجای سوزانیدنی خداوند که سوزانده است گریه نمایند (۷) و از در خیمه مجمع بیرون هرید مبادا که بمیرید چونکه روغن مسح خداوند بر شما است و ایشان موافق فرمان موسی عمل نمودند * (۸) و خداوند هارون را متکلم شده گفت (۹) که تو و پسرانت بهمراست هنکم در آمدن شما بخیمه مجمع شراب و مسکرات را نخورید مبادا که بمیرید در قریب شما قانون ابدی است (۱۰) تا آنکه در میان چیزهای مقدس و چیزهای غیر مقدس و غیر طاهر و طاهر تمیز بدهید (۱۱) و تا بنی اسرائیل را بتمامی قانونهایی که خداوند بواسطه موسی بایشان اعلام نموده بود تعلیم دهید * (۱۲) و دیگر موسی بهارون و بباقی ماندگان پسرانش العازار و ایثامر فرمود که قربانی آردی باقی مانده از قربانیهای آتشین خداوند را بگیرد و آن را فطیر به نزد مذبح بخورید که از قدس قدسین است (۱۳) و آن را در مقام مقدس بخورید زیرا که از قربانیهای آتشین خداوند حق تو و حق پسرانت اینست چونکه چنین مأمورم (۱۴) و سینه جنبانیدنی و دوش برداشتنی را در جای پاکیزه تو و پسرانت و دخترانت بهمراه بخورید زیرا که حق تو و حق پسران تو است که از ذبایح سلامتی بنی اسرائیل داده شده است (۱۵) دوش برداشتنی و سینه جنبانیدنی با پیه قربانیهای آتشین را بیاورند تا آنکه برای قربانی جنبانیدنی در حضور خداوند بجنبانند و از برای تو و پسران تو بهمراه بقانون ابدی باشد چنانکه خداوند امر نموده

است * (۱۶) و موسی بَری که بجهت قربانی رفع گناه بود بجد تجسس کرد و اینک سوخته بود و با العازار و ایثامر باقی مانده گانی پسران هارون غضبناک شده گفت (۱۷) که چرا قربانی رفع گناهی را در مقام مقدس نخورده اید چونکه از قدس قدسین بود و آن را خدا بشما داده است تا آنکه گناه جماعت را برداشته از برای ایشان در حضور خداوند کفاره نمائید (۱۸) اینک خوش بمرام مقدس اندرونی آورده نشد البته بر شما لازم میبود که آن را در مقام مقدس بخورید چنانکه امر فرمودم (۱۹) و هارون بموسی گفت که اینک امروز قربانی رفع گناهی و قربانی سوختنی خودشان را بحضور خداوند تقریب نمودند و مثل این وافعات بمن واقع شد و اگر قربانی رفع گناهی را امروز میخوردم آیا در نظر خداوند خوش می آمد (۲۰) و هنگامی که موسی این را شنید در نظرش پسند آمد *

(فصل یازدهم مشتمل بر چهل و هفت آیه)

(۱) و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده بایشان گفت (۲) که با بني اسرائيل متکلم شده بگوئید که از تمامی بهایمی که بر روی زمینند جانورانی که توانید خورد آینداند (۳) از میان بهایم هر ذی سم چاک داری که تمام شکاف و نوشخوار کننده باشد بخورید (۴) اما از نوشخوار کننده گان و سم چاکان اینهارا نخورید شتر را با وجودی که نوشخوار میکند اما تمام سم چاک نیست آن برای شما ناپاک است (۵) و یربوع با وجودی که نوشخوار میکند اما تمام سم چاک نیست آن برای شما ناپاک است (۶) و خرگوش با وجودی که نوشخوار میکند اما تمام سم چاک نیست آن برای شما ناپاک است (۷) و خوک با وجودی که ذی سم چاک و تمام شکاف است اما نوشخوار نمیکند آن برای شما ناپاک است (۸) از گوشت آنها نخورید و لاشه آنها را مس نکنید آنها از برای شما ناپاک اند (۹) از تمامی آنهائی که در آب اند اینهارا بخورید هر چه که در آنها چه در دریا و چه در نهرا هر صاحب بالی و فلسی

آنها را توانید خورد (۱۰) و از تمامی جنبنده گان در آنها یعنی از تمامی جاندارانی که در آب هستند همه گی آنانی که بالها و فلسها ندارند چه بدریا و چه بنهرها آنها برای شما مکروه اند (۱۱) البته برای شما مکروه اند از گوشت آنها نخورید و لاشه آنها را اگر اه دارید (۱۲) هر چه که در آنها بال و فلس ندارد آن برای شما مکروه است * (۱۳) و از مرغان اینان را مکروه دارید خورده نشوند چونکه مکروه اند عقاب و استخوان خوار و نسر بحری (۱۴) و کرکس و لاش خوار بجنس آنها (۱۵) هر زاغ بجنس خود (۱۶) و شتر مرغ ماده و ظلیم و جغد و شاهین بجنس آنها (۱۷) و بوم و اسفرو و ینشوف (۱۸) و قاز و قاق و رخم (۱۹) و لقلق و کلنگ بجنس خود و دهد و شبیره * (۲۰) تمامی حشرات پرنده که بچهار پا روان اند آنها از برای شما مکروه اند (۲۱) اما از تمامی حشرات پرنده که بچهار پا روان اند که بالایی پای آنها ساق برای جستن بر زمین دارند اینان را بخورید (۲۲) بلکه از آنها اینان را بخورید ملخ را بجنس خود و سلعام بجنس خود و حرگل بجنس خود و حاجاب بجنس خود (۲۳) غیر تمامی حشرات پرنده که چهار پا دارند از برای شما مکروه اند (۲۴) بخصوص آنها نا پاک خواهید شد هر کسی که لاشه آنها را مس میکند تا بشام نا پاک خواهد شد (۲۵) و هر کسی که از لاشه آنها بر دارد جامه اش را بشوید و تا بشام نا پاک باشد * (۲۶) لاشهای تمامی بیایمی که ذی سم و تمام چاک نیست و نوشخوار نمیکند از برای شما نا پاک اند هر کسی که آنها را مس نماید نا پاک خواهد بود (۲۷) و از تمامی جاندارانی که بچهار پا روان اند همه گی آنها که بر کف میروند از برای شما نا پاک اند هر کسی که لاشه آنها را مس نماید تا شام نا پاک خواهد شد (۲۸) و هر کسی که لاشه آنها را بر میدارد لباس خود را بشوید و تا شام نا پاک باشد آنها از برای شما نا پاک اند * (۲۹) و از حشراتی که بر زمین می جنبند اینان از برای شما نا پاک اند خلد و موش و سوسمار بجنس خود (۳۰) و دله و ورل و چلباسه و حربا

و اَبْرَص (۳۱) از همه گي حشرات اينان از براي شما نا پاك اند هر كسي كه مَيَّه آنها را لمس نمايد تا بشام نا پاك باشد (۳۲) هر چيزي كه از آنها بعد از مردن بچيزي بيفتد نا پاك است چه هر ظرف چوبين و يا جامه و يا پوست و يا جوال هر ظرف مستعمله بآب انداخته شود و تا شام نا پاك شده بعد پاك گردد (۳۳) و پير ظرف سغاليني كه يكي از آنها بآن بيفتد هر چه كه در اندرونش باشد نا پاك است و آن را بشكنيد (۳۴) بر هر مأكول خوردني كه چنين آب بر آن برسد نا پاك است و هر مشروبيء اشاميدني كه در يكي از آن ظرفها باشد نا پاك است (۳۵) و هر چيزي كه از لاشه آنها بر آن بيفتد نا پاك خواهد شد خواه تنور و خواه اوجاق خراب بايد كرد آنها نا پاك اند و براي شما نا پاك خواهند بود (۳۶) اما چشمه و چاه كه آب فراوان در آن باشد پاك است ليكن هر چه كه لاشه آنها را لمس نمايد نا پاك است (۳۷) و اگر چيزي از لاشه آنها بر تخم كاشني كه بايد كاشته شود بيفتد پاك است (۳۸) اما اگر آب بر آن تخم ريخته شود و چيزي از لاشه آنها بر آن بيفتد از براي شما نا پاك خواهد شد * (۳۹) و اگر يكي از بهايمي كه براي شما خوردني است بميرد كسي كه لاشه آن را لمس نمايد تا بشام نا پاك خواهد شد (۴۰) و كسي كه از لاشه آن بخورد بايد كه لباس خود را بشويد و تا شام نا پاك باشد و هم آنكس كه لاشه آن را بر مي دارد بايد كه لباس خود را بشويد و تا شام نا پاك باشد * (۴۱) و هر حشري كه بر زمين ميچنبند مكروه است خورده نشود (۴۲) هر چه بر شكم روان است و هر چه كه بر چهار دست و پا روان است و يا هر چه كه پايهايش بيشتراست از همه گي حشراي كه بر زمين ميچنبند مخوريد چونكه مكروه اند (۴۳) خويشترا بپچ يكت از همه گي حشراي كه مي چنبند مكروه مسازيد و خودتان را با آنها ملوث مكنيد مبدا كه از آنها نجس شويد (۴۴) چونكه مَنَم خداوند خداي شما پس خويشتن را تقديس نمائيد و مقدس باشيد زانرو كه من

مقدس و خویش را بچیزی از همه گی حشراتی که بر زمین می جنبند ملوث مسازید (۴۵) زیرا که من خداوندی که شمارا از زمین مصر بر آوردم تا آنکه خدای شما باشم پس مقدس شوید چونکه من مقدس * (۴۶) اینست قانون بهایم و پرنده گان و هر نفس ذی حیاتی که در آب می جنبند و هر جانوری که بر زمین نرم رواست (۴۷) تا آنکه در میان نا پاک و پاک و در میان ذی حیات خورده و ذی حیات نخورده امتیاز کرده شود *

(فصل دوازدهم مشتمل بر هشت آیه)

(۱) و خداوند بموسى بدین مضمون گفت (۲) که با بنی اسرائیل متکلم شده بگو اگر زنی حامله شده ذکور را بزاید هفت روز نفاس نا پاک باشد مثل روزهای جدائی از حیض نا پاک شود (۳) و در روز هشتمین گوشت غلفه اش ختنه شود (۴) بعد سی و سه روز در خونهای تطهیرش بنشیند چیز مقدس را مس ننماید و بمقام مقدس تا تمام شدن روزهای تطهیرش داخل نشود (۵) و اگر مؤنث را زاید دو هفته مثل ایام جدائیش نا پاک باشد و شصت و شش روز در خونهای تطهیرش بنشیند * (۶) و از برای پسر و یا دختر بعد از تمام شدن روزهای تطهیرش بجهت قربانی سوختنی بره یک ساله را و کبوتر بچه و یا قری را بجهت قربانی رفع گناه بدر خیمه مجمع بکاهن برساند (۷) و آنرا او بحضور خداوند تقریب نموده از برایش کفاره نماید که از جریان خون نفاس نا پاک شود قانون زاینده ذکور و یا اناث همین است (۸) و اگر قادر بتقریب نمودن بره نباشد پس دو قری و یا دو کبوتر بچه یکی بجهت قربانی سوختنی و دیگری بجهت قربانی رفع گناه بگیرد و کاهن از برایش کفاره نماید تا پاک گردد *

(فصل سیزدهم مشتمل بر پنجاه و نه آیه)

(۱) و خداوند بموسى و هارون بدین مضمون گفت (۲) چون کسی را در پوست بشرش اماس و یا جرب و یا لکه درخشنده باشد و در پوست بشرش مثل

علت برص باشد آنگاه بهارون کاهن و یا یکی از پسرانش کاهنان آورده شود (۳) و کاهن به علت پوست بشرش بنگرد و هرگاه مو در جای علت سفید گردیده است و نمایش علت از پوست بشرش عمیق تر نماید علت برص است و کاهن بر او نگر بسته اورا نا پاک خواهد گفت (۴) و اگر آن لکه درخشنده در پوست بشرش سفید باشد و نمایشش از پوست عمیق تر ننماید و مویش سفید نگردیده است آنگاه کاهن آن صاحب علت را هفت روز محبوب دارد (۵) و در روز هفتم کاهن باو بنگرد و اینکه اگر در نظرش آن علت توقف نماید و علت در پوست پهن نشده است آنگاه کاهن اورا در هفت روز ثانی محبوب دارد (۶) و در روز هفتمین دو باره کاهن آن را بنگرد و اینکه اگر علت سیاه فام شده در پوست پهن نشده است آنگاه کاهن آن را پاک خواهد گفت آن جرب است و جامه اش را شستشو داده پاک خواهد شد (۷) و اگر بعد از دیده شدنش بکاهن بخصوص تطهیرش آن جرب زیاده در پوست منتشر شود آنگاه بار دیگر بکاهن نمودار شود (۸) و کاهن ملاحظه بکند و اینکه اگر جرب در پوست منتشر شده است کاهن آن را نا پاک خواهد گفت که برص است * (۹) و چون علت برص آدمی را فرا گیرد بکاهن آورده شود (۱۰) و کاهن بنگرد و اینکه اگر اماس در پوست سفید باشد و هم مورا سفید کرده است و هم گوشت زنده در آن اماس اثر دارد (۱۱) در پوست بشرش برص مزمن است پس کاهن آن را نا پاک خواهد گفت اورا محبوب نسازد چونکه نا پاک است (۱۲) و اگر برص در پوست بسیار منتشر شود و برص تمامی پوست مبروص را هرجائی که چشمان کاهن از سر تا پا مینگرد مستور سازد (۱۳) آنگاه کاهن ملاحظه نماید و اینکه اگر برص تمامی بشرش را مستور ساخته است آن مبروص را پاک بگوید چونکه همه اش سفید گردیده است پاک است (۱۴) اما در روز نمایان شدن گوشت زنده در او نا پاک باشد (۱۵) و کاهن بگوشت زنده نگر بسته اورا نا پاک خواهد گفت چونکه گوشت زنده نا پاک است آن

برص است (۱۶) و اگر گوشت زنده برگشته مبدل بسفیدی شود بکاهن بیاید (۱۷) و کاهن باو بنگرد و اینک اگر علت بسفیدی مبدل باشد کاهن آنمبروس را پاک خواهد گفت چونکه پاک است * (۱۸) هرگاه گوشتی که در پوستش دنبلی بود که اندمال یافت (۱۹) و اگر در جای دنبل اماس سفید و یا لکه درخشنده سفید مائل بسرخ باشد بکاهن نمودار شود (۲۰) و کاهن بنگرد و اینک اگر نمایشش از پوست پست تر باشد و مویش بسفیدی مبدل است کاهن او را نا پاک خواهد گفت علت برص است که از دنبل متفرع شده است (۲۱) و اگر کاهن بآن بنگرد و اینک اگر موی سفید بر آن نباشد و پوست تراز پوست نباشد و سیاه فام شده باشد آنگاه کاهن آن را هفت روز محجوب سازد (۲۲) و اگر در پوست زیاده منتشر شود کاهن او را نا پاک خواهد گفت علت [برص] است (۲۳) و اگر آن لکه درخشنده در جایش مانده منتشر نشود دنبل سوزنده است و کاهن او را پاک خواهد گفت * (۲۴) و هرگاه در پوست بشرش سوزش آتش واقع شود و در گوشت زنده که میسوزد لکه درخشنده مائل بسرخ و یا محض سفید باشد (۲۵) پس کاهن آن را بنگرد و اینک اگر مودر لکه درخشنده مبدل بسفیدی است و نمایشش از پوست عمیق تر باشد برصی است که از سوزش روئیده است پس کاهن او را نا پاک خواهد گفت چونکه علت برص است (۲۶) و اگر کاهن بآن بنگرد و اینک اگر در لکه درخشنده موی سفیدی نباشد و از پوست پست تر نباشد و سیاه فام باشد کاهن او را هفت روز محجوب سازد (۲۷) و در روز هفتمین کاهن باو بنگرد و اگر در پوست زیاده منتشر شده باشد کاهن او را نا پاک خواهد گفت علت برص است (۲۸) و اگر لکه درخشنده در جایش مانده در پوست منتشر نشود و سیاه فام باشد اماس سوزنده است و کاهن او را پاک خواهد گفت که جمرة سوزان است * (۲۹) اگر کسی را چه مرد و چه زن علتی در سر و یا ریش باشد (۳۰) کاهن بآن علت بنگرد و اینک اگر نمایشش عمیق تر باشد از پوست

و در آن موی زرد نازک باشد کاهن او را نا پاک بگوید که سَعَفَه یابسه است یعنی برصی بر سر و یا ریش است. (۳۱) و اگر کاهن سَعَفَه یابسه بنگرد و اینک نمایشش از پوست عمیق تر نباشد و در آن موی سیاه نباشد کاهن آن علیل سَعَفَه یابسه را هفت روز محجوب سازد. (۳۲) و در روز هفتمین کاهن بآن علیل بنگرد و اینک اگر آن سَعَفَه یابسه منتشر نشده و در آن موی زرد نباشد و هم نمایش سَعَفَه یابسه از پوست عمیق تر نباشد (۳۳) پس آنکس تراشیده شود اما جای سَعَفَه تراشیده نشود و کاهن علیل سَعَفَه را دویم بار هفت روز محجوب سازد. (۳۴) و در روز هفتمین کاهن بعلیل سَعَفَه بنگرد و اینک اگر سَعَفَه در پوست منتشر نباشد و نمایشش از پوست عمیق تر نباشد آنگاه کاهن او را پاک خواهد گفت و او لباس خود را شستشو نماید که پاک خواهد شد (۳۵) و اگر سَعَفَه بعد از تطهیرش در جلد منتشر شود (۳۶) کاهن باو بنگرد و اینک اگر سَعَفَه بی پوست منتشر شده است کاهن موی زرد را تفحص نکند که او نا پاک است (۳۷) اما اگر در نظرش سَعَفَه متوقف باشد و موی سیاه در آن روئیده باشد علیل سَعَفَه به شده است پاک است او را کاهن پاک بگوید * (۳۸) و اگر کسی را چه مرد و چه زن در پوست بشرش لکه درخشانده سفیدی عارض شده باشد (۳۹) آنگاه کاهن بنگرد و اینک اگر در پوست بشر ایشان لکه سفید مائل بسیاهی باشد آن بقی است که در پوست روئیده شده است او پاک است * (۴۰) و کسی که موی سرش ریخته باشد آقرع است و پاک است (۴۱) و اگر موی سرش از طرف پیشانی ریخته باشد اصلع است و پاک است (۴۲) و اگر در قرع و صلع علت سفید مائل بسرخی باشد برص است که از قرع و یا از صلع روئیده شده است (۴۳) آنگاه کاهن باو بنگرد و اینک اگر اماس علت سفید مائل بسرخی در قرع و یا در صلع مثل نمایش برص پوست بشر باشد (۴۴) مبروص است و نا پاک است البته کاهن او را نا پاک بگوید علتش در سرش است * (۴۵) پس مبروصی که صاحب علت است

لباسهایش دریده شود و سرش برهنه باشد و لب پوشیده ندا کند که نا پاک
 نا پاک (۴۶) تمامی روزهایی که علت در اوست نا پاک باشد زیرا که نا
 پاک است تنها بنشینند مکانش بیرون از آرد باشد * (۴۷) و لباسی که علت
 برص در آن باشد خواه لباس پشم و خواه لباس کتان (۴۸) خواه در تار و خواه
 در پود از کتان و یا پشمینه خواه در چرم و یا هر چیزی که از چرم ساخته شده
 باشد (۴۹) و اگر علت در لباس و یا در چرم و یا در تار و یا در پود و یا هر
 چیزی که از چرم ساخته شده است سبز فام و سرخ نماید علت برص است
 بکاهن نمودار شود (۵۰) و کاهن بعلیل بنگرد و عللیل را هفت روز محجوب سازد
 (۵۱) و در روز هفتمین بعلت بنگرد اگر علت در لباس خواه در تار خواه در
 پود خواه در چرم خواه در هر چیزی که از چرم ساخته شده است منتشر
 شده است آن ناخوشی برص رنج آور است که نا پاک است (۵۲) پس آن
 لباس را چه تار و چه پود چه پشمینه چه کتان و یا هر چیزی که از چرم
 ساخته شده که علت در آنست بسوزاند چونکه برص رنج آور است بآتش
 سوخته شود * (۵۳) و اگر کاهن بنگرد و اینک اگر علت در لباس یا تار و یا
 پود و یا در هر ظرف چرمی منتشر نشده باشد (۵۴) آنگاه کاهن امر فرماید که
 آنچه که علت در آنست بشویند و او را دویم بار هفت روز محجوب سازد
 (۵۵) و کاهن بعلت بعد از آنیکه آن چیز شسته شده است بنگرد و اینک
 اگر [ماده] آن علت تغییر برنگ نداده است و علت منتشر نشده است نا
 پاک است آن را بآتش بسوزانند و یا اندرونیش ناخوشی مزمن
 است (۵۶) و اگر کاهن بنگرد و اینک ماده علت بعد از شستن سیاه فام
 باشد آن را چه از جامه و چه از چرم و چه از تار و چه از پود بدرد (۵۷) و اگر
 باز در جامه چه در تار و چه در پود و چه در هر ظرف چرمی نمایان شود
 برص روئیدنی است آن چیزی که علت در آن است بآتش بسوزان (۵۸) و
 لباس چه از تار و چه از پود و یا هر چیز چرمی که آن را شستی اگر علت از

آن رفع شد آن دوباره شسته شود که پاك خواهد شد * (۵۹) اینست قانون غلت برص در لباس پشمینه و یا كتان چه در تار و چه در پود و چه در هر ظرف چرمی تا آنرا پاك و یا نا پاك بدانی *

(فصل چهاردهم مشتمل بر پنجاه و هفت آیه)

(۱) و خداوند بموسیٰ بدین مضمون گفت (۲) که قانون مبروص در روز تطهیرش اینست که بکاهن آورده شود (۳) و کاهن ببیرون از اردو بر آید و کاهن بنگرد و اینک اگر علیل برص از مبروصی به شده است (۴) کاهن امر فرماید که برای طالب تطهیر دو گنجشک زنده پاك و چوب سرو آزاد و قرمزی و زوفا گرفته شود (۵) و کاهن امر فرماید که یکی از آن دو گنجشک در ظرف سفالین بالای آب روان کشته شود (۶) نسبت بگنجشک زنده آنرا و هم چوب سرو آزاد و قرمزی و زوفارا بگیرد و آنها را و هم گنجشک زنده را در خون گنجشکی که بالای آب روان کشته شد فرو برد (۷) و بر طالب تطهیر از برص هفت مرتبه بپاشد و او را پاك بگوید و گنجشک زنده را بفزای صحرا رها کند * (۸) و طالب تطهیر لباس خود را بشوید و تمامی موی خود را بترشد و خویشتن را بآب بشوید تا پاك شود و بعد باردو آمده هفت روز بیرون از چادر خود بماند (۹) و مقرر است که روز هفتمین تمامی موی از سرش و ریشش و آبروی بالای چشمش را بترشد یعنی تمامی موی خود را بسترد و لباس خود را بشوید و هم بدنش را بآب بشوید تا پاك شود * (۱۰) و روز هشتم دو بره نر بی عیبی و یک بره ماده یک ساله بی عیبی و سه عشر آرك رقیق بخصوص هدیه آردی ممزوج شده بروغن و هم یک لوگ روغن بگیرد (۱۱) و کاهن تطهیر کننده شخص طالب تطهیر و آن چیزها را در دهنه خیمه جماعت بحضور خداوند احضار نماید (۱۲) و کاهن یک بره نر را بگیرد و آنرا بجهت قربانی تقصیری و هم لوگ روغن را تقریب نماید و آنها را برای هدیه جنبانیدنی بحضور خداوند جنباند (۱۳) و آن بره را در جائی که قربانی رفع گناه و قربانی سوختنی کشته میشود

در مقام مقدّس ذبح نماید چونکه قربانیء تقصیری مثل قربانیء رفع گناه از آن کاهن و از قدّس قدسیّین است (۱۴) و کاهن از خون قربانیء تقصیری بگیرد و کاهن آن را بنرمهء گوش راست طالب تطهیر و انگشت بزرگ دست راستش و هم بانگشت بزرگ پای راستش بمالد (۱۵) و کاهن قدری از لوگ روغن بگیرد و بکف دست چپ خودش بریزد (۱۶) و کاهن انگشت راست خود را بروغنی که بر کف دست چپش است فرو برد و هفت مرتبه از آن روغن با انگشت خود بحضور خداوند بپاشد (۱۷) و از بقیهء روغنی که در دستش باشد کاهن آن را بنرمهء گوش راست طالب تطهیر و بر انگشت بزرگ دست راستش و هم بر انگشت بزرگ پای راستش بر روی خون قربانیء تقصیری بمالد (۱۸) و بقیهء روغنی که در دست کاهن است بر طالب تطهیر بریزد و کاهن از برایش بحضور خداوند کفاره خواهد نمود (۱۹) پس کاهن قربانیء رفع گناهی را گذرانیده در حق طالب تطهیر از نا پاکیش کفاره نماید و بعد قربانیء سوختنی را ذبح نماید (۲۰) و کاهن قربانیء سوختنی و هدیهء آردی را بر مذبح متعاهد گرداند و کاهن از برای او کفاره نماید که پالت خواهد شد * (۲۱) و اگر فقیر باشد و قادر بر ساندیدن اینها نباشد پس یک برهء جهت قربانیء تقصیری از راه هدیهء جنبانیدنی بگیرد تا از برایش کفاره نماید و یک عشر آرد رقیق ممزوج شدهء روغن از راه هدیهء آردی و هم یک لوگ روغن را بگیرد (۲۲) و همچنین دو قمری و یا دو کبوتر بجهء که دست رسش باشد که یکی قربانیء رفع گناه و دیگری قربانیء سوختنی خواهد بود (۲۳) و آنها را جهت تطهیرش در روز هشتم بکاهن بدهند خیمهء مجمع بحضور خداوند بیاورد (۲۴) و کاهن برهء قربانیء تقصیری و لوگ روغن را بگیرد و کاهن آنها را از راه هدیهء جنبانیدنی بحضور خداوند بجنباند (۲۵) بعد از آن برهء قربانیء تقصیری را بکشد و کاهن قدری از خون قربانیء تقصیری گرفته بنرمهء گوش راست طالب تطهیر و بانگشت بزرگ دست راستش و هم بانگشت بزرگ پای راستش بمالد (۲۶) و کاهن قدری از روغن بکف

چپِ خود بریزد (۲۷) و کاهن قدری از روغن که در کفِ چپش است بانگشتِ راستش هفت مرتبه بحضور خداوند بپاشد (۲۸) و کاهن قدری از روغنی که در دستِ وی است بنرمه گوشِ راستِ طالبِ تطهیر و بر انگشتِ بزرگِ دستِ راستش و هم بر انگشتِ بزرگِ پایِ راستش در جایِ خونِ قربانی^۱ تقصیری بمالد (۲۹) و بقیه^۲ روغنی که در کفِ کاهن است بر سرِ طالبِ تطهیر بریزد تا آنکه از برایش در حضورِ خداوند کفاره نماید (۳۰) و یکی از قمریها و یا از کبوتر بچه‌ها را از آنچه که دستِ رسِ اوست تقربیب نماید (۳۱) و آنچه که دستِ رسِ او باشد یکی را قربانی^۳ رفعِ گناهی و دیگری را قربانی^۴ سوختنی با هدیه^۵ آردی [تقربیب نماید] و کاهن از برای طالبِ تطهیر در حضورِ خداوند کفاره نماید * (۳۲) این است قانونِ علیلِ برّصی که بجهتِ تطهیرش دستِ رسِ نداشته باشد * (۳۳) و خداوند بموسی و هارون بدین مضمون فرمود (۳۴) وقتی که بزمینِ کنعان که بجهتِ ارثیت بشما میدهم در آئید اگر در خانه از زمینِ میزائی^۶ شما علتِ برّص را عارض بگردانم (۳۵) و صاحبِ خانه بیاید و بیان کرده بکاهن بگوید که در خانه‌ام بمن مانند علتِ چیزی نمایان است (۳۶) آنگاه کاهن امر فرماید که پیش از در آمدنِ کاهن جهتِ ملاحظه^۷ علتِ آنخانه را خالی کنند تا آنکه هر چه که در آن خانه است نا پاک نشود و کاهن بعد از آن جهتِ ملاحظه^۸ خانه در آید (۳۷) و بان علتِ بنگرد و اینک اگر در دیوارهای خانه خطوطهای^۹ معجوف^{۱۰} مائلِ بسبز و سرخی نمودار است و نمایش آنها از دیوار پست تر باشد (۳۸) پس کاهن از خانه بدرِ خانه بیرون برود و خانه را هفت روز ببندد (۳۹) و در روزِ هفتم کاهن برگشته بنگرد و اینک اگر آن علتِ در دیوارهای خانه پهن شده است (۴۰) آنگاه کاهن امر فرماید تا سنگهایی که علتِ در آن اثر کرده است کنده و آنها را بمکانِ نا پاک خارج از شهر بیندازند (۴۱) و اندرونِ خانه را از اطراف بتراشند و خاکی که تراشیده اند بمکانِ نا پاک خارج از شهر بریزند (۴۲) و سنگهای دیگر را گرفته در جای آن

سنگها نصب نمایند و خاك ديگر گرفته خانه را اندود نمايند (۴۳) و اگر علت بعد از برآوردن سنگها و بعد از تراشيدن خانه و اندود كردنش برگشته بروز بكنند (۴۴) انگاه كاهن برگشته بنگر و اينك اگر علت در خانه پهن شده است برص نبيج آور در خانه است و نا پاك است (۴۵) پس آن خانه و سنگهايش و چوبهايش و تمامي گِل اندودش را خراب كرده و در جاي نا پاك خارج از شهر بيرون نمايند (۴۶) و كسي كه در خانه در تمامي آن روزهاي بسته شده داخل شود تا بشام نا پاك خواهد بود (۴۷) و آن كسي كه در آن خانه خوابيده باشد لباس خود را شستشو دهد و هم كسي كه در آن خانه چيزي بخورد لباس خود را بشويد * (۴۸) اما اگر كاهن داخل شده بنگر و اينك اگر علت بعد از اندود كردن خانه در خانه پهن نشد پس كاهن آنخانه را پاك خواهد گفت چونكه آن علت رفع شده است (۴۹) و براي تطهير نمودن خانه دو گنجشك و چوب سرو آزاد و قرمزي و زوفا را بگيرد (۵۰) و يكي از گنجشكها را در ظرف سفالين بالاي آب روان بكشد (۵۱) و چوب سرو آزاد و زوفا و قرمزي و گنجشك زنده را گرفته آنها را در خون گنجشك كشته شده و در آب روان فرو برده بخانه هفت مرتبه بپاشد (۵۲) و خانه را با خون گنجشك و آب روان و گنجشك زنده و چوب سرو آزاد و زوفا و قرمزي تطهير نمايند (۵۳) اما گنجشك زنده را بخارج از شهر در فزاي صحرا رها دهد و خانه را كفاره نمايند تا پاك شود (۵۴) قانون اينست از براي هر علت برص و بهق * (۵۵) و هم براي برص لباس و خانه (۵۶) و هم براي اماس و جرب و لكه درخشنده (۵۷) تا آنكه تعليم بدهد كه چه روز نا پاك و چه روز پاك خواهد بود قانون برص همين است *

(فصل پانزدهم مشتمل بر سي و سه آيه)

(۱) و خداوند بموسى و هارون بدین مضمون فرمود (۲) كه بني اسرائيل متكلم شده بايشان بگوئيد كه اگر از بدن كسي جريان واقع شود بسبب جريانش نا

پاك است (۳) و نا پاكيء او بسبب جريانش اين گونه است كه خواه جريان از بدنش مسلسل باشد و خواه بدنش از جريانش مسدود باشد نا پاكيء او اينست (۴) هر بستري كه عليل جريان در آن بخوابد نا پاك است و هر چيزي كه بر آن بنشيند نا پاك است (۵) و هر كسي كه بستر او را لمس نمايد لباس خود را بشويد و خويشتن را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۶) و كسي كه بر چيزي كه عليل جريان بر آن نشسته است بنشيند لباس خود را بشويد و خويشتن را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۷) و كسي كه بدن عليل جريان را لمس نمايد لباس خود را بشويد و خويشتن را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۸) و اگر عليل جريان بر كسي كه پاك است خيو بيندازد آنكس لباس خود را بشويد و خويشتن را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۹) و بر هر زيني كه عليل جريان سوار شود نا پاك است (۱۰) و هر مس كنندهء هر چيزي كه در زيرش بود تا بشام نا پاك خواهد بود و بر دارندهء آنچهها لباس خود را بشويد و خويشتن را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۱۱) و هر كسي كه عليل جريان او را مس كرده است و دستهاي خود را نشسته است بايد لباس خود را بشويد و خويشتن را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۱۲) و ظرف سفالين كه عليل جريان مس كرده است شكسته شود و هر ظرف چوبين با آب شسته شود (۱۳) و هنگامي كه عليل جريان از جريانش پاك گرديده است هفت روز جهت تطهير خود شمرده لباس خود را بشويد و بدنش را با آب روان شستشو دهد كه ظاهر خواهد شد (۱۴) و در روز هشتم از براي خود دو قري يا دو كبوتر بچه بگيرد و بدهد چادر مجمع بحضور خداوند آمده آنها را بكاهن بدهد (۱۵) و كاهن آنها را يكي از راه قربانيء رفع گناه و ديگري را از راه قربانيء سوختني تقريب نمايد و كاهن بخصوص جريانش از برايش در حضور خداوند كفاره نمايد * (۱۶) و اگر كسي را آب مني بر آيد تماميء بدنش را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد

(۱۷) و هر لباس و هر چرمی که آب منی در آن باشد بآب شسته شود و تا بشام نا پاک باشد (۱۸) و زنی که مرد با او خوابیده منی بر او بریزد هر دو بآب غسل کرده تا بشام نا پاک باشند * (۱۹) و اگر زنی صاحبه جریان باشد و جریان از بدنش خون حیض باشد تا هفت روز جدا خواهد ماند و هر کسی که او را مس کند تا شام نا پاک باشد (۲۰) و هر چیزی که بر آن وقت جدا ماندنش بخوابد نا پاک و هر چه که بر آن نشسته باشد نا پاک باشد (۲۱) و هر کسی که بسترش را لمس نماید لباس خود را بشوید و خویشتن را بآب شستشو دهد و تا بشام نا پاک باشد (۲۲) و هر کسی که بچیزی که بر آن نشسته است برخورد لباسش را بشوید و خویشتن را بآب شستشو دهد و تا شام نا پاک باشد (۲۳) و اگر بر بسترش و یا بر چیزی که بآن نشسته است آن خون باشد آنکس وقتی که بر آن برخورد تا شام نا پاک خواهد بود (۲۴) و اگر کسی فی الواقع باو بخوابد و خون حیض بر او باشد هفت روز نا پاک خواهد شد و همه گي بستری که بر آن خوابیده است نا پاک خواهد شد * (۲۵) و هرگاه زنی را جریان خون روزهای بسیار باشد در حالتی که از حیض جدا نیست و یا اگر جریانش از جدائی حیض زیاد باشد همه گي روزهای جریان نا پاکیش مثل روزهای حیض باشد او نا پاک است (۲۶) هر بستری که تمامی روزهای جریانش بر آن بخوابد از برایش مثل بستر جدائیش از حیض خواهد بود و هر چیزی که بر آن بنشیند مثل نا پاکي جدائیش از حیض خواهد بود (۲۷) و هر کسی که آن نا پاکیه را لمس نماید نا پاک خواهد شد باید که لباس خود را بشوید و خویشتن را بآب شستشو دهد و تا بشام نا پاک باشد (۲۸) و اگر از جریانش پاک شود از برای خودش هفت روز بشمارد که بعد از آن پاک خواهد شد (۲۹) و در روز هشتم از برای خودش دو قری و یا دو کبوتر بچه را گرفته آنها را بدر خیمه مجمع بکاهن برساند (۳۰) و کاهن یکی را بجهت قربانی رفع کناهی و دیگری را بجهت قربانی سوختنی تقریب

نماید و کاهن از برایش مخصوص جریان خونِ نا پاکیش در حضور خداوند کفاره نماید * (۳۱) بدین آسلوب بنی اسرائیل را از نا پاکی ایشان جدا نمائید تا آنکه بسبب نا پاکی ایشان نمیرند وقتی که مسکن مرا که در میان ایشان است ملوث سازند * (۳۲) قانون کسی که جریان دارد و کسی که آب منی او بیرون آید که بسبب آن نا پاک است اینست (۳۳) و هم از برای زنی که از حیضش علیل است و هم از برای کسی که جریان دارد هم از مرد و هم از زن و هم از کسی که با زن نا پاک بخوابد قانون اینست *

(فصل شانزدهم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و خداوند بعد از وفات دو پسر هارون هنگامی که بحضور خداوند تقریب نموده بودند بموسی خطاب فرمود (۲) و خداوند بموسی گفت که ببرداری هارون بگو که همه اوقات بمقام مقدس به اندرون حجاب بحضور سرپوش امزش که بالای صندوق است داخل نشود تا که نمیرد زیرا که در ابر بالای سرپوش امزش نمایان خواهم شد. (۳) باین طور هارون بمقام مقدس بیاید یعنی بگوساله جهت قربانی رفع گناه و قوچ جهت قربانی سوختنی (۴) پیراهن کتان مقدس را در بر کند و زیر جامه کتان بچسبدش بپوشد و با کمربند کتان بسته شود و بعمامه کتان آراسته شود لباسهای مقدس اینانند پس جسد خود را بآب شسته آنها را بپوشد (۵) و از جماعت بنی اسرائیل دو بزغاله جهت قربانی رفع گناه و هم قوچی جهت قربانی سوختنی بگیرد * (۶) و هارون گوساله رفع گناهی خاص خود را تقریب نموده از برای خود و از برای خانه خود کفاره نماید (۷) بعد دو بزرا گرفته آنها را بدر خیمه مجمع بحضور خداوند حاضر گرداند (۸) و هارون بر آن دو بز قرعه انداخته یک قرعه برای خداوند و دیگر قرعه برای بز طلیقه (۹) و هارون آن بزی که قرعه خداوند برایش بر آمد تقریب نموده جهت قربانی رفع گناه بگذراند (۱۰) و بزی که بر آن قرعه بز طلیقه بنامش بر آمده باید که زنده بحضور خداوند حاضر کرده شود تا آنکه

بواسطه آتش کفاره شود و آن را از راه طلیعه بصحرا سردهد * (۱۱) پس هارون گوساله رفیع گناهی خاص خود را تقریب نموده برای خودش و برای خاندانش کفاره نماید و این گوساله رفیع گناه خاص خود را ذبح نماید (۱۲) و بخوردان پُر از زغال آتشین را از مذبح خداوند و به پُریء دستهایش از بخور معطر کوبیده بگیرد و باندرون حجاب بیاورد (۱۳) و بخور را در حضور خداوند بالای آتش بگذارد تا آنکه ابر بخور سرپوش آمرزشی که بر صندوق شهادت است بپوشاند مبدا که بمیرد (۱۴) و از خون گوساله قدری گرفته بانگشت خود بر روی سرپوش آمرزش بطرف شرق بپاشد و در پیش سرپوش آمرزش آن خون را بانگشت خود هفت مرتبه بپاشد (۱۵) بعد آن بز رفیع گناهی خاص قوم را ذبح نموده خوش را باندرونی حجاب بیاورد و با آن خون بنهجي که با خون گوساله کرده بود عمل نماید یعنی آن را بر سرپوش آمرزش و در پیش سرپوش آمرزش بپاشد (۱۶) و بسبب نا پاکی بني اسرائيل و بسبب معاصي ایشان در تمامی گناهانی که مرتکب شده اند جهت مقام مقدس کفاره نماید و از برای خیمه مجمع که با ایشان در میان نا پاکی ایشان ساکن است دیگر چنین نماید (۱۷) و هنگامی که جهت کفاره نمودن بمقام مقدس داخل میشود هیچ کس در خیمه مجمع نباشد تا آنکه برای خود و برای خاندان خود و برای تمامی جماعت اسرائيل کفاره نموده بیرون آید (۱۸) پس بمذبحی که در حضور خداوند است بیرون آید و از برایش کفاره نماید و از آن خون گوساله و از خون بز گرفته بر شاخهای مذبح از گرداگرد بمالد (۱۹) و از آن خون بانگشت خود هفت مرتبه بر آن بپاشد و آن را از نا پاکی بني اسرائيل تطهیر و تقدیس نماید * (۲۰) و هنگامی که از برای مقام مقدس و خیمه مجمع و مذبح کفاره نمودن را بانجام رسانیده است بز زنده را حاضر سازد (۲۱) و هارون هر دو دست خود را بر سر بز زنده بگذارد و همه گویی تصدیقات بني اسرائيل و تمامی عصیان ایشان را در هر گناه ایشان ببالایش اعتراف نموده آنها را بر

سر آن بز گذارد و آن را بدست کسی که سزاوار اینکار است بصرها سر دهد (۲۲) و بز همه گی* تقصیرات ایشان را بر خودش بوازی غیر ذی ذرع ببرد و او بز را بصرها سر دهد * (۲۳) و هارون بخیمه* مجمع آمده لباس های کتانی که وقت آمدنش بمقام مقدس پوشیده بود خلع کند و آنها را در آنجا وا گذارد (۲۴) و جسد خود را بآب در مقام مقدس بشوید و لباس خود را پوشیده بیرون آید و قربانی* سوختنی* خود و هم قربانی* سوختنی قوم را بگذراند و بخصوص خود و بخصوص قوم کفاره نماید (۲۵) و پیه قربانی* رفع گناهی را بر مذبح بسوزاند (۲۶) * و رها کننده* بز طلیقه لباسهای خود را بشوید و جسد خود را در آب شستشو دهد و بعد از آن بارود در آید (۲۷) و گوساله* رفع گناهی و بز رفع گناهی که خون آنها جهت کفاره نمودن بمقام مقدس آورده شد بخارج آرد و بر آرد تا پوست و گوشت و فضلات آنها را باتش بسوزاند (۲۸) و سوزاننده* آنها لباسهای خود را بشوید و جسد خود را بآب شستشو دهد و بعد از آن بارود در آید * (۲۹) و این از برای شما قانون دائمی است که در ماه هفتم روز دهم ماه جانهای خود را به رنج دارید و بهیچ کار نپردازید نه متوطن و نه غریبی که در میان شما ساکن است (۳۰) زیرا که در آن روز کاهن بجهت تطهیر شما کفاره برای شما خواهد نمود تا آنکه از تمامی گناهان خود در حضور خداوند پاک باشید (۳۱) این سبب آرامی است از برای شما تا آنکه نفوس خود را به رنج دارید که قانون ابدی است (۳۲) و کاهنی که در جای پدرش بجهت کهنات مسح و تخصیص کرده شده باشد کفاره نماید و لباسهای کتانی یعنی لباسهای مقدس بپوشد (۳۳) و بجهت مقام مقدس کفاره نماید و برای خیمه* مجمع و مذبح نیز کفاره نماید و هم برای کاهنان و همه گی* قوم جماعت کفاره نماید (۳۴) و این برای شما قانون ابدی است که در حق بنی اسرائیل کفاره بخصوص تمامی گناهان ایشان هر سال یک مرتبه کرده میشود و موسی بنهیجی که خداوند او را امر فرموده بود عمل نمود *

(فصل هفدهم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و خداوند بموسى بدین مضمون فرمود (۲) که بهارون و پسرانش و تمامی بني اسرائيل متکلم شده بایشان بگو که اینست امری که خداوند فرموده و گفته است (۳) که هرکسی از خاندان اسرائيل که گاو یا گوسفند یا بز در اردو ذبح نماید و یا خارج از اردو ذبح نماید (۴) و آن را بدر خیمه مجمع جهة تقرب نمودن قربان برای خداوند پیش مسکن خداوند نیاورد آنکس خونی محسوب شود چون که خون ریخته است و آن شخص از میان قوم خود منقطع خواهد شد (۵) تا آنکه بني اسرائيل ذبایحی که بروی صحرا ذبح نمایند بیاورند یعنی بحضور خداوند بدر خیمه مجمع بکاهن برسانند و آنها را پیش خداوند از راه قربانی سلامتی ذبح نمایند (۶) و کاهن خون را بر منبج خداوند بدر خیمه مجمع بپاشد و پیه را بسوزاند تا برای خداوند رایحه خوش باشد (۷) و بار دیگر ذبایح خویشتن را بدیوهائی که در پی آنها از راه زنا میرفتند ذبح نمایند این از برای ایشان در قرنهایشان قانون ابدی است *

(۸) و هم بایشان بگو که هرکس از خاندان اسرائيل و یا از غریبانی که در میان شما ساکن شده قربانی سوختنی و یا ذبیحه بگذراند (۹) و آن را بدر خیمه مجمع نیاورد بجهة تقرب نمودنش بخداوند آنکس از قوم خود منقطع خواهد شد * (۱۰) و هرکسی از خاندان اسرائيل و یا غریبانی که در میان شما ساکن میشوند که از هر نوع خون بخورد بآن نفس خورنده خون روی [غضبم را] بر میگردانم و او را از میان قوم من منقطع میگردانم (۱۱) بسبب آنکه حیات بشر در خون است و آن را بشما بر منبج جهة کفاره برای جانهای شما دادم زیرا خون است که از برای جان کفاره مینماید (۱۲) بنا براین ببني اسرائيل فرمودم که هر نفس از شما خون را نخورد و هم از غریبی که در میان شما ساکن است خون را نخورد * (۱۳) و از بني اسرائيل و هم از غریبانی که در میان شما ساکنند هرکسی که شکار را چه از جانور و چه از مرغ خورده

سید نماید خویش را بعد از ریختنش باید بخاک بپوشاند (۱۴) زیرا که جان هر ذی حیات است [بلکه] خویش در [مقام] جانش میباشد بآن سبب بنی اسرائیل فرمودم که خون هر ذی حیاتی را مخورید زیرا که جان هر ذی حیاتی خون اوست هر که آن را بخورد منقطع شود * (۱۵) و هر کسی که میته یا دریده شده را چه از متوطن چه از غریب بخورد لباسهای خود را بشوید و خویشتن را بآب شستشو دهد و تا بشام ناپاک باشد و بعد از آن پاک باشد (۱۶) و اگر آنها را نشوید و جسد خود را شستشو ندهد بی عدالتی خود را بردارد *

(فصل هجدهم مشتمل بر سی آیه)

(۱) و خداوند بموسی بدین مضمون گفت (۲) که با بنی اسرائیل متکلم شده بایشان بگو که خداوند خدای شما منم (۳) مثل اعمال زمین مصر که در آنجا سکونت داشتید عمل ننمائید و مانند اعمال اهل زمین کنعان که شما را آنجا می آورم رفتار نکنید و قانونهای آنها سلوک ننمائید (۴) احکام مرا بجا آورده و قانونهای مرا اجرا دارید تا آنکه در آن سلوک ننمائید خداوند خدای شما منم (۵) پس قانونهای مرا و احکام مرا که اگر کسی بجا آورد موجب حیات او خواهد بود نگاه دارید خداوند منم * (۶) از شما هیچ کس با حادی از تمامی اقربای خود بقصد کشف عورت نزدیکی ننماید خداوند منم (۷) کشف عورت پدر و مادر خود مکن مادر تست کشف عورت او را نباید کرد (۸) کشف عورت زن پدر خود مکن عورت پدر تست (۹) عورت خواهر خود را چه دختر پدرت و چه دختر مادرت خواه در خانه زائیده شود و خواه در بیرون زائیده شود کشف عورت آنها مکن (۱۰) عورت دختر پست را و یا دختر دخترت کشف عورت آنها مکن چونکه عورت آنها عورت تست (۱۱) عورت دختر زن پدرت که از پدرت تولید شده است چونکه خواهر تست کشف عورت او را مکن (۱۲) کشف عورت خواهر پدر خود را مکن

که از اقربای پدر تست (۱۳) کشف عورت خواهر مادرت را مکن که از اقربای مادر تست (۱۴) کشف عورت برادر پدر خود مکن یعنی با زن وی نزدیکی منما چونکه زن عموی تست (۱۵) کشف عورت عروس خود را مکن چونکه زن پسر تست کشف عورت او را مکن (۱۶) کشف عورت زن برادر خود مکن که عورت برادر تست (۱۷) کشف عورت زن و دختر او را مکن و هم دختر پسر او و یا دختر دختر او را بخصوص کشف عورتش مگیر که ایشان از اقربایش اند فجور میشود (۱۸) زنی را با خواهرش به همراه مگیر مبادا که عورت غیری را کشف کرده در اثنای زنده گیش او را اذیت رسانی * (۱۹) بهمین طور با زنی هنگام جدائیش از حیض بخصوص کشف عورتش نزدیکی منما (۲۰) بزنی همسایه ات منی خود را مرزب که تا با او متنجس شوی (۲۱) و کسی از ذریه خود را بخصوص گذرانیدنش از آتش بمولک ندهی و اسم خدای خود را ملوث نسازی که خداوند منم (۲۲) با ذکوری مثل خوابیدن با زن مخواب که فسق است (۲۳) با هیچ حیوانات جمع مشو که تا با او ناپاک باشی و زنی پیش حیوانی بقصد جمع شدن نه ایستد چونکه مخالطه است * (۲۴) بهیچ یک از آنها خویشتن را ملوث مسازید زیرا که طوائفی که ایشان را از حضور شما اخراج مینمایم باین اعمال ملوث شده اند (۲۵) پس زمین ملوث شده است بآن سبب من انتقام عصیانرا از آن خواهم کشید که زمین ساکنانش را قی خواهد نمود (۲۶) پس شما قانونها و احکام مرا نگاه داشته هیچ یک از این اعمال مکروهه را مکنید نه متوطن و نه غریبی که در میان شما ساکن خواهد شد (۲۷) زیرا مردمانی که پیش از شما ساکنان آن زمین بودند تمامی این اعمال مکروهه را مرتکب بودند که زمین ملوث شد (۲۸) تا آنکه زمین شمارا هم قی نکند وقتی که آنرا شما ملوث ساخته باشید بنهجي که طوائفی که پیش از شما بودند ایشان را قی نموده است (۲۹) زانرو هر کسی که یکی از این اعمال مکروهه را بجا آورد همان نفوسی که چنین عمل نمایند از میان قوم خودشان

منقطع خواهند شد (۳۰) پس این قانونهای مرا نگاه دارید تا آنکه یکی از قانونهای مکروهی که پیش از شما مرتکب شدند عمل ننمائید و خویشتان را بآن اعمال ملوث مسازید چونکه خداوند خدای شما منم *

(فصل نوزدهم مشتمل بر سی و هفت آیه)

(۱) و خداوند بموسى بدین مضمون گفت (۲) که بتوامی جماعت بنی اسرائیل متکلم شده بایشان بگو که مقدس باشید چونکه من خداوند خدای شما مقدس هستم * (۳) هر یک از شما از مادر و پدرش بترسد و روزهای سبت مرا نگاه دارید خداوند خدای شما منم * (۴) به بتها توجه ننمائید و خدایان ریخته شده از برای خود مسازید خداوند خدای شما منم * (۵) و اگر قربانی سلامتی را بخداوند تقرب ننمائید آن را بارادت خودتان تقرب ننمائید (۶) در روزی که آن را ذبح مینمائید و فردایش خورده شود و آنچه که در روز سیم باقی میماند آتش سوخته شود (۷) و اگر در روز سیم فی الواقع خورده شود مکروه است و مقبول نخواهد شد (۸) و خورنده آن گناه خود را خواهد برداشت زیرا که چیز مقدس خداوند را پلید کرده است و آن کس از قوم خود منقطع شود * (۹) و هنگام درویدن شما محصول زمین خود را کنارهای کشتزار ترا کلا مدرو و خوشهای خرمن خود را بر مچین (۱۰) دانههای تاکستان خود را بر مچین یعنی باقی مانده خوشهای تاکستان خود را مچین آنها را از برای فقیران و غریبان وا گذارید خداوند خدای شما منم (۱۱) دزدی نکنید مکرو دروغ گوئی با همدیگر موزرید (۱۲) و باسم من بدروغ سوگند نخورید و اسم خدای خود را ملوث مساز خداوند منم (۱۳) بهمسایه خود ظلم مکن و غضب منما و مزد مزدور تا بصبح پیش تو نماند * (۱۴) کرا لعن مکن و در راه کور چیز لغزنده مینداز و از خدایت بترس خداوند منم * (۱۵) در حکم کار نا حق مکن بفقیر رومده و بزرگان را محترم مدار با همسایه ات حکم بعدل نما * (۱۶) در میان قومست با سخن چینی گردش مکن و بخون همسایه ات

بر مخیز خداوند منم (۱۷) به برادر خود در دلت کینه مورز همسایه آت را
 البته الزام بخش تا بسببش بارگناه نبری (۱۸) از ابنای قومت انتقام مکش
 و حقد منما و همسایه خود را چون دوست دار خداوند منم * (۱۹) قانونهای
 مرا نگاه دارید بهایم خود را با غیر جنس بجماع و امدار زراعت خود را بانواع
 تخم مکار و لباسهای پشم و کتان بافته بهم را بر خود میپوش * (۲۰) هر کسي
 که با زن خوابیده جماع نماید در حالتی که کنیزک و مخطوبه بشوهری است
 نه باز خریده شده و نه آزاد شده آن زن را تازیانه باید زد ایشان گشته نشوند
 زیرا که او آزاد نیست (۲۱) و مرد قربانی تقصیری خود یعنی قوچ قربانی
 تقصیری را بحضور خداوند بدر خیمه مجمع بیاورد (۲۲) و کاهن از قوچ قربانی
 تقصیری از برایش بخصوص گناهی که مرتکب شده بود در حضور خداوند
 کفاره خواهد نمود که از گناهی که ورزیده بود عفو کرده خواهد شد * (۲۳) و هنگامی
 که بولایت خود برسید و هر درخت مأكولی را غرس نموده باشید میوه آتش را
 نا مختون خواهید شمرد از برای شما سه سال نا مختون بوده خورده نشود
 (۲۴) و در سال چهارم تمامی میوه آتش جهت شکرگذاری خداوند مقدس میشود
 (۲۵) و در سال پنجم میوه آتش را بخورید تا آنکه از برای شما محصولاتش را
 زیاد گرداند خداوند خدای شما منم * (۲۶) چیزی با خون مخورید فال
 مگیرید بزمانها منگرید (۲۷) گوشه های سر خود را مدور متراشید و گوشه های
 ریش خود را خراب مکن (۲۸) بجهت مرده گان بدن خود را مخراشید و در بر
 خود داغ نوشته مگذارید خداوند منم * (۲۹) دختر خود را ملوث مساز تا
 آنکه زانیه شون مبادا که ولایت مشغول زنا شود و زمین از فجور پر شود *
 (۳۰) روزهای سبت مرا نگاه دارید و مقام مقدس مرا محترم سازید خداوند
 منم (۳۱) با صاحبان اجنه توجه مکنید و جادوگران را متفحص نشوید تا از
 آنها نا پاك شوید خداوند خدای شما منم * (۳۲) در پیش ریش سفید بر
 خیز و روی کهن سال را محترم دار و از خدای خودت بترس خداوند منم *

(۳۳) و اگر غریبی با تو در زمین شما ساکن باشد اورا میازارید (۳۴) غریبی که در میان شما ساکن است برای شما مثل متوطنان شما خواهد بود و اورا مثل خودت دوست داری زیرا که در زمین مصر غریب بودید خداوند خدای شما منم * (۳۵) در حکم و در پیمایش و در وزن و در پیمانه کارنا حق مکنید (۳۶) ترازوهای درست و سنگهای درست و ایفای درست و هدین درست را شما نگاه دارید منم خداوند خدای شما که شما را از زمین مصر اخراج نمودم (۳۷) بنابراین همه قانونهای من و همه گی احکام مرا نگاه داشته آنها را بجا آورید خداوند منم *

(فصل بیستم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و خداوند بموسى بدین مضمون گفت (۲) که ببني اسرائيل بگو هر کسي از بني اسرائيل يا از غریباني که در اسرائيل توقف نمایند که ذریه خود را بمولک دهد البته کشته شود قوم ولایت اورا با سنگ سنگسار نمایند (۳) و من روی عتاب خود را بسوي آن کس میگردانم بلکه اورا از میان قومش منقطع میگردانم چونکه او ذریه خود را بمولک داده است تا آنکه مقام مقدس من نا پاک و اسم مقدس مرا ملوث سازد (۴) و اگر قوم ولایت چشمان خود را فی الواقع از آنکس بپوشند هنگامی که ذریه خود بمولک داده است تا آنکه اورا نکشند (۵) آنگاه من روی عتاب خود را بسوي آنکس و خاندانش میگردانم بلکه اورا و هم تمامي کسانی که از راه زنا پیروی اورا نموده زنا کنان متابعت مولک نمایند از میان قومشان ایشان را منقطع خواهم ساخت (۶) و کسی که بصاحبان اجنه و جادوگران توجه مینماید تا آنکه از راه زنا پیروی ایشان نماید روی عتاب خود را بسوي آنکس گردانیده اورا از میان قومش منقطع خواهم ساخت (۷) پس خویشتن را تقدیس نمائید و مقدس باشید چونکه خداوند خدای شما منم (۸) و قانونهای مرا نگاه داشته آنها را بجا آورید منم خداوند که شما را تقدیس مینمایم * (۹) و هر کسي که پدر و یا مادر خود را

لعنت نموده است خویش بگردن خودش میبازد * (۱۰) و کسی که با زن
غیری زنا کند یعنی با زن همسایه خود زنا نماید البته زانی و زانیه کشته
شوند * (۱۱) و کسی که با زن پدرش بخوابد کشف عورت پدرش را نموده است
البته ایشان هر دو کشته شوند خون ایشان برگردن خود ایشان است *
(۱۲) و اگر کسی با عروس خود بخوابد البته ایشان هر دو کشته شوند چونکه
مخالطه نموده اند خونشان برگردن خود ایشان است * (۱۳) و اگر کسی با
دختری مثل خوابیدن با زن جماع نماید چونکه هر دو ی ایشان به مکره اقدام
نموده اند البته کشته شوند خون ایشان برگردن خود ایشان است * (۱۴) اگر
کسی دختری و مادرش را بزنی بگیرد فجور است او و ایشان هر دو سوخته شوند
تا آنکه در میان شما فجور نشود * (۱۵) و اگر مردی با بهیمه جماع نماید
البته کشته شود و هم بهیمه را بکشید (۱۶) و زنی که بخصوص اجتماع بخیوانی
نزدیکی نماید زن و بهیمه را بکش البته کشته شوند خونشان برگردن ایشان
است * (۱۷) اگر کسی خواهر خود دختر پدرش و یا دختر مادرش را گرفته
عورت او را به بیند و هم آئرن عورت وی را به بیند فجور است در پیش چشم
قوم خودشان منقطع شوند چونکه کشف عورت خواهر خود کرده است بار
عصیان خود را بکشد (۱۸) و اگر کسی با زن حایض بخوابد و کشف عورت او را
بکند او چشمه عورت زن را کشف نموده است و زن چشمه خویش را کشف
نموده است پس ایشان هر دو از میان قوم خودشان منقطع خواهند شد *
(۱۹) کشف عورت خواهر مادر خود و یا خواهر پدر خود را مکن چونکه عورت
اقربای خود کشف نموده است بار عصیان خودشان را بکشند (۲۰) و اگر کسی بزنی
عموی خود بخوابد کشف عورت عموی خود را کرده است بار عصیان خود را
کشیده بی ولد خواهند مرد (۲۱) و اگر کسی زن برادر خود را بگیرد آن فعل
نجسی است کشف عورت برادر خود را نموده است بی ولد خواهند شد *
(۲۲) پس تمامی قانونهای مرا و تمامی احکام مرا نگاه داشته آنها را اجرا دارید

تا آنکه زمینی که شما را جبهه سکونت در آن بآن می آورم شمارا قی نکند (۲۳) و در قانونهای اقوامی که از حضور شما اخراج خواهم نمود سلوک ننمائید زیرا که آنها تمامی این چیزها را معمول داشتند که من از ایشان نفرت ورزیدم (۲۴) و بشما گفتم که شما زمین ایشان را وراثت خواهید نمود و من آن را بشما خواهم داد تا آنکه وارث آن باشید یعنی زمینی که شیر و عسل در آن جاری است من خداوند خدای شما که شما را از سایر قومها جدا نموده ام هستم * (۲۵) پس شما در میان بپایم پاك و ناپاك و میان مرغان ناپاك و پاك فرق بگذارید و جانهای خود را با آن بپایم و مرغان و بیچ چیز که در زمین میجنبند مکروه نسازید که من آنها را برای شما بجهت ناپاکی جدا کرده ام (۲۶) و برای من مقدس باشید زیرا من که خداوند مقدس هستم و شما را از سایر طوائف جدا کردم تا از آن من باشید * (۲۷) و مرد و یازنی که صاحب اجنه و یا جادوگر باشد البته کشته خواهند شد آنها را با سنگ سنگسار خواهند نمود خون ایشان بگردن ایشان است *

(فصل بیست و یکم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و خداوند بموسی گفت که بکاهنان از پسران هارون متکلم شده بایشان بگو که در میان قوم خود کسی از برای مردهگان خویشتن را ناپاك نسازد (۲) اما اگر از برای خویشان که اقربای او باشند یعنی از برای مادر و یا پدر خود و یا پسر و یا دختر و یا برادر خود (۳) و یا خواهر باکره که از اقربای اوست که شوهری ندارد از برای او خویشتن را ناپاك توان کرد (۴) چونکه در میان قومش بزرگ است خویشتن را ناپاك نسازد تا که ملوث شود (۵) سرهای خود را بی مو نکنند کناره های ریش خود را نتراشند و جسد خود را نخرانند (۶) برای خدای خود مقدس باشند و اسم خدای خود را ملوث نسازند از اینکه قربانیهای آتشین خداوند و نان خدای خودشان را نقریب می نمایند باید که مقدس باشند (۷) زن زانیه و پلید را نکاح ننمایند و زن مطلقه از شوهرش را نگیرند

چونکه ایشان برای خدای خود مقدس اند (۸) پس [کاهن را] تقدیس نما زیرا که اوست که نان خدای خود را تقرب می‌نماید از برایت مقدس باشد چونکه منم خداوند قدوس که شمارا مقدس می‌نمایم (۹) و دختر هر مرد کاهنی که خود را بزنا پلید سازد او پدر خویشتن را پلید ساخته است باتش سوخته شود * (۱۰) و کاهنی که از برادرانش بزرگتر باشد که بر سرش روغن مسح ریخته شده باشد و بجهت پوشیدن لباسها مخصص شود سر خود را برهنه نکند و لباس خود را ندرد (۱۱) و بنزد هیچ مئی نرود و بجهت پدر و مادرش خود را ناپاک نسازد (۱۲) و از مقام مقدس بیرون نرود و هم مقام مقدس خدای خود را ملوث نسازد زیرا که تاج روغن مسح خدای خودش بر اوست خداوند منم (۱۳) و هم زن را در حالت دوشیزگی بگیرد (۱۴) بیوه زن و طلاق یافته و پلید شده و زانیه آنها را نگیرد لیکن دوشیزه را از قوم خود بزنی بگیرد (۱۵) و ذریه خود را در میان قومش ملوث نسازد چونکه منکه خداوند ام اورا مقدس ساخته ام (۱۶) و خداوند بموسی بدین مضمون گفت (۱۷) که یارون متکلم شده بگو که هیچ کسی از ذریه تو که در قرنهای ایشان معیوب باشد جهت تقرب نمودن نان خدای خویش نزدیکی ننماید (۱۸) زیرا که هیچ معیوبی نباید که نزدیکی نماید نه مرد کور و نه لنگ و نه پهن بینی و نه زاید اعضا (۱۹) و نه کسی که شکسته پا و شکسته دست باشد (۲۰) و نه کوز پشت و نه کوتاه قد و نه کسی که در چشمش لکه داشته باشد و نه صاحب جرب و حزاز و نه شکسته خصیه (۲۱) هر کس معیوبی از ذریه هارون کاهن جهت تقرب نمودن قربانیهای آتشین خداوند نزدیکی ننماید چونکه معیوب است جهت تقرب نمودن نان خدای خود نزدیکی ننماید (۲۲) [نهایت] نان خدای خود را از قدس قدوسین و از قدس بخورد (۲۳) اما بحجاب نرود و بمنجی نزدیکی ننماید چونکه معیوب است تا که مقام مقدس مرا ملوث

ن سازد زیرا منم خداوند که ایشان را تقدیس می نمایم (۲۴) پس موسی بهارون و پسرانش و هم بتمامی بنی اسرائیل این چیزها را بیان کرد *

(فصل بیست و دوم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و خداوند بموسی بدین مضمون گفت (۲) که بهارون و پسرانش بگو که خود را از مقدسات بنی اسرائیل جدا سازند و اسم مقدس مرا در چیزهایی که از برایم تقدیس نموده اند ملوث نسازند خداوند منم (۳) بایشان بگو که هر کسی از تمامی ذریه شما که در قریه های مقدسی که بنی اسرائیل برای خداوند تقدیس نموده اند در حالت نا پاکیش نزدیکی نماید آن کس از حضور من منقطع شود خداوند منم (۴) هیچ کسی از ذریه هارون که مبروص و یا علیل جریان است تا پاک شدنش از چیزهای مقدس نخورد و هم کسی که هر چیزی که از میت نا پاک شده باشد و یا کسی که از آب منی برآمده است لمس نماید (۵) و یا کسی که بهر نوع حشرات که موجب نا پاکیش تواند شد و یا بمردی که او را از هر گونه نا پاکی که داشته باشد نا پاک ساخته است (۶) کسی که او را لمس نماید تا شام نا پاک باشد و از چیزهای مقدس مادامی که جسد خود را با آب نشسته است نخورد (۷) وقت غروب آفتاب پاک شود بعد از آن از مقدسات بخورد چونکه خوراک وی است (۸) میتة و دریده شده را نخورد تا از آن نا پاک شود خداوند منم (۹) و اوامر مرا نگاه دارند مباد که بسبب آن بار عصیان کشیده از آن جهت بمیرند که آن را ملوث ساخته اند من که خداوند ایشان را تقدیس نموده ام * (۱۰) هیچ غریبی از چیز مقدس نخورد و کسی که با کاهن ساکن است و یا اجیر از چیز مقدس نخورد (۱۱) اما هر کسی که زر خریده کاهن و یا متولد در خانه آتش باشد بخورد ایشان از خوراکي او بخورند (۱۲) اگر دختر کاهن بمرغ غریبی منکوحه باشد او از هر هدیه های مقدس نخورد (۱۳) اما

اگر دختر کاهن بیوه و یا مطلقه باشد و اولاد ندارد و بخانه پدرش مراجعت کرده باشد مثل ایام طغولیتش از خوراک پدرش بخورد لیکن هیچ غریبی از آن نخورد (۱۴) و اگر کسی سهواً از چیز مقدس بخورد بر آن یکت خمس ملحق ساخته آن را بکاهن یا چیز مقدس بدهد (۱۵) و چیزهای مقدس بنی اسرائیل که بخداوند تقرب نموده اند ملوث نسازند (۱۶) و خود را از خوردن چیزهای مقدس محمول بار گناه نسازند چونکه من که خداوندم ایشان را تقدیس نموده ام (۱۷) و خداوند بموسلی بدین مضمون گفت (۱۸) که بهارون و پسرانش و هم بتما می بنی اسرائیل متکلم شده بایشان بگو که هر کسی از خاندان اسرائیل و یا از غریبانی که در اسرائیل اند که قربانی خود را میگذارند جهت هر نذر و یا هر هدیه ارادی که بخداوند از راه قربانی سوختنی تقرب مینمایند (۱۹) به ارادت خودتان از گاو و از گوسفندان و از بز و از بزغی عیبی تقرب نمائید (۲۰) هیچ چیز معیوبی را تقرب ننمائید زیرا که بجهت شما مقبول نخواهد شد (۲۱) و کسی که قربانی سلامتی جهت تکمیل نذر و یا هدیه ارادت خود تقرب نماید چه از گاو و چه از گوسفند باید بی عیب باشد تا مقبول گردد البته هیچ عیب در آن نباشد (۲۲) هر چه گور یا شکسته عضو یا ناقص یا آبله یا جرب یا حزاز باشد اینها را بخداوند تقرب ننمائید و بر منبج از اینها بجهت قربانی آتشین خداوند مگذرانید (۲۳) و گاو و گوسفندی که زاید و یا ناقص الاعضا است بجهت قربانی ارادی نمیتوانی رسانید اما جهت نذر مقبول نخواهد شد (۲۴) آنچه که آسیب دار و یا پخش شده و یا دریده شده و یا بریده شده باشد بخداوند تقرب ننمائید و در زمین شما اینها را قربانی ننمائید (۲۵) و هم از دست بیگانه خوراک خدای خود را از هیچ یک از آن چیزها تقرب ننمائید زیرا که فساد در آنها و عیب در آنها است بجهت شما مقبول نخواهد شد * (۲۶) و خداوند بموسلی بدین مضمون فرمود (۲۷) هنگامی که گاو و گوسفند و بز زائیده است هفت روز در پیش مادر خود

بماند و روز هشتمین و بعد از آن بخصوص قربانی آتشین برای خداوند مقبول خواهد شد (۲۸) و چه گاو و چه گوسفند آن را با بچه اش در یک روز ذبح نمایند * (۲۹) و هنگامی که ذبیحه شکرگذاری بخداوند ذبح نمایند آن را به ارادت خودتان ذبح نمایند (۳۰) در همان روز خورده شود از آن چیزی تا صبح باقی نماند خداوند منم * (۳۱) پس اوامر مرا نگاه داشته آنها را بجا آورید خداوند منم (۳۲) و اسم مقدس مرا ملوث مسازید که در میان بني اسرائيل مقدس خواهم بود من که خداوند شما را تقدیس نموده ام (۳۳) و شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم خداوند منم *

(فصل بیست و سیوم مشتمل بر چهل و چهار آیه)

(۱) و خداوند بموسی بدین مضمون گفت (۲) که با بني اسرائيل متکلم شده بایشان بگو که نسبت به عیدهای خداوند که آنها را شما جماعتی مقدس خواهید خواند آنها اعیاد من اند * (۳) شش روز کار کرده شود و در روز هفتم سبت آرامی جماعت مقدس باشد هیچ کاری نکنید در تمامی مسکنهای شما برای خداوند سبت است * (۴) اینانند اعیاد خداوند یعنی جماعتی مقدسی که آنها را در فصلهای آنها باید که ندا نمایند (۵) در روز چهاردهم ماه اول بین العشائین فصیح خداوند است (۶) و در روز پانزدهم همان ماه عید فطیری خداوند است که هفت روز فطیری را بخورید (۷) در روز اول برای شما جمعیت مقدس باشد هیچ شغل متعلق بخدمت مشغول نشوید (۸) و هفت روز قربانی آتشین را بخداوند تقرب نمایند در روز هفتمین جمعیت مقدس باشد هیچ کار متعلق بخدمت در آن نکنید * (۹) و خداوند بموسی بدین مضمون گفت (۱۰) که به بني اسرائيل متکلم شده بایشان بگو هنگامی که زمینی که بشما میدهم در می آید و محصولش را میدروید یک دسته از نوبر محصولات خودتان را بکاهن بیاورید (۱۱) که آن دسته را بحضور خداوند بجنباند تا آنکه مقبول شوید و فردای روز سبت آن را کاهن بجنباند

(۱۲) و در روز جنبانیدن شما دسته را برّه یک ساله بی عیبی را از راه قربانی سوختنی بخداوند تقریب نمائید (۱۳) و هدیه آردیش دو عشر آرد رقیق مخلوط بروغن باشد تا آنکه قربانی آتشین خوش رایحه برای خداوند باشد و هدیه ریختنی آن چهار یک هین از شراب خواهد بود (۱۴) و نان و غله برشته و خوشه‌های تازه را تا خود آن روزی که هدیه بخدای خودتان بگذرانید مخورید در تمامی مسکنهای شما در قریب شما قانون ابدی است * (۱۵) و از فردای روز سبت از روز آوردن شما دسته جنبانیدنی را بجهت خودتان تا تمام شدن هفت هفته بشمارید (۱۶) تا فردای روز سبت هفتمین پنجاه روز بشمارید و هدیه آردیه تازه بخداوند تقریب نمائید (۱۷) و از مسکنهای خودتان دو نان جنبانیدنی که از دو عشر آرد رقیق پخته شده باخمیر باشد بیاورید تا نوبرها برای خداوند باشند (۱۸) و بهمراه نان هفت برّه نر یک ساله بی عیبی و هم یک گوساله و دو قوچ بگذرانید تا آنکه آنها با هدیه‌های آردی و هدیه‌های ریختنی آنها بجهت خداوند قربانی سوختنی یعنی قربانی آتشین خوش رایحه برای خداوند باشند (۱۹) و دیگر یک بزغاله قربانی رفع گناهی و دو برّه یک ساله برای ذبیحه سلامتی ذبح نمائید (۲۰) و کاهن آنها را با نان نوبرها جهت هدیه جنبانیدنی بحضور خداوند با دو برّه بجنباند که در راه خداوند بجهت کاهن مقدس باشند (۲۱) و در خود آن روز ندا نمائید تا آنکه جمعیت مقدس برای شما باشد بهیچ کار متعلق بخدست مشغول نشوید و در تمامی مسکنهای شما موافق قریب شما قانون ابدی است * (۲۲) و وقت درویدن شما محصول زمین خود را کنارهای مزرعه خود را با لکَل مدروی وقت درویدنت و خوشه‌های خرمن خود را بر چنین آنها را از برای فقیران و غریبان واگذار خداوند خدای شما منم * (۲۳) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲۴) که با بنی اسرائیل متکلم شده بگو که در روز اول ماه هفتم از برای شما روز سبت و تذکره نواختن کرنا و جمعیت مقدس باشد (۲۵) بهیچ کار متعلق

بخدمت مشغول نشوید بلکه قربانی آتشین بخداوند تقرب نمائید (۲۶) و خداوند بموسیٰ خطاب کرده گفت (۲۷) که دیگر در دهم این ماه هفتمین روز کفاره است از برای شما جمعیت مقدس باشد و جانهای خودتان را در رنج دارید و قربانی آتشین را بخداوند تقرب نمائید (۲۸) و در خود آن روز هیچ کار نکنید زیرا که روز کفاره است تا آنکه برای شما در حضور خداوند خدای شما کفاره باشد (۲۹) چه هر نفسی که در آن روز رنج نکشد از قوم خود منقطع خواهد شد (۳۰) و هر نفسی که در آن روز به هر گونه کار مشغول شود آن نفس را از میان قوم خودش معدوم میسازم (۳۱) هیچ کار مکنید در تمامی مسکنهای شما موافق قرنهای شما همین قانون دائمی است (۳۲) از برای شما آن روز سبت آرامی است که نفوس خودتان را در رنج دارید بروز نهم ماه وقت شام از شام تا شام سبت خود را بجا آورید * (۳۳) و خداوند بموسیٰ خطاب کرده گفت (۳۴) که ببنی اسرائیل بدین مضمون بگو که بروز پانزدهم این ماه هفتم عید سایبانها برای خداوند تا هفت روز باشد (۳۵) در روز اول جمعیت مقدس است هیچ کار متعلق بخدمت مکنید (۳۶) هفت روز قربانی آتشین بخداوند بگذرانید و در روز هشتمین برای شما جمعیت مقدس خواهد بود تا آنکه قربانی آتشین برای خداوند تقرب نمائید آن روز عید است که در آن هیچ کار متعلق بخدمت مکنید (۳۷) اینها عیدهای خداوند است که آنها را بجهت جمعیتهای مقدس ندا نمائید تا آنکه برای خداوند قربانی آتشین و قربانی سوختنی و هدیه آردی و ذبیحه و هدیهایی ریختنی را کار لازم هر روز در روزش تقرب نمائید (۳۸) سواي روزهای سبت خداوند و سواي هدیه ها و سواي همه نذر ها و همه گي هدیه ارادي شما که بخداوند می‌رسانید (۳۹) و همچنین در روز پانزدهم ماه هفتم بعد از بر چیدن شما محصول زمین را عید خداوند را هفت روز برپا دارید در روز اول سبت و در روز هشتم نیز سبت خواهد بود (۴۰) و بجهت خون در روز اول میوه های

درختان خوش نما و شاخه‌های خرما و شاخه‌های درختان چتردار و بیدهای جویبار بگیرید و در حضور خداوند خدای خودتان تا هفت روز مسرور شوید (۴۱) و آن را هر سال هفت روز بخداوند عید نگاه دارید در قرنهای شما قانون ابدی است که در ماه هفتم آن را عید نگاه دارید (۴۲) هفت روز در سایبانها ساکن شوید تمامی متوطنان اسرائیل در سایبانها ساکن شوند (۴۳) تا آنکه [هنگامی] اعقاب شما بدانند که من بنی اسرائیل را وقتی که ایشان را از مصر بیرون آوردم در سایبانها ساکن گردانیدم خداوند خدای شما منم * (۴۴) و موسی عیدهای خداوند را بنی اسرائیل بیان کرد *

(فصل بیست و چهارم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۲) که بنی اسرائیل را امر فرما که روغن زیتون صافِ حِل شده را بجهتِ روشنائی بگیرند تا آنکه چراغها را همیشه برای روشن گردانند (۳) و هارون آن را در بیرون حجابِ شهادت در خیمه مجمع از شام تا بصبح در حضور خداوند همیشه بپاراید در قرنهای شما این قانون ابدی است (۴) قندیلها را بر شمعدانِ طاهر همیشه در حضور خداوند بپاراید * (۵) و آردِ رفیق گرفته از آن دوازده کلیچه بپزی جهتِ هر یک کُلی چه دوعشر باشد (۶) و آنها را در ردیف هر ردیف شش در حضور خداوند بر خوان پاک بگذار (۷) و بالای هر ردیف بخورِ صاف بگذار تا آنکه بالای نان تذکره یعنی قربانی هدیه آتشین بجهتِ خداوند باشد (۸) در هر روز سبت آن را همیشه در حضور خداوند بپاراید از جانب بنی اسرائیل عهد ابدی است (۹) و از آن هارون و پسرانش باشد تا آن را در مقام مقدس بخورند زیرا که از هدیه‌های آتشین خداوند از برایش بقانون ابدی از قدس قدوسین است * (۱۰) آنگاه پسرین اسرائیلیه که پدرش مردِ مصری بود در میان بنی اسرائیل بیرون آمده بود و آن پسر اسرائیلیه و مرد اسرائیلی در آردو مشاخره مینمودند (۱۱) و پسرین اسرائیلیه اسمِ خدا را کفر گفت و لعنت کرد و او را بموسی

آوردند و اسم مادرش شَلُومِیث دخترِ دَبْرِی از سبطِ دان بود (۱۲) و او را حبس کردند تا آنکه از برای ایشان ارادهٔ خداوند منکشف شود (۱۳) و خداوند بِمُوسِی خطاب کرده گفت (۱۴) که آن لعنت کننده را به بیرون آرد و اخراج نما و تمامی شنونده گان دستِ خود را بر سر او بگذارند و همه گوی جماعتِ او را سنگسار نمایند (۱۵) و با بنی اسرائیل خطاب کرده بگو که هر کسی که خدا را لعنت نماید بار گناهِ خود را باید بکشد (۱۶) و هر کسی که اسمِ خداوند را کفر بگوید البتّه باید کشته شود تمامی جماعت باید او را بی تأمل سنگسار نمایند خواه غریب و خواه متوطن چونکه اسمِ خداوند را کفر گفته است کشته شود (۱۷) و کسی که نفسی از نفوسِ بنی ادم را بکشد البتّه کشته شود (۱۸) و کسی که نفسِ چهار پائی را بکشد بدلِ آن را بدهد جان در عوضِ جان (۱۹) و اگر کسی همسایهٔ خود را معیوب سازد چنانکه عمل نموده است با او همان عمل کرده شود (۲۰) شکسته گی عوضِ شکسته گی چشم عوضِ چشم دندان عوضِ دندان چنانکه انسانی را معیوب کرده است چنین با او معمول شود (۲۱) کشندهٔ بهیمه آن را عوض دهد کشندهٔ مرد کشته شود (۲۲) از برای شما قانون یکی است خواه غریب و خواه متوطن باشد چونکه خداوند خدای شما مَنَم (۲۳) پس موسی بنی اسرائیل را فرمود که آن لعنت کننده را بخارج از آرد و بیاورند و او را با سنگ سنگسار نمایند و بنی اسرائیل بنهیجی که خداوند بِمُوسِی فرمود عمل نمودند *

(فصل بیست و پنجم مشتمل بر پنجاه و پنج آیه)

(۱) و خداوند بِمُوسِی در کوهِ سینّی بدین مضمون گفت (۲) که بنی اسرائیل را خطاب کرده بایشان بگو هنگامِ در آمدنِ شما بزَمینِی که بشما میدهم آن زمین باید سبتِ آرامی را جهتِ خداوند نگاه دارد (۳) شش سال مزرعهٔ خود را بکار و شش سال تا کستانِ خود را به پیرای و محصولش را بچین (۴) اما سالِ هفتم برای زمین سبتِ آرام باشد یعنی سبتی از برای خداوند مزرعهٔ

خود را مکار و تاکستان خود را میبیرای (۵) آنچه که از خرمن تو خود را است
 مدرو و انگورهای دیم خود را همچنین جهت زمین سال آرام باشد (۶) و سبت
 زمین جهت شما خوراک باشد برای خود تو و بنده ات و کنیزکت و مزدورت
 و غریبی که با تو ساکن است (۷) و برای چهار پایانت و هم برای وحشیانی
 که در زمینت میباشند تمامی محصول آن سال جهت خوراک باشد * (۸) و از
 برای خود هفت هفته سالها بشمار یعنی هفت هفت سال و از برای تو مدت
 آن هفت سبت سالها چهل و نه سال باشند (۹) و در روز دهم ماه هفتم بروز
 کفاره کرنای یوبلی را بنواز در تمامی زمین خودتان کرنا را بنوازید (۱۰) و سال
 پنجاهم را تقدیس نمائید و در همه گی و ولایت برای تمامی ساکنانش آزاده گی
 ندا نمائید جهت شما یوبلی باشد که شما هر کس بمیراث خود برگردید
 و شما هر کس بقبيله خود رجعت نمائید (۱۱) از برای شما آن سال پنجاهم
 یوبلی شود مکارید و خود را و مدروید و انگورهای دیمش را همچنین
 (۱۲) چونکه یوبلی است برای شما مقدس باشد محصول آن سال را از مزرعه
 بخورید (۱۳) در این سال یوبلی برگردید هر کس بمیراث خود (۱۴) و اگر
 چیزی بهمسایه ات بفروشی یا چیزی از دست همسایه ات بخری بیکدیگر
 فریب مدهید (۱۵) بعد سالهایی که از یوبلی گذشته است از همسایه خود
 بخرو موافق سالهای محصول او بتو بفروشد (۱۶) موافق زیادتیه سالها قیمتش را
 زیاده و مطابق قلت سالها قیمتش را کمتر نمائی چونکه بشماره محصولات
 بتو میفروشد (۱۷) پس یکدیگر را فریب مدهید و از خدای خود بترس چونکه
 خداوند خدای شما منم * (۱۸) لهذا قوانین مرا عمل نمائید و احکام مرا
 نگاه داشته آنها را بجا آورید تا در زمین به امنیت ساکن باشید (۱۹) و زمین
 بار خود را خواهد داد و تا بسیری خواهید خورد و بر آن به امنیت ساکن
 خواهید شد (۲۰) و اگر بگوئید که در سال هفتم چه بخوریم که اینک نمیکاریم
 و محصولات خود را جمع نمیکنیم (۲۱) پس در سال ششم برکت خود را بر

شما امر خواهم نمود که محصول سه ساله خواهد داد (۲۲) و در سال هشتم بکارید و از محصولات کهنه تا بسال نهم بخورید تا وقتی که محصولاتش برسد از کهنه بخورید (۲۳) اما زمین ابداً فروخته نشود زیرا که زمین از آن من است چونکه شما پیش من غریبان و میهمان اید (۲۴) و در تمامی زمین میراث خودتان فدیة زمین را بدهید (۲۵) هرگاه برادرت فقیر شده میراث خود را بفروشد و اگر احدی از اقربایش بیاید بقصد باز خریدنش آنگاه فروخته شده برادرش را باز بخرد (۲۶) و اگر آن مرد کسی را ندارد که فدیة دهد و دست او بآن حد برسد که کفایت باز خریدنش را یافته باشد (۲۷) آنگاه سالهای بیعش را بشمارد و هر چه زیاده باشد تسلیم کسی که بدست او فروخته شد بکند تا آنکه بمیراث خود باز آید (۲۸) و اگر دست او قابلیت کفایت تسلیم نمودن باو ندارد آنگاه آنچه که فروخته بود بدست شخص خرندۀ اش تا بسال یوبلی بماند و در یوبلی رها شود تا بایع بمیراث خود برگردد * (۲۹) و اگر کسی خانه مسکنی را در شهر حصاردار بفروشد تا تمام شدن یک سال از فروختنش باز تواند خرید یعنی بمرور یک سال تمام باز تواند خرید (۳۰) و اگر تا کامل شدن یک سال تمام باز نخرد پس آن خانه که در شهر حصاردار است ابداً برای خرندۀ اش نسل بعد نسل استوار است و در یوبلی رها نشود (۳۱) اما خانهای دهاتی که از اطراف حصار ندارند مثل کشتزارهای زمین شمرده شوند باز خریدن آنها جائز است و در یوبلی رها شوند (۳۲) لیکن شهرهای لویان و خانهای شهرهای ملک ایشان آنها را لویان همیشه توانند باز خرید (۳۳) و اگر کسی از لویان بخرد آنگاه خانه فروخته شده و شهر ملک ایشان در یوبلی رها شود زیرا که خانهای شهرهای لویان در میان بنی اسرائیل میراث ایشان است (۳۴) اما کشتزارهای پیرامون شهرهای ایشان فروخته نشوند زیرا که از برای ایشان ملک ابدی است * (۳۵) و اگر برادر تو فقیر شده نزد تو تهی دست شود او را دستگیری نمایی اگرچه غریب و یا میهمان باشد تا

آنکه با تو زندگانی نماید (۳۶) از اوربا و مِراجِه مگیر و از خدای خود بترس تا برادرَت با تو زندگانی نماید (۳۷) نقدِ خود را باو بر باد مده و خوراکِ خود را بمِراجِه باو مده (۳۸) من خداوند خدایِ شمایم که شمارا از زمینِ مِصر بر آوردم تا آنکه زمینِ کِنَعَن را بشما داده خدایِ شما باشم * (۳۹) و اگر برادرَت نزد تو فقیر شده بتو فروخته شود بنده گیء بنده گان را باو مگذار (۴۰) با تو مثلِ مزدور یا چون میهمان باشد و تورا تا سالِ یوئیلی خدمت نماید (۴۱) آنگاه از بز تو بیرون رود او و اولادش بمهرآش تا بقبیله خود برگردد و هم بملک آبای خود رجعت نماید (۴۲) زیرا که بنده گان منند که ایشان را از زمینِ مِصر بیرون آوردم مثلِ فروشِ بنده گان فروخته نشود (۴۳) با وی بجفا حکمرانی منما و از خدای خود بترس (۴۴) بنده گان و کنیزکانی که از آن تواند از طوائف که در اطراف شمایند باشند از ایشان بنده گان و کنیزکان را بخیرد (۴۵) و هم از پسران مسافرانِ غربی که با شمایند از ایشان و هم قبیله های ایشان که با شما بوده در زمین شما تولید یافته اند بخیرد تا برای شما مملوک باشند (۴۶) و ایشان را برای پسران شما بعد از شما مملوک سازید تا آنکه ملک موروثی باشند و ایشان را ابداً بنده سازید اما با برادران شما پسرانِ اسرائیل با یکدیگر بجفا حکمرانی ننمائید * (۴۷) اگر دستِ غریب یا میهمانی که با تست پر باشد و برادری که با تست مسکین شده بغریب مسافری که با تست و یا بنسلِ خاندانِ آن غریب فروخته شود (۴۸) بعد از فروخته شدنش باز پس خریدن میتوان کسی از برادرانش او را باز پس خرد (۴۹) او را یا همویش و یا پسرِ همویش بخرد و یا احدی از باقی ماندگان اقبایش از قبیله اش او را بخرد و یا اگر دستش بمال برسد خودش خودش را بخرد (۵۰) و با خریدارش از ساله که بوی فروخته شد تا سالِ یوئیلی حساب بکند و قیمتِ فروشش موافقِ عددِ سالها بر طبقِ ایامِ مزدوری با وی شمرده شود (۵۱) و اگر هنوز سالها بسیار باقی مانده است بر طبقِ عددِ آنها قیمتِ باز خریدنش را ادا نماید (۵۲) و اگر سالهای

تلیل تا سال یوبلی باقی مانده است با وی حساب کرده موافق عدد سالها قیمت باز خریدنش را ادا نماید (۵۳) مثل مزدور سال بسال نزد وی باشد بر او در نظر تو بجفا حکمرانی ننماید (۵۴) و اگر باینها باز خریده نشود پس در سال یوبلی بیرون رود خودش و هم اولادش بهمراهش (۵۵) زیرا که برای من بنی اسرائیل بنده گان اند یعنی بنده گان منند که ایشان را از زمین مصر بیرون آوردم خداوند خدای شما منم *

(فصل بیست و ششم مشتمل بر چهل و شش آیه)

(۱) از برای خودتان بتان و اصنام تراشیده شده مسازید و نصب شده ها از برای خودتان بر پا ننمائید و در زمین خودتان تصویرهای سنگی جهت سجده نمودنش نگذارید زیرا که خداوند خدای شما منم (۲) روزهای سبت مرا نگاه دارید و مقام مقدس مرا احترام نمائید خداوند منم * (۳) اگر موافق قانونهای من سلوک نمائید و اوامر مرا نگاه داشته آنها را بجا آورید (۴) پس بارانهای شما را در موسم آنها خواهم بارانید و زمین محصولش را زیاده خواهد کرد و درختان صحرا میوه خود را خواهند داد (۵) و کوفتن خرمن شما تا بچیدن انگور خواهد رسید و چیدن انگور تا بوقت کاشتن خواهد رسید و نان خود را تا بسیری خورده در ملک خود بامنیت سکونت خواهید ورزید (۶) و صلح بزمین عطا خواهم فرمود که بی وجود ترساننده خواهید خوابید و سباع مضر را از زمین معدوم میسازم و شمشیر در زمین شما گذر نخواهد کرد (۷) و دشمنان خودتان را تعاقب خواهید کرد که ایشان از حضور شما بشمشیر خواهند افتاد (۸) و از شما پنج کس صدرا تعاقب نمایند و از شما صد کس ده هزار را خواهند روانید که دشمنان شما از حضور شما بشمشیر خواهند افتاد (۹) و بشما توجه فرموده شما را بارور و زیاده خواهم گردانید و عهد خود را با شما استوار خواهم نمود (۱۰) و غله پارینه را خواهید خورد و جهت نو گذاشتن کهنه را بیرون خواهید آورد (۱۱) و مسکن خود را در میان شما بر پا خواهم

داشت و نفس من از شما نفرت نخواهد ورزید (۱۲) و در میان شما گردش کرده از برای شما خدا و شما از برای من قوم خواهید شد (۱۳) من خداوند خدای شمایم که شما را از زمین مصر اخراج نمودم تا آنکه بنده‌گان ایشان نباشید و چوب‌های پالینگ شما را شکستم و شما را راست قد گردانیدم * (۱۴) و اگر شما بمن مطیع نشده تمامی این اوامر را بجا نیاورید (۱۵) و اگر قانونهای مرا تحقیر کرده و جانهای شما احکام مرا مکروه شوند تا تمامی اوامر مرا بجا نیاورده عهد مرا بشکنید (۱۶) پس من این طور را بشما رفتار خواهم نمود که خوف و سل و تب محرقه را بر شما مستولی میگردانم تا چشمان را بی نور و جان را مغموم نمایند و بذخ خود را بی فایده خواهید کاشت چونکه دشمنان شما آن را خواهند خورد (۱۷) و روی عتاب خود را بر شما خواهم گردانید که از حضور دشمنان خود منبزم خواهید شد و بغض کننده‌گان شما بر شما مسلط خواهند شد و با وجود آنکه کسی شما را تعاقب ننماید خواهید گریخت (۱۸) و اگر با وجود این همه واقعات از من نشنوید آنگاه هفت دیگر چندان بخصوص گناهان شما شما را تعزیر خواهم نمود (۱۹) و جاه قوت شما را شکسته آسمانهای شما را مثل آهن و زمین شما را مثل مس خواهم گردانید (۲۰) و قوت شما بی فایده صرف خواهد شد زیرا که زمین شما محصولش را نداده و درختان زمین میوه‌شان را نخواهند داد (۲۱) و اگر با من بخلاف رفتار نموده و گوش دادن را بمن ابا نمائید آنگاه صدمه شما مطابق گناهان شما هفت دیگر چندان خواهم افزود (۲۲) و سباع صحرا را بشما خواهم فرستاد تا شما بی اولاد نمایند و بهایم شما را هلاک سازند و شما را قلیل العدد نمایند و شاهراههای شما ویران خواهند شد (۲۳) و اگر با وجود این صدمات از من متنبه نشده با من بخلاف رفتار نمائید (۲۴) آنگاه من نیز بشما بخلاف رفتار خواهم نمود بلکه من شما را بخصوص گناهان شما هفت دیگر چندان سزا خواهم داد (۲۵) و شمشیر گیرنده انتقام عهد خود را بر شما خواهم کشید

و وقتی که بشهرهای خودتان جمع میشوید در میان شما طاعون را می اندازم و بدست دشمنان تسلیم میشوید (۲۶) و هنگام شکستن عصای نان شمارا ده زن نان شمارا در یک تنور خواهند پخت و نان شمارا بوزن باز خواهند داد و خورده سیر نخواهید شد * (۲۷) و اگر با وجود این همه بلایا بمن گوش ندهید و با من بخلاف رفتار نمائید (۲۸) من نیز بخلاف شما بغضب رفتار خواهم نمود بلکه من بخصوص گناهان شما شمارا هفت دیگر چندان تنبیه خواهم نمود (۲۹) و گوشت پسران خود را خواهید خورد و هم گوشت دختران خود را خواهید خورد (۳۰) و مقامهای بلند شمارا معدوم خواهم ساخت و اصنام شمارا قطع خواهم کرد و لاشهای شما را بر لاشهای بتهای شما خواهم افکند و جان من از شما نفرت خواهد ورزید (۳۱) و شهرهای شمارا خراب و مقامهای مقدس شمارا ویران خواهم گردانید و رایحه خوش شمارا نخواهم بوئید (۳۲) و من زمین را ویران خواهم گردانید و دشمنان شما که در آن ساکنند از این حال حیران خواهند شد (۳۳) و شمارا در میان طوائف پراکنده خواهم نمود و شمشیر را در عقب شما خواهم کشید و زمین شما خراب و شهرهای شما ویران خواهند شد * (۳۴) آنگاه زمین از سبتهای خود استراحت خواهد ورزید تا تمامی روزهای ویرانیش هنگامی که شما در ولایت دشمنان خود باشید آنگاه زمین آرام خواهد گرفت و از سبتهای خود استراحت خواهد ورزید (۳۵) تمامی روزهای ویرانیش سبت خواهد نمود چونکه در سبتهای شما که در آن ساکن بودید سبت ننمودید (۳۶) و باقی ماندهگان شمارا به دل ایشان در زمین دشمنان شما ضعف خواهم انداخت و آواز جنبش برگ ایشان را خواهد دوانید و مثل گریزندهگان از شمشیر خواهند گریخت و بی وجود تعاقب کننده خواهند افتاد (۳۷) و بی وجود تعاقب کننده مثل کسانی که از شمشیر میگریزند بروی یکدیگر خواهند غلطید و از برای شما با دشمنان شما تاب مقاومت نخواهد ماند (۳۸) و در میان قبائل هلاک خواهید

شد و زمین دشمنان شما شمارا خواهد خورد (۳۹) و باقی مانده‌گان شما بسبب گناه شما در زمین دشمنان شما کاهیده خواهند شد و هم بسبب گناهان پدران ایشان با ایشان خواهند کاهید (۴۰) و اگر بگناه خودشان و گناه پدران خودشان با عصیانی که با من نموده اند و نیز آنکه بخلاف من رفتار نموده اند اعتراف نمایند (۴۱) و هم باینکه من بایشان بخلاف رفتار نموده‌ام و ایشان را زمین دشمنان ایشان آورده‌ام آنگاه اگر دل نا سختی ایشان متواضع گردد و بسزای گناه خود راضی باشند (۴۲) آنگاه عهد خود را با یعقوب بپاک خواهم آورد و هم عهد خود با اسحق و نیز عهد خود با ابراهیم بپاک خواهم آورد و زمین را هم پاک خواهم کرد (۴۳) یعنی زمینی که از ایشان متروک شد و سببای خود را در ویرانیش بدون ایشان حاصل نمود و ایشان بسزای گناه خود راضی شدند بسبب اینکه احکام مرا خوار شمردند و هم جان ایشان قانونهای مرا مکرر شدند (۴۴) و با وجود این همه وقوعات من ایشان را هنگام بودنشان در زمین دشمنانشان مردود نخواهم ساخت و از ایشان نفرت نخواهم ورزید بحدیکه ایشان را باتمام رسانم و عهد خود را با ایشان بشکنم چونکه خداوند خدای ایشان منم (۴۵) اما بیاس خواطر ایشان عهد اولینیانی را که بنابر بوندنم خدای ایشان ایشان را در حضور طوائف از زمین مصر بیرون آوردم به پاک خواهم آورد خداوند منم * (۴۶) اینانند قانونها و احکام و شریعتهایی که خداوند در میان خودش و بنی اسرائیل بواسطه موسی در کوه سینایی مقرر فرمود *

(فصل بیست و هفتم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲) که بنی اسرائیل را خطاب کرده بایشان بگو اگر کسی نذر مخصوصی نماید نفوس بحساب تو از آن خداوند باشند (۳) و حساب تو جهت دگر از بیست سال تا شصت سال باشد و حساب تو پنجاه مثقال نقره بمثقال مقدس خواهد بود (۴) و اگر اناث باشد بحساب

تو سی مثقال خواهد بود (۵) و اگر از پنج سال تا بیست سالگی است حساب تو جهت ذکور بیست مثقال و از برای اناث ده مثقال باشد (۶) و اگر از یک ماهه تا پنج ساله است حساب تو جهت ذکور پنج مثقال نقره و جهت اناث حساب توسته مثقال نقره باشد (۷) و اگر از شصت سالگی و بالاتر باشد چنانچه ذکور است حساب تو پانزده مثقال و برای اناث ده مثقال باشد (۸) و اگر نظر بحساب تو فقیر باشد در حضور کاهن حاضر شود و کاهن در باره آس حسابی نماید و کاهن بقدر آنچه که از دست نذر کننده بر آید حساب نماید * (۹) و اگر بهایم باشد که مردمان از جنس آنها قربانی بخداوند تقریب نمایند هر چه مردی از آن جنس بخداوند وقف نماید مقدس باشد (۱۰) آن را تبدیل ننماید و خوب را بدد و بد را بخوب عوض نکند و اگر فی الواقع حیوان بجهت عوض کرده باشد پس آن حیوان و هم عوض کرده شده مقدس باشند (۱۱) و اگر از هر نوع بهایم نا پاکي که از آن جنس قربانی بخداوند تقریب ننمایند باشد آن بهایم را در حضور کاهن ایستاده گرداند (۱۲) و کاهن آن را چه خوب و چه بد بحساب خواهد آورد بحساب تو ای کاهن چنین باشد (۱۳) و اگر حقیقتاً آن را باز بخرد آنگاه بحساب تو یک خمس علاوه نماید * (۱۴) و چنانچه کسی خانه خود را تقدیس نماید تا از برای خداوند مقدس باشد و آن را کاهن خواه خوب و خواه بد حساب نماید بطوری که کاهن آن را بحساب بیاورد بهمان طور بماند (۱۵) و اگر تقدیس کننده میخواهد که خانه خود را باز بخرد پس خمس نقره حساب ترا بآن علاوه نماید و از آن او باشد * (۱۶) و اگر کسی قطعه از زمین ملک خود را بخداوند تقدیس نماید پس بحساب تو موافق بذری باشد که در آن پاشیده شود حومر تخم جوی با پنجاه مثقال نقره برابر باشد (۱۷) و اگر زمین خود را از سال یوبلی تقدیس نماید مطابق حساب تو بماند (۱۸) و اگر بعد از یوبلی زمین خود را تقدیس نماید آنگاه کاهن از برایش نقد را موافق سالیانی که بسال یوبلی باقی میمانند حساب

بکند تا از حساب تو تخفیف یابد (۱۹) و اگر کسی که زمینی را تقدیس
 مینماید حقیقتاً میخواهد که باز بخرد پس خمس قیمت حسابِ تورا بآن
 علاوه نماید تا از برایش باقی بماند (۲۰) و اگر زمینی را نخواهد که باز خرد و یا
 زمین را بکس دیگر فروخته باشد من بعد باز خریده نشود (۲۱) و آن زمین
 چون در یوبلی رها شود مثل زمین موقوف برای خداوند مقدس باشد و
 بملکیت کاهن در آید * (۲۲) و اگر کسی زمین تحصیلی خود را که از زمین
 میراثش نباشد برای خداوند تقدیس نماید (۲۳) آنگاه کاهن از برایش مبلغ
 حساب ترا تا سال یوبلی حساب خواهد کرد و در آن روز موافق حساب
 تو ادا نماید تا از برای خداوند مقدس باشد (۲۴) در سال یوبلی آن زمین
 بکسی که از آن خریده شده بود رجعت خواهد کرد یعنی بکسی که زمین
 موروثی او بود (۲۵) و هر حساب تو بمنقال مقدس باشد که بیست گِیراه یک
 منقال است * (۲۶) اما اوّل زاده بهایی که از برای خداوند نخست زاده
 است آن را کسی تقدیس ننماید چه گاو و چه گوسفند چونکه از آن خداوند
 است (۲۷) و اگر از بهایم ناپاک باشد آنگاه بحساب تو باز بخرد و خمس بر
 آن علاوه نماید و اگر باز خریده نشود موافق حساب تو فروخته شود * (۲۸) اما
 هر چیزی که کسی بخداوند موقوف نماید از هر چه که دارد چه از انسان
 چه از بهایم و چه از زمین موروثی خود نه فروخته و نه باز خریده شود
 هر چیز موقوف کرده برای خداوند از قدس قدوسین است (۲۹) هر چیز موقوفی
 که حرام از انسانیان باشد فدیّه کرده نشود البته باید گشته شود (۳۰) و تمامی
 شهرهای زمین چه از تخم زمین چه از میوهای درختان از آن خداوند است
 برای خداوند مقدس است (۳۱) و اگر کسی حقیقتاً میخواهد که از شهرهای
 خود چیزی باز بخرد یک خمس را بآن علاوه نماید (۳۲) و تمامی شهرهای
 گاو و یا گوسفند یعنی هر چه که از زیر چوبدستی میگذرد ده یکی از برای
 خداوند مقدس باشد (۳۳) و در خوبی و بدی آن تفحص ننماید و آن را بدل

ننماید و اگر آن را فی الواقع بدل نماید پس آن و تبدیل کرده شده آتش مقدس شده باز خریده نشود * (۳۴) اینانند اوامری که خداوند بموسیٰ بخصوص بنی اسرائیل در کوه سینایی امر فرموده بود *

کتاب چهارم موسی

معروف بسفر اعداد و مشتمل در

سی و پنج فصل

(فصل اول مشتمل بر پنجاه و چهار آیه)

(۱) و در روز اول ماه دوم سال دوم خروج ایشان از زمین مصر خداوند بموسیٰ در بیابان سینایی در خیمه مجمع خطاب کرده فرمود (۲) که حساب تمامی جماعت بنی اسرائیل را موافق قبائل و خاندان آبی ایشان با تعداد اسمهای همه گوی و ذکور آن مطابق رؤس ایشان بگیرد (۳) از بیست ساله و زیاده تمامی کسانی که در اسرائیل بجنگ بیرون میروند تو و هارون ایشان را مطابق افواج ایشان سان بینید (۴) و از هر سبط یک نفر بهمراه شما باشد که هر یکی رئیس خاندان آبایش بوده باشد * (۵) و اسمهای مردمانی که با شما خواهند ایستاد اینانند از روبن الیصور پسر شدیثور (۶) از شمعون شلومیئیل پسر صوری شدائی (۷) از یهوداه نحشون پسر عمیناداب (۸) از یساکار نشنیل پسر صوعار (۹) از زبولون الیاب پسر حیلون (۱۰) از یسران یوسف از افریم الیشامع پسر عمیئود

از مَنَسَّه گِلِي نِيل پسر پداهصور (۱۱) از بینامین آیدان پسر گدعونی (۱۲) از دان آحیزر پسر عمیشدائی (۱۳) از آشیر فگعدیل پسر عکران (۱۴) از گاد الیاساف پسر دعوئیل (۱۵) از نفتالی آحیر پسر عینان (۱۶) اینانند ناموران جماعت و سروران اسباط آبای ایشان و روسای هزاره‌های اسرائیل * (۱۷) و موسی و هارون این مردمانی که اسماً مذکور شدند گرفتند (۱۸) و تمامی جماعت را بروز اول ماه دوم جمع کردند و دفتر تناسلهارا موافق قبائل و خاندان آبای ایشان از بیست سال و زیاده مطابق روس ایشان بتعداد اسمها بیان نمودند (۱۹) و موسی بنحوی که خداوند باو امر فرموده بود ایشان را در بیان سینی سان دید * (۲۰) پس تناسلهای پسران روبن اول زاده اسرائیل موافق قبائل و خاندان آبای ایشان هر ذکوری از بیست سال و زیاده تمامی کسانی که بجنگ بیرون میرفتند به تعداد اسمها بروفتی روس ایشان این شد (۲۱) سان دیده شده‌گان سبط روبن چهل و شش هزار و پانصد نفر * (۲۲) از پسران شمعون موافق دفتر تناسلهای قبائل و خاندان آبای ایشان سان دیده‌گان ایشان مطابق روس شان هر ذکوری از بیست سال و زیاده تمامی کسانی که بجنگ بیرون میرفتند به تعداد اسمها (۲۳) سان دیده شده‌گان سبط شمعون پنجاه و نه هزار و سیصد * (۲۴) از پسران گاد موافق دفتر تناسلهای قبائل و خاندان آبای ایشان از بیست سال و زیاده تمامی کسانی که بجنگ بیرون میرفتند بتعداد اسمها (۲۵) سان دیده شده‌گان سبط گاد چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه * (۲۶) از پسران یهودا موافق دفتر تناسلهای قبائل و خاندان آبای ایشان از بیست سال و زیاده تمامی کسانی که بجنگ بیرون میرفتند بتعداد اسمها (۲۷) سان دیده شده‌گان سبط یهودا هفتاد و چهار هزار و ششصد * (۲۸) از پسران یساکار موافق دفتر تناسلهای قبائل و خاندان آبای ایشان از بیست سال و زیاده تمامی کسانی که بجنگ بیرون میرفتند بتعداد اسمها (۲۹) سان دیده شده‌گان سبط یساکار پنجاه و چهار هزار و چهار صد * (۳۰) از پسران زبولون

موافقِ دفترِ تناسل‌های قبائل و خاندانِ آبای ایشان از بیست سال و زیاده تمامی کسانی که بجنگ بیرون میرفتند بتعداد اسمها (۳۱) سان دیده شده گان سبط زبولون پنجاه و هفت هزار و چهارصد * (۳۲) از پسران یوسف یعنی از پسران افریم موافقِ دفترِ تناسل‌های قبائل و خاندانِ آبای ایشان از بیست سال و زیاده تمامی کسانی که بجنگ بیرون میرفتند بتعداد اسمها (۳۳) سان دیده شده گان سبط افریم چهل هزار و پانصد * (۳۴) از پسران منسّه موافقِ دفترِ تناسل‌های قبائل و خاندانِ آبای ایشان از بیست سال و زیاده تمامی کسانی که بجنگ بیرون میرفتند بتعداد اسمهای (۳۵) سان دیده شده گان سبط منسّه سی و دو هزار و دویست * (۳۶) از پسران بنیامین موافقِ دفترِ تناسل‌های قبائل و خاندانِ آبای ایشان از بیست سال و زیاده تمامی کسانی که بجنگ بیرون میرفتند بتعداد اسمها (۳۷) سان دیده شده گان سبط بنیامین سی و پنج هزار و چهارصد * (۳۸) از پسران دان موافقِ دفترِ تناسل‌های قبائل و خاندانِ آبای ایشان از بیست سال و زیاده تمامی کسانی که بجنگ بیرون میرفتند بتعداد اسمها (۳۹) سان دیده شده گان سبط دان شصت و دو هزار و هفتصد * (۴۰) از پسران آشیر موافقِ دفترِ تناسل‌های قبائل و خاندانِ آبای ایشان از بیست سال و زیاده تمامی کسانی که بجنگ بیرون میرفتند بتعداد اسمها (۴۱) سان دیده شده گان سبط آشیر چهل و یک هزار و پانصد * (۴۲) از پسران نفتالی موافقِ دفترِ تناسل‌های و خاندانِ آبای ایشان از بیست سال و زیاده تمامی کسانی که بجنگ بیرون میرفتند بتعداد اسمها (۴۳) سان دیده شده گان سبط نفتالی پنجاه و سه هزار و چهارصد بودند * (۴۴) اینانند سان دیده گانی که موسی و هارون با سرورانِ اسرائیل دوازده نفر هر یک نفر از برای خاندانِ آبایش سان دیدند (۴۵) و تمامی سان دیده گان بنی اسرائیل موافقِ خاندانِ آبای ایشان از بیست سال و زیاده تمامی کسانی که در اسرائیل بجنگ بیرون میرفتند چنین بودند (۴۶) یعنی تمامی سان دیده گان

ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند * (۴۷). اما لویان از سبط آباي خودشان در میان آنها سان دیده نشدند (۴۸) چونکه خداوند موسی را چنین فرموده بود (۴۹) که بدرستی که سان سبط لوی را مبین و حساب ایشان را در میان بني اسرائیل بگیر (۵۰) اما لویان را بر مسکن شهادت با تمامی اسبابش و بر هر چه که نسبت باو دارد نصب نما که ایشان مسکن و تمامی اسبابش را بردارند و ایشان آن را خدمت نمایند و در اطراف مسکن چادر نشین باشند (۵۱) و هنگام کوچانیدن مسکن لویان آن را از هم بکشایند و هنگام بر پا نمودن مسکن لویان آن را ایستاده گردانند و غیری که نزدیکی نماید کشته شود (۵۲) و بني اسرائیل هر کس در اردوی خود و هر کس نزد علم خود موافق افواج خودشان چادر نشین باشند (۵۳) اما لویان باطراف مسکن شهادت چادر نشین شوند تا آنکه غضب بجماعت بني اسرائیل صادر نگردد و لویان نگاهبانی مسکن شهادت را بجا بیاورند (۵۴) و بني اسرائیل موافق هر چه که موسی امر فرموده بود کردند و چنین عمل نمودند *

(فصلِ دویم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده فرمود (۲) که هر کس از بني اسرائیل نزد علم خود با نشان خاندان آباي خود خیمه زند در برابر خیمه مجمع از اطراف خیمه زند * (۳) و بطرف مشرق بجانب طلوع آفتاب اهل علم اردوی یهوداه موافق افواج ایشان خیمه زند و سرور پسران یهوداه نحشون پسر عمیناداب باشد (۴) و فوج وی که سان دیده شدند هفتاد و چهار هزار و ششصد نفر بودند. (۵) و پهلوی او سبط یساکار خیمه بزیند و سرور پسران یساکار نندیل پسر صوعار باشد (۶) و فوج وی که سان دیده شدند پنجاه و چهار هزار و چهارصد (۷) [و پهلوی دیگر او] سبط زبولون و سرور پسران زبولون الیاب پسر حیلون باشد (۸) و فوج وی که سان دیده شدند پنجاه و هفت هزار و چهارصد (۹) تمامی سان دیده گان اردوی یهوداه موافق افواج ایشان یکصد

و هشتاد و شش هزار و چهار صد نفر بودند و کوچ ایشان نخستین باشد *

(۱۰) و بطرف جنوب عَلمِ آردوی رَوینِ موافقِ افواجِ ایشان باشد و سرورِ پسرانِ رَوینِ الیَصورِ پسرِ شدائیور خواهد بود (۱۱) و فوجِ وی که سان دیده شدند چهل و شش هزار و پانصد (۱۲) و پهلوی او سبطِ شَمعونِ خیمه بزنند و سرورِ پسرانِ شَمعونِ شَلومِی ثیلِ پسرِ صوری شدائی خواهد بود (۱۳) و فوجِ وی که سان دیده شدند پنجاه و نه هزار و سیصد (۱۴) و [پهلوی دیگر وی] سبطِ گاد و سرورِ پسرانِ گادِ الیاسافِ پسرِ رعوثیل باشد (۱۵) و فوجِ وی که سان دیده شدند چهل و پنج هزار و شش صد و پنجاه (۱۶) تمامی سان دیده گانِ آردوی رَوینِ موافقِ افواجِ ایشان یک صد و پنجاه و یک هزار و چهار صد و پنجاه نفر بودند و کوچیدنِ ایشان نوبتِ دوم باشد * (۱۷) آنگاه خیمه مجمع با آردوی لویان در میانِ آردوی جماعت چنانکه خیمه میزنند چنین بگویند هر کس نزدِ عَلمِ خود در جایش * (۱۸) و بطرفِ مغربِ عَلمِ آردوی افریمِ موافقِ افواجِ ایشان باشد و سرورِ پسرانِ افریمِ الیشاماعِ پسرِ عمیهود خواهد بود (۱۹) و فوجِ وی که سان دیده شدند چهل هزار و پانصد (۲۰) و پهلوی او سبطِ منسَه باشد و سرورِ پسرانِ منسَه گملی ثیلِ پسرِ پداهصور باشد (۲۱) و فوجِ وی که سان دیده شدند سی و دو هزار و دویست (۲۲) و [پهلوی دیگر او] سبطِ بنیامین و سرورِ پسرانِ بنیامین ابیدانِ پسرِ گدعونی خواهد بود (۲۳) و فوجِ وی که سان دیده شدند سی و پنج هزار و چهار صد (۲۴) تمامی سان دیده گانِ آردوی افریمِ موافقِ افواجِ ایشان یک صد و هشت هزار و صد و نورو کوچیدنِ ایشان نوبتِ سیم باشد * (۲۵) و بطرفِ شمالِ عَلمِ آردوی دانِ موافقِ افواجِ ایشان باشد و سرورِ پسرانِ دانِ اَحِیَعرِ پسرِ عمیشدائی خواهد بود (۲۶) و فوجِ وی که سان دیده شدند شصت و دو هزار و هفت صد (۲۷) و پهلوی او سبطِ آشیرِ خیمه بزنند و سرورِ پسرانِ آشیرِ پگعی ثیلِ پسرِ عکران خواهد بود (۲۸) و فوجِ وی که سان دیده شدند چهل و یک هزار و پانصد (۲۹) و [پهلوی دیگر وی] سبطِ نفتالی و سرورِ پسرانِ نفتالی

اِحْيٰىع پسر عَيْنَان باشد (۳۰) و فوجِ وَيَّ که سان دیده شدند پنجاه و سه هزار و چهار صد (۳۱) تمامی^۱ سان دیده‌گانِ آردوي دَان يَک صد و پنجاه و هفت هزار و شش صد نفر بودند کوچيدنِ ايشان موافقِ عَلمَهايِ ايشان در آخر باشد *

(۳۲) سانِ دیده‌گانِ بنيِ اِسْرَائِيْل موافقِ خاندانِ آبایِ ايشان اينانند تمامی^۲ سانِ دیده‌گانِ در آردو موافقِ افواجِ ايشان شش صد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند (۳۳) اَمَّا لَوِيَّان در میانِ بنيِ اِسْرَائِيْل سانِ دیده نشدند چنانکه خداوند بَمُوسَي امر فرموده بود (۳۴) و بنيِ اِسْرَائِيْل موافقِ هر چه که خداوند بَمُوسَي امر فرموده بود رفتار نمودند بدین منوال نزدِ عَلمَهايِ خودشان خیمه زدند و هر کس موافقِ قبائلِ خود و خاندانِ آبایش بيمانِ منوال کوچ نمود *

(فصلِ سیوم مشتمل بر پنجاه و يَک آیه)

(۱) تَناسَلِ هَارُون و مُوسَي اينست در روزي که خداوند بَمُوسَي در کوهِ سَيْنَي متکلم شد (۲) و اسامي^۳ پسرانِ هَارُون اينانند اَوَّل زاده نَادَاب پسر اَبِيهَو و العَازَار و اِيثَامَر (۳) اينانند اسامي^۴ کاهنانِ مسح کرده شده از پسرانِ هَارُون که ايشان را جِهتِ کِهانتِ تَخْصِيص نمود (۴) اَمَّا نَادَاب و اَبِيهَو در حضورِ خداوند مردند هنگامي که در بيابانِ سَيْنَي آتشي بيگانه را در حضورِ خداوند تقريب نمودند و ايشان را پسرانِ نبود و العَازَار و اِيثَامَر در نظرِ پدرِ ايشان هَارُون کِهانتِ مينمودند * (۵) و خداوند بَمُوسَي بدین مضمون فرمود (۶) که سبطِ لَوِيَّي را نزديک آورده ايشان را در حضورِ هَارُون کاهن ايستاده گردان تا آنکه وَيَّ را خدمت نمايند (۷) و نگاهباني^۵ وَيَّ و نگاهباني^۶ تمامی^۷ جماعت را در برابرِ خيمه^۸ مجمع نموده خدمتِ مسکن بجا آورند (۸) و تمامی^۹ اسبابِ خيمه^۹ مجمع را نگاه دارند و نگاهباني^{۱۰} بنيِ اِسْرَائِيْل را [بانجام رسانند] تا آنکه خدمتِ مسکن را بجا آورند (۹) و لَوِيَّان را بهَارُون و پسرانش بده که ايشان از ميانِ بنيِ اِسْرَائِيْل بِالْکَلِّ بَوَي داده شده اند (۱۰) و هَارُون و پسرانش را تعيين نما تا آنکه بَلَوَازِمِ کِهانتِ خود توجه نمايند و هر غريبه^{۱۱} که نزديک

آید کشته شود * (۱۱) و خداوند موسی را مخاطب ساخته گفت (۱۲) که اینک من لویان را از میان بنی اسرائیل بعوض هر نخست زاده کشاینده رَحِم در میان بنی اسرائیل گرفته ام پس لویان از آن من باشند (۱۳) زیرا که تمامی نخست زاده‌گان از آن منند چه در روزی که جمیع نخست زاده‌گان در زمین مصر را زدم تمامی اول زاده‌گان در اسرائیل را از برای خود تقدیس کردم خواه از انسان و خواه از بهایم تا از آن من باشند خداوند منم * (۱۴) و خداوند موسی را در بیابان سینا خطاب کرده گفت (۱۵) که بنی لوی را موافق خاندان آبا و قباثل ایشان بشمار هر ذکور را از یک ماهه و زیاده از ایشان بشمار (۱۶) و موسی مطابق فرمان خداوند ایشان را شمر بطوری که مأمور شد (۱۷) و پسران لوی موافق اسمی خودشان اینان اند گرشون و قهاث و میراری (۱۸) و اسمی پسران گرشون موافق قباثل ایشان اینانند لبنی و شمعی (۱۹) و پسران قهاث موافق قباثل ایشان عرم و یصهار و حبرون و عزرائیل (۲۰) و پسران میراری موافق قباثل ایشان محلی و موسی قباثل لویان موافق خاندان آباي ایشان اینانند * (۲۱) از گرشون قبیله لبنی و قبیله شمعی اینانند قباثل بنی گرشون (۲۲) و شمرده شده‌گان ایشان بتعداد هر ذکور از یک ماهه و زیاده شمرده شده‌گان ایشان هفت هزار و پانصد نفر (۲۳) بطرف غربی بعقب مسکن قباثل بنی گرشون خیمه بزنند (۲۴) و سرور خاندان پدر گرشون یاساف پسر لایل باشد (۲۵) نگاهبانی پسران گرشون در خیمه مجمع مسکن و چادر و روپوش آن و پرده در خیمه مجمع باشد (۲۶) و هم تجرهای صحن و پرده در صحن که برابر مسکن و برابر مذبح از اطراف است با طنابهای بجهت انواع خدمت آن * (۲۷) و از قهاث قبیله بنی عرم و قبیله بنی یصهار و قبیله بنی حبرون و قبیله بنی عزرائیل اینانند قباثل قهاثیان (۲۸) در تعداد تمامی ذکور آن از یک ماهه و زیاده هشت هزار و شش صد نفر بودند که نگاهبانی خدمت مقدس را نمودند (۲۹) قباثل پسران

قِہَاتِ بَیْهَلَوِی مَسْکَنِ بَطْرِفِ جَنْوَبِ خَیْمَہِ بَرْنَد (۳۰) و سرورِ خاندانِ پدرِ
 قَبَائِلِ قِہَاتِیَّانِ اِلِیْصَافَانِ پسرِ عَزِیْئِلِ بُوْدَہِ باشد * (۳۱) و نگاہبانیِ ایشان
 صندوق و خوان و شمعدان و مذبحها و اسبابِ مقامِ مقدس که با آنها خدمت
 کرده میشود و پرده و انواعِ خدمتش باشد (۳۲) و سرورِ سرورانِ لَوِیَّانِ اِلْعَازَارِ
 پسرِ هَارُونِ کاهن باشد که ناظرِ نگاہبانانِ خدمتِ مقامِ مقدس اوست *
 (۳۳) از مِرَارِیِ قَبیلَہٗ بَنِی مَحَلِی و قَبیلَہٗ مَوْشِی اینانند قَبیلَہٗ مِرَارِیَّانِ (۳۴) و
 شمرده شدهگانِ ایشان بتعدادِ هر ذکور از یک ماهه و زیاده شش هزار و دویست
 نفر بودند (۳۵) و سرورِ خاندانِ پدرِ قَبیلَہٗ مِرَارِی صَوْرِیْئِلِ پسرِ اَبِیکَایِلِ بود
 ایشان بَیْهَلَوِی مَسْکَنِ بَطْرِفِ شَمَالِ خَیْمَہِ بَرْنَد (۳۶) و منصبِ نگاہبانیِ
 پسرانِ مِرَارِیِ تَخْتِہایِ مَسْکَنِ و پُشتِ بندہایش و ستونہایش و پایہایش
 و تمامِیِ اسبابش و ہمِ انواعِ خدمتش باشد (۳۷) و ہمِ ستونہایِ صحنِ از اطرافِ
 و پایہایِ آنها و میخهایِ آنها و ہمِ رِیسمانہایِ آنها * (۳۸) اَمَّا مَوْسِی و هَارُونِ
 و پسرانش که نظارَہٗ خدمتِ مقامِ مقدس برایِ بَنِی اِسْرَائِیلِ میکنند در برابرِ
 مَسْکَنِ بَطْرِفِ مَشْرِقِ در پیشِ چادرِ جماعتِ بسمتِ طُلُوعِ آفتابِ خَیْمَہِ
 بَرْنَد و هر بیگانهٗ که نزدیکی نماید کُشته شود. (۳۹) تمامیِ شمرده شدهگانِ
 لَوِیَّانِ که ایشان را موافقِ قَبَائِلِ ایشان مَوْسِی و هَارُونِ بفرمانِ خداوند شمرند
 ہمہگیِ ذکورانِ از یک ماهه و زیاده بیست و دو هزار بودند * (۴۰) و خداوند
 بَمَوْسِی فرمود کہ تمامیِ اوّلِ زادگانِ نرینهٗ بَنِی اِسْرَائِیلِ را از یک ماهه
 و زیاده بشمار و تعدادِ اسمہایِ ایشان را بگیر (۴۱) و لَوِیَّانِ را بَجِبَہٗ مَن کہ
 خداوندَمِ بعضِ تمامیِ اوّلِ زادگانِ بَنِی اِسْرَائِیلِ و نیز بہایمِ لَوِیَّانِ را عوضِ
 تمامیِ نخستِ زادگانِ بہایمِ بَنِی اِسْرَائِیلِ بگیر (۴۲) پس مَوْسِی بَنَسِجِ کہ
 خداوندِ وی را فرمود تمامیِ اوّلِ زادگانِ بَنِی اِسْرَائِیلِ را شمر (۴۳) و تمامیِ
 اوّلِ زادگانِ نرینهٗ از یک ماهه و زیاده موافقِ شمرده شدهگانِ ایشان بتعدادِ
 اسمہا بیست و دو هزار و دویست و هفتاد و سه نفر بودند * (۴۴) و خداوند

بموسی خطاب کرده فرمود (۴۵) که لویان را در عوض تمامی^۱ اول زاده‌گان بني اسرائيل و هم بهایم لویان را در عوض بهایم ایشان بگیر تا آنکه لویان از آن من باشند خداوند منم (۴۶) و بجهت آن دو بیست و هفتاد و سه نفر خریده شدی از اول زاده‌گان بني اسرائيل که بر عدد لویان زیاده اند (۴۷) برای هر یک سري پنج مثقال بگیر بمثقال مقدس بگیر که یک مثقال بیست گیره است (۴۸) و نقد باز خریده‌گانی که از ایشان زیاده اند بهارون و پسرانش بده (۴۹) پس موسی نقد فدیة کسانی که از باز خریده‌گان لویان زیاد آمدند گرفت (۵۰) آن نقد را از اول زاده‌گان بني اسرائيل مبلغ یک هزار و سیصد و شصت و پنج مثقال بمثقال مقدس گرفت (۵۱) و موسی نقد آن فدیة شده‌گان را بفرومان خداوند بهارون و پسرانش داد بنهیجی که خداوند موسی را امر فرموده بود *

(فصل چهارم مشتمل بر چهل و نه آیه)

(۱) و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده گفت (۲) که حساب بني قهاث را موافق قبائل و خاندان آبی ایشان از میان پسران لئوی بگیر (۳) از سی ساله و زیاده تا پنجاه ساله تمامی^۲ کسانی که بغوج داخل شوند تا آنکه خدمت خیمه^۳ مجمع را بجا بیاورند * (۴) خدمت بني قهاث در خیمه^۴ مجمع اینست که بکار قدس قدسین باشند (۵) هنگام کوچیدن اردو هارون و پسرانش بیایند و پوشش حجاب را پائین آورده صندوق شهادت را بآن بپوشانند (۶) و بر آن پوشش پوست سگ آبی بگذارند و جامه تمام لاجوردی بالای آن پهن نموده چوب دستهایش را بگذارند (۷) و بر خوان نان تقدمه جامه لاجوردی بگسترانند و بر آن لنگریا و کفگیرها و جامها و ابرقهای ریختنی و نان دانه‌ی گذاشته شود (۸) و بالای آنها جامه قرمزی بگسترانند و هم آن را بپوشش پوست سگ آبی بپوشانند و چوب دستهایش را بگذارند (۹) و جامه لاجوردی را گرفته شمعدان روشنایی و قندیلهایش و گلگیرهایش و ظروفش و تمامی^۵ اوانی^۶ روغنش که با آنها به آن خدمت میدمایند بپوشانند (۱۰) و آن شمعدان را بنمایند

آلاتش در پوشش پوستِ سگِ آبی بگذارند و بالای چوب‌بست بنهند (۱۱) و بر
 مذبح زرین جامهٔ لاجوردی بگسترانند و آن را بپوششِ پوستِ سگِ آبی
 پوشانیده چوب‌دستش را بگذارند (۱۲) و تمامی اسباب خدمت را که با
 آنها در مقام مقدس خدمت مینمایند بگیرند و جامهٔ لاجوردی بگذارند
 و بپوششِ پوستِ سگِ آبی پوشانیده بر چوب‌بست بنهند (۱۳) و مذبح را از
 خاکستر خالی کرده جامهٔ ارغوانی بر آن بگسترانند (۱۴) و بر روی آن تمامی
 اسبابش را که با آنها خدمت میکنند یعنی بخوردان‌ها و چنگالها و بیلها و لگنها
 و تمامی آلاتِ مذبح را بنهند و بر آن پوششِ پوستِ سگِ آبی گسترانیده
 چوب‌دستهایش را بگذارند (۱۵) و وقتی که هارون و پسرانش از پوشانیدنِ مقامِ
 مقدس و تمامی اسبابِ مقدس هنگام کوچ کردن آردو باتمام رسانیده باشند
 بعد از آن بنی قِثاتِ جهةٔ برداشتنش حاضر شوند اما هیچ چیزِ مقدس را
 لمس ننمایند مبادا که بمیرند اینست کار و بارِ بنی قِثاتِ در خیمهٔ مجمع *
 (۱۶) و تحویلِ العازارِ پسرِ هارون کاهنِ روغنِ جهةٔ روشنائی و بخورِ خوشبوی
 و هدیهٔ آردی د آئمی و روغنِ مسحِ شدنی و کارفرمائی همهٔ گی مسکن و هر
 چه در آن است باشند چه در مقامِ مقدس و چه در اسبابش (۱۷) و خداوند
 به‌وسیلهٔ هارون خطاب کرده گفت (۱۸) که سبطِ قبیلۀ قِثات را از میانِ
 لویانِ منقطع مکنید (۱۹) بلکه با ایشان چنین رفتار نمایند تا آنکه زنده مانده
 هنگامی که بقدسِ قدسین نزدیک آیند نمیرند [یعنی] هارون و پسرانش داخل
 شوند و هریک از ایشان را بکار و بارِ خود وا دارند (۲۰) اما بقصدِ نگرستن
 وقتِ پوشیدنِ چیزهای مقدس داخل نشوند مبادا که بمیرند * (۲۱) و خداوند
 به‌وسیلهٔ خطاب فرموده گفت (۲۲) که حسابِ پسرانِ گرشون را نیز موافقِ
 خاندانِ آبا و قبیلہای ایشان بگیر (۲۳) از سی ساله و زیاده تا پنجاه ساله تمامی
 داخل شوندگانِ بکارِ فوجِ جهةٔ خدمت نمودن در خیمهٔ مجمع بشمار
 (۲۴) خدمتِ قبیلہای بنی گرشون و کار و بارِ ایشان اینست (۲۵) که پردہای

مسکن و خیمه، مجمع با پوشش آن و پوشش پوست سگ آبی که بر آن از بالا است و هم پرده در خیمه، مجمع را بردارند (۲۶) و هم تخته‌های صحن و پرده در دروازه صحن که در برابر مسکن و مذبح از اطراف است و ریسمانهای آنها و تمامی آلات خدمت آنها و هر چه از برای آنها معمول است بدین متوال خدمت نمایند (۲۷) و تمامی خدمت پسران گرشون در همه بار و تمامی کار ایشان بفرمان هارون و پسرانش کرده شود و شما خدمت هر باری را برای ایشان تعیین نمائید (۲۸) خدمت خیمه، مجمع در قبیلتهای بنی گرشون اینست و محکوم حکم بودن ایشان در دست ایثامر پسر هارون کاهن باشد * (۲۹) پسران مراری را موافق قبائل و خاندان آبای ایشان بشمار (۳۰) ایشان را از سی ساله و زیاده تا پنجاه ساله بشمار هر کسی که بکار فوج جهت خدمت نمودن در خیمه، مجمع داخل شود (۳۱) بار حمله ایشان در تمامی خدمت ایشان در خیمه، مجمع تخته‌های مسکن و پشت بندهایش و ستونهایش و پایه‌هایش است (۳۲) و هم ستونهای صحن از اطراف و پایه‌های آنها و میخهای آنها و ریسمانهای آنها با تمامی آلات آنها و هر خدمت آنها پس آلات بار حمله ایشان را با آنها بشمارید (۳۳) خدمت قبیلتهای بنی مراری در تمامی خدمت ایشان در خیمه، مجمع زیر دست ایثامر پسر هارون کاهن اینست * (۳۴) و موسی و هارون و سروران جماعت پسران قهات را موافق قبائل و خاندان آبای ایشان شمرند (۳۵) از سی ساله و زیاده تا پنجاه ساله هر کسی که بفوج جهت خدمت نمودن در خیمه، مجمع داخل میشود (۳۶) و شمرده شده‌گان ایشان موافق قبائل ایشان دو هزار و هفت صد و پنجاه نفر بودند (۳۷) اینانند شمرده شده‌گان قبائل قهاتیان که تمامی ایشان در خیمه، مجمع خدمت میکردند [یعنی] کسانی که موسی و هارون از فرمان خداوند بدست موسی شمرند * (۳۸) و شمرده شده‌گان بنی گرشون موافق قبائل و خاندان آبای ایشان (۳۹) از سی ساله و زیاده تا پنجاه ساله

هرکسی که بفوج *بجته خدمت در خیمه* ^(۴۰) *مجمع داخل میشد* یعنی شمرده شدهگان ایشان موافق قبائل و خاندان آباي ایشان دو هزار و شش صد و سی نفر بودند ^(۴۱) شمرده شدهگان قبائل بني *گوشون* هرکسی که در *خیمه* ^(۴۲) *مجمع خدمت میکرد* اینانند یعنی کسانی که موسی و هارون بفرمان خداوند شمرند * ^(۴۳) و شمرده شدهگان قبائل پسران *مراری* موافق قبائل و خاندان آباي ایشان ^(۴۴) از سی ساله و زیاده تا پنجاه ساله هرکسی که بفوج *جته خدمت در خیمه* ^(۴۵) *مجمع داخل میشد* یعنی شمرده شدهگان ایشان موافق قبائل ایشان سه هزار و دویست نفر بودند ^(۴۶) شمرده شدهگان قبائل بني *مراری* که ایشان را موسی و هارون بفرمان خداوند بواسطه موسی شمرند اینانند * ^(۴۷) تمامی شمرده شدهگان از *لویان* که موسی و هارون و سروران *اسرائیل* ایشان را موافق قبائل و خاندان آباي ایشان شمرند ^(۴۸) از سی ساله و زیاده تا پنجاه ساله هرکسی که *جته خدمت نمودن* و *جته بردن* بار در *خیمه* ^(۴۹) *مجمع داخل میشد* یعنی شمرده شدهگان ایشان هشت هزار و پانصد و هشتاد نفر بودند ^(۵۰) ایشان از فرمان خداوند بواسطه موسی هر یک موافق خدمتش و بارش شمرده شدند و خداوند بموسی چنانکه امر فرموده بود ایشان چنین شمرده شدند *

(فصل پنجم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و خداوند موسی را خطاب کرد و گفت (۲) که بني *اسرائیل* را امر فرما که هر مبروص و هر علیل جریان و هرکسی که از *میتة* نا پاک باشد از اردو اخراج نمایند (۳) چه مرد و چه زن بیرون نمائید ایشان را بخارج از اردو بیرون نمائید تا آنکه اردوهای خود را که من در میان آنها ساکنم ملوث نسازند (۴) و بني *اسرائیل* چنین عمل نمودند و آن کسان را بخارج اردو راندند بنهجي که خداوند موسی را فرموده بود بني *اسرائیل* بدآن نهج عمل کردند * (۵) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۶) که با بني *اسرائیل* بگو که اگر

مرد و یا زنی یکی از تمامی گناهان انسانی را مرتکب شده بخداوند عصیان نمایند در حالت مقصر بودنش (۷) آنگاه گناهی که ورزیده است اعتراف نماید و جریمه را با سرمایه‌اش پس دهد و یکت خمس آن اضافه نموده بکسی که باو جرم نموده است باز دهد (۸) و اگر آن کس خویشاوندی ندارد که جریمه را باز دهد پس باید مکافات گناهی بخداوند یعنی بکاهن پس داده شود علاوه قوج کفاره که در حق وی کفاره داده میشود * (۹) و هر هدیه برداشتنی از چیزهای مقدس بنی اسرائیل که پیشی کاهن میرسانند از آن وی باشد (۱۰) پس چیزهای مقدسی هر کس از آن وی باشد آنچه که هر کس بکاهن برساند از آن وی باشد * (۱۱) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۱۲) که با بنی اسرائیل متکلم شده بایشان بگو که اگر زن کسی از راه بیرون رفته باو خیانت روا دارد (۱۳) و مرد غیری با او خوابیده جماع نماید و این حال از شوهرش پوشیده و مستور باشد و با وجود ملوث شدنش شاهد نباشد و در عین فعل گرفتار نشود (۱۴) و خیال غیرت انگیز باو استیلا یافته بزنش غیور شود در حالتی که زن ملوث شده است و یا خیال غیرت انگیز بر او استیلا یافته بزنش غیور شود در حالتی که زن ملوث نشده است (۱۵) پس آن مرد زن خود را بکاهن احضار نماید و از جهت وی هدیه‌اش را یعنی ده یک ایغای آرد جو برساند و روغن بر آن نریزد و کندر بر آن نگذارد زیرا که هدیه غیرتی است بلکه هدیه یادگاری است که گناه را بپاک می آورد *

(۱۶) و کاهن او را نزدیک آورده در حضور خداوند ایستاده گرداند (۱۷) و کاهن آب مقدس را در ظرف سغالین بگیرد و هم قدری از غباری که بر زمین مسکن باشد کاهن بگیرد و بر آب بپاشد (۱۸) و کاهن آن زن را در حضور خداوند ایستاده گرداند و سر زن را برهنه کرده هدیه تذکره را یعنی هدیه غیرتی را بدست وی بسپارد و آب تلخ مقرون بلعنت در دست کاهن باشد (۱۹) و کاهن سوگند زن داده بوی بگوید که اگر غیری با تو خوابیده است و اگر جهت

ناپاکیِ بعوضِ شوهرت از راه بیرون رفتی از اثر این آبِ تلخِ مقرونِ بلعنت فارغ شوی (۲۰) اما اگر بعوضِ شوهرت بپذیری انحراف ورزیده ناپاک شده و بغیر از شوهرت کسی دیگر با تو خوابیده است (۲۱) پس کاهن سوگندِ مقرونِ بلعنت بآن زن بدهد و کاهن بزن بگوید که خداوند ترا موردِ لعن و سوگند در میانِ قومَت بکند بنوعی که خداوند رَحِمِ ترا متعقّن و شکمِ ترا منتفخ سازد (۲۲) و این آبِ مقرونِ بلعنت در رون‌های تو رفته شکمَت را منتفخ و رَحِمَت را متعقّن سازد و آن زن آمین آمین بگوید (۲۳) و کاهن آن لعنت‌ها را بکتابی بنویسد و آنها را بآبِ تلخِ محو سازد (۲۴) پس آن آبِ تلخِ مقرونِ بلعنت را بزن بنوشاند که آن آبِ تلخِ مقرونِ بلعنت در بطنِ او فرو رفته تلخ خواهد گردید * (۲۵) و کاهن هدیهٔ غیرتی را از دستِ آن زن بگیرد و آن هدیه را در حضورِ خداوند بچنبداند و آن را بر مذهبِ تقریب نماید (۲۶) و کاهن قدری از آن هدیه گرفته برای یادگاریِ آن بر مذهبِ بسوزاند و بعد از آن آب را بزن بنوشاند * (۲۷) و بعد از آنکه آن آب را باو نوشانید واقع میشود که اگر ناپاک شده بشوهرش خیانت ورزیده است آن آبِ مقرونِ بلعنت در شکمش داخل شده تلخ خواهد گردید و شکمش منتفخ شده و رَحِمش متعقّن گردیده آن زن در میانِ قومِ خود موردِ لعن باشد (۲۸) و اگر آن زن ملوث نبوده طاهره باشد از اثرش فارغ شده اولاد را خواهد زائید * (۲۹) آیینِ غیرتی هنگامی که زنی عوضِ شوهر خود بپذیری از راه بیرون رفته ملوث گردد این است (۳۰) و یا هنگامی که خیالِ غیرت انگیز بر مرد استیلا یافته با زنش غیور باشد و زن خود را بحضورِ خداوند ایستاده گرداند و کاهن تمامی این شریعت را باو اجرا داشته است (۳۱) آنگاه آن مرد از گناه مبرا شود و آن زن عقوبتِ گناهِ خود را بکشد *

(فصل ششم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و خداوند بموسلی خطاب کرده گفت (۲) که با بنی اسرائیل متکلم شده بایشان بگو که اگر مرد و یا زنی نذرِ پرهیزگاری کرده خود را پارسا سازد تا آنکه برای خداوند

پارسا باشد (۳) از شراب و مسکرات بپرهیزد و سرکه، شراب و سرکه، سائر مسکرات را ننوشد و هر خوش آب انگور ننوشد و خود انگور را چه تروچه خشک نخورد (۴) تمامی آیام پرهیزگاری، خود از هر چیزی که از تال انگور ساخته شود از هسته تا بدوست چیزی نخورد (۵) و تمامی آیام نذر پرهیزگاریش آستره بر سرش بر نیاید تا تمام شدن روزهایی که خود را بجهت خداوند پارسا کرده مقدس باشد و جعد موی سرش را بلند دارد (۶) تمامی روزهایی که خویش را برای خداوند پارسا سازد بجهت ممت نزدیک نشود (۷) از برای پدر و یا مادر خود و یا برادر و یا خواهر خود وقتی که بمیرند خود را ناپاک نسازد زیرا که نذر پرهیزگاری، خدایش بر سر او هویدا است (۸) تمامی روزهای پرهیزگاریش برای خداوند مقدس است (۹) و اگر کسی بناگهانی دفعه نزد وی بمیرد که سر پرهیزگاری، خود را ناپاک سازد آنگاه سر خود را در روز تطهیرش بتراشد آن را بروز هفتم بتراشد (۱۰) و در روز هشتم دو قمری و یا دو کبوتر بجهت آن کاهن بدر خیمه، مجمع بیاورد (۱۱) و کاهن یکی را بجهت قربانی رفع گناه و دیگری را بجهت قربانی سوختنی تقریب نماید و از برایش کفاره نماید چونکه بسبب ممت منسوب بگناه شد و هم سر او را در آن روز تقدیس نماید (۱۲) و روزهای پرهیزگاری، خود برای خداوند تقدیس نموده بره، یک ساله از راه قربانی، تقصیری برساند اما روزهای گذشته در حساب نمی آید چونکه پرهیزگاریش ملوث شد * (۱۳) و قانون حضور در روز تمام شدن آیام پرهیزگاری، او اینست که بدر خیمه، مجمع آورده شود (۱۴) و قربانی، خود را بخداوند تقریب نماید یعنی یک بره، نریک ساله، بی عیبی بجهت قربانی سوختنی و یک بره، ماده، یک ساله، بی عیبی بجهت قربانی رفع گناه و هم یک قوچ بی عیبی بجهت قربانی سلامتی (۱۵) و هم یک سبد نانهای فطیری یعنی گردهائی از آرد رقیق آمیخته شده، بروغن و کلیچه های فطیر مالیده شده، بروغن و هدیه آردی آنها و هدیه ریختنی آنها (۱۶) و کاهن آنها را در حضور خداوند تقریب نماید و قربانی،

رفع گناه و قربانی و سوختن او را بگذرانند (۱۷) و هم قوچی جهت قربانی و سلامتی برای خداوند با آن سبد نانهای فطیری تقریب نماید و همچنین کاهن هدیه آردی و هدیه ریختنی او را تقریب نماید (۱۸) و آن حضور سر پرهیزگاری خود را بنزد در حیمه جمع بترشد و موی سر پرهیزگاری خود را گرفته آن را در آتشی که زیر قربانی و سلامتی است بیندازد (۱۹) و کاهن دوش پخته شده قوچ و یک گرده نان فطیری از سبد و یک کلیچه فطیری را گرفته آنها را بردست حضور بعد از تراشیدن موی سر پرهیزگاریش بگذارد (۲۰) و کاهن آنها را از راه قربانی جنبانیدنی در حضور خداوند بجنباند این قدر برای کاهن مقدس است با نینه جنبانیدنی و دوش برداشتنی و بعد از آن حضورا شراب خوردن جائز است (۲۱) قانون حصوری که نذر کرده است و قانون قربانی او برای خداوند بحسب نذرش اینست علاوه آنچه که دستش برسد موافق نذری که کرده است چنین بجا آورد نظر برسم پرهیزگاریش * (۲۲) و خداوند موسی را مخاطب ساخته فرمود (۲۳) که با هارون و پسرانش متکلم شده بگو که بنی اسرائیل را چنین دعای خیر نموده بایشان بگوئید * (۲۴) که خداوند ترا برکت بدهد و ترا محفوظ دارد * (۲۵) خداوند [نور] روی خود را بر تو افروزد و رحمت بر تو نماید * (۲۶) و خداوند روی خود را بر تو متوجه سازد و سلامتی بر تو نازل گرداند * (۲۷) و اسم مرا بر بنی اسرائیل بگذارند که من ایشان را برکت خواهم داد *

(فصلِ هفتم مشتمل بر هشتاد و نه آیه)

(۱) واقع شد در روزی که موسی بر پا نمودن مسکن و مسح کردن و تقدیس نمودن آن و تمامی اسبابش را بانجام رسانیده بود هم مذبح و تمامی آتاش را مسح کرده تقدیس نمود (۲) که سروران اسرائیل از رؤسای خاندان آبای ایشان که سروران اسباط و نصب شده گان بر شمرده گان بودند هدیه برای تقریب نمودند (۳) و هدیه های خود را بحضور خداوند آوردند یعنی شش سراده

پرده دار و دوازده گاو یک عراده بجهت دو سرور و کای بجهت هریک و آنها را پیش مسکن آوردند (۴) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۵) که از ایشان بگیر تا آنکه برای بجا آوردن کار خیمه مجمع حاضر باشند و آنها را به لویان تسلیم نما بهر کسی باندازه کارش (۶) و موسی عراده ها و گاوهارا گرفته آنها را به لویان تسلیم نمود (۷) دو عراده و چهار گاورا بنی گرشون باندازه کار ایشان تسلیم نمود (۸) و چهار عراده و هشت گاورا بنی مراری باندازه کار ایشان بزرید دست اینا مر پسر هارون کاهن تسلیم نمود (۹) اما به پسران قهات هیچ نداد چونکه خدمت مقام مقدس متعلق بایشان بود و می بایست که بردوش بردارند * (۱۰) و سروران جهت تبرکی مذبح در روز مسح شدنش هدیه را گذرانیدند یعنی سروران هدیه خود را در پیش مذبح تعریف نمودند (۱۱) و خداوند بموسی فرمود که سروران هریک در روزش هدیه خود را برای تبرکی مذبح بگذرانند * (۱۲) و کسی که روز اول هدیه خود را گذرانید نحشون پسر عمیناد اب از سبط یهودا بود (۱۳) و هدیه او یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگری نقره هفتاد مثقال بمثقال مقدس هر دوی آنها پُر از آرد رقیق مخلوط شده بروغن جهت هدیه آردی (۱۴) و یک قاشق ده مثقال از طلا پُر از بخور (۱۵) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نر یک ساله جهت قربانی سوختنی (۱۶) و یک بز تکه جهت قربانی رفع گناهی (۱۷) و جهت قربانی سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نر یک ساله هدیه نحشون پسر عمیناد اب این بود * (۱۸) و در روز دوم نثنیل پسر صوعار سرور بساکار (۱۹) هدیه خود را گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگری نقره هفتاد مثقال بمثقال مقدس هر دوی آنها پُر از آرد رقیق مخلوط شده بروغن جهت هدیه آردی (۲۰) و یک قاشق ده مثقال از طلا پُر از بخور (۲۱) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نر یک ساله جهت قربانی سوختنی (۲۲) و یک بز تکه جهت قربانی رفع گناهی (۲۳) و

جهت قربانی سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بزه نریک ساله هدیه
 نَشْنِیْل پسر صوعار این بود * (۲۴) و در روز سیوم الیاب پسر حیلون سرور
 بنی زبولون (۲۵) هدیه خود را گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش یکصد
 و سی مثقال و یک لنگری نقره هفتاد مثقال بمثقال مقدس هر دوی آنها
 پُر از آرد رقیق مخلوط شده بروغن جهت هدیه آردی (۲۶) و یک قاشق ده
 مثقال از طلا پُر از بخور (۲۷) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بزه نریک
 ساله جهت قربانی سوختنی (۲۸) و یک بز تکه جهت قربانی رفع گناهی (۲۹) و
 جهت قربانی سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بزه نریک ساله هدیه
 الیاب پسر حیلون این بود * (۳۰) و در روز چهارم الیصور پسر شدیثور سرور
 بنی روبین (۳۱) هدیه خود را گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش یکصد
 و سی مثقال و یک لنگری نقره هفتاد مثقال بمثقال مقدس هر دوی آنها
 پُر از آرد رقیق مخلوط شده بروغن جهت هدیه آردی (۳۲) و یک قاشق ده
 مثقال از طلا پُر از بخور (۳۳) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بزه نریک
 ساله جهت قربانی سوختنی (۳۴) و یک بز تکه جهت قربانی رفع گناهی (۳۵) و
 جهت قربانی سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بزه نریک ساله هدیه
 الیصور پسر شدیثور این بود * (۳۶) و در روز پنجم شلومیس پسر صوریشدائی
 سرور بنی شمعون (۳۷) هدیه خود را گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش
 یکصد و سی مثقال و یک لنگری نقره هفتاد مثقال بمثقال مقدس هر دوی
 آنها پُر از آرد رقیق مخلوط شده بروغن جهت هدیه آردی (۳۸) و یک قاشق
 ده مثقال از طلا پُر از بخور (۳۹) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بزه نریک
 ساله جهت قربانی سوختنی (۴۰) و یک بز تکه جهت قربانی رفع گناهی
 (۴۱) و جهت قربانی سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بزه نریک ساله
 هدیه شلومیس پسر صوریشدائی این بود * (۴۲) و در روز ششم الیاساف
 پسر دعونیل سرور بنی گاد (۴۳) هدیه خود را گذرانید یعنی یک لگن از نقره

که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگری نقره هفتاد مثقال بمثقال مقدس هر دوی آنها پُر از آرد رقیق مخلوط شده بروغن جبهه هدیه آردی (۴۴) و یک قاشق ده مثقال از طلا پُر از بخور (۴۵) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نر یک ساله جبهه قربانی سوختنی (۴۶) و یک بز تکه جبهه قربانی رفع گناهی (۴۷) و جبهه قربانی سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نر یک ساله هدیه الیاساف پسر دعوتیل این بود * (۴۸) و در روز هفتم الیشاماع پسر عمیهود سرور بنی افریم (۴۹) هدیه خود را گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگری نقره هفتاد مثقال بمثقال مقدس هر دوی آنها پُر از آرد رقیق مخلوط شده بروغن جبهه هدیه آردی (۵۰) و یک قاشق ده مثقال از طلا پُر از بخور (۵۱) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نر یک ساله جبهه قربانی سوختنی (۵۲) و یک بز تکه جبهه قربانی رفع گناهی (۵۳) و جبهه قربانی سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نر یک ساله هدیه الیشاماع پسر عمیهود این بود * (۵۴) و در روز هشتم گملیئیل پسر پداهور سرور بنی منسه (۵۵) هدیه خود را گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگری نقره هفتاد مثقال بمثقال مقدس هر دوی آنها پُر از آرد رقیق مخلوط شده بروغن جبهه هدیه آردی (۵۶) و یک قاشق ده مثقال از طلا پُر از بخور (۵۷) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نر یک ساله جبهه قربانی سوختنی (۵۸) و یک بز تکه جبهه قربانی رفع گناهی (۵۹) و جبهه قربانی سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نر یک ساله هدیه گملیئیل پسر پداهور این بود * (۶۰) و در روز نهم ابیدان پسر گدعونی سرور بنی بنیامین (۶۱) هدیه خود را گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگری نقره هفتاد مثقال بمثقال مقدس هر دوی آنها پُر از آرد رقیق مخلوط شده بروغن جبهه هدیه آردی (۶۲) و یک قاشق ده مثقال از طلا پُر از بخور (۶۳) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره

نَرِیک ساله جهه قربانی سوختنی (۶۴) و یک بز که جهه قربانی رفع گناه
 (۶۵) و جهه قربانی سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز و پنج بره نَرِیک ساله
 هدیه آیدانِ پسرِ گدَعُونِی این بود * (۶۶) و در روز دهم اَحِیْعَزِر پسرِ عَمِیشْدَا ئِی
 سرورِ بنی دان هدیه خود را گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش
 یکصد و سی مثقال و یک لنگری نقره هفتاد مثقال بمثقال مقدس هر دوی
 آنها پَر از آردِ رقیقِ مخلوط شده بروغن جهه هدیه آردی (۶۸) و یک قاشق
 ده مثقال از طلا پَر از بخور (۶۹) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک بره نَرِیک
 یک ساله جهه قربانی سوختنی (۷۰) و یک بز که جهه قربانی رفع گناهی
 (۷۱) و جهه قربانی سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز و پنج بره نَرِیک
 ساله هدیه اَحِیْعَزِر پسرِ عَمِیشْدَا ئِی این بود * (۷۲) و در روز یازدهم پَگَعِئِیل
 پسرِ عَکْرانِ سرورِ بنی اَشِیر (۷۳) هدیه خود را گذرانید یعنی یک لگن از نقره
 که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگری نقره هفتاد مثقال بمثقال مقدس
 هر دوی آنها پَر از آردِ رقیقِ مخلوط شده بروغن جهه هدیه آردی (۷۴) و یک
 قاشق ده مثقال از طلا پَر از بخور (۷۵) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک بره
 نَرِیک ساله جهه قربانی سوختنی (۷۶) و یک بز که جهه قربانی رفع گناه
 (۷۷) و جهه قربانی سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز و پنج بره نَرِیک ساله
 هدیه پَگَعِئِیل پسرِ عَکْرانِ این بود * (۷۸) و در روز دوازدهم اَحِیْع پسرِ عِینان
 سرورِ بنی نَفْثَالِی (۷۹) هدیه خود را گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش
 یکصد و سی مثقال و یک لنگری نقره هفتاد مثقال بمثقال مقدس هر دوی
 آنها پَر از آردِ رقیقِ مخلوط شده بروغن جهه هدیه آردی (۸۰) و یک قاشق
 ده مثقال از طلا پَر از بخور (۸۱) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک بره نَرِیک
 یک ساله جهه قربانی سوختنی (۸۲) و یک بز که جهه قربانی رفع گناهی
 (۸۳) و جهه قربانی سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز و پنج بره نَرِیک
 ساله هدیه اَحِیْع پسرِ عِینان این بود * (۸۴) تَبْرِکِی مَذبح در روزی که

سرورانِ اسرائیل آن را مسح نمودند همین بود یعنی دوازده لگن از نقره و دوازده
 لنگریه [نقره] و دوازده قاشق از طلا (۸۵) هر یک لگن از نقره بوزن یکصد و سی
 مثقال و هر لنگریه نقره بوزن هفتاد مثقال بود تمامی اسباب نقره دو هزار
 و چهارصد مثقال بمثقال مقدس بود (۸۶) قاشقهای طلائی دوازده بود پر از
 بخور هر یک بوزن ده مثقال بمثقال مقدس تمامی طلائی قاشقها یکصد
 و بیست مثقال بود (۸۷) تمامی گاوها جهت قربانی سوختنی دوازده گوساله
 و قوچها دوازده و بزهای یک ساله دوازده با هدیه آردی آنها و دوازده بز که
 جهت قربانی رفع گناهی (۸۸) و تمامی گاوها جهت قربانی سلامتی بیست و
 چهار گوساله و شصت قوچ و شصت بز و شصت بز نر یک ساله تبرکی
 مذبح بعد از مسح شدنش همین بود * (۸۹) و هنگامی که موسی جهت تکلم نمودن
 با [خدا] بخیمه مجمع داخل میشد آواز تکلم کننده باو از بالای سرپوش
 آمرزش که بر صندوق شهادت میدود از میان در کروب میشنید و با وی او تکلم
 مینمود *

(فصل هشتم مشتمل بر بیست و شش آیه)

- (۱) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۲) که بهارون متکلم شده و یارا بگو
 هنگامی که قندیلها را می افروزی هفت قندیل در برابر شمعدان روشنائی بدهند
 (۳) و هارون چنین کرده قندیلها را در برابر شمعدان افروخت بنمیی که خداوند
 موسی را امر فرموده بود (۴) و ساخت شمعدان از طلائی سبیک تا بساق و
 شکوفه هایش کار سبیک بود موافق نمونه که خداوند بموسی نمودار کرده بود
 بهمین نهج شمعدان را ساخت * (۵) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت
 (۶) که لویان را از میان بنی اسرائیل بگیر و ایشان را تطهیر نما (۷) و جهت تطهیر
 ایشان بایشان چنین عمل نما آب تطهیری بر ایشان بپاش و تمامی جسد
 خود را استر بگذرانند و رخت خود را بشویند و خویشتن را تطهیر نمایند
 (۸) بعد از آن گاو جوان و هدیه آردیش یعنی آرد رقیق مخلوط شده بروغن

بگیرند و هم تو گوساله دیگر جهت قربانی رفع گناه بگیر (۹) و لویان را در پیش خیمه مجمع نزدیک بیاور و هم تمامی جماعت بنی اسرائیل را جمع نما (۱۰) و لویان را بحضور خداوند بیاور و بنی اسرائیل دستهای خود را بر لویان بگذارند (۱۱) و هارون لویان را از جانب بنی اسرائیل بطریق هدیه در حضور خداوند بگذارند تا آنکه خدمت خداوند را بجا بیاورند (۱۲) و لویان دستهای خود را بر سر گوساله ها بگذارند و تویکی را برای قربانی رفع گناهی و دیگری را برای قربانی سوختن بخداوند تعزیر نماید تا بجهت لویان کفاره باشد * (۱۳) و لویان را در پیش هارون و پسرانش ایستاده گردانیده ایشان را بطریق هدیه برای خداوند بگذرانی (۱۴) و لویان را از میان بنی اسرائیل جدا نما که لویان از آن من باشند (۱۵) بعد از آن لویان بخدمت خیمه مجمع در آیند و تو ایشان را تطهیر کرده ایشان را بطریق هدیه بگذاران (۱۶) زیرا که ایشان از میان بنی اسرائیل بالکل بمن داده شده اند و ایشان را بعوض هر کشاینده رحم یعنی بعوض تمامی اول زاده گان بنی اسرائیل از برای خود گرفته ام (۱۷) چونکه تمامی اول زاده گان بنی اسرائیل چه از انسان و چه از بهائم از آن منند در روزی که تمامی اول زاده گان زمین مصر را زدم ایشان را از برای خود تقدیس نمودم (۱۸) و لویان را بعوض جمیع اول زاده گان بنی اسرائیل بزیفتم (۱۹) و لویان را از میان بنی اسرائیل بهارون و پسرانش عطا نمودم تا آنکه خدمت بنی اسرائیل را در خیمه مجمع بجا آورند و بجهت بنی اسرائیل کفاره نمایند تا چون بنی اسرائیل بمقام مقدس نزدیک آیند بلائی ببنی اسرائیل واقع نشود * (۲۰) پس موسی و هارون و تمامی جماعت بنی اسرائیل به لویان موافق هر چه که خداوند در حق لویان بموسی امر فرموده بود عمل نمودند و بنی اسرائیل بایشان چنین رفتار کردند (۲۱) و لویان خویشان را پاک کرده لباس خود را شستند و هارون ایشان را بطریق هدیه بحضور خداوند گذرانید و هارون برای تطهیر ایشان کفاره نمود (۲۲) و بعد از آن لویان به پیش

هارون و پسرانش داخل شدند تا آنکه در خیمهٔ مجمع بخدمت خودشان به پردازند بنحوی که خداوند در حق لویان موسی امر فرموده بود بایشان چنین عمل نمودند * (۲۳) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۲۴) که کار متعلق به لویان اینست که از بیست و پنج ساله و زیاده داخل فوج شده بخدمت خیمهٔ مجمع مشغول شوند (۲۵) و بعد از پنجاه سالگی از خدمت نمودن معاف شوند و بار دیگر خدمت نکنند (۲۶) اما با برادران خود در خدمت خیمهٔ مجمع بنگاهبانی نمودن مشغول شوند و دیگر خدمتی نکنند بدین منوال با لویان نسبت بعهدهٔ ایشان رفتار نمائی *

(فصل نهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و در ماهِ اوّل سالِ دوم بعد از خروج ایشان از زمین مصر خداوند موسی را در بیابان سینّی مخاطب ساخته گفت (۲) که بنی اسرائیل عیدِ فصحرا در موسمِ بجا آورند (۳) در روزِ چهاردهمِ این ماه آن را بین العِشائین در وقتش بجا آورند آن را موافقِ کلّ قوانین و همه گاه احکامش مرعی دارند (۴) پس موسی بنی اسرائیل فرمود که فصحرا بجا آورند (۵) و ایشان فصحرا در روزِ چهاردهمِ ماهِ نخستین بین العِشائین در بیابان سینّی نمودند موافقِ هر چه که خداوند بموسی امر فرموده بود بنی اسرائیل چنین عمل نمودند * (۶) و بعضی از مردمان بودند که از مَیّت آدمیه ناپاک شده فصحرا در آن روز نتوانستند بجا آورند که بحضور موسی و هارون در آن روز نزدیک آمدند (۷) و آن مردمان وی را گفتند که ما از مَیّت انسانی ناپاکیم چرا ممنوعیم تا آنکه قربانی خداوند را در وقتش در میان بنی اسرائیل تعریف ننمائیم (۸) و موسی بایشان گفت که بایستید تا بشنوم آنچه را که خداوند در حق شما حکم میفرماید (۹) پس خداوند موسی را مخاطب ساخته گفت (۱۰) که با بنی اسرائیل متکلم شده بگو که هر کسی یا از شما و یا از اعقاب شما که از مَیّت ناپاک باشد و یا در سفر دور باشد مع هذا برای خداوند فصحرا نگاه دارد (۱۱) آن را در روز

چهاردهم ماهِ دویم مابینِ عَشَائِینِ بجای آورند و با نانِ فطیری و سبزیهای
 تلخ بخورند (۱۲) و چیزی از آن تا بصبح وا نگذارند و از آن استخوانی را نشکنند
 موافقِ تمامهٔ قانونهای فصیح آن را بجای آورند (۱۳) اما کسی که پاك است و در
 سفر نیست اگر از فصیح نمودن باز بماند آن کس از قومِ خود منقطع شود
 چونکه قربانیِ خداوند را در وقتش بر پا ننمود آن کس بارگناهِ خود را بکشد
 (۱۴) و اگر غریبی در میانِ شما ساکن باشد و خواسته باشد که بخداوند فصیح
 نماید موافقِ قانونها و احکام فصیح چندین بجای آورد بجهتِ شما قانون یکی است
 چه برای غریب و چه برای متوطن * (۱۵) و در روزِ بر پا شدنِ مسکن یعنی
 خیمهٔ شهادتِ ابری آن مسکن را فرا گرفت و از شام تا بصبح بر مسکن مثلِ
 نمایشِ آتشی نمودار بود (۱۶) همیشه چنین بود ابرِ آن را در روز میپوشید
 و در شب نمایشِ آتشی بود (۱۷) و هنگامی که ابر از مسکن بر می خاست
 بعد از آن بني اسرائیل میکوچیدند و هر جایی که ابر سکونت داشت بني
 اسرائیل در همانجا خیمه میزدند (۱۸) و بني اسرائیل بفرمانِ خداوند میکوچیدند
 و بفرمانِ خداوند خیمه میزدند و همه گویی روزهای که ابر بر مسکن ساکن بود
 خیمه نشین بودند (۱۹) و هنگامی که ابر روزهای بسیاری بالای مسکن طول
 میکشید بني اسرائیل نگاهبانی [خدمت] خداوند را رعایت مینمودند
 و نمیکوچیدند (۲۰) و چون ابر تا بروز چندی بالای مسکن می ایستاد بفرمانِ
 خداوند خیمه نشین بودند و بفرمانِ خداوند میکوچیدند (۲۱) و چونکه ابر
 از شام تا صبح میماند و در صبح ابر بر میخواست میکوچیدند چه روز و چه
 شب هنگامِ برخاستنِ ابر میکوچیدند (۲۲) خواه در روز و خواه یکماه و خواه
 مدتِ یک سال بالای مسکن طول کشیده می ماند بني اسرائیل خیمه نشین
 میبودند و نمیکوچیدند اما وقتِ برخاستنِ ابر میکوچیدند (۲۳) بفرمانِ خداوند
 خیمه نشین بودند و بفرمانِ خداوند میکوچیدند و نگاهبانی خدمتِ خداوند را
 بجای می آوردند موافقِ فرمانِ خداوند بدستِ موسی *

(فصل دهم مشتمل بر سی و شش آیه)

(۱) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۲) که از برای خود دو کرنای سیمین بساز آنها را از کار سیکت درست نما تا آنکه ترا برای ندای جماعت و کوچیدن آرد و بکار آید (۳) و هنگامی که آنها را میکشند تمامی جماعت پیش تو بدروازه خیمه مجمع جمع شوند (۴) و اگر یکی را بنوازند سروران رؤسای هزاره های اسرائیل نزد تو جمع شوند (۵) و هنگامی که تیز آهنگ میکشید خیمه نشینانی که بسمت مشرق جا دارند بکوچند (۶) و چونکه دویم مرتبه تیز آهنگ میکشید خیمه نشینانی که بسمت جنوب جا دارند بکوچند بجهت کوچ نمودنشان تیز آهنگ بکشند (۷) و وقت فراهم آوردن جماعت [کرنا را] بکشید اما تیز آهنگ مکشید (۸) و گاهنان از پسران هارون آنها را بنوازند از برای شما در قرنهای شما قانون ابدی باشد (۹) و اگر در ملک خود بر دشمنی که بر شما تعدی مینماید بجنگ میروید آن کرناها را تیز آهنگ بکشید و شما در حضور خداوند خدای شما مذکور شده از اعدای خود نجات خواهید یافت (۱۰) و در روز شادمانی شما و در عیدها و در اوایل ماههای شما کرناها را بالای قربانیهای سوختنی و ذبائح سلامتی بنوازید تا برای شما در حضور خدای شما تذکره باشد خداوند خدای شما منم * (۱۱) و واقع شد در روز بیستم ماه دویم سال دویم که ابراز بالای مسکن شهادت برخاسته شد (۱۲) و بنی اسرائیل از بیابان سینایی کوچ نمودند و ابر در بیابان باران ساکن شد (۱۳) و در ابتدا فرمان خداوند بدست موسی [بردیف] کوچیدند * (۱۴) یعنی اوّل علم آردی بنی یهود آنه فوج بغوج روانه شد و سرور لشکرش نحشون پسر عمیناداب بود (۱۵) و بر لشکر سبط بنی یساکار نثنائیل پسر صوعار (۱۶) و بر لشکر سبط بنی زبولون الیاب پسر حیلون (۱۷) و مسکن فروز آورده شد و بنی گرشون و بنی مراری بردارنده گان مسکن کوچیدند (۱۸) بعد علم آردی روبن فوج بغوج روانه شد و سرور لشکرش الیصور پسر شدیئور بود (۱۹) و بر لشکر سبط بنی شمعون

شَلُومِي نَيْلِ پسرِ صَوْرِيشْدَا ئِي (۲۰) و بر لشکرِ سبطِ بني گَادِ اَلْيَاسَافِ پسرِ دَعُوئِيلِ (۲۱) و بني قَهَاتِ بر دارنده گانِ [آلاتِ] مقدس ميکوچيدند و تا آمدنِ آنها ايشان مسکن را بر پا مينمودند (۲۲) پس عَلمِ آردوي بني اَفَرِيمِ فوجِ بغوجِ روانه شد و سرورِ لشکرش اَلْيَشا ماعِ پسرِ عَمِيهون (۲۳) و بر لشکرِ سبطِ بني مَنَسِه گَمَلِيئِيلِ پسرِ پِدَاهَصُورِ (۲۴) و بر لشکرِ سبطِ بني بَنِيامينِ اَبِيدانِ پسرِ گَدَعُونِي بود (۲۵) پس عَلمِ آردوي بني دَانِ دَنبَالَه همه گي* آردوها فوجِ بغوجِ روانه شد و سرورِ لشکرش اَحِيْعَزِرِ پسرِ عَمِيشْدَا ئِي بود (۲۶) و بر لشکرِ سبطِ بني اَشِيرِ پَگْعِي نَيْلِ پسرِ عَكرانِ (۲۷) و بر لشکرِ سبطِ بني نَفْثَالِي اَحِيْعِرِ پسرِ عَيْنانِ (۲۸) قِسمتپايِ کوچِ كننده گانِ بني اِسْرَائِيلِ وقتي كه ميکوچيدند چنين بود *

(۲۹) و موسيٰ بِحُوبابِ پسرِ رَعُوئِيلِ مَدْيَانِي پدرِ زنِ خود گفت كه ما بمكاني كه خداوند در باره اش گفت كه بشما ميدهم ميکوچيم بهمهراهِ ما بيا كه بتو احساني خواهيم نمود زيرا كه خداوند در باره بني اِسْرَائِيلِ بنيكوئي وعده نموده است (۳۰) و او بويِ گفت كه نميروم مگر اينكه بوطنِ خود و خويشاوندانِ خود خواهم رفت (۳۱) و [موسيٰ] گفت تَمَنّا اينكه مارا وا نگذاري چونكه تو آردو زنِ مارا در بيابانِ ميداني و از برايِ ما بجايِ چشمانِ ما هستي (۳۲) و اگر با ما بيا ئِي البتّه واقع ميشود نيكوئي كه خداوند با ما بنمايد همانرا بتو خواهيم نمود (۳۳) پس از كوهِ خداوند سه روز راه كوچيدند و صندوقِ عهدِ خداوند در آن راه سه روزي در حضورِ ايشان روانه بود تا آنكه از برايِ ايشان آرامگاهي را تَفْخَصْ كند (۳۴) و ابرِ خداوند بروز بر ايشان بود وقتي كه از آردو ميکوچيدند * (۳۵) و چون صندوقِ روانه ميشد موسيٰ ميگفت كه اي خداوند برخيز تا دشمنانت پراكنده شوند و مبغضانت از پيشِ رويت بگريزند (۳۶) و هنگامي كه آرام ميگرفت ميگفت كه اي خداوند بطرفِ هزارانِ هزارهاي اِسْرَائِيلِ رَجُوعِ نماي *

(فصل یازدهم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و قوم در گوش خداوند بناشایستگی گله جو بودند و خداوند استماع نموده غضبش افروخته شد بلکه آتش خداوند در میان ایشان شعله ور گردیده اطراف آردو نشینان را تلف نمود (۲) و قوم بموسی فریاد نمودند و موسی خداوند را استدعا نمود که آتش منطفی شد (۳) و اسم آن مکان را تبّعیراه نهاد بسبب اینکه آتش خداوند در میان ایشان شعله ور شده بود * (۴) و گروه مختلفی که در آن میان بودند بشدت مشتبهی شدند و بنی اسرائیل بار دیگر گریسته گفتند کیست که گوشت را بما بخوراند (۵) ماهیانی که در مصر بمقت میخوردیم و از خیارها و خربزه‌ها و گندناها و پیازها و سیرها بیاد می آوریم (۶) و حال آنکه جان ما خشک شد و در نظر ما بجز این من چیزی نیست (۷) اما آن من مثل تخم گشنیز و رنگش مثل رنگ مروارید بود (۸) و قوم گردش کرده آن را جمع مینمودند و در سنگ آسیا میسائیدند و یا در هاون میکوبیدند و در تابه میپختند و از آن گرده‌ها میساختند و طعم آن مثل روغن تازه بود (۹) و هنگامی افتاد زاله وقت شب بر آردو من نیز بالای آن میریخت * (۱۰) پس موسی قوس را شنید که خانه بخانه هر کس بدر خیمه خود میگريست و خشم خداوند بی نهایت افروخته شد و هم در نظر موسی نا پسند آمد (۱۱) و موسی بخداوند گفت که بنده‌ات را چرا مبتلا گردانیدی و چگونه در نظرت التفات نیافتم که بار همه‌گی این قوم بر من گذاردی (۱۲) آیا بتمامی این قوم من حامله شده‌ام و آیا من ایشان را تولید نمودم که بمن بگوئی ایشان را در آغوش خود چون لالا که طفل شیر خواره را بر میدارد به برگیر تا بزمینی که با پدران ایشان سوگند یاد نمودی (۱۳) گوشت بمن از کجا میسر میشود که همه‌گی این قوم بدهم چونکه ایشان در نظر من گریسته میگویند که ما را گوشت بده تا بخوریم (۱۴) من تنها طاقت برداشتن

همه‌گی این قوم را ندارم زیرا که از برای من سنگین است (۱۵) و اگر بدین منوال با من رفتار نمائی پس اگر در نظرت التفات یافتم تمنا این که مرا البته بکش که برای خود را نه بینم * (۱۶) پس خداوند بموسی فرمود که هفتاد نفر از مشایخ اسرائیل که ایشان را میدانی که مشایخ قوم و ظابطان آنها باشند نزد من جمع کن و ایشان را بخیمه جمع آورده تا با تو در آنجا حاضر باشند (۱۷) که من نازل شده با تو در آنجا متکلم خواهم شد و از روحی که با تست گرفته بر ایشان خواهم نهاد تا آنکه با تو بار قوم را بردارند و تو بتنها آن را بر نداری (۱۸) و قوم را بگویی که خویشان را برای فردا تقدیس نمائید که گوشت خواهید خورد چونکه در گوش خداوند گریسته گفته اید کیست که گوشت را بما بخوراند ز آنرو که در مصر بر ما خوش میگذاشت پس خداوند بشما گوشت را خواهد داد تا بخورید (۱۹) نه یک روز نه دو روز نه پنج روز نه ده روز نه بیست روز خواهید خورد (۲۰) بلکه یک ماه تمام تا از دماغ شما بیرون آید و از برای شما مکروه شود چونکه خداوندی که در میان شما است تحقیر نمودید و در حضورش گریه کنان گفتید که چرا از مصر بیرون آمدیم * (۲۱) و موسی گفت قومی که در میان آنها هستم ششصد هزار پیاده اند مع هذا گفتم که گوشت بایشان خواهم داد تا آنکه یک ماه تمام بخورند (۲۲) آیا گوسفندان و گاوان جهت ایشان کشته میشود تا برای ایشان کفایت کند و یا تمامی ماهیان دریا جهت ایشان جمع میشوند تا برای ایشان کفایت نماید (۲۳) و خداوند بموسی گفت که آیا دست خداوند کوتاه گردیده است الحال خواهی دید که گفته من در نظر تو بوقوع میرسد یا نه * (۲۴) و موسی بیرون آمده این کلام خداوند را بقوم بیان کرد و هفتاد نفر از مشایخ قوم جمع کرده ایشان را در اطراف خیمه حاضر گردانید (۲۵) و خداوند در ابر نازل شده با او تکلم نمود و از روحی که در او میدود گرفته بیفتاد نفر مشایخ نهاد و واقع شد بمجرد نزول روح بر ایشان که نبوت کردند و توقف ننمودند (۲۶) اما

دو مرد در آردو باقی مانده بودند اسم یکی الداد و اسم دیگری میداد و روح برایشان نازل شد و با وجودی که از نوشته شده‌گان بودند بخیمه بیرون نیامده در آردو نبوت میکردند (۲۷) و جوانی دوید و موسی خبر داده گفت که الداد و میداد در آردو نبوت مینمایند (۲۸) آنگاه یوشع پسر نون خادم موسی که یکی از جوانانش بود جواب داده گفت که ای آقایم موسی ایشان را منع نما (۲۹) و موسی ویرا گفت که آیا بپاس خاطر من حسد میورزی ای کاشکی همه‌گی قوم خداوند پیغمبر باشند و اینکه خداوند روح خود را بایشان نازل گرداند (۳۰) و موسی با مشایخ اسرائیل بآردو برآمدند * (۳۱) و بادی از جانب خداوند وزیده مسوئی را از دریا آورد و باطراف آردو تخمیناً یکت روز راه باین جانب و تخمیناً یکت روز راه بآن جانب در اطراف آردو [آنها را] گویا دو ذراع بر سطح زمین فرود آورد (۳۲) و قوم برخاسته تمامی آن روز و تمامی شب و تمامی روز دیگر مسوئی را جمع کردند کسی که کم جمع کرد ده حویر بود و آنها را باطراف آردو بجهت خودشان پهن کردند (۳۳) و گوشت هنوز در میان دندان ایشان پیش از خائیدن بود که غضب خداوند برایشان افروخته شد و خداوند قوس را بمصیبت بسیار عظیمی مبتلا ساخت (۳۴) و اسم آنمکان را قبروت هتاواه نهاد زیرا که در آنجا قوم مشتهی را دفن کردند * (۳۵) و قوم از قبروت هتاواه بحصیروت کوچیدند و در حصیروت مقام کردند *

(فصل دوازدهم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و میریام و هارون بر موسی در باره زن حبشیه که گرفته بود گفتگو کردند زیرا که زن حبشیه را گرفته بود (۲) و گفتند که آیا خداوند بتنهائی بواسطه موسی فرموده است آیا با ما نیز نفرموده است و خداوند این را شنید (۳) اما موسی از تمامی مردمانی که بر روی زمین بودند بیشتر حلیم بود (۴) و خداوند بناگهائی بموسی و هارون و میریام گفت که شما هر سه بخیمه مجتمع بر آئید و ایشان هر سه برآمدند (۵) و خداوند در ستون ابر نزول نموده بدر خیمه

ایستاد و هارون و میریام را طلب داشت که ایشان هر دو بیرون آمدند (۱) و گفت که حال سخنان مرا بشنوید که اگر کسی از شما از پیغمبران باشد من که خداوندم خویشتن را بآن کس در عالم رؤیا نمودار مینمایم و یا با او در خواب تکلم میکنم (۲) اما بنده من موسی چنین نیست چه او در تمامی خاندان من آمین است (۳) با وی بالمشافه و آشکارا تکلم میکنم نه بزموز تجلی خداوند را مشاهده میکند پس چرا از اعتراض بر بنده من موسی نرسیدید (۴) و غضب خداوند بر ایشان افروخته شد و رفت (۵) و ابراز بالای خیمه برخاست و اینک میریام مثل برف مبروص شد و چون هارون بریام نگرست اینک مبروص بود (۶) پس هارون بموسی گفت که دریغ ای آقایم تمنا این که بار این گناه را بر ما نگذاری چونکه به بیعقلی و خطا رفتار کردیم (۷) تمنا اینکه مثل میت نباشد که چون از رحم مادرش می افتد نصف بدنش پوسیده باشد (۸) و موسی بخداوند استعانه کرده گفت که ای خدا اکنون تمنا این که او را شفا دهی (۹) و خداوند بموسی گفت که اگر پدرش فی الواقع حیو برایش می انداخت آیا تا هفت روز خجل نمیشد تا هفت روز خارج از اردو گرفته شود و بعد از آن داخل شود (۱۰) پس میریام هفت روز بیرون از اردو گرفته شد و قوم تا رجعت میریام نکوچیدند * (۱۱) و بعد از آن قوم از حصیروث کوچیدند و در بیابان پاران اردو زدند *

(فصل سیزدهم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۲) که مردمانی بفرست تا آنکه زمین کنعان را که به بنی اسرائیل میدهم تجسس نمایند از هر سبط آبی ایشان یک نفری که در میان ایشان سرور باشد بفرستید (۳) پس موسی ایشان را بفرمان خداوند از بیابان پاران فرستاد و آن مردمان همگی روسای بنی اسرائیل بودند (۴) و اسامی ایشان اینانند از سبط روبن شمعون پسر زکور (۵) از سبط شمعون شافاط پسر حوری (۶) از سبط یهوداه کالیب پسر یفنه (۷) از سبط

پَسَاكَارِ يִגְאֵל پسر یوسف (۸) از سبط افریم یوشع بن نون (۹) از سبط بنامین
 پَلْطִי پسر رافو (۱۰) از سبط زبولون گدیئیل پسر سودی (۱۱) از سبط یوسف
 یعنی از سبط منسّه گدیّ پسر سوسی (۱۲) از سبط دان عمیئیل پسر گملی
 (۱۳) از سبط آشیر سنور پسر میکائیل (۱۴) از سبط نفتالی نحیی پسر وسی
 (۱۵) از سبط گاد گئوئیل پسر ماکي (۱۶) اسامی مردمائی که موسی جهت تجسس
 زمین فرستاد اینان بودند و موسی هوشیع پسر نون را یهوشوع نام نهاد *
 (۱۷) پس موسی ایشان را جهت تجسس زمین کنعان فرستاده بایشان گفت از
 این سمت بجانب جنوب برآمده بکوهستان بروید (۱۸) و آن زمین را ملاحظه
 نمائید که چگونه است و قومی که در آن ساکنند قویند یا ضعیف قلیلند
 یا کثیر (۱۹) و زمینی که در آن ساکنند چیست نیک است یا بد و شهرهائی
 که در آن میباشد چگونه است خیمه نشین اند یا حصاردار (۲۰) و زمین
 چیست ثمین یا لاغر آیا درختها در آن هست یا نه پس قوتمند بوده قدري
 از میوه زمین بیاورید و آن روزها موسم نوبر انگور بود (۲۱) پس برآمده زمین را
 از بیابان صین تا به رحوب بمدخل حماث تجسس کردند (۲۲) و از طرف
 جنوب برآمدند و بحیرون رسیدند که اَحِیْمَن و شِیشِی و تَلْمِی پسران عَنّاك
 در آنجا بودند اما حیرون هفت سال پیش از بنا شدن صوعن که در مصر
 است بنا کرده شد * (۲۳) بعد از آن تا نهر اشکول رسیدند و از آنجا شاخی
 با خوشه انگور بردند و آن را بر چوبی با دو کس بردند و هم از انارها
 و انجیرها آوردند (۲۴) و آن مکان بخصوص خوشه انگوری که بني اسرائيل
 از آنجا بردند به نهر اشکول مسمی شد (۲۵) و بعد از چهل روز از تجسس
 زمین مراجعت نمودند * (۲۶) و روانه شده پیش موسی و هارون و تمامي
 جماعت بني اسرائيل در بیابان پاران بقاء پش رسیدند و بایشان و هم
 بتمامي جماعت خبر رساندند و هم بایشان میوه زمین را نمودند (۲۷) و باو
 حکایت کرده گفتند که بزیمینی که ما را فرستادی رفتیم و یقین که در آن

شیر و عسل جاری است و میوه‌اش اینست (۲۸) نهایت قومی که در آن زمین سکونت دارند نیرومند اند و شهرهای آنها حصاردار و بسیار بزرگ و اولادِ عَنَّاق را در آنجا دیدیم (۲۹) و عَمَالِیقِیَّان در زمین جنوب ساکنند و حِثِّیَّان و یَبُوسِیَّان و آمُورِیَّان در کوهستان سکونت دارند و کِنَعَنِیَّان بکنار دریا و بساحل اَرَدَن می‌نشینند (۳۰) و کَالِیْب قوم را در حضورِ موسی ساکت گردانید و گفت که البته بر می آئیم و آن را بتصرف می آوریم زیرا که حقیقتاً آن را مستحق خواهیم نمود (۳۱) اما مردمانی که با او رفته بودند گفتند که باین قوم نمیتوانیم مقاومت نمائیم چونکه از ما قوی تر اند (۳۲) و همچنین در بارهٔ زمینی که تَجَسُّس نموده بودند خبر بد از آن بنی اسرائیل رسانیده گفتند زمینی که از آن جهت تَجَسُّس نمودنش گذر کردیم زمینی است که ساکنانش را تلف مینماید و تمامی قومی که در آن دیدیم مردمان بلندقد اند (۳۳) و هم دو آنجا بلند قدان یعنی اولادِ عَنَّاق که بلند قدان اند دیدیم و ما در نظر خود مثلِ ملخ نمودار بودیم و همچنین در نظر ایشان نیز مینمودیم *

(فصل چهاردهم مشتمل بر چهل و پنج آیه)

(۱) آنگاه تمامی جماعت آواز خود را بلند کرده فریاد نمودند و قوم در آن شب میگریستند (۲) و تمامی بنی اسرائیل بر موسی و هارون گله جوشدند و همه گله جماعت بایشان گفتند ای کاش در زمین مصر می بودیم و یا اینکه در بیابان وفات میکردیم (۳) که خداوند چرا ما را باین مرزبوم آورده است تا آنکه بشمشیر افتاده زنان ما و اطفال ما به یغما برده شویم آیا از برای ما اولی نیست که بمصر برگردیم (۴) و بیکدیگر گفتند که سرداری نصب نموده بمصر روانه شویم * (۵) پس موسی و هارون در حضور جماعت بنی اسرائیل بر رو افتادند (۶) و یوشع بن نون و کالیب بن یفنه که از جمله متجسسان زمین بودند لباس خود را دریدند (۷) و بهمه گله جماعت بنی اسرائیل متکلم شده گفتند زمینی که برای تَجَسُّس از آن عبور نمودیم بی نهایت زمین

خوبی است (۸) اگر خداوند از ما راضی شود ما را باین زمین آورده آن را بما عطا خواهد نمود زمینی که شیر و عسل در آن جاری است (۹) زینهار از خداوند عاصی نشوید و از خلقِ زمین ترسان نباشید که ایشان خوراکِ ما هستند سایهٔ ایشان از ایشان گذشته است و خداوند با ما است از ایشان نترسید *

(۱۰) آنگاه تمامی جماعت در بارهٔ سنگسار نمودنِ ایشان بگفتگو بودند پس جلالِ خداوند در خیمهٔ مجمع بر تمامی بنی اسرائیل نمودار شد * (۱۱) و خداوند موسی گفت که این قوم تا بکی مرا غضبناک خواهند کرد و تا بچند بمن ایمان نخواهند آورد با وجودِ این همه آیات که در میانِ ایشان ظاهر کردم (۱۲) ایشان را بطاعون مبتلا کرده بی ارث خواهم گردانید و ترا قومی بزرگتر و پُر زورتر از ایشان خواهم گردانید (۱۳) و موسی بخداوند گفت که *«البتَّه مَصْرِيَّانْ»* خواهند شنید زیرا که این قوم را از میانِ ایشان باقتدارِ خود بیرون آوردی (۱۴) و بساکنانِ این زمین اخبار خواهند داد و حال آنکه شنیده اند که تو ای خداوند در میانِ این قوم هستی و اینکه تو ای خداوند رو برو مرئی شدی و ابرِ تو بر ایشان می ایستد و هم برابرِ ایشان بروز در ستونِ ابرو بشب در ستونِ آتش رفتار مینمائی (۱۵) و اگر این قوم را مثلِ یکتا نفر بخشی قبائلی که آوازهٔ ترا شنیده اند چنین خواهند گفت (۱۶) از اینکه خداوند برسانیدنِ این قوم بزمینی که در بارهٔ اش بایشان سوگند خورده بود قادر نبود لهذا ایشان را در بیابان کشته است (۱۷) پس حال ای خداوند تمنا اینکه قدرتِ عظیم شود بطوری که فرموده بودی وقتِ گفتنت (۱۸) که خداوند دیرخشم و بسیار رحیم است و بخشندهٔ عصیان و گناه اما خبیثان را بهیچ وجه ابرا ننموده عقوبتِ گناه پدران از پسران تا سیوم و چهارم پشت میکشد (۱۹) تمنا اینکه گناه این قوم را موافقِ بسیاری رحمتِ ببخشی چنانکه این قوم را از مَصْر تا بحال عفو کرده * (۲۰) و خداوند فرمود که موافقِ کلامت عفو کردم (۲۱) اما بحیاتِ خود قسم که تمامی زمین از جلالِ

خداوند پُر خواهد شد (۲۲) بنابراین که تمامی مردمی که جلالِ مرا و آیاتِ مرا که در مصر و در بیابان ظاهر کردم دیده اند و مرا ده بار امتحان کردند و آوازِ مرا نشنیدند (۲۳) یقیناً زمینی که در باره اش پیدرانِ ایشان سوگند خوردم نخواهند دید بلکه هیچ یک از کسانی که مرا بغضب آوردند آن را نخواهند دید (۲۴) اما بنده من کالِیب چونکه با او روحِ دیگر بود و مرا کَلِیْنًا اطاعت نمود او را بزمینی که در آن رفته بود خواهم رسانید و ذریّه او آن را وارث خواهند شد (۲۵) اما عَمَالِیقِیَان و کِنَعَنِیَان در درّه سکونت داشتند پس فردا برگردید و در بیابان از راه دریای احمر بکوچید * (۲۶) و خداوند بموسای و هارون خطاب کرده گفت (۲۷) که تا بچند از این جماعتِ بدی که از من گله میکنند تحملِ ورزم گله هائی که بنی اسرائیل از من گله کردند شنیدم (۲۸) بایشان بگو که خداوند میفرماید بحیاتِ خود قسم که با شما بنوعی که در گوشِ من گفتید چنین رفتار خواهم نمود (۲۹) لاشهای شما در این بیابان خواهند افتاد و تمامی سان دیده گانِ شما موافقِ تعدادِ همه گی شما از بیست ساله و زیاده که از من گله مند شده اید (۳۰) البته بزمینی که دستِ خود را بلند کردم بدین معنی که ساکنِ آن خواهید شد داخل نخواهید شد مگر کالِیب بن یَفْنَه و یوشع بن نون (۳۱) اما اطفالِ شما که در باره آنها گفتید که یغما خواهند شد ایشان را داخل خواهم گردانید و ایشان زمینی که آن را حقیر شمردید خاصیتِ آن را خواهند دانست (۳۲) اما لاشهای شما در این بیابان خواهد افتاد (۳۳) و پسرانِ شما در این بیابان چهل سال آواره بوده بارِ زناکاریء شمارا تا تمام شدنِ لاشهای شما در آن بیابان خواهند کشید (۳۴) و بشماره روز هائی که تجسسِ زمین میکردید چهل روز یعنی هریک روز عوضِ یک سال چهل سال بارِ گناهانِ خود را خواهید کشید و نقضِ عهدِ مرا خواهید دانست (۳۵) من که خداوندم فرمودم که البته این را بتمامی این جماعتِ بدی که بمخالفتِ من مجتمع شدند ظاهر خواهم کرد در این

بیابان بر باد شده در اینجا خواهند مرد (۳۶) و مردمانی که موسی بتجسس زمین فرستاده بود که ایشان مراجعت نمودند و در باره زمین خبر بد آورده تمامی جماعت را از او گله مند گردانیدند (۳۷) همان مردمانی که خبر بد در باره زمین آوردند در حضور خداوند بطاعون مردند (۳۸) اما یوشع بن نون و کالیب بن یفنه از جمله مردمانی که جهت تجسس زمین رفته بودند زنده ماندند * (۳۹) پس موسی این کلمات را بهمه گیء بنی اسرائیل بیان کرد که قوم بسیار غمگین شدند (۴۰) و بامدادان سحر خیزی نمودند و بر سر کوه برآمده گفتند که اینک حاضریم و بمکانی که خداوند فرموده بود خواهیم رفت زیرا که گنهگار شده ایم (۴۱) و موسی گفت از چه رهگذر است که از فرمان خداوند عدول نموده اید اما برخیز و از آنجا برخیزید (۴۲) بر نیائید زیرا که خداوند در میان شما نیست تا آنکه از پیش دشمنان خود منهنز نگردید (۴۳) زانرو که عمالیقیان و کنعانیان در آنجا مقابل شما هستند و بشمشیر خواهید افتاد از آنجائی که از متابعت خداوند برگشتید لهذا خداوند با شما نخواهد بود (۴۴) لیکن از روی تکبر بر سر کوه رفتند اما صندوق عهد خداوند و موسی از قلب اردو بیرون نرفتند * (۴۵) و عمالیقیان و کنعانیان که در آن کوه سکونت داشتند هجوم آورده ایشان را زدند و آنها را تا بحر مائه منهنز ساختند *

(فصل پانزدهم مشتمل بر چهل و یک آیه)

- (۱) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۲) که با بنی اسرائیل متکلم شده بایشان بگو هنگامی که بزمین مسکن خود که من بشما میدهم داخل شوید
- (۳) و میخواهید که هدیه آتشین برای خداوند بگذارید چه قربانی سوخته و چه ذبیحه دیگر جهت ادای نذر و یا ذبیحه ارادی و یا در عیدهای خودتان تا آنکه بجهت خداوند رایحه خوش از گاو و یا گوسفند نمائید (۴) آنگاه کسی که قربانی خود را برای خداوند میگذراند هدیه آردی از ده یک آرد رفیق مخلوط شده بیک ربع هین روغن بیاورد (۵) و جهت هدیه ریختنی یک ربع

هین شراب بر قربانی سوختنی و یا ذبیحه دیگر جهت یک بره تقریب نما
 (۱) و یا جهت قوچ هدیه آردی از دو عشر آرد رقیق مخلوط شده بیک ثلث
 هین روغن بگذران (۷) و جهت هدیه ریختنی یک ثلث هین شراب بخصوص
 رایحه خوش برای خداوند تقریب نما (۸) و هنگامی که گوساله را جهت قربانی
 سوختنی و یا ذبیحه دیگر از برای ادای نذر و یا قربانی سلامتی بخداوند
 احضار مینمائید (۹) آنگاه هدیه آردی ده سه از آرد رقیق مخلوط شده بنصف
 هین روغن با آن گوساله تقریب نماید (۱۰) و جهت هدیه ریختنی نصف هین
 شراب بخصوص هدیه آتشین رایحه خوش برای خداوند تقریب نما (۱۱) از
 برای یک گوساله و یا از برای یک قوچ و یا از برای بره چه از گوسفند و چه
 از بزچنین کرده شود (۱۲) بحسب عددی که تقریب مینمائید بدین قسم
 برای هر یک موافق شماره آنها عمل نمائید (۱۳) هر متوطنی وقت رسانیدین
 هدیه آتشین رایحه خوش برای خداوند مثل این اوامر بجا آورد (۱۴) و غریبی
 که در میان شما ساکن است و یا هر که در قرنهای شما در میان شما بوده
 باشد میخواهد که هدیه آتشین رایحه خوش برای خداوند تقریب نماید
 بنوعی که شما عمل مینمائید او نیز عمل نماید (۱۵) از برای شما که اهل
 جماعت هستید و از برای غریبی که با شما ساکن است قانون یکی است
 در قرنهای شما قانون دائمی است که در حضور خداوند حال غریب مثل
 حال شما باشد (۱۶) برای شما و برای غریبی که در میان شما ساکن شود
 شریعت یکی و قانون یکی است * (۱۷) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت
 (۱۸) که با بني اسرائیل متکلم شده بایشان بگو وقت دخول شما بزمینی که
 شمارا داخل میگردد انم (۱۹) واقع شود حینے که شما از محصول زمین بخورید
 که هدیه برداشته برای خداوند برسانید (۲۰) جهت هدیه برداشته گرده را از
 خمیر نخستین خود بگذرانید آن را بمثل هدیه برداشته از خرمن چنین
 احضار نمائید (۲۱) از خمیر نخستین خود هدیه برداشته در قرنهای خودتان

بخداوند برسانید * (۲۲) و اگر از روی نادانی تمامی این اوامری که خداوند بموسلی گفته است بجا نیآورید (۲۳) یعنی هر چه که خداوند بواسطه موسلی از روزی که خداوند موسلی را امر فرمود و بعد از آن در قرنهای شما بشما امر فرمود (۲۴) آنگاه واقع شود که اگر از روی نادانی بدون وقوف جماعت عمل کرده شود تمامی جماعت گاو جوانی جهت قربانی سوختن رايحه خوش براي خداوند با هدیه آردی و ریختنیش موافق حکم تقریب نمائید و هم یک بزغاله جهت قربانی رفع گناهی (۲۵) و کاهن بخصوص تمامی جماعت بني اسرائيل كفارة نماید و بایشان عفو کرده خواهد شد چونکه از نادانستگی شد و ایشان قربانی خود را هدیه آتشین برای خداوند و قربانی رفع گناهی در باب نادانی خودشان بحضور خداوند بگذرانند (۲۶) و بتمامی جماعت بني اسرائيل و غریبی که در میان ایشان ساکن است عفو کرده خواهد شد چونکه همه گی قوم از روی نادانی خطا نمودند * (۲۷) و اگر یک کسی بنادانی خطائی ورزد بر ماده یک ساله را جهت قربانی رفع گناه تقریب نماید (۲۸) و کاهن جهت آن کسی که بنادانی خطا ورزیده است هنگامی که از نادانی در حضور خداوند خطا ورزد كفارة خواهد نمود تا آنکه از برایش كفارة نموده باو عفو کرده شود (۲۹) و بخصوص کسی که بنادانستگی خطا نماید چه متوطن در میان بني اسرائيل و چه غریبی که در میان ایشان ساکن است شمارا شریعت یکی است * (۳۰) اما نفسی که جرئت کرده گناهی کند چه متوطن و چه غریب هتک حرمت خداوند نموده است و آن کس از میان قوم خود منقطع خواهد شد (۳۱) از آنجائی که کلام خداوند را تحقیر نموده فرمانش را ابطال کرده است آن کس بالکل قطع شود عقوبت گناهش برگردنش باشد * (۳۲) و هنگامی که بني اسرائيل در بیابان بودند کسی را یافتند که در روز سبت هیزم برمیچید (۳۳) و کسانی که او را یافتند که هیزم برمیچید او را نزد موسلی و هارون و تمامی جماعت آوردند (۳۴) و او را محبوس نمودند زیرا

که در بارهٔ وی چگونه باید رفتار شود بیان نشده بود (۳۵) و خداوند موسی را فرمود که البته آن کس باید بمیرد و او را تمامی جماعت بیرون از اردو سنگسار نمایند (۳۶) و تمامی جماعت او را از اردو بیرون آوردند و او را سنگسار نمودند و هلاک شد بنهجی که خداوند موسی را امر فرموده بود * (۳۷) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۳۸) که با بني اسرائيل متکلم شده بایشان بگو که جهت خود بر کنارهٔ جامه ریشه‌ها در قرنهاي خود بسازند و بر ریشه کناره فتیله لاجوردی نصب نمایند (۳۹) و از برای شما ریشه باشد تا که بر آن نکرسته تمامی او امر خداوند را بیاک آورده بجا آورید و در پی دل خواه و چشمان خودتان که در عقب آنها زناکاری میکنید تفحص ننمائید (۴۰) تا آنکه تمامی او امر مرا یاد نموده بجا آورید و برای خدای خود مقدس باشید (۴۱) من خداوند خدای شما هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا که خدای شما باشم خداوند خدای شما منم *

(فصل شانزدهم منضم بر پنجاه آیه)

- (۱) بعد از آن قورح پسر یصهار پسر قهاث پسر لیوی و دانان و ابیرام پسران الیاب و اون پسر پلث از بني روبن مردمان چندی را همراه گرفتند
- (۲) و باتفاق چند نفر از بني اسرائيل یعنی دویست و پنجاه نفر از سرداران جماعت که شهرت یافتگان و نامداران مجمع بودند بمقابله موسی برخاستند
- (۳) و بخلاف موسی و هارون جمع شده بایشان گفتند که ادعای زیاده مینمائید زیرا که تمامی جماعت هر یکی از ایشان مقدسند و خداوند در میان ایشان است پس خویشتن را چرا بر جماعت خداوند سربلند مینمائید * (۴) و هنگامی که موسی شنید بر روی خود افتاد (۵) و قورح و تمامی جماعتش را متکلم شده گفت که فردا خداوند اعلام خواهد نمود که چه کس از آن وی و چه کس مقدس است و او را نزد خود خواهد رساند یعنی آن کسی را که برگزیده است بخود قربت خواهد بخشید (۶) این را بکنید ای قورح و تمامی جماعت

تو بخوردانها را از برای خود بگیری (۷) و آتش در آنها کرده فردا بحضور خداوند بخور بر آنها بریزید و آن کسی که خداوند برگزیده است مقدس خواهد شد ای پسران لئوی ادعای زیاده مینمائید (۸) و موسی بقورح گفت که ای بنی لئوی تمنا اینکه بشنوید (۹) آیا برای شما سهل است که خدای اسرائیل شما را از جماعت اسرائیل ممتاز کرده است و شما را نزد خود قربت بخشیده تا آنکه در مسکن خداوند خدمت نمائید و در حضور جماعت ایستاده برای ایشان خدمت نمائید (۱۰) و ترا با همه گوی برادرانت بهمراهت از پسران لئوی قربت بخشیده است و هم شما کهانت را جستجو مینمائید (۱۱) بنا بر این است که تو و این همه جمعیت بمخالفت خداوند مجتمع شده اید و هارون کیست که از وی گله جو میباشید * (۱۲) و موسی جهت احضار نمودن داان و ابیرام پسران الیاب فرسناد گفتند نمی آئیم (۱۳) آیا سهل است که ما را از زمینی که شیر و عسل در آن جاری است جهت کشن ما در بیابان بیرون آوردی مگر اینکه خود را سلطان نموده بر ما تسلط نمایی (۱۴) نهایت ما را برزمینه که شیر و عسل در آن جاری است نیاوردی و ما را وارث کشتزارها و تاکستانها نگردانیدی آیا میخواهی که چشمهای این مردمان را بکنی نخواهیم آمد (۱۵) و موسی را بسیار ناخوش آمد که بخداوند گفت بهدیه ایشان التغات منماید از ایشان یک خری نگرفتم و یکی از ایشان را زیانی نرسانیدم (۱۶) و موسی بقورح گفت که تو با تمامه جمعیت بحضور خداوند حاضر شوید تو و ایشان و هارون فردا [حاضر شوید] (۱۷) و هر کس بخوردان خود را گرفته بخور در آنها بگذارد و شما هر کس بخوردان خود را دو بست و پنجاه بخوردان را بحضور خداوند بیاورید تو نیز و هارون هر یک بخوردان خود را [بیاورید] * (۱۸) و هر کس بخوردان خود را گرفته و آتش در آنها کرده و بخور بالایش پاشیده بدروازه خیمه مجمع با موسی و هارون ایستادند (۱۹) و قورح تمامی جماعت را بدروازه خیمه مجمع مقابل آنها جمع نمود و جلال خداوند بر تمامی

جماعت مرثی شد * (۲۰) و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده گفت (۲۱) که خویشانش را از این جماعت دور کنید تا ایشان را بیک لحظه هلاک سازم (۲۲) پس ایشان بر رو افتاده گفتند که ای خدا خدای ارواح تمامی بشر یک نفر گناه ورزیده است و تو آیا تمامی جماعت غضبناک خواهی شد (۲۳) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۲۴) که با جماعت متکلم شده بگو که از اطراف مسکن قورح و دائان و ابیرام دور شوید * (۲۵) و موسی برخاسته نزد دائان و ابیرام رفت و مشایخ اسرائیل در عقب وی رفتند (۲۶) و با جماعت متکلم شده گفت که اکنون از نزد خیمه های این مردمان شریر دوری نموده و هر چیزی که از آن ایشان است لمس ننمائید مبادا که در همه گی گناهان ایشان هلاک شوید (۲۷) و از مسکن قورح و دائان و ابیرام از هر طرف دور شدند و دائان و ابیرام بیرون آمده بدر خیمه خودشان با زنان و پسران و کودکان ایشان ایستادند (۲۸) و موسی گفت که از این خواهید دانست که خداوند مرا بخصوص بجا آوردن تمامی این اعمال ارسال کرده است و بخواهش خود نکرده ام (۲۹) اگر این کسان مثل مرگ تمامی بنی آدم بمیرند و جزای تمامی مردمان برایشان داده شود خداوند مرا نفرستاده است (۳۰) اما اگر خداوند چیز بدیع را ابداع نماید که زمین دهان خود را کشاده ایشان را و هر چه که مملکت ایشان است بلع نماید تا زنده بگور فرو آیند آنگاه میدانید که این مردمان خداوند را تحقیر نموده اند * (۳۱) و واقع شد که چون تمامی این سخنان را بانجام رسانید زمینی که در زیر ایشان بود شکافت (۳۲) و زمین دهان خود را کشاده ایشان را و خانه ها و همه گی متعلقان قورح را با تمامی اموال ایشان فرو برد (۳۳) و ایشان و هر چه که تعلق بایشان داشت زنده بگور فرو رفتند و زمین ایشان را مستور نمود و از میان جماعت ناپدید گشتند (۳۴) و مجموع اسرائیلیانی که در اطراف ایشان بودند از فریاد نمودن ایشان گریختند چونکه گفتند مبادا که زمین ما را فرو

برن (۳۵) و آتشی از جانب خداوند بیرون آمده آن دو بیست و پنج نفری
 که آن بخور را تقریب نموده بودند سوزانید * (۳۶) و خداوند بموسلی خطاب
 کرده گفت (۳۷) که به العازار پسر هارون کاهن بگو که بخوردانها را از میان
 شعله ها بردار و آتش را به اطراف پراکنده کن زیرا که آنها مقدس شده اند
 (۳۸) و از بخوردانهای این گناه کاران بجان خود تخته های پهن جهت پوشش مذبح
 بسازند چونکه از تقریب نمودن آنها بحضور خداوند مقدس شده اند تا برای
 بنی اسرائیل آیتی باشند (۳۹) پس العازار کاهن بخوردانهای برنجینی که آن
 سوخته شده گان تقریب نموده بودند گرفته و آنها را برای پوشش مذبح پهن
 نمود (۴۰) تا آنکه برای بنی اسرائیل یادگاری باین معنی باشد که هر غیری که از
 ذریه هارون نباشد برای گذراندن بخور در حضور خداوند نزدیک نیاید مبادا که
 مثل قورح و جمعیتش بشود بنهجی که خداوند وی را بوساطت موسی امر
 فرموده بود * (۴۱) و روز دیگر تمامی جماعت بنی اسرائیل بر موسی و هارون
 گله مند شده گفتند که شما قوم خداوند را کشتید (۴۲) و واقع شد هنگام جمع
 شدن جماعت بر موسی و هارون که بخیمه مجمع نگریستند که اینک ابر آن را
 مستور کرد و جلال خداوند مرئی شد (۴۳) و موسی و هارون بنزد چادر مجمع
 آمدند (۴۴) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۴۵) که از میان این جماعت
 دور شوید تا ایشان را بیک لحظه هلاک سازم و ایشان بررو افتادند (۴۶) و موسی
 بهارون گفت که بخوردان را گرفته آتش از مذبح در آن بگذار و بخور بر رویش
 بریز و بجماعت بسرعت رفته جهت ایشان کفاره ده که غضب از حضور خداوند
 برآمده است و طاعون آغاز کرده است (۴۷) پس هارون بنهجی که موسی فرموده
 بود گرفته بمیان جماعت دوید و اینک طاعون در میان قوم شروع نموده بود
 و بخور را ریخته در حق قوم کفاره داد (۴۸) و در میان مرده گان و زنده گان ایستاد تا
 طاعون رفع شد (۴۹) و عدد کسانی که از طاعون مردند چهارده هزار و هفتصد نفر
 بود سواي کسانی که در امر قورح هلاک شدند (۵۰) و هارون نزد موسی به درخیمه
 مجمع رجعت نمود که طاعون رفع شد *

(فصل هفدهم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۲) که با بنی اسرائیل متکلم شده از ایشان عصائی بگیر یعنی عصائی از برای خاندان پدری از تمامی سروران ایشان موافق خاندان آبی ایشان دوازده عصا و نام هر یک را بر عصایش بنویس (۳) و اسم هارون را بر عصای لیوی بنویس زیرا که سرور خاندان آبی ایشان را عصائی میدیاد (۴) و آنها را در خیمه مجمع در برابر شهادت که در آنجا شمارا ملاقات خواهم نمود بگذار * (۵) و چنین میشود که عصای کسی که او را بر میگزینم شکوفه خواهد نمود و گله‌هایی که بنی اسرائیل بر شما گله میکنند از نزد خود رفع میکنم (۶) و موسی بنی اسرائیل این خبر را رساند و تمامی سروران ایشان هر سرور یک عصا داد موافق خاندان آبی خود یعنی دوازده عصا و عصای هارون در میان عصاهای ایشان بود (۷) و موسی آن عصاها را در حضور خداوند در خیمه شهادت نهاد * (۸) و واقع شد که روز دیگر موسی بخیمه شهادت داخل شد و اینک عصای هارون بخصوص خاندان لیوی تکه کرده و غنچه بر آورده شکوفه نمود و بادامها داد (۹) و موسی تمامی آن عصاها را از حضور خداوند نزد مجموع بنی اسرائیل بیرون آورد که هر یک نگرسته عصای خود را گرفت * (۱۰) و خداوند بموسی فرمود که عصای هارون را بحضور شهادت باز بیار تا آنکه جهت علامت بر ضد فتنه انگیزان محفوظ باشد و گله‌های ایشان را از نزد من بالکل دفع نما تا نمایند (۱۱) و موسی بنهجي که خداوند او را امر فرموده بود عمل نموده چنین بجا آورد * (۱۲) و بنی اسرائیل بموسی متکلم شده گفتند که اینک میمیریم و هلاک میشویم بلکه تمامی ما هلاک میشویم (۱۳) هر کسی که بمسکنی خداوند قربت جستہ نزدیکی ننماید میمیرد آیا میشود که وفات یافته بالتمام معدوم شویم

(فصل هجدهم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) و خداوند بهارون فرمود که تو و پسرانت و خاندان آبایت بهمراحت بار

گناه مقام مقدس را خواهید کشید و تو و پسرانت بهمراحت بارگناه کهنات خودتانرا خواهید کشید (۲) و هم برادران خود را از سبط لئوی یعنی سبط پدر خود را با خود نزدیک آور تا آنکه با تو ملحق شده ترا خدمت نمایند اما تو و پسرانت بهمراحت در مقابل خیمه شهادت خدمت نمائید (۳) و ایشان بخدمت تو و بنگاهبانی تمامی خیمه متوجه شوند نهایت بطرف مقدس و بمذبح نزدیک نیایند تا آنکه هم ایشان و هم شما نمیرید (۴) و بتو ملحق شده بنگاهبانی خیمه مجمع در تمامی خدمت آن خیمه متوجه شوند و غیری بشما نزدیک نشود (۵) و بنگاهبانی مقام مقدس و بنگاهبانی مذبح مشغول شوید تا دیگر غضب بر بنی اسرائیل نازل نشود (۶) و من اینک برادران شما لویان را از میان بنی اسرائیل گرفتم بشما جهت بخشش برای خداوند داده شده اند تا خدمت خیمه مجمع بجا آورند (۷) و تو و پسرانت بهمراحت بکهنات خودتان در تمامی خدمت مذبح و اندرون حجاب متوجه باشید و خدمت نمائید خدمت منصب کهنات خودتان را بشما از راه بخشش داده ام و غیری که نزدیک آید کشته شود * (۸) و خداوند بهارون فرمود که اینک من نگاهبانی هدیه های برداشتنی خود را از جمله چیزهای مقدس بنی اسرائیل بتو بخشیدم و هم آنها را بتو و پسرانت جهت قسمت بقانون ابدی دادم (۹) از چیزهای قدس القدسی که از آتش باقی مانده باشد اینها از آن تو خواهد بود هر قربانی ایشان و هر هدیه آردی ایشان و هر قربانی رفع گناهی ایشان و هر قربانی تقصیری ایشان که نزد من بگذرانند از برای تو و پسرانت از قدس قدوسین است (۱۰) آنها را در جای قدس القدوسین بخور هر ذکور از آن بخورد از برای مقدس است (۱۱) و این هم از آن تو خواهد بود هدیه برداشتنی از هدیه ایشان با تمامی قربانیهای جذبانیدی بنی اسرائیل اینها را بتو و به پسرانت و دخترانت بهمراحت بقانون ابدی بخشیدم هر طاهری که در خانه تست از آن بخورد (۱۲) تمامی

بهترین روغن و تمامی بهترین شیر، انگور و غله یعنی نوبرهای آنها را که بخداوند تقرب نمایند بتو بخشیده ام (۱۳) نوبرهای هر چه که در زمین ایشان است که بخداوند می آورند از آن تو باشد هر طاهری که در خانه تست از آن بخورد (۱۴) هر چیز موقوفه در اسرائیل از آن تو باشد (۱۵) هر کشاینده رجم از هر بشری که بخداوند تقرب نمایند چه از انسان و چه از بهایم از آن تو خواهد شد اما اول زاده انسان را البته فدا دهی و هم اول زاده بهایم ناپاک را فدیة بده (۱۶) و فدیة شونده گان از یک ماهه بحساب خود به پنج مثقال نقره بمثقال مقدس که بیست گیراه است فدیة نما (۱۷) اما اول زاده گاو و یا اول زاده گوسفند و یا اول زاده بز را فدیة نخواهی داد آنها مقدسند خون آنها را بر مذبح بپاش و پیه آنها را جهت قربانی آتشین رایحه خوش برای خداوند بسوزان (۱۸) و گوشت آنها از آن تو باشد مثل سینه جنبانیدی و دوش راست که از آن تست (۱۹) تمامی هدیه های برداشتنی چیزهای مقدسی که بني اسرائیل بخداوند احضار نمایند آنها را بتو و به پسران تو و هم بدختران تو بهمرأهت بقانون ابدی بخشیدم از برای تو و بذریه تو بهمرأهت در حضور خداوند عهد نمکی دائمی خواهد بود *

(۲۰) و خداوند بیارون فرمود که میراثی در زمین ایشان نخواهی گرفت و در میان ایشان قسمتی برایت نخواهد بود قسمت تو و میراث تو در میان بني اسرائیل منم (۲۱) و اینک تمامی عشر بني اسرائیل را از برای ارثیت به پسران لیوی بخشیدم بسبب خدمتی که میکنند یعنی خدمت خیمه مجمع (۲۲) و بار دیگر بني اسرائیل بخیمه مجمع نزدیک نیایند مبادا که بارگناه کشیده بمیرند (۲۳) اما لویان خدمت خیمه مجمع را بکنند و بارگناه ایشان را بکشند در قرنهای شما قانون ابدی است که در میان بني اسرائیل میراثی نگیرند (۲۴) اما عشوهای بني اسرائیل که در حضور خداوند از راه هدیه برداشتنی بگذرانند جهت میراث به لویان بخشیدم بنابراین ایشان را فرمودم

که در میان بني اسرائیل ارثی نگیرند * (۲۵) و خداوند بموسیٰ خطاب کرده گفت (۲۶) که با لویان متکلم شده ایشان را بگو هنگامی که از بني اسرائیل عسرهائی که بشما از جانب ایشان جهت ارثیت بشما دادم میگیرید جهت هدیه برداشتنی برای خداوند عشر عشر از آن تقرب نمائید (۲۷) که این هدیه برداشتنی شما مثل غله خرمن و مثل پری حوض شراب از برای شما محسوب خواهد شد (۲۸) بدین منوال شما نیز از همه گی عسرهائی که از بني اسرائیل میگیرید هدیه برداشتنی بخداوند خواهید گذارید و از آن میان هدیه برداشتنی خداوند را بهارون کاهن خواهید داد (۲۹) از تمامی هدیه های شما جمیع هدیه های برداشتنی برای خداوند از هر چه که بهترین آن باشد یعنی حصه که از آن مقدس است برسانید (۳۰) پس بایشان بگو هنگامی که بهترین آن را تقرب نموده باشید آنگاه از برای لویان مثل محصول خرمن و حاصل حوض شراب محسوب میشود (۳۱) و آن را در هر مکان بخورید شما و خاندانهای شما زیرا که نزد شماست بسبب خدمتی که در خیمه جمع میکنید (۳۲) و بسبب این بارگناه نخواهید کشید هنگامی که بهترین آن را تقرب نموده باشید و چیزهای مقدس بنی اسرائیل را ناپاک نسازید مبادا که بمیرد *
(فصل نوزدهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

- (۱) و خداوند بموسیٰ و هارون خطاب کرده گفت (۲) قانون شریعتی که خداوند امر نموده فرمود این است که ببني اسرائیل بگویی تا گاوماده سرخ بی عیبی بی داغ که پالنگ برگردنش نرسیده باشد نزد تو بیاورند (۳) و آن را به العازار کاهن تسلیم نمائید تا آنکه آن را بخارج آرد و بیرون ببرد و آن را پیش روی وی ذبح نمایند (۴) و العازار کاهن بانگشت خود از خون وی بگیرد و رو بروی خیمه جمع از خون آن هفت مرتبه بپاشد (۵) و آن گاوی را در مد نظر وی بسوزانند یعنی پوست و گوشت و خون و فضلات آن را بسوزانند (۶) و کاهن چوب سرو آزاد و زوفا و قرمزی را گرفته در میان گاوی که می سوزد

پیندازد (۷) پس کاهن لباس خود را بشوید و جسد خود را به آب شستشو دهد و بعد از آن به آرد داخل شود و کاهن تا شام ناپاک باشد (۸) و سوزانده آن لباس خود را بشوید و جسد خود را به آب شستشو دهد و تا شام ناپاک باشد (۹) و شخصی که پاک باشد خاکستر آن گاورا جمع نموده در جای پاک خارج از آرد و بگذارد تا آنکه برای آب تنزیه بجهت جماعت بنی اسرائیل محفوظ ماند که موجب رفع گناهی است (۱۰) و جمع کننده خاکستر گاو لباس خود را بشوید و تا شام ناپاک باشد تا برای بنی اسرائیل و غریبی که در میان ایشان ساکن است قانون ابدی باشد * (۱۱) هر کس که میتی هر آدمیرا مس کند تا هفت روز ناپاک شود (۱۲) خویشتن را در روز سیوم از آن آب [تنزیه] تطهیر نماید تا در روز هفتم پاک باشد و اگر در روز سیوم خویشتن را تطهیر ننماید در روز هفتم پاک نشود (۱۳) هر کس که میتی مردی که مرده باشد مس کند و خویشتن را تطهیر ننموده باشد او مسکن خداوند را پلید ساخته است آن کس از اسرائیل منقطع شود چونکه آب تنزیه بر او پاشیده نشد ناپاک باشد هنوز ناپاکی وی باقی است (۱۴) شریعت از برای مردی که در چادری بمهر این است که هر داخل شونده آن چادر و هر که در آن چادر بوده است هفت روز ناپاک باشد (۱۵) و هر ظرفی سرکشانده که سر پوش بر آن نباشد ناپاک است (۱۶) و هر کس که بشمشیر کشته شده در صحرا را و یا بمیتة و یا باستخوان آمده و یا قبر را مس نماید تا هفت روز ناپاک باشد * (۱۷) از برای شخص ناپاک از خاکستر گاو سوخته شده جهت رفع گناه بگیرند و آب روان بر آن در ظرفی بریزند (۱۸) و شخصی پاک زوفا را گرفته در آب فروبرد و بر چادر و بر همه اسباب و بر کسانی که در آنجا بودند و بر شخصی که استخوان یا میتة یا قبر را مس کرده است بپاشد (۱۹) و شخص پاک بر آن شخص ناپاک در روز سیوم و در روز هفتم بپاشد و او در روز هفتم خویشتن را تطهیر کرده لباس خود را بشوید و خویشتن را در آب شستشو دهد تا بوقت

شام پاك گردد (۲۰) و كسي كه ناپاك بوده خويشتن را تطهير نكند آن كس از ميان جماعت منقطع شود چونكه مقام مقدس خداوند را ملتوث ساخته است و آب تنزيه بر او پاشيده نشده است او ناپاك است (۲۱) و از براي ايشان قانون ابدي اين است كه پاشنده آب تنزيه لباس خود را بشويد و مس كننده آب تنزيه تا شام ناپاك باشد (۲۲) هر چه كه آن كس ناپاك آن را مس نمايد ناپاك شود و هم نفسي كه آن را مس نمايد تا شام ناپاك باشد *

(فصل بيستم مشتمل بر بيست و نه آيه)

(۱) پس تمامي جماعت بني اسرائيل در بيايان سين در ماه اول رسيدند و قوم در قاديش مقام گرفتند و ميريام در آنجا وفات يافت و در آنجا مدفون شد * (۲) و از براي جماعت آب يافت نشد پس بر موسي و هارون اجتماع نمودند (۳) و قوم با موسي منازعت كردند و متكلم شده گفتند اي كاشكي ميديديم هنگامي كه برادران ما در حضور خداوند مردند (۴) و چرا جماعت خداوند را در اين بيايان رسانيديد تا در اينجا بميريم ما و بهايم ما (۵) و ما را از مصر چرا بر آورديد تا آنكه ما را باين جاي بد داخل كنيد كه جاي زراعت و انجير و تال و انار نيست و جهة نوشيدن آب نيست * (۶) و موسي و هارون از حضور جماعت بدروازه خيمه مجمع آمدند و بر روافقاند و جلال خداوند بر ايشان مرئي شد (۷) و خداوند موسي را خطاب كرده گفت (۸) كه عصا را بگير و تو با برادرت هارون جماعت را جمع كن و در نظر ايشان اين صخره را خطاب نمايد كه آبش را خواهد داد و هم بجهة ايشان آب از آن صخره بيرون مي آوري تا جماعت را با بهايم ايشان بنوشاني * (۹) پس موسي عصا را از حضور خداوند بنهجي كه او را فرموده بود گرفت (۱۰) و موسي و هارون آن جماعت را برابر آن صخره جمع كرده [موسي] ايشان را گفت كه اي بني كندهگان حال بشنويد آيا آب بجهة شما از اين صخره بيرون بياوريم (۱۱) و

موسى دست خود را بلند کرده صخره را با عصایش دو مرتبه زد که آب بسيارى بيرون آمد که جماعت و هم بهايم ايشان آشاميدند * (۱۲) و خداوند بموسى و هارون گفت چونکه بمن اعتقاد نياورده مرا در نظر بني اسرائيل تقديس ننموديد بنابر اين اين جماعت را بزميني که بايشان داده ام نخواهيد رسانيد (۱۳) اينانند آبهاي مريابه که بني اسرائيل با خداوند منازعت نمودند که او در ميان ايشان خود را مقدس نمود * (۱۴) پس موسى از قاديش نزد ملك ادوم اليچيان فرستاد که برادر تو اسرائيل چنين ميگويد که هر مصيبي که بر ما واقع شد ميداني (۱۵) که آبهاي ما چگونه بمصر فرود آمدند و مدت مديدي در مصر مانديم و مصريان مارا و پدران مارا جور نمودند (۱۶) و چونکه بخداوند فریاد نموديم آواز مارا شنيد و فرشته را فرستاده مارا از مصر بيرون آورد و اينک ما در قاديش شهري که در اقصاي حدود تست هستيم (۱۷) تمنا اين که از ولايتت بگذريم و در مزارع و تاکستانها نخواهيم گذشت و آب چاهي نخواهيم نوشيد از شاهراه روانه شده براست و چپ انحراف نخواهيم کرد تا از حدود تو بگذريم (۱۸) و ادوم وي را گفت که از ولايت من نخواهي گذشت مبادا که جهت مقابله ات بشمشير خروج کنم (۱۹) و بني اسرائيل وي را گفتند که از شارع خواهيم رفت و هرگاه آبهاي ترا من و يا بهايم من بخوريم قيمتت را ميدهم فقط پايه ميگذرم بدون چيزي (۲۰) و او گفت که نخواهي گذشت و ادوم با خلت بسياري و نيروي بازو جهت مقابله اش بيرون آمد (۲۱) و همچنين ادوم اجازت گذشتن از حدودش بر اسرائيل ابا نمود و اسرائيل از طرف وي كناره نمودند * (۲۲) پس تمامي جماعت بني اسرائيل از قاديش کوچ نموده بکوه هور رسيدند * (۲۳) و خداوند بموسى و هارون در کوه هور بر سرحد ولايت ادوم متکلم شده گفت (۲۴) که هارون بقوم خود مجتمع خواهد شد چونکه بزميني که به بني اسرائيل بخشیده ام داخل نخواهد شد بنابر آن که از حکم من بر آبهاي مريابه عاصي شديد (۲۵) و هارون و پسرش

الْعَازَّارَ گرفته ایشان را بکوه هور فراز آر (۲۶) و لباسها را از هارون خلع نموده بر پسرش الْعَازَّار آنها را بپوشان و هارون در آنجا وفات نموده بقوم خود مجتمع خواهد شد (۲۷) و موسی بنهجي که خداوند [اورا] فرموده بود عمل نمود که ایشان در نظر تمامی جماعت بکوه هور فراز رفتند (۲۸) و موسی لباسها را از هارون خلع کرده آنها را به پسرش الْعَازَّار پوشانید و هارون در آنجا بر سر کوه وفات یافت و موسی و الْعَازَّار از کوه فرود آمدند (۲۹) و هنگامی که تمامی جماعت دیدند که هارون وفات نموده است مجموع خاندان اسرائیل جهة هارون می روز ماتم گرفتند *

(فصل بیست و یکم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) هنگامی که مَلِكِ عَرَاكِ كِنَعْنِي که بطرف جنوب سکونت داشت شنید که اسرائیل از راهی که جاسوسان [آمدند] می آیند با اسرائیل جنگ کرده اسیران چندی از ایشان گرفت (۲) و اسرائیل بخداوند نذر کرده گفت که اگر این قوم را فی الواقع بدست من تسلیم نمائی شهرهای ایشان را بِالْكَلِّ خراب خواهم کرد (۳) پس خداوند دعای اسرائیل را استجابت نمود و كِنَعْنِيَّان را تسلیم نمود و ایشان و شهرهای ایشان را بِالْكَلِّ خراب نمودند و آنمکان را حرمه نام نهادند * (۴) و از کوه هور براه دریای احمر کوچیدند جهة احاطه نمودن ولایت ادوم و دل قوم از راه رفتن تنگ شد (۵) و قوم بر خدا و موسی گفتند که ما را از زمین مصر چرا بر آوردید تا آنکه در بیابان بمیریم زیرا که نان نیست و آب هم نیست و طبع ما از این خوراک خفیف مکره است (۶) و خداوند مارهای آتشین در میان قوم فرستاد که قوم را گزیدند و خلق بسیاری از اسرائیل هلاک شدند (۷) و قوم نزد موسی آمده گفتند که خطا ورزیدیم زیرا که بخداوند و تو حرفهای ناشایسته گفتیم خداوند را استدعا نما تا مارها را از ما دفع کند و موسی جهة قوم استدعا نمود (۸) و خداوند بموسی فرمود که مار آتشی بپساز و بر سر تیری نصب کن و واقع میشود اینکه هر

گزیده شده که بر او نظر افکند زنده خواهد ماند (۹) و موسی مازِ بَرَنجینی ساخته بر سر تیر نصب کرد و چنین شد که اگر مار کسی را گزیده بود بمجرب نگاه کردی بر آن مارِ بَرَنجین زنده میماند * (۱۰) بعد از آن بنی اسرائیل کوچیده در اوبوث اردو زدند * (۱۱) و از اوبوث کوچیده در عی عباریم در بیابانی که بسمت طلوع شمس برابر مواب است اردو زدند * (۱۲) و از آنجا کوچیده بدره زار اردو زدند (۱۳) و از آنجا کوچیده بآن طرف ارنون در بیابانی که از حدود اموریان بیرون می آید اردو زدند زیرا که ارنون سرحد مواب است در میان مواب و اموریان (۱۴) از این سبب در کتاب حروب خداوند ذکر میشود * که واهیب که در سوفا هست و نه‌رهای ارنون (۱۵) و جریان رودهای که بمسکن عار مایل است و بسرحد مواب متصل * (۱۶) و از آنجا به پئیر رفتند همین پئر است که خداوند در باره اش موسی گفت که قوم را جمع کن که آب را بایشان خواهم داد (۱۷) آنگاه اسرائیل این سرور را سرآیدند * که ای پئر بجوش شما اورا بسرآید (۱۸) سروران این پئر را کُندند تَجَبای قوم از نشان چوبدستهای خودشان آن را حفر کردند * بعده از بیابان بمَتَّاناه رفتند (۱۹) و از مَتَّاناه بَحَلِیئیل و از حَلِیئیل باموٹ (۲۰) و از باموٹ دره که در ولایت مواب است بسرِ پِسْگاه که برابرِ یَشِیمون نگران است کوچیدند * (۲۱) و بنی اسرائیل ایلچیان نزد سِیْچون مَلِکِ اموریان فرستاده گفتند (۲۲) که از ولایت تو بگذریم و بسوی مزارع و تاکستانها انحراف نخواهیم ورزید و از آب چاه نخواهیم نوشید اما از شاهراه خواهیم رفت تا آنکه از سرحد تو بگذریم (۲۳) و سِیْچون با اسرائیل اجازت گذشتن از حدودش نداد و سِیْچون تمامی قوم خود را جمع نموده بمقاومت اسرائیل در بیابان بیرون آمد و به یص رسید با اسرائیل جنگ کرد (۲۴) و اسرائیل اورا بدم شمشیرزد و زمینش را از ارنون تا به یبوق و تا بنی عمون بتصرف آورد چونکه سرحد بنی عمون مستحکم بود (۲۵) و اسرائیل تمامی این شهرها را گرفتند بلکه

اِسْرَائِيلِيَّانَ در تمامی شهرهای آموریان هم در حشبن و هم در تمامی قصباتش ساکن شدند (۲۶) زیرا که حشبن شهر سیحون ملک آموریان بود که او با ملک پیشین مواب جنگ کرده تمامی سرزمینش را تا به ارنون از دستش گرفته بود (۲۷) بنا براین مثل گویان میگویند * که بحشبن بیائید تا شهر سیحون بنا شده معمور شود (۲۸) زیرا که آتشی از حشبن و شعله از شهر سیحون بیرون آمده عار موابی و صاحبان مقامهای بلند ارنون را سوزانید (۲۹) ای مواب وای بر تو ای قوم که موش هلاک شدید پسران جان بر خود و دختران خود را به اسیری سیحون ملک آموریان داد (۳۰) چراغ ایشان از حشبن تا دیبون خوا موش و [ملکشان] تا به نفع که متصل بمیدان است ویران شد * (۳۱) پس اِسْرَائِيلِيَّانَ در زمین آموریان ساکن شدند (۳۲) و موسی از برای تجسس یعزیر فرستاد و قصبه هایش را گرفته آموریانی که در آنجا بودند بیرون کرد * (۳۳) و گردش کرده براه ایشان برآمدند و عوگ ملک ایشان او و تمامی قومش بمقاومت ایشان به ادعای برای جنگ بیرون آمدند (۳۴) و خداوند بموسی گفت که از او مترس زیرا که او را و تمامی قوم و زمینش را بتو تسلیم کردم تا بنهجي که با سیحون ملک آموریان که ساکن حشبن بود عمل نموده باو نیز عمل نمائی (۳۵) پس او را با پسرانش و همه گی قومش کشتند بحدی که کسی از برایش باقی نماند و ولایتش را بتصرف آوردند *

(فصل بیست و دوم مشتمل بر چهل و یک آیه)

- (۱) و بنی اسرائیل کوچ کرده در صحراهای مواب باین طرف اردن در برابر یرجو اردو زدند * (۲) و بالائی پسر صدور هر چه که اسرائیل به آموریان کردند دید (۳) و مواب از قوم بسیار ترسید بسبب کثرت ایشان هم مواب از بنی اسرائیل در تنگی بود (۴) و مواب بمشایخ مدیان گفت که حال این جماعت تمامی اطراف ما را میلیسند بنوعی که گاو سبزه صحرا را میلیسد و در آن وقت بالائی پسر صدور پادشاه مواب بود (۵) و رسولانرا نزد بلعام بن یعور به پشور که بر کنار

نهر ولایت قوم خود بود فرستاد تا اورا طلب داشته بگیرند که اینک قومی از مصر بیرون آمده است اینک روی زمین را مستور میکنند و در برابر من ساکنند (۶) پس تمنا این که بیائی و برای من این قوم را لعنت بکنی زیرا که از من قویتر اند محتمل است که بر ایشان غالب آمده و ایشان را شکست داده از ولایت اخراج نمایم چه میدانم که هر که را برکت دهی متبرک است و هر که را لعنت نمائی ملعون است (۷) پس مشایخ مواب و مشایخ مدیان مزد فالگیری بدست گرفته روانه شدند و به بلعام رسیده سخنان بالاق را از برایش بیان کردند (۸) و ایشان را گفت که وقت شب در اینجا بیتوته نمائید تا چنانی که خداوند بمن بگوید بشما خبر دهم و سروران مواب نزد بلعام ماندند * (۹) و خدا بلعام آمده گفت که این کسانی که با تست کیانند (۱۰) و بلعام بخدا گفت که بالاق پسر صیور پادشاه مواب بمن فرستاده است (۱۱) که اینک قومی از مصر بیرون آمده روی زمین را مستور کرده است پس بیا برای من ایشان را لعنت نما محتمل است که قوه جنگیدن با ایشان بهم رسانده ایشان را اخراج نمایم (۱۲) و خدا به بلعام فرمود که همراه ایشان مرو و این قوم را لعن مکن چونکه متبرک هستند * (۱۳) و بلعام صبحدم برخاسته بسروران بالاق گفت که بولایت خودتان بروید زیرا که خداوند از اجازت دادن بمن که با شما بروم منع نموده است (۱۴) و سروران مواب برخاسته ببالاق باز آمدند و گفتند که بلعام از آمدن با ما انکار نمود * (۱۵) و بالاق بار دیگر از اینان سروران زیاده و عزیزتر فرستاد (۱۶) که بلعام رسیده وی را گفتند که بالاق پسر صیور چنین میفرماید تمنا این که از آمدن بمن امتناع نورزی (۱۷) زیرا که ترا البته بسیار تکریم خواهم نمود و هر چه که بمن بگوئی بجا خواهم آورد پس تمنا اینکه بیائی و این قوم را جهت من لعنت نمائی (۱۸) و بلعام جواب داده بملازمان بالاق گفت که اگر بالاق خانه خود را پر از نقره و طلا بمن بخشد از فرمان خداوند خدای خود نتوانم تجاوز

نمود تا آنکه، بکمی یا زیادی عمل نمایم (۱۹) پس تمنا این که شما نیز امشب در اینجا بمانید تا بدانم که خداوند بمن زیاده چه خواهد گفت * (۲۰) و خدا بوقت شب بِلْعَام آمده و یی را گفت اگر آن مردمان جهت طلبیدن تو بیایند برخیز با ایشان برو اما کلامی که با تو بگویم همانرا عمل نما * (۲۱) پس بِلْعَام صبحدم برخاسته حمار خود را پالان کرده با سروران مَوَّاب راهی شد (۲۲) و غضب خدا از اینکه او روانه شد افروخته گشت و فرشته خداوند بر سر راه بمقاومتش ایستاد در حالتی که او بر حمار سوار بود و دو جوانش بهسراشش (۲۳) و حمار فرشته خداوند را دید که با شمشیر برهنه در دستش بر سر راه ایستاده است که حمار از راه انحراف نموده بزراعت رفت و بِلْعَام حمار را زد تا آنکه آنرا براه باز آورد (۲۴) و فرشته خداوند در تنگی راه تاکستانها که از هر دو طرفش دیواری بود ایستاد (۲۵) و حمار فرشته خداوند را دیده خود را بدیوار چسبانیده پای بِلْعَام را بدیوار فشرد که بار دیگر آنرا زد (۲۶) و فرشته خداوند بار دیگر پیش رفته در جای تنگی که جهت انحراف بر است و چپ راهی نبود ایستاد (۲۷) و حمار چونکه فرشته خداوند را دید در زیر بِلْعَام خوابید و غضب بِلْعَام افروخته شده حمار را از چوب دست زد (۲۸) پس خداوند زبانی حمار را کشاد که بِلْعَام را گفت که با تو چه کرده ام که مرا این سه مرتبه زده * (۲۹) و بِلْعَام بحمار گفت چونکه مرا بازی دادی کاش شمشیری در دست من میداد که الحال ترا میکشتم (۳۰) و حمار بِلْعَام گفت که آیا حمار تو نیستم که بر من سوار بوده از وقتی که مال تو بودم تا به امروز آیا گاهی عادت میکردم که باین طور بتو رفتار نمایم و او گفت که نی (۳۱) و خداوند چشمان بِلْعَام را کشود تا فرشته خداوند را دید که با شمشیر برهنه در دستش بر سر راه می ایستاد و رکوع کرده رو بزمین افتاد (۳۲) و فرشته خداوند یی را گفت که حمار خود را این سه مرتبه چرا زدی اینک جهت مقاومت تو بیرون آمدم زیرا که در نظر من رفتار تو کج است (۳۳) و حمار مرا ملاحظه کرده این سه مرتبه از

من کناره جست اگر از من کناره نمیجست یقین که حال ترا میکشتم و اورا زنده نگاه میداشتم (۳۴) و بِلْعَامُ بفرشته خداوند گفت که گناه ورزیدم زیرا که ندانستم که تو بمقاومت من در راه ایستاده و حال اگر در نظر تو ناپسند آید بر میگردد (۳۵) و فرشته خداوند بِلْعَامُ گفت بهمراهِ آن مردمان برو نهایت کلامی که بتو میگویم همان را بایشان بگویی پس بِلْعَامُ با سرورانِ بَالِاقُ رفت * (۳۶) و هنگام شنیدنِ بَالِاقُ که بِلْعَامُ می آید باستقبالش بشهرِ مَوَابُ که بر سرحدِ اَرْنُون در اقصای حدود است بیرون آمد (۳۷) و بَالِاقُ به بِلْعَامُ گفت که آیا فی الحقیقه جهت طلبیدن تو بنزدت نفرستادم چرا نزد من نیامدی آیا حقیقتاً برعایت نمودی تو قادر نیستم (۳۸) و بِلْعَامُ ببَالِاقُ گفت اینک نزد تو آمده ام آیا حال این اقتدار را فی الواقع دارم که چیزی بگویم آنچه که خداوند در دهان من میگذارد همان را خواهم گفت * (۳۹) و بِلْعَامُ بهمراهِ بَالِاقُ روانه شد که هر دو بقریبِ حَصَوْتُ آمدند (۴۰) و بَالِاقُ گاوان و گوسفندان فصیح نموده بِلْعَامُ و سرورانی که با وی بود فرستاد * (۴۱) و بامدادان واقع شد که بَالِاقُ بِلْعَامُ را گرفته و اورا بمقامهای بلند بعل بر آورد تا از آنجا اقصای قوم را مشاهده نماید

(فصل بیست و سیوم مشتمل بر سی آیه)

(۱) و بِلْعَامُ ببَالِاقُ گفت که در اینجا از برایم هفت مذبح بساز و در اینجا از برایم هفت گوساله و هفت قوچ حاضر کن (۲) و بَالِاقُ بنحوی که بِلْعَامُ گفت بعمل آورده بَالِاقُ و بِلْعَامُ بر هر مذبح گوساله و قوچی گذرانیدند (۳) و بِلْعَامُ ببَالِاقُ گفت که نزد قربانی سوختنی خود بایست تا روانه شوم شاید که خداوند جهت ملاقات من راست آید و هر چیزی که بمن نمایان کند بتو بیان خواهم کرد پس بتلی برآمد (۴) و خدا بِلْعَامُ راست آمد که او وی را گفت که هفت مذبح را ترتیب داده ام و بر هر مذبح گوساله و قوچی گذرانیدم (۵) و خداوند سخنی بدهان بِلْعَامُ گذاشت و گفت ببَالِاقُ برگشته

چنین بگو (۶) پس به نزد او برگشت که اینک او بر سر قربانی سوختنی خود با تمامی سروران مواب می ایستاد (۷) و تمثیل خود را بزبان آورده گفت * که بالاق پادشاه مواب مرا از ارم از کوههای شرقی آورده که بیا از برایم یعقوب را لعنت نما و بیا اسرائیل را نفرین کن (۸) کسانی را که خدا ملعون نکرده است چگونه لعنت نمایم و کسانی که خدا نفرین نکرده است چه طور نفرین کنم (۹) و حال اینکه ایشان را از سر کوهها می بینم و از گریه ها مشاهده مینمایم اینک این قوم بتنها ساکن خواهند شد و در میان قبائل محسوب نخواهند شد (۱۰) غبار یعقوب و تعداد چهار یک از اسرائیل را که خواهد شمرد جان من با وفات صالحان بمیرد و عاقبت من مثل عاقبت آنها باشد * (۱۱) و بالاق بدلعام گفت که از برایم چه کار کردی ترا بجهت لعنت کردن دشمنانم آوردم و اینک به برکت وافر ایشان را مشرت ساختی (۱۲) و او جواب داده گفت آنچه که خداوند بدهانم گذاشت آیا همان را متوجه شده نبایست بگویم * (۱۳) پس بالاق وی را گفت تمنا اینکه بجای دیگر که ایشان را از آنجا توانی دید با من بیآئی بتنها اقصای ایشان را خواهی دید همه گی ایشان را نخواهی دید پس از برای من ایشان را از آنجا لعنت نما (۱۴) و او را بچمن صوفیم تا بسر پستگاه آورد و هفت مذبح بنا کرده گوساله و قوچی را بر هر مذبح گذرانید (۱۵) و بالاق گفت که بنزد قربانی سوختنی خود اینجا بایست تا من در آنجا [خداوند را] ملاقات نمایم (۱۶) و خداوند بلعام را ملاقات نمود و سخنی بدهانش گذاشته گفت که نزد بالاق برگشته چنین بگو (۱۷) و بنزد وی باز آمده اینک نزد قربانی سوختنی خود با سروران مواب می ایستاد و بالاق از او پرسید که خداوند چه فرموده است (۱۸) پس تمثیل خود را بزبان آورده گفت * که ای بالاق برخیز و بشنو و ای پسر صبور بمن گوش ده (۱۹) خدا انسان نیست که دروغ بگوید و بنی ادم نیست که تغییر به اراده اش دهد آیا آنچه که گفته است بجا نخواهد آورد و آنچه که فرموده است استوار

نخواهد نمود (۲۰). اینک حکم تبرک ساختن را گرفتیم که او متبرک ساخته است و من آن را باطل نتوانم کرد (۲۱) در یعقوب بجور نخواهد نگریست و در اسرائیل بجفا مشاهده نخواهد کرد خداوند خدایش با وی است و کلبانگ پادشاهی در اوست (۲۲) خدا ایشان را از مصر بیرون آورد و نیرومندی با او مثل کرگدن است (۲۳) بدرستی که بر یعقوب سحر نیست و بر اسرائیل فالگیری نی مثل این وقت گفته خواهد شد که خدا در حق یعقوب و در حق اسرائیل چه کرده است (۲۴) اینک آن قوم مثل شیر ماده بر خواهند خاست و مانند شیر نر خود را بلند خواهند کرد و تا صید را نخورد و خون کشته شده‌گان را نیاشامد نخواهد خوابید * (۲۵) و بالاق به بلعام گفت که ایشان را مطلقا نه لعنت بکن و ایشان را مطلقا برکت نخواه (۲۶) و بلعام جواب داده ببالاق گفت که آیا با تو متکلم شده نگفتم هر چه که خدا مرا فرماید همان را میکنم * (۲۷) و بالاق به بلعام گفت تمنا اینکه بیائی تا ترا بجای دیگر بردارم شاید در نظر خدا خوش آید که ایشان را بجهنم من از آنجا لعنت نمائی (۲۸) و بالاق بلعام را بر سر پُور که بریشیمون نگران است آورد (۲۹) و بلعام ببالاق گفت که در اینجا از برایم هفت مذبح بساز و در اینجا از برایم هفت گوساله و هفت قوچ حاضر کن (۳۰) و بالاق بنوعی که بلعام گفته بود عمل نموده بر هر مذبح گوساله و قوچی گذراند *

(فصل بیست و چهارم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

- (۱) و هنگامی که بلعام دید که در نظر خداوند متبرک ساختن اسرائیل خوش است مثل اوقات پیشین بطلب سحرها رفت مگر اینکه بسوی بیابان روی نهاد (۲) و بلعام چشمان خود را بر داشته اسرائیلیان را دید که موافق اسباط خودشان ساکنند و روح خدا بر او نازل شد (۳) و تمثیل خود را بزبان آورده گفت * که بلعام بن پُور میگوید و مردی که چشمانش کشاده اند میگوید (۴) شنونده کلام خدا و بیننده رؤیای قادر مطلق در حالتی که افتاده است

با چشم کشاده میگوید (۵) که ای یعقوب خیمه‌های تو و ای اسرائیل مسکنهای تو چه زیبا است. (۶) مثل دره‌ها میلان دارد و مانند باغها بپهلوی نهرها و مثل درختان عون غرس شده خداوند و مانند سروهای آزاد که بر کنار جویبار است (۷) آبهارا از دلوهایش میریزد و بذرا او در میان آبهای بسیار خواهد بود و هم پادشاهش از آگک بلندتر و مملکتش مرتفع‌تر (۸) خدا او را از مصر اخراج نمود نیرومندی با او مثل کرگدن است قبائل دشمنان خود را خواهد خورد و استخوانهای ایشان را خواهد شکست و هم ایشان را به تیرهای خود سوراخ خواهد نمود (۹) مثل شیر تر و مانند شیر ماده خم شده میخوابد کیست که او را برخیزاند متبرک کننده‌گان تو متبرک است و لعنت کننده‌گان تو ملعون است * (۱۰) و غضب بالاق بلعام افروخته شد که دستهای خود را بر هم زد و بالاق بلعام گفت ترا جهت لعن کردن دشمنانم خواندم و اینک این سه مرتبه محض برکت دادی (۱۱) پس حال بمرکان خود بگریز با خود گفتم که احترام ترا زیاد خواهم کرد و اینک خداوند ترا از احترام منع کرد (۱۲) و بلعام ببالاق گفت که آیا هم با رسولانی که نزد من فرستاده بودی متکلم شده نگفتم (۱۳) که اگر بالاق خانه خود را پر از نقره و طلا بمن بدهد قادر نیستم که از فرمان خداوند تجاوز نمایم تا آنکه باران خویشتن نیک و یا بد بجا آورم آنچه که خداوند گفته است خواهم گفت (۱۴) و حال اینک بنزد قوم خود میروم بیا ترا اعلام نمایم که این قوم با قوم تو در ایام آخرین چه خواهند کرد (۱۵) پس تمثیل خود را بزبان آورده گفت * که بلعام بن یعور میگوید و کسی که چشمانش کشاده است میگوید (۱۶) شنونده کلام خدا و داننده علم خدای تعالی و بیننده رؤیای قادر مطلق در حالتی که افتاده است با چشمان کشاده میگوید (۱۷) که او را خواهم دید اما حال نی او را مشاهده خواهم کرد اما نزدیک نی ستاره از یعقوب طلوع خواهد کرد و عصائی از اسرائیل پیدا خواهد شد که نوحی مواب را و هم تمامی بنی شیث را

خواهد شکست (۱۸) و اِودوم مملوک خواهد شد و سِیعیر نیز مملوک دشمنانش خواهد شد و اِسرائیل دل آوری خواهد نمود (۱۹) و فرمانفرمائی از یعقوب بیرون آمده باقی مانده گان شهر را هلاک خواهد کرد (۲۰) و بمالیتی نگاه کرده تمثیل خود را بزبان آورد و گفت * که عمالیتی از اولین طوائف بود اما عاقبتش اینست که ابداً هلاک شود * (۲۱) و بر قینیان نگاه کرده تمثیل خود را بزبان آورد و گفت * که مسکن تو مستحکم است و آشیانه خود را در صخره نهاده * (۲۲) اما قینیان تخریب خواهند شد تا وقتی که آشور ترا اسیر نماید * (۲۳) و تمثیل خود را بزبان آورده گفت * که افسوس وقتی که خدا این را بجا می آورد که زنده خواهد ماند (۲۴) و کشتیها از جانب کتیم آمده آشور را مبتلا خواهند کرد و هم عید را جفا خواهند داد که او نیز ابداً هلاک خواهد شد * (۲۵) و بلعام برخاسته و روانه شد و بمکان خود مراجعت نمود و بالائی نیز راه خویشتن را پیش گرفت *

(فصل بیست و پنجم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و اِسرائیل در شطیم ساکن شدند و قوم آغاز زنا نمودن با دختران مواب کردند (۲) که آنها قوم را بذبائح خدایان خودشان طلبیدند پس قوم خوردند و بخدایان ایشان سجده نمودند (۳) و اِسرائیل به بعل پعور ملحق شد و غضب خداوند بر اِسرائیل افروخته گردید (۴) و خداوند بموسی فرمود که تمامی سرهای این قوم را بگیر و بحضور خداوند رو بروی آفتاب بیاویزان تا آنکه شدت قهر خداوند از اِسرائیل مندفع شود (۵) و موسی بحاکمان اِسرائیل فرمود که شما هر کس مردمان خود را که به بعل پعور ملحق شدند بکشید (۶) و اینک مردی از بنی اِسرائیل آمد و نزد برادرانش در نظر موسی و در نظر تمامی جماعت بنی اِسرائیل در حالتی که بدروازه خیمه مجمع گریه میکرد زن مدیانیّه آورد (۷) و فینحاس پسر العازار پسر هارون کاهن مشاهده کرده از میان جماعت برخاست و نیزه بدست خود گرفت (۸) و در عقب

مرد اسرائیلی داخل خلوت گاه شده هر دوی ایشان هم مرد اسرائیلی و هم زن را بشکمش فرو کرد که طاعون از بني اسرائیل دفع شد (۹) و کسانی که از طاعون مردند بیست و چهار هزار نفر بودند * (۱۰) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۱۱) که فینحاس پسر العازار پسر هارون کاهن غضب مرا از بني اسرائیل مندفع ساخته است چونکه او غیرت مرا کشید از ایشان که بني اسرائیل را از غیرتم نابود نساختم (۱۲) بنا بر این بگو که اینک عهد سلامت خود را باو میدهم (۱۳) و عهد کهنات ابدی از آن وی و از آن ذریه اش بعد از وی خواهد بود چه اینکه از برای خدای خود غیرت کشید و در حق بني اسرائیل کفاره نمود (۱۴) و اسم مرد اسرائیلی که کشته شد یعنی مردی که با زن مدیانیة بقتل رسید زمری پسر سالو سرور خاندان پدری شمعونیان بود (۱۵) و اسم زن مدیانیة که کشته شد کزبی دختر صور رئیس قبیله خاندان پدری مدیانیان بود * (۱۶) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۱۷) که مدیانیان را آزرده بکشید (۱۸) زیرا که ایشان شمارا آزرند بحیله هائی که در امر پُغور و در امر کزبی دختر سرور مدیانیان خواهر ایشان که در روز طاعون بسبب پُغور کشته شده بود بشما فریب دادند *

(فصل بیست و ششم مشتمل بر شصت و پنج آیه)

(۱) و بعد از طاعون واقع شد که خداوند بموسی و به العازار پسر هارون کاهن خطاب کرده گفت (۲) که حساب تمامی جماعت بني اسرائیل را موافق خاندان آباء ایشان از بیست ساله و زیاده بگیرید یعنی تمامی اسرائیلیانی که بجنگ بیرون میروند (۳) پس موسی و العازار کاهن در صحراهای موآب بکنار اردن برابر یریحو ایشان را خطاب کرده گفتند (۴) که از بیست ساله و زیاده چنانی که خداوند موسی و بني اسرائیل را هنگامی که از زمین مصر بیرون آمدند امر فرموده بود حساب قوم را بگیرید * (۵) اول زاده اسرائیل یوئین بود و پسران یوئین اینانند از حنوک قبیله حنوکیان و از یلقو قبیله

پَلَوْنِیَّانَ (۶) و از حَصْرُونَ قبیله، حَصْرُونِیَّانَ و از کَرْمِی قبیله، کَرْمِیَّانَ (۷) قبیله،
 رَوْبِنِیَّانَ اینانند و سان دیده‌گان ایشان چهل و سه هزار و هفتصد و سی نفر
 بودند (۸) پسر پَلَوْنِیَّانَ (۹) و پسرانِ الِیَّابِ نَمُوئِیل و دَاثَان و اَبِیرَام بودند
 بلکه همین دَاثَان و اَبِیرَامِی که نامدارانِ جماعت بوده با موسی و هَارُون در
 مجمعِ قُورَح منازعت کردند هنگامی که برخداوند منازعت کردند (۱۰) و
 زمین دهان خود را کشاده ایشان و قُورَح را فرو برد و قَتِ هَلَاک شدنِ آن
 جماعت که آتش دویست و پنجاه نفر را سوزانیده موجبِ عبرت گردیدند
 (۱۱) اما پسرانِ قُورَح هَلَاک نشدند * (۱۲) پسرانِ شَمْعُونِ موافقِ قبائلِ خودشان
 اینانند از نَمُوئِیل قبیله، نَمُوئِیلِیَّانَ و از یامین قبیله، یامِینِیَّانَ و از یاکین
 قبیله، یاکِینِیَّانَ (۱۳) و از زِرَح قبیله، زَرَحِیَّانَ و از شَاوُل قبیله، شَاوُلِیَّانَ
 (۱۴) قبائلِ شَمْعُونِیَّانَ اینانند که بیست و دو هزار و دویست نفر بودند *
 (۱۵) پسرانِ گاد موافقِ قبائلِ خودشان اینانند از صِفُون قبیله، صِفُونِیَّانَ و از
 حَگِی قبیله، حَگِیَّانَ و از شُونِی قبیله، شُونِیَّانَ (۱۶) و از اَدْنِی قبیله، اَدْنِیَّانَ
 و از عِیرِی قبیله، عِیرِیَّانَ (۱۷) و از اَرُوْد قبیله، اَرُوْدِیَّانَ و از اَرِئِیلی قبیله،
 اَرِئِیلیَّانَ (۱۸) قبائلِ پسرانِ گاد اینانند که موافقِ سان دیده‌گانِ خودشان چهل
 هزار و پانصد نفر بودند * (۱۹) پسرانِ یَهُوداه عِیر و اَوْنان که عِیر و اَوْنان در
 زمینِ کِنَعن مردند (۲۰) و پسرانِ یَهُوداه موافقِ قبائلِ خودشان اینان بودند از
 شِیلَه قبیله، شِیلانِیَّانَ و از پَرِص قبیله، پَرِصِیَّانَ و از زِرَح قبیله، زَرَحِیَّانَ
 (۲۱) و پسرانِ پَرِص اینان بودند از حَصْرُونَ قبیله، حَصْرُونِیَّانَ و از حَامُول قبیله،
 حَامُولِیَّانَ (۲۲) اینانند قبائلِ یَهُوداه که موافقِ سان دیده‌گانِ ایشان هفتاد
 و شش هزار و پانصد نفر بودند * (۲۳) پسرانِ یَساکار موافقِ قبائلِ خودشان
 اینانند از تَوَلَاع قبیله، تَوَلَاعِیَّانَ از یَواَه قبیله، یَوْنِیَّانَ (۲۴) از یاشوب قبیله،
 یاشوبِیَّانَ و از شَمْرُونَ قبیله، شَمْرُونِیَّانَ (۲۵) قبائلِ یَساکار اینانند که موافقِ
 سان دیده‌گانِ خودشان شصت و چهار هزار و سیصد نفر بودند * (۲۶) پسرانِ

زَبُولُونِ موافقِ قبائلِ خودشان اینانند از سَرِدِ قبیلهٔ سَرَدِیَّانِ و از ایلُونِ قبیلهٔ ایلُونِیَّانِ و از یَحْلَیْلِ قبیلهٔ یَحْلَیْلِیَّانِ (۲۷) اینانند قبائلِ زَبُولُونِیَّانِ که موافقِ سان دیده‌گانِ خودشان شصت هزار و پانصد نفر بودند * (۲۸) پسرانِ یُوسُفِ موافقِ قبائلِ خودشان مَنَسَّه و اَفْرِیم بودند (۲۹) پسرانِ مَنَسَّه اینانند از ماکیرِ قبیلهٔ ماکیرِیَّانِ و ماکیرِ گِلْغاد را تولید نمود و از گِلْغادِ قبیلهٔ گِلْغادِیَّانِ بود (۳۰) پسرانِ گِلْغادِ اینانند از اِیعِزِرِ قبیلهٔ اِیعِزِرِیَّانِ و از حِیلقِ قبیلهٔ حِیلقِیَّانِ (۳۱) و از اَسِرِیْئیلِ قبیلهٔ اَسِرِیْئیلِیَّانِ و از شِکِمِ قبیلهٔ شِکِمِیَّانِ (۳۲) و از شِمیداعِ قبیلهٔ شِمیداعِیَّانِ و از حِیفرِ قبیلهٔ حِیفرِیَّانِ (۳۳) و صلفحادِ پسرِ حِیفرِ پسرِ نبود مگر دخترانِ و اسامیِ دخترانِ صلفحادِ محلا و نوعاه و حگلاه و ملکاه و ترصاه بودند (۳۴) قبائلِ مَنَسَّه اینانند که سان دیده‌گانِ ایشان پنجاه و دو هزار و هفتصد نفر بودند * (۳۵) پسرانِ اَفْرِیمِ موافقِ قبائلِ خودشان اینانند از شُولَحِ قبیلهٔ شُولَحِیَّانِ و از یِکرِ قبیلهٔ یِکرِیَّانِ و از تَحَنِ قبیلهٔ تَحَنِیَّانِ (۳۶) و پسرانِ شُولَحِ اینانند از عِیرانِ قبیلهٔ عِیرانِیَّانِ (۳۷) قبائلِ پسرانِ اَفْرِیمِ اینانند که سان دیده‌گانِ ایشان سی و دو هزار و پانصد نفر بودند پسرانِ یُوسُفِ موافقِ قبائلِ ایشان اینانند * (۳۸) پسرانِ بَنِیامینِ موافقِ قبائلِ ایشان اینانند از بَلَعِ قبیلهٔ بَلَعِیَّانِ و از اَشْبیلِ قبیلهٔ اَشْبیلِیَّانِ و از اَحیرامِ قبیلهٔ اَحیرامِیَّانِ (۳۹) و از شِغوفامِ قبیلهٔ شِغوفامِیَّانِ و از حوفامِ قبیلهٔ حوفامِیَّانِ (۴۰) و پسرانِ بَلَعِ اَرک و نَعمان بودند از اَرکِ قبیلهٔ اَرکِیَّانِ و از نَعمانِ قبیلهٔ نَعمانِیَّانِ (۴۱) پسرانِ بَنِیامینِ موافقِ قبائلِ ایشان اینانند که سان دیده‌گانِ ایشان چهل و پنج هزار و شش صد نفر بودند (۴۲) پسرانِ دانِ موافقِ قبائلِ ایشان اینانند از شوحامِ قبیلهٔ شوحامِیَّانِ قبیلهٔ دانِ موافقِ قبائلِ خودشان هصین است (۴۳) تمامیِ قبائلِ شوحامِیَّانِ موافقِ سان دیده‌گانِ ایشان شصت و چهار هزار و چهار صد نفر بودند * (۴۴) پسرانِ اَشیرِ موافقِ قبائلِ خودشان اینانند از یِمناهِ قبیلهٔ یِمنِیَّانِ و از یِشویِ قبیلهٔ یِشویَّانِ و از برِیَعه

قبیلهٔ بَرِیعیان (۴۵) پسرانِ برِیعهٔ اینانند از حَیبرِ قبیلهٔ حَبْرِیان و از مَلْکِئیلِ قبیلهٔ مَلْکِئیلیان (۴۶) و اسمِ دخترِ آشیرِ سَارِح بود (۴۷) قَبائِلِ پسرانِ آشیرِ اینانند که سان دیده‌گانِ ایشان پنجاه و سه هزار و چهار صد نفر بودند *

(۴۸) پسرانِ نَفْتَالِیِ موافقِ قَبائِلِ ایشان اینانند از یَحْصِئیلِ قبیلهٔ یَحْصِئیلیان و از گُونِیِ قبیلهٔ گُونِیان (۴۹) و از یِیْضِرِ قبیلهٔ یِیْضِرِیان و از شَلِیمِ قبیلهٔ شَلِیمیان (۵۰) قبیلهٔ نَفْتَالِیِ موافقِ قَبائِلِ خودشان این است که سان دیده‌گانِ ایشان چهل و پنج هزار و چهار صد نفر بودند * (۵۱) اینانند سان دیده‌گانِ بنیِ اسْرَائِیلِ که شش صد و یک هزار و هفت صد و سی نفر بودند (۵۲) و خداوند بموسیِ خطاب کرده گفت (۵۳) که این زمین برای ایشان جهتِ ارثیت بتعدادِ اسمها قسمت شود (۵۴) به گروهِ بسیارِ میراثِ زیاده بده و گروهِ قلیلِ میراثِ کم بده بهر کس موافقِ سان دیده‌گانش میراثی داده شود (۵۵) نهایتِ زمینِ بقرعه تقسیم شود که موافقِ اسامیِ اسباطِ آبای خودشان میراث بگیرند (۵۶) حقِ ارثیتِ ایشان در میانِ زیاد و کم بقرعه منقسم شود * (۵۷) و شمرده شده‌گانِ لَوِیانِ موافقِ قَبائِلِ خودشان اینانند از گَرِشونِ قبیلهٔ گَرِشونِیان و از قِهاثِ قبیلهٔ قِهاثِیان و از مَرَارِیِ قبیلهٔ مَرَارِیان (۵۸) قَبائِلِ لَوِیانِ اینانند قبیلهٔ لَبْذِیان و قبیلهٔ حَبْرُونِیان و قبیلهٔ مَحَلِیان و قبیلهٔ موشِیان و قبیلهٔ قَرَحِیان و قِهاثِ عَمْرَامِ را تولید نمود (۵۹) و اسمِ زنِ عَمْرَامِ یوکیدِ دخترِ لَبْیِ بود آنکه برای لَبْیِ در مِصر تولّد یافت و او برای عَمْرَامِ هَارون و موسی و مَرِیامِ خواهرِ ایشان را زانید (۶۰) و بجهتِ هَارونِ نَادَاب و ابِیهو و العازار و ایثامِر زائیده شدند (۶۱) و نَادَاب و ابِیهو بسببِ تقرب نمودنِ ایشان آتشِ بیگانه را در حضورِ خداوند مَرَدند (۶۲) و شمرده شده‌گانِ لَوِیانِ بیست و سه هزار بودند یعنی تمامیِ ذکوران از یک ماهه و زیاده زیرا که ایشان در میانِ بنیِ اسْرَائِیلِ سان دیده نشدند چونکه ارثی بایشان در میانِ بنیِ اسْرَائِیلِ داده نشد * (۶۳) اینانند شمرده شده‌گانِ موسی و العازارِ کاهن که

بنی اسرائیل را در صحراهای مَوَّاب برکنار آرند در برابرِ پَرِ یَحْوِسان دیدند (۶۴) و در میان ایشان کسی نبود که موسی و هارون کاهن شمرند هنگامی که بنی اسرائیل را در بیابان سِینِی شمرند (۶۵) زیرا که خداوند در حق ایشان فرموده بود که البته در بیابان خواهند مرد و از ایشان سوای کَالِیْب بن یَغْنَه و یُوشَع بن نون کسی باقی نمانده بود *

(فصل بیست و هفتم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) آنگاه دختران صِلَفحاک پسر حِیغِر پسر گِلْعاک پسر ماکیر پسر مَنَسَه از قبایل مَنَسَه پسر یوسف حاضر شدند و اسامی دخترانش اینست مَحَلَّاه و نُوْعَاه و حَکَلَّاه و مِلْکَاه و تِرْصَاه (۲) و ایشان پیش موسی و پیش العازار کاهن و هم پیش سروران و تمامی جماعت بدروازه خیمه مجمع ایستاده گفتند (۳) که پدر ما در بیابان مرد اما از جمله جمعیتی که بر خداوند در جمعیت قورح جمع شدند نبود لیکن بواسطه گناه خود وفات یافت که وی را پسری نبود (۴) اسم پدر ما در میان خانواده اش چرا باید که محو شود چونکه وی را پسری نیست پس ما را در میان برادران پدر ما ملکی بده * (۵) و موسی دعوی ایشان را بحضور خداوند معروض داشت (۶) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۷) که دختران صِلَفحاک راست میگویند البته بایشان در میان برادران پدر ایشان حق موروثی بده و میراث پدر ایشان را بایشان انتقال نما (۸) و با بنی اسرائیل متکلم شده بگو که اگر کسی بمیرد و پسری ندارد میراث وی را بدخترش انتقال نمائید (۹) و اگر دختری ندارد میراثش را به برادرانش بدهید (۱۰) و اگر برادری ندارد میراث وی را ببرادران پدرش بدهید (۱۱) و اگر پدرش برادری ندارد میراث او را بباقی مانده او از نزدیک ترین خویشاوندانش بدهید تا وارث آن باشد و این امر برای بنی اسرائیل حکم واجبی باشد بنوعی که خداوند بموسی امر فرموده است * (۱۲) و خداوند بموسی فرمود که باین کوه عِبَارِیم برآی و زمینی که ببنی اسرائیل داده ام ملاحظه نمایی

(۱۳) و بعد از ملاحظه نمودنش تو نیز بقوم خود مجتمع خواهی شد چنانکه هارون برادرت جمع شد (۱۴) چونکه از فرمان من در بیان صین وقت منازعت جماعت تجاوز نمودید در عوض تقدیس نمودن من در حضور ایشان بکنار آنها یعنی آبهای مریمه قادیس در بیان صین * (۱۵) و موسی بخداوند بدین مضمون عرض نمود (۱۶) که ای کاش خداوند خدای ارواح تمامی بشر کسی را بر این جماعت نصب نماید (۱۷) تا آنکه در حضور ایشان بیرون رود و در حضور ایشان به اندرون آید و ایشان را بیرون به برد و هم ایشان را به اندرون بیاورد تا جماعت خداوند چون گله بی شبان نباشند * (۱۸) و خداوند موسی را فرمود که یوشع بن نون را مردی که صاحب روح است بگیر و دست خود را بر او بگذارد (۱۹) و او را بحضور العازار کاهن و هم بحضور تمامی جماعت ایستاده گردان و او را در نظر ایشان وصیت کن (۲۰) و او را از عزت خود بهره ور گردان تا تمامی جماعت بنی اسرائیل [او را] اطاعت نمایند (۲۱) و در حضور العازار کاهن بایستد تا آنکه از برای او بحکم آوریم در حضور خداوند سؤال نماید و بفرومان او خروج نمایند و بفرومان او دخول نمایند خود او و تمامی بنی اسرائیل بهمراهش یعنی تمامی جماعت * (۲۲) و موسی بنوعی که خداوند او را فرموده بود عمل نموده یوشع را گرفت و او را در حضور العازار کاهن و هم در حضور تمامی جماعت ایستاده گردانید (۲۳) و دستهای خود را بر او گذاشته او را بنهیجی که خداوند بواسطه موسی فرموده بود وصیت نمود *

(فصل بیست و هشتم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۲) که بنی اسرائیل را امر فرموده بایشان بگو که ذبیحه مرا و نان مرا برای هدیههای آتشین راحه خوش من احتیاط نمائید تا آنکه بوقتش نزد من بگذرانید * (۳) و هم ایشان را بگو که هدیه آتشینی که بخداوند تقریب خواهید نمود این است دو بره یکساله بی عیب هر روز برای قربانی سوختن ده آئینه (۴) یلت بره را در صبحدم تقریب

نما و برّه دیگر را در میان عصرین تقرب نماي (۵) و جهت هدیه آردیش ده یک از ایغای آردِ رقیق مخلوط شده. بچهار یک از هین روغن مخلوط (۶) این است قربانی سوختنی دآئمی که در کوه سینای تعیین شده بود تا آنکه از برای خداوند هدیه آتشین خوشبوی باشد (۷) و جهت هدیه ریختنیش چهار یک از هین از برای یک برّه که آن مسکرا جهت خداوند در مقام مقدس بریزان (۸) و برّه دیگر را مابین عصرین تقرب نما مثل هدیه آردی و مثل هدیه ریختنی صبحده می تقرب نما تا آنکه هدیه آتشین رایحه خوش برای خداوند باشد * (۹) و در روز سبت دو برّه یکساله بی عیب و دو عشر از آردِ رقیق مخلوط شده بروغن با هدیه ریختنی آس جهت هدیه آردی بگذران (۱۰) قربانی سوختنی هر روز سبت همین است سواي قربانی سوختنی دآئمی با هدیه ریختنیش * (۱۱) و در سه ماهه های خودتان قربانی سوختنی بخداوند تقرب نمائید یعنی دو گاو جوان و یک قوچ و هفت برّه یک ساله بی عیب (۱۲) و سه عشر آردِ رقیق مخلوط شده بروغن جهت هدیه آردی از برای یک گوساله و دو عشر آردِ رقیق مخلوط شده بروغن جهت هدیه آردی از برای یک قوچ (۱۳) و ده یک مختصی از آردِ رقیق مخلوط شده بروغن از برای هر یک برّه از راه هدیه آردی تا آنکه قربانی سوختنی رایحه خوش و هدیه آتشین برای خداوند باشد (۱۴) و هدیه ریختنی آنها نصف هین شراب از برای گوساله و ثلث هین از برای قوچ و چهار یک از هین از برای برّه قربانی سوختنی ماهیانه موافق ماههای سال این است (۱۵) و یک بزغاله جهت قربانی رفع گناه سواي قربانی سوختنی دآئمی با هدیه ریختنیش بخداوند تقرب شود * (۱۶) و در روز چهاردهم ماه اول برای خداوند عید فصیح است (۱۷) و در روز پانزدهم این ماه عیدی است که هفت روز نان فطیری خورده شود (۱۸) و در روز اول جمعیت مقدس باشد و بهیچ کار متعلق بخدومت مشغول نشوید (۱۹) ولیکن جهت قربانی

سوختنی هدیه آتشین برای خداوند تقریب نمائید یعنی دو گاو جوان و یک قوچ و هفت بره یک ساله که برای شما بی عیب باشند (۲۰) و هدیه آردی آنها از آرد رقیق مخلوط شده بروغن باشد برای هر گوساله سه عشر و برای قوچ دو عشر بگذرانید (۲۱) و ده یک مختصی برای هر بره از آن هفت بره تقریب نمائی (۲۲) و یک بز نر را جهت قربانی رفع گناه تا آنکه از برای شما کفاره کرده شود (۲۳) آنها را سواي قربانی سوختنی صبحده می که قربانی سوختنی دآئمی باشد تقریب نمائید (۲۴) بدین منوال روز بروز تا مدت هفت روز نان هدیه آتشین رایحه خوش برای خداوند تقریب نمائید سواي قربانیای سوختنی دآئمی و هدیه ریختنیش تقریب کرده شود (۲۵) و در روز هفتمین جمعیت مقدس شما باشد هر کار متعلق بخدمت مکنید * (۲۶) و در روز نوبرها وقتی که هدیه آردی جدیدی برای خداوند بعد از انقضای هفته های موعود شما تقریب نمائید جهت شما جمعیت مقدس باشد هیچ کار متعلق بخدمت در آن مکنید (۲۷) و هم قربانی سوختنی رایحه خوش برای خداوند تقریب نمائید یعنی دو گاو جوان و یک قوچ و هفت بره یک ساله (۲۸) و هدیه آردی آنها از آرد رقیق مخلوط شده بروغن سه عشر برای هر یک گوساله و دو عشر برای یک قوچ (۲۹) و ده یک مختصی برای هر بره از آن هفت بره (۳۰) و یک بزغاله تا آنکه از برای شما کفاره کرده شود (۳۱) و آنها را سواي قربانی سوختنی دآئمی و هدیه آردیش تقریب نمائید آنها با هدیه های ریختنیش برای شما بی عیب باشند *

(فصل بیست و نهم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و در روز اول ماه هفتم شمارا جمعیت مقدس باشد هیچ کار متعلق بخدمت مشغول نشوید از برای شما روز نواختن کرنا است (۲) و قربانی سوختنی رایحه خوش برای خداوند تقریب نمائید یعنی یک گاو جوان و یک قوچ و هفت بره یک ساله بی عیب (۳) و هدیه آردی آنها از آرد

رقيق مخلوط شده بروغن سه عشر براي گاو و دو عشر براي قوچ (۴) و يك عشر از براي هر بره از آن هفت بره (۵) و يك بز كه جهت قرباني رفع گناه تا آنكه از براي شما كفاره كرده شود (۶) سواي قرباني سوختني ماهيانه با هديه آرديش و قرباني سوختني دآئمي با هديه آرديش و هديهاي ريختني آنها موافق قانونايشان تا آنكه هديه آتشين رايحه خوش براي خداوند باشد * (۷) و در روز دهم اين ماه هفتم براي شما جمعيت مقدس باشد تا آنكه نفوس خودتان را در رنج داريد و بهيچ كاري مشغول نشويد (۸) و قرباني سوختني رايحه خوش براي خداوند تقريبات نماييد يعني يك گاو جوان و يك قوچ و هفت بره يك ساله كه براي شما بي عيب باشد (۹) و هديه آرديه آنها از آرد رقيق مخلوط شده بروغن سه عشر براي گوساله و دو عشر براي هريك قوچ (۱۰) و ده يك مختصي براي هر بره از آن هفت بره (۱۱) و يك بز كه جهت قرباني رفع گناه سواي قرباني رفع گناهي جهت كفاره و قرباني سوختني دآئمي با هديه آرديش و هديهاي ريختني آنها * (۱۲) و در روز پانزدهم ماه هفتم جمعيت مقدس براي شما باشد هيچ كار متعلق بخدمت در آن نمكنيد و هفت روز براي خداوند عيد بر پا داريد (۱۳) و قرباني سوختني آتشين رايحه خوش براي خداوند تقريبات نماييد يعني سيزده گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره يك ساله كه بي عيب باشند (۱۴) و هديه آرديه آنها از آرد رقيق مخلوط شده بروغن سه عشر براي هر گوساله از آن سيزده گوساله و دو عشر براي هر قوچي از آن دو قوچ (۱۵) و ده يك مختصي براي هر بره از آن چهارده بره (۱۶) و يك بز كه جهت قرباني رفع گناه سواي قرباني سوختني دآئمي با هديه آرديه ريختنيس * (۱۷) و در روز دويم دوازده گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره يك ساله بي عيب (۱۸) با هديه آرديه ريختني آنها از براي گوساله ها و قوچها و برهها بتعداد آنها موافق قانون (۱۹) و يك بز كه جهت رفع گناه سواي قرباني سوختني دآئمي با هديه

آردیش و هدیه‌های ریختنی آنها * (۲۰) و در روز سیوم یازده گوساله و دو قوچ و چهارده بره یک ساله بی عیب (۲۱) با هدیه آردی و هدیه‌های ریختنی آنها از برای گوساله‌ها و قوچها و بره‌ها بتعداد آنها موافق قانون (۲۲) و یک بز که جهت رفع گناه سواي قربانی سوختنی دآئمی با هدیه آردی و ریختنیش * (۲۳) و در روز چهارم ده گوساله و دو قوچ و چهارده بره یک ساله بی عیب (۲۴) با هدیه آردی و هدیه‌های ریختنی آنها از برای گوساله‌ها و قوچها و بره‌ها بتعداد آنها موافق قانون (۲۵) و یک بز که جهت رفع گناه سواي قربانی سوختنی دآئمی با هدیه آردی و ریختنیش * (۲۶) و در روز پنجم نه گوساله و دو قوچ و چهارده بره یک ساله بی عیب (۲۷) با هدیه آردی و هدیه‌های ریختنی آنها از برای گوساله‌ها و قوچها و بره‌ها بتعداد آنها موافق قانون (۲۸) و یک بز که جهت رفع گناه سواي قربانی سوختنی دآئمی با هدیه آردی و ریختنیش * (۲۹) و در روز ششم هشت گوساله و دو قوچ و چهارده بره یک ساله بی عیب (۳۰) با هدیه آردی و هدیه‌های ریختنی آنها از برای گوساله‌ها و قوچها و بره‌ها بتعداد آنها موافق قانون (۳۱) و یک بز که جهت رفع گناه سواي قربانی سوختنی دآئمی با هدیه آردی و ریختنیش * (۳۲) و در روز هفتم هفت گوساله و دو قوچ و چهارده بره یک ساله بی عیب (۳۳) با هدیه آردی و هدیه‌های ریختنی آنها از برای گوساله‌ها و قوچها و بره‌ها بتعداد آنها موافق قانون آنها (۳۴) و یک بز که جهت رفع گناه سواي قربانی سوختنی دآئمی با هدیه آردی و ریختنیش * (۳۵) و در روز هشتمین از برای شما عیدی اعظم باشد که هیچ کار متعلق بخدمت نکنید (۳۶) و قربانی سوختنی آتشین رایحه خوش برای خداوند تقریب نمائید یک گوساله و یک قوچ و هفت بره یک ساله بی عیب (۳۷) با هدیه آردی و هدیه‌های ریختنی آنها از برای گوساله و برای قوچ و برای بره‌ها بتعداد آنها موافق قانون (۳۸) و یک بز که جهت رفع گناه سواي قربانی سوختنی دآئمی با هدیه آردی و ریختنیش * (۳۹) این قربانی‌ها را بحضور خداوند در

اعیاد معینۀ خودتان تقریب نمائید سواي هدیه‌هاي نذريء شما و هدیه‌هاي آردیء خودتان جهت قربانیهايء سوختن و هدیه‌هاي آردی و هدیه‌هاي ریختن و قربانیهاي سلامتیء خودتان (۴۰) پس موافق هر آنچه که خداوند بموسلي فرموده بود موسلي با بني اسرائيل اعلام نمود *

(فصل سیام مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و موسلي برؤساي اسباط بني اسرائيل خطاب کرده گفت امري که خداوند فرموده است اينست (۲) که اگر مردی نذري بخداوند نماید و يا سوگند بخورد باين معني که خود را مقید میسازم پس کلام خود را باطل نسازد بر طبق هر آنچه که از دهانش برآمده است عمل نماید (۳) و هرگاه زني نذري بخداوند نموده خوبشتر را در خانه پدرش در ایام شبابش مقید سازد (۴) اگر پدرش نذر او را و قیدی که بر خودش بسته است بشنود و پدرش در باب او خاموش باشد پس تمامیء نذرهایش استوار و تمامیء قیدهايي که بر خودش بسته است قائم خواهد شد (۵) اما اگر پدرش او را در روز شنیدنش مانع آید پس تمامیء نذر ها و یا قیدهايي که بر خودش بسته است ثابت نخواهد شد و خداوند او را خواهد بخشید از اینکه پدرش او را مانع آمد * (۶) و اگر في الواقع بشوهر رفته باشد و نذري بر او باشد و یا چیزی از لپایش بیرون رفته باشد که خود را بآن مقید ساخته است (۷) و شوهرش بشنود و در روز شنیدنش از وی خاموش شود آنگاه نذرهایش قائم و قیدهايي که بر خود بسته است استوار خواهد بود (۸) اما اگر شوهرش در روز شنیدنش او را مانع آید آنگاه نذري که بر اوست و چیزی که از لبش جاری شد که خود را بآن مقید ساخته است باطل خواهد گردانید و خداوند او را عفو خواهد نمود *

(۹) اما نذر بیوه زن و مطلقه هر آنچه که خودش را مقید ساخته است براز ثابت باشد * (۱۰) و اگر در خانه شوهرش نذري نموده و یا خویشتر را بسوگند مقید ساخته است (۱۱) و شوهرش شنیده از او خاموش مانده او را منع نکند

پس تمامی نذرهایش قائم و هر قیدی که بر خود بسته است ثابت باشد (۱۲) و اگر شوهرش آنها را فی الواقع باطل ساخته است در روز شنیدنش پس هر چه که در باب نذرش و در باب مقید ساختن خودش از لبایش جاری شده باشد استوار نخواهد شد چونکه شوهرش آنها را باطل گردانیده است خداوند او را عفو خواهد کرد (۱۳) هر نذری و هر سوگندی که جهت رجائیدن نفس خود مؤکد میسازد شوهرش آن را قائم و یا باطل تواند کرد (۱۴) و اگر شوهرش روز بروز از او خاموش ماند پس تمامی نذرهایش و تمامی قیدهایی که بر خود منعقد ساخته است ثابت نموده است چونکه در روز شنیدنش از او خاموش ماند آنها را اثبات مینماید (۱۵) و هرگاه بعد از شنیدنش بوجهی باطل گرداند پس بارگناه ویرا بردارد * (۱۶) اینانند قانونهایی که خداوند موسی فرمود در میان مردی و زنش و در میان پدر و دخترش که در ایام شبایش در خانه پدرش بوده باشد *

(فصل سی و یکم مشتمل بر پنجاه و چهار آیه)

(۱) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۲) که انتقام بنی اسرائیل را از مدیانیان بکش بعد از آن بقوم خود خواهی پیوست * (۳) و موسی با قوم متکلم شده گفت از میان خودتان مردمان چندی را برای جنگ مسلح سازید تا آنکه بر مدیانیان حمله ور شده انتقام خداوند از مدیانیان بکشند (۴) یک هزار از هر سبط از تمامی اسباط اسرائیل بجنگ بفرستید (۵) و از هزاره‌های اسرائیل یک هزار از برای هر سبط یعنی دوازده هزار مسلح شده برای جنگ انتخاب کرده شدند (۶) و موسی ایشان را یک هزار از برای هر سبط بجنگ فرستاد هم ایشان و هم فینحاس پسر العازار کاهن را با اسباب مقدس و کزنه‌های نواختنی در دستش روانه جنگ ساخت (۷) و با مدیانیان بنهجی که خداوند موسی را امر فرموده بود جنگ کردند و تمامی ذکور را کشتند (۸) و با سائر کشته شده‌گان ملوک مدیانیان را یعنی اوی و رقم و صور و حور و ریح پنج ملک

مَدْيَان را کشتند و هم بِلْعَام بن بَعُور را مقتول شمشیر کردند (۹) و بني إِسْرَائِيل زنانِ مَدْيَانِي و اطفالِ ایشان را اسیر کردند و تمامی* بهایم و همه گي* دواب و تمامی* اموالِ ایشان را به یغما بردند (۱۰) و تمامی* شهرهائی که در آنها ساکن بودند و تمامی* قلعه های ایشان را با آتش سوزانیدند (۱۱) و تمامی* غنائم و همه گي* منتهوبات چه از انسان و چه از بهایم را گرفتند (۱۲) و اسیران و منتهوبات و غنائم را پیشِ موسی و العازار کاهن و جماعتِ بني إِسْرَائِيل به آردو در صحراهای مَوَّاب که در کنار آردن در برابرِ یَرِیحو بود آوردند * (۱۳) و موسی و العازار کاهن و تمامی* سرورانِ جماعتِ جهةٔ استقبالِ ایشان بیرون آردو آمدند (۱۴) و موسی با نصب شده گان لشکر یعنی سردارانِ هزاره و سردارانِ صده که از معرکه جنگ باز آمدند غضبناک شد (۱۵) و موسی بایشان گفت که آیا همه گي* زنان را زنده نگاه داشتید (۱۶) اینک اینانند که از کلامِ بِلْعَام در عملِ بَعُور باعثِ تجاوز نمودنِ بني إِسْرَائِيل از خداوند شدند و طاعون بر جماعتِ خداوند پیدا شد (۱۷) پس حال از اطفالِ هر ذکوری را بکشید و هر زنی که از خوابیدن با ذکور مرد را دانسته باشد بکشید (۱۸) و از زنان هر دختری که از خوابیدن با ذکور مرد را ندانسته باشد جهةٔ خودتان زنده نگاه دارید (۱۹) و شما بیرون از آردو تا هفت روز خیمه نشین باشید یعنی هر کسی که شخصی را کشته باشد و هر کسی که کشته شده را میس نموده باشد در روزِ سیوم و در روزِ هفتم هم شما و هم اسیران شما خویشتان را تطهیر نمائید (۲۰) و هر جامه و هر ظرفِ چرمی و هر ساخته شده از پشم بز و هر آلتِ چوبین آنها را تطهیر نمائید * (۲۱) و العازار کاهن بفرمائی که به جنگ رفته بودند گفت که قانونِ شریعتی که خداوند بموسی امر فرمود همین است (۲۲) نهایت طلا و نقره و برنج و آهن و قلع و سرب (۲۳) هر چیزی که داخلِ آتش میشود آن را با آتش بگذرانید تا پاک باشد نهایت با آبِ تطهیری پاک کرده شود و هر چیزی که با آتش داخل نمیشود آن را از آب بگذرانید (۲۴) و

در روز هفتم لباس خود را بشوئید تا پاک شوید و بعد به اردو داخل شوید *

(۲۵) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۲۶) که تو با العازار کاهن و رؤسای آباي جماعت حساب گرفتار شده گان باسیری چه از انسان و چه از بهایم بگیر (۲۷) و منهوبات را در میان جنگ جویانی که بمعرکه بیرون رفتند و تمامی جماعت دو حصه نمایند (۲۸) و از مردان جنگی که بمعرکه بیرون رفتند غرامتی برای خداوند از هر پانصد یکت نفیس بگیرد چه از انسان و چه از گاو و چه از حمار و چه از گوسفند (۲۹) از حصه ایشان بگیرد و بالعازار کاهن بدهید بطریق هدیه برداشتنی برای خداوند (۳۰) و از حصه بني اسرائيل از گرفته شده گان هر پنجاه یکی بگیرد چه از انسان و چه از گاو و چه از حمار و چه از گوسفند و چه از هر قسم بهایم و آنها را به لویانی که بنگاهبانی مسکن خداوند مشغولند بده (۳۱) و موسی و العازار کاهن چنانی که خداوند بموسى امر فرموده بود معمول داشتند * (۳۲) و منهوبات یعنی باقی مانده غنایمی که مردان جنگی بیغما گرفته بودند ششصد و هفتاد و پنج هزار رأس گوسفند بود (۳۳) و هفتاد و دو هزار رأس گاو (۳۴) و شصت و یک هزار حمار (۳۵) و از نفوس انسانی از زنانی که از خوابیدن با ذکور مردی را ندانستند تمامی نفوس سی و دو هزار نفر بودند * (۳۶) و نصفی که قسمت بیرون رونده گان بجنگ بود تعداد گوسفندان سیصد و سی و هفت هزار و پانصد رأس شد (۳۷) و از آن گوسفندان غرامت برای خداوند ششصد و هفتاد و پنج رأس بود (۳۸) و گاوان سی و شش هزار بودند و از آنها غرامت برای خداوند هفتاد و دو رأس بود (۳۹) و حماران سی هزار و پانصد و از آنها غرامت برای خداوند شصت و یک بود (۴۰) و نفوس انسانی شانزده هزار بودند و از ایشان غرامت برای خداوند سی و دو نفر بود (۴۱) و موسی غرامتی بجهت هدیه برداشتنی برای خداوند بالعازار کاهن داد بنوعی که خداوند موسی را امر فرمود * (۴۲) و از حصه بني اسرائيل که آن را موسی از مردان جنگی جدا کرد (۴۳) و حال اینکه نصفی که حصه جماعت

بود سیصد و سی و هفت هزار و پانصد گوسفند بود (۴۴) و سی و شش هزار گاو (۴۵) و سی هزار و پانصد چهار (۴۶) و نفوس انسانی شانزده هزار نفر (۴۷) و موسی از حصه بني اسرائيل از گرفتاران از هر پنجاه یکی چه از انسان و چه از بهایم گرفت و آنها را به لویانی که بنگاهبانی مسکن خداوند مشغول بودند داد بنمایی که خداوند موسی را امر فرموده بود * (۴۸) و نصب شده‌هایی که بر هزاره‌های لشکر بودند یعنی سرداران هزاره و سرداران صده بموسی نزدیک آمدند (۴۹) و بموسی گفتند که بندگان حساب مردان جنگی که در دست ما بودند گرفتیم و از ما کسی مفقود نشد (۵۰) و از ما هدیه برای خداوند هر کس آنچه که یافت آلات زرین و زنجیرها و دست‌بدها و انگشترها و گوشواره‌ها و گردن‌بدها آوردیم تا آنکه جهت جانهای ما در حضور خداوند کفاره شود (۵۱) و موسی و الیازار کاهن از ایشان این طلا یعنی تمامی آلات مصنوعی را گرفتند (۵۲) و تمامی طلای هدیه‌ئی که از جانب سرداران هزاره و سرداران صده بخداوند گذراندند شانزده هزار و هفتصد و پنجاه مثقال بود (۵۳) و حال اینکه هر یک از مردان جنگی از برای خود یغما آورده بود (۵۴) و موسی و الیازار کاهن آنطالرا از سرداران هزاره و صده گرفتند و در خیمه مجمع آوردند تا آنکه برای بني اسرائيل در حضور خداوند تذکره باشد *

(فصل سی و دوم مشتمل بر چهل و دو آیه)

(۱) و بني روبن و بني گاد را دواب بسیار کنیری بود و زمین یعزیر و زمین گلعادر دیدند که اینک امکانه لایق دواب است (۲) و بني گاد و بني روبن حاضر شدند و با موسی و با الیازار کاهن و هم با سروران جماعت متکلم شده گفتند (۳) که عطاروت و دیبون و یعزیر و نمراه و حبشون و العالیه و سبام و نبو و یعون (۴) [یعنی] مرزوبومی که خداوند در حضور جماعت اسرائيل مغلوب ساخت زمین لایق دواب است و بنده‌گانت صاحب دوابند (۵) پس گفتند که اگر در نظرت التفات یافته ایم این زمین به بنده‌گانت از راه

ارثیت داده شود و مارا بآن طرف آردن روانه مساز * (۶) و موسی به بنی گاد و به بنی روبین گفت که آیا سزااست که برادران شما بجنگ بروند و شما در اینجا اقامت ورزید (۷) چرا بنی اسرائیل را دل شکسته میکنید که تا زمینی که خداوند بایشان داده است عبور نمایند (۸) پدران شما چنین رفتار نمودند هنگامی که ایشان را جهت تجسس زمین از قادیش برنیع فرستادم (۹) زیرا بعد از در آمدن بدره اشکول و ملاحظه کردن زمین بنی اسرائیل را بحدی دل شکسته گردانیدند که از رفتن زمینی که خداوند ایشان را بخشیده بود ابا نمودند (۱۰) و در آن روز غضب خداوند افروخته شده سوگند یاد نموده گفت (۱۱) یقیناً مردمائی که از مصر بیرون آمدند از بیست ساله و زیاده بر آن زمینی که در باره اش بابراهمیم و اسحق و یعقوب سوگند یاد نموده بودم نخواهند دید زیرا که اطاعت مرا کَلِیتاً نکردند (۱۲) سوائی کالیب بن یفنه قنزی و یوشع بن نون که اطاعت خداوند را کَلِیتاً بجا آوردند (۱۳) و غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شده ایشان را چهل سال در بیابان آواره گردانید تا تمام شدن کل طبقه که در نظر خداوند بدی رفتار نمودند (۱۴) و اینک شما در جای پدران خودتان گروه مردمان خاطی برخاستید تا مرتبه دیگر شدت قهر خداوند را بر اسرائیل زیاده گردانید (۱۵) از آنجائی که شما اگر از اطاعت او برگردید ایشان را مرتبه دیگر در بیابان وا خواهد گذاشت و شما باعث هلاکت تمامی این قوم خواهید شد * (۱۶) پس ایشان باو نزدیک شده گفتند که در اینجا آغلها جهت دواب و شهرها برای اطفال خود بنا میکنیم (۱۷) و خود ما تعجیل نموده کمر بسته شده در پیش بنی اسرائیل خواهیم رفت تا آنکه ایشان را بمکان خودشان برسانیم و اطفال ما بسبب ساکنان زمین در شهرهای حصار دار بمانند (۱۸) و تا وقتی که بنی اسرائیل هر کس وارث میراث خود نشود ما بخانهای خود مراجعت نخواهیم کرد (۱۹) زیرا که با ایشان در آن طرف آردن و ماورای آن میراثی نخواهیم گرفت اگر

میراث ما در این سمت مشرقی اردن بما برسد * (۲۰) و موسی بایشان گفت که اگر این عمل را بکنید که در حضور خداوند برای جنگ کمر بسته باشید (۲۱) و تمامی کمر بسته های شما در حضور خداوند از اردن عبور نمایند تا آنکه دشمنان خود را از پیش روی خود اخراج نماید (۲۲) و زمین پیش روی خداوند مستخر گردد پس بعد از آن برگردیده بحضور خداوند و پیش بنی اسرائیل بی گناه خواهید شد و این زمین بحضور خداوند میراث شما خواهد بود (۲۳) و اگر چنین عمل ننمائید اینک در حضور خداوند گناهکارید و بدانید که گناه شما را پیدا خواهد کرد (۲۴) پس بجهت اطفال خودتان شهرها و برای گلهای خود آغلهای بسازید و آنچه که از دهان شما برآمده است عمل نمائید * (۲۵) پس بنی گاد و بنی روبن بموسی متکلم شده گفتند که بنده گانت بنیجی که آقای ما فرموده است خواهیم کرد (۲۶) اطفال و زنان و دواب و تمامی بهایم ما در آنجا در شهرهای گلعاد باشند (۲۷) و بندهگان تو تمامی کمر بسته گان لشکر از برای جنگ در حضور خداوند عبور خواهند نمود بطوری که آقای ما فرموده است (۲۸) پس موسی العازار کاهن و یوشع بن نون و رؤسای پدری بنی اسرائیل را در باره ایشان وصیت نمود (۲۹) و موسی بآنها گفت که اگر بنی گاد و بنی روبن با شما هریکی کمر بسته برای جنگ در حضور خداوند از اردن عبور نمایند و آنمروز بوم در حضور شما مستخر شود زمین گلعاد را از راه ارثیت بایشان بدهید (۳۰) و اگر با شما کمر بسته عبور نمایند ملکی در میان شما بزمین کنعان بگیرند (۳۱) و بنی گاد و بنی روبن جواب داده گفتند آنچه که خداوند به بنده گانت فرموده است چنین عمل خواهیم نمود (۳۲) ماها در حضور خداوند کمر بسته شده بزمین کنعان عبور خواهیم نمود تا آنکه ملک میراث ما باین طرف اردن از آن ما باشد * (۳۳) و موسی بایشان یعنی بنی گاد و بنی روبن و نیم سبط منسه پسر یوسف مملکت سیحون ملک اموریان و مملکت عوگ ملک باشان را یعنی هرزوبوم را با

شهرهای حدودش شهرهای اطراف و جوانب آن زمین را داد * (۳۴) و بنی گاد دیبون و عطاروت و عروعیز (۳۵) و عطروت و شوفان و یعزیر و یگبهاه (۳۶) و بیت نمرآه و بیت هاران را شهرهای حصاردار با آغلهای گلهای بنا کردند * (۳۷) و بنی روبین حبشون و العالیه و قرینیم (۳۸) و نبو و بعل معون که اسمشان تبدیل شد و هم سبماه را بنا کردند و اسامی شهرهایی که بنا کردند بدیگر نام خواندند * (۳۹) و بنی ماکیر پسر منسه بگلعاد رفته آن را تسخیر نمودند و اموریای که در آن سکونت داشتند اخراج نمودند (۴۰) و موسی گلعاد را بماکیر پسر منسه داد که در آن ساکن شد (۴۱) و یائیر پسر منسه رفته قصبه‌های ایشان را بتصرف آورد و آنها را حوث یائیر نامید (۴۲) و نوح روانه شده قنث با قصبه‌هایش را بتصرف آورد و آن را باسم خود نوح منسی گردانید *

(فصل سی و سیوم مشتمل بر پنجاه و شش آیه)

(۱) منازل بنی اسرائیل موافق لشکریهای ایشان هنگام بیرون آمدن ایشان از زمین مصر براهنصائی موسی و هارون اینانند (۲) و موسی سفرهای ایشان را موافق منازل ایشان بفرمان خداوند تحریر نمود پس منازل موافق سفرهای ایشان اینانند * (۳) و در ماه اول یعنی در روز پانزدهم ماه اول از رعمسیس کوچیدند در فردای عید فصیح بنی اسرائیل در نظر تمامی مصریان بید اعلی بیرون آمدند (۴) و مصریان تمامی اول زاده‌گانی که خداوند آنها را کشته بود دفن میکردند و خداوند بر خدایان ایشان حکمها نمود (۵) و بنی اسرائیل از رعمسیس کوچیدند و در سگوت اردو زدند (۶) و از سگوت کوچیده در ایثام که بکنار بیابان است اردو زدند (۷) و از ایثام کوچیده بسوی پی هحیروت که روی بعل صفون است برگشتند و در مقابل مگدول اردو زدند (۸) و از پی هحیروت کوچیده در میان دریا بسوی بیابان عبور نمودند و سه روز راه در بیابان ایثام رفته در ماراه اردو زدند (۹) و از ماراه کوچیده به ایلم رسیدند و در ایلم دوازده چشمه آب و هفتاد درخت خرما بود و در آنجا اردو زدند

(۱۰) و از ایلیم کوچیده بنزد دریای احمر آردو زدند (۱۱) و از دریای احمر کوچیده در بیابان سین آردو زدند (۱۲) و از بیابان سین کوچیده در دققاه آردو زدند (۱۳) و از دققاه کوچیده در آلوش آردو زدند (۱۴) و از آلوش کوچیده در رفیدم آردو زدند که در آنجا از برای قوم آب نوشیدنی نبود (۱۵) و از رفیدم کوچیده در بیابان سین آردو زدند (۱۶) و از بیابان سین کوچیده در قبروت هتاواه آردو زدند (۱۷) و از قبروت هتاواه کوچیده در حصیروت آردو زدند (۱۸) و از حصیروت کوچیده در رثماه آردو زدند (۱۹) و از رثماه کوچیده در رمون پریس آردو زدند (۲۰) و از رمون پریس کوچیده در لبناه آردو زدند (۲۱) و از لبناه کوچیده در رساه آردو زدند (۲۲) و از رساه کوچیده در قهیلناه آردو زدند (۲۳) و از قهیلناه کوچیده در کوه شافر آردو زدند (۲۴) و از کوه شافر کوچیده در حراده آردو زدند (۲۵) و از حراده کوچیده در مقهیلوت آردو زدند (۲۶) و از مقهیلوت کوچیده در تاحث آردو زدند (۲۷) و از تاحث کوچیده در تارج آردو زدند (۲۸) و از تارج کوچیده در متقاه آردو زدند (۲۹) و از متقاه کوچیده در حشمونه آردو زدند (۳۰) و از حشمونه کوچیده در موسیروت آردو زدند (۳۱) و از موسیروت کوچیده در بنی یعقان آردو زدند (۳۲) و از بنی یعقان کوچیده در حور هگدگاد آردو زدند (۳۳) و از حور هگدگاد کوچیده در یطباناه آردو زدند (۳۴) و از یطباناه کوچیده در عبروناه آردو زدند (۳۵) و از عبروناه کوچیده در عصیون گبر آردو زدند (۳۶) و از عصیون گبر کوچیده در بیابان سین که قادیش اوست آردو زدند (۳۷) و از قادیش کوچیده در کوه هور بکنار زمین ادوم آردو زدند * (۳۸) و هارون کاهن از فرمان خداوند بکوه هور برآمده در سال چهارم خروج بنی اسرائیل از زمین مصر در روز اول ماه پنجم در آنجا وفات یافت (۳۹) و هارون وقت وفات یافتش در کوه هور یکتا عدد و بیست و سه ساله بود * (۴۰) و ملک عراق کنعنی که بسمت جنوب زمین کنعن ساکن بود از آمدن بنی اسرائیل اطلاع یافت (۴۱) پس

از کوه هور کوچیده در صلموناه اردو زدند (۴۲) و از صلموناه کوچیده در پونون اردو زدند (۴۳) و از پونون کوچیده در اوبوت اردو زدند (۴۴) و از اوبوت کوچیده در عیّی عباریم محدود مواب اردو زدند (۴۵) و از عیّییم کوچیده در دیبون گاد اردو زدند (۴۶) و از دیبون گاد کوچیده در علمون دبلائیم اردو زدند (۴۷) و از علمون دبلائیم کوچیده در کوه‌های عباریم رو بروی نبو اردو زدند (۴۸) و از کوه‌های عباریم کوچیده در صحراهای مواب نزد اردن در برابر یرخو اردو زدند (۴۹) و از نزد اردن از بیت پیشیموت تا آبیل شطیم در صحراهای مواب خیمه نشین شدند * (۵۰) و خداوند موسی را در صحراهای مواب نزد اردن در برابر یرخو خطاب کرده گفت (۵۱) که باینه اسرائیل متکم شده بایشان بگو هنگامی که از این اردن بزمین کنعان عبور نمائید (۵۲) آنگاه تمامی ساکنان زمین را از پیش روی خودتان اخراج نمائید و تمامی صورتهای ایشان را خراب کنید و تمامی اصنام ریخته شده ایشان را بشکنید و تمامی مقامهای بلند ایشان را منهدم سازید (۵۳) و زمین را بتصرف آورده در آن ساکن باشید زیرا که آن زمین را بشما داده‌ام تا وارث آن باشید (۵۴) و آن زمین را در میان قبائل خودتان بقرعه وارث شوید کنیرا زیاده میراث دهید و قلیل را اندک میراث دهید جائی که قرعه برای هر کس برآید آن جا از آن او باشد موافق اسباط آبای خود میراث بگیرد (۵۵) و اگر ساکنان زمین را از پیش روی خود اخراج ننمائید آنگاه واقع میشود که باقی مانده‌گان آنها در چشمان شما مثل تیر و در پهلوهایی شما مثل خار خواهند بود و شما را در زمینی که در آن ساکن میشوید خواهند رنجانید (۵۶) و واقع میشود بنهیمی که اراده کردم که با ایشان رفتار نمایم بشماها چنین رفتار خواهم نمود *

(فصل سی و چهارم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۲) که بنی اسرائیل را امر فرموده بایشان بگو هنگامی که بزمین کنعان داخل شوید چون زمینی که بشما برای

ارثیت می افتد اینست یعنی زمین کنعان با حدودش * (۳) آنگاه برای شما سرحد جنوبی از بیابان صین تا حدود ادوم باشد و سرحد جنوبی شما از انتهای دریای نمک در سمت شرقی باشد (۴) و سرحد شما از جنوب بفراز عقریم گردش کرده تا بصین بکشد و انتهایش از جنوب تا قادیش برنیع باشد و بحصر اذار کشیده بعصمون برسد (۵) و این سرحد از عصمون تا بنهر مضر گردش کرده انتهایش دریا باشد * (۶) و نسبت بسرحد غربی دریای بزرگ سرحد شما باشد سرحد غربی شما همین باشد * (۷) و سرحد شمالی شما این باشد از دریای بزرگ برای خودتان کوه هور را علامت قرار دهید (۸) و از کوه هور تا بمدخل حماث علامت قرار دهید و انتهای سرحد بسوی صدان باشد (۹) و این سرحد بفرون کشیده انتهایش حصر عینان باشد سرحد شمالی شما همینست * (۱۰) و سرحد شرقی برای خودتان از حصر عینان تا بشغام علامت قرار دهید (۱۱) و این سرحد از شغام در طرف شرقی عین تا به ربله فرود آید و این سرحد فرود آمده بپهلوی دریای قذیث بجانب مشرق برخورد (۱۲) و این سرحد به اردن فرود آمده انتهایش دریای نمک باشد سرزمین شما با حدودش از گرداگرد اینست * (۱۳) پس موسی بنی اسرائیل را امر فرموده گفت زمینی که آن را بقعه بتصرف می آورید که خداوند امر فرمود که به نه سبط و هم بنیم سبط [منسسه] داده شود اینست (۱۴) چونکه سبط بنی روبین موافق خاندان آبای ایشان و سبط بنی گاد موافق خاندان آبای ایشان میراث خود را گرفتند و نیم سبط منسسه نیز میراث خود را گرفته بودند (۱۵) این دو سبط و هم نیم سبط [منسسه] در این طرف شرقی اردن برابر یسوی برخاستن آفتاب میراث خودشان را گرفتند * (۱۶) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۱۷) که اسامی مردمائی که زمین را برای شما تقسیم خواهند نمود اینانند العازار کاهن و یوشع بن نون (۱۸) و از برای هر سبط جهت تقسیم نمودن زمین سروری بگیرید (۱۹) و اسامی آن مردمان

اینانند از سبط یهوداه کالیب بن یغنه (۲۰) و از سبط بنی شمعون
 شموئیل پسر عمیهود (۲۱) و از سبط بنیامین الیداد پسر کسلون (۲۲) و
 سرور سبط بنی دان بقی پسر یگلی (۲۳) و سرور بنی یوسف برای سبط بنی
 منسه حنئیل پسر ایفود (۲۴) و سرور سبط بنی افریم قموئیل پسر شغطان
 (۲۵) و سرور سبط بنی زبولون ایصافان پسر پرنات (۲۶) و سرور سبط بنی یساکار
 پلطئیل پسر عزان (۲۷) و سرور سبط بنی آشیر اخیهود پسر شلومی (۲۸) و سرور
 سبط بنی نفتالی پدهئیل پسر عمیهود * (۲۹) کسانی که خداوند جبهه تقسیم نمودن
 ارتشای بنی اسرائیل در زمین کنعان امر فرمود اینانند *

(فصل سی و پنجم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و خداوند موسی را در صحراهای موآب نزد اردن در برابر یریحو خطاب
 کرده گفت (۲) که بنی اسرائیل را امر فرما که از ملک موروثی خودشان
 بجهت سکونت به لویان شهرها بدهند و هم پیرامون آن شهرها را از گرد آگرد به
 لویان بدهید (۳) و آن شهرها بجهت سکونت برای ایشان باشد و پیرامونهای
 آنها برای بهایم و اموال و هر ذی حیات ایشان باشد (۴) و پیرامونهای آن
 شهرها که باید به لویان بدهید بیرون از حصار شهر یک هزار ذراع بهر طرف
 باشد (۵) و از بیرونی شهر بسمت شرقی دو هزار ذراع و بسمت جنوب دو
 هزار ذراع و بسمت غربی دو هزار ذراع و بسمت شمالی دو هزار ذراع به
 پیمائید و شهر در وسط باشد از برای ایشان پیرامون شهرها همین قدر باشد
 (۶) و از شهرهایی که به لویان باید بدهید شش شهر مختص ملجاء بدهید تا
 که خونی بانجا بگریزند و هم سوای آنها چهل و دو شهر بدهید (۷) تمامی شهرهای
 که باید به لویان بدهید چهل و هشت شهر باشد هر یک را با پیرامونهایش
 (۸) و شهرهایی که میدهید از املاک بنی اسرائیل باشد از کنیز زیاده بدهید
 و از قلیل اندک بدهید هر کس موافق میراثی که گرفته است از شهرهایش

به لویان بدهد * (۹) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۱۰) که با بني اسرائيل متکلم شده بایشان بگو هنگامی که از اردن زمین کنعان عبور نمائید (۱۱) آنگاه از برای خودتان شهرها تعیین نمائید تا آنکه برای شما شهرهای مختص ملجاء باشد تا خونی که شخصی را خطاء میکشد با آنجا بگریزد (۱۲) و برای شما آنها شهرهای مختص ملجاء از ولیء مقتول باشند تا که خونی پیش از آنکه جهة فتوا در حضور جماعت بایستد نمیرد (۱۳) و از شهرهایی که میدهید شش شهر برای شما ملجاء باشد (۱۴) سه شهر در این طرف اردن بدهید و سه شهر در زمین کنعان بدهید تا که شهرهای مختص ملجاء باشند (۱۵) این شش شهر از برای بني اسرائيل و هم برای غریب و کسی که در میان ایشان متوقف است ملجاء باشند تا هر کسی که شخصی را خطاء بکشد در آنجا بگریزد * (۱۶) و اگر او را به آلت آهنین بحدی بزند که بمیرد زنده قاتل است و قاتل البته کشته شود (۱۷) و اگر او را بسنگی که سبب قتلش باشد بزند که بمیرد زنده قاتل است و قاتل البته کشته شود (۱۸) و اگر بچوبدستی که باعث قتلش باشد بزند که بمیرد زنده قاتل است و قاتل البته کشته شود (۱۹) ولیء مقتول خودش قاتل را بکشد وقتی که باو برخورد بکشد (۲۰) و اگر او را از روی عداوت هدف نماید و یا اینکه بر او از کمین گاه چیزی بیندازد که بمیرد (۲۱) و یا اینکه از روی کینه بدست خود بزند که بمیرد پس زنده البته کشته شود چونکه قاتل است ولیء مقتول وقتی که بقاتل برخورد او را بکشد * (۲۲) و اگر او را خطاء بی کینه هدف ساخته است و یا بدون کمین چیزی بر او انداخت (۲۳) و یا او را نادیده بهر سنگی که باعث قتل باشد باو بیندازد که بمیرد در حالتی که با وی دشمنی نداشت و جریای ضررش نبود (۲۴) آنگاه جماعت در میان زنده و ولیء مقتول موافق این احکام فتوی دهند (۲۵) و جماعت خونی را از دست ولیء مقتول رها نمی دهند و هم

جماعت و بی را بشهر ملجاءش که به آن گریخته بود برگردانند که در آنجا تا وفات کاهن بزرگی که بروغن مقدس مسح شده بود ساکن باشد * (۲۶) و اگر خونی گاهی از حدود شهر ملجائی که بآن گریخته بود بیرون آید (۲۷) و ولیء مقتول او را در بیرون حدود شهر ملجاءش بپایند و ولیء مقتول خونی را بکشد خون بر او نیست (۲۸) زیرا که در شهر ملجاءش تا وفات کاهن بزرگ بایست که بماند اما بعد از وفات کاهن بزرگ آن خونی بزمین موروئیء خود بر خواهد گشت (۲۹) و این احکام از برای شما در همه گئیء مسکنهای شما در تمامهء قریبای شما قانون فتوی باشد * (۳۰) هر کسی که شخصی را بکشد آن قاتل بگواهیء شاهدان کشته شود اما یک کس بتنها بر شخصی شهادت ندهد تا آنکه کشته شود (۳۱) و از برای جان قاتله که واجب القتل است دیت گرفته نشود البته کشته شود (۳۲) و بخصوص کسی که بشهر ملجاءش گریخته است دیت نگیرد تا آنکه جهت سکونت در زمین برگردد پیش از وفات کاهن * (۳۳) و زمینی که در آن ساکنید ملوث مسازید زیرا که خون زمین را پلید میسازد و زمین از خونی که در آن ریخته شده است کفاره نمیشود مگر بخون کسی که آن را ریخته است (۳۴) پس زمینی که در آن ساکن میشوید و من هم در میان آن ساکن میشوم ملوث مسازید زیرا من که خداوندَم در میان بنی اسرائیل ساکنم *

(فصل سی و ششم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و رؤسای پدریء قبیلهء بنی گلعاد پسر ماکیر پسر منسه از قبائل بنی یوسف نزدیک آمده در حضور موسی و رؤسای پدریء آبابی بنی اسرائیل متکلم شدند (۲) و گفتند که خداوند آقای ما را فرمود که سرزمین را جهت وراثت با قرعه به بنی اسرائیل بدهد و هم آقای ما از خداوند مأمور شد که میراث صلفحاد برادر ما را بدخترانش بدهد (۳) و اگر ایشان بیکی از پسران سائر

اسباط بني اسرائيل منکوحه شوند ارث ما از ميراث پدران ما قطع شده بميراث سبطي که ايشان بآن ملحق ميشوند اضافه خواهد شد و از قرعه ميراث ما قطع خواهد شد (۴) و هنگام رسيدن يوبلي بني اسرائيل ميراث ايشان بميراث سبطي که بآن ملحق ميشوند اضافه خواهد شد و ميراث ايشان از ميراث سبط پدران ما قطع خواهد شد * (۵) پس موسي از حکم خداوند بني اسرائيل را امر فرموده گفت که سبط بني يوسف راست ميگويند (۶) امري که خداوند بدختران صلفحاک مأمور داشت اينست که گفت هر کسي که در نظر ايشان پسند آيد بنکاح او در آيند نهايت بقبيله سبط پدران خودشان تزويج شوند (۷) تا آنکه ميراث بني اسرائيل از فرقه بفرقه منتقل نشود بلکه بني اسرائيل هر کس بميراث سبط آباي خودش ملحق شود (۸) و هر دختری که از اسباط بني اسرائيل مالک ارثي باشد بيکي از قبائل سبط پدران خود تزويج شود تا آنکه بني اسرائيل هر کس وارث ملک آباي خود باشد (۹) و ميراث از سبط بسبط ديگر منتقل نشود بلکه هر کس از اسباط بني اسرائيل بميراث خود ملحق شود * (۱۰) چنانکه خداوند موسي را امر فرموده بود دختران صلفحاک چندين کردند (۱۱) و مَحَلَّاه و تِرْصَاه و حَکَلَاه و مِلْکَاه و تَوَعَاه دختران صلفحاک بنکاح بني اعمام خود در آمدند (۱۲) بقبائل بني مَنَسَه پسر يوسف بنکاح آمدند و ميراث ايشان بسبط قبيله پدران خودشان باقي ماند * (۱۳) اوامر و احکامي که خداوند بواسطه موسي بني اسرائيل در صحراهاي مَوَّاب نزد اَرْن در برابر يَرْيَحُو امر فرمود اينانند *

کتاب پنجم موسی

معروف بسفر توریة مثنی و مشتمل

برسی و چهار فصل

(فصل اول مشتمل بر چهل و شش آیه)

(۱) کلماتی که موسی بتمامه بنی اسرائیل در این طرف اردن در بیابان در صحرائی مقابل سوفا در میان پاران و توفیل و لابان و حصیروت و دینا هب گفته بود اینانند (۲) و حال این که از حوریب برای کوه سیهیر تا قادیش برنیع یازده روز راه است (۳) در روز اول ماه یازدهم سال چهارم واقع شد که موسی بنی اسرائیل موافق هر آنچه که خداوند اورا مأمور داشت بایشان تبلیغ نمود (۴) بعد از آنکه سیحون ملک آموریان را که در حبشون ساکن بود و هم عوگ ملک باشان را که در عشتاروت ساکن بود [بمهرکه] ادعای گشته بود * (۵) بدین طرف اردن در زمین موآب موسی آغاز بیان کردن این شریعت کرده گفت (۶) که خداوند خدای ما در حوریب با ما متکلم شده گفت که سکونت شما در این کوه کافی است (۷) گردش کرده بکوچید و بکوه آموریان و همه گاه مواضعی که نزدیک به آن باشد در صحرا و در کوه و هامون و بطرف جنوب و بکنار دریا بسرزمین کنعانیان تا به لبنان و بنهر بزرگ که نهر فرات است بروید (۸) بدین که سرزمین را بشما دادم داخل شده زمینی که خداوند به آباي شما به ابراهیم و اسحق و یعقوب سوگند یاد نمود که بایشان و هم بعد از ایشان بذریه ایشان خواهد بخشید بوراثت خود در آورید * (۹) و در آن وقت بشما متکلم شده گفتم بتنها طاقت برداشتن بار شما را ندارم

(۱۰) خداوند خدای شما شمارا افزونی داده است و اینک امروز شما در تعداد مثل ستاره‌های آسمانید (۱۱) خداوند خدای آبی شما شمارا هزار چندان که هستید بگرداند و شمارا بنهجي که بشما فرموده است برکت دهد (۱۲) من بتنها این محنت و بار و منازعت شمارا چگونه متحمل شوم (۱۳) از برای خودتان مردمان حکمت پیشه و صاحب فطانت که در میان اسباط شما معروفند انتخاب نمائید تا ایشان را بسروری شما تعیین نمایم (۱۴) و شما بمن جواب داده گفتید چیزی که امر فرموده بجا آورنش نیکوست (۱۵) پس رؤسای اسباط شما مردمان حکمت پیشه و مشهور گرفتم و ایشان را بسروری شما تعیین نمودم تا که سرداران هزاره و سرداران صده و سرداران پنجاهه و سرداران دهه و سرهنگان اسباط شما باشند (۱۶) و در آن وقت قاضیان شمارا مأمور داشته گفتم که دعوی برادران خودتان را بشنوید و در میان مردی با برادرش و با غریبی که با اوست بانصاف حکم نمائید (۱۷) در فتوی دادن طرف گیری نکنید کوچکان را مثل بزرگان بشنوید و از انسان مترسید زیرا که حکم از آن خدا است و دعوائی که بر شما مشکل است نزد من بیاورد که آن را بشنوم (۱۸) و در همان وقت هرکاري که بایست بکنید بشما امر فرمودم * (۱۹) و از حوریب کوچیده از تمامی این بیابان عظیم و مهیبي که بسمت کوه آموریان دیدید راهی شدیم بنوعی که خداوند خدای ما مارا امر فرموده بود تا بغادیش برنیح رسیدیم (۲۰) و بشما گفتم که بکوه آموریان که خداوند خدای ما بما میدهد رسیده اید (۲۱) ببین که خداوند خدای تو سرزمین را بتو داده است برو بنهجي که خداوند خدای پدران تو ترا فرموده است بوراثت در آر ترسان و هراسان مباش (۲۲) و همه گوی شما نزد من آمده گفتید که مردمان چندپرا در پیشاپیش خود بفرستیم تا برای ما مرزوبوم را تجسس نمایند و مارا براهی که باید برویم و بشهرهائی که بآنها روانه هستیم خبر بیاورند (۲۳) و این سخن در نظرم پسند آمد و دوازه نفر از شما برای

هر سبط یکت کس انتخاب کردم (۲۴) که گردش کرده بکوه برآمدند و بدره اشکول رسیده آن را تجسس نمودند (۲۵) و از میوه آن زمین بدست خودشان گرفته آن را نزد ما آوردند و ما را مخبر ساخته گفتند زمینی که خداوند بها میدهد نیکوست * (۲۶) اما نخواستید که بر آئید بلکه از فرمان خداوند خدای خود عاصی شدید (۲۷) و در چادرهای خودتان گله مند شده گفتید از اینکه خداوند ما را عداوت نموده است ما را از زمین مصر بیرون آورده است تا آنکه ما را بدست آموریان تسلیم نموده بپلاکت رساند (۲۸) ما تا بجای بر آئیم که برادران ما دل ما را گداختند و گفتند که این قوم از ما بزرگ تر و بلند بالاتر اند شهرهای ایشان بزرگ و تا به آسمان محصور و هم بنی عناقیم را در آنجا دیدیم (۲۹) و من بشما گفتم که از آنها مترسید و خوفناک مباشید (۳۰) خداوند خدای شما که پیش روی شما روانه است اوست که برای شما جنگ خواهد نمود موافق هر چه که جهت شما در نظر شما در مصر جا آورده بود (۳۱) همچنین در بیابان که در آنجا مشاهده کردی که خداوند خدای تو ترا چون کسی که پسر خود را میبرد ترا در تمامی راهی که رفتی تا رسیدن شما باین مکان برداشت (۳۲) و در این کار بخداوند خدای خودتان ایمان نیآوردید (۳۳) که او پیشاپیش شما در راه روانه شد تا آنکه وقت شب به آتش و وقت روز به ابراز برای شما مکان اردو زدن را تفحص نماید تا که راهی که در آن بایست بروید بشما بنماید * (۳۴) و خداوند آواز گفتگهای شما را استماع نموده غضبناک شد و سوگند یاد نموده گفت (۳۵) که یکی از این مردمان این طبقه بد آن زمین نیکورا که در باره دانش بیدران شما سوگند خورده بودم البته نخواهید دید (۳۶) سوای کالیب بن یفنه که آن را او خواهد دید و در زمینی که در آن رفته بود بوی و هم بفرزندانش خواهم داد چونکه خداوند را کلیتاً تابع شد (۳۷) و خداوند بر من نیز در باره شما غضبناک شده گفت که تو نیز در آنجا داخل نخواهی شد (۳۸) یوشع

بنِ نون که در حضور تو می ایستد او در آنجا داخل خواهد شد اورا قوی گردان زیرا که اوست که اسرائیل را وارث آن خواهد ساخت (۳۹) و اطفال شما که در باره آنها گفتید که یغما خواهند شد و کودکان شما که در آن روز نیک و بد را تشخیص نتوانستند کرد ایشان با آنجا داخل خواهند شد که آن را بایشان خواهم داد تا آن را بوراثت در آورند (۴۰) اما شما برگردیده در بیابان بسمت دریای احمر بکوچید * (۴۱) پس جواب داده بمن گفتید که بخداوند گناه ورزیده ایم ماها برآمده موافق هر چه که خداوند خدای ما ما را امر فرموده است محاربه خواهیم نمود و هر کس اسلحه جنگ خود را بسته رفتن بغراز کوه مستعد شدید (۴۲) و خداوند بمن گفت که ایشان را امر فرما که برنیایید و جنگ منمائید چونکه من در میان شما نیستم مبادا که در حضور دشمنان خود مغلوب شوید (۴۳) و من با شما تکلم نمودم اما شما نشنیدید بلکه از فرمان خداوند عاصی شدید و مغرور شده بکوه برآمدید (۴۴) و اموریانی که در آن کوه ساکن بودند حبه مغاومت با شما بیرون آمده شما را تعاقب نمودند بطوری که زنبورها میکنند و شما را در سِعییر تا بحر ماء هلاک ساختند (۴۵) پس برگشته در حضور خداوند گریه نمودید اما خداوند آواز شما را نشنیده بشما گوش نداد (۴۶) و در قادیس ایام بسیاری ماندید موافق روزهایی که در آنجا ساکن شدید *

(فصل دوم منضم بر سی و هفت آیه)

- (۱) پس برگشته به بیابان براه دریای احمر کوچیدیم بنمجهی که خداوند مرا فرمود و کوه سِعییر را روزهای بسیار احاطه نمودیم (۲) و خدا مرا خطاب کرده گفت (۳) که احاطه نمودن شما این کوهر را کافی است بطرف شمال برگردید (۴) و قوم را امر فرموده ایشان را بگو که شما بسرحد برادران خود بنی عیسو که در سِعییر ساکنند راهگذرید که ایشان از شما میترسند پس بسیار احتیاط نمائید (۵) تا ایشان را نینگیزانید زیرا که از ملک ایشان بقدر یک کف پا

بشما نمیدهم بسبب آنکه کوه سِعیّر را به عِیسو بطریقِ ارثیت داده ام (۶) و ماکولات را از ایشان بنقره بخزید تا که بخورید و هم آب را از ایشان بقیمت بخزید تا که بنوشید (۷) زیرا که خداوند خدایت ترا در تمامی کارهای دستت برکت داده است و سلوک ترا در این بیابان عظیم میداند این چهل سال که خداوند خدایت با تو بوده است بجیزی محتاج نشدی *

(۸) پس چونکه از برادرانی خود بنی عِیسو که در سِعیّر ساکن بودند براه صحرا از ایلت و عِسیون گِبر عبور نمودیم آنگاه برگشته از راه بیابان مَوَّاب گذر نمودیم (۹) و خداوند بمن فرمود که مَوَّاب را اذیت مرسا و با ایشان جنگ مکن زیرا که ارثیت ملکِ او را بتو نخواهم داد چونکه ارثیت عار را به بنی لوط داده ام (۱۰) در ایام پیشین اِیمیان قوم عظیم و کثیر و بلند قد مثل عناقیان در آنجا سکونت داشتند (۱۱) ایشان نیز مثل عناقیان از بلند قدان محسوب شدند و مَوَّابیّان ایشان را اِیمیان میگفتند (۱۲) و در ایام پیشین حوریّان در سِعیّر سکونت داشتند اما بنی عِیسو ایشان را اخراج نمودند و ایشان را از حضور خود نابود ساخته در جای ایشان ساکن شدند بنوعی که اسرائیل زمین موروثی خودشان را که خدا بایشان داد عمل نمودند (۱۳) حال برخیزید و از نهر زرد عبور نمائید که ما از نهر زرد عبور نمودیم * (۱۴) و آیامی که از قادیس برنیع راهی شدیم تا وقتی که از نهر زرد گذشتیم سی و هشت سال بود تا تمام شدن کَلّ طبقه مردمان جنگی از میان آرد و بنهجي که خداوند بایشان بگفت یاد نموده بود (۱۵) و دست خداوند هم مخالف ایشان بوده تا معدوم شدن ایشان ایشان را از آرد و اخراج نمود * (۱۶) و واقع شد بعد از نابود شدن تمامی مردمان جنگی از مرگ (۱۷) که خداوند مرا خطاب کرده گفت (۱۸) امروز از عار که سرحد مَوَّاب است عبور خواهی نمود (۱۹) و چونکه رو بروی بنی عَمون رسیده باشی بایشان اذیت مرسا و ایشان را مینگیران زیرا که ارثیت بنی عَمون را بتو نخواهم داد چونکه ارثیتش را به بنی

لوط داده ام (۲۰) آن هم بزمنین بلندقدان محسوب است [چه] در ایام پیشین بلندقدان در آن سکونت داشتند و عمونیان ایشان را زمزمیان خواندند (۲۱) قوم عظیم و کثیر و مثل عنانیان بلندقد بودند و خداوند ایشان را در حضور بنی اسرائیل نابود ساخت که ایشان را اخراج نموده در جای ایشان ساکن شدند (۲۲) بنوعی که به بنی عیسو که در سِعییر ساکن بودند عمل نمود هنگامی که حوریان را از حضور آنها نابود گردانید که ایشان را اخراج نموده در جای ایشان تا امروز ساکنند (۲۳) و عویانی که در حصیریم تا بعزّاه ساکن بودند ایشان را کفتوریان که از کفتور بیرون آمدند نابود گردانیده در جای ایشان ساکن شدند (۲۴) برخاسته بکوچید و از نهر ارنون بگذرید بدین که سیحون اموری مَلِک حِشْبون و سرزمینش را بدست تو داده ام آغاز نموده بتصرف آور و با ایشان جنگ نما (۲۵) امروز آغاز نموده خوف و هراس ترا بر اقوام زیر تمامی آسمان که آوازه ات را میشنوند مستولی میگردانم که لرزش نموده در حضور تو مضطرب خواهند شد * (۲۶) پس ایلچیان را از بیابان قدیموت با کلمات صلح آمیز نزد سیحون مَلِک حِشْبون فرستاده گفتم (۲۷) که از مَلِک تو بگذرم و بر شاهراه روانه شده برآست و چپ منحرف نمیشوم (۲۸) و ماکولات را بنقره بمن بفروش تا بخورم و هم آب را بنقره بمن بده تا بنوشم بتنهای پیاده میگذرم (۲۹) بنهجی که بنی عیسو که ساکن سِعییر اند و موآبیانی که ساکن عاراند با من رفتار نمودند تا آنکه از اردن بزمنینی که خداوند خدای ما بما دهنده است بگذرم (۳۰) اما سیحون مَلِک حِشْبون نخواست که ما را از سرحد خود بگذرانند زیرا که خداوند خدای تو روح او را بسختی و دل ویرا بقساوت وا گذاشت تا آنکه او را مثل امروز بدست تسلیم نماید * (۳۱) و خداوند بمن فرمود بدین که آغاز نموده سیحون و سرزمینش را بتو میدهم پس شروع نموده بتصرف آور تا آنکه زمینش را وارث شوی (۳۲) پس سیحون او و تمامی قومش بقصد مقاومت نمودن ما بجنبه

یَیْضَ بیرون آمدند (۳۳) و خداوند خدای ما اورا بما تسلیم نمود که اورا و هم پسران و همه گي قومش را شکست دادیم (۳۴) و در آن ایام تمامی شهرهایش را تسخیر نموده مردان و زنان و اطفال تمامی شهرها را بالکل هلاک ساختیم که یکی را باقی نگذاشتیم (۳۵) نهایت بهایم را که جهت خود یغما نمودیم و غارتی که از شهرها بتصرف آوردیم (۳۶) از عروعر که بکنار نهر ارنون است و شهری که در میان نهر است تا بگلغاد شهری که بما سر بلندی نماید وجود نداشت خداوند خدای ما همه را بما بخشید (۳۷) اما بسرزمین بني عمون بسمت تمامی نهر یبوق و شهرهای کوهستان و بهر جائی که خداوند خدای ما نهي فرموده بود نزدیک نشدید *

(فصل سیوم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) پس گردش نموده برادر باشان بر آمدیم و عوگ ملک باشان او و تمامی قومش در ادرعی بقصد جنگ بمقابله ما بیرون آمدند (۲) و خداوند بمن گفت که از اومتس زیرا که اورا با تمامی قوم و سرزمینش را بدست تو میدهم تا آنکه بنهجي که با سیحون ملک آموریان که در حشبون ساکن بود عمل نمودی با اور رفتار نمائی (۳) و خداوند خدای ما نیز عوگ ملک باشان و تمامی قومش را بدست ما تسلیم نمود که اورا بجدي شکست دادیم که احدی از برایش باقی نماند (۴) و در آن وقت تمامی شهرهایش را بتصرف آوردیم و شهری نماند که آن را از ایشان نگرفتیم تا شصت شهر تمامی هرزوبوم ارگوب مملکت عوگ باشانی (۵) تمامی این شهرها بحصارهای بلند و دروازه ها و پشت بندها محکم بودند سواي شهرهای بیحصار بيشمار (۶) و آنها را مستأصل نمودیم بنوعی که با سیحون ملک حشبون سلوک نمودیم مردان و زنان و اطفال هر شهر را بالکل هلاک ساختیم (۷) و تمامی بهایم و غارت آن شهرها را از برای خود بیغما بردیم (۸) و در آن زمان سرزمینی که باین طرف اردن است از نهر ارنون تا بکوه حرمون از دست دو ملک آموریان گرفتیم (۹) و

حرمون را صیدونیان سربون مینامند و اموریان آن را شنیر مینامند (۱۰) یعنی تمامه شهرهای هامون و همه گیه گلعاد و مجموع باشان تا سلکاه و ادعیه که شهرهای مملکت عوگ باشانی است (۱۱) زیرا که عوگ ملک باشان از بقیه بلندقدان تنها باقی بود اینک بستروی که بستر آهنین است آیا در ربث بنی عمون نیست طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع به پیمایش ذراع آدمی * (۱۲) و سرزمینی که در آن وقت بتصرف آوردیم از عروعر که بر کنار نهر ارنون است و نصف کوه گلعاد با شهرهای وی بنی روبن و بنی گاد دادم (۱۳) و ما بقیه گلعاد و تمامه باشان مملکت عوگ را به نیم سبط منسه دادم یعنی تمامه سرحد ارگوب با تمامه باشان که بزمین بلندقدان مسمت شد (۱۴) یا ئیر پسر منسه تمامه سرحد ارگوب را تا بحدود گشوری و معکائی گرفته آنها را باسم خود باشان حوث یا ئیر مسمت کرد تا امروز (۱۵) و گلعاد را بما کیر دادم (۱۶) و به روبنیان و هم بگادیان از گلعاد تا به نهر ارنون میان نهر که سرحد باشد تا بنهر یبوق که سرحد بنی عمون است دادم (۱۷) و هم صحرا و ارن را که سرحد باشد از کذرت تا بدریای صحرا یعنی دریای نمک در زیر اشدوث بسگاهه طرف شرقی (۱۸) و در آن وقت شمارا امر فرموده گفتم که خداوند خدای شما ارنیت این زمین را بشما داده است پس کمر بسته در پیشاپیش برادران خود بنی اسرائیل بگذرید تمامه مردمان جنگی (۱۹) نهایت زنان و اطفال و مواشیه شما در شهرها که بشما داده ام ساکن شوند زیرا که میدانم شما را مواشیه بسیار است (۲۰) تا وقتی که خداوند به برادران شما مثل شما آرام دهد و ایشان نیز سرزمینی را که خداوند خدای شما به آن طرف ارن بایشان دهنده است وارث شوند آنگاه هر کس بمیراث خود که بشما داده ام مراجعت نمایند * (۲۱) و در آن زمان یوشع را امر فرموده گفتم که چشمان تو هر چه که خداوند خدای شما باین دو پادشاه کرده است دیده خداوند بتمامه ممالک که بآنها میگذری چنین خواهد کرد (۲۲) از

ایشان متفرس زیرا که خداوند خدای شما اوست که برای شما می جنگد *
 (۲۳) و در آن وقت خداوند را التماس کرده گفتیم (۲۴) که ای خداوند خدا
 تو آغاز نموده عظمت خود و دست قوی خود را به بنده ات نموده زیرا که
 در آسمان و یا در زمین آنجائی که مثل کار تو و کبریائی تو عمل نموده باشد
 کیست (۲۵) تمنا اینکه بگذرم و زمین خوبی که به آن طرف اردن است
 و این کوه خوشنمائی لبنان را به بینم (۲۶) و خداوند با من بسبب شما
 غضبناک شده مرا استجاب نفرمود بلکه خداوند بمن فرمود ترا کافی است
 بمن بار دیگر در باره این کار مگو (۲۷) بسر پستگاه برآی و چشمان خود را بسوی
 مغرب و شمال و جنوب و مشرق بلند کرده برآی العین به بین زیرا که از
 این اردن نخواهی گذشت (۲۸) اما یوشع را وصیت نموده اورا قوی و دلیر کن
 زیرا که او پیشاپیش این قوم عبور نموده ایشان را وارث زمینی که می بینی
 خواهد گردانید (۲۹) پس در دره در برابر بیت یعور ماندیم *

(فصل چهارم مشتمل بر چهل و نه آیه)

(۱) الحال ای بنی اسرائیل فرائض و احکامی که در باره بجا آوردن آنها
 شمارا تعلیم میدهم بشنوید تا آنکه زنده مانده داخل شوید و زمینی که
 خداوند خدای آبای شما بشما داده است وارث آن گردید (۲) بکلامی که
 شمارا امر فرمودم نه زیاده و نه کم نمائید تا که اوامر خداوند خدای خود را
 که من بشما امر فرمودم مرعی دارید (۳) چشمان شما آنچه که خداوند به
 بعل یعور بعمل آورد مشاهده کرد چونکه خداوند خدای تو تمامی کسانی که
 بعل یعور را تابع شدند از میان تو معدوم ساخت (۴) اما شما که بخداوند
 خدای خود ملحق شدید تمامی شما امروز زنده اید (۵) به بین که شمارا
 قوانین و احکام بنوعی که خداوند خدایم مرا امر فرمود تعلیم نمودم تا در
 میان زمینی که جهت ارثیشت در آن در می آید چنین بجا آورید (۶) پس
 آنهارا نگاه داشته بجا آورید زیرا که در نظر اقوام که تمامی این قوانین را

میشنوند حکمت و فطانت شما همین است و خواهند گفت که البته این قوم بزرگ قبیله حکیم و فطانت پیشه اند (۷) زیرا که چه قومی این قدر عظیم است که ایشان را خدا نزدیک باشد بنهجي که خداوند خدای ما در هر چیزی که او را استدعا نمائیم قریب است (۸) و چه طایفه این قدر بلند است که ایشان را قوانین و احکام صدیق است مثل تمامه این شریعتی که من بشما امروز میدهم (۹) نهایت خود را نگاه دار و جانت را خوب محافظت کن مبادا که وقایعی که چشمانت دیده است فراموش نمائی و مبادا که در تمامه روزهای عمرت از خاطرت محو شود بلکه آنها را به پسرانت و پسران پسرانت بشناسان (۱۰) خصوصاً روزی که در حضور خداوند خدایت در حوریب ایستادی هنگامی که خداوند مرا فرمود که این قوم را نزد من جمع نما تا کلمات خود را بایشان بشنوانم که تا بیاموزند که چگونه از من در تمامه روزهای که در زمین زنده باشند بترسند و هم پسران خود را تعلیم نمایند (۱۱) و شما نزدیک آمده در زیر کوه ایستادید در حالتی که کوه تا به اوچ آسمان در میان تاریکی و ابرها و غمامه مظلّم به آتش میسوخست (۱۲) و خداوند با شما از میان آتش متکلم شد صدای کلمات را شنیدید اما صورتی سواي آواز ندیدید (۱۳) پس عهد خود که شمارا بعمل آوردنش امر فرمود یعنی کلمه که آنها را بر دو لوح سنگی تحریر نمود بشما اعلام فرمود (۱۴) و در آنزمان خداوند مرا مأمور داشت که قوانین و احکام را بشما تعلیم دهم تا در زمینی که جهت ارثیتش بآن عبور مینمائید آنها را معمول دارید* (۱۵) پس جایی خودتان را نیکو محافظت نمائید چون در روزی که خداوند بشما در حوریب از میان آتش تکلم نمود هیچ صورتی را ندیدید (۱۶) مبادا که طغیان ورزیده از برای خود صورت تراشیده شبیه هر شکلی که صورت ذکر و یا انات بسازید (۱۷) نه شبیه هر حیوانی که بر زمین است نه شبیه هر پرندۀ بال داری که در هوا میبرد (۱۸) نه شبیه هر حشرات الارض نه شبیه هر ماهی

که در آب در زیر زمین است (۱۹) و مبدا که چشمان خود را به آسمان بداری و آفتاب و ماه و ستاره‌گان یعنی تمامی عساکر آسمان را ملاحظه نمائی و رانده شده آنها را سجده و عبادت نمائید بنحوی که خداوند خدایت آنها را بر تمامی اقوامی که در زیر تمامی آسمانند وا گذاشت (۲۰) و خداوند شمارا گرفته از کوره آهنین از مصر بیرون آورد تا از برایش قوم موروثی مثل امروز باشید * (۲۱) و خداوند با من بسبب شما غضبناک شده سوگند یاد نمود که من از اردن نگذرم و بآن زمین زیبائی که خداوند خدایت آن را بتوجه میراث میدهد داخل نشوم (۲۲) که من در این زمین باید بمیرم و از این اردن عبور نخواهم نمود اما شما عبور نموده این زمین نیکورا وارث خواهید شد (۲۳) از خود احتیاط نمائید مبدا که عهد خداوند خدای خود را که با شما بسته است فراموش کرده از برای خود صورت تراشیده شبیه هر چه که خداوند خدایت ترا نهی کرده است بتراشی (۲۴) زیرا که خداوند خدایت آتش سوزنده و خدای غیور است * (۲۵) چونکه فرزندان و فرزند فرزندان را تولید نمائی و در زمین مدتی ساکن باشید اگر طغیان ورزیده صورت تراشیده شبیه هر چیزی را بتراشید و در نظر خداوند عمل بدی بجا آورده او را غضبناک گردانید (۲۶) امروز آسمان و زمین را بر شما گواہ میگردانم که بزودی از روی زمینی که جهت اثبوتش از اردن بآن میگذرید البته هلاک خواهید شد و روزهای خود را در آن طویل نخواهید گردانید بلکه بالکل مستأصل خواهید شد (۲۷) و خداوند شمارا در میان قومها پراکنده خواهد نمود و در میان قبائلی که خداوند شمارا در آنجا میرد قلیل العدد وا گذاشته خواهید شد (۲۸) و در آنجاها بخدایان ساخته شده دست انسان از چوب و سنگ که نمی بینند و نمی شنوند و نمی خورند و نمی بویند عبادت خواهید کرد (۲۹) نهایت اگر در آنجاها خداوند خدای خود را جستجو نمائی بشرطی که او را بتامی دل و تمامی جانت تفحص نمائی خواهی یافت (۳۰) هنگامی که در تنگی بود

تمامی این واقعات در ایام آخرین بر تو مستولی گردد اگر بخداوند خدایت برگردی و آوازش را بشنوی (۳۱) چونکه خداوند خدای تو رحیم است ترا و نخواهد گذاشت و ترا هلاک نخواهد نمود و عهد آبی تو که بایشان بسوگند یاد نموده بود فراموش نخواهد کرد * (۳۲) پس حال از ایام سابقی که پیش از تو بودند از روزی که خدا آدم را بر روی زمین آفرید بلکه از یک کناره آسمان تا بکنار دیگر استفسار نما که آیا مثل این امر عظیم واقع شد و یا مثل این مسموع شد (۳۳) آیا قومی آواز خدا را که از میان آتش متکلم شد شنیده است بنوعی که تو شنیده و زنده بماند (۳۴) و یا اینکه خدائے هست که عزیمت نموده و روانه شده از برای خود قومی از میان قوم دیگر بگیرد بواسطه امتحانها و آیات و معجزات و جنگ و دست قوی و بازوی افراشته و اعمال مهیب عظیم موافق هر آنچه خداوند خدای شما از برای شما در نظر شما در مصر بجا آورد (۳۵) ترا مرئی شد تا آنکه بدانی که خداوند خدا است و سوای او دیگری نیست (۳۶) از آسمان آواز خود را بتو شنواید تا ترا تربیت نماید و بر زمین آتش عظیم خود را بتو ظاهر کرد و کلماتش را از میان آتش شنیدی (۳۷) و از آنجائے که پدران ترا دوست میداشت دریغ ایشان را بعد از ایشان برگزید و ترا در حضور خود بقوت عظیم از مصر بیرون آورد (۳۸) تا آنکه طوائف بزرگتر و قوی تر از ترا از حضور تو اخراج نموده ترا داخل گرداند تا زمین ایشان را بارئیت بتو بدهد مثل امروز * (۳۹) پس امروز بدان و در دل خود اندیشه کن که خداوند در آسمان علیا و در زمین سفلی خدا اوست و دیگری نیست (۴۰) بنابراین قوانین و اوامرش را که من امروز ترا امر میفرمایم نگاهدار تا آنکه ترا و فرزندان ترا بعد از تو نیکو باشد و روزهایت را در تمام اوقات در زمینی که خداوند خدایت بتو میدهد طویل نمائی * (۴۱) آنگاه موسی سه شهر در این طرف اردن بسوی برخاستن آفتاب جدا کرد (۴۲) تا آنکه خونی که بنادانسته گه همسایه خود را در حالتی که پیشتر باو بغضی

نداشت کشته باشد به آنها بگریزد و بعد از گریختن یکی از آن شهرها زنده بماند (۴۳) یعنی بصر در بیابان زمین هموار رؤبنیان و راموت در گلعاد از گادیان و گولان در باشان از بني منسه * (۴۴) پس شریعتی که موسی پیش بني اسرائیل نهاد اینست (۴۵) و شهادت و قوانین و احکامی که موسی با بني اسرائیل وقت بیرون آمدن ایشان از مصر فرموده بود اینهايند (۴۶) بدین طرف اردن در درهٔ رو بروي بیت یعور در ولایت سیحون ملک آموریان که در حشون سکونت داشت که موسی و بني اسرائیل وقت بیرون آمدن ایشان از مصر اورا مغلوب ساختند (۴۷) و زمین اورا و زمین عوگ ملک باشان دو ملک آموریان باین طرف اردن بسوي برخاستن آفتاب که بودند بتصرف آوردند (۴۸) از عروعر که بر کنار نهر ارنون است تا بکوه سیدون که حرمون است (۴۹) و تمامی صحرائی این طرف اردن بسمت شرقي تا دریای صحرائی زیر آشدوت پَسگاه *

(فصل پنجم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) پس موسی تمامی بني اسرائیل را طلبیده ایشان را گفت که ای اسرائیل قوانین و احکامی که من امررز بگوش شما می‌رسانم بشنوید تا آنکه آنها را آموخته بجهت معمول داشتن محفوظ دارید (۲) خداوند خدای ما عهده با ما در حوریب بست (۳) خداوند این عهد را با پدران ما نبست بلکه با ما که همه گه ما امروز در اینجا زنده هستیم (۴) خداوند با شما در کوه از میان آتش رو برو مکالمه نمود (۵) و در آن وقت من میان خداوند و شما ایستادم تا آنکه کلام خداوند را بشما بگویم زیرا که از آتش ترسیده بکوه بر نیامدید و او گفت * (۶) که منم خداوند خدای تو که ترا از زمین مصر از خانه بنده گه بیرون آوردم (۷) ترا در حضور من خدایان غیر نباشند * (۸) بجهت خود صورت تراشیده و یا تمثیل هر چیزی که در آسمان در بالا و یا در زمین از پائین و یا در آبهای زیر زمین است مساز (۹) آنها را سجده ننموده آنها را

عبادت مکن زیرا من که خداوند خدای تو ام خدای غیورم که گناه پدران
 بر پسران تا بسیم و چهارم پشت بغض کننده گان خود می رسانم (۱۰) و رحمت
 کننده بر هزاران از کسانی که مرا دوست داشته اوامر مرا بجا می آورند *

(۱۱) اسم خداوند خدای خود را عبساً بر زبان می آور زیرا خداوند کسی که اسم
 او را عبساً بر زبان می آورد بی تقصیر نخواهد داشت * (۱۲) روز سبت را جهت
 تقدیس نمودنش نگاه دار بنهجی که خداوند خدایت ترا امر فرموده است
 (۱۳) شش روز مشغول کار بوده هر مصالح خود را بجا آور (۱۴) اما روز هفتم
 سبت خداوند خدای تست [در آن] هیچ کاری مکن نه تو و نه پسر و دختر
 تو و نه غلام و کنیز تو و نه گاو و حمار تو و نه هیچ یک از بهایم تو و نه غریبی
 که در اندرون دروازه هایت باشد تا غلام و کنیز تو مثل تو آرام گیرند (۱۵) بیاد
 آور که در زمین مصر غلام بودی و خداوند خدای تو ترا از آنجا با دست
 قوی و بازوی افراشته بیرون آورد بنابراین خداوند خدای تو ترا امر فرموده
 است که روز سبت را نگاه داری * (۱۶) پدر و مادر خود را محترم دار چنانی
 که خداوند خدایت ترا امر فرموده است تا آنکه روزهایت طویل شده در
 زمینی که خداوند خدایت بتو میدهد ترا نیکو باشد * (۱۷) قتل مکن *

(۱۸) و زنا مکن * (۱۹) دزدی مکن * (۲۰) و بهمسایه خود گواهی دروغ ده *

(۲۱) و هم بزنی همسایه خود طمع مدار و بر خانه همسایه خود و مزرع و
 غلام و کنیز و گاو و حمار وی و هر چه از آن همسایه تو باشد شائق مباش *

(۲۲) این کلمات را خداوند به آواز بلند بتمامی جماعت شما در کوه از میان
 آتش و ابر و غمامه مظلّمه تکلم نمود و اضافه نکرد و آنها را برد و لوح سنگی
 تحریر نموده بمن سپرد (۲۳) و واقع شد هنگامی که آن آوازا از میان ظلمت
 در حالتی که کوه به آتش میسوخت استماع نمودید که تمامی رؤسای اسباط
 و مشائخ شما نزدیک من آمدید (۲۴) و گفتید که اینک خداوند خدای ما
 جلال و عظمت خود را بر ما ظاهر کرده است و آوازش را از میان آتش

شنیدیم و امروز دیده‌ایم که خدا با انسان تکلم نماید و وی زنده بماند (۲۵) و حال چرا باید بمیریم زیرا که این آتش عظیم ما را خواهد سوخت اگر بار دیگر آواز خداوند خدای خود را بشنویم خواهیم مرد (۲۶) زیرا که از تمامی بشر کیست که چون ما آواز خدای حقی را که از میان آتش تکلم نمود شنیده و زنده بماند (۲۷) تو نزدیک برو و هر چه که خداوند خدای ما میگوید بشنو و هر چه خداوند خدای ما بتو میگوید با ما بیان کن و ما استماع نموده بعمل خواهیم آورد * (۲۸) و خداوند وقتی که بمن گفتید آواز سخنان شمارا شنید و خداوند بمن گفت که آواز سخنانی که این قوم گفتند قبول کردم هر چه گفتند نیکوست (۲۹) ای کاش در دل ایشان همیشه چنین باشد که از من خائف شده تمامی اوامر مرا در همه‌گی ایام بجا آورند تا آنکه با ایشان و اولاد ایشان همیشه خوشی باشد (۳۰) برو و ایشان را بگو که بچادرهای خودتان برگردید (۳۱) و تو در اینجا نزد من به ایست تا تمامی اوامرو قوانین و احکامی که ایشان را می باید تعلیم دهی بتو بگویم تا ایشان در زمینی که من بایشان حقه وراثت میدهم آنها را بجا آورند (۳۲) پس احتیاط نمائید تا آنکه مطابق آنچه که خداوند خدای شما شمارا امر فرموده است بعمل آورید و بر است و چپ انحراف نورزید (۳۳) در تمامی راه‌هایی که خداوند خدای شما شمارا مأمور داشته است سلوک نمائید تا آنکه زنده بمانید و شمارا خوش باشد و ایام خودتان را در زمینی که وارث آن میشوید طویل نمائید *

(فصل ششم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) اینانند اوامر و قوانین و احکامی که خداوند خدای شما مرا امر فرمود جهت تعلیم دادن شما که در زمینی که بتصرف آن روانه میشوید بعمل آورید (۲) تا آنکه از خداوند خدایت ترسیده تمامی قوانین و اوامری که من بتو امر میفرمایم سرعی داری تو و فرزند تو و فرزند فرزند تو تمامی

روزهای عَصَرَت تا که روزهای طویل شود (۳) پس ای اِسْرَائِیل بشنو و بعمل نمودن متوجه باش تا آنکه با تو خوشی بوده بسیار متواتر شوی بنوعی که خداوند خدای آبایت بتو وعده نمود در زمین که شیرو عسل جاری است* (۴) ای اِسْرَائِیل استماع نما خداوند خدای ما خداوندی است واحد (۵) پس خداوند خدای خود را بهمه گے دل و همه گے جان و بهمه گے قوت دوست دار (۶) و این کلماتی که بتو امروز امر میفرمایم در دل تو باشند (۷) و بجهت تمام آنها را به پسرانت تعلیم نما و حین نشستنت در خانه و رفتنت براه و وقت خوابیدن و برخاستنت از آنها گفتگو نما (۸) و آنها را بمنزله علامت بردستت به بند و در میان چشمانت بمنزله پیشانی بند (۹) و آنها را بر باوهای در خانه ات و بر دروازه های بنویس* (۱۰) و چنین شود هنگامی که خداوند خدایت ترا بزمین که به آبایت به اِبْرَاهِیم و اِسْحَاق و یَعْقُوب سوگند یاد نمود که بتو خواهد داد می آورد بشهرهای بزرگ و خوش نمائی که بنا نکردی (۱۱) و خانهای مملو از همه گے نعمتهائی که تو خود پر نکردی و چشمه های کنده شده که تو نکرده بودی و تاکستانها و باغات زیتونی که تو خود غرس نکرده بودی چون از آنها خورده سیر میشوی (۱۲) با حذر باش مبدا که خداوندی که ترا از زمین مِصْر از خانه بنده گے بیرون آورده است فراموش کنی (۱۳) از خداوند خدای خود بترس و او را عبادت نما و هم باسم او سوگند یاد کن (۱۴) پیروی خدایان غیر از خدایان اقوامی که در اطراف شما باشند منماید (۱۵) چونکه خداوند خدای تو که در میان شماست خدای غیور است مبدا که غضب خداوند خدای تو بر تو مشتعل شده ترا از روی زمین نابود سازد* (۱۶) خداوند خدای خود را امتحان منماید چنانکه در مَسَّاه امتحان کردید (۱۷) اوامر خداوند خدای خود و شهادت و قوانینی که شمارا امر فرموده است باجهت تمام نگاه دارید (۱۸) و آنچه که در نظر خداوند راست و نیکوست معمول دار تا آنکه با تو خوشی باشد و بزمین خوبی که خداوند با پدرانت

بسوگند یاد نموده بود داخل شده بتصرف آوری (۱۹) تا که تمامی دشمنان را از حضورت اخراج نماید چنانی که خداوند فرموده بود * (۲۰) هنگامی که فرزندان تو در ایام آینده از تو سؤال نموده بگویند که مراد از شهادت و قوانین و احکامی که خداوند خدای ما بشما امر فرموده است چیست (۲۱) پس بفرزندان خود بگو که ما در زمین مصر بنده گان فرعون بودیم و خداوند ما را از مصر با دست قوی بیرون آورد (۲۲) بلکه خداوند آیات و معجزات عظیم و هولناک بمصریان و فرعونی و تمامی خانه اش در نظر ما نمود (۲۳) و ما را از آنجا بیرون آورد تا آنکه ما را بزمینی که با پدران ما بسوگند یاد نموده بود که بما بدهد بیاورد (۲۴) و خداوند ما را امر فرمود که تمامی این قوانین را معمول داریم و از خداوند خدای خود بترسیم تا در همه اوقات با ما خوشی باشد که ما را مثل امروز زنده نگاه دارد (۲۵) و صداقت ما خواهد بود که بعمل نمودن تمامی این اوامر در حضور خداوند خدای خود بکوی که ما را امر فرموده است متوجه باشیم *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) هنگامی که خداوند خدای تو ترا بزمینی که بوراثت آن میروی می آورد و قبائل بسیاری را از حتیان و گرگاشیان و اموریان و کنعانیان و پرزریان و حویان و یبوسیان هفت قبیله که از تو بزرگتر و قوی تر اند از حضور تو اخراج مینماید (۲) و خداوند خدای تو ایشان را بتو تسلیم مینماید آنگاه ایشان را مغلوب ساخته بالکل هلاک نما با ایشان عهدهی مبنده و بایشان ترحم منما (۳) و مناکحت با ایشان مکن دختر خود را به پسر ایشان مده و دختر ایشان را برای پسر خود مگیر (۴) زیرا که اولاد ترا از متابعت من بر خواهند گردانید که تا خدایان غیر را عبادت نمایند و غضب خداوند بر شما مشتعل شده شمارا بزودی نابود گرداند (۵) بلکه با ایشان چنین رفتار نمائید مذبحهای ایشان را منهدم سازید و بتپای ایشان را بشکنید و درخت زارهای ایشان را قطع

نموده اصنام تراشیده شده ایشان را به آتش بسوزانید (۶) زیرا که شما برای خداوند خدای خود قوم مقدس اید خداوند خدای شما شما را برگزیده است تا آنکه از تمامی قبائلی که در روی زمینند از برایش قوم مخصوص باشید (۷) خداوند نه بسبب اینکه شما از همه اقوام کثیرا لعد بودید دوست داشته برگزیده است بلکه از همه اقوام للیل العد بودید (۸) اما سبب این بود که خداوند شما را محبوب داشت و آنکه خواست سوگندی را که با پدران شما یاد نموده بود ادا نماید خداوند شما را بدست قوی بیرون آورد و از خانه بنده گی از دست فرعون مَلِکِ مِصْرَ باز خرید (۹) پس بدان که خداوند خدای تو اوست خدا خدای امینی که عهد و رحمت را با کسانی که او را دوست دارند و اوامر او را نگاه دارند تا هزاران طبقه مرعی میدارد (۱۰) و کسانی که او را بغض مینمایند ایشان را اشکارا سزا میدهد تا ایشان را هلاک سازد بلکه با کسانی که او را عداوت مینمایند تأخیر نموده ایشان را اشکارا سزا میدهد *

(۱۱) بنابراین اوامر و قوانین و احکامی که من امروز ترا مأمور میدارم بجهت معمول داشتن نگاه دار (۱۲) پس واقع میشود اگر این احکام را استماع نموده و مرعی داشته بجا آوری که خداوند خدای تو برایت این عهد و رحمتی که با پدران تو سوگند یاد نمود نگاه خواهد داشت (۱۳) و ترا دوست داشته برکت خواهد داد و زیاده خواهد نمود و هم ثَمَرِ رَحْمٍ و ثَمَرِ زَمِینِ ترا یعنی غله و شراب تو و روغن زیت و نتایج گاوها و گلهای گوسفندان تو در زمینی که بپدران تو سوگند یاد نموده بود که بتو بدهد برکت خواهد بخشید (۱۴) از همه اقوام زیاده مبارک خواهی شد در میان شما و هم در میان بهایم شما نه عاقِر و نه عاقِرَة خواهد بود (۱۵) و خداوند از تو هر نوع امراض را دور خواهد کرد و از تمامی امراض هولناک مِصْرَ را که میدانی هیچ یک بر تو نازل نخواهد کرد بلکه بر تمامی دشمنان شما آنها را عارض خواهد گردانید * (۱۶) و تمامی اقوام که خداوند خدای تو بتو تسلیم مینماید هلاک ساز چشم تو بر ایشان ثَرْحَم

نکند و خدایان ایشان را عبادت منما که برای تو دام است (۱۷) و اگر در دلت بگویی که این آمتها از من زیاده اند چگونه ایشان را تو انم اخراج نمایم (۱۸) از ایشان مترس آنچه که خداوند خدایت با فرعون و همه گي مصریان عمل نمود نیک بخاطر دار (۱۹) امتحانهای عظیمی که چشمانت دیدند و آیات و معجزات و دست قوی و بازوی افراشته که خداوند خدایت ترا به آن بیرون آورد خداوند خدایت بهمه گي اقوامی که از آنها میترسه چنین عمل خواهد نمود (۲۰) و هم خداوند خدایت خرمگس را بایشان خواهد گماشت تا هلاک شدن باقی ماندگانی که خویشتر را از حضور تو پنهان کردند (۲۱) از ایشان خوفناک مباش زیرا خداوند خدایت که در میان شماست خدای قوی و مهیب است (۲۲) و خداوند خدایت این اقوام را بتدریج از حضورت اخراج خواهد نمود ایشان را اجازت نیست که بزودی تلف نمایند مبدا که سباع صحرائی بر تو زیاد شوند (۲۳) و خداوند خدایت ایشان را بتو تسلیم خواهد نمود و ایشان را بصدمة عظیمی هلاک خواهد ساخت تا نابود شوند (۲۴) و ملوک ایشان را بدستت تسلیم خواهد نمود تا اسم ایشان را از زیر آسمان مسح گردانی کسی در حضورت مقاومت نخواهد کرد تا تو ایشان را نابود گردانی (۲۵) صورتهای تراشیده شده خدایان ایشان را به آتش بسوزانید بسیم و زری که بر آنها است طمع ننموده برای خود مگیر مبدا که از آن گرفتار دام شوی چونکه منغور خداوند خدای تست (۲۶) و مکروهی را بخانه خود میآورد مبدا که تو مثل آن حرام شوی آن را بغایت مکروه و بشدت منغور دار چونکه حرام است *

(فصل هشتم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) تمامی اوامری که امروز بتو امر میفرمایم جهت معمول داشتن نگاه دارید تا آنکه زنده مانده زیاد شوید و بزمینی که خداوند در باره اش به آبای شما سوگند یاد نموده بود داخل شده بتصرف آورید (۲) و بیاد دار تمامی راهی

که خداوند خدایت ترا در بیابان این چهل سال رهبری نمود تا ترا مبتلا و متمکن گردانیده آنچه که در قلب تست بداند که آیا اوامرِ او را نگاه خواهی داشت و یا نه (۳) بلکه ترا مبتلا گردانیده گرسنه داشت و بعد من را که نه تو واقف بودی و نه پدرانت بآن عارف بودند خورانید تا که ترا بفهماند که انسان نه بتنها بنان زنده می ماند بلکه بهر کلمه که از زبان خداوند صادر میگردد انسان زنده خواهد ماند (۴) لباس تو در برت هیچ کهنه نشد و پای تو در این چهل سال اماس نکرد (۵) و در خاطرت اندیشه کن بنهجی که پدر پسر خود را تأدیب مینماید خداوند خدایت ترا تأدیب می نماید (۱) پس اوامرِ خداوند خدای خود را نگاه دار تا در راههایش رفتار نموده از او بترسی * (۷) زیرا که خداوند خدایت ترا بزمین نیکو زمینی که نهرهای آب و چشمه ها و منبعهائی که از دره و کوه جاری است میرساند (۸) زمین گندم و جو و تات و انجیر و انار و زمین زیتون روغنی و عسل (۹) زمینی که در آن نان را بغیری نخوری و در آن بچیزی محتاج نشوی زمینی که سنگهای آهن است و از کوههایش مس توانی کند * (۱۰) و هنگامی که تا بسیری بخوری خداوند خدای خود را بسبب زمین نیکویی که بتو داده است متبارک خواهی نمود (۱۱) از خود با حذر باش مبدا که خداوند خدای خود را فراموش نمائی بحدی که اوامر و احکام و قوانینش را که ترا امروز امر مینمایم محافظت ننمائی (۱۲) مبدا که خورده سیر شوی و خانه های خوشنما بنا کرده در آن ساکن شوی (۱۳) و گاو و گوسفندانست زیاد شوند و سیم و زر تو بسیار شوند و هر چه که داری افزون شوند (۱۴) پس دل تو مغرور شده خداوند خدای خود را که ترا از زمین مصر از خانه بنده گی بیرون آورده است فراموش کنی (۱۵) که ترا به بیابان وسیع و هولناک که در آن مار سوزنده و عقرب و زمین خشک بی آبی بود رهبری نمود و از برای تو آب از سنگ خارا بیرون آورد (۱۶) که ترا در بیابان من خورانید که پدران تو از آن واقف نبودند

تا آنکه ترا مبتلا کرده امتحان نماید و ترا در آخرت احسان نماید (۱۷) و مبادا که در قلبت بگویی که قدرتم و نیرومندیم دستم این اموال را از برایم بهمرسانیده است (۱۸) بلکه خداوند خدای خود را یاد دار زیرا اوست که قدرت آن را بتو میدهد که این اموال را بهمرسانی تا عهدهی که با پدران تو بسوگند یاد نموده بود مثل امروز اثبات نماید * (۱۹) و واقع میشود اگر فی الواقع خداوند خدای خود را فراموش کنی و پیروی خدایان غیر را نموده ایشان را عبادت و سجده نمائی امروز بشما شهادت میدهم باین که البته هلاک خواهید شد (۲۰) مثل اقوامی که خداوند در حضور شما هلاک میسازد چنین هلاک خواهید شد سبب اینکه قول خداوند خدای خود را استماع ننمودید *

(فصل نهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) ای اسرائیل بشنو تو امروز از اردن عبور مینمائی تا داخل شده اقوامی که از تو عظیم و نیرومندتر اند و شهرهای بزرگی که با آسمان محصور است بتصرف آوری (۲) یعنی قومی عظیم و بلندقدان پسران عناقیم که ایشان را میدانی و این سخنرا شنیدی که کیست با بنی عناق مقاومت تواند نمود (۳) پس امروز بدان که خداوند خدای تو که در پیشاپیش عبور مینماید آتش سوزنده است ایشان را او در حضور تو محو کرده مغلوب خواهد ساخت و ایشان را اخراج نموده بزودی هلاک خواهی نمود بنحیی که خداوند بتو فرموده است (۴) هنگامی که خداوند خدایت ایشان را از حضورت اخراج مینماید در دل خود چنین مگویی که خداوند مرا بسبب صداقتم بوراثت این زمین اندرون آورده است بلکه بسبب شرارت این اقوام خداوند ایشان را از حضور تو اخراج مینماید (۵) نه بسبب صداقت خودت و نه بسبب راستی دل خود بتصرف زمین ایشان داخل میشوی بلکه بسبب شرارت این اقوام خداوند خدای تو ایشان را از حضور تو اخراج مینماید و تا آنکه کلامی که خداوند به آبای تو به ابراهیم و اسحاق و یعقوب سوگند یاد نموده

است اثبات نماید * (۶) پس بدان که خداوند خدایت بسبب صداقت تو این زمین خوب را جهت ارثیتش بتو نمیدهد زیرا که قوم گردن کش هستی (۷) بخاطر دار و فراموش مکن که چگونه خداوند خدای خود را در بیابان غضبناک کردی از روزی که از زمین مصر بیرون آمدی تا داخل شدن شما در این مکان از خداوند عاصی شدید (۸) و در حوریب خداوند را غضبناک کردید که خداوند با شما غضبناک شد بحدی که شمارا هلاک نماید * (۹) هنگام برآمدنم بکوه که لوحهای سنگی یعنی لوحهای عهدی که خداوند با شما بست بگیرم آنگاه در کوه چهل روز و چهل شب ماندم نه نان خوردم و نه آب نوشیدم (۱۰) و خداوند دو لوح سنگی که بانگشت خدا مکتوب شد بمن داد و بر آنها موافق تمامی کلماتی که خداوند با شما در کوه از میان آتش در روز جمعیت گفته بود تحریر یافت (۱۱) و واقع شد بعد از انقضای چهل روز و چهل شب که خداوند دو لوح سنگی یعنی لوحهای عهدنامه را بمن داد (۱۲) و خداوند بمن گفت که برخیز و بزودی از این کوه به نشیب آبی زیرا قومی که از مصر بیرون آوردی بغی ورزیده بزودی از راهی که ایشان را مأمر داشتم انحراف ورزیدند و از برای خودشان صورت ریخته شده را ترتیب دادند (۱۳) و خداوند با من متکلم شده گفت که این قوم را دیدم و اینک قوم گردن کش است (۱۴) مرا واگذار تا ایشان را نابود گردانیده اسم ایشان را از زیر آسمان محو سازم و ترا قوم قوی تر و کثیرتر از ایشان میگردانم (۱۵) پس برگشته از کوه فرو آمدیم در حالتی که کوه باتش میسوخت و دو لوح عهدنامه در دو دستم بود (۱۶) و نگرسته دیدم که از خداوند خدای خودتان عاصی شده گوساله ریخته شده برای خود ساخته بودید و از راهی که خداوند شمارا امر فرموده بود بزودی منحرف شدید (۱۷) پس دو لوح را گرفتم و آنها را از دست خود انداخته در نظر شما شکستم (۱۸) و مثل اول باز چهل روز و چهل شب در حضور خداوند بر رو افتادم نه نان خوردم و نه آب نوشیدم

بسببِ تمامی آن گناهانی که ورزیده بودید که کارهای ناشایسته در نظر خداوند بجا آورده اورا غضبناک کردید (۱۹) زیرا که بسببِ غضب و حرارتِ خشمی که خداوند بجهتِ نابود کردنِ شما بر شما کرد ترسیدم و خداوند مرا هم در آن مرتبه استجابت نمود (۲۰) و خداوند بر هارون نیز برای نابود ساختنش بسیار غضبناک شد و در آن وقت جهتِ هارون نیز تصرع نمودم (۲۱) و گناهِ شما را یعنی گوساله که ساختید گرفتیم و آن را به آتش سوزانیدیم و آن را کوفته خوب سائیدیم تا مثلِ غبارِ رقیق شد پس غبارش را بنهری که از کوه جاری بود پاشیدیم * (۲۲) و در تبعیراه و در مساه و در قبروت هتاه و خداوند را غضبناک گردانیدید (۲۳) و وقتِ فرستادنِ خداوند شما را از قادیش برنیع و گفتنش که بروید و سرزمینی که بشما داده ام بتصرف آورید از فرمانِ خداوند خدای خود عاصی شدید و باو ایمان نیاورده قولش را استماع نکردید (۲۴) از روزی که شما را شناختم بر خداوند یافی بودید * (۲۵) پس در حضورِ خداوند چهل روز و چهل شب مثلِ اول بر رو افتادم چونکه خداوند در باره نابود کردنِ شما فرموده بود (۲۶) و در حضورِ خداوند التماس کرده گفتم که ای خداوند خدا قومِ خود و میراثِ خود که بعظمتِ خود باز خریدی و از زمینِ مصر بدستِ قوی بیرون آوردی هلاکِ مساز (۲۷) بندگانِ خود ابراهیم و اسحق و یعقوب را بیاک آور و بقساوت و شرارت و گناهِ این قوم توجه منما (۲۸) مبدا که اهلِ زمینی که ما را از آن بیرون آورده بگویند بسببِ آنکه خداوند نتوانست که ایشان را برزمینی که وعده کرده بود برساند و بجهتِ اینکه ایشان را بغض نموده بود ایشان را برای هلاک کردن در بیابان بیرون آورد (۲۹) مع هذا ایشان قومِ تو و میراثِ تو اند که ایشان را بقوتِ عظیم و بازوی افراشته خود آوردی *

(فصل دهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و در آن هنگام خداوند بمن فرمود که از برای خود دو لوح سنگی موافق

اولین بتراش و نزد من بکوه بر آئی و برای خود صندوقی از چوب بساز (۲) و بر این لوحها کلماتی که بر لوح اولین که شکستی تحریر یافته بودند خواهم نوشت و آنها را در آن صندوق بگذار (۳) پس صندوقی از چوب شطیم ساختم و دو لوح سنگی موافق اولین تراشیدم و آن دو لوح در دستم بکوه بر آمدم (۴) و بر آن لوحها موافق کتابت اولین آن ده کلمه که خداوند خدای شما در کوه از میان آتش در روز جمعیت گفته بود نوشت و خداوند آنها را بمن داد (۵) پس برگشته از کوه فرود آمدم و آن لوحها را بصندوقی که ساخته بودم گذاشتم و در آنجا بنهمی که خداوند مرا امر فرمود هستند * (۶) پس بنی اسرائیل از بدیروث بتی یعقوب بنمیسیراه کوچیدند که هارون در آنجا وفات یافت و همانجا مدفون شد و پسرش العازار در جایش کاهن شد (۷) و از آنجا بگدگوداه و از گدگوداه به یطباة تا بزمینی که در آن نهرهای آب است کوچیدند * (۸) و در آن وقت خداوند سبط لبوی را ممتاز کرد جهت برداشتن صندوق عهد خداوند تا آنکه در حضور خداوند ایستاده او را خدمت نمایند و باسم وی تا امروز دعای خیر نمایند (۹) بنابراین لویان را حصه و میراث با برادران خود نیست خداوند میراث ایشان است بنهمی که خداوند خدایت بایشان گفته بود * (۱۰) و من در کوه چهل روز و چهل شب مثل روزهای اولین اقامت نمودم و خداوند در آن وقت نیز مرا اجابت فرمود و خداوند نخواست که ترا هلاک سازد (۱۱) و خداوند بمن فرمود که بر خیز و در پیش این قوم روانه شو تا بزمینی که به آبای ایشان بسوگند یاد نمودم که بایشان بدهم داخل شده بتصرف آورند * (۱۲) پس حال ای اسرائیل خداوند خدای تو از تو چه مسئلت مینماید جز اینکه از خداوند خدایت ترسیده در همه گئی راههایش رفتار نمائی و او را دوست داری و هم خداوند خدای خود را بتمامی دل و تمامی جانّت بنده گئی نمائی (۱۳) تا آنکه او امر خداوند و قوانین او که امروز بتو امر میفرمایم جهت خیریت خود نگاه داری

(۱۴). اینک آسمان بلکه آسمان آسمانها و زمین و هر چه که در آن باشد از آن خداوند خدای تست (۱۵) نهایت خداوند از پدران تو راضی شده ایشان را دوست میداشت و بعد از ایشان ذریه ایشان یعنی شما را از تمامی امتها مثل امروز برگزید (۱۶) پس غلغه دلهای خود را مختون سازید و زیاده گردن خود را قوی مسازید (۱۷) زیرا که خداوند خدای شما خدای خدایان و خداوند خداوندان خدای اعظم اکبر مهیب اوست که طرف گیری نمیکند و رشوه نمیگیرد (۱۸) حکم برای یتیمان و بیوه زنان مینماید و غریبان را دوست داشته نان و لباس را بایشان میدهد (۱۹) پس غریبان را دوست دارید چونکه در زمین مصر غریب بودید (۲۰) از خداوند خدای خود بترس و او را عبادت نما و باو ملتق شده باشم سوگند یاد کن (۲۱) مَحْمُودٌ تو اوست و خدای تو اوست که برای تو این اعمال عظیم و مهیبه که چشمانت دیدند بجا آورده است (۲۲) پدران تو بقدر هفتاد نفر بمصر فرود آمدند و حال خداوند خدای تو تعداد ترا مثل تعداد ستارهگان آسمان گردانیده است *

(فصل یازدهم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) پس خداوند خدای خود را دوست دار و فرمانها و قوانین و احکام و اوامرش را در تمامی اوقات رعایت کن * (۲) و امروز بدانید که اولاد شما را مخاطب نمیسازم که آگاه نبوده تنبیه خداوند خدای شما را و عظمت و دست قوی و بازوی افراشته اش را ندیدند (۳) و هم آیاتش و اعمالی که در میان مصر با فرعون مَلِکِ مِصْرٍ و با تمامی ولایتش بجا آورد (۴) و آنچه بلشکر مصریان به اسباب و عراده هایشان نمود که چگونه آبهای دریای احمر را برایشان جاری گردانید وقتی که شما را تعاقب مینمودند که خداوند ایشان را تا به امروز نابود گردانیده است (۵) و آنچه که برای شما در بیابان عمل نمود تا رسیدن شما باین مکان (۶) و آنچه که با داثان و ابیرام پسران الیاب پسر روبین عمل نمود که چگونه زمین دهان خود را باز نموده ایشان را و هم خانه ها و چاههای

ایشان را و همه گئی اسبابی که داشتند در میان تمامی اسرائیلیان بلع نمود (۷) چونکه چشمان شما تمامی اعمال عظیمی که خداوند بجا آورد دیده است (۸) پس تمامی اوامری که امروز شمارا امر میفرمایم نگاه دارید که قوی بوده بزمینی که جهة ارضیتش بآن عبور مینمائید داخل شده بتصرف آورید (۹) و تا در زمینی که خداوند به آبای شما سوگند یاد نمود که بایشان و ذریه ایشان بدهد زمینی که شیر و عسل در آن جاری است روزهای شما طویل شوند * (۱۰) زیرا زمینی که جهة ارضیتش بآن داخل میشوی مثل زمین مصر که از آن بیرون آمده نیست که در آنجا بزر خودرا کاشته آن را مثل باغ سبزهها از پای خود سیراب میگردانیدی (۱۱) اما زمینی که جهة وراثتش بآن میروید زمینی است که مشتمل بر کوهها و درهها است و آبها از بارش آسمان میخورد (۱۲) زمینی که خداوند خدای تو بر آن التغات مینماید چشمان خداوند خدایت همیشه از ابتدای سال تا انتهای سال بر آن نگران است * (۱۳) و واقع میشود اگر اوامری که امروز بشما امر مینمایم فی الواقع بشنوید تا آنکه خداوند خدای خود را دوست داشته او را بتامی دل و تمامی جان خود عبادت نمائید (۱۴) که بارانی که سزاوار زمین شما باشد باران اولین و آخرین در فصلش خواهم بخشید تا غله و شیره و روغن زیتون خود را جمع نمائی (۱۵) و در چمنهای علف برای ستوران تو خواهم رویانید تا خورده سیر شوی * (۱۶) از خودتان با حذر باشید مبادا که دلهای شما فریفته شده انحراف ورزید و خدایان غیر را عبادت و سجده نمائید (۱۷) و غضب خداوند بر شما افروخته شود بحدی که آسمانرا مسدود سازد تا باران نبارد و زمین محصولات را ندهد و شما از زمین نیکوئی که خداوند بشما میدهد بزودی هلاک شوید * (۱۸) پس این کلمات مرا در دل و در جان خود جای دهید و آنها را بمنزله علامت بر دست خود به بندید تا چون پیشانی بند مابین چشمهای شما باشند (۱۹) و آنها را به اولاد خود تعلیم دهید و از آنها

وقت نشستن در خانه‌ات و روانه شدن براهت و خواه وقت خوابیدن و برخاستن گفتگو نما (۲۰) و آنها را بر باهوهایی در خانه و بر دروازه‌های بنویس (۲۱) تا آنکه روزهای شما و روزهای اولاد شما در زمینی که خداوند به آبای شما بسوگند یاد نمود که بپیشان بدهد بسیار شوند مثل روزهای آسمان در زمین * (۲۲) زیرا که اگر تمامی این اوامری که من بخصوص بجا آوردم آنها بشما امر میفرمایم خوب نگاه دارید تا آنکه خداوند خدای خود را دوست داشته در تمامی راهبایش رفتار نمائید و باو ملحق شوید (۲۳) آنگاه خداوند تمامی این طوائف را از حضور شما اخراج خواهد نمود تا اقوامی را که از شما عظیمتر و نیرومندتر اند بتصرف آورید (۲۴) تمامی مکانهایی که کف پای شما زده است از آن شما خواهد بود از بیابان و لبان از نهر یعنی نهر فرات تا بدریای غربی حدود شما خواهد بود (۲۵) کسی در حضور شما مقاومت نخواهد نمود زیرا که خداوند خدای شما بيم و ترس شما را بر روی تمامی زمینی که بآن قدم میزنید بنهجي که بشما فرموده است نازل میگردد * (۲۶) اینک امروز من برکت و لعنت را پیش شما میگذارم (۲۷) برکت را اگر اوامر خداوند خدای خود که امروز بشما امر میفرمایم اطاعت نمائید (۲۸) و لعنت را اگر اوامر خداوند خدای خود را اطاعت ننموده از راهی که شما را امروز امر میفرمایم دوری ورزید و پیروی خدایان غیری که آنها را نمیدانید نمائید * (۲۹) و باید هنگامی که خداوند خدایت ترا بزمینی که برای متصرفیش بآن میروی می آورد که این برکت بر کوه گریزیم و آن لعنت را بر کوه عیال بگذاری (۳۰) آیا آنها بآن طرف اردن نیستند بسمت غروب آفتاب در زمین کنعانی که در بیابان در برابر گِلال در حوالی بلوستان موره ساکنند (۳۱) زیرا بقصد تصرف آوردن زمینی که خداوند خدای شما بشما میدهد از اردن عبور می نمائید تا آنکه آن را بتصرف

آورده در آن ساکن باشید (۳۲). پس بعمل آوردن تمامی قوانین و احکامی که امروز پیش شما میگذارم توجه نمائید *

(فصل دوازدهم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) اینها بندگان قوانین و احکامی که بعمل آوردن آن بر شما لازم است در زمینی که خداوند خدای پدران تو آن را جهت ارثیتش بتمامی ایامی که بر روی زمین زنده باشید بشما می بخشد * (۲) تمامی مکانهای اقوامی که شما آنها را بتصرف آورید که خدایان خودشان را خدمت کردند بر کوههای مرتفع و در گریوهها و در زیر هر درخت سبز آنمکانها را بالکل منهدم سازید (۳) و مذبحهای ایشان را خراب کنید و نصیبای ایشان را بشکنید و درخت زارهای ایشان را باتش بسوزانید و صورتهای تراشیده شده خدایان ایشان را منکسر نموده اسم آنها را از آنمکان محو سازید * (۴) بخداوند خدای خودتان چنین عمل نمائید (۵) بلکه بمکانی که خداوند خدای شما از تمامی اسباط شما برگزید تا آنکه اسم خود را در آنجا گذارد یعنی بمسکن او متجسس شده بآنجا بروید (۶) و قربانیهای سوختنی و سائرنذای خود و عشرهای خود و هدیههای برداشتنی دستهای خود و هدیههای نذری و هدیههای ارادی خود و اول زادههای گاو و گوسفندان خود را بآنجا برسانید (۷) و در آنجا در حضور خداوند خدای خود بخورید و در هر چیزی که دستهای خود را بآن میگذارید شما و اهل بیت شما که خداوند خدای شما متبرک ساخته است شادمان باشید * (۸) موافق هر چه که اینجا ماها امروز عمل مینمائیم که هر کس آنچه که در نظرش پسند می آید معمول دارد عمل نکنید (۹) زیرا که تا حال به آرامگاه وارثیتی که خداوند خدای تو بتو میدهد نرسیده اید (۱۰) اما چون از اردن عبور نموده در زمینی که خداوند خدای شما شمارا وارث آن میگردد ساکن شوید و او شمارا از کل اعدای شما دور آرام داده بامن مسکن نمائید (۱۱) آنگاه جائی خواهد بود که خداوند خدای شما خواهد برگزید تا آنکه اسمش را در

آنجا ساکن گرداند بآنجا هر چه که من بشما امر میفرمایم بیاورید از قربانیهای سوختنی و سائر ذبائح خود و عشرهای خود و هدیه‌های برداشتنی^۱ دستهای خود و کل هدیه‌های نذری^۲ برگزیده^۳ که برای خداوند نذر مینمائید (۱۲) و در حضور خداوند خدای خود شادمان باشید شما و پسران و دختران شما و بنده‌گان و کنیزان شما و لویانی که درون دروازه‌های شما^۴ آیند چونکه ایشان را با شما حصه و ارثی نیست * (۱۳) از خود با حذر باش مبادا که قربانیهای سوختنی^۵ خود را در هر جائی که منظور تست تقریب نمائی (۱۴) بلکه در مکائی که خداوند در یکی از اسباط تو برمیگزیند قربانیهای سوختنی^۶ خود را بآنجا تقریب نما و در همانجا هر چه که بتو امر میفرمایم معمول دار * (۱۵) نهایت گوشت را موافق برکتی که خداوند خدایت در تمامی دروازه‌هایت^۷ بتو میدهد بر طبق خواهش دلت ذبح نموده بخور ناپاک و پاک آن را مثل آهو و گوزن بخورند (۱۶) اما خون را بخورید آن را مثل آب زمزم بریزید * (۱۷) عشر غله و شیره و روغن زیتون خود و اول زاده‌گان گاو و گوسفندان خود و هر هدیه^۸ نذری که مینمائی و هدیه‌های ارادی و هدیه‌های برداشتنی^۹ دستهای خود را در اندرون دروازه‌هایت مختار نیستی که بخوری (۱۸) بلکه آنها را در حضور خداوند خدایت در مکائی که خداوند خدایت برمیگزیند آنها را بخوری تو و پسر و دختر تو و بنده و کنیز تو و لویانی که در اندرون دروازه‌هایت باشند و بهر چیزی که دست خود را بآن میگذاری بحضور خداوند خدایت شادمان باش (۱۹) از خود با حذر باش مبادا که تمامی روزهایی که بر زمین خود زنده باشی لویان را فراموش نمائی * (۲۰) هنگامی که خداوند خدای تو حدود ترا بنهجی که بتو وعده کرده است وسیع میگرداند اگر بگوئی که گوشت را میخواهم بخورم از اینکه اشتیاق نفس تو بخوردن گوشت است پس گوشت را بر طبق خواهش نفست توانی خورد (۲۱) اگر مکائی که خداوند خدایت برمیگزیند که اسم خود را در آن بگذارد

از تو دور باشد آنگاه از گاوان و گوسفندان خود که خداوند بتو میدهد بنهیجی که بتو فرمودم ذبح نما و در اندرون دروازه‌هایت از هر چه که نفست شائق است بخور (۲۲) یعنی بنهیجی که آهو و گوزن خورده میشوند آنها را چنین بخور ناپاک و پاک آنها را مثل هم بخورند (۲۳) نهایت نیک متوجه باش که خون را نخوری زیرا که خون جان است و جان را با گوشت مخور (۲۴) آن را مخور و مثل آب بر زمینش بریز (۲۵) آن را مخور تا آنکه با تو و بعد از تو با اولاد تو خوشی باشد هنگامی که آنچه در نظر خداوند پسندیده است بجا آوری * (۲۶) نهایت چیزهای مقدسی که از آن تو باشند و هدیه‌های نذری خود را گرفته بمکائی که خداوند برمیگزیند بیاوری (۲۷) و قربانیهای سوختنی تو یعنی گوشت و خون را بر مذبح خداوند خدای خود تقرب نما و خون ذبائح خود را بر مذبح خداوند خدای خود پاشیده و گوشت را بخور * (۲۸) متوجه شده تمامی این کلماتی که بتو امر میفرمایم استماع نما تا آنکه با تو و بعد از تو با اولاد تو دائماً خوشی باشد هر وقت آنچه که در نظر خداوند خدایت پسندیده و صواب است بجا آورده باشی * (۲۹) هنگامی که خداوند خدای تو اقوامی که بمیراث گرفتن آنها روانه میشوی بحضرت قطع کند و وارث ایشان شده در زمین ایشان ساکن میشوی (۳۰) از خود با حذر باش مبادا که از پیروی ایشان بدام افتاده شوی بعد از آنکه از حضور تو ناپود شده باشند و مبادا که خدایان ایشان را تجسس نموده بگوئی که این اقوام چگونه خدایان خود را عبادت کردند که من نیز بهمین طور عمل نمایم (۳۱) بخداوند خدای خود چنین عمل منما چه هر چیز مکروهی که خداوند مبعوض دارد ایشان برای خدایان خودشان بجا آوردند چونکه پسران و هم دختران خود را برای خدایان خودشان بآتش میسوزانیدند (۳۲) هر کلمه که من بشما امر میفرمایم بعمل نمودنش متوجه باشید بآن چیزی زیاده مکنید و از آن چیزی کم ننمائید *

(فصل سیزدهم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) اگر پیغمبری یا بیننده خوابها از میان شما برخیزد و آیت و یا معجزاتی بشما بنماید (۲) و آن آیت و یا معجزه که بتو گفته بود بوقوع پیوندد و او بتو بگوید که خدایان غیری که نمیدانید متابعت نموده بآنها عبادت نمائیم (۳) سخنان آن پیغمبر و یا بیننده آن خوابها را استماع منما زیرا که خداوند خدای شما شمارا امتحان مینماید تا آنکه بداند که آیا خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان خود دوست دارید [یا نه] (۴) خداوند خدای خود را تابع شوید و از او ترسیده او امر او را نگاه دارید و قول وی را بشنوید و او را عبادت نمائید و باو ملحق شوید (۵) و آن پیغمبر یا بیننده خوابها گشته شود زیرا ارتداد شمارا از خداوند خدای خودتان که شمارا از زمین مضر بیرون آورد و شمارا از خانه بنده گی باز خرید گرفته است تا آنکه شمارا از راهی که خداوند خدای شما رفتن آن را امر فرموده بود براند بدین منوال بدیرا از میان خود دور خواهی کرد * (۶) اگر برادرت پسر مادرت و یا پسر و یا دختر تو یا زن هم آغوش تو و یا رفیق تو که مثل جان تست ترا سراغوا نموده بگوید که برویم تا خدایان غیری که تو و آباي تو ندانستید عبادت نمائیم (۷) از خدایان اقوامی که در اطراف شمایند خواه بتو نزدیک و خواه از تو دور باشند از کناره زمین تا بکناره دیگرش (۸) او را قبول مکن و او را گوش مده و چشم تو بر او رحمت ننماید و او را متحمل مشو و وی را پنهان مدار (۹) البته او را بقتل رسان اولاً دست تو بقتلش دراز شود و بعد دست تمامی قوم (۱۰) و او را با سنگ سنگسار نما تا بمیرد بسبب اینکه جویای این بود که ترا از خداوند خدای تو که ترا از زمین مضر از خانه بنده گی بیرون آورد براند (۱۱) تا تمامی اسرائیلیان بشنوند و بترسند و بار دیگر چنین امر شنیع را در میان شما مرتکب نشوند * (۱۲) اگر در یکی از شهرهایی که خداوند خدای تو جهت سکونت در آن بتو میدهد سخنی باین

معنی بشنوی (۱۳) که مردمان پست فطری از میان شما بیرون رفته ساکنان شهر خود را گمراه کرده گفتند که برویم و خدایان غیری که آنها را شما ندانستید عبادت نمایم (۱۴) آنگاه تفتّح و تجسّس نموده خوب استفسار نما و اینک اگر راست و یقین باشد که این امر شنیع در میان شما معمول شده است (۱۵) البتّه ساکنان آن شهر را بدم شمشیر بکش و آن را و هر چه که در آن است و هم بهایمَش را بدم شمشیر بالکلّ هلاک سازد (۱۶) و تمامی منهباتَش را در میان چهار سوق جمع کن و آن شهر و تمامی منهباتَش را در راه خداوند خدایت کلاً به آتش بسوزان تا ابداً تل باشد و بار دیگر بنا نشود (۱۷) و از حرام شده‌ها چیزی بدست نچسپد تا آنکه خداوند از شدت قهرش برگردد و رحمت و رأفت بتو بنماید و ترا بشیعی که به آیات سوگند یاد نمود تکذیر نماید (۱۸) هرگاه قول خداوند خدایت را بشنوی و همه‌گی اوامرش را که امروز ترا امر میفرمایم بجا آورده آنچه که در نظر خداوند خدایت راست است بعمل آوری *

(فصل چهاردهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) شما پسران خداوند خدای خود هستید و برای اموات خویشان را مخراشید و موی پیشانی خود را مکنید (۲) زیرا که تو از برای خداوند خدای خود قوم مقدّسی و خداوند ترا از جهت خود برگزیده است تا از تمامی اقوامی که بر روی زمینند قوم مخصوص باشی * (۳) چیز مکروه هیچ مخور (۴) حیواناتی که توانید خورد اینانند گاو و گوسفند و بز (۵) و گوزن و آهو و یحمور و بزکوهی و ریم و گاو میش و تکه کوهی (۶) و از بهایم هر دی سم چاک داری که دوشکاف و نوشخوار کننده باشد بخورید (۷) اما از نوشخوار کننده‌گان و سم چاکان اینها را مخورید شتر و خرگوش و یربوع را هر چند نوشخوار کننده اند اما سم چاک نیستند از برای شما ناپاک اند (۸) و خوک هر چند سم چاک است اما نوشخوار نمیکند از برای شما ناپاک است از گوشت آنها مخورید و لاشه‌های

آنها را لمس ننمائید * (۹) از هر چه که در آب است اینها را بخورید هر چه که صاحبِ بال و فلس باشد بخورید (۱۰) و هر چه که صاحبِ بال و فلس نباشد بخورید از برای شما ناپاک است * (۱۱) هر پرندۀ طاهرا بخورید (۱۲) و آنهایی که نایست خورد اینانند عقاب و استخوان خوار و نسر بحری (۱۳) غلیواژ و لاش خوار و کرسِ جنسِ ایشان (۱۴) و هر زاغِ جنسِ خود (۱۵) و شتر مرغ و ظلیم و جغد و شاهینِ جنسِ ایشان (۱۶) و بوم و پيشوف و قاز (۱۷) و قانت و رخم و اسفرد (۱۸) و لقلق و گلنگِ جنسِ ایشان و هدهد و شبیره (۱۹) و هر جنبندۀ که میبرد از برای شما ناپاک است آنها را بخورید (۲۰) از هر مرغِ پاک بخورید * (۲۱) هیچ مَیّۀِ بخورید بغریبی که در دروازه‌های شما ساکنند جهتِ خوردنش بدهید و یا به بیگانگان بفروشید زیرا که از برای خداوند خدایت قوم مقدسۀ بزغاله را در شیر مادرش مجوشان * (۲۲) عشرتِ تمامی محصولاتِ زراعتِ خود که سال بسال از زمین بر می‌آید البته بذه (۲۳) و در حضورِ خداوند خدایِ خود در مکانی که بر میگزیند تا آنکه اسمِ خود را در آنجا بگذارد عشرِ غله و شیر و روغنِ زیت و اوّلِ زادگانِ گاوان و گوسفندان را بخور تا که تمامی اوقاتِ ترسیدن از خداوند خدایت را بیا موزی * (۲۴) و اگر راه از تو آن قدر دور باشد که آن را نتوانی برداشت و یا مکانی که خداوند خدایت بر میگزیند تا آنکه اسمِ خود را در آنجا بگذارد وقتی که خداوند خدایت ترا متبرک میسازد از تو دور باشد (۲۵) آنگاه آنها را بنقد تبدیل کرده و نقد را بدستِ خود بگیر و بمکانی که خداوند خدایت بر میگزیند برو (۲۶) و آن نقد را برای هر چه که نفسِ شائق است از گاوان و گوسفندان و شراب و مسکرات و هر چه که دلت خواهش مینماید داده در آنجا در حضورِ خداوند خدایت بخور و تو خود و هم اهلِ بیتِ مسرور باشید (۲۷) و لیویانی که در اندرونِ دروازه‌هایت ساکنند و با مگذار چونکه ایشان را با تو حصه و میراثی نیست * (۲۸) و بعد از انقضای سه سال تمامی عشرهای محصولاتِ

خود را در آن سال بیرون آر و در اندرون دروازه‌هایت ذخیره بده (۲۹) و لیو بان چونکه با تو حصه و میراثی ندارند و هم غریبان و یتیمان و بیوه زنان که در اندرون دروازه‌هایت باشند بیایند و بخورند و سیر شوند تا که خداوند خدای تو ترا در هر اعمال دستت که مشغولی برکت دهد *

(فصل پانزدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) بعد از انقضای هفت سال ابرا نمای (۲) وقاعده ابرا اینست هر قرض خواهی که بهمسایه خود قرضی داده باشد آن را ابرا نماید از همسایه و از برادر خود مطالبه نکند چونکه به ابرا خداوند مسمی است (۳) از غریب مطالبه توانی کرد اما هر آنچه از تبست که نزد برادرت باشد دست تو آن را ابرا سازد (۴) تا آنکه در میان شما فقیری نباشد زیرا که خداوند ترا در زمینی که خداوند خدایت از راه ملک برای ارثیت بتو میدهد برکت بسیار بتو خواهد داد (۵) اما بشرطی که قول خداوند خدای خود را فی الواقع بشنوی تا آنکه بعمل آوردن تمامی این اوامری که امروز ترا میفرمایم متوجه شوی (۶) زیرا که خداوند خدای تو ترا بنهجی که گفته است برکت خواهد داد و به اقوام بسیاری قرض خواهی داد اما تو مدیون نخواهی شد و بر قبائل بسیاری مسلط خواهی شد و ایشان بر تو مسلط نخواهند شد * (۷) اگر در میان شما مسکینی از احدی از برادرانت از هر یکی از دروازه‌های تو در زمینی که خداوند خدایت بتو میدهد دل خود را باو سخت مساز و دستت را به برادر مسکینت میند (۸) بلکه با وی دست خود را نیک مبسوط دار و بقدر کفایت در امری که بآن محتاج است بی مضایقه باو قرض ده (۹) از خود با حذر باش مبدا فکر فاسد در دلت بوده بگوئی که سال هفتم یعنی سال ابرا قریب است و چشم تو بر برادر مسکینت بد شده چیزی باو ندهی و آواز تو بخداوند فریاد نموده از برایت گناه باشد (۱۰) البته باو چیزی بده و از دادنش آزرده دل نشوی چونکه خداوند خدایت بسبب این کار ترا در

تمامی کارهایت و هر چه که دست خود را بآن دراز میکنی برکت خواهد داد (۱۱) از اینکه مسکین از سرزمینت نا پدید نخواهد شد بنابراین ترا امر فرموده میگویم که دست خود را بر برادرت و بر فقیر و مسکینت که در زمین تو باشند نیلک مبسوط دار * (۱۲) اگر کسی از برادر تو چه عبری و چه عبریه بتو فروخته شود و ترا شش سال خدمت نماید پس در سال هفتم او را از نزد خود در حالت آزادی رخصت ده (۱۳) و اگر او را از نزد خود در حالت آزادی رخصت دهی او را تپی دست روانه مساز (۱۴) او را عطای فراوان از گوسفندان و از خرمن و از مبخانه خود بده از آنچه که خداوند خدایت ترا برکت داده است باورده (۱۵) و یاد دار که تو در زمین مصر بنده بودی و خداوند خدایت ترا باز خرید بنابراین این کار را امروز بتو امر میفرمایم * (۱۶) و اگر ترا بگوید که از نزد تو بیرون نمیروم بسبب اینکه ترا و خانواده ات را دوست دارد که در نزد تو باو خوش گذشته است (۱۷) آنگاه درفش را گرفته در گوشش تا بدر فرو کن تا ترا ابداً بنده باشد و هم بکنیز خود چنین عمل نما (۱۸) و چونکه او را از نزد خود رخصت آزادی بدهی در نظرت ناخوش نیاید زیرا خدمتی که کرده است دو مقابله بنده اجیر است چه شش سال ترا خدمت کرده است و خداوند خدایت ترا در هر چه که مشغولی برکت خواهد داد * (۱۹) هر ذکور اوّل زاده گان گاو و گوسفندان خود را برای خداوند خدایت تقدیس نما گوساله اوّل زاده خود را بعمل خود میآور و گوسفند اوّل زاده خود را پشم میر (۲۰) آنها را سال بسال در حضور خداوند خدایت در مکانی که خداوند برمیگزیند تو و خانواده ات بخورید * (۲۱) و اگر عیبی داشته باشد مثلاً اگر لنگ و یا کور و یا هر قسم عیب ناخوشی داشته باشد آن را بخداوند خدایت ذبح منما (۲۲) آن را در اندرون دروازه هایست بخور آن را ناپاک و پاک مثل یکدیگر چون آهو و گوزن بخورید (۲۳) نهایت خوشش را بخور آن را مثل آب بر زمین بریز *

(فصل شانزدهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) ماهِ آبیب را متوجه شده برای خداوند خدایت عیدِ فصَح را بنما زیرا که در ماهِ آبیب خداوند خدایت ترا از زمینِ مَصْر وقتِ شب بیرون آورد (۲) پس قربانی فصَح را از برای خداوند خدایت از گوسفند و گاو در مکانی که خداوند برمیگزیند تا آنکه اسمِ خود را در آن ساکن گرداند ذبحِ نمای (۳) نانِ فطیری با آن بخور هفت روز نانِ فطیری و سوگواری را بخور زیرا که بتعجیل از زمینِ مَصْر بیرون آمیدی تا آنکه در تمامی روزهای عمرت روزِ خروجت را از زمینِ مَصْر بخاطر داری (۴) و مدتِ هفت روز خمیر مایه در تمامی حدودت دیده نشود و از گوشتی که در شامِ روزِ اولین ذبحِ مینمائی چیزی بصبح باقی نماند (۵) قربانی فصَح را در هر یکی از شهرهایی که خداوند خدایت بتو میدهد ذبحِ نتوانی کرد (۶) بلکه در مکانی که خداوند خدایت برمیگزیند تا آنکه اسمِ خود را در آنجا ساکن گرداند فصَح را وقتِ شام حینِ قُرو رفتنِ آفتاب مثلِ هنگامِ بیرون آمدنت از مَصْر در آنجا ذبحِ نمای (۷) و آن را کباب کرده در مکانی که خداوند خدایت برمیگزیند بخور و صبحدم برگشته بمجادرهای خود برو (۸) شش روز نانِ فطیری را بخور و در روزِ هفتم از برای خداوند خدایت جمعیتِ مخصوص باشد و در آن هیچ کار مکن * (۹) از برای خود هفت هفته بشمار از ابتدای رسیدنِ داسِ بغله آغاز شمردنِ آن هفت هفته بنما (۱۰) و عیدِ هفته‌ها را برای خداوند خدای خود بگذرانیدنِ هدیهٔ ارادی دستِ خود مرعی دار بقدری که خداوند خدایت ترا برکت داده است (۱۱) و در حضورِ خداوند خدایت شادمان باش تو و پسر و دخترِ تو و بنده و کنیزِ تو و هم لویانی که در اندرونِ دروازه‌هایت هستند و غریبان و یتیمان و بیوه‌زنانی که در میانِ شمایند در مکانی که خداوند خدایت برمیگزیند تا آنکه اسمِ خود را در آن ساکن گرداند (۱۲) و بپاک آر که در مَصْر بنده بودی پس متوجه شده این قوانین را بجا آر * (۱۳) از برای خود عیدِ

سایبانها را هفت روز نگاه دار بعد از جمع کردن خرمن و میخانه خود (۱۴) و در عید خود شادمان باش تو و پسر و دختر تو و بنده و کنیز تو و لویان و غربیان و یتیمان و بیوه زنایی که در اندرون دروازه‌هایت میباشند (۱۵) هفت روز در مکانی که خداوند برمیگزیند از برای خداوند خدایت عید را نگاه دار که خداوند خدایت ترا در همه محصولات و در تمامی اعمال دست برکت خواهد داد پس بیقین شادمان باش * (۱۶) هر ساله سه دفعه هر ذکورت در حضور خداوند خدای تو در مکانی که برمیگزیند حاضر شوند در عید فطیری و در عید هفته‌ها و در عید سایبانها و در حضور خداوند تویی دست حاضر نشوند (۱۷) هر کسی موافق آنچه که از دستش برآید بر طبقی برکتی که خداوند خدایت بتو عطا نموده است بیاورد * (۱۸) قاضیان و ضابطان را در تمامی دروازه‌هایی که خداوند خدایت در میان اسبابات بتو میدهد از برای خود تعیین نما تا قوم را بقتوای عادلانه حکم دهند (۱۹) در فتوی تمایل مکن و طرف گیری منما و رشوه بگیر چونکه رشوه چشمان حاکمان را بی نور و گفته‌های عادلان را فسخ مینماید (۲۰) محض عدالت را تابع شو تا آنکه زنده مانده زمینی که خداوند خدایت بتو بدهد وارث شوی * (۲۱) از هیچ نوع درختی در نزد مذبح خداوند خدایت که از برای خود ساخته باشی غرس مکن (۲۲) و از برای خود نصیبی که مبعوض خداوند خدای تست بر پامنما *

(فصل هفدهم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) از برای خداوند خدایت گاو و یا گوسفندی که در آن عیبی و یا هر چیز بدنمایی باشد ذبح منما چونکه مکروه خداوند خدای تست * (۲) اگر در میان شما در یکی از دروازه‌هایی که خداوند خدایت بتو میدهد مرد و یا زنی یافت شود که در نظر خداوند خدایت کار ناشایسته نموده از عهد او تخلف ورزد (۳) و عزیزیمت کرده بخدایان غیر عبادت کرده آنها را سجده نماید یعنی آفتاب یا ماه یا هر یک از عساکر آسمان که من امر نغموده ام

(۴) اگر بتو بیان کرده شده بشنوی و خوب متفحص شوی و اینک اگر راست و یقین باشد که این امر مکروه در اسرائیل واقع شده است (۵) پس آن مرد و یا زنی که این عمل ناشایسته را در اندرون دروازه‌هایت مرتکب شده است آن مرد و یا آن زن را بیرون آر و با سنگ سنگسارنش نما تا بمیرند * (۶) از گواهی دو شاهد و یا سه شاهد آن شخصی که مستوجب مرگ است کشته شود از گواهی یک کس کشته نشود (۷) اولاً دست آن شاهدان بجبهه قتلش بر او بلند شود و بعد دست تمامی قوم بدین منوال این بدیرا از میان خود دور نمائید * (۸) اگر از میان شما امر مشکلی برای حکم نمودن در میان خون و خون و یا در میان دعوی و دعوی و یا در میان صدمه و صدمه که در اندرون دروازه‌هایت ماده نزاع باشد بظهور آید آنگاه برخاسته بمکانی که خداوند خدایت برگزیند برآی (۹) و پیش کاهنان از بنی لوی و پیش حاکم آن زمان حاضر شده استغفار نما و ایشان فتوای حکم را بتو بیان خواهند کرد (۱۰) و موافق فتوایی که بتو بیان میکنند از مکانی که خداوند برمیگزیند عمل نمایی و متوجه شده موافق هر چه که ترا تعلیم میدهند بجا آر (۱۱) موافق حکم شریعتی که بتو تعلیم میدهند و مطابق حکمی که بتو میگویند عمل نموده از فتوایی که بتو بیان میکنند برآست و چپ عدول منمائی (۱۲) و کسی که بغرور رفتار نموده بکاهنی که در آنجا جبهه خدمت خداوند خدایت اقامت نماید و یا بغاضی گوش ندهد همان کس باید بمیرد بدین منوال بدیرا از میان بنی اسرائیل دور کنی (۱۳) تا آنکه تمامی قوم بشنوند و بترسند و بار دیگر متکبرانۀ رفتار ننمایند * (۱۴) چون بزمیننی که خداوند خدایت بتو میدهد در آئی و بتصرف آورده در آن ساکن شوی و بگوئی که مثل تمامی اقوامی که در اطراف من هستند پادشاهی بر خود نصب نمایم (۱۵) پادشاهی را که خداوند خدایت برمیگزیند البته بر خود نصب نما از میان برادران خود پادشاهی را بر خود نصب نما مرد بیگانه که از برادرانت نباشد مختار

نیستی که بر خود مسلط نمائی (۱۶) نهایت اسبهارا بجهت خود بسپار نگرداند و قوم را مانع رفتن بمصر نکند تا آنکه اسبهارا زیاد گرداند چونکه خداوند شمارا امر فرموده است که مرتبه دیگر باز به آن سمت مراجعت نکنید (۱۷) و زنان را از برای خود زیاد نکند مبدا که دأش فریفته شود و نقره و طلا از برای خود بزیادتی فراوان نسازد (۱۸) و میباید وقتی که بتخت مملکت خود مینشینند این نسخه توره را از کتابی که در پیش کاهنان بنی لیوی است در کتابی تحریر نماید (۱۹) و آن نزد او باشد تا در تمامی روزهای عمرش آن را بخواند غرض اینکه ترسیدن از خداوند خدای خود را آموخته تمامی کلمات این توره و این قوانین را بعمل آوردن محفوظ دارد (۲۰) تا دأش بر برادرانش مغرور نگردد و از حکم براست و چپ انحراف نورزد تا آنکه در میان بنی اسرائیل در مملکتش روزها را خودش و پسرانش طویل نمایند *

(فصل هجدهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) کاهنان بنی لیوی و تمامی سبط لیوی را حصه و میراثی با بنی اسرائیل نباشد قربانیهای آتشین خداوند و میراث وی را بخورند (۲) پس در میان برادران ایشان ایشان را ارثی نیست خداوند ارث ایشان است بنهمی که ایشان را فرموده است * (۳) و حق کاهنان از قوم از کسانی که ذبیحه چه از گاو و چه از گوسفند مینمایند اینست که دوش و دو چانه و شکنبه بکاهن داده شود (۴) نوبر غله و شیره و روغن زیت خود و اوّل چین پشم گوسفند خود را با بدهید (۵) زیرا که خداوند خدایت او را از همه گی اسباط برگزیده است تا آنکه اقامت نموده باسم خداوند او و پسرانش دائماً خدمت نمایند * (۶) و اگر کسی از لویان از یکی از هر دروازه هایست از میان تمامی اسرائیل که او در آن مینشیند بیاید مشروط بر اینکه بهمه خواهش نفس خود بمکانی که خداوند برمیگزیند برسد (۷) پس باسم خداوند خدایت مثل سائر برادرش

از بنی لئیوی که در آنجا در حضور خداوند اقامت نمایند خدمت نماید (۸) حصه را مثل سائرین برابر بخورند سوای آنچه که از فروختن ترکه آبایش حاصل شود * (۹) چون بزیمینی که خداوند خدایت بتو میدهد داخل شوی بعمل نمودن مثل مکروهات آنطوائف میآموز (۱۰) و در میان شما کسی که پسرو یا دختر خود را از آتش میگذراند یافت نشود و نه فال گیر و نه متجم و نه افسونگر و نه غیبگو (۱۱) و نه ساحر و نه آشنای جن و نه رمال و نه تسخیرکننده ارواح (۱۲) زیرا تمامی کسانی که باین چیزها مشغولند مکروه خداوند اند و بسبب این مکروهات خداوند خدای تو ایشان را از حضور تو اخراج مینماید (۱۳) با خداوند خدایت کامل باش (۱۴) زیرا آن اقوامی که تو وارث ایشان میشوی بقول منجمان و فالگیران گوش میدادند اما خداوند خدایت ترا و بمیگذارد که چنین بکنی * (۱۵) خداوند خدایت از میان شما از برادرانت پیغمبری را مثل من مبعوث میگرداند او را بشنوید (۱۶) موافق هر آنچه که از خداوند خدایت در حوریب در روز جمعیت در خواستی هنگام گفتنت که قول خداوند خدای خود را دیگر نشنوم و این آتش عظیم را دیگر نه بینم مبادا که بمیرم (۱۷) و خداوند بمن فرمود آنچه که گفتند نیکوست (۱۸) از برای ایشان پیغمبری را مثل تو از میان برادران ایشان مبعوث خواهم کرد و کلام خود را بدهانش خواهم گذاشت تا هر آنچه که باو امر میفرمایم بایشان برساند (۱۹) و واقع میشود شخصی که کلمات مرا که او باسم من بگوید نشنود من از او تغتیش میکنم * (۲۰) اما پیغمبری که متکبران در اسم من سخنی که بگفتنش امر نفرمودم بگوید و یا باسم خدایان غیر تلفظ نماید آن پیغمبر باید البته بمیرد (۲۱) و اگر در دلت بگوئی کلامی که خداوند نگفته است چگونه بدانیم (۲۲) چنانچه پیغمبری چیزی بنام خداوند بگوید و آن چیز واقع نشود و بانجام نرسد این امری است که خداوند نفرموده است بلکه آن پیغمبر آن را از روی غرور گفته است از او مترس *

(فصل نوزدهم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) چون خداوند خدایت اقوامی که خداوند خدایت زمین ایشان را بتو میدهد منقطع میگرداند و تو وارث ایشان شده در شهرها و خانه‌های ایشان سکونت داری (۲) از برای خود سه شهر را در میان زمینی که خداوند خدایت بتو جهت ارثیتش میدهد جدا کن (۳) از برای خود شاهراهی درست کن و سرحد زمین خود را که خداوند خدایت ترا وارث آن میگرداند سه قسمت نمایی تا هر خونی بآنجا بگیرد * (۴) حالت خونی که بآنجا میگریزد تا زنده ماند اینست که هر کسی که همسایه خود را بنادانسته‌گی گشته باشد در حالتی که پیش از آن با او عداوتی نداشت (۵) بر فرض اگر کسی با همسایه خود جهت بریدن درختها بچنگل برود و دستش برای قطع نمودن درخت تبرا بردارد و آهن از دسته بیرون رفته بآن همسایه بخورد که بمیرد پس به یکی از این شهرها بگیرد که تا زنده ماند (۶) مبدا که ولیء مقتول خونی را وقتی که دلش حرارت دارد تعاقب کرده و بسبب مسافت راه بوی رسیده او را بکشد در حالتی که مستوجب مرگ نبود چونکه بر مقتول پیشتر عداوتی نداشت (۷) بنابراین من امر فرموده میگویم که از برای خود سه شهر را جدا کن * (۸) و اگر خداوند خدایت حدود ترا بنهیجی که به آبای تو سوگند یاد نموده است وسیع گرداند و تمامی زمینی که در باره دادنش به آبایت وعده کرده است بتو بدهد (۹) چنانچه تمامی این اوامری که امروز ترا امر میفرمایم متوجه شده بجا آوری تا خداوند خدای خود را دوست داشته دائماً در راههایش رفتار نمایی پس سه شهر دیگر نیز از برای خود باین سه شهر علاوه نما (۱۰) تا آنکه خون بیگانه‌ای در میان زمینی که خداوند خدایت جهت ارثیتش بتو میدهد ریخته نشود و خون بگردن تو نباشد * (۱۱) اما اگر کسی همسایه خود را مبعوض دارد و بقصد او در کمین باشد و بر او مقاومت نموده زخم‌کاری بزند که بمیرد و به یکی از آن شهرها بگیرد (۱۲) آنگاه مشایخن

شهر خونی فرستاده اورا از آنجا بگیرند و اورا بدستِ ولیّ مقتول تسلیم نمایند که تا بمیرد (۱۳) چشمِ تو بر او ترحم نکند تا خونِ بیگناهی را از اسرائیل رفع ننموده که از برای تو خوشی باشد * (۱۴) نشانِ سرحدِ همسایه خود را که پیشینیان گذاشته بودند در میراثِ زمینی که خداوند خدایت جبهه ملکیت و ارثیتش بتو میدهد حرکت مده * (۱۵) یک شاهد بکسی برای هر گناه و هر خطا از تمامی گناهی که مرتکب شده باشد بر نخیزد از گواهی دو شاهد یا از گواهی سه شاهد دعوی ثابت شود (۱۶) اگر شاهد کاذبی بر کسی بر خیزد تا بمعصیتش شهادت دهد (۱۷) آنگاه هر دو شخصی که در میان ایشان منازعت است در حضور خداوند در پیش کاهنان و قاضیان آن زمان حاضر شوند (۱۸) و قاضیان نیک استفسار نمایند و اینک اگر شاهد شاهد کاذب است و شهادتِ بدروغ بر برادرش داده است (۱۹) پس بنهجي که خواست بر برادرش رفتار نماید باو همان رفتار نمائید تا بدیرا از میان خود دور نمائی (۲۰) و اینکه بقیه مردمان بشنوند و بترسند و من بعد مثل این اعمال شنیع را در میان شما مرتکب نشوند (۲۱) و چشمِ تو ترحم ننماید جانِ بعضی جان و چشمِ بعضی چشم و دندانِ بعضی دندان و دستِ بعضی دست و پا بعضی پا داده شود *

(فصل بیستم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) هنگامی که بقصد جنگ بمقاومتِ اعدایت بیرون رفته اسبها و عراده‌ها و قومی که از تو بسیار اند می‌بینی از ایشان مترس زیرا خداوند خدایت که ترا از زمینِ مصر بیرون آورده است با تست (۲) و واقع شود هنگامی که بجنگ پیش آئید که کاهن نزدیک آمده قوما مخاطب سازد (۳) و ایشان را بگوید که ای [بنی] اسرائیل بشنوید امروز شما برای جنگ با دشمنان خود پیش میروید دل شما ضعیف نشده از ایشان ترسان و لرزان و هراسان مشوید (۴) زیرا کسی که با شما همراه است تا برای شما با دشمنان شما جنگ

کرده شمارا نجات دهد خداوند خدای شماسست * (۵) و منصب دازان قومرا خطاب کرده بگویند کیست که خانهٔ تورا بنا کرده آنرا تخصیص نکرده است روانه شده بخانهٔ اش برگردد مبادا که در جنگ بمیرد و دیگری آنرا تخصیص نماید (۶) و کیست که تاکستانی را غرس کرده باشد و از آن بری نخورده است روانه شده بخانهٔ اش مراجعت نماید مبادا که در جنگ بمیرد و دیگری از آن بخورد (۷) و کیست که دختری را نام زد کرده بنگاح نیاورده است روانه شده بخانهٔ اش مراجعت نماید مبادا که در جنگ بمیرد و دیگری او را بنگاح آورد (۸) و منصبداران ایضاً قومرا متکلم شده بگویند کیست که خوفناک و ضعیف القلب است روانه شده بخانهٔ اش مراجعت نماید مبادا که دل برادرانش چون دل وی گداخته شود (۹) و میباید هنگامی که منصبداران از تکلم نمودن بقوم فراغت یابند که سرداران لشکر را بسرکرده گی قوم مقرر دارند *

(۱۰) هنگامی که بشهری پیش میروی تا آنکه بآن جنگ نمائی باو ندای صلح برسان (۱۱) و لازم است اگر ترا جواب صلح آمیز بدهند و دروازه را بتو بکشایند که تمامی قومی که در آن یافت میشوند بادای جزیه ترا بنده شوند (۱۲) و اگر با تو صلح نکرده با تو جنگ نمایند آنرا محاصره نمایی (۱۳) و چون خداوند خدایت آنرا بدستت بسپارد تمامی ذکورانش را بدم شمشیر بکش (۱۴) نهایت زنان و اطفال و مواشی و هر چه که در شهر یافت شود یعنی تمامی غنایمش را برای خودت بیغما ببر تا غنایم دشمنان خود را که خداوند خدایت بتو میدهد بخوری (۱۵) بتمامی شهرهایی که از تو بسیار دوراند که از شهرهای اینطوائف نباشند چنین رفتار نمایی (۱۶) اما از شهرهای این اقوامی که خداوند خدایت بتو جهة ارثیت میدهد هیچ ذی نفسی را زنده و مگذار (۱۷) بلکه ایشان را یعنی جتیان و اموریان و کنعنیان و پرزریان و حویان و یبوسیایان را بنهجي که خداوند خدایت امر فرموده است بالکل هلاک ساز (۱۸) تا آنکه شمارا بعمل نمودن موافق تمامی مکروهاتی که ایشان با خدایان

خود عمل نموده اند تعلیم ندهند تا بخداوند خدای خود گناهکار نباشید *
 (۱۹) و چون شهری را روزهای بسیار محاصره کنی هنگامی که بقصد تسخیرش
 با آن جنگ مینمائی درختهایش را بضرَب تبر مبر بلکه از آنها مختاری
 بخوری پس آنها را بقصد اینکه در محاصره بکارت بیایند قطع مکن چونکه
 درختان زمین خوراک انسان است (۲۰) نهایت درختانی که میدانی که
 مأکول نیستند آنها را قلع و قمع کن و مقابل شهری که با تو جنگ مینماید
 سنگری را بنا کن تا مستخر شدنش *

(فصل بیست و یکم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) اگر مقتولی را در زمینی که خداوند خدایت برای ارثیت بتو میدهد در
 صحرا افتاده بیابی و معلوم نشود که قاتل او کیست (۲) آنگاه مشائخ و قاضیان
 تو بیرون رفته مسافت شهرهایی که در اطراف قتیل است به پیمایند (۳) و
 مقرر است آن شهری که بقلیل نزدیکتر است مشائخ آن شهر گوساله ماده
 که بکار شیار نرفته و پالنگ نکشیده است بگیرند (۴) و مشائخ آن شهر آن
 گوساله را بدَره ناهموار که هیچ شیار و کشته نشده باشد فرو آورند و همانجا
 در دره گردن گوساله را قطع کنند (۵) و کاهنان بنی لوی نزدیک آیند چونکه
 خداوند خدایت ایشان را برگزیده است تا آنکه او را خدمت کنند و باسم
 خداوند دعای خیر بخوانند و انفصال هر نزاع و هر صدمه مطابق حکم ایشان
 باشد (۶) و تمامی مشائخ آن شهری که بقلیل نزدیک است دستهای خود را
 بر گوساله که در دره سربریده شده است بشویند (۷) و متکلم شده بگویند که
 این خون را دستهای ما نریخته است و چشمان ما ندیده است (۸) ای خداوند
 قوم خود اسرائیل را که باز خریده بیا مرز و قوم خود اسرائیل را بخون ناحق
 محسوب مکن و خون از برای ایشان عفو کرده خواهد شد (۹) بدین منوال
 خون ناحق را از میان خود رفع خواهی کرد چون آنچه که در نظر خداوند
 راست است بعمل می آوری * (۱۰) اگر بقصد جنگ بر دشمنان خود بیرون

بروي و خداوند خدایت ایشان را بدستت تسلیم نماید و تو ایشان را اسیر کنی (۱۱) و در میان اسیران زن خوب صوفي را به بیني و بحدی باو عاشق شوی که وی را از برای خود بزنی بگیری (۱۲) پس او را بخانه خود بیاور و او سر خود را بتراشد و ناخن خود را بگیرد (۱۳) و لباس اسیری خود را از بر خود خلع نماید و در خانه تو بماند و مدت یکت ماه بجهت پدر و مادر خود گریه نماید و بعد از آن به او داخل شو که تو شوهر وی و او زن تو خواهد بود (۱۴) و مقرر است اگر باوراضی نباشی او را بخواهش جانش رها کن اما او را البته بنقره مغروش و او را مال التجاره مکن بسبب آنکه وی را خوار کرده * (۱۵) اگر مردی را دوزن باشد یکی محبوبه و دیگری مبغوضه و هر دو محبوبه و مبغوضه فرزندان از برای او بزایند و پسر زن مبغوضه اول زاده باشد (۱۶) پس مقرر آنکه در روزی که پسران خود را وارث اموال خود میگرداند مختار نیست که پسر زن محبوبه را مقدم بر پسر مبغوضه اول زاده گرداند که فی الحقیقه اول زاده اوست (۱۷) بلکه پسر مبغوضه را باول زاده گی اقرار نموده حصه وی را از تمامی اموال او دوچندان بدهد از اینکه ابتدای قوتش اوست و حق اول زاده گی از اوست * (۱۸) اگر شخصی را پسری باغی و یاغی باشد که بقول پدر و بقول مادرش گوش ندهد و هرچند او را تنبیه نمایند ایشان را استماع ننماید (۱۹) پس او را پدر و مادرش گرفته پیش مشائخ شهرش بدر دروازه مکانش بیرون آورند (۲۰) و بمشائخ شهرش بگویند که این پسر ما باغی و یاغی شده بقول ما گوش نمیدهد اکول و میخواره است (۲۱) پس تمامی مردمان شهرش او را بسنگ سنگسار نمایند تا که بمیرد بدین منوال شرارت را از میان خود رفع نما تا تمامی اسرائیل بشنوند و بترسند * (۲۲) و اگر در کسی خطای مستلزم مرگ باشد و او کشته شود و او را بردار آویزان کنی (۲۳) نعش او در شب بردار آویزان نماند بلکه او را باید که در همان روز مدفون نمائی

چون شخصی که بردار آویخته شد ملعونِ خدا است تا آنکه زمینی که خداوند خدایت جهتِ ارثیت بتو میدهد ملوث نشود *

(فصل بیست و دومِ مشتمل بر سی آیه)

(۱) اگر گاو و یا گوسفندِ برادرِ خود را گم شده به بینِ خویشان را از آنها معاف مدار البتّه آنها را به برادرِ خود باز بیاور (۲) و اگر برادرت بتو نزدیک نباشد و یا اورا نشناسی آنها را بخانه ات بیاور و نزد تو میباشد تا آنکه برادرت آنها را طلب نماید آنگاه باو باز پس ده (۳) و با حمارش چنین عمل نما و با لباسش چنین عمل نما و هر چیزِ گم شده برادرت که از او گم شد و یافته باشی چنین عمل نمایی و مختار نیستی که خود را پنهان کنی (۴) اگر حمار یا گاو برادرت را به بینِ که در راه افتاده است خویشان را از آنها پنهان مکن مددگارِ او شده البتّه آنها را برخیزان * (۵) زن با سبابِ مرد ملبس نشود و مرد بلباسِ زن ملبس نشود زیرا هر کس که این چیزها را عمل نماید مکروه خداوند خدای تست * (۶) هرگاه آشیانه مرغی بسرِ راه بتو راست آید خواه بر درخت و خواه بر زمین که بچه گان و یا بیضه در آن باشند در حالتی که مادر به بچه گان و یا به بیضه میخوابد مادر را با بچه گان مگیر (۷) مادر را البتّه رها کن و بچه گان را از برایِ خود بگیر تا آنکه با تو خوش گذشته ایامت را طویل گردانی * (۸) اگر خانه نورا بنا کنی برای پشتِ بامش شبکها بساز تا کسی اگر از آن بیفتد خون بخانه ات نیآوردی * (۹) در تاکستانِ خود انواع تخمها مکار مبادا محصولِ تخمِ که کاشته و میوه تاکستانِ نجس شود (۱۰) گاوزا با حمار هم جفت کرده شیار مکن (۱۱) پارچه مختلط از پشم و کتان بافته مپوش * (۱۲) از برایِ خود بر چهار گوشه جامه که خود را بآن میپوشی بندها بدوز * (۱۳) اگر کسی زنی بگیرد و باو دخول کرده از او متنفر شود (۱۴) و در باره او سخنان افترا بزند و به بدنامی او را شهرت دهد و بگوید که این زن را

گرفتم و چونکه باو نزدیکی نمودم اورا باکره نیافتم (۱۵) آنگاه پدر و مادر آن دختر علامت دوشیزه‌گی و دختر را گرفته پیش مشائخ آن شهر بدروازه بیاورند (۱۶) و پدر دختر بمشائخان بگوید که دختر خود را باین مرد بزی دادم و از وی منتظر است (۱۷) و اینک در باره او سخنان افترا زده میگوید که دختر ترا باکره نیافتم و حال اینکه علامت دوشیزه‌گی دخترم اینست پس آن پارچه را پیش مشائخ شهر بگستراند (۱۸) بعد مشائخ آن شهر آن مرد را گرفته تعزیر نمایند (۱۹) و اورا بیك صد مثقال نقره جریمه نموده به پدر دختر بدهند بسبب آنکه باعث بدنامی و باکره اسرائیلی شده است و او از برایش زن باشد و در تمامی عمرش مختار نیست که اورا مطلقه سازد (۲۰) اما اگر قصه راست باشد و علامت دوشیزه‌گی دختر یافت نشود (۲۱) آنگاه دختر را بدر خانه پدرش بیرون آورند و مردمان شهرش اورا با سنگ سنگسار نمایند تا که بمیرد زیرا که در اسرائیل قباحث و رزیده در خانه پدرش زانیه شد بدین منوال شرارت را از میان خود دور کن * (۲۲) اگر مردی با زن شوهرداری یافت شود که بخوابد پس هر دوی ایشان مردی که با آن زن خوابید و آن زن نیز بمیرند بدین منوال شرارت را از اسرائیل دور کن (۲۳) اگر دختر باکره بمردی نام زد شود و دیگری اورا در شهر یابد و با او بخوابد (۲۴) آنگاه ایشان را هر دو بدروازه آن شهر بیرون آورده ایشان را با سنگ سنگسار نمائید تا بمیرند دختر را بسبب اینکه در شهر بود و فریاد نکرد و مرد را سبب اینکه زن همسایه خود را خوار کرده است بدین منوال شرارت را از میان خود دور کن * (۲۵) اما اگر مردی دختر نام زدی را در صحرا بیابد و آن مرد باو زور آورده با او بخوابد آنگاه آن مردی که با او خوابیده است بتنها بمیرد (۲۶) و بدختر چیزی کرده نشود با دختر گناهی که مستلزم مرگ است نیست زیرا چنانکه مردی بر همسایه خود برخاسته اورا کشته است این کار چنین است (۲۷) از آنجائی که اورا در صحرا یافت و دختر نام زد فریاد کرد و از

برایش رهنده نبود * (۲۸) اگر مردی دختر باکره نامنسوبه را بیابد و او را بدست آورده با او بخوابد و هر دو گرفتار شوند (۲۹) آنگاه مردی که با او خوابیده است پنجاه مثقال نقره بدین دختر بدهد و او از برایش زن باشد بسبب اینکه وی را خوار نموده است و تا تمامی عمرش مختار نیست که او را مطلقه نماید * (۳۰) هیچ کس زن پدر خود را نگیرد و دامن پدرش را منکشف نسازد *

(فصل بیست و سیوم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) شخصی که مدقوق الخصیه و آلت بریده باشد داخل جمعیت خداوند نشود (۲) حرام زاده داخل جمعیت خداوند نشود هم تا پشت دهم داخل جمعیت خداوند نشود (۳) عمونی و یا مواهی داخل جمعیت خداوند نشود تا به پشت دهم بلکه ابداً داخل جمعیت خداوند نشود (۴) بسبب اینکه وقت بیرون آمدن شما از مصر شمارا بر سر راه بنان و آب استقبال نکردند و اینکه بلعام بن بعور از پشور از ارم بین النهرین را بر تو جبهه لعنت نمودنت بمزدوری طلبیدند (۵) اما خداوند خدایت نخواست که بلعام را بشنود بلکه خداوند خدایت آن لعنت را برای تو ببرکت مبدل نمود چونکه خداوند خدایت ترا دوست میداشت (۶) ابداً در تمامی عمرت جویای خیریت و سعادت ایشان مباش (۷) از ادومی متنفر مشو زیرا که او برادر تست و از مصری هم متنفر مشو چونکه در زمین وی غریب بودی (۸) اولادی که از برای ایشان زائیده میشوند در پشت ستم داخل جمعیت خداوند شوند * (۹) هنگامی که اردو بخلاف دشمنانت بیرون میروند از هر چیز ناشایسته احتیاط نما (۱۰) اگر در میان شما کسی باشد که از وقعات دوشینه جنب شود از اردو بیرون رود و داخل اردو نشود (۱۱) و مقرر است هنگام نزدیک شدن غروب خویشتن را بآب بشوید و بمحض فرو رفتن آفتاب به اردو داخل شود (۱۲) مکانی بیرون از اردو ترا باشد تا به آنجا بیرون روی (۱۳) و در میان

اسباب تو کنگی باشد تا چون بقضای حاجت در آنجا به نشینی گویی با آن بکنی و برگشته فضله خود را از آن بپوشانی (۱۴) زیرا که خداوند خدایت در میان آردوی تو سالک است تا آنکه ترا رهائی داده دشمنانت را بتو تسلیم نماید پس آردویت مقدس باشد مبدا که چیز پلیدی در تو دیده از تو انصراف نماید * (۱۵) غلامی که از آقایش بتو میگزیند باقایش بسیار (۱۶) در میان تو در مکانی که در یکی از شهرهای تو بر میگزیند ساکن شود بر او زور مکن * (۱۷) از دختران اسرائیل کسی فاحشه نشود و از پسران اسرائیل کسی ملوث نشود (۱۸) اجرت زن فاحشه یا قیمت سگ برای هیچ نذری بخانه خداوند خدایت میآورد زیرا که آنها هر دو نزد خداوند خدایت مکروه است * (۱۹) با برادرت معامله سودی مکن نه معامله نقره و نه معامله آذوقه و نه معامله هر چیزی که جهت سود داده میشوند (۲۰) به بیگانه معامله سودیرا مختاری اما به برادرت معامله سودی منما تا که خداوند خدایت ترا در آن زمینی که جهت تملکش داخل میشوی بهر چه که دستت را بآن دراز میکنی برکت دهد * (۲۱) هنگامی که نذری بخداوند خدایت مینمایی در ادا نمودنش تأخیر منما زیرا که خداوند خدایت البته آن را از تو مطالبه خواهد نمود و باعث گناه تو خواهد شد (۲۲) اما اگر از نذر کردن احتیاط نمایی برای تو گناهی نخواهد بود (۲۳) هر کلامی که از دهانت بیرون آمد وفا کرده بنهیجی که بخداوند خدایت نذر کرده هدیه ارادت که بزبان آوردی تقریب نما * (۲۴) هرگاه بناکستان همسایه خود درمی آئی انگور بقدر اشتهایت تا بسیری بخور اما در ظرفت هیچ مگذار (۲۵) هنگامی که به غله ندرویده همسایه ات داخل شوی بچیدن خوشه ها بدستهایت مختاری اما داس را بحاصل غله همسایه ات مگذار *

(فصل بیست و چهارم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) اگر کسی زنی را گرفته بنکاح خود در آورد و واقع شود که بسبب چرکدنی

که در او یافت شد در نظرش التفات نیابد آنگاه طلاق نامهء نوشته بدستش بدهد و او را از خانه اش رخصت دهد (۲) و بعد از آنکه از خانه اش بیرون رفت مختار است که منکوحه دیگری شود (۳) و اگر شوهر دومین نیز از او متنفر شود و طلاق نامه نوشته بدستش بدهد و او را از خانه اش رخصت دهد و یا آنکه شوهر ثانی که او را برای خود بزنی گرفته بود فوت شود (۴) شوهر اولی که او را رخصت داده بود مختار نیست که دو باره او را برای خود بزنی بگیرد بعد از آنکه ناپاک شده است زیرا که در نظر خداوند چیز مکروهی است پس زمینی که خداوند خدا بتو جهت ارثیت میدهد مرتکب گناهش مکن * (۵) چون مردی زن تازه بگیرد بجنگ بیرون نرود و هیچ کار باو تکلیف نشود مدت یک سال در خانه خود آزاده باشد و زنی که گرفته است مسرور سازد * (۶) هیچ کس سنگ بالا و زیرین آسیار برهن نگیرد زیرا که جان را برهن گرفته است * (۷) اگر کسی یافت شود که نفسی از برادرانش بنی اسرائیل را دزدیده و او را مال التجاره کرده بفروشد آن دزد باید بمیرد بدین منوال شرارت را از میان خود دور نما * (۸) در علت مبروصی با حذر باش و نیک متوجه شو تا موافق هر آنچه که کاهنان بنی لیوی شما را تعلیم میدهند رفتار نمائید بنهیبی که ایشان را امر فرموده ام متوجه شده رفتار نمائید (۹) بخاطر دار آنچه که خداوند خدایت بسر راه بهریم وقت بیرون آمدن شما از مصر عمل نمود * (۱۰) هنگامی که بهمسایه خود چیزی بعاریت بدهی برای گرفتن رهن بخانه اش داخل مشو (۱۱) به بیرون به ایست تا مردی که باو عاریه دادی رهن را بتو بیرون آورد (۱۲) و اگر آن مرد فقیر باشد با مرهون او مخواب (۱۳) البته بوقت فرو رفتن آفتاب آن مرهون را باو باز دهی تا آنکه در رخت خود بخوابد و ترا دعای خیر نماید و در حضور خداوند خدایت ترا صداقتی خواهد بود * (۱۴) مزدوری که فقیر و مسکین است خواه از برادرانت و خواه از غریبانی که در زمینت و در اندرون دروازه هایت باشند زور منما (۱۵) در

همان روز اجرتش را باو بده پیش از آنکه آفتاب بر او فرو رود چونکه محتاج است و دلش را بآن بسته است مبادا که بخلاف تو بخداوند فریاد نماید و بتو گناه شود * (۱۶) بعضی اولاد پدران کشته نشوند و هم اولاد بعضی پدران کشته نشوند هر کس بسبب گناه خود کشته شود * (۱۷) در حکم غریب و یتیم حیث ممکن و جامه بیوه را برهن نگیر (۱۸) و بخاطر دار که در زمین مصر غلام شده خداوند خدایت ترا از آنجا باز خرید بنابراین من ترا امر میفرمایم که این کار را معمول داری * (۱۹) اگر محصول خود را در مزرعه ات بدری و در مزرعه دسته را فراموش کنی به باز آوردن آن بر مگر از برای غریبان و یتیمان و بیوه زنان باشد تا آنکه خداوند خدایت ترا در تمامی اعمال دست برکت دهد (۲۰) هنگامی که درختهای زیتون خود را میتکانی باقی مانده شاخه هارا مکاوتا برای غریبان و یتیمان و بیوه گان باشد (۲۱) چون انگور تاکستان خود را میچینی باقی مانده هایش را همچنین برای غریبان و یتیمان و بیوه گان باشد (۲۲) و بیا که در زمین مصر بنده بودی بنابراین امر میفرمایم که این کار را بعمل آوری *

(فصل بیست و پنجم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) اگر در میان مردمان دعوی باشد و بمحکمه نزدیک آیند تا آنکه ایشان را حکم نمایند آنگاه صدیقان را تصدیق و کاذبان را تکذیب نمایند (۲) و مقرر است اگر آن کاذب لائق تازیانه باشد قاضی حکم بدهد که او را در حضورش بر رو بیندازند تا آنکه موافق شرارتش تازیانه بتعداد زده شود (۳) چهل تازیانه او را بزند و زیاد نکند مبادا که اگر زیاد کرده او را بتازیانه های بسیاری علاوه بر آنها بزند برادرت در نظرت خوار نماید * (۴) بهنگام خرمن کوبی گاورا دهن مبنده * (۵) اگر برادران باهم ساکن باشند و یکی از آنها لاولد بمیرد زن آن متوفی بنکاح بیگانه بیرون نرود بلکه برادر شوهرش باو داخل شده او را بزنی بگیرد و حق برادر شوهری را مرعی دارد (۶) و مقرر است اول زاده که میزاید به

اسمِ برادرِ متوفی قائم گردد تا آنکه اسمش از بنی اسرائیل محو نشود (۷) و اگر آن مرد بگرفت زنی برادرش راضی نشود زنی برادرش بدروازه پیش مشائخ برود و بگوید که برادرِ شوهرِ من به برخیزایندنِ اسمِ برادرِ خود در اسرائیل انکار میکند و برعایتِ حقِ برادرِ شوهری با من راضی نیست (۸) پس مشائخ شهرش آن مرد را طلب داشته باو مکالمه کنند و اگر اقرار نموده بگوید که او را نمیخواهم بگیرم (۹) آنگاه زنی برادرش در نظرِ مشائخ پیش او آمده نعلینِ او را از پایش بکشد و بر رویش خنجر بیندازد و در جواب بگوید بشخصی که به بنا کردنِ خانهٔ برادرش راضی نیست چنین کرده شود (۱۰) و در اسرائیل اسمِ او را خانهٔ کشیده نعلین بگذارند * (۱۱) اگر مردی با برادرش مجادله نماید و زنی یکی جهتِ رها دادنِ شوهرش از دستِ زننده‌اش پیش آمده دستِ خود را دراز کند و عورتینِ او را بگیرد (۱۲) پس دستِ او را قطع کن چشمِ تو بر او ترحم نکند * (۱۳) ترا انواعِ وزنه‌ها بزرگ و کوچک در جوارت نباشد (۱۴) ترا در خانه‌ات انواعِ پیمانه‌ها بزرگ و کوچک نباشد (۱۵) وزنهٔ راست و درست ترا میباید و پیمانهٔ راست و درست ترا میباید تا آنکه در زمینی که خداوند خدایت بتو میدهد روزهایت دراز گردند (۱۶) زیرا هر کس که این کار را بکند و هر کس که عملِ ناشایسته را بکند مغفورِ خداوند خدایِ تست * (۱۷) آنچه که عمالِیقِ وقتِ بیرون آمدنِ شما از مصرِ بسِ راه با تو نمودند بخاطر دار (۱۸) که چگونه ترا بسِ راه دوجار نموده تمامی واپس مانده‌گانت را در حالتِ خستگی و امانده‌گیت زدند و از خدا نترسیدند (۱۹) پس مقرر است هنگامی که خداوند خدایت ترا در زمینی که خداوند خدایت از راهِ ملکیت بتو میدهد تا وارثِ آن شوی و ترا از تمامی دشمنانِ اطرافت آرام می بخشد آنکه ذکرِ عمالِیق را از زیرِ آسمان محو کنی و فراموش نکنی *

(فصلِ بیست و ششم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) چون بزمنی که خداوند خدایت ترا از راهِ ملکیت می بخشد داخل

شده بتصرف می آوری و در آن ساکن میگردی (۲) پس تو نوبه تمامی زمین
 که آنرا از آن زمین که خداوند خدایت بتو میبخشد می آوری بگیر و بنیلی
 گذاشته بمکانی که خداوند خدایت برمیگزیند تا آنکه اسمش را در آن ساکن
 گرداند برو (۳) و بکاهن آن زمان رفته وی را بگو که امروز بخداوند خدایت اقرار
 مینمایم که بزمنی که خداوند در باره دادنش بما سوگند به آبای ما یاد
 نموده بود داخل شده ام (۴) و کاهن آن زنیل را از دست گرفته در برابر
 مذبح خداوند خدایت بگذارد (۵) و متکلم شده در حضور خداوند خدایت
 بگو که پدرم ارمی بدوی بود که بمصر فرود آمد و در آنجا با چندی قلیل العدد
 سکونت داشت و در آنجا قوم عظیم و توانا و کثیر العدد شد (۶) و مصریان
 با ما بد رفتاری نموده مارا آزرده و بنده گی سنگین بر ما گذاشتند (۷) و چون
 بخداوند خدای آبای ما فریاد کردیم خداوند آواز مارا شنید و آزرده گی
 و محنت و مظلومی مارا ملاحظه کرد (۸) و خداوند مارا از مصر بدست قوی
 و بازوی افراشته و بهیبت شدید و با آیات و معجزات بیرون آورد (۹) و مارا
 باین مکان رسانید و این زمین را زمینی که شیر و عسل در آن جاری است
 بما بخشید (۱۰) و حال اینک نوبه های زمینی که تو ای خداوند بمن داده
 آورده ام پس آن را در حضور خداوند خدایت بگذار و در حضور خداوند
 خدایت سجده نما (۱۱) بر هر یک از نیکوئیهای که خداوند خدایت بتو
 و بخاندانت بخشیده است تو و لویان و غریبان که در میان شمایند شادمان
 باشید * (۱۲) در سال سیوم که سال عشر است بعد از اتمام رسانیدن جمیع
 عشر محصولات و دانت آنها را به لویان و غریبان و یتیمان و بیوه زنان تا
 آنکه در اندرون دروازه های بخورند و سیر شوند (۱۳) آنگاه در حضور خداوند
 خدایت بگو که چیزهای مقدس را از خانه خود بیرون آوردم و هم به لویان
 و غریبان و یتیمان و بیوه زنان موافق تمامی اوامری که مرا امر فرمودی دادم
 و از اوامر تو تجاوز نکرده فراموش نکردم (۱۴) وقت غمگینی از آن نخوردم

و برای کار ناپاک از آن نگرتم و از آن برای اموات ندادم بلکه بقول خداوند خدایم گوش داده موافق هرچه که مرا امر فرمودی رفتار نمودم (۱۵) از مقام مقدس خود از آسمان بنگرو بر قوم خون اسرائیل و بزیمینی که بما بخشیده چنانکه با پدران ما سوگند یان نمودی زمینی که شیر و عسل در آن جاری است برکت بده * (۱۶) امروز خداوند خدایت ترا بعمل نمودن این قوانین و احکام امر میفرماید پس متوجه شده آنها را بتماستی دل و بتماستی جانت بجا آور (۱۷) امروز اقرار نمودی که خداوند خدای تست و اینکه در راههایش رفتار نموده قوانین و اوامر و احکامش را نگاه داشته قول او را استماع خواهی کرد (۱۸) و نیز خداوند امروز مقرر کرده است که تو از برای او قوم خاص باشی بنهیجی که با تو وعده فرمود تا آنکه تمامی اوامر او را مرعیه داری (۱۹) تا ترا در مدح و نامداری و حرمت از تمامی طوائف که بوجود آورد رفیع سازد و هم برای خداوند خدایت قوم مقدس باشی بنهیجی که وعده فرموده است *

(فصل بیست و هفتم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و موسی و مشائخ اسرائیل قوم را امر فرموده گفتند که تمامی اوامری که امروز بشما امر میفرمایم نگاه دارید (۲) و مقرر است روزی که از اردن بزیمینی که خداوند خدایت بتو میدهد عبور نمائی که از برای خود سنگهای بزرگ برپا کرده آنها را بگنج اندود نمائی (۳) و بعد از عبور نمودنت تمامی کلمات این توریة را بر آنها تحریر نمائی تا آنکه بزیمینی که خداوند خدایت بتو میدهد زمینی که شیر و عسل در آن جاری است بنهیجی که خداوند خدای آبیات در حق تو وعده کرده است داخل شوی (۴) و مقرر است که بعد از عبور نمودن شما از اردن این سنگهایی که امروز شمارا امر میفرمایم در کوه عیبال برپا کرده آنها را بگنج اندود نمائید (۵) و در آنجا مذبحی را بخواوند خدایت بنا کن یعنی مذبحی از سنگهایی که بر آنها آلت آهنین بکار نبوده باشی (۶) مذبح خداوند خدایت را از سنگهای نتراشیده بنا کن تا

آنکه قربانیهای سوختنی در آن برای خداوند خدایت بگذرانی (۷) و قربانیهای سلامتی را ذبح نموده در آنجا تناول نمایی و در حضور خداوند خدایت شادمان باش (۸) و بر آن سنگها تمامی کلمات این توریته را بخط روشن بنویس * (۹) و موسی و کاهنان بنی لیوی تمامی بنی اسرائیل را خطاب کرده گفتند که ای اسرائیل متوجه شده بشنو که امروز قوم خداوند خدای خود شده * (۱۰) و بقول خداوند خدایت گوش داده اوامر و قوانین او را که امروز ترا امر میفرمایم بجا آر * (۱۱) و موسی در همان روز قوم را امر فرموده گفت (۱۲) که بعد از گذشتن شما از اردن اینان یعنی شمعون و لیوی و یهوذا و یساکار و یوسف و بنیامین بکوه گریزیم جهت دعای خیر نمودن بقوم به ایستند (۱۳) و اینان یعنی روبین و گاد و اشیر و زبولون و دان و نفتالی بر کوه عتبال جهت لعنت نمودن به ایستند (۱۴) و لویان متکلم شده تمامی مردمان اسرائیل با آواز بلند بگویند (۱۵) که لعنت بر کسی که صورت تراشیده و یا ریخته شده از صنعت استادان که مکروه خداوند است ساخته آنها را در مکانی پنهان بگذارد و تمامی قوم در جواب بگویند آمین (۱۶) لعنت بر کسی که پدر و مادر خود را خوار داشته باشد و تمامی قوم بگویند آمین (۱۷) لعنت بر کسی که نشان سرحد همسایه خود را حرکت دهد و تمامی قوم بگویند آمین (۱۸) لعنت بر کسی که نابینا را گمراه نماید و تمامی قوم بگویند آمین (۱۹) لعنت بر کسی که در حکم نمودن غریبان و یتیمان و بیوه زنان حیف نماید و تمامی قوم بگویند آمین (۲۰) لعنت بر کسی که با زن پدر خود بخوابد چونکه نامن پدر خود را کشف نموده است و تمامی قوم بگویند آمین (۲۱) لعنت بر کسی که با هر قسم چهارپائی نزدیکی نماید و تمامی قوم بگویند آمین (۲۲) لعنت بر کسی که با خواهر خود چه دختر پدر و چه دختر مادرش بخوابد و تمامی قوم بگویند آمین (۲۳) لعنت بر کسی که با مادر زن خود بخوابد و تمامی قوم بگویند آمین (۲۴) لعنت بر کسی که همسایه خود را به

پنهانی بزند و تمامی قوم بگویند آمین (۲۵) لعنت بر کسی که بر یختر خون بیگناهی رشوه بگیرد و تمامی قوم بگویند آمین (۲۶) لعنت بر کسی که این کلمات شریعت را برای بجا آوردنش اثبات نماید و تمامی قوم بگویند آمین*
(فصل بیست و هشتم مشتمل بر شصت و هشت آیه)

(۱) و واقع میشود اگر بقول خداوند خدایت بدقت گوش داده بعمل نمودی تمامی اوامر او را که امروز بتو امر میفرمایم متوجه شوی که خداوند خدایت ترا بر تمامی قبائل زمین رفیع خواهد گردانید (۲) و تمامی این برکتها بتو رو نموده بتو خواهد رسید مشروط بر آنکه قول خداوند خدایت را بشنوی (۳) در شهر متبرک و در صحرا متبرک خواهی شد (۴) میوه جسم تو و میوه زمین تو و میوه بهایم تو بچه گان گاو و گلهای گوسفند تو متبرک شوند (۵) زنبیل و طبق تو متبرک خواهد شد (۶) وقت در آمدنت متبرک و وقت بیرون رفتنت متبرک خواهی شد (۷) خداوند دشمنانی که بر تو مقاومت مینمایند در حضور تو مغلوب خواهد ساخت از یک راه بر تو برآیند و از هفت راه از پیش تو بگریزند (۸) خداوند در انبارهای تو و بهر چیزی که دستت را دراز مینمائی از برای تو برکت مأمور خواهد داشت بلکه در زمینی که خداوند خدایت بتو میدهد ترا متبرک خواهد ساخت (۹) خداوند ترا از برای خود بنهیجی که بتو سوگند یاد نموده است قوم مقدس نصب خواهد نمود اگر اوامر خداوند خدای خود را مرعی داشته در راههایش رفتار نمائی (۱۰) و تمامی اقوام زمین خواهند دید که اسم خداوند بر تو خوانده شده است و از تو خواهند ترسید (۱۱) و خداوند ترا در نیکوئیها در میوه جسم تو و در میوه بهایم تو و در محصول زمین تو در زمینی که خداوند به آبی تو سوگند یاد نموده بود که بتو بدهد خواهد افزود (۱۲) خداوند برای تو مخزنهای نیک خود یعنی آسمان را خواهد کشاد تا زمین تو باران در وقتش بباراند و تمامی اعمال دستت را متبرک سازد که تو بطوائف بسیاری قرض خواهی داد و تو

قرض نخواهی گرفت (۱۳) و خداوند ترا سرخواهد گردانید نه دنباله و فقط بلند خواهی بود و پست نخواهی شد مشروط بر آنکه اوامر خداوند خدایت را که امروز بتو میفرمایم اطاعت نموده بعمل نمودن آن متوجه شوی (۱۴) و از تمامی کلماتی که امروز شمارا امر میفرمایم بقصد پیروی خدايان غير و عبادت نمودن آنها برآست و چپ انحراف نوری * (۱۵) اما اگر بقول خداوند خدایت گوش ندهی و بعمل نمودن تمامی اوامر و قوانینش که امروز ترا امر میفرمایم متوجه نشوی پس تمامی این لعنتها بتو رو نموده خواهند رسید (۱۶) در شهر ملعون و در صحرا ملعون خواهی بود (۱۷) زنبیل و طبق ملعون باشد (۱۸) مبداء جسم تو و مبداء زمین تو و بچه گاو و گلهای گوسفند تو ملعون باشند (۱۹) وقت در آمدنت ملعون و وقت بیرون رفتنت ملعون (۲۰) بر هر کاری که بعمل آوردنش دست خود را دراز مینمائی خداوند لعن و محنت و عتاب را بر تو خواهد فرستاد تا آنکه بزودی هلاک و معدوم شوی بسبب شرارت اعمال تو که بآنها مرا ترک کردی (۲۱) خداوند بتو طاعون را مسلح خواهد ساخت تا ترا از زمینی که جهت تصرف آوردنش بآن داخل میشوی بالکل نابود گرداند (۲۲) خداوند ترا به سل و تب محرقه و تب لرزه و خناق و بشمشیر و باد سموم و یرقان خواهد زد که اینها ترا تا هلاک شدنت تعاقب خواهند نمود (۲۳) و آسمانی که بالای سر تست از برنج و زمینی که در زیر تست از آهن خواهند گردید (۲۴) و خداوند باران زمینت را بگرد و غبار مبدل خواهد کرد بلکه از آسمان بر تو نازل خواهد گردید تا بمعدم شدنت (۲۵) و خداوند ترا در حضور دشمنانت مغلوب خواهد ساخت از یکت راه برایشان خروج خواهی نمود و از هفت راه از حضور ایشان فرار خواهی کرد و تودهمه ممالک زمین زحمت کش خواهی شد (۲۶) و نعش تو خوراک کل پرندگان هوا و سباع زمین خواهد گردید که آنها را هیچ کس نخواهد راند (۲۷) و خداوند ترا به دمل مصر و بواسیر و جرب و خارش که

از آن شفا نتونی یافت مبتلا خواهد ساخت (۲۸). و خداوند ترا بدیوانه گی و نابینائی و آشفته گی دل مبتلا خواهد کرد (۲۹) و بوقت ظهر مثل نابینائی که در تاریکی لمس نماید لمس خواهی کرد و در راهت کامیاب نخواهی شد و فقط در تمامی آیام مظلوم و غارت زده شده از برای رهانده نخواهد بود (۳۰) زنی را نام زن خواهی کرد و دیگری با او خواهد خوابید و خانه را بنا خواهی کرد و در آن ساکن خواهی شد و تاکستانی را غرس خواهی کرد و از آن نخواه چید (۳۱) گاو تو در نظرت گشته میشود و از آن نخواه خورد و حمار تو در حضورت غارت میشود و باز آورده نخواهد شد گوسفند تو بدشمنانت داده میشود و از برای رهانده نخواهد بود (۳۲) پسران و دختران تو بقوم دیگر تسلیم شده چشمهای تو خواهند دید و تمامی روز جهت ایشان حسرت کشیده در دستت قوت نخواهد ماند (۳۳) میوه زمین تو بهر چه مشقت کشیده قوم که نمیدانی خواهند خورد در تمامی روز فقط مظلوم و مقهور خواهی شد (۳۴) از چیزهایی که چشمت می بیند دیوانه خواهی شد (۳۵) خداوند ترا بر زانوها و ساقها از کف پا تا فرق سرت به دمل بدی که علاج پذیر نیست خواهد زد (۳۶) خداوند ترا و ملکیرا که بر خود نصب مینمائی بطائفه که نه تو و نه آباي تو دانستید خواهد رسانید و در آنجا خدایان غیر را از چوب و سنگ عبادت خواهی کرد (۳۷) و در میان تمامی اقوام که خداوند ترا بآنجا میفرساند سبب عبرت و ضرب المثل و ریشخند خواهی شد (۳۸) تخم بسیار بمزرعه بیرون خواهی برن و اندک بر خواه چید چونکه آن را ملخ خواهد خورد (۳۹) تاکستانی را غرس کرده ترتیب خواهی داد اما شراب نخواهی بخورد و انگور نخواهی چید زیرا که کرم آن را خواهد خورد (۴۰) ترا در تمامی حدودت درخت زیتون خواهد بود و روغن بر خود نخواهی مالید زیرا که دانهایش ریخته خواهد شد (۴۱) پسران و دختران را تولید مینمائی و ترا نخواهند بود زیرا که به اسیری خواهند رفت (۴۲) تمامی درختانت

و میوه زمین را ملخ خواهد خورد (۴۳) غریبی که در میان شماست از تو به آوج بلندی خواهد بر آمد و تو بخصیص پستی خواهی افتاد (۴۴) او بتو قرض خواهد داد و تو قرض نخواهی داد و او بمنزله سر خواهد بود و تو بمنزله دنباله * (۴۵) و تمامی این لعنتها بتو رو نموده و تعاقب نموده بتو خواهند رسید تا هلاک شدنت زیرا که بقول خداوند خدایت گوش ندادی تا آنکه او امر و قوانینی که ترا امر فرموده بود مرعی داری (۴۶) برای تو و برای اولاد تو ابداً بجای آیت و معجزه خواهد بود (۴۷) بسزای اینکه در خدمت خداوند خدایت با شادمانی و خوشدلی بسبب کثرت این چیزها اطاعت نکردی (۴۸) لهذا دشمنان خود را که خداوند بر تو میفرستد درگرسنه گے و تشنه گے و برهنه گي و احتیاج کلي خدمت خواهی کن و طوق آهنین بر گردنت خواهد گذاشت تا ترا هلاک سازد (۴۹) و خداوند از دور از کنار زمین قومی را چون عقاب تیز پرواز بر تو حمله ور خواهد گردانید قومی که زبان ایشان را نخواهی فهمید (۵۰) قوم ترش روی که آب روی پیران را نگاه ندارد و بر جوانان رحم نکند (۵۱) و نتایج بهایم و میوه زمین ترا خواهند خورد تا هلاک شدنت و از برایت غله و شیر و روغن زیت و بچه گان گاو و گلهای گوسفند را باقی نخواهند گذاشت تا ترا هلاک نموده باشند (۵۲) و ترا در تمامی دروازه های محاصره خواهند کرد تا آنکه دیوارهای بلند و محصونی که بر آنها مطمئنی در تمامی مملکت تو سرنگون شوند بلکه در تمامی دروازه های در همه گے زمین که خداوند خدایت بتو میدهد ترا محاصره خواهند کرد (۵۳) و میوه بدنت یعنی گوشت پسران و دختران خود را که خداوند خدایت بتو میدهد بسبب محاصره و تنگنایی که دشمنان ترا میروسانند خواهی خورد (۵۴) در میان شما مردی که متلذذ و بسیار متنعم است چشمش بر برادر خود و زن هم آغوش خود و بر فرزندانش که باقی مانده اند بد نگاه خواهد کرد (۵۵) بحدیکه بهر یک از ایشان از گوشت فرزندان خود که میخورد نخواهد داد زیرا که

که بسبب محاصره و تنگنایی که دشمن ترا در تمامی دروازه‌هایت میرساند چیزی از برایش باقی نخواهد ماند (۵۶) و در میان شما زنی که متلذذه و مستعمه باشد بخدی که بسبب تنعم و تلذذ کف پای خود را بر زمین یارا نداشت که بگذارد او نیز چشمش بر شوهر هم آغوش خود و بر پسران و دختران خود بد نگاه خواهد کرد (۵۷) و همچنین بمشیمه که از میان پایهای خود بیرون می آورد و بر اولادی که میزاید زیرا که آنها را بسبب احتیاج کلی و بعلت محاصره و تنگنایی که دشمنت ترا در اندرون دروازه‌هایت میرساند به پنهانی خواهد خورد * (۵۸) اگر بعمل نمودن تمامی کلمات این شریعت که در این کتاب مرقوم است متوجه نشوی تا آنکه از اسم این ذوالجلال و مهیب بترسی یعنی از خداوند خدایت (۵۹) آنگاه خداوند صدهای تو و صدهای اولاد ترا عجیب خواهد گردانید یعنی صدهای عظیم و مزمن و امراض رذیه و مزمن (۶۰) بلکه تمامی امراض مصررا که از آنها میترسیدی بر تو مستولی خواهد گردانید و بتو ملحق خواهند بود (۶۱) و همچنین تمامی امراض و همه گاه صدهای که در این کتاب توریة مکتوب نیستند آنها را خداوند بر تو مستولی خواهد کرد تا هلاک شدن (۶۲) و چون ستاره‌گان آسمان کثیر بودید بر عکس قلیل العدد خواهید ماند بسبب آنکه بقول خداوند خدای خود گوش ندادید (۶۳) و واقع میشود چنانی که خداوند از شما خوشنود بوده شمارا نیکوئی کرده بسیار گردانید همچنین خداوند از معدوم و نابود کردن شما خوشنود خواهد بود و از زمینی که جهت تصرف آوردنش بآن میروی مستأصل خواهید شد (۶۴) و خداوند ترا در میان همه گاه قبائل از کران زمین تا بکران دیگرش پراکنده خواهد ساخت و در آنجا خدایان غیری که نه تو و نه آبای تو میدانستید از چوب و سنگ عبادت خواهید کرد (۶۵) و در میان آنطوائف استراحت نخواهی یافت و برای کف پایت آرامی نخواهد بود و در آنجا خداوند ترا دل لرزان و چشمان خیره و جان در الم خواهد داد (۶۶) و حیانت

رو بروی تو آویزان خواهد بود که روز و شب خوفناک خواهد بود و بزنده گیت اطمینان نخواهی داشت (۶۷) در صبحدم خواهی گفت ای کاشکه شام می بود و در شام خواهی گفت ای کاشکه صبح بود از ترس دلت که بآن گرفتاری و از چیزهایی که چشمت بنظر می آورد (۶۸) و خداوند ترا در کشتیا براهی که بتر گفته بودم که آن را بار دیگر نخواهی دید بمصر باز خواهد رسانید و در آنجا بدشمنان خود جهت غلامی و کنیزی فروخته خواهید شد و خریداری نخواهد بود *

(فصل بیست و نهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) اینانند کلمات عهدی که خداوند در زمین مَوَاقِبِ موسیٰ امر فرمود که با بنی اسرائیل به بندد سواي آن عهدی که با ایشان در حورِیب بسته بود *

(۲) و موسیٰ تمامی بنی اسرائیل را طلب داشته بایشان گفت که هر آنچه که خداوند در نظر شما در زمین مصر بفرعون و تمامی بندگانش و همه گی مملکتش عمل نمود دیده اید (۳) یعنی امتحانهای عظیم و آیات و معجزات عظیمی که چشمهای شما آنها را دید (۴) اما خداوند دل دانا و چشم بینا و گوش شنوا تا امروز بشما نداده است (۵) و شما را تا چهل سال در بیابان گردانیدم که لباس شما در بر شما مندرس نگردید و نعلین در پای شما پاره نشد (۶) نان نخورده اید و شراب و مسکرات را ننوشیده اید تا آنکه بدانید که خداوند خدای شما منم (۷) و هنگام آمدن شما باین مکان سیحون ملک حبشون و عوگ ملک باشان ما را بقصد جنگ دوچار نمودند که ایشان را مغلوب ساختیم (۸) و زمین ایشان را بتصرف آورده به روبنیان و گادیان و نیم سبط منسّه بجهت وراثت دادیم (۹) پس کلمات این عهد را نگاه داشته آنها را بجا آورید تا آنکه در هر کاری که مشغولید برخوردار باشید * (۱۰) امروز تمامی شما در حضور خداوند خدای خود حاضرید یعنی سروران اسباط و مشائخ و منصب داران شما با تمامی مردمان اسرائیل (۱۱) اطفال و زنان شما و غریبانی که در میان اردوی شمایند از برنده درختان تا آب کش شما

(۱۲) تا بعدی که خداوند خدایت که با تو بسته است و سوگندی که خداوند خدایت امروز بتو داده است داخل شوی (۱۳) و تا اینکه امروز ترا از برای خود قومی برقرار دارد و او خدای تو باشد بنهجي که بتو گفته است و بطوری که به آباي تو ابراهیم و اسحق و یعقوب سوگند یاد نمود (۱۴) و من این عهد را بشما به تنهائه بسته ام و این سوگند را نداده ام (۱۵) بلکه با هر کسی که امروز در حضور خداوند خدای ما در اینجا با ما حاضر است و هم با کسانی که امروز با ما حاضر نیستند * (۱۶) زیرا که خود میدانید که چگونه در زمین مصر سکونت داشتیم و چگونه از میان طوائفی که عبور نمودید گذشته ایم (۱۷) مکروهات ایشان را یعنی بتهای چوبی و سنگی و سیمین و زرین که در میان خود داشتند دیدید (۱۸) مبدا که در میان شما مردی و یا زنی و یا طائفه و یا سبطی باشد که دأش امروز از خداوند خدای ما منحرف گردد تا آنکه روانه شده خدایان آن طوائفرا عبادت نماید مبدا که در میان شما ریشه باشد که زهر و آفستین از آن بر می آید (۱۹) و واقع شود وقت شنیدنش کلام این سوگند خویشان را در دل متبرک ساخته بگوید که هر چند بخيال دل خود رفتار نمایم و مستی بتشنه گی بیفزایم سلامت خواهم ماند (۲۰) خداوند او را عفو نخواهد کرد بلکه آن وقت غضب و غیرت خداوند بآن کس دود خواهد نمود و تمامی لعنتهای که در این کتاب مرقوم است بر آن کس نازل خواهد شد و خداوند اسم آن کس را از زیر آسمان محو خواهد نمود (۲۱) و خداوند او را از میان تمامی اسباط اسرائیل موافق همه گی لعنتهای عهدی که در این کتاب توریة نوشته است به محنت جدا خواهد کرد (۲۲) و طبقه واپسین اولاد شما که بعد از شما بوجود می آیند و هم غریبی که از زمین دور می آید خواهند گفت چون صدمات این زمین و امراضی که خداوند بآن میسراند می بینند (۲۳) و اینکه تمامی زمین بگوگرد و شوره بخدی میسوزد که زراعت نشود و چیزی بر آن نرود و هیچ سبزه در آن نشو و نما نکند مانند

سرنگونیءِ سدوم و عموره و اَصَمَاءُ و صِبَوْنِیم که آنها را خداوند از غیظ و غضب خود سرنگون گردانید (۲۴) پس همه گوی قَبَائِل خواهند گفت که خداوند این زمین را چرا چنین کرده است و سبب حرارت این غضب شدید چیست (۲۵) و گفته خواهد شد بسبب اینکه عهد خداوند خدای آبای ایشان که بوقت بیرون آوردن ایشان از زمین مصر با ایشان بسته بود ترک کردند (۲۶) و روانه شده خدایان غیر را عبادت نموده سجده کردند خدایانی که آنها را نمیدانستند و آنها را بایشان وا نگذاشته بود (۲۷) و غضب خداوند بر این زمین افروخته شد تا تمامی لعنتهایی که در این کتاب مرقوم است بر آن نازل گرداند (۲۸) و خداوند ایشان را بغضب و غیظ و قهر شدید از زمین خودشان استیصال نموده ایشان را بر زمین دیگر مثل امروز انداخت (۲۹) اسرار پیش خداوند خدای ما است و مکشوفات ابداً از آن ما و از آن اولاد ما است تا آنکه تمامی کلمات این تورات را عمل نمائیم *

(فصل سیام مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و واقع میشود هنگامی که تمامی این کلمات یعنی برکتی و لعنتی که در حضورت گذاشتم بر تو عارض شوند اگر آنها را در میان تمامی قَبَائِل که خداوند خدایت ترا در آنجا رانده است بخاطرت بیاوری (۲) و بخداوند خدایت رجعت نموده قول او را موافق هر آنچه که امروز بتو امر میفرمایم تو و اولاد تو تمامی دل و بتمامی جان خودتان استماع نمائید (۳) که خداوند خدایت اسیران ترا باز پس خواهد آورد و رحمت بر تو خواهد نمود و باز ترا از میان اقوامی که خداوند خدایت ترا پراکنده کرده است جمع خواهد کرد (۴) اگر از تو کسی تا بکناره آسمان رانده شود خداوند خدایت ترا از آنجا جمع نموده و ترا از آنجا خواهد آورد (۵) و خداوند خدایت ترا بر زمینی که آبایت وارث آن بودند خواهد رسانید تا آن را بتصرف آوری و بتواحسان نموده از آبایت زیاده خواهد گردانید (۶) و خداوند خدایت

دل تو و دل ذریة ترا محتون خواهد ساخت تا آنکه خداوند خدای خود را
 بتماهی دل و بتماهی جانّت دوست داشته زنده بمائی (۷) و خداوند خدایت
 تماهی این لعنتهارا بر دشمنانت و بر مبغضانی که ترا آزرند نازل خواهد
 گردانید (۸) و تو رجوع نموده بقول خداوند گوش داده تماهی اوامر او را که
 امروز بتو امر میفرمایم بجای خواهی آورد (۹) و خداوند خدایت ترا در
 تماهی اعمال دستت یعنی میوه جسمت و نتایج بهایمت و ثمر زمینت را
 بجهة خیریت تو خواهد افزود زیرا که خداوند مرتبه دیگر از جهة خیریت
 تو از تو خوشنود خواهد شد بنهجی که از پدران تو خوشنود بود (۱۰) مشروط
 باینکه بقول خداوند خدایت گوش داده اوامر و قوانین او را که در این کتاب
 توریة نوشته شده است نگاه داری و بخداوند خدایت بتماهی دل و تماهی
 جانّت رجوع نمائی * (۱۱) زیرا حکمی که امروز بتو امر میفرمایم از تو نه
 منحنی و نه بعید است (۱۲) در آسمان نیست تا بگوئی که از برای ما کیست
 که بآسمان صعود نموده آن را بما بیاورد تا آنکه آن را بشنویم و بعمل آوریم
 (۱۳) و بآن طرف دریا نیست تا بگوئی که از برای ما کیست که از دریا
 عبور نموده آن را بما بیاورد تا آن را بشنویم و بعمل آوریم (۱۴) زیرا که این
 کلام بتو بسیار نزدیک است بلکه در دهان دلّ تست تا آن را بجا بیاوری *

(۱۵) ببین که امروز حیات و خوشی و ممات و بدی را در حضورت میگذارم
 (۱۶) چونکه امروز ترا امر میفرمایم که خداوند خدایت را دوست داشته در
 راهبایش رفتار نمائی و اوامر و قوانین و احکامش را منظور داری تا زنده مانده
 بسیار شوی و خداوند خدایت ترا در زمینی که جهة تصرفش بآن درمے آنی
 برکت دهد (۱۷) و اگر دلّت برگردد و اطاعت ننمائی و رانده شده خدایان غیرا
 سجده کرده عبادت نمائی (۱۸) امروز شمارا آگاه میسازم که بیقین هلاک شده
 روزهای خود را بر روی زمینی که از آردن میگذری تا آنکه جهة ارثیتش بآن
 داخل شوی طویل نخواهید گردانید (۱۹) امروز آسمان و زمین را بر شما گواه

میگیریم که من حیات و ممات و برکت و لعنت را در حضور شما گذاشتم پس حیات را برگزین تا تو و ذریهٔ تو زنده بمانید (۲۰) تا خداوند خدایت را دوست داشته قولِ او را بشنوی و باو ملصق شوی زیرا که حیات تو و درازی عمر تو اوست تا بر روی زمینی که خداوند به آباي تو بآبراهیم و اسحق و یعقوب سوگند یاد نموده بود که آن را بایشان خواهد داد ساکن شوی *

(فصل سی و یکم مشتمل بر سی آیه)

۱) و موسی روانه شده این کلمات را با تمامی بني اسرائيل تکلم نمود (۲) و بایشان گفت که امروز یکصد و بیست ساله ام طاقت خروج و دخول دیگر ندارم و هم خداوند بمن گفته است که از این آردن عبور نخواهی کرد (۳) خداوند خدای تست که در حضور تو عبور مینماید و او این قبائل را از حضورت هلاک خواهد ساخت تا وارث ایشان گردی و یوشع در حضور تو بطوری که خداوند فرموده است عبور خواهد نمود (۴) و خداوند چنان که بساکون و عوگ ملوک اموریان و با مملکت ایشان کرد که ایشان را هلاک ساخت با ایشان نیز خواهد نمود (۵) و خداوند ایشان را بشما تسلیم خواهد کرد تا آنکه بایشان موافق تمامی اوامری که شمارا امر فرموده ام رفتار نمائید (۶) قوی و دلیر بوده از ایشان ترسان و هراسان مشوید زیرا که خداوند خدایت با تو روانه میشود و از تو غفلت نکرده ترا و نخواهد گذاشت * (۷) و موسی یوشع را طلبیده وی را در نظر تمامی بني اسرائيل گفت که قوی و دلیر باش زیرا که با این قوم بزمینی که خداوند به آباي ایشان سوگند یاد نمود که بایشان بدهد خواهی رفت و ایشان را وارث آن خواهی گردانید (۸) و خداوند در حضور تو میرود و او با تو خواهد بود و ترا ترک نکرده و نخواهد گذاشت پس ترسان و هراسان مباش * (۹) و موسی این توریة را نوشته بکاهنان بني لوی که صندوق عهد خداوند را بر میداشتند و هم تمامی مشایخ اسرائيل سپرد (۱۰) و موسی ایشان را امر فرموده گفت که بعد از انقضای هر هفت سال

در عید سالِ ابرا در عید سایبانها (۱۱) وقتِ برآمدنِ تمامی اسرائیل تا آنکه در حضور خداوند خدایت در مقامی که برمیگیرند مری شوند آنگاه این توریة را در گوش ایشان بحضور تمامی اسرائیل بخوان (۱۲) قوم را یعنی مردان و زنان و اطفال و غریبی که در اندرون دروازه‌هایت می‌باشند جمع کن تا آنکه بشنوند و بیاموزند و از خداوند خدای شما ترسیده بعمل نمودن تمامی کلمات این توریة متوجه شوند (۱۳) و اینکه اولاد ایشان که این چیزها را نمیدانند بشنوند و بیاموزند و از خداوند خدای شما تمامی روزهایی که زنده باشند در زمینی که جهت تملیکش از اردن بآنجا میگذرید بترسند * (۱۴) و خداوند بموسی گفت اینک ایام مردن تو نزدیک است یوشع را طلب نما و هر دو در خیمه مجمع به ایستید تا آنکه او را وصیت نمایم و موسی و یوشع روانه شده در خیمه مجمع ایستادند (۱۵) و خداوند در خیمه بستون ابر هویدا شد و ستون ابر بدهنه خیمه ایستاد (۱۶) و خداوند بموسی گفت که اینک تو با پدران خود میخوابی و این قوم برخاسته از راه زنا پیروی خدایان اغیار آن زمینی که در آنجا در میان آنها داخل میشوند خواهند نمود و مرا ترك کرده عهدي که با ایشان بسته بودم خواهند شکست (۱۷) و در آن روز غضب من بر ایشان شعله ور شده ایشان را فروخواهم گذاشت و روی خود را از ایشان پنهان خواهم ساخت تا تلف شوند و بلاهای مضر بسیاری بایشان عارض خواهند شد که در آن روز خواهند گفت که آیا سبب عارض شدن این بلاها همین نیست که خدای ما در میان ما نیست (۱۸) و من در آن روز بسبب تمامی اعمال ناشایسته که کردند البته روی خود را خواهم پنهان کرد چونکه بخدایان غیر پیروی نمودند (۱۹) پس حال از برای خودتان این سرود را بنویسید و به بني اسرائیل تعلیم دهید و آن را در دهان ایشان بگذارید تا آنکه برای من این سرود بر بني اسرائیل گواه باشد (۲۰) زیرا چون ایشان را زمینی که به آبای ایشان بسوگند یاد نمودم که شیر و عسل در آن

جاری است برسانم و ایشان از آن خورده سیر و فربه شوند پس پیروی خدايان ديگر نموده و آنها را عبادت کرده مرا تحقير نموده عهد مرا خواهند شکست. (۲۱) و واقع ميشود هنگامی که بلاهاي مضر بسياری بایشان عارض ميگردند پس اين سرود ایشان را چون گواه شهادت خواهد داد زیرا که از دهان اولاد ایشان فراموش نخواهد شد و حال اینکه خيالاتی که امروز تصوير مینمائيد قبل از آوردنم ایشان را بزميني که سوگند ياد نمودم آگاه ام (۲۲) و موسی اين سرود را در همان روز نوشته بني اسرائيل را تعليم داد (۲۳) و يوشع بن نون را وصيت نموده گفت که قوی و دلیر باش زیرا که بنی اسرائيل را بزميني که بایشان سوگند ياد نمودم تو خواهی آورد و من با تو خواهم بود * (۲۴) و واقع شد هنگامی که موسی تحرير کلمات اين توريه را در کتاب تا بانمام رساندنش بانجام رسانيد (۲۵) که موسی به لویاني که صندوق عهد خداوند را بر میداشتند وصيت نموده گفت (۲۶) که اين کتاب توريه را گرفته آن را بپهلوي صندوق عهد خداوند خدای خود بگذاريد که تا در آنجا بر شما گواه باشد (۲۷) زیرا که متمردي و گردنکشی ترا میدانم اينک امروز با وجودي که من با شما زنده هستم متمرّد خداوند بوده ايد چه جاي بعد از مردن من (۲۸) همه گي و مشايخ اسباط و منصب داران خود را نزد من جمع کنيد تا آنکه اين کلمات را بگوش ایشان برسانم و آسمان و زمين را بر ایشان گواه گردانم (۲۹) زیرا که میدانم که بعد از وفات من خويشتن را بالکل فاسد گردانيد از راهی که شما را وصيت نمودم عدول خواهيد کرد و اینکه در ایام واپسين ببلایي عارض خواهيد شد چونکه اعمال بد در نظر خداوند بجا آورده اورا به افعال دستهای خودتان غضبناک خواهيد گردانيد * (۳۰) و موسی سخنان اين سرود را تا بانمام رسيدنش بگوش تمامی جماعت بني اسرائيل رسانيد *

(فصل سی و دوم مشتمل بر پنجاه و دو آیه)

(۱) ای آسمانها گوش دهيد تا آنکه بگويم و ای زمين سخنهاي دهانم را بشنو

(۲) تعلیم من مثل باران خواهد بارید و کلام من مثل شبنم خواهد ریخت چون رشحات بر سبزه و مانند امطار بر گیاه (۳) چونکه اسم خداوند را میخوانم وصف عظمت بخدای ما بدهید (۴) او کوه است و کار او کامل است از اینکه تمامی طریقهایش به عدل است خدای امین و بی کذب و صادق و مستقیم اوست (۵) خویشتر را مفسد کردند عیبی که دارند بعیب فرزندان او نمی ماند طبقه کج و معوج می باشند (۶) ای قوم ابله و نادان این را با خداوند معاوضه مینمائید آیا او پدر تو که ترا باز خرید نیست آیا او نیست که ترا آفرید و استقامت داد (۷) ایام قدیم را بیدار آر بسالهای پشت در پشت اندیشه نما از پدر خود بپرس تا ترا آگاه سازد و مشائخ خود را بپرس تا ترا مطلع سازند (۸) هنگامی که خدای تعالی قبائل را متصرف املاک خودشان گردانید وقتی که بنی آدم را متفرق ساخت پس حدود قبائل را موافق تعداد بنی اسرائیل تعیین نمود (۹) زیرا که حصه خداوند قوم وی است یعقوب قرعه میراث اوست (۱۰) او را در زمین غیر ذی درع و در بیابان ویران هولناک یافت و او را احاطه نموده تعلیمش داد و او را چون مرد مکت چشم خود محفوظ داشت (۱۱) بهنجی که عذاب آشیانه خود را برانگیزد و بالای بچه گان خود پرواز نموده بالهای خود را فرش نموده آنها را بگیرد و بر اجنحه خود بردارد (۱۲) بهمان طور خداوند بتنها وی را رهنمونی کرد و با او خدای بیگانه نبود (۱۳) و او را بر مکانهای رفیع زمین نشانید تا از محصولات مزرعه بخورد و او را غسل از صخره و روغن از سنگ خارا مکانید (۱۴) کره گاو و شیر گوسفند با پیه بره ها و قوچهای باشانی و بزها و بهترین مغز گندم را و خون خالص انگور را نوشید (۱۵) اما پشرون فربه گردید و لکد زد تو فربه و سطر و به پیه مستور شده پس او خدای آفریننده خود را فرو گذاشت و کوهی که او را نجات داد تحقیر نمود (۱۶) او را بخدایان بیگانه متغیر گردانید و او را بمکروهات غضبناک گردانید (۱۷) برای شیاطین نه برای خدا نبح نمودند برای خدایانی

که ندانستند بتهای جدیدی که در این ایام پیدا شدند که پدران شما از آنها نمیترسیدند (۱۸) از کوهی که ترا بوجود آورد غافل شده از خدای خالق خود فراموش کردی (۱۹) و خداوند دید و بسبب غضبش بر پسران و دختران خود ایشان را مردود گردانید (۲۰) و گفت روی خود را از ایشان پوشیده تا به بینم که عاقبت ایشان چه خواهد شد زیرا که طبقه گردنکش و اولاد بی وفایند (۲۱) ایشان مرا به آنچه که غیر خدا بود بغیرت آوردند و به اباطیل خودشان مرا خشمناک گردانیدند پس ایشان را بغیر قوم بغیرت میآورم و برگردانان ایشان را خشمناک خواهم گردانید (۲۲) زیرا که از غضب آتشی افروخته شده است که تا به اسفل السافلین خواهد سوخت و زمین و محصولاتش را احراق خواهد نمود و اساس کوهها را شرر خواهد انداخت (۲۳) بلاها را بر ایشان خواهم انباشت و تیرهای خود را بالکل صرف ایشان خواهم کرد (۲۴) از گرسنگی گاهیده و از نیزه حار و هم از وبای تلج تلف میشوند و دندانهای سباع را با زهرهای خزنده گان بر زمین بر ایشان رها خواهم کرد (۲۵) شمشیر از بیرون و دهشت از اندرون هم جوانان و هم دوشیزگان و هم شیرخوار را با مرد ریش سفید هلاک خواهند کرد (۲۶) میگویم که ایشان را گوشه بگوشه پراکنده کنم و ذکر ایشان را از میان مردمان بر اندازم (۲۷) اگر از کینه دشمن نمیترسیدم مبدا که دشمنان ایشان بقول بیگانه متکلم میبودند مبدا که میگفتند که دست ما بلند شد و این همه را خداوند نکرده است (۲۸) زیرا که تدبیرات این قوم متعجب بگمراهی است و فطانت در ایشان نیست (۲۹) کاشکی دانا میبودند و این را میفهمیدند و از عاقبت خود اندیشه میکردند (۳۰) یکی تعاقب هزاری چگونه میکرد و دو کس ده هزار را چگونه میدانیدند اگر کوه ایشان ایشان را نمیغروخت و خداوند ایشان را حبس نمیکرد (۳۱) زیرا که کوه ایشان مثل کوه ما نیست اگرچه دشمنان ما حکم شوند (۳۲) چونکه تالک ایشان از تالک سدوم و از صحرای عموره است انگورهای ایشان انگورهای

پر زهر و خوشه‌های ایشان تلخ است (۳۳) شراب ایشان زهر اژدها و زهر مهلك
 صاغر مار است (۳۴) آیا همین نزد من ذخیره نیست و در خزانه‌ای من
 مختوم (۳۵) انتقام از آن من است که وقت لغزیدن پای ایشان سزا دهم
 چونکه روز ذلت ایشان نزدیک است و حوادث ایشان میشتابد (۳۶) بعثت
 اینکه خداوند قوم خود را حکم خواهد نمود و بخصوص بنده‌گانش تغییر باراده
 خود خواهد داد وقت دیدنش که قوت ایشان رفته است و اینکه کسی
 محبوس و وا گذاشته نیست (۳۷) و خواهد گفت که خدایان ایشان و کوهی
 که بآن اعتماد داشتند کجاست (۳۸) که پیه ذبائح ایشان را میخورند و شراب
 هدیه‌های ریختنی ایشان را مینوشیدند آنها برخیزند و شمارا کوهک داده
 ملجاء شما باشند (۳۹) الحال به بینید که آن من هستم و با من خدای دیگر
 نیست من میراننده و زنده کننده و زخم زننده و التیام دهنده‌ام که از دستم
 رها نشده نیست (۴۰) زیرا دست خود را بآسمان بلند نموده میگویم که من
 ابداً زنده هستم (۴۱) اگر شمشیر درخشانده خود را تیز کنم و دستم بحکم
 بچسبید انتقام از دشمنانم خواهم کشید و سزا بمبغضانم خواهم رسانید (۴۲) تیرهای
 خود را از خون مست میگردانم و شمشیرم گوشت را با خون کشته‌گان و اسیران
 از ابتدای انتقام کشیدن از دشمن میخورد (۴۳) ای قبائل با قوم وی ترسم
 نمائید زیرا که انتقام خون بنده‌گان خود را کشیده بدشمنان خود عقوبت
 خواهد کرد و بر ملک خود و قوم خود مغفرت خواهد نمود * (۴۴) و موسی
 روانه شده تمامی کلمات این سرود را بسمع قوم رسانید او و یوشع بن نون
 (۴۵) و موسی بعد از اتمام رسانیدن بیانات تمامی این کلمات با همه‌گی
 بنی اسرائیل (۴۶) بایشان گفت که دلهای خود را بر همه کلماتی که امروز
 بشما ادای شهادت مینمایم مشغول سازید تا آنکه آنها را باولاد خود امر
 نمائید که بعمل نمودن تمامی کلمات این توریة توجه نمایند (۴۷) زیرا که
 برای شما امر باطل نیست بلکه موجب حیات شما است و بواسطه این

کار روزهای خود را در زمینی که بخصوص تصرف آوردنش از آردن بآنجا میگذرید طویل خواهید کرد * (۴۸) و خداوند در همان روز موسی را خطاب کرده گفت (۴۹) که باین کوه عباریم برو که نبو که در زمین سوآب است رو بروی پریحو صعود نمایی و سرزمین کنعان را که من از راه تملک ببنی اسرائیل میدهم مشاهده نما (۵۰) و در کوهی که آن صعود مینمائی وفات کرده بقوم خود ملحق شو چنانی که برادرت هارون در کوه هور وفات کرده بقوم خود ملحق شد (۵۱) زیرا که در میان بنی اسرائیل نزد آب مریباۀ قادیس در بیابان صین از قول من تجاوز نمودید چونکه مرا در میان بنی اسرائیل تقدیس ننمودید (۵۲) مع هذا آن سرزمین را رو برو خواهی دید اما بآنجا بزمنی که بنی اسرائیل میدهم داخل نخواهی شد *

(فصل سی و سیوم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و دعای خیری که موسی مرد خدا قبل از وفاتش بر بنی اسرائیل کرد اینست (۲) که گفت * خداوند از سینی برآمد و از سحیر برایشان تجلی کرد و از کوه پاران درخشنده شد و با هزار هزاران مقدسان و رُود نمود و از دست راستش بایشان شریعتی آتشین رسید (۳) بدرستی که قبائل خود را دوست داشت تمامی مقدسان ایشان در دست تست ایشان نزد پای تو نشسته کلام ترا قبول نمودند (۴) موسی ما را بشریعتی امر فرمود که میراث جماعت یعقوب باشد (۵) و او در پشرون ملک بود وقتی که رؤسای قوم و اسباط بنی اسرائیل بهم گرد آمدند * (۶) روبن زنده بماند و نمیرد و مردمانش قلیل الاعد نشوند * (۷) و برکت یهوداۀ اینست که گفت * ای خداوند گفتار یهوداۀ را بشنو و او را بقوم خودش برسان دستهایش از برایش کفایت نماید و از دشمنانش تو کومک دهنده باش * (۸) و درباره لیوی گفت * که تمیم و اوریم تو نزد شخص مقدس تو باشد که او را در مساه امتحان نمودی و نزد آب مریباۀ با او منازعت نمودی (۹) که در باره پدر و مادرش گفت که

ایشان را نمی بینم و برادران خود را اقرار نکرد و پسران خود را نشناخت زانرو
 بامر تو متوجه شده عهد ترا منظور داشتند (۱۰) احکام ترا به یعقوب و شریعت
 ترا به اسرائیل تعلیم خواهند داد بخور را در حضور تو و قربانیهای تمام
 سوختنی را بمنذبح تو خواهند رسانید (۱۱) ای خداوند بر اموال او برکت ده
 و از افعال دست او راضی شو کمر آن کسانی که بر او مقاومت نموده بغض
 نمایند بشکن تا دیگر برنخیزند * (۱۲) و در باره بنیامین گفت * که جیب
 خداوند نزد او بامنیت خواهد نشست و خداوند همیشه او را صیانت خواهد
 نمود تا در میان کتفهایش ساکن شود * (۱۳) و در باره یوسف گفت * که
 زمینش از خداوند متبرک شود بسبب نفائس آسمانها بشبلم و در قعرها که
 در پایین جا دارند (۱۴) و بسبب محصولات نفیس آفتاب و بسبب نفائس
 نتایج ماه تاب (۱۵) و بسر کوههای قدیمه و بنفائس گریوههای ابدی (۱۶) و
 بنفائس زمین وهم بپری آنها و بخوشنودی آنها که در بوته سکونت داشت آن
 برکت بر سر یوسف و بفرق سر آن کس که به برادرانش فضیلت یافت (۱۷) جاه
 او مثل اول زاده گاوش و شاخهای او چون شاخهای کرگدن که بآنها به
 یکباره گی قبائل را تا بکناره های زمین حمله خواهد کرد و اینان ده هزاران افریم
 و اینان هزاران منسسه هستند * (۱۸) و در باره زیبولون گفت * که ای زیبولون
 در خروج خود و ای پساگارد در خیمه های خود شادمان باش (۱۹) قومهارا
 بکوه خواهند طلبید در آنجا دبائج راسته را نبع خواهند نمود چونکه از فراوانی
 دریاها و خزانه های مخفی ریخت خواهند مکید * (۲۰) و در باره گاد گفت *
 که مبارک باد آنکه گاد را وسیع میگرداند مثل شیر ماده مینشنید و هم بازو
 وهم فرق سرا میدرد (۲۱) بهره اول را از برای خود دید چونکه در آنجا
 قسمت [معینی] شارع از برایش مقرر شد و با رؤسای قوم همراه شده عدالت
 خداوند و احکامش را با بنی اسرائیل بجا آورد * (۲۲) و در باره دان گفت *
 که شیر بچه اونست از باشان خواهد جست * (۲۳) و در باره نفتالی گفت *

که ای نَفَّالِی از لطف سیرگشته و از برکت خداوند مملو شده مغرب و جنوب را بتصرف آور * (۲۴) و در باره آشیر گفت * که آشیر بفرزندان متبرک شود و مقبول برادرانش گردد و پای خود را بروغن فرو برد (۲۵) نعلینت از آهن و برنج و قوتت مثل روزهایت باد * (۲۶) مثل خدای یثرون که بمددگاری تو بر آسمانها و بجاهش در سپهر سوار است کسی نیست (۲۷) خدای قدیم ملجاء تو و بازوهای سرمدی در زیر تست تا دشمنان را از حضور تو براند و بگوید که ایشان را هلاک کن (۲۸) پس اسرائیل بتنها به اطمینان ساکن و چشمه یعقوب بر زمین غله و شیر خواهد بود و آسمانش هم شبنم را خواهد چکانید (۲۹) خوشحال تو ای اسرائیل مانند تو کیست ای قومی که رستگار خداوند شدی که سپر نصرت تو و شمشیر جاه تست و دشمنان تو بتو مطیع خواهند شد و تو مقامهای بلند ایشان را پایمال خواهی ساخت *

(فصل سی و چهارم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و موسی از بیابانهای مواب بکوه نبو بر سر پستگاه که رو بروی یریکو است برآمد و خداوند تمامی زمین گلعادر را تا به دان او را مرئی گردانید (۲) و تمامی نَفَّالِی را و زمین افریم و منسه و تمامی زمین یهوآه تا بدریای غربی (۳) و جنوب و میدان دره یریکو که شهر درختان خرما است تا بصوعر (۴) و خداوند وی را گفت اینست سرزمینی که با ابراهیم و اسحق و یعقوب سوگند یاد نموده گفتم که این را بذریه تو میدهم و آن را بجشمانت مرئی گردانیدم اما به آنجا نخواهی رفت * (۵) پس موسی بنده خداوند در آنجا بزمین مواب موافق قول خداوند وفات کرد (۶) و او را در دره مواب برابر بیت یعور دفن کرد و هیچ کس از مقبره او تا به امروز واقف نیست (۷) و موسی حین وفاتش یکصد و بیست ساله بود که نه چشمش بی نور و نه قوتش رفته بود (۸) و بنی اسرائیل از برای موسی سی روز در بیابانهای مواب گریه

نمودند پس روزهای گریه و نوحه‌گری برای موسی سپری شد * (۹) و یوشع بن نون از روح حکمت مملوّ شد چونکه موسی دستهای خود را بر او نهاده بود و بنی اسرائیل او را گوش داده موافق فرمان خداوند بموسی عمل نمودند * (۱۰) و تا حال در میان بنی اسرائیل پیغمبری مثل موسی بر نخاست که خداوند او را رو برو تعارف کرد (۱۱) در تمامی آیات و معجزاتی که خداوند او را فرستاده بود تا آنکه آنها را در زمین مصر بفرعون و به تمامی بنده‌گانش و تمامی اهل زمینش بنماید (۱۲) و در تمامی آن دست توی و جمیع آن هیبت عظیم که موسی در نظر تمامی بنی اسرائیل نموده بود *

تمام شد کتب تورات موسی

مکتوباتِ مؤرخان مشتمل بر دوازده کتاب

کتاب اول مورخان

معروف بکتاب یوشع بن نون و مشتمل

بر بیست و چهار فصل

(فصل اول مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و واقع شد بعد از وفات موسی بنده خداوند اینکه خداوند بیوشع بن نون خادم موسی متکلم شده فرمود (۲) که بنده من موسی وفات یافت پس حال برخیز و از این اردن تو و این تمامی قوم بزمینی که من بایشان یعنی به بنی اسرائیل دادم بگذرید (۳) و تمامی زمین که کف پایهای شما در آن راهی خواهد شد بشما خواهم داد بنحوی که بموسی گفتم (۴) از بیابان و این لبنان تا بنهر بزرگ که نهر فرات است یعنی تمامی زمین حثیان تا بدریای بزرگ جای فرو رفتن آفتاب حدود شما خواهد بود (۵) تمامی روزهای عمرت در مقابل تو کسی مقاومت نخواهد کرد چنانی که با موسی بودم با تو خواهم بود و ترا ترک نکرده و نخواهم گذاشت (۶) قوی و دلیر باش زیرا که این قوم را وارث بزمینی که پدران ایشان سوگند خوردم که بایشان خواهم داد تو خواهی کرد (۷) نهایت قوی و بسیار دلیر باش تا آنکه متوجه شده موافق تمامی توریته من بنده من موسی ترا امر فرمود عمل نمایی و از آن براست و چپ عدول مکن تا آنکه هر جا که میروی کامیاب باشی (۸) این کتاب توریة از دهان تو دور نشود بلکه روز و شب بآن اندیشه نما تا آنکه متوجه شده موافق هر آنچه که در او مکتوب است عمل نمایی زیرا که در آن

اوقاتِ راحت را رستگار نموده بلکه آن وقت برخوردار خواهی شد (۹) آیا ترا امرِ فرمودم پس قوی و دلیر باش و ترسان و هراسان مباش زیرا هر جانی که میروی خداوند خدایت با تست * (۱۰) پس یوشع بسروان قوم امر فرموده گفت (۱۱) که از میان آردو گذار آرید و قوم را امر فرموده بگوئید که تدارکِ خود را حاضر نمائید زیرا که بعد از سه روز از این آردن خواهید گذشت تا آنکه بزمنی که خداوند خدای شما اورا بشما باریت میدهد درآمده وارثِ آن گردید * (۱۲) و ببنی روبین و ببنی گاد و نیم سبطِ منسّه یوشع متکلم شده گفت (۱۳) که بیا آورید کلامی که موسی بنده خداوند امر فرموده بشما گفت که خداوند خدای شما آرام بشما داده این زمین را بشما بخشید (۱۴) زنان شما و اطفال شما و چهارپایان شما باین طرف آردن در زمینی که موسی بشما داد خواهند ماند و خود شما یعنی تمامی صاحبان شجاعت در پیش برادران خود مسلح شده خواهید گذشت و ایشان را نصرت خواهید داد (۱۵) تا بوقتی که خداوند ببرادران شما مثل شما آرام داده باشد و ایشان نیز وارثِ زمینی که خداوند خدای شما بایشان داده است بشوند آنگاه بزمن میراثِ خودتان که موسی بنده خداوند باین طرف آردن بجای برخاستن آفتاب بشما داد برگشته وارثِ آن خواهید شد * (۱۶) پس ایشان بیوشع جواب داده گفتند هر چه که ما را امر میفرمائی بجا خواهیم آورد و هر جانی که ما را میفرستی خواهیم رفت (۱۷) بنحوی که موسی را در هر باب اطاعت نمودیم بهمان طریق ترا اطاعت خواهیم کرد نهایت اینکه خداوند خدایت بنحوی که با موسی بود با تو باشد (۱۸) هر کس که از فرمان تو عاصی شود و کلام ترا در هر چیزی که او را امر فرمائی اطاعت نکند کشته شود پس قوی و دلیر باش *

(فصلِ دویم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و یوشع بن نون دوم جاسوسی را مخفی از شطیم فرستاده گفت روانه

شده زمین و شهر یرِیحورا نظر نمایند پس روانه شده بخانه زن زانیده که
 اسمش راحاب بود در آمدند و در آنجا خوابیدند * (۲) و بِمَلِكِ یرِیحو باین
 معنی گفته شد که اینک امشب از بنی اسرائیل مردمانی بقصد تجسس
 زمین باینجا آمده اند (۳) و مَلِكِ یرِیحو بر راحاب فرستاده گفت مردمانی که
 نزد تو آمده بخانه ات داخل شده اند بیرون آر زیرا بقصد تجسس تمامی
 ولایت آمده اند * (۴) پس زن آن دو مرد را گرفته ایشان را پنهان کرد و گفت
 که آری مردمان نزد من آمدند اما ندانستم که از کجایند (۵) و واقع شد
 وقت بستی دروازه اینکه در تاریکی آن مردان بیرون رفتند نمیدانم که آن
 مردان کجا رفتند بزودی ایشان را تعاقب نمایند که بایشان خواهید رسید
 (۶) و حال اینکه ایشان را به پشت بام برده بود و ایشان را بشاخصهای جوزق
 که در پشت بام بردیف گذاشته بود پنهان کرد (۷) پس مردمان ایشان را برادر
 آردن تعاقب نمودند تا بگذرگاهها و بمحض بیرون رفتن تعاقب کنندهگان
 ایشان دروازه را بستند * (۸) و قبل از آنکه ایشان بخوابند او بنزد ایشان بر
 پشت بام برآمد (۹) و بآن مردان گفت دانسته ام که خداوند ولایت را
 بشما داده است و اینکه خوف شما بر ما استیلا یافته است و آنکه تمامی
 ساکنان زمین بسبب شما گداخته شده اند (۱۰) زیرا که شنیده ایم که چگونه
 خداوند آب دریای احمر را هنگام بیرون آمدن شما از مصر از برای شما
 خشک گردانید و نیز آنچه که بدو مَلِكِ امرویان سیخون و عوگ که بآن
 طرف آردن بودند کردید که ایشان را بِالْکَلِّ هلاک نمودید (۱۱) و بمحض
 شنیدن ما جگر ما آب شد و بسبب شما روح بکسی باقی نماند زیرا که
 خداوند خدای شما در آسمان ببالا و در زمین بیابین خدا اوست (۱۲) پس
 حال تمنا اینکه از برای من بخداوند سوگند خورید که بشما مرحمت
 نموده ام شما نیز بخاندان پدرم مرحمت نموده یک علامت صحیح بمن
 دهید (۱۳) و پدرم و مادرم و برادرانم و خواهرانم و هر که نسبتی بایشان دارد

زنده نگاه داشته جانهای مارا از مرگ مستخلص سازید * (۱۴) و آن مردان ویرا گفتند که جانهای ما عوضِ جانهای شما مستوجبِ مرگ باشند اگر این کار مارا بروز ندهید پس واقع شود هنگامی که خداوند ولایت را بما میدهد ما با تو مرحمت و حقیت میکنیم (۱۵) بعد از آن ایشان را بریسمانی از پنجره بزمین رها داد زیرا که خانه‌اش بحصار شهر بود و او بدیوار ساکن میشد (۱۶) و ایشان را گفت که بکوه بروید مبادا که تعاقب کننده‌گان شمارا درچار کنند و در آنجا خودرا سه روز پنهان کنید تا وقتی که تعاقب کننده‌گان برگردند بعد از آن براه خود بروید * (۱۷) و آن مردان ویرا گفتند که از این سوگندی که بما خورانییدی مبرا باشیم (۱۸) اینک وقتی که باین ولایت در میآئیم این ریسمان قرمزی را که مارا باو از پنجره بزمین رها دادی به پنجره ببندی و پدرت و مادرت و برادرانت و تمامی خانواده پدرت را نزد خود بخانه جمع نمائی (۱۹) و چنین خواهد شد هرکسی که از در خانه‌ات بکوچه بیرون برود خونس بر سرخویش خواهد بود و ما مبرا خواهیم بود و هرکس که در خانه با تو باشد خونس بگردن ما خواهد بود اگر دست کسی باو برسد (۲۰) اما اگر این امر مارا بروز بدهی آنگاه از این سوگندی که بما دادی معاف خواهیم بود (۲۱) او گفت موافق کلام شما چنین باشد پس ایشان را رها کرده که رفتند و ریسمان قرمزی را به پنجره بست * (۲۲) و ایشان روانه شده بکوه برآمدند و در آنجا سه روز ماندند تا بوقتی که تعاقب کننده‌گان برگشتند و آن تعاقب کننده‌گان تمامی راهرا هرچند جستجو کردند نیافتند (۲۳) و آن دو نفر برگشتند و از کوه زیر آمدند و عبور نموده بیوشع بن نون رسیدند و تمامی وقایعی که بایشان رو داد بیان کردند (۲۴) و بیوشع گفتند که بتحقیق خداوند تمامی ولایت را بدست ما تسلیم نموده است زیرا که تمامی ساکنان ولایت از بیم ما چون آب گردیدند *

(فصل سیوم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و بامدادان یوشع سحرخیزی نموده او و تمامی بني اسرائيل از شطيم کوچیده بآردن روانه شدند و قبل از گذشتن در آنجا منزل کردند (۲) و واقع شد که بعد از انقضای سه روز سروران در میان آردن گذشتند (۳) و قوم را امر فرموده گفتند هنگامی که صندوق عهد خداوند خدای خودتان و کاهنان از فرزندان لیوی را بنظر آورید که آن را میبرند آنگاه از جای خود کوچیده از پی آن بروید (۴) نهایت میان شما و آن صندوق مسافت مقدار دو هزار فرساع باشد و آن نزدیکی ننمایید تا آنکه راهی که میروید بدانید زیرا که پیش از این باین راه نرفته اید * (۵) و یوشع بقوم گفت که خویشان را تقدیس نمائید زیرا که فردا خداوند در میان شما چیزهای عجیب را بجا خواهد آورد (۶) و یوشع بکاهنان بدین مضمون گفت که صندوق عهد را برداشته پیشاپیش قوم بروید و ایشان صندوق عهد را برداشته پیشاپیش قوم رفتند * (۷) و خداوند بیوشع گفت که امروز آغاز نموده ترا در نظر تمامی اسرائيل عظیم میگردانم تا آنکه بدانند بنحوی که با موسی بودم با تو نیز خواهم بود (۸) پس کاهنان بردارنده صندوق عهد را امر فرموده بگو که بمحجر رسیدن شما بکنار آب آردن بنزد آردن به ایستید * (۹) و یوشع بدنی اسرائيل گفت که باینجا نزدیک آمده کلمات خداوند خدای خود را بشنوید (۱۰) و دیگر یوشع گفت بودن خداوند حی در میان شما و حقیقت اخراج نمودن او کنعانیان و حیتیان و حویان و پریزیان و گرگاشیان و اموریان و یبوسیانی را از حضور شما از این خواهید دانست (۱۱) اینک صندوق عهد پروردگار تمامی زمین در حضور شما بآردن میگذرد (۱۲) پس حال از برای خود دوازده نفر را از میان اسباط اسرائيل بگزینید از برای هر سبط یک نفر (۱۳) و واقع میشود بمحجر آرام گرفتن کف پایهای کاهنان بردارنده صندوق خداوند که پروردگار تمامی زمین است در میان آبهای آردن که آبهای آردن از آبهای که از

بالا می آیند جدا خواهند شد و مثل توده خواهند ایستاد * (۱۴) و واقع شد
بعبر کوجیدن قوم از چادرهای خود برای گذشتن از اردن و برداشتن کاهنان
صندوق عهد را در حضور قوم (۱۵) یعنی بمحض رسیدن بردارنده گان صندوق
باردن و غوطه خوردن پایهای کاهنان بردارنده صندوق در کنار آبها و حال
اینکه اردن تمامی روزهای درو بر تمامی حدودش لبریز است (۱۶) آنگاه
آبهای که از بالا جاری میشدند ایستاده مثل توده از مکان بسیار دور یعنی
از شهر آدم که بهیلوی صارتان است بلند شدند و آبهای که بسوی دریای
وادی یعنی دریای نمک جاری بودند بالکل قطع شدند بخدی که قوم از
برابر پیرجو گذشتند (۱۷) و کاهنان بردارنده صندوق عهد خداوند در میان اردن
بخشکی محکم ایستادند و تمامی اسرائیل بخشکی میگذشتند تا بوقتی که
تمامی قوم عبور اردن را باتمام رسانیدند *

(فصل چهارم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) واقع شد بعد از آنکه تمامی قوم عبور اردن را باتمام رسانده بودند
اینکه خداوند بیوشع متکلم شده فرمود (۲) که از برای خودتان دوازده نفر را
از میان قوم بگزینید از برای هر سبط یک نفر (۳) و ایشان را امر فرموده بگوئید
که از اینجا از میان اردن از مکانی که پایهای کاهنان محکم ایستادند از برای
خودتان دوازده سنگ بگیرید و آنها را با خودتان آورده بمنزلی که در این
شب بیتوته نمائید بگذارید (۴) پس یوشع دوازده نفری که از میان بنی
اسرائیل انتخاب کرده بود از هر سبط یک نفر طلبید (۵) و یوشع بایشان گفت
که در حضور صندوق خداوند خدای خودتان بوسط اردن عبور نمائید و از
برای خود هر کس یک سنگ را موافق عدد اسباط اسرائیل بدوش خود
بردارید (۶) تا آنکه در میان شما آیتی باشد هنگامی که پسران شما بعد از
این سؤال نموده بگویند که از برای شما این سنگها چه چیز است (۷) آنگاه
شما بایشان بگوئید که آبهای اردن از حضور صندوق عهد خداوند قطع شدند

یعنی وقت گذشتنش از اردن آبهای اردن قطع شدند و این سنگها برای بنی اسرائیل ابداً حکم تذکره خواهند داشت * (۸) و بنی اسرائیل موافق فرمان یوشع چنین کردند و دوازده سنگ از میان اردن برداشتند بنحوی که خداوند بیوشع فرمود مطابق عدد اسباط بنی اسرائیل و آنها را با خودشان بمنزل آورده در آنجا گذاشتند (۹) و یوشع دوازده سنگ در وسط اردن جاتے که پایهای کاهنان بردارنده صندوق عهد ایستادند نصب نمود و آنها تا امروز در آنجا هستند * (۱۰) و کاهنان بردارنده صندوق در وسط اردن تا تمام شدن تمامی کار که خداوند بیوشع فرموده بود که بقوم بگویند ایستادند موافق هر چه که موسی بیوشع فرموده بود و قوم تعجیل نموده گذشتند (۱۱) و واقع شد بعد از آنیکه تمامی قوم بالکل گذشته بودند اینک صندوق خداوند و کاهنان در حضور قوم عبور نمودند (۱۲) و بنی روبین و بنی گاد و نیم سبط منسه در حضور بنی اسرائیل مسلح شده موافق فرمان موسی بایشان گذشتند (۱۳) تخمیناً چهل هزار مهتیا شده جنگ در حضور خداوند بقصد محاربه ببیابان یریحو گذشتند * (۱۴) در آن روز خداوند یوشع را در نظر تمامی اسرائیل معظم ساخت که از او بنحوی که از موسی میترسیدند در تمامی ایام عمرش ترسیدند * (۱۵) و خداوند بیوشع بدین مضمون فرمود (۱۶) که کاهنان بردارنده صندوق شهادت را امر فرما که از میان اردن برآیند (۱۷) و یوشع کاهنان را امر فرموده گفت که از اردن برآئید (۱۸) و واقع شد بعد از آنکه کاهنان بردارنده صندوق عهد خداوند از میان اردن برآمدند و کف پایهای کاهنان بر خشکے وضع شدند که آبهای اردن بجای خویشتن برگشتند و بطور پیشین بر تمامی سواحل آنها جاری شدند * (۱۹) و قوم روز دهم ماه نخستین از اردن برآمدند و بطرف شرق یریحو در گلگال اردو زدند (۲۰) و آن دوازده سنگی که از میان اردن گرفته بودند یوشع در گلگال نصب کرد (۲۱) و بنی اسرائیل متکلم شده گفت هنگامی که پسران شما بعد از این از پدر ایشان سؤال کرده بگویند که

این سنگها چیست (۲۲) آنگاه شما پسران خود را اعلام نموده خواهید گفت که اسرائیل از این اردن بخشک عبور نمود (۲۳) بسبب اینکه خداوند خدای شما آبهای اردن را از حضور شما خشک گردانید تا عبور نمودید بنحوی که خداوند خدای شما به بحر احمر عمل نمود که در حضور ما تا گذر نمودیم خشک کرد (۲۴) تا آنکه تمامی قوم زمین دست خداوند را بدانند که قوی است و شما از خداوند خدای خود همیشه اوقات بترسید *

(فصل پنجم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که تمامی ملوک آموریانی که بطرف غربی اردن بودند و تمامی کنعانیانی که بکنار دریا بودند شنیدند که خداوند آبهای اردن را از حضور بني اسرائیل تا ما گذر نمودیم خشک گردانیده است اینکه دل ایشان گداخته شد و بسبب بني اسرائیل روح در ایشان دیگر باقی نماند *

(۲) در آن وقت خداوند یوشع فرمود که از برای خود کارد سنگی ترتیب نما و بار دیگر خننه کردن بني اسرائیل شروع نما (۳) و یوشع جهت خود کاردهای سنگی ترتیب نمود و بني اسرائیل را بتل غلغه خننه کرد (۴) و سبب خننه کردن یوشع ایشان را این بود که تمامی ذکور قوم یعنی تمامی مردمان جنگی که از مصر بیرون آمده بودند در بیابان بعد از بیرون آمدن ایشان از مصر بسرا راه مردند (۵) و حال اینکه تمامی قوم که بیرون آمدند خننه شده بودند اما تمامی قومی که در بیابان وقت بیرون آمدن ایشان از مصر بسرا راه تولید یافته بودند ایشان را خننه نکردند (۶) زیرا که بني اسرائیل چهل سال در بیابان گردش کردند تا تمام شدن همه طائفه مردان جنگی که از مصر بیرون آمده بودند بسبب اینکه آواز خداوند را نشنیدند و خداوند بخصوص ایشان سوگند یاد نمود که زمینی که خداوند بپدران ایشان سوگند یاد نموده بود که بها خواهد داد زمینی که شیر و عسل در آن جاری است بایشان نشان خواهد داد (۷) اما پسران ایشان که در جای ایشان قائم گردانیده

بود ایشان را یوشع ختنه کرد زیرا که ایشان نامختون بودند ز آنرو که ایشان را
 بسر راه ختنه نکردند (۸) و واقع شد هنگامی که ختنه کردن تمامی قوم را
 با تمام رساندند ایشان در مقام خویشتن در اردو تا به شدن ماندند (۹) و خداوند
 بیوشع گفت که امروز ملامت مصریان را از شما برداشتم بنابراین اسم
 آنمکان تا امروز بگلگال مستی است * (۱۰) و بنی اسرائیل در گلگال اردو
 زدند و عید فصیح را بشب روز چهاردهم ماه در صحرای یریخو برپا داشتند
 (۱۱) و فردای فصیح محصول زمین از نان فطیری و غله برشته خود آن روز خوردند
 (۱۲) و روز بعد از خوردن ایشان از محصول زمین من ساقط شد و بار دیگر
 من بنی اسرائیل نیامد که در آن سال از محصول زمین کنعن میخوردند *
 (۱۳) و واقع شد هنگامی که یوشع در اطراف یریخو بود چشمان خود را کشاده
 ملاحظه کرد و اینک کسی در برابرش با شمشیر برهنه در دستش ایستاده
 و یوشع بوی نزدیک شده او را گفت که آیا تو از ما هستی یا از دشمنان ما
 (۱۴) و او گفت که نی بلکه حال من در مقام سردار لشکر خداوند آمده ام
 و یوشع رو بزمین افتاد و سجده کرده وی را گفت که آتایم ببنده خود چه
 میفرماید (۱۵) و سردار لشکر خداوند بیوشع فرمود که نعلینت از پای خود خلع
 نما زیرا جایی که ایستاده مقدس است * و یوشع چنین عمل نمود

(فصل ششم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و یریخو بسبب بنی اسرائیل بحدی محکم بسته شد که بیرون رو و اندرون
 رو نبود (۲) و خداوند بیوشع فرمود که بین یریخو و ملک او با صاحبان
 شجاعت را بدست تسلیم نمودم (۳) پس شما یعنی تمامی مردمان جنگی
 شهر را احاطه نمائید و یک مرتبه شهر را دور نموده تا شش روز چنین کنید
 (۴) و هفت کاهن در حضور صندوق هفت کرنا یوبلی را خواهند برداشت
 و بروز هفتمین شهر را هفت مرتبه دور خواهید کرد و کاهنان کرناها را خواهند
 کشید (۵) و واقع میشود هنگامی که کرنا یوبلی را میکشند بمحض شنیدن

شما آواز کرنا را تمامی قوم نعره عظیم خواهند کشید و حصار شهر بزمین خواهد افتاد که قوم هر کس در پیش روی خود راست خواهد برآمد *

(۶) پس یوشع بن نون کاهنان را آواز کرده ایشان را گفت که صندوق عهد را بردارید و هفت کاهن هفت کرناي یوبلی را در حضور صندوق خداوند بردارند (۷) و قوم را فرمود که عبور نموده شهر را دور نمایند و مسلحان در حضور صندوق خداوند روان شوند * (۸) و واقع شد بمحض گفتن یوشع بقوم که هفت کاهن بردارنده هفت کرناي یوبلی را در حضور خداوند عبور نمودند و کرناها را نواختند و صندوق عهد خداوند در عقب ایشان میرفت (۹) و مسلحان در پیشاپیش کاهنانی که کرنا را میکشیدند میرفتند و پسینیان در عقب صندوق میرفتند در حالتی که [دمندهگان] کرنا را حین رفتن میکشیدند (۱۰) و یوشع قوم را امر فرموده گفت که خروش نموده آواز خود را بلند کنید و حریف از دهان شما بیرون نیاید تا روزی که شمارا بگویم که نعره زنید آنگاه نعره خواهید زد (۱۱) و صندوق خداوند شهر را احاطه نموده يك مرتبه دور کرده بارو برگشت و در او بیتوته کردند * (۱۲) و بامدادان یوشع سحرخیزی نموده کاهنان صندوق خداوند را برداشتند (۱۳) و هفت کاهن بردارنده هفت کرناي یوبلی در حضور صندوق خداوند روانه شده کرناها را رفته رفته کشیدند و مسلحان در پیشاپیش ایشان میرفتند و پسینیان بعقب صندوق خداوند روانه شدند در حالتی که [کاهنان] رفته رفته کرنا را میکشیدند (۱۴) و روز دویمین شهر را يك باره دور کرده بارو باز آمدند و شش روز چندین عمل نمودند * (۱۵) و واقع شد در روز هفتمین که بمحض طلوع فجر سحرخیزی نموده شهر را بنهمی مذکوره هفت بار دور کردند نهایت اینکه آن روز شهر را هفت مرتبه دور کردند (۱۶) و چنین شد در مرتبه هفتمین که کاهنان کرنا را کشیدند و یوشع بقوم گفت که بخروشید زیرا که خداوند شهر را بشما تسلیم نموده است (۱۷) و خود شهروهر آنچه در اوست از برای خداوند وقف است نهایت راحاب زانیه او و هر که

در خانه با اوست زنده خواهد ماند ز آنرو که رسولانی که فرستادیم پنهان کرد (۱۸) اما شما خویشتن را از مال موقوفه معاف دارید. مبادا که از مال موقوفه گرفته خویشتن را از ملعونان گردانید و اردوی اسرائیل را حرام کرده اورا باضطراب اندازید (۱۹) و تمامی نقره و طلا و ظرفهای برنجین و آهنین بخصوص خداوند مقدس شده داخل خزانه خداوند بشود * (۲۰) و قوم در حالتی که [کاهنان] کرنا را کشیدند میخروشیدند و واقع شد بمحض شنیدن قوم آواز کرنا را که قوم نعره بلندی کشیدند و حصار بزمین افتاد آنگاه قوم هر کس پیش روی خود راست بشهر برآمده شهر را فتح نمودند (۲۱) و هرچه در شهر بود از مرد و زن و جوان و پیر و گاو و گوسفند و حمار بدم شمشیر گذرانیدند * (۲۲) و یوشع بدو مردی که تجسس زمین را میکردند گفت بخانه زن زانیه برآئید و از آنجا بطوری که باو سوگند خوردید زن را و هر آنچه که باو نسبتی دارد بیرون آرید (۲۳) پس جوانان جاسوس داخل شده راحاب و پدرش و مادرش و برادرانش و هر چه که داشت بیرون آوردند بلکه تمامی خویشاوندانشان را بیرون آورده ایشان را خارج از اردوی اسرائیل گذاشتند * (۲۴) و شهر و هرچه که در آن بود باتش سوختند مگر اینکه نقره و طلا و ظروف برنجین و آهنین را بخزانه خانه خداوند تسلیم نمودند * (۲۵) و راحاب زانیه و خانه پدرش و هر چه که داشت یوشع زنده نگاه داشت که او تا امروز در میان اسرائیل ساکن است زیرا که رسولانی که یوشع بخصوص تجسس پرنحو فرستاد پنهان کرده بود * (۲۶) و در آن زمان یوشع سوگند خورده گفت که از جانب خداوند لعنت بان بر کسی که برخاسته این شهر پرنحور بنا نماید بنیانش را باؤل زاده خود خواهد نهاد و دروازه هایش را به پسر کوچکش برپا خواهد نمود (۲۷) و خداوند با یوشع بود و آوازه اش بتمامی زمین مشهور شد *

(فصل هفتم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و بنی اسرائیل در مال موقوفه عصیان ورزیدند زیرا که عاکان پسر گری

پسر زبدي پسر زرج از سبط يهوداه از مال موقوفه گرفت و غضب خداوند بني اسرائيل افروخته شد * (۲) و يوشع مردمان را از يريحو به عي که نزديک به بيت آون بطرف شرقي بيت ايل است فرستاده بايشان متکلم شده گفت که برآئيد و زمين را تجسس نمائيد که مردمان برآمده عي را تجسس نمودند (۳) و بيوشع باز آمده وي را گفتند که تمامي قوم بر نيآيند بقدر دو هزار و يا سه هزار نفر برآيند و عي را بزنند و تمامي قوم در آنجا زحمت نکشند زيرا که ايشان کم اند (۴) و از قوم بقدر سه هزار نفر بآنجا برآمدند و از حضور مردمان عي فرار کردند (۵) و مردمان عي از آنها بقدر سي و شش نفر کشتند و ايشان را از مقابل دروازه تا شباريم تعاقب نموده ايشان را در نشيب کشتند بآن سبب دل قوم گداخته مثل آب گرديد * (۶) و يوشع لباس خود را دريده در حضور صندوق خداوند رو زمين افتاد تا شام خود او هم مشايخ اسرائيل و خاك بسرهاي خودشان پاشيدند (۷) و يوشع گفت آه اي خداوند پروردگار اين قوم را از اردن چرا في الواقع گذرانيدي تا آنکه ما را بدست اموريان تسليم کرده هلاک شويم اي کاشکي راضي بوده بآن طرف اردن مي مانديم (۸) اي پروردگار من چه خواهم گفت در حالي که اسرائيل از حضور دشمن پشت گردانيدند (۹) زيرا که کنعانيان و تمامي ساکنان ولايات شنیده ما را احاطه خواهند نمود و اسم ما را از روي زمين محو خواهند کرد و از براي اسم عظيمت توجه خواهي کرد * (۱۰) و خداوند بيوشع فرمود که برخيز چرا بدین منوال بروي خود افتاده (۱۱) اسرائيل گناه ورزيده است بلکه از عهدي که ايشان را فرمودم تجاوز نمودند و هم از مال موقوفه گرفته هم دزديدند و هم پنهان کردند و در ميان اموال خودشان گذاشتند (۱۲) باين سبب بني اسرائيل قابليت استقامت در برابر دشمنان خود نداشته پشت خويشتن را از مقابل دشمنان خود گردانيدند چونکه حرام شدند بار ديگر با شما نخواهم بود بگر اينکه مال موقوفه را از ميان خود نيست سازيد (۱۳) برخيز

قوم را تقدیس نما و بگو که جهتِ فردا خویشتن را تقدیس نمائید زیرا که خداوند
 خدای اسرائیل میفرماید که ای اسرائیل مالِ موقوفه در میانِ تست در
 مقابلهِ دشمنانِ خود مقاومت نتوانی کرد تا بوقتی که مالِ موقوفه را از
 خودتان دور نمائید (۱۴) پس صبحدم موافقِ اسباطِ خودتان حاضر کرده خواهید
 شد و چنین میشود سبطی که خداوند گرفتار نماید تقرب خواهد جست
 موافقِ قبیله‌اش و قبیله‌ای که خداوند گرفتار نماید موافقِ خاندانش حاضر
 خواهد شد و خاندانی که خداوند گرفتار نماید موافقِ مردانش تقرب خواهد
 جست (۱۵) و مقرر است کسی که با مالِ موقوفه گرفتار شود با آتش سوخته
 شود. او هر چه که نسبت باو دارد بسببِ اینکه از عهدِ خداوند تجاوز نموده
 در اسرائیل مرتکبِ حماقت شد * (۱۶) پس صبحدم یوشع سحرخیزی نموده
 اسرائیل را موافقِ اسباطِ ایشان احضار نمود و سبطِ یهوداه گرفتار شد (۱۷) و قبیله
 یهوداه را احضار نمود و قبیله‌ی زرجی گرفتار شد و قبیله‌ی زرجی را احضار نموده
 موافقِ مردانش و زیدی گرفتار شد (۱۸) و خانواده‌اش را مرد بمراد احضار نمود
 و عاگانِ پسرِ گرمی پسرِ زیدی پسرِ زرج از سبطِ یهوداه گرفتار شد * (۱۹) و یوشع
 به عاگان گفت ای پسر من اکنون جلال بخداوند خدای اسرائیل توصیف
 کن و او را ستایش نما و حال بمن بگو که چه عمل نموده‌ای و از من چیزی
 پنهان مدار (۲۰) و عاگان بیوشع جواب داده گفت حقیقتاً من بخداوند خدای
 اسرائیل گناه ورزیدم و چنین و چنان عمل نمودم (۲۱) هنگامی که میان
 غارتِ خلعتِ خوشنمای شنعاری و دوپستِ مثقالِ نقره و یک شمش طلا
 که وزنش پنجاه مثقال بود بنظر آورده بآنها طمع نموده گرفتم و اینک در
 میانِ خیمه‌ام در زمینِ پنهان و نقره در زیرِ جامه (۲۲) و یوشع فرآشان را
 فرستاده و ایشان بچادر دویدند و اینک در چادرش پنهان بود و نقره در زیرش
 (۲۳) و از میانِ چادر آنها را گرفتند و بنزد یوشع و تمامی بنی اسرائیل آوردند
 و در حضورِ خداوند وضع کردند * (۲۴) و یوشع عاگانِ پسرِ زرج و نقره و جامه

و شمش طلا و پسرانش و دخترانش و گاوانش و حمارانش و گوسفندانش و چادرش و تمامی مایملکش را گرفت او و تمامی اسرائیل بهمراهش و ایشان را بدره عاکور آوردند (۲۵) و یوشع گفت چرا ما را باضطراب انداختی خداوند ترا امروز باضطراب خواهد انداخت پس تمامی اسرائیل او را با سنگ سنگسار کردند و بعد از آنکه ایشان را سنگسار کرده بودند ایشان را با آتش سوزانیدند (۲۶) و توده بزرگی از سنگ بالایش بر پا نمودند که تا امروز میماند و خداوند از شدت غضب خود برگشت بنابراین اسم آن مکان تا به امروز دره عاکور موسوم است *

(فصل هشتم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و خداوند یوشع گفت که ترسان و هراسان مباش تمامی قوم جنگی با خود گرفته برخیز و به عی برای بدین که ملک عی و قوم او و شهر او و ولایت او را بدست تو دادم (۲) و به عی و پادشاهش بنحوی که به پریحو و پادشاهش رفتار نموده بودی عمل نما مگر اینکه منهباتش و مواشیش را برای خود بتاراج خواهید گرفت و از برای خود کمین نشیننده گان را مقابل شهر در عقبش بگذار * (۳) و یوشع و تمامی قوم جنگی بهمراهش بقصد برآمدن به عی برخاستند و یوشع سی هزار نفر صاحبان شجاعت انتخاب کرد و ایشان را شبانه فرستاد (۴) و ایشان را امر فرموده گفت به بدینید که مقابل شهر بعقبش در کمین باشید و از شهر بسیار دور نیفتید و همه گی شما مهیا باشید (۵) و من و تمامی قومی که همراه منند بشهر نزدیک خواهیم رفت و واقع میشود هنگامی که بطور اولین بجهت دوچار نمودن ما بیرون آیند که ما از پیش ایشان فرار خواهیم کرد (۶) انگاه از عقب ما بیرون خواهند آمد تا ما ایشان را از شهر بخارج بکشیم زیرا که خواهند گفت که ایشان بطور اولین از مقابل ما میگیرند بآن جهت از مقابل ایشان گریزان خواهیم شد (۷) پس شما از کمین گاه برخاسته شهر را بتصرف آورید زیرا که خداوند خدای شما

آن را بدست شما خواهد سپرد (۸) و واقع میشود بمحض تسخیر نمودن شما شهر را اینکه موافق فرمان خداوند عمل نموده آن را باتش خواهید سوخت به بینید که شمارا امر فرمودم (۹) و یوشع ایشان را فرستاد که ایشان بکمینگاه رفتند و در میان بیت ایل و عی بطرف غربی عی ماندند و یوشع در آن شب در میان قوم بیتوته نمود * (۱۰) و یوشع صبحدم سحرخیزی نموده قومرا سان دید پس او و مشایخ اسرائیل پیش قوم به عی برمی آمدند (۱۱) و تمامی قوم جنگی که بهمراهش بودند روانه شده و نزدیکی نموده بمقابله شهر برآمدند و بر طرف شمالی عی آردوزدند و حال اینکه در میان ایشان و عی دره بود (۱۲) و بغدربنچ هزار نفر را برگرفت و ایشان را در میان بیت ایل و عی بر طرف غربی شهر بکمین گذاشتند (۱۳) و قوم را یعنی تمامی آردویی که بطرف شمالی شهر بودند و کمین نشینده گانی که بطرف غربی شهر بودند مقام دادند و یوشع در آن شب در میان دره رفت (۱۴) و واقع شد هنگامی که ملک عی این را دید که او و تمامی خلقت تعجیل نموده سحرخیزی نمودند و مردمان شهر بقصد دوچار نمودن اسرائیل در جنگ در وقت معین بسوی بیابان بیرون آمدند اما او ندانست که در عقب شهر بصد او در کمین می نشستند (۱۵) پس یوشع و تمامی اسرائیل از حضور ایشان را بهبانه شکست یافتن براه بیابان فرار کردند (۱۶) و تمامی قومی که در عی بودند آواز کرده شدند تا آنکه ایشان را تعاقب نمایند و یوشع را تعاقب نمودند تا از شهر کشیده شدند (۱۷) و در عی و بیت ایل کسی باقی نماند که در تعاقب نمودن اسرائیل بیرون نیامده باشد و شهر را کشته و گذاشته اسرائیل را تعاقب نمودند * (۱۸) و خداوند بیوشع فرمود نیزه که بدست هست بسوی عی بلند نما زیرا که آن را بدست تسلیم مینمایم و یوشع نیزه که بدستش بود بسوی شهر بلند کرد (۱۹) و کمین نشینده گان از مقام خروپشتن بزودی برخاستند و بمحض بلند کردن او دستش را ایشان دویدند و داخل

شهر شدند و آن را تسخیر نمودند بلکه تعجیل نموده شهر را با آتش سوزانیدند (۲۰) و مردمان عیّی بعقب نگرسته ملاحظه کردند که اینک دود شهر بسوی آسمان متصاعد بود و ایشان را باین طرف و آنطرف گریختن قدرت نبود و قومی که ببدایان فرار کرده بودند بتعاقب کننده‌گان برگردیدند (۲۱) و هنگامی که یوشع و تمامی اسرائیل دیدند که کمین نشیننده‌گان شهر را تسخیر نمودند و اینکه دود شهر متصاعد بود آنگاه برگشتند و مردمان عیّی را شکست دادند (۲۲) و اینان دیگر بقصد دوجار نمودن ایشان از شهر بیرون آمدند بنوعی که در میان اسرائیل مانده از این طرف و از آن طرف گرفتار شدند که ایشان را میکشند بحدی که باقی مانده و نجات یافته از ایشان نماند (۲۳) و ملک عیّی را زنده گرفته اورا بیوشع آوردند * (۲۴) و واقع شد هنگامی که اسرائیل بکشتن تمامی ساکنان عیّی را در کشت‌زار و در بیابانی که ایشان را دوانیده بودند بانجام رسانیدند و تمامی ایشان بدم شمشیر افتادند تا تمام شدن ایشان اینکه تمامی اسرائیل بعیّی برگشتند و آن را بدم شمشیر زدند (۲۵) و چنین شد که تمامی افتاده‌گان در آن روز از مرد و زن دوازده هزار نفر بودند یعنی تمامی مردمان عیّی (۲۶) و یوشع دست خود را که با نیزه بلند کرده بود تا بوقتی که تمامی ساکنان عیّی را نابود گردانیدند باز پس نکشید (۲۷) مگر اینکه مواشی و غارت این شهر را اسرائیل برای خودشان بیغما گرفتند موافق کلام خداوند که بیوشع امر فرموده بود (۲۸) و یوشع عیّی را سوزانید و آن را توده ویران دائمی که تا به امروز باقی است گردانید (۲۹) و ملک عیّی را تا بوقت غروب آفتاب بردار آویخت و حین فرو رفتن آفتاب یوشع امر فرمود که لاشه اورا از دار بزیب آورند و آن را بدهنه دروازه شهر نهاده تلّ عظیمی از سنگ که تا به امروز باقی است بالایش برپا نمودند * (۳۰) آنگاه یوشع منبج را در کوه عیبال از برای خداوند خدای اسرائیل ساخت (۳۱) بنحوی که موسی بنده خداوند بنی اسرائیل را امر فرموده بود بروشی که در کتاب

توریه موسی مسطور است یعنی مذبح از سنگهای بکری که کسی آهن بآنها نرسانیده است پس بالای آن قربانیهای سوختنی و ذبایح سلامتی را در راه خداوند تقرب نمودند (۳۲) و در آنجا بر آن سنگها نسخه توریه موسی را که در حضور بنی اسرائیل نوشته بود نوشت (۳۳) و تمامی اسرائیل و مشایخانش و سروران و قاضیان ایشان بآن طرف و این طرف صندوق در پیش کاهنان از پسران لیوی که بردارنده صندوق عهد خداوند بودند ایستادند خواه از غربان و خواه از متوطنان که نصف ایشان روبروی کوه گرِزیم و نصف دیگرش روبروی کوه عیبال ایستادند تا آنکه بنحوی که موسی بنده خداوند در اوّل امر فرموده بود قوم اسرائیل را دعای خیر نمایند (۳۴) و بعد از آن تمام کلام توریه هم برکتها و هم لعنتها را بنوعی که در کتاب تورات مکتوب بود خواند (۳۵) و از هر چه که موسی امر فرمود حرفی نبود که یوشع در مقابل تمامی جماعت اسرائیل با زنان و اطفال و غربان که در میان ایشان گردش میکردند آنرا نخواند *

(فصل نهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و واقع شد چون تمامی ملوک حتیان و اموریان و کنعانیان و پرزیان و حویان و یبوسیانی که باین طرف اردن در کوه و هامون و در تمامی سواحل دریای بزرگ روبروی لبنان بودند این خبر را شنیدند (۲) که متفق شده با همدیگر مجتمع گردیدند تا آنکه با یوشع و اسرائیل جنگ نمایند * (۳) و هنگامی که ساکنان گبعون آنچه که یوشع بیرجحو و عی عمل نموده بود شنیدند (۴) ایشان نیز بحیله بازی رفتار نمودند و روانه شده توشه راهرامهیا ساختند یعنی جواهرهای کهنه برای چهارانشان و برای شراب مشکهای مَندرس و پاره شده بریسمان بسته شده را گرفتند (۵) و بپایه ایشان نعلین مَندرس و پینه زده و بر بدن ایشان جامهای کهنه و تمامی نان توشه ایشان خشک و زنگ زده بود (۶) و نزد یوشع به آرد و بگلگال آمده به او و مردمان اسرائیل گفتند

که از ولایت بعیده آمده ایم پس حال عهدیرا با ما ببندید (۷) آنگاه مردمان اسرائیل بحوایان گفتند که بلکه شما در میان ما ساکن اید پس چگونه با شما عهد ببندیم (۸) و ایشان بیوشع گفتند که بنده‌گان تو هستیم و یوشع بایشان گفت که شما کیانید و از کجا آمده اید (۹) و ایشان وی را گفتند که بنده‌گان تو از ولایت بسیار بعیده آمده اند بخصوص اسم خداوند خدای تو زیرا که آوازهٔ او را و هر چه که در مصر کرد شنیدیم (۱۰) و نیز هر چه که بدو ملوک اموریانی که بآن طرف اردن بودند بسیحون ملک حبشون و بعوگ ملک باشان که در عشتاروت بود کرد (۱۱) بآن علتهٔ مشایخ ما و تمامی ساکنان ولایت ما با ما متکلم شده گفتند که توشهٔ راها را بدست خود بگیرد و برای ملاقات ایشان روانه شده ایشان را بگویند که بنده‌گان شما هستیم پس حال با ما عهدیرا ببندید (۱۲) این نانرا روز بیرون آمدن ما بخصوص آمدن بشما از برای توشهٔ راه از خانهای خود گرم بیرون آوردیم و حال اینک خشک و زنگ زده شده است (۱۳) و این مشکهایی که از شراب پر کرده بودیم تازه بودند و اینک پاره شده اند و این جامها و این نعلین ما از کثرت طول راه کهنه شده اند (۱۴) و آن مردمان از توشهٔ ایشان گرفتند اما از دهان خداوند سؤال نکردند (۱۵) و یوشع با ایشان صلح کرده و عهدیرا با ایشان بست که ایشان را زنده خواهند گذاشت و امیران جماعت برای ایشان سوگند خوردند * (۱۶) و واقع شد بعد از انقضای سه روزی که با ایشان عهد بسته بودند شنیدند که آنها نزدیک بایشان اند و در میان ایشان ساکنند (۱۷) و بنی اسرائیل عازم شده بشهرهای ایشان بروز سیوم رسیدند و شهرهای ایشان گبعون و کفیراه و بئیروت و قریث پعاریم بود (۱۸) و بنی اسرائیل ایشان را نکشتند زیرا که امیران جماعت بخداوند خدای اسرائیل برای ایشان سوگند خورده بودند و تمامی جماعت بخلاف امیران همهٔ کردند * (۱۹) آنگاه تمامی امیران جمهور جماعت گفتند که برای ایشان بخداوند خدای اسرائیل سوگند

خوردیم پس حال ما بایشان ضرر نتوانیم رسانید (۲۰). بدین طور بایشان رفتار خواهیم نمود و ایشان را زنده خواهیم گذاشت مبادا بخصوص آن سوگندي که بایشان خوردیم غضب بر ما مستولي شود (۲۱) پس امیران بایشان گفتند که زنده بمانند اما براي تمامی جماعت برندهگان چوبها و سقايان آب باشند بنحوي که امیران بایشان فرمایش کردند * (۲۲) و یوشع ایشان را آواز کرده و متکلم شده بایشان گفت که چرا مارا فریب داده گفته اید که ما از شما بسیار دوریم و حال اینکه در میان ما ساکنید (۲۳) پس حال شما ملعونید و شما از بندهگي فارغ نشده برندهگان چوبها و سقايان آب از براي خانه خداوند خدای من خواهید بود (۲۴) و ایشان بیوشع در جواب گفتند که سبب اینکه به بندهگان تو صیحا گفته شد که چگونه خداوند خدای تو موسی بنده خود را فرموده بود که تمامی زمین را بشما بدهد و اینکه ساکنان زمین را تماماً در حضور شما هلاک گرداند پس بخصوص جانهای خویشان از شما بسیار ترسیدیم و این عمل بجا آوردیم (۲۵) و حال اینک بدست تو هستیم بنحوي که در نظر تو نیکو و راست است که بما رفتار نمائی عمل نما (۲۶) و از براي ایشان بهمان طور عمل نموده ایشان را از دست بني اسرائیل رهائی داد که ایشان را نکشتند (۲۷) و یوشع در آن روز ایشان را برندهگان چوبها و سقايان آب از براي جماعت و از براي مذهب خداوند در مکاني که اختیارش بکند تا با امروز گردانید *

(فصل دهم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که اَدُونِیَصِدِیقِ مَلِکِ اَوْرَشَلِیم شنید که یوشع عی را تسخیر نموده و اورا بالکل خراب کرد و بنحوي که بَیرِیحُو و مَلِکَشِ عمل نموده بود بهمین نوع به عی و مَلِکَشِ رفتار نمود و اینکه ساکنان گِبعون با بني اسرائیل صلح کرده در میان ایشان معیشت نمودند (۲) که بسیار ترسیدند زیرا که گِبعون شهری عظیم مثل یکی از شهرهای شاه نشین بود و حال اینکه

از عی بزرگ تربود و تمامی مردمانش شجاع بودند (۳) پس آدونیسدق ملک اورشلیم به هوهام ملک حبرون و پرام ملک یروش و یافیع ملک لاکیش و دبیر ملک عگلون فرستاده گفت (۴) که بنزد من برآمده مرا نصرت دهید تا آنکه گبعون را بزنیم زیرا که با یوشع و بنی اسرائیل صلح کرده است (۵) پس پنج ملوک آموری یعنی ملک اورشلیم و ملک حبرون و ملک یروش و ملک لاکیش و ملک عگلون ایشان و تمامی لشکریهای ایشان جمع شده برآمدند و در مقابل گبعون آردوزده و با او جنگ میکردند * (۶) و مردمان گبعون بیوشع باردو در گلگال فرستاده گفتند که دستهای تو از بنددگان خود باز کشیده نشود و بسرعت نزد ما برآی و مارا نجات داده بما نصرت ده زیرا که تمامی ملوک آموریانی که در کوهستان ساکنند بخلاف ما جمع شده اند (۷) پس یوشع خودش و تمامی قوم جنگی بهمراهش و تمامی صاحبان شجاعت از گلگال برآمدند (۸) و خداوند بیوشع فرمود که از ایشان متبرس زیرا که ایشان را بدست تو تسلیم نمودم از ایشان کسی در حضور تو نخواهد ایستاد (۹) و یوشع از گلگال بتمامه شب روانه شده ناگهان بایشان برآمد (۱۰) و خداوند ایشان را در حضور اسرائیل مغلوب گردانید و ایشان را بصدمه عظیم در گبعون زد و ایشان را براه فراز بیت حورون تعاقب نموده تا عزبغاه و مقیداه ایشان را زد (۱۱) و واقع شد هنگامی که ایشان از حضور اسرائیل در حالتی که به نشیب بیت حورون بودند فرار کردند که خداوند سنگهای بزرگ از آسمان بر ایشان بارانید تا بعزبغاه و مردند و کسانی که از سنگهای تگرگ مردند از کسانی که بنی اسرائیل بشمشیر کشتند بیشتر بودند * (۱۲) آنگاه یوشع بخداوند در روزی که خداوند آموریان را در حضور بنی اسرائیل مغلوب ساخت متکلم شده در نظر اسرائیل گفت که ای آفتاب در گبعون به ایست و تو ای ماه در دره آبالون (۱۳) و آفتاب ایستاد و ماه توقف نمود تا وقتی که قوم از دشمنان خودشان انتقام کشیدند آیا در کتاب یاشراین

نوشته نشده است پس آفتاب در نصف آسمان ایستاد و بمقدارِ روزِ تمام
 بغرو رفتن سرعت نمود (۱۴) و مثلِ آن روز نه پیش از آن و نه بعد از آن
 نشده بود که خداوند بگفتارِ انسان استماع نماید زیرا که خداوند بخصوص
 اسرائیل جنگ نمود (۱۵) و یوشع و تمامی اسرائیل بهمهراش به اردو
 بگلگال برگشتند * (۱۶) و آن پنج ملوک فرار کردند و در مغاره در مقیداه
 پنهان شدند (۱۷) و بیوشع بدین مضمون گفته شد که پنج ملوک در مغاره
 در مقیداه یافته شدند که پنهانند (۱۸) و یوشع فرمود که سنگهای بزرگ را
 بدهند مغاره بغلطانید و مردمان را بمحافظت ایشان بآن بگمارید (۱۹) اما
 شما توقف نموده دشمنان خود را تعاقب نمائید و بمباله ایشان را بزنید
 و ایشان را مگذارید که بشهرهای خودشان درآیند زیرا که خداوند خدای شما
 ایشان را بدست شما تسلیم نموده است (۲۰) و واقع شد هنگامی که یوشع
 و بنی اسرائیل کشتن ایشان را بقتلِ عظیم تا نابود شدن ایشان بانجام رسانیدند
 که باقی ماندهگان از ایشان که نجات یافتند بشهرهای حصاردار درآمدند
 (۲۱) و تمامی قوم بیوشع بارو در مقیداه بسلامت برگشتند و کسی به بنی
 اسرائیل زبانش را نجنبانید * (۲۲) و یوشع گفت که دهنه مغاره را بکشائید
 و آن پنج ملوک را از مغاره نزد من بیرون آورید (۲۳) و همچنان کرده آن پنج
 ملوک را از مغاره باو بیرون آوردند یعنی مَلِکِ اورشلیم و مَلِکِ حبرون و
 مَلِکِ یرموث و مَلِکِ لاکیش و مَلِکِ عگلون (۲۴) و واقع شد هنگامی که آن
 ملوک را بیوشع بیرون آوردند که یوشع تمامی مردمان اسرائیل را آواز کرد
 و بسروران مردمان جنگی که بهمهراش بسفر بودند گفت که نزدیک آمده
 پایهای خود را برگردنِ آن ملوک بگذارید که ایشان نزدیک آمده پایهای
 خود را برگردنِ آن [ملوک] گذاشتند (۲۵) و یوشع بایشان گفت که ترسان
 و هراسان مباشید قوی و دلیر باشید زیرا که خداوند با تمامی دشمنانی که
 شما با ایشان جنگ مینمائید بدین طور عمل خواهد نمود (۲۶) و بعد از

آن یوشع ایشان را زد و کشت و ایشان را بر پنج درختِ دار آویخت که تا شام بر آن دارها آویخته ماندند (۲۷) و واقع شد حین فرو رفتن آفتاب که یوشع امر فرمود تا ایشان را از دارها بزیر آوردند و ایشان را بمغاره که در آن پنهان بودند انداختند و سنگهای بزرگی که تا با امروز می مانند بدهند مغاره گذاشتند * (۲۸) و در آن روز یوشع مقیداً را تسخیر نمود و آن را و ملکش را بدم شمشیر زده ایشان را و هر نفسی که در شهر بود بالکل هلاک کرد و باقی مانده را و نگذاشته بنحوی که بملک یرجو رفتار نموده بود بهمان روش بملک مقیداً رفتار کرد * (۲۹) بعد از آن یوشع و تمامی اسرائیل بهمراهش از مقیداً به لیبنا گذشتند و با لیبنا جنگ کردند (۳۰) و خداوند آن را و ملکش را بدست اسرائیل تسلیم نموده آن را و هر نفسی که در آن بود بدم شمشیر زد باقی مانده را در آن و نگذاشته و بملکش بنحوی رفتار نمود که بملک یرجو رفتار نموده بود * (۳۱) و یوشع و تمامی اسرائیل بهمراهش از لیبنا به لاکیش گذشتند و در مقابلش آرد زده بآن جنگ کردند (۳۲) و خداوند لاکیش را بدست اسرائیل تسلیم نمود که آن را در روزِ دوم تسخیر نمودند و آن را و هر نفسی که در آن بود بنحوی که به لیبنا عمل نموده بود بدم شمشیر زد * (۳۳) آنگاه هورام ملکِ گِزِر بقصد امدادِ لاکیش برآمد و یوشع او را و قومش را بحدی شکست داد که از برای او باقی مانده را و نگذاشت * (۳۴) و یوشع و تمامی اسرائیل بهمراهش از لاکیش بگلون گذشتند و در برابرش آرد زده بآن جنگ میکردند (۳۵) و آن را در آن روز تسخیر نموده آن را و هر نفسی که در آن بود بدم شمشیر زده ایشان را در همان روز بنحوی که به لاکیش کرده بود بالکل هلاک کرد * (۳۶) و یوشع و تمامی اسرائیل بهمراهش از گلون بجبرون برآمده با او جنگ کردند (۳۷) و آن را تسخیر نموده آن را و ملکش را و تمامی شهرهایش و هر نفسی که در آن بود بدم شمشیر زدند موافق هر چه که بگلون کردند باقی مانده را و نگذاشته

آن را و هر نفسی که در آن بود بالکل هلاک کردند * (۳۸) و یوشع و تمامی اسرائیل به همراهش به دبیر برگشتند و با آن جنگ کردند (۳۹) و آن را و ملکش و تمامی شهرهایش را تسخیر نموده ایشان را بدم شمشیر زدند و هر نفسی که در آن بود بالکل هلاک کرده باقی مانده را و نگذاشتند بنحوی که بچیزون رفتار نمود و چنانکه به لبناء و ملکش عمل نموده بهمین طور بدبیر و ملکش رفتار نمود * (۴۰) و یوشع تمامی زمین کوهستان و جنوب و هامون و دشت و تمامی ملوک آنها را زد و باقی مانده را و نگذاشته و هر که نفس میکشید موافق فرمان خداوند خدای اسرائیل بالکل هلاک کردند (۴۱) و یوشع ایشان را از قادیش برنیع تا به عَزَّاه و تمامی زمین گوش و تا به گبعون زد (۴۲) و یوشع تمامی آن ملوک و زمینشان را بیک هجوم گرفت زیرا که خداوند خدای اسرائیل برای اسرائیل جنگ کرد (۴۳) و یوشع و تمامی اسرائیل به همراهش به اردو بگلگال برگردیدند *

(فصل یازدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) واقع شد بمحرد شنیدن یابین ملک حاصور این خبر را اینکه به یوباب ملک مادون و بملک شمر و بملک اکشاف فرستاد (۲) و همچنین بملوکی که بطرف شمال در کوهستان و در صحرای جنوب کنروت و در هامون و نواحی دور بمغرب بودند (۳) و بکنعانیان طرف شرق و غربی و به اموریان و به حتیان و به پرزیان و بیدوسیایان در کوهستان و بخویان در زمین مصبه در زیر حرمون (۴) و ایشان و تمامی لشکریانشان به همراهشان قوم بسیاری که عدد ایشان مثل ریگی که بلب دریا است با اسبها و عراده های بسیار بیرون آمدند (۵) و تمامی این ملوک مجتمع گردیده آمدند و بقصد جنگیدن با اسرائیل با همدیگر نزد آبهای میروم اردو زدند * (۶) و خداوند بیوشع فرمود که از ایشان مترس زیرا که فردا تا این زمان ایشان را کلاً بحضور اسرائیل کشته شده تسلیم خواهم نمود و اسبهای ایشان را پی کرده و عراده های ایشان را باتش

بسوزانی (۷) پس یوشع و بهصراحت تمامي قوم جنگي بمقابله ايشان نزد آتاي ميروم ناگهان آمده بر ايشان يورش بردند (۸) و خداوند ايشان را بدست اسرائيل تسليم نمود که ايشان را زدند و تا بصيدون بزرگ و تا مسرفوت ميم و تا دره مصيه بطرف شرقي ايشان را تعاقب نموده بجدي زدند که باقي مانده را از ايشان وا نگذاشتند (۹) و يوشع بطوري که خداوند باو فرموده بود بايشان رفتار نموده اسبهاي ايشان را پي کرده عرادههاي ايشان را باتش سوزانيد *

(۱۰) و در آن زمان يوشع برگشت و حاصورا تسخير نموده ملک آن را بشمشير زد و حال اينکه قبل از آن حاصور سر تمامي آن ممالک بود (۱۱) و تمامي نفوسي که در آن بودند بدم شمشير زده ايشان را بالکل هلاک کرد و کسي که نفس بگشده هيچ باقي نماند و خود حاصورا باتش سوزانيد (۱۲) و يوشع تمامي شهرهاي آن ملوک و تمامي ملوک آنها را گرفت و بدم شمشير آنها را زده بنحوي که موسلي بنده خداوند امر فرموده بود ايشان را بالکل هلاک کرد (۱۳) اما تمامي شهرهاي که بتلهاي خويش ايستادند اسرائيل آنها را نسوزانيدند سواي حاصور که آن را يوشع بتنها سوزانيد (۱۴) و بني اسرائيل تمامي غارت آن شهرها و مواشيش را براي خويشتن يغما کردند اما تمامي مردمانشان را بدم شمشير زدند بجدي که ايشان را هلاک کرده کسي که نفس بگشده باقي نگذاشتند (۱۵) بنحوي که خداوند بنده خود موسلي را امر فرموده بود موسلي را نيز بيوشع امر فرمود و يوشع همچنان عمل نمود و از هر چه خداوند موسلي را امر فرموده بود چيزي غير معمول وا نگذاشت * (۱۶) و يوشع تمامي اين زمينها را گرفت يعني کوهستان و زمين تمامي جنوبي و تمامي زمين گوش و هامون و صحرا و کوه اسرائيل و هامون اورا (۱۷) از کوه حلاق که به سيعير ميگشده تا بعل گاد بدره لبنان در زير کوه حرمون و تمامي ملوک ايشان را گرفته ايشان را زد و کشت (۱۸) و يوشع روزهاي بسيار با تمامي آن ملوک جنگ ميکرد * (۱۹) و شهري که با بني اسرائيل صلح کرده بود نبود

مگر حوٲیانی که در گبعون ساکن بودند و سائرین را کلاً بچنگ گرفتند (۲۰) زیرا که وا گذاشتن ایشان بقساوت قلب برای استقبال اسرائیل در جنگ از خداوند بود تا آنکه ایشان را رحمت فرموده ایشان را بالکل هلاک سازد و بنحوی که خداوند بموسی امر فرموده بود نابود سازد * (۲۱) و در آن زمان یوشع رفته عناتیان را از کوهستان از حبرون و از دپیرواز عناب و از تمامی کوهستان یهوداه و از تمامی کوهستان اسرائیل قطع نمود بلکه یوشع ایشان را با شهرهای ایشان بالکل نابود گردانید (۲۲) و در ولایت بني اسرائیل عناتیان هیچ باقی نماندند مگر در عزاه و گت و اشدود که آنها باقی ماندند * (۲۳) و یوشع تمامی زمین را بنحوی که خداوند بموسی فرموده بود گرفت بلکه یوشع آن را به اسرائیل مطابق قسمتها و اسباط ایشان بوراثت داد و زمین از جنگ آرام گرفت *

(فصل دوازدهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

- (۱) و ملوک ولایاتی که بني اسرائیل ایشان را شکست داده زمینهای ایشان را بآن طرف اردن جای برخاستن آفتاب از نهر ارنون الیه کوه حرمون و تمامی صحرای شرقی بوراثت آوردند اینانند (۲) سیحون ملک اموریانی که در حشبون ساکن بودند که از عروعر که بکنار نهر ارنون است و وسط نهر و نصف گلعاد تا نهر یبوق که سرحد بني عمون است حکمرانی نمود (۳) و صحرا تا دریای کنروت بطرف شرقی و تا دریای صحرا که دریای نمک است بطرف شرقی براه بیت یشیموت و از تیمان در زیر اشدود پسگاه (۴) و سرحد عوگ ملک باشان که از بقیه بلندقدان که در عشناروت و ادیری سکونت داشتند بود (۵) که او در کوه حرمون و سلگاه و در تمامی باشان تا سرحد گشوریان و معکائیان و نصف گلعاد که سرحد سیحون ملک حشبون بود سلطنت نمود (۶) ایشان را موسی بنده خداوند و بني اسرائیل زدند و موسی بنده خداوند ولایاتشان را به روبنیان و گادیان و به نیم سبط منسه برای وراثت داد *

(۷) و اینانند ملوک زمینهای که یوشع و بنی اسرائیل در این طرف اردن بسمت غربی از بعل گاد بدره لبنان تا کوه حلاق که بسعیر میکشد گشت و یوشع اینهارا به اسباط اسرائیل موافق قسمتهای ایشان برای ارثیت داد

(۸) در کوهستان و هامون و صحرا و دشت و بیابان و زمین جنوب از حتیان و اموریان و کنعانیان و پریزیان و حویان و یبوسیای (۹) ملک ییحوی یکی و ملک عی که بجانب بیت ایل است یکی (۱۰) و ملک اورشلیم یکی و ملک حبرون یکی (۱۱) و ملک یروموت یکی و ملک لاکیش یکی (۱۲) و ملک عگلون یکی و ملک گرر یکی (۱۳) و ملک دبیر یکی و ملک گدر یکی (۱۴) و ملک حرماه یکی و ملک عراد یکی (۱۵) و ملک لبناه یکی و ملک عدلام یکی (۱۶) و ملک مقیداه یکی و ملک بیت ایل یکی (۱۷) و ملک تبوح یکی و ملک حیفر یکی (۱۸) و ملک افیق یکی و ملک شارون یکی (۱۹) و ملک مادون یکی و ملک حاصور یکی (۲۰) و ملک شمرون مرون یکی و ملک اکشاف یکی (۲۱) و ملک تعنک یکی و ملک مگدو یکی (۲۲) و ملک قدش یکی و ملک یقنعام از گرمل یکی (۲۳) و ملک دور از نافث دور یکی و ملک طوائف گلگال یکی (۲۴) و ملک ترصاه یکی تمامی ملوک سی و یک بود *

(فصل سیزدهم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و یوشع پیر و سال خورده گردید و خداوند وی را گفت که تو پیر و سال خورده گردیده و زمینی که برای وراثت باقی میماند بسیار بسیار است

(۲) زمینی که باقی میماند اینست تمامی حدود فلسطیان و تمامی گشوری

(۳) از شیکور که رو بروی مصر است تا سرحد عقرن بطرف شمال که کنعانیان محسوب است پنج سردار فلسطیان [یعنی] عزائیای و آشدودیای و اشقلونیای و گتیای و عقرونیای و هم عویای (۴) از جنوب تمامی زمین کنعانیان و معاراد که بجانب صیدونیای است تا افیق تا سرحد اموریان (۵) و زمین گیلیای و تمامی لبنان بطرف برخاستن آفتاب از بعل گاد در زیر کوه حرمون تا

مَدْخَلَ حَمَّاثَ (۶). تَمَامِیْ سَاكِنَانِ كَوْهَسْتَانِ اَز لَبْنَانِ تَا مِسْرِفُوتِ مِیمِ
و تَمَامِیْ صِیدَوْنِیَّانِ مَن ایشان را از حضورِ بَنی إِسْرَائِیلِ اخراجِ خواهم نمود
نهایتِ آن زمین را بَنکوی که ترا امر فرموده بودم برای وراثتِ بَنی إِسْرَائِیلِ
بقرعه تقسیم نمائے * (۷) پس حال آن زمین را به نَه سَبط و نِیم سَبطِ مَنَسَّه
بمیراث تقسیم نما (۸) و حال اینکه رُوبِنِیَّانِ و گادِیَّانِ [و نِیم سَبطِ دیگرِ
مَنَسَّه] ارثیای ایشان را گرفته بودند که آن را مُوسِی بآن طرفِ اَرَدنِ بسوی
مَشْرِقِ بایشان داده بود بَنکوی که مُوسِی بَدَدَه خدایوند بایشان داد * (۹) از
عَرُوعِیرِ که بکنارِ نَه اَرَنون است و شهری که در وسطِ نَهراست و تَمَامِیْ صَحْرايِ
مِیدَبَّاهِ تَا دِیْبُونِ (۱۰) و تَمَامِیْ شَهْرهایِ سِیخُونِ مَلِکِ اَمُورِیَّانِ که در حِشْبُونِ
تَا بَسْرَحَدِ عَمُونِیَّانِ سُلْطَنَتِ مِینمود (۱۱) و کَلْعَادِ و نَواحِیْ گِشُورِیَّانِ و مَعْکَاثِیَّانِ
و تَمَامِیْ کُوهِ حِرْمُونِ و تَمَامِیْ بَاشانِ تَا سَلْکَاهِ (۱۲) تَمَامِیْ مَمَالِکِ عُوگِ
در بَاشانِ که در عَشْتَارُوتِ و اِدِرْعِی سُلْطَنَتِ مِینمود که اواز بقیه بلندندان
فانده بود که مُوسِی ایشان را شکست داده اخراج نمود (۱۳) اَمَّا بَنی إِسْرَائِیلِ
گِشُورِیَّانِ و مَعْکَاثِیَّانِ را اخراجِ ن نمودند بآن سببِ گِشُورِیَّانِ و مَعْکَاثِیَّانِ تَا
امروز در میانِ إِسْرَائِیلِ ساکنند (۱۴) نهایتِ بسطِ لُیویِ میراثِ نداد و
قربانیهایِ نوحْتِیْ خدایوند خدایِ إِسْرَائِیلِ بَنکوی که بایشان فرموده بود
میراثِ ایشان است * (۱۵) پس مُوسِی بسطِ بَنی رُوبِنِ ارثی را موافقِ خاندانهایِ
ایشان داد (۱۶) و حدودِ ایشان از عَرُوعِیرِ که بکنارِ نَه اَرَنون است و شهری
که در وسطِ نَهراست و تَمَامِیْ صَحْرايِ که پهلویِ مِیدَبَّاهِ است بود (۱۷) حِشْبُونِ
و تَمَامِیْ شَهْرهایِ که در صحرا هستند دِیْبُونِ و بَامُوتِ بَعْلِ و بَیتِ بَعْلِ مَعُونِ
(۱۸) و بَیْصَاهِ و قَدِیمُوتِ و مِیغَعثِ (۱۹) و قِریَّاثِیمِ و سِیمَاهِ و صِریثِ شَحرِ در
کُوهِ میانِ دَرَه (۲۰) و بَیتِ پَعُورِ و اَشْدُونِ پَسْگَاهِ و بَیتِ یَشِیمُوتِ (۲۱) و تَمَامِیْ
شَهْرهایِ صَحْرا و تَمَامِیْ مَمَالِکِ سِیخُونِ مَلِکِ اَمُورِیَّانِ که در حِشْبُونِ
سُلْطَنَتِ مِینمود که مُوسِی اورا با اُوی و رِقم و صُور و حُور و رِبعِ امِیرانِ

مَدْيَانَ که ایشان امیرانِ سِیْخُون بوده در زمین ساکن بودند کشت (۲۲) و بِلْعَام
 فال گیرِ پسرِ بَعُور را بنی اسرائیل در میان کشته شده گان خود بشمشیر کشتند
 (۲۳) و حدود بنی رُوبِن اَرَدَن و کناره اش بود میراثِ بنی رُوبِن موافقِ
 خاندانهای ایشان و شهرها و قریبای آنها این بود * (۲۴) و موسی به سبط گاد
 یعنی پسرانِ گاد اَرثیرا موافقِ قبیله های ایشان داد (۲۵) و سرحدِ ایشان یَعرِیر
 و تمامی شهرهایِ گِلْعاد و نصفِ زمینِ بنی عَمون تا عَرُوعِیر که در برابرِ رِبّاه
 است بود (۲۶) و از حِشْبون تا رَامِثِ مِصْبَه و بَطُونِیم و از مَحْنِیم بَسْرَحَد
 دِییر (۲۷) و در درّه بَیتِ هَارَام و بَیتِ نِمْرَاد و سِکُوت و صافون بَقِیّه مَمالِکِ
 سِیْخُون مَمْلِکِ حِشْبون یعنی اَرَدَن و کناره اش تا انتهای دریایِ کِذْرِت بآن
 طرف اَرَدَن بسمتِ مشرق (۲۸) میراثِ بنی گاد موافقِ قبیله های ایشان از شهرها
 و قریبای آنها این است * (۲۹) و موسی بنیم سبطِ مَنَسّه میراثیرا داد و میراثِ
 نیم سبطِ بنی مَنَسّه موافقِ قبیلّهای ایشان چنین بود (۳۰) که سرحدِ ایشان
 از مَحْنِیم تمامی بَاشان یعنی تمامی مَمْلِکَتِ عَوْگِ مَلِکِ بَاشان و تمامی
 هَوُوثِ یائِیر که در بَاشان است شصت شهر (۳۱) و نصفِ گِلْعاد و عَشْتارُوثِ
 و اَدْرِعی شهرهایِ مَمْلِکَتِ عَوْگِ در بَاشان از آن بنی ماکِیرِ پسرِ مَنَسّه یعنی
 از آن نصفِ پسرانِ ماکِیرِ موافقِ قبیلّهای ایشان این بود (۳۲) و زمینهایِ که
 موسی در صحرائِ مَوّاب بآن طرفِ اَرَدَن در برابرِ یَرِیحو بسمتِ مشرقِ بَجهتِ
 میراثِ تقسیم کرد اینها یَند (۳۳) اما بسبطِ لُوی موسی اَرثی نداد خداوند
 خدایِ اسرائیل بتکوی که بایشان گفته بود اَرثِ ایشان بود *

(فصل چهاردهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و [ولایاتی] که بنی اسرائیل در زمینِ کِنَعَن میراث گرفتند که آنها را العازار کاهن
 و یوشع بن نون و رؤسای آباي اسباطِ بنی اسرائیل بوراثتِ ایشان دادند
 اینانند (۲) آنها را موافقِ فرمانِ خداوند بواسطه موسی بقرعه به سه سبط و نیم
 سبط [مَنَسّه] بوراثت دادند (۳) زیرا که موسی اَرثیرا بدو سبط و نیم سبط بآن

طرف اردن داد اما به لویان در میان ایشان میراث نداد (۴) چون پسران یوسف که منسّه و افریم بودند حکم دو سبط داشتند پس قسمتی در زمین به لویان نداد بغیر شهرها بجهت سکونت و پیرامونهای آنها برای موآشی و اموال ایشان (۵) بنحوی که خداوند موسی را امر فرموده بود بني اسرائيل بهمین روش عمل نموده زمین را قسمت کردند * (۶) آنگاه پسران یهوداه نزد یوشع در گلگال آمده و کالیب ابن یفنه قنزی وی را گفت که سخنی که خداوند بموسی مرد خدا بخصوص من و تو در قادیش برنیع گفت تو میدانی (۷) هنگامی که موسی بنده خداوند مرا برای تجسس زمین از قادیش برنیع فرستاد چهل ساله بودم و خبر را بنحوی که در قلبم بود به او آوردم (۸) و برادران من که همراه من برآمده بودند دل قوم را گداختند و من بخداوند خدایم تماماً تابع شدم (۹) و در آن روز موسی سوگند یاد نموده گفت که البته زمینی که پای تو در آن راهی شد ابداً بتو و به پسرانت بوراثت باشد زیرا که بخداوند خدایم تماماً تابع شدي (۱۰) و حال اینک خداوند بطوری که فرموده بود این چهل و پنج سال مرا زنده نگاه داشته از وقتی که خداوند این کلام بموسی گفته بود هنگامی که اسرائيل در بیابان گردش کردند و حال اینک امروز هشتاد و پنج ساله هستم (۱۱) و امروز قوتم مثل قوت روز فرستادن موسی مرا باقی است و چنانکه قوتم در آن وقت بود حال قوتم از برای جنگ و از برای خروج و دخول چنان است (۱۲) پس حال این کوه را بمن بده که خداوند در آن روز در باره اش گفت زیرا که تو در آن روز شنیدی که عناتیان در آنجا بودند و اینکه شهرهایش بزرگ و حصاردار اند محتمل است که خداوند با من بوده من موافق کلام خداوند ایشان را اخراج خواهم نمود * (۱۳) و یوشع اورا دعای خیر نموده حبرون را بکالیب بن یفنه بوراثت داد (۱۴) بآن سبب حبرون ارت کالیب بن یفنه قنزی تا امروز میباشد چونکه خداوند خدای اسرائيل را تماماً تابع شد (۱۵) و قبل از آن اسم حبرون

قَرِيبَ اَرْبَعِ بود که اَرْبَع در میان عَنَاقِيَانِ مرد بزرگی بود و ولایت از جنگ آرام گرفت *

(فصل پانزدهم مشتمل بر شصت و سه آیه)

(۱) و قَرَعَهُ [تقسیمی] سَبَطِ بَنِي يَهُودَآءَ مُوَافِقِ قَبَائِلِ اِيشَانِ در طرفِ نِیْمَانِ بِسَرَحَدِ اَدُومَ و بیابانِ جنوبی صِینِ رسید * (۲) و سَرَحَدِ جنوبِ اِيشَانِ از کنارِ دریایِ نمکِ یعنی از زبانه که بجنوبِ مینگرد شد (۳) و بطرفِ جنوبی فرازِ عَقرِیْمِ بیرون رفته بَصِینِ میگذرد و بجنوبِ قَادِشِ بَرْنِیعِ برآمده بِحَصْرُونِ میگذرد و به اَدَارِ برآمده به قَرَقَاعَه گردش میگرد (۴) و از آنجا بَعَصْمُونِ میگذشت و بنهرِ مِصرِ میرفت و انتهایِ این سَرَحَدِ تا بدریا بود سَرَحَدِ جنوبِ شما این خواهد بود * (۵) و سَرَحَدِ شرقی تا انتهایِ اَرْدَنِ دریایِ نمکِ بود * و سَرَحَدِ طرفِ شمالی از زبانه دریا در انتهایِ اَرْدَنِ بود (۶) و این سَرَحَدِ به بَیتِ حَکْلَه برآمده و بطرفِ شمالی بَیتِ عَرَابَه میگذشت پس این سَرَحَدِ بسنگِ بوهنِ پسرِ رُوبِنِ درآمد (۷) و این سَرَحَدِ از دَرَه عَاکُورِ بدبیرِ برآمد و بطرفِ شمالِ بَکَلْگَالِ که برابرِ فرازِ اَدَمِیْمِ که بطرفِ جنوبِ نهرِ است مینگرد پس این سَرَحَدِ به آبهایِ عَینِ شَمْسِ میگذشت و انتهایِش بَعدِنِ رُوْگَلِ بود (۸) و این سَرَحَدِ بدَرَه پسرِ هِنُومِ بپهلویِ جنوبیِ یُدُوسِی که اَوْرِشَلِیْمِ است برآمد پس این سَرَحَدِ بَسَرِ کُوه که بطرفِ غربیِ برابرِ دَرَه هِنُومِ است و بطرفِ شمالیِ انتهایِ دَرَه رِفَايِمِ است برآمد (۹) و این سَرَحَدِ از سَرِ کُوه بِچَشْمَه آبهایِ نَعْتُوحِ میکشید و بشهرهایِ کُوه عَفْرُونِ بیرون می آمد پس این سَرَحَدِ به بَعْلَاهُ که قَرِيبَ یَعَارِیْمِ است میکشید (۱۰) و از بَعْلَاهُ این سَرَحَدِ بطرفِ غربیِ بکُوه سَیْعِیْرِ گردش کرده بپهلویِ شمالیِ کُوه یَعَارِیْمِ که عبارت از کَسْلُونِ است گذشته به بَیتِ شَمْسِ بزیر رفته به تَمْنَاهُ میگذشت (۱۱) و این سَرَحَدِ در طرفِ شمالِ بَعْقُرُونِ میرسید پس این سَرَحَدِ بِشَکْرُونِ میکشید و بکُوه بَعْلَاهُ میگذشت و به یَبْنِیْلِ میکشید و انتهایِ این سَرَحَدِ دریا بود * (۱۲) و

سرحد غربی دریای بزرگ و ساحل آن بود و سرحد بنی یهودا از گرداگرد موافق قبائل ایشان این بود * (۱۳) و کالیب بن یغنه قسمتی را میان پسران یهودا داد موافق فرمان خداوند یوشع یعنی شهر اربع پدر عناق که حبرون است (۱۴) و کالیب سه پسر عناق یعنی شیشی و اخیمان و تلمی اولاد عناق را از آنجا اخراج نمود (۱۵) و از آنجا بساکنان دبیر برآمد و اسم دبیر قبل از آن قریث سیفر بود (۱۶) و کالیب گفت کسی که قریث سیفر را زده تسخیرش نماید دختر خود عکسا را بزنی باو خواهم داد (۱۷) و عتینیل پسر قنیز برادر کالیب آن را فتح نمود که او دختر خود عکسا را بزنی باو داد (۱۸) و واقع شد هنگام آمدن آن دختر [بشهر] که شوهر را اغوا کرد باینکه از پدر خود کشت زاری را طلب نماید و دختر از الاغش پایین آمد و کالیب وی را گفت که خواهش تو چه چیز است (۱۹) و او گفت که برکتی را بمن ببخش چونکه بمن زمین جنوبی [بی آبی] داده چشمهای آب را نیز بمن ببخش و او هم چشمهای فوقانی و هم چشمه‌های تحتانی را باو بخشید *

(۲۰) میراث سبط پسران یهودا موافق قبائل ایشان اینست * (۲۱) و شهرهای حدودی سبط پسران یهودا سرحد ادوم بسمت جنوب اینها باند قبصیل و عیدر و یاگور (۲۲) و قیناه و دیمونا و عدعاه (۲۳) و قدش و حاصور و ینان (۲۴) و زیف و طلم و بعالوت (۲۵) و حاصور حدناه و قریوت و حصرون که حاصور است (۲۶) و امام و شماع و مولاده (۲۷) و حصر گده و حشمون و بیت پالط (۲۸) و حصر شوعال و بدیر شبع و یزوثیه (۲۹) و بعلاه و عییم و عاصم (۳۰) و التولد و کسیل و حرماه (۳۱) و صقلگ و مدمنه و سنسناه (۳۲) و لبوت و شلیم و عین و رمون تمامه شهرها با قریبای آنها بیست و نه *

(۳۳) و در هامون اشناول و صرعاه و اشناه (۳۴) و زانوح و عین گدیم و تبوح و عینام (۳۵) و یرموت و عدلام و شوکوه و عزیه (۳۶) و شریم و عدینیم و گدیراه و گدیروثیم چهارده شهر با قریبای آنها (۳۷) صنان و حداشاه و مگدل گاد

(۳۸) وِدَلْعَانُ وَمَصْبَهُ وَيَقْتَتِيلُ (۳۹) وَلَاكَيْشُ وَبَصْفُ وَعِگْلُونُ (۴۰) وَكَبُونُ وَلَحْمَامُ وَكَنْدِيشُ (۴۱) وَگَدِيرُوثُ وَبَيْتِ دَاگُونُ وَنَعْمَاهُ وَمَقِيدَاهُ شانزده شهر با قریه‌های آنها (۴۲) وَلِبْنَاهُ وَعِثْرُو عَاشَانُ (۴۳) وَيَفْتَاخُ وَأَشْنَاهُ وَنَصِيبُ (۴۴) وَقَعِيلَاهُ وَاکْزِيبُ وَمَارِيشَاهُ نه شهر با قریه‌های آنها (۴۵) وَعَقْرُونُ با قصبه‌ها و قریه‌هایش (۴۶) از عَقْرُونُ تا دریا هر آنچه به پهلوی آشدون بود با قریه‌هایش (۴۷) و آشدون با قصبه‌ها و قریه‌هایش و عَزَاهُ با قصبه‌ها و قریه‌هایش تا نهرِ مَصْرُ و دریایِ بزرگ و ساحلش * (۴۸) و در کوهستان شامیر و یتیر و شوکوه (۴۹) و دَنَاهُ و قَرِیْثُ صَنَاهُ که دیز است (۵۰) وَعَنْابُ وَاشْتِمُوهُ وَعَانِیمُ (۵۱) وَگوشُنُ وَحُولُونُ و گَلُوهُ یازده شهر با قریه‌های آنها (۵۲) وَآرَابُ وَدُومَاهُ وَاشْعَانُ (۵۳) وَیَانُومُ وَبَيْتِ تَبُوحُ وَافِیْقَاهُ (۵۴) وَحَمْطَاهُ وَقَرِیْثُ اَرَبُ که حبرون است و صِیعُورُ نه شهر با قریه‌های آنها (۵۵) وَمَاعُونُ وَکَرْمِلُ وَزَبْفُ وَیَوطَاهُ (۵۶) وَیَزْرِعِیلُ وَیَقْدِیْعَامُ وَزَانُوحُ (۵۷) وَقَلِینُ وَگَبْعَاهُ وَتَمْنَاهُ ده شهر با قریه‌های آنها (۵۸) وَحَلْحُولُ وَبَيْتِ صُورُ وَگَدُورُ (۵۹) وَمَعْرَاثُ وَبَيْتِ عَنُوثُ وَالتَّقُونُ شش شهر با قریه‌های آنها (۶۰) وَقَرِیْثُ بَعْلُ که قَرِیْثُ یَعَارِیمُ است و رَبَّاهُ دو شهر با قریه‌های آنها * (۶۱) در بیابان بَيْتِ عَرَابَاهُ وَمَدِینُ وَسَکَاكَاهُ (۶۲) وَنَبْشَانُ وَشَهْرُ نَمْکُ وَعِینُ گَدِی شش شهر با قریه‌هایش * (۶۳) اَمَّا یَبُوسِیَانُ که ساکنان اورشلیم بودند ایشان را بنی یهوداه نتوانستند بیرون بکنند بآن جهت یَبُوسِیَانُ با بنی یهوداه تا امروز در اورشلیم ساکنند *

(فصل شانزدهم مشتمل بر ده آیه)

(۱) و سرحدّ قرعه [تقسیمی] پسران یوسف در سمت شرقی از اردن که برابر یَرِیحُو است تا آب‌های یَرِیحُو و بیابانی که بکوه بَیتِ ایل بر می‌آید بیرون آمد (۲) و از بَیتِ ایل بلُوز میرسید و پهلوی سرحدّ اَرکِی به عَطَارُوث میگذشت (۳) و بسوی سمت غربی پهلوی سرحدّ یَغْلِیْطِی بسرحدّ بَیتِ حُورُون تحتانی و تا گِزِر بزرگ آمده بود و انتهایش بدریا میرسید * (۴) پس

پسرانِ یوسفِ مَنَسَّه و افریم میراثِ خود را بتصرف آوردند (۵) و سرحدِ پسرانِ افریم موافقِ قبائلِ ایشان چنین شد که در طرفِ شرقیِ میراثِ ایشان عَطْرُوتِ اَدَا را تا بیتِ حورونِ فوقانی بود (۶) و این سرحد در طرفِ شمالِ بسوی دریا تا مِکْمَنَاهُ بیرون آمد و این سرحد در طرفِ شرقی به تَانِثِ شیلوه گردش میکرد و در طرفِ شرقی از آنجا به یانَوَحاء میگذشت (۷) و از یانَوَحاء بَعطَارُوت و نَعَثُت بزیب آمد و بپَرِیخو خورده به اَرَدن رسید (۸) و این سرحد از تَبُوح بسمتِ غربی بنهرِ قاناه راهی شده انتهایش بدریا بود میراثِ سبطِ پسرانِ افریم موافقِ قبائلِ ایشان همین است (۹) و شهرهایِ متفرقهٔ پسرانِ افریم تمامی آن شهرها و قریه‌های آنها در میانِ میراثِ پسرانِ مَنَسَّه بود (۱۰) و ایشان کِنَعَنیانی که در گِزِر ساکن بودند اخراج نمودند کِنَعَنیان در میانِ افریم تا به امروز ساکنند و بندهٔ خراج گذار شدند *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و قرعه [تقسیمی] سبطِ مَنَسَّه که اول زادهٔ یوسف بود برای ماکیرِ اول زادهٔ مَنَسَّه پدرِ گِلْعاد بیرون آمد چونکه او مردِ جنگی بود گِلْعاد و باشان باورسید (۲) و همچنین از برای باقی مانده‌گانِ پسرانِ مَنَسَّه موافقِ قبائلِ ایشان یعنی برای پسرانِ اَبِیغَزِر و پسرانِ حِلْئیل و پسرانِ اَسْرِئیل و پسرانِ شِکَم و پسرانِ حِیْفِر و پسرانِ شَمِیداع بیرون آمد که اینان موافقِ قبائلِ ایشان پسرانِ ذَکُورِ مَنَسَّه پسرِ یوسف بودند (۳) و برای صَلَفْحاکِ پسرِ حِیْفِر پسرِ گِلْعادِ پسرِ ماکیرِ پسرِ مَنَسَّه بغیر از دخترِ پسرِ نبود و اسامی دخترانش اینانند مَحْلاه و نَوَعا و حَگْلاه و مِلْکاه و تَرِصاه (۴) و ایشان بحضورِ العازارِ کاهن و حضورِ یوشع بن نون و حضورِ سرورانِ تَقَرُّب جسته گفتند که خداوند موسی را امر فرمود که میراثی را در میانِ برادرانِ ما بماند بدهد پس او موافقِ فرمانِ خداوند میراثی را در میانِ برادرانِ پدرِ ایشان بآنها داد (۵) و ده حصه بَمَنَسَّه افتاد سوای زمینِ گِلْعاد و باشان که بآن طرفِ اَرَدن میباشد (۶) زیرا که دخترانِ مَنَسَّه میراث

در میان پسرانش گرفتند و بقیه پسران مَنَسَّه زمینِ کَلْعاد را داشتند * (۷) و سرحدِ مَنَسَّه از آشیر بِمِکْمِثاه که مقابلِ شِکَم است رسید و این سرحد در طرفِ راست بساکانی عینِ تَبُوح میرفت (۸) و زمینِ تَبُوح از مَنَسَّه بود اما تَبُوح در سرحدِ مَنَسَّه از پسرانِ افریم بود (۹) و این سرحد بنهر قاناه بطرفِ جنوبی و نهر بزر آمد و شهرهایی که افریم در میانِ شهرهای مَنَسَّه داشتند اینانند و سرحدِ مَنَسَّه در طرفِ شمالِ نهر بود و انتهایش بدریا (۱۰) و در جنوبِ بافریم و در شمالِ بَمِنَسَّه افتاد و سرحدِ آن دریا بود و در طرفِ شمال به آشیر و در طرفِ شرقی به یساکار خورد (۱۱) و مَنَسَّه در یساکار و در آشیر بَیتِ شَان و قَصَبه هایش و یَبِلْعَام و قَصَباییش و ساکنانِ دُور و قَصَبه هایش و ساکنانِ عینِ دُور و قَصَبه هایش و ساکنانِ تَعَنَک و قَصَبه هایش و ساکنانِ مِگدو با قَصَبه هایش سه ناحیه (۱۲) و پسرانِ مَنَسَّه اهلِ آن شهرها را نتوانستند اخراج نمایند بلکه کِنَعَنیَان خواستند که در آن زمین تمکن نمایند (۱۳) و واقع شد هنگامی که بنی اسرائیل تقویت یافتند کِنَعَنیَان را خراج گذار نمودند اما ایشان را اصلاً بیرون نکردند * (۱۴) و پسرانِ یوسِف بَیُوشع متکلم شده گفتند که چرا یک قرعه و یک حصه برای ارثیت بما داده و حال اینکه قوم بزرگ هستیم چونکه خداوند ما را تا بحال برکت داده است (۱۵) و یوشع بایشان گفت اگر شما قوم بزرگی میباشدید بجنگل برآئید و در آنجا در زمینِ پَرِزِیان و رِفاَئیم از برای خود مکانی را بریده و کنید اگر کوهِ افریم از برای شما تنگ باشد (۱۶) و پسرانِ یوسِف گفتند که کوه بما کفایت نمیکند و تمامی کِنَعَنیَانی که در مرزوبوم دره ساکنند هم آنانی که در بَیتِ شَان و قَصَبه هایش و هم آنانی که در دره یَزْرَعِیل اند عراده های آهنین دارند (۱۷) و یوشع بخاندانِ یوسِف یعنی افریم و مَنَسَّه متکلم شده گفت چونکه قوم بزرگی هستید و قوت بسیار دارید برای شما یک قرعه کفایت نمیکند بندها (۱۸) پس کوهی که جنگل

انست شمارا خواهد بود و اورا خواهید برید و تا انتهایش از شما باشد زیرا
 کَنَعَنیان را اخراج خواهید کرد اگرچه عراده‌های آهنین داشته قوی باشند *
 (فصل هجدهم مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) و تمامی جماعت بنی اسرائیل در شیلوه مجتمع گردیده خیمه جماعت را
 در آنجا برپا نمودند و زمین در مقابل ایشان مغلوب شد * (۲) و از بنی
 اسرائیل هفت سبط باقی مانده بودند که هنوز میراث ایشان تقسیم نشده
 بود (۳) و یوشع بنی اسرائیل گفت که تا بکی غفلت وزریده داخل وراثت
 زمینی که خداوند خدای آبی شما بشما داده است نمیشوید (۴) از میان
 خودتان سه نفر از برای هر سبط بدهید که ایشان را روانه خواهم کرد و ایشان
 برخاسته از میان زمین گردش کرده آن را موافق ارث خودشان تحریر کرده
 بمن باز خواهند آمد (۵) و آن را بیعت حصه تقسیم خواهند نمود پیونده
 در حدود ایشان بطرف جنوب خواهند ایستاد و خاندان یوسف در حدود
 ایشان بطرف شمال خواهند ایستاد (۶) پس زمین را بیعت حصه تحریر نمائید
 و باینجا بمن بیاورید و در اینجا در حضور خداوند خدای ما برای شما قرعه
 خواهم انداخت (۷) بعلت اینکه لویان در میان شما حصه ندارند زیرا که
 کهنات خداوند میراث ایشان است و گاد و روبین و نیم سبط منسسه میراث
 خویشان را که موسی بنده خداوند بایشان داده بود بآن طرف اردن در سمت
 شرقی گرفتند * (۸) و مردمان برخاسته روانه شدند و یوشع کسانی که بجهت
 تحریر زمین روانه بودند امر فرموده گفت که روانه شده در زمین گردش کرده
 آن را تحریر نمائید و نزد من برگردید تا آنکه از برای شما اینجا در شیلوه در
 حضور خداوند قرعه اندازم (۹) و مردمان رفتند و از میان زمین گذشته آن را در
 کتابی بیعت حصه موافق شهرهایش تحریر نمودند و یوشع به اردن در شیلوه
 باز آمدند (۱۰) و یوشع بخصوص ایشان در حضور خداوند در شیلوه قرعه

انداخت بلکه یوشع در آنجا زمین را به بنی اسرائیل موافق قسمتهای ایشان تقسیم نمود * (۱۱) و قرعه [تقسیمی] سبط بنیامین موافق قبائل ایشان برآمد و سرحد قرعه ایشان در میان پسران یهودا و پسران یوسف بیرون آمد * (۱۲) و سرحد ایشان در طرف شمال از اردن بود و این سرحد از شمال بجانب یریحو برآمد و بطرف غربی بکوهستان برآمد و انتهایش بیابان بیت آون بود (۱۳) و این سرحد از آنجا بلوز یعنی بپهلوی لوز که بیت ایل است در جنوب میگذشت و این سرحد به عطروت آدار برابر کوهی که بجنوب بیت حورون تختانی است نزیر آمد * (۱۴) و این سرحد از آنجا کشیده بود و در طرف جنوب گوشه دربارا از کوهی که برابر بیت حورون در جنوب است گردش میکرد و انتهایش بقریث بعل که قریث یعاریم شهر پسران یهودا است رسید طرف غربی اینست * (۱۵) و جانب جنوبی از انتهای قریث یعاریم کشیده و این سرحد بسوی مغرب کشیده بمحشمه آبهای نفتوح میگذشت (۱۶) و این سرحد بانهای کوهی که در برابر دره پسر هنوم بود و در طرف شمال در دره رفائیم نزیر آمد و از آنجا بدره هنوم که در طرف جنوب بپهلوی یبوسی است نزیر آمده بعین روگل رسید (۱۷) و از طرف شمال کشیده بعین شمس میرفت و بگللیوث که رو بروی فراز آدمیم است رسید و بسنگ بوهن پسر روبن نزیر آمد (۱۸) و در طرف شمال بطرفی که رو بروی عراباه است میگذشت و بعراباه نزیر آمد (۱۹) و از آنجا این سرحد بجانب بیت حگلاه شمالاً میگذشت و انتهای این سرحد بزبانه شمالی دریای نمک بانجام جنوبی اردن بود سرحد جنوبی این بود * (۲۰) و اردن آن را از جانب مشرق سرحد بود میراث پسران بنیامین از گرداگرد موافق حدودش و مطابق قبائل ایشان این بود * (۲۱) و شهرهای سبط پسران بنیامین موافق قبائل ایشان اینانند یریحو و بیت حگلاه و دره قصیص (۲۲) و بیت عراباه و صماریم و بیت ایل (۲۳) و عویم و پاراه و عفراده (۲۴) و کفر عموئانی

وَعَنْيَ وَگَبَّ دوازده شهر باقربهای ایشان (۲۵) وَگَبَّوْنَ وَرَامَاهُ وَبُنْیَرُوتَ (۲۶) وَصِیْهَ وَکَفْرِیَّاهُ وَمَوْصَاهُ (۲۷) وَرِیْمَ وَیَرْدِیْلَ وَتَرَالَاهُ (۲۸) وَصِیْلَ وَالفَ وَیَبُوسِی که اورشلیم است وَگَبَّوْتَ وَقَرِیْثَ چهارده شهر باقربهای آنها میراثِ پسرانِ بَنِیامینِ موافقِ قبائلِ ایشان این بود *

(فصل نوزدهم مشتمل بر پنجاه و یک آیه)

(۱) وَقرعة [تقسیمی] دویمین برای شِمعون یعنی سبطِ پسرانِ شِمعون موافقِ قبائلِ ایشان بیرون آمد و میراثِ ایشان میانِ میراثِ پسرانِ یهوذا بود (۲) و در میراثِ ایشان بُنْیَرِ شِیْعَ وَشِیْعَ وَموالاه (۳) وَحَصْرَ شوعالَ وَبالاهُ وَعاصِمَ (۴) وَالتولَدَ وَبَثُولَ وَحرماه (۵) وَصِغْلَگَ وَبیتِ مرکابوتَ وَحَصْرَ سوساهُ (۶) وَبیتِ لیاوَتَ وَشاروحن را سیزده شهر باقربهای آنها را داشتند (۷) وَعینَ وَرِموُنَ وَعِثْرَ وَعاشانَ چهار شهر باقربهای آنها (۸) وَتمامیِ قریبائی که در اطرافِ آن شهرها بودند تا بَعْلَکَ بُنْیَرِ رَامَتَ بطرفِ جنوبِ میراثِ سبطِ پسرانِ شِمعون موافقِ قبائلِ ایشان این بود (۹) میراثِ بنی شِمعون از قسمتِ بنی یهوذا بود چونکه قسمتِ بنی یهوذا جهتِ ایشان زیاد بود بنی شِمعون میراثِ خود را در میانِ میراثِ ایشان گرفتند * (۱۰) وَقرعة [تقسیمی] سیمین برای پسرانِ زبولون موافقِ قبائلِ ایشان برآمد و سرحدِ میراثِ ایشان تا سارید رسید (۱۱) و سرحدِ ایشان بسوی دریا و مَرَعْلَاهُ برآمد و بدباشَتَ خورده بنهری که مقابلِ یَقْنَعَامَ است رسید (۱۲) و از سارید بطرفِ شرقِ جایِ طلوعِ کردنِ آفتابِ بِسَرحدِ کِسْلُوتَ تا بمرگِردش میگرد و بدابُرتَ رسیده بیافِیخ برآمد (۱۳) و از آنجا بطرفِ شرقِ کِتاهِ حِیْفِرَ وَعِثاهُ قاصینِ میگذشت و به رِموُنِ مِثْوَارِ نِیعاهُ میرسید (۱۴) و این سرحدِ در طرفِ شمالِ آن را تا حَنائونَ گردش میکرد و انتهایش درهٔ یَفْتَحِ ایل بود * (۱۵) وَقَطَّتْ وَنَحْلالَ وَشِمْرونَ وَیدالاهُ وَبیتِ لِحْمَ دوازده شهر باقربهای آنها (۱۶) میراثِ پسرانِ زبولون موافقِ قبائلِ ایشان این بود یعنی این شهرها و قریبایش * (۱۷) وَقرعة

[تقسیمی^۱] چهارمین برای یساکار یعنی پسران یساکار موافق قبائل ایشان بیرون آمد (۱۸) و بود سرحد ایشان یزرعیل و کسلوت و شونیم (۱۹) و حفاریم و شیون و اناحرث (۲۰) و ربیث و قشیون و ایص (۲۱) و رمث و عین گنیم و عین حداه و بیت پصیص (۲۲) و این سرحد بتابور و شحصیمه و بیت شمس میخورد و انتهای سرحد ایشان اردن بود شانزده شهر با قریبهای آنها (۲۳) میراث سبط پسران یساکار موافق قبائل ایشان از شهرها و قریبهای آنها این بود *

(۲۴) و قرعه^۲ [تقسیمی^۳] پنجمین از برای سبط بنی آشیر موافق قبائل ایشان بیرون آمد (۲۵) و بود سرحد ایشان حلقث و حلّی و بطن و اکشاف (۲۶) و الملک و عمعان و مشال پس بسوی غربی بکرمیل و شیخور لبث میخورد (۲۷) و بطرف برخاستن آفتاب به بیت داگون گردش کرده بزبولون و دره یفتم ایل بطرف شمالی^۴ بیت عیمق و نعینیل میخورد و بطرف چپ بکابول رسید (۲۸) و عبرون و رحوب و حمون و قاناه تا بصیدون بزرگ (۲۹) و این سرحد براماه و شهر حصاردار صور گردش میکرد پس این سرحد بحوصه گردش میکرد و انتهایش بسوی دریا از ناحیه اکزیب بود * (۳۰) و عماد و انیق و رحوب بیست و دو شهر با قریبهای آنها (۳۱) میراث سبط بنی آشیر موافق قبائل ایشان یعنی شهرهای مذکوره با قریبهای این بود * (۳۲) و قرعه^۵ [تقسیمی^۶] ششمین از برای پسران نفتالی یعنی برای بنی نفتالی موافق قبائل ایشان بیرون آمد (۳۳) و سرحد ایشان از حیلث و الون بصعنیم و ادامی و نقب و یبنئیل تا لقوم بود و انتهایش باردن بود (۳۴) و این سرحد بطرف غربی به ازنوت تابور گردش میکرد و از آنجا بحقوق میرسید و در طرف جنوب بزبولون میخورد و در طرف مغرب به آشیر و یهوداه و از سمت برخاستن آفتاب باردن میخورد * (۳۵) و شهرهای حصاردار صیدیم و صیر و حمت و رگث و کنرث (۳۶) و اداه و راماه و حاصور (۳۷) و قدش و اندرعی و عین حاصور (۳۸) و بیرون و مگدلئیل و حریم و بیت عناث و بیت شمس که نوزده شهر

با قریبایش بودند (۳۹) میراث سبط بنی نفتالی موافق قبائل ایشان از شهرها و قریبایش این بود * (۴۰) وقرعه [تقسیمی] هفتمین از برای سبط بنی دان موافق قبائل ایشان بیرون آمد (۴۱) و بود سرحد میراث ایشان صرعه و اشئول و غیر شمس (۴۲) و شعلین و ایالون و یثلا (۴۳) و ایلون و تمنث و عفرون (۴۴) و التقیه و گبتون و بعلات (۴۵) و یهود و بنی برق و گث رمون (۴۶) و میی یرتون و رتون با سرحد مقابل یافو (۴۷) و سرحد بنی دان از برای ایشان کوچک بیرون آمد بآن سبب بنی دان برآمده با لشم جنگ کردند و اورا تسخیر نموده بدم شمشیر زدند و آن را بتصرف آورده در آن ساکن شدند و لشم را دان خواندند موافق اسم دان پدر ایشان (۴۸) میراث سبط بنی دان موافق قبائل ایشان از شهرهای مذکوره با قریبایش این بود * (۴۹) هنگامی که تقسیم نمودن زمین موافق حدوش را باتمام رسانیدند بنی اسرائیل میراثی را بدیوشع بن نون در میان خودشان دادند (۵۰) مطابق فرمان خداوند شهری که طلب نمود یعنی تمنث سرحد در کوه افریم باو دادند که او شهر را بنا کرده در آن ساکن شد * (۵۱) میراثهایی که العازار کاهن و یوشع بن نون و رؤسای آبای اسباط بنی اسرائیل در شیلوه در حضور خداوند بر در خیمه جماعت بقرعه تقسیم نمودند اینها یند پس ایشان تقسیم نمودن زمین را باتمام رسانیدند *

(فصل بیستم مشتمل بر نه آیه)

(۱) و خداوند بدیوشع متکلم شده گفت (۲) بدین مضمون بنی اسرائیل بگو که از برای ملجائشهرهایی که در باره آنها بواسطه موسی بشما گفتم از برای خودتان تعیین نمائید (۳) تا آنکه قاتلی که خطا و با ندانسته گی نفسی را بکشد بآنجا فرار نماید و بجهت ولی مقتول آنها برای شما ملجاء باشند (۴) و هنگامی که کسی یکی از آن شهرها بگریزد و بدر دروازه آن شهر ایستاده قصه خود را بگوش مشائخ آن شهر بگوید ایشان اورا بنزد خودشان بشهر قبول

کرده مکان باو بدهند تا آنکه با ایشان ساکن شود (۵) و اگر ولیی مقتول از عقب او آید آن قاتل را بدست آن نخواهند سپرد زیرا که همسایه خود را با ندانسته گی کشته و پیش از آن با او دشمنی نمود (۶) و در آن شهر خواهد ماند تا وقت ایستادنش بحضور جماعت جهت حکم و تا وفات کاهن بزرگی که در آن ایام میباشد آنگاه آن قاتل برگشته بشهر خود و بخانه خود یعنی بشهری که از آن فرار کرده بود خواهد درآمد * (۷) پس قدش در گالیل در کوه نفتالی و شکم بکوه افریم و قریب اربع را که حبرون است در کوه یهودا تعیین نمودند * (۸) و از آن طرف اردن در برابر یریخو بطرف شرقی بصر در بیابان در هامون از سبط روبین و راموث در گلعاد از سبط گاد و گولان در باشان از سبط منسّه تعیین نمودند * (۹) و شهرهای معینی هم از برای تمامی بنی اسرائیل و هم از برای غریبانی که در میان ایشان ساکنند تا آنکه هر کسی که نفسی را بخطا بکشد بر آنجا بگیرد و بدست ولی مقتول نمیرد تا وقت ایستادنش در حضور جماعت اینانند *

(فصل بیست و یکم مشتمل بر چهل و پنج آیه)

(۱) و رؤسای آبای لویان نزد العازار کاهن و یوشع بن نون و رؤسای آبای اسباط بنی اسرائیل آمدند (۲) و در شیلوه زمین کنعان متکلم شده بایشان گفتند که خداوند بواسطه موسی امر فرمود که شهرهایی جهت سکونت و پیرمونیای آنها جهت مواشی ما بما بدهند (۳) پس بنی اسرائیل از میراثیای خودشان این شهرها و پیرامونیای آنها را بفرمان خداوند به لویان دادند * (۴) و قرعه از برای قبیله یثائیان بیرون آمد و از برای پسران هارون کاهن از لویان سیزده شهر از سبط یهودا و سبط شمعون و سبط بنیامین بقرعه رسید * (۵) و از برای باقی مانده گان پسران قنات ده شهر از قبائل سبط افریم و سبط دان و نیم سبط منسّه بقرعه رسید * (۶) و از برای پسران گرشون سیزده شهر از قبائل سبط یساکار و سبط اشیر و سبط نفتالی و نیم سبط منسّه در باشان بقرعه بیرون آمد * (۷) و از برای

پسرانِ مِرايِ موافقِ قبائلِ ایشان دوازده شهر از سبطِ رُوبِن و سبطِ گَاد و سبطِ زَبولون رسید * (۸) و بني اسرائيل اين شهرها و پيرامونهاى آنها را بنحوي كه خداوند بواسطهٔ موسي امر فرموده بود بقرعه به لويان دادند * (۹) و اين شهرهاي كه اسماً ذكر ميشود از سبطِ بني يهوداه و سبطِ بني شمعون بآنها دادند (۱۰) يعني شهرهاي كه براي پسران هارون كه از قبيلهٔ قهاث از بني لويي بودند رسيد زيرا كه قرعه نخستين از براي ایشان بود (۱۱) و شهر اربع پدرِ عناق را كه حبرون در كوهستان يهوداه است آن را با پيرامونها از اطرافش بایشان دادند (۱۲) اما كشتزار شهر و قريههايش را بكاليب بن يغهٔ بجهتِ ميراثيش باو دادند (۱۳) و پسرانِ هارون كاهن حبرون با پيرامونهايش را دادند تا آنكه شهر ملجا براي قاتلان باشد و نيز لئناه و پيرامونهايش (۱۴) و بتير با پيرامونهايش و اشتموع با پيرامونهايش (۱۵) و حولون با پيرامونهايش و دبير و پيرامونهايش (۱۶) و عين و پيرامونهايش و يطاه و پيرامونهايش و بيت شمس و پيرامونهايش نه شهر از اين دو سبط (۱۷) و از سبطِ بنيامين گبعون و پيرامونهايش و گبع با پيرامونهايش (۱۸) و عناثوت با پيرامونهايش و علمون با پيرامونهايش چهار شهر (۱۹) تمامي شهرهاي پسرانِ هارون از كاهنان سيزده شهر با پيرامونهايش * (۲۰) و از براي قبائلِ پسرانِ قهاث يعني باقي ماندهگانِ لويان از پسرانِ قهاث شهرها از سبطِ افريم موافقِ قرعه بآنها رسيد (۲۱) و بایشان شكيم با پيرامونهايش در كوه افريم دادند تا آنكه شهر ملجا براي قاتلان باشد و نيز گزر را با پيرامونهايش (۲۲) و قبصيم با پيرامونهايش و بيت حورون با پيرامونهايش چهار شهر (۲۳) و از سبطِ دان التقييه با پيرامونهايش و گبتون با پيرامونهايش (۲۴) و ايلون با پيرامونهايش و گت رمون با پيرامونهايش چهار شهر (۲۵) و از نيم سبطِ منسهٔ تئناك با پيرامونهايش و گت رمون با پيرامونهايش دو شهر (۲۶) تمامي شهرها با پيرامونهاى آنها ده شهر براي باقي ماندهگانِ قبيلهٔ پسرانِ قهاث شدند * (۲۷) و به پسرانِ گرشون كه از قبيلهٔ لويان بودند گولان در باشان با پيرامونهايش را

از نیم سبط دیگر منسّه دادند تا آنکه شهر ملجا برای قاتلان باشد و نیز بعشترآه با پیرامونهایش دو شهر (۲۸) و از سبط یساکار قشیدون با پیرامونهایش و دایرث با پیرامونهایش (۲۹) و یرموث با پیرامونهایش و عین گنیم با پیرامونهایش چهار شهر (۳۰) و از سبط آشیر مشال با پیرامونهایش و عبدون با پیرامونهایش (۳۱) و حلف و پیرامونهایش و رحوب با پیرامونهایش چهار شهر (۳۲) و از سبط نفتالی قدش در گلیل با پیرامونهایش دادند تا آنکه شهر ملجا برای قاتلان باشد و نیز حموث دور با پیرامونهایش و قرتان با پیرامونهایش سه شهر (۳۳) تمامی شهرهای گرشونیان موافق قبائل ایشان سیزده شهر با پیرامونهای آنها * (۳۴) و بقبائل پسران میراری که از باقی ماندهگان لویان بودند از سبط زبولون یقنعم با پیرامونهایش و قرتاه با پیرامونهایش (۳۵) و دمناه با پیرامونهایش و نکال با پیرامونهایش چهار شهر (۳۶) و از سبط روبین یصرو پیرامونهایش و یهصاه با پیرامونهایش (۳۷) و قدیموث با پیرامونهایش و میغاعث با پیرامونهایش چهار شهر (۳۸) و از سبط گاد راموث در گلعاد با پیرامونهایش دادند تا آنکه شهر ملجا برای قاتلان باشد و نیز مخنیم با پیرامونهایش (۳۹) و حبشون با پیرامونهایش و یعزیر با پیرامونهایش تمامی شهرها چهار (۴۰) و تمامی شهرهای پسران میراری که از باقی ماندهگان قبائل لویان بودند موافق قبیلهای ایشان و قرعه‌های ایشان دوازده شهر بود * (۴۱) تمامی شهرهای لویان در میان املاک بنی اسرائیل چهل و هشت شهر با پیرامونهای آنها بود (۴۲) این شهرها هریک با پیرامونهایش از کردار قدش بود تمامی این شهرها چنین بودند * (۴۳) و خداوند تمامی زمین را که بپدران ایشان سوگند خورده بود که بایشان خواهد داد بد اسرائیل داد و آن را بتصرف آورده در آن ساکن گردیدند (۴۴) و خداوند بایشان از اطراف آرام داد موافق هر چه که بپدران ایشان سوگند خورده بود و احدی از تمامی دشمنان ایشان در مقابل ایشان مقاومت نتوانست نمود و خداوند تمامی

دشمنان ایشان را بدست ایشان تسلیم نمود (۴۵) از تمامی کلمات نیکویی که خداوند بخاندان اسرائیل فرموده بود هیچ حرفی نیفتاد بلکه همه آش واقع شد *

(فصل بیست و دوم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) آنگاه یوشع روبنیان و گادیان و نیم سبط منسسه را خواند (۲) و بایشان فرمود که شما هر چه که موسی بنده خداوند شما را امر فرموده بود نگاه داشتید و قول مرا استماع نمودید موافق هر آنچه که شما را مأمور داشتم (۳) و برادران خویشان را این ایام بسیاری تا امروز ترک نکرده بلکه کاری که خداوند خدای شما شما را مأمور داشت نگاه داشتید (۴) و حال خداوند خدای شما آرام برادران شما داده است بطوری که بایشان وعده فرموده بود پس حال برگردید و بجادهای خود بزمین املاک خود که موسی بنده خداوند در آن طرف اردن بشما داد روانه شوید (۵) اما بسیار متوجه بوده اواخر و توریته که موسی بنده خداوند شما را امر فرموده بود بجا آورید و خداوند خدای خود را دوست داشته بتمامی راههای رفتار نمایند و اواخر شما نگاه دارید و به او اتصال جسته بتمامی دل خود و تمامی جان خود او را عبادت نمایند (۶) و یوشع ایشان را دعای خیر نموده روانه گردانید که ایشان بجادهای خودشان رفتند (۷) و موسی به نیم سبط منسسه در باشان میراث داده بود و یوشع بنصف دیگرش در این طرف اردن بسمت مغرب در میان برادران ایشان ملکی را داد و هنگامی که یوشع ایشان را بجادهایشان روانه میگرد اینها را نیز دعای خیر نمود (۸) و با ایشان متکلم شده گفت بجادهای خود بدولت بسیار و مواشی بشمار با نقره و طلا و برنج و آهن و لباس فراوان برگردیده غنیمت دشمنان خود را با برادران خویشان تقسیم نمایند * (۹) پس بنی روبن و بنی گاد و نیم سبط منسسه از نزد بنی اسرائیل از شیله که در زمین کنعان است برگردیدند بقصد اینکه بزمین گیلاد بزمین

املاك خودشان كه آن را بواسطه موسی موافق فرمان خداوند میراث گرفته بودند برونند * (۱۰) و هنگامی كه كنار اردن كه در زمین كنعان است رسیدند بني روبن و بني گاد و نیم سبط منسه در آنجا مذبحی را در كنار اردن یعنی مذبح بزرگ نمایانی برپا كردند * (۱۱) و بني اسرائیل این مضمون را شنیدند كه اینك بني روبن و بني گاد و نیم سبط منسه مذبحی را مقابل زمین كنعان در كنار اردن نزد گذرگاه بني اسرائیل ساختند (۱۲) و هنگامی كه بني اسرائیل این خبر را شنیدند تمامی جماعت بني اسرائیل در شیلوه جمع گردیدند تا آنكه بقصد جنگ بایشان برآیند (۱۳) و بني اسرائیل بني روبن و بني گاد و نیم سبط منسه فینحاس پسر العازار كاهن را بزمین گلعاد فرستادند (۱۴) و ده سروران بهمرأش یك سرور از برای هر خاندان آبائی از تمامی اسباط اسرائیل و هر یكی از ایشان رئیس خاندان آبائی ایشان در میان هزاره های اسرائیل بود (۱۵) و ایشان ببني روبن و بني گاد و نیم سبط منسه بزمین گلعاد رسیدند و با ایشان متكلم شده گفتند (۱۶) كه تمامی جماعت خداوند میگویند كه این عصبانی كه بخدای اسرائیل ورزیده اید چیست چونكه امروز از متابعت خداوند برگردیده مذبحی را از برای خود برپا نمودید و امروز بخداوند عاصی شدید (۱۷) آیا گناه پعور كه تا امروز از آن ظاهر نشده ایم از برای ما سهل است كه از آن سبب طاعون بجماعت خداوند استیلا یافتم (۱۸) و امروز شما از متابعت خداوند برگردیده اید و واقع میشود اگر امروز بخداوند عاصی شوید فردا با تمامی جماعت اسرائیل او غضب خواهد كرد (۱۹) نهایت اگر زمین موروثی شما ناپاك باشد بزمین موروثی خداوند كه در آنجا خیمه خداوند برپا باشد گذشته ملكی را در میان ما بتصرف آورید اما بخداوند عاصی مشوید و هم بما عاصی مشوید از بنا كردن مذبحی برای خود سواي مذبح خداوند خدای ما (۲۰) آیا عاكاف پسر زرج در مال موقوفه گناه نورزیده بود كه غضب بر تمامی جماعت

اسرائیل استیلا یافت و آن کس بخصوص گناهش تنها هلاک نشد * (۲۱) پس بنی روبن و بنی گاد و نیم سبط منسه در جواب برؤسای هزاره‌های اسرائیل گفتند (۲۲) که خدای تعالی و خداوندگار بلکه خدای تعالی و خداوندگار میداند و اسرائیل نیز خواهد دانست اگر از بغي و اگر از عصیان بخداوند عمل نموده ایم پس امروز [ای خداوند] ما را مستخلص منما (۲۳) اگر از برای خود مذهب را ساخته ایم بقصد اینکه از متابعت خداوند برگردیم و اگر بخصوص رسانیدن قربانیهای سوختنی و هدیه‌های آردی بر آن و اگر برای نمودن قربانیهای سلامتی بر آن پس خود خداوند تغثیش نماید (۲۴) و این کار را اگر از شدت خوف بجا نیاوردیم بتصور اینکه فردا پسران شما بعد از این به پسران ما این معنی را بگویند که شما بخداوند خدای اسرائیل چه علاقه است (۲۵) چونکه خداوند آردن را در میان ما و شما ای بنی روبن و بنی گاد سرحد گردانیده است شما نصیبي در خداوند نیست و پسران شما باعث این خواهند بود که پسران ما از ترسیدن خداوند دست بردارند (۲۶) از آن سبب گفتیم که اکنون شروع کرده مذهب را بنا نمائیم نه از برای قربانی سوختنی و نه از برای سائر ذبائح (۲۷) بلکه بقصد اینکه در میان ما و شما و در میان ذریه ما بعد از ما شاهد باشد تا آنکه عبادت خداوند در حضور او بجا آورده قربانیهای سوختنی و سائر ذبائح و قربانیهای سلامتی خود را برسانیم تا که فردا پسران شما به پسران ما نگویند که شما در خداوند نصیبي نیست (۲۸) و گفتیم چنین واقع میشود که اگر ایشان بما و ذریه ما فردا چنین بگویند آنگاه ما خواهیم گفت که نمونه مذهب خداوند را به بینید که پدران ما ساختند نه برای قربانی سوختنی و نه برای سائر ذبائح بلکه برای اینکه در میان ما و شما شاهد باشد (۲۹) حاشا بما از اینکه بخداوند عاصي شده و امروز از متابعت خداوند برگردیم بقصد اینکه مذهب را خصوص قربانیهای سوختنی و هدیه‌های آردی و سائر ذبائح بنا نمائیم سواي مذهب خداوند

خدای ما که مقابلِ چادرش باشد * (۳۰) و هنگامی که فِئِکَاسِ کاهن و سرورانِ جماعت و رؤسای هزاره‌های اِسْرائِیل که همراهش بودند سخنانی که بنی رُوبِن و بنی گاد و بنی مَنَسَهِ گفته بودند شنیدند در نظر ایشان خوش آمد (۳۱) و فِئِکَاسِ پسرِ العازارِ کاهن به بنی رُوبِن و بنی گاد و بنی مَنَسَهِ گفت که امروز میدانیم که خداوند در میانِ ماست چونکه این گناه را بخداوند نورزیده اید حال بنی اِسْرائِیل را شما از دستِ خداوند رهایی دادید (۳۲) پس فِئِکَاسِ پسرِ العازارِ کاهن و سروران از بنی رُوبِن و بنی گاد از زمینِ گِلْعاد بزمینِ کنعان بنزد بنی اِسْرائِیل برگشته خبر بایشان رسانیدند (۳۳) و این خبر در نظر بنی اِسْرائِیل خوش آمده بنی اِسْرائِیل خدا را شکر نمودند و بارِ دیگر نگفتند بخلافِ ایشان بقصدِ جنگ برآمده زمینی که بنی رُوبِن و بنی گاد در آن ساکنند خراب خواهیم کرد * (۳۴) و بنی رُوبِن و بنی گاد آن مذبح را عید نامیدند زیرا که آن در میانِ ما شاهد خواهد بود که خداوند خدا است *

(فصل بیست و سیوم مشتمل بر شانزده آیه)

- (۱) و واقع شد بعد از ایام بسیار بعد از آنیکه خداوند ببنی اِسْرائِیل از تمامی دشمنان ایشان از هر طرف آرام داده بود که یوشع پیر و سال خورده گردید
- (۲) و یوشع تمامی اِسْرائِیل را از مشائخ و رؤسا و قاضیان و ناظرانش را طلبیده ایشان را گفت من پیر و سال خورده شدم (۳) و شما هر آنچه که خداوند خدای شما در حضورِ شما بتمامی این قبائل بجهتِ شما نموده است دیده اید زیرا که خداوند خدای شما کسی بود که برای شما جنگ می نمود
- (۴) ببینید که باقی مانده‌گان این طوائف را بشما از راهِ واریثیت در میان اسباطِ شما بقرعه تقسیم نمودم از اَرَدَن و تمامی طوائفی که استیصال نمودم تا در بای بزرگ بسمتِ فرورفتن آفتاب * (۵) و خداوند خدای شما ایشان را از حضورِ شما رانده بلکه ایشان را از حضورِ شما اخراج خواهد نمود و شما وارثِ زمینِ ایشان خواهید شد بآنحوی که خداوند خدای شما بشما وعده

کرده است (۶) پس در نگاه داشتن و بجا آوردن هر چه که در کتاب توریۀ موسی مکتوب است بسیار قوی بوده از آن براست و چپ انحراف نورزید (۷) و بباقی مانده‌گان قبائلی که با شما هستند داخل نشوید و باسم خدایان ایشان ذکر نکرده سوگند مخورید بلکه ایشان را عبادت نکرده سجده ننمائید (۸) نهایت بخداوند خدای خویش بچسپید بنحوی که تا با امروز کرده اید (۹) زیرا که خداوند از حضور شما قبائل بزرگ و پرزور را اخراج نموده و تا امروز کسی نیست که در حضور شما ایستاده باشد (۱۰) و از شما یک کس هزارا خواهد توانید که خداوند خدای شما بنحوی که بشما وعده کرد بخصوص شما جنگ خواهد نمود * (۱۱) پس بجان خویش بسیار متوجه باشید تا آنکه خداوند خدای خود را دوست دارید (۱۲) زیرا که اگر فی‌الواقع برگردید و به باقی مانده‌گان این طوائفی که میان شمایند بچسپید و خویشی با ایشان کرده بایشان شما رفته و ایشان بشما بیایند (۱۳) یقین بدانید که خداوند خدای شما این قبائل را از حضور شما زیاده اخراج نخواهد نمود و ایشان از برای شما مثل پای بند و دام بلکه بپهلوی شما مثل تازیانه و در چشمان شما مثل خار خواهند بود تا بوقتی که از این زمین خوبی که خداوند خدای شما بشما داده است هلاک شوید (۱۴) و اینک امروز من برای تمامی اهل زمین میروم و شما بتمامی دل خود و تمامی جان خود میدانید که یک حرفی از تمامی کلمات نیکویی که خداوند خدای شما در باره شما گفته بود نیفتاده است بلکه بخصوص شما همه واقع شدند و از آنها یک حرفی نیفتاد (۱۵) و واقع میشود بنحی که هر کلمه خیزی که خداوند خدای شما بشما گفته بود بر شما واقع گردید بهمین طور خداوند هر کلمه بدی بر شما بوقوع خواهد آورد تا که شما را از این زمین نیکویی که خداوند خدای شما بشما داده است هلاک گرداند (۱۶) چرا که بسبب تجاوز نمودن شما از عهد خداوند خدای شما که بشما امر فرموده بود و بخصوص رفتن و عبادت نمودن

شما خدایان غیر و سجده نمودن شما ایشان را غضب خداوند بر شما افروخته خواهد شد و شما از این زمین نیکوئی که [خداوند] بشما داده است بزودی هلاک خواهید شد *

(فصل بیست و چهارم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و یوشع تمامی اسباط اسرائیل را به شکم جمع آورده مشائخ اسرائیل با رؤسا و قاضیان و ناظران ایشان را خواند و ایشان خویشان را در حضور خداوند حاضر گردانیدند * (۲) و یوشع تمامی قوم گفت که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که آبای شما ترح پدر ابراهیم و پدر ناحور در زمان قدیم بآن طرف نهر ساکن بودند و خدایان غیر را عبادت میکردند (۳) و پدر شما ابراهیم را از آن طرف نهر گرفته او را در تمامی زمین کنعان گردش دادم و ذریه او را زیاد کرده اسحق را باو دادم (۴) و یاسحق یعقوب و عیسورا دادم و کوه سیمیرا به عیسو دادم تا آنکه وارث آن باشد اما یعقوب و پسرانش بمصر بزرگ آمدند (۵) و موسی و هارون را فرستاده مصریان را بانواع صدمات زدم بنحوی که در میان ایشان عمل نمودم و بعد از آن شمارا بیرون آوردم (۶) بلکه پدران شمارا از مصر بیرون آوردم و شما بدریا رسیدید و مصریان پدران شمارا با عراده‌ها و سواران تا بدریای احمر تعاقب نمودند (۷) و هنگامی که ایشان بخداوند فریاد نمودند او در میان شما و مصریان ظلمت نهاد و دریا را برایشان مستولی گردانیده ایشان را مستور کرد و چشمان شما آنچه که در مصر عمل نمودم دیدند و شما روزهای بسیار در بیابان ساکن شدید (۸) بعد از آن شمارا بزمین آموریانی که بآن طرف اردن ساکن بودند آوردم و هنگامی که ایشان با شما جنگ کردند ایشان را بدست شما تسلیم نمودم تا آنکه وارث زمین ایشان شوید و ایشان را در حضور شما هلاک کردم (۹) و بالاق پسر صیور ملک موآب برخاست تا آنکه با اسرائیل جنگ نماید و فرستاده بلعام پسر بعورا دعوت کرد تا آنکه شمارا لعنت کند (۱۰) و نخواستم که بلعام را بشنوم و او شمارا همدشه ده بار لعنت نمود که شما را ده بار کشتن دادم (۱۱) و

از اردن گذشتید و بپریخو آمدید و مردمان پریخو از آموریان و پریزیان و
کنعانیان و حتیان و گرگاشیان و حویان و یبوسیای با شما جنگ نمودند
و ایشان را بدست شما دادم (۱۲) و در حضور شما خرگسهارا فرستادم که آن
دو ملوک آموریان را از حضور شما اخراج نمودند نه بشمشیر و نه بکمان شما
(۱۳) و زمینی که زحمت نکشیدید و شهرهایی که بنا ننمودید بشما دادم که
در آنها ساکنید و از تاکستانها و باغات زیتونی که غرس ننمودید از آنها
میخورید * (۱۴) پس حال از خداوند بترسید و او را براستی و صدق عبادت
نمائید و خدایانی که پدران شما در آن طرف نهر و در مصر عبادت نمودند
از خود دور نمائید و خداوند را عبادت نمائید (۱۵) و اگر عبادت نمودن
بخداوند در نظر شما پسند نیاید امروز از برای خود اختیار نمائید که کرا
عبادت خواهید نمود چه از خدایانی که پدران شما که بآن طرف نهر بودند
عبادت نمودند و چه از خدایان آموریانی که در زمین ایشان ساکنید اما
من و خانه واده ام خداوند را عبادت خواهیم نمود * (۱۶) و قوم در جواب گفتند
حاشا بما از اینکه خداوند را ترک نموده خدایان غیرا عبادت نمائیم (۱۷) زیرا
که خداوند خدای ما آنکسی است که مارا و پدران مارا از زمین مصر از
خانه بنده گی بیرون آورد و این آیات بزرگ را در نظر ما نمود و مارا در
تمامی راهی که روانه شدیم و در میان تمامی قومهایی که از میان ایشان
گذشتیم نگاه داشت (۱۸) و خداوند تمامی قومها و آموریانی که ساکن زمین
بودند از حضور ما اخراج نمود پس ما خداوند را عبادت خواهیم نمود زیرا که
خدای ما اوست * (۱۹) و یوشع بقوم گفت که خداوند را عبادت نتوانید
کرد زیرا که خدای قدّوس است بلکه او خدای غیور است که عصیان و گناهان
شمارا عفو نمیکند (۲۰) اگر خداوند را ترک کنید و خدایان غیرا عبادت کنید
آنگاه برگشته شمارا ضرر خواهد رسانید و بعد از آنکه شمارا احسان نموده
است شمارا فلانی خواهد ساخت * (۲۱) و قوم یوشع گفتند که نی بلکه

ایده که خداوند برای خود اختیار نمودید تا آنکه اورا عبادت نمائید * و ایشان گفتند که بلی شاهد ایم * (۲۳) پس اکنون خدایانِ غیر که در میان شما باشند دور نمائید و دلِ خویشتن بخداوند خدایِ اِسْرَائِیل مائل سازید * (۲۴) و قوم یوشع گفتند که خداوند خدای خود را عبادت کرده قولش را خواهیم شنید * (۲۵) پس یوشع در آن روز عهده با قوم بست و از برای ایشان نریض و احکام در شکم وضع کرد (۲۶) و یوشع این کلمات را در کتابِ توریة خدا نوشت و سنگِ بزرگی را گرفته آن را در آنجا بزریر درختِ بلوطی که در مقامِ مقدسِ خداوند بود برپا نمود (۲۷) و یوشع تمامی قوم گفت که اینک این سنگ از برای ما عوضِ شاهد باشد که تمامی کلماتِ خداوند که با ما بیان کرد شنیده است پس برای شما عوضِ شاهد خواهد بود که مبادا که از خدای خودتان منکر شوید (۲۸) بعد از آن یوشع قوم را هر کس بمیراثِ خودش فرستاد * (۲۹) و بعد از این واقعات واقع شد که یوشع بنِ نون بنده خداوند در حالتی که صد و ده ساله بود وفات نمود (۳۰) و اورا در حدودِ میراثِ خود در تَمَنَّتِ سِرَح که در کوهِ اَفْرِیم بطربِ شمالی کوهِ گَعَش است دفن کردند * (۳۱) و اِسْرَائِیلِیان تمامی ایامِ یوشع و تمامی ایامِ مشائخی که تا بعد از ایامِ یوشع زنده گانی نمودند و تمامی اعمالِ خداوند که بخصوصِ اِسْرَائِیل امر فرموده بود دانستند خداوند را عبادت مینمودند * (۳۲) و استخوانهای یوسف را که بنی اِسْرَائِیل از مصر بیرون آوردند آنها را در شکم در حصه زمینی که یعقوب از بنی حمور پدر شکم بصد پاره نقره خریده بود دفن کردند و آن میراثِ بنی یوسف گردید * (۳۳) و دگیرِ العازارِ پسرِ هارون وفات نمود و اورا در تلی که در کوهستانِ اَفْرِیم که بپسرش فینحاس داده شده بود دفن کردند *

كتاب المقدس

کتاب المقدس

وهو

کتاب العهد العتيق

که آنرا

ولیم گیلن قسّیس اکتسی و معلّم علم الہی

از اصل زبان عبرانی بزبان فارسی

باستعانت

زبدۃ العرفا فاضل خان ہمدانی و سائر علماء معلّم القاب ایرانی

بفرمان المجمع المشہور بہ یونیتد اسوشڈٹ سنڈ سکتلند

ترجمہ نمود

جلد دوم

بفرمان المجمع المذكور

در دارالسلطنہ ادین برغ الماحروسہ بدارالطباعہ تومس کنستبل مطبوع گردید

۱۸۴۵ سنۃ المسیحیہ مطابق سنۃ الہجریہ ۱۲۶۱

بدانکه

این نسخه عهد عتیق بچهار جلد تقسیم شده است

جلد اول مشتمل است بر شش کتاب یعنی پنج کتاب موسی معروف
به سفر تکوین و سفر خروج و سفر لویان و سفر اعداد و سفر توریة مثلثی مع
کتاب یوشع بن نون از جمله دوازده کتاب مؤرخان

و جلد دوم مشتمل است بر سائر کتب مؤرخان یعنی کتاب قضات
و روت و اول شموئیل و دویمین شموئیل و اول ملوک و دویمین ملوک
و اول تواریخ ایام و دویمین تواریخ ایام و عزرا و نحمیا و استیر که یازده
کتاب است

و جلد سیم مشتمل است بر شش کتاب از جمله مکتوبات نظم و نثر
انبیا یعنی کتاب ایوب و مزامیر داود و امثال سلیمان و واعظ سلیمان
و سرود سلیمان مع کتاب اسعیا پیغمبر

و جلد چهارم مشتمل است بر سائر کتب نظم و نثر انبیا یعنی کتاب
یرمیا و نبیاحات یرمیا و حزقیل و دانیال و هوشع و یوئیل و عاموس
و عوبدیا و یونا و میکاه و ناحوم و حبقوق و صفیاء و حکای و زکریا و ملاکی
که شانزده کتاب است

یضاً بدانکه

اعدادِ فصولِ کتبِ جلدِ دومِ مطابقِ ذیل است

کتابِ قصصِ بنی اسرائیل از ابتدا تا بصفحه پنجاه و یکم مشتمل است بر
بیست و یک فصل

و کتابِ روث از صفحه پنجاه و دوم تا بصفحه پنجاه و هشتم مشتمل است
بر چهار فصل

و کتابِ اَوَّلِ شَمُوئیل از صفحه پنجاه و نهم تا بصفحه یکصد و بیست و پنجم
مشتمل است بر سی و یک فصل

و کتابِ دَوِیمِ شَمُوئیل از صفحه یکصد و بیست و پنجم تا بصفحه یکصد
و هشتاد مشتمل است بر بیست و چهار فصل

و کتابِ اَوَّلِ مَلُوك از صفحه یکصد و هشتاد و یکم تا بصفحه دویست و چهل
و ششم مشتمل است بر بیست و دو فصل

و کتابِ دَوِیمِ مَلُوك از صفحه دویست و چهل و ششم تا بصفحه سیصد و هفتم
مشتمل است بر بیست و پنج فصل

و کتابِ اَوَّلِ تَوَارِیخِ آیام از صفحه سیصد و هفتم تا بصفحه سیصد و شصت
و سیوم مشتمل است بر بیست و نه فصل

و کتابِ دَوِیمِ تَوَارِیخِ آیام از صفحه سیصد و شصت و سیوم تا بصفحه
چهارصد و سی و چهارم مشتمل است بر سی و شش فصل

و کتابِ عَزْرَا از صفحه چهارصد و سی و چهارم تا بصفحه چهارصد و پنجاه
و سیوم مشتمل است بر ده فصل

و کتابِ نَحْمِیَآه از صفحه چهارصد و پنجاه و چهارم تا بصفحه چهارصد و هشتاد
و یکم مشتمل است بر سیزده فصل

و کتابِ اِسْتِیر از صفحه چهارصد و هشتاد و دوم تا بصفحه چهارصد و نود
و ششم مشتمل است بر ده فصل

کتابِ مؤرخان

از کتابِ قصّاتِ بنی اسرائیل تا

بکتابِ استیر

کتابِ دویمینِ مورخان

معروف بکتابِ قضاتِ بنیِ اسرائیل و مشتمل

بر بیست و یک فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر سی و شش آیه)

(۱) و واقع شد بعد از وفاتِ یوشع که بنیِ اسرائیل از خداوند سؤال نموده گفتند کیست که اوّلًا برای ما بکنعنیان برآید تا آنکه با ایشان جنگ نمائیم (۲) و خداوند فرمود که یهوٰاه خواهد برآمد اینک زمین را بدست او تسلیم نمودم (۳) و یهوٰاه ببرادرش شمعون گفت که بقرعه [تقسیمی] من بهمهراه من برآی تا آنکه با کنعنیان جنگ نمائیم و من هم بهمهراه تو بقرعه [تقسیمی] تو خواهم برآمد پس شمعون بهمهراهش رفت (۴) و یهوٰاه برآمده خداوند کنعنیان و پریزیان را بدست ایشان تسلیم نمود که ایشان از آنها بقدر ده هزار نفر در بزق کشتند (۵) و ادونیزق را در بزق یافتند و با او جنگ نمودند و کنعنیان و پریزیان را شکست دادند (۶) و ادونیزق فرار کرد و او را تعاقب نمودند و او را گرفته انگشتِ بزرگِ دست و پایش را قطع نمودند (۷) و ادونیزق گفت که هفتاد ملک با انگشتِ بزرگِ دست و پایشان بریده در زیرِ سَفَره من برمیچیدند بنحوی که رفتار نمودم بهمین طور خدا بمن مکافات نموده است و او را به اورشلیم آوردند و در آنجا مرد * (۸) و بنیِ یهوٰاه باورشلیم جنگ کردند و او را تسخیر نمودند بلکه او را بدم شمشیر زده شهر را باتش سوختند (۹) و بعد از آن بنیِ یهوٰاه بقصدِ اینکه با کنعنیان

که در کوهستان و جنوب و هامون ساکن بودند جنگ نمایند فروز آمدند
 (۱۰) و یهوداه بکنعنیائی که در حبرون ساکن بودند عزیمت نمودند و
 اسم حبرون قبل از آن قریث اربع بود و شیشی و آحیم و تلمی را
 کشتند (۱۱) و از آنجا بساکنان دبیر رفتند و اسم دبیر قبل از آن قریث سیفر
 بود (۱۲) و گالیب گفت هر کسی که قریث سیفر را زده او را فتح نماید دختر
 خود عکساره را بزی به او خواهم داد (۱۳) و عذنیل پسر قنر برادر کوچک
 گالیب آن را تسخیر نمود که او دختر خود عکساره را بزی باو داد (۱۴) و واقع
 شد هنگام آمدن آن دختر بشوهر که شوهر را اغوا کرد باین که از پدر خود
 کشت زاری را طلب نماید و دختر از آغش پایین آمده گالیب وی را گفت
 که خواهش توجّه چیز است (۱۵) و او وی را گفت که بزکتی را بمن ببخش
 چونکه بمن زمین جنوبی [بی آبی را] داده چشمهای آب را نیز بمن ببخش
 و گالیب هم چشمهای فوقانی و هم چشمهای تحتانی را باو داد * (۱۶) و پسران
 قینی پدر زن موسی از شیر درختان خرما با بنی یهوداه بیابان یهوداه که
 در جنوبی عرد است برآمدند و رفته در میان قوم ساکن شدند * (۱۷) و یهوداه
 با برادرش شمعون عازم شده و ایشان کنعنیائی که در صفت ساکن بودند زده
 آن را بالکل خراب کردند و اسم شهر حرّماه نامیده شد (۱۸) و یهوداه عزاه
 و نواحیش و عشقلون با نواحیش و عقرّون با نواحیش را تسخیر نمودند
 (۱۹) و خداوند با یهوداه بود که ایشان اهالی کوه را اخراج نمودند اما ساکنان
 دره را اخراج نکردند زیرا که عرّاهای آهنین داشتند (۲۰) و حبرون را بگالیب
 دادند موافق فرموده موسی که او سه پسران عناق را از آنجا اخراج نمود *
 (۲۱) و پسران بنیامین یبوسییائی که در اورشلیم ساکن بودند اخراج نمودند
 پس یبوسیان با پسران بنیامین تا امروز در اورشلیم ساکنند * (۲۲) و خاندان
 یوسف ایشان نیز به بیت ایل برآمدند و خداوند با ایشان بود (۲۳) و خاندان
 یوسف به بیت ایل فرستاده تجسس نمودند و اسم شهر پیش از آن لوز بود

(۲۴) و جاسوسان مردی را دیدند که از شهر بیرون می آید و او را گفتند تمنا اینکه مدخل شهر را بپا بنمائی که ما احسان بتو خواهیم نمود (۲۵) و او مدخل شهر را بایشان نشان داده ایشان اهل شهر را بدم شمشیر زدند و آن مرد و تمامی عیالش را رها کردند (۲۶) و آن مرد بزمین حثیان رفته شهری را بنا کرد و اسمش را لوز نهاد که تا بامروز نامش همان است * (۲۷) و منسه ساکنان بیت شان و قصبایش و تعناک و قصبایش و ساکنان دور و قصبایش و ساکنان ببلعام و قصبایش و ساکنان میگدو و قصبایش را اخراج نمودند و کنعنیان خواستند که در آن زمینها تمکن نمایند (۲۸) و واقع شد هنگامی که اسرائیل تقویت یافتند کنعنیان را اخراج گذار نموده ایشان را بالکل اخراج نمودند (۲۹) و افریم کنعنیانی که در گزر ساکن بودند اخراج نمودند و کنعنیان در میان ایشان در گزر ساکن بودند (۳۰) و زبولون ساکنان قیرون و ساکنان نهلول را اخراج نمودند اما کنعنیان در میان ایشان ساکن شده خراج گذار شدند (۳۱) و آشیر ساکنان عکو و ساکنان صیدون و احلاب و اکزیب و حلبه و افیق و رحوب را اخراج نمودند (۳۲) و آشیریان در میان کنعنیان ساکن زمین بودند زیرا که ایشان را اخراج نمودند (۳۳) و نفتالی ساکنان بیت شمس و ساکنان بیت عناث را اخراج نموده در میان کنعنیانی که از ساکنان زمین بودند ساکن شدند اما ساکنان بیت شمس و بیت عناث خراج گذار ایشان شدند (۳۴) و اموریان بنی دان را اجباراً بکوه راندند و ایشان را نگذاشتند که بدره بزیر آیند (۳۵) و اموریان خواستند که در کوه حرس و ایالون و شعلیم سکونت نمایند اما دست خاندان یوسف سنگین آمده ایشان خراج گذار شدند (۳۶) و سرحد اموریان از فراز عقریم و سلح و بالاتر بود *

(فصل دوم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و فرشته خداوند از گلگال به یوکیم برآمده گفت که شما را از مصر بیرون آوردم و شما را بزمینی که به آبای شما سوگند خوردم رسانیدم و گفتم که

عهدِ خود را با شما هرگز نخواهم شکست (۲) و عهدی را بساکنان این زمین نبسته مذبحهای ایشان را منهدم سازید اما فرمان مرا اطاعت ننمودید این چکار است که کردید (۳) و من نیز گفتم که ایشان را از حضور شما نخواهم راند و ایشان بپهلوی شما مثل تازیانه و خدایان ایشان بخصوص شما مثل دام خواهند بود (۴) و واقع شد بمحرت گفتن فرشته خداوند این کلمات را بتمامی بنی اسرائیل که قوم آواز خود را بلند کرده گریستند (۵) و اسم آتمکان را بکیم نام نهادند و در آنجا بخداوند نبح نمودند * (۶) و هنگامی که یوشع قوم را رها کرده بود بنی اسرائیل هر کس بمیراث خود رفتند تا آنکه زمین را تملک نمایند (۷) و قوم در تمامی ایام یوشع و تمامی ایام مشائخی که تا بعد از ایام یوشع زنده گانی نمودند و تمامی اعمال بزرگی که خداوند برای اسرائیل بجا آورد دیدند خداوند را عبادت نمودند (۸) و یوشع بن نون بنده خداوند در حالتی که صد و ده ساله بود مرد (۹) و او را در حدود میراثش در تمنت حرس در کوه افریم از طرف شمالی کوه گعش دفن کردند (۱۰) و هم تمامی آن طبقه به آبایشان جمع شدند * و بعد از ایشان طبقه دیگری برخاستند که خداوند را و اعمالی که برای اسرائیل معمول نموده بود ندانستند (۱۱) و بنی اسرائیل در نظر خداوند بدی کرده بعلم را عبادت کردند (۱۲) و خداوند خدای آباي ایشان که ایشان را از زمین مصر بیرون آورده بود ترک کردند و خدایان غیر از خدایان قبائلی که در اطراف ایشان بودند پیروی نموده آنها را سجده نمودند و خداوند را بغضب آوردند (۱۳) و خداوند ترک کرده بعل و عشتاروت را عبادت کردند (۱۴) و غضب خداوند با اسرائیل افروخته شد و ایشان را بدست یغمائیان داد که ایشان را غارت کردند و ایشان را از اطراف بدست دشمنان ایشان فروخت که دیگر در حضور دشمنانشان مقاومت نتوانستند نمود (۱۵) و بهر جایی که برآمدند دست خداوند برای انیت بر ایشان بود بنحوی که خداوند گفته بود و بنوعی که خداوند بایشان

سوگند خورده بود که از برای ایشان بسیار تنگی بود * (١٦) و خداوند برایشان حاکمان برانگیزانید که ایشان را از دست غارت کننده‌گان ایشان مستخلص نمودند (١٧) و نیز حاکمانشان را اطاعت نموده از راه زنا از پی خدايان غير رفتند و آنها را سجده نمودند و از راهی که آباي ایشان گردش کردند بسرعت برگشتند که اوامر خداوند را اطاعت نموده بودند و ایشان چنین نکردند (١٨) و هنگامی که خداوند از برای ایشان حاکمان را انگيخته بود آنگاه خداوند با حاکم میبود و ایشان را در تمامی ایام آن حاکم از دست دشمنان ایشان مستخلص ساخت زیرا که نظر بآه و ناله که بسبب ظالمان و ستم کننده‌گان خود میکشیدند خداوند تغییر بارانده‌اش داد (١٩) و واقع شد بمحض وفات یافتن یکی از حاکمان که ایشان برگشته از آباي خود مفسدتر بودند و پیروی خدايان غير نموده آنها را عبادت و سجده نمودند از اعمال [بد] و راههاي معوج خود برگشتند * (٢٠) پس غضب خداوند بر اسرائیل افروخته گردیده گفت چونکه این قوم از عهدي که به آباي ایشان امر فرمودم تجاوز نمودند و فرمان مرا نشنیدند (٢١) من نیز هیچ یک از امتهايي که یوشع وقت وفاتش وا گذاشت از حضور ایشان دیگر اخراج نخواهم نمود (٢٢) تا آنکه اسرائیل را بواسطه ایشان تجربه نمایم که آیا راه خداوند را نگاه داشته در آن بطوري که آباي ایشان نگاه داشتند رفتار خواهند نمود یا نه (٢٣) پس خداوند آنطو انغرا و گذاشته ایشان را بسرعت اخراج نمود بلکه ایشان را بدست یوشع تسلیم نمود *

(فصل سیوم مشتمل بر سی و یک آیه)

- (١) و اینانند قبائلي که خداوند وا گذاشت تا آنکه بتوسط ایشان بني اسرائیل را امتحان نماید يعني تمامی آنانیکه جمیع جنگهاي کنعانیان را ندانستند
- (٢) غرض اینکه نسلهاي بني اسرائیل را بعلم جنگ تعلیم دهند خصوصاً کسانی که جنگهايي که قبل از ایشان واقع شد نمیدانستند (٣) پنج سرداران

فِلِسْطِیَّانَ و تَمَامِی * کِنَعْنِیَّانَ وَ صِیدَوْنِیَّانَ وَ حِوِیَّانِی که در کوه لَبْنَان ساکن بودند از کوه بَعْلِ حَرْمُون تَامِدْخَلِ حَمَّاب (۴) و ایشان را گذاشته شدند تا آنکه بتوسط ایشان بنی اسرائیل را امتحان نموده بداند که آیا اوامر خداوند که بواسطه موسی به آباء ایشان فرموده بود خواهند شنید [یا نه] * (۵) و بنی اسرائیل در میان کِنَعْنِیَّانَ وَ حِثِّیَّانَ وَ آمُورِیَّانَ وَ پَرِیزِیَّانَ وَ حِوِیَّانَ وَ یَبُوسِیَّانَ ساکن شده (۶) دختران ایشان را بخودشان بزی گرفتند و دختران خودشان را بیسران ایشان دادند و خدایان ایشان را عبادت کردند (۷) و بنی اسرائیل این عمل بد را در نظر خداوند کردند که خداوند خدای خودشان را فراموش کردند وَ بَعَلِیْمَ وَ عَشْتَارُوتَ را عبادت کردند (۸) بآن سبب غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شد که ایشان را بدست کوشن رِشَعائِیم مَلِکِ اَرَمِ نهرین فروخت و بنی اسرائیل بکوشن رِشَعائِیم هشت سال خدمت کردند * (۹) و بنی اسرائیل بخداوند استغاثه کردند و خداوند بجهت بنی اسرائیل رهاننده را برپا کرد که ایشان را خلاص کرد یعنی عَثْنِیْذَیلِ پسر قَنْزِ برادرِ کُوجِکِ کَالِیبِ (۱۰) و روح خداوند بر او موثر بود که بر اسرائیل حکمران شده بقصد جنگ بیرون رفت و خداوند کوشن رِشَعائِیم مَلِکِ اَرَمِ را بدست او تسلیم نموده و دست او بر کوشن رِشَعائِیم مستولی بود (۱۱) و زمین چهل سال آرام گرفت پس عَثْنِیْذَیلِ پسر قَنْزِ وفات یافت * (۱۲) و بنی اسرائیل عمل بد نمودن را در نظر خداوند زیاده کردند و خداوند عِگْلونِ مَلِکِ موآب را بر اسرائیل قوی گردانید بسبب اینکه در نظر خداوند بدیرا عمل نمودند (۱۳) و او بنی عمون و عَمَالِیقِ را نزد خود جمع نمود و عازم شده اسرائیل را شکست داد و شهر درختانِ خَرْمار را بتصرف آورد (۱۴) و بنی اسرائیل عِگْلونِ مَلِکِ موآب را هجده سال خدمت کردند * (۱۵) و بنی اسرائیل بخداوند استغاثه نمودند و خداوند بخصوص ایشان رهاننده را برخیزانید یعنی اَیُّوبِ پسر گِیرایِ بَنِیامِینی * مرد کارکن بدست چپ و بنی اسرائیل بواسطه او هدیه عِگْلونِ مَلِکِ موآب

فرستادند (۱۶) و ایهود از برای خود يك خَاجِرِ دَوْدَمِي كه طوَلش يك ذراع بود درست كرد و آنرا به رانِ راستش در زیر لباسِ خود بست (۱۷) و هدیه را بَعِگْلونِ مَلِكِ مَوَابَّ عرضه نمود و عِگْلونِ مردِ بسيار فربه بود * (۱۸) و واقع شد بعد از آنكه عرضه نمودنِ هدیه را با تمام رسانيد خَلقي كه هدیه را آورده بودند مَرخص كرد (۱۹) و اوازِ مَعْدَنهاي سنگِ بَران كه در گِلْگال بود برگردیده گفت كه اي مَلِكِ حَرْبِ مَخْفِي بتو دارم و او گفت خاموش كه تمامي ايستاده گان در اطرافش از نزدش بيرون رفتند (۲۰) و ایهود نزد او آمد در حالي كه در كُوشَكِ تابستاني كه تنها براي خودش بود ميذشست و ایهود گفت كه از برآيت پيغمبي از خدا دارم كه او از كرسي خود برخاست (۲۱) و ایهود دستِ چپش را دراز كرده خَاجِر را از رانِ راستش كَشِيد و بشكُم او فرو كرد (۲۲) و از عقبِ تِيغِه قَبْضَه هم فرو رفت و بر تِيغِه پيِه بهم آمد بنوعی كه خَاجِر را از شكَمش بيرون نياورد و نَجاستش بيرون آمد (۲۳) و ایهود به دهليز بيرون آمده درهاي كُوشِكرِ برويش بسته و قفل كرد * (۲۴) و هنگامي كه بيرون رفت بنده گانش آمده ملاحظه كردند و اينك درهاي كُوشك قفل شده گفتند كه البته پايهاي خود را در كُوشَكِ تابستاني مستور ميكند (۲۵) و تا بوقتِ خجالتِ منتظر شدند و اينك درهاي كُوشَك را نكشود پس كليد را گرفته باز كردند و اينك آقاي ايشان مَرده بزمين افتاده بود * (۲۶) و هنگامي كه ايشان بناخيرانداختند ایهود رهايي يافت و از مَعْدَنهاي سنگي عبور نموده به سَعِيرَتِ بسلامت رسيد (۲۷) و واقع شد بمحضِ رسيدنش كه كرنارا در كوهِ اَفْرِيْم كَشِيد و بني اِسْرَائِيل بهمهراش از كوه بزرير آمدند در حالي كه او پيشرو ايشان بود (۲۸) و بايشان گفت در پي من روانه شويد زيرا كه خداوند دشمنان شما مَوَابِيان را بدست شما تسليم نموده است و ايشان پيروي او نموده بزرير آمدند و گذرگاههاي اَرَدن را در برابر مَوَاب گرفته احديرا نگذاشتند كه عبور نمايد (۲۹) و در آنزمان از مَوَابِيان بقدردانه هزار نفر كه همه ايشان

نیرومند و همه‌گی پُر دل بودند گشتند که احدی رهایی نیافت (۳۰) و در آن روز مَوَّاب در زیر دست اسرائیل مغلوب شدند و زمین هشتاد سال آرام شد * (۳۱) و بعد از او شَمِگَر پسر عَنَّاث حکمران بود و از فلسطیان شش صد نفر به نیزه گاورانی گشت و او نیز اسرائیل را رهایی داد *

(فصل چهارم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و بنی اسرائیل بعد از مردن ایهود باز اعمال بد را در نظر خداوند نمودند
 (۲) و خداوند ایشان را بدست یابین مَلِکِ کَنْعَن که در حاصور سلطنت مینمود فروخت و سردار لشکرش سِیسَرا بود که او در حروِشِ گوئیم ساکن بود (۳) و بنی اسرائیل بخداوند استغاثه نمودند زیرا که نه صد عَرَّاده آهنین داشت و مدت بیست سال بنی اسرائیل را با شدت جور نمود * (۴) و دَبوراه نام نبیّه زن لَیْدِیوٓث در آن زمان حکمران اسرائیل او بود (۵) و او در زیر درخت خرمای دَبوراه نام در میان راماه و بیت ایل در کوه افریم ساکن بود و بنی اسرائیل بجهت محاکمه نزد او برمی آمدند (۶) و دیگر فرستاده باراتی پسر آبی نوعم را از قدش نَعْتَالِی طلبیده و ی را گفت که آیا خداوند خدای اسرائیل نغموده است که برو بکوه تابور لشکر بکش و بهمراد خود ده هزار نفر از بنی نَعْتَالِی و بنی زبولون بگیر (۷) و من سِیسَرای سردار لشکر یابین و عَرَّاده‌ها و گروهش را نزد تو بنهر قیشون کشیده و او را بدست تو تسلیم خواهم نمود (۸) و باراتی وی را گفت که اگر همراه من بیایی میروم اما اگر بهمراد من نیایی نخواهم رفت (۹) و او گفت البته من بهمراد تو میروم اما راهی که میروی باعث خرمست تو نخواهد شد زیرا که خداوند سِیسَرا را بدست زنی خواهد فروخت پس دَبوراه برخاسته بهمراد باراتی به قدش رفت (۱۰) و باراتی زبولون و نَعْتَالِی را به قدش طلبید و ده هزار نفر بپای او برآمدند و دَبوراه بهمراهش برآمد * (۱۱) و حَیِر قِیْنِی از پسران حَوَّاب پدر زن موسی خود را از قِیْنِیان جدا کرده چادر خود را نزد درخت بلوط در صَعْنِیم که در قدش

است برپا نموده بود * (۱۲) و سِیسِرَا خبر دادند که بَارَاقِ پسرِ اَبی نُوعم بکوهِ تَابُورِ برآمده است (۱۳) پس سِیسِرَا تمامی عَرَادَهای خود نه صد عَرَادَه آهِنین و تمامی خَلْقِی که بهمرأش بودند از حَرُوشِثِ گوئیم بِنهرِ قِیشون احضار نمود * (۱۴) و دِیوَرَاهَ به بَارَاقِ گفت که برخیز امروز روزی است که خداوند سِیسِرَا را بدمست تو تسلیم خواهد نمود آیا خداوند در پیشاپیش تو بیرون نرفته است و بَارَاقِ از کوهِ تَابُورِ و بهمرأش ده هزار نفر بزیر آمدند (۱۵) و خداوند سِیسِرَا و تمامی عَرَادَها و تمامی اُردویش را در حضورِ بَارَاقِ بدمِ شمشیرِ منجم گردانید و سِیسِرَا از عَرَادَاش بزیر آمد و پیاده فرار کرد (۱۶) و بَارَاقِ عَرَادَها و اُردورا تا حَرُوشِثِ گوئیم تعاقب نمود و تمامی اُردوی سِیسِرَا از دمِ شمشیر افتاد که احدی باقی نماند (۱۷) و سِیسِرَا پیاده بچادرِ یَاعِیَلِ زِنِ حِیرِ قِینِی فرار کرد زیرا که در میانِ یَابِینِ مَلِکِ حَاصُورِ و خانوادَه حِیرِ قِینِی صلح بود (۱۸) و یَاعِیَلِ بجهتِ استقبالِ سِیسِرَا بیرون آمده وی را گفت که ای آقایم بیا بلکه نزد من بیا ترسان مباش و او نزد وی بچادر آمد و او وی را بکلیمِی مستور کرد (۱۹) و سِیسِرَا باو گفت تمنا اینکه قدری آب بمن بنوشانی زیرا که تشنه ام پس مَشْکِ شیر را باز کرد و باو نوشانید و او را مستور کرد (۲۰) و بزَن گفت در چادر به ایست و واقع شود که اگر کسی بیاید و از تو پرسیده بگوید که آیا کسی در اینجا هست بگوئی که نی (۲۱) و یَاعِیَلِ زِنِ حِیرِ میخی از چادر برداشت و بدستش طوقمائی گرفته و نزد وی آهسته آهسته آمده میخ را در حالتی که از خسته گی میخفت بشقیقه اش فرو کوفت که تا بزمنِ فرو دوخت و مرد (۲۲) و اینک بَارَاقِ سِیسِرَا را تعاقب مینمود و یَاعِیَلِ جهتِ استقبالش بیرون آمده وی را گفت که بیا تا کسی که او را تفحص مینمائی بتو نشان بدهم و او نزد وی در آمد و اینک سِیسِرَا مرده افتاده و میخ در شقیقه اش * (۲۳) و در آن روز خدا یَابِینِ مَلِکِ کَنعان را در حضورِ بنی اِسْرَائِیلِ مغلوب ساخت (۲۴) و دستِ بنی اِسْرَائِیلِ رفته

رفته قوی شد و بر یابینِ مَلِکِ کِنَعَن استیلا یافت تا بوقتی که یابینِ مَلِکِ کِنَعَن را مستأصل ساختند *

(فصل پنجم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و در آن روز دَبُوراء و بَارَاقِ پسرِ اَبی نُوعم سرودی خوانده گفتند که *

(۲) خداوند را نظر بشجاعتِ سرورانِ اِسْرَائِیل و بخصوصِ حاضر شدنِ قوم به ارادت تمجید نمائید (۳) ای ملوکِ استماع نمائید وای سرورانِ گوش دهید من خداوند را البتّه خواهم سرائید بلکه خداوند خدای اِسْرَائِیل را حمد خواهم نمود (۴) ای خداوند وقتِ بیرون آمدنّت از سِیْعِیر و خروجّت از صحرائِ اَدُوم زمین متزلزل شد و هم آسمان قطره ریز و هم ابرها مظرشان شد (۵) کوهها در حضورِ خداوند لرزان و این سِینِی در حضورِ خداوند خدای اِسْرَائِیل [مرتعش] شدند * (۶) در ایامِ شَمِگِرِ پسرِ عَنّاث و در ایامِ یاعِیلِ شادراها و گذاشته شده و رادروان از رادهای مَعُوج رفتند (۷) در اِسْرَائِیل سرورانِ مضمحل و نابود شدند تا من دَبُوراء برخوامستم بلکه من مثلِ مادرِ در اِسْرَائِیل بظهور آمدم (۸) ایشان خدایانِ جدید را اختیار کردند آنگاه در پیشِ دروازهها جنگ میدود در میانِ چهل هزارِ اِسْرَائِیل سپرو نیزه مرئی نشد * (۹) قلبِ من با سرورانِ اِسْرَائِیل با کسانی که از میانِ قوم به ارادت حاضر شدند مایل است خداوند را تمجید نمائید (۱۰) ای آن کسانی که بحماران شنید سوار اید و در مَحْکَمَه مینشینید و در راه رفتار مینمائید سرود را بسرائید (۱۱) بسببِ آوازِ کسانی که بمقامِ کَشیدنِ آبها [غنائم را] تقسیم مینمایند و در آنجا اعمالِ صادقِ خداوند بل اعمالِ صادقش را بسرورانِ اِسْرَائِیل بیان می نمایند آنگاه قومِ خداوند بدروازهها فروز آیند (۱۲) بیدار شو بیدار شو ای دَبُوراء بلکه آگاه و آگاه شده سرودی بخوان برخیز ای بَارَاق و اسیرانِ خود را اسیر کن ای پسرِ اَبی نُوعم * (۱۳) آنگاه [گفتم] ای باقی ماندهگانِ بزیر آئید ای قومِ بخلاف نیرومندان [بزیر آئید] ای خداوند از برای من بخلاف شجاعانِ بزیر آید

(۱۴) از بنی افریم که در عمالیتی ریشه زدند و بعقب ایشان توای بنیامین با قومهایت و سروران بنی ماکیر و از زبولون کسانی که تعلیمی سان بینی میکشیدند بزیر آمدند (۱۵) با من که دبوراَه ام سروران یساکار و بنی یساکار مثل باراق بپایش بدره روانه شدند در تقسیمات روبن تدبیرات قلوب عظیم بود (۱۶) چرا در میان آغل مخصوص شنیدن نغمه شبانان نشستی در تقسیمات روبن افکار قلوب عظیم بود (۱۷) گلعاد بآن طرف اردن ساکن شد و دان در کشتیا چرا ماند و آشیر بکنار دریا نشست و در بندرهایش قرار گرفت (۱۸) زبولون و نفتالی قومی بودند که در مقامهای بلند صحرا جانهای خویشان را تا بمرگ بمقام خطر انداختند * (۱۹) ملوک آمده جنگ میکردند آنگاه ملوک کنعان در تعناک نزد آبهای میگدو جنگ کردند اما پاره نقره نبردند (۲۰) از آسمان جنگ کردند ستارهها در منازل خودشان با سیسرا جنگ کردند (۲۱) نهر قیشون بلکه نهر قدیم [جنگی] نهر قیشون ایشان را ربود ای جان من تو شجاعان را پایمال کردی (۲۲) آنگاه سم اسبان از جهنده گے بلکه از جهنده گے سواران ایشان شکست شدند * (۲۳) فرشته خداوند میفرماید که میروزر لعنت نمائید البته ساکنانش را لعنت نمائید زیرا که برای نصرت خداوند یعنی به امداد خداوند بر ضد جباران نیامدند * (۲۴) از سائر زنان یاعیل زن حبر قینی متبارک باد بلی از سائر زنان چادر نشین متبارک باشد (۲۵) آب درخواست شیر داد در ظرف عزیزان منست را آورد (۲۶) دست خود را بمیخ و دست راست خود را بطعماق عاملان دراز کرد و سیسرا را زده سرش را فرو کوفت و شقیقه اش را میخ دوز کرده سوراخ کرد (۲۷) نزد اقدامش خم شده افتاد و خوابید نزد پایهایش خم شده افتاد و در جایی که خم شد در همانجا مرده افتاد * (۲۸) مادر سیسرا از پنجره مینگریست و از شبکه فریاد کرده که عراده اش در آمدن چرا تأخیر مینماید و چرخهای عراده اش چرا توقف مینماید (۲۹) زنان دانشمندش وی را جواب دادند بلکه او چه

خویشتن کلمات را برگردانید (۳۰) که آیا غنیمت را نیافته تقسیمش نکردند یک دختر بلکه دو دختر برای هر مردی و برای سِیسرا غنیمت رنگارنگ بلکه غنیمت رنگارنگ زرانود غنیمت رنگارنگ قلابدوزها برای گردنهای بردارنده‌گان غنیمت نگرفتند (۳۱) ای خداوند تمامی دشمنانت همچنان نابود گردند اما دوستان او مثل آفتاب وقت بیرون آمدنش بقوت باشد * و زمین چهل سال در آرام بود *

(فصل ششم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) پس بنی اسرائیل در نظر خداوند بدی رفتار نمودند تا خداوند ایشان را بدست مدیان هفت سال تسلیم نمود (۲) و دست مدیان بر بنی اسرائیل استیلا یافت که بنی اسرائیل بسبب مدیانیان بجهت خودشان در کوهها زیرزمینها و مغاره‌ها و حصارها ساختند (۳) و واقع میشد هنگامی که بنی اسرائیل زراعت میکردند مدیانیان و عمالقیان و پسران شرق برآمده بر ایشان هجوم می‌آوردند (۴) و در مقابل ایشان اردو میزدند و محصول زمین را تا بعزاد برسی غارت میکردند و بجهت اسرائیلیان اسباب معیشت و گوسفند و گاو و حمار باقی نمی‌ماند (۵) زیرا که ایشان با چهارپایان و چادرهای خویشتن برمی‌آمدند بلکه در شماره مثل ملخ می‌آمدند و ایشان را و شتران ایشان را حساسی نبود و بجهت خرابی زمین می‌آمدند (۶) و اسرائیل در مقابل مدیان بسیار بینوا شدند پس بنی اسرائیل بخداوند فریاد کردند * (۷) و واقع شد هنگامی که بنی اسرائیل بسبب مدیان بخداوند استغاثه مینمودند (۸) که خداوند پیغمبری را به بنی اسرائیل فرستاد که بایشان گفت خداوند خدای اسرائیل میفرماید که من شما را از مصر بیرون آوردم بلکه شما را از خانه بنده‌گی اخراج نمودم (۹) و شما را از دست مصریان و از دست تمامی ستم کننده‌گان شما رها نموده ایشان را از مقابل شما رانده ولایت ایشان را بشما دادم (۱۰) و شما گفتم چونکه من خداوند خدای شمایم پس از خدایان

امورِ یائی که در زمین ایشان ساکنید مترسید اما شما کلام مرا نشنیدید *

(۱۱) پس فرشته^۱ خداوند آمده در زیر درخت بلوطی که در عفره^۲ است که از یوآش^۳ اَبی عزری^۴ بود نشست و پسرش گدعون^۵ گندم را در میخانه میکوبید تا آنکه از مدیانیان^۶ پنهان سازد (۱۲) و فرشته^۷ خداوند بر او مرئی شده وی را گفت که ای صاحب قوت^۸ خداوند با تست (۱۳) و گدعون^۹ وی را گفت که ای آقایم دریغ اگر خداوند با ما باشد چرا تمامی^{۱۰} این واقعات برای ما واقع شده و کجایند تمامی^{۱۱} عجایبائی که آباء ما ذکر کرده گفتند که آیا خداوند ما را از مصر بیرون نیاورد اما حال خداوند ما را وا گذاشته و ما را بدست^{۱۲} مدیانیان^{۱۳} تسلیم نموده است (۱۴) و خداوند باو نگر بسته گفت با این قوت^{۱۴} که داری روانه شده اسرائیل^{۱۵} را از دست مدیان^{۱۶} رهائی ده آیا من ترا نفرستاده ام (۱۵) و [گدعون^{۱۷}] باو گفت ای آقایم دریغ اسرائیل^{۱۸} را چگونه رهائی دهم اینک هزاره^{۱۹} من از هزاره های منسسه^{۲۰} ذلیل تر است و من در خانواده^{۲۱} پدرم گوجکم^{۲۲} (۱۶) و خداوند وی را گفت چونکه من با تو ام مدیان^{۲۳} را مثل یک نفر شکست خواهی داد (۱۷) پس او را گفت اگر که در نظر تو لطف یافتم تمنا^{۲۴} اینکه آیتی بمن نشان دهی که متکلم^{۲۵} با من تویی (۱۸) تمنا^{۲۶} اینکه از اینجا نروی تا باز بتو آمده هدیه^{۲۷} خود را آورده در پیشت بگذرانم او گفت تا باز آمدنت خواهم ماند * (۱۹) و گدعون^{۲۸} رفته بزغاله^{۲۹} و گرده های فطیری را از ایغای آرد حاضر ساخت و گوشت را بر طبق گذاشت و شور بار در تیانچه^{۳۰} نهاده و بجهت^{۳۱} او بزیر درخت بلوط آورده عرض نمود (۲۰) و فرشته^{۳۲} خدا باو گفت که گوشت و گرده های فطیری را بگیر و باین سنگ بگذار و این شور بارا بریز و چنین کرد (۲۱) پس فرشته^{۳۳} خداوند نوك^{۳۴} چوبی که در دستش بود دراز کرده گوشت و گرده های نان را لمس کرد که آتشی از سنگ بیرون آمده گوشت و گرده های فطیری را سوزاند و فرشته^{۳۵} خداوند از نظرش غایب شد * (۲۲) و گدعون^{۳۶} فهمید که او ملک^{۳۷} خداوند بود پس گدعون^{۳۸} گفت که دریغ ای خداوند

خدا بعلت اینکه فرشته خداوند را رو برو دیده ام (۲۳) و خداوند باو گفت سلام بر تو مترس که نمی میری * (۲۴) و گدعون در آنجا بجهت خداوند مذبحی بنا نمود و آن را سلام الرب نام نهاد که تا با امروز در عفره ابی عزری باقی است (۲۵) و در آن شب واقع شد که خداوند او را فرمود که گوشه پدر ترا بگیر یعنی گوشه دویمین هفت ساله را بگیر و مذبح بعل که از پدر تست منهدم ساز و درختستانی که در اطرافش میباشد قطع کن (۲۶) و مذبح را بخصوص خداوند خدای خود بسر این قله در مقام معینی برپا نما و گوشه دویمین را بگیر و باچوبهای درختستانی که بریده آن را بجهت قربانی سوختنی بسوزان (۲۷) پس گدعون ده نفر از بنده گانش گرفت و بنوعی که خداوند او را مأمور ساخته بود کرد و واقع شد از اینکه از خاندان پدر خود و مردمان شهر میت رسید این کار را بروز نمیتوانست کرد آن را بشب کرد * (۲۸) و بامدادان مردمان شهر سحرخیزی نمودند و اینک مذبح بعل منهدم و درختستانی که در اطرافش بود بریده و گوشه دویمین بالای مذبح که بنا شده بود سوخته شده (۲۹) و بیکدیگر گفتند که این کار را که کرد پس تفحص و تجسس نموده گفتند که گدعون پسر یوآش این کار کرده است (۳۰) آنگاه مردمان شهر به یوآش گفتند که پسر خود را بیرون آر تا بمیرد زیرا که مذبح بعل را منهدم ساخته و درختستانی که در اطرافش بود بریده است (۳۱) و یوآش بتمامی کسانی که با او ستیزه میکردند گفت که آیا از برای بعل مجادله میکنید مگر او را رهایی خواهید داد کسی که برای او مجادله کند این صبح بمیرد اگر او خدا باشد کسی که مذبحش را منهدم ساخته است با او دعوا بکند (۳۲) و در آن روز او را پربعل نام نهاده گفت که بعل برای خودش مجادله بکند چونکه مذبحش را منهدم ساخته است * (۳۳) و تمامی مدیان و عمالیت و پسران شرقی جمع شده گذشتند و در دره یزعیل اردو زدند (۳۴) و روح خداوند بگدعون نازل شده کرنا را نواخت و ابی عزریان در عقبش

جمع شدند (۳۵) و ایلچیان بتمامی^۱ منسّه فرستاد که ایشان نیز در عقب او جمع شدند و نیز ایلچیان را به آشیر و زیبولون و نفتالی فرستاد که ایشان جهت استقبالش برآمدند (۳۶) و گدعون^۲ بخدا گفت اگر میخواهی که اسرائیل را بآحوی که فرموده بودی بواسطه من رهائی دهی (۳۷) اینک من جلد پشمین را بخرم میگذارم اگر شبنم بروی جلد پشمین بتنها باشد و خشکی بر تمامی زمین بوده آنگاه خواهم دانست که اسرائیل را بآحوی که گفته بودی بواسطه من رهائی خواهی داد (۳۸) و چنین شد زیرا که بامداد وقتی که سحر خیزی نمود جلد پشمین را بپچانید یکت کاسه پر از آب آن شبنم فشرد (۳۹) و نیز گدعون^۳ بخدا گفت که غضب تو بمن افروخته نگردد همین یک مرتبه خواهم گفت تمنا اینکه این یک مرتبه با جلد پشمین امتحان نمایم اکنون بالای جلد پشمین بتنها خشک باشد و بالای تمامی زمین شبنم باشد (۴۰) و خدا در آن شب چنین کرد و بالای جلد پشمین بتنها خشکی و بر تمامی زمین شبنم بود *

(فصل هفتم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و پریعل^۴ که گدعون^۵ اوست و تمامی قومی که بهمراسش بودند سحر خیزی نموده اردو در اطراف چشمه حرو^۶ زدند و اردوی مدیانیان^۷ بطرف شمال ایشان بسمت کوه موره^۸ در دره بود (۲) و خداوند بگدعون^۹ گفت قومی که با تواند زیاده از آن است که مدیان را بدست ایشان تسلیم نمایم مبادا که اسرائیل بمن مفاخرت نموده بگویند که دست ما است که ما را رهانیده است (۳) پس حال یگوش قوم ندا کرده صریحاً بگو هر کسی که هراسان و ترسان است برگردیده از کوه گلعاد^{۱۰} بشتابد و از قوم بیست و دو هزار آدم برگشتند و ده هزار باقی ماندند (۴) و خداوند به گدعون^{۱۱} گفت که دیگر قوم زیاده است ایشان را باین آبها بزیر آور تا ایشان را در آنجا برای تو تجربه نمایم و مقرر است هر کسی که بتو میگویم که او با تو خواهد رفت او با تو رفتنی است

و هر کسی که بتو بگویم که این با تو نخواهد رفت او رفتنی نیست (۵) پس قوم را بآن آنها بزیر آورد و خداوند به گدعون گفت هر کسی که آب را بزبانش میلیدد بخوبی که سگ میلیدد او را تنها بگذار و هر کسی که بر زانویش خم شده بنوشد همچنین تنها بگذار (۶) و عدد انکسائی که [آب را] دست بدهان میلیدند سی صد نفر آدم بود و تمامی^۱ باقی مانده گان قوم بر زانوی خویش خم شده آب را نوشیدند (۷) و خداوند به گدعون گفت که شمارا با آن سی صد نفری که لیسیدند رها نیده مدیان را بدست شما تسلیم خواهم نمود و تمامی^۲ قوم هر کس بجایش بروند (۸) پس قوم توشه^۳ را و کرناهای خود را بدست گرفتند غرض اینکه تمامی^۴ مردمان اسرائیل را هر کس بجادش فرستاد و آن سی صد نفر را نگاه داشت و اردوی مدیان در دره^۵ زیر او بود* (۹) و واقع شد در آن شب که خداوند وی را گفت که برخیز و بآی اردو بزیر آی زیرا که او را بدست تو تسلیم نمودم (۱۰) و اگر بفرو آمدن بتهائے خائف باشی خودت و قوراه خدمتکار^۶ت به اردو بزیر آی (۱۱) و خواهی شنید که ایشان چه میگویند و بعد از آن دست تو قوی تر شده به اردو فرو خواهد آمد پس او و قوراه خدمتکارش بکنار سلاح داران اردو فرو آمدند (۱۲) و مدیان و عاملین^۷ و تمامی^۸ پسران شرقی که شماره^۹ ایشان مثل ملخ بود در دره میخابیدند و شتران ایشان را حسابی نبود و در زیاده مثل ریل لب دریا بودند (۱۳) پس بمحض رسیدن گدعون اینک مردی خوابی برفیغش نقل کرده گفت که اینک خوابی دیدم که اینک گرده^{۱۰} نان جوینی به اردوی مدیان میگردید و بجادری رسیده او را زن بجدی که افتاد بلکه او را سرازیر برگردانیده که چادر افتاد (۱۴) و رفیغش جواب داده گفت که این هیچ نیست مگر شمشیر گدعون پسر یواش^{۱۱} مرد اسرائیلی خدا مدیان و تمامی^{۱۲} اردو را بدست او داده است* (۱۵) و واقع شد بمجرّد شنیدن گدعون نقل خواب و تعبیرش را که سجده نموده بر اردوی اسرائیل برگشت و گفت که برخیزید

زیرا که خداوند اردوی مدیان را بدست شما داده است (۱۶) و آن سی صد نفر را بسه حصه تقسیم نمود و بهر کس از ایشان بدستش کرناها و بستوی خالی و چراغ در میانش داد (۱۷) و بایشان گفت مرا نگر بسته و چنین بکنید و اینک من بکنار اردو میروم و مأمور است بطوری که عمل نمایم بهمان طور عمل نمائید (۱۸) و من و تمامی همراهانم کرنا را وقتی که بکشیم شما نیز از تمامی اطراف اردو کرنا کشیده بگوئید که [شمشیر] خداوند و گدعون* (۱۹) پس گدعون و صد نفر که بهمراهش بودند در ابتدای پاسبانان وسطی بمحض گذشتن پاسبانان بکنار اردو آمدند و کرناها را کشیده و بستوهائی که بدست ایشان بود شکستند (۲۰) و آن سه فوج کرناها را کشیدند و بستوها را شکستند و شمعدانها بدست چپ و کرناها را بدست راست گرفته کشیدند و آواز کردند که شمشیر خداوند و گدعون (۲۱) و هر کس از اطراف اردو در مقامش ایستاد و تمامی لشکر دویدند و فریاد کرده گریختند (۲۲) و هنگامی که آن سی صد نفر کرناها را میکشیدند خداوند شمشیر هر کس را در میان تمامی اردو بخلاف رفیقش برگردانید و لشکر به بیت شطاه در صیرت تا سرحد آبیل مَحْولَه اَلی طَبْث فرار کردند * (۲۳) و مردمان اسرائیل از نَفْثَالِی و آشیر و تمامی منسّه جمع شده مدیان را تعاقب نمودند (۲۴) و گدعون چاپاران بتمامی کوهستان افریم فرستاده گفت که بقصد دوچار نمودن مدیان بنزیر آئید و آبهارا قبل از ایشان تا بیت باراه و اردن اخذ نمائید و تمامی مردمان افریم جمع شده آبهارا تا بیت باراه و اردن اخذ نمودند (۲۵) و دو سردار مدیان عوریب و زئیب را گرفتند و عوریب را بقله عوریب کشتند و زئیب را در میخانه زئیب کشته مدیان را تعاقب نمودند و سرهای عوریب و زئیب را بآن طرف اردن بگدعون آوردند

(فصل هشتم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و مردمان افریم او را گفتند که این چکار است که شما کرده که ما را

وقت رفتنت بجنگ نمودن با مدیان آواز نکردی و با او بشدت معارضه کردند (۲) و او بایشان گفت که حال مثل شما چه چیز است که کرده ام آیا خوشه چینی^۱ افریم از تاکهای ابیغزر بهتر نیست (۳) و خدا سرداران مدیان عوریب و زئیب را بدست شما تسلیم نموده است و مثل شما چه چیز من قادر بودم که بکنم پس وقت گفتنش این کلمات را قلب ایشان از او مطمئن شد * (۴) و گدعون^۲ باران رسیده خودش و آن سیصد نفر که بهمرأهش بودند از آن گذشتند و باوجود خسته گی از عقبش درانیدند (۵) و بمردمان سکوت گفت تمنا اینکه بقومی که بهمرأه هستند گردهای نان بدهید زیرا که خسته اند و من زبج و صلنماع ملوک مدیان را میدوانم (۶) و سرداران سکوت گفتند که آیا حال مشت زبج و صلنماع در دست تست که نان بلشکرت^۳ بدهیم (۷) و گدعون^۲ [بایشان] گفت هنگامی که خداوند زبج و صلنماع را بدست من داده باشد گوشت شمارا بشوک و خار صحرائی خواهم کوفت (۸) و از آنجا پئوتیل^۴ برآمد و بایشان همچین گفت و مردمان پئوتیل^۴ اورا جواب دادند بطوری که مردمان سکوت اورا جواب داده بودند (۹) و بمردمان پئوتیل^۴ متکلم شده گفت وقتی که سلامت برگردم این برجا منهدم خواهم ساخت * (۱۰) و زبج و صلنماع و آردویشان بهمرأهشان بقدر پانزده هزار نفر یعنی تمامی^۵ آردوی پسران شرقی که باقی مانده بودند در قرقور بودند درحالی که صد و بیست هزار مرد شمشیر زن افتاده بود (۱۱) و گدعون^۲ از راه چادر نشینان شرقی به توبج و یگبها^۶ برآمد و آردورا زد درحالی که آردو مطمئن بود (۱۲) و زبج و صلنماع فرار کردند که [گدعون^۲] ایشان را تعاقب نموده دو ملک مدیان زبج و صلنماع را گرفت و تمامی^۵ آردورا منهدم گردانید * (۱۳) و گدعون^۲ پسر یوآش پیش از آفتاب برآمدن از جنگ برگشت (۱۴) و جوانی از مردمان سکوت را گرفته از او استفسار نمود و او از برایش کیفیت سرداران سکوت و مشایخانش هفتاد و هفت نفر را بیان نمود (۱۵) و بمردمان سکوت

آمده گفت که اینک زَبَّح و صَلَمَتَّاع است که مرا ملامت کرده گفتید که آیا مَشَت زَبَّح و صَلَمَتَّاع حال در دست تَسْت که تا نان را بر مردمان خسته تو بدهیم (۱۶) پس مشایخان شهر را و شوک و خارهای صحرا را گرفته بتوسط آنها مردمان مَكُوْت را تأدیب نمود (۱۷) و برج پَنُوئیل را منهدم ساخت و هم مردمان شهر را کشت * (۱۸) و زَبَّح و صَلَمَتَّاع گفت که شکل مردمانی که در تَابُور کشتید چگونه بود و ایشان گفتند که تو هر چه هستی ایشان همچین هر یکی بخوبی پسرانِ مَلِک بودند (۱۹) و [گِدْعُون] گفت که برادرانم پسرانِ مادرَم بودند بخداوندِ حِی قَسَم که اگر ایشان را زنده میگذاشتید شمارا نمی‌کُشتم (۲۰) پس به اوّل زاده‌اش یثُر گفت برخیز ایشان را بکش اما آنجوان شمشیر خود را نکشید زیرا نظر بجوان بودنش ترسید (۲۱) پس زَبَّح و صَلَمَتَّاع گفتند که تو برخیز و بر ما هجوم آور زیرا شجاعت مرد مثلِ مرد است پس گِدْعُون برخاست و زَبَّح و صَلَمَتَّاع را کشت و زَبُورِ ماهِجَه که برگردنِ شترانشان بود گرفت * (۲۲) و مردمانِ اِسْرَائیل بگِدْعُون گفتند که بر ما سلطنت نما هم تو و هم پسرِ تو و هم پسرِ پسرِ تو چونکه ما را از دستِ مَدِیّان رها نیدی (۲۳) و گِدْعُون بایشان گفت من بشما سلطنت نخواهم نمود و هم پسرَم بشما سلطنت نخواهد نمود خداوند بر شما سلطنت نماید (۲۴) و دیگر گِدْعُون بایشان گفت که چیزی از شما سؤال میکنم هر یکی از شما حلقهٔ بینی از غنیمتِ خود بمن بدهد و حال اینکه نظر به بودنشان اِسْمَعِیلِیّان حلقهٔ ایشان از طلا بود (۲۵) و گفتند البتّه که میدهیم و خرقه را گسترانیده هر یکی حلقهٔ غنیمتِ خود را بآن انداخت (۲۶) و وزنِ حلقهٔ طلائی که سؤال نموده بود هزار و هفت صد مثقال طلا بود سوايِ زیوراتِ ماهِجَه ها و گوشواره ها و جامه های آرغوانی که بر تنِ ملوکِ مَدِیّان بود و سوايِ گردنِ بند که برگردنِ شترانِ ایشان بود (۲۷) و گِدْعُون از آنها یکت ایغود ساخت و آن را در شهرِ خویش عَفْرَاه نصب نمود و تمامی اِسْرَائیل در آنجا از پیّ آن از راه زنا رفتند که این برای

گَدَعُونَ و خانوادۀ آش بمنزلۀ دام شد * (۲۸) و مَدِیَان در حضورِ بنی اسرائیل مغلوب شدند و دیگر سر نتوانستند برداشت و ولایت در روزگارِ گَدَعُونَ چهل سال آرام شد (۲۹) و یَرِیْعَلِ پسرِ یوآش آمده در خانۀ خویش ساکن شد (۳۰) و گَدَعُونَ را هفتاد پسر بود که از صلَبش بیرون آمدند بسببِ اینکه زنان بسیاری داشت (۳۱) و متعۀ آش که در شکم بود او نیز پسری از برایش زانید که اسمش را اَبِی مِلِّک نامید (۳۲) و گَدَعُونَ پسرِ یوآش خوش پیر شده مرد و در مزار پدرش یوآش در عَفْرَاهِ اَبِیغَرِی دفن شد * (۳۳) و واقع شد بعد از وفاتِ گَدَعُونَ که بنی اسرائیل برگشته از راهِ زنا پیرویِ بَعْلِیْم نمودند و از برای خود بعلِ برِیث را خدا برپا نمودند (۳۴) و بنی اسرائیل خداوندِ خدای خویشتر را که ایشان را از دست دشمنانشان از اطرافِ رهایی داده بود بیدار نیآوردند (۳۵) و بخانوادۀ یَرِیْعَل که گَدَعُونَ است موافقِ تمامیِّ احسانی که او با اسرائیل نموده بود نیکی نکردند *

(فصل نهم مشتمل بر پنجاه و هفت آیه)

(۱) و اَبِی مِلِّکِ پسرِ یَرِیْعَلِ نزدِ برادرانِ مادرش به شکم رفت و با ایشان و تمامیِّ قبیلۀ خانوادۀ پدرِ مادرش متکلم شده گفت (۲) تمنا اینکه بگوشایِ تمامیِّ مردمانِ شکم بگویند که از برای شما کدام بهتر است که هفتاد نفر تمامیِّ پسرانِ یَرِیْعَلِ بر شما سلطنت نمایند و یا اینکه یکشخص حکمران بر شما باشد و بخاطرِ ایشان ببندهایِ که من استخوان و گوشت شمایم (۳) و برادرانِ مادرش تمامیِّ این سخنان را بگوشایِ تمامیِّ مردمانِ شکم در باره او گفتند و قلبِ ایشان بمتابعیتِ اَبِی مِلِّکِ مائل شد زیرا گفتند که برادرِ ما اوست (۴) و او را هفتاد مثقال نقره از خانۀ بعلِ برِیث دادند و اَبِی مِلِّکِ مردمانِ پستِ فطرتِ خود را با بتوسطِ آنها اجیر کرد که ایشان تابع او شدند (۵) و بخانۀ پدرش عَفْرَاهِ رفت و برادرانِ خویش پسرانِ یَرِیْعَلِ را هفتاد نفر در بالایِ یک سنگی گشت مگر اینکه یوآش پسرِ کوچکِ یَرِیْعَلِ که خویشتر را

پنهان نموده بود زنده ماند * (۶) و تمامی مردمانِ شِکَم و تمامی بَیتِ مَلِک جمع شده و روانه گردیده اَبی مَلِک را نزد درختِ بلوطِ بیهلوی ستونی که در شِکَم بود مَلِک نصب نمودند (۷) و هنگامی که یوثام را خبر دادند رفت و بسر کوهِ گَرَزِیم ایستاد و آوازِ خود را بلند کرده فریاد نمود و بایشان گفت که ای مردمانِ شِکَم بمن گوش دهید تا آنکه خدا بشما گوش دهد * (۸) یک وقتی درختها بقصدِ اینکه برای خودشان مَلِکی مسح نمایند روانه و راهی شده بدرختِ زیتون گفتند که بر ما مَلِک باش (۹) اما درختِ زیتون بایشان گفت آیا میشود که روغنِ خود را که خدا و مردمان مرا بسببش معزز میسازند ترک نمایم و بقصدِ اینکه مسلط بر درختان باشم روانه شوم (۱۰) بعد از آن درختان بدرختِ انجیر گفتند که تو بیا و بر ما مَلِک شو (۱۱) اما انجیر بایشان گفت که آیا میشود که شیرینی و خوشیِ میوه خود را وا گذارده بقصدِ اینکه بر درختان تسلط نمایم روانه شوم (۱۲) بعد از آن درختان به تالک گفتند که تو بیا و بر ما مَلِک شو (۱۳) اما تالک بایشان گفت که آیا میشود که من شیره خود را که مورثِ مسروری خدا و انسان است وا گذاشته بقصدِ اینکه بر درختان تسلط نمایم روانه شوم (۱۴) پس تمامی درختان بخار گفتند که تو بیا و بر ما مَلِک شو (۱۵) و خار بدرختان گفت که اگر شما براستی مرا بر خودتان مَلِک مسح مینمائید بیآنید و در سایه من پناه گیرید و اگر نه آتش از خار بیرون آید و سروهای آزادِ لبنان را بسوزاند * (۱۶) پس حال اگر براستی و صدق رفتار نمودید در حالتی که اَبی مَلِک را مَلِک نصب کردید و اگر با پَرِیعَل و خانواده اش بنیکویی عمل نمودید و موافقِ سزای دستهایش به او رفتار نمودید (۱۷) و حال اینکه پدرم بجهتِ شما جنگ کرد و جاننش را بخطر انداخت و شمارا از دستِ مَدِیَانِیان رها نید (۱۸) اما امروز شما بخانواده پدرم برخاسته پسرانش را هفتاد نفر بالای یک سنگ کشتید و اَبی مَلِک پسرِ کنیزِکِ او را بر مردمانِ شِکَم بخصوصِ بودنش برادرِ شما مَلِک

نصب نمودید (۱۹) پس اگر امروز برآستی و صدق به پیرِ بعل و خاندانش رفتار نموده اید از آبیِ مِلْکِ مسرور باشید و او نیز از شما مسرور باشد (۲۰) و اگر نه آتش از آبیِ مِلْکِ بیرون آید و مردمانِ شِکَم و بَیتِ مِلْو را بسوزاند و آتش مردمانِ شِکَم و بَیتِ مِلْو بیرون آید و آبیِ مِلْک را بسوزاند (۲۱) بعد از آن یونانم فرار کرده گریخت و به بُئیر روانه شد و از ترسِ برادرش آبیِ مِلْک در آنجا ساکن بود * (۲۲) و آبیِ مِلْک بر اسرائیل سه سال سروری نمود (۲۳) و خدا روح بدی در میانِ آبیِ مِلْک و مردمانِ شِکَم انداخت و مردمانِ شِکَم به آبیِ مِلْک خیانت ورزیدند (۲۴) تا آنکه ظلم کرده شده بهفتاد پسرِ پیرِ بعل برگردد و خونِ ایشان بر گردنِ برادرِ ایشان آبیِ مِلْک که ایشان را کشته بود و مردمانِ شِکَم که دستهایِ او را برای کشتنِ برادرانش قوی کرده بودند بیفتد (۲۵) پس مردمانِ شِکَم بخلافِ او کین نشینندگان را بسِرکوها گذاشتند که تمامی کسانِ که در اطرافِ ایشان براه میگذشتند راهزنی نمودند و خبر به آبیِ مِلْک رسید (۲۶) و گعلِ پسرِ عید و برادرانش عازم شده بشِکَم کوچیدند و مردمانِ شِکَم بر او اعتماد نمودند (۲۷) و بکشت زار بیرون رفته تاکپارا چیدند و انگور را فشردند و شادی کردند و بخانه خدای ایشان درآمده اکل و شرب نمودند و آبیِ مِلْک را لعنت کردند (۲۸) و گعلِ پسرِ عید گفت که آبیِ مِلْک کیست و شِکَم کیست که او را بنده گی نمائیم آیا پسرِ پیرِ بعل نیست و وکیلش زبول و مردمانِ حَمور پدرِ شِکَم را بنده گی نمائید او را چرا بنده گی خواهیم نمود (۲۹) ای کاشکه این قوم بدستِ من تسلیم میشدند تا اینکه آبیِ مِلْک را بیرون نمایم و در باره آبیِ مِلْک گفت که لشکرِ ترا زیاده کن و بیرون آی * (۳۰) و هنگامی که زبول سردارِ شهرِ سخنِ گعلِ پسرِ عید را شنید بغضب درآمد (۳۱) و چاپارانِ مخفی به آبیِ مِلْک فرستاده گفت اینک گعلِ پسرِ عید و برادرانش بشِکَم آمده اند و اینک شهر را بضد تو محکم میسازند (۳۲) پس وقتِ شب برخیز تو و قومی که به همراهت هستند و در صحرا بکمین

بنشین (۳۳) و چنین شود که بامداد بمحض طلوع آفتاب سحر خیزی نموده بر شهر هجوم آورید و اینک هنگامی که او و قومی که بهمراهش هستند بر تو بیرون می آیند آنگاه بطوری که دستت قوی باشد باو عمل نما * (۳۴) و ابی ملک و تمامی قوم که بهمراهش بودند وقت شب برخاستند و در مقابلۀ شکم چهار فوج شده بکمین نشستند (۳۵) و گعل پسر عبد بیرون آمده بدهنه دروازه شهر ایستاد و ابی ملک و قومی که بهمراهش بودند از کمینگاه برخاستند (۳۶) و گعل قوم را دید و زبول گفت اینک قوم از سر کوهها بزیر می آیند و زبول و ی را گفت که سایه کوهها است که تو مثل آدم می بینی (۳۷) و گعل بار دیگر متکلم شده گفت اینک قوم از وسط زمین بزیر می آیند و فوجی دیگر از راه بلوط معونیم می آیند (۳۸) آنگاه زبول و ی را گفت که حال دهانت کجاست که گفتی کیست ابی ملک که او را بنده گی نمائیم آیا این قوم نیست که آن را حقیر شمردی حال تمنا اینکه بیرون رفته با ایشان جنگ نمائی (۳۹) و گعل در پیش مردمان شکم بیرون رفته با ابی ملک جنگ نمود (۴۰) و ابی ملک او را دوانید که از حضور او فرار کرد و بسیاری تا بدهنه دروازه مجروح افتادند (۴۱) و ابی ملک در آرومان ساکن شد و زبول گعل و برادرانش را راند که تا در شکم ساکن نشوند (۴۲) و واقع شد روز دیگر که قوم بکشت زار بیرون رفتند و خبر به ابی ملک رسید (۴۳) مردمرا گرفته ایشان را بسه فوج تقسیم نمود و در صحرا در کمین بود و ملاحظه کرد و اینک قوم از شهر می آیند و بر ایشان برخاست و ایشان را شکست داد (۴۴) و ابی ملک و فوجی که بهمراهش بود یورش برده در دهنه دروازه شهر ایستادند و دو فوج دیگر بنامی کسانی که در کشت زار بودند هجوم آورده ایشان را شکست (۴۵) و ابی ملک تمامی آن روز با شهر جنگ کرد و شهر را تسخیر نموده قومی که در اندروش بودند کشت و شهر را خراب کرده نمک بر آن پاشید * (۴۶) و هنگامی که تمامی مردمان برج شکم شنیدند بقلعه خانه خدای

بریت نام در آمدند (۴۷) و خبر بای ملک رسید که تمامی مردمان برچ شکم در آنجا جمع شده اند (۴۸) آنگاه ابی ملک بکوه صلمون بر آمد او و تمامی قومی که بهمراهش بودند و ابی ملک تبر بدستش گرفت و شاخی از درختستانی برید و آن را برداشته بردوشش گذاشت و بقومی که بهمراهش بودند گفت آنچه که مرا دیدید کردم تعجیل نموده مثل من بکنید (۴۹) پس تمامی قوم نیز هر کسی شاخی را برید و پیروی ابی ملک نمودند و برابر قلعه نهادند و قلعه را برایشان باتش سوزانیدند و همچنین تمامی مردمان برچ شکم تخمیناً هزار مرد و زن مردند * (۵۰) و ابی ملک بتبیس رفت و در مقابل تبیس آردوزه او را فتح نمود (۵۱) و در میان شهر برچ محکمی بود و تمامی مردمان و زنان بلکه تمامی مردمان شهر به آنجا فرار کردند و درها را بروی خویشان بسته به پشت بام برچ بر آمدند (۵۲) و ابی ملک برچ آمده و با جنگ کرده تا دروازه برچ بقصد سوختنش باتش نزدیک شد (۵۳) آنگاه زنی پاره سنگ آسیائی را بر سر ابی ملک انداخت تا آنکه کاسه سرش را شکست (۵۴) و سرعت بجوانی که سلاح دارش بود آواز کرده وی را گفت شمشیر خود را بکش و مرا بکش مبدا که در باره ام بگویند که زنی او را کشت و آنجوان او را سوراخ کرد که مرد (۵۵) و هنگامی که مردمان اسرائیل دیدند که ابی ملک مرده است هر کس بمقامش رفت * (۵۶) و باین وجه خدا شرارت ابی ملک را که بپدرش نمود هنگامی که هفتاد برادرانش را کشت مکانات کرد (۵۷) و تمامی شرارت مردمان شکم را خدا بر سر ایشان برگردانید و نفرین یونام پسر یربعل بایشان رسید *

(فصل دهم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و بعد از ابی ملک تولاع پسر پناه پسر دودوی مرد یساکار بخصوص رهانیدن اسرائیل برخاست و در شامیر در کوه افریم ساکن میبود (۲) و بر اسرائیل بیست و سه سال حکمرانی نمود وفات کرد و در شامیر مدفون شد * (۳) و بعد

از او یائیر گِلْعادِی برخاست و بر اسرائیل بیست و دو سال حکمرانی نمود (۴) و او را سی پسر بود که بر سی کوه آلاخ سوار میشدند و سی شهر در زمین گِلْعاد داشتند که آنها را تا به امروز هوثِ یائیر مینامند (۵) و یائیر وفات نمود و در قامون مدفون شد * (۶) و بنی اسرائیل دیگر در نظر خداوند مرتکب بدی شده بعلیم و عشتاروت و خدایان ارم و خدایان صیدون و خدایان مواب و خدایان بنی عمون و خدایان فلسطیان را عبادت نمودند و خداوند را ترک کرده او را عبادت نمودند (۷) و غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شده ایشان را بدست فلسطیان و بدست بنی عمون فروخت (۸) و از آنسال تا هجده سال بنی اسرائیل را آزرده ظلم نمودند یعنی تمامی بنی اسرائیل که بآن طرف اردن در زمین اموریان در گِلْعاد بودند (۹) و بنی عمون بقصد اینکه با پیوداه و بنیامین و خاندان افریم جنگ نمایند از اردن گذشتند که اسرائیلیان در شدت تنگی بودند * (۱۰) و بنی اسرائیل بخداوند استغاثه نموده گفتند که بتو عصیان ورزیدیم بلکه خدای خود را ترک کرده بعلیم را عبادت نمودیم (۱۱) و خداوند به بنی اسرائیل فرمود که آیا شمارا از مصریان و اموریان و بنی عمون و فلسطیان [رهايي ندادم] (۱۲) و هنگامی که صیدونیان و عمالیقیان و ماعونیان شمارا جور نمودند مرا استدعا نمودید و شمارا از دست ایشان خلاص کردم (۱۳) و چونکه شما مرا ترک کرده خدایان غیر را عبادت نمودید باین سبب بار دیگر شمارا رها نخواهم نمود (۱۴) بروید و خدایانی که آنها را اختیار کرده اید استغاثه نمائید تا آنها شمارا در وقت تنگنایی خودتان نجات دهند (۱۵) و بنی اسرائیل بخداوند گفتند که ما مرتکب گناه شدیم و بهر چه که در نظرت پسند آید بما رفتار نمایی نهایت تمنا اینکه امروز ما را خلاص سازی (۱۶) و ایشان خدایان غیر را از میانشان دور نمودند و خداوند را عبادت کردند و جان او بسبب جفای اسرائیلیان محزون شد * (۱۷) و بنی عمون جمع شده در گِلْعاد اردن زدند و بنی اسرائیل مجتمع شده

در مِصْبَیّه آرد و زدند (۱۸) و قوم و سرورانِ گِلْعَاد بیکدیگر گفتند کیست کسی که آغاز جنگ با بنی عَمَوْن نماید که او سردارِ تمامی ساکنانِ گِلْعَاد خواهد بود *

(فصل یازدهم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و یَفْتَاحُ گِلْعَادِیّی صاحبِ شجاعت بود و حال اینکه پسرِ زنِ زانیه بود که گِلْعَاد یَفْتَاح را تولید نمود (۲) و مَنکوحهٔ گِلْعَاد پسران از برای او زانید و هنگامی که پسرانِ مَنکوحهٔ اَش بزرگ شدند یَفْتَاح را رانده او را گفتند که در خانه پدر ما تو میراث نمی بری زیرا که پسرِ زنِ بیگانه (۳) و یَفْتَاح از حضورِ برادرانش فرار کرده در ولایتِ طَوْب ساکن شد و نزد یَفْتَاح مردمانِ پستِ فطرت جمع آمدند و بهمراهش بیرون رفتند (۴) و واقع شد بمرورِ آیام که بنی عَمَوْن با اِسْرَائِیل جنگ نمودند (۵) و واقع شد هنگامی که عَمَوْنِیّان با اِسْرَائِیل جنگ میکردند که مشایخِ گِلْعَاد بقصدِ اینکه یَفْتَاح را از ولایتِ طَوْب باز آورند رفتند (۶) و به یَفْتَاح گفتند که بیا سردارِ ما باش تا آنکه با بنی عَمَوْن جنگ نمائیم (۷) و یَفْتَاح بمشایخانِ گِلْعَاد گفت که آیا شما مرا بغضِ نموده اید و مرا از خانه پدرم نرانده اید و حال که در تنگی هستید چرا نزد من آمده اید (۸) و مشایخِ گِلْعَاد بیفْتَاح گفتند که حال از آن سبب است که پیش تو آمده ایم که بهمراه ما آمده با بنی عَمَوْن جنگ نمائی و ما و تمامی ساکنانِ گِلْعَاد سردارِ باشی (۹) و یَفْتَاح بمشایخِ گِلْعَاد گفت اگر شما مرا بقصدِ جنگ نمودن با بنی عَمَوْن باز آورید و خداوند ایشان را پیشِ روی من مغلوب سازد آیا من سردارِ شما میشوم (۱۰) و مشایخِ گِلْعَاد بیفْتَاح گفتند که خداوند میان ما شاهد باشد اگر موافقِ کلام تو عمل نمائیم (۱۱) پس یَفْتَاح با مشایخِ گِلْعَاد رفت و قوم او را بر خودشان سردار و حاکم نصب نمودند و یَفْتَاح تمامی کلماتِ خود را در حضورِ خداوند در مِصْبَیّه ذکر نمود * (۱۲) و یَفْتَاح ایلچیانِ بَمَلِکِ بنی عَمَوْن فرستاده گفت که

ترا بمن چکار است که بقصد جنگ نمودن در ولایت من نزد من آمده»
 (۱۳) و مَلِکِ بنی عَمُونْ به ایلچیانِ یَفْتَاخْ گفت سبب اینکه اِسْرَائِیلِیانْ
 وقتِ برآمدنِ ایشان از مِصرِ زمینِ مرا از اَرْنُونْ تا یَبوقْ و اَرَدنْ گرفتند پس
 حال آن زمین‌ها را بمصالحه بمن رد نما * (۱۴) و یَفْتَاخْ بارِ دیگر ایلچیان را
 بَمَلِکِ بنی عَمُونْ فرستاد (۱۵) و او را گفت که یَفْتَاخْ چنین میفرماید که
 اِسْرَائِیلِ زمینِ مَوَّابْ و زمینِ بنی عَمُونْ را نگرفتند (۱۶) زیرا که اِسْرَائِیلِ وقتِ
 برآمدنِ ایشان از مِصرْ از بیابان تا دریایِ احمر راهی شده بقادیش رسیدند
 (۱۷) و اِسْرَائِیلِ ایلچیانِ بَمَلِکِ اِدومْ فرستاده گفتند تمنا اینکه از میانِ ولایتِ
 تو بگذریم اما مَلِکِ اِدومْ قبول نکرد و همچنین بَمَلِکِ مَوَّابْ فرستادند اما
 راضی نشد و اِسْرَائِیلِ در قادیس ماندند (۱۸) و از بیابان راهی شده از ولایتِ
 اِدومْ و ولایتِ مَوَّابْ گردش نموده در سمتِ مشرقِ زمینِ مَوَّابْ سیر کرده بآن
 طرفِ اَرْنُونْ اَرَدو زدند اما بسرحدِ مَوَّابْ داخل نشدند زیرا که اَرْنُونْ سرحدِ
 مَوَّابْ بود (۱۹) و اِسْرَائِیلِ ایلچیان را بَسِیْکُونْ مَلِکِ اَمورِیانْ که مَلِکِ حِشْبُونْ
 بود فرستادند و اِسْرَائِیلِ وی را گفتند تمنا اینکه از میانِ ولایتِ تو تا مکانِ ما
 بگذریم (۲۰) اما سِیْکُونْ اِسْرَائِیلِ را اعتماد نمود که از حدودش بگذرد بلکه
 سِیْکُونْ تمامی قومش را جمع کرده در یَحْصاه اَرَدو زدند و با اِسْرَائِیلِ جنگ
 نمودند (۲۱) و خداوند خدای اِسْرَائِیلِ سِیْکُونْ و تمامی قومش را بدستِ
 اِسْرَائِیلِ تسلیم نمود که ایشان را شکست دادند و اِسْرَائِیلِ تمامی زمینِ
 اَمورِیانِ که در آن ولا ساکن بودند وارث شدند (۲۲) بلکه تمامی حدودِ
 اَمورِیانْ را از اَرْنُونْ تا یَبوقْ و از بیابان تا اَرَدنْ بتصرف آوردند (۲۳) پس حال
 خداوند خدای اِسْرَائِیلِ اَمورِیانْ را از حضورِ قومِ خود اِسْرَائِیلِ اخراج نموده
 است آیا تو وارثِ آن خواهی شد (۲۴) آیا آنچه که خدای تو که موش برای
 وراثتِ بتو داده است مالک نخواهی شد همچنین هرکسی که خداوند خدای
 ما از حضورِ ما اخراج نماید ما وارثِ زمینِ او خواهیم شد (۲۵) و حالِ آیا

تو از بالای پسرِ صِدورِ مَلِکِ مَوَّابِ افضلی هیچ او با اِسْرَائِیلِ مَجَادله میگرد و هیچ با ایشان جنگ مینمود (۲۶) و چونکه اِسْرَائِیلِ در حِشْبُون و قصبه هایش و در عَرُوعِیر و قصبه هایش و در تمامی شهرهایی که بسر حدّ اَرنون سید سال ساکن بودند پس در آن زمان چرا آنها را باز نیآوردید (۲۷) پس من بتو خطا نورزیدم بلکه تو بمن بدی کردی هنگام جنگ نمودنت بمن امروز خداوند حاکم در میان بنی اِسْرَائِیلِ و بنی عَمون حکم بکند * (۲۸) اما مَلِکِ بنی عَمون کلام یِفْتاح را که باو فرستاده بود گوش نداد (۲۹) و روح خداوند بر یِفْتاح مَوْتُر شد که بگُلْعاد و مَنَسه گذشت و از آنجا بمِصِبِه گِلْعادی عبور نمود و از مِصِبِه گِلْعادی ببنی عَمون گذشت (۳۰) و یِفْتاح بخداوند نذری کرده گفت که اگر بتحقیق بنی عَمون را بدست من تسلیم نمائی (۳۱) آنگاه واقع شود هر که جهت استقبال من وقتی که بسلامت برگردم از بنی عَمون از در خانه ام بیرون آید موقوف بخداوند خواهد بود که او را برای قربانی سوختنی تقریب نمایم * (۳۲) پس یِفْتاح ببنی عَمون گذشت تا با ایشان جنگ نماید و خداوند ایشان را بدست او داد (۳۳) و ایشان را از عَرُوعِیر تا بَمَنِیث برسی بیست شهر تا اَبِیلِ کِرَاسِیم بدمه عظیم شکست که بنی عَمون در حضور بنی اِسْرَائِیلِ مغلوب شدند * (۳۴) بعد از آن یِفْتاح بمِصِبِه بخانه خویش رجعت نموده اینک دخترش باستقبالش با دف و هروله بیرون آمد و او دختر یگانه اش بود و بغیر از او پسری و دختری نداشت (۳۵) و واقع شد هنگامی که او را دید که لباس خود را دریده گفت که اداي دخترم حقیقتاً مرا خم گردانیدی و از جمله مضطرب کننده گان من گردیدی زیرا که دهان خود را بخداوند باز نمودم و از سخنم قادر نیستم که برگردم (۳۶) و [دخترش] وی را گفت که ای پدرم اگر دهانت را بخداوند باز نمودی با من چنانکه از دهانت بیرون آمد رفتار نما چونکه خداوند انتقام ترا از بنی عَمون دشمنانت کشیده است (۳۷) و دیگر بیدرش گفت که بدین طور بمن

معمول شود مرا دو ماه وا گذار تا آنکه بکوهها آمد و رفت نمایم و من بسبب بکارتم با رفیقانم گریه نمائیم (۳۸) و او گفت برو و اورا دو ماه روانه کرد پس او و رفیقانش روانه شده بسبب بکارش در کوهها گریه میکردند (۳۹) و واقع شد بعد از انقصاب دو ماه که بپدرش باز آمد و او موافق نذری که کرده بود باو عمل نمود و آن دختر مردی ندانست و در اسرائیل عادت شد که (۴۰) دختران اسرائیل سال بسال جهة تعزیه گرفتن از برای دختر یفتاح گلعادی در سالی چهار روز میرفتند *

(فصل دوازدهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و مردمان افریم جمع شده بطرف شمال گذشتند و یفتاح گفتند که چرا بخصوص جنگ نمودن با بني عمون گذشتی و ما را آواز نکردی که با تو بیائیم پس خانه ات را بر تو باتش میسوزانیم (۲) و یفتاح بایشان گفت که من و قوم من با بني عمون بمجادله شدید مشغول شدیم و شما را خواندم اما شما مرا از دست ایشان نجات ندادید (۳) و دیدم که شما از رها کنندهگان نیستید و جانم را بدستم گذاشتم و پیش بني عمون گذشتم و خداوند ایشان را بدست من داد پس بقصد اینکه بمن جنگ نمائید امروز چرا بمن برآمده اید * (۴) پس یفتاح تمامی مردمان گلعاد را جمع نموده با افریم جنگ نمود و مردمان گلعاد افریم را شکست دادند زیرا که بگلعادیان گفته بودند که شما گریزندهگان افریم هستید و در میان افریم و منسه ساکنید (۵) و گلعادیان گذرگاههای اردن را پیش از افریم ضبط کردند و واقع شد هنگامی که فراریان افریم میگفتند که بگذرم مردمان گلعاد و ی را گفتند که آیا افریمی توئی و اگر او میگفت که نی (۶) آنگاه اورا میگفتند که اکنون شبولث بگو و او شبولث میگفت زیرا که نتوانست براستی تلغظ نماید پس و ی را گرفته در گذرگاههای اردن میکشتمند پس در آن وقت از افریم چهل و دو هزار افتادند * (۷) و یفتاح بر اسرائیل شش سال حکمران بود بعد از آن یفتاح گلعادی وفات کرد و در

یکی از شهرهای گِلْغَاد مدفون شد * (۸) و بعد از او ابْصَان از بَيْتِ لِحْمِ بر اِسْرَائِيل حکمرانی نمود (۹) و او را سی پسر و سی دختر بود که دختران را بیرون داد و از بیرون سی دختر برای پسرانش آورد و هفت سال بر اِسْرَائِيل مَحاکمه کرد (۱۰) و ابْصَان وفات کرد و در بَيْتِ لِحْمِ مدفون شد * (۱۱) و بعد از او ایلون زبولونی بر اِسْرَائِيل مَحاکمه کرد و ده سال بر اِسْرَائِيل حکمرانی نمود (۱۲) و ایلون زبولونی وفات نمود و در ایلون در ولایت زبولون مدفون شد * (۱۳) و بعد از او عبدون پسر هلیل پَرعائونی بر اِسْرَائِيل حکمران شد (۱۴) و او را چهل پسر و سی پسر پسر بود که بر هفتاد کرهٔ الاغ سوار میشدند و او بر اِسْرَائِيل هشت سال حکمرانی نمود (۱۵) و عبدون پسر هلیل پَرعائونی وفات کرد و در پَرعائون که در زمین افریم بکوه عَمَالِیقِیان است مدفون شد * (فصل سیزدهم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و بنی اِسْرَائِيل دیگر آنچه که در نظر خداوند ناپسند بود مَرْتکب شدند و خداوند ایشان را بدستِ فِلِسْطِیّان چهل سال داد * (۲) و در صَرَاعَه مردی از قبیلهٔ دان بود مَاتُوح نام و زنش عاقره بود و نمیزانید (۳) و فرشتهٔ خداوند خود را بآن زن نمودار کرده و یی را گفت که حال اینک تو عاقری و نزائیدهٔ اما حامله شده پسری را خواهی زانید (۴) پس حال تمنا اینکه با حذر بوده شراب و مسکرات را ننوشتی و از هر چیز ناپاک نخوری (۵) زیرا که اینک حامله شده پسری را خواهی زانید و آستره بر سرش نشاید بیاید زیرا که آن پسر از رَحِمِ مادر حَصَوْرِ خدا خواهد بود و به رهانیدن اِسْرَائِیلیّان از دستِ فِلِسْطِیّان او آغاز خواهد نمود * (۶) و زن نزد شوهرش آمده و متکلم شده گفت که مرد خدا بمن آمد و سیمايش مثلِ سیمای فرشتهٔ خدا بسیار مهیّب بود اما از او نپرسیدم که از کجاست و اسم خود را بمن نگفت (۷) و بمن گفت که اینک حامله شده پسری را خواهی زانید پس حال شراب و مسکرات را ننوشتی و از چیزهای ناپاک هیچ نخوری زیرا که از رَحِمِ مادر

آن پسر تا وفاتش حَـصَوْر خدا خواهد بود * (۸) و مَـنُوْـح خداوند را استدعا نموده گفت که آوِخ ای خداوندَم تمنا اینکه مردِ خدائی که فرستاده بارِ دیگر بها بیاید و ما را تعلیم نماید که بپسری که زائیده شوم چگونه رفتار نمایم (۹) و خدا استدعای مَـنُوْـح را اجابت نمود و فرشته خدا بارِ دیگر بآن زن آمد در حالتی که او در کِشَت زار مینشست و شوهرش مَـنُوْـح با او نبود (۱۰) و زن تعجیل نموده دوید و بشوهرش اعلام نموده و پیرا گفت که اینک مردی که آن روز بمن آمد دیگر بمن آمده است (۱۱) و مَـنُوْـح برخاسته از عقب زَنَش روانه شد و نزد آن شخص آمده و پیرا گفت که آیا مردی که با این زن متکلم شده بود توئی و او گفت منم (۱۲) و مَـنُوْـح گفت حال کلام تو بوقوع آید اما عادتِ ما و رفتارِ ما در حقِ آن پسر چه خواهد بود (۱۳) و مَلِک خداوند بَمَـنُوْـح فرمود از هر چه بآن زن گفته ام با حذر باشد (۱۴) از هر چیزی که از تالک بیرون آید نخورد و شراب و مسکرات را ننوشد و چیزهای ناپاک را هیچ نخورد و از هر چه که او را امر کرده ام پرهیز نماید * (۱۵) و مَـنُوْـح بفرشته خداوند گفت تمنا اینکه ترا باز داریم تا از برایت بَزْغاله را حاضر نمایم (۱۶) و فرشته خداوند بَمَـنُوْـح گفت که اگر مرا باز داری از طعماتِ نخواهم خورد و اگر قربانی سوختنی تقریب نمائی او را بخصوص خداوند تقریب نما بدرستی که مَـنُوْـح نصیدانست که فرشته خداوند است (۱۷) و مَـنُوْـح بفرشته خداوند گفت که اسم تو چیست تا آنکه وقتِ کامل شدنِ کلامت ترا اکرام نمایم (۱۸) و فرشته خداوند و پیرا گفت که اسم مرا چرا میپرسی و حال اینکه عجیب است (۱۹) پس مَـنُوْـح بَزْغاله و هدیه را گرفت و بالای سنگ بخداوند تقریب نمود و [فرشته] عجیبانه رفتار نمود که مَـنُوْـح و زَنَش ملاحظه کردند (۲۰) زیرا واقع شد هنگامی که از مذبح شعله بسوی آسمان متصاعد شد که فرشته خداوند در شعله مذبح صعود نمود و مَـنُوْـح و زَنَش ملاحظه کرده رو بزمین افتادند (۲۱) و فرشته خداوند خویشتن را دیگر

بمائوَح و زَنَش نمودار ننمود آنگاه مائوَح دانست که او مَلَكِ خداوند است (۲۲) و مائوَح بزَنَش گفت که البته میمیریم زیرا که خدا را نگران شدیم (۲۳) اما زَنَش باو گفت اگر خداوند بکشتن ما راضی بود قربانی سوختنی و هدیه آردی را از دست ما نمیگرفت و تمامی این چیزها را بما نشان نمیداد و مثل این چیزها را حال بسمع ما نمیرسانید * (۲۴) بعد از آن آن زن پسریرا زانید و او را شَمَشون نام نهاد و پسر نشو و نما نمود و خداوند او را متبارک نمود (۲۵) و روح خداوند در مَحْنَه دَان گاهگاه در میان صَرَاعَه و اِشْتَاوَل او را تحریک مینمود *

(فصل چهاردهم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و شَمَشون بِتِمْنات بزیر آمد و در تِمْنات از دخترانِ فِلِسْطِیان یک زنی دید (۲) و باز آمده پدرو مادرش بیان کرده گفت که در تِمْنات زنی از دخترانِ فِلِسْطِیان دیدم پس حال او را از برایم بزنی بگیرد (۳) و پدرو مادرش وی را گفتند که آیا در میان دخترانِ برادرانت و تمامی قوم ما زنی نیست که روانه شده زنی از فِلِسْطِیان ناسختون بگیری و شَمَشون پدش گفت که او را از برایم بگیر زیرا که در نظرم خوش آمد (۴) اما پدرو مادرش ندانستند که این از جانبِ خداوند بود که در باره فِلِسْطِیان بهانه جوی بود که در آن زمان فِلِسْطِیان بر اِسْرائِیلیان مسلط بودند (۵) پس شَمَشون و پدرو مادرش به تِمْنات بزیر آمدند و هنگامی که بتاکستانهای تِمْنات می آمدند اینک شیرِ جوانِ غریبی او را پیش آمد (۶) و روح خداوند باو موثر شده او را درید بطوری که بزغال را میدرد و حال اینکه چیزی در دستش نبود اما پدرو مادر خود را نگفت آنچه که کرده بود (۷) و بزیر آمده بزنی صحبت میکرد که او در نظرِ شَمَشون خوش آمد * (۸) و بعد از چندی بخصوص گرفتارش برگشت و بقصد اینکه لاشه شیر را به بید از راه بکنار رفت و اینک خیل زنبور و عسل در لاشه شیر بود (۹) و بدستش قدری از آن کَنده و رفته رفته

میخورد و بیدرو مادرِ خود رسیده بایشان داد که خوردند اما بایشان نگفت که عسل را از لاشه شیر کنده بود * (۱۰) پس پدرش نزد زن بزر آمد و شمشون (۱۱) در آنجا یک ولیمه داد زیرا که جوانان چنان عادت داشتند (۱۱) و واقع شد هنگامی که او را دیدند سی رفیق انتخاب کردند تا آنکه همراهش باشند (۱۲) و شمشون بایشان گفت که اکنون رمز را بشما میگویم اگر حقیقتاً آن را در هفت روز ضیافت بیان کرده بدانید من بشما سی پیراهن کتان و سی واگردان لباس خواهم داد (۱۳) و اگر قادر نباشید که آن را از برایم بیان نمائید شما بمن سی پیراهن کتان و سی واگردان لباس خواهید داد پس او را گفتند که رمز خود را بگو تا آن را بشنویم (۱۴) پس بایشان گفت از آکل ماکولی بیرون آمد و از قوی شیرینی بیرون آمد و در عرض سه روز نتوانستند که رمز را بیان نمایند (۱۵) و واقع شد که در روز هفتمین بزن شمشون گفتند که شوهرت را تملق نمایی که رمز را بما بیان نماید مبادا که ترا و خانه پدرت را آتش بسوزانیم آیا بقصد اینکه ما را بیدوا نمائید ما را دعوت کردید مگر چنین نیست (۱۶) پس زن شمشون پیش او گریسته گفت که بدرستی که مرا بغض مینمائی و مرا دوست نمیداری رمز را به پسران قوم من گفته و بمن بیان نکردی و او را گفت که اینک بیدرو مادرم بیان نگردم میشود که بتو بیان نمایم (۱۷) و در پیش او هفت روزی که بجهت ایشان ضیافت بود میگریست و در روز هفتمین واقع شد که از برایش بیان کرد زانرو که حوصله اش را تنگ نموده بود پس او به پسران قوم خود رمز را بیان کرد (۱۸) و مردمان شهر روز هفتمین پیش از غروب آفتاب وی را گفتند که از عسل چیست شیرین تر و از شیر چیست قوی تر و او بایشان گفت که اگر با گوساله من شیار نمیکردید رمز مرا چه میدانستید (۱۹) و روح خداوند بر او موثر شده به عشقلون بزر آمد و سی نفر از ایشان را کشت و رخت ایشان را گرفت و لباس واگردانهای آنها را به بیان کننده گان رمز داد و غضبش شعله ور

شده بخانه پدرش برآمد * (۲۰) و زن شمشون به رفیقش که او را از برای خود رفیق گرفته بود داده شد *

(فصل پانزدهم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و بعد از چندی واقع شد که در ایام درویدن گندم شمشون زن خودش را با بزغاله خواست زیارت کند و گفت بزتم بخلوت خانه درآیم و پدر زنش او را بدرآمدن نگذاشت (۲) و پدر زنش وی را گفت گمان میکردم که حقیقتاً او را بغض مینمودی و او را برفیقت دادم آیا خواهر کوچکش از او زیباتر نیست تمناً اینکه این بجای او از آن تو باشد * (۳) و شمشون در حق ایشان گفت که این دفعه از فلسطیان بری خواهم بود هر چند اندیتی بایشان بنمایم (۴) پس شمشون روانه شده سیصد شغال گرفت و کهنه‌ها گرفته دم بدم برگردانید و در وسط هر دو دم کهنه گذاشت (۵) و بکهنه‌ها آتش زده آنها را بکشت زار فلسطیان انداخت هم به درویده‌ها و هم به ندرویده‌ها تا بتاکستانها و بباغهای زیتون سوزانید (۶) و فلسطیان گفتند که کیست اینرا کرده باشد در جواب گفتند شمشون داماد این تمنی زیرا که زنش را گرفته وی را برفیقش داد پس فلسطیان برآمده زن را و پدرش را بآتش سوزانیدند * (۷) و شمشون بایشان گفت اگر چه این کار کردید لکن من انتقام از شما خواهم کشید و بعد از آن دست خواهم کشید (۸) و ایشان را از ساق تا ران بصدمة عظیم زد و بعد از آن بزیر آمد و بسر کوه عیطام نشست * (۹) آنگاه فلسطیان برآمده در پیوداه اردو زدند و در لیجی پین شدند (۱۰) و مردمان پیوداه گفتند که چرا بر ما برآمده اید و ایشان گفتند تا آنکه شمشون را ببندیدیم برآمده ایم که با او چنانکه با ما عمل نموده است رفتار نمائیم (۱۱) آنگاه سه هزار مرد از پیوداه بسر کوه عیطام رفتند و بشمشون گفتند که آیا ندانسته‌ای که فلسطیان بر ما مسلط اند پس این چه کار است که بما کردی و بایشان در جواب گفت بخدای که بمن رفتار نمودند بایشان همچنان عمل نمودم (۱۲) و دیگر باو گفتند

که بقصد اینکه ترا بسته بدستِ فِلِسْطِیَّانْ بدهیم زیر آمده ایم و شِمِشون^۱ بایشان گفت که بمن سوگند خورید که شما بمن هجوم نخواهید آورد (۱۳) و آنها بدین مضمون باو گفتند که نَبِّ بلکه ترا محکم بسته بدستِ ایشان خواهیم داد اما حقیقتاً ترا نخواهیم کشت بعد از آن اورا بدو رِیسمانِ تازه بستند و اورا از کوه برآوردند * (۱۴) و هنگامی که به لَحِی آمد فِلِسْطِیَّانْ در مقابلش نعره زدند و روح خداوند بر او موثر شده رِیسمانهای که بر بازوهایش بود مثل کتانی که باتش سوخته باشد گردیدند و بندهایش از دستهایش فرو ریختند (۱۵) و یک چانه تازه چاریرا یافت و دستِ خود را دراز کرده آن را گرفت و بآن هزار مرد را کشت (۱۶) و شِمِشون گفت بچانه همار توده بتوده بلکه بچانه همار هزار آدم کُشتم (۱۷) و بعد از اتمام رسیدن گفتنش واقع شد که چانه را از دستِ خود انداخت و آنمکان را رَامْثِ لَحِی خواند * (۱۸) پس بسیار تشنه شده بخداوند استدعا نموده گفت که این نجاتِ عظیم را بدستِ بنده ات دادی و حال از تشنه گی میمیرم و بدستِ نامختوان می افتم (۱۹) و خدا روزنه که در لَحِی بود چاک کرد و آب از آن بیدر آمد و نوشید و جانش برگشته زنده شد بآن سبب اسم آن را بَعِیْنُ الْقَارِی نامید که تا به امروز در لَحِی است *

(۲۰) و اِسْرَائِیل را در ایامِ فِلِسْطِیَّانْ بیست سال حکمران بود *

(فصل شانزدهم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و شِمِشون بَعَزَّاه رفت و در آنجا زن زانیه را دیده و باو در آمد (۲) و بَعَزَّیَّانْ گفته شد که شِمِشون باینجا آمده است که اورا احاطه نمودند و از برایش تمامی شب بدروازه شهر در کمین بودند و تمامی شب خاموش مانده گفتند که صبح روشن شده اورا میکشیم (۳) و شِمِشون تا بنصف شب خوابید و نصف شب برخاسته درهای دروازه شهر و دوچوبه با پشت بندهایش را گرفته روانه شد و بدوشش گذاشته بسر کوهی که در مقابل حبرون بود برآورد *

(۴) و بعد از این واقع شد که در دره سورق زنی را دوست داشت که اسمش

دَلِيلَاءُ بود (۵) و باو سرورانِ فِلِسْطِيَّانِ برآمده وِي را گفتند که اورا تَمَلَّقْ نما و بدین که قَوَّتِ بسيارش از چه است و چگونه بر او غالب آئیم تا آنکه اورا بسته اَدِيَّتْش نمائیم و هر یکی از ما یک هزار و صد مثقال نقره بتو خواهیم داد * (۶) و دَلِيلَاءُ بِشْمَشُونْ گفت که، تمنا اینکه بمن بگوئي که بسياري قَوَّتِ از چه چیز است و چگونه بقصدِ اَدِيَّتِ بسته ميشوي (۷) و شِمَشُونْ وِي را گفت که اگر مرا بهفت شاخهٔ بيدِ تازه خشک نشده ببنده ضعيف شده مثلِ سائرِ مردمانِ خواهم بود (۸) و سرورانِ فِلِسْطِيَّانِ هفت شاخهٔ بيدِ تازه خشک نشده را باو آوردند که اورا بآنها بست (۹) و کمين نشينندگان در حجرهٔ بيهلويش مي نشستند و وِي را گفت که اي شِمَشُونْ فِلِسْطِيَّانِ بر تو آمدند پس شاخه هارا شکست بطوري که ريسمانِ کتانِ وقتِ بوييدنش آتش را گسيخته ميشود که قَوَّتْش معلوم نشد * (۱۰) و دَلِيلَاءُ بِشْمَشُونْ گفت اينک مرا فريفتي و بمن دروغها گفتي حال تمنا اینکه بمن بگوئي که بچه چیز بسته ميشوي (۱۱) و او وِي را گفت که اگر مرا بر ريسمانهاي تازه که کار کرده نشده باشند به بندند آنگاه ضعيف شده مثلِ سائرِ مردمانِ خواهم بود (۱۲) پس دَلِيلَاءُ ريسمانهاي تازه را گرفت و بآنها وِي را بسته باو گفت که اي شِمَشُونْ فِلِسْطِيَّانِ بر تو آمدند و حال اینکه کمين نشينندگان در اوطاق مينشستند و آنها را از بازوهايش مثلِ خياطه گسيخت * (۱۳) و دَلِيلَاءُ بِشْمَشُونْ گفت که تا بحال مرا فريفتي و دروغها بمن گفتي بمن بگو که چگونه بسته ميشوي و او وِي را گفت که اگر تو هفت گيسوي سر مرا بتارها بباني (۱۴) پس آن را با مېخ فرو بست و اورا گفت که اي شِمَشُونْ فِلِسْطِيَّانِ بر تو آمدند آنگاه از خوابش برخاست و هم مېخ و هم چوبِ نَساجِ و هم تار را برداشته روانه شد * (۱۵) و ديگر باو گفت که چگونه گفتي که ترا دوست داشتم و حال اینکه قَلْبَتِ با من نيست اين سه باره مرا فريفتي و بمن نگفتي که بسياري قَوَّتِ از کجاست (۱۶) و واقع شد هنگامی که با سخنانش تمامي روزها

حوصله‌اش را تنگ کرده اورا جفا میداد بحدّی که جانش تا بهرگ مغموم شد (۱۷) که تمامی قلبش را باو مکشوف کرد و اورا گفت که آستره بر سرم نیامده است زیرا که از رحم مادرم حضور خدا هستم اگر تراشیده شوم قوتم از من رفع میشود و ضعیف شده مثل سائر مردمان میشوم * (۱۸) پس دلیله دید که تمامی قلبش را باو مکشوف نموده است و فرستاد و سروران فلسطیان را طلبیده گفت این نوبت برآئید زیرا که تمامی قلبش را بمن مکشوف کرده است و سروران فلسطیان نزد او برآمدند و نقره بدست خودشان آوردند (۱۹) پس [دلیله] اورا بزانهایی خود خوابانده کسیرا طلبید که هفت کیسوی سرش را تراشید و او به انیتش آغاز نموده که قوتش از او رفع شد (۲۰) و گفت که ای شمشون فلسطیان بر تو آمدند و او از خوابش بیدار شده گفت که مثل سائر اوقات بیرون رفته خود را بتکانم و حال اینکه مخبر نبود که خداوند از او دوری نمود (۲۱) اما فلسطیان اورا گرفتند و چشمانش را کُندند و اورا به عزّاه بزیر آوردند و اورا بزنجیرهای برنجین بستند و در زندان آسیا میگردانید * (۲۲) و موی سرش بعد از تراشیدنش باز آغاز روئیدن نمود (۲۳) و سروران فلسطیان جمع شدند تا آنکه ذبح عظیمی برای خدایشان داگون تقرب نموده شادی نمایند زیرا که گفتند خدای ما دشمن ما شمشون را بدست ما داده است (۲۴) و خلق باو نگران شده خدایان خویش را شکر نمودند زیرا که گفتند خدای ما دشمن ما را که ولایت ما را خراب کرده و کشته شده‌گان ما را زیاده مینمود بدست ما تسلیم نموده است (۲۵) و واقع شد هنگامی که قلوب ایشان مسرور میبود گفتند که شمشون را احضار نمائید تا برای ما بازی نماید پس شمشون را از زندان آوردند که در حضور ایشان بازی میکرد و اورا در میان ستونها ایستاده گردانیدند (۲۶) و شمشون بجوانی که دست او را گرفته بود گفت که مرا وا گذار که ستونها را که خانه بر آنها نهاده است لمس نموده بر آنها تکیه نمایم (۲۷) و آن خانه از

مردان و زنان بر بود و تمامی سرورانِ فلسطیان در آن بودند و از مرد و زن تخمیناً سه هزار نفر در پشتِ بامِ نگران بودند هنگامِ بازی کردنِ شمشون (۲۸) و شمشون خداوند را استدعا نموده گفت ای خداوند و خدای تعالی تمنا اینکه مرا بیاک آوری بلکه ای خدا تمنا اینکه این یکتا نوبت مرا تقویت نمائی تا آنکه دفعتم از فلسطیان بسببِ دو چشماتم انتقامِ بکشم (۲۹) و شمشون دو ستون وسطی که خانه بالای آنها محکم بود یکی را بدستِ راست و دیگری را بدستِ چپ بغل زده بآنها تکیه نمود (۳۰) و شمشون گفت که جان من با فلسطیان بمیرد و خود را بقوتِ خم کرده خانه بر سروران و بر تمامی خلعتی که در اندرونش بودند افتاد و در وقتِ مردنش کشته شده گانی که کشت از کشته شده گانِ ایامِ حیاتش زیاده بودند * (۳۱) و برادرانش و تمامی خاندان پدرش بزیر آمده او را برداشتند و بر آورده او را در مزار پدرش مأنوح در میان صرعا و اشتاول دفن نمودند و او بر بنی اسرائیل بیست سال حکمران بود *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و بود مردی از اهلِ کوهِ افَرِیم که اسمِ او میکاه بود (۲) و بمادرش گفت که هزار و یکصد مثقال نقره که از تو گرفته شد که در باره اش لعنت کردی و نیز بگوش من شنوانیدی اینک نقره با من است که آن را گرفتم آنگاه مادرش گفت که ای پسر من از خداوند مبارک باشی (۳) و آن هزار و یکصد مثقال نقره را بمادرش پس داد و مادرش گفت بدرستی که نقره را برای پسر من از دستِ خود برای خداوند بالکل وقف نمودم از برای ساختنِ صنم تراشیده و ریخته شده پس حال آن را بتو باز میدهم (۴) و او دیگر بمادرش نقره را پس داد و مادرش دویست مثقال نقره را گرفته آن را بر ریخته گرداد که از آن صنم تراشیده و ریخته شده را ساخت که در خانه میگاه ماند (۵) و مرد میگاه خانه خدای داشت و ایفود و ترفیم را ساخت و یکی از پسرانش را تقدیس نمود تا از برایش کاهن باشد (۶) در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود و هر

کسی که در نظرش کاری که پسند می‌آمد میکرد (۷) و جوانی از بیت لحم یهودا بود که نسبتی بقبیله یهودا داشت و او از لویان بود و در آنجا بسر میدرد (۸) و آنمرد از شهر بیت لحم یهودا راهی شد تا آنکه هر جائی که یابد بسر برد و وقت راه رفتنش بخانه میکاه در کوه افریم آمد (۹) و میکاه وی را گفت که از کجا آمده و او دیگر وی را گفت که من از لویانم از بیت لحم یهودا راهی شدم تا آنکه هر جائی که یابم بسر برم (۱۰) و میکاه وی را گفت که نزد من بمان و از برایم پدر و کاهن باش و من ترا هر ساله ده مثقال نقره و لباس مضاعف و معاش میدهم و لیویائی در آمد (۱۱) و لیویائی ماندن با آن مرد را راضی شد و آنجوان باو مثل یکی از پسرانش شد (۱۲) و میکاه آن لیویائی را تقدیس نمود و آن جوان باو کاهن شد و در خانه میکاه ساکن شد (۱۳) و میکاه گفت که حال میدانم که خداوند بمن احسان خواهد نمود زیرا که لیویائی را از برای کهنوت دارم *

(فصل هجدهم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود و در آن ایام سبط دان برای خویشتن جوای میراثی بجهت سکونت بودند زیرا که تا آن روز در میان اسباط اسرائیل میراث کفای بآنها نیفتاده بود (۲) و بنی دان از قبیله خویشتن پنج نفر که صاحبان شجاعت بودند از حدود خودشان از صرعه و اشتاول بقصد اینکه مرزوبوم را تجسس و تفحص نمایند فرستادند و بایشان گفتند که روانه شده مرزوبوم را تجسس نمائید و ایشان بکوه افریم بخانه میکاه آمده و در آن بیتوته نمودند (۳) و هنگامی که پهلوی خانه میکاه بودند آواز جوان لیویائی را دانستند و بآنجا گردیدند و باو گفتند ترا کیست که باینجا آورده است و در این مقام چه کار میکنی و ترا در اینجا چیست (۴) و بایشان گفت که میکاه بمن چنین و چنان رفتار کرد و مرا اجیر گرفته که از برایش کاهن شدم (۵) و ایشان وی را گفتند تمنا اینکه از خدا سؤال نمائی تا آنکه

بدانیم که آیا راهی که در آن می‌رویم خیر خواهد بود (۶) و کاهن بایشان گفت
 بسلاطت بروید در راهی که در آن رفتار می‌نمائید خداوند در حضور شماست *
 (۷) و آن پنج مرد روانه شده به لیش در آمدند و خلقي که در آن بودند دیدند
 که بقاعدهٔ صید و نیان به اطمینان و امنیّت و رفاهیت ساکنند و در زمین
 صاحب اتّقداری نبود که ایشان را در چیزی خجالت دهد و از صید و نیان
 دور بودند و با کسی کاری نداشتند (۸) و به برادران خویشتن بصرعاه و اشتاول
 باز آمدند و برادران ایشان بآنها گفتند که شما چه کردید (۹) و بایشان گفتند
 که برخیزید که بر آنها برآئیم زیرا که مرزوبوم را دیدیم که اینک بسیار خوب
 است پس شما بشتابید و کاهلی نموده روانه شوید تا آنکه بوراثت زمین
 برسید (۱۰) و وقت وصول شما بقوم مطمئن و زمین وسیع آلوده خواهید آمد
 زیرا که خدا آن را بدست شما داده است و یک مکانی است که از هر
 چیزی که در زمین است در آن نقصانی نیست * (۱۱) پس از آنجا یعنی
 بصرعاه و اشتاول از قبیلهٔ دان شش صد نفر مسلّح شده بآلات جنگ روانه
 شدند (۱۲) و برآمده در قریث یعاریم در یهوداه اردو زدند از آن سبب
 آنمکان را تا به امروز محنهٔ دان مینامند و اینک در عقب قریث یعاریم
 است (۱۳) و از آنجا بکوه افریم گذشتند و بخانهٔ میگاه رسیدند (۱۴) و آن
 پنج نفری که بخصوص تجسس نمودن زمین لیش رفته بودند متکلم شده
 برادران خود گفتند که آیا میدانید که در اینخانه ایفون و ترافیم و صنم
 تراشیده و ریخته شده هست پس حال چه خواهید کرد بدانید (۱۵) پس
 بآنسو گردیدند و بخانهٔ جوان لیوی بی بخانهٔ میگاه آمدند و سلامتی را پرسیدند
 (۱۶) و آن شش صد نفر مسلّح شده بآلات جنگ که از بنی دان بودند در
 دهنهٔ دروازه ایستادند (۱۷) بعد از آن آن پنج نفری که از برای تجسس زمین
 رفته بودند برآمده بآنجا رفته صنم تراشیده و ایفون و ترافیم و صنم ریخته شد در
 گرفتند و کاهن با آن شش صد نفر مسلّح شده بآلات جنگ بدهنهٔ دروازه

ایستادند (۱۸) و اینها بخانه میگاه در آمدند و صنم تراشیده و ایفود و ترفیم و صنم ریخته شده را گرفتند و کاهن بایشان گفت چه میکنید (۱۹) و ایشان وی را گفتند که خاموش شده دست را بدهنت بگذار و بهمراه ما آمده برای ما پدر و کاهن باش آیا کدام بهتر است که کاهن خانه یک نفر باشی و یا اینکه کاهن سبط و قبیله در اسرائیل شوی (۲۰) و دل کاهن خوش شده ایفود و ترفیم و صنم تراشیده شده را گرفت و در میان قوم آمد (۲۱) بعد از آن توجه نموده رفتند و اطفال و مواسی و خورده ریز را در حضور خود گذاشتند * (۲۲) و هنگامی که ایشان از خانه میگاه دور شدند مردمانی که در خانهای اطراف خانه میگاه بودند جمع شدند و بنی دان رسیدند (۲۳) و بنی دان را آواز کردند و آنها رویهای خود را برگردانیده بمیگاه گفتند که ترا چه واقع است که باین جمعیت می آیی (۲۴) و او گفت که خدایانم که ساختم و کاهن را گرفته روانه شده اید و از برایم چه باقی ماند و بمن چه چیز است که میگوئید ترا چه واقع است (۲۵) و بنی دان وی را گفتند که آواز ترا بما بلند مگردان مبدا که مردمان تلخ جان بر شما هجوم آورند و جان خود را و جان خانواده ات را مستهلک سازی (۲۶) و بنی دان راه خویشتر را پیش گرفتند و هنگامی که میگاه دید که ایشان از او قویتر اند برگریخته بخانه اش رجعت نمود * (۲۷) و ایشان آنچه که میگاه ساخته بود و کاهنی که داشت گرفته به لیش بر قوم مطمئن و رفاهیت هجوم آورده ایشان را بدم شمشیر زدند و شهر را بآتش سوزانیدند (۲۸) و نجات دهنده نبود زیرا که آن از صیدون دور بود و ایشان یا کسی مصلحتی نداشتند و آن شهر نزد بیت رحوب در دره واقع بود و [بنی دان] شهر را تعمیر نموده در آن ساکن شدند * (۲۹) و اسم شهر را دان گذاشتند موافق اسم پدر ایشان دان که برای اسرائیل زائیده شد اما اسم شهر در اول لیش بود (۳۰) و بنی دان صنم تراشیده شده را بر پا نمودند و یهونان پسر گرشوم پسر منسه او و پسرانش

گاهان سبط دان بودند تا روز اسیر شدن اهل زمین (۳۱) و عزم تراشیده شده که میگاده ساخته بود تمامی روزهایی که خانه خدا در شیلوه بود برای خودشان نصب نمودند *

(فصل نوزدهم مشتمل بر سی آیه)

(۱) و در آن ایامی که در اسرائیل پادشاهی نبود واقع شد که مرد لیویئی در طرف کوه افریم بسر میبرد و از جهت خود زن متعه از بیت لحم پیوداه گرفت (۲) و متعه اش [وقتی] که در پیش او بود زنا کرده از نزد وی بخانه پدرش به بیت لحم پیوداه رفت و در آنجا چهار ماه تمام ماند * (۳) و شوهرش برخاست و از عقبش رفت تا آنکه دلش را بدست آورده او را باز آورد و بهمراهش خدمتکاری و جفت حماری بود و زن آن را بخانه پدرش آورد و هنگامی که پدر دخترک او را دید از رویتش مسرور شد (۴) و پدر زنش پدر دخترک او را نگاه داشت که سه روز با او ساکن شد و خوردند و نوشیدند و آنجا بسر بردند (۵) و در روز چهارم واقع شد که صبحدم سحرخیزی نموده برخاست تا آنکه برود و پدر دختر بدادش گفت که دلت را بلقمه نان تقویت نما و بعد از آن بروید (۶) پس نشستند و هر دو باهم خوردند و نوشیدند و پدر دخترک بآن مرد گفت تمنا اینکه راضی شده در اینجا بیتوته نمایی که دلت خوش باشد (۷) و آن مرد بقصد رفتن برخاست و پدر زنش باو ابرام نمود که دیگر در آنجا بیتوته نمود (۸) و در روز پنجمین صبحدم سحرخیزی نموده قصد رفتن نمود و پدر دخترک گفت تمنا اینکه دلت را تقویت نمایی و تا زوال روز تأخیر نموده ایشان هر دو خوردند (۹) و هنگامی که آن مرد خودش و متعه اش و خدمتکارش بقصد رفتن برخاستند پدر زنش پدر دخترک وی را گفت اینک حال روز بشام میکشد تمنا اینکه بیتوته نمائید اینک روز شب میکشد اینجا بسر برید تا دلتان خوش باشد و فردا برای رفتن سحرخیزی نمائید و بچادر خود بروید (۱۰) اما آن مرد نخراست که بیتوته

نماید بلکه برخاسته روانه شد و تا مقابلِ یَبُوس که اَوْرَشَلِیم است رسید و بهمراهش دو آلاخِ زین دار و متعه آش بود * (۱۱) و هنگامی که نزدیکِ یَبُوس بودند آفتاب بسیار فرو رفت و خدمتکارِ باقایش گفت که تمنا اینکه بیا تا باین شهرِ یَبُوسیان برگردیم و در آنجا بیتوته نمائیم (۱۲) اما آقایش وی را گفت با آنجا بشهرِ بیگانه که از بنی اسرائیل نیست نمیگردیم بلکه بگبعاه بگذریم (۱۳) و بخدمتکارش گفت که بیآبیکی از آن جاها یا بگبعاه و یا به راماه نزدیک شویم تا در آنجا بیتوته نمائیم (۱۴) پس عبور نموده رفتند و هنگامی که پهلوی گبعاه بنیامین بودند بر ایشان آفتاب فرو رفت (۱۵) و با آنجا کناره جستند که بجهت بیتوته نمودن بگبعاه در آیند و داخل شده در چهار سوی شهر نشستند زیرا که کسی نبود که ایشان را بجهت بیتوته بخانه آورد * (۱۶) و اینک پیر مردی از کارش از کشت زار وقتِ شام می آمد که آن مرد از کوه افریم بود و در گبعاه غریب بود اما مردمان آن مکان بنیامینی بودند (۱۷) و او چشمان خود را بالا برداشته مرد راهی را در چهار سوی شهر دید و آن پیر مرد گفت که بکجا میروی و از کجا می آئی (۱۸) و او وی را گفت که ما از بیت لحم یهوداه تا بجانب کوه افریم میگذریم که از آنجا هستیم و تا بیت لحم یهوداه رفتیم اما حالا بخانه خداوند میروم و کسی نیست که مرا بخانه اش فرو برد (۱۹) اما بجهت الاغان هم کاه و هم علف هست و نیز نان و شراب برای من و کنیزکِ تو و خدمتکاری که با بنده گانت میباشند هست از هیچ چیز نقصانی نیست (۲۰) و مرد پیر گفت سلام بر تو باد نهایت تمایه قصورت با من باشد اما در چهار سو بیتوته منما (۲۱) و او را بخانه اش آورد و کاه و الاغان داد و بعد از آن پایبای خودشان را شستند و خوردند و نوشیدند * (۲۲) و هنگامی که دلهای خویشان را خوش میکردند اینک مردمان شهر که از پست فطرتان بودند خانه را احاطه نمودند و در را میزدند و صاحب خانه بآن پیر مرد متکلم شده گفتند که آن مردی که بخانه ات آمد بیرون آر تا

آن را بدانیم (۲۲) و صاحب خانه بیرون آمده بایشان گفت که نه ای برادرانم تمنا اینکه این اعمال شنیعه را مکنید چونکه این مرد بخانه من آمده است این حماقت را مکنید (۲۴) اینک دختر باکره من و متعه این مرد حال آنها را بشما بیرون آورم بآنها بی حرمتی نموده آنچه که در نظر شما پسند است بایشان بکنید اما باین مرد این کار احمقانه را مکنید (۲۵) اما آن مردمان نخاستند که او را بشنوند بآن سبب آن مرد متعه خود را گرفته برایشان بیرون آورد که ایشان او را دانسته همه شب تا صبحدم عمل قبیح باو کردند و در طلوع فجر او را رها دادند * (۲۶) و آن زن بطلوع فجر باز آمد و بدهنه خانه که آقايش در آنجا بود افتاد تا بروشنائی (۲۷) و صبحدم آقايش برخاست و درهاي خانه را کشاده بقصد رفتن راهش بیرون آمد و اینک زن متعه اش بدهنه خانه افتاده بود و دستهایش بر آستانه (۲۸) و باو گفت که برخیز تا برویم اما جواب دهنده نبود پس آن مرد او را گرفته بر چار گذاشت و آن مرد برخاسته بمكانش رفت * (۲۹) و بخانه اش رفته کاردی تحصیل نمود و متعه خود را چسپیده او را با استخوانهایش بدوازه پاره تقسیم نمود و آنها را بتمامی حدود اسرائیل فرستاد (۳۰) و واقع شد که هر کسی که دید گفت که عملی مثل این از روز برآمدن اسرائیل از زمین مصر تا باسروز کرده و دیده نشد دلهای خودتان را باین مشغول سازید و مشورت کرده تکلم ننمائید *

(فصل بیستم مشتمل بر چهل و هشت آیه)

(۱) آنگاه تمامی بني اسرائیل بیرون آمدند و جماعت از دأن تا بئیر شمع با زمین گلعاد مثل یث مرد در حضور خداوند در مصیبه جمع شدند (۲) و سروران تمامی قوم از تمامی اسباط اسرائیل چهار صد هزار مرد شمشیر زن پیاده خویشان را در جمعیت قوم خدا حاضر نمودند (۳) و بنیامینیان شنیدند که بني اسرائیل بمصیبه برآمده اند و بني اسرائیل گفتند بیان کنید که این فعل قبیح چگونه شد * (۴) و آن مرد لیویئی شوهر زن کشته شده

جواب داده گفت که من بامتنه خود بگبعاء بنیامین بجهت بیتوته نمودن رفتم (۵) و مردمان گبعاء بخلاف من برخاستند و وقت شب خانه [بسر بردن] مرا احاطه نمودند و قصد کشتن من کردند و متنه مرا بی حرمتی نمودند که مرد (۶) و متنه خود را گرفته اورا تقسیم نمودم و تمامي مرزوبوم وراثت اسرائیل فرستادم زیرا که کریمه و قبیحه در اسرائیل عمل نمودند (۷) اینک تمامي شما بني اسرائیلی هستید پس برای خودتان فکري و تدبيري در اینجا بکنید * (۸) و تمامي قوم مثل يك مرد برخاسته گفتند کسی از ما بچادر خود نمیرویم و کسی از ما بخانه خود نخواهیم رفت (۹) و حال کاریکه بگبعاء خواهیم کرد اینست که باو بفرع خواهیم برآمد (۱۰) و ده نفر از صد و صد نفر از هزار و هزار نفر از ده هزار از تمامي اسباط اسرائیل بگیریم تا اینکه آدوقه بقوم بیاورند و تا آنکه وقت آمدن ایشان بگبعاء بنیامینی با ایشان موافق تمامي حماقتي که در اسرائیل عمل نموده اند رفتار نمائیم * (۱۱) و تمامي مردمان اسرائیل در مقابل شهر مثل يك مرد بهم چسپیدند (۱۲) و اسباط اسرائیل مردمان را بتمامي اسباط بنیامین فرستاده گفتند این عمل قبیحی که در میان شما شد چیست (۱۳) پس حال آن مردمان پست فطرتی که در گبعاء هستند بدهید تا آنها را بکشیم و تا اینکه این بدی از اسرائیل دور کرده شود اما بنیامینیان نخاستند که آواز برادران ایشان بنی اسرائیل را بشنوند (۱۴) بلکه بنیامینیان از شهرها تا گبعاء بقصد رفتن بجهت جنگ نمودن با بني اسرائیل جمع شدند (۱۵) و در آن روز بنیامینیان از شهرها بیست و شش هزار مرد شمشیر زن سان دیده شدند غیر از ساکنان گبعاء که هفت صد نفر برگزیده سان دیده شدند (۱۶) و از تمامي این قوم هفت صد نفر برگزیده بدست چپ کارکن بودند که تمامي آنها سنگرا از فلاخن بدون خطا بپهنای مو میزدند (۱۷) و مردمان اسرائیل که سان دیده شدند سواي بنیامینیان چهار صد هزار نفر شمشیر زن بودند و تمامي ایشان مردان

جنگی بودند * (۱۸) و بنی اسرائیل برخاسته بخانه خدا برآمدند و از خدا درخواست کردند که اولاً از ما کیست برای جنگ نمودن با بنیامینیان برآید و خداوند گفت که ابتدا یهوداه بیرون رود * (۱۹) و بنی اسرائیل در عسکرم برخاسته در برابر گبعاه اردو زدند (۲۰) و مردمان اسرائیل بقصد جنگ نمودن با بنیامین بیرون رفتند و مردمان اسرائیل صف آرائی در برابر گبعاه بخصوص جنگ با ایشان کردند (۲۱) و بنیامینیان از گبعاه بیرون آمدند و در آن روز از اسرائیلیان بیست و دو هزار نفر را زده بزمین انداختند * (۲۲) و قوم مردمان اسرائیل خویشتن را تقویت داده دوباره بخصوص جنگ صف آرائی نمودند در مکانی که روز اول صف آرائی کرده بودند (۲۳) و حال اینکه بنی اسرائیل برآمده در حضور خداوند تا شام گریه کرده بودند و از خداوند طلبیده گفتند که آیا بقصد محاربه با برادران ما بنیامینیان بار دیگر برآئیم و خداوند فرمود که بمقابله ایشان برآئید (۲۴) و بنی اسرائیل در روز دوم بمقابله بنیامینیان تقرب جستند (۲۵) و بنیامینیان روز دومین بقصد استقبال ایشان از گبعاه بیرون آمدند و دیگر از بنی اسرائیل هجده هزار نفر که تمامی ایشان شمشیر زن بودند زده بزمین انداختند * (۲۶) و تمامی بنی اسرائیل یعنی تمامی قوم برآمده بخانه خدا رسیده گریه کردند و در آنجا بحضور خداوند توقف نمودند و در آن روز تا شام روزه گرفته ذبائح سوخته و سلامته را در حضور خداوند عرض نمودند (۲۷) و بنی اسرائیل از خداوند طلبیدند زیرا که صندوق عهد خدا در آن روزها آنجا بود (۲۸) و در آن روزها فینحاس پسر العازار پسر هارون در حضور آن می ایستاد و گفتند که آیا بار دیگر بقصد جنگ نمودن با برادران خود بنیامینیان بیرون خواهیم رفت و یا آنکه فراغت خواهیم نمود و خداوند فرمود که برآئید زیرا که فردا ایشان را بدست شما خواهم داد * (۲۹) و اسرائیل کمین نشینندگان در اطراف گبعاه گذاشتند (۳۰) و بنی اسرائیل در روز سیوم بمقابله بنیامینیان برآمدند و بقاعده سابق

در برابر گبعاء صف آرایی نمودند (۳۱) و بنیامینیان بخصوص استقبال قوم بیرون آمده از شهر کشیده شدند و بقاعده پیشین آغاز زن و کشتن قوم در شاه راهها نمودند که یکی از آن راهها به بیت ایل و دیگری بگبعاء در کشت زار برمی آمد و بقدری نفر از اسرائیل [از پا انداختند] (۳۲) و بنیامینیان گفتند که ایشان بطور اولین از مقابله ما شکست یافتند اما بنی اسرائیل گفتند که بگریزم تا ایشان را از شهر بشاه راهها بکشیم (۳۳) و تمامی مردمان اسرائیل از مقام خودشان برخاستند و در بعل تامار صف آرایی نمودند در این اثنا کمین نشینندگان اسرائیل از مکان خودشان از مغازه های گبعاء بیرون آمدند (۳۴) و ده هزار مرد برگزیده از تمامی اسرائیل به برابر گبعاء برآمدند که جنگ اشتداد یافت و حال اینکه [بنیامینیان] ندانستند که بلا برایشان نزدیک شد (۳۵) و خداوند بنیامینیان را در حضور اسرائیل مغلوب ساخت که بنی اسرائیل در آن روز از بنیامینیان بیست و پنج هزار و یک صد نفر که تمامی ایشان شمشیر زن بودند کشتند (۳۶) و بنیامینیان ایشان را شکسته دیدند زیرا که مردمان اسرائیل بنیامینیان را جا دادند بعله اینکه اعتماد بکمین نشینندگان که در اطراف گبعاء گذاشته بودند نمودند (۳۷) و کمین نشینندگان شتابیده بر گبعاء هجوم آوردند بلکه کمین نشینندگان کشیده شده تمامی شهر را بدم شمشیر زدند (۳۸) و در میان مردمان اسرائیل و کمین نشینندگان علامت معین بود که [در آن وقت] از شهر دود با شعله بسیاری متصاعد خواهند نمود (۳۹) و هنگامی که مردمان اسرائیل از جنگ پشت گردانیده بودند بنیامینیان زن و کشتن بقدری نفر از مردمان اسرائیل آغاز نمودند زیرا که گفتند بتحقیق که ایشان از حضور ما مثل محاربه اولین شکست یافتند (۴۰) اما حینیکه شعله و ستون دود از شهر آغاز صعود نمود بنیامینیان بعقب نگرسته و اینک شعله از شهر بسوی آسمان متصاعد بود (۴۱) و وقتی که مردمان اسرائیل برگردیدند بنیامینیان مشوش

شدند زیرا که دیدند بلا بایشان نزدیک است (۴۲) و از حضور مردمان اسرائیل براه بیابان پشت دادند اما محاربه بایشان رسید و آنانی که از شهر ایشان بیرون آمده بودند ایشان را در میان خودشان کشتند (۴۳) و بنیامینیان را احاطه نمودند و از عقب دوانیدند بلکه ایشان را در مقابل گِبعاء بطرف شرقی به اسانی پایمال نمودند (۴۴) و از بنیامین هجده هزار نفر که تمامی آنها صاحبان قوت بودند افتادند (۴۵) و برگشته بسوی بیابان بصخره رمون فرار کردند و [اسرائیل] از ایشان پنج هزار نفر بسراهما برچیدند و تا گدغوم ایشان را تعاقب نموده از ایشان دو هزار نفر کشتند (۴۶) و در آن روز بیست و پنج هزار نفر شمشیر زن که تمامی ایشان صاحبان قوت بودند از بنیامینیان تمامی افتادند (۴۷) و شش صد نفر برگشته بسوی بیابان بصخره رمون فرار کردند و در صخره رمون چهار ماه ماندند * (۴۸) و مردمان اسرائیل بر بنیامینیان برگشتند و ایشان را بدم شمشیر کشتند هم مردمان شهری و هم چهار پایان و هم هر چیزی که یافت میشد و تمامی شهرهایی که بآنها رسیدند آتش سوزانیدند *

(فصل بیست و یکم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و مردمان اسرائیل در مصیبه سوگند خورده گفته بودند که از ما کسی دختر خود را به بنیامین بزی نخواهد داد (۲) و قوم به بیت الله آمدند و در آنجا در حضور خدا تا شام توقف نمودند و آواز خود را بلند کرده با شدت گریستند (۳) و گفتند که ای خداوند خدای اسرائیل در اسرائیل این چرا واقع شد که امروز از اسرائیل سبطی کم شود (۴) و واقع شد فدای آن روز که قوم سحر خیزی نموده در آنجا مذبحی برپا نمودند و قربانیهای سوختنی و سلامتی را تقریب نمودند * (۵) و دیگر بنی اسرائیل گفتند که از تمامی اسباط اسرائیل کیست که با جماعت بحضور خداوند بر نیامده باشد زیرا که سوگند عظیمی خورده گفته بودند کسی که بحضور خداوند بمصیبه بر نیاید البته کشته خواهد شد (۶) و بنی اسرائیل بخصوص برادر خود

بَنِيَامِينَ پشیمان شده گفتند که امروز سبطي از اِسْرَائِيل قطع شد (۷) از براي باقي ماندهگان ايشان بخصوص زنان چه خواهيم کرد زيرا که بخداوند سوگند خورديم که ما از دختران خود بايشان زن نخواهيم داد (۸) و ديگر گفتند از اسباط اِسْرَائِيل کدام يکي است بحضور خداوند بمصيه بر نيآمده باشد * واينک از يابيش گِلْعَاد کسي به آرد و جماعت نيآمده بود (۹) زيرا که قوم سانديدند و اينک از ساکنان يابيش گِلْعَاد کسي در آنجا نبود (۱۰) بآن سبب جماعت دوازده هزار نفر از صاحبان شجاعت بآنجا فرستادند و ايشان را امر فرموده گفتند که روانه شده ساکنان يابيش گِلْعَاد را با زنان و اطفال بدم شمشير بکشيد (۱۱) و کاري که بايد بکنيد اينست که هر ذکور و هر زني که با مرد خوابيده باشد بِالْکُلِّ هَلَاکَ سازيد (۱۲) و از ساکنان يابيش گِلْعَاد چهار صد دختر باکره که از خوابيدن با ذکور مرد را ندانستند يافتند و آنها را به آردو در شِيلَوَه که در زمين کنعان بود آوردند * (۱۳) و تمامي جماعت فرستاده به بَنِيَامِينِي که در صخره رهون بودند متکلم شده ايشان را از راه سلامت دعوت کردند (۱۴) و در آن وقت بَنِيَامِينيان برگريدند و دختراني که از زنان يابيش گِلْعَاد زنده نگاه داشته بودند بايشان بزني دادند اما با وجود آن بايشان کفاف نداد (۱۵) و قوم بخصوص بَنِيَامِينيان پشيمان شدند زيرا که خداوند در ميان اسباط اِسْرَائِيل شکسته گي کرده بود * (۱۶) و مشايخ جماعت گفتند که از براي باقي ماندهگان بخصوص زن چه کنيم چونکه زنان از بَنِيَامِين قطع شدند (۱۷) پس گفتند براي رها يافتهگان بَنِيَامِين ميراثي بايد باشد تا آنکه از اِسْرَائِيل سبطي مَحْو نشود (۱۸) اما ما قادر نيستيم که زنان از دختران خود بايشان بدهيم زيرا که بني اِسْرَائِيل سوگند خورده گفته بودند که لعنت باد بر کسي که زني به بَنِيَامِين دهد * (۱۹) و ديگر گفتند که اينک هر ساله در شِيلَوَه بجائي که در طرف شمال بيت ايل بسوي مشرق شاه راهي که از بيت ايل بشکم برمي آيد و در طرف جنوبي لَبْنَاه است

از برای خداوند عیدی است (۲۰) و بنیامینیان را امر فرموده گفتند بروید در تاکستانها در کمین باشید (۲۱) و ملاحظه کنید و اینک اگر دختران شیلو^۱ه برای گردش کردن هروله بیرون آیند آنگاه از تاکستانها بیرون آئید و از دختران شیلو^۲ه هر کس بجهت خود زنی بچنگ بیاورد و بزمین بنیامین برود (۲۲) و میشود که اگر پدران و یا برادران ایشان بقصد شکایت نزد ما بیایند بایشان خواهیم گفت که آنها را بخصوص ما رحم نمائید زیرا که در جنگ از برای هر کس زنش را نگاه نداشتیم چونکه در این وقت بایشان ندادید تا آنکه معاقب شوید (۲۳) و بنیامینیان چنین کردند و از هروله کننده گانی که بچنگ آوردند زنان را موافق عدد خودشان گرفتند و روانه شده بمیراث خودشان برگشتند و شهرها را بنا کرده در آنها ساکن شدند (۲۴) و در آن وقت بنی اسرائیل از آنجا روانه شده هر کس بسبط خود و بقبيله خود بلکه هر کس از آنجا بمیراث خود انصراف نمود (۲۵) و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود و هر کس آنچه که در نظرش راست می آمد میکرد *

تمام شد کتاب قصه بنی اسرائیل

کتاب سیومین سورخان

معروف بکتاب روث و مشتمل

بر چهار فصل

(فصل اول مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و واقع شد در ایام حکمرانی قاضیان که تحتی در زمین میبود و مردی از بیت لحم یهودا و او زنش و دو پسرانش بولایت موآب بجهت سکونت رفتند (۲) و اسم آن مرد الیملک و اسم زنش ناعمی و اسم دو پسرانش محلون و کلین بود که افرائیان از بیت لحم یهودا بودند و بولایت موآب رفته در آنجا ماندند * (۳) و الیملک شوهر ناعمی وفات نموده او با دو پسرانش ماندند (۴) و بجهت خودشان زنان موآبی را گرفتند اسم یکی عریاه و اسم آن دیگری روث بود و در آنجا بقدر ده سال ساکن شدند (۵) بعد از آن محلون و کلین هر دو دیگر مردند و آن زن از دو اولادش و شوهرش باقی ماند *

(۶) آنگاه او با عروسانش برخاستند تا آنکه از ولایت موآب برگردند زیرا که در ولایت موآب شنیده بود که خداوند بقوم خود نان داده بایشان التفات نموده است (۷) پس او و دو عروسانش بهمراهش از مکانی که در آن بودند بیرون آمدند و بخصوص برگشتن بولایت یهودا راهی میشدند (۸) و ناعمی با دو عروسش گفت که روانه شده برگردید هر یکی بخانه مادرش و خداوند بشما احسان نماید بنحوی که شما بوفات یافته‌گان و بمن کرده اید (۹) و خداوند بشما عطا نماید که هر یک در خانه شوهرش راحت یابید آنگاه ایشان را بوسیده که ایشان آواز خود را بلند کرده گریه نمودند (۱۰) و به او گفتند که

بهمراه تو بقومّت بر خواهیم گشت * (۱۱) و نَاعِمِي گفت که ای دخترانم برگردید چرا با من خواهید آمد آیا در رحم من پسرای هست تا شوهر شما باشند (۱۲) ای دخترانم برگردیده بروید زیرا که برای شوهر رفتن مَسْنَم و اگر بگویم از برایم امید هست و اگر امشب بشوهر بروم و پسران را هم تولید نمایم (۱۳) آیا از برای ایشان تا بوقتی که بزرگ شوند انتظار خواهید کشید و آیا بشوهر نرفته بخصوص ایشان تأخیر خواهید نمود ای دخترانم نئی زیرا که مرارتم از مرارت شما بیشتر است چونکه دست خداوند بر من سنگین است (۱۴) آنگاه بار دیگر آواز خود را بلند کرده گریستند و عریّاه مادر شوهرش را بوسید اما رَوْتُ باو چسپید * (۱۵) و [نَاعِمِي] باو گفت اینک زن برادر شوهرت بقوم خود و خدایان خود برگشته است تو در پی زن برادر شوهرت برگرد (۱۶) اما رَوْتُ گفت که بمن ابرام منما که ترا وا گذاشته از پیروی تو برگردم زیرا که هر جائی که میروی خواهم رفت و هر جائی که میمانی میمانم قوم تو قوم من و خدای تو خدای من باشد (۱۷) جائی که بمیری میمیرم و در آنجا مدفون میشوم خداوند بمن چنین کند بلکه زیاده از این اگر غیر از مردن چیزی میان من و تو تفرقه نماید (۱۸) و هنگامی که [نَاعِمِي] او را دید که از برای رفتن به همراهش نیت دارد از سخن گفتن باو توقف نمود * (۱۹) و ایشان هر دو راهی شده تا رسیدنشان به بَیتِ لَحْم و بِمَحْض در آمدن ایشان به بَیتِ لَحْم واقع شد که تمامی شهر بر ایشان همه می کردند و گفتند که آیا این نَاعِمِي است (۲۰) و او بایشان گفت که مرا نَاعِمِي مگوئید بلکه مَرّه بگوئید زیرا که خدا مرا بسیار تلخ کرده است (۲۱) من پُرورتم و خداوند مرا خالی برگردانید پس چرا بمن نَاعِمِي میگوئید و حال اینکه خداوند مرا مصیبت داده بلکه پروردگار مرا مبتلا گردانیده است * (۲۲) و نَاعِمِي و به همراهش رَوْتُ مَوَایَه عروّش که از ولایت مَوَایب آمده بود برگشته در ابتدای درویدن جو به بَیتِ لَحْم در آمدند *

فصلِ دویمِ مشتمل بر بیست و سه آیه

(۱) و نَاعِمِي را خوبشوند شوهرش مردِ دولتمندی از خانَوادهِ الْيَمَلِكُ بود که مسمّی به بوعز بود (۲) و روٹِ موآبیّه بنَاعِمِي گفت تمنا اینکه بکشت زارها بروم و در نظرِ هر کسي که لطف یابم در عقبش خوشه چینی نمایم و او یی را گفت که ای دخترم برو (۳) و روانه شده بکشت زار در آمد و در عقبِ درونده گان خوشه چینی مینمود و اتفاقاً بحصّه کشت زارِ بوعز که از خانَوادهِ الْيَمَلِكُ بود گذار کرد * (۴) و اینک بوعز از بیتِ لَحْمِ آمده بدرونده گان گفت که خداوند با شما باد و ایشان وی را گفتند که خداوند ترا برکت بدهد (۵) و بوعز بخدمتگارش که بدرونده گان نصب شده بود گفت که این دخترک کیست (۶) و خدمتگاری که بدرونده گان نصب شده بود در جواب گفت که دخترکِ موآبیّه ایست که با نَاعِمِي از ولایتِ موآب برگشته است (۷) و بمن گفت تمنا اینکه در عقبِ درونده گان در میانِ دسته ها خوشه چینی نموده جمع نمایم و در آمده از صبحدم تا این زمان ماند و حال اندک بخانه برگشته است (۸) و بوعز بروٹ گفت که ای دخترم آیا نمیشنوی بخصوص خوشه چینی بکشت زارِ دیگران مرو و هم از اینجا مگذر بلکه در اینجا باکنیزگان ملحق شو (۹) چشمانت بکشت زاری که می دروند متوجه باشد و در عقبِ ایشان روانه شو اینک پسران را امر فرموده ام که ترا ادبیت نکنند و هنگامی که تشنه بظرفها رفته از آنچه که جوانان کشیدند بنوش (۱۰) آنگاه [روٹ] بروی خود افتاده تا بزمین خم شد و او را گفت که از کجاست که در نظرت التفات یافتم و با وجودِ غریب بودنم مرا شناختی (۱۱) و بوعز جواب داده وی را گفت که هر چه بعد از مردنِ شوهرت بمادرِ شوهرت کردی و چگونه پدر و مادرِ خود و زمینِ ولادتِ خود را ترک کرده بقومی که پیش از این ندانستی آمده بالکلیّه از برایم بیان شده است (۱۲) خداوند عملِ ترا جزا دهد و از جانبِ خداوند خدایِ اسرائیل که در زیرِ بالهایش پناه بردی مرد

کامل بتو برسد (۱۳) و [روث] گفت که ای آقام التفات در نظرت بیابم زیرا که مرا تسلی داده بدل کنیزک خود گفتی با وجود اینکه من مثل یکی از کنیزکانت نیستم (۱۴) و بوعز وی را گفت وقت طعام خوردن باینجا بیا و از نان بخور و لقمه خود را بسرکه فرو بر پس بپهلوی درونده‌گان نشست و باو غله برشته داد که خورد و سیر شده از آن وا گذاشت (۱۵) و هنگامی که او برای خوشه‌چینی برخاست بوعز جوانان خود را امر فرموده گفت اورا بگذارید که هم در میان دسته‌ها خوشه‌چینی نماید و اورا خجالت مددید (۱۶) و از برایش هم از دسته‌ها کشیده عمداً وا گذارید تا آنکه برچیند و اورا عتاب منمائید (۱۷) و در آن کشت‌زار تا شام برچید و برچیده‌ها را میتکانید که بقدر کيله جو شد * (۱۸) بعد از آن برداشته بشهر آمد و مادر شوهرش آنچه که برچیده بود دید و آنچه که بعد از سیر شدنش باقی مانده بود بیرون آورده وی را داد (۱۹) و مادر شوهرش وی را گفت که امروز در کجا خوشه‌چینی و در کجا کار کردی متبارک باد کسی که ترا شناخت و [روث] از برای مادر شوهرش بیان کرد مردی که بهمه او کار کرد که بود و گفت که اسم مردی که امروز نزد او کار کردم بوعز است (۲۰) و ناعمی بعروس خود گفت که از خداوند متبارک باشد زیرا که احسان خود را بزنده‌گان و مرده‌گان ترک نکرد و دیگر ناعمی وی را گفت که آن مرد از اقرباء ما بلکه از خویشاوندان ماست (۲۱) و روث موابده نیز گفت که بمن گفت که بخد متکاران من بحسب تابوتی که دروکاری مرا با تمام رسانند (۲۲) و ناعمی بعروس خود روث گفت که ای دخترم خوب است که با کنیزکان او بروی تا آنکه در کشت‌زار غیر ترا راست نیایند (۲۳) پس بقصد خوشه‌چینی با کنیزکان بوعز تا تمام شدن درو جو و درو گندم چسپیده و با مادر شوهرش سکونت کرد *

(فصل سیوم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و مادر شوهرش ناعمی وی را گفت که ای دختر من آیا بر من لازم نیست

که از برای تو آرامگاهی طلبم تا آنکه بر تو خوش بگذرد (۲) و حال بوغر که با کنیزکانش معاشرت کردی آیا از خویشاوندان ما نیست اینک امشب در خرمنگاه جو خواهد افشاند (۳) پس خود را شستشو کرده و چرب کن و لباسهایت را بپوش و بخرمین بزیر آبی اما خود را بآن شخص معلوم منما تا وقتی که اکل و شرب را باتمام رساند (۴) و چنین شود وقتی که بخواب رود خوابگاهش را بدان و در آمده لحاف را از پایپایش برچین و بخواب و او از برایت بیان خواهد نمود که چه بایدت کرد (۵) و [روٹ] وی را گفت هر چه که بمن گفتی بجا می آورم * (۶) و بخرمین بزیر آمده موافق هر چه که مادر شوهرش او را امر فرموده بود رفتار نمود (۷) و بوغر اکل و شرب نموده و دلش خوش شد و برای خوابیدن بکنار توده غله آمد و او آهسته آهسته در آمده لحاف را از پایپایش برچید و خوابید (۸) و واقع شد که در نصف شب آن مرد ترسید و هنگامی که قدری غلطید اینک زنی نزد پایپایش خوابیده (۹) و گفت که تو کیستی و او گفت من کنیزکت روٹ هستم پس دامنّت را بروی کنیزکت بگستر زیرا که خویشاوند توئی (۱۰) و او دیگر گفت که ای دخترم از خداوند متبارک باشی رأفت آخرین تو از اولین بهتر است از اینکه پیروی جوانان چه از فقیران و چه از غنیان نموده (۱۱) و حال ای دختر من مترس هر چه که گفته بتو خواهم کرد زیرا که تمامی شهر قوم من ترا زن صالحه میدانند (۱۲) و حال یقین است که خویشاوند من اما از من خویشاوندی است که نزدیک تر است (۱۳) امشب بیتوته نما و صبحدم میشود که اگر او کار خویشاوندی برایت بکند خوب بکند حق خویشاوندی و اگر نمیخواهد ترا او کار خویشاوندی بکند آنگاه من بخداوند حی قسم که کار خویشاوندی برایت میکنم حالا تا صبحدم بخواب * (۱۴) پس او تا صبحدم نزد پایپایش خوابیده پیش از آنکه کسی کسی را تشخیص بدهد برخاست و [بوغر] گفت که دانسته نشود زنی بخرمین آمده بود (۱۵) و دیگر گفت جامه که برتست بیا و بگیر و او آن را

گرفت و باوشش پیمانه جو پیود و براو گذارده و روٹ بشهر رفت * (۱۶) و بمادر شوهرش آمد و او گفت که ای دختر من کیستی و [روٹ] از برایش هر چه که آن مرد بخصوص او نموده بود بیان کرد (۱۷) و گفت این شش پیمانه جو را بمن داد زیرا که بمن گفت بمادر شوهرت تپی دست مرو (۱۸) و او گفت که ای دختر من خاطر جمع بنشین تا آنکه کار را بدانی که چه رو خواهد نمود زیرا که آن مرد تا این کار را امروز تمام نکند آرام نخواهد گرفت *

(فصل چهارم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) بعد از آن بوعز بدر دروازه برآمد و در آنجا نشست و اینک خویشاوندی که بوعز از برایش گفته بود میگذاشت و باو گفت که ای فلان باینجا برگرد بنشین و او برگردیده نشست (۲) و بوعز ده نفر از مشائخ شهر گرفته گفت که اینجا بنشینید و ایشان نشستند (۳) و آن خویشاوند گفت که حصه زمینی که از برادر ما الیملک بود ناعمی که از ولایت موآب برگشته است میفروشد (۴) و من مصلحت دیدم که بگوش تو کشف کرده بگویم که در برابر نشینندهگان و در برابر مشائخ قوم من آن را بخری اگر میخری بخرو اگر نمیخری بمن خبر ده که بدانم زیرا که سواي تو خویشاوندی نیست و بعد از تو منم و او گفت که خواهم خرید (۵) و بوعز گفت در روز خریدنت کشت زار را از دست ناعمی ترا باید که از روٹ موآبیه زن متوفی شده بخری تا آنکه اسم آن متوفی را بر میراثیش استوار نمائی (۶) و آن خویشاوند گفت که از برای خود قادر نیستم که بخرم مبادا که میراث خود را پایمال نمایم خریدنی مرا تو بخر زیرا که قادر نیستم بخرم (۷) و در اسرائیل در باره خریدن و عوض کردن قاعده قدیم این بود که تا هر چیزی که بر قرار باشد کیسه نعلین خود را خلع کرده برفیقش میداد و در اسرائیل حکم شهادت این بود (۸) و خویشاوند به بوعز گفت که از برای خود بخرو و نعلین خود را خلع نمود * (۹) و بوعز بمشائخ و بتمامی قوم گفت که امروز شما باین شاهد هستید که هر چه

مَا مَلَكَ الْيَمَلِكُ وَهَرِجَدُ كِهْ مَا مَلَكَ كَلِيُون وَّ مَحْلُونُ بود از دستِ نَاعِمِي خریدم (۱۰) و هم روٹِ موآبیہ زَنِ مَحْلُونِ را برایِ خود بزنی گرفتیم تا آنکه اسمِ آن متوفی را در میراثیش برقرار داشته و اسمِ آن متوفی از میانِ برادرانش و از دروازهٔ مکانش منقرض نشود امروز شاهدان شما نئید (۱۱) و تمامای قومی که بدرِ دروازه بودند و مشائخ گفتند که شاهدان هستیم خداوند عطا فرماید که این زنی که بخانه ات در می آید مثلِ رَاحِل و مثلِ لَیْآه باشد که آنها هر دو خانه سازانِ اِسْرَائِیل بودند و تو در اِفْرَائِہ صاحبِ فضیلت باش و در بَیتِ لَحم نام دار باشی (۱۲) و خانوادۂ تو از نسلی که خداوند از آن زن بقو بدهد مثلِ خانوادۂ پَرِصْ که تَامَّارِ او را از برایِ پِیوَدَہ زائیدہ بود * (۱۳) و بوغرِ روٹ را گرفت که برایش زن شد و باو درآمد و خداوند باو قوۂ حمل داد که پسری را زائید (۱۴) و زنان به نَاعِمِي گفتند که خداوند متبارک باد که امروز ترا بی خویشاوند وا گذاشته است تا اسم او در اِسْرَائِیل مذکور شود (۱۵) و او از برای تسلیۂ جانَت و پرورندۂ پدیرِیت باشد زیرا که عروسَت که ترا دوست دارد او را زائیدہ است و از هفت پسر از برایت بہتر است (۱۶) و نَاعِمِي آن وَلَد را گرفت و او را در آغوشش گذاشت و از برایش دایہ شد (۱۷) و زنان همسایگانش او را نام نہادہ گفتند کہ از برایِ نَاعِمِي پسری زائیدہ است و اسمش را عوبید گذاشتند کہ او پدرِ یِشی و پدرِ داوَد است * (۱۸) و نسب نامۂ پَرِصْ اینست کہ پَرِصْ حِصرون را تولید نمود (۱۹) و حِصرون رام را تولید نمود و رام عَمیناداب را تولید نمود (۲۰) و عَمیناداب نحشون را تولید نمود و نحشون سلمون را تولید نمود (۲۱) و سلمون بوغر را تولید نمود و بوغر عوبید را تولید نمود (۲۲) و عوبید یِشی را تولید نمود و یِشی داوَد را تولید نمود *

تمام شد کتابِ روٹِ موآبیہ

کتاب چهارمین مورخان

معروف بکتاب اول شموئیل و مشتمل

برسی و یک فصل

(فصل اول مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) و مردی بود از رامائیم صوفیم از کوه افریم و اسمش القاناد پسر یروحام پسر الیهو پسر توحوی پسر صوف افرائی بود (۲) و او را دو زن بود اسم یکی حناه و اسم دیگری پنهان و پنهان را اولاد بود اما حناه را اولاد نبود * (۳) و آن مرد سال بسال از برای سجده و ذبح نمودن بحضور خداوند لشکرها در شیلوه از شهر خود بر می آمد و حفنی و فیتحاس دو پسران عیلي کاهنان خداوند در آنجا بودند (۴) و روزی که القاناد ذبح مینمود عادتش این بود که قسمتها را برنش پنهان و بتمام پسران او و خرائش تقسیم مینمود (۵) و به حناه قسمت مضاعف میداد زیرا که حناه را دوست میداشت اگرچه خداوند رحم او را بسته بود (۶) و رقیب او وی را بسیار غضبناک گردانید تا آنکه او را برنجانند بخصوص آنکه خداوند رحم او را بسته بود (۷) و [القاناد] سال بسال چنین مینمود هنگام برآمدن [حناه] بخانه خداوند و [پنهان] او را همچنان غضبناک میگردانید که گریه نموده چیز نمیخورد (۸) و شوهرش القاناد وی را گفت که ای حناه چرا گریه مینمائی و چرا نمیخوری و دلّت چرا مغموم است آیا من از برایت از ده پسر بهتر نیستم * (۹) و در شیلوه حناه بعد از آنیکه اکل و شرب نمود برخاست و عیلي کاهن به پهلوی ستون هیکل خداوند

در گریستن مینشست (۱۰) و او بتلخی جان بخداوند نیاز میکرد و با شدت میگریست (۱۱) و نذر کرده گفت که ای خداوند لشکرها اگر حقیقتاً بمصیبت کنیزکت ملاحظه فرمائی و مرا بید آورده کنیزکت را فراموش ننمائی و نسل ذکوری بکنیزکت عطا فرمائی اورا بتمامی ایام عمرش بخداوند وقف مینمایم و آستره بسرش بر نخواهد آمد * (۱۲) و واقع شد هنگامی که نیاز بسیاری در حضور خداوند میکرد اینکه عیّلی بدهانش نگران بود (۱۳) و حَنّاهُ با قلبش گفتگو میکرد همین لبهایش متحرک بود و آوازش مسموع نمیشد بآن سبب عیّلی گمان کرد که او مست است (۱۴) پس عیّلی وی را گفت که تا بکی مست میشوی شرابت را از پیشت دور نما (۱۵) و حَنّاهُ در جواب گفت که ای آقایم نی بلکه زنی هستم با جان مغموم و شراب و مسکرات را نخورده ام نهایت جان خود را در حضور خداوند ریختم (۱۶) کنیزک خود را از دختران پست فطرت مشمار زیرا که از کثرت اندیشه و غصه ام تا بحال گفتم (۱۷) و عیّلی در جواب گفت که بسلامت برو و خدای اسرائیل مطلبی که از او طلب نموده عطا فرماید (۱۸) و حَنّاهُ گفت کنیزکت در نظرت التفات یابد بعد از آن آن زن راه خود پیش گرفته و میخورد و دیگر رویش مکنر نشد * (۱۹) و ایشان در صبحدم سحرخیزی نموده در حضور خداوند سجده نمودند و برگشته بخانه خویش به راماه در آمدند و القاناه زن خود حَنّاهُ را دانست و خداوند اورا بید آورد (۲۰) و بهرور ایام واقع شد که حَنّاهُ حامله شده پسری را زائید و اورا سموئیل نام نهاد زیرا که گفت اورا از خداوند سؤال نمودم (۲۱) و شوهرش القاناه و تمامی خانواده اش بخصوص قربانی سالیانۀ و دادن نذرش بخداوند برآمدند (۲۲) اما حَنّاهُ بر نیامد زیرا که بشوهرش گفته بود تا بوقت باز داشتن پسر از شیر بر نخواهم آمد آنگاه اورا خواهم آورد که در حضور خداوند ایستاده شود و در آنجا دایماً بماند (۲۳) و شوهرش القاناه وی را گفت هر چه که در نظرت خوش آید بجا آور و تا وقت باز

داشتنش از شیر بمان غرض اینکه خداوند کلام خود را اثبات نماید و آن زن ماند و به پسر خود شیر میداد تا وقت باز داشتنش از شیر * (۲۴) و بعد از آنکه او را از شیر باز داشت او را با سه گوساله و یکت ایغاد آرد و مشک شرابی آورده او را در خانه خداوند در شیلوه در آورد و آن پسر بسیار کوچک بود (۲۵) و گوساله را نجح نمودند و پسر را بعیلی آوردند (۲۶) و [حَنّاه] گفت ای آقایم جانَت زنده باد ای آقایم آن زنی که در اینجا پیش تو ایستاده خداوند را نیاز مینمود منم (۲۷) از برای این پسر نیاز کردم و خداوند مطلبی که از او طلب نمودم عطا نمود (۲۸) از آن سبب او را بخداوند بخشیدم تمامی آیامی که زنده باشد موقوف خداوند خواهد بود و در آنجا خداوند را سجده نمودند *

(فصلِ دویم مشتمل بر سی و شش آیه)

(۱) و حَنّاه دَعَا نموده گفت * که قلبم بخداوند مسرور است و شاخم بخداوند بلند شد دهانم بر دشمنانم وسیع شد چونکه از نجات تو محظوظم (۲) مثل خداوند قدوسی نیست بدرستی که غیر از تو [خدائی] نیست و مثل خدای ما کوهی نیست (۳) کلام تکبر آمیز را بار دیگر مزید و از دهان شما مغروری بیرون نیاید زیرا که خداوند خدای عالمی است که افعال با وسنجیده میشود (۴) کمانهای جباران شکسته است و کسانی که می لغزیدند بقتوت بسته شده اند (۵) کسانی که سیر بودند بجهت نان اجیر شدند و کسانی که گرسنه بودند فراغت یافتند بلکه عاقره هفت ولد زائیده و صاحبه اولاد بسیار زیور شد (۶) میراننده و زنده کننده و زیر آورنده و قبر و بیرون آورنده خداوند است (۷) خداوند فقیر کننده و غنی نماینده و پست کننده و بلند نماینده است (۸) بردارنده ذلیلان از خالک و بلند کننده مسکینان از مزبله اوست تا آنکه ایشان را با امیران بنشانند و ایشان را وارث گرسی جلال گرداند زیرا که اساسیای زمین از آن خداوند است که علما برانها استوار نموده است (۹) پایتایی

مقدسّانِ خود را نگاد میدارد اما شریان در ظلمت خاموش میشوند بعزتِ اینکه کسی بقوتِ [خود] غالب نمی‌آید (۱۰) مجادله کننده‌گان با خداوند شکسته خواهند شد از آسمان بر ایشان صاعقه خواهد انداخت خداوند به افطار زمین حکم خواهد نمود و بمَلِکِ خود عزّت خواهد بخشید و شایع مسیح کرده خود را بلند خواهد نمود * (۱۱) و الْقَانَانُ بَخَانَهُ خود به راماده رنت و آن پسر در حضورِ عیسی کاهن خداوند را خدمت میکرد (۱۲) اما پسرانِ عیسی از پسرانِ پستِ فطرت بودند که خداوند را نمیدانستند (۱۳) و قاعده کاهنان با قوم این بود که هنگامِ ذبح نمودن کسی قربانی را در حالتِ پختنِ گوشتِ خدمتکارِ کاهن با چنگال سه دندانه که در دستش بود می‌آمد (۱۴) و در دیک و مَرَجَل و تیانجه و برمه زده هر چه که آن برآورد [از دیک] کاهن از برای خود میگرفت و همچنین با تمامی اسرائیل که آنجا بشیلوه می‌آمدند عمل مینمودند (۱۵) و نیز پیش از سوزاندن پیه خدمتکارِ کاهن می‌آمد و بکسی که ذبح مینمود میگفت که گوشتِ کباب شدنی بکاهن بده زانرو که گوشتِ پخته شده از تو نمیگیرد بلکه خام (۱۶) و اگر آن مرد باو میگفت که حال این پیه را بسوزانند بعد از آن بطوری که دانت میخواید بگیر او در جواب میگفت که نی بلکه حال بده و الا بزور میگیرم (۱۷) بآن سبب گناه جوانان در حضورِ خداوند بسیار عظیم بود زیرا که مردمان از هدیه‌های خداوند مکره بودند * (۱۸) اما شِمُوئیل در حالتی که پسر بسته شده به ایغون کتان بود در حضورِ خداوند خدمت میکرد (۱۹) و مادرش از برایش جامه کوچک ترتیب نموده سال بسال با شوهرِ خود وقتِ برآمدنش بخصوص ذبح سالیانه از برایش می‌آورد (۲۰) و عیسی الْقَانَانُ و زنش را دعای خیر نموده گفت که خداوند ترا اولادی از این زن بدهد در عوضِ بخششی که بخداوند وقت نمودی پس بکنانِ خویشتن میرفتند (۲۱) پس خداوند حنا را التفات نمود که حامله شده سه پسر و دو دختر زائید و شِمُوئیل جوان در حضورِ

خداوند بزرگ میشد * (۲۲) و عِیْلِي بسیار سال خورد گشت و هر چه که پسرانش بتمامی اسرائیل عمل نمود و اینکه خوابیدند با زنانی که بدهنه چادر جماعت خدمت میکردند شنید (۲۳) و بایشان گفت مثل این کارها را چرا عمل مینمائید و حال اینکه اعمال فبیح شما را از تمامی این قوم میشنوم (۲۴) همچو نشود ای پسرانم زیرا خبری که میشنوم خوب نیست که باعث تجاوز قوم خداوند شدید (۲۵) اگر کسی بکسی گناه نماید حاکم باو حکم میتواند کرد اما اگر کسی بخداوند گناه ورزد باو کیست که شفاعت نماید اما ایشان قول پدرشان را نشنیدند زیرا که خداوند اراده کشتن ایشان را داشت (۲۶) و شموئیل جوان رفته رفته بزرگ میشد و هم با خداوند و هم با مردمان خوش بود * (۲۷) و مرد خدائی بعِیْلِي آمده باو گفت که خداوند میفرماید بتحقیق من خویشتن را بخاندان پدرت در حین بودنش در مصر بخانه فرعون منکشف ساختم (۲۸) و او را از تمامی اسباط اسرائیل برای خودم کاهن اختیار کردم تا آنکه بر مذبح من قربانی را تقرب نموده بخورات را بخور نماید و ایفود در حضور من بپوشد و تمامی هدیه های آتشین بنی اسرائیل را بخانه پدرت دادم (۲۹) و ذبائح و هدیه های که در مسکن خود امر فرموده بودم چرا لکدکوب کردید و پسران خود را از من زیاده حرمت نمودی که شما خویشتن را از خوبترین تمامی هدیه های قوم من اسرائیل فرجه گردانیدید (۳۰) پس خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که حقیقتاً گفتم که خانه تو و خانه پدر تو در حضور من ابداً سلوک خواهید نمود اما حال خداوند میفرماید که حاشا بمن کسانی که مرا حرمت نمایند ایشان را البته محترم میدارم اما کسانی که مرا تحقیر نمایند حقیر خواهند شد (۳۱) اینک روزها می آید که بازوی ترا و بازوی خانه پدر ترا قطع مینمایم که پیر مردی در خانه ات یافت نشود (۳۲) و در مسکنی من رقیبی را خواهی دید که در هر باب اسرائیل را احسان خواهد نمود اما در تمامی ایام در خانه ات

پیر مردی نخواهد بود (۳۳) و از تو کسی که از مذبحم قطع نمینمایم باعث سوختن چشمان و رنجاندن جانت خواهد بود و تمامی کثرت خانه‌ات در جوانی خواهند مرد (۳۴) و از برای تو نشان اینست آنچه که بدو پسرانت حَفْنِی و فِیخَاس واقع می‌شود که در یک روز ایشان هر دو خواهند مرد (۳۵) و بجهت خود کاهن معتمدی که موافق دل و جان من رفتار نماید نصب خواهم نمود و از برای او خانه محکمی خواهم ساخت تا در حضور مسیح کرده من همیشه اوقات رفتار نماید (۳۶) و واقع میشود که هر کسی که در خانه‌ات باقی میماند آمده نزد او برای یک فلس نقره و لقمه نان خم میشود و میگوید تمنا اینکه مرا بیک منصب کاهنی بچسبان که تا یک پارچه نان بخورم *

(فصل سیوم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و شِموئیل جوان خداوند را در حضورِ عِیلِی خدمت میکرد و در آن روزها کلام خداوند نادر بود و رؤیای ظاهر نبود (۲) و روزی واقع شد در حالتی که عِیلِی جشماتش آغاز بی نور شدن نموده نتوانست دید و در جایش میخوابید (۳) و قندیل خدا هنوز منطقی نشده شِموئیل در هیکل خداوند که صندوق خدا در آنجا بود خوابید (۴) که خداوند شِموئیل را آواز کرد و او گفت اینک حاضرم (۵) و نزد عِیلِی شتافته گفت اینک حاضرم که مرا آواز کردی و او گفت که آواز نکردم برگزیده بخواب و او برگشته خوابید (۶) و خداوند بار دیگر شِموئیل را آواز کرد و شِموئیل برخاسته نزد عِیلِی رفت و گفت که اینک حاضرم که مرا آواز کردی و او گفت که ای پسر من ترا نخواندم برگزیده بخواب (۷) و شِموئیل خداوند را هنوز نمیدانست و کلام خداوند هنوز بر او منکشف نشده بود (۸) و خداوند به تکرار بار سیوم شِموئیل را خواند و او دیگر برخاسته نزد عِیلِی رفت و گفت که اینک حاضرم که مرا خواندی انگاه عِیلِی تنهّم کرد که خداوند پسر را خوانده است (۹) و عِیلِی بشِموئیل گفت که برو بخواب

و واقع شود اگر ترا بخواند بگوئی که ای خداوند بفرما زیرا که بنده تو شنواست پس شموئیل رفت و در جایش خوابید (۱۰) و خداوند آمد و ایستاد و مثل نوبتهای پیش آواز کرد که شموئیل شموئیل و شموئیل گفت که بفرما زیرا که بنده تو شنواست * (۱۱) و خداوند بشموئیل گفت که اینک در اسرائیل کاری بجا می آورم که گوشه‌ای هر کسی که او را می‌شنود هر دو زنک می‌زند (۱۲) در آن روز هر چه که در باره خانه عیسی گفتم بر او اجرا خواهم داشت و ابتدا نموده بانجام خواهم رسانیده (۱۳) زیرا که او را اعلام نمودم که من بر خانه‌اش ابداً حکم خواهم نمود بسبب گناهی که او میداند هنگامی که پسرانش خویشان را معزول و بلعنت میکردند ایشان را عتاب نمود (۱۴) بنابراین در حق خاندان عیسی سوگند خوردم که گناه خاندان عیسی به ذی‌کمه و هدیه کفاره نخواهد شد ابداً * (۱۵) و شموئیل تا صبحدم خوابید و بعد از آن درهای خانه خداوند را باز نمود و شموئیل از اعلام نمودن رؤیا به عیسی می‌تربید (۱۶) اما عیسی شموئیل را آواز کرده گفت که ای پسر شموئیل او گشت که اینک حاضرم (۱۷) و [عیسی] گفت کلامی که بتو گفتم چیست تمنا اینکه از من چیزی پنهان نکنی خدا بتو چنین عمل نماید بلکه زیاده از این اگر از تمامی کلامی که بتو گفته بود حرفی از من پنهان کنی (۱۸) پس شموئیل تمامی این سخنان را از برایش بیان نمود و چیزی از او پنهان نکرد و او گفت که خداوند است هر چه که در نظرش پسند آید بکند * (۱۹) و شموئیل بزرگ میشد و خداوند با او می‌بود و از تمامی کلماتش یکی بزمین نیفتاد (۲۰) و تمامی اسرائیل از دان تا بئیر شمع دانستند که شموئیل از جانب خداوند به پیغمبری منسوب است (۲۱) و خداوند دیگر در شیله ظاهر شد زیرا که خداوند در شیله خود را بشموئیل منکشف کرد بکلام خداوند

(فصل چهارم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و کلام شموئیل تمامی اسرائیل رسید * و اسرائیل بمقابله فلسطیان

بقصدِ جنگ بیرون آمده در این عیّزِ آردو زدند و فلسطیان در افیقِ آردو زدند (۲) و فلسطیان در مقابلِ اسرائیل صف آرایی کردند و هنگامی که بجنگ برآمدند اسرائیل از حضورِ فلسطیان شکست یافتند و در معرکه بقدرِ چهار هزار نفر در میدان کشته شدند * (۳) و قوم به آردو آمدند و مشایخِ اسرائیل گفتند که چرا امروز خداوند ما را از حضورِ فلسطیان شکست داده است صندوقِ عهدِ خداوند را از شیلوه نزد خود بیاوریم تا آنکه در میان ما آمده ما را از دست دشمنان ما رها دهد (۴) و قوم بشیلوه فرستادند و از آنجا صندوقِ عهدِ خداوند لشکرها که در میانِ گروبیان ساکن است آوردند و دو پسرانِ عیّلی حَفْنی و فیتَحّاس با صندوقِ عهدِ خدا در آنجا بودند (۵) و واقع شد بمحضِ ورودِ صندوقِ عهدِ خداوند به آردو که تمامی اسرائیل گلبانگِ عظیمی کشیدند که زمین صدا داد (۶) و فلسطیان صدای گلبانگ را شنیدند و گفتند که صدای این گلبانگِ عظیم در آردو عبرانیان چیست و دانستند که صندوقِ عهدِ خداوند به آردو آمده است (۷) و فلسطیان ترسیدند زیرا که گفتند خدا به آردو آمده است و هم گفتند که وای بر ما زیرا که تا بحال مثلِ این واقع نشد (۸) وای بر ما کیست که ما را از دستِ این خدایان قادر برهاند اینان خدایانند که مصریان را بتمامی صدمات در بیابان زدند (۹) ای فلسطیان خویشتن را تقویت داده مثلِ مردان باشید مبادا که بنده‌گیِ بعبریّان نمائید بنحوی که ایشان بشما بنده‌گی نموده اند پس مردانه باشید و جنگ نمائید * (۱۰) و فلسطیان جنگ کردند و اسرائیلیان شکست یافته فرار کردند هر کس بجایِ خود و انضمامِ عظیمی بود که از اسرائیلیان سی هزار نفر افتادند (۱۱) و صندوقِ خدا گرفته شد و دو پسرانِ عیّلی حَفْنی و فیتَحّاس هلاک شدند * (۱۲) و مردِ بنیامینی از معرکه دوید و در همان روز با جامه‌هایش دریده و خالک بر سرش بشیلوه درآمد (۱۳) و هنگامِ ورودش اینک عیّلی بکنارِ راه بر کرسیِ نگران نشسته بود زیرا که دلش بخصوص

صندوقِ خدا میلرزید و آن مرد بخصوصِ خبرِ دامنِ بشهرِ در آمد و تمامی شهر فریاد کردند (۱۴) و عِیْلِی آوازِ فریاد کننده‌گان را شنیده گفت که صدای این هنگامه چیست پس آن مرد شتافت و عِیْلِی را خبر داد (۱۵) و عِیْلِی نود و هشت ساله بود و چشمانش بی نور شد که نتوانست دید (۱۶) و آن مرد به عِیْلِی گفت که من از معرکه می‌آیم و امروز از معرکه گریختم و او گفت که ای پسرَم چه چیز شد (۱۷) و آن خبر دهنده در جواب گفت که اِسْرَائِیل از حضورِ فِلِسْطِیّان فرار کردند هم در میان قوم شکستِ عظیمی افتاد و هم دو پسرانت حَفْنِی و فِیْئَحْأَس مَرَدند و صندوقِ خدا گرفته شد (۱۸) و واقع شد به مجرد ذکر نمودنش صندوقِ خدا که [عِیْلِی] از کرسی بپهلوی دروازه به پشت افتاد و گردنش شکست و مرد زیرا که مرد پیر و سنگین بود و به اِسْرَائِیل چهل سال حکمران بود * (۱۹) و عروس او زنِ فِیْئَحْأَس حامله و نزدیک بزائیدن بود و هنگامی که خبر گرفتنِ صندوقِ خدا و مرگِ پدرِ شوهرش و خودِ شوهرش را شنید خم شده زانید زیرا که در زه بر او زور آورد (۲۰) و در حالتِ مَرَدنش زنایی که نزد او ایستاده بودند گفتند متأسر زیرا که پسر زائیدی اما او جواب نداد و توجه نکرد (۲۱) و پسر را اِیکابو نام گذاشته گفت که جلال از اِسْرَائِیل رفت چونکه صندوقِ خدا گرفته شد و پدرِ شوهرش و خودِ شوهرش [مَرده بودند] (۲۲) و گفت که جلال از اِسْرَائِیل رفت بسببِ گرفتنِ صندوقِ خدا *

(فصل پنجم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و فِلِسْطِیّان صندوقِ خدا را گرفته او را از اِیْنِ عِزْرِ به اَشْدود آوردند (۲) و هنگامی که فِلِسْطِیّان صندوقِ خدا را گرفته بودند او را بخانه داگون آوردند و بپهلوی داگون نصب کردند (۳) و بامدادان اَشْدودِیان سحر خیزی نمودند و اینک داگون در حضورِ صندوقِ خداوند رو بر زمین افتاده بود و داگون را گرفته باز در جایش گذاشتند (۴) و روز دیگر صبحدم سحر خیزی نمودند و اینک

داگُون در حضور صندوق خداوند رو بزمین افتاده و سرِ داگُون و دو کَفِ دستش بر آستانه بریده و تنِ داگُون از برایش باقی ماند و بس (۵) از آن سبب کاهنانِ داگُون و تمامی داخل شونده‌گان خانه داگون بر آستانه داگُون در آشدون تا باسروز پا نمیگذارند * (۶) و دستِ خداوند بر آشدودیان سنگین می بود و ایشان را ضایع کرد و ایشان را بمرض بواسیر یعنی آشدودیان و نواحیش را مبتلا ساخت (۷) و هنگامی که مردمان آشدود چنین شدن را دیدند گفتند که صندوقِ خدای اسرائیل با ما نماند زیرا که دستِ او بر ما و بر خدای ما داگُون سنگین است (۸) پس فرستادند و تمامی سرورانِ فلسطیان را نزد خودشان جمع نموده گفتند که با صندوقِ خدای اسرائیل چه بکنیم و ایشان گفتند که صندوقِ خدای اسرائیل بگت نقل شود پس صندوقِ خدای اسرائیل را بآنجا نقل نمودند (۹) و واقع شد بعد از نقل کردنش که دستِ خداوند بر شهر بمخاطره بسیار عظیمی موثر شده مردمان شهر را از کوچک و بزرگ زد و ایشان را بواسیر اندرونی غلبه کرد * (۱۰) پس صندوقِ خدا را به عِقرون فرستادند و واقع شد بمحض در آمدنِ صندوقِ خدا به عِقرون که عِقرونیان فریاد کرده گفتند که صندوقِ خدای اسرائیل را بما نقل کردند تا آنکه ما را و قومِ ما را بکشند (۱۱) آنگاه فرستادند و تمامی سرورانِ فلسطیان را جمع کرده گفتند که صندوقِ خدای اسرائیل را رها نمائید که بجایش برگرد تا آنکه ما را و قومِ ما را نکشد زیرا که در تمامی شهر اضطرابِ مرگ بود و دستِ خدا در آنجا بسیار سنگین بود (۱۲) و مردمانی که نمرند بمرض بواسیر مبتلا شدند که فریادِ شهر بآسمان متصاعد شد *

(فصلِ ششم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و صندوقِ خداوند در ولایتِ فلسطیان هفت ماه ماند (۲) و فلسطیان کاهنان و نالگیران را خوانده گفتند که با صندوقِ خداوند چه بکنیم ما را اعلام نمائید که آن را بجایش با چه چیز بفرستیم (۳) و ایشان گفتند که اگر صندوقِ

خداي اسرائيل را بفرستيد آن را تهني بفرستيد لا اقل او را با قرباني براي رفع گناه باز دهيد آنگاه شفا خواهيد يافت و بشما معلوم ميشود که دستش را از شما چرا برنداشته بود (۴) و ايشان گفتند که قرباني رفع گناهي که باو پس بايد بدهيم چه خواهد بود جواب گفتند موافق تعداد سروران فلسطين پنج بواسير طلا و پنج موش طلا [ادا نماييد] زيرا که بر تماهي شما و سروران شما صدمه يکي است (۵) پس صورتهاي بواسير خودتان و هم صورتهاي موشهاي خودتان که زمين را خراب ميکنند ترتيب نماييد و وصف جلال بخداي اسرائيل بدهيد بلکه دست خود را از شما و از خدايان شما و از ولايت شما بردار (۶) پس چرا قلب خود را سخت مينمائيد بنحوي که مصريان و فرعون دل خود را سخت نموده بودند آيا بعد از آنکه در ميان ايشان عجيبانه رفتار نموده بون ايشان را رها نکردند که رفتند (۷) پس حال عراده تازه را بسازيد و دو گاو شيردهنده که پالنگ بگردن ايشان برنياوده است بگيريد و آن دو گاو را بعراده ببنديد و گوساله ايشان را از پيروي ايشان بخانه برگردانيد (۸) و صندوق خداوند را گرفته آن را برروي عراده بگذاريد و اساس طلائي که از راد قرباني رفع گناه او را داديد بر صندوقچه بپيلوي آن بگذاريد و آن را رها دهيد تا که برود (۹) و نظر کنيد اگر براي حدودش به بيت شمس برآيد کسي که اين بلاي عظيم را فرستاده است اونست و الا خواهيم دانست که دست او بما لمس نشده است بلکه آنچه که بما واقع شد عارضي است * (۱۰) و مردمان چنين کردند و دو گاو شيرده را گرفته آنها را بعراده بستند و گوساله هاي آنها را در خانه نگذاشتند (۱۱) و صندوق خداوند را و صندوقچه را با موشهاي طلا و صورتهاي بواسير ايشان در عراده گذاشتند (۱۲) و آن گاوها راهي شده راست براد بيت شمس رفتند همان بشاه راه رفته رفته بانگ ميکردند و راست و چپ برنگشتند و سروران فلسطين در عقب آنها تا حدود بيت شمس رفتند (۱۳) و اهل بيت شمس گندم را در دره درو ميکردند و چشمان خويشتن را بلند کرده

صندوق را دیدند و از دیدنش خوشحال شدند (۱۴) و آن عراده بکشت زار یهوشع بیت شمس درآمده آنجا ایستاد و در آنجا سنگی بزرگ بود و چوب عراده را شکافتند و گاوهارا از راه قربانی سوختنی بخداوند تقرب نمودند (۱۵) و لویان صندوق خداوند را و آن صندوقچه که با او بود یعنی صندوقچه که اساس طلا در میانش بود فرود آوردند و بآن سنگ بزرگ نهادند و مردمان بیت شمس در آن روز قربانیهای سوختنی را سوختند و ذبائح را بخداوند فزیم نمودند (۱۶) و آن پنج سروران فلسطیان اینرا دیده در همان روز بعقرون برگشتند * (۱۷) و بواسیر طلائی که فلسطیان از راه قربانی رفع گناه بخداوند ادا نمودند اینانند از برای اشدود یکی و از برای عزاه یکی و از برای اشقلون یکی و از برای گت یکی و از برای عقرون یکی (۱۸) و موشهای طلا موافق تعداد تمامی شهرهای فلسطیان بود که از آن پنج سروران بودند از شهرهای حصاردار و از قصبهای بی حصار تا سنگ بزرگ آبیل که صندوق خداوند بر آن گذاشتند که تا امروز در کشت زار یهوشع بیت شمس باقی است * (۱۹) و مردمان بیت شمس را زد زیرا که بصندوق خداوند نگر بستند و از قوم پنجاه هزار و هفتاد نفر زد و قوم ماتم گرفتند زانرو که خداوند خلق را بصدمه عظیم زده بود (۲۰) و مردمان بیت شمس گفتند که در حضور این خداوند خدای قدوس که قادر است که به ایستد و از ما بکه خواهد برآمد (۲۱) و چاپاران بساکنان قریب یعاریم فرستاده گفتند که فلسطیان صندوق خداوند را پس آورده اند بزیر آئید و آنرا نزد خود برآورید

(فصل هفتم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و مردمان قریب یعاریم آمدند و صندوق خداوند را برآوردند و آنرا بخانه آبی ناداب در تل رسانیدند و پسر او العازار را تقدیس نمودند تا آنکه صندوق خداوند را نگاه دارد * (۲) و واقع شد که از روز گذشتن صندوق در قریب یعاریم روزها افزود یعنی بیست سال و تمامی خاندان اسرائیل میل بمتابعت

خداوند مینمودند (۳) و شِمْوئیل تمامی^۱ خاندانِ اِسْرَائیل متکلم شده گفت که اگر تمامی دلِ خود بخداوند برگردید پس خدایانِ غیر و عَشْتاروت را از میانِ خود دور نمائید و قلوبِ خود را بخداوند حاضر ساخته اورا بتنْها عبادت نمائید که شمارا از دستِ فِلِسْطیان خواهد رهانید (۴) پس بنی اِسْرَائیل بَعْلیم و عَشْتاروت را دور نموده خداوند را بتنْها عبادت کردند (۵) و شِمْوئیل گفت که تمامی اِسْرَائیل را بِمِصْبِه جمع نمائید که خداوند را در بابِ شما استدعا خواهم نمود (۶) و ایشان بِمِصْبِه جمع شده آب کشیده در حضورِ خداوند ریختند و در آن روز روزه گرفتند و در آنجا گفتند که خداوند را گناه نمودیم و شِمْوئیل بنی اِسْرَائیل در مِصْبِه حکم مینمود (۷) و فِلِسْطیان شنیدند که بنی اِسْرَائیل در مِصْبِه جمع شده اند و سرورانِ فِلِسْطیان بمقابله اِسْرَائیل برآمدند و هنگامی که بنی اِسْرَائیل شنیدند از فِلِسْطیان ترسیدند (۸) و بنی اِسْرَائیل بشِمْوئیل گفتند که بجهتِ ما از فریاد نمودنِ بخداوند خدای ماسکوت موزنا آنکه ما را از دستِ فِلِسْطیان برهاند (۹) و شِمْوئیل برآه شیر خواره را گرفت و آن را برای قربانی سوختنی بخداوند بالکل متصاعد نمود و هم شِمْوئیل خداوند را در بابِ اِسْرَائیل استدعا نمود و خداوند اورا استجابت نمود (۱۰) و هنگامی که شِمْوئیل قربانی سوختنی را متصاعد میگردانید فِلِسْطیان بقصدِ جنگ با بنی اِسْرَائیل نزدیک شدند و در آن روز خداوند بصوتِ بلند بر فِلِسْطیان رعد کرده ایشان را متحیر ساخت که ایشان از حضورِ اِسْرَائیل شکست یافتند (۱۱) و مردانِ اِسْرَائیل از مِصْبِه بیرون آمدند و فِلِسْطیان را تعاقب نموده ایشان را تا زیرِ بیتِ کَر شکست دادند (۱۲) و شِمْوئیل سنگی را گرفت و در میانِ مِصْبِه و شین نصب کرد و آن را این عزیز نام نهاد و گفت که خداوند بها تا بحال نصرت داده است (۱۳) و فِلِسْطیان مغلوب شدند و زیاده بحدودِ اِسْرَائیل نیامدند و دستِ خداوند تمامی روزهای شِمْوئیل بر فِلِسْطیان بود (۱۴) و شهرهایی که فِلِسْطیان از اِسْرَائیل گرفته بودند از عِزْر

تا گشت به اسرائیل پس داده شد و اسرائیل حدود آنها را از دستِ فلیسطیان رهانیدند و در میان اسرائیل و اموریان مصالحه شد * (۱۵) و شموئیل به اسرائیل بتماهی روزهای عمرش حکم میکرد (۱۶) و هر ساله روانه شده به بیت ایل و گِلْگال و مصیّه گردش میکرد و به اسرائیل در تماهی آنجاها حکم میکرد (۱۷) و به رامه بر میگشت زیرا که خانه اش در آنجا بود و به اسرائیل در آنجا حکم بود و مذهبی در آنجا بخداوند بنا کرد *

(فصل هشتم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که شموئیل پیر شد پسران خود را به اسرائیل قاضیان نصب کرد (۲) و اسم پسرِ اول زاده اش یوئیل بود و اسمِ دو بهمینش ابیه که در بذرِ شمع قاضیان بودند (۳) اما پسرانش در راههای او رفتار نمی نمودند بلکه در پیروی نفع بودند و رشوه می خوردند و حکم را خلاف میکردند * (۴) از این جهت تماهی مشایخ اسرائیل جمع شده نزد شموئیل به رامه آمدند (۵) و او را گفتند که اینک تو پیر شدی و پسرانت در راهایت رفتار نمی نمایند پس برای ما ملکی نصب نما تا مثل تماهی قبائل بر ما حکم نماید * (۶) اما این حرف در نظر شموئیل ناخوش آمد چونکه گفتند که ملکی را بده بما تا بر ما حکم نماید و شموئیل بخداوند استدعا نمود (۷) و خداوند بشموئیل فرمود که آواز قوم را در هر چه که بتو گفتند استماع نما زیرا که ترا تحقیر نموده بلکه مرا تحقیر نمودند تا بر ایشان سلطنت ننمایم (۸) ایشان موافق تماهی اعمالی که از روز بیرون آوردنم ایشان را از مصر تا امروز رفتار نموده مرا ترک کردند و خدایان غیر را عبادت نمودند و بتو نیز چنین عمل نمودند (۹) پس حال آواز ایشان را استماع نما لکن ایشان را خوب تنبیه نما و بخصوص ایشان قاعده پادشاهی که بر ایشان سلطنت نماید بیان کن * (۱۰) و شموئیل تماهی کلمات خداوند را بقومی که پادشاه از او خواسته بودند بیان کرد (۱۱) و گفت قاعده پادشاهی که بر شما سلطنت نماید

این میشود که پسران شمارا گرفته از برای خود بر عراده‌ها و بر اسبها خواهد گذاشت تا آنکه در برابر عراده‌اش بدوند (۱۲) و ایشان را سرداران هزاره و سرداران پنجاهه تعیین خواهد نمود تا آنکه کشتش را بکارند و محصولش را درو نمایند و آلات جنگش را و اسباب عراده‌اش را بسازند (۱۳) و دختران شمارا تا آنکه عطرکشان و طبّاخان و نانپایان باشند خواهد گرفت (۱۴) و کشت زارهای شما و تاکستانهای شما و باغات زیتون شمارا خوبترینش را گرفته ببنده‌گان خود خواهد داد (۱۵) و عشر زراعات و تاکستانهای شما را گرفته بخواجه سربان خود و بنده‌گانش خواهد داد (۱۶) و بنده‌گان شما و کنیزکان شما و جوانان شما از گزیده‌گان ایشان و همچنین حماران شمارا خواهد گرفت و ایشان را کارکنان خود خواهد کرد (۱۷) و عشر گوسفندان شما را میگیرد و خود شما بنده‌گانش خواهید بود (۱۸) و در آن روز بخصوص پادشاهی که از برای خود برگزیده اید فریاد خواهید کرد و خداوند در آن روز شمارا استعجابت نخواهد نمود * (۱۹) اما قوم از شنیدن قول شموئیل ابا نمودند و گفتند نی البته از برای ما پادشاهی باشد (۲۰) تا آنکه ما نیز مثل تمامی قبائل باشیم و پادشاه ما بر ما حکم نماید و در حضور ما بیرون رفته جنگای ما را بچنگد (۲۱) و شموئیل تمامی سخنان قوم را شنید و آنها را بگوش خداوند رسانید (۲۲) و خداوند بشموئیل گفت که قول ایشان را استماع نموده و بر ایشان پادشاهی نصب نما پس شموئیل بمردمان اسرائیل گفت که هر کس بشهر خود بروید *

(فصل نهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و مردی بود از بنیامینیان که اسمش قیش پسر اییل پسر صرور پسر بکورت پسر افیم مرد یامینی که صاحب دولت بود (۲) و او را پسری بود اسمش شاول جوان برگزیده خوش اندام و در بنی اسرائیل از آن خوش اندام تر مردی نبود و از دوش تا ببالا از تمامی قوم بلندتر بود * (۳) و حماران ماده قیش پدر شاول گم شدند و قیش به پسرش شاول گفت که حال یکی از

جوانان را با خود بگیر و برخاسته برو و حمارانِ ماده را جستجو نما (۴) پس از میانِ کوهِ افریم گذشت و از آنجا بولایتِ شالیشاه عبور نموده نیافتند و دیگر از ولایتِ شعلیم گشتند و در آن نبود بعد از آن بولایتِ یامینی عبور نمودند و نیافتند (۵) و هنگامی که بولایتِ صوف آمدند شاول بجوانی که همراهش بود گفت بیا تا برگردیم مبدا که پدرم از فکرِ آنها گذشته بخصوص ما اندوهناک شود (۶) و [جوان] او را گفت که اینک حال در این شهر مردِ خدائی هست و آن مرد محترم است و هر چه میگوید البته واقع میشود حال آنجا برویم بلکه راهی که باید برویم بها نشان دهد (۷) و شاول بجوانش گفت که اینک اگر برویم بآن مرد چه خواهیم آورد چونکه نان از انبان ما بانجام رسید و هدیه نیست که بآن مرد خدا بدهیم با ما چه چیز است (۸) و آن جوان دیگر بشاول جواب داده گفت که اینک در دسّم ربعِ مثقال نقره یافت میشود و آن را بمرّد خدا خواهم داد تا آنکه راهِ مارا بها نشان دهد (۹) در زمانِ سابق در اسرائیل هر مردی که بقصد طلب نمودنِ خدا میرفت چنین میگفت که بیائید تا به بیننده برویم زیرا کسی که حال به نبی مسمی است در زمانِ سابق بیننده میگفتند (۱۰) و شاول بآن جوان گفت که کلام تو خوب است بیا برویم آنگاه شهری که مردِ خدا در آن بود رفتند * (۱۱) و هنگامی که بغرازِ شهر برآمدند دخترانِ چندی یافتند که برای آب کشیدن بیرون آمدند و بآنها گفتند که آیا بیننده در اینجا هست (۱۲) و ایشان جواب داده گفتند که اینجا هست اینک در پیشِ شماست حال بشتابید زیرا که امروز بشهر درآمد بعلتِ اینکه امروز در مقامِ بلند برای قوم قربانی هست (۱۳) بمحضِ درآمدنِ آنها بشهر شما بدو راست خواهید آمد قبل از برآمدنش بمقامِ بلند از برای خوردن زیرا که قوم تا وقتِ آمدن او نمیخوردند چونکه قربانی را اوّل اودعای خیر میخواند بعد از آن دعوت شده گان میخوردند پس حال برآئید زیرا که در این زمان

اورا خواهید یافت (۱۴) و ایشان بشهر برآمدند و هنگامی که بشهر داخل شدند اینک شموئیل^{۱۵} بجهت برآمدن بمقام بلند ایشان را به پیش رو برآمد * (۱۵) و خداوند یک روز قبل از آمدن شاول^{۱۶} بگوش شموئیل^{۱۷} منکشف کرده گفت (۱۶) که فردا در این زمان کسی را از ولایت بنیامین^{۱۸} بتو میفرستم و اورا برقوم اسرائیل^{۱۹} به پیشوائی^{۲۰} مسح نما تا آنکه قوم مرا از دست فلسطیان^{۲۱} برهاند زیرا قوم خود را ملاحظه کردم بعلت اینکه فریاد ایشان بمن رسیده است (۱۷) و هنگامی که شموئیل^{۲۲} شاول^{۲۳} را دید خداوند اورا الهام نمود که اینک مردی که در باره اش بتو گفتم سلطان قوم من همین است * (۱۸) و شاول^{۲۴} در میان دروازه بشموئیل^{۲۵} پیش آمده گفت تمنا اینکه خانه بیننده را بمن بنمائی که کجاست (۱۹) و شموئیل^{۲۶} شاول^{۲۷} را جواب داده گفت که بیننده منم پیش من بمقام بلند برای تا آنکه امروز با من بخورید و در صبحدم تورا رها داده هر چه که در دلت هست بتو خواهم گفت (۲۰) و نسبت به الاغهای تو که امروز سه روز است گم شده اند خوار خود را بایشان میند زیرا که یافت شدند اما خواهش تمامی اسرائیل^{۲۸} بکیست آیا بتو تمامی^{۲۹} خاندان پدرت نیست (۲۱) و شاول^{۳۰} جواب داده گفت که آیا از کوچکترین اسباط اسرائیل^{۳۱} بنیامینی^{۳۲} من نیستم و از تمامی^{۳۳} خاندان سبط بنیامین^{۳۴} خاندان من صغیرتر نیست پس از کجاست که مثل این سخنان بمن گفתי * (۲۲) پس شموئیل^{۳۵} شاول^{۳۶} و جوانش را گرفته آنها را به اوطاق آورد و ایشان را بر صدر دعوت شده گان که بقدری سی نفر بودند جا داد (۲۳) و شموئیل^{۳۷} بطباخ گفت که قسمتی را که بتو دادم و در باره اش بتو گفتم که پیش خود نگاه دار آن را بیاور (۲۴) و طبّاخ ران و هر چه که در آن بود برداشته در حضور شاول^{۳۸} گذاشت و شموئیل^{۳۹} گفت اینک آنچه که از برایت نگاه داشته شده است درحسرت بگذار و بخور زیرا که تا این زمان از برایت نگاه داشته شده است از زمانی که امر فرموده قوم را دعوت کردم و شاول^{۴۰} در آن روز با شموئیل^{۴۱}

طعام خورد * (۲۵) و از مقام بلند بشهر بزیر آمدند و شموئیل با شاول در پُشتِ بام گفتگو میکرد (۲۶) و واقع شد هنگامی که سحرخیزی نمودند بعضی طلوع فجر که شموئیل شاول را به پُشتِ بام آواز کرده گفت برخیز تا که ترا روانه نمایم پس شاول برخاست و هر دوی ایشان او و شموئیل بیرون رفتند * (۲۷) و وقتی که بکنار شهر بزیر آمدند شموئیل بشاول گفت که جوان را بگو که از پیش ما بگذرد که گذشت و گفت اما حال تو به ایست که کلام خدا را بتو خواهم شنوایید

(فضلِ دهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) آنگاه شموئیل حقهٔ روغن را گرفته بسروی ریخت و او را بوسیده گفت که آیا این نیست که خداوند ترا پیشوای میراث خود مسح کرد (۲) امروز بعد از رفتنت از نزد من دو مرد نذر مزار را حیل برحد بنیامین در صلح خواهی یافت و ایشان بتو خواهند گفت که الاغهایی که بخصوص تخلص آنها بیرون رفتی یافت شدند و اینک پدرت فکر الاغها را ترک کرده بخصوص شما متفکر شده میگوید که بجهتِ پسر چه بکنم (۳) و هنگامی که از آنجا به پیش رفتی بدرخت بلوط تابور خواهی رسید و در آنجا سه مردی که بخصوص خدا به بیت ایل برومی آیند ترا به پیش رو خواهند آمد که یکی از ایشان سه بزغاله میبرد و دیگری سه گزدهٔ نان میبرد و آخرین یک مشک شراب میبرد (۴) و ایشان سلامتی ترا خواهند پرسید و ترا دو نان خواهند داد که از دست ایشان بگیر (۵) بعد از آن بکوهِ خدا که محافظان فلسطیان در آنجا آیند خواهی رسید و واقع میشود در آمدنت بآنجا بشهر اینکه جماعهٔ پیغمبران را که از مقام بلند بزیر می آیند راست خواهی آمد و در پیشاپیش ایشان ستور و دف و نی و بریط بوده و خود ایشان نبوت مینمایند (۶) و روح خداوند بر تو موثر شده تو با ایشان نبوت خواهی نمود و متبدل به آدم دیگر خواهی شد (۷) و واقع شود هنگامی که این علامات بتو رو نماید هر چه که دستت

یابد بکن زیرا که خدا باآست (۸) بعد از این پیش من بگلگال بزیر آی
و اینک من بخصوصی تعزیر نمودن قربانیهای سوختنی و نمودن ذبائح
سلامتی بتو بزیر می آیم و هفت روز منتظر باش تا من بنزد تو بیآیم و ترا
اعلام نمایم که چه خواهی کرد * (۹) و واقعشد هنگامی که دوش خود از نزد
شموئیل بقصد رفتن برگردانید که خدا باو دیگر قلبی داد و در آن روز تمامی
آن علامات واقع شد (۱۰) و هنگامی که آنجا به تل آمدند اینک جمعیت
انبیا بر او راست آمدند و روح خدا باو متأثر شده که در میان ایشان نبوت
میکرد (۱۱) و واقع شد هنگامی که تمامی کسانی که او را پیشتر میشناختند
دیدند که اینک با پیغمبران نبوت مینماید قوم بیکدیگر گفتند که پسر
قیشر چه واقع شد آیا شاول از جمله پیغمبران است (۱۲) و از حاضرین
یکی جواب داده گفت که پدر ایشان کیست باین سبب مثل شد که آیا
شاول از جمله پیغمبران است (۱۳) و هنگامی که نبوتها را بانجام رسانیده
بود بمقام بلند برآمد * (۱۴) و عموی شاول باو و مجوانانش گفت که کجا رفتید
و او گفت بخصوصی جستجوی الانها و هنگامی که دیدیم نیستند بشموئیل
رفتیم (۱۵) و عموی شاول گفت تمنا اینکه مرا بگوئی که شموئیل شمارا چه
گفت (۱۶) و شاول بعمویش گفت که بما صحیح گفت که الانها یافت شدند
اما نقل مملکت که شموئیل باو گفته بود از برایش خبر ندان * (۱۷) و شموئیل
قوم را در مصیبه بخداوند احضار نمود (۱۸) و بنی اسرائیل گفت که خداوند
خدای اسرائیل چنین میفرماید که من اسرائیل را از مصر بر آوردم و شمارا
از دست مصریان و از دست تمامی اهل ممالک که شمارا مظلوم ساخته
بودند نجات دادم (۱۹) و امروز شما خدای خود را که شمارا از تمامی بدبیا
و مصیبتهای شما رها کرد حقیر شمردید و او را گفتید که بر ما پادشاهی نصب
نما پس حال خودتان را بترتیب اسباط و هزاره های خود در حضور خداوند
حاضر سازید * (۲۰) و شموئیل تمامی اسباط اسرائیل را احضار نمود که سبط

بنیامین گرفته شد (۲۱) و بعد از آن سبط بنیامین را موافق قبایلشان احضار نمود که قبیلهٔ مَطَرِی گرفته شد و شاولِ پسرِ قیش گرفته شد و هنگامی که او را تفحص نمودند یافت نشد * (۲۲) پس بخداوند سؤال نمودند که آیا آن مرد باینجا دیگر خواهد آمد و خداوند گفت که اینک خود را در میانهٔ اجمال و ائقال پنهان کرده است (۲۳) آنگاه دویدند و او را از آنجا گرفتند و در میان قوم او را داشتند که از تمامی قوم از دوش بالا بلندتر شد * (۲۴) و شموئیل بتمامی قوم گفت که آیا کسی که او را خداوند برگزیده است میبیند که از تمامی قوم مثل او شخصی نیست و تمامی قوم نعره زان گفتند که مَلِک زنده بماند (۲۵) پس شموئیل قاعدهٔ مملکت را بقوم بیان کرده در کتابی نوشت و در حضور خداوند گذاشت بعد از آن شموئیل تمامی قوم را هر کس بخانهٔ اش روانه کرد * (۲۶) و شاول نیز بخانهٔ خود بگبعال رفت و بهمراهش فوجی که خدا دل ایشان را مس نموده بود راهی شدند (۲۷) اما پسرانِ پستِ فطرت گفتند که این کس ما را چگونه خواهد رهانید و او را تحقیر نموده تحفه باو نیاوردند اما او ساکت بود *

(فصل یازدهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) پس ناحاشِ عَمُونِی برآمد و آردودر برابرِ یابیشِ گِلْعاد زد و تمامی مردانِ یابیشِ بناحاش گفتند که عهدی را با ما به بند که ترا بنده گی خواهیم نمود (۲) و ناحاشِ عَمُونِی بایشان گفت که باین شرط با شما عهد خواهم بست که تمامی چشمانِ راستِ شما را بکنم و اینرا مورثِ خجالتِ تمامی اسرائیلِ خواهم ساخت * (۳) و مشایخِ یابیشِ وی را گفتند که مدتِ هفت روز ما را مهلت ده تا رسولان را بتمامی حدودِ اسرائیل بفرستیم و اگر از برای ما رهاننده نباشد بتو بیرون خواهیم آمد (۴) و آن رسولان به گِبْعَثِ شاول آمده این سخنان را بگوشی قوم رسانیدند و تمامی قوم آوازِ خود را بلند کرده گریستند (۵) و اینک شاول در عقبِ گاوها از صجرا می آمد و شاول گفت

که قوم را چه واقع شد که گریه مینمایند و ایشان خبر مردمان یابیش را با حاکایت نمودند (۶) و روح خدا بشاول موثر شد هنگام شنیدنش این اخبار را و غضبش بشدت افروخته شد (۷) و جفت گاوی را گرفت و آنها را پاره پاره نموده بدست چاپاران بتماهی^۱ حدود اسرائیل فرستاده گفت که هر کسی که در عقب شاول و شموئیل بیرون نیاید بگاو او چنین کرده شود و خون خداوند بر قوم افتاده که مثل یک مرد بیرون آمدند (۸) و هنگامی که ایشان را در بزق سان دید بنی اسرائیل سیصد هزار و مردمان یهوداه^۲ سه هزار نفر بودند* (۹) پس برسولانی که آمده بودند گفتند که بمردمان یابیش گلعان^۳ چنین بگویند که فردا وقت گرم شدن آفتاب خلاصه برای شما خواهد بود و رسولان باز آمده بمردمان یابیش خبر دادند که ایشان شادمان شدند (۱۰) و مردمان یابیش گلعان گفتند که فردا بشما بیرون خواهیم آمد تا هر چه که در نظر شما خوش آید بما عمل نمایید* (۱۱) و واقع شد که روز دیگر شاول قوم را بسه فوج تقسیم نمود و وقت پاس صبحدمی بمیان اردو در آمدند و عمونیان را تا گرم شدن آفتاب میکشیدند و واقع شد که باقی ماندهگان بحدی پراکنده شدند که از ایشان دو نفر باهم نماندند* (۱۲) و قوم بشموئیل گفتند کیست که گفته بود که آیا شاول بر ما سلطنت خواهد نمود آن مردمان را بدید که ایشان را بکشیم (۱۳) اما شاول گفت که امروز کسی کشته نشود زیرا که امروز خداوند نجات در اسرائیل نمود* (۱۴) و شموئیل بقوم گفت بیایید تا بگلگال برویم و در آنجا مملکت را تجدید نمائیم (۱۵) و تمامی قوم بگلگال رفتند و در آنجا در گلگال در حضور خداوند شاول را ملک نصب نمودند و هم در آنجا قربانیهای سلامتی را در حضور خداوند ذبح نمودند و شاول و تمامی مردمان اسرائیل در آنجا شادمانی^۴ بسیاری نمودند*

(فصل دوازدهم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و شموئیل بتماهی^۱ اسرائیل گفت که اینک قول شمارا موافق هر آنچه

که بمن گفتید شنیدم و مَلِک بر شما نصب نمودم (۲) و حال اینک مَلِک در حضور شما سالک است و من پیر و موسفید شده ام و اینک پسران من با شما آیند و من خود از عهد طفولیت تا به امروز در حضور شما سلوک نمودم (۳) اینک من حاضر و در حق من در حضور خداوند و مسیح کرده او شاهد باشید که گاو کرا گرفتم و حمار کرا گرفتم و کرا ظلم نموده کراستم کردم و رشوه از دست کرا گرفتم تا آنکه بسبب آن چشمان خود را بپوشانم و من آن را بشما پس خواهم داد (۴) و ایشان گفتند که ما را ظلم نموده ستم نکردی و چیزی از دست کسی نگرفتی (۵) و بایشان گفت که خداوند در حق شما شاهد است و امروز مسیح کرده او شاهد است که چیزی در دست من نیافته اید و ایشان گفتند که او شاهد است * (۶) آنگاه شموئیل بقوم گفت خداوند است که موسی و هارون را نصب نمود و آباي شمارا از دیار مصر بر آورد (۷) پس حال حاضر شوید تا آنکه در حضور خداوند با شما بتمامی اعمال صادق که خداوند بشما و پدران شما عمل نمود محاکمه نمایم (۸) هنگامی که یعقوب بمصر در آمده بود و پدران شما خداوند را فریاد کردند خداوند موسی و هارون را فرستاد که آباي شمارا از مصر بیرون آوردند و ایشان را در این مکان ساکن گردانیدند (۹) اما ایشان خداوند خدای خود را فراموش کردند که او ایشان را بدست سیسرا سردار لشکر حاصور و بدست فلسطیان و بدست پادشاه موآب فروخت که با آنها جنگ کردند (۱۰) و بخداوند فریاد کرده گفتند که گناه ورزیدیم زیرا که خداوند را ترک کرده بعلیم و عشتاروت را عبادت نمودیم و حال ما را از دست دشمنان ما رهایی ده که ترا عبادت خواهیم نمود (۱۱) و خداوند یربعل و بدان و یفتاح و شموئیل را فرستاده شمارا از دست دشمنان خودتان در اطراف رها کند و در اطمینان ساکن شدید (۱۲) و هنگامی که ناحاش مَلِک بني عمون را دیدید که بر شما می آید بمن گفتید که نی بلکه مَلِکی بر ما سلطنت نماید در حالتی که خداوند خدای شما مَلِک

شما بود (۱۳) و حال اینک پادشاهی که برگزیدید و طلبیدید و اینک خداوند پادشاهی را بر شما نصب نموده است (۱۴) اگر از خداوند ترسیده اورا عبادت نمائید و قول اورا بشنوید و از فرمان خداوند عصیان نورزید پس هم شما و هم پادشاهی که بر شما سلطنت مینماید خداوند خدای خویشتن را پیروی خواهید کرد (۱۵) اما اگر قول خداوند را نشنوید و از فرمان خداوند عصیان ورزید آنگاه دست خداوند بر شما بنهجي که بر پدران شما بود خواهد شد (۱۶) پس حال حاضر شده این عمل عظیمی که خداوند در نظر شما بجا می آورد مشاهده نمائید (۱۷) آیا امروز وقت درویدن گندم نیست خداوند را استدعا خواهم نمود و او رعد و باران خواهد فرستاد تا آنکه بدانید و ببینید که شرارتی که نمودید از طلبیدن پادشاه برای خود در نظر خداوند بزرگ است* (۱۸) بعد از آن شموئیل خداوند را استدعا کرد و خداوند در آن روز رعد و باران را فرستاد و تمامی قوم از خداوند و شموئیل بسیار ترسیدند (۱۹) و تمامی قوم بشموئیل گفتند بخصوص بنده گانت خداوند خدای خود را استدعا نما تا نمیریم زیرا که بتماهی گناهان خود این عمل بدی که از برای خود پادشاه طلبیدیم زیاده کردیم (۲۰) و شموئیل بقوم گفت که مترسید هر چند این تمامی بدی را کردید اما از متابعت خداوند برنگزید بلکه بخداوند بتماهی قلب خودتان عبادت نمائید (۲۱) و البته از او دوری نورزید مبدا چیزهای باطلی که منفعت ندارند متابعت نمائید زیرا که وهائی نتوانند دان بجهت باطل بودن نشان (۲۲) زیرا که خداوند قوم خود را بسبب اسم عظیم خود ترک نخواهد کرد چونکه خداوند از این راضی بود که شما را از برای خود قومی سازد (۲۳) حاشا بمن که بخداوند عصیان ورزیده ترک استدعا بخصوص شما نمایم بلکه شما را براه خوب و راست تعلیم میدهم (۲۴) نهایت از خداوند بترسید و اورا براستی بتماهی دل خود عبادت نمائید و بچیزهای عظیمی که

نموده است از برای شما بنگرید (۲۵) و اگر به افعالِ بد مشغول شوید هم شما و هم پادشاه شما هلاک خواهید شد *

(فصل سیزدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و شاول یک سال سلطنت نمود و هنگامی که دو سال بر اسرائیل سلطنت نموده بود (۲) شاول بجهت خود سه هزار نفر از اسرائیل برگزید و از ایشان دو هزار با شاول در مکماش و کوه بیت ایل بودند و یک هزار با یوناثان در گبعت بنیامین بود و بقیه قوم را هر کس بچادرهایشان فرستاد * (۳) و یوناثان مستحفظان فلسطیانی که در گبعت بودند شکست داد و فلسطیان این را شنیدند و شاول کرنا را در تمامی ولایت کشیده گفت که عبریان بشنوند (۴) و تمامی اسرائیل بدین مضمون شنیدند که شاول مستحفظان فلسطیان را شکست داده است و اینکه اسرائیل مکروه فلسطیان شدند پس قوم در نزد شاول در گلگال جمع شدند (۵) و فلسطیان بقدر سی هزار عراده و شش هزار سوار و خلق مثل ریک کنار دریا در تعداد بقصد جنگ نمودن با اسرائیل جمع شده برآمدند و در مکماش بطرف شرقی بیت آون اردو زدند * (۶) و هنگامی که اسرائیلیان دیدند که از ورود آن قوم در تنگی شدند قوم خویشان را در مغاره ها و جنگلها و کوه ها و قلعه ها و در چاه ها پنهان کردند (۷) و بعضی از عبرانیان از اردن بولایت گاد و گلعاد گذشتند و شاول هنوز در گلگال بود در حالتی که تمامی قوم در عقبش لرزان بودند (۸) و هفت روز موافق زمانی که شمویل تعیین نموده بود تأخیر نمود اما شمویل بگلگال نیامد و قوم از نزد او پراکنده شدند (۹) و شاول گفت که قربانی سوختنی و هدایای سلامتی را نزد من بیاورید و قربانی سوختنی را تعریب نمود * (۱۰) و واقع شد بعد از آنکه سوزانیدن قربانی سوختنی را با تمام رسانیده بود که اینک شمویل می آمد و شاول بجهت سلام دادنش باستقبال او بیرون آمد (۱۱) و

شِمْوئیل گفت چه کرده و شاول گفت از اینکه دیدم قوم از نزد من پراکنده شدند و تو در روزهای معینی نیامدی و فلسطیان در مکاش جمع شدند (۱۲) پس گفتم که حال فلسطیان بر من بگلگال فرود می آیند و من در حضور خداوند مناجات نکردم پس جرئت نموده قربانی سوختنی را تقرب نمودم (۱۳) و شِمْوئیل بشاول گفت که بی عقلانه رفتار نمودی از اینکه فرمانی که خداوند خدای تو امر نموده بود بجا نیامدی زیرا که حال خداوند مملکت تو را بر اسرائیل ابداً ابقا میداشت (۱۴) و حال مملکت تو استوار نمی ماند خداوند جهت خویش مردی موافق رأی خود جستجو نموده است و خداوند او را مأمور کرده است که پیشوای قومش باشد زیرا که فرمانی خداوند را نگاه نداشتی * (۱۵) و شِمْوئیل برخاست و از گلگال به گِبعث بنیامین برآمد و شاول قومی که به همراهش بودند بقدرشش صد نفر سان دید (۱۶) و شاول و پسرش یوناثان و قومی که با ایشان حاضر بودند در گِبعث بنیامین ماندند و فلسطیان در مکاش اردو زدند * (۱۷) و غارت کننده گان از اردوی فلسطیان بسه فوج منقسم شده بیرون آمدند یک فوج برادر عفره به ولایت شوال توجه نمودند (۱۸) و فوج دیگر برادر بیت حورون توجه نموده و فوج سیم برادر سرحدی که بدره صِبوئیم بجانب صحرا نگران است توجه نمودند * (۱۹) و در تمامی زمین اسرائیل آهنگری یافت نمیشد زیرا که فلسطیان گفتند مبادا که عبریان شمشیر یا نیزه سازند (۲۰) و همدگی اسرائیل بفلسطیان فرود می آمدند تا آنکه هر کس گاو آهن خود و بیل خود و تبر خود و کلنگ خود را تیز نماید (۲۱) و از برای تیز کردن کلنگها و بیلها و چنگالهای سه دندان و تبرها و بخصوص آهن گاوران سوهان داشتند (۲۲) و واقع شد در روز جنگ که شمشیر و نیزه در دست تمامی قومی که با شاول و یوناثان بودند یانت نشد اما با شاول و یوناثان بود * (۲۳) و مستحفظان فلسطیان بگذرگاه مکاش بیرون آمدند

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر پنجاه و دو آیه)

(۱) و یک روزی واقع شد که یونانان پسرِ شاول بجوانِ سلاحدارش گفت که بیا تا بمستحفظانِ فلسطیانی که به آن طرف اند بگذریم اما پدرِ خود را متخبر نساخت (۲) و شاول در کنارِ گبعاه در زیرِ درختِ اناری که در مگرون بود ساکن میشد و قومی که بهمراهش بودند تخمیناً شش صد نفر (۳) و احیاه پسرِ اَحیطوب برادرِ ایکابوب پسرِ فیاحاس پسرِ عیلي کاهنِ خداوند در شیلوه ایغود پوشید و قوم رفتنِ یونانان را نمیدانستند (۴) و در میانِ گذرگاههایی که یونانان از آنها جستجویِ گذشتنِ بمستحفظانِ فلسطیان میکرد یک سنگِ دنداندار باین طرف و یک سنگِ دنداندارِ دیگر بآن طرف بود که اسمِ یکی بوصیص و اسمِ دیگری سنّه (۵) و یک دندانِ وضعش در طرفِ شمال در برابرِ مکماش و دیگری در طرفِ جنوبِ روبرویِ گبع میبود (۶) و یونانان بجوانِ سلاحدارش گفت که بیا باین مستحفظانِ نامختون بگذریم بلکه خداوند بجهتِ ما عملی نماید زیرا که خداوند را برهانیدن به بسیاری یا بکمی مانع نیست (۷) و سلاحدارش وی را گفت هر چه که در دلت باشد عمل نما و گردش کن اینک موافقِ رأيی تو با تو هستم (۸) و یونانان دیگر گفت اینک بآن مردمان گذشته خویشتن را بآنها نمودار خواهیم کرد (۹) اگر بما چنین بگویند که به ایستید تا ما بشما برسیم آنگاه در مقامِ خود ایستاده بایشان بر نخواهیم آمد (۱۰) اما اگر چنین بگویند که پیشِ ما برآئید آنگاه بر خواهیم آمد زیرا که خداوند ایشان را بدستِ ما تسلیم نموده است و بجهتِ ما این علامت خواهد بود * (۱۱) و ایشان هر دو بمستحفظانِ فلسطیان خودشان را نمودار ساختند و فلسطیان گفتند که اینک عبریان از سوراخهایی که در آن پنهان بودند بیرون می آیند (۱۲) و مستحفظان با یونانان و سلاحدارش متکلم شده گفتند که نزدِ ما برآئید تا چیزی را بشما بنمائیم و یونانان سلاحدارش گفت که در عقبِ من برآی زیرا که خداوند ایشان را بدستِ اسرائیل تسلیم

نموده است (۱۳) و یونانیان با دستها و پایهای خود بایشان برآمد و سلاحدارش در عقبش و ایشان در حضور یونانیان افتادند و سلاحدارش در عقبش میگشت (۱۴) و مقاتله نخستینی که یونانیان و سلاحدارش کردند تخمیناً بقدر بیست نفر در حصه زمینی که نصف جفت گاو شیار تواند نمود بود * (۱۵) و در اردو و در صحرا و در میان تمامی قوم فزعی بود و مستحفظان و یغما برنده گان نیز متحیر ماندند بلکه زمین متزلزل شده لرزش عظیمی واقع شد * (۱۶) و دیده بانان شاول در گبث بنیامین نگران شده و اینک آن گروه گداخته شدند و رفته رفته یکدیگر پایمال کردند (۱۷) و شاول بقومی که با او بودند گفت که اکنون شان دیده به بینید که از ما که بیرون رفته است و هنگامی که سان دیدند اینک یونانیان و سلاحدارش غایب بودند (۱۸) و شاول به آحیاه گفت که صندوق خدا را نزدیک بیار زیرا که در آن روز صندوق خدا با بنی اسرائیل بود (۱۹) و واقع شد هنگامی که شاول بکاهن متکلم بود در اردوی فلسطیان هنگامه رفته رفته زیاد شد و شاول بکاهن گفت که دست را بردار (۲۰) و شاول و تمامی قومی که به همراهش بودند مجتمع شده بعرضه جنگ آمدند و اینک شمشیر هر کس بر روی رفیق خودش بود و قتال بسیار عظیمی بود (۲۱) و عبرانی که قبل از آن با فلسطیان بودند و همراه ایشان به اردو از اطراف برآمدند ایشان نیز با اسرائیلی که با شاول و یونانیان بودند برگشتند (۲۲) و تمامی مردمان اسرائیلی که در کوه افریم مخفی بودند هنگام شنیدن نشان که فلسطیان میگریزند آنگاه ایشان را در حین جنگ تعاقب نمودند (۲۳) و خداوند در آن روز اسرائیل را رهانید و جنگ تا بیت آون گذشت * (۲۴) و مردمان اسرائیل در آن روز در تنگی بودند زیرا که شاول سوگند بقوم داده گفت کسی که تا شام طعام بخورد ملعون باشد تا آنکه من از دشمنان خود انتقام بکشم و تمامی قوم طعام نخشیدند (۲۵) و تمامی اهل ولایت بجنگله رسیدند که در آنجا غسل بر روی زمین بود (۲۶) و قوم در

حیني که بچنگل رسیدند اینک عسل جاري بود اما کسی نبود که دستِ خود را بدهانش ببرد زیرا که قوم از سوگند می‌ت رسیدند (۲۷) و یوناثان هنگامی که پدرش بقوم سوگند داده بود نشنید و نَوَکِ عصائی که در دستش بود دراز کرده آن را بشان عسل فرو برد و دستش را بدهانش برد که چشمانش روشن شد (۲۸) و شخصی از قوم متکلم شده گفت که پدرت سوگند محکمی بقوم داده گفت کسی که امروز طعام خورد ملعون باشد و قوم بی حس بودند (۲۹) و یوناثان گفت که پدرم اهل زمین را باضطراب انداخته است اکنون به بینید که چشمانم چه قدر روشن شد که از این عسل اندکی چشیدم (۳۰) و پیر ظاهر است که امروز اگر قوم از غارت یافت شده دشمنان خود بی موانع می‌خورند که حال انهمزام فِلِسْطِیّان بیشتر میشد * (۳۱) و در آن روز فِلِسْطِیّان را از مِکْمَاش تا آیالون کشتند و قوم بسیار بی حس شدند (۳۲) بعد از آن قوم یغما کرده گوسفند و گاو و گوساله گرفته در زمین کشتند بلکه قوم آنها را خون آلود خوردند (۳۳) و شاول را خبر داده گفتند که اینک قوم بخداوند خطا ورزیده خون آلود می‌خورند و او گفت خیانت ورزیده اید امروز سنگ بزرگی بر من بغلطانید (۳۴) و شاول دیگر گفت که خویشتن را در میان قوم منتشر ساخته بایشان بگوئید که هر کس گاو خود و هر کس گوسفند خود را بنزد من بیاورد و در اینجا کشته و بخورد و بخوردن خون آلود بخدا گناه نورزید و تمامی قوم در آنشب هر کس گاو خود بدستش آورده در آنجا کشتند (۳۵) و شاول مذبحی را بخداوند بنا کرد و این اوّل مذبحی بود که بخداوند بنا کرد * (۳۶) و شاول گفت که امشب در عقب فِلِسْطِیّان فرود آییم و ایشان را تا طلوع فجر غارت نمائیم و از ایشان احدی را باقی نگذاریم و ایشان گفتند هر چه که در نظرت خوش آید بکن نهایت کاهن گفت که در اینجا بخدا تقرب جوئیم (۳۷) و شاول از خداوند طلب نمود که آیا در عقب فِلِسْطِیّان فرود آییم و آیا ایشان را بدست اسرائیل خواهی داد اما در

آن روز اورا جواب نداد * (۳۸) آنگاه شاول گفت که ای تمامی رؤسای قوم باینجا نزدیک شوید و بدانید و به بینید که امروز گناد با کیست (۳۹) زیرا که بخداوند حی قسم که رهاننده اسرائیل است اگر با پسر یونان بوده باشد البته باید بمیرد و از تمامی قوم احدی با جواب نداد (۴۰) آنگاه تمامی اسرائیل فرمود که شما بیک طرف باشید و من با پسر خود یونان بطرف دیگر باشیم و قوم بشاول گفتند هر چه که در نظرت خوش آینده است بکن (۴۱) و شاول بخداوند خدای اسرائیل گفت که قرعه راسی بده که یونان و شاول گرفتار شدند و قوم فارغ شدند (۴۲) و دیگر شاول گفت که میان من و پسر یونان بیندازید که یونان گرفتار شد (۴۳) و شاول بیونان گفت مرا خبر ده که چه کرده پس یونان باو خبر داده گفت که بنوک عسائی که در دست من است اندک عسلیه چشیدم و بس و اینک من باید بمیرم (۴۴) و شاول گفت که خدا با من چنین عمل نماید بلکه زیاده از این که ای یونان البته باید بمیری (۴۵) اما قوم بشاول گفتند که آیا یونان باید بمیرد که او این خلاصی عظیم را در اسرائیل بجا آورده است حاشا بخداوند حی قسم که موئی از سرش بر زمین نخواهد افتاد زیرا که امروز با خدا عمل نموده است پس قوم یونان را خلاص کردند که نمر (۴۶) و شاول از تعاقب فلسطیان بر آمد و فلسطیان دیگر بجای خویش رفتند * (۴۷) پس شاول سلطنت نمود بر اسرائیل را تصرف آورد و تمامی دشمنان خود از هر طرف با مواب و بنی عمون و ادوم و ملوک صوبه فلسطیان جنگ میکرد و هر جایی که توجه مینمود ایشان را میرنجایند (۴۸) و لشکری جمع نموده عمالیقیان را شکست داد و اسرائیل را از دست یغما کنندهگان ایشان رهانید * (۴۹) و پسران شاول یونان و یسوی و ملکیش و اسم دو دخترانش اسم دختر اول زاده اش میرب و اسم کوچکش میگلی بود (۵۰) و اسم زن شاول احنوعم دختر احمص و اسم سردار لشکرش ابنیر پسر نیر عموی

شاوّل بود (۵۱) و قیش پدر شاوّل و نیر پدر ابْنِ پسرانِ آبی نیل بودند * (۵۲) و تمامی روزهای شاوّل با فلسطیان جنگ شدیدی بود و هر صاحب شجاعت و هر صاحب قوت که شاوّل می دید او را پیش خودش می آورد
(فصلِ پانزدهم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و شموئیل بشاوّل گفت که خداوند مرا فرستاد تا آنکه ترا بر قوم خود اسرائیل مَلِک مسح نمایم پس حال آوازِ کلامِ خداوند را بشنو (۲) خداوند لشکرها چنین میفرماید آنچه که عمالِیق به اسرائیلیان کردند بخاطر دارم که چگونه وقت برآمدن ایشان از مصر بجهت ایشان سِرِ راه در کمین بودند (۳) حال روانه شده عمالِیق را شکست دده و هر چه ماملِک ایشان است بالکل هلاک ساخته از ایشان دریغ مکن و ایشان را از مرد و زن و از کودک و شیرخواره و از گاو و گوسفند و از شتر و حمار بکش * (۴) پس شاوّل قوم را جمع کرده ایشان را در طلائیم دویست هزار نفر پیاده و ده هزار نفر از مردمان یهودا سان دید (۵) و شاوّل تا شهر عمالِیق آمد و در دره بکمین نشست (۶) و شاوّل به قینیان گفت که عازم شده جدا شوید و از میان عمالِیق بیرون آئید مبادا که شمارا با ایشان هلاک سازم و حال اینکه شما تمامی بنی اسرائیل هنگام برآمدن ایشان از مصر احسان نمودید پس قینیان از میان عمالِیق کوچیدند (۷) و شاوّل عمالِیق را از حویلاه تا رسیدنت به شور که در برابر مصر است شکست داد (۸) و آگگ پادشاه عمالِیق را زنده گرفت و تمامی خلق را بدم شمشیر بالکل هلاک کرد (۹) مگر اینکه شاوّل و قوم از آگگ و از بهترین گوسفندان و گاو و پرواریها و بردها و هر چیزی که بهتر بود دریغ نمودند و نخواستند که آنها را بالکل هلاک سازند اما هر چیزی که خار و کم بها بود آنها را کلیتاً هلاک ساختند * (۱۰) و کلامِ خداوند باین مضمون بشموئیل رسید (۱۱) که بخصوص نصب نمودن شاوّل پادشاهی تغییر باراده خود دادم زیرا که از متابعت من برگشته کلام مرا اثبات نمود

و شِمْوئیل مغموم شده تمامی شب بخداوند استغاثه نمود (۱۲) و هنگامی که شِمْوئیل در صبحدم بقصد ملاقاتِ شاول سحرخیزی نمود خبر بشِمْوئیل رسید باین معنی که شاول به کرمل آمد و اینک علمی از برای خود نصب نمود بعد از آن برگردیده گذشت و برگلگال فرود آمده است * (۱۳) و شِمْوئیل به شاول آمده شاول باو گفت که از خداوند متبارک باشی من فرمانِ خداوند را اجرا داشتم (۱۴) و شِمْوئیل گفت پس این صدای گوسفندان در گوشم و این بانکِ گاوان که میشنوم چیست (۱۵) و شاول گفت آنها را از عمالِ یغیان آورده اند زیرا که قوم از بهترین گوسفندان و گاوان دریغ نموده تا آنکه بخداوند خدای تو ذبح نمایند و باقی مانده گان را بالکل هلاک ساختیم (۱۶) و شِمْوئیل به شاول گفت که اندکی تأمل کن تا آنچه که خداوند امشب بمن فرمود بتو بگویم و او ویرا گفت که بگو * (۱۷) و شِمْوئیل گفت چنین نیست هنگامی که در نظر خود کوچک بودی رئیس اسباطِ بنی اسرائیل شدی و خداوند ترا بر اسرائیل ملک مسح نمود (۱۸) و خداوند ترا برای فرستاده گفت که برو این عمالِ یغیان گنادرار را بالکل هلاک ساز و با ایشان تا نابود شدن ایشان جنگ نما (۱۹) پس چرا قولِ خداوند را استماع ننمودی بلکه بغارت پرواز نمودی و آنچه که در نظر خداوند ناپسند آمد کردی (۲۰) و شاول به شِمْوئیل گفت بلی قولِ خداوند را استماع نموده برایی که خداوند مرا فرستاد رفتم و آنگاه ملکِ عمالِ یغی را آوردم و عمالِ یغیان را بالکل هلاک کردم (۲۱) اما قوم از یغما گوسفندان و گاوان بهترین چیزهای هلاک شدنی گرفتند تا آنکه در حضورِ خداوند خدای تو در گلگال ذبح نمایند (۲۲) آنگاه شِمْوئیل گفت از تقریب نمودن قربانی سوختنی و ذبائح آیا خداوند را رضائست مثل شنیدنِ قولِ خداوند اینک شنیدن از ذبح نمودن افضل است و گوش دادن از پدید قوچیا انسب (۲۳) زیرا که بغی ورزیدن مثل گناهِ فال گیران و گردن کشی مثل گناهِ بت پرستان است چونکه کلامِ خداوند را تمرّد نمودی

او نیز ترا از مَلِک بودن رد نموده است (۲۴) و شاول به شموئیل گفت که گناه کردم زیرا که از فرمانِ خداوند و سخنِ تو تجاوز کردم بجهتِ آنکه از قومِ ترسیده قولِ ایشان را شنیدم (۲۵) پس حالِ تمنّا اینکه گناه مرا عفو نمائی و بهمراه من برگردی تا آنکه خداوند را سجدۀ نمایم (۲۶) و شموئیل به شاول گفت بهمراه تو برنمیگردم چونکه کلامِ خداوند را تحقیر نمودی و خداوند ترا از مَلِک بودن بر اسرائیل رد نموده است (۲۷) و شموئیل بخصوصِ راهی شدنِ برگردید و او دامنِ جامه‌اش را چسپید که پاره شد (۲۸) و شموئیل وی را گفت که امروز خداوند مملکتِ اسرائیل را از تو پاره کرده است و آن را بهمسایه‌آت که از تو بهتر است داده است (۲۹) و هم عزیزِ اسرائیل دروغ نمیگوید و تغییر به اراده‌اش نمیدهد زیرا که انسان نیست که تغییر به اراده‌اش بدهد (۳۰) و او گفت که گناه ورزیدم حالِ تمنّا اینکه مرا در حضورِ مشائخِ قوم و در حضورِ اسرائیلیان معزز گردانی و بهمراهم برگرد تا آنکه خداوند خدای ترا سجدۀ نمایم (۳۱) و شموئیل برگشته شاول را تعاقب نمود و شاول خداوند را سجدۀ نمود * (۳۲) و شموئیل گفت که آگِ مَلِکِ عَمَالِیق را نزد من بیاورید و آگِ بخرمی نزد او آمد و آگِ گفت با تحقیق که تلخی مرگ گذشت (۳۳) اما شموئیل گفت بنهیجی که شمشیر تو زنان را بی ولد کرده بود بهمین نهیج مادر تو در میان زنان بی ولد میشود پس شموئیل آگِ را در حضورِ خداوند در گِلگال پاره پاره کرد * (۳۴) و شموئیل به راماده برگشت و شاول بخانه خود به گَبَعثِ شاول برآمد (۳۵) و شموئیل شاول را تا روزِ وفاتش زیاده زیارت نکرد نهایتِ شموئیل بخصوصِ شاول مغموم بود و خداوند بخصوصِ مَلِکِ نصب نمودنِ شاول بر اسرائیل تغییر به اراده‌اش داد *

(فصل شانزدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و خداوند به شموئیل گفت که تا بکی از برای شاول مغموم میشوی چونکه من او را از سلطنت نمودن بر اسرائیل رد نمودم حقّه خود را از روغن پُر

کن و روانه شو که من ترا به یِشِی بَیتِ لِحْمِی میفرستم زیرا که از فرزندان او بجهتِ خود مَلِکَ تعیین نمودم (۲) و شِموئیل گفت چگونه بروم اگر شاول بشنود مرا میکشد و خداوند گفت گوساله را بدستِ خود بگیر و بگو که بجهتِ ذبح نمودن بخداوند آمده ام (۳) و یِشِی را به آن ذبیحه دعوت نما و من ترا به آنچه که باید بکنی اعلام خواهم نمود و از جانبِ من آن کسی که بتو امر نمایم مسح نما * (۴) و شِموئیل آنچه که خداوند امر فرموده بود بجا آورده به بَیتِ لِحْمِ آمد و مشایخ شهر از ورودش لرزیدند و گفتند که آیا بمصالحه می آئی (۵) و او گفت بمصالحه بخصوص ذبح نمودن بخداوند آمده ام و خوبش را تقدیس نموده بهمرادِ من به ذبیحه بیاثید پس یِشِی و پسرانش را تقدیس نموده ایشان را به ذبیحه دعوت نمود (۶) و واقع شد هنگام در آمدن ایشان که به اِلِیاب نگرسته گفت بتحقیق مسح نموده خداوند در حضورِ اوست (۷) اما خداوند به شِموئیل گفت که بچهره آس و بلندی قدش نگران مباش که او را رد کردم چونکه خداوند مثلِ انسان نمی بیند که انسان بظاهر مینگرد اما خداوند بقلب مینگرد (۸) و یِشِی آییناداب را احضار نموده او را در حضورِ شِموئیل گذرانید و او گفت که خداوند این را نیز برنگزیده است (۹) و یِشِی شَماء را گذرانید که او گفت این را نیز خداوند برنگزیده است (۱۰) و یِشِی هفت پسر خود را در حضورِ شِموئیل گذرانید و شِموئیل به یِشِی گفت که خداوند اینان را برنگزیده است (۱۱) و شِموئیل به یِشِی گفت که آیا پسرانت تمام شدند او جواب گفت که هنوز پسر کوچک باقی است و اینک گوسفندان را میچرانند و شِموئیل به یِشِی گفت که فرستاده او را بیاور زیرا تا او باینجا نیاید بسر سفره نه نشینیم (۱۲) پس فرستاده او را آورد و او سرخ چهره و خوش چشم و خوش منظر بود و خداوند گفت که برخیز و این را مسح کن که او اینست (۱۳) و شِموئیل حقه روغن را گرفت و او را در میان برادرانش مسح نمود و روح خداوند از آن روز و بعد بر داود مَوتَر شد بعد

از آن سموئیل برخاسته به راماه رفت * (۱۴) اما روح خداوند از شاول جدا شد و روح مضر از جانب خداوند او را باضطراب انداخت (۱۵) و بندهگان شاول وی را گفتند که اینک حال روح مضر از خدا ترا به اضطراب می اندازد (۱۶) اکنون آقای ما بنده گانت که در حضورت هستند امر فرماید که کسی که بربط نواختن بداند پیدا کنند که واقع میشود که روح مضر هنگامی که از خدا بتو موثر است او با دست خود خواهد نواخت تا که از برایت خوش آید (۱۷) و شاول به بنده گانش گفت که اکنون کسی از برایم پیدا کنید که خوب تواند نواخت و او را نزد من بیاورید (۱۸) و یکی از ملازمان جواب داده گفت که اینک پسرِ یِشای بیت لِحِیی را دیدم که نواختن میداند و صاحب قوّت و مرد جنگی و کاردان و مرد خوب صورت و خداوند با اوست (۱۹) پس شاول چاپاران به یِشای فرستاده گفت که پسرَت داود را که با گوسفندان است نزد من بفرست (۲۰) و یِشای یک بارجماری از نان و مشک شراب و بزغاله را گرفته بدست پسرش داود به شاول فرستاد (۲۱) و داود به شاول آمده در حضورش ایستاد و [شاول] او را بسیار دوست داشت که سلاح دارش شد (۲۲) و شاول به یِشای فرستاده گفت تمنا اینکه داود در پیش من بماند زیرا که در نظرم التفات یافته است (۲۳) و واقع شد هنگام تأثیر روح مضر از جانب خدا به شاول که داود بربط را گرفت و بدستش نواخت و بشاول امنیت رسیده از برایش خوش میبود و آن روح مضر از او دور میشد *

(فصل هفدهم مشتمل بر پنجاه و هشت آیه)

- (۱) و فِلِسْطِیّان لشکری خودشان را برای جنگ جمع نموده در سوکوه که در یهوداه است گرد آمدند و در میان سوکوه و عزیقاه در افس دمییم اردو زدند
- (۲) و شاول و مردمان اسرائیل مجتمع شده در درّه ایلاه اردو زدند و بمقابل فِلِسْطِیّان برای جنگ صفها بستند (۳) و فِلِسْطِیّان در کوهی از یک طرف ایستادند و اسرائیلیان در کوهی از دیگر طرف ایستادند و در میان ایشان درّه

بود (۴) و از اردوی فلسطیان پهلوئی که اسمش گلیات گتی بود بیرون آمد و قدش شش ذراع و یک وجب بود (۵) و بر سرش کلاه خود برنجین بود و ملبس به زره که وزن زره پنج هزار مثقال برنج بود (۶) و بر ساقهایش چکمه برنجین و در میان کتفهایش سپر برنجینی بود (۷) و چوب نیزدانش مثل کمان نسا جان و سر نیزدانش شش صد مثقال آهن بود و در پیشاپیش سپرداری میرفت (۸) و بسر پا ایستاده به لشکریان اسرائیل نعره زده ایشان را گفت که چرا بخصوص جنگ صفها بسته بیرون آمده اید آیا من فلسطی نیستم و شما بنده گان شاول از برای خود شخصی را برگزینید که تا بمن فرود آید (۹) اگر او قادر باشد که با من جنگ کرده مرا بکشد ما بنده گان شما خواهیم بود و اگر من باو غالب آمده او را بکشم شما بنده گان ما شده مارا بنده گی خواهید نمود (۱۰) و فلسطی دیگر گفت که امروز لشکریان اسرائیل را به مبارزت می طلبم شخصی را بمن بدهید تا بیکدیگر محاربه نمایم (۱۱) و شاول و تمامی اسرائیل این کلام فلسطی را چون شنیدند هراسیده بسیار ترسیدند * (۱۲) و داود پسر آن مرد یثی نام افرائی بیت لحمی پیوداد بود که وی را هشت پسر بود و در ایام شاول در میان مردمان سال خورده بود (۱۳) و سه پسر بزرگ یثی عازم شده شاول را بجنگ پیروی نمودند و اسم سه پسرش که بجنگ رفته بودند اول زاده اش الیاب و دویمینش ابیناداب و سیمینش شماء (۱۴) و داود او کوچک بود و سه بزرگیا شاول را پیروی مینمودند (۱۵) اما داود راهی شده از نزد شاول برگشت تا آنکه گوسفندان پدرش را در بیت لحم بچراند (۱۶) و آن فلسطی صبح و شام نزدیک می آمد و چهل روز خود را ایستاده میگردانید * (۱۷) و یثی به پسرش داود گفت که اکنون برای برادرانت یک ایغاد از این غله برشته و این ده قرص نانرا بگیر و به برادرانت به اردو بشتاب (۱۸) و این ده قرص پنیرا بسردار هزاره ایشان بدر و سلامتی برادرانت را به بین و از ایشان سراغی بگیر (۱۹) و شاول و آنها و تمامی مردمان اسرائیل

در درّهٔ ایلّاہ با فِلِسْطِیّان می‌جنگیدند (۲۰) پس داوّد بامدادان سحرخیزی نمود و گوسفندان را بشبان را گذاشت و بار کرده موافق فرمودهٔ یِشّی رفت و بدایرهٔ عرّاده‌ها آمد درحالتی که لشکر بمعرکه بیرون رفته برای جنگیدن نعره میکشیدند (۲۱) و اِسْرَائِیل و فِلِسْطِیّان لشکر بمقابل لشکر صف‌آرایی کرده بودند (۲۲) و داوّد خورده‌ریز خود را بدست دیده‌بان اِسمال و اِثقال را گذاشته بمعرکه دوید و آمده از سلامتی برادرانش پرسید (۲۳) و هنگامی که او با ایشان متکلم بود اینک آن پهلوانی که اِسمش کَلْبَاتِ فِلِسْطِیّی گئی بود از لشکر فِلِسْطِیّان بر آمد و او سخنان مذکوره را گفتگو کرد که داوّد شنید (۲۴) و تمامی مردمان اِسْرَائِیل هنگامی که آن مرد را دیدند از حضورش فرار کردند و بسیار ترسیدند (۲۵) و مردمان اِسْرَائِیل گفتند که آیا این مردی را که برمی آید دیده‌اید که یقیناً بخصوص طلبیدن اِسْرَائِیل بمبارزت می آید و واقع میشود هر کس که او را نزد مَلِک او را از مال فراوان غنی گردانیده دخترش را باو میدهد و خانه پدرش را در اِسْرَائِیل آزاد میکند (۲۶) و داوّد با مردمانی که نزد او ایستاده بودند متکلم شده گفت بمردی که این فِلِسْطِی را بکشد و ملامت از اِسْرَائِیل بردارد چه کرده خواهد شد زیرا که این فِلِسْطِی نامختون کیست که لشکرهای خدای حی را بمبارزت طلبد (۲۷) و قوم بهمین کلمات متکلم شده گفتند که بمردی که او را بکشد چنین کرده میشود (۲۸) و برادرِ بزرگش اِلِیّاب در هنگامی که او با مردمان سخن میراند شنید و غضبِ اِلِیّاب بداوّد شعله‌ور شده گفت چرا اینجا زیر آمدی و آن گله کم عدد را در صحرا با که وا گذاشتی غرورت و شرارتِ قلبت را میشناسم زیرا که برای دیدن جنگ فرود آمده‌ای (۲۹) و داوّد گفت که حال من چه کردم آیا [از برای آمدنم] سببی نیست (۳۰) پس از نزد او گردیده پیش دیگری مثل این سخنان میگفت و قوم در جواب کلامی مثل اوّلین گفتند (۳۱) و کسانی که سخنان داوّد را شنیدند شاول را مخبر ساختند و او [دیگر] وی را طلبید * (۳۲) و داوّد بشاول گفت که دل کسی

بخصوص او نترسند بنده ات روانه شده باین فلسطی خواهد جنگید (۳۳) و شاول
 بداو گفت که تو قادر نیستی که بمقابله این فلسطی رفته با او جنگ نمایی
 زیرا که تو جوانی و او از جوانیش مرد جنگی است (۳۴) و داو بشاول گفت
 که بنده تو گوسفندان پدر خود را میچرانید که شیر و خرس آمده بره را از گله
 برداشت (۳۵) و من او را تعاقب نموده کشتم و از دهانش رها ندم و هنگامی که
 بر من برخاست ریش او را گرفتم و او را زده کشتم (۳۶) بنده تو هم شیر را هم خرس را
 زد و این فلسطی نامختون مثل یکی از آنها خواهد بود چونکه لشکرهای خدای
 حی را بمبارزت طلبیده است (۳۷) و دیگر داو گفت آن خداوندی که مرا
 از جنگ شیر و جنگ خرس رها نید او مرا از دست این فلسطی خلاصی
 خواهد داد و شاول بداو گفت که برو و خداوند با تو باد! * (۳۸) و شاول
 بداو اسلحه خود را پوشانید و کلاه خود برنجینی را بر سرش نهاد و هم برش زره
 پوشانید (۳۹) و داو شمشیر خود را بالای اسلحه خویش بست و برقی شروع
 نمود زیرا که تجربه نموده بود و داو بشاول گفت که با اینها نتوان رفت
 بسبب اینکه تجربه نموده ام پس داو آنها را از برش کند (۴۰) و چوب دستی
 خود را بدستش گرفته و بجهت خود پنج سنگ صیقلی از نیر انتخاب نموده
 و آنها را در جلد شبنمی که داشت یعنی در انبان گذاشت و فلاخنش
 بدستش بآن فلسطی نزدیک رفت (۴۱) و آن فلسطی رفته رفته بداو نزدیک
 میشد و مرد سپردار پیش رویش بود * (۴۲) و فلسطی ملاحظه کرده داو را
 دید و او را حقیر شمرد زیرا که جوان و سرخ چهره و خوش منظر بود (۴۳) و آن
 فلسطی بداو گفت که آیا من سگ میباشم که با چوب دستی نزد من
 می آئی و فلسطی داو را با خدایان خود لعنت خواند (۴۴) و [دیگر] فلسطی
 بداو گفت که نزد من بیا تا گوشت ترا بمرغان هوا و درنده گان صحرا بدهم
 (۴۵) و داو بفلسطی گفت که تو با شمشیر و نیزه و سپر نزد من می آئی اما
 من باسم خداوند لشکرهای عساکر اسرائیل که او را ملامت نمردی نزد

تو می آیم (۴۱) امروز خداوند ترا بدست من خواهد سپرد و ترا زده سر ترا از تنّت جدا خواهم کرد و لاشه های آردوی فلسطیان را امروز بمرغان هوا و درندگان زمین خواهم داد که تا تمامی اهل زمین بدانند که در اسرائیل خدائی هست (۴۷) و تمامی این جماعت خواهند دانست که خداوند بشمشیر و نیزه خلاصه نمیدهد زیرا که جنگ از خداوند است و شمارا بدست ما خواهد داد * (۴۸) و واقع شد هنگامی که آن فلسطی برخاسته راهی شد و باستقبال داود نزدیکی نمود که داود شتابیده بجهت استقبال آن فلسطی بسوی معرکه دوید (۴۹) و داود دست خود را به جلبدش انداخته سنگی از آن گرفت و از فلاخن انداخته آن فلسطی را به پیشانی زد و آن سنگ به پیشانی او فرو رفت که رو بزمین افتاد (۵۰) و داود بر فلسطی با فلاخن و سنگ غالب آمده آن فلسطی را زد و کشت اگرچه در دست داود شمشیری نبود (۵۱) و داود دوید و بر آن فلسطی ایستاد و شمشیر او را گرفته از غلافش کشید و او را کشت و با او سرش را برید و هنگامی که فلسطیان بهادر خود را کشته دیدند گریختند (۵۲) و مردمان اسرائیل و یهوداه برخاستند و نعره کشیده فلسطیان را تا بدره برید و تا دروازه های عقرّون گریزانیدند و مجروحان فلسطیان براه شعیم تا به گت و عقرّون افتادند (۵۳) و بنی اسرائیل از گریزانیدن فلسطیان برگشتند و آردوی ایشان را غارت کردند (۵۴) و داود سر آن فلسطی را گرفته به اورشلیم آورد اما اسلحه او را بچادر خود گذاشت * (۵۵) و هنگامی که شاول داود را دیده بود که به استقبال فلسطی میروید بسردار لشکرش ابْنیر گفت که ای ابْنیر این جوان پسر کیست و ابْنیر گفت ای مَلِک بجان تو قسم که نمیدانم (۵۶) و مَلِک گفت استفسار نما که این جوان پسر کیست (۵۷) و حینی که داود از کشتن فلسطی باز آمد ابْنیر او را گرفت و بحضور شاول آورد در حالتی که سر آن فلسطی در دستش بود (۵۸) و شاول وی را گفت ای جوان پسر کیستی و داود گفت پسر بنده ات یسای بیت لحمی ام *

(فصل هجدهم مشتمل بر سی آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که تکلم نمودنش به شاول با تمام رسید که جان یونان بجان داود بسته شد و یونان او را مثل جان خویش دوست داشت (۲) و در آن روز شاول او را گرفت و رخصت نداد که بخانه پدرش برگردد (۳) و یونان با داود عهدهی بست بجهت آنکه او را مثل جان خویش دوست میداشت (۴) و یونان جامه که بر بدن خودش بود کند و آن را با سایر لباسها حتی شمشیر و کمان و کمر بندش را به داود داد * (۵) و داود بهرجائی که شاول او را میفرستاد بیرون میرفت و عاقلانه حرکت میکرد و شاول او را بمردمان جنگی نصب نمود و در نظر تمامی قوم و هم در نظر ملازمان شاول مقبول افتاد * (۶) و واقع شد وقت آمدن ایشان در حین برگشتن داود از کشتن آن فلسطی که زنان از تمامی شهرهای اسرائیل سرود و هروله کنان با دفا بشادی و آلات موسیقی باستقبال شاول ملک بیرون آمدند (۷) و آن زنان باز برگریه میکردند میگفتند * که شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشته است * (۸) و شاول بسیار غضبناک شده و این حرف در نظرش ناپسند آمد و گفت که به داود ده هزاران دادند و بمن هزاران دادند پس غیر از مملکت از برایش چه خواهد شد (۹) و شاول از آن روز و بعد به داود چشم گیرائی انداخت * (۱۰) و واقع شد که روز دیگر روح مضر از خدا بر شاول موثر شد که در میان خانه نبوت میکرد و داود مثل دیگر روزها با دستش مینواخت در حالتی که نیزه در دست شاول بود (۱۱) و شاول نیزه را انداخت و گفت که داود را هم بدیوار خواهم زد و داود دو نوبت از حضورش پهلوداد * (۱۲) و شاول از داود میترسید زیرا که خداوند با او بود و از شاول جدا شد (۱۳) بآن سبب شاول او را از نزد خود رانده او را سردار هزاره نصب نمود تا آنکه در حضور قوم بیرون و اندرون رود (۱۴) و داود در تمامی راههای عاقلانه حرکت مینمود و خداوند با او بود (۱۵) و شاول چونکه او را دید که

بسیار عاقلانه حرکت میکند از او میترسید (۱۶) اما تمامی اسرائیل و یهودا داود را دوست میداشتند زیرا که او در حضور ایشان بیرون و اندرون می آمد *

(۱۷) و شاول به داود گفت که اینک دختر بزرگ خود میرب که او را بتو بزنی میدهم نهایت از برایم صاحب شجاعت باش و جنگهای خداوند را مجاهد باش زیرا شاول میگفت که دست من با او نباشد بلکه دست فلسطیان با او باشد (۱۸) و داود به شاول گفت که من کیستم و حیات من و خاندان پدر من در اسرائیل کیست که تا آنکه داماد ملک باشم (۱۹) و واقع شد وقتی که میرب دختر شاول بایست که به داود داده شود که او به عذریئیل محولائی بزنی داده شد * (۲۰) و میکیل دختر شاول داود را دوست میداشت و هنگامی که به شاول خبر دادند این سخن در نظرش خوش آمد (۲۱) و شاول گفت که او را بوی میدهم تا آنکه از برایش دام بوده دست فلسطیان بر او باشد بآن سبب شاول بداد گفت که امروز با یکی از این دو داماد من خواهی شد (۲۲) و شاول بملازمانش فرمود که سرا بداد متکلم شده بگوئید که اینک ملک از تو راضی است و تمامی ملازمانش ترا دوست دارند پس حال داماد ملک باش (۲۳) و ملازمان شاول بسمع داود این سخنان را رسانیدند و داود گفت که آیا در نظر شما بودن داماد ملک سبک می آید و حال اینکه من مرد فقیر و حقیرم (۲۴) و ملازمان شاول او را مخبر ساخته گفتند که داود مثل این سخنان را میگفت (۲۵) و شاول گفت بداد چنین بگوئید که ملک مهر نمیخواهد مگر اینکه صد غله فلسطیان را میخواهد تا آنکه از دشمنان ملک انتقام کشیده شود اما شاول فکر کرد که داود را بدست فلسطیان افتاده خواهد گردانید (۲۶) و ملازمانش این سخنان را بداد فهمانیدند و این سخن در نظر داود خوش آمد که داماد ملک باشد و چونکه روزها با تمام نرسیدند (۲۷) داود برخاسته خودش و مردمانش عازم شدند و از فلسطیان دو بیست نفر کشتند و داود غله ایشان را آورده آنها را تماماً نزد ملک گذاشتند تا آنکه داماد ملک باشد و شاول باو دختر خود

میکل را بزنی داد (۲۸) و شاول دید و دانست که خداوند با داود است و میکل دختر شاول اورا دوست میداشت (۲۹) و شاول از داود دیگر زیاده ترسید و شاول همیشه اوقات دشمن داود بود (۳۰) بعد از آن سرداران فلسطیان بیرون آمدند و واقع شد که وقت بیرون آمدن ایشان داود از تمامی بندهگان شاول زیاده عاقلانه حرکت میکرد بآن سبب اسمش بسیار مشهور بود *

(فصل نوزدهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و شاول به پسر خود یونان و تمامی ملازمان خود فرمود تا آنکه داود را بکشند (۲) اما یونان پسر شاول بداد بسیار میل داشت و یونان داود را خبر داده گفت که پدرم شاول میخواهد که ترا بکشد پس حال تمنا اینکه تا بصبحدم با حذر باش و در جایی پنهان مانده متواری باش (۳) و من بیرون خواهم آمد و پهلوی پدرم بکشت زاری که میداشی خواهم ایستاد و در باره تو به پدرم صحبت خواهم کرد و آنچه که ببینم بتو خبر خواهم داد (۴) و یونان در باره داود بپدر خود شاول بنیکویی تکلم کرده ویرا گفت که ملک به بنده خود داود گناه نکند زیرا که او بتو گناه نکرده است بلکه اعمال او بخصوص تو بسیار نیکوست (۵) و جان خود بدستش نهاده آن فلسطی را کشت و خداوند نجات عظیمی بخصوص تمامی اسرائیل عطا فرمود دیدی و شادمان بودی پس چرا بخون بی تقصیری گناه کرده داود را بی سبب بکشی (۶) و شاول قول یونان را گوش داد و هم شاول بخداوند حی سوگند خورد که کشته نخواهد شد (۷) آنگاه یونان داود را دعوت کرد و یونان تمامی این سخنان را باو اعلام نمود بلکه یونان داود را به پیش شاول آورد که مثل ایام سابق در حضورش بود * (۸) و باز جنگ واقع شده داود بیرون رفت و با فلسطیان جنگ کرد و ایشان را بصدمه عظیمی شکست داد که از حضورش گریختند (۹) و واقع شد که روح مضر از خداوند بر شاول موثر شد در حالتی که در خانه خود با نیزه در دستش میشکست و داود با دستش مینواخت (۱۰) و

شاوُل جهد کرد که هم داوُد را بدیوار بزند با نیزه اما او از حضورِ شاوُل پهلوی
 تپی کرد که نیزه را بدیوار زد و داوُد باین خصوص فرار کرده در آن شب نجات
 یافت (۱۱) و شاوُل چاپاران بخانه داوُد فرستاد تا آن را نگاهبانی نمایند و در
 صبحدم او را بکشند اما میکُل زن داوُد خبر داده وی را گفت که اگر امشب
 جانت را خلاص نکنی فردا کشته میشوی (۱۲) پس میکُل داوُد را از پنجره
 رها نمود که او روانه شده گریخت و نجات یافت (۱۳) و میکُل تمثالی را
 گرفته آن را در بستر نهاد و بسرش از موی بزِ دائی انداخت و او را بجامه
 مستور کرد (۱۴) و شاوُل چاپاران را فرستاد تا داوُد را بگیرند و [میکُل] گفت
 که بیمار است (۱۵) و شاوُل چاپاران را بخصوص دیدن داوُد فرستاده گفت
 که او را در بستر نزد من بیاورید تا او را بکشم (۱۶) و چاپاران آمدند و اینک
 تمثالی در بستر و از موی بزِ دائی بسرش (۱۷) و شاوُل بمیکُل گفت که
 چرا مرا چنین فریب دادی و دشمنم را رها کردی که او نجات یافت و میکُل
 به شاوُل عرض کرد که او بمن گفت که مرا رهایی ده چرا ترا بکشم * (۱۸) و
 داوُد فرار کرده رهایی یافت و به سموئیل در راماه رسید و از برایش هر چه
 که شاوُل باو کرده بود خبر داد پس او و سموئیل روانه شده در نایوت ساکن
 شدند (۱۹) و به شاوُل باین معنی گفته شد که اینک داوُد در نایوت در
 راماه است (۲۰) و شاوُل چاپاران را بخصوص گرفتن داوُد فرستاد و هنگامی که
 جماعت پیغمبران را دیدند که نبوت مینمایند و اینکه سموئیل در مقام
 پیشوایی ایشان می ایستد روح خدا بر چاپاران شاوُل موثر شد که ایشان
 نیز نبوت مینمودند (۲۱) و شاوُل را دیگر متخبر ساختند و او چاپاران غیری را
 فرستاد و ایشان هم نبوت مینمودند و باز بارِ سیم شاوُل چاپاران را فرستاد
 و ایشان نیز نبوت میکردند (۲۲) بعد از آن او خودش به راماه رفت و تا
 چشمه بزرگی که در سیکو است آمد و سؤال کرده گفت که سموئیل و داوُد
 کجایند و یک کسی گفت که اینک در نایوت در راماه است (۲۳) پس

بآنجا به نایبوت راماده روانه شد و روح خدا نیز باو موثر شد که رفته رفته تا رسیدنش به نایبوت راماده نبوت میکرد (۲۴) و او نیز جامه خود را خلع کرده و در حضور شموئیل نبوت میکرد و تمامی آن روز و تمامی آن شب برهنه افتاد بنابراین گفتند که آیا شاوول نیز از جمله پیغمبران است *

(فصل بیستم مشتمل بر چهل و دو آیه)

(۱) و داود از نایبوت راماده فرار کرد و آمده به یونانان گفت که چه کردم و عصیانم چیست و در نظر پدرت چه گناه کردم که جانمرا جستجو نماید (۲) او دیگر وی را گفت که حاشا نخواهی مرد اینک پدرم چیزی خواه بزرگ و خواه کوچک نمیکند که بگویم منکشف نکند پس پدرم این چیز را از من چرا پنهان میکند چنین نیست (۳) و دیگر داود سرگند خود گفت که پدرت صریحاً میداند که در نظرت التفات یافتم و میگوید که یونانان اینرا نداند مبادا که آلم بکشد اما بتحقیق بحیات خداوند و حیات جان تو قسم که در میان من و مرگ مثل قدمی است (۴) و یونانان به داود گفت هر چه که نفست بخواید از برایت خواهم نمود * (۵) و داود بیونانان گفت که اینک فردا سر ماه است و بر من لازم است که بجهت خوردن با ملک بنشینم پس مرا رها ده تا بشام سیوم در صحرا پنهان شوم (۶) اگر پدرت مرا فی الواقع معذور بیند بگو که داود از من بسیار درخواست نمود که بشیر خود بشتاب به بیت لحم بروم زیرا که ذیحه سالبانه از تمامی قبله در آنجا هست (۷) اگر چنین بگوید که خوب است به بنده ات سلامتی است اما اگر بسیار غضبناک شود بدان که بدی از او معین است (۸) پس با بنده ات شفقت نما چونکه بنده خود را با خودت بعهده خداوند آوردی و اگر خطا با من باشد تو مرا بکش مرا بپدرت چرا میدری * (۹) و یونانان گفت که حاشا از تو زیرا که اگر صریحاً بدانم که زود بلا بتو از پدرم معین است آیا من ترا در باره آن متخبر خواهم ساخت * (۱۰) و داود بیونانان گفت که مرا که

مخبر بسازد و اگر پدرت بدرستی جواب بدهد ترا پس چه میشود (۱۱) و یوناثان بدآورد گفت که بیا تا بصحرا برویم و ایشان هر دو بصحرا رفتند (۱۲) و یوناثان بدآورد گفت که خداوند خدای اسرائیل [شاهد باشد] که فردا یا روز سیوم در این زمان پدر خود را غور خواهم نمود و اینک اگر در خصوص دآورد شفقت داشته باشد آنگاه البته بتو خبر فرستاده در گوشت منکشف میسازم (۱۳) خداوند بیوناثان چنین عمل نماید بلکه زیاده از این و اگر رسانیدن بلا بتو بیدرم خوش آید پس خبر بگوشت خواهم رسانید و تراها خواهم داد تا آنکه سلامت بروی و خدا با تو باشد چنانکه با پدرم بود (۱۴) و نه تنها مادام حیاتم بلطف خداوند عمل نما تا نصیرم (۱۵) بلکه مرحمت خود را از قبیلۀ ام هرگز قطع منما هم در وقتی که خداوند دشمنان دآورد را بالجمله از روی زمین قطع نماید (۱۶) و یوناثان بخانواده دآورد عهد بست و گفت که خداوند از دست دشمنان دآورد تجسس نماید (۱۷) و مکرراً یوناثان بسبب محبتش باو بدآورد قسم داد زیرا که او را دوست میداشت مثل جان خودش که دوست داشت * (۱۸) و یوناثان بدآورد گفت که فردا سر ماه است و از اینکه جای تو در مجلس خاله میماند مغفود میشوی (۱۹) و بعد از گذراندن سه روز بسرعت برگشته بمکانی که در روز کار کردن در آنجا پنهان شدي بیا و نزد سنگ ازل بمان (۲۰) و من سه تیر بطرف آن میاندازم که گویا بیدف انداخته‌ام (۲۱) و اینک جوانی فرستاده میگویم که برو تیرهارا پیدا کن و اگر بپسر صریحاً بگویم که اینک تیرها از این طرف تواند آنها را بگیر آنگاه بیا زیرا که برایت سلامتی است و بخداوند حی قسم که هیچ ضرری نیست (۲۲) اما اگر بپسر چنین بگویم که اینک تیرها از آن طرف تواند آنگاه برو زیرا که خداوند تراها داده است (۲۳) و نسبت بکاری که من و تو در باره‌اش گفتیم اینک خداوند در میان هر دوی ما ابداً [شاهد] باشد * (۲۴) پس دآورد در صحرا پنهان شد و هنگام رسیدن سر ماه ملک بخصوص طعام بخوردن

نشست (۲۵) و مَلِكٌ مثل هر دفعه بکُسي خود بصدر پهلوي ديوار نشست و يُونانان برخاست و اَبْدِير پهلوي شاول نشست و جاي داود خالي بود (۲۱) و در آن روز شاول چيزي نگفت زيرا که گمان ميبرد بلکه چيزي با واقع شد که پاك نيست و بتحقيق پاك نيست (۲۷) و روز ديگر که دويم ماه بود واقع شد که جاي داود خالي ماند و شاول پسرش يُونانان گفت که سبب چيست که پسر پيشي نه ديروز و نه امروز بطعام نيامد (۲۸) و يُونانان بشاول جواب گفت که داود مرا بسيار درخواست نمود که به بيت لحم بروم (۲۹) هم گفت تمنا اينکه مرا رها دهی زيرا که قبيله ما را ذبيحه در شهر هست و برادرم مرا امر فرمود که حاضر باشم پس حال اگر در نظرت التفات يافتم اکنون رها شوم تا که برادران خود را به بينم از آن سبب است که بسفره مَلِك نيامده است * (۳۰) و غيظ شاول بيُونانان افروخته شد و باو گفت اي پسر زن خود سر و گردن کش آيا نميدانم که تو پسر پيشي را بخصوص شرمندگي خود و شرمندگي فرهنگي مادرت اختيار کردی (۳۱) زيرا که تمامي آياي که پسر پيشي بروي زمين زنده باشد نه تو و نه مملکت تو پايدار خواهيد شد پس حال بفرست و او را نزد من بياور زيرا که مستوجب مرگ است (۳۲) و يُونانان پدرش شاول در جواب وي را گفت چرا بميرد چه کرده است (۳۳) و شاول نيزه باو انداخت که تا او را بزند آنگاه يُونانان دانست که از جانب پدرش مقرر شد که داود را بکشد (۳۴) و يُونانان با شدت قهر از سفره برخاست و در روز دويم ماه طعام نخورد زيرا که بخصوص داود آلم کشيد که پدرش او را متفعل ساخته بود * (۳۵) و در صبحدم واقع شد که يُونانان در زمان معيني با داود بصحرا بيرون رفت و يك پسر كوچک بهمرأش (۳۶) و بان پسر گفت بدو اين تيرهائي که مي آندازم اکنون پيدا کن و آن پسر دويد که او تيرا بنوعی انداخت که از او گذشت (۳۷) و هنگامی که آن پسر بمكان تيري که يُونانان انداخته بود ميرفت يُونانان در عقب

پسر آواز داده گفت که آیا آن تیر از تو بآن طرف نیست (۳۸) و یوناثان دیگر در عقب پسر فریاد کرد که شتاب کرده تعجیل نما و درنگ منما و جوان یوناثان تیرهارا برچید و به آفای خود باز آمد (۳۹) و آن پسر چیزی نفهمید اما یوناثان و داود قصه را میدانستند (۴۰) و یوناثان اسلحه خود را بجوانی که بهمرأش بود داد و او را گفت که برو آنها را بشهر بیاور * (۴۱) و آن جوان رفت و داود از طرف جنوب برخاست و رو بزمین افتاد و سه مرتبه خم شد و یکدیگر را بوسیدند و با یکدیگر گریه نمودند که داود زیادی داشت (۴۲) و یوناثان بداد گفت بسلامت برو چونکه ما هر دو باسم خداوند سوگند خورده گفتیم که خداوند میان من و تو و میان دَرَبه من و دَرَبه تو ابداً باشد بعد از آن [داود] برخاست و روانه شد و یوناثان بشهر برگشت *

(فصل بیست و یکم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و داود به نوب نزد اَحِیْمَلِک کاهن رفت و اَحِیْمَلِک از ملاقات داود لرزید و او را گفت که چراست تنها آمده و کسی با تو نیست (۲) و داود به اَحِیْمَلِک کاهن گفت که مَلِک مرا بکاری امر فرمود و بمن گفت که بکاری که ترا میفرستم و ترا امر فرمودم کسی مطلقاً نداند و جوانان را بفلان و فلان جا تعیین نمودم (۳) پس حال آنچه که در دستت باشد پنج نان بدستم بده یا هر چه که یافت میشود (۴) و کاهن در جواب بداد گفت که نان متعارفی در تحت دست من نیست نهایت نان مقدّس هست اگر جوانان فی الحقیقه خود را از زنان باز داشته باشند (۵) و داود کاهن را جواب داده وی را گفت بتحقیق در مرور این سه روز از روز بیرون آمدم زنان از ما باز داشته شدند و احمال و ائغال جوانان مقدّس می باشند هر چند راه متعارفی است لکن امروز با احمال و ائغال مقدّس خواهد شد (۶) پس کاهن نان مقدّس را باو داد زیرا که در آنجا نانی نبود غیر از نان تقدّمه که در حضور خداوند وا گذاشته بود تا آنکه در روز برداشتنش نان کرم بگذارند

(۷) و در آن روز از ملازمان شاول کسی که اسمش دوتیگ ادومی بود در آنجا در حضور خداوند حضور داشت بزرگترین شبانان شاول (۸) و داود دیگر به اَحِیْمَلِک گفت که آیا اینجا زیر دست نيزه یا شمشیري نیست زیرا که نه شمشیر و نه آلات دیگر بدست گرفته ام بنابر تعجیل مصلحت مَلِک (۹) و کاهن گفت شمشیر گُلِیَاثِ فِلِسْطِی که او را در دره ایلاد کشتی اینک در پس ایفود در جامهء ملفوف است اگر میخواهی که آن را از برای خود بگیری بگیر زیرا که غیر از آن در اینجا نیست و داود گفت مثل آن دیگری نیست آن را بمن بده (۱۰) و داود برخاسته از حضور شاول در آن روز فرار کرد و به آکیش مَلِک گشت آمد (۱۱) و ملازمان آکیش وی را گفتند که آیا این داود پادشاه ولایت نیست آیا در هروله ها بخصوص او بیکدیگر جواب داده نگفتند که شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشت (۱۲) و داود این سخنان را در قلبش جا داده از آکیش مَلِک گشت بسیار ترسید (۱۳) و در نظر ایشان رفتار خود را تغییر داده میان ایشان دیوانگی نمود و بروی درها خط میکشید و حیو به ریشش میریخت (۱۴) پس آکیش به ملازمان خود گفت که اینک مرد را می بینید که همچون است او را بنزد من چرا آوردید (۱۵) آیا میشود که احتیاج به مجنونان داشته باشم که این کس را بخصوص دیوانگی نمودن بنزد من آورید و این کس آیا داخل خانه من میشود *

(فصل بیست و دوم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و داود از آنجا نهضت نموده به غاره عَدْلَام سلامت رسید و برادرانش و تمامی خانواده پدرش شنیده بآنجا نزد او فرود آمدند (۲) و هرکسی که در تنگنایی بود و هرکسی که مقروض بود و هرکسی که تلخ جان بود نزد او جمع شدند که او سردار ایشان شد و تخمیناً چهارصد نفر با او شدند *

(۳) و داود از آنجا به مَصِیْه مَوَّاب رفته بَمَلِک مَوَّاب گفت تمنا اینک پدرم و مادرم نزد شما بیایند تا وقتی که بدانم که خدا در باره من چه خواهد

کرد (۴) و ایشان را پیشِ مَلِکِ مَوَاب آورد و ایشان با او تمامی ایامی که داوود در قلعه بود ساکن شدند (۵) و گاو پیغمبرِ داوود گفت که در این قلعه دیگر مباش بلکه عازم شده بزمینِ یهوآه برو پس داوود رفت و بجنگلِ حارث در آمد * (۶) و شاوُل شنید که داوود و مردمانی که با او بودند پیدا شدند و شاوُل در گِبعاهِ راماه در زیر درخت مینشست در حالتی که نیزه اش در دستش و تمامی بنده گانش در اطرافش ایستاده بودند (۷) و شاوُل بنده گانی که در اطرافش ایستاده بودند گفت که حال ای بنیامینیان بشنوید آیا میشود که پسرِ یِشی بتماهی شما کشت زارها و تاکستانها را بدهد و آیا تمامی شمارا سردارِ هزاره و سردارِ صده نصب خواهد نمود (۸) که تمامی شما بر من هم عهد شده کسی بگوشت منکشف نکند که پسر من با پسرِ یِشی عهدی را بسته است و از شما بخصوص من کسی درنکشیده بگوشت منکشف نسازد که پسر من بنده مرا بخلاف من در کمین نشستن یا کوی که امروز هست بر پا دارد * (۹) و دَوْنِیکِ ادومی که به بنده گان شاوُل نصب شده بود جواب داده گفت که پسرِ یِشی را دیدم که بتوب نزدِ اَحِیمِلیک پسرِ اَحِیطوب در آمد (۱۰) و او از برایش خداوند را سؤال نمود و توشه راه باو داد هم شمشیر گلیاتِ فلسطی را باو داد * (۱۱) باین جهت مَلِک فرستاده اَحِیمِلیک کاهنِ پسرِ اَحِیطوب و تمامی خانواده پدرش کاهنانی که در توب بودند خواند که تمامی ایشان نزدِ مَلِک آمدند (۱۲) و شاوُل گفت که ای پسرِ اَحِیطوب حال بشنو و او گفت ای آقایم حاضرَم (۱۳) و شاوُل دیگر باو گفت تو و پسرِ یِشی بخلاف من چرا هم عهد شدید چونکه نان و شمشیر باو دادی و از برایش خدا را سؤال کردی تا که بخلاف من مقاومت نموده مثلِ امروز در کمین نشیند (۱۴) و اَحِیمِلیک مَلِک را جواب داده گفت که در میان بنده گانت تماماً وفاداری مثلِ داوود کیست هم دامادِ مَلِک و هم در امرت روانه و هم در خانه ات عزیز (۱۵) آیا در آن روز آغاز بسؤال نمودن از خدا بخصوص او

کردم خاشا از من مَلِک این کار را به بنده خود و تمامی خانواده پدرم اسناد ندهد زیرا که بنده آن دربارۀ تمامی این کار هیچ کوچک و بزرگ ندانست (۱۶) و مَلِک گفت که ای أَحِیْمَلِک تو و تمامی خانواده پدرت البته باید بمیرید (۱۷) و مَلِک به فرآشانی که در برابرش ایستاده بودند فرمود که برگردید و کاهنان خداوند را بکشید زیرا که دست ایشان نیز با داود است بسبب اینکه با وجودی که دانستند که او فرار میکند بگوشت منکشف نساختند اما ملازمان مَلِک نخواستند که دست خود را دراز کرده بکاهنان خداوند هجوم آور شوند (۱۸) پس مَلِک بدوئیگ گفت که تو برگرد و بکاهنان حمله ور شو و دوئیگ ادومی برگردید و بکاهنان حمله ور شد و هشتاد و پنج نفر ایفود کتان پوش را در آن روز کشت (۱۹) و اهل توب را که شهر کاهنان است هم بدم شمشیر کشت از مزد و زن و از کودکان و شیر خواره گان و از گاو و جمار و گوسفند بدم شمشیر [زد] * (۲۰) و پسری از پسران أَحِیْمَلِک پسر أَحِیْطَرِب که اسمش آبائار بود رهایی یافت و در پی داود فرار کرد (۲۱) و آبائار داود را مخبر ساخت که شاول کاهنان خداوند را کشته است (۲۲) و داود به آبائار گفت روزی که دوئیگ ادومی آنجا بود دانستم که او بی شک شاول را خبر خواهد داد باعث مرگ تمامی جانهای خانواده پدرت منم (۲۳) دیگر با من باش مگر کسی که جویای جان من است جویای جان تو است نهایت نزد من محفوظ میشوی *

(فصل بیست و سیوم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) پس خبر بداد بدین مضمون دادند که اینک فِلِسْطِیَّان با قَعِیْلَه جنگ مینمایند و خرمینهارا غارت میکنند (۲) و داود از خداوند سؤال نموده گفت که آیا رفته این فِلِسْطِیَّان را شکست دهم و خداوند به داود فرمود که برو و فِلِسْطِیَّان را شکست داده قَعِیْلَه را خلاص کن (۳) و مردمان داود وی را گفتند که اینک ما در پیواده اینجا خائفیم چه جای اینکه به قَعِیْلَه بخلاف لشکری

فِلِسْطِیَّانِ برویم (۴) پس داوود بار دیگر از خداوند سؤال کرد و خداوند او را جواب داده گفت که برخیز به قعیلاه بزیر آی زانرو که فِلِسْطِیَّانِ را بدست میدهم (۵) و داوود با مردمانش به قعیلاه رفتند و با فِلِسْطِیَّانِ جنگ کردند و دواب ایشان را راندند و ایشان را بقتالِ عظیم کشتند و داوود ساکنانِ قعیلاه را نجات داد (۶) و واقع شد هنگامِ فرار کردنِ اَبِیائار پسرِ اَحِیمَلِکْ به قعیلاه نزد داوود که ایفود در دستش بزیر آمد * (۷) و به شاول خبر رسید که داوود به قعیلاه آمده است و شاول گفت که خدا او را بدست من تسلیم نموده است چونکه بشهرِ دروازه دار و پشت بنددار در آمده است محصور است (۸) پس شاول تمامی قوم را بخصوص جنگ جمع نمود تا آنکه به قعیلاه فرود آمده داوود و مردمانش را محاصره نماید (۹) و داوود دانست که شاول بجهتِ او بفکرِ مضّر مشغول است و به اَبِیائار کاهن گفت که ایفود را نزدیک بیار (۱۰) و داوود گفت که ای خداوند خدای اسرائیل بنده ات صریحاً شنیده است که شاول ساعی است به آمدن به قعیلاه تا آنکه بسبب من شهر را خراب کند (۱۱) آیا مردمانِ قعیلاه مرا بدست او تسلیم خواهند نمود آیا شاول بحوری که بنده ات شنیده است بزیر می آید ای خداوند خدای اسرائیل تمنا اینکه بنده خود خبر دهی و خداوند فرمود که بزیر خواهد آمد (۱۲) و دیگر داوود گفت که آیا مردمانِ قعیلاه مرا و مردمانم را بدست شاول تسلیم خواهند نمود و خداوند گفت که تسلیم خواهند نمود (۱۳) آنگاه داوود و مردمانش تخمیناً شش صد نفر برخاسته از قعیلاه بیرون رفتند و هر جایی که میتوانستند بروند رفتند و خبر به شاول رسید که داوود از قعیلاه فرار کرد که [شاول] از بیرون آمدن گذشت (۱۴) و داوود در بیابان در مکانهای محکم نشست و در کوهی در بیابان زیف ماند و هر روز شاول او را تجسس مینمود اما خداوند او را بدستش تسلیم ننمود (۱۵) و داوود دید که شاول بجهتِ جستجویِ جانِش بیرون آمده است و داوود در بیابانِ زیف در جنگل

ماند * (۱۶) و پسر شاول یونان برخاسته نزد داود بجنگل آمد و دستِ او را بخدا تقویت نمود (۱۷) و او را گفت که مترس زیرا که دستِ پدرم شاول ترا نخواهد یافت و تو بر اسرائیل ملک خواهی شد و من بتو دویمین میشوم و پدرم شاول نیز چنین میداند (۱۸) و ایشان هر دو عهد را در حضور خداوند بستند و داود در جنگل ماند و یونان بخانه خود رفت * (۱۹) بعد از آن زیغیان نزد شاول به گبّعه برآمده گفتند که آیا داود در مکانهای محکم در جنگل در گربوه حقیله که در طرف جنوب ییشیمون است در میان ما پنهان نیست (۲۰) پس حال ای ملک هر جایی که جانت خواهشمند است که بزیر آئی فرود آی و نسبت بما او را بدست ملک تسلیم نمودن است (۲۱) و شاول گفت که شما از خداوند متبارک باشید چونکه بمن ترحم نمودید (۲۲) پس بروید و دیگر مهیا شده جایی که پایهایش قدم میزند بدانید و [ببینید] که او را کیست که در آنجا دید زیرا که بمن گفته شد که بسیار حيله باز است (۲۳) و تمامی مکانهای مخفی که در آن پنهان است ببینید و بدانید و حقیقت حال را بمن باز رسانید که با شما خواهم رفت و چنین میشود که اگر در ولایت باشد او را در میان تمامی هزاره‌های یهوداد تغتیش خواهم نمود (۲۴) پس برخاستند و در پیشاپیش شاول بزیر رفتند اما داود با مردمانش در بیابان ماعون در صحرا در طرف جنوب ییشیمون بودند * (۲۵) و شاول و مردمانش بتغحص ایشان رفتند و وقتی که خبر داود رسید بسنگستان فرود آمد و در بیابان ماعون ماند و این را که شاول شنید داود را در بیابان ماعون تعاقب نمود (۲۶) و شاول باین طرف کوه رفت و داود با مردمانش بآن طرف کوه و داود بخصوص رفتن از حضور شاول شتاب نمود و شاول و مردمانش داود و مردمانش را احاطه مینمودند تا ایشان را دستگیر نمایند (۲۷) و خبر آورنده نزد شاول آمده گفت که شتاب کن و بیا زیرا که نسطیان بر ولایت هجوم آور شدند (۲۸) باین جهت شاول از تعاقب نمودن

داود برگشت و باستقبالِ فِلِسْطِیَّان رفت بنابراین آن مکان را صخره جدائه نام نهادند * (۲۹) و داود از آنجا برآمده بجایهائی مستحکم در عینِ گدیی ماند (فصل بیست و چهارم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و واقع شد بعد از برگشتنِ شاول از عقبِ فِلِسْطِیَّان که او را خبر داده گفتند نه اینک داود در بیابانِ عینِ گدیی است (۲) و شاول سه هزار مرد برگزیده را از تمامی اسرائیل گرفت و بخصوصِ جَسَّاجوی داود و مردمانش بر روی تلّهای بزکوهی رفت (۳) و بسرِ راه به آغلِ گوسفندان که مغاره در آنجا بود آمد که شاول بخصوصِ پوشیدنِ پایبانش باندرویش رفت درحالتی که داود و مردمانش در اطرافِ مغاره می‌نشستند (۴) و مردمانِ داود وی را گفتند که اینک روزی که خداوند در باره‌اش بتو گفت که اینک دشمنِ ترا بدستِ تسلیم خواهم نمود تا که هر چه در نظرت خوش آید باو عمل نمائی و داود برخاست و دامنِ جامه شاول را آهسته برد (۵) و بعد از آن واقع شد که دلِ داود بخصوصِ بردنِ دامنِ شاول مضطرب شد (۶) و بمردمانش گفت که حاشا بمن از خداوند اگر این عمل را به آفای خود مسخ کرده خداوند نموده دستِ خود را باو بلند نمایم از اینکه مسخ کرده خداوند است (۷) و داود باین سخنان مردمانِ خود را دفع نموده ایشان را رخصت نداد که بخلافِ شاول برخیزند و شاول از مغاره برخاسته راهی شد * (۸) بعد از آن داود برخاست و از مغاره بیرون رفت و در عقبِ شاول فریاد کرده گفت که ای آقایم مَلِک و شاول بعقبِ خود نگرست و داود رو بزمین خم شد و کرنش نمود (۹) و داود بشاول گفت که چرا سخنانِ مردمان را میشنوی هنگامِ گفتنشان که اینک داود جویایِ ضررِ تست (۱۰) اینک امروز چشمانت می‌بیند که خداوند چگونه امروز ترا در مغاره بدستِ تسلیم نمود و کسی گفت که ترا بکشم اما چشمم بتو شفقت نموده گفتم دستِ خود را به آقایم دراز نخواهم کرد زیرا که مسخ کرده خداوند است (۱۱) پس ای پدرم به بین و دامن

جامه‌ات در دستم نیز بدین از اینکه دامن جامه‌ات را بریده ترا نکشتم بدان و بدین که بدستم بدی و خیانت نیست و بتو گناه نکردم اما تو جان مرا سید نمودی برای گرفتنش (۱۲) خداوند در میان من و تو حکم نماید و خداوند انتقام من از تو بکشد اما دست من بر تو مباد (۱۳) بنحوی که مثل قدیمیان میگوید که شرارت از شیران صادر میشود اما دست من بر تو نباشد (۱۴) در عقب کیست که ملک اسرائیل بیرون می آید در عقب که میدوای در عقب سگ مرده بلکه در عقب کیک (۱۵) پس خداوند حاکم باشد و میان من و تو حکم نماید و ملاحظه فرموده کله مندی مرا رفع کند و مرا از دستت برهاند * (۱۶) و واقع شد هنگامی که داود بیان کردن این سخنان را بشاؤل پانام رسانیده بود که شاؤل گفت ای پسر داود آیا این آواز تست پس شاؤل آواز خود را بلند کرده گریست (۱۷) و داود گفت که تواز من صدیق تری زیرا که تو نیکوئی بمن ادا نمودی اما من بدی را بتو ادا نمودم (۱۸) و تو امروز ظاهر کردی که چگونه بمن نیکوئی نمودی چونکه خداوند بدست تو مرا داده باز مرا نکشتی (۱۹) اگر مردی دشمن خود را بیابد مگر او را به نیکوئی رها نماید پس خداوند نیکوئی بتو ادا نماید بسبب آنچه که امروز بمن کردی (۲۰) و حال اینک میدانم که البته ملک میشوی و مملکت اسرائیل در دستت ثابت خواهد شد (۲۱) پس حال بمن بخداوند سوگند خوری که نریه مرا بعد از من قطع نخواهی نمود و اسم مرا از خانه پدرم منعدم نسازی (۲۲) و داود بشاؤل سوگند خورد و شاؤل بخانه‌اش رفت و داود و مردانش بجای محکم برآمدند *

(فصل بیست و پنجم مشتمل بر چهل و چهار آیه)

(۱) و شموئیل وفات نمود و تمامی اسرائیل جمع شده از برایش نوحه‌گری نمودند و او را در خانه‌اش در رامه دفن کردند * و داود برخاست و به بیابان یاران بزیور آمد (۲) و در ماعون کسی بود که عملش در کرم بود و آن کس

بسیار بزرگ بوده آن را سه هزار گوسفند و هزار بز بود که او گوسفندان خود را
 در کرمَل پشم می‌برید (۳) و اسم آن مرد نابال و اسم زنش آبیگیل و آن زن
 کامل العقل و خوش منظر بود اما مرد بخیل و بد رفتار بود و از خاندان
 کالب (۴) و داود در بیابان شنید که نابال پشم گوسفندان خود را می‌برد
 (۵) و داود ده جوان را فرستاد و داود بان جوانان گفت که بکرمَل برآید
 و پیش نابال بروید و سلامتی او را از زبان من بپرسید (۶) و بکسی که بخوشه
 رنده‌گی نماید چنین بگوئید که تو در سلامت و خانه‌ات در سلامت و هر
 چه که ماملکِ توست در سلامت باد (۷) و حال شنیدم که پشم برنده‌گان
 داری و اکنون شبانان تو که با ما بودند ایشان را ضرر نرساندیم و بخصوص
 ایشان تمامی روزهایی که در کرمَل بودند هیچ چیز بجهت ایشان کم نشد
 (۸) جوانان خود را بپرس که ایشان ترا خواهند بیان کرد پس جوانان در نظر
 تو التفات یابند زیرا که در روز خوشوقتی آمده ایم تمنا اینکه آنچه که
 دستت بیاید ببنده‌گانت و به پسرِ داود بدهی (۹) پس جوانان داود
 آمدند و به نابال از زبان داود بروش تمامی این کلمات بیان کرده توقف
 نمودند (۱۰) و نابال ببنده‌گان داود جواب داده گفت که داود کیست و پسر
 پشی کیست که امروز بنده‌گان بسیاری که هر کس از روی آفتاب دور میشود
 (۱۱) آیا نان خود و آب خود و کشته شده‌گانی که بجهت برنده‌گان خود کشته
 گرفته بمردمان خواهم داد که ایشان را نمیدانم که از کجایند (۱۲) پس بنده‌گان
 داود برای خویشان برگردیده رجعت نمودند و رسیده موافق تمامی این
 سخنان خبر باو دادند (۱۳) و داود بمردمانش فرمود که هر کس شمشیر خود را
 ببندد که هر کس شمشیر خود را بست و داود هم شمشیر خود را بست
 و تخمیناً چهار صد نفر در پی داود برآمدند و دو بست نفر با اسمال و اطفال
 ماندند * (۱۴) و جوانی از جوانان آبیگیل زن نابال را خبر داده گفت که اینک
 داود چاپاران از بیابان فرستاد تا آنکه آقای ما را سلامتی بپرسد و او بایشان

خفت داد (۱۵) اما آن مردمان نسبت بما نیکوئی بسیار کردند و بما جفا نرسید و تمامی روزهایی که با ایشان معاشرت نمودیم هنگامی که در صحرا بودیم از برای ما چیزی کم نشد (۱۶) و تمامی روزهایی که با ایشان بوده گوسفندان را شبانی نمودیم هم در شب و هم در روز از برای ما بجای حصار بودند (۱۷) پس حال بدان و بدین که چه خواهی کرد زیرا که بدی بر آقای ما و تمامی خانواده اش مقرر است چونکه او بجای پست فطرت است که احدی او را سخن نتواند گفت (۱۸) پس آبیگیل تعجیل نموده دویست قرص نان و دو مشک شراب و پنج گوسفند حاضر شده و پنج کیل غله برشته و یک صد خوشه انگور خشک و دویست زنبیل انجیر خشک گرفته آنها را بر حماران گذاشت (۱۹) و جوانان خود گفت از پیشاپیش من بروید اینک من در عقب شما می آیم اما بشوهرش نابال خبر نداد (۲۰) و واقع شد هنگامی که او بر حمار سوار شده از پنهانی کوه بزیر می آمد که اینک داود و مردمانش به استقبال او بزیر آمدند و بایشان راست آمد (۲۱) و داود گفته بود که به تحقیق هر چه که ما می ملک آن کس بود در بیابان عبث عبث نگاه داشتیم که از تمامی چیزهایش چیزی کم نشد و بدی بجای نیکی بمن ادا نمود (۲۲) خدا بدشمنان داود چنین عمل نماید بلکه زیاده از آن اگر از کیل ما می ملک او تا طلوع صبح کسی که بدیوار بول بکند و اگذارم * (۲۳) و هنگامی که آبیگیل داود را بنظر در آورد تعجیل نمود از حمار بزیر آمد و در پیس داود بروی خود افتاده تا بزمین خم شد (۲۴) و بیپایایش افتاده گفت که ای آقایم این تقصیر بمن باشد و تمنا اینکه جاریه ات بسمعت برساند و اینکه سخنان جاریه ات را بشنوی (۲۵) تمنا اینکه آقایم خاطر خود را باین مرد پست فطرت یعنی نابال مشغول نسازد زیرا که مانند اسمش خود اوست اسمش نابال و اسمی با اوست اما جاریه ات جوانانی که آقایم فرستاده بود ندیدم (۲۶) پس حال ای آقایم بخداوند حی و بحیات جان تو قسم چونکه

خداوند ترا از آمدنِ برایِ ریختنِ خون و از کشیدنِ انتقامِ بدستِ خود منع نمود پس حالِ دشمنانِ تو و جوینده‌گانِ ضررِ آقايم مثلِ نابالّ بشوند (۲۷) پس اين هديه که کنیزکت به آقايم آورده است بچواناني که در قدمهاي آقايم راهی اند داده شود (۲۸) تمنا اينکه تقصيرِ جاريه‌ات را عفو نمائي زيرا که بتحقيقِ خداوند برایِ آقايم خانه استواري بنا خواهد نمود چه آقايم بچنگهاي خداوند مشغول است و بدي در تمامي روزهاي عمرت بتو نخواهد رسيد (۲۹) و کسي اگر بقصدِ تعاقبِ نمودن و جستجويِ جانت برخيزد جانِ آقايم در دستۀ حيات با خداوند خدائيت بسته شود اما جانِ دشمنانت را گويا که از ميانِ فلاخن خواهد انداخت (۳۰) و واقع ميشود هنگامي که خداوند نيکونيرا موافقِ هر چه که به آقايم گفته بود بتو رسانيده ترا پيشوا بر اسرائيل نصب نمايد (۳۱) که اين از برايِت پابند و مورثِ شکسته‌گي دلِ آقايم نخواهد شد که بي سبب خونِ ريختي و يا اينکه آقايم انتقام از برایِ خود کشيده بود و حيني که خداوند به آقايم نيکويي نموده باشد [سخن] کنيزکت را بخاطرِ بياور * (۳۲) و داودّ به ابيگيل گفت که خداوند خدایِ اسرائيل متبارک باد که ترا امروز به استقبالِ من فرستاد (۳۳) و نصيحتِ تو ديگر متبارک باشد و هم تو متبارک باشی که امروز مرا از آمدنِ بريختنِ خون و از کشیدنِ انتقامِ خود بدستم منع نمودي (۳۴) و حقّاً بخداوند خدایِ اسرائيل که مرا از ضررِ رسانيدنِ بتو منع کرد قسم اگر شتاب نکرده به استقبالِ مني آمدي البته از برایِ نابالّ تا طلوعِ صبحِ کسي که بر ديوار بول کرده باشد باقي نمي ماند (۳۵) و داودّ آنچه که بجهتِ او آورده بود از دستش پذيرفت و اورا گفت که بسلامت بخانه‌ات برو بدين که آوازِ ترا شنيدم و رويت را قبول کردم * (۳۶) و ابيگيل بنابالّ باز آمد و اينک او ضيافتي در خانه‌اش داشت مثلِ ضيافتي ملک و قلبِ نابالّ به اندرونش خوش بود چونکه بسيار نوشيده بود اما زنش تا طلوعِ صبح از خوردن و درشت حرفي

باو نرسانید (۳۷) و چنین شد در صبحدم حین بیرون رفتن شراب از نابال که زنش این قصه‌ها را باو بیان کرد و قلبش در میانش مَرَد و او مثل سنگ شد (۳۸) و واقع شد که بغاصله ده روز خداوند نابال را زد و مَرَد (۳۹) و هنگامی که داود شنید که نابال مَرده است گفت که خداوند متبارک باد که گله‌مندی ملامت مرا از دست نابال حکم نمود و بنده خود را از بدی نگاه داشت زیرا که خداوند شرارت نابال را بسرش برگردانیده است * و داود فرستاده آبیگیل را بخصوص گرفتنش بزنی خود خواست‌گار شد (۴۰) و بنده‌گان داود به آبیگیل بگرم آمدند و با او متکلم شده گفتند که داود ما را نزد تو فرستاده است تا ترا از برایش بزنی بگیریم (۴۱) و او برخاست و رو بزمین خم کرده گفت که اینک جاریه‌ات کنیزک باشد تا آنکه پایهای بنده‌گان آفایم را شستشو نماید (۴۲) پس آبیگیل شتابیده برخاست و بر سوار شده پنج کنیزگانش در پایش روانه شد و از عقب چاپاران داود رفت و باو زن شد (۴۳) و داود احینوعم را از یزرعیل گرفت که ایشان هر دو از برایش زن بودند (۴۴) و شاول میکیل دختر خود زن داود را بفطی پسر لیش گلیمی داد *

(فصل بیست و ششم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و زیفیان به شاول به گبعا آمده گفتند که آیا داود در گریوه حقیلا در رو بروی پیشیمون خود را پنهان نکرده است (۲) آنگاه شاول برخاست و به بیابان زیف زیر آمد و به همراهش سه هزار مرد از برگزیده‌گان اسرائیل بخصوص جستجوی داود در بیابان زیف بودند (۳) و شاول در گریوه حقیلا که بسر رادر رو بروی پیشیمون است اردو زد اما داود در بیابان می‌نشست و شاول را دید که بعقبش در بیابان آمده است (۴) و داود جاسوسان را فرستاد و دانست که شاول بتحقیق آمده است * (۵) و داود برخاست و بمکانی که شاول در آنجا اردو زده بود آمد و هم داود مکانی که شاول و هم آبدیر پسر نیر سردار لشکرش خوابیده بودند ملاحظه کرد در حالتی که شاول به اندرون دایره

عَرَّادَها میخوابید و قوم در اطرافش در آردو بودند (۶) و دَاوُد متکلم شده به
 أَحِمْلِکِ حَتّٰی و أَبِیشٰی پسر صَوَّیَاهُ برادر یَوَّابِ بدین مضمون گفت که
 بهمراه من در آردو به شَاوُل کیست که بزیر آید و أَبِیشٰی گفت که من با
 تو بزیر می آیم (۷) و دَاوُد و أَبِیشٰی وقت شب بغوم آمدند و اینک شَاوُل
 به اندرون دایره عَرَّادَها خفته در خواب بود و نیزه اش نزد سرش در زمین
 کوفته و اَبْنیر و قوم در اطرافش میخوابیدند (۸) و أَبِیشٰی بدَاوُد گفت که امروز
 خدا دشمن ترا بدمت تسلیم نموده پس حال تمنا اینکه من او را یک باره
 تا بزمین بزنم و او را دو باره نخواهم زد (۹) و دَاوُد به أَبِیشٰی گفت که او را هلاک
 ممکن زیرا کیست که دست خود را بمسح کرده خداوند دراز کرده بی تقصیر
 باشد (۱۰) و دَاوُد گفت که بخداوند حی قسم که یا خداوند او را میزند و یا
 روزش می آید که وفات کند و یا بهماره بزیر آمده هلاک خواهد شد (۱۱) حاشا
 بمن از خداوند که دست خود را بمسح کرده خداوند دراز نمایم اما حال
 تمنا اینکه نیزه که نزد سرش است و مَطْهَره آب را بگیر که برویم (۱۲) پس
 دَاوُد نیزه و مَطْهَره آب را از نزد سر شَاوُل گرفت و روانه شدند و بیننده
 و داننده و بیدار شونده نبود زیرا که تمامی ایشان خفتند چونکه خواب
 سنگینی از خداوند بر ایشان مستولی شد * (۱۳) و دَاوُد بطرف دیگر گذشت
 و از دور بسر کوهی ایستاد در حالتی که مسافت بسیاری در میانشان بود
 (۱۴) و دَاوُد قوم و اَبْنیر پسر نیر را آواز کرده گفت که ای اَبْنیر جواب نمیدهی
 و اَبْنیر جواب داده گفت که تو کیستی که مَلِک را میخوانی (۱۵) و دَاوُد به
 اَبْنیر گفت که آیا تو مرد نیستی و در اسرائیل مثل تو کیست پس چرا
 آقايت مَلِک را دیده بانی نمیکنی چون یکی از قوم بخصوص هلاک ساختن
 آقايت مَلِک آمد (۱۶) این عملی که کردی خوب نیست بخداوند حی قسم
 که شما مستحق قتل هستید بسبب اینکه آقاي خودتان مسح کرده خداوند را
 دیده بانی نکردید پس حال نیزه مَلِک و مَطْهَره آبی که نزد سرش بود بدین

(۱۷) و شَأُول آوازِ داوود را شناخته گفت که ای پسرِ داوود آیا این آوازِ تست و داوود جواب داد که ای آقایم مَلِک آوازِ منست (۱۸) و دیگر گفت که این از چه راه است که آقایم بنده خود را از عقَبَش میدواند حال چه کار کرده ام و در دستم چه شرارت است (۱۹) پس ای آقایم مَلِک تمنا اینکه سخنان بنده خود را بشنوی اگر خداوند ترا بخلاف من تحریک کرده باشد قربانی را قبول نماید و اگر بنی آدم باشند در حضورِ خداوند مقرونِ بعنت باشند زیرا که امروز مرا از التِّصاقِ بمیراثِ خداوند رانده میگویند برو خدایانِ غیر را عبادت نما (۲۰) و حال خونِ من در حضورِ خداوند بزمین نیفتد زیرا که مَلِکِ إِسْرَائِیلِ جَسْتَجْوِیِ کِیْکِیِ مِثْلِ کِسی که کَکْک را بکودها میدواند بیرون آمده است * (۲۱) و شَأُول گفت که گناه کردم ای پسرِ داوود برگرد زیاده ترا اذیت نمیرسانم چونکه امروز جانِ من در نظرت عزیز نمود اینک چهالت نمودم و بسیار گمراه شدم (۲۲) و داوود در جواب گفت اینک نیزه مَلِک پس یکی از جوانانِ باینجا گذشته آن را بگیرد (۲۳) و خداوند هر کس را موافقِ صداقت و وفاداریش جزا دهد که امروز خداوند ترا بدستم داده بود اما نخواستیم که دستِ خونِ بمسح کرده خداوند دراز نمایم (۲۴) و اینک همچنانکه جانِ تو امروز در نظرم عزیز بود جانِ من نیز در نظرِ خداوند عزیز باشد و مرا از تمامی اضطرابِ خلاصی دهد (۲۵) و شَأُول بدو گفت که متبارک باشی ای پسرِ داوود کارِ عظیمی کردی و البته غالب میشوی پس داوود براهش رفت و شَأُول بمکانش برگشت *

(فصل بیست و هفتم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و داوود در دلش میگفت که الحال روزی در دستِ شَأُول تلف میشوم از برای من چیزی از این بهتر نیست که بتعجیل بزمینِ فِلِسْطِیَّانِ بگریزم تا که شَأُول از جَسْتَجْوِیِ من در تمامی حدودِ إِسْرَائِیلِ مأیوس شود و من از دستِ او نجات یابم (۲) و داوود برخاست و با آن شش صد نفری که

همراهش بودند به آکیش بِسَرِ مَاعُوکِ مَلِکِ گَتْ گذشت (۳) و داود با آکیش در گَتْ ساکن شد. او و مردمانش هر کس با خانواده‌اش و داود با دوزنش اَحِیْنوَعِم یَزِیرِعیلی و اَبِیْگَدیل زین نَابَالِ کَرْمِلی (۴) و به شاول گفته شد که داود به گَتْ فرار کرده است و زیاده‌ا را جستجو نکرد * (۵) و داود به آکیش گفت اگر حال التفات در نظرت یافتم مکانی بمن دریکی از شهرهای صحرا داده شود تا در آنجا بنشینم زیرا که بندهٔ تو چرا با تو در شهر شاه‌نشین ساکن شود (۶) و آکیش در آن روز صَقْلَگ را با داد از آن سبب صَقْلَگ تا امروز از آن مَلوکِ یَهُوداه است (۷) و شمارهٔ ایامی که داود در زمینِ فِلِسْطِیان ساکن بود یک سال و چهار ماه شد * (۸) و داود و مردمانش برآمده به گِشورِیان و گِزِریان و عَمَالِیقِیان هجوم آوردند زیرا که از قدیم الاِیام ساکنان آن نواحی وقتی که به شور تا به مِصر بروی بودند (۹) و داود اهل و لا یترا زده از مرد و زن ذی‌حیاتی و نگذاشت و گوسفندان و گاو و حماران و شتران و جامه‌ها گرفتند و برگشته به آکیش آمدند (۱۰) و آکیش گفت که امروز بکجا تاختید داود دیگر در جواب گفت بر جنوبی یَهُوداه و جنوبی پَرَحْمِلیان و بجنوبی قِینِیان (۱۱) و داود از مرد و زن ذی‌حیاتی را و نگذاشت تا آنکه خبر به گَتْ رسانند و گفت مبادا که در بارهٔ ما خبر داده بگویند که داود چنین کرد و عادتش چنین خواهد بود تمامی ایامی که در زمینِ فِلِسْطِیان ساکن میشود (۱۲) و آکیش داود را باور نموده گفت که با قوم خود در اِسْرائِیل البتّه مکروه شده همیشه بندهٔ من خواهد شد *

(فصل بیست و هشتم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) واقع شد در آن ایام که فِلِسْطِیان لشکریه‌ای خویشان را برای جنگ جمع نمودند تا آنکه با اِسْرائِیل محاربه نمایند و آکیش داود گفت که یقین بدان که تو و مردمانت با من به اردو بیرون خواهید آمد (۲) و داود به آکیش گفت بتحقیق خواهی دانست که بنده‌ات چه خواهد کرد و آکیش

بدآود گفت که از آن سبب ترا همیشه اوقات نگاه دارنده سر خود نصب
خواهم نمود * (۳) و شِموئیل وفات نموده بود و تمامی اسرائیل بجهت او
نوحه گری نمودند و او را در شهر او در رامه دفن کردند و شاول تمامی
صاحبه های اجنه و فالگیران را از زمین برداشته بود (۴) پس فلسطیان جمع
شده آمدند و در شونیم اردو زدند و شاول نیز تمامی اسرائیلیان را جمع
نمود که در گلبوع اردو زدند (۵) و هنگامی که شاول اردوی فلسطیان را دید
ترسید و قلبش بسیار مضروب شد (۶) و شاول از خداوند سؤال نمود و خداوند
او را جواب نداد نه در رویاها و نه به اوریم و نه بیغمبران (۷) و شاول بملازمانش
گفت که برای من صاحبه اجنه پیدا کنید تا آنکه نزد او آمده از او بپرسم
و ملازمانش وی را گفتند که اینک در عین دور صاحبه اجنه میباشد * (۸) و
شاول صورت خویش را تبدیل نموده لباس غیری پوشیده و او و دو مرد با او
روانه شده به آن زن و وقت شب آمدند و گفت تمنا اینکه بواسطه جن
فالگیری نموده کسی که بتو بیان کنم از برایم بیرون آور (۹) و آن زن وی را
گفت که اینک آنچه شاول کرده است میدانی که چگونه جتیان را و فالگیران را
از ولایت استیصال نموده است پس چرا از برای جانم دام میگذاری تا
آنکه مرا بکشند (۱۰) و شاول باو بخداوند قسم خورده گفت که بخداوند حی
قسم که بخصوص این عمل عقوبتی بتو نخواهد آمد (۱۱) و آن زن گفت که
از برایت کرا بیرون بیاورم و او گفت شِموئیل را از برایم بیرون آر * (۱۲) و
هنگام دیدن آن زن شِموئیل را به آواز بلند فریاد کرد و بعد زن به شاول
متکلم شده گفت که مرا چرا فریب داده چونکه شاول توئی (۱۳) و ملک
وی را گفت که مترس چه دیده و زن به شاول گفت که خدایان را می بینم
که از زمین بیرون می آیند (۱۴) و او دیگر وی را گفت که منظرش چگونه
است زن گفت مرد پیری بیرون می آید که بجامه ملبس است و شاول
دانست که این شِموئیل است و رو بزمین خم شده کرنش نمود (۱۵) و شِموئیل

به شاول گفت که بمن چرا زحمت داده بیرون آورده شاول گفت که من در شدت تنگی هستم چونکه فلسطیان با من جنگ مینمایند و خدا از من جدا شد و زیاده نه بدست پیغمبران و نه برویا جواب نمیدهد پس ترا خواندم تا آنکه بمن خبر دهی که چه خواهم کرد (۱۶) و شموئیل گفت که چرا از من سؤال مینمائی چونکه خداوند از تو جدا شد و دشمنیت گردیده است (۱۷) و خداوند از برای خود بخوی که بواسطه من گفته بود کرده است زیرا که خداوند مملکت را از دست تو دریخته و بهمسایه آت داود آن را داده است (۱۸) چونکه آواز خداوند را نشنیدی و شدت تهرش را به عمالیک اجرا نکردی بآن سبب خداوند امروز این عمل را بتو نموده است (۱۹) و دیگر خداوند اسرائیل را به همراه تو بدست فلسطیان خواهد داد و فردا تو و پسرانت با من خواهید بود و خداوند آردوی اسرائیل را بدست فلسطیان خواهد داد (۲۰) و فی الحال شاول تمامی قامتش بزمین افتاد و از کلام شموئیل بسیار ترسید که دیگر طاقتش باقی نماند زیرا که تمامی روز و تمامی شب نان نخورده بود (۲۱) و آن زن نزد شاول آمده دید که بسیار پریشان حال است و او را گفت که اینک کنیزکت آواز تورا شنید و جانم را بدست خود گذاشتم و سخنانی که بمن گفته بودی گوش دادم (۲۲) پس حال تمنا اینکه تو نیز آواز کنیزکت را بشنوی تا قرص نانی در حضورت بگذارم و بخوری تا طاقت داشته باشی که براه بروی (۲۳) اما او انکار نموده گفت نمیخورم و ملازمانش و هم زن نیز او را ابرام نمودند که آواز ایشان را شنید و از زمین برخاست و بالای بستر نشست (۲۴) و در خانه زن گوساله پروارئی بود و تعجیل نموده آن را کشت و آرد گرفته سرشت و گردهای فطیری پخت (۲۵) پس بحضور شاول و ملازمانش گذاشت که خوردند پس برخاستند و در همان شب روانه شدند *

(فصل بیست و نهم مشتمل بر یازده آیه)

(۱) و فلسطیان تمامی لشکریهای خود را در اقیق جمع کردند و اسرائیلیان نزد

چشمه که در یزرعیل بود آردو زدند (۲) و سرداران فلسطیان بر طبق صددها و هزاره‌های خود می‌گذاشتند و داود و مردمانش در دنباله با آکیش می‌گذاشتند (۳) و سرداران فلسطیان گفتند که این عبریان کیانند و آکیش سرداران فلسطیان گفت که آیا اینکس داود بنده شاول ملک اسرائیل نیست و حال اینکه این روزها و یا این سالها با من بوده است و از روز آمدنش تا امروز در او عیبی نیافتم (۴) اما سرداران فلسطیان باو غضبناک شدند بلکه سرداران فلسطیان باو گفتند که این مرد را برگردان تا آنکه بمکاني که از برایش تعیین نمودی بروی و با ما بجنگ بزیر نیاید مبدا که در جنگ از برای ما دشمن باشد زیرا که اینکس چگونه آتای خود را راضی سازد مگر بسرهای این مردمان (۵) آیا این همین داود نیست که بجهت او بیکدیگر در هروله‌ها جواب داده گفتند که شاول هزاره‌های خود و داود ده هزاره‌ای خود را کشت * (۶) آنگاه آکیش داود را آواز کرده او را گفت بخداوند حی قسم که تو راستی و در نظر من اخراج تو و دخول تو با من در آرد و پسند آمد زیرا که از روز آمدنت تا امروز بدی در تو نیافتم نهایت در نظر سرداران خوش نمی آیی (۷) پس حال برگرد و سلامت برو مبدا که در نظر سرداران فلسطیان چیز ناپسند را مرتکب شوی (۸) و داود به آکیش گفت که من چه کردم و از روزی که بحضورت آمدم تا به امروز از بنده‌ات چه دیده‌ام تا آنکه بجنگ بروم و با دشمنان آتایم ملک جنگ ننمایم (۹) و آکیش در جواب داود گفت میدانم که در نظر نیکویی مثل ملک خدا اما سرداران فلسطیان گفتند که با ما بجنگ بیرون نیاید (۱۰) پس حال در صبحدم سحرخیزی نما تو و بنده‌گان آقایت که بهمرأهت آمده اند بلکه بمحض برخاستن شما در صبحدم و طلوع روشنائی بر شما بروید (۱۱) و داود سحرخیزی نموده او و مردمانش تا آنکه در صبحدم روانه شدند و بزمین فلسطیان برگردیدند و فلسطیان به یزرعیل برآمدند *

(فصلِ سیام مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و واقع شد هنگامِ ورودِ داوود و مردمانش بصقلگ در روزِ سیوم که عمالیقیان بر طرفِ جنوب و بر صقلگ هجوم آورده بودند و صقلگ را زده آنرا بآتش سوخته بودند (۲) و زنایی که در آنجا بودند از کوچک و بزرگ اسیر کردند کسیرا نکشتند بلکه اسیروار گرفته برادرِ خود رفتند (۳) و داوود و مردمانش بشهر آمدند و اینک بآتش سوخته شده و زنان و پسران و دختران ایشان اسیر شده بودند (۴) و داوود و قومی که بهمراهش بودند آوازِ خود را بلند کرده گریستند تا بوقتی که بخصوص گریستن طاقت نماند (۵) و دوزین داوود اَحینوعم یزرعیلی و ابیکیل زین نابال گرمیلی اسیر شدند (۶) و داوود را بسیار تنگ آمد زیرا که قوم بسنگسار نمودنش گفتند بعلت اینکه تمامی قوم تلخکام بودند هر یک برای پسران و دخترانِ خود اما داوود خود را تقویت داد بخداوند خدای خود * (۷) و داوود به ابیائار کاهن پسر اَحیملک گفت تمنه اینکه ایغودرا نزد من بیاور و ابیائار ایغودرا نزد داوود آورد (۸) و داوود از خداوند سؤال نموده گفت که این فوج را تعاقب نمایم آیا بآن توانم رسید او دیگر وی را گفت که تعاقب نما زیرا که بتحقیق میرسی و کلاً رها میدهی (۹) و داوود و شش صد نفری که بهمراهش بودند روانه شدند و تا نهرِ بسور آمدند و عقب مانده‌گان در آنجا ماندند (۱۰) و داوود و چهار صد مرد تعاقب نمودند و دو بیست مردی که بجای خسته شدند که از نهرِ بسور نتوانستند گذشت توقف نمودند * (۱۱) پس مردِ مصری را در صحرا یافتند و او را به پیشِ داوود آوردند و باو نان دادند که خورَد و آب را باو نوشانیدند (۱۲) و پارچهٔ انجیر خشک و دو خوشهٔ انگور خشک باو دادند که خورَد و جانش بجایش باز آمد و حال اینکه سه روز و سه شب نان نخورده و آب ننوشیده بود (۱۳) و داوود وی را گفت که از آن کیستی و از کجائی او دیگر گفت جوانِ مصری و بندهٔ مردِ عمالیقی آم و آقام مرا وا گذاشت بسبب اینکه سه روز است

که بیمار شدم (۱۴) ما بجنوبی^۱ کرِئِیَّان و حدودِ یهو^۲اد و جنوبی^۳ کالیب هجوم آوردیم و صِغْلَک را باتش سوختیم (۱۵) و داو^۴د وی را گفت که آیا مرا بآن گروه بزیر توانی آورد و او گفت که سوگند بخدا از برایم بخور که مرا نکشی و مرا بدست آقا^۵یم تسلیم نمایی و من ترا باین گروه بزیر می آورم * (۱۶) پس او را بزیر آورد و اینک بر روی تمامی^۶ زمین منتشر شده میخوردند و می نوشیدند و هر^۷وله میکردند بسبب تمامی^۸ غارتِ عظیمی که از ولایتِ فلسطیان و ولایتِ یهو^۹اد گرفته بودند (۱۷) و داو^{۱۰}د ایشان را از غسقی الی شام روز دیگرز که از ایشان هیچکس رهائی نیافت مگر چهار صد مرد جوانی که بر شتران سوار شده گریختند (۱۸) و داو^{۱۱}د هر چه که عمالِ یقیان گرفته بودند رهانید و دیگر داو^{۱۲}د دو زن خود را رهانید (۱۹) و بخصوص ایشان هیچ چیز کم نمود از کوچک و بزرگ و از پسران و دختران و از غنایم و از تمامی^{۱۳} چیزهایی که بجهت خود گرفته بودند داو^{۱۴}د همه را برگردانید (۲۰) و داو^{۱۵}د تمامی^{۱۶} گوسفندان و گاوانی که در پیشاپیش دواب رانده بود بزیرفت و گفتند که این غنیمتِ داو^{۱۷}د باشد * (۲۱) و داو^{۱۸}د بآن دویست مردی که بحدی خسته شده بودند که داو^{۱۹}د را متابعت نتوانستند نمود که ایشان را نزد نهرِ بسور وا گذاشتند آمد و ایشان بخصوص استقبالِ داو^{۲۰}د و استقبالِ قومی که به همراهش بودند بیرون آمدند و داو^{۲۱}د بقوم نزدیک شد و از سلامتی^{۲۲} ایشان پرسید (۲۲) و تمامی^{۲۳} مردمان بد و پست فطرت از مردمانی که با داو^{۲۴}د رفته بودند متکلم شده گفتند چونکه با ما نیامدند بایشان چیزی از خا^{۲۵}رتی که رها نموده ایم نمیدهیم بجز اینکه بهر کس زنش و پسرانش داده خواهد شد تا آنکه آنها را گرفته بروند (۲۳) و داو^{۲۶}د گفت که ای برادرانم چنین عمل منمائید چونکه خداوند آن را بما داده است و ما را نگاه داشته است و آن گروهی که بر ما حمله ور شدند بدست ما تسلیم نموده است (۲۴) و کیست که شمارا در این باب گوش خواهد داد زیرا چنانی که قسمتِ آنانی که به جنگ بزیر آمده اند هست قسمت

کسانی که با احمال و اثقال مانده بودند چنان خواهد بود مثل یکدیگر تقسیم خواهند نمود (۲۴) و واقع شد از آن روز و بعد از آن که اینرا قاعده و قانون در اسرائیل تا باهروز تعیین نمود * (۲۱) و داود بصقلگ باز آمد و از غنیمت بدوستانش مشایخ یهوداه فرستاده گفت که اینک از برای شما برکتی است از غنیمت دشمنان خداوند (۲۷) بکسانی که در بیت ایل و بکسانی که در راموث جنوبی و بکسانی که در یثیر (۲۸) و بکسانی که در عروعر و بکسانی که در سموت و بکسانی که در اشتموع (۲۹) و بکسانی که در راگل و بکسانی که در شهرهای یرحمیلان و بکسانی که در شهرهای قینیان (۳۰) و به آنانی که در حرماه و به آنانی که در کورعاشان و به آنانی که در عثاک (۳۱) و بکسانی که در حبرون ساکن شدند و تمامی مکانهایی که داود و مردمانش در آنها رفتار نموده بودند *

(فصل سی و یکم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و فلسطیان با اسرائیلیان جنگ کردند و مردمان اسرائیل از حضور فلسطیان گریختند و در کوه گلبوع مجروح افتادند (۲) و فلسطیان به شاول و پسرانش چسبیدند و فلسطیان یونان و ابیناداب و ملکیشوع پسران شاول را کشتند (۳) و جنگ بشاول اشتداد یافت و تیراندازان او را یافتند که از تیراندازان بسیار مجروح شد (۴) و شاول بسلاحدار خود گفت که شمشیر خود را بکش و مرا بآن سوراخ کن مبادا که این نامختونان بیایند و مرا سوراخ کنند و بمن استعزا نمایند اما سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار مخوف شد پس شاول شمشیر را گرفته و برویش افتاد (۵) و هنگامی که سلاحدار شاول را دید که مرده است او نیز بر شمشیر خود افتاده با او مرد (۶) و شاول و سه پسرش و سلاحدارش و نیز تمامی مردمانش در آن روز با هم مردند * (۷) و هنگامی که مردمان اسرائیل که در این طرف دره بودند و آنانی که باین طرف اردن بودند دیدند که مردمان اسرائیل فرار کرده اند و اینکه شاول و

پسرانش مرده اند ایشان نیز شهرها را ترک کرده گریختند و فلسطیان آمدند و در آنها ساکن شدند * (۸) و روز دیگر واقع شد هنگامی که فلسطیان بخصوص برهنه نمودن گشته شده‌گان آمدند شاول و سه پسرش را یافتند که در کوه گلبوع افتاده اند (۹) و سر او را بریدند و اسلحه‌اش را کُتدند و بزومین فلسطیان اطرافاً فرستادند تا آنکه در بتخانهایشان و در میان قوم میزد برسانند (۱۰) و اسلحه‌ها را در خانه عشتاروت گذاشتند و جسد او را بحصار بیت شان گرفتند * (۱۱) و هنگامی که ساکنان یابیش گلعاد آنچه که فلسطیان به شاول کرده بودند شنیدند (۱۲) تمامی مردمان شجاعت برخاسته و تمامی شب روانه شدند و جسد شاول و اجساد پسرانش را از حصار بیت شان گرفتند و به یابیش باز آمدند و آنها را در آنجا سوزانیدند (۱۳) و استخوانهای ایشان را گرفتند و در زیر درختی که در یابیش بود دفن کردند و هفت روز روزه گرفتند *

تمام شد کتابِ اوّلِ شموئیل

کتابِ پنجمینِ مورخان

معروف بکتابِ دویمینِ شموئیل و مشتمل

بر بیست و چهار فصل

(نصلي اوّل مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) واقع شد بعد از وفاتِ شاول که داود از مقاتله عمالیقیان باز آمد و داود دو روز در صقلگ نشست (۲) پس روز سیوم واقع شد که اینک یک نفر از لشکرگاه شاول آمد با لباس پاره‌شده و خاک بر سرش ریخته و چنین شد وقت رسیدنش بداد بزومین افتاده گرنش کرد (۳) و داود وی را

گفت که از کجا آمده؟ او دیگر جواب گفت اورا که از لشکرگاد اسرائیل رها شده یافتیم (۴) پس داود وی را گفت تمنا اینکه مرا مخبر سازی که کار چگونه شد او دیگر گفت که قوم از جنگ فرار کردند و بسیاری از قوم افتاده شدند و همچنین شاول و پسرش یونانان مردند (۵) و داود بجوانی که اورا مخبر ساخته بود گفت که چگونه دانسته که شاول و یونانان پسرش مرده اند (۶) و جوانی که اورا مخبر ساخته بود عرض کرد هنگامی که اتفاقاً در کوه گلبوع بودم اینک شاول به نیزه خود تکیه نمود و اینک عراده ها و سواره ها اورا تعاقب نمودند (۷) و بعقب نگرسته مرا دید و مرا خواند پس من گفتم که اینک حاضرم (۸) و مرا گفت که تو کیستی وی را گفتم که من عمالیکیم (۹) و بمن گفت که تمنا اینکه نزدیک آمده مرا بکشی زیرا که اندوهناکی بر من غلبه کرده بعلت اینکه تا حال نفس من کلاً در اندرون من موجود است (۱۰) پس نزد وی آمده اورا کشتم زیرا که دانستم که بعد از افتادنش زنده نخواهد ماند بنابراین تاجی که بر سرش و بازوبندی که بر بازویش بود گرفتم و آنها را اینجا به آقایم آوردم * (۱۱) و داود لباس خود را گرفته آنها را پاره کرد و همچنین تمامی مردمانی که به همراهش بودند (۱۲) و از برای شاول و پسرش یونانان و از برای قوم خداوند و خاندان اسرائیل تعزیه داری و گریستن و روزه داشتن تا بشام نمودند زیرا که بشمشیر افتاده بودند * (۱۳) و داود بجوانی که اورا مخبر ساخته بود گفت که تو از کجائی و او عرض کرد که من پسر مرد غریب عمالیکی هستم (۱۴) و داود وی را گفت که چگونه از این نترسیدی که دست خود را بلند کرده مسح کرده خداوند را هلاک ساختی (۱۵) پس داود یکی از جوانان را خوانده گفت که نزدیک شده اورا هجوم آور شو پس اورا زد که مرد (۱۶) و داود اورا گفت که خونت بر سرت باشد زیرا که دهانت بر خلالت شهادت داد هنگام گفتنت که من مسح کرده خداوند را کشتم * (۱۷) و داود این مرثیه را در باره شاول و پسرش یونانان انشا کرد (۱۸) و حال اینکه امر

فرموده بود که پسرانِ یهودا را به تیراندازی یاد دهند اینک در کتابِ یاشر مسطور است * (۱۹) رونقِ اسرائیل در مقامهای بلندیت گشته شد شجاعان چگونه افتادند (۲۰) این را در گت مگوئید و در کوجه‌های اشکلون منتشر سازید مبادا که دخترانِ فلسطیان شادی نمایند و مبادا که دخترانِ نامحشوران فخریه نمایند (۲۱) ای کوه‌هایِ گلبوع شبنم و باران بر شما باریده نشود و نه در کشت زارهای شما هدیه بعمل آید بعلت اینکه در آنجا سیر شجاعان انداخته شد یعنی سپرِ شاول که گویا برون مسخ نشده بود (۲۲) از خون گشته شده‌گان و از پیهِ شجاعان کمانِ یونان بر نگردید و شمشیرِ شاول بی کار بر نگشت (۲۳) شاول و یونان در حیاتِ خودشان محبوب و لطیف بودند و در مرگِ خودشان نیز جدا نشدند از تقابها تیزتر و از شیرها شجاع‌تر بودند (۲۴) ای دخترانِ اسرائیل بجبهه شاول که شمارا بلباسیای ترمز و سائر نفائس ملبس کرد و زیبائیهایی طلائی بلباس شما پوشانید گریه کنید (۲۵) شجاعان در معرض جنگ چگونه افتادند ای یونان در مقامهای بلندیت گشته شدی (۲۶) ای برادرِ یونان بخصوص تو در تنگیم تو از برای من بسیار لطیف بودی محبت تو بمن عجب تر بلکه از محبتِ نسوان زیادتر (۲۷) شجاعان چگونه افتادند و آلات جنگ ضایع شد *

(فصلِ دوم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که داود از خداوند طلب نموده گفت آیا سزاوار است که به یکی از شهرهای یهودا بالا بروم و خداوند وی را گفت که برو و داود عرض کرد بکجا بروم گفت بحبرون (۲) و داود بانجا رفت و بهمرأش دو زنش احینوعم پزرعیلی و ابیگیل زن نابال کرملی (۳) و داود مردمانی که با او بودند هر یک با قبیله‌اش بالا آورد و ایشان در شهرهای حبرون ساکن شدند (۴) و مردمانِ یهودا آمدند و داود را در آنجا مسخ نموده پادشاه خاندانِ یهودا [نصب نمودند] * و داود را خبر داده گفتند که مردمانِ یابیش

گِلْغَاد کسانى بودند که شاول را دفن نموده بودند (۵) پس داود قاصدان را بمردهان يابيش گِلْغَاد فرستاد و ايشان را گفت که شما از خداوند متبارک باشيد زانرو که اين احسان را بسلطان خودتان شاول نموديد و او را دفن کرديد (۶) و اکنون خداوند بشما احسان و حق نمايد و من نيز عوض اين خوبي را بشما خواهم نمود زيرا که اين کار را نموده ايد (۷) و حال دستهاى شما قوي باشند و خود شما شجاعان باشيد زيرا که آقاي شما شاول مرده است و خاندان يهوداه مرا بجهت خودشان بپادشاهي مسيح نموده اند * (۸) و ابْنير پسر نير سردار لشکر شاول ايش بوش پسر شاول را گرفته او را به مَحْشَم کوچانيد (۹) و او را به گِلْغَاد و اشوري و يزرعيل و افريم و بنيامين و جمله اسرائيل پادشاه نصب نمود (۱۰) ايش بوش پسر شاول در آغاز سلطنتش بر اسرائيل چهل ساله بود و دو سال سلطنت نمود اما خاندان يهوداه داود را متابعت نمودند (۱۱) و تعداد آيامي که داود بر خاندان يهوداه در حبرون سلطنت نمود هفت سال و شش ماه بود * (۱۲) و ابْنير پسر نير و بندهگان ايش بوش پسر شاول از مَحْشَم به گبعون بيرون آمدند (۱۳) و يواب پسر صروياه و بندهگان داود بيرون آمده و يکديگر را بپهلوي برکه گبعون ملاقات نمودند و اينان باين طرف برکه و آنان با آن طرف برکه نشستند (۱۴) و ابْنير به يواب گفت حال جوانان برخيزند و در حضور ما بازي کنند و يواب گفت که برخيزند (۱۵) آنگاه بتعداد دوازده نفر از بنيامين از جانب ايش بوش پسر شاول و دوازده نفر از بندهگان داود برخاستند و عبور نمودند (۱۶) و ايشان هر يک حريف خود را از سر چسپيده تيغش را بپهلويش زد و با هم افتادند و آن مکان را که در گبعون است حَلَقِ حَصريم نام نهادند (۱۷) و آن روز جنگ بسيار سخت بود و ابْنير و مردهان اسرائيل در مقابل بندهگان داود مغلوب شدند * (۱۸) و سه پسران صروياه يواب و ايشي و عساهيل در آنجا بودند و عساهيل مثل يکي از آهواني که در صحرايند چابک پا بود (۱۹) و عساهيل ابْنير را تعاقب نمود

و در حین رفتار در تعاقب اَبْنیرِ راست و چپ منحرف نشد (۲۰) و اَبْنیرِ بعقب خود نگریسته گفت که آیا عَسَاهیلِ توئی او گفت مَنَّم (۲۱) و اَبْنیرِ وی را گفت که یا بطرفِ راست یا بطرفِ چپ خود منحرف شو و یکی از جوانان را بگیر و اسلحه اش را بتصرف آور اما عَسَاهیلِ نخواست که از تعاقب او انحراف ورزد (۲۲) و اَبْنیرِ بار دیگر به عَسَاهیلِ گفت که از عقبم برگرد چرا بایست ترا بزمین بزَنم و روی خود را به برادرت یوآب چگونه بالا کنم (۲۳) و چونکه از برگشتن ابا نمود اَبْنیرِ او را با تَه نیزه به استخوان پنجم پهلوی زد که سر نیزه از عقبش بیرون آمد و در آنجا افتاده در جایش مرد و واقع شد هر کسی که بمکان افتادن و مردن عَسَاهیلِ رسید ایستاد (۲۴) اما یوآب و اَییشی اَبْنیرِ را تعاقب نمودند و هنگامی که ایشان به گریوه آماد که در برابر گنج است براه بیابان گِیعون رسیده بودند آفتاب فرو رفت * (۲۵) و پسران بَنیامین در پی سر اَبْنیرِ گرد آمده یک دسته شدند و بسر تپه ایستادند (۲۶) و اَبْنیرِ یوآب را آواز داده گفت که شمشیرِ آیا ابداً بخوردن مشغول خواهد شد البته میدانی که آخر الامر تلخ میشود پس تا بکی قوم را فرمان نخواهی داد که از تعاقب برادران ایشان برگردند (۲۷) و یوآب گفت بخدای حی تسم که اگر ما را مبارز نمی طلبیدی یقین که قوم از وقت صبح هر یک از تعاقب برادرش دست برمیداشت (۲۸) پس یوآب کرنا کشیده و تمامی قوم ایستادند و زیاده اسرائیل را تعاقب ننمودند و بار دیگر جنگ نکردند * (۲۹) و اَبْنیرِ و مردمانش تمامی آن شب از راه بیابان روانه شدند و از اردن عبور نمودند و از تمامی بَنیرون گذشته به مَحَنیم رسیدند (۳۰) و یوآب از تعاقب اَبْنیرِ برگشت و هنگامی که تمامی قوم را جمع کرده بود از بنده گان داود سواي عَسَاهیلِ نوزده نفر مغفود بودند (۳۱) اما بنده گان داود از بَنیامین و مردمان اَبْنیرِ سی صد و شصت نفر را زدند که مردند (۳۲) و عَسَاهیلِ را برداشته او را

در مزار پدرش که در بیت لحم است دفن کردند و یوآب و مردمانش بتمامی شب روانه شدند و هنگام طلوع فجر بحبرون آمدند *

(فصل سیوم مشتمل بر سی و نه آیه)

(۱) و جنگ در میان خاندان شاول و خاندان داود بطول انجامید و داود رفته رفته قوتمند میگردد و خاندان شاول رفته رفته عاجز میشدند (۲) و برای داود در حبرون پسران تولد یافتند اول زاده اش آمنون از اَحینوم زرعیلی (۳) و دومش کلاب از ابیگیل زن نابال کرملی و سیوم ابشالوم پسر معگاه دختر تلمی پادشاه کشور (۴) و چهارم اندونیا پسر حگیث و پنجم شفیایه پسر ابیطل (۵) و ششم پیرعام از عگلاه زن داود اینان از برای داود در حبرون تولید یافتند * (۶) و واقع شد هنگام باقیماندن جنگ در میان خاندان شاول و خاندان داود که ابنیر خاندان شاول را تقویت نمود (۷) و بجهت شاول متعه بود که اسمش رصاه دختر ایاه بود و ایشبوشث به ابنیر گفت که چرا بمتعه پدرم در آمدمی (۸) و ابنیر بسبب حرف ایشبوشث بسیار خشمناک شده گفت که آیا من سرسگ هستم که امروز خلاف پیوداه به خاندان پدرت شاول و برادرانش و دوستانش احسان نمودم و ترا بدست داود تسلیم نکردم که امروز بسبب این زن گناه بمن اسناد میدهی (۹) خدا به ابنیر چنین نماید بلکه بدتر از این اگر بطوری که خداوند بداد سوگند یان نموده بود که من بهمین منوال از برایش عمل نخواهم نمود (۱۰) تا آنکه مملکت را از خاندان شاول انتقال نموده مسند داود را بر اسرائیل و پیوداه از دان الی بنیر شمع پایدار گردانم (۱۱) و دیگر قادر نبود که حرفی به ابنیر در جواب بگوید زیرا که از او ترسید * (۱۲) پس ابنیر قاصدها را در باره خودش بداد فرستاده گفت ولایت مال کیست و دیگر میگفت که عهدی را با من به بند و اینک دست من با تو خواهد بود تا آنکه تمامی اسرائیل را بتو راجع گردانم (۱۳) و گفت فها مَطْلُوب من عهدی را با تو خواهم بست ولیکن یک

مطلب از تو سؤال مینمایم و آن اینست که روی مرا نخواستی دید جز اینکه
اولاً میکَل دختر شاول را بیاوری هنگام آمدنت برای دیدن روی من (۱۴) پس
داود رسولانی چند نزد ایشبوش پسر شاول فرستاده گفت که زن من میکَل
که برای خود با صد غله فلسطیان مخطوبه کردم بمن بفرست (۱۵) و ایشبوش
فرستاده او را از شوهرش فلطیل پسر لایش پس گرفت (۱۶) و شوهرش بهمراهش
رفت بلکه گریه کنان در عقبش الی بحوریم رفت و ابئیر وی را گفت برو بر
گرد که او برگردید * (۱۷) و ابئیر با مشائخ اسرائیل تکلم نموده گفت که هم
قبل از این داود را جستجو کردید تا آنکه بشما پادشاه باشد (۱۸) و حال عمل
نمائید زیرا که خداوند بخصوص داود چنین گفت که بواسطه بنده ام داود
قوم خود اسرائیل را از دست فلسطیان و از دست تمامی دشمنان ایشان
نجات خواهم داد (۱۹) و دیگر ابئیر بگوش بنیامینیان گفت بعد از آن ابئیر
بحبرون رفت تا آنکه بگوش داود هر آنچه در نظر اسرائیل و در نظر تمامی
خاندان بنیامین خوش آمد بگوید (۲۰) و ابئیر بنزد داود بحبرون رفت با
بیست نفر بهمراهش و داود میهمانی بخصوص ابئیر و همراهانش کرد (۲۱) و ابئیر
بداود گفت من برخاسته و روانه گردیده تمامی اسرائیل را بصاحبم پادشاه
گرد خواهم آورد تا آنکه عهدی را با تو به بندند و بر هر آنکه دلت میخواد
سلطنت نمائے و داود ابئیر را مرخص کرد و سلامت رفت * (۲۲) و اینک بنده گان
داود و یوآب از تعاقب نمودن فوجی باز آمدند و غنیمت بسیاری بهمراه
خودشان آوردند و ابئیر با داود در حبرون نبود زیرا که او را رخصت داده
بود که سلامت رفته بود (۲۳) و هنگامی که یوآب با تمامی لشکری که بهمراهش
بود باز آمدند یوآب را خبر داده گفتند که ابئیر پسر نیر پادشاه آمد که
او را رخصت داده سلامت رفت (۲۴) و یوآب نزد ملک آمده گفت که
چه کردی اینک ابئیر نزد تو آمد چرا او را رخصت دادی که او روانه شده
رفت (۲۵) ابئیر پسر نیر را میدانی که بقصد فریفتن تو و درکت نمودن خروج

و دخول تو و هم دانستن هر کاری که میکنی آمد * (۲۶) و یوآب از پیش داود بیرون رفت و قاصدها را در عقب ابْنیر فرستاد که او را از چشمه سیراه باز آورند که داود ندانست (۲۷) و ابْنیر بحیرون برگشت و یوآب او را بمیان دروازه آورد تا آنکه به آهسته گی باو بگوید و او را بسبب خون برادرش عسائیل در آنجا به استخوان پنجم پهلویش زد که مرد * (۲۸) و بعد از آن داود اینرا شنیده گفت من و مملکت من در حضور خداوند ابداً بی تقصیریم از خون ابْنیر پسر نیر (۲۹) بسر یوآب و تمامی خاندان پدرش حلول نماید و کسی که جریان و جذام داشته باشد و تکیه کننده، بچوبدستی و افتاده شده، بشمشیر و محتاج شده، نان از خاندان یوآب قطع نشود.

(۳۰) و یوآب و آبیشی برادرش ابْنیر را کشته بودند بسبب اینکه برادرشان عسائیل را در گبعون در جنگ کشته بود * (۳۱) و داود ب یوآب و تمامی قومی که با او بودند گفت که رخوت خود را پاره نمائید و پلاس بپوشید و در برابر ابْنیر نوحه گری نمائید و داود ملک در عقب جنازه میرفت (۳۲) و ابْنیر را در حبرون دفن کردند و ملک آواز خود را بلند کرده نزد قبر ابْنیر گریست و تمامی قوم نیز گریه کردند (۳۳) و ملک به خصوص ابْنیر مرثیه انشا نموده گفت * که آیا ابْنیر مثل مرگِ احمق مرد (۳۴) دستپایت بسته نشدند و پایپایت را در زنجیر نگذاشته بودند مثل کسی که در میانه اشغیا افتاده باشد افتادی و تمامی قوم مکرراً بخصوص او گریستند (۳۵) و همه گی قوم هنگامی که روز بود بجهت طعام خوراندن بداد آمدند اما داود قسم خورده گفت که خدا بمن چنین عمل نماید بلکه بدتر از این اگر نان و یا چیز دیگر پیش از فرو رفتن آفتاب بمزم (۳۶) و تمامی قوم فهمیدند و در نظرشان خوش آمد بطوری که هر چه ملک عمل مینمود در نظر همه گی قوم خوش می آمد * (۳۷) و همه گی قوم و تمامی اسرائیل در آن روز دانستند که قتل ابْنیر پسر نیر از ملک نبود (۳۸) و ملک به بنده گانش گفت

که آیا نمیدانید که امروز در اسرائیل سرور و بزرگی افتاد (۳۹) و من امروز ضعیفم هر چند که پادشاهی مسح شده ام و این مردمان پسران صرویه از من قوی تر اند خداوند بدی کننده را موافق بدیش جزا دهد *

(فصل چهارم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و پسر شاول شنید که ابئیر در حبرون مرد و دستپایش بی قوت شدند و تمامی اسرائیل پریشان شدند (۲) و پسر شاول دو مرد داشت که سرداران فوجها بودند اسم یکی بَعْنَاهُ و اسم دیگر رِیکب پسران رمون بئیروثی از پسران بَنیامین زیرا که بئیروث به بَنیامین محسوب میشد (۳) و بئیروثیان به گَنیم فرار کرده بودند و تا امروز در آنجا غریب میباشد * (۴) و یوناثان پسر شاول را پسر لنگی بود که پنج ساله بود هنگام رسیدن خبر مرگ شاول و یوناثان از یزرعیل و دایه اش او را برداشته فرار کرد و واقع شد هنگامی که بتعجیل فرار میکرد او افتاد و لنگ شد و اسبش میبوشد بود * (۵) و پسران رمون بئیروثی رِیکب و بَعْنَاهُ روانه شدند و وقت گرمی روز بخانه ایشبوش آمدند و او وقت ظهر در بسترش خوابیده بود (۶) و اینک تا بمیان خانه آمدند مثل گرفتن گندم و او را به استخوان پنجم زدند و رِیکب و برادرش بَعْنَاهُ رهایی یافتند (۷) یعنی هنگامی که بخانه آمدند او در خوابگاه خلوتیش به بستر خوابیده بود و او را زدند و کشتند و سرش را بریده او را گرفتند و همه شب از راه بیابان روانه شدند (۸) و سر ایشبوش را به حبرون نزد داود آورده بملک گفتند که اینک سر دشمنت ایشبوش پسر شاول است که جویای جانت بود و امروز خداوند انتقام سلطان ما ملک را از شاول و ذریه اش کشیده است * (۹) و داود به رِیکب و برادرش بَعْنَاهُ پسران رمون بئیروثی جواب داده ایشان را گفت که بخداوند حی قسم که جان مرا از هرگونه تنگنای رهایی داد (۱۰) وقتی که مردی مرا خبر داده گفت که اینک شاول مرد در حالتی که در نظر خودش مرده خیر آورد او را گرفتم و در

صَلَّاتُ کَشْتَم. اگرچه می پنداشت که بسبب خبرش مرده باو خواهم داد (۱۱) پس پر ظاهر است که بمردمان شریری که مرد صالحی را در خانه خویش بالای بسترش کشتند چه خواهم کرد پس آیا خونش را از دست شما تجسس نخواهم کرد و شمارا از زمین نخواهم برداشت (۱۲) آنگاه داود جوانان خود را امر کرد که ایشان را کشته دست و پای ایشان را قطع نموده بالای برگه حبرون آویزان نمایند اما سر ایشان را گرفته در حبرون در قبر اندیز دفن نمودند *

(فصل پنجم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) بعد از آن تمامی اسباط اسرائیل نزد داود حبرون آمدند و متکلم شده گفتند که اینک ما استخوان و گوشت تو هستیم (۲) و قبل از این هم هنگامی که شاول بر ما سلطنت مینمود کسی که اسرائیل را بیرون می آورد و اندرون میدهد تو بودی و خداوند ترا گفت که تو قوم من اسرائیل را رعایت خواهی کرد و پدشوای اسرائیل خواهی بود (۳) پس تمامی مشائخ اسرائیل حبرون نزد ملک آمدند و داود ملک عهده را با ایشان در حضور خداوند در حبرون بست و ایشان داود را بیادشاهی اسرائیل مسح نمودند (۴) و داود در آغاز سلطنتش سی ساله بود و چهل سال سلطنت نمود (۵) در حبرون هفت سال و شش ماه ملک بود و در اورشلیم سی و سه سال بر جمعه اسرائیل و یهودا سلطنت نمود * (۶) و ملک و هم مردمانش در اورشلیم بر ضد یبوسیان که ساکنان آن ولایت بودند روانه شدند و ایشان بداد متکلم شده گفتند که باینجا نتوانی آمد جز اینکه کوران و لنگان را بیرون نمائی گویا که داود به اینجا نتوانست آمد (۷) و داود قلعه صیون را گرفت که شهر داود آن است (۸) و در آن روز داود گفت که هر کسی که یبوسیان و لنگان و کوران را که مبعوض جان داود اند شکست دهد و به کارز برسد اورا سردار خواهم کرد از آن جهت میگویند که کوران و لنگان بخانه داخل نخواهند شد (۹) و داود در آن قلعه ساکن شد و آن را شهر داود نام نهاد و داود از ملو تا اندرون

[شهر] حصاری دورا دور بنا کن (۱۰) و داود رفته رفته بزرگ شد و خداوند خدای لشکرها با او بود * (۱۱) و حیرام پادشاه صور ایلیان و درختان سرو آزاد و نجاران و سنگ تراشان را بداد فرستاده و ایشان خانه بجهت داود بنا کردند (۱۲) و داود دانست که خداوند او را بپادشاهی اسرائیل ثابت گردانیده مملکتش را بسبب قومش اسرائیل عالی نموده است * (۱۳) و دیگر بعد از حرکت داود از حبرون متعهگان و زنان از اورشلیم گرفت که از برای داود پسران و دختران تولید یافتند (۱۴) و اسامی آنان که در اورشلیم بجهت او متولد شدند اینانند شمع و شوباب و ناثان و سلیمان (۱۵) و ییکار و ایشوع و نغک و یافیع (۱۶) و الیشامع و الیاداع و الیغالط * (۱۷) و چون فلسطیان شنیدند که داود را بپادشاهی اسرائیل مسح نمودند تمامی فلسطیان ببالا آمدند تا آنکه داود را جستجو نمایند و هنگامی که داود شنید بقلعه فرود آمد (۱۸) و فلسطیان هجوم آورده خویشانش را بدره رفائیم منتشر ساختند (۱۹) و داود از خداوند سؤال نموده گفت که آیا بمقابله فلسطیان بروم ایشانرا بدست من تسلیم خواهی نمود و خداوند بداد فرمود برو زیرا که ایشانرا بقیین بدست تو تسلیم خواهم نمود (۲۰) و داود به بعل پراضیم آمد و ایشانرا داود در آنجا شکست داده گفت که خداوند دشمنانم را در برابر من شکست داد مثل شکست آتیا بآن جهت اسم آن مکان را بعل پراضیم نهاد (۲۱) و در آنجا بتهایشان را گذاشتند و داود و آدمهایش آنها را سوزانیدند (۲۲) و فلسطیان بار دیگر ببالا برآمده خویشانش را بدره رفائیم منتشر ساختند (۲۳) و داود از خداوند سؤال نمود و او گفت که [بمقابله آنها] مرو و بعب ایشان گردش کرده برایشان از برابر درختان توت حمله ور شو (۲۴) و میشو هنگام شنیدن آواز روندگان بسر درختان توت آنگاه بزودی روانه شو زیرا که در آن وقت خداوند برای شکست دادن لشکر فلسطیان پیشاپیش تو بیرون خواهد رفت

(۲۵) و داود چنانکه خداوند او را مأمور فرموده بود کرد و فلسطیان را از گنجِ
تا رسیدنت به گزشت شکست داد *

(فصل ششم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و دیگر داود تمامی برگزیدهگان اسرائیل را بقدر سی هزار نفر جمع کرد
(۲) پس داود و تمامی قومی که به همراهش بودند برخاسته از بعل یهودا روانه
شدند تا آنکه صندوقِ خدا را که اسمش به اسم خداوند لشکرها که در میان
کروبیان ساکن است مسمی است بیاورند * (۳) و صندوقِ خدا را بر عازاه
تازه سوار کردند و او را از خانه آبیناداب که در گبعاه بود برداشتند و عازاه
و آحیو پسران آبیناداب عازاه تازه را میراندند (۴) و آن را از خانه آبیناداب
که در گبعاه بود با صندوقِ خدا برداشتند و آحیو در برابر صندوقِ میرفت
(۵) و داود و تمامی خاندان اسرائیل در حضورِ خداوند به انواعِ چوبهای
صنوبر یعنی به بربطها و سنطورها و طنبورها و بوقها و سنجها شادمانی میکردند
(۶) و تا خرمنگاهِ ناکون آمدند و عازاه دستِ خود را بصندوقِ خدا دراز کرده
آن را گرفت زیرا که گاوِ آن را تکان میدادند (۷) و غضبِ خداوند به عازاه
افروخته شد و خدا او را در آنجا بسببِ تقصیرش زد و در آنجا در
پهلوی صندوقِ خدا مرد (۸) و داود غصه خورد بسببِ آنکه خداوند شکسته گے
به عازاه داد و آن مکان را پریص عازاه نام نهاد تا به امروز (۹) و در آن روز
داود از خداوند ترسیده میگفت که صندوقِ خداوند نزد من چگونه خواهد
آمد (۱۰) و داود نخواست که صندوقِ خداوند را نزد خود بشهرِ داود بیاورد
اما داود آن را بخانه عوبید ادم گئی بکنار کوچانید (۱۱) و صندوقِ خداوند
در خانه عوبید ادم گئی سه ماه ماند و خداوند عوبید ادم و تمامی
خانواده اش را برکت داد * (۱۲) و ملک داود را خبر داده گفتند که خداوند
خانواده عوبید ادم و هر چه منسوب به اوست بخصوص صندوقِ خدا برکت

داده است پس داود روانه شده صندوقِ خدا را از خانهٔ عوبیدِ اِدوم بشهرِ داود با شادمانی آورد (۱۳) و واقع شد هنگامی که بردارنده‌گانِ صندوقِ خداوند شش قدم رفته بودند که گاو و پرواریان را نبج نمودند (۱۴) و داود با قوتِ تمام در حضورِ خداوند هروله میکرد و داود به ایفود کتانِ ملبس بود (۱۵) پس داود و تمامی خاندانِ اسرائیلِ صندوقِ خداوند را با تهلیل و آواز کرنا می‌آوردند * (۱۶) و هنگامی که صندوقِ خداوند داخلِ شهرِ داود میشد میکلِ دخترِ شاول از پنجرهٔ نگریسته داودِ ملک را دید که در حضورِ خداوند بر میبندد و هروله میکند که او را در قلبش حقیر شمرد * (۱۷) و صندوقِ خداوند را آورده آن را در مکانش در میانِ چادری که داود از برایش رُقع نموده بود گذاشتند و هم داود قربانیهای سوختنی و قربانیهای سلامتی را بحضورِ خداوند تقریب نمود (۱۸) و هنگامی که داود قربانیهای سوختنی و قربانیهای سلامتی را تقریب نموده بود قوم را باسمِ خداوند لشکرها برکت داد (۱۹) و تمامی قوم و همه‌گی جماعتِ اسرائیل از مرد و زن بهر یک یک قرص نان و یک پارچهٔ گوشت و یک شیشهٔ شراب تقسیم کرد و تمامی قوم هر کس بخانه‌اش رفت *

(۲۰) پس داود برگزید تا آنکه خانهٔ خود را دعای خیر نماید و میکلِ دخترِ شاول به استقبالِ داود بیرون آمده گفت که پادشاهِ اسرائیل امروز چه عزیز است که امروز خویشان را در نظر کنیزکانِ بنده‌گانش برهنه نمود بطوری که یکی از کم مغزانِ خویشان را بی حیا برهنه نماید (۲۱) و داود به میکل گفت که این کار در حضورِ خداوند بود که مرا از پدرت و تمامی خانواده‌اش ترجیح داده برگزید تا آنکه مرا پیشوای قومِ خداوند اسرائیل نماید بآن جبههٔ بحضورِ خداوند شادمانی کردم (۲۲) و از این زیاده‌تر خود را حقیر خواهم نمود و در نظرِ خود ادنا شده در پیشِ کنیزکان که در بارهٔ آنها گفتمی محترم خواهم شد (۲۳) و میکلِ دخترِ شاول را اولاد نشد الی روز وفاتش *

(فصل هفتم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) واقع شد هنگامی که مَلِک در خانه اش می نشست در حالتی که خداوند
 او را از تمامی دشمنان اطرافش آرام داد (۲) که مَلِک به ناآن نَبی گفت
 که اکنون مرا می بینی که در خانه سروهای آزاد ساکن میباشم و صندوق
 خدا در میان پرده ها ساکن است (۳) و ناآن بَمَلِک گفت که بیا هر آنچه
 که در دلت باشد عمل نمایی زیرا که خداوند با تست * (۴) و در آن
 شب واقع شد که کلام خداوند بدین مضمون بنّاان نازل شد (۵) که برو به
 بنده من داود بگو که خداوند چنین میفرماید که آیا اراده آن را داری که
 خانه را از برای من بنا نمایی تا آنکه سکونت ورزم (۶) و حال اینکه از
 روز بیرون آوردن بنی اسرائیل از مصر تا به امروز در خانه ساکن نشدم
 بلکه در چادر و سایه بان گردش کردم (۷) پهرجائی که میان تمامی بنی
 اسرائیل گردش کردم آیا به احدی از اسباط اسرائیل که ایشان را بچرانیدن
 قوم اسرائیل امر فرمودم سخنی بدین مضمون گفتم که چرا خانه از سروهای
 آزاد بجهت من بنا نکرده اید (۸) و حال به بنده من داود چنین بگو که
 خداوند لشکرها چنین میفرماید که ترا از آغل از پی رفتن گوسفندان گرفتم تا
 آنکه پیشوای قوم من اسرائیل باشی (۹) و هرجائی که رفتی من با تو بودم
 و تمامی دشمنانت را از حضورت قطع نمودم و از برای اسم بزرگی مثل
 اسم بزرگان روی زمین گذاشتم (۱۰) و بجهت قوم اسرائیل مکانی را تعیین خواهم
 نمود و ایشان را غرس خواهم نمود تا آنکه در مقام خویش ساکن شده بار
 دیگر متحرک نشوند و فرزندان شرارت پیشه ایشان را مثل ایام سابق نرنجانند
 (۱۱) و هم مثل آیامی که حاکمان بر قوم من اسرائیل تعیین نمودم و ترا از
 تمامی دشمنانت آرام دادم و خداوند ترا اعلام میدارد که از برای تو خانه را
 برپا خواهد نمود (۱۲) و حینی که روزهایت بسر آمده با پدرانت میخوانی
 ذریه ترا که از پشت تو بیرون می آید بعد از تو برپا خواهم نمود و

مملکتِ اورا استوار خواهم ساخت (۱۳) او خانه را باسم من بنا خواهد کرد و مسندِ مملکتِ اورا ابداً پایدار خواهم نمود (۱۴) بخصوصِ او من مثل پدر او و بجهتِ من مثل پسر خواهد بود اگر او بی انصافی نماید اورا بچوب دستی و مردمان و بتازیانه‌های فرزندانِ آدم تنبیه خواهم نمود (۱۵) اما احسانِ خود را از او دور نخواهم نمود بطوری که آن را از شاوُل دور کردم که اورا از حضور تو بیرون نمودم (۱۶) و خانه تو و مملکتِ تو در حضورِ تو ابداً پایدار خواهد شد بلکه تحتِ تو ابداً پایدار خواهد شد (۱۷) و موافقِ تمامی این کلمات و مطابقِ همه گویی این رویاها ناآنانِ بدآود چنین فرمود * (۱۸) و داوود ملکِ روانه شده در حضورِ خداوند نشست و گفت که ای خداوند خدا من کیستم و خانواده من چیست که مرا باین پایه رساندی (۱۹) و دیگر ای خداوند خدا در نظر تو این سهل است زیرا که در باره خاندانِ بنده خود در خصوصِ زمانِ بعیدِ آینده گفتی ای خداوند خدا آیا عادتِ انسان اینست (۲۰) و داوود مکرراً بتوجه خواهد گفت زیرا که ای خداوند خدا بنده خود را دانسته (۲۱) بسببِ کلامِ خود و موافقِ اختیارِ خود تمامی این چیزهای عظیم بجا آوردی تا آنکه بنده تو به آنها عارف باشد (۲۲) به آن جهتِ ای خداوند خدا معظمی زیرا که موافقِ هر آنچه با کوشهای خود شنیدیم مثل تو کسی نیست و غیر از تو خدائی نیست (۲۳) و در روی زمین کدام یک طایفه مثل قومِ تو اسرائیل هست که خدا خود آمد تا آنکه ایشان را فدا نموده از برای خویش قوم سازد و نامی برای خویش گذارد و چیزهای عظیم و معیّب برای شما و زمینِ خود بجا آورد هنگامی که تو در حضورِ قومی که از برای خود از مصر فدا کرده بودی قومه و خدایانِ ایشان را اخراج نمودی (۲۴) و قومِ خود اسرائیل را برای خود استوار کردی تا آنکه ابداً قومِ تو باشند و تو ای خداوند خدای ایشان گردیدی (۲۵) و حالِ ای خداوند خدا کلامی که در باره بنده خود و خاندانش گفتی ابداً پایدار کن و مطابقِ گفته خود عمل

نما (۲۶) و اسم تو ابداً معظم باشد تا آنکه گفته شود که خداوند لشکرها خدای اسرائیل است و خاندان بنده‌ات داود در حضورت پایدار است (۲۷) زیرا که تو ای خداوند لشکرها خدای اسرائیل بگوش بنده خود کشف نموده گفتی که از برایت خانه را بنا خواهم کرد بنابراین بنده تو در دل خود یافت که این دعا را بحضور تو اظهار نماید (۲۸) و حال ای خداوند خدا آن خدا توئی و کلام تو صدق است و این نیکوئی را وعده فرمودی به بنده‌ات (۲۹) و حال لطف فرموده خاندان بنده‌ات را برکت ده تا آنکه ابداً در حضورت باشد زیرا که ای خداوند خدا وعده کننده توئی و از برکت تو خاندان بنده‌ات ابداً متبارک خواهد شد *

(فصل هشتم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که داود فلسطیان را شکست داده ایشان را مغلوب ساخت و داود مئیک آماه را از دست فلسطیان گرفت * (۲) و مواب را شکست داد و بزمین انداخته ایشان را به ریسمان پیمود یعنی با دو ریسمان پیمود با یک ریسمان برای کشتن و با یک ریسمان مملو برای زنده نگاه داشتن و موابیان بنده‌گان داود شده پیشکشها را آوردند * (۳) و داود هدد عزیر پسر رحوب پادشاه صوبه را شکست داد و وقت رفتنش بقصد تصرف آوردن نواحیش بکنار نهر فرات (۴) و داود از او هزار و هفت صد سوار و بیست هزار نفر پیاده گرفت و داود پی تمامی مرکبهای عراده را برید جز اینکه از ایشان یک صد مرکب بجهت عراده نگاه داشت (۵) و آرمیان دمشق آمدند تا آنکه هدد عزیر پادشاه صوبه را کومک بدهند و داود از آرمیان بیست و دو هزار نفر گشت (۶) و داود در آرم دمشق محافظان گماشت و آرمیان بداد بنده پیشکش آور شدند و خداوند داود را هر جا که میرفت نگاه داشت (۷) و داود سپرهای طلائی که مال بنده‌گان هدد عزیر بود گرفته آنها را به اورشلیم آورد (۸) و از بطح و بیرونی شهرهای هدد عزیر داود ملک برنج بسیار بسیار

گرفت * (۹) و توعی پادشاه سَماث شنید که داود تمامی لشکریانِ هددِ عزرا شکست داد (۱۰) و توعی پسر خود یورام را بنزد داود ملک فرستاد که سلامتش را بپرسد و او را دعای خیر نماید از آنجائی که به هددِ عزرا جنگ نموده او را شکست داده بود زیرا که توعی با هددِ عزرا جنگ داشت و بدست یورام ظرفهای نقره و ظرفهای طلا و ظرفهای برنجین بود (۱۱) و داود ملک آنها را نیز موقوفات خداوند نمود با نقره و طلائی که از تمامی طوائفی که مغلوب کرده بود تقدیس نمود (۱۲) از ارم و مواب و پسران عمون و فلسطیان و عمالیقیان و از غارت هددِ عزرا پسرِ رَحوب پادشاه صوباه * (۱۳) و داود هنگام بازگشتش از شکست دادن ارمیان هجده هزار در دره نمک نامدار شد (۱۴) و در ادم مستحفظان گذاشت بلکه در تمامی ادم مستحفظان گذاشت و تمامی ادمیان بندهگان داود شدند و خداوند داود را هر جا که میرفت نگاه داشت * (۱۵) و داود بر تمامی اسرائیل سلطنت نمود و داود بر تمامی قومش حکم و عدالت میکرد (۱۶) و یوآب پسر صرویا سردار لشکر و یهوشافاط پسر اخیلوت تذکره‌چی بودند (۱۷) و صادوق پسر اخیطوب و اخیملک پسر ابیاثار کاهنان بودند و سرایاه نویسنده بود (۱۸) و بنیاهوی پسر یهوآداع بر کرئیدیان و پلیدیان و پسران داود عظمای بودند *

(فصل نهم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و داود گفت که آیا از خاندان شاول هیچکسی تا بحال مانده است تا آنکه بخصوص یوناثان او را احسان نمایم (۲) و از خاندان شاول غلامی بود که اسمش صیبا بود و او را بنزد داود خواندند و ملک وی را گفت که آیا صیبا توئی او گفت بنده‌ات هستم (۳) و ملک گفت که آیا تا بحال از خاندان شاول کسی هست تا آنکه او را احسان خدائی نمایم و صیبا بملک جواب گفت پسر لنگ یوناثان تا حال هست (۴) و ملک از او پرسید که وی کجاست و صیبا بملک جواب گفت که اینک وی در خانه ما کثیر پسر

عَمِيئِيلَ از لُودِیْبِر میباید (۵) و دَاوُدَ مَلِکَ فرستاده او را از خانه ماکیر پسر عَمِيئِيلَ از لُودِیْبِر گرفت * (۶) و مَغِیْبِوْشَ پسر یوناثان پسر شَاوُلَ بنزد دَاوُدَ آمده در حضورش برو افتاده تعظیم نمود و دَاوُدَ گفت که ای مَغِیْبِوْشَ و اوجواب گفت که اینک بنده ات (۷) و دَاوُدَ وی را گفت که ترسان مباش زیرا که بیقین بتو احسان خواهم نمود بسبب خاطر پدرت یوناثان و تمامی زمین شَاوُلَ پدر ترا بتو باز خواهم داد و تو دائماً در سفره من نان خواهی خورد (۸) او دیگر تعظیم کرده گفت که بنده تو کیست که تو بسگ مرده مثل من نظر نمائی * (۹) و مَلِکَ صِیْبَا بنده شَاوُلَ را خوانده وی را گفت که هر چه که مال شَاوُلَ و تمامی خاندانش بود به پسر آقایی تو دادم (۱۰) و تو و پسرانت و بنده گانت بجهة اوزمین را شیار نموده محصول او را خواهی آورد تا آنکه نان برای پسر آقایی تو جهة خوردنش باشد اما مَغِیْبِوْشَ پسر آقایت همیشه بسفره من نان خواهد خورد و صِیْبَا پانزده پسر و بیست بنده داشت (۱۱) و صِیْبَا بَمَلِکَ گفت که موافق هر آنچه آقایم مَلِکَ به بنده اش فرموده است بهمین طور بنده ات عمل خواهد نمود و مَلِکَ باز فرمود که مَغِیْبِوْشَ بسفره من مثل یکی از پسران مَلِکَ خواهد خورد (۱۲) و مَغِیْبِوْشَ پسر کوچکی داشت که اسمش میکا بود و تمامی ساکنان خانه صِیْبَا بنده گان مَغِیْبِوْشَ بودند (۱۳) پس مَغِیْبِوْشَ در اورشلیم مینشست زیرا که همیشه اوقات از سفره مَلِکَ میخورد و هر دو پایش لنگ بود *

(فصل دهم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و بعد از این واقع شد که پادشاه بنی عَمونَ مرن و پسرش حانئون در جایش سلطنت نمود (۲) و دَاوُدَ گفت که بحانئون پسر ناحاش احسان خواهم کرد بنوعی که پدرش بمن احسان کرده بود و دَاوُدَ بواسطه بنده گانش فرستاد تا آنکه او را بخصوص پدرش تعزیت کند و بنده گان دَاوُدَ بر زمین بنی عَمونَ آمدند (۳) و سرداران بنی عَمونَ بحانئون آقایی ایشان عرض کردند که آیا گان

مدیري که داود پدرِ تورا در نظرِ تو محترم میدارد تعزیت کنندگان را بتو فرستاده است آیا داود بندهگان خود را نزد تو بقصدِ این فرستاده است که شهر را تفحص و تجسس نموده آن را منهدم سازد (۴) آنگاه حائون بندهگان داود را گرفت و نصف ریش ایشان را تراشیده و لباسهای ایشان را بنصفش تا جای نشستن برید و ایشان را رها کرد (۵) و هنگامی که خبرِ داود رسانیدند جهت استقبال ایشان فرستاد زیرا که مردمان بسیار خجل بودند و ملک گفت که در پریخو بمانید تا وقتی که ریشهای شما برویند بعد از آن رجعت نمائید * (۶) و هنگامی که بنی عمون دیدند که مکروه داود اند بنی عمون فرستادند از آرمیان بیت رحوب و آرمیان صوبا بیست هزار پیاده و از معکاه هزار نفر و دوازده هزار نفر از ایشطوب اجاره کردند * (۷) و چونکه داود شنید یوآب و تمامی لشکریان شجاع را فرستاد (۸) و بنی عمون بیرون آمدند و لشکرا پیش مدخل دروازه صف آرائی کردند و آرمیان صوبا و رحوب و ایشطوب و معکاه علاحده در صحرا بودند (۹) و هنگامی که یوآب روی جنگرا دید که هم در پیش و هم در عقبش بود از تمامی برگزیدهگان اسرائیل انتخاب کرده در مقابل آرمیان صف آرائی داد (۱۰) و بقیه قوم را بدست برادرش ابیشی داد تا آنکه ایشان را در مقابل بنی عمون صف آرائی کند (۱۱) و گفت که اگر آرمیان بر من غالب آیند تو کومک بمن خواهی داد و اگر بنی عمون بر تو غالب آیند بجهت امداد تو خواهم آمد (۱۲) دلیر باش تا بخصوص قوم خود و بجهت شهرهای خدای خود شجاع باشیم و خداوند آنچه که در نظرش پسندیده است عمل نماید * (۱۳) و یوآب و قومی که همراهش بودند بقصد جنگ نمودن با آرمیان نزدیک شدند و ایشان از مقابل او فرار کردند (۱۴) و هنگامی که بنی عمون دیدند که آرمیان گریختند ایشان نیز از مقابل ابیشی گریخته داخل شهر شدند و یوآب از مقابل بنی عمون برگشته باورشلیم آمد * (۱۵) و هنگامی که آرمیان دیدند که از پیش اسرائیل عاجز شدند

خویشتن را بهمدیگر جمع نمودند (۱۶) و هدد عزّر فرستاد و آرمیانی که بآنطرف نهر بودند آورد و ایشان به حیّلام آمدند و شوّبت سردار لشکر هدد عزّر پیشوای ایشان بود (۱۷) و چون بداود خبر رسید تمامی اسرائیل را جمع نمود و از اردن گذشته به حیّلام رسید و آرمیان خویشتن را به استقبال داود صف آرائی داده با او جنگ کردند (۱۸) و آرمیان از مقابلۀ اسرائیل فرار کردند و داود از آرمیان از نشینندگان عراده هفت صد و از سواران چهل هزار کشت و شوّبت سردار لشکرش را زد که در آنجا مرد (۱۹) و هنگامی که تمامی پادشاهان که بنده گان هدد عزّر بودند دیدند که از مقابلۀ اسرائیل عاجز شدند با ایشان صلح نموده بنده ایشان شدند و آرمیان زیاده از کومت دادن بنی عمون ترسیدند *

(فصل یازدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

- (۱) و واقع شد که بعد از انقضای سال هنگام بیرون رفتن پادشاهان داود یوآب و بنده گانش بهمراهش و هم تمامی اسرائیل را فرستاد و ایشان بنی عمون را خراب کرده ربّاه را محاصره نمودند اما داود در اورشلیم ماند *
- (۲) و واقع شد که وقت غروب داود از بسترش برخاست و بر پشت بام خانه ملک گردش کرد و از پشت بام زنیرا دید که خویشتن را شست و شو میکرد و آن زن بسیار خوب صورت و خوش منظر بود (۳) و داود فرستاد و در بارۀ آن زن استفسار نمود و کسی گفت که آیا بث شبع دختر الیعام زن اوربّاه حتّی نیست (۴) و داود ایلچیان را فرستاد و او را گرفت و او نزد وی آمده داود با او خوابید و او بعد از تمیز شدن از نجاستش بخانه خود رفت
- (۵) و زن حامله شده فرستاد و داود را مخبر ساخته گفت که حامله هستم
- (۶) و داود یوآب فرستاد که اوربّاه حتّی را نزد من بفرست و یوآب اوربّاه را نزد داود فرستاد *
- (۷) و اوربّاه نزد وی آمد و داود از سلامتی یوآب و از سلامتی قوم و از خوش گذشتن جنگ پرسید (۸) و داود به اوربّاه گفت

بُخانه‌ات فروز آی و پاپاییت را شستشو نما و اورِیَّاه از خانه مَلِک بیرون رفت و از عقَبَش مجموعه طعام از مَلِک بیرون رفت (۹) اما اورِیَّاه در دهنه خانه مَلِک با سائر بنده‌گان آتایش خوابید و بخانه‌اش فروز نیامد (۱۰) و هنگامی که داود را خبر داده گفتند که اورِیَّاه بخانه‌اش فروز نیامده بود داود به اورِیَّاه گفت که آیا از سفر نیامده چرا بخانه‌ات فروز نیامدی (۱۱) و اورِیَّاه بداد عرض کرد که صندوق و اسرائیل و یهوداه در سایبانها ساکنند و آقام یوآب و بنده‌گان آقام بروی صحرا خیمه نشین اند و من آیا میشود که بجهت خوردن و نوشیدن و خوابیدن با زن خود بخانه خود بروم بحیات تو و حیات جانت این کار را نخواهم کرد (۱۲) و داود به اورِیَّاه فرمود امروز نیز اینجا باش که فردا ترا روانه خواهم کرد و اورِیَّاه آن روز و فردایش را در اورشلیم ماند (۱۳) و داود او را دعوت نمود که در حضورش خورد و نوشید و او را مست گردانید و وقت شام بیرون رفت تا آنکه بالایی بسترش بهمراد بنده‌گان آتایش بخوابد و بخانه‌اش فروز نیامد * (۱۴) و واقع شد که داود مخدم مکتوبی ب یوآب نوشته بدست اورِیَّاه فرستاد (۱۵) و در مکتوب بدین مضمون نوشت که اورِیَّاه را در مقابل روی جنگ شدیدی بگذارید و از عقَبَش پس بروید تا که زده شده بمبرد * (۱۶) و چنین شد بعد از آنکه یوآب شهر را ملاحظه کرده بود اورِیَّاه را در مکانی که میدانست که مردمان دلیر در آن بوده باشند در آنجا گذاشت (۱۷) و مردمان شهر بیرون آمده با یوآب جنگیدند و بعضی از قوم بنده‌گان داود افتادند و اورِیَّاه حتی نیز مرد * (۱۸) آنگاه یوآب فرستاده داود را بنامی حوادث جنگ خبر داد (۱۹) و چارار را چنین فرمود که بعد از آنکه تمامی حوادث جنگ را بمَلِک تمام کردد باشی (۲۰) اگر غضب مَلِک افروخته گردد و ترا بگوید که چرا برای جنگ بشهر نزدیک شدید آیا ندانسته اید که از سر حصار خواهند انداخت (۲۱) که بوده است که ابیمیلک پسر یربش را زد آیا زنی پاره سنگ آسپارا از سر حصار بسراو

مینداخت که در ثبیت مرد چرا بحصار نزدیک شدید آنگاه بگو که بنده تو اوریاة حتی نیز مرده است * (۲۲) و چاپار روانه شد و آمد و بیر آنچه که یوآب اورا فرستاد بدآو اعلام نمود (۲۳) و چاپار بدآو گفت بدرستی که مردمان بر ما غالب آمدند و نزد ما بصحرا بیرون آمدند اما ما تا بدهنه دروازه بایشان تاختیم (۲۴) آنگاه اندازنده گان ببنده گان تو از حصار انداختند و بعضی از بنده گان ملک مردند و بنده تو اوریاة حتی هم مرده است (۲۵) پس دآو بجاپار فرمود که بدین مضمون بیوآب بگو که این واقعه در نظرت ناخوش نیاید زیرا که شمشیر اینرا و آنرا هلاک میکند جنگیدن را بخلاف شهر قوی دار و آنرا منهدم ساز و تو اورا خاطر جمع ساز * (۲۶) وزن اوریاة شنید که شوهرش اوریاة مرده است و بخصوص شوهرش عزاداری نمود (۲۷) و بعد از انقضای تعزیه دآو فرستاد و اورا بخانه اش آورد که او زنش شد و از برایش پسری زائید اما کاربکه دآو کرده بود در نظر خداوند ناپسند آمد *

(فصل دوازدهم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و خداوند ناثان را بدآو فرستاد که باو آمده وی را گفت که در شهری دو آدم بودند یکی غنی و آن دیگری فقیر (۲) غنی را گوسفند و گاو بسیار بسیار بود (۳) و فقیر را جز یک بره ماده کوچک نبود که اورا خریده و پرورش داده بهمراه او و پسرانش نشو و نما نمود از خوردنی او میخور و از کاه او مینوشید و در آغوشش میخابید و از برایش مثل دختر بود (۴) و مسافری نزد آن غنی آمد و از این دریغ کرد که از گوسفند و گاوان خویش بگیری تا آنکه بخصوص مسافری که نزد وی آمده بود مهیا سازد و بره آن مرد فقیر را گرفت و آن را بخصوص مرد مسافری که نزد او آمده بود مهیا ساخت (۵) و غضب دآو بآن مرد بسیار افروخته شد و بناثان گفت که بخداوند حی قسم مردی که این کار کرده است مستحق قتل است (۶) پس بره را چهار مقابله باید بدهد بسبب کردن این کار و دریغ نمودنش * (۷) آنگاه ناثان بدآو

گفت که آن مرد توئی خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که من ترا
 بپادشاهی اسرائیل مسح کردم و ترا از دست شاول نجات دادم (۸) و خانه
 آقای ترا و هم زنان آقای ترا باغوش تو دادم و خاندان اسرائیل و یهودان را
 بتو دادم و اگر برای تو کمی میکند مثل آن و این بتو زیاد میدادم (۹) چرا
 فرمان خداوند را خار نموده عمل بدی در نظر او بجا آوردی که اورپاه حتی را
 بشمشیر زدی و زنش را بخودت عورت نمودی بلکه او را بشمشیر بني عمون
 کشتی (۱۰) و حال شمشیر از خانه ات ابداً دور نخواهد شد بعلت اینکه مرا
 تحقیر نموده زن اورپاه حتی را گرفتی تا آنکه زن خودت باشد (۱۱) خداوند
 چنین میفرماید که اینک بلارا بتو از خانه خودت برپا خواهم نمود و زنان
 ترا در پیش رویت گرفته به رفیقت خواهم داد و او در عین این آفتاب
 با زنانست خواهد خوابید (۱۲) زیرا که [این عمل را] تو سرآ کردی اما من
 جزا را در برابر تمامی اسرائیل و در عین آفتاب بجا خواهم آورد (۱۳) و داود
 بنائان گفت که بصد خداوند گناه کردم و ناان نیز بداود گفت که خداوند
 گناه ترا عفو نموده است که نخواهی مرد (۱۴) اما چونکه در این کار باعث
 این شدی که دشمنان خداوند بحرفهای کفر آمیز خواهند گفت لهذا پسری
 که از برایت زائیده شد البته باید بمیرد * (۱۵) بعد از آن ناان بخانه اش
 رفت و خداوند پسری که زن اورپاه بجهت داود زائیده بود مضروب ساخت
 که بیمار شد (۱۶) و داود خدا را بخصوص آن کودک تضرع نمود و داود روزه
 گرفته و باندرون رفته و بیتوته کرده بروی زمین خوابید (۱۷) و مشایخ خانه اش
 برخاسته بقصد این که او را از روی زمین برخیزانند آمدند اما نخواست و با
 ایشان نان نخورد (۱۸) و واقع شد که در روز هفتم آن کودک مرد و بندهگان
 داود ترسیدند که از مردن کودک بگویندش زیرا که گفتند اینک هنگامی که
 کودک زنده بود او را گفتیم و قول ما را نشنید و اگر او را بگوئیم که کودک مرد

است بجه حد رنجیده خواهد شد (۱۹) و چون داود دید که بنده گانش سرگوشه میگویند داود درک نمود که کودک مرده است و داود به بنده گانش گفت که آیا کودک مرده است آنها گفتند که مرده است (۲۰) و داود از زمین برخاست و خوبشتن را شستشو داده و مسح کرده و لباس را عوض نموده بخانه خداوند رفته سجده نمود بعد از آن بخانه اش آمد و خوراکي خواسته به پیشش نان گذاشتند و خورد (۲۱) و بنده گانش وی را عرض نمودند که این چه کار است که کردی هنگامی که کودک زنده بود روزه گرفتی و گریستی و بمحض مردن کودک برخاستی و خوراکي خوردی (۲۲) او گفت وقتی که کودک زنده بود روزه گرفتم و گریستم زیرا که با خود گفتم که میداند که خداوند بمن عنایت فرموده کودک زنده خواهد ماند (۲۳) و حال چونکه مرد چرا بایست روزه بگیرم آیا میشود که او را باز بیاورم من بنزد او باید بروم اما او بمن باز نخواهد آمد * (۲۴) و داود بش شبع زین خود را تسلی داد و نزدیکی با او نموده با او خوابید که او پسری را زائیده و اسمش را سلیمان گذاشت و خداوند او را دوست داشت (۲۵) و بدست ناان نبي فرستاد که پدیدپایه اسمش را گذاشت بجه خداوند * (۲۶) و یوآب بضه رباه بني عمون جنگ کرده شهر ملک را تسخیر نمود (۲۷) و یوآب بداود چاهارها فرستاده گفت که به رباه جنگ کردم و شهر آنها را گرفتم (۲۸) پس حال بقیه قوم را جمع کن و در برابر شهر خیمه زده آن را بگیر مبادا که من آن شهر را گرفته باسم نامیده شود (۲۹) پس داود تمامی قوم را جمع کرده به رباه رفت و با او جنگ نموده او را گرفت (۳۰) و تاج پادشاه ایشان را از سرش گرفت که وزن او یک قنطار طلا بود و سنگهای قیمتی داشت و آن را بسر داود گذاشتند و غنیمت بسیار بسیار از شهر بیرون آورد (۳۱) و قومی که در آن بودند بیرون آورده ایشان را بزیر آرها و مازوهای آهنین و تیشه های

آهنین گذاشت و هم ایشان را بکوره آجر یزان گذرانید و بهمین طور بتمامی شهرهای بنی عمون رفتار نمود پس داود و تمامی قوم به اورشليم مراجعت نمودند *

(فصل سیزدهم مشتمل بر سی و نه آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که ابیشالوم پسر داود خواهر خوب صورتی داشت که اسم او تامار بود و آمنون پسر داود او را عاشق شد (۲) و آمنون بسبب خواهرش تامار در الم بود تا ناخوش شد زیرا که دختر باکره بود و در نظر آمنون خارج از عادت مینمود که عملی باو بکند (۳) و آمنون رفیقي داشت که اسمش یوناداب پسر شمعاد برادر داود بود و یوناداب بسیار زیرک بود (۴) و باو گفت ای ملک زاده چرا روز بروز بدین طور لاغر میشوی آیا مرا بیان نخواهی کرد و آمنون باو گفت که بتامار خواهر ابیشالوم برادر خود عاشقم (۵) و یوناداب باو گفت که بالای بستر بتجواب و خود را بیمار ساز و هنگامی که پدرت برای دیدنت می آید و یا بگو تمنائیکه خواهر من تامار بیاید و طعام بمن بخوراند و در نظر من طعام را حاضر سازد تا آنکه به بینم و از دست او بخورم (۶) و آمنون خوابید و تمارض نموده و ملک بخصوص دیدنش آمد و آمنون بملک گفت تمنائیکه خواهرم تامار بیاید و دو گرده نان در حضور من بپزد تا آنکه از دست او بخورم * (۷) و داود بنزد تامار بخانه اش فرستاده گفت که حال بخانه برادرت برو و از برایش طعام بپز (۸) و تامار بخانه آمنون برادرش رفت و او خوابیده بود پس آرد را گرفته خمیر کرد و در مد نظرش گرده‌ها را پهن کرده و آن گرده‌ها را بخت (۹) و تابه گرفت و در مد نظرش آنها را بخت اما او از خوردن ابا نمود و آمنون گفت که هر کس را از پیشم بیرون نمائید و هر کس که پیشش بود بیرون رفت (۱۰) و آمنون بتامار گفت که طعام را به اوطاق بیاور تا آنکه از دست تو بخورم و تامار گرده‌هایی که بخته بود گرفته ببرادرش آمنون به اوطاق

آورد (۱۱) و بحضورش گذاشت تا بخورد و او وی را گریبان گیر کرده وی را گفت که ای خواهرم بیا با من بخواب (۱۲) و [تامار] باو گفت ای برادرم نمیشود مرا زور میآور زیرا که این چندین کار در اسرائیل نمیشود این ابلهی را مکن (۱۳) و من شرمندگی خود را کجا به برم و تو مثل یکی از ابلهان در اسرائیل خواهی بود پس حال تمنا اینکه بملک بگویی زیرا که او مرا از تو دریغ نخواهد نمود (۱۴) اما او نخواست که قولش را استماع نماید و چونکه باو غالب بود باو زور آور شده با او خوابید * (۱۵) بعد از آن آمنون اورا با شدت بغض نمود و بغضی که باو ورزید زیاده تر از عشقی که باو ورزیده بود شد پس آمنون وی را گفت برخیز و برو (۱۶) و تامار باو گفت که چندی ندارد و این بدی یعنی بیرون کردن مرا از دیگر کاری که با من کردی زیادتر است اما از شنیدن از او ابا نمود (۱۷) آنگاه جوانی که باو خدمت میکرد خواند و گفت اکنون این دختر را از نزد من بیرون نما و در عقبش در را ببند (۱۸) و در بر او لباس رنگارنگ بود زیرا که دختران باکره ملک باین گونه لباس ملبس میشدند و خدمتکار اورا بیرون نمود و در عقبش در را بست * (۱۹) و تامار خاکستر بر سرش پاشیده و لباس رنگارنگی که در برش بود پاره نمود و دست خود را بالای سرش گذاشت و رفته رفته فریاد مینمود (۲۰) و آبیشالوم برادرش وی را گفت که آیا برادرت آمنون با تو میبوده است پس ای خواهرم اکنون خواهمش باش او برادر تست خاطر خود را باین کار میند و تامار در خانه برادرش آبیشالوم مکدر مینشست * (۲۱) و داود ملک تمامی این واقعات را شنیده با شدت غضبناک شد (۲۲) و آبیشالوم به آمنون از بد و خوب چیزی نگفت زیرا که آبیشالوم آمنون را بسبب زور کردن خواهرش تامار بغض مینمود (۲۳) و واقع شد بعد از دو سال که آبیشالوم در بعل حاضر که بیهلوی افریم است پشم بران چندی داشت و آبیشالوم تمامی پسران ملک را دعوت نمود (۲۴) و آبیشالوم بملک آمده گفت که اینک حال پشم

بران با بنده‌آت هستند تمنّا اینکه مَلِک و بنده‌گانش با بنده‌آت بیایند
 (۲۵) و مَلِک به اَبِیشالوم گفت ای فرزندم نمیشود حال نایست که تمامی
 ماها برویم مبادا که بتو گران باشیم و هرچند او را ابرام نمود باز نخواست
 که برود و لکن او را دعای خیر نمود (۲۶) و اَبِیشالوم گفت اگر نروی استدعا
 اینکه برادرَم اَمّون با ما بیاید و مَلِک وی را گفت که او چرا بایست با تو
 بیاید (۲۷) اما اَبِیشالوم او را ابرام نمود بحدّی که اَمّون و تمامی مَلِک
 زاده‌گان را با او روانه گردانید * (۲۸) و اَبِیشالوم جوانانش را امر کرده فرمود
 که نظر کنید اَمّون را که دلش از شراب خوش وقت است و چون من بشما
 بگویم که اَمّون را بزنید آن وقت او را بکشید و مترسید آیا من شمارا مأثور
 نصیاسازم دلیر و جوانان شجاع باشید (۲۹) و جوانان اَبِیشالوم به اَمّون بطوری
 که اَبِیشالوم امر نموده بود کردند و تمامی پسران مَلِک برخاستند و هر کس
 بقاطر خود سوار شده گریختند * (۳۰) و واقع شد هنگامی که ایشان در راه
 بودند خبری بدین مضمون بدآود رسید که اَبِیشالوم همه‌گی مَلِک زاده‌ها را
 کشت و احدی از ایشان باقی نماند (۳۱) و مَلِک برخاسته لباسهای خود را
 درید و در روی زمین خوابید و تمامی بنده‌گانش با لباس دریده در اطرافش
 ایستادند (۳۲) و یوناداب پسر شمعا که برادر داود بود متکلم شده گفت که
 آقايم گمان نبرد که تمامی جوانان را یعنی مَلِک زاده‌گان را کشته اند زیرا
 که اَمّون به افراد مرد چون این قتل از فرمان اَبِیشالوم از روزی که زور
 بخواهرش تمار آورده بود تعیین شد (۳۳) و حال آقايم مَلِک دل خود را
 باین کار نبندد و نگوید که تمامی مَلِک زاده‌ها مردد اند زیرا که اَمّون
 بتنهائی مرده است (۳۴) و اَبِیشالوم گریخت * و جوانی که مشغول دیده‌بانی
 بود چشمان خود را برداشته نگاه کرد و اینک خلق بسیاری از راهی که در
 عقبش از پیلوی کوه بود می آمدند (۳۵) و یوناداب بمَلِک گفت که اینک
 شاه زاده‌ها می آیند بطوری که بنده‌آت گفت چنان شد (۳۶) و واقع شد

که بمحض اتمام سخنش اینک شاه زاده‌ها رسیدند و آواز خوبش را بلند کرده گریستند و هم مَلِک و هم تمامی بنده‌گانش با آواز بسیار بلند گریستند * (۳۷) اما آبیشالوم فرار کرد و نزد تَلَمِی پسر عمیو پادشاه گشور رفت و داود هر روزه بخصوص پسرش نوحه‌گری مینمود (۳۸) و آبیشالوم فرار کرده به گشور رفت و سه سال در آنجا ماند (۳۹) و بدآود مَلِک شوق ملاقات آبیشالوم موثر آمد بعد از آنیکه در باب مرگ آمنون تسلی یافته بود *

(فصل چهارم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و یوآب پسر صرویا در یافت کرد که دل مَلِک به آبیشالوم مائل است (۲) و یوآب به تقوَعیه فرستاد و زن عارفه از آنجا آورده و ی را گفت تمنا اینکه خوبش را بصورت نوحه‌گران سازی و حال لباس تعزیه بپوش و روشن ممال و مثل زنی باش که روزهای بسیار بخصوص مردگان به نوحه‌گری مشغول بوده است (۳) و بحضور مَلِک رفته و ی را بدین مضمون بگو پس یوآب بدهان او سخنها گذاشت * (۴) پس زن تقوَعیه بمَلِک عرض نموده و بر رویش بزمین افتاده کرنش نمود و گفت ای مَلِک رهائی ده (۵) و مَلِک و ی را گفت ترا چه واقع شد او عرض کرد که فی الحقیقه زن بیوه هستم و شوهرم مرده است (۶) و کنیزکت دو پسر داشت و ایشان بیکدیگر در صحرا مخاصمت نمودند و در میان ایشان مصلحتی نبوده این یکی آن دیگری را زده او را کشت (۷) و اینک تمامی قبيله بکنیزکت مقاومت نموده گفتند که قاتل برادرش را بده تا او را بعضی جان برادرش که و ی را کشت بکشیم و دیگر وارث را هم هلاک خواهیم ساخت و در این صورت زوغالی که باقی مانده است برایم خاموش خواهند کرد و بشوهر من نه اسم و نه اعقاب بروی زمین وا خواهند گذاشت (۸) و مَلِک بزن فرمود که بخانه‌ات برو و در باره‌ات من حکم خواهم نمود (۹) و زن تقوَعیه بمَلِک عرض نمود که ای آقایم مَلِک تقصیر بر من و بر خاندان پدرم باد و پادشاه و تخت او بی گناه باشد (۱۰) و مَلِک فرمود هر

کسی که بتو چیزی میگوید اورا نزد من برسان و زیاده بتو ضرر نخواهد رساند (۱۱) باز گفت تمنا اینکه پادشاه خداوند خدای خود را یار آورد و اختیارِ هلاکت بار دیگر به ولیء مقتول ندهد مبادا که پسر مرا هلاک سازند. مَلِک گفت بخداوند حیّ قَسَم که موئی از سر پسرَت بزمین نخواهد افتاد * (۱۲) و زن گفت استدعا اینکه کنیزکت با قایم مَلِک سخنی عرض نماید او گفت که دیگر بگو (۱۳) و زن گفت که پس چرا در باره قوم خدا مثل این تدبیر کردی زیرا که مَلِک این کلام را بطوری گفته است که گویا گناهکار باشد هنگامی که مَلِک رانده شده خود را باز نیاورد (۱۴) زیرا که باید البتّه بمیریم و مثل آب ریخته شده بزمین گردیم که جمع نمیشود و خدا هر چند بکسی طرف گیری نمی نماید و لکن در این تدبیر است که رانده شده گان خود [بالکل] از او رانده نشوند (۱۵) و حال که بقصد عرض کردن این کار با قایم مَلِک آدمم سبب اینست که قوم مرا ترسانیدند و کنیزکت با خود گفت که حال بمَلِک واجب العرض خواهم شد احتمال می رود که مَلِک کار کنیزک خود را بانجام رساند (۱۶) آمید اینکه مَلِک شنیده کنیزک خود را از دست کسی که میخواهد که هم مرا و هم پسر مرا با هم دیگر از ارث خدا محروم سازد رهایی بخشد (۱۷) و دیگر کنیزک تو گفت که حال فرمان آقایم پادشاه باعث تسلی خواهد شد زیرا که آقایم مَلِک مثل فرشته خدا نیک و بد را تشخیص میدهد چه خداوند خدای تو با تست * (۱۸) آنگاه مَلِک جواب داده بزن گفت تمنا اینکه مطلبی که از تو سؤال مینمایم از من نگاه نداری و زن گفت استدعا اینکه آقایم مَلِک بگوید (۱۹) پس مَلِک گفت که آیا دست یوآب بیهمه این کار با تو نبوده است و زن جواب داده گفت که ای آقایم مَلِک بحیات جان تو قَسَم که هیچکسی از هر چه آقایم مَلِک فرموده است بر است و چپ نمیتواند بگردن زیرا که بنده تو یوآب او بوده است که مرا فرمود و اوست که تمامی این سخنان را بدھان جاریه ات گذاشت (۲۰) تا آنکه

اینگونه گفتار بجا آورد بنده ات یوآب این کار کرده است اما آقام مثل حکمت فرشته خدا حکیم است تا آنکه هر چه در روی زمین واقع شود تشخیص دهد * (۲۱) و مَلِکْ بیوآب فرمود که اینک حال این عرض [تورا] قبول کردم پس برو و آبیشالوم جوان را باز پس آور (۲۲) آنگاه یوآب روی زمین افتاد و تهلیل نموده مَلِکْ را دعای خیر نمود و هم یوآب عرض کرد ای آقام مَلِکْ امروز بنده تو میداند که در نظرت عنایت یافته است زیرا که مَلِکْ کار بنده خود را بانجام رسانیده است (۲۳) پس یوآب برخاسته به گِشور رفت و آبیشالوم را به اورشلیم باز پس آورد (۲۴) و مَلِکْ فرمود که بخانه خویش برگرد و روی مرا نه بیند و آبیشالوم بدون دیدن روی مَلِکْ بخانه خویش برگشت * (۲۵) و در تمامی اسرائیل کسی خوب صورت تر مثل آبیشالوم نبود که بسیار مصدوح شد از کف پا تا مغز سر یک عیبی نداشت (۲۶) و هنگامی که موی سرش را میتراشید و حال آنکه بعد از انقضای یکسال که آن را بسبب سنکینیش میتراشید موی سرش را وزن نموده موافق وزنه شاهی دوپست مثقال بود (۲۷) و آبیشالوم را سه پسر و یک دختر که اسمش تامار بود زائیده شد که بسیار زن خوب صورتی بود * (۲۸) و آبیشالوم دو سال تمام در اورشلیم ماند و روی مَلِکْ را ندید (۲۹) پس آبیشالوم یوآب را طلبید تا آنکه او را نزد مَلِکْ فرستد اما او نخواست که نزد وی بیاید و با وجودی که بار دیگر او را طلبید او دیگر نخواست بیاید (۳۰) آنگاه به بنده گانش گفت که کشت زار یوآب را که بپهلوی کشت زار من است می بینید که جو در آن میروید بروید و آن را آتش بزنید و بنده گان آبیشالوم آن کشت زار را آتش زدند (۳۱) آنگاه یوآب برخاسته نزد آبیشالوم بخانه اش رفته و ی را گفت که بنده گان تو کشت زار مرا چرا آتش زده اند (۳۲) و آبیشالوم بیوآب گفت که اینک ترا طلبیده گفتم که اینجا بیا تا آنکه ترا نزد مَلِکْ بفرستم که بگوئی که از گِشور چرا باز آمده ام از برایم خوب میشد که تا حال آنجا میماندم

پس اکنون رویِ مَلِک را به بینم و اگر در من تقصیر باشد مرا بکشد (۳۳) پس یَوَّابْ بنزدِ مَلِک رفت و او را اعلام کرد و مَلِکِ آبِیشالوم را خواند که او پیشِ مَلِکِ رفت و رو بسوی زمین مقابلِ مَلِکِ بگرنش افتاد و مَلِکِ آبِیشالوم را بوسید *

(فصل پانزدهم مشتمل بر سی و هفت آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که آبِیشالوم بجِهتِ خویش عراده‌ها و سوارها و پنجاه نفر که در پیشش بودند تدارک نمود (۲) پس آبِیشالوم سحر خیزی نموده بپتولی راه دروازه ایستاد و میشد که هر کسی که منازعه میداشت و بنزدِ مَلِکِ بمحاکمه می آمد آبِیشالوم او را آواز میکرد و باو میگفت که تو از کدام شهری او دیگر میگفت که بنده ات یکی از اسباطِ اسرائیل هستم (۳) و آبِیشالوم و یی را میگفت که بدین دعوائت خوب و راست است اما از برای تو از جانب مَلِکِ شنوده نیست (۴) و آبِیشالوم میگفت که کاشکی حاکم زمین میدویم تا آنکه هر کسی که دعوا و منازعه دارد نزد من بیاید که انصاف را باو جاری سازم (۵) و واقع شد هنگامی که کسی نزدیکی نموده او را گرنش مینمود او دست خویش را دراز کرده او را میگرفت و میدوسید (۶) و آبِیشالوم بتمامی اسرائیل که بخصوص داوری نزدِ مَلِکِ می آمدند بدین منوال عمل مینمود و آبِیشالوم دلِ مردمانِ اسرائیل را میدزدید * (۷) و بعد از انقضای چهل سال واقع شد که آبِیشالوم بمَلِکِ گفت تمنا اینکه بروم و نذری که بخداوند کرده‌ام در حبرون بجا آورم (۸) زیرا که بنده ات هنگام سکونتش در کشور ارم نذری کرده گفتم که اگر خداوند مرا فی الحقیقه به اورشلیم باز پس آورد آنگاه خداوند را عبادت خواهم نمود (۹) و مَلِکِ و یی را فرمود که برو بسلامت و او برخاسته بحبرون رفت * (۱۰) و آبِیشالوم بتمامی اسباطِ اسرائیل جاسوسان فرستاد تا آنکه بگویند بمحض شنیدن شما آوازِ کرنا را بگویند که آبِیشالوم در حبرون سلطنت مینماید (۱۱) و دویست نفر دعوت شده‌ها بمصره آبِیشالوم

از اورشلیم رفتند و اینان بقلب صاف رفته و هیچ چیز ندانستند (۱۲) و آبیشالوم اخیئوفل گیلونی مشیر داود را از شهرش گیلون طلبید هنگامی که دبأش را نهب مینمود و هم عهدی استحکام یافت زیرا که قوم رفته رفته به آبیشالوم زیاد میشدند (۱۳) و آحادی نزد داود آمده اورا آگاهی داده گفت که دلِ تمامی اسرائیل در پی آبیشالوم است (۱۴) و داود تمامی بنده گانی که در اورشلیم با او بودند فرمود که برخیزید تا آنکه فرار نمائیم و الا از برای ما از روی آبیشالوم نجاتی نیست پس بتعجیل روانه شویم که مبادا او ناگهان بما برسد و بلائی بر ما مستولی ساخته و شهر را بدم شمشیر بزند (۱۵) پس بنده گانِ مَلِکِ بَمَلِکِ گفتند که آقاي ما مَلِکِ موافق هر چه اراده نماید اینک ما بنده گانِ تو ایم (۱۶) و مَلِکِ و تمامی خاندانش بهمرأش بیرون رفتند و مَلِکِ ده زنِ متعه جهت نگاه داشتن خانه وا گذاشت (۱۷) و مَلِکِ و تمامی قوم بهمرأش بیرون رفتند و در بیتِ هَمْرَحَق ایستادند (۱۸) و تمامی بنده گانِ خاصه اش از نظرش میگذشتند و تمامی کَرِیْیَان و همه گی و پِلِیْیَان و تمامی گِیْیَان شش صد نفر که از گُت بپای او آمدند از مد نظرش گذشتند (۱۹) و مَلِکِ به اِتِی گِیْی گفت تو نیز بهمرأه ما چرا میروی برگرد و با مَلِکِ بمان زیرا که تو هم غریب و هم از شهر خود مہجوری (۲۰) دیروز آمده و امروز آیا سزااست که ترا همراه ما آواره و تحریک نمایم چه من بجائی که اتفاق می افتد روانه هستم تو برگرد و برادرانت را بهمرأهت برگردان و احسان و حق با تو باشد (۲۱) و اِتِی بَمَلِکِ جواب داده عرض کرد که بخداوند حی و بحیاتِ آقایم مَلِکِ قَسَم هر جائی که آقایم مَلِکِ در آنجا باشد خواه در مقامِ مرگ و خواه در حالِ حیات البته بنده تو در آنجا خواهد بود (۲۲) پس داود به اِتِی فرمود که بیا و بگذر پس اِتِی گِیْی و تمامی مردمانش و تمامی اطفالی که با او بودند گذر نمودند (۲۳) و تمامی [اهل] زمین به آواز بلند گریست و تمامی قوم گذشتند و مَلِکِ نیز از نهرِ قَدرون گذشت

و تمامی قوم بسوی راد بیابان گذشتند * (۲۴) و اینک صندوق نیز و بهمراهش همگی لویان صندوق عهد خدا را آورده صندوق خدا را وضع کردند و آبائار بالا رفته تا تمامی قوم از شهر گلیتا عبور نمودند (۲۵) و ملک به صندوق گفت که صندوق خدا را بشهر برگردان اگر در نظر خداوند عنایت یابم مرا باز پس آورده هم آن را وهم مسکنش را بمن خواهد نمود (۲۶) و اگر چنین بگوید که از تو راضی نیستم اینک حاضرم هر چه در نظرش خوش است بمن بکند (۲۷) و ملک بصندوق کاهن گفت که آیا تو بیننده نیستی باز بسلامت بشهر مراجعت کن هم احیمعص پسر تو و هم ییونانان پسر آبائار هر دو پسران شما با شمایند (۲۸) ببینید که من در سطح صحرا تا رسیدن خبر از شما برای اعلام نمودن من منتظرم (۲۹) آنگاه صندوق کاهن و آبائار صندوق خدا را باورشلیم باز پس برده و در آنجا ماندند * (۳۰) و داود بغراز کوه زیتون بالا رفت و حین بالا رفتنش میگریست و سرش پوشیده و پایش برهنه راهی شد و تمامی قومی که بهمراهش بودند هر کسی سرش را پوشیده رفته رفته میگریست (۳۱) و کسی چنین خبر به داود رسانید که احیثوفل از میان هم عهدان با آبیشالوم است و داود گفت که ای خداوند تمنا اینکه مشورت احیثوفل را باطل گردانی * (۳۲) و حینی که داود بسر کوهی که خدا را در آنجا سجده نموده بود رسید اینک حوشی آرگی با لباس دریده و سر غبار آلوده او را استقبال کرد (۳۳) و داود وی را گفت که با من اگر بگذری از برایم سربار خواهی شد (۳۴) اما اگر بشهر برگردی و به آبیشالوم بگویی که ای ملک من بنده تو خواهم بود بطوری که بنده پدرت بودم تا حال بهمین روش الحال بنده تو هستم آنگاه برایم مشورت احیثوفل را باطل خواهی گردانید (۳۵) و آیا صندوق و آبائار کاهنان همراه تو نیستند پس چنین خواهد شد که هر چیزی که از خانه ملک میشنوی آن را بصندوق و آبائار کاهنان اعلام خواهی نمود (۳۶) اینک دو پسران ایشان احیمعص پسر صندوق و ییونانان پسر آبائار در

آنجا با ایشانند و بتوسط ایشان هر خبری که میشنوی بمن بفرستید (۳۷) پس خوشی دوست داود پشهر رفت و آبیشالوم به اورشلیم در آمد *

(فصل شانزدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و داود چون اندکی از سر کوه گذشته بود اینک صیباي بندهٔ مغبوبوشٔ اورا استقبال کرد با دو الاغ زین دار که به پشت ایشان دویست قرص نان و یک صد دسته انگور خشک و یک صد میوهٔ تابستانی و یک مشک شراب بود (۲) و ملک صیبا گفت این چیزهایی که با تو اند چیست صیبا دیگر عرض کرد که حماران بجهت سوار شدن خانهٔ ملک و قرصهای نان و میوه‌های تابستانی جهت خوراندن جوانان و شراب جهت نوشاندن خسته شده‌گان در بیابان (۳) و ملک گفت پسر آتایت کجاست و صیبا بملک عرض کرد که اینک در اورشلیم مینشیند زیرا که گفت امروز خاندان اسرائیل مملکت پدرم را بمن باز پس خواهند داد (۴) پس ملک به صیبا گفت اینک هر چه که به مغبوبوشٔ علاقه داشت مال تست و صیبا تعظیم نموده گفت که ای آتایم ملک تمنا اینکه در نظرت عنایت یابم * (۵) و داود ملک به بحوریم آمد و اینک از آنجا شخصی از قبیلهٔ خاندان شاول که اسمش شمعی بود بیرون آمده رفته رفته لعنت میکرد (۶) و سنگارا بداد و بتما می بنده‌گان داود ملک و بتما می قوم و بتما می شجاعانی که براست و چپش بودند می انداخت (۷) و شمعی هنگام لعنت کردنش چنین میگفت که بیرون رو بیرون رو ای مرد خون ریز و ای مرد اوباش (۸) خداوند خون تما می خاندان شاول را که در جایش سلطنت نموده بر تو برگردانیده است و خداوند مملکت را بدست پسر آیشالوم تسلیم کرده است و اینک تو به بدکاری خود گرفتاری زیرا که مرد خون ریزی (۹) و آبیشی پسر صروباد بملک گفت که این سگ مرده چرا بایست که آتایم ملک را لعنت نماید استدعا اینکه بگذرم و سرش را ببرم (۱۰) و ملک گفت که ای پسران صروباد مرا

با شما چه کار است که اگر لعنت بکند مختار است و چونکه خداوند او را امر کرد که داود را لعنت نماید کیست که بگوید که از چه سبب این را چنین کردی (۱۱) و داود به آبیشی و تمامی بنده گانش گفت که اینک پسر من که از امعایم بیرون آمده جویای جان منست پس حال چه تعجب است که این بنیامینی چنین بگوید او را و گذارید تا که لعنت نماید چونکه خدا او را امر کرده است (۱۲) بلکه خداوند بهصیبت من خواهد نگر بست و خداوند عرض لعنت امروزی نیکوئی بمن ادا خواهد نمود (۱۳) و هنگامی که داود و بنده گانش راهی میشدند شمعی در برابر ایشان بپهلوی کوه میرفت و در رفتنش لعنت مینمود و سنگها را باو می انداخت و غبار را میپاشید (۱۴) و ملک و تمامی قوم که همراهش بودند خسته شده آمدند و در آنجا استراحت کردند * (۱۵) و آبیشالوم و تمامی قوم یعنی مردمان اسرائیل باورشلیم آمدند و اخیئوفل بهمراهش (۱۶) و هنگامی که دوست داود حوші آرکی به آبیشالوم آمد واقع شد که حوشی به آبیشالوم گفت که ملک زنده باشد ملک زنده باشد (۱۷) و آبیشالوم بحوشی گفت که احسان تو بدوستت همین است چرا با دوستت رفتی (۱۸) و حوشی به آبیشالوم عرض کرد که نی اما آن کسی که خداوند و این قوم و تمامی مردمان اسرائیل او را برمیگزینند خادم او بوده بهمراهش خواهم ماند (۱۹) و مکرراً کرا بایست که خدمت نمایم آیا در حضور پسرش نبایست باشم پس بنوعی که در حضور پدرت خدمت کردم بهمن نوع در حضور تو خدمت خواهم نمود * (۲۰) آنگاه آبیشالوم به اخیئوفل گفت که در میان خودتان مشورت بکنید که ما را چه بایست کرد (۲۱) و اخیئوفل به آبیشالوم گفت که به متعه گان پدرت که مخصوص نگاه داشتن خانه گذاشته است درانی و هنگامی که تمامی اسرائیل میشوند که مکروه پدرت گردیده آنگاه دستپای تمامی همراهانت قوی خواهند شد (۲۲) پس به پشت بام چادری برای

آبِیشالوم زنده و آبِیشالوم در نظر تمامی اسرائیل به متعه‌گان پدرش در آمد (۲۲) و در آن روزها نصیحتی که اَحِیتوفیل میکرد به مرتبه بود که گویا وحی از جانب خدا رسیده بود بلکه هم برای داود و هم برای آبِیشالوم نصیحت اَحِیتوفیل چنین بود *

(فصل هفدهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و اَحِیتوفیل به آبِیشالوم گفت که حال من دوازده هزار نفر برگزیده و برخاسته داود را بوقت شب تعاقب خواهم نمود (۲) و بر او در حالتی که خسته و دستهایش بیست است هجوم آورده او را بتشریش انداخته تمامی قومی که به همراهش هستند خواهند گریخت و ملک را بدینا خواهم زد (۳) و تمامی قوم را بتو بر خواهم گردانید زیرا شخصی که متغص او هستی حکم برگشتن همه گئی دارد و تمامی قوم بسلامت خواهند شد (۴) و این سخن بنظر آبِیشالوم و بنظر تمامی مشائخ اسرائیل پسند آمد (۵) و آبِیشالوم گفت که حال حوشی آرکی را هم بخوانید تا آنکه بشنویم که در دهان او چه چیز است * (۶) و هنگامی که حوشی بنزد آبِیشالوم آمد آبِیشالوم وی را چنین گفت که اَحِیتوفیل بدین مضمون گفت آیا برفقی کلام او رفتار باید نمود و اگر نه تو بگو (۷) و حوشی به آبِیشالوم گفت نصیحتی که اَحِیتوفیل در این وقت کرد خوب نیست (۸) و حوشی گفت تو پدرت و مردمانش را میدانی که مردمان شجاعی هستند و مثل خرسی که در صحرا بجه کانش گرفته شده است تلخ جان است و پدرت مرد جنگ جو است و در میان قوم بیتوته نخواهد کرد (۹) اینک حال او در چاهی و یا در مکان دیگر مخفی است و میشود که بمحض افتادن بعضی از ایشان در آغاز کار هر کس که میشوند خواهد گفت که در میان قومی که تابعان آبِیشالوم هستند مقاتله هست (۱۰) و هم صاحب قوت که دلس مثل دل شیر است بالکل آب خواهد شد زیرا که تمامی اسرائیل میدانند که پدر تو شجاع است و اینکه همراهانش صاحبان شجاعت

اند (۱۱) پس نصیحت میکنم که تمامی اسرائیل از دان الی بنیر شمع که مثل ریک کنار دریا بیشمار اند جمیعاً نزد تو جمع شوند و خودت بالذات بچنگ بروی (۱۲) پس در مکائی که یافت میشود باو حمله ور خواهیم شد و بر او بطوری که شبنم بزمین می افتد حلول خواهیم نمود بحدی که از تمامی مردمانی که بهمهراش هستند هم یکی باقی نخواهد ماند (۱۳) و اگر بشهری داخل بشود آنگاه تمامی اسرائیل بآن شهر ریسمانبارا خواهند آورد که ما آن را بنهر خواهیم کشید تا بوقتی که یک سنگ ریزه پیدا نشود (۱۴) و آبیشالوم و تمامی مردمان اسرائیل گفتند که نصیحت حوشی آرکی از نصیحت آحیئوفیل بهتر است زیرا که خداوند مقرر کرده بود که نصیحت پسندیده آحیئوفیل را باطل گرداند تا آنکه خداوند زیان به آبیشالوم برساند * (۱۵) و حوشی بصادوق و ابیائار کاهنان گفت که آحیئوفیل نصیحت چنین و چنان به آبیشالوم و مشائخ اسرائیل داد و من چنان و چنین نصیحت دادم (۱۶) پس حال بزودی بفرستید و خبر بدآور رسانیده بگوئید که امشب بسطح صحرا بیتوته منما بلکه بزودی عبور نما مبادا که ملک و تمامی قومی که با اویند بلع بشوند (۱۷) و پیهونائان و اخیمص به عین روگل ایستادند و کنیزکی رفت و ایشان را خبر داد و ایشان روانه گردیدند تا آنکه ملک داود را خبر دهند زیرا که نمیتوانستند در حال درآمدن بشپردیده شوند (۱۸) اما جوانی ایشان را دید و خبر به آبیشالوم رسانید و ایشان هر دو روانه شده بخانه کسی در بحوریم بزودی در آمدند و او در حیاط خود چاهی داشت که ایشان بآن فرو رفتند (۱۹) و زنی پرده را داشته بر روی چاه گسترانید و در بالایش غله بگور پاشید و چیزی معلوم نشد (۲۰) و بندهگان آبیشالوم پیش زن در خانه در آمدند و گفتند که اخیمص و پیهونائان کجایند و زن بایشان گفت که از نهر آب گذشتند و ایشان جستجو کرده نیافتند و باز باورشلیم آمدند (۲۱) و واقع شد که بعد از رفتن آنها اینان از چاه بیرون

آمدند و راهی شده دَاوُدَ مَلِک را خبر دادند و بدَاوُدَ گفتند که برخیزید و بزودی از آنها بگذرید زیرا که اَحِیثُوفِلْ بخصوص شما چنین نصیحت داده است (۲۲) پس دَاوُدَ و تمامی قومِی که همراهش بودند برخاسته از اَرَدَن عبور نمودند و هنگامِ طلوعِ فجر هیچ یک باقی نماند که از اَرَدَن عبور ننموده بود (۲۳) و هنگامی که اَحِیثُوفِلْ دید که نصیحتش بجا آورده نشد حمارِ خود را زین کرد و برخاسته بخانه خود بشهر خود رفت و تدارکِ خانه اش را دیده خویشتن را آویزان کرد و مرد و او را در مزارِ پدرش دفن کردند (۲۴) و دَاوُدَ به مَحَنِیم رسید و اَبِیشالوم از اَرَدَن گذشت خودش و تمامی مردمانِ اِسْرَائِیل که به همراهش بودند (۲۵) و اَبِیشالوم عَماسا را در جای یَوآب ببرداری لشکر نصب کرد و عَماسا پسرِ کسی بود که اسمش یِئَرایِ اِسْرَائِیلی بوده که او به اَبِیگیل دخترِ ناحاشِ خواهرِ صِرویاة مادرِ یَوآب داخل شد (۲۶) و اِسْرَائِیل و اَبِیشالوم بزمینِ گِلْعاد اَرَد و زدند (۲۷) و واقع شد هنگامِ رسیدنِ دَاوُدَ بَمَحَنِیم که شُوبیة پسرِ ناحاش از رِبث پسرانِ عَمون و ماکیرِ پسرِ عَمِئیل از لُوببار و بَرزلیة گِلْعادِی از رُوکلیم (۲۸) بسترها و کاسها و ظرفهای گلی و گندم و جو و آرد و غله برشته و باقلا و عدس و حبوباتِ برشته (۲۹) و عسل و کره و گوسفندان و پنیرِ گاوی را برای خوردنِ بدَاوُد و قومِی که به همراهش بود آوردند زیرا که گفتند که این قومِ گرسنه و خسته و تشنه در بیابان اند *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و دَاوُدَ قومِی که به همراهش بودند سان دید و سردارانِ هزاره و سردارانِ صده برایشان تعیین نمود (۲) و دَاوُدَ قوم را فرستاد ثَلثی بدستِ یَوآب و ثَلثی بدستِ اَبِیشیة پسرِ صِرویاة برادرِ یَوآب و ثَلثی بدستِ اِیتِیة گِتی و مَلِک بقوم گفت که البته من نیز به همراه شما بیرون می آیم (۳) و قوم گفتند نَبایست که بیرون بروی زیرا که اگر فرارِ نمائیم دلِ خود را بها نخواهند بست بلکه اگر نصفِ ما هلاک شویم دلِ خود را بها نخواهند بست اما حال تو مثلِ ده

هزار ما هستی پس حال انسب آنست که مارا تا بیرون از شهر امداد کنی
 (۴) و مَلِک بایشان گفت هر چه که در نظر شما پسندیده است خواهیم کرد
 و مَلِک بیهلوی دروازه ایستاد و تمامی قوم صد صد و هزار هزار بیرون رفتند *
 (۵) و مَلِک دیگر یَوَّاب و اَبِیشی و اِتی را چنین فرمود که بخاطر من بابِشالوم
 جوان مَلایمَت نمائید و تمامی قوم شنیدند هنگامی که مَلِک بیهلوی
 سرداران در خصوص اَبِیشالوم فرمان داد * (۶) و قوم بقصدِ مقابلهِ اِسْرَائِیل
 بصحرای بیرون رفتند و عرصه جنگ در جنگلِ اَفْرِیم بود (۷) و در آنجا قوم
 اِسْرَائِیل در برابرِ بندهگانِ داوَد شکست خوردند و در آن روز قتالِ عظیمی
 شد که بیست هزار نفر در آنجا [افتاد] (۸) و در آنجا جنگ بروی تمامی
 زمین منتشر شد و قومی که از جنگل هلاک شدند بیش از آنانی که از شمشیر
 قتل شدند در آن روز بود (۹) و اَبِیشالوم بندهگانِ داوَد را مقابلهِ کرد و اَبِیشالوم
 بر قاطر سوار شد و قاطر بزیر شاخه‌های چتردارِ بلوطِ بزرگی آمد و سرش در
 میانِ بلوط گرفتار شد بحدی که در میانِ آسمان و زمین آویزان شد و قاطری
 که در زیرش بود گذشت * (۱۰) و مردی دیده و بیوَّاب خبر رسانیده گشت
 که اینک اَبِیشالوم را دیدم که در میانِ درختِ بلوط آویزان شد (۱۱) و یَوَّاب
 بکسی که او را خبر رسانده بود گفت که اینک دیده و چراست که او را در
 آنجا بزمین نزدی که من ترا ده مثقال نقره و کربندی را بتو میدادم (۱۲) و آن
 شخص بیوَّاب گفت که اگر چه هزار مثقال نقره بدست می‌گرفتم دست
 خود را به پسرِ مَلِک دراز نمی‌کردم زیرا که مَلِک بسمعِ ماها ترا و اَبِیشی
 و اِتی را چنین امر فرمود که احتیاط نمائید که کسی اَبِیشالوم جوان را ضرر
 نرساند (۱۳) و آلبجانِ خود قدر می‌کردم زیرا که هیچ چیزی از مَلِک پنهان
 نمی‌ماند و تو خودت بخلافِ من مقاومت می‌نمودی (۱۴) و یَوَّاب وی را
 گفت که بحضور تو بدین طور نبایدم تأخیر نمایم پس سه نیزه بدستش گرفت
 و آتجارا بدلِ اَبِیشالوم زد در حالتی که میانِ درختِ بلوط زنده بود (۱۵) و ده

جوانی که بردارندهٔ اسلحهٔ یوآب بودند آبیشالوم را احاطه نمودند و زدهٔ او را کشتند * (۱۶) و یوآب کرنا کشیده و قوم از تعاقب نمودنِ اسرائیل برگشتند زیرا که یوآب قوم را باز نگاه داشت (۱۷) و آبیشالوم را گرفتند و او را بجایِ بزرگی در جنگل انداختند و بالای او تودهٔ بسیار بزرگی از سنگها چیدند و تمامی اسرائیل هر کس بجایِ خود فرار کردند (۱۸) و آبیشالوم هنگامِ حیاتش ستونی که در درهٔ مَلِک است گرفته برای خویش برپا نمود زیرا که گفت پسری ندارم که اسمم را مذکور سازد و آن ستون را باسمِ خود نام نهاد که تا بحال او را مکانِ آبیشالوم مینامند * (۱۹) پس اَحیمعصِ پسرِ صادوق گفت که حال بروم و مژدهٔ بملک برسانم که خداوند انتقامِ او را از دستِ دشمنانش کشید (۲۰) و یوآب باو گفت که امروز مَبَشَّرِ نخواهی شد روزِ دیگر مژدهٔ خواهی داد اما امروز مژدهٔ نخواهی داد چونکه پسرِ مَلِک مژدهٔ است (۲۱) و یوآب به کوشی گفت که برو و هر چه که دیدهٔ بملک اعلام نما و کوشی یوآب را کرش نمود و دوید (۲۲) و اَحیمعصِ پسرِ صادوق مَکَرًا بَیوآب گفت هر طوری که باشد تمنا اینکه من نیز در پیِ کوشیِ بدوم و یوآب گفت که ای پسرِ من چرا ارادهٔ دویدن داری در حالتی که از برایت مژدهٔ موجود نیست (۲۳) و باز گفت هر چه که باشد بدوم و او را گفت که بدو پس اَحیمعصِ براهِ وادیِ دویده از کوشی گذشت * (۲۴) و داود در میانِ دو دروازهٔ مینشست و دیدهٔ بان به پشتِ بامِ دروازهٔ حصار رفت و چشمانِ خود را کشادهٔ مردِ پرا دید که اینک بتنها میدود (۲۵) و دیدهٔ بان آواز کردهٔ مَلِک را اعلام نمود و مَلِک گفت اگر بتنهائی است مژدهٔ می آورم و رفته رفته نزدیک میشد (۲۶) و دیدهٔ بان شخصی دیگر پرا دید که میدود و دیدهٔ بان دربان را آواز کرد و گفت اینک شخصی بتنها میدود و مَلِک گفت او نیز مَبَشَّرِ است (۲۷) و دیگر دیدهٔ بان گفت دویدنِ اوّلینرا میبینم که مثلِ دویدنِ اَحیمعصِ پسرِ صادوق است و مَلِک گفت که او مردِ خوبی است و مژدهٔ خیر می آورم * (۲۸) و

أَحِيَمَعَصَ ندا کرده بملک گفت السلام و رو بسوی زمین ملک را تعظیم کرد و گفت متبرکت باد خداوند خدای تو که مردمانی که دستپای خویشتن را به آتایم ملک بلند کرده بودند تسلیم کرده است (۲۹) و ملک گفت که آبیشالوم جوان سلامت است و أَحِيَمَعَصَ جواب گفت که هنگامی که یوآب بنده ملک و مرا که بنده تو هستم فرستاد غلبه گی عظیمی دیدم اما ندانستم که چه شد (۳۰) و ملک گفت کناره جسته همچو به ایست و کناره جسته ایستاد (۳۱) و اینک کوشی آمد و کوشی گفت ای آتایم ملک مزده خیر است زیرا که امروز خداوند انتقام ترا از تمامی کسانی که با تو مقاومت مینمودند کشیده است (۳۲) و ملک به کوشی گفت که آبیشالوم جوان سلامت است و کوشی گفت که دشمنان آتایم ملک و تمامی آتانی که بقصد ضرر با تو مقاومت مینمایند مثل این جوان باشند (۳۳) و ملک مضطرب شده و به اوطاق بالای دروازه رفت و گریست و وقت رفتن چنین گفت که ای پسر آبیشالوم ای پسر پسر آبیشالوم ای کاشکی در عوض تو من میمردم ای آبیشالوم پسر پسر *

(فصل نوزدهم مشتمل بر چهل و سه آیه)

- (۱) و یوآب گفته شد که اینک ملک بخصوص آبیشالوم گریه و تعزیه مینماید
- (۲) و در آن روز ظفر از برای جمله قوم بتعزیت مبدل شد زیرا که در آن روز قوم خبری شنیدند که ملک بخصوص پسرش آزده است (۳) و در آن روز قوم از راه دزدی بشهر در می آمدند مثل قومی که وقت فرار کردن از عرصه جنگ خجالت زده خود را میدزدند (۴) و ملک روی خود را پوشانید و ملک باواز بلند ناله کرد که ای پسر آبیشالوم ای پسر پسر آبیشالوم *
- (۵) پس یوآب بپیش ملک بخانه درآمد و گفت که امروز چیره تمامی بندهگان خود را که امروز جاننت را و جان پسران و دخترانت را و جان زنان و جان متعه گانت را مستخلص کردند شرمنده نمودی (۶) چونکه بغض کننده گانت را

دوست داشتی و مَحَبَّت را بغض نمودی زیرا که امروز اظهار نمودی که نزد تو هم سرداران و هم بنده‌گان حکم لاشی دارند و امروز دانستم که اگر آبیشالوم زنده میماند و همه‌گی ماها امروز میمردیم آن وقت در نظر تو خوش می‌آمد (۷) و حال برخاسته و بیرون رو و بدل بنده‌گانت بگو زیرا که بخداوند قسم میخورم که اگر بیرون نروی امشب کسی با تو بیتوته نخواهد نمود و از برایت این مصیبت از تمامی مصایبی که از عهدِ شَبَابَتِ اِلی امروز بر تو استیلا یافت بدتر خواهد شد (۸) پس مَلِک برخاست و بدروازه نشست و همه‌گی قوم را بدین مضمون خبر دادند که اینک مَلِک بدروازه می‌نشیند و همه‌گی قوم بحضور مَلِک آمدند و اسرائیلیان هر کس بچادرش فرار کرد * (۹) و تمامی قوم در جمیع اسباط اسرائیل منازعه کرده می‌گفتند که مَلِک ما را از دست دشمنان ما رها کنید و او ما را از دستِ فِلِسْطِیّان خلاصی بخشید و حال بخصوص آبیشالوم از ولایت فرار کرد (۱۰) و آبیشالومی که بجهت خود مسیح نمودیم در جنگ مرد پس حال در باز آوردن مَلِک چرا تأخیر مینمائیم * (۱۱) و داود مَلِک بصادوق و آبیاثار کاهنان بدین مضمون فرستاد که بمشائخ پیواده چنین بگوئید که در باز آوردن مَلِک بخانه‌اش چرا از تأخیر نماینده‌گان اید در حالتی که کلام تمامی اسرائیل بمَلِک در خانه‌اش آمد (۱۲) ای برادرانم شما استخوانها و گوشت منید پس چرا در باز آوردن مَلِک از تأخیر کننده‌گان اید (۱۳) و به عَماسا بگوئید که آیا تو استخوان و گوشت من نیستی خدا بمن چنین نماید بلکه بدتر از این اگر در پدش من در تمامی اوقات بجای یوآب سردار لشکر نباشی (۱۴) و دل تمامی مردمان پیواده را مثل یک کس مائل گردانیده که ایشان بمَلِک خبر فرستادند که تو و تمامی بنده‌گانت برگردید (۱۵) پس مَلِک برگردید و به آمدن رسیده پیواده بقصد استقبال مَلِک بگلگال آمدند تا آنکه مَلِک را از آمدن بگذرانند * (۱۶) و شمعی پسر گِیرای بَنیامینی که از بحریم بود تعجیل

نموده با مردمان یهودیه بخصوص استقبال مَلِکِ دَاوُد پابین آمد (۱۷) و بهمهراش هزار نفر از بنیامینیان و هم صِیْبایی غلام خاندان شَاوُل و بهمهراش پانزده پسرش و بیست غلامش و ایشان از اَرَدن بحضور مَلِک گذشتند (۱۸) و کشتی و گذاردن از برای گذرانیدن خانواده مَلِک و هر کاری که در نظرش خوش می آمد گذرانیدند و شَمعی پسر گِیرا بمحض گذشتن مَلِک از اَرَدن در حضورش بخاک افتاد (۱۹) و بمَلِک گفت که آقايم مرا بتقصیری اسناد ندهد و خطائی که بنده تو در روزی که آقايم مَلِک از اورشلیم بیرون میرفت ورزید بید نیآورد تا آنکه مَلِک خاطر خود را باو بندد (۲۰) زیرا که بنده تو معترف است که گناه ورزیدم و امروز اینک از تمامی خاندان یوسف که بقصد استقبال آقايم مَلِک فروز آمدند اوّل کس منم (۲۱) و آبیشی پسر صِرویاة متکلم شده گفت که آیا شَمعی از این سبب نباید بمیرد که مسح کرده خداوند را لعنت نمود (۲۲) و دَاوُد گفت که ای پسران صِرویاة مرا با شما چه کار است که امروز برآیم حکم دشمنان دارید آیا میشود که کسی در اسرائیل امروز بمیرد آیا نمیدانم که امروز پادشاه اسرائیل منم (۲۳) پس مَلِک به شَمعی گفت که نخواهی مرد بلکه مَلِک با او سوگند خورد * (۲۴) و مِیثِیوِش پسر شَاوُل بخصوص استقبال مَلِک بریزر آمد در حالتی که از روز رفتن مَلِک تا باز آمدنش بسلامت نه پایایش را اراسته کرده بود و نه ریشش را آرایش داده بود و نه جامه اش را شسته بود (۲۵) و واقع شد هنگامی که بقصد ملاقات مَلِک باورشلیم آمد که مَلِک وی را گفت که ای مِیثِیوِش با من چرا نیآمدي (۲۶) و او عرض کرد که ای آقايم مَلِک بنده من مرا فریب داد چه بنده تو گفته بود که حمار جثه خود زین خواهم کرد تا آنکه بآن سوار شده با مَلِک بروم زیرا که بنده ات لنگ است (۲۷) و او بنده ات را با آقايم مَلِک ملامت کرد اما آقايم مَلِک مثل فرشته خدا است پس بهر چه که در نظرت خوش آينده است بعمل آر (۲۸) زیرا که تمامی

خاندانِ پدرم در حضورِ آقامِ مَلِکِ جَزِ مردمانِ واجبِ القتل کسی نبودند
 معِ هذا بنده خود را در سِلَکِ خورنده‌گانِ سَفَره‌آتِ مَنسَلکِ گردانیدی و دیگر
 از برای من چه حق است که بارِ دیگر بَمَلِکِ فریادِ نمایم (۲۹) و مَلِکِ ویرا
 گفت که دیگر مَخَنات را چرا طول می‌دهی گفتم من که تو و صِیبا زمین را
 تقسیم نمائید (۳۰) و مِغِیَبُوشِث بَمَلِکِ گفت چونکه آقامِ مَلِکِ بَخانه خود
 بسلامت باز آمده است دیگر همه را بگیرد * (۳۱) و بَرزَلِی گُلَعادی از رَوِگَلِیم
 بزیر آمد و با تَفاتی مَلِکِ از اَرَدَن گذشت تا آنکه او را در اَرَدَن راهنما باشد
 (۳۲) و بَرزَلِی مرد بسیار پیر هشتاد ساله بود و او مَلِک را هنگام سکونتش در
 مَحَنَیم پرورش میداد زیرا که او مرد بسیار بزرگی بود (۳۳) و مَلِک به بَرزَلِی
 گفت که همراه من از اَرَدَن عبور نما که ترا نزدِ خود در اَوْرَشَلِیم پرورش
 خواهم داد (۳۴) و بَرزَلِی بَمَلِکِ گفت که ایامِ سالهایِ عمرم چه چیز است
 که تا نزدِ مَلِکِ باوْرَشَلِیم برآیم (۳۵) امروز هشتاد ساله هستم آیا میشود که
 نیک و بد را تشخیص نمایم و آیا بنده تو آنچه که می‌خورد و آنچه که مینوشد
 مزه‌اش را می‌یابد و نغمه مغنیان را از مرد و زن میتواند بشنود پس چرا
 بایست که بنده تو بیشتر از برای آقامِ مَلِکِ سربار باشد (۳۶) پس بنده
 تو اندک از اَرَدَن با مَلِکِ عبور خواهد نمود مَلِکِ را بمن چرا بایست این چنین
 التفات باشد (۳۷) تمنّا اینکه بنده تو برگردن و در شهر خود بمیرد و در مزارِ
 پدر و مادرِ خود مدفون شود اما اینک بنده تو کِهَمَام مختار است که همراه
 آقامِ مَلِکِ برود و او را آنچه که در نظرت پسندیده است عمل نما (۳۸) و
 مَلِکِ فرمود که کِهَمَام به همراه من خواهد برآمد و من آنچه که در نظرت
 خوش آیند است باو معمول خواهم داشت و هر چه که از من میخواهی از
 برایت بعمل خواهم آورد (۳۹) و تمامی قوم از اَرَدَن گذشت و وقتی که
 مَلِکِ می‌گذشت بَرزَلِی را مَلِکِ بوسیده او را دعای خیر نمود که او بجایش
 برگشت (۴۰) و مَلِکِ بگِلْگال گذشت و کِهَمَام به همراهش آمد و تمامی قوم

یهوداه و نیز نصف قوم اسرائیل ملک را گذرانیدند * (۴۱) و اینک تمامی مردمان اسرائیل پیش ملک آمده بملک عرض کردند که برادران ما مردمان یهوداه ترا چرا دزدیدند و خود ملک و خاندانش و تمامی مردمان داود را بهمرأش از اردن گذرانیدند (۴۲) و تمامی مردمان یهوداه بمرمان اسرائیل جواب دادند سبب اینست که ملک از خویشاوندان ماست پس بخصوص این کار چرا غیظ کردید آیا از ملک چیزی خوردیم و یا آنکه انعام بما داده است (۴۳) و مردمان اسرائیل بمرمان یهوداه جواب داده گفتند که ده حصه پادشاهی ما راست و حق ما در داود از شما بیشتر است پس چرا ما را خار داشته اولاً خبر بما نرسانیدید هنگام باز آوردن پادشاه ما اما گفتگوی مردمان یهوداه از گفتگوی مردمان اسرائیل سخت تر بود *

(فصل بیستم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و اتفاقاً مرد اوباشی که اسمش شبع پسر بکری بنیامینی بود در اینجا حضور داشت و کرنا را نواخته گفت که ما را در داود قسمتی نیست و برای ما در پسریشی ارثی نی ای اسرائیلیان هر کس بچادر خویش (۲) و تمامی مردمان اسرائیل از متابعت داود به پیروی شبع پسر بکری برگشتند اما مردمان یهوداه از اردن تا به اورشلیم بیادشاد خود چسپیده ماندند * (۳) و داود بخانه اش به اورشلیم آمد و ملک ده زنان متعه گانی که بخصوص نگاه داشتن خانه و گذاشته بود گرفت و ایشان را بحفظخانه گذاشت و ایشان را پرورش میداد اما بایشان در نیامد و ایشان تا روز مردن در حالت بیوهگی محبوس بودند * (۴) و ملک به عماسا فرمود که مردمان یهوداه را بمرویه روز از برایم جمع کن و خودت در اینجا حاضر شو (۵) و عماسا بجمع آوردن یهوداه رفت اما از زمانی که برایش تعیین شده بود زیاده ماند (۶) و داود به آبیشی گفت که حال شبع پسر بکری از برای ما از آبشالوم بدتر خواهد شد پس بنده گان آقایت را بگیر و او را تعاقب نما مبدا که

بخصوصِ خود شهرهایِ حصار دار را تحصیل نموده از نظرِ ما رهائی یابد (۷) و مردمانِ یوآب و کرِئِئیل و پلِئِئیل و تماسی و شجاعان از عقب او بیرون رفتند و از اورشلیم بجهتِ تعاقب نمودنِ شَبَع پسرِ بَکْرِی بیرون آمدند *

(۸) هنگامی که ایشان بسنگِ بزرگی که در گِبعون بود رسیدند عَماسا روبروی ایشان آمد و یوآب بلباسِ تنگی ملتبس شده که باو بسته شده بود و بالایِش کمربندی با شمشیری که در غلافش بود بکمرش بسته شده بود که آن از غلاف هنگامِ رفتنِ او افتاد (۹) و یوآب به عَماسا گفت که ای برادر من بسلامتی تو پس یوآب ریشِ عَماسا را بدستِ راست گرفته اورا بوسید (۱۰) اما عَماسا بشمشیری که در دستِ یوآب بود متوجه نبود و یوآب اورا باستخوان پنجمین بواسطه آن زد که امعایش بزمین ریخت و دو باره نزد و مرد بعد از آن یوآب با برادرش اَبِیشی شَبَع پسرِ بَکْرِی را تعاقب نمودند (۱۱) و از پهلوانانِ یوآب کسی به پهلویِش ایستاد و گفت کیست که بَیوآب رغبت دارد و کیست که از جانبِ داود است تابعِ یوآب بشود (۱۲) و عَماسا در میانِ راه بخوش میغلطید و هنگامی که آن شخص دید که تماسی قومِ توفّ نموند عَماسا را از میانِ راه بکنار برد و ببالایش بالاپوشی انداخت چونکه دید هر کس می آمد در پیشش می ایستاد (۱۳) و هنگامی که از میانِ راه برداشته شده بود تماسی مردمانِ در پیِ یوآب بقصدِ تعاقب نمودنِ شَبَع پسرِ بَکْرِی روانه شدند * (۱۴) و او از تماسی اسباطِ اسرائیل به آبیّل و بیتِ معکاه و تماسی بَیرِیان عبور نمود و هنگامی که ایشان جمع شده بودند اورا تعاقب نمودند (۱۵) اما ایشان آمده اورا در آبیّل بیتِ معکاه محاصره کردند و در برابرِ شهر مَتَرَس کردند و در برابرِ حصار ایستادند و تماسی قوم که با یوآب بودند حصار را صدمه میزدند تا آنکه منهدم سازند (۱۶) و زنِ حکیمه از شهر فریاد کرد بشنوید بشنوید تمنا اینکه بَیوآب بگوئید که باینجا نزدیک آید تا آنکه با او سخن گویم (۱۷) و هنگامی که یوآب نزدیک باو شد زن

گفت که یوآب توئی او گفت که منم وزن ویرا گفت که کلمات کنیزکت را بشنو او گفت شنوا هستم (۱۸) وزن چنین گفت که در زمان قدیم بدین مضمون میگفتند که البته از آبیل خواهند پرسید و همچنین با تمام خواهند رسانید (۱۹) من در اسرائیل سلیم و امین هستم و تو متفحص خراب کردن شهر و مادر در اسرائیل هستی میراث خداوند را چرا بلع میکنی (۲۰) و یوآب جواب داده گفت حاشا حاشا از من اگر بلع یا تخریب نمایم (۲۱) کار همچنین نیست اما کسی از کوه افریم که امش شبع پسر بکری است دست خود را بملک داود بلند کرده است اورا بانفراده تسلیم نمائید که از برابر شهر میروم وزن دیگر یوآب گفت اینک سر اورا بتو از حصار خواهند انداخت (۲۲) پس زن بحکمش پیش تمامی قوم رفت و ایشان سر شبع پسر بکری را بریده یوآب انداختند و یوآب کرنا را کشیده ایشان از شهر دوری گرفته هر کس بجادرش کشیده شد و یوآب به اورشلیم بدیش ملک مراجعت نمود* (۲۳) و یوآب سردار تمامی لشکر اسرائیل و بنیاده پسر یوئاداع سردار کرینیان و پلینیان بود (۲۴) و ادورام خراج گیرنده بود (۲۵) و یوشافاط پسر اخیلود تذکره چپی بود (۲۶) و شوا کاتب و صادوق و ابیائار کاهنان بودند (۲۷) و غیرای یائیری نیز بحضور داود از عظمای بود *

(فصل بیست و یکم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و در ایام داود سه سال علی اتصال قحطی شد و داود در حضور خداوند سؤال کرد و خداوند فرمود که بسبب شاول و خاندان خون خوارش شد زیرا که گبعونیان را میکشت (۲) و ملک گبعونیان را احضار نموده بایشان بیان کرد و حال اینکه گبعونیان از بنی اسرائیل نبودند بلکه از بقیه اموریان بودند و باوجودی که بنی اسرائیل با ایشان سوگند خورده بودند اما شاول از غیرت خود بخصوص بنی اسرائیل و یهودا متفحص کشتن ایشان بود (۳) و داود به گبعونیان گفت که از برای شما چه بکنم و به چه چیز شما را راضی

نمایم تا اینکه دعای خیر به ارثِ خداوند نمایند (۴) و گِبعونیان وی را گفتند که نه از شاول و خاندانش نقره و طلا و نه کشتنِ احدی از اسرائیلیان را میخواهیم پس او گفت که چه میگوئید تا از برای شما معمول دارم (۵) و ایشان بملک جواب دادند مردی که اراده آن را داشت که ما را نابود و معدوم سازد بحدی که از ماها در تمامی حدودِ بنی اسرائیلِ احدی باقی نماند (۶) هفت نفر از فرزندان او بها تسلیم شوند تا آنکه ایشان را بحضور خداوند در گِبعثِ شاول برگزیده خداوند آویزان کنیم و ملک فرمود که من ایشان را تسلیم خواهم نمود * (۷) اما ملکِ مِغیدیشِ پسرِ یوناانِ پسرِ شاول را دریغ داشت بسببِ سوگندِ خداوندی که در میان ایشان یعنی میانه داود و یوناانِ پسرِ شاول بود (۸) لکن ملک دو پسرِ رِصَیّاه دخترِ آیاه که به شاول زائیده شده بودند ارمونی و مِغیدیش با پنج پسرِ میکِل دخترِ شاول که او به عَدْرِئیلِ پسرِ برزلی مَحولائی زائیده بود گرفت (۹) و ایشان را بدستِ گِبعونیان تسلیم نمود و ایشان آنها را در کوه بحضور خداوند آویزان کردند و این هفت نفر با همدیگر افتادند و در ابتدای ایام درویدن یعنی آغاز درویدن جو کشته شدند (۱۰) و رِصَیّاه دخترِ آیاه پلاسی گرفته و جهتِ خویش در ابتدای درو در کوه گسترانید تا چکانیدن آب بر آنها از آسمان و در روز پرندهگان هوا و در شب بهایم صحرارا فرصت نداد که بر ایشان حلول نمایند * (۱۱) و آنچه که رِصَیّاه دخترِ آیاه متعه شاول کرده بود خبرش بداد رسید (۱۲) پس داود روانه گردیده استخوانهای شاول و استخوانهای پسرش یوناان را از مردمان یابیشِ گِلْعاد گرفت که آنها را ایشان از میدانِ بیتِ شان دیدند که فلسطیان آنها را در آنجا آویزان کرده بودند در روزی که فلسطیان شاول را در گِلبوع کشتند (۱۳) و از آنجا استخوانهای شاول و استخوانهای پسرش یوناان را آوردند و استخوانهای آن آویزان شدهگان را جمع کردند (۱۴) و استخوانهای شاول و پسرش یوناان را در صِیْلَعِ بزمینِ بَنیامین در قبر پدرش

قیس دفن کردند و هر چه ملک امر فرموده بود بجا آوردند و بعد از آن خدا استدعای ایشان را بجهت زمین اجابت فرمود * (۱۵) و دیگر میان فلسطیان و اسرائیل جنگ شد و داود و بنده گانش به همراهش رفته با فلسطیان محاربه نمودند و داود خسته گردید (۱۶) و یسعی بنوب که از پسران بلندقد بود که وزن نیزه او سیصد مثقال برنج بود با شمشیر تازه کمر بسته اراده کشتن داود نمود (۱۷) اما آبیشی پسر صرویا که او را کوهک کرده فلسطی را زد و او را کشت آنگاه مردمان داود پیش او سوگند خوردند گفتند که بار دیگر به همراه ما بجنگ نخواهی رفت مبادا که نور اسرائیل منطفی شود * (۱۸) و بعد از آن واقع شد که درگوب با فلسطیان محاربه شد آنگاه سیکي حوشائی سفرا که از اولاد آن بلندقد بود کشت (۱۹) و دیگر درگوب باز جنگ با فلسطیان واقع شد و الحانان پسر یعی اورگیم بیت لحمی برادر گلیث گتی را کشت که چوب نیزه اش مانند کمان نسا جان بود (۲۰) و دیگر جنگی در گت واقع شد که در آنجا مرد بلندقدی بود که انگشتیهای دستش و انگشتیهای پایش شش بوده تعداد آنها بیست و چهار بود و آن نیز از پسران آن بلندقد بود (۲۱) و او از اسرائیل مبارزه طلبید و یونانان پسر شمعی برادر داود او را کشت (۲۲) این چهار نفر بآن بلندقد درگت تولید شده بودند و بدست داود و بدست بنده گانش افتادند *

(فصل بیست و دوم مشتمل بر پنجاه و یک آیه)

(۱) و داود در روزی که خدا او را از دست تمامی دشمنانش و از دست شاول رهائی داد این مزمور را بخداوند سرائید (۲) و گفت * کوه من و قلعه من و خلاص کننده من خداوند است (۳) خدای من کوهی است که باو پناه میدهم سپر من و شاخ نجات من و برج بلند من و ملجأ من و منجی من بلکه خلاص من از ظلم توئی (۴) خداوند را که سزاوار حمد است استدعا خواهم نمود تا آنکه از دشمنان خود نجات یابم (۵) هنگامی که موجهای

مرگ مرا احاطه نمودند و سیل‌های مردمانِ آب‌اش مرا ترسانیدند (۶) ریسمان‌های عالم غیب مرا احاطه نمودند و دام‌های مرگ بمن سبقت جستند (۷) وقت تنگنایی خود خداوند را استدعا و خدای خود را تضرع نمودم و ناله مرا از هیكل خود شنید و فریادم بسمعش رسید (۸) و زمین متزلزل و مرتعش و اساس آسمان متحرک و لرزان گردیدند بحجة غضبناکیش (۹) از دماغش دود برآمد و از دهانش آتش میخورد که از آن زغال افروخته شد (۱۰) آسمان‌ها را خم کرده بزیب آمد و در زیر پایش ظلمت بود (۱۱) و بگروب سوار شده پرید و بالای بال‌های باد نمایان شد (۱۲) و به اطرافش ظلمت و کثرت آب‌ها و غمامه مظلمه هوا را چادر ساخت (۱۳) از روشنائی که در پیشش بود زغال‌های آتشین افروخته شد (۱۴) خداوند از آسمان رعد را شنوا و تعالی آواز خود را مسموع گردانید (۱۵) و تیرها را انداخته ایشان را پراکنده و برق را جهانیده ایشان را سراسیمه گردانید (۱۶) ته دریا نمایان و بنیان دنیا ظاهر شد از تنبیه خداوند و از نفخه نفس دماغش (۱۷) از اعلا فرستاده مرا گرفت مرا از آب‌های بسیار بیرون کشید (۱۸) بمن از دشمن قوی‌ام و از بغض کننده‌گانی که از من نیرومندتر بودند رهائی داد (۱۹) بروز ذلت من بر من سبقت جستند اما خداوند برایم تکیه‌گاه بود (۲۰) مرا بمقام وسیع بیرون آورد و مرا رهائی داد زیرا که از من راضی شد (۲۱) خداوند مرا بموافقی صداقتم جزا و مطابق پاکیزه‌گی دستم سزا عطا نموده است (۲۲) زیرا که راه‌های خداوند را نگاه داشتم بلکه شیرانه بخدای خود عمل نمودم (۲۳) چونکه تمام احکامش در مد نظر بود و فرایض او را از خود دور نمودم (۲۴) و در حضور او براستی رفتار نمودم و از عصیانم خود را باز داشتم (۲۵) پس خداوند مرا بموافقی صداقتم جزا و مطابق پاکیزه‌گی در نظر خود مرا عوض داد * (۲۶) به رؤفان خویشتن را رؤف و بکاملان خویشتن را کامل میکنی (۲۷) با پاکان پاکیزه‌گی خود را ظاهر کرده و با کج رونده‌گان با کجی عمل می‌نمائی (۲۸) و قوم متواضع را خواهی رها بید

و چشمانت بمتکبران برای پست نمودن ایشان باز است (۲۹) بدرستی که
ای خداوند نور من توئی و خداوند تاریکی مرا به روشنائی مبدل خواهد
نمود (۳۰) زیرا که به امداد تو از فوج گذشته و بخدای خود از حصار جهیدم
(۳۱) طریق خدا کامل است و کلام خداوند مصفی است و بهمه گئے متوکلینش
سپز است (۳۲) زیرا که سواي خداوند خدا کیست و غیر از خدای ما کوه
کینست (۳۳) خدا قوت و قدرت من است و راههای مرا کامل میگرداند
(۳۴) پایبای مرا مثل پایبای آهوان میگرداند و مرا بمقامبای بلند ایستاده
میگرداند (۳۵) دستبای مرا بجنگ تعلیم میدهد بنوعی که به بازوهایم گمان
برنجین پاره میشود (۳۶) و سپر نجات خود را بمن دادی و بواسطه لطف
خود مرا عظیم کردی (۳۷) اقدام مرا در زیرم وسیع گردانیدی که پایبایم نلغزد
(۳۸) دشمنان خود را تعاقب نموده ایشان را معدوم ساختم و تا ایشان را
تلف نکردم برنگشتم (۳۹) ایشان را هلاک و مجروح کردم بخدی که نتوانستند
برخاست بلکه در زیر پایبایم افتادند (۴۰) چه مرا بجبهه جنگ به نیرومندی
کمر بستنی و مقاومت کننده گانم را در زیرم خم گردانیدی (۴۱) گردنهای
دشمنانم را بمن تسلیم نمودی تا آنکه بغض کننده گان خود را معدوم سازم
(۴۲) نگر نیستند اما رهانده نبود بخداوند [فریاد نمودند] اما ایشان را جواب
نداد (۴۳) و ایشان را مثل گرد زمین کوبیدم و مثل گل کوچیا پایمال نموده
پهن ساختم (۴۴) مرا از مجادله های قوم نجات دادی مرا محافظت نمودی
تا آنکه سربائل باشم و قومی که نمیشناختم مرا خدمت میکنند (۴۵) پسران
بیگانه گان بمن ادعای اطاعت مینمایند بعضی شنیدن گوش بمن مطیع میشوند
(۴۶) پسران بیگانه گان پزورده میگردند و از جایبای مستور خودشان میلرزند *
(۴۷) خداوند حی است و کوه من متبارک است خدا که کوه نجات من است
متعال باشد (۴۸) انتقام کشنده من و فرود آورنده قومی در زیر من خداست
(۴۹) که مرا از دشمنانم نجات میدهد و از مقاومت کننده گانم مرا بلند

ساختی و از ظلم کننده مرا رهایی دادی (۵۰) بنابراین ای خداوند ترا در میان قبائل حمد نموده و اسم ترا تمجید خواهم نمود (۵۱) بجهت ملکش برج نجات است و بمسح کرده خود داود و ذریه اش ابداً مهربان است *

(فصل بیست و سیوم مشتمل بر سی و نه آیه)

- (۱) و کلمات آخرین داود اینهاست * داود پسر یسی گفت بلکه مردی که عالم شده و مسح کرده خدای یعقوب و خواننده شیرین اسرائیل بود گفت
- (۲) روح خداوند بمن وحی فرمود و کلامش بر زبانم جاری شد (۳) خدای اسرائیل گفت و کوه اسرائیل بمن وحی فرمود بر حکمران آدمیان لازم است که عادل باشد و بخوف خدا سلطنت نماید (۴) و مثل نور صبحدم هنگام طلوع آفتاب باشد یعنی صبح بی آبر مثل سبزه که از درخشنده گی بعد از باران از زمین منبروید (۵) هر چند خاندانم با خدا چنین نباشند لکن با من عهد جاویدی آراسته شده که در هر باب محکم باشد بسته است پس تمامی نجات من و تمامی مرا آبا نخواهد رویانید (۶) و همه گی مردمان او باش مثل خارهای انداخته شده خواهند بود که آنها را بدست نتوان گرفت (۷) و مردی که میخواهد آنها را لمس نماید باید که بآهن و چوب نیزه مسلح شود و آنها بهمانجا بالکل باتش سوخته خواهند شد * (۸) و اسامی بهادران داود اینهاست یوشیب بشبث پسر تیکمون که معروف به عدیدوی عسبی بود و رئیس سه تائی که به نیزه هشت صد نفر را به یک حمله مجروح ساخت (۹) و بعد از او العازار پسر دودوی پسر آحوی یکی از سه بهادران داود و قتی که فلسطیان را که بخصوص جنگ در جایی جمع شده بودند به مبارزت خواستند و مردمان اسرائیل بر میگرددند (۱۰) او برخاست و فلسطیان را تا وقتی که دستش خسته شده و بشمشیرش چسپیده بود زد و خداوند در آن روز بواسطه او رهای عظیمی داد و قوم بمحض غارت کردن پیروی او نمودند *
- (۱۱) و بعد از او شماه پسر آگی هاراری بود و فلسطیان در لحي جمع شدند

و در آن مکان حصه کشت زار پر از عدس بود و قوم از برابرِ فلسطیان میگریختند (۱۲) و او در میان آن حصه ایستاد و او را حمایت کرد و فلسطیان را شکست داد و خداوند ظفرِ بزرگی عنایت فرمود (۱۳) و آن سه نفر رئیس سه تائی بزیر آمده بدآود در مغاره عدام هنگامِ درو رسیدند و لشکرِ فلسطیان بدره رفانیم چادر زدند (۱۴) در آن زمان داود در قلعه بود و مستحفظانِ فلسطیان در آن حین در بیتِ لجم بودند (۱۵) و داود آرزو کرده گفت که ای کاشکی احدی مرا آب از چشمه بیتِ لجم که بپهلوی دروازه است بنوشاند (۱۶) آنگاه آن سه بهادرِ اردویِ فلسطیان را شکست داده گذشتند و آب را از چشمه بیتِ لجم که به پهلوی دروازه بود کشیدند و گرفته بدآود آوردند اما نخواست که از آن بیاشامد و آن را در حضورِ خداوند ریخت (۱۷) و گفت که ای خداوند حاشا بمن که این کار بکنم آیا این خونِ مردمان نیست که بخاطر جان خود رفتند پس نخواست که آن را بیاشامد و کارهایی که آن سه بهادر کردند اینهاست * (۱۸) و ابیشی برادرِ یوآب پسرِ مریآه رئیس سه تائی [ثانوی] بود و نیزه خود را در برابرِ سی صد نفر حرکت داده آنها را مجروح ساخت و او در میان آن سه تائی [ثانوی] نامدار شد (۱۹) و از آن سه تائی محترم تر شده رئیس ایشان شد اما سه تائیِ اولین نرسید * (۲۰) و بنیآد پسرِ یهوآداع صاحب قوتِ گردانِ قبضدیلی که او دو مرد شیرآسایِ موابی را زد و هم پایین آمده شیر را در چاه در روزِ برف کشت (۲۱) و دیگر او مردِ خوش اندامِ مصری را کشت با وجودی که در دستِ مصری نیزه بود او نزد وی با چوب دستی بزیر آمد و نیزه را از دستِ مصری پیچانید و او را به نیزه خودش کشت (۲۲) این کارها را بنیآد پسرِ یهوآداع بعمل آورده و در میان سه بهادر نامدار شد (۲۳) و از سی تائی عزیزتر بود اما سه تائیِ اولین نرسید و داود او را سردارِ لشکرِ خاصه خود کرد * (۲۴) و عساهدیل برادرِ یوآب یکی از سی تائیه بود و نیز الحانان پسرِ دودوی بیتِ لجمی (۲۵) شهادتِ حردوی و الیقایی

خُرودی (۲۶) حَلِص پَلْطِی و عِبرَاه پسر عَقِیش تَقَوَّعی (۲۷) اَبِی عِزْرَعِئِئِوِئِی
و مِئِنِی و حوشائِی (۲۸) صَلْمون اَحوجِی و مِهرِی و نَطوفاثِی (۲۹) حِلِیب پسر
سَناه نَطوفاثِی و اَتِی پسر رِیبِی از گِبعاه بَنِیامِئِیان (۳۰) بَنِیاه پِرعائوِئِی
از نِهرهای گِش (۳۱) اَبِی عِلبون عِربائِی و عِزماوِث بِرحومِی (۳۲) اِلحِبای
سَبوِئِی و از پسران یاشِئِین یَهوناثان (۳۳) شَمَاه هَراری و اَحِیام پسر شارار
آراری (۳۴) اِلِفِلط پسر اَحسِبی پسر مَعکاِئِی و اِلِعام پسر اَحِیثوفِل گِیلوِئِی
(۳۵) حَصِری و کِرمِلی و پِعی و اَرَبِی (۳۶) یِگال پسر ناَثان صوباهِی و بانِی و گادی
(۳۷) صِلق عِموِئِی و نَحِری و بَئِئِروِئِی اسلحه دار یوآب پسر صِروِیاه (۳۸) عِیرای
یَثِری و گاریب یَثِری (۳۹) و اَوِریاه حَتّی تَمامِی اِیشان سی و هفت *

(فصل بیست و چهارم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و خداوند بار دیگر به اِسْرائِئِلیان غضبناک شده داود را برایشان انگیزانید
تا آنکه بگوید برو و اِسْرائِئِیل و یهودا را بشمار (۲) پس مَلِک به یوآب سردار
لشکرش گفت که اکنون از میان تَمامِی اسباط اِسْرائِئِیل از دَان تا بَئِئِشَبِیع
گردش نموده سان قوم را ببین تا که شماره قوم را بدانم (۳) و یوآب بَمَلِک
گفت که حال خداوند خدای تو عدد قوم را هر چه باشد صد مقابله زیاد
نماید و اینکه چشمان اَقایم مَلِک اینرا به بیند اما اَقایم مَلِک چرا بایست
این کار را اختیار نماید (۴) نهایت کلام مَلِک بر یوآب و سرداران لشکر غالب
آمد * و یوآب و سرداران لشکر بقصد سان دیدن قوم اِسْرائِئِیل از حضور مَلِک
روانه شدند (۵) و از اَرَدَن گذشته در عِروِئِیر بدست راست شهری که در میان
نِهر گائ و بسوی یَعزِیر بود اَرَدو زدند (۶) و به گِلْعام و بمرزوبوم تَحْتِیم حَشی
آمدند و از آنجا به دَان یَعن و گردش کنان به صِیدون رسیدند (۷) و بقلعه
صور و تَمامِی شهرهای حوِیان و کِنَعنِیان آمدند و از آنجاها بجنوب یهودا
تا بَئِئِشَبِیع رفتند (۸) و تَمامِی زمین را سیر کرده بعد از انقضای مدت نه
ماه و بیست روز به اَوِرشِلیم باز آمدند (۹) و یوآب تعداد سان دیده‌های

تومرا بملک تسلیم نمود و تعداد اسرائیل هشتصد هزار نفر جنگی و شمشیربند بود و مردمان یهودا پانصد هزار نفر بودند * (۱۰) و دل داود ندامت کشید بعد از شمرش قوم را و داود بخداوند گفت در کاری که معمول داشتم گناه عظیم کردم و حال ای خداوند تمنا اینکه گناه بنده خود را عفو فرمائی زیرا که بسیار اسفغانه رفتار کردم (۱۱) و بامدادان هنگامی که داود برخاست کلام خداوند به گاد نبی بیننده داود بدین مضمون نازل گردید (۱۲) که روانه شده داود را بگو که خداوند چنین میفرماید که من اختیار سه چیز بتو میدهم یکی از آنها را اختیار نما تا آنکه بتو برسانم (۱۳) و گاد بداود آمد و بجهت او بیان کرده ویرا گفت که آیا اختیار تو اینست که در ولایات قحطی و هفتساله واقع شود و یا اینکه سه ماه از مقابل دشمنانت فرار نمائی در حالتی که ایشان ترا تعاقب نمایند و یا اینکه در ولایت طاعون سه روزه بشود حال نشخیص نموده بدین بکسی که مرا فرستاده است چه جواب بگویم (۱۴) و داود به گاد گفت که در شدت تنگی هستم تمنا اینکه بدست خداوند بیفتیم زیرا که رحمتپایش بسیار است و اینکه بدست انسان نیغتم * (۱۵) و خداوند طاعون به اسرائیل فرستاد از بامداد الی زمان معین و از میان قوم از دان تا بنیرشبع هفتاد هزار نفر مرد (۱۶) و فرشته دست خود را ببالی اورشلیم دراز کرد تا آنکه آن را هلاک سازد اما خداوند بخصوص این بلا تغییر به اراده اش داده و فرشته که خلق را هلاک میساخت فرمود که کافیست حال دست خود را بازدار و فرشته خداوند بپهلوی خرمنگاه آروناه یبوسی بود (۱۷) و داود هنگامی که فرشته هلاک کننده قوم را دید بخداوند متکلم شده گفت که اینک گناه ورزنده منم و عصیان کننده منم اما این گوسفندان چه کرده اند تمنا اینکه دست تو بر من و خاندان پدرم باشد * (۱۸) و در آن روز گاد بداود آمده ویرا گفت که بالا رفته مذبح را در خرمنگاه آروناه یبوسی بخداوند برپا نما (۱۹) و داود موافق کلام گاد و مطابق فرمان خداوند برآمد (۲۰) و آروناه

ملاحظه کرده مَلِک و بنده‌گانش را دید که بنزد وی می‌آیند و آرونّا بیرون آمده و رو بسوی زمین مَلِک را کرنش نمود (۲۱) و آرونّا گفت که آقايم مَلِک نزد بنده خود چرا آمده است و داود گفت بخصوص خريدن خرمنگاه تو تا آنکه مذهبي بخداوند بنا نمايم که تا اين طاعون از قوم رفع شود (۲۲) و آرونّا به داود عرض کرد که آقايم مَلِک هر چه در نظرش پسندیده است بگيرد و قرباني نمايد اينک گاوان بجهت قرباني سوختني و آلات خرمنگاه و گاوان جهت هيژم حاضر اند (۲۳) و آرونّا مثل مَلِک همه را بمَلِک داده بلکه آرونّا بمَلِک گفت خداوند خدايت از تو راضي باشد (۲۴) اما مَلِک به آرونّا گفت که ني مگر اينکه با قيمت البته از تو خواهم خريد و بخداي خود خداوند قربانيهاي سوختني را مفت تقريب نخواهم نمود پس داود خرمنگاه و گاوان را بمبلغ پنجاه مثقال نقره خريد (۲۵) و در آنجا داود مذهب را بخداوند بنا کرد و قربانيهاي سوختني و قربانيهاي سلامتي را تقريب نمود و خداوند استدعاهائي که براي زمين کرده شده بود اجابت فرمود و طاعون از اسرائيل رفع شد *

تمام شد کتابِ دومينِ سموئيل

کتابِ ششمینِ مَورخان معروفِ بکتابِ اولِ ملوک و مشتمل بر بیست و دو فصل

(فصلِ اولِ مشتمل بر پنجاه و سه آیه)

(۱) و دَاوُدَ مَلِکَ پیر و سال خورده شده هرچند او را به لباس می پوشانیدند لکن گرم نمیشد (۲) و بنده گانش وی را گفتند که بجهتِ آقاي ما مَلِکَ باکره جواني را جَسَاجو نمایند تا آنکه در حضورِ مَلِکَ ایستاده او را پرستاري نماید بلکه در آغوشِ تو بخوابد تا آنکه آقاي ما مَلِکَ گرم شود (۳) پس در تمامیِ حدودِ اِسْرَائِیلِ دخترِ زیبائي را جَسَاجو نموده اَبِیشَکَ شَوْنِمِي را یافتند و او را بَمَلِکَ آوردند (۴) و آن دختر بسیار زیبا بود و مَلِکَ را پرستاري نموده او را خدمت میکرد اما مَلِکَ باو نزدیکی نکرد * (۵) آنگاه اَدُونِیَاهُ پسرِ حَکِیثِ ادعای برتری کرده میگفت که من سلطنت خواهم نمود و از برای خود عراده ها و سواران و پنجاه نفر که در پیشاپیشش بدوند تدارک کرد (۶) و پدرش او را گاهی نَرَجَاجانید از گفتنِ اینکه چرا باین طور رفتار مینمائي و او نیز بسیار خوب صورت بود و مادرش او را بعد از اَبِیشالوم زائید (۷) و او را با یَوَآبِ پسرِ صَرِویَاهُ و اَبِیائارِ کاهن گفتگوئی بود و ایشان اَدُونِیَاهُ را کورمک دادند (۸) اما صَادُوقِ کاهن و بَنِیَاهُ پسرِ یِهوِیاداع و ناثانِ نبی و شَمِعی و رِیعی و یهادرانِ دَاوُدَ با اَدُونِیَاهُ نبودند (۹) و اَدُونِیَاهُ گوسفندان و گاو و پرور یهاریا نزد سنگِ زَوْحِلِثِ که به پهلوي عینِ روگُل بود نهج نمود و تمامیِ برادرانش پسرانِ مَلِکَ و تمامیِ مردمانِ یهودِ آن بنده گانِ مَلِکَ را دعوت کرد (۱۰) اما ناثانِ نبی و بَنِیَاهُ و یهادران و برادرش سَلِیمان را دعوت نکرد * (۱۱) و ناثان به

بَثْ شَبَعَ مادرِ سَلیمان چندین گفت که آیا نشنیده‌ای که اَدُونِیَاهُ پسرِ جَحِیثِ
 سلطنت مینماید و آقايِ ما داوُد نمیداند (۱۲) پس حال بیا اکنون ترا
 نصیحت کنم تا آنکه جانِ خود و جانِ سَلیمانِ پسرِ ترا مستخلص نمایی
 (۱۳) بیا بنزدِ داوُدِ مَلِک رفته و یی را بگو که ای آقايِ من مَلِکِ آیا بدین
 مضمون به کنیزِکَت سوگند نخوردي که پسرِ تو سَلیمان بعد از من سلطنت
 خواهد نمود و او بر تختِ من خواهد نشست پس اَدُونِیَاهُ چرا سلطنت
 مینماید (۱۴) اینک در حالتی که در آنجا با مَلِک به گفتگو مشغولی من نیز
 بعد از تو می‌آیم و کلامت را مقرر خواهم گردانید (۱۵) پس بَثْ شَبَعَ نزدِ
 مَلِک به اوطاق در آمد و مَلِک بسیار پیر بود و آبِیشْکِ شُونَمِیِ مَلِک را
 خدمت میکرد (۱۶) و بَثْ شَبَعَ خم شده مَلِک را تعظیم نمود و مَلِک فرمود
 ترا چه واقع است (۱۷) و او یی را گفت ای آقايِم بخدای خود خداوند سوگند
 بکنیزِکَت خوردي که پسرِ تو سَلیمان بعد از من سلطنت خواهد نمود و بر
 تختِ من خواهد نشست (۱۸) و حال اینک اَدُونِیَاهُ سلطنت مینماید در
 حالتی که آقايِم مَلِک نمیداند (۱۹) و گاو و پرواریها و گوسفندان بسیاری را
 ذبح نموده تمام پسرانِ مَلِک و آبِیائارِ کاهن و یوآبِ سردارِ لشکر را دعوت کرده
 اما بنده‌ات سَلیمان را دعوت نکرد (۲۰) و ای آقايِم مَلِک چشمانِ تمامی
 اِسْرَائِیل بسوی تو آند تا آنکه ایشان را خبر دهی که بر تختِ آقايِم مَلِک
 بعد از تو که خواهد نشست (۲۱) و الا واقع میشود هنگامی که آقايِم مَلِک
 با پدرانِ خویش میخوابد که من و پسرِم سَلیمان مقصران خواهیم بود *

(۲۲) و اینک در حالتی که او با مَلِک در گفتگو می بود ناانِ نبی نیز در
 آمد (۲۳) و مَلِک را خبر داده گفتند که اینک ناانِ نبی است و او بحضورِ مَلِک
 در آمده رو بسوی زمینِ مَلِک را کرنش نمود (۲۴) و ناانِ گفت که ای آقايِم
 مَلِکِ آیا فرموده‌ای که اَدُونِیَاهُ بعد از من سلطنت خواهد نمود و اینکه او بالای
 تختِ من خواهد نشست (۲۵) زیرا که امروز بزیر آمده گاو و پرواریان

و گوسفندان بسیاری را ذبح نمود و تمامی پسرانِ مَلِک و سردارانِ لشکر و آبیارانِ کاهن را دعوت کرد و اینک ایشان در حضورش به اکل و شرب مشغولند و میگویند مَلِکِ اَدُونِیَآءَ زنده باشد (۲۶) و من که بندهٔ تو ام و صَادُوقِ کاهن و بنایِاهِ پسرِ یِهوِیادِاع و بندهٔ اَتِکِ سَلِیْمَان را دعوت نکرد (۲۷) این کار آیا از جانبِ آقائِمِ مَلِکِ شد و میشود که بندهٔ اَتِکِ را مخبرِ نساختی که بر تختِ آقائِمِ مَلِکِ کیست که بعد از او خواهد نشست * (۲۸) پس دَاوُدِ مَلِکِ جواب داده گفت بَثِ شَبَع را به نزدِ من احضار نمائید و او بحضورِ مَلِکِ درآمد و در حضورِ مَلِکِ ایستاد (۲۹) و مَلِکِ سوگند خورده گفت که بخداوندِ حِیِ قَسَم که جانِ مرا از تمامی تنگی نجات داد (۳۰) که بطوری که بتو سوگند بخداوندِ خدایِ اِسْرَائِیلِ خورده گفتم که البته پسرِ تو سَلِیْمَان بعد از من سلطنت خواهد نمود و او در جایِ من بر تختِ من خواهد نشست یقین که امروز چنین خواهم کرد (۳۱) و بَثِ شَبَع رو بسوی زمین خم شده مَلِکِ را کرنش نموده گفت که آقائِمِ دَاوُدِ مَلِکِ اَبَدًا زنده باشد * (۳۲) و دَاوُدِ مَلِکِ گفت که صَادُوقِ کاهن و ناانِ نبی و بنایِاهِ پسرِ یِهوِیادِاع را بحضورِ من احضار نمائید و ایشان بحضورِ مَلِکِ در آمدند (۳۳) و مَلِکِ بایشان گفت که بندهگانِ آقايِ خود را به همراهِ خود ببرید و پسرِ سَلِیْمَان را بر قاطرِ خودم سوار نموده او را به گِیْحُونِ فرود آرید (۳۴) و صَادُوقِ کاهن و ناانِ نبی او را در آنجا به پادشاهیِ اِسْرَائِیلِ مسح نمایند و کرنا را نواخته بگوئید که سَلِیْمَانِ مَلِکِ زنده باشد (۳۵) و شما در عقبِ او خواهید بر آمد تا آنکه او داخل شده بر تختِ من بنشیند و در جایِ من پادشاه شود زیرا که او را مأمور فرمودم که بر اِسْرَائِیلِ و یِهوِیادِاع پیشوا باشد (۳۶) و بنایِاهِ پسرِ یِهوِیادِاع مَلِکِ را جواب گفت که آمین خداوندِ خدایِ آقائِمِ مَلِکِ چنین فرماید (۳۷) به نحوی که خداوند با آقائِمِ مَلِکِ بوده است به همین نحو به سَلِیْمَانِ باشد و تختِ او را از تختِ آقائِمِ دَاوُدِ مَلِکِ عظیم تر

گرداند * (۳۸) و صَادُوقِ کاهن و نائِثانِ نبی و بَنایادِ پسرِ یَهوِیاداع و کَرِیئِیان و پِلِیئِیان پایین آمده سَلِیمان را بر قاطرِ مَلِکِ داود سوار کردند و او را به گِیخون آوردند (۳۹) و صَادُوقِ کاهن شاخِ روغن دار را از چادر گرفته سَلِیمان را مسح کرده و کرنا را نواختند و تمامی قوم گفتند که سَلِیمان مَلِکِ زنده باشد (۴۰) و تمامی قوم در عقبش بالا آمدند و قوم سَرناهارا نواختند و بشادمانی و عظیم مسرور شدند و زمین از نعره ایشان چاک شد (۴۱) و اَدونِیاه و تمامی دعوت شده گانی که با او بودند به محض تمام شدن ضیافت آن را شنیدند و یَوَاب آواز کرنا را شنیده گفت صدای شهری که در آشفته گی است چراست (۴۲) و در حالتی که او متکلم بود اینک یَوَناثان پسرِ اَبِیائار کاهن در آمد و اَدونِیاه گفت که بیا زیرا که صاحبِ قوَت توی و مژده خیر می آوری (۴۳) و یَوَناثان جواب داده به اَدونِیاه گفت که به یقین آقای ما مَلِکِ داود سَلِیمان را به پادشاهی نصب کرده است (۴۴) و مَلِکِ صَادُوقِ کاهن و نائِثان نبی و بَنایادِ پسرِ یَهوِیاداع و کَرِیئِیان و پِلِیئِیان را به همراهش فرستاده است و ایشان او را بر قاطرِ مَلِکِ سوار کرده اند (۴۵) و صَادُوقِ کاهن و نائِثان نبی او را در گِیخون به پادشاهی مسح کردند و از آنجا شادی کنان برآمده اند که شهر دیگر آوازه دار است و صدای که شنیده اید همین است (۴۶) و دیگر سَلِیمان بر تخت مملکت جلوس نمود (۴۷) و هم بنده گانِ مَلِکِ بقصدِ مبارک بادِ آقای ما داودِ مَلِکِ آمده گفتند که خدا اسمِ سَلِیمان را از اسمِ تو افضل و تخت او را از تختِ تو اعظم گرداند و مَلِکِ خویشان را در بالای بستر خم نمود (۴۸) و مَلِکِ نیز چنین گفت که خداوند خدایِ اِسْرائِیل که امروز نشیننده بر تخت من برقرار نموده است در حالتی که چشمان من می بیند متبارک باشد * (۴۹) آنگاه تمامی میهمانانِ اَدونِیاه ترسان شده برخاستند و هر کسی برادرِ خویش روانه شد (۵۰) و اَدونِیاه از سَلِیمان ترسید و برخاسته و روانه شده شاخچایِ مذبح را گرفت (۵۱) و به سَلِیمان خبر بدین مضمون

رسید که اینک آدونیاه از سلیمان مَلِک میترسد و اینک شاخهای مذبح را گرفته میگوید که امروز سلیمان مَلِک سوگند برای من بخور که بندهء خود را به شمشیر نخواهد کشت (۵۲) و سلیمان فرمود اگر مرد صالح باشد یکی از مویهایش بزمین نخواهد افتاد اما اگر در او شرارت یافت شود خواهد مرد (۵۳) پس سلیمان مَلِک فرستاد که او را از مذبح بیاورند و آمده سلیمان مَلِک را گرنش نمود و سلیمان وی را گفت که بخانه ات برو *

(فصلِ دوم مشتمل بر چهل و شش آیه)

(۱) و ایام وفاتِ داوَد نزدیک شده پسرش سلیمان را بدین مضمون وصیت فرمود (۲) که چون من براه تمامیه اهلِ زمین میروم تو قوی و مردانه باش (۳) و او امرِ خداوند خدایت را نگاه داشته براههایش رفتار نما و فرائض و اوامر و احکام و شهادتِش را بنوعی که در توراتِ موسی مکتوب است محافظت نما تا آنکه در هر کاری که بجا آوری و هر جائی که توجه کنی برخوردار باشی (۴) به امید اینکه خداوند کلامی که بمن القا فرموده بود مقرر دارد هنگامِ فرمودنش که اگر پسرانِ تو در راهِ خویشتن بتمامیه دل و بتمامیه جانیشان در حضورِ من براسی رفتار نمایند یقین که از برای تو بر تختِ اسرائیل کسی کم نخواهد شد (۵) و دیگر آنچه که یوآب پسرِ صرویاه بمن معمول داشت میدانی یعنی کاری که بدو سردارِ لشکرِ اسرائیل به ابنیرِ پسرِ نیر و عماسای پسرِ یثیر بجا آورده ایشان را کشت و خونِ جنگ در مقامِ سلامت ریخت بلکه خونِ جنگ بر کمر بندِ کمرش و نعلینِ پایهایش ریخت (۶) پس موافقِ حکمتِ خود رفتار نما و مویِ سعیدش را بسلامت بقبرِ فروید میآور (۷) اما پسرانِ برزلی و گلعادی را احسان نما تا آنکه از جملهء خورندگانِ سفره ات باشند زیرا که چنین به نزدِ من تقربِ جستند هنگامی که از رویِ برادرِ تو آبیشالوم فرار کردم (۸) و اینک شمعیه پسرِ گیرای بنیامینی از بحوریم نزدِ تو است آنکه مرا در روزی که به محنیم رسیدم بلعنتِ شدید

بعنت کرد اما جهت استقبال من به اردن آمد و من بخداوند مخصوص او سوگند بدین مضمون خوردم که ترا بشمشیر نخواهم گشت (۹) و حال او را بی تقصیر نداری زیرا که مرد حکیم توئی و آنچه که باو باید کرد میدانی پس موی های سفیدش را بقبر بخون فرو آور (۱۰) و داود با پدرانش خوابید و بشهر داود مدفون گردید (۱۱) و ایامی که داود بر اسرائیل سلطنت مینمود چهل سال بود در حبرون هفت سال سلطنت مینمود و در اورشلیم سی و سه سال سلطنت نمود * (۱۲) و سلیمان بر تخت پدر خود داود نشست و مملکتش بسیار مقیم شد (۱۳) و ادونیاّه پسر حگیث نزد بث شبع مادر سلیمان آمد و او گفت که آیا آمدن تو با سلامت است او جواب داد سلامت است (۱۴) و دیگر گفت بتو حرفی دارم و او گفت که بگو (۱۵) و گفت که میدانی که سلطنت از آن من بود و تمامی اسرائیل روی های خود را بمن گردانیده بودند تا آنکه سلطنت نمایم اما سلطنت منتقل به برادرم شد زیرا که از جانب خداوند از او شد (۱۶) و حال یث سؤالی از تو مینمایم روی مرا رد نمائی و او وی را گفت که بگو (۱۷) و گفت تمنا اینکه به سلیمان ملک بگویی زیرا که روی ترا رد نخواهد کرد که تا آبیشگ شونمی را بمن بزی دهد (۱۸) و بث شبع گفت که خوب بخصوص تو بملک خواهم گفت * (۱۹) پس بث شبع به سلیمان ملک در آمد تا آنکه بخصوص ادونیاّه با او بگوید و ملک باستقبالش برخاسته او را تعظیم نمود و بر کرسی خود نشست و بجهت مادرش کرسی غیری گذاشت تا آنکه در میانش بنشیند (۲۰) و او گفت که مطلب کوچکی دارم که از تو سؤال نمایم امید آنکه روی مرا رد نمائی و ملک گفت ای مادرم سؤال نما زیرا که روی ترا رد نخواهم کرد (۲۱) او دیگر گفت که آبیشگ شونمی به برادرت ادونیاّه بزی داده شود (۲۲) و سلیمان ملک در جواب به مادرش گفت که چرا آبیشگ شونمی را برای ادونیاّه طلبیدی اولی آنکه سلطنت را از برایش طلب نمائی زیرا که

برادرِ بزرگ من اوست هم برای او باتفاقِ اَبِیْثَارِ کاهن و هم یَوَّابِ پسرِ صَرَّوْیَآه (۲۳) و سَلِّیْمَانِ مَلِکْ بخداوند سوگند خورده گفت که خداوند بمن چنین عمل نماید بلکه زبده از این اگر اَدَوْنِیَآه این سخن را بضررِ جانِ خویش نگفته است (۲۴) و حالا بخداوند حی قَسَم که مرا مَقِیم گردانیده و بر تختِ پدرِ خود دَاوُد نشانیده و از برایم خانه را بطوری که وعده فرموده بود برپا نموده است که اَدَوْنِیَآه امروز کشته خواهد شد (۲۵) پس سَلِّیْمَانِ مَلِکْ بواسطهٔ بَنِیَآه پسرِ یِهویاداع فرستاد تا آنکه بر او هجوم آورده و مَرَد * (۲۶) و مَلِکْ به اَبِیْثَارِ کاهن گفت که به کشت زارهایت به عَنَّاوُث برو زیرا که مَسْتَحِقِّ قَتْلِی اما امروز ترا نخواهم کشت بعلتِ اینکه صندوقِ خداوند و پروردگار را در حضورِ پدرم دَاوُد برپا و در تمامهٔ مصیبت‌های پدرم مصیبت کشیدی (۲۷) پس سَلِّیْمَانِ اَبِیْثَار را از کِهانتِ خداوند اخراج نمود تا آنکه کلامِ خداوند که بخصوصِ خاندانِ عِیْلِی در شِیلَوَه گفته بود کامل شود * (۲۸) و به یَوَّابِ خبر رسید و یَوَّابِ بخیمهٔ خداوند فرار کرد و شاخهایِ مذبح را گرفت و حالِ اینکه یَوَّابِ اَدَوْنِیَآه را متابعت می نمود هر چند اَبِیشالوم را متابعت نکرده بود (۲۹) و به سَلِّیْمَانِ مَلِکْ گفته شد که یَوَّابِ بخیمهٔ خداوند فرار کرد و اینک به پهلویِ مذبح است آنگاه سَلِّیْمَانِ بَنِیَآه پسرِ یِهویاداع را فرستاده گفت که برو باو هجوم آور شو (۳۰) و بَنِیَآه بخیمهٔ خداوند داخل شد و او را گفت که مَلِکْ چنین میفرماید که بیرون آی و او گفت که نی زیرا که اینجا خواهم مَرَد و بَنِیَآه بَمَلِکْ خبر بدین مضمون رساند و گفت که یَوَّابِ چنین میگوید و چنین بمن جواب داد (۳۱) و مَلِکْ وی را گفت بطوری که گفت عمل نما و او را هجوم آور شده و او را دفن نما و خونِ بیِ تقصیری را که یَوَّابِ ریخته بود از من و از خاندانِ پدرم دور نما (۳۲) و خداوند خوئش را به سَرِ خودش راجع خواهد گردانید بسببِ اینکه دو کسی که از او عداقت ترو بهتر بودند هجوم آورده بشمشیر کشت در حالتی که پدرم دَاوُد

ندانست یعنی اَبْنِیْرِ پسرِ نیرِ سردارِ لشکرِ اِسْرَائِیل و عَمَاسایِ پسرِ یثِرِ سردارِ لشکرِ یهوَدَآه (۳۳) و خونِ ایشانِ پسرِ یوآب و پسرِ ذریّه‌اش ابداً برگردد و برای داوَد و ذریّه‌اش و خاندانش و تختش سلامتِ دائمی از خداوند باشد (۳۴) و بنایاه پسرِ یهوَدَآه برآمده و براو هجوم آورده و او را کشت و در خانه‌اش در بیابان دفن کرد (۳۵) و مَلِک بنایاه پسرِ یهوَدَآه را بجای او بسرداری لشکر نصب کرد و مَلِک صادق کاهن را در جای اَبِیائار گذاشت * (۳۶) و مَلِک فرستاده شِمْعی را احضار نمود و وی را گفت که بخصوصِ خود خانه را در اورِشَلِیم بنا نما و در آنجا ساکن شو و از آنجا بجائی بیرون مرو (۳۷) و مقرر است روز بیرون رفتن و گذشتن از نهرِ قدرون یقین بدان که البته خواهی مرد و خونت بسرت خواهد بود (۳۸) و شِمْعی بملک گفت که این کلام مستحسن است بطوری که آتایم ملک فرموده است بنده‌ات چنین رفتار خواهد نمود و شِمْعی روزهای بسیار در اورِشَلِیم ساکن بود * (۳۹) و واقع شد که بعد از انقضای سه سال دو بنده شِمْعی به آکیش پسرِ مَعکاه مَلِک گت فرار کردند و شِمْعی را خبر کرده گفتند که اینک بنده‌گانت در گت اند (۴۰) و شِمْعی برخاسته حمارِ خود را زین کرد و بقصدِ جَسَّجَوِی بنده‌گانش بگت نزد آکیش عازم شد و شِمْعی رفته بنده‌گانش را از گت باز آورد (۴۱) و بسَلِیمان گفته شد که شِمْعی از اورِشَلِیم بگت رفت و باز آمد (۴۲) و مَلِک فرستاد و شِمْعی را احضار نموده وی را گفت که آیا سوگند بخداوند بتو ندادم و از برایت بدین مضمون بیان نگردم که یقین بدان روزی که عازم شده بجائی بروی البته خواهی مرد و بمن گفتی که کلامی که شنیدم نیکوست (۴۳) پس سوگندِ خداوند و فرمانی که بتو امر فرمودم چرا نگاه نداشتی (۴۴) و مَلِک به شِمْعی گفت که تمامی بدی که دلت میداند خواستی که به پدرم داوَد بکنی آن را تو میدانی و حال اینکه خداوند شرارتِ ترا بسر تو برگردانیده است (۴۵) و سَلِیمان مَلِک مبارک خواهد شد و تختِ داوَد

در حضور خداوند ابدأ پایدار خواهد ماند (۴۱) پس مَلِكِ بنایا به پسر یهو یاد اَع را فرمان داد که او و بیرون رفته و باو هجوم آور شد که مرد و مملکت در دست سلیمان بر قرار ماند *

(فصل سیوم مشتمل بر بیست و هشت آیه)

- (۱) و سلیمان خویشاوندی بمَلِكِ مصر فرعون کرده و دختر فرعون را گرفت — و او را به شهر داود آورد تا بوقت تمام کردنش بنای خانه خویشتن و خانه خداوند و حصار اورشلیم را از گرداگرد (۲) و حال اینکه قوم در مقامهای بلند نبج میکردند بسبب اینکه خانه با سم خداوند تا آن زمان ساخته نشده بود (۳) و سلیمان خداوند را دوست داشته بفرائض پدرش داود رفتار مینمود مگر اینکه در مقامهای بلند نبج و بخور میکرد * (۴) و مَلِكِ به گبعون رفت تا آنکه در آنجا نبج نماید بعلت اینکه مقام بلند عظیم آن بود و سلیمان هزار قربانیهای سوختنی بر آن مذبح تقریب نمود (۵) و خداوند به سلیمان در گبعون بخواب شبانه مرئی شد و خدا گفت آنچه که بتو بدهم طلب نما — (۶) و سلیمان گفت که احسان عظیم با بنده ات پدرم داود نمودی هنگامی که در حضور تو براستی و صداقت و بقلب سلیم با تو رفتار نمود و این احسان عظیم را برای او کردی که پسری باو دادی که بر تختش بنشیند مثل امروز (۷) و حال ای خداوند خدای من تو بنده خود را در جای پدرم داود به پادشاهی نصب نمودی و من جوان کوچک هستم که خروج و دخول نمیدانم (۸) و در میان قومی که برگزیده بنده ات گذران مینمایم قوم بزرگی که عدد ایشان را نتوان احصا و شمرد (۹) پس به بنده خود دل دانا را عطا فرما تا آنکه قوم ترا حکم نموده میان خوب و بد تشخیص نمایم زیرا کیست که این قوم بزرگ ترا حکم تواند نمود * (۱۰) و نسبت بسلیمان طلب نمودنش این مطلب را در نظر خداوند پسندیده آمد (۱۱) و خدا وی را گفت از آن جائی که این چیز را پرسیدی و برای خویشتن روزهای بسیار سؤال نکردی

و برای خویش دولتمندی سؤال نه نمودی و جان دشمنانت را سؤال نکردی بلکه برای خویش حکمت سؤال نمودی تا آنکه حکم را تشخیص نمایی (۱۲) اینک موافقِ سؤالِ تو میکنم و اینک دلِ حکیم و فهیم بتو دادم که مثلِ تو پیش از تو نبوده است و بعد از تو کسی مثلِ تو نخواهد برخاست (۱۳) و هم‌چنین آنچه که سؤال نکردی بتو عطا نمودم هم دولتمندی و هم جلال که در میانِ پادشاهان در تمامی روزهایت کسی مثلِ تو وجود نخواهد داشت (۱۴) و اگر در راههای من رفتار نموده فرائض و اوامر مرا بطوری که پدرِ تو دأود سلوک نمود عمل نمایی روزهایت را طولانی خواهم گردانید (۱۵) و سلیمان بیدار شد و اینک یافت که خواب است و به اورشلیم مراجعت نموده بحضور صندوق عهد خداوند ایستاد و قربانی‌های سوختنی تقرب نمود و قربانی‌های سلامتی را احضار نمود هم بتمامی بنده‌گانش ضیافت نمود * (۱۶) آنگاه دوزن زانیه به نزد ملک آمده در حضورش ایستادند (۱۷) و یک زن گفت که ای خداوند من و این زن در یک خانه ساکنیم و در آن خانه زن او وضع حمل نمودم (۱۸) و واقع شد که بعد از وضع حمل من روز سیوم این زن نیز زائید و با هم دیگر بوده دیگری با ما در خانه نبود بلکه سوای ما دو نفر احدی در آن خانه نبود (۱۹) و پسر این زن وقت شب مرد زیرا که او بر رویش خوابیده بود (۲۰) و وقت نیم شب برخاسته و پسر مرا از پهلوی من وقتی که کنیزکت خوابیده بود از من گرفت و در بغلِ خود خوابانید و پسرِ مرده خود را در بغلِ من خوابانید (۲۱) و صبحدم وقتی که برای شیر دادنِ پسرَم برخاستم اینک مرده است و صبحدم او را تشخیص نموده اینک پسرَم که زائیده بودم نبوده است (۲۲) و زن دیگر عرض کرد که نئی بلکه پسر زنده از من است و پسرِ مرده از تست و آن دیگری گفت نئی بلکه پسرِ مرده از تست و پسر زنده از من است و چنین در حضورِ ملک میگفتند (۲۳) پس ملک گفت که این یکی میگوید که این پسر زنده از من است

و آن پسر مرده از تست و آن دیگری میگوید نبی بلکه پسر مرده از تست و پسر زنده از من است (۲۴) و مَلِک فرمود که شمشیری را بمن آورید و شمشیر را بنزد مَلِک آوردند (۲۵) و مَلِک فرمود که پسر زنده را بدو حصه تقسیم نمایند و یک نیمیۀ باین بدهید و نیمه دیگر بدیگری (۲۶) و زنی که پسر زنده از آن او بود در حالتی که رَحْمَش بر پسر خود اضطراب میکرد مَلِک متکلم شده گفت که ای خداوندم پسر زنده را باو بدهید و البته او را مکشید اما آن دیگری گفت که نه از آن من و نه از آن تو باشد او را تقسیم نمائید (۲۷) پس مَلِک جواب داده فرمود که پسر زنده را باو بدهید و او را البته مکشید که مادرش اوست (۲۸) و تمامی اسرائیل حکمی که مَلِک اجرا داشته بود شنیده و از مَلِک ترسیدند زیرا که دیدند که در قلبش حکمت خدائی است تا آنکه حکم را جاری سازد *

(فصل چهارم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و سَلِیمان مَلِک بر تمامی اسرائیل مَلِک شد (۲) و سردارانش اینها بودند عَزْرِیَاه پسر صَادُوق کاهن (۳) اَلِیَحْوَث و اَحِیَاه کاتبان پسران شِیشا و یِیوشافاط تذکره چی پسر اَحِیلون (۴) و بَنَیَاه پسر یِیویداع سردار لشکر و صَادُوق و اَبِیائار کاهنان (۵) و عَزْرِیَاه پسر ناثان سرور سرکاران و زابون پسر ناثان کاهن مَصاحب مَلِک (۶) و اَحِیشار ناظر خانه و اَدونیرام پسر عبدل سرور خراج گیران * (۷) و سَلِیمان دوازده سرکار در تمامی اسرائیل داشت که ایشان از برای مَلِک و خانه واده اش آذوقه جمع میکردند یعنی هر کس در عرض سال یک ماه آذوقه می آورد (۸) و اسامی ایشان اینها بودند در کوه اَفْرِیم پسر حور (۹) و در مَاقَص و شَعْلَبِیم و بَیت شمس و ایلون بَیت حانان پسر دَقَر (۱۰) در اربوٹ پسر حَصَد و مَکوه و تمامی زمین حیفر از او بود (۱۱) در تمامی نافث دُور پسر اَبی ناداب که طائف دختر سَلِیمان زن او بود (۱۲) و بَعْنَاه پسر اَحِیلون که تَعْناک و مَکِد و تمامی بَیت شان به پهلوی صارتاناه در زیر یزرعیل

از بیتِ شان تا اَبَدِل مَحَوَّلَا بآن طرفِ یَقْنَعَام از او بود (۱۳) در رَامُوْتِ گِلْعَادِ
 پسرِ گَبِر و قَصَبَه‌های یائِئیرِ پسرِ مَنَسَّه در گِلْعَاد و نِیزِ کِشُورِ ارْگُوب که در باشان
 است شصت شهر بزرگ حصاردار با پشت بندهای برنجین از او بود (۱۴) و
 اَحِنَاد اب پسرِ عِدُو در مَحْنِیم (۱۵) در نَغْتَالِی اَهْیَمَعَص او نیز باشمَت
 دخترِ سَلِیمان را بزنی گرفت (۱۶) در اَشِیر و عِلُوت بَعْنَاه پسرِ حُوشِی (۱۷) در
 یَساکارِ یِیوشافاط پسرِ یارُوح (۱۸) در بَنِیامین شَمْعِی پسرِ ایلَاه (۱۹) در زمین
 گِلْعَاد ولایتِ سِیحون پادشاهِ اَمُورِیان و عُوگ پادشاهِ باشان کبرِ پسرِ اُورِی و او
 در آن ولایت به تنها سرکار بود * (۲۰) و یِیهوداه و اِسْرائِیل در تعدادِ مِثْلِ رِیک
 کنارِ دریا بیشمار بوده و اکل و شرب کرده مسرور میشدند (۲۱) و سَلِیمان
 بتمامی ممالک از نهرِ الی زمینِ فِلِسْطِیان و حدودِ مِصرِ سلطنت مینمود
 و پیشکش‌ها آورده سَلِیمان را در تمامی روزهای عَمَرش خدمت میکردند *
 (۲۲) و آدوقه سَلِیمان هر روزه سی پیمانه آردِ رقیق و شصت پیمانه آردِ
 خرجی (۲۳) ده گاوِ پرواری و بیست گاوِ مَرْتَعِی و صد گوسفندِ سوایِ قوچ‌ها
 و آهوان و گوزنان و مرغ‌های پرواری بود (۲۴) زیرا که بتمامی نواحی این
 طرفِ نهر از تَفْسَح تا غَزَاه و تمامی پادشاهان این طرفِ نهر حکمرانی میکرد
 و از تمامی اطرافِ گردِاگرد با او صلح بود (۲۵) و یِیهوداه و اِسْرائِیل هر کس بزیرِ
 تالک و درختِ انجیرش در اَمْنِیت از دَان تا بَدِیْشَبَع در تمامی ایامِ
 سَلِیمان ساکن بودند * (۲۶) و سَلِیمان را چهل هزار طویله اسب برای
 عراده‌هایش و دوازده هزار سواران بود (۲۷) و سرکارانِ مذکوره از برای سَلِیمان
 مَلِک و تمامی کسانی که بر سَفَره سَلِیمان مَلِک حاضر میشدند آدوقه را هر
 یک در ماهش می آورد و از هیچ چیز کمی نمیکردند (۲۸) و جَو و گاه
 بجهتِ اسبان و شتران تندرو بمکانِ معینی هر کس موافق دستورِ اَعْمَلش می
 آورد * (۲۹) و خدا به سَلِیمان حکمت و فطانت بسیار بسیاری و وُسْعَتِ
 قلبِ مِثْلِ رِیک کنارِ دریا عطا فرمود (۳۰) و حکمتِ سَلِیمان از حکمتِ

تمامی پسران شرقی و از حکمت تمامی مصریان زیاد بود (۳۱) بلکه از تمامی آدمیان از ایشان از راجی و هیمن و کلکل و درع پسران ماحول حکیم تر بوده اسمش در میان تمامی قبائل گرداگرد مشهور بود (۳۲) و [سلیمان] سه هزار مثل گفت و سرودهایش هزار و پنج بود (۳۳) و در باره درختان از سرو آزاد لبنان تا علف زوفا که از دیوارها بیرون می آید سخن راند و همچنین در باره بهائم و مرغان و حشرات و ماهیان سخن راند (۳۴) و بخصوص شنیدن حکمت سلیمان از تمامی قبائل بلکه از تمامی پادشاهان زمین که حکمت او را شنیده بودند می آمدند *

(فصل پنجم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و حیرام پادشاه صور بندهگان خود را به سلیمان فرستاد چونکه شنیده بود که او را بجای پدرش به پادشاهی مسح کرده اند زیرا که حیرام کل ایام داود را دوست میداشت (۲) و سلیمان بحیرام فرستاده گفت (۳) که تو پدر من داود را میدانی که خانه را باسم خداوند خدای خویش نتوانست بنا نماید بسبب جنگ‌های که او را احاطه نمودند تا به وقتی که خداوند آنها را بزیر کف پایپایش نهاد (۴) و حال خداوند خدای من از هر طرف مرا آرام داده است که نه دشمن و نه ضرر رساننده وجود دارد (۵) و اینک مراک من اینست که خانه را باسم خداوند خدای خود بنا بنمایم به نحوی که خداوند به پدرم داود وعده فرموده بود هنگام گفتنش که پسر ترا بجای تو بر تخت تو می نشانم او خانه را باسم من بنا خواهد کرد (۶) و حال امر نما که سروهای آزاد را از لبنان برای من ببرند و بندهگان من همراه بندهگان تو خواهند بود و برای بندهگان تو اجرت شان را بتو میدهم موافق هر چه بفرمائی زیرا که تو میدانی که در میان ماها کسی یافت نمیشود که مثل صیدونیان بریدن درختان را بداند * (۷) و واقع شد هنگامی که حیرام سخنان سلیمان را شنید بغایت خوشحال شده گفت که امروز خداوند متبارک

باد که به داوود پسر حکیمی بخصوص این قوم عظیم عطا نموده است (۸) و حیرام به سلیمان فرستاده گفت که آنچه بمن فرستادی قبول نمودم و من بخصوص درختان سرو آزاد و درختان صنوبر تمامی مرادت را بجای خواهم آورد. (۹) بندهگان من از لبنان آنها را به دریا فرود خواهند آورد و من آنها را از راه دریا بالای پشته‌ها به هر جایی که از برایم تعیین نمائی خواهم فرستاد و آنها را در آنجا خواهم گذاشت و تو آنها را خواهی گرفت و بخصوص آذوقه دادن بخوانه من مرا بجا آوری * (۱۰) و حیرام به سلیمان چوبهای سرو آزاد و چوبهای صنوبر را موافق کُل مرادش داد (۱۱) و سلیمان به حیرام جهت قوت خانه‌اش بیست هزار پیمانه گندم و بیست پیمانه روغن صاف داد بلکه سلیمان هر ساله به حیرام چندین قدر میداد (۱۲) و خداوند به سلیمان حکمت بخشید بنوعی که باو وعده کرد و میان حیرام و سلیمان صلح بود و هر دو با هم دیگر عهدی بستند * (۱۳) و سلیمان ملک از تمامی اسرائیل مردان زبده بیرون آورد و آن زبده‌ها سی هزار نفر بودند (۱۴) و از ایشان ده هزار هر ماهی بنوبت به لبنان میفرستاد یک ماه در لبنان و دو ماه در خانه خویش می بودند و آذونیرام ناظر آن زبده‌ها بود (۱۵) و سلیمان را هشتاد هزار نفر باربردار و هشتاد هزار نفر بزندهگان درخت در کوه بود (۱۶) سوای سروران سرکاران سلیمان که ناظر کار بودند سه هزار و سی صد نفر که ضابط طائفه کارکنان بودند (۱۷) و ملک فرمود و ایشان سنگ‌های بزرگ و سنگ‌های قیمتی و سنگ‌های تراشیده شده بخصوص بنیان خانه آوردند (۱۸) و معماران سلیمان و معماران حیرام و گیلیان آنها را تراشیدند و چوبها و سنگ‌ها بخصوص بنای خانه همچنین مهیا میساختند *

(فصل ششم مشتمل بر سی و هشت آیه)

(۱) و واقع شد در سال چهار صد و هشتاد از بیرون آمدن اسرائیل از زمین مصر در روزی که ماه دوم سال چهارم سلطنت سلیمان بر اسرائیل بود که

آغازِ بنای خانهٔ خداوند نمود * (۲) و خانهٔ خداوند که سلیمانِ مَلِک بنا کرد طوَلش شصت ذراع و عرضش بیست و بلندیش سی ذراع بود (۳) و رواق در برابرِ هیکلِ خانهٔ موافقِ عرضِ خانه طوَلش بیست ذراع و عرضش رو بروی خانه ده ذراع بود (۴) و از برای خانه پنجره‌ها که اندرونش وسیع و بیرونش تنگ بود ساخت (۵) و بر دیوارِ خانه از گردِ گردِ حجره‌ها بنا کرد یعنی از گردِ گردِ دیوارهای خانه هم از هیکل و هم از محراب از هر طرف حجره‌ها ساخت (۶) حجره‌های تحتانی عرض پنج ذراع و طبقهٔ میانی عرضش شش ذراع و طبقهٔ سیومی عرضش هفت ذراع بود بعَلتِ اینکه بیرونیِ خانه را از گردِ گردِ دست اندازها داد تا آنکه چوب‌ها دیوارهای خانه را نگیرد (۷) و خانه هنگامِ بنا شدنش به سنگ‌ها که پیش از آوردنِ آنها از معدن مهیا بود بنا کرده شد و در خانه وقتِ بنا شدنش نه چکش و نه تیشه و نه آلاتِ آهنی هیچ مسموع نه شد (۸) و در طبقهٔ میانی بر جانبِ راستِ خانه بود و از طبقهٔ تحتانی تا طبقهٔ میانی و از طبقهٔ میانی تا طبقهٔ سیمی بواسطهٔ نردبان‌های گردنده بالا می‌رفتند (۹) و خانه را بنا کرده آن را به اتمام رسانید و خانه را با تیرها و تخته‌های چوبِ سرو آزاد پوشانید (۱۰) و حجره‌ها به تمامیِ دیوارِ خانه بلندیِ آنها پنج ذراع بود و خانه را بواسطهٔ چوب‌های سرو آزاد چسبانید * (۱۱) و کلامِ خداوند به سلیمانِ بدین مضمون نازل شد (۱۲) که نسبتِ بخانه که میسازی اگر موافقِ فرائضِ من رفتار نمائی و احکامِ مرا معمول داری و تمامیِ اوامرِ مرا نگاه داشته مطابقِ آنها سلوکِ نمائی آنگاه کلماتی که به پدرت داود گفته بودم با تو استوار خواهم گردانید (۱۳) و در میانِ بنی اسرائیل ساکن شده قومِ خونِ اسرائیل را و نخواهم گذاشت (۱۴) و سلیمان بنا نمودنِ خانه را به اتمام رسانید * (۱۵) و اندرونیِ دیوارهای خانه را به تخته‌های چوبِ سرو آزاد آراست یعنی از تحتِ خانه تا بسقفِ دیوارش و اندرونی‌ش را بآن چوب‌ها پوشانید اما زمینِ خانه را به تخته‌های چوبِ صنوبر فرش کرد (۱۶) و

سمتِ اندرونی خانه را به فاصله بیست ذراع از زمین تا بسَر دیوار به تخته‌های سرو آزاد آراسته و اندرونی آنها را جهتِ محراب یعنی قَدَسِ قَدُوسین پیراسته ساخت (۱۷) و خانه یعنی هیکل بیرونیش چهل ذراع بود (۱۸) و برچوب‌های سرو آزاد اندرونی خانه بنقشِ بادرنگ و شکوفه‌های خندان منقش شد و چونکه همه‌اش از چوب‌های سرو آزاد بود هیچ سنگ نمودار نمی شد (۱۹) و در میان خانه اندرونی محراب را ساخت تا آنکه صندوق عهدِ خداوند را در آن بگذارد (۲۰) و فاصله محراب طولش بیست ذراع و عرضش بیست ذراع و بلندیش بیست ذراع بود و او را بزرِ خالص مستور کرد و مذبحش که از چوب‌های سرو آزاد بود همچنین پوشانید (۲۱) و نیز سَلیمان خانه اندرونی را بزرِ خالص پوشانید و در برابرِ محراب از زنجیرهای زرین فرجه گذاشته آن را به طلا مستور ساخت (۲۲) و همچنین تمامی خانه را با طلا پوشانید تا تمام شدن همه خانه و تمامی مذبحِ مقابلِ محراب را به طلا مستور ساخت *

(۲۳) و دو کروبیان را در محراب از چوبِ زیتون ساخت که قد آنها ده ذراع بود (۲۴) و بالِ یک کروب پنج ذراع و بالِ کروبِ دیگر پنج ذراع بود که از سرِ یک بال تا به سرِ بالِ دیگر ده ذراع بود (۲۵) و کروبِ دومی ده ذراع بود پیمایش و شکل هر دو کروب یکی بود (۲۶) بلندیِ یک کروب ده ذراع و همچنین کروبِ دومی (۲۷) و کروب‌ها را در میان خانه اندرونی گذاشت و کروب‌ها بالهای خویشان را پهن کرده که بالِ یک کروب به دیوار می‌رسید و بالِ کروبِ دومی به دیوارِ دیگر می‌رسید و در میان خانه بالهای آنها به یک دیگر می‌خورد (۲۸) و کروبیان را با طلا پوشانید * (۲۹) و بر تمامی دیوارهای خانه از گرداگرد نقشهای کروبیان و درختانِ خرما و شکوفه‌های خندان از اندرون و بیرون منقش کرد (۳۰) و زمین خانه را از اندرون و بیرون بطلا پوشانید * (۳۱) و درِ محراب را به چوب‌های زیتون دو دری ساخت و چهار چوبه درها پنج یک دیوار بود (۳۲) و دو در از چوبِ زیتون بود و بروی

آنها نقشهای کرویّیان و درختان خرما و شکوفه‌های خندان نقش کرده آنها را به طلا پوشانید و بروی کرویّیان و هم بروی درختان خرما طلا گسترد (۳۳) و همچنین از برای در هیکل ستونهای درخت زیتون ساخت که به مقدار چهار یک دیوار بود (۳۴) و آن دو در از چوب صنوبر بود و دو تخته در اولش گردان بود و هم دو تخته در دویمی گردنده بود (۳۵) و بروی آنها کرویّیان و درختان خرما و شکوفه‌های خندان نقش کرده آنها را بطالی راست کرده شده بر نقش‌ها پوشانید (۳۶) و حیاط اندرونی را از سه ریز سنگ‌های تراشیده و یک ریز تیرهای سرو آزاد ساخت * (۳۷) و بنیان خانه خداوند در ماه زو سال چهارمین گذاشته شد (۳۸) و در سال یازدهم در ماه بول که ماه هشتمین است خانه و تمامی متعلقانش و تمامی قاعده‌هایش به اتمام رسید و بنای او را در عرض هفت سال بانجام رسانید *

(فصل هفتم مشتمل بر پنجاه و یک آیه)

(۱) و سلیمان در عرض سیزده سال به بنای خانه خویش مشغول بوده تمامی خانه خود را تمام کرد * (۲) و خانه جنگل لبنان را که طولش صد ذراع و عرضش پنجاه ذراع و بلندیش سی ذراع بود بر بالای چهار صف ستون‌های سرو آزاد بنا کرد و بالای ستون‌ها تیرهای سرو آزاد گذاشته شد (۳) و خانه از طرف فوقانی بر تیرهایی که بر سر چهل و پنج ستون گذاشته شده بودند پانزده ستون برای یک صف با چوب‌های سرو آزاد پوشیده شد (۴) و پنجره‌ها سه صف بودند بطوری که منظر مقابل منظره سه ردیف بود (۵) و تمامی دهن‌ها و چوب‌های پنجره چهار گوشه بود و منظر مقابل منظره به سه ردیف بود (۶) و رواق از ستون‌ها ساخت که طولش پنجاه ذراع و عرضش سی ذراع بود و رو بروی آن ستون‌ها رواقی دیگر ساخت که ستون‌ها و تیرهایش مقابل آنها بودند (۷) و رواق مخصوص تختی که بر آن حکم میکرد ساخت یعنی رواق محکمه و آن را از طبقه تا طبقه دیگر از چوب سرو آزاد پوشانید (۸) و خانه که در

آن ساکن بود حیاطِ دیگری که کارش مثلِ این بود در اندرونِ رواق داشت *

و برای دخترِ فرعون که سلیمان بُنی گرفته بود خانه را مثلِ این رواق ساخت *

(۹) و تمامی این عمارت‌ها از سنگ‌های گران بها موافقِ پیمایشِ سنگ‌های تراشیده به آرّه‌ها بریده شدند از اندرون و بیرون و از بنیان تا به سرِ دیوار و از بیرون تا حیاطِ بزرگ (۱۰) و بنیانش از سنگ‌های گران بها و سنگ‌های بزرگ بود که بعضی از سنگ‌ها ده ذراع و بعضی از آنها هشت ذراعی بود (۱۱) و از طرفِ فوقانی سنگ‌های گران بها را مطابقِ پیمایشِ سنگ‌های تراشیده با چوب‌های سرو آزاد گذاشتند (۱۲) و حیاطِ بزرگ از گرداگرد سه ردیف از سنگ‌های تراشیده و یک ردیف از چوب‌های سرو آزاد داشت و حیاطِ اندرونی خانه خداوند و رواقِ خانه همچنین بود * (۱۳) و سلیمان ملک فرستاد و حیرام را از صور آورد (۱۴) او پسر زنِ بیوه از سبطِ نَفْثَالِی بود و پدرش مردِ صوری بود و صنعتِ مسگری داشت و حیرام صاحبِ مهارت و فهم و معرفت بود در انجام رسانیدن هر کارِ مسگری و سلیمان ملک او را آورده تمامی کارش را میکرد * (۱۵) و دو ستونِ برنج ریخت هر یک از آنها قدش هجده ذراع بود و ریسمانِ دوازده ذراعی هر دو عمود را یک یک احاطه مینمود (۱۶) و دو تاج را از برنج ریخته شده ساخت تا آنها را به سرِ ستونها بگذارد قدِ یک تاج پنج ذراع و قدِ دیگری پنج ذراع بود (۱۷) مشبک‌های شبکه دار و سلسله کار رشته دار را ساخت برای تاج‌هایی که بر سرِ آن دو ستون بود هفت از برای تاجِ اوّلین و هفت از برای تاجِ دویمین (۱۸) و ستونها را با دو ردیفِ انار از گرداگرد بالای یک شبکه تا آنکه تاجی که بر سرش بود بیوشد ساخت و برای تاجِ دیگر همچنین ساخت (۱۹) و تاج‌های که در رواقِ سرِ ستونها بمقدارِ چهار ذراع از کارِ زنبق بود ساخت (۲۰) و تاج‌ها بالای دو ستون و همچنین از طرفِ فوقانی از محلّ شکم که بالای شبکه بود [انارها داشت] و دو بیست انار از گرداگرد به ردیفِ بالای تاجِ دویمین بود (۲۱) و آن ستونها را در رواق

هیکل برپا نمود و ستون طرف راست را برپا نموده اسمش را یاکین گذاشت و ستون طرف چپ را برپا نموده اسمش را بوعز نهاد (۲۲) و بر سر ستون ها کار زنبق بود و کار ستون ها تمام شد * (۲۳) و دیگر دریاچه ریخته شده را ساخت که اطرافش مدور و از لب تا به لبش فاصله ده ذراع و بلندیش پنج ذراع بود و ریسمان سی ذراعی دور آن را احاطه مینمود (۲۴) و در زیر لبه هایش بادنک ها ده تا به یک ذراع آن را دور احاطه نموده دریاچه را از گرداگرد چنین می پیچیدند و وقت ریخته شدنش بادنک ها باهم به دور دایره ریخته شدند (۲۵) و آن دریاچه در بالای دوازده گاو می ایستاد سه تا به شمال نگران و سه تا به غرب نگران و سه تا به جنوب نگران و سه تا به مشرق نگران بودند و دریاچه در پشت آنها می ایستاد و تمامی عقب هایشان به اندرون بود (۲۶) و کلفتیش به پهنای دست و لبش در کار شکوفه زنبق مثل لب کاسه بود و دو هزار خم [آب] میگرفت * (۲۷) و ده پایه برنجین ساخت که طول یک پایه چهار ذراع و عرضش چهار ذراع و قدش سه ذراع بود (۲۸) و کار پایه ها این طور بود که صفحه ها داشت و صفحه ها در میان بستنی ها بود (۲۹) و بروی صفحه هائی که میان بستنی ها بودند شیران و گاو و گرو بیان مصور بود و همچنین بروی بستنی ها [تصویرها] از بالا بود و در زیر شیران و گاو صنعت های زیاده آویزان بودند (۳۰) و هر پایه چهار چرخ برنجین با محورهای برنجین داشت و در چهار گوشه هایش کتفها بودند یعنی در اطراف صنعت های علاوه کتفهای ریخته شده در زیر حوض نمایان بود (۳۱) و دهنه اش در میان تاج بود و بلندیش آن دهنه یک ذراع و دایره دهنه مثل کار پایه یک ذراع و نیم و نزد دهنه اش نقش ها نمایان و صفحه هایش مربع بودند نه مدور (۳۲) و بر زیر صفحه ها چهار چرخ و محورهای چرخها در پایه ها قرار داشت و بلندیش هر چرخ یک ذراع و نیم بود (۳۳) و کار چرخ ها مثل کار چرخهای عراده بود و محور و چنبرد و پرها و دایره اش همه گی از ریخته بود (۳۴) و از برای چهار گوشه های پایه چهار

کتف بود و کتف‌هایش از خود پایه بود (۳۵) و در سر پایه دایره مدور که بلندیش نیم ذراع میشد بود و بر پایه دست‌ها و صفحه‌هایش از خودش بود (۳۶) و بروی لوح دست‌ها و صفحه‌هایش گرویدان و شیران و درختان خرمارا بقدر هر یکی نقش کرد و همچنین بر صنعت‌های زیاده از گرداگرد (۳۷) و باین طور آن ده پایه را ساخت هم‌را ریختنی و پیمایش و طرح یکی بود (۳۸) و بعد ده حوض از برنج ساخت هر حوضی چهل خم [آب] میگرفت و هر حوض چهار ذراع و بالای هر پایه از آن ده پایه یک حوض بود (۳۹) و پنج پایه بطرف راست خانه و پنج بطرف چپ خانه گذاشت و دریاچه را بطرف راست خانه رو بمشرق بسوی جنوب گذاشت * (۴۰) و حیرام حوض‌ها و بیل‌ها و طاس‌ها ساخت و حیرام تمامی کارهایی که برای سلیمان ملک بخصوص خانه خداوند میساخت بانجام رسانید (۴۱) دو ستون و دو لگن تاج‌های که بر دو ستون بود و دو شبکه‌ها بجهت پوشیدن دو لگن تاجی که بر دو ستون بود (۴۲) و چهار صد آتار از برای دو شبکه‌ها دو ردیف آتار برای یک شبکه تا آنکه دو لگن تاجی که بالای ستون‌ها بود بدوشاند (۴۳) و ده پایه را و ده حوضی که بالای پایه‌ها بودند (۴۴) و یک دریاچه و دوازده گاوی بزیر دریاچه (۴۵) و دیک‌ها و بیل‌ها و طاس‌ها و تمامی ظروفی که حیرام برای سلیمان بخصوص خانه خداوند ساخت از برنج درخشنده بود (۴۶) آنهارا ملک در دره اردن در زمین گلین میان سیکوت و صارتان ریخت (۴۷) و سلیمان تمامی ظروف را بدون وزن و گذاشت زیرا که وزن برنج را از نهایت بسیار بودنش احصا نمیتوانست کرد * (۴۸) و سلیمان تمامی ظروفی که نسبت به خانه خداوند داشت ساخت مذبح طلائی و سفره طلائی که نان تقدّمه بالایش بود (۴۹) و شمعدان‌ها از طلائی خالص پنج بطرف راست و پنج بطرف چپ رو بروی محراب و شکوفه‌ها و قندیلها و آتارها از طلا (۵۰) و طاس‌ها و کَلکیرها و لنگریها و قاشق‌ها و بخوردانها از طلائی خالص و نروماده‌های طلائی

هم از برای درهاي خانه اندروني يعني قدس قدوسين و هم از برای درهاي خانه اعني هيكل همرا ساخت * (۵۱) پس تمامی کاری که سلیمان ملک بخصوص خانه خداوند میساخت با تمام رسید و سلیمان چیزهای موقوفات پدرش داود از نقره و طلا و ظروف هارا آورده در مخزن های خانه خداوند گذاشت *

(فصل هشتم مشتمل بر شصت و شش آیه)

(۱) آنگاه سلیمان مشائخ اسرائیل و تمامی رؤسای اسباط که سروران آباي بني اسرائیل بودند نزد سلیمان ملک به اورشلیم گز آورد تا آنکه صندوق عهد خداوند را از شهر داود که صیون است بیاورند * (۲) و تمامی مردمان اسرائیل در ماه اینانیم که ماه هفتمین است در عید بنزد سلیمان ملک جمع شدند (۳) و تمامی مشائخ اسرائیل آمدند و کاهنان صندوق را برداشتنند (۴) و صندوق خداوند و خیمه جماعت و تمامی ظروف مقدسی که در خیمه بود آوردند یعنی کاهنان و لویان آنها را آوردند (۵) و سلیمان ملک و تمامی جماعت اسرائیل که نزد وی جمع شده بودند در مقابل صندوق بهمرأش ایستادند و گوسفندان و گاوان که شمار آنها احصا و تعداد نمیشد نبح نمودند (۶) و کاهنان صندوق عهد خداوند را بمقامش بمحراب خانه به قدس قدوسین بزیر بالهای کروییان آوردند (۷) زیرا که کروییان دو بال خوبستن را بالای مقام صندوق پهن کردند و کروییان صندوق و چوب دستهایش را از طرف بالا مستور میکردند (۸) و چوب دستهایش را بحدی بیرون کشیدند که سرهای چوب دستها از مقام قدس در مقابل محراب دیده میشدند اما از بیرون دیده نمیشدند و تا این زمان در آنجا هستند (۹) و در صندوق چیزی نبود سواي دو لوح سنگ که موسی در حوریب در آنجا گذاشت هنگامی که خداوند با بني اسرائیل در حین بیرون آمدن ایشان از مصر عهد بسته بود * (۱۰) و واقع شد هنگام بیرون آمدن کاهنان از مقام قدس

که ابر خانه خداوند را پُر ساخت (۱۱) به حدّی که کاهنان برای خدمت در برابر ابر نتوانستند ایستاد بسبب اینکه جلالِ خداوند خانه خداوند را مملوّ کرده بود * (۱۲) آنگاه سلیمان گفت که خداوند فرموده است که در غمامه مظلّمه خواهم نشست (۱۳) فی الواقع خانه را برای سکونت تو بنا کردم مکانی که ابداً در آن بنشینی (۱۴) و ملّک روی خویشتن را برگردانیده تمامی جماعتِ اسرائیل را در حالتی که جماعتِ اسرائیل ایستاده بودند دعای خیر نمود (۱۵) و گفت که خداوند خدایِ اسرائیل متبارک باشد زیرا کلامی که با دهانش به پدرم داود گفته بود همان را بدستش بجا آورده گفت (۱۶) از روزی که قوم خود اسرائیل را از مصر بیرون آوردم شهری از تمامی اسباطِ اسرائیل نگزیدم تا آنکه خانه را بنا کرده اسم در آن بر قرار باشد اما داود را برگزیدم تا آنکه پیشوای قوم اسرائیل باشد (۱۷) و در دل پدرم داود بود که خانه را برای اسم خداوند خدایِ اسرائیل بنا نماید (۱۸) و خداوند به پدرم داود فرمود نظر باینکه در دلت بود که خانه برای اسم من بنا نمایی خوب کردی که در خاطرت بود (۱۹) اما خانه را تو بنا نخواهی کرد لکن پسر تو که از صلب تو بیرون می آید او خانه را برای اسم من بنا خواهد کرد (۲۰) و خداوند کلامی که فرموده بود ثابت گردانید و من در جای پدرم داود برخاسته ام و موافق کلامی که خداوند گفته بود بر تختِ اسرائیل نشستم و خانه را باسم خداوند خدایِ اسرائیل بنا کردم (۲۱) و در آنجا مقامی را برای صندوق که عهد خداوند در آن است ساختم یعنی عهده که با آباي ما حین بیرون آوردن ایشان از مصر بسته بود * (۲۲) و سلیمان در مقابل مذبح خداوند رو بروی تمامی جماعتِ اسرائیل ایستاده دست های خود را بسوی آسمان بلند کرد * (۲۳) و گفت که ای خداوند خدایِ اسرائیل در آسمان از طرفِ بالاّی و در زمین از طرفِ سفلی خدائی مثل تو نیست که با بنده گان خود که در حضورت بتمامی دل ایشان سالک شوند عهد

و رحمت را نگاه داری (۲۴) و آنچه که به بنده خود پدرم داود وعده کردی نگاه داشتی و آنچه که بدهانت فرمودی بدست بجای آوردی مثل امروز (۲۵) پس حال ای خداوند خدای اسرائیل آنچه که ببنده ات پدرم داود وعده فرمودی نگاه دار هنگامی که وی را گفتی که در حضور من از برای کسی کم نخواهد شد که بر تخت اسرائیل بنشیند اگر پسران تو براههای خویشتن متوجه شده در حضور من بطوری رفتار نمایند که تو در حضورم میرفتی (۲۶) و حال ای خدای اسرائیل تمنا اینکه کلامی که به بنده ات پدرم داود گفتی ثابت گردانی * (۲۷) آیا میشود که خدا فی الحقیقه در زمین ساکن شود اینک آسمانها بلکه آسمان آسمانها ترا کنجایش ندارد پس پرتاظر است که این خانه که بنا کردم نتواند (۲۸) نهایت ای خداوند خدای من تصرع و ایستدعای بنده ات را نظر کن و دعا و تصرعی که بنده ات امروز در حضورت کرده است استجابت فرما (۲۹) تا آنکه شب و روز چشمانت بر این خانه مقامی که در باره اش گفتی که اسمم در آنجا خواهد بود کشاده شده تصرعی که بنده تو در این مقام بنماید استماع نمائی (۳۰) و استدعای بنده خود و قوم خود اسرائیل را که در این مقام مینمایند استجابت نمائی بلکه از مقام نشستنت از آسمان بشنو و وقت شنیدنت عفو نما * (۳۱) اگر کسی بهمسایه خویش گناه ورزد و سوگندی باو بدهد تا آنکه بخورد و آن سوگند بحضور مذبح تو باین خانه در آید (۳۲) آنگاه در آسمان بشنو و عمل نموده بنده گانت را حکم نما و شریران را ملزم ساخته مکافات راههایش را بر سرش برسان و عادلان را تصدیق نموده ایشان را موافق صداقتشان جزا ده * (۳۳) و هنگامی که قوم تو اسرائیل بخصوص گناهی که بتو ورزیده باشند در حضور دشمنان خویش مغلوب شوند اگر بجانب تو رجعت نموده باسم تو معترف باشند و بسوی این خانه ترا تصرع و استدعا نمایند (۳۴) آنگاه از آسمان استماع نما و گناه قوم خود اسرائیل را عفو کن و ایشان را بزرگوار

که به اجداد ایشان داده بودی باز پس آور * (۳۵) وقتی که آسمانها بجدی بسته گردند که بخصوص عصبانی که بتو ورزیدند باران نبارد اگر بسوی این مقام تضرع نمایند و باسم تو اقرار نمایند و گناهان خویشان را ترک نمایند هنگامی که ایشان را مبتلا میسازي (۳۶) آنگاه از آسمان استماع نموده خطای بنده گانت و قوم خود اسرائیل را عفو نما و ایشان را براه نیکویی که باید رفتار نمایند تعلیم فرما و باران بر زمین خود که از راه ارب ایشان بخشیده به باران * (۳۷) اگر بروی زمین قحطی و طاعون و باد سموم و یرقان و مکنج ارب و حاسیل نام باشد و اگر دشمنان ایشان ایشان را در زمین شهرهای ایشان محاصره نمایند هر صدمه و هر مرضی که بوده باشد (۳۸) آنگاه هر دعا و هر تضرعی که از هر آدم و از هر طائفه قوم تو اسرائیل بتو میرسد هنگامی که هر کس بصدمة دل خود عارف بوده دستهای خود را بسوی این خانه بلند نماید (۳۹) آن زمان از آسمانها مکانی که می نشینی استماع نموده عفو کرده عمل نما و بهر کس موافق راههای او که تو قلبش را میدانی بده زیرا که تو به انفراد به قلوب تمامی بنی آدم عارفی (۴۰) تا آنکه تمامی روزهای که بروی زمینی که به پدرانی ما داده از تو بترسند * (۴۱) و دیگر نسبت به بیگانه گانی که از قوم تو اسرائیل نبوده بخصوص اسم تو از زمین بعیده می آیند (۴۲) هنگامی که اسم عظیم و دست قوی و بازوی بلند ترا شنیده بیایند و بسوی این خانه تضرع نمایند (۴۳) آنگاه از آسمانها از مکانی که می نشینی استماع نموده موافق هر چه بیگانه گان از تو استدعا نمایند بجا آور تا آنکه تمامی قبائل زمین اسم ترا بدانند و از تو مثل قوم تو اسرائیل بترسند و بدانند که اسم تو بر این خانه که بنا کرده ام نهاده شده است * (۴۴) اگر قوم تو بقصد جنگ بخلاف دشمنان خود بیرون روند بهر راهی که ایشان را روانه میگردانی و خداوند را به سمت شهری که آن را انتخاب کرده و خانه که بخصوص اسم تو بنا کرده ام تضرع نمایند (۴۵) آنگاه از

آسمانها تضرع و استدعای ایشان را استماع نموده از برای ایشان حق را جاری ساز * (۴۶) و اگر بتو گناه ورزند و حال اینکه آدمی نیست که گناه نورزد و تو بایشان غضبناک شده ایشان را در حضور دشمنان تسلیم نمایی بطوری که اسیران ایشان را بزمین دشمنان خواه دور و خواه نزدیک ببرند (۴۷) و اگر ایشان در زمینی که در آن اسیرند دل خویشتن را برگردانند و توبه نموده ترا در زمین اسیری ایشان استدعا نموده بگویند که گناه کردیم و عصیان ورزیدیم و شیرانه رفتار نموده ایم (۴۸) و بتمامی دل و بتمامی جان خود در زمین دشمنانی که ایشان را اسیر آورده باشند بتو رجعت نمایند و ترا بسوی زمینی که به پدران ایشان داده و شهری که برگزیده و خانه که از برای اسمت بنا کردم استدعا نمایند (۴۹) آنگاه از آسمانها مکانی که می نشینی استدعا و تضرع ایشان را استماع نموده برای ایشان حق را جاری ساز (۵۰) و قوم خود را که بتو گناه ورزیدند عفو نما و تمامی عصیانی که بتو ورزیدند بخشیده ایشان را در حضور اسیرکنندگان ایشان در مقام ترحم آور تا آنکه آنها ایشان را ترحم نمایند (۵۱) زیرا که قوم تو و میراث تو اینانند که ایشان را از مصر از میان تنور آهنین بیرون آوردی (۵۲) و چشمانت بتضرع بنده خود و به استدعای قوم خود اسرائیل کشاده باشد تا آنکه ایشان را در هر چه که ترا دعا نمایند استجابت نمایی (۵۳) زیرا که ایشان را از تمامی قبائل زمین ممتاز ساختی تا آنکه ارث تو باشند به نحوی که بواسطه بنده ات موسی وعده کردی هنگامی که تو ای خداوند خدا آبی ما را از مصر بیرون آوردی * (۵۴) و واقع شد هنگامی که سلیمان ذکر تمامی این تضرع و استدعای بحضور خداوند به انجام رسانیده بود که او از مذبح خداوند برخاسته از زانو زن و بلند نمودن دست هایش بجانب آسمان فارغ شد * (۵۵) و بسر پا ایستاده تمامی جماعت اسرائیل را به آواز بلند دعای خیر نموده گفت (۵۶) متبارک باد خداوندی که قوم خود اسرائیل را موافق هر چه که وعده

کرده بود آرام داده است چه سخني از تمامي سخنهاي خوبي که بواسطه بنده خود موسي گفته بود بزمين نيفتاد (۵۷) خداوند بخداي ما با ما باشد به نحوي که با پدران ما مي بود و ما را ترک نکرده و نگذارند (۵۸) و دلهاي ما را بخود مائل گردانند تا آنکه در تمامي راههاي رفتار نموده اوامر و فرائض او را و احکامي که به پدران ما امر فرموده بود نگاه داريم (۵۹) و کلمات اين دعائي که در حضور خداوند ذکر کردم بخداوند بخداي ما روز و شب نزديک باشند تا آنکه حق بنده خود و حق قوم خود اسرائيل مطلب هر روز در زمانش جاري سازد (۶۰) تا آنکه تمامي قبائل زمين بدانند که خود خداوند خداست نه ديگري (۶۱) و دل شما بخداوند بخداي ما سليم باشد تا آنکه در فرائض رفتار نموده اوامرش را مثل امروز بجاي آوريد * (۶۲) و ملک و تمامي اسرائيل به همراهش ذبائح را بحضور خداوند ذبح مينمودند (۶۳) و سليمان ذبائح سلامتي را ذبح نمود يعني بيست و دو هزار گاو و صد و بيست هزار گوسفند در حضور خداوند ذبح نمود و ملک و تمامي اسرائيل خانه خداوند را تقدیس نمودند (۶۴) در آن روز ملک فضاي صحنی که برابر خانه خداوند بود تقدیس نمود تا آنکه قربانيهاي سوختني و هديههاي آردی و پیه قربانيهاي سلامتي را در آنجا تقرب نماید بعلت اینکه مذبح برنجيني که در حضور خداوند بود بخصوص گنجایش دادن قربانيهاي سوختني و هديههاي آردی و پیه قربانيهاي سلامتي کوچک بود * (۶۵) و در آن وقت سليمان و تمامي اسرائيل به همراهش جماعت بزرگي از مدخل حماث تا نهر مصر عید را بحضور خداوند بخداي ما در عرض هفت روز و هفت روز يعني چهارده روز برپا نمودند (۶۶) و در روز هشتم قوم را روانه گردانید و ايشان ملک را دعای خیر می نمودند و بخيمههاي خويشتن بشادمانی و خوش دلي رفتند بخصوص تمامي احساني که خداوند به بنده اش داود و بقومش اسرائيل نموده بود *

(فصل نهم مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) و واقع شد بعد از اینکه سَلِیْمَانُ بنای خانه خداوند و خانه مَلِک و هر مقصودی که سَلِیْمَانُ خواست بجا آورد به انجام رسانیده بود (۲) که خداوند دو باره به سَلِیْمَانُ مَرْئِی شد همچنان که او را در گِیْعُون نمودار شده بود * (۳) و خداوند وی را گفت تَصْرَع و استدعائی که بحضور من ذکر کرده استجابت کردم این خانه که بقصد اینکه اسم من ابداً در آن باشد بنا کردی تقدیس نمودم و چشمانم و دَلَم همیشه اوقات آنجا خواهند بود (۴) و اگر در حضور من بطوری که پدرت دَاوُد رفتار نمود سلوک نمائی بخلوص قلب و راستی تا آنکه هر چه ترا مأمور ساختم بجا آوری و فرائض و احکام مرا نگاه داری (۵) آنگاه تخت مملکت ترا بر اِسْرَائِیل ابداً مقیم خواهم گردانید چنانکه به پدرت دَاوُد وعده کردم هنگام گفتنم که برای تو کسی بر تخت اِسْرَائِیل کَم نخواهد شد (۶) اما اگر شما و پسران شما فی الواقع از متابعت من برگردیده و اوامر و فرائضی که به پدران شما دادم نگاه نداشته و رفته خدایان دیگر را عبادت نموده ایشان را سجده نمائید (۷) آنگاه اِسْرَائِیل را از روی زمینی که بایشان دادم منقطع خواهم ساخت و خانه که بخصوص اسم خود تقدیس نمودم از حضور خود دور خواهم نمود و اِسْرَائِیل در میان تمامی قبائل حکم منکّل و مثال خواهند داشت (۸) و این خانه که رفیع است تمامی عابرین از برایش متحیر شده و استنزازکنان خواهند گفت که خداوند باین زمین و این خانه چرا بدین طور عمل نموده است (۹) و جواب خواهند داد بسبب اینکه خداوند خدای خود را که پدران ایشان را از زمین مصر بیرون آورد ترک کردند و بخدایان دیگر چسپیده ایشان را سجده و عبادت کردند بآن سبب خداوند تمامی این بلا را برایشان فروز آورد * (۱۰) و واقع شد بعد از انقضای بیست سال که سَلِیْمَانُ این دو خانه را یعنی خانه خداوند و خانه مَلِک را بنا میکرد (۱۱) و حِیرام پادشاه صور چوبهای سرور آزاد

و چوب‌های صنوبر و طلا موافق خواهش او به سلیمان آورده بود آنگاه سلیمان ملک بیست شهر در زمین گلیل به حیرام بخشید (۱۲) و حیرام بقصد تفرج شهرهایی که سلیمان باو بخشیده بود از صور بیرون آمد اما آنها در نظرش خوش نیامد (۱۳) و گفت که ای برادر من این شهرهایی که بمن بخشیده چه چیز است پس آنها را تا به امروز بزمین کابل خواند (۱۴) و حیرام صد و بیست قنطار طلا بملک فرستاده بود * (۱۵) و سبب زبده‌هایی که سلیمان ملک برگزید این بود که خانه خداوند و خانه خود و ملوک و حصارهای اورشلیم و حاصور و مگدو و گرر را بنا نماید (۱۶) زیرا که فرعون ملک مصر برآمده گرر را تسخیر نمود و آن را با آتش سوزانید و کنعانی که در شهر ساکن بودند کشت و آن را به دخترش زن سلیمان بخشش داد (۱۷) و سلیمان گرر و بیت حورون تختانی را بنا کرد (۱۸) و هم چنین بعلث و تدمور را در صحرای زمین [آرم] (۱۹) و تمامی شهرهای خزانه‌داری که از آن سلیمان بودند و شهرهای عراده‌دار و شهرهای سواران و هر چه که سلیمان اراده آن را داشت که در اورشلیم و لبنان و تمامی زمین مملکت خود بنا نماید (۲۰) و تمامی قومی که از آسوریان و حتیان و پریزیان و حویان و یبوسیان که از بنی اسرائیل نبودند باقی مانده بود (۲۱) یعنی پسران ایشان که بعد از ایشان در زمین باقی ماندند و بنی اسرائیل نتوانستند که آنها را نابود سازند سلیمان ایشان را تا امروز خراج‌گذار کرد (۲۲) اما از بنی اسرائیل سلیمان احدیرا غلام نگرفت بلکه ایشان مردمان جنگ و خدام خود و سروران و سرداران و سرکاران عراده‌ها و سوارانش بودند (۲۳) و سروران ناظرانی که در کار سلیمان بودند اینانند پانصد و پنجاه نفر ضابط قومی که کار میکردند * (۲۴) اما دختر فرعون از شهر داود به خانه خود که سلیمان برایش بنا کرده بود در آمد بعد از آن ملوک را بنا کرد * (۲۵) و سلیمان هر سال سه مرتبه قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی بقربانگاهی که بخصوص خداوند بنا کرده بود تقرب می نمود و

برمذبحی که در حضور خداوند بود بخور مینمود و خانه را تمام کرد * (۲۶) و سلیمان ملک کشتی هارا در عَصِیون گیر که در ایلوت بکنار دریای احمر در زمین ادوم است ساخت (۲۷) و حیرام در آن کشتی ها بنده گانش ملاحانی که در باشناس بودند به همراه بنده گان سلیمان فرستاد (۲۸) و به اوفیر رفتند و از آنجا طلا بمقدار چهارصد و بیست فنطار گرفته به سلیمان ملک آوردند *

فصل دهم مشتمل بر بیست و نه آیه

(۱) و هنگامی که ملکه سبا آوازه سلیمان را بخصوص اسم خداوند شنید بقصد امتحان کردنش به رمزها آمد (۲) و با خیل بسیار بزرگی و با شتران بردارنده ادویه ها و کثرت طلا و سنگهای گران بها به اورشلیم درآمده بحضور سلیمان آمد و با او در باره هر چه که در دلش می بود صحبت کرد (۳) و سلیمان از برایش تمامی مسائلش را بیان کرد که سؤالی از ملک مخفی نماند که برایش بیان نکرده باشد * (۴) و ملکه سبا تمامی حکمت سلیمان را با خانه که بنا کرده بود (۵) و قاعده طعامهای سفره اش و نشستن بنده گان و ایستادن خدمت کارانش و ملبس شدن ایشان به لباس ها و ساقیانش و نردبان هائی که بخانه خداوند بالا کشیده بود چون دید روح در قالبش نماند (۶) و بملک گفت خبری که در باره کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیده بودم راست بود (۷) و تا زمانی که آمدم و با چشمان خود دیدم اخبار را باور نکردم و اینک نصفش بمن اعلام نشده بود حکمت و نیکوئی تو از خبری که شنیده بودم زیاده است (۸) خوشحال این مردمان تو و خوشحال این بنده گان تو که همیشه در حورت می ایستند و حکمت را می شنوند (۹) مَبْتَارک باد خداوند خدای تو که از توراضی شده ترا بر تخت اسرائیل نشانده از آن جانی که خداوند ابدأ اسرائیل را دوست میدارد ترا به پادشاهی نصب کرده است تا آنکه حکم و عدالت را بجا آوری (۱۰) و بملک صد و بیست فنطار طلا و ادویه های بسیار بسیار و سنگهای گران بها دان و بار دیگر مثل

ادویه‌هایی که مَلِکَه سبّا به سَلیمانِ مَلِک داد بزیادتی نیآمده بود * (۱۱) و هم چنین کشتی‌های حِیرام که طلارا از اَوْفیر آوردند چوب‌های اَلَمک بسیار بسیار و سنگ‌های گران بها از اَوْفیر آوردند (۱۲) و مَلِک از چوب‌های اَلَمک عمده‌ها بجهتِ خانه خداوند و خانه مَلِک و نیز بریاطها و سنطورها برای مغنیان ساخت و مثل اینها چوبهای اَلَمک تا امروز نیامد بلکه دیده نشد (۱۳) و سَلیمانِ مَلِک بَمَلِکَه سبّا تمامی مراد و مطلبش را داد سواي آنچه که سَلیمانِ مَلِک از راهِ بزرگی باو بخشید پس برگردیده بولایت خویش روانه شد او و بنده‌گانش * (۱۴) و وزنِ طلائی که در یک سال به سَلیمان رسید شش صد و شصت و شش قنطار طلا بود (۱۵) به سواي آنچه که از پیلوران و تجارتِ تاجران و تمامی ملوکِ عربستان و سرورانِ ولایتِ میرسید (۱۶) و سَلیمانِ مَلِک دویست سپرِ طلائی کوفته ساخت از برای هر سپر شش صد مثقال طلا به کار برد (۱۷) و سی صد سپرِ طلائی کوفته ساخت از برای هر سپری سه من طلا به کار برد و مَلِک آنها را در خانه جنگلِ لَبْنان گذاشت * (۱۸) و مَلِک تختِ بزرگی از عاج ساخت و آن را بزرِ خالص پوشانید (۱۹) و شش پله بجهتِ تخت بود و سرِ آن تخت از عقیقش مدور بود و دست‌اندزهایش از این طرف و آن طرفِ مقامِ نشستن بودند و دو شیر به پهلوی دست‌اندازها می‌ایستادند (۲۰) و در آنجا دوازده شیر به پهلوی شش پله از این طرف و آن طرف می‌ایستادند و در هیچ مملکت مثلِ این ساخته نشده بود (۲۱) و تمامِ ظروفِ نوشیدنیِ سَلیمانِ مَلِک از طلا و تمامی ظروفِ خانه جنگلِ لَبْنان از زرِ خالص بودند و از نقره هیچ نبود که در ایامِ سَلیمان هیچ بحساب نمی‌آمد (۲۲) زیرا که مَلِک کشتی‌های ترشیش را با کشتی‌های حِیرام بروی دریا داشت و کشتی‌های ترشیش در هر سه سال یک مرتبه می‌آمدند و طلا و نقره و عاج و میمون‌ها و طاووس‌ها را می‌آوردند * (۲۳) و نظر بدولت مندی و حکمتِ سَلیمانِ مَلِک از تمامی ملوکِ زمین بزرگتر شد (۲۴) و تمامی

زمین متفحص حضور سلیمان بود تا آنکه حکمتی که خدا در قلبش نهاده بود بشنوند (۲۵) و ایشان هر کس پیشکش خود را از ظروف نقره و ظروف طلا و لباسها و سلاحها و ادویهها و اسبها و قاطرها هر ساله بحساب می آوردند (۲۶) و سلیمان عرادهها و سوارهها را جمع کرده هزار و چهارصد عراده و دوازده هزار سواره داشت و اینها را بشهرهای عراده دار در اورشلیم با ملک گذاشتند *

(۲۷) و ملک نقره را در اورشلیم مثل سنگ و چوبهای سرو آزاد را مثل جمیز صحرائی فراوان گردانید (۲۸) و سلیمان اسبان از مصر آورده شده را داشت و همچنین ریسمان کتانی که تاجران ملک آنرا بقیمت معین گرفتند (۲۹) و عراده از مصر بقیمت شش صد مثقال نقره اخراج کرده آوردند و اسب را بقیمت صد و پنجاه مثقال و همچنین برای تمامی ملوک حتیان و ملوک ارم بتوسط آن تاجران آوردند *

(فصل یازدهم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و سلیمان ملک سوای دختر فرعون زنان بیگانه بسیاری را از موابیان و عمونیان و ادومیان و صیدونیان و حتیان دوست میداشت (۲) از آمتیائی که خداوند بنی اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان در نیائید و ایشان بشما در نیایند یقین که ایشان قلب شما را بخدایان خودشان مائل خواهند گردانید و سلیمان از راه محبت بایشان ملصق شد (۳) و او را هفت صد زن بانویه و سی صد متعه بود و ایشان قلبش را برگردانیدند (۴) و واقع شد وقت پیری سلیمان که زنهایش قلبش را به سمت خدایان غریب برگردانیدند و قلبش مثل قلب پدرش داود با خداوند خدایش کامل نبود (۵) و سلیمان در عقب عثروت خدای صیدونیان و ملکوم مکروه عمونیان رفت (۶) و سلیمان در نظر خداوند بدی کرد و مثل پدرش داود راه خداوند را تماماً نرفت (۷) آنگاه سلیمان مقام بلندی را بکوهی که رو بروی اورشلیم است بخصوص کهوش مکروه موابیان و بخصوص ملوک مکروه پسران عمون بنا کرد (۸) و همچنین

بخصوص تمامی زنان غریبه‌اش که بخدایان ایشان بخور و ذبح مینمودند بنا کرد * (۹) پس خداوند به سلیمان غضبناک شد بسبب اینکه قلبش از خداوند خدای اسرائیل که وی را دو مرتبه مرئی شد برگردید (۱۰) و باین خصوص او را امر فرمود که بطرف خدایان غریب نرود اما آنچه که خدا امر فرموده بود بجا نیاورد (۱۱) و خداوند به سلیمان گفت چونکه این عمل از تو صادر شد و عهد مرا و فرائضی که بتو امر فرمودم نگاه نداشتی البتّه مملکت ترا از دست تو خواهم گرفت و به بنده‌ات خواهم داد (۱۲) نهایت به ایّام تو این را نخواهم کرد بسبب پدرت داود و از دست پسرَت آن را خواهم گرفت (۱۳) اما تمامی مملکت را نخواهم گرفت و یک سبط را به پسرَت بخصوص بنده‌ام داود و اورشلیم که برگزیده ام خواهم داد * (۱۴) و خداوند برای سلیمان دشمنی برانگیزانید یعنی هدّ ادومی که او از ذریّه ملکِ ادوم بود (۱۵) زیرا هنگامی که داود در ادوم بود بعد از کشتن تمامی ذکورِ ادوم یوآب سردار لشکر بقصد مدفون ساختن کشته‌شده‌گان رفته بود (۱۶) و حال اینکه یوآب و تمامی اسرائیل مدت شش ماه در آنجا ماندند تا تمامی ذکورِ ادوم را کشتند (۱۷) آنگاه هدّ و مردمانش ادومیان که از بنده‌گان پدرش بودند به همراهش بقصد رفتن به مصر فرار کردند در حالتی که هدّ طفلِ کوچک بود (۱۸) و از مدیّان برخاستند و به پاران آمدند و مردمان چندی از پاران به همراه خودشان گرفتند و به مصر بخدمت فرعون پادشاه مصر آمدند که وی را او خانه داد و از برایش معاش تعیین نمود و هم باو زمینی را بخشید (۱۹) و هدّ التّغات زیادی در نظر فرعون دیده که وی را او زنی بخشید یعنی خواهر زن خویش خواهر تحینیس ملکه (۲۰) و خواهر تحینیس پسرش گنّبت را از برایش زآئید و تحینیس او را در خانه فرعون از شیر بازداشت و گنّبت در خانه فرعون در میان پسران فرعون بود * (۲۱) و هدّ در مصر شنید که داود با پدران خویش خوابید و اینکه یوآب سردار

لشکر مرد و هدد به فرعون گفت که مرا رحمت ده که تا بولایتم بروم
 (۲۲) و فرعون وی را گفت که به نزد من چه چیز تو کم است و اینک
 جستجو میکنی که بولایت خود بروی او گفت که هیچ و لکن مرا البته مرخص
 نما * (۲۳) و خدا دیگر عدوئی را برایش برانگیزانید یعنی رزون پسر الیاداع
 که از نزد آفایش هدد عزیر پادشاه صوباه گریخته بود (۲۴) و از برای خود مردمان
 چندی را جمع کرد و سردار فوجی گردید بعد از آنکه داود اهل صوباه را کشته
 بود و ایشان به دمیشت رفتند و در آنجا ساکن شدند و در دمیشت سلطنت
 می نمودند (۲۵) و او از برای اسرائیل عدو بود در تمامی روزهای سلیمان
 سواي ضرری که هدد رسانیده بود و او از اسرائیل متنفر شده بر ارم سلطنت
 می نمود * (۲۶) و یاربعام پسر نباط افرائی بنده سلیمان از صیداه که اسم
 مادرش صروعاه زن بیوه بود او دست خود را بخلاف ملک بلند کرد
 (۲۷) و سبب بلند نمودن دستش بخلاف ملک این بود که زمانی که سلیمان
 ملوئرا بنا کرد و شکسته شده های شهر پدرش داود را تعمیر نمود (۲۸) در حالتی
 که یاربعام صاحب قوت بود و سلیمان جوانی را دید که مرد کار است او را
 بتمامی خدمت خاندان یوسف نصب کرد (۲۹) و در آن زمان واقع شد
 که یاربعام از اورشلیم بیرون رفت و احیاه شیلونی نبی او را در راه ملاقات
 نمود در حالتی که خویشتر را بجامه جدید ملتبس ساخته بود و ایشان هر
 دو در صحرا به تنهایی بودند (۳۰) و احیاه جامه تازه که در بر او بود چسپیده
 دوازده پاره کرد (۳۱) و به یاربعام گفت که ده پاره برای خود بگیر زیرا که
 خداوند خدای اسرائیل میفرماید که اینک مملکت را از دست سلیمان
 میگیرم و بتو ده سبط میدهم (۳۲) اما برای خاطر بنده خود داود و مخصوص
 اورشلیم شهری که از تمامی اسباط اسرائیل برگزیدم یک سبط بجهت او باقی
 خواهد ماند (۳۳) چونکه ایشان مرا ترک کردند و عشقروث خدای صیدونیان
 و کیموش خدای موآبیان و ملکوم خدای پسران عمون را سجده نمودند و در

راه‌های من رفتار نمودند که تا آنچه در نظرم راست بود بجا آورند و فرائض و احکام مرا مثل پدرش داود نگاه دارند (۳۴) نهایت تمامی مملکت را از دست او نخواهم گرفت بلکه به پاسِ خاطر بنده من داود که برگزیدم بجهت اینکه او امر و فرائض مرا نگاه داشته بود او را در تمامی روزهای عمرش سلطان خواهم گذاشت (۳۵) اما مملکت را از دست پسرش خواهم گرفت و ده سبط بتو خواهم داد (۳۶) و یک سبط به پسرش خواهم داد تا آنکه بنده من داود همیشه اوقات نوری را در حضور من در اورشلیم شهری که جهت خود برگزیده ام که اسم را در آن بگذارم داشته باشد (۳۷) و ترا خواهم گرفت تا آنکه موافق هر چه که جانت مراد دارد سلطنت نمائی و بر اسرائیل ملک باشی (۳۸) و واقع میشود که اگر هر چه ترا امر فرموده ام شنیده براهایم رفتار نمائی و آنچه که در نظرم راست است بجا آورده فرائض و اوامر را بطوری که بنده من داود نگاه داشته بود نگاه داری آنگاه با تو خواهم بود و خانه محکم را برای تو برپا خواهم نمود به نحوی که برای داود برپا نموده بودم و اسرائیل را بتو خواهم بخشید (۳۹) هر چند ذریه داود را باین خصوص مبتلا میگردانم و لکن تا به ابد نخواهد بود (۴۰) و چونکه سلیمان در جستجوی کشتن یاربعم بود لهذا یاربعم برخاسته بمصر به نزد شیشقی پادشاه مصر فرار کرد و تا وفات سلیمان در مصر ماند * (۴۱) و بقیه اعمال سلیمان و هر چه که میکرد و حکمتش آیا در کتاب اعمال سلیمان مسطور نیستند (۴۲) و آیامی که سلیمان ملک در اورشلیم بر تمامی اسرائیل سلطنت مینمود چهل سال بود (۴۳) و سلیمان با پدران خویش خوابید و در شهر پدرش داود مدفون شد و پسرش رحبعام در جایش سلطنت نمود *

(فصل دوازدهم مشتمل بر سی و سه آیه)

- (۱) و رحبعام بشکم رفت زیرا که تمامی اسرائیل بقصد اینکه او را پادشاه نمایند بشکم آمده بودند * (۲) و واقع شد بمحض شنیدن یاربعم پسر نباط

در حالتی که در مصر می بود زیرا که یاربَعَام از حضور سَلِیمان مَلِک فرار کرده بود و در مصر ساکن بود (۳) آنگاه ایشان فرستادند و او را خواندند پس یاربَعَام و تمامی جماعتِ اِسْرَائِیل آمدند و با رَحَبَعَام بدین مضمون گفتند (۴) که پدَرَت پالهنِگِ ما را صَعْب گردانید پس حال بنده گی صَعْبِ پدَرَت و پالهنِگِ شدیدی که بر ما گذاشت قدری سبک تر نما که تا ترا خدمت نمائیم (۵) و ایشان را گفت که مدت سه روز بروید بعد از آن بمن بیایید و قوم رفتند * (۶) و رَحَبَعَام مَلِک با مشائِخِ که در حضورِ پدرش سَلِیمان وقتِ حیاتش می ایستادند مشورت کرده گفت که شما چگونه نصیحت می دهید تا آنکه باین قوم جواب برسانم (۷) و ایشان بدین مضمون باو گفتند که اگر امروز بنده این قوم شوی و ایشان را خدمت نموده و جواب دهی و حرفیای نیکو بایشان بزنی آنگاه ترا همیشه اوقات خدمت خواهند کرد * (۸) اما نصیحتِ مشائِخ که باو داده بودند ترک کرد و با جوانانی که با او تربیت یافته بودند و در حضورش می ایستادند مشورت کرد (۹) و بایشان گفت که شما چه نصیحت می دهید که تا به این قوم جواب بدهیم که ایشان بمن بدین مضمون گفتند که پالهنِگِ که پدَرَت بر ما نهاد تخفیف ده (۱۰) و جوانانی که با او تربیت یافته بودند وی را بدین مضمون گفتند که باین قومی که با تو متکلم گردیده گفتند که پدَرَت پالهنِگِ ما را صَعْب گردانید و تو آن را برای ما تخفیف ده بایشان چنین بگو که انگشتِ کوچکِ من از کمرِ پدرم کُفَّت تراست (۱۱) و حال پدرم پالهنِگِ سنگین را بارِ شما گردانید و من پالهنِگِ شما را زیاده خواهم گردانید و پدرم شما را بتازیانه ها تنبیه مینمود و من شما را به عقوبت تنبیه خواهم کرد * (۱۲) و یاربَعَام و تمامی قوم در روزِ سیوم به رَحَبَعَام باز آمدند بنحوی که مَلِک فرموده بود هنگامِ گفتنش که بروزِ سیوم بمن باز آئید (۱۳) و مَلِک قوم را با سحتی جواب داد و نصیحتی که مشائِخ وی را داده بودند ترک کرد (۱۴) و بایشان موافقِ نصیحتِ جوانان

متکلم شده گفت که پدرم پالهنگِ شمارا شدید کرد و من پالهنگِ شمارا زیاده خواهم کرد پدرم شمارا بتازبانها تنبیه کرد و من شمارا به عقبها تنبیه خواهم کرد * (۱۵) و مَلِک قوم را استجابت نکرد زیرا که سبب از جانبِ خداوند بود تا آنکه کلامی که خداوند بواسطهٔ اَحِیّاه شیلونی به یاربَعَام پسرِ نَباط فرموده بود ثابت گرداند (۱۶) آنگاه تمامی اسرائیل دیدند که مَلِک ایشان را قبول نکرد و قوم مَلِک را جواب داده گفتند که ما را در داود چه حصّه و در پسرِ یسّی میراث نداریم ای اسرائیلیان بچادرهای خودتان روانه شوید و حال ای داود خاندانت را به بین و اسرائیل بچادرهای خویشتن رفتند (۱۷) و رَحَبَعَام بر اسرائیلیانی که در شهرهای یهوآه ساکن بودند سلطنت مینمود * (۱۸) آنگاه رَحَبَعَام مَلِک ادورام را که ناظرِ باج گیران بود فرستاد و تمامی اسرائیل اورا با سنگ سنگ سار نمودند و مرد و رَحَبَعَام مَلِک تعجیل نموده به عرّاده اش در آمد تا آنکه به اورشلیم فرار نماید (۱۹) و اسرائیل تا باین زمان از خانه وادهٔ داود عاصی شدند * (۲۰) و واقع شد هنگامی که تمامی اسرائیل شنیدند که یاربَعَام باز گردیده است ایشان فرستادند و اورا بجماعت خواندند و اورا بر تمامی اسرائیل پادشاه گردانیدند و سواي سبطِ یهوآه بانفراده دیگری خانه وادهٔ داود را پیروی نکردند * (۲۱) و رَحَبَعَام باورشلیم آمد و تمامی خاندان یهوآه و سبط بنیامین صد و هشتاد هزار نفر برگزیدهٔ جنگی را جمع نمود تا آنکه باخاندان اسرائیل جنگ نموده مملکت را به رَحَبَعَام پسرِ سلیمان برگرداند (۲۲) و کلام خدا به شمعیا هرن خدا بدین مضمون رسید (۲۳) که به رَحَبَعَام پسرِ سلیمان مَلِک یهوآه و بکل بیت یهوآه و بنیامین و بقیهٔ قوم متکلم شده بگو (۲۴) که خداوند چنین میفرماید که هجوم نیآورده با برادران خودتان بنی اسرائیل جنگ منمائید برگردید هر کس بخانهٔ خود زیرا که این کار از جانب من صادر شد و ایشان کلام خداوندرا شنیدند و برگردیده موافق فرمان خداوند رفتار نمودند * (۲۵) و یاربَعَام شکر را

بگوید اَفَرِیم بنا کرد و در آن ساکن شد و از آنجا بیرون رفته پَتَوُئِل را بنا کرد (۲۶) و یَارَبَّعَام با دل خود گفت که حال مملکت بخانه واده داود برخواید گردید (۲۷) اگر این قوم بخصوصی ذبح نمودن بخانه خداوند در اورشَلیم بروند آنگاه دل این قوم به آفای خویش رَحَبَّعَام پادشاه یهودا برخواید گردید بلکه مرا خواهند کشت و به رَحَبَّعَام مَلِک یهودا برخوانند گردید (۲۸) پس مَلِک مشورت کرده دوگوساله از طلا ساخت و بایشان گفت که رفتن شما به اورشَلیم زیاده زحمت است اینک ای اِسْرَائِیل خدایان تو آند که ترا از زمین مِصر بیرون آورد (۲۹) و یکی را در بَیت اِیل گذاشت و دیگری را در دان نهاد (۳۰) و این عمل باعث گناه شد زیرا که قوم بحضور آن یکی تا دان میزفتند (۳۱) و خانه را در مقام های بلند بنا کرد و از پست ترین قوم که از پسران لَبُوئی نبودند کاهنان برپا نمود (۳۲) و یَارَبَّعَام عید را در ماه هشتمین در روز پانزدهم ماه مثل عیدی که در یهودا بود برپا نمود و بروی آن مذهب قربانی نمود و به همین طور در بَیت اِیل عمل نموده به گوساله هایی که ساخته بود ذبح مینمود و کاهنان در مقام های بلندی که ساخته بود در بَیت اِیل نصب نمود (۳۳) و در روز پانزدهم ماه هشتم ماهی که با دل خود تعیین نموده بود بآن مذهبی که در بَیت اِیل ساخته بود رفت و عید را از برای بنی اِسْرَائِیل برپا نمود و بخصوص نمودن بخور قربانگاه رفت *

(فصل سیزدهم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و اینک یک مرد خدا بفرمان خداوند از یهودا به بَیت اِیل آمد و یَارَبَّعَام بقصد بخور نمودن بر جانب مذهب ایستاد (۲) و قربانگاه را بفرمان خداوند خطاب نموده گفت که ای مذهب ای مذهب خداوند چنین میفرماید که اینک پسری که اسمش یوشیا خواهد بود بجهت خانه واده داود زائیده خواهد شد و کاهنان مقام های بلندی که بر تو بخور مینمایند ایشان را بر تو ذبح خواهد نمود و استخوان های مردمان را بر تو خواهند سوزانید (۳) و در آن

روز علامتی را نشان داده گفت اینست علامتی که خداوند فرموده است که اینک این مذهب چاک خواهد شد و خاکستری که بر رویش میباشد ریخته خواهد شد * (۴) و واقع شد بمحض شنیدن مَلِکِ یَارَبَّعَامَ کلامِ مردِ خدا را که مذهب را در بَیتِ ایلّ خطاب کرده بود او دستِ خود را از مذهب دراز کرده گفت که او را بگیرید و دستش که بر او دراز کرده بود بجای خشک شد که آن را و پس نتوانست کشید (۵) و مذهب چاک شده خاکستر موافقِ علامتی که آن مردِ خدا بفرمانِ خداوند نشان داده بود ریخته شد (۶) پس مَلِکُ متکلم شده بمرّد خدا گفت تمنا اینکه خداوند خدایت را تصرّع نمائی و برای من استادعا کنی تا آنکه دستِ من بمن برگردد آنگاه مردِ خدا خداوند را تصرّع نموده و دستِ مَلِکُ باو برگشته مثلِ اوّلین شد (۷) و مَلِکُ بمرّدِ خدا گفت که همراهِ من بخانه بیا و خوراکِ بخور و مزدی بتو خواهم داد (۸) و مردِ خدا بَمَلِکُ گفت اگر که نصفِ خانه خود را بمن ببخشی به همراهت نمی آیم و در اینجا نان نخواهم خورد و آب نخواهم نوشید (۹) بسببِ اینکه بفرمائی که خداوند بمن داد چنین مأمور شدم که نان نخوری و آب ننوشی و براهی که آمده‌ام برنگردی (۱۰) پس براهِ دیگر رفت و از راهی که به بَیتِ ایلّ آمده بود رجعت نمود * (۱۱) و یک پیغمبرِ سالخورده در بَیتِ ایلّ ساکن بود و پسرانش آمده هر کاری که مردِ خدا آنروز در بَیتِ ایلّ معمول داشته بود از برایش بیان نمودند و هم چنین کلماتی که به پادشاه گفته بود به پدرِ خویشان بیان کردند (۱۲) و پدرِ ایشان به ایشان گفت که بکدام راه رفته است و حال اینکه پسرانش راهی که مردِ خدائی که از یهود آمده بود میرفت دیده بودند (۱۳) پس به پسرانش گفت که حمار مرا زین کنید و ایشان حمارش را زین کرده او بر آن سوار شد (۱۴) و در پیّ مردِ خدا رفت و او را یافت که در زیر درختِ بلوط مینشست و وی را گفت که آیا مردِ خدائی که از یهود آمده بود توئی گفت که منم (۱۵) و وی را

گفت که به همراه من بخوانه بیا و نان بخور (۱۶) او گفت که با تو برنتوانم گشت و با تو نخواهم رفت و با تو نان در این مقام نخواهم خورد و آب نخواهم نوشید (۱۷) زیرا که بفرمان خداوند بمن گفته شد که در آنجا نان مخور و آب منوش و بقصد رفتن براهی که آمده باز پس مگرد (۱۸) او وی را گفت که من نیز مثل تو پیغمبر هستم و فرشته بفرمان خداوند با من متکلم شده گفت که اورا بخانه خود به همراهت بیاور تا آنکه نان بخورد و آب بنوشد اما وی را دروغ گفت (۱۹) پس به همراهش برگشت و در خانه آش نان خورد و آب نوشید * (۲۰) و واقع شده هنگامی که ایشان بسفره نشستند کلام خداوند بآن پیغمبری که اورا پس آورد رسید (۲۱) و بصر خدائی که از پیوند آمده بود آواز کرده گفت که خداوند چنین میفرماید چونکه بر کلام خداوند خلاف کردی و فرمانی که خداوند خدایت ترا امر فرموده بود نگاه نداشتی (۲۲) و برگشتی و نان خوردی و آب آشامیدی در مقامی که بتو گفته شده بود که نان مخور و آب منوش لهذا جسد تو به قبر پدرانست نخواهد آمد * (۲۳) و واقع شد که بعد از خوردن نان و بعد از آشامیدنش که حمار پیغمبری را که باز پس آورده بود از برایش زین کرد (۲۴) و روانه شده و اورا شیری در راه یافت و گشت و جسدش در راه افتاده شد و حمار در پهلویش ایستاد و هم چنین شیر به پهلوی جسد ایستاد (۲۵) و اینک مردمان عبور کننده آن جسد را دیده که در راه افتاده شد و در نزد جسد شیری ایستاده دیدند پس آمدند و در شیری که آن پیغمبر سالخورده در آن ساکن بود خبر دادند (۲۶) و آن پیغمبری که اورا از راه پس آورده بود شنیده گفت که او مرد خدائی است که از امر خداوند عاصی گردیده بآن سبب خداوند اورا به شیر داده که اورا پاره پاره کرده موافق کلام خداوند که باو فرموده بود گشت (۲۷) پس پسرانش متکلم شده گفت که حمار را از برایم زین کنید و زین کردند (۲۸) و رفت و جسدش را در راه یافت که افتاده شد و حمار و شیر

به پهلوی جسد ایستاده بودند و شیر آن جسد را نخورده بود و چهار را پاره نکرده بود (۲۹) و آن پیغمبر جسدِ مردِ خدا را برداشته آن را بر حمار گذاشت و باز پس آورد و آن پیغمبر سالخورده بقصدِ تعزیت و دفن کردنش بشهر آمد (۳۰) و آن جسد را بقبرِ خودش گذاشت و از برایش تعزیت نمودند که وای ای برادر من (۳۱) و واقع شد بعد از دفن کردنش که به پسرانش متکلم شده گفت که وقتِ مردنم مرا در قبری که مردِ خدا مدفون است دفن کنید و استخوانهای مرا پهلوی استخوانهای او بگذارید (۳۲) زیرا کلامی که بغرمان خداوند بخصوصِ مذبحی که در بیتِ ایل است و بخصوصِ تماشای خانه‌های مقامهای بلندی که در شهرهای شومرون آواز داده بود البته بوقوع خواهد پیوست * (۳۳) و بعد از این واقعه یاربعم از راه‌های بد خویش برگشت بلکه بار دیگر از پست ترین قوم کاهنان از برای مقامهای بلند نصب کرد و هرکسی که میخواست او را تقدیس مینمود تا آنکه کاهن مقامهای بلند باشد (۳۴) و این کار باعث گناه خاندان یاربعم گردید تا آن را از روی زمین نابود و معدوم گردانید *

(فصل چهاردهم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و در آن زمان آبیاه پسر یاربعم بیمار شد (۲) و یاربعم بزین خود گفت که اکنون برخیز و صورت خود را تبدیل نما که تا نشانند که تو زن یاربعمی و به شیلوه برو که اینک آبیاه پیغمبر در آنجاست که او مرا خبر داد بخصوصِ ملک شدنم باین قوم (۳) و در دستت ده قرص نان و حلوائی چندی و یک کوزه عسل گرفته نزد وی برو او ترا خواهد گفت که باین پسر چه واقع خواهد شد (۴) و زن یاربعم چنین کرده برخاست و به شیلوه رفت و بخانه آبیاه رسید در حالتی که آبیاه نتوانست دیدن بسبب اینکه چشمانش از پیری بی نور بود (۵) و خداوند به آبیاه گفت که اینک زن یاربعم می‌آید تا آنکه بخصوصِ پسرش خبری از تو بپرسد چه او بیمار است

چنان و چنین باو بگو و میشود که هنگام وُروُدش تبدیلِ صورت کرده باشد *

(۶) و واقع شد بمحض شنیدنِ اَحیاءِ صدای پایهایِ او را که بدر می آید که گفت ای زن یاربَعَامُ بیا چرا تبدیلِ صورت نموده؟ زیرا که من بخبرِ سختِ بتو فرستاده شده ام (۷) برو به یاربَعَامُ بگو که خداوند خدایِ اِسْرَائِیلِ چنین می فرماید چونکه ترا از میان قوم رفیع نمودم و ترا پیشوای قومِ اِسْرَائِیلِ گردانیدم (۸) و مملکت را از خانه واده دَاوُد گرفته آن را بتو دادم و تو مثلِ بنده من دَاوُد نبوده که او امر مرا نگاه داشته در عقب من بتمامی قلبش رفتار نموده آنچه که در نظرِ راست نمود به تنهایی معمول داشت (۹) و تو از تمامی آنانی که پیش از تو بودند زیاده بدی کردی و روانه شده جهتِ خود خدایانِ بیگانه و بت های ریخته شده را ساخته مرا غضبناک گردانیدی و مرا پشتِ سر انداختی (۱۰) بنابراین اینک بلا بخانه یاربَعَامُ نازل گردانیده از یاربَعَامُ هر کسی که بدیوار بول میکند و هر کسی که در اِسْرَائِیلِ محبوس و وا گذاشته شده باشد نابود خواهم گردانید و بقیه خانه واده یاربَعَامُ را بر می چینم هم چنانکه کسی مزبله را تا تمام شدنش بر می چیند (۱۱) کسی که از یاربَعَامُ در شهر بمیرد سگان خواهند خورد و کسی که در صحرا بمیرد مرغانِ هوایش خواهند خورد زیرا که فرمانِ خداوند چنین است (۱۲) پس برخیز و بخانه خود برو که بمحض رسیدنِ پایهایت به شهر آن پسر فوت خواهد شد (۱۳) و تمامی اِسْرَائِیلِ از برای او نوحه گری نموده او را دفن خواهند ساخت زیرا که او به انفراد از نسلِ یاربَعَامُ بقبر در خواهد آمد بعلتِ اینکه با او چیزِ خوبی نسبت بخداوند خدایِ اِسْرَائِیلِ در خانه یاربَعَامُ یافت میشد (۱۴) و خداوند از برای خویش مَلِکَ بجِهتِ اِسْرَائِیلِ بر پا خواهد نمود که خانه واده یاربَعَامُ را در آن روز معدوم خواهد ساخت هم در این زمان چه خواهد شد (۱۵) و خداوند اِسْرَائِیلِ را چنین خواهد زد هم چنانکه نی در میان آب حرکت میکند و اِسْرَائِیلِ را از این زمینِ خوبی که به پدران

ایشان داده بود مستأصل ساخته ایشان را بآن طرفِ نهر پراکنده خواهد ساخت زیرا که درخت زارها را از برای خود ساخته خداوند را غضبناک گردانیدند (۱۶) و اسرائیل را بخصوص گناهایی که یاربَعَام ورزیده بود و او داشتنش اسرائیلیان را به گناه تسلیم خواهد نمود * (۱۷) پس زنِ یاربَعَام برخاسته و روانه شده به تَرْضاه رسید و بعضی رسیدنش به آستانه در خانه پسر مرد (۱۸) و تمامی اسرائیل او را دفن کردند و مطابق کلام خداوند که بواسطه بنده خود اَحیاد پیغمبر فرموده بود بخصوص او نوحه گری نمودند * (۱۹) و بقیه اعمال یاربَعَام که چگونه جنگ میکرد و چگونه سلطنت مینمود اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مسطور اند (۲۰) و ایامی که یاربَعَام سلطنت مینمود بیست و دو سال بود پس با پدرانش خوابید و پسرش نَادَاب بجایش سلطنت نمود * (۲۱) و رَحَبَعَام پسر سلیمان در یهوداه سلطنت میکرد و رَحَبَعَام در آغاز سلطنتش چهل و یک ساله بود و هفده سال در اورشلیم شهری که خداوند از تمامی اسباط اسرائیل برگزید تا آنکه اسم خود را در آن بگذارد سلطنت می نمود و اسم مادرش نَعْمَاه عمونیه بود (۲۲) و یهوداه در نظر خداوند بدی نموده و از هر چه که پدران خویشتن عمل مینمودند بگناهایی که ورزیده بودند او را بیشتر غضبناک نمودند (۲۳) زیرا که ایشان نیز از برای خویشتن مقامهای بلند و صورت های منصوب و درخت زارها بسر هر گریوه بلند و بزیر هر درخت سبز ساختند (۲۴) و همچنین در ولایت لوطه کننده گان بودند بلکه موافق تمامی اعمال مکروهه طوائفی که خداوند از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود عمل مینمودند * (۲۵) و واقع شد اینکه شیشی مَلِک مصر در سال پنجمین رَحَبَعَام مَلِک باورشلیم بر آمد (۲۶) و خزانه های خانه خداوند و خزانه های خانه مَلِک را گرفت بلکه همه را گرفت و همچنین تمامی سپرهای زرینی که سلیمان ساخته بود برد (۲۷) و رَحَبَعَام مَلِک در جای آنها سپرهای برنجین ساخت و بدست سروران سپاه خاصه خود که درهای

خانه، مَلِك را محافظ بودند سپرد (۲۸) و واقع شد هنگام رفتن مَلِك بخانه، خداوند که آن سروران آنها را بر میداشتند و آنها را باز بخانه مستحفظان پس می آوردند * (۲۹) و بقیه اعمال رَحَبَعَام و هر چه میکرد آیا در کتاب تواریم اَیام پادشاهان یهوده مسطور نیستند (۳۰) و میانه رَحَبَعَام و یارَعَام در تمامی روزهای ایشان جنگ می بود (۳۱) و رَحَبَعَام با پدران خون خوابید و با پدران در شهر داود مدفون شد و اسم مادرش نَعْمَه عَمُونِیّه بود و بعد از آن پسرش اَیَّام در جایش سلطنت می نمود *

(فصل پانزدهم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و در سال هجدهم مَلِك یارَعَام پسر نَبَاط اَیَّام آغاز سلطنت بر یهوده نمود (۲) و در اورشلیم سه سال سلطنت نمود و اسم مادرش مَعْکاه دختر اَبی شالوم بود (۳) و در تمامی گناهای که پدرش قبل از او مرتکب شده بود رفتار نمود و قلبش با خداوند خدایش مثل قلب پدرش داود کامل نبود (۴) اما خداوند خدایش بخصوص داود و ی را نوری در اورشلیم داد تا آنکه پسرش بعد از او مقیم گرداند و اورشلیم را استوار نماید (۵) چونکه داود آنچه که در نظر خداوند راست بود عمل نمود و سواي کار اوریاه حَتّی از هر چه او را مأمور داشت تمامی روزهای عمرش عدول ننمود (۶) و میانه رَحَبَعَام و یارَعَام تمامی روزهای عمرش جنگ بود * (۷) و بقیه اعمال اَیَّام و هر چه میکرد آیا در کتاب تواریم اَیام پادشاهان یهوده مسطور نیستند و همچنین میانه اَیَّام و یارَعَام جنگ بود (۸) و اَیَّام با پدران خویش خوابید و او را در شهر داود دفن کردند و پسرش آسا در جایش سلطنت نمود * (۹) و در سال بیستم یارَعَام پادشاه اِسْرَائِیل آسا بر یهوده آغاز سلطنت نمود (۱۰) و در اورشلیم چهار و یک سال سلطنت نمود و اسم مادرش مَعْکاه دختر اَبی شالوم بود (۱۱) و آسا آنچه که در نظر خداوند راست بود مثل پدرش داود عمل نمود (۱۲) و لواطه کننده گان را از ولایت بیرون نمود و تمامی *

بَتَّاهائی که پدرانش ساخته بودند دور نمود (۱۳) و همچنین مادرش مَعْکَاهُ را از بودنش مَلِکَه عزل نمود بسبب اینکه بَتَّی را در درخت زار ساخته بود و آسا بَتَّش را شکسته آن را بکنارِ نهرِ قَدْرُون سوزانید (۱۴) و باوجودی که مقامهای بلند برداشته نشدند اما قلبِ آسا در تمامی آیمَش با خداوند کامل بود (۱۵) و موقوفاتِ پدرش و موقوفاتِ خودش را از نقره و طلا و ظروفها بچانه خداوند آورد * (۱۶) و در میانِ آسا و بَعْشای پادشاهِ اِسْرَائِیل در تمامی روزهای ایشان جنگ بود (۱۷) و بَعْشای پادشاهِ اِسْرَائِیل به یهوداه برآمده راماهرا بنا کرد تا آنکه کسی را نگذارد که نزدِ آسای پادشاهِ یهوداه رفت و آمد نماید * (۱۸) آنگاه آسا تمامی نقره و طلایی که در خزانههای خانه خداوند و خزانههای خانه مَلِکِ باقی مانده بود گرفت و بدستِ بندهگانش سپرد و آسای مَلِکِ ایشان را نزدِ بَنِ هَدَدِ پسرِ طَبْرَمُونِ پسرِ حَزِیونِ پادشاهِ اَرَم که در دَمِشَق ساکن بود فرستاده گفت (۱۹) که عهدي میان من و تو باشد بطوري که میان پدر من و پدر تو بوده است اينک پيشکش از نقره و طلا بتو فرستادم بيا وعده خود را با بَعْشای پادشاهِ اِسْرَائِیل بشکن تا آنکه از نزد من بروی * (۲۰) و بَنِ هَدَدِ آسای مَلِکِ را شنیده و سردارانِ عساکري که با او بودند بدعوي شهرهای اِسْرَائِیل فرستاد و عیون و دان و ابیل بیت مَعْکَاه و تمامی کِتِرَوْت با تمامی زمینِ نَفْتَالِی را شکست داد (۲۱) و واقع شد بمحض شنیدنِ بَعْشای که بنا نمودنِ راماهرا ترک کرد و به ترصاه تمکن نمود * (۲۲) و آسای مَلِکِ تمامی یهوداهرا بدونِ اِسْتِنَا ندا کرده و ایشان سنگهای راماه و چوبهای که بَعْشای بکار میبرد برداشتند و آسای مَلِکِ گَبَعِ بَنِیامین و مِصِیاهرا بواسطه آنها بنا کرد * (۲۳) و بقیه تمامی اعمالِ آسا و تمامی شجاعتش و هر چه میکرد و شهرهایی که بنا نمود آیا در کتابِ توارِیخِ ایامِ ملوکِ یهوداه مسطور نیستند اما وقتِ پدیش در پایهایش دردی بود (۲۴) و آسا با پدرانِ خویش خوابید و او را به شهرِ پدرش داود با پدرانِ خویش مدفون ساختند و پسرش

یَیْشَافَاط در جاییش سلطنت نمود * (۲۵) و ناداب پسر یاربعم در سال دوم آسای مَلِکِ یِیوداه آغاز سلطنت بر اسرائیل نمود و دو سال بر اسرائیل سلطنت نمود (۲۶) و در نظر خداوند بدی نمود و براه پدرش و گناهی که اسرائیل را مرتکب باو کرده بود رفتار نمود * (۲۷) و بعشای پسر آحیاه از خاندان یساکار همعهدی را بخلاف آقایش برهم زد و بعشای او را در گیتون فلسطین کشت در حالتی که ناداب و تمامی اسرائیل گیتون را محاصره مینمودند (۲۸) و در سال سیوم آسای مَلِکِ یِیوداه بعشای ناداب را کشت و در جاییش سلطنت نمود (۲۹) و واقع شد بمحض آغاز سلطنتش که تمامی خانه واده یاربعم را کشت و از یاربعم هیچ جانداري باقی نگذاشت که ایشان را هلاک گردانید موافق کلام خداوند که بواسطه بنده خود آحیاه شیلونی فرموده بود (۳۰) بسبب گناهی که یاربعم ورزیده بود و گناهی که اسرائیل را مرتکب بآن گردانیده بود یعنی فتنه که خداوند خدای اسرائیل را بسبب آن غضبناک گردانید (۳۱) و بقیه اعمال ناداب و هر چه میکرد آیا در کتاب تواریم ملوک اسرائیل مسطور نیستند (۳۲) و در میان آسای و بعشای مَلِکِ اسرائیل در تمامی ایام ایشان جنگ بود * (۳۳) در سال سیوم آسای مَلِکِ یِیوداه بعشای پسر آحیاه بر تمامی اسرائیل در ترصاه آغاز سلطنت نمود مدت بیست و چهار سال (۳۴) و در نظر خداوند بدی کرد و در راه یاربعم و گناهی که اسرائیل را مرتکب گردانیده بود ملوک نمود *

(فصل شانزدهم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و کلام خداوند بواسطه ییهو پسر حنانی به بعشای بدین مضمون رسید (۲) چونکه ترا از خالت برداشته پیشوای قوم اسرائیل گردانیدم و تو براه یاربعم رفتار نمودی و قوم مرا مرتکب گناه گردانیده مرا به گناهان ایشان بغضب آوردی (۳) اینک اعقاب بعشای و اعقاب خانواده اش را قطع نموده خاندانت را مثل خاندان یاربعم پسر نباط خواهم ساخت (۴) کسی که از

بَعْشَا در شهر بمیرد سگانِ او را خواهند خورد و از وی کسی که در صحرا بمیرد مرغانِ هوا خواهند خورد * (۵) و بقیّه اعمالِ بَعْشَا و آنچه که کرد و شجاعتش آیا در کتابِ تَوَارِیخِ آیامِ ملوکِ اِسْرَائِیلِ مسطور نیستند (۶) پس بَعْشَا با پدرانش خوابید و در تَرْصَاَه مدفون شد و پسرش اِیلَاَه در جایش سلطنت نمود * (۷) و همچنین کلامِ خداوند بواسطهٔ یِیَهوِی پیغمبرِ پسرِ حَنَانِی آمده بود بخصوصِ بَعْشَا و خاندانش بسببِ تمامیّ بدی که در نظرِ خداوند ورزیده بود هنگامی که او را به اعمالِ دست‌هایش غضبناک کرده مثلِ خانوادّهٔ یَارْتَبَاَم گردید از این سبب او را کُشت * (۸) و در سالِ بیست و ششمِ آسایِ مَلِکِ یِهوَدَاَه اِیلَاَه پسرِ بَعْشَا بر اِسْرَائِیلِ در تَرْصَاَه آغازِ سلطنت نمود مدتِ دو سال (۹) و بندهٔ اوزِ مَرِی سرکردهٔ نصفِ [سواران] عَرابه‌ها هم‌مهدی را بخلافش بر هم زن در حالتی که در تَرْصَاَه در خانهٔ اَرْصایِ ناظرِ خانه‌اش در تَرْصَاَه تا بمسنت شدنش نوشید (۱۰) و زِ مَرِی آمده او را زد و کُشت در سالِ بیست و هفتمِ آسایِ مَلِکِ یِهوَدَاَه و در جایش مَلِکِ شد (۱۱) و واقع شد در آغازِ سلطنتش بمحضِ نشستن بر تختش که تمامیّ خاندانِ بَعْشَا را کشته کسی که به دیوار بول کند هم از خویشاوندان و هم از دوستانش را وا نگذاشت (۱۲) و زِ مَرِی تمامیّ خاندانِ بَعْشَا را موافقِ کلامی که خداوند بواسطهٔ یِیَهوِی پیغمبر به بَعْشَا گفت هلاک کرد (۱۳) بخصوصِ تمامیّ گناهانِ بَعْشَا و گناهانِ پسرش اِیلَاَه که ورزیده بودند و بخصوصِ اینکه اِسْرَائِیلِ را مَرْتکبِ گناه گردانیده خداوند خدایِ اِسْرَائِیلِ را به اعمالِ باطلِ خودشان بغضب آوردند (۱۴) و بقیّه اعمالِ اِیلَاَه و هر آنچه که میکرد آیا در کتابِ تَوَارِیخِ آیامِ ملوکِ اِسْرَائِیلِ مسطور نیستند * (۱۵) و در سالِ بیست و هفتمِ آسایِ مَلِکِ یِهوَدَاَه زِ مَرِی در تَرْصَاَه هفت روز سلطنت نمود در حالتی که قوم در برابرِ گِیْثونِ فِلِسْطِی آردو زده بودند (۱۶) و قومی که آردو زده بودند خبر بدین مضمون شنیدند که زِ مَرِی هم‌مهدی را بر هم زد و مَلِکِ را نیز کُشت پس تمامیّ اِسْرَائِیلِ عَمَرِی

سردار لشکرها در آن روز به پادشاهی اسرائیل در اردو نصب کردند (۱۷) آنگاه
 عمری و تمامی اسرائیل به همراهش از گبتون برآمده ترصاه را محاصره نمودند
 (۱۸) و واقع شد هنگامی که زمری دید که شهر تسخیر شد به سزای خانه
 ملک در آمد و خانه ملک را بالای خویش آتش سوزانید و مرد (۱۹) بخصوص
 گناهایی که ورزیده بود هنگامی که در نظر خداوند بدی نموده در طریق
 یاربعام سلوک نمود و بخصوص گناهایی که مرتکب شده بود وقتی که اسرائیل را
 بگناه وا داشته بود (۲۰) و بقیه اعمال زمری و همعهده که برهم زده بود آیا
 در کتاب تواریخ ایام ملوک اسرائیل مسطور نیستند * (۲۱) آنگاه قوم اسرائیل
 بدو فرقه تقسیم شدند نصف قوم تبئی و پسر گبت را تابع شدند تا آنکه
 او را ملک نصب نمایند و نصف دیگر تابع عمری بودند (۲۲) اما قومی که
 تابع عمری بودند بر قومی که تابع تبئی و پسر گبت بودند غالب آمدند
 نهایت تبئی مرد و عمری ملک شد * (۲۳) و در سال سی و یکم آسای ملک
 یهوداه عمری بر اسرائیل ملک شد و دوازده سال سلطنت نمود و در ترصاه
 شش سال سلطنت کرد (۲۴) و کوه شوهری را از شمر بدو قنطار نقره خرید
 و در کوه بنا کرد و شهری که بنا کرد بنام شمر صاحب کوه شوهری خواند
 (۲۵) و عمری در نظر خداوند بدی کرد و از تمامی آنانی که پیش از او بودند
 بدتر کرد (۲۶) زیرا که در تمامی راههای یاربعام پسر نباط و گناهایی که او
 اسرائیل را مرتکب آنها کرده بود رفتار نموده خداوند خدای اسرائیل را به
 اعمال باطل ایشان بغضب آورد (۲۷) و بقیه اعمال عمری که کرده بود
 و شجاعتی که نموده بود آیا در کتاب تواریخ ایام ملوک اسرائیل مسطور
 نیستند (۲۸) و عمری با پدرانش خویش خوابید و در شوهری مدفون شد و
 پسرش احاب بجایش سلطنت نمود * (۲۹) و احاب پسر عمری در سال
 سی و هشتم آسای ملک یهوداه آغاز سلطنت نمود و احاب پسر عمری بر
 اسرائیل در شوهری بیست و دو سال سلطنت نمود (۳۰) و احاب پسر عمری

از تمامی آنانی که پیشتر از او بودند در نظر خداوند بدتر کرد (۳۱) و واقع شد که گویا رفتنش در گناهان یاربعم پسر نباط سهل مینمود که ایزبل دختر ائبل پادشاه صیدونیان را بزنی گرفت و روانه شده بعل را عبادت کرده او را سجده نمود (۳۲) و مخصوص بعل مذبحی را در خانه بعلی که در شومرون ساخته بود بنا نمود (۳۳) و احاب درخت زاری ساخت و احاب در اعمالش زیاده بود از تمامی ملوک اسرائیل که پیشتر از او بودند خداوند خدای اسرائیل را بیشتر غضبناک کرد * (۳۴) در ایام او حیئیل بیت ایلیر پیرخورا بنا کرد و بنیانش را در اوّل زاده اش ابیرام نهاد و درهایش را در پسر کوچکش سگوب موافق کلام خداوند که بواسطه یوشع ابن نون گفته بود برپا نمود *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و ایلپاه تشبیهی که از ساکنان گلعاد بود به احاب فرمود که بحیات خداوند خدای اسرائیل که در حضورش می ایستم قسم که در این سال ها شبم و باران نخواهد بود مگر موافق حرف من * (۲) و کلام خداوند بدین مضمون باورسید (۳) که از اینجا روانه شده بطرف شرقی توجه کن و خود را به پهلوی نهر کریت که روبروی اردن است پنهان کن (۴) و مقرر است که از نهر خواهی نوشید و زاغ هارا امر فرموده ام که ترا در آنجا پرورش دهند (۵) پس روانه شده موافق کلام خداوند عمل نمود زیرا که رفته به نهر کریت که روبروی اردن است ساکن شد (۶) و زاغان از برایش نان و گوشت را در صبح و نان و گوشت را در شام می آوردند و از نهر می نوشید (۷) و واقع شد که بعد از انقضای ایامی نهر خشک شد بعلمت اینکه در زمین باران نیاید * (۸) و کلام خداوند بدین مضمون باورسید (۹) که برخیز و به صاریف صیدونیان برو و در آنجا ساکن باش اینک زن بدو را در آنجا امر فرمودم که ترا پرورش دهد (۱۰) پس برخاسته به صاریف روانه شد و هنگام رسیدنش بدروازه شهر اینک آن زن بدو در آنجا هیزم برمیچید و او را آواز کرده گفت تمنا اینکه از برام

اندک آب در ظرفی بیاوری که تا بنوشم (۱۱) و هنگامی که به آوردنش رفت و یی را آواز کرده گفت تمنا اینکه در دستت از برایم یک لقمه نان بیاور (۱۲) و او گفت بحیات خداوند خدایت قسم که نانی ندارم بجز در ظرف مَشَّت آردي و اندک روغن در بستو و اینک دو چوب برمی چینم تا آنکه او را از برای خود و پسرم بپزم و بخوریم و بعد از آن بمیریم (۱۳) و ایللیاه و یی را گفت که مترس برو بطوری که گفתי بکن نهایت اول یک قرص کوچک از آن بپز و بمن بیاور و بعد از آن از برای خود و پسرَت بپز (۱۴) زیرا که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که ظرف آرد باتمام نخواهد رسید و بستوی روغن کمی نخواهد نمود تا بروزی که خداوند باران را بروی زمین بباراند (۱۵) پس رفته موافق فرمان ایللیاه عمل نمود و ایللیاه و زن و خانه او روزهای بسیاری خوردند (۱۶) و ظرف آرد باتمام نرسید و بستوی روغن کمی نمود موافق کلام خداوند که بواسطه ایللیاه فرمود * (۱۷) و واقع شد بعد از آن واقعات که پسر زن صاحب خانه بیمار شد و مرض او بحدی شدید بود که در جسد او نفسی باقی نماند (۱۸) و به ایللیاه گفت که ای مرد خدا مرا بتوجه کار است آیا بقصد بیاورن گناه من و کشتن پسر من آمده نژ من (۱۹) و او یی را گفت که پسر ترا بمن بده پس او را از آغوشش گرفت و او را به حجره بالای که در آنجا مینشست آورد و او را بالای بسترش خوابانید (۲۰) و بخداوند تصرع نموده گفت که ای خداوند خدای من آیا میشود که به بدو که من باو مینشینم بلا رسانیده پسرش را بکشی (۲۱) و خویشتن را بالای پسر سه مرتبه دراز کرد و بخداوند استدعا نموده گفت که ای خداوند خدای ما تمنا اینکه جان این پسر را بجسدش برگردانی (۲۲) و خداوند استدعای ایللیاه را اجابت فرمود و جان پسر بجسدش برگردیده زنده شد (۲۳) و ایللیاه پسر را گرفت و او را از حجره بالایی بخانه آورد و او را بمادرش تسلیم کرد و ایللیاه گفت ببین که پسرَت زنده است (۲۴) پس زن به ایللیاه

گفت که حال از این دانستم که تو مردِ خدائی و اینکه کلامِ خداوند در دهنِ تو حق است *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر چهل و شش آیه)

(۱) و واقع شد بعد از آیامِ بسیاری که کلامِ خداوند در سالِ سیوم به ایلّیاه بدین مضمون رسید که روانه شده خود را به آحاب بنما و باران را بروی زمین خواهم بارانید (۲) و ایلّیاه روانه شد تا آنکه خود را به آحاب بنماید و قحطی در شومرون شدید بود * (۳) و آحاب عوبدّیاه را که ناظرِ خانه بود احضار نمود و عوبدّیاه از خداوند بسیار میترسید (۴) و واقع شد هنگامی که ایّزبل پیغمبرانِ خداوند را قطع مینمود که عوبدّیاه صد پیغمبر را گرفت و ایشان را در مغاره پنجاه پنجاه پنهان کرد و ایشان را به نان و آب پرورش داد (۵) و آحاب به عوبدّیاه فرمود که در ولایت به تمامی چشمه های آب و بتمامی نهرا برو احتمال میروم که علف را پیدا کرده اسبان و قاطران را زنده نگاه داریم تا آنکه تمامی حیوانات قطع نشوند (۶) پس زمین را در میان خودشان قسمت کردند تا آنکه آن را عبور نمایند آحاب از یک راهی تنها رفت و عوبدّیاه برای دیگر تنها رفت * (۷) و هنگامی که عوبدّیاه بسر راه بود اینک ایلّیاه او را ملاقات نمود و او را شناخته بر روی خود افتاد و گفت آیا آقاي من ایلّیاه تویی (۸) و وی را جواب داده که منم برو به آقایت بگو که اینک ایلّیاه است (۹) و او دیگر گفت چه گناه کردم که بنده ات را بدست آحاب بخصوص کشته شدنم تسلیم می نمائی (۱۰) بحیات خداوند خدای تو قسم که هیچ قوم و مملکتی نیست که آقایت بخصوص جستجوی تو نفرستاده است و ایشان گفتند که اینجا نیست پس بآن مملکت و قوم سوگند داد که ترا نیافتند (۱۱) و حال میگوئی که روانه شده به آقایت بگو که اینک ایلّیاه است (۱۲) و واقع میشود هنگامی که از نزد تو میروم که روح خداوند ترا بجائی که نمیدانم خواهد برداشت و وقتی که رفته تا

آنکه آحاب را بگویم و او ترا نیافته مرا خواهد کشت و حال اینکه بنده تو از جوانی خود از خداوند میترسم (۱۳) آیا به آقام گفته نشد آنچه که کردم هنگامی که ایزیل پیغمبران خداوند را میکشت که چگونه صد نفر از پیغمبران خداوند را پنجاه پنجاه در مغاره پنهان کرده ایشان را بنان و آب پروردم (۱۴) و حال تو میگوئی که روانه شده آفایت را بگو که اینک ایلایه است و مرا خواهد کشت (۱۵) و ایلایه گفت بحیات خداوند لشکرها که در حضورش می ایستم قسم که امروز خود را باو مینمایم * (۱۶) آنگاه عوبدایه بخصوص ملاقات آحاب روانه شده و بی خبر دان و آحاب بقصد ملاقات ایلایه آمد (۱۷) و واقع شد بمحض دیدن آحاب ایلایه را که آحاب و بی را گفت که آیا مضطرب کننده اسرائیل تویی (۱۸) او گفت مضطرب کننده اسرائیل نیستم بلکه تو و خاندان پدرت از اینکه اوامر خداوند را ترک کرده و در پی بعلم رفتید (۱۹) پس حالا بفرست و تمامی اسرائیل را نزد من بکو کرم جمع آور و هم پیغمبران بعل را چهار صد و پنجاه نفر و پیغمبران درخت زارهارا چهار صد نفر که به سفره ایزیل میخورند (۲۰) و آحاب بتمامی بنی اسرائیل فرستاد و آن پیغمبران را بکو کرم جمع کرد * (۲۱) و ایلایه بتمامی قوم نزدیکی نموده گفت تا بچند در میانه دو فکر لغزانید اگر خداوند خداست تابع او شوید و اگر بعل است او را متابعت نمائید و قوم حرفی باو جواب ندادند (۲۲) و ایلایه بقوم گفت که من بانفاده پیغمبر خداوند ماندم و پیغمبران بعل چهار صد و پنجاه نفر اند (۲۳) پس بما دو گوساله بدهند و یک گوساله را بجهت خودشان انتخاب کرده و آن را پاره پاره نموده و بروی چوب ها گذارند اما آتش بزیرش نزنند و من گوساله دیگر را مهیا کرده بالای چوبها میگذارم و آتش بزیرش نمیزنم (۲۴) بعد از آن اسم خدایان خود را بخوانید و من باسم خداوند خواهم خواند و مقرر است آنخدا آتی که باتش جواب میدهد خدا اوست و تمامی قوم جواب داده گفتند که خوب حرفی است * (۲۵) و ایلایه

به پیغمبران بعل گفت که یک گوساله برای خود انتخاب نمائید و اوّل شما آماده بکنید زیرا که شما بسیار اید و باسم خدای خود بخوانید اما آتش برپیش مزید (۲۶) و بایشان گوساله را که داده شده بود گرفتند و عمل نمودند و باسم بعل از صبح تا بوقت ظهر خوانده میگفتند که ای بعل ما را استجابت کن اما صدائی و جوابی مسموع نشد و ایشان بالای مذبحی که ساخته بودند می جهیدند (۲۷) و واقع شد بوقت ظهر که ایلّیاه ایشان را استمنا نموده گفت که به آواز بلند بخوانید زیرا که او خدائی است احتمال می رود که در گفتگو است و یا اینکه کاری دارد و یا اینکه بسر راه است و یا بلکه در خواب است و باید بیدار کرده شود (۲۸) و ایشان با آواز بلند میخواندند و موافق عادت خود خود را به تیغها و نیزهها مجروح ساختند بحدی که خون بر ایشان جاری شد (۲۹) و واقع شد بعد از گذشتن ظهر در حالتی که ایشان تا به تقریب قربانی عصر پیغمبری کردند که آواز نبود و جواب دهنده نبود بلکه متوجه شونده هیچ نبود * (۳۰) و ایلّیاه بتمامی قوم گفت که نزد من بیآئید و تمامی قوم نزد او آمدند و او مذبح خداوند که شکست یافته بود تعمیر نمود (۳۱) و ایلّیاه دوازده سنگ را موافق عدد اسباط بنی یعقوب که کلام خداوند باو بدین مضمون رسیده بود که اسم تو اسرائیل خواهد بود گرفت (۳۲) و بواسطه آن سنگها مذبحی را باسم خداوند بنا کرد و از گرداگرد مذبح خندقی را بقدر دو پیمانه بزرگتر ساخت (۳۳) بعد از آن هیمنه ها را ترتیب داده و گوساله را پاره پاره نموده بالای هیزم گذاشت و گفت چهار خم پر آب کنید و بالای قربانی سوختنی و هیزم بریزید (۳۴) پس گفت دو باره بکنید و دو باره کردند و گفت بار سیوم بکنید و بار سیوم نیز کردند (۳۵) و آب از گرداگرد مذبح جاری شد که خندق نیز از آب پر شد (۳۶) و واقع شد هنگام تقریب نمودن قربانی عصری که ایلّیاه پیغمبر نزدیک آمد و گفت که ای خداوند خدای ابراهیم و اسحاق و اسرائیل امروز در اسرائیل

معلوم شود که تو خدائی و اینکه من بندهٔ تو بوده تمامي این اعمال را بفرمانِ تو بجای می آوردم (۳۷) ای خداوند مرا استجابت فرما مرا استجابت فرما تا اینکه این قوم بدانند که تویی خداوند خدا و اینکه قلب ایشان را برگردانیدی آخر الامر (۳۸) آنگاه آتشِ خداوند افتاده و قربانی سوختنی و هیزم و سنگها و خاك را سوزانید و آبی که در خندق بود جذب کرد * (۳۹) و تمامي قوم دیدند و بر روی خودشان افتاده گفتند که خداوند او خداست و خداوند او خداست (۴۰) و ایلِیاه بایشان گفت که پیغمبرانِ بعل را بگیرید که یک مرد از ایشان خلاص نشود پس ایشان را گرفتند و ایلِیاه آنها را به نهرِ قیشون بزیر آورده و در آنجا ایشان را کشت * (۴۱) و ایلِیاه به آحاب گفت که بیرون آی و اکل و شرب نما زیرا که آوازِ بسیاری باران است (۴۲) و آحاب بیرون آمده و اکل و شرب نمود و ایلِیاه بسرِ کرمِ بر آمد و زمین خم شده رویش را بمیانِ زانوهایش گذاشت (۴۳) و بخدستِ کارِ خود گفت که اکنون بالا برو و بسمتِ دریا بنگر و به بالا رفته نیگریست و گفت که چیزی نیست و ایلِیاه گفت که هفت مرتبه برو (۴۴) و واقع شد که در مرتبهٔ هفتم گفت که اینک ابرِ کوچک بقدرِ کفِ دستِ آدمی از دریا متصاعد است پس گفت برو و به آحاب بگو که عرادهٔ خود را ببند و بزیرِ آی مبادا که باران ترا ممانعت نماید (۴۵) و واقع شد از این طرف و از آن طرف که آسمان از ابرِ غلیظ و باد سیاه فام شده بارانِ عظیمی شد و آحاب سوار شده به یزرعیل روانه شد (۴۶) و دستِ خداوند به ایلِیاه موثر شده کمرِ خود را بست و در حضورِ آحاب تا بوقتِ دخولش به یزرعیل دوید *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و آحاب هر آنچه که ایلِیاه کرد و چگونه تمامي پیغمبران را بشمشیر کشت همه را به ایزبل خبر داد (۲) و ایزبل چابری را به ایلِیاه فرستاد که تا بگوید که خدایان بمن چنین بکنند بلکه زیاده از این که اگر فردا تا این وقت جانِ ترا

مَثَلِ -	اَيْلِيَّاهُ هنگامي که اينرا ديده برخاست
و بپاس	نَح که در يهوداه است رسيد و خدمت کارِ
خود را	او خودش بقدريك روز راه به بيابان
رفت و	نشست و بجانِ خود مرگرا خواسته
گفت ك	مرا بگير زيرا كه از پدرانم بهتر نيستم
(۵) و زير	بيد و اينك فرشته در آن وقت اورا
لمس كرد	نگريست و اينك نزديك سرش قرصِ
ناهي بروي	خورد و آشاميد و باز خوابيد (۷) و
فرشته خ	را لمس كرد و گفت كه برخيز و اكل
نما زيرا كه	آنگاه برخاست و اكل و شرب نموده
و بقوتِ آر	، شب تا حوريب كوه خدا رفت *
(۹) و در آن	بيتوته نمود و اينك كلام خداوند باو
رسيده و يرا	نجا چه كار است (۱۰) او ديگر گفت
بخصوصِ خدا	ظيمني كشيدم زيرا كه بني اسرائيل
عهد ترا وا گذ	ساختند و پيغمبران را بشه شير
كشند كه *	عد گرفتند جان من در جستجو يند
(۱۱) و او گفت	خداوند در كوه به ايست و اينك
خداوند عبور ند	ان عظيم و شديدي كه كوه هارا چاك
چاك و سنگاه	اما خداوند در بان نبود و بعد از بان
زلزله اما خداوند	از زلزله آتش اما خداوند در آتش
نبود و بعد از آتش	، واقع شد بمحض شنيدن ايلياه
قيتي	ميرون آمده در دهنه مغاره ايستان
كه روي خود را در	، ايلياه در اينجا ترا چه كار است
و اينك آوازي باو رسيد و گف	اي لشكرها غيرت عظيمي كشيدم
(۱۴) او ديگر گفت بخصوص خ	

زیرا که بنی اسرائیل عهد ترا وا گذاشته مذبح‌های ترا منهدم ساختند و پیغمبرانت را بشمشیر کشتند که من تنها باقی ماندم و بقصد جان گرفتن من در جستجویند (۱۵) و خداوند وی را گفت روانه شده براه خود به بیابان دَهِشَق برگرد و هنگام رسیدنت حزائیل را به پادشاهی ارم مسح نما (۱۶) و پیروی پسر نمشی را بر اسرائیل ملک مسح نما و الیشاع پسر شافاط از آئیل محوَلَه به پیغمبری در جای خود مسح نما (۱۷) و واقع میشود کسی که از شمشیر حزائیل رهایی یابد پیو خواهد کشت و کسی که از شمشیر پیو رهایی یابد الیشاع خواهد کشت (۱۸) و در اسرائیل هفت هزار نفر را باقی گذاشته ام که تمامی زانوهای ایشان به بعل خم نشده است و دهان‌های ایشان اورا نبوسیده اند * (۱۹) و از آنجا روانه شده الیشاع شافاط را یانت در حالتی که با دوازده جفت گاو در حضورش زمین را شیار میکرد و خودش بجفت دوازدهمین و ایلّیاه از او گذشت و ردای خود را باو انداخت (۲۰) و او دیگر گاوهارا وا گذاشت و ایلّیاه را تعاقب نموده گفت تمنا اینکه پدر و مادر خود را بدویم بعد از آن ترا تعاقب خواهم نمود و او دیگر وی را گفت که روانه شو و باز برگرد که من بتو چه کردم (۲۱) و از عقبش برگشت و یکت جفت گاو گرفته آنها را کشت و گوشت آنها را به آلات شیار گاو تخت و بقوم داد و خوردند بعد از آن برخاسته ایلّیاه را تعاقب نموده خدمتش را می کرد *

(فصل بیستم مشتمل بر چهار و سه آیه)

(۱) و مَلِكِ اَرَمِ بْنِ هَدَدٍ تمامی لشکرش را جمع نموده و به همراهش سی و دو مَلِكِ و اسبان و عراده‌ها بودند و برآمده شومرون را محاصره نمود و به او جنگ نمود (۲) و ایلچی‌ها نزد آحاب مَلِكِ اسرائیل بآن شهر فرستاد و وی را گفت که بِنِ هَدَدِ چنان میفرماید (۳) که نقره تو و زر تو از من است و زنان تو و پسران مقبولت از آن من اند (۴) و پادشاه اسرائیل جواب داده گفت

که ای آتایم مَلِک موافقِ فرمانِ تو من و هر چه که دارم از آن تو اند *
 (۵) و ایلچی‌ها باز آمده گفتند که بنِ هَدَد چنین امر فرموده میگوید هر چند
 نزد تو فرستاده گفته بودم که تو نقره و زرِ خود و زنان و پسرانِ خود را بمن
 بدهی (۶) مع هذا فردا بر این وقت بنده‌گانِ خود را نزد تو میفرستم تا آنکه
 خانه ترا و خانه بنده‌گانست را جستجو نمایند و مقرر است که هر چه در
 نظر تو پسندیده آید بدستِ خودشان گرفته خواهند برد (۷) پس پادشاه
 اِسْرَائِیل تمامی مشائخِ ولایت را احضار نموده گفت تمنا اینک که متوجه
 شده به بینید که این مرد در جستجوی بدی است زیرا هنگامی که نزد من
 بخصوص زنان و پسرانم و نقره و طلایم فرستاده بود اورا منع نکردم (۸) و تمامی
 مشائخ و تمامی قوم وی را گفتند که مشنو و قبول مکن (۹) پس به ایلچیان
 بنِ هَدَد گفت که به آتایم مَلِک بگوئید که هر چه بارِ اوّل به بنده خود
 فرستاده بجا خواهم آورد اما این کار را قادر نیستم پس ایلچیان روانه شده
 خبر باو رسانیدند * (۱۰) و بنِ هَدَد باو فرستاده گفت که خدایان بمن چنین
 نمایند بلکه زیاده از این اگر خاكِ شومرون کفایت نماید که تمامی
 قومی که تابع من هستند پری دست‌های ایشان باشد (۱۱) و پادشاه اِسْرَائِیل
 جواب داده گفت که وی را بگوئید کسی که اسلحه می‌بندد مثل کسی که
 اسلحه باز می‌کند تفاخر ننماید (۱۲) و واقع شد بمحض شنیدنش این خبر را
 در حالتی که خود او و پادشاهانی که به همراهش بودند در چادرها مینوشیدند
 که به بنده‌گانش گفت که صف آرایی نمائید و ایشان در برابر شهر صف آرایی
 نمودند * (۱۳) و اینک یک پیغمبری نزد احاب مَلِک اِسْرَائِیل تقرّب جست
 گفت که خداوند چنین میفرماید که آیا این گروه عظیم را دیده‌ای اینک من
 امروز آن را بدست تو خواهم سپرد تا آنکه بدانی که خداوندگار منم (۱۴) و
 احاب گفت بتوسط که او دیگر گفت خداوند میفرماید که بتوسط جوانان
 سرورانِ کشورها بعد از آن گفت که فرمان فرمای جنگ که خواهد بود

جواب داد که تو * (۱۵) و جوانان سرورانِ کشورها را سان دید که ایشان دو بیست و سی و دو نفر بودند و بعد از ایشان تمامی قوم یعنی تمامی بنی اسرائیل را سان دید که هفت هزار بودند (۱۶) و وقت ظهر بیرون رفتند در حالتی که بن هدد خودش و آن سی و دو نفر ملک که امدادِ او را میکردند در چادرها تا بمست شدن می‌نوشیدند (۱۷) و اولاً جوانان سرورانِ کشورها بیرون رفتند و بن هدد فرستاد و [فرستاده شده‌گان] وی را خبر داده گفتند که مردمان از شهر بیرون می‌آیند (۱۸) او دیگر فرمود که خواه از برای صلح بیرون آمده باشند ایشان را زنده بگیرد و خواه بجبهه جنگ بیرون آمده باشند ایشان را زنده بگیرد (۱۹) پس این جوانان سرورانِ کشورها از شهر بیرون آمدند با لشکری که در عقب ایشان بود (۲۰) و ایشان هر کس حریف خودش را کشت و اهل ارم فرار کردند و اسرائیل ایشان را دوانیدند و بن هدد ملک ارم با اسب و سواران خلاصی یافتند (۲۱) و پادشاه اسرائیل بیرون آمده اسبان و عراده‌ها را شکست داد و ارمیان را بمقتله عظیمی کشت (۲۲) و پیغمبری بنزد پادشاه اسرائیل آمده وی را گفت که روانه شده خود را قوی ساز و متوجه شده به بین که چه میکنی زیرا که وقت برگشتن سال ملک ارم بر تو حمله‌ور خواهد شد * (۲۳) و بنده‌گان ملک ارم وی را گفتند که خدایان ایشان خدایان کوه‌هایند بآن سبب بر ما غالب آمدند اما اگر با ایشان در وادی جنگ نمائیم البته بر ایشان ما غالب خواهیم آمد (۲۴) پس باین طور عمل نما که پادشاهان را هریک از مقامش بیرون کرده و بجای ایشان سرداران را بگذار (۲۵) و از برای خود لشکری مثل لشکرافتاده شده خود و اسبان مثل اسبان و عراده‌ها مثل عراده‌ها بشمار تا آنکه با ایشان در وادی جنگ نمائیم و بتحقیق بایشان غالب خواهیم آمد و قول ایشان را شنیده چنین کرد * (۲۶) و واقع شد هنگام برگشتن سال که بن هدد ارمیان را سان دیده و به ایتی بر آمد تا به اسرائیلیان جنگ نماید (۲۷) و بنی

إِسْرَائِيلَ سَنِ خُودِ رَا وَ تَدَارَكِ خُودِ رَا دِيْدَه. بَقْصِدِ رُو بَرُو شَدَنِ اِيْشَان رِفْتَنْدَه
 وَ دَرِ بَرَابَرِ اِيْشَان بَنِي إِسْرَائِيلَ مِثْلِ دُو گَلَهٗ كُوجَكِ بَزْغَالَهٗ اَرْدُو زَنْدَنْدَ اَمَّا اَرَمِيَّانَ
 زَمِيْنِ رَا پَر كَرْدَه بُوْدَنْد (۲۸) وَ مَرْدِ خُدا نَزْدِيَكِ اَمْدَهٗ بَه پادشاهِ إِسْرَائِيلَ مَتَكَلَّمِ
 شَدَهٗ گَفْتِ كِه خُداوَنْد چَنَدِيْن مِيغَرَمَايِد چُوْنَكِه اَرَمِيَّانَ گَفْتَنْد كِه خُداوَنْد
 خُدايِ كُوهَا اسْت وَ خُدايِ دَرَهَا او نِيَسْت بِنَابَرَايِن تَمَامِي اِيْن گِرُوَهٗ عَظِيْمِ رَا
 بَدَسْتِ تُو تَسْلِيْمِ خُواَهَم نَمُوْد تا اَنَكِه بَدَانِيْد كِه مَن خُداوَنْد گَارَم (۲۹) وَ اِيْنَان
 دَر مَقَابِلِ اَنَان هَفْت رُوْز اَرْدُو زَنْدَنْد وَ وَاَقَعِ شُد كِه دَر رُوْزِ هَفْتَمِيْن جَنَگِ
 مَغْلُوْبَهٗ شُد وَ بَنِي إِسْرَائِيلَ اَز اَرَمِيَّانَ صَد هِزَارِ پِيَادَهٗ دَر يَك رُوْز كَشْتَنْد
 (۳۰) وَ بَاقِي مَانْدَهٗ گَان بَه اَفِيْقِ بَه شَهْرِ فَرَارِ كَرْدَنْد وَ حِصَارِي بَالَايِ بَدِيَسْت وَ هَفْت
 هِزَارِ نَفَر اَز بَاقِي مَانْدَهٗ گَان اِفْتَادِ وَ بَنِ هَدَدِّ فَرَارِ كَرْدَهٗ وَ بَه شَهْرِ بَخَانَهٗ اَنْدَرُوْنِي
 دَر اَمْد * (۳۱) وَ بَنْدَهٗ گَانَش باو گَفْتَنْد كِه اِيْنَكِ حَالِ شَنِيْدَهٗ اِيْم كِه پادشاهانِ
 خُانْدَانِ إِسْرَائِيلَ پادشاهانِ مَرَحْمَتِ شَعَارِ اَنْد تَمَنَّا اِيْنَكِه پِلَاسْهَا بَرَكَمَرُو رِيْسَمَانْهَا
 بَر سَرِ خُودِ بَه پِيچِيْم وَ بَه پادشاهِ إِسْرَائِيلَ بِيروْنِ رُوِيْمِ مَحْتَمَلِ اسْت كِه
 جَانِ تَرَا زَنْدَهٗ نَگَاهِ دَارَد (۳۲) پَس پِلَاسْهَا رَا بَكَمَرُو رِيْسَمَانْهَا بَسَرِ پِيچِيْدَنْد وَ بَه
 پادشاهِ إِسْرَائِيلَ اَمْدَهٗ گَفْتَنْد كِه بَنْدَهٗ تُو بَنِ هَدَدِّ مِيگوِيْد تَمَنَّا اِيْنَكِه جَانَمِ
 زَنْدَهٗ بَمَانْد اُو دِيْگَرِ گَفْتِ كِه تَا حَالِ زَنْدَهٗ اسْت اُو بَرَادَرِ مَن اسْت (۳۳) وَ مَرْدَمَانِ
 با نَقْتِ مَتَوَجَّهٗ شَدَنْد كِه تا اَز دِهَانِ اُو چَه حَرْفِ بِيروْنِ مِي آيِد بَزُوْدِي
 بَغْمَبْنْد وَ گَفْتَنْد كِه بَرَادَرِ تُو بَنِ هَدَدِّ [زَنْدَهٗ اسْت] وَ اُو گَفْتِ كِه بَرُوِيْدِ وَ اُو رَا
 بِيَاوَرِيْد وَ بَنِ هَدَدِّ باو بِيروْنِ اَمْد كِه اُو يِ رَا بَعْرَادَهٗ سِوَارِ كَرْد (۳۴) وَ بَنِ هَدَدِّ
 وَيِ رَا گَفْتِ شَهْرَهَائِي كِه پَدَرِ مَن اَز پَدَرِ تُو گَرَفْتِ پَس مِيْدَهْم وَ دَر دَمَشَقِ
 مَخْتَارِي كِه اَز بَرَايِ خُودِ كُوجَهٗهَا بَسَازِي چَنَانَكِه پَدَرَمِ دَر شُوْمَرُوْنِ سَاخْتِ
 وَ اَحَابِّ گَفْتِ كِه بَايِن عَهْدِ تَرَا مَرَحَّصِ مِيكُنَمِ پَس با اُو عَهْدِ بَسْتَهٗ اُو رَا رَوَانَهٗ
 كَرْد * (۳۵) وَ يَكِ مَرْدِي اَز پَسْرَانِ پِيغَمْبَرَانِ بَغْرَمَانِ خُداوَنْد بَرَفِيْقَشِ گَفْتِ
 كِه تَمَنَّا اِيْنَكِه مَرَا بَزَنِي اَمَّا اَن مَرْدِ اَز زَنَدَنَش اَبَا نَمُوْد (۳۶) اَنگاهِ باو گَفْتِ

چونکه آوازِ خداوند را نشنیدی اینک بمحضِ رفتنت از نزدِ من شیری ترا خواهد کشت پس بمحضِ رفتنش از او شیری اورا یافته کشت (۳۷) و او مردِ دیگر را پیدا کرده گفت تمنا اینکه مرا بزنی و آن کس اورا بشدت زده که مجروح شد (۳۸) بعد از آن آن پیغمبر روانه شده بسرِ راه منتظرِ مَلِک شد و برویش خاکستر مالیده تبدیلِ صورت نمود (۳۹) و هنگامِ گذشتنِ مَلِک بِمَلِک فریاد کرد و گفت که بندهٔ تو به میانِ جنگ رفت و اینک مردی کنارهٔ جستهٔ کسی را بمن آورده گفت که این مرد را نگاه دار اگر فی الواقع مفقود شود جانِ تو در عوضِ جانِ او خواهد بود و یا اینکه یک قنطار نقره ادا نمائی (۴۰) و وقتی که بندهٔ تو اینجا و آنجا کاری میکرد او غائب شد و مَلِکِ إِسْرَائِیلِ وی را گفت حکمِ تو چنین است که خودت فتوا دادی (۴۱) پس تعجیل نموده خاکستر از رویش دور کرد و مَلِکِ إِسْرَائِیلِ اورا شناخت که از پیغمبران است (۴۲) و باو گفت که خداوند چنین میفرماید چونکه مردی که به هلاکت تعیین نمودم از دستت رها کردی لهذا جانِ تو عوضِ جانِ او و قومِ تو عوضِ قومِ او خواهد بود (۴۳) پس مَلِکِ إِسْرَائِیلِ مکدر و آشفته حال شده بخانهٔ اش به شوهرِش در آمد *

(فصل بیست و یکم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و بعد از آن واقعات در حالتی که نَابُوثِ یَزْرِعیلی تَاکِسْتانی داشت در یَزْرِعیل به پهلوی سرایِ مَلِکِ شوهرِش واقع شد (۲) که أَحَابْ بنَابُوثِ چنین گفت که تَاکِسْتانِ خود را بمن بده تا آنکه برای من باغچهٔ سبزه‌ها باشد زیرا که بخانهٔ من نزدیک است و در عوضِ آن تَاکِسْتانی که از آن بهتر است بتو بدهم و اگر در نظرت پسندیده تر آید قیمتش را بنقره بتو بدهم (۳) و نَابُوثِ به أَحَابْ گفت که حاشا بمن از خداوند که ارثِ پدرانِ خود را بتو بدهم *

(۴) پس أَحَابْ مکدر و آشفته حال بخانهٔ خود رفت بخصوصِ کلامی که نَابُوثِ یَزْرِعیلی باو گفت هنگامِ متکلم شدنش که ارثِ پدرانِ خود را بتو

نخواهم داد و بالایی بسترِ خود دراز شد و رویش را برگردانید و طعام نخورد
 (۵) و زنش ایزبل نزد وی آمده اورا گفت که روح تو چرا مکتدراست که طعام
 نخوری (۶) و او وی را گفت بسبب اینکه در وقتی که به نابوت یزرعیلی
 متکلم شده گفتم که تاکستان خود را به نقره بمن بدهی و یا اینکه اگر می خواهی
 در عرض او تاکستان دیگری را بگو بدهم و او جواب گفت که تاکستان خود را
 بگو نمیدهم (۷) و زنش ایزبل وی را گفت که حال آیا بر اسرائیل سلطنت
 مینمائی برخیز و طعام بخور تا آنکه دلت خوش باشد من تاکستان نابوت
 یزرعیلی را بگو خواهم داد (۸) آنگاه رقعہ جات باسم آحاب نوشته و بمهر او
 مهرش ساخت و آن رقعہ جات را بمشائخ و نجبائی که با نابوت در شهرش
 می نشستند فرستاد (۹) و در آن رقعہ جات بدین مضمون نوشت که روزه را
 ندا نمائید و نابوت را در صدر قوم بکشانید (۱۰) و در مقابل او دو مرد پست
 فطرت بدارید که تا باین معنی بر او شهادت بدهند که تو خدا و ملک را لعنت
 کردی پس اورا اخراج نموده سنگسار نمائید که بصیرد * (۱۱) و مردمان
 شهرش یعنی مشائخ و نجبائی که در شهرش ساکن بودند چنانکه بایشان
 ایزبل فرستاده بود موافق نوشته شده های رقعہ جاتی که بایشان فرستاده شده
 بود معمول داشتند (۱۲) و روزه ندا کردند و نابوت را بصدر قوم نشانیدند
 (۱۳) و دو مرد پست فطرت در آمده در مقابل او نشستند و آن مردمان پست
 فطرت بر نابوت در برابر قوم شهادت بدین مضمون دادند که نابوت ناسزا
 بخدا و ملک کرد پس اورا از شهر بیرون کشیده و اورا به سنگها سنگسار
 نموده که مرد (۱۴) و به ایزبل فرستاده گفتند که نابوت سنگسار شد و مرد *
 (۱۵) و واقع شد بمحض شنیدن ایزبل که نابوت سنگسار شده مرد که ایزبل
 به آحاب گفت برخیز و تاکستان نابوت یزرعیلی را متصرف شو که نخواست
 ترا بنقره بدهد زیرا که نابوت زنده نیست بلکه مرده است (۱۶) و واقع شد
 بمجرد شنیدن آحاب که نابوت مرد که آحاب برای تصرف آوردن تاکستان

نَابُوثَ يَزْرِعِيلِي برخاسته بآن فرود آمد * (۱۷) و کلام خداوند بدین مضمون به ایلِیَاه تَشْبِی آمد (۱۸) که برخیز و بقصد ملاقاتِ أَحَابِ مَلِكِ إِسْرَائِيلَ که در شومرون است بزیر آبی اینک در تاکستانِ نَابُوثَ که بقصد تصرف آوردنش بر آنجا فرود آمده است میباید (۱۹) و با او متکلم شده بگو که خداوند چنین میفرماید که آیا هم کشتی و هم بتصرف آوردی و دیگر با او متکلم شده بگو که خداوند چنین فرمود که در مکانی که سگان خونِ نَابُوثَ را لیسیدند در همان جا سگان خونِ خودِ ترا نیز خواهند لیسید (۲۰) و أَحَابِ به ایلِیَاه گفت که ای دشمنِ من آیا مرا یافته‌ای او گفت بلی یافته‌ام چونکه برای بجا آوردنِ آنچه که در نظر خداوند بد است خونت را فروختی (۲۱) اینک بلا بنو می‌آورم و اعقابِ ترا قطع نموده و از أَحَابِ هر کسی که بولِ بدیوار میکنند و در إِسْرَائِيلَ محبوس و وا گذاشته باشد منقطع خواهم ساخت (۲۲) و خانوادۀ ترا مثلِ خانه‌وادۀ یاربَعَامِ پسرِ نَبَاطَ و مانند خانه‌وادۀ بَعْشای پسرِ أَحِیَاهِ خواهم گردانید بخصوصِ فعلِ بدی که مرا بآن بغضب آوردی و گناهی که إِسْرَائِيلَ را مرتکب آن گردانیدی (۲۳) و همچنین در بارۀ اِيزِبِلَ خداوند چنین فرمود که سگانِ اِيزِبِلَ را در محلِ يَزْرِعِيلَ خواهند خورد (۲۴) و از أَحَابِ کسی که در شهرِ بمیرد سگان خواهند خورد و کسی که در صحرا بمیرد مرغانِ هوا خواهند خورد * (۲۵) و حال اینکه مثلِ أَحَابِ کسی نبود که خویشش را برای بجا آوردنِ آنچه که در نظر خداوند بد مینمود که زَنَشِ اِيزِبِلَ او را اغوا کرده بود فروخت (۲۶) و فعلِ بسیار مکرره بجا آورده بت‌هارا پدروی مینمود مثلِ هر آنچه اَمُورِیَانِ که خداوند ایشان را از حضورِ بني إِسْرَائِيلَ اخراج نموده بودند کردند * (۲۷) و واقع شد که بمحض شنیدنِ أَحَابِ این کلمات را که جامه خود را پاره پاره نمود و پلاس بر بدنش پوشید و روزه گرفته با پلاس خوابید و آهسته آهسته گردش مینمود (۲۸) و کلامِ خداوند به ایلِیَاه تَشْبِی نازل شده فرمود (۲۹) که آیا أَحَابِ را می بینی که

در حضور من متواضع شد چونکه در حضور من متواضع شده است بلارا
در روزگار او نمی‌رسانم بلکه در ایام پسرش بلارا بخانه‌واده‌اش خواهم آورد *

(فصل بیست و دوم مشتمل بر پنجاه و سه آیه)

(۱) و مدت سه سال گذشت که در میانه ارمیان و اسرائیل جنگ نبود
(۲) و واقع شد در سال سیوم که یهوشافاط ملک یهوداه بملک اسرائیل بزیر
آمد (۳) و ملک اسرائیل به بنده‌گانش گفت که آیا نمیدانید که راموت
گلعاد از ماست و ما غفلت ورزیده آنرا از دست ملک ارم نگرفته ایم
(۴) پس به یهوشافاط گفت که آیا بقصد جنگ نمودن به راموت گلعاد با من
خواهی رفت و یهوشافاط بملک اسرائیل گفت چنان که تو هستی من
همچنان و چنانکه قوم تواند قوم من همچنان و چنانکه اسب‌های اسب‌های
من نیز چنان است * (۵) و یهوشافاط بملک اسرائیل گفت تمنا اینکه امروز
کلام خداوند را مسئلت نمایی (۶) و ملک اسرائیل پیغمبران را تخمیناً چهار
صد نفر جمع نموده ایشان را گفت که آیا بقصد جنگ به راموت گلعاد
برآیم و یا اینکه توقف خواهم نمود و ایشان گفتند بالا برو زیرا که خداوند
اورا بدست ملک تسلیم خواهد نمود * (۷) و یهوشافاط گفت که آیا سواي
اینها پیغمبر خداوند در اینجا نیست که تا از او مسئلت نمائیم (۸) و ملک
اسرائیل به یهوشافاط گفت که یک آدم دیگر هست که بواسطه او خداوند را
مسلّت توان کرد اما من اورا بغض مینمایم زیرا که بخصوص من به نیکوئی
نبرّت مینماید بلکه به بدی و او میکایاه پسر یملاه است و یهوشافاط گفت
ملک چنین نگوید * (۹) و ملک اسرائیل یکی از خواجه سرایان خود را
خواند و فرمود که میکایاه پسر یملاه را زود بیاور (۱۰) و ملک اسرائیل و یهوشافاط
ملک یهوداه هر یکی بلباس خاص خویش ملبس شده در فزای دهنه دروازه
شومرون بر تخت خود نشستند و تمامی پیغمبران در برابر ایشان پیغمبری
مینمودند (۱۱) و صدقّیاه پسر کنعناه برای خود شاخ‌های آهنین را ساخت

و گفت که خداوند چنین میفرماید که بواسطهٔ اینها ارمیان را تا تمام کردنشان خواهی زد (۱۲) و تمامی پیغمبران نبوت کنان چنین گفتند که به راموت گلعاد بالا برو و برخوردار باش و خداوند او را بدست ملک خواهد داد *

(۱۳) و قاصدی که برای احضار نمودن میکایاه رفته بود وی را بدین مضمون گفت که اینک حال کلام پیغمبران بیکسان بخصوص ملک نیکویند تمنا اینکه کلام تو مثل کلام یکی از آنها بوده نیکو بگویی (۱۴) و میکایاه گفت بخداوند حی قسم آنچه که خداوند بمن فرموده است همان را خواهم گفت (۱۵) و نزد ملک آمده * و ملک وی را گفت که ای میکایاه آیا بقصد جنگ براموت گلعاد برویم و یا توقف نمائیم و او وی را گفت که برو و برخوردار باش و خداوند آن را بدست ملک خواهد داد (۱۶) و ملک وی را گفت که تا چند مرتبه سوگند بتو بدهم که سواي راستی چیزی باسم خداوند بمن نگوئی (۱۷) او دیگر گفت که تمامی اسرائیل را مثل گله که بی شبان باشد دیدم که در کوهها پراکنده اند و خداوند فرمود که اینها صاحب ندارند پس هر کس بخانه خویش بسلامت برگردد (۱۸) و ملک اسرائیل به یوشافاط گفت که آیا ترا نگفتم که بخصوص من به نیکوئی نبوت نخواهد کرد بلکه به بدی (۱۹) و میکایاه گفت پس کلام خداوند را بشنو خداوند را دیدم که بر کرسیش می نشیند و تمامی لشکر آسمان برآست و چپ در اطرافش می ایستادند (۲۰) و خداوند فرمود که احاب را که اغوا خواهد نمود تا آنکه بر آمده در راموت گلعاد بیفتد و این یکی چنین گفت و آن دیگری چنان گفت (۲۱) آنگاه روحی بیرون آمده در حضور خداوند ایستاد و گفت که من او را فریفته خواهم نمود (۲۲) و خداوند وی را گفت بچه چیز و او گفت که بیرون رفته در دهان تمامی پیغمبرانش حکم روح کاذب خواهم داشت و [خداوند] گفت او را فریفته خواهی کرد و هم غالب خواهی آمد برو و چنین بکن (۲۳) و حال

اینک خداوند روح کاذب را در دهان تمامی این پیغمبران گذاشته است و خداوند مخصوص تو به بدی گفته است * (۲۴) و صدقیّه پسر کنعانه نزدیک آمده به چانه میکایاه زد و گفت که روح خداوند از چه راه از من بیرون آمد تا آنکه بتو بگوید (۲۵) و میکایاه گفت اینک روزی که به حجره اندرونی بقصد پنهان شدن در می آئی خواهی دید * (۲۶) و ملک اسرائیل گفت که میکایاه را بگیر و او را به آمون حاکم شهر و به یوآش پسر ملک ببر (۲۷) و بگو که ملک چنین می فرماید که او را به حبس خانه بگذارید و او را به نان تنگی و به آب تنگی تا باز آمدنم بسلامت پرورش دهید (۲۸) و میکایاه گفت که اگر فی الواقع بسلامت باز آئی خداوند بمن نغمه داده است و دیگر گفت که ای قوم همگی شما بشنوید * (۲۹) و ملک اسرائیل و ملک یهوآه یهوآفاط برآموت گلعاد برآمدند (۳۰) و ملک اسرائیل به یهوآفاط گفت که من تبدیل صورت نموده به عرصه جنگ میروم و تو لباس خاصه را بپوش و ملک اسرائیل تبدیل صورت نموده بجنگ رفت (۳۱) و ملک ارم سرداران عراده های خود سی و دو نفر امر کرده گفت که نه بکوچکان و نه بزرگان مگر بملک اسرائیل به تنها جنگ نمایند (۳۲) و واقع شد بمحض دیدن سرداران عراده ها یهوآفاط را که گفتند به تحقیق ملک اسرائیل اوست و بقصد جنگیدن با او کناره جستند و یهوآفاط نعره زد (۳۳) و بمحضر دیدن سرداران عراده ها که او ملک اسرائیل نیست واقع شد که از تعاقب نمودن او برگردیدند (۳۴) و کسی کمان خود را اتفاقاً کشیده ملک اسرائیل را در میان حلقه های زره زد و او برآده چپ خود گفت که دستت را برگردان و مرا از اردو بیرون ببر زیرا که مجروح شدم (۳۵) و در آن روز جنگ اشتداد یافت و ملک در مقابلّه ارمیان در عراده اش ایستاد و وقت غروب مرد و خون زخمش بمیان عراده ریخت (۳۶) و هنگام فرو رفتن آفتاب ندا از میان لشکر گذشت

بدین مضمون که هر کس به شهرش و هر کس بولایتش برگردد (۳۷) و مَلِک مرد
 و به شوهری آورده شد و مَلِک را در شوهری مدفون ساختند (۳۸) و کسی
 عراده را در برکه شوهری شستشو کرد و سگان خوش را لیسیدند و اسلحه او را
 موافق کلام خداوند که فرموده بود شستشو کردند * (۳۹) و بقیه اعمال احاب
 و هر چه میکرد و خانه عاچی که ساخته بود و تمامی شهرهایی که بنا کرده
 بود آیا در کتاب توارنج ایام ملوک اسرائیل مسطور نیستند (۴۰) و احاب
 با پدرانیش خوابید و پسرش حزیاه در جایش سلطنت نمود * (۴۱) و یوشافاط
 پسر آسا در سال چهارم احاب مَلِک اسرائیل بر یوداه آغاز سلطنت نمود
 (۴۲) و یوشافاط هنگام آغاز سلطنتش سی و پنج ساله بود و در اورشلیم بیست
 و پنج سال سلطنت نمود و اسم مادرش عزوباه دختر شلحی بود (۴۳) و در
 تمامی راههای پدرش آسا رفتار نمود و از آن دوری نورزیده آنچه که در نظر
 خداوند راست بود عمل نمود مگر اینکه مقامهای بلند دور کرده نشدند و قوم
 دیگر در مقامهای بلند ذبح و بخور میدنمودند (۴۴) و یوشافاط با مَلِک اسرائیل
 صلح کرد * (۴۵) و بقیه اعمال یوشافاط و شجاعتی که نموده بود و چگونه
 جنگ میکرد آیا در کتاب توارنج ایام ملوک یوداه مسطور نیستند (۴۶) و
 بقیه لواطه کننده گانی که در ایام پدرش آسا وا گذاشته شده بودند از ولایت
 اخراج نمود (۴۷) و در آنوم مَلِک نبود اما نائب در جای مَلِک بود *
 (۴۸) و یوشافاط کشتیهای ترشیشی را ساخت تا آنکه به اوفیر بجهت طلا آوردن
 بروند و لیکن نرسیدند زیرا که آن کشتیها در عصبیون گیر شکست یافتند
 (۴۹) آنگاه حزیاه پسر احاب به یوشافاط گفت که بنده گان من با بنده گان
 تو در آن کشتیها بروند و یوشافاط راضی نشد (۵۰) و یوشافاط با پدرانیش
 خوابید و با پدرانیش در شهر آود پدرش مدفون گردید و پسرش یهورام در
 جایش سلطنت نمود * (۵۱) و حزیاه پسر احاب در سال هفدهم یوشافاط
 مَلِک یوداه آغاز سلطنت بر اسرائیل در شوهری نمود و دو سال بر اسرائیل

مَلَكٌ بود (۵۲) و آنچه که در نظر خداوند ناپسند نمود عمل نموده در راه پدرش و راه مادرش و راه یارِ یعامِ پسرِ نَباط که اسرائیل مرتکب گناه کرده بود رفتار نمود (۵۳) و بعل را عبادت نموده سجده کرد و خداوند خدای اسرائیل را به هر چه که پدرش عمل نموده بود بغضب آورد *

تمام شد کتابِ اوّلِ ملوک

کتابِ هفتمینِ مورخان معروف بکتابِ دویمینِ ملوک و مشتمل بر بیست و پنج فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و بعد از مرگِ اَحَابِ مَوَاب از اسرائیل عاصی شد (۲) و اَحْزَبَاه از شبکه پنجره کوشکِ خویش که در شومرون بود افتاد و بیمار شد و ایلچیان را فرستاده ایشان را گفت که بروید بعلِ زَبوب خدای عِقرُون را مسئلت نمائید که آیا از این مرض شفا خواهم یافت (۳) و فرشته خداوند به ایلپاه تشییع گفت که برخیز برای ملاقاتِ ایلچیانِ مَلِكِ شومرون بر آئی و بایشان بگو که آیا خدا در اسرائیل نیست که شما برای مسئلت نمودنِ بعلِ زَبوب خدای عِقرُون روانه شده اید (۴) بنابراین خداوند میفرماید از بستری که به رویش رفتی بزیر نخواستی آمد بلکه به تحقیق خواهی مرد و ایلپاه روانه شد * (۵) و ایلچیان به وی برگردیدند و او بایشان گفت که از چه سبب برگشتید (۶) و ایشان وی را گفتند که شخصی برای ملاقاتِ ما بر آمده ما را فرمود که بروید به مَلِکی که شمارا فرستاده است برگردید و او را بگوئید که خداوند چنین میفرماید که آیا در اسرائیل خدا نبود که تو بقصدِ مسئلتِ

بَعْلِ زَبُوبِ خدایِ عَقْرُونِ فرستادهٔ بنابراین از بستری که به رویش برآمدهٔ
 بزیرِ نخواستی آمد بلکه بتحقیق خواهی مرد (۷) و او بایشان گفت که اسلوبِ
 مردی که برای ملاقاتِ شما برآمده و این کلمات را بشما گفت چگونه بود
 (۸) و ایشان وی را عرض کردند که مردِ صاحبِ مو و بکمرش کمر بندِ چرمی
 بسته بود و او دیگر گفت که اِیلِیَّاهُ تَشْبِیْ است * (۹) پس مَلِکُ نزدِ وی
 سردارِ پنجاهی با دستهٔ پنجاهیش فرستاد و او نزدِ وی برآمد و اینک بَسْرِ
 کوه نشسته بود و او دیگر به وی گفت که ای مردِ خدا مَلِکُ میفرماید که
 بزیرِ آی (۱۰) و اِیلِیَّاهُ جواب داده به پنجاهِ باشی گفت اگر من مردِ خدا
 باشم که آتش از آسمان بزیرِ آمده ترا و دستهٔ پنجاهیت را بسوزاند و آتش
 از آسمان فرود آمده اورا و دستهٔ پنجاهیش را سوزانید (۱۱) و باز پنجاهِ باشی
 دیگر را با دستهٔ پنجاهیش نزدِ او فرستاد و او متکلم شده وی را گفت که ای
 مردِ خدا مَلِکُ چنین میفرماید که بزودی بزیرِ آی (۱۲) و اِیلِیَّاهُ جواب داده
 بایشان گفت که اگر من مردِ خدا باشم آتش از آسمان آمده ترا و دستهٔ
 پنجاهیت را بسوزاند و آتش خدا از آسمان فرود آمده اورا و هم دستهٔ
 پنجاهیش را سوزانید (۱۳) پس پنجاهِ باشی سیدوم را با دستهٔ پنجاهیش فرستاد
 و پنجاهِ باشی سیدومی برآمده و نزدیکی نموده بزناوهایش در برابرِ اِیلِیَّاهُ افتاد
 و اورا التماس کرده گفت که ای مردِ خدا تمنا اینکه جانِ من و جانِ این
 پنجاهِ غربنده گانِ تو در نظرِ تو عزیز باشند (۱۴) اینک آتش از آسمان فرود
 آمده دو پنجاهِ باشی اولین و دسته های پنجاهی ایشان را سوزانید پس حال
 جانِ من در نظرِ تو عزیز باشد (۱۵) و فرشتهٔ خداوند به اِیلِیَّاهُ فرمود همراه
 او بزیرِ آی و از او مترس پس برخاسته همراه او بَمَلِکُ فرود آمد (۱۶) و وی را
 گفت خداوند چنین میفرماید چونکه ایلچیان را فرستاده تا آنکه بَعْلِ زَبُوبِ
 خدایِ عَقْرُونِ را مسئلت نمایند آیا در اِسْرَائِیلِ خدا ندید که خبر از او مسئلت
 کرده باشی بنابراین از بستری که به رویش برآمدهٔ فرود نخواستی آمد و به

تحقیق خواهی مرد * (۱۷) پس موافقِ کلامی که خداوند به ایلِیاه فرموده بود مرد و یهورام در سالِ دویمِ یهورام پسرِ یهوُشافاطِ مَلِکِ یهوُدا بجایش مَلِک شد زیرا که اَحْزَباه را پسری نبود (۱۸) و بقیهٔ اعمالِ اَحْزَباه که بجا آورده بود آیا در کتابِ تواریخِ ایامِ ملوکِ اسرائیلِ مسطور نیستند *

(فصلِ دویمِ مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که خداوند ارادهٔ آن را داشت که ایلِیاه را در گردبادی با آسمان متصاعد گرداند که ایلِیاه و الیشاع از گِلْگَال روانه شدند (۲) و ایلِیاه به الیشاع گفت تمنا اینکه در اینجا بمانی زیرا که خداوند مرا به بیتِ ایل فرستاده است و الیشاع گفت که بخداوند حی و بحیاتِ جانِ تو قسم که ترا و نخواهم گذاشت پس به بیتِ ایل رفتند (۳) و پسرانِ پیغمبرانی که در بیتِ ایل بودند نزدِ الیشاع بیرون آمده وی را گفتند که آیا میدانی که امروز خداوند آقای ترا از نزدِ تو بر خواهد داشت او گفت من هم میدانم خاموش باشید (۴) و ایلِیاه باز به الیشاع گفت تمنا اینکه اینجا بمانی زیرا که خداوند مرا به پریحُو فرستاده است او دیگر گفت بخداوند حی و بحیاتِ جانَتِ قسم که ترا و نخواهم گذاشت پس به پریحُو در آمدند (۵) و پسرانِ پیغمبرانی که در پریحُو بودند بنزدِ الیشاع آمده وی را گفتند که آیا میدانی که امروز خداوند آقای ترا از نزدِ تو بر میدارد او گفت که من هم میدانم خاموش باشید (۶) و ایلِیاه دیگر وی را گفت تمنا اینکه اینجا بمانی زیرا که خداوند مرا به اَرَدن فرستاده است او گفت بخداوند حی و بحیاتِ جانِ تو قسم که ترا و نخواهم گذاشت پس ایشان هر دو روانه شدند (۷) و پنجاه نفر از پسرانِ پیغمبرانِ راهی شدند و از دور در مقابلِ ایشان ایستادند و ایشان هر دو بکنارِ اَرَدن ایستادند (۸) و ایلِیاه بالا پوشِ خود را گرفته و پیچیده به آنها زن که آنها باین طرف و آن طرف منقسم شدند و ایشان هر دو بخشکی عبور نمودند * (۹) و بعد از گذشتن ایشان واقع شد که ایلِیاه به الیشاع گفت

آنچه که برای تو بجا آورم پیش از آنکه از نظر تو برداشته شوم مسئلت نما و اِیْشَاعُ گفت تمنا اینکه واقع شود که دو مقابله روح تو بر من مؤثر شود (۱۰). او دیگر گفت چیز مشکلی پرسیدی اگر وقت برداشته شدنم از نزد تو مرا به بینی از برایت چنین واقع خواهد شد و الا نخواهد شد *

(۱۱) و واقع شد هنگامی که ایشان رفته رفته متکلم بودند اینک عراده آتشین و اسبان آتشین نمایان شدند که ایشان را از یک دیگر جدا ساخت و اِیْلِیَاهُ در گردباد آسمان صعود نمود (۱۲) و اِیْشَاعُ دید و فریاد کرد که ای پدرم ای پدرم عراده اسرائیل و سوارانش و او را دیگر ندید پس لباس خود را گرفته آنها را بدو حصه پاره پاره کرد (۱۳) و جامه اِیْلِیَاهُ که از او افتاده بود گرفت و برگشته بکنار اَرَن ایستاد (۱۴) و جامه اِیْلِیَاهُ که از او افتاده بود گرفت و به آبها زد و گفت که خداوند خدای اِیْلِیَاهُ کجاست و هنگامی که او نیز به آبها زده بود آنها باین طرف و آن طرف منقسم شدند و اِیْشَاعُ عبور نمود * (۱۵) و پسران پیغمبرانی که رو بروی او در سمت یَریحُو بودند او را دیده گفتند که روح اِیْلِیَاهُ بر اِیْشَاعُ حلول نموده است و بقصد ملاقاتش نزدیکی نموده او را رو بزمین کرنش کردند (۱۶) و وی را گفتند اینک حال با بندهگان تو پنجاه مرد صاحب قوت هستند تمنا اینکه ایشان بروند و آقای ترا جستجو نمایند مبدا که روح خداوند او را برداشته بیکت کوهی از کوهها و یا بدره از درهها بیندازد و او گفت نفرستید (۱۷) و او را ابرام کرده بحد خجل شدنش که او گفت نفرستید و ایشان پنجاه نفر فرستادند و سه روز تفحص نموده اما او را نیافتند (۱۸) و ایشان نزد او برگشتند در حالتی که او در یَریحُو میدود و او بایشان گفت که آیا من بشما نگفتم که مروید * (۱۹) و مردمان شهر به اِیْشَاعُ گفتند که اینک حال موضع شهر نیکوست بطوری که آتایم می بیند اما آنها بد و زمین بی ثمر است (۲۰) و او گفت کاسه تازه بمن آرید و نمک در آن بگذارید و آن را برایش آوردند (۲۱) و به چشمه آب بیرون آمده

و نمک بآن انداخته گفت که خداوند چنین میفرماید که این آب‌ها را شفا دادم من بعد مرگ و زمین بی ثمری از آنها نخواهد بود (۲۲) و آن آب‌ها تا به امروز شفامند شدند موافق کلامی که اِلِیَشَاع گفته بود * (۲۳) و از آنجا به بَیْتِ اِیْل برآمد و هنگامی که براه برمی‌آمد اطفالِ کوچک از شهر بیرون آمدند و او را تمسخر نموده وی را گفتند ای سَرکَجَل صعود نما ای سَرکَجَل صعود نما (۲۴) او دیگر برگردیده بایشان نگرست و ایشان را باسم خداوند لعنت کرد که دو خرس ماده از جنگل بیرون آمده از ایشان چهل و دو پسر پاره کردند (۲۵) و از آنجا بکوهِ کَرَمِل رفت و از آنجا بشوِمرُون برگشت *

(فصلِ سیومِ مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و یهورام پسرِ اَحَاب در سالِ هجدهمِ یهوشافاطِ مَلِكِ یهودا در شوِمرُون آغازِ سلطنت بر اسرائیل نمود و دوازده سال مَلِك بود (۲) و در نظر خداوند بدی کرد اما مثل پدر و مادرش نی زیرا که صورتِ نصب شده بعل که پدرش ساخته بود دور نمود (۳) مع هذا بگناهان یازبعام پسرِ بَاط که اسرائیل را مرتکب گناه کرده بود چسبیده از آن دوری نورزید * (۴) و میشع پادشاهِ مَوَاب صاحبِ گله‌ها بود و به پادشاهِ اسرائیل صد هزار بره و صد هزار قوچ با پشم تسلیم مینمود (۵) و واقع شد بعد از مرگِ اَحَاب که مَلِكِ مَوَاب از مَلِكِ اسرائیل عاصی شد * (۶) پس یهورام مَلِك در آن روز از شوِمرُون بیرون آمد و تمامی اسرائیل را سان دید (۷) و روانه شده به یهوشافاطِ مَلِكِ یهودا فرستاده گفت که مَلِكِ مَوَاب از من عاصی شد آیا به همراه من برای جنگ بمَوَاب برخوایی آمد و او گفت خواهم برآمد تو چگونه من هم چنانم و قوم تو چگونه اند قوم من همچنان اند و اسبان تو چگونه اند اسبان من همچنان اند (۸) و گفت بکدام راه برخوایم آمد و او گفت براه بیابانِ اِدوم (۹) و مَلِكِ اسرائیل و مَلِكِ یهودا و مَلِكِ اِدوم روانه شده هفت روز راه گردش میکردند و بجهتِ اردو و چهار پایانی که همراه ایشان بودند آب نبود *

(۱۰) و مَلِكِ إِسْرَائِيلَ فرمود در یخ که خداوند این سه مَلِك را احضار نموده است تا آنکه ایشان را بدستِ مَوَّاب تسلیم نماید (۱۱) و یهوشافاط گفت که آیا پیغمبرِ خداوند در اینجا نیست که خداوند را بواسطه او مسئلت نمائیم و یکی از بنده گانِ مَلِكِ إِسْرَائِيل جواب داده گفت که الیشاع پسرِ شافاط که آب بردست های ایلِیادِ مدیرِ تخت در اینجا است (۱۲) و یهوشافاط گفت که کلامِ خداوند با اوست پس مَلِكِ إِسْرَائِيل و یهوشافاط و مَلِكِ اِدوم نزدِ وی برزیر آمدند (۱۳) و الیشاع بَمَلِكِ إِسْرَائِيل گفت که مرا با توجه کار است به پیغمبرانِ پدرت و به پیغمبرانِ مادرت برو اما مَلِكِ إِسْرَائِيل و یهوشافاط گفت که نیی زیرا خداوند این سه مَلِك را احضار نموده است تا آنکه ایشان را بدستِ مَوَّاب تسلیم نماید (۱۴) و الیشاع گفت بحیاتِ خداوند لشکرها که در حضورش می ایستم قسم که هرگاه چنین نبود که آبروی یهوشافاطِ مَلِكِ یهودا را نگاه دارم ترا در نظر نیآورده و نمیدیدم (۱۵) اما حال از برایم مغنی بیاورید و واقع شد هنگامی که مغنی بریط مینواخت که دستِ خداوند بر او مؤثر شد (۱۶) و گفت خداوند چنین میفرماید که این دره را خندق بسیار بکنید (۱۷) زیرا که خداوند میفرماید که باد نخواهید دید و باران هم نخواهید دید اما این دره از آب پر خواهد شد تا آنکه شما و دوابِ شما و بهایم شما بنوشید (۱۸) و در نظرِ خداوند این سهل است زیرا که مَوَّاب را بدستِ شما تسلیم خواهد کرد (۱۹) و تمامی شهرهای حصاردار را و شهرهای گزیده را شکست خواهید داد و تمامی درخت های خوش نمارا قطع خواهید نمود و تمامی چشمه های آب را مسدود خواهید ساخت و هر زمینِ خوبی را بسنگ ها ویران خواهید گردانید * (۲۰) و واقع شد هنگامِ صبح وقتِ تقریب نمودن هدیه آردی که اینک از راهِ اِدوم آنها روان شده و زمین را از آب پر ساخت (۲۱) و هنگامی که تمامی مَوَّابیان شنیدند که آن ملک بقصدِ جنگ نمودن با ایشان بر می آیند تمامی آنها که تابل برداشتن

شمشیر بکمر و بالاتر بودند آواز کردند و ایشان در حذر ایستادند (۲۲) و بامدادان سحر خیزی نمودند و آفتاب بر آب تابید و مَوَابِیَّان از طرفِ رو برو آب را دیدند که مثلِ خون سرخ-نار بود (۲۳) و گفتند که این خون است به تحقیق آن ملوک زده شده اند بلکه یکدیگر را زده اند پس حالِ ای مَوَابِ به یغما (۲۴) و هنگامی که به آردویِ إِسْرَائِیل آمدند إِسْرَائِیلِیَّان برخاسته مَوْبِیَّان را شکست دادند که از حضور ایشان فرار کردند و پیش رفته مَوْبِیَّان را هم در ولایتِ خود ایشان کشتند (۲۵) و شهرها را منهدم ساختند و بر تمامی زمین‌های خوب هر کسی سنگ انداخته آن را پر کرد و تمامی چشمه‌های آب را مسدود ساختند و تمامی درختانِ خوشِ نمارا قطع نمودند و به تنهایی سنگ‌های قِرْحَرِشْت را وا گذاشتند و سنگ‌اندازانِ او را احاطه کرده زدند (۲۶) و هنگامی که مَلِکِ مَوَاب دید که جنگ از برایش غلبه بود هفتصد نفر شمشیر گش گرفت تا بَمَلِکِ اِدوم شکست داده بگذرد اما نتوانستند (۲۷) پس پسرِ اوّلِ زاده خود را که در جایش بایست سلطنت نماید گرفت و او را بَسَرِ دیوار در مقامِ قربانی سوختنی تصعید نمود و برایِ إِسْرَائِیل به این خصوص غصه عظیمی شد و از نزدِ وی نهضت نموده به ولایتِ خویش رجعت نمودند *

(فصلِ چهارم مشتمل بر چهل و چهار آیه)

(۱) و یک زن از زنانِ پسرانِ پیغمبران به اِلِیْشَا فرباد کرده گفت که بنده تو شوهرم مرد و تو میدانی که بنده تو از خداوند میترسید و قرض خواه بقصد اینکه دو پسر مرا برای بنده‌گی خویش بگیرد آمده است (۲) و اِلِیْشَا وی را گفت که از برایت چه بکنم بمن بگو که در خانه‌ات چه داری و او گفت که در خانه کنیزکَت چیزی نیست سواي ظرفی از روغن (۳) و اِلِیْشَا گفت برو از برای خودت ظرف‌ها از بیرون از تمامی همسایه‌های خود یعنی ظرف‌های خالی که کمی ننماید سؤال بکن (۴) و بخانه داخل شده در را

بروی خود و بروی پسران خود به بند و بتمامی^۵ این ظرفها بریز و پُر شده‌های آنها را بگذار بگذار (۵) آنگاه از نزد وی رفت و در را بروی خود و بروی پسران خود که بجهت او ظرفها آورده بودند بست و او میرنخت (۶) و واقع شد که بعد از پُر کردن آن ظرفها به پسر خویش گفت که ظرف دیگر بمن بیاور و او وی را گفت که ظرف دیگری نیست و روغن ایستاد (۷) آنگاه روانه شده از برای مرد خدا بیان کرد و او وی را گفت که برو روغن را بفروش و قرض خود را ادا کن پس تو و پسران تو از باقی مانده گذران نمائید * (۸) و یک روزی واقع شد که الیشاع^۹ به شونیم گذشت که زن بزرگی در آنجا بود که او را ابرام نمود که تا طعام بخورد و چندین واقع شد هنگام عبور نمودنش برای طعام خوردن بدانجا وارد شد (۹) پس برنش گفت که اینک حال فهمیدم که این مرد مقدس خدا است که همیشه از پیش ما می‌کرد (۱۰) تمنا اینکه اوطاق کوچکی به پهلوی دیوار برایش بسازیم و در آنجا از برایش بستری و سفره و کرسی و شمعدان بگذاریم و می باشد هنگام آمدنش بما در آنجا فرود آید (۱۱) و یک روزی آمده در آن حجره فرود آمد و در آنجا خوابید (۱۲) و بخدمت کارش گنجیزی^{۱۳} گفت که این شونمی را آواز کن و او را آواز کرده و او در حضورش ایستاد (۱۳) و الیشاع^{۱۴} باو گفت که اکنون باو بگو که اینک بتمامی^{۱۵} این سعی که بما متوجه شدی پس از برایت چه چیز کرده شود آیا با پادشاه کاری داری و یا سردار لشکر و او جواب گفت که من در میان قوم خود ساکنم (۱۴) و او گفت که از برای زن چه باید کرد و گنجیزی گفت که تحقیق که پسر ندارد و شوهرش پیر است (۱۵) و الیشاع^{۱۶} گفت که او را آواز کن پس او را آواز کرده که بسر در ایستاد (۱۶) و گفت در این موسم موافق زمان حیات پسر را به آغوش آوری و آن زن گفت ای آقای منمیشود ای مرد خدا به کنیزکت دروغ مگو (۱۷) پس آن زن حامله شده پسری را همان موسم موافق زمان حیات بموجب کلامی که الیشاع^{۱۸} باو گفته

بود زانید * (۱۸) و پسر نشو و نما میکرد که يك روزي واقع شد که بپدرش نزد دروگران برآمد (۱۹) و به پدرش گفت سَرَم سَرَم و پدرش بخدمت کاري گفت که اورا بمادرش به بر (۲۰) و اورا برداشته بمادرش برد و او بزنانوهایش تا بوقت ظهر نشست و مرد (۲۱) پس مادرش برآمده اورا به بسترِ مردِ خدا خوابانید و دررا باو بسته بیرون رفت (۲۲) و شوهرِ خودرا آواز داده گفت تمنا اینکه يکي از جوانان و خري از خران بفرست تا آنکه بمردِ خدا بشنابم و برگردم (۲۳) و او گفت که امروز چرا باو بروي سَر ماه نیست و روزِ سبت نیست و او ديگر گفت که با سلامت خواهد بود (۲۴) پس خرا زین کرد و بخدمت کارش گفت که بران و برو و بخصوص من هیچ کوتاهی ننمائي در سوار کردن اگر ترا نگويم (۲۵) پس روانه شده بنزدِ مردِ خدا بکوهِ کرمِل رفت و واقع شد هنگامی که مردِ خدا اورا از دور بنظر در آورد که به گِجَزِيءِ خدمت کارش گفت که اینک آن شونَمِي است (۲۶) پس تمنا اینکه به تعجیل اورا استقبال نموده وي را بگوي که آیا تو سلامتي و شوهرت سلامت است و پسر سلامت است او جواب گفت که سلامت (۲۷) و هنگامی که بنزدِ مردِ خدا بکوه رسید به پایهایش چسپید و گِجَزِيءِ نزدیک آمد تا آنکه اورا پس بکشد اما مردِ خدا گفت که اورا رها کن زیرا که جانِ او برایش تلخ است و خداوند از من پنهان کرده بمن خبر نداده (۲۸) و زن گفت که آیا پسري را از آقايم سؤال کردم و یا مگر نگفتم که مرا فريب مده (۲۹) پس اَلِيشَاع به گِجَزِيءِ گفت که کمرت را به بند و چوب دستيء مرا بدستت بگير و روانه شو اگر کسي را ملاقات کنی اورا سلام مگو و اگر کسی ترا سلام نماید جوابش مده و چوب دستيء مرا بروي طفل بگذار (۳۰) پس مادرِ طفل گفت بخداوند حي و بحیاتِ جانِ تو قسم که ترا و نخواهم گذاشت پس اَلِيشَاع برخاست و اورا تعاقب نمود (۳۱) و گِجَزِيءِ پيشاپيش ايشان گذشت و چوب دستي را بروي طفل گذاشت اما نه آواز و نه توجه پس براي استقبال

آفایش برگشت و او را خبر داده گفت که طفل بیدار نشد (۳۲) و اِلِیْشَاعْ بخانه در آمد و اینک طفل مرده بود و بر بسترش خوابیده (۳۳) پس در آمده در را بروی هر دو بسته خداوند را دعا نمود (۳۴) و بر آمد و بالای طفل خوابید و دهان خود بدهان او و چشم خود بچشم او و دست خود را بدست او گذاشت و خود را بالای طفل دراز کرد که گوشت پسر گرم شد (۳۵) بعد از آن برگشته و اینجا و آنجا در خانه گردش کرد و باز بر آمد و خود را بالای دراز کرده که طفل هفت مرتبه عطسه کرد و طفل چشمانش را باز نمود (۳۶) و گِیَحْزِی را آواز داده گفت که این شوئی را آواز ده و او را آواز داد و هنگامی که نزد او در آمد اِلِیْشَاعْ گفت که پسر ترا بگیر (۳۷) آنگاه در آمده به پای هایش افتاد و رو بزمین خم شد و طفل خود را گرفته بیرون رفت * (۳۸) بعد از آن اِلِیْشَاعْ به گِلْگَال برگشت در حالتی که در ولایت قحطی بود و پسران پیغمبران در حضورش نشستند و او بخدمت کارش گفت که دیک بزرگ را بگذار و شوربا بجهت پیغمبرزاده گان به نر (۳۹) و کسه به صحرا میرفت تا آنکه سبزی ها برچیند و تالک صحرائی را یافت و از آن به پریء دامنش حَنْظَلِ صحرائی چید و در آمد و آنهارا به دیک شوربا افشرد زیرا که آنها دانسته نشدند (۴۰) پس ریختند برای مردمان تا بخورند و واقع شد وقتی که شوربارا میخوردند که نعره زده گفتند که ای مرد خدا مرگ در دیک است و نتوانستند بخورند (۴۱) و اِلِیْشَاعْ گفت که آرد را بیاورید و به دیک انداخت و گفت بخصوص خلق بریز تا بخورند و در دیک چیز مضر نبود * (۴۲) و مردی از بعل شالیشاه در آمد و از برای مرد خدا قرص های نان نوبری بقدر بیست قرص نان جوین را و خوشه های غله با پوست آورد و اِلِیْشَاعْ گفت که بقوم بده تا بخورند (۴۳) و خدمت کارش گفت که این را بحضور صد نفر چگونه بگذارم اما او گفت که بقوم بده تا بخورند زیرا که خداوند میفرماید که خواهند خورد

و از آن باقی خراهند گذاشت (۴۴) پس بحضور ایشان گذاشت و موافق کلام خداوند خوردند و باقی گذاشتند *

(فصل پنجم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و نَعْمَانِ سَرْدَارِ لَشْكَرِ مَلِكِ اَرَمَ در حضورِ آقایش مَرَدِ بزرگِ باوقاری بود زیرا که خداوند بواسطه او نجات به اَرَم داده بود اما این مرد صاحبِ قوّت و شجاعتِ مبرّوس بود (۲) و فوج‌های اَرَمِیان بیرون رفته کنیزکِ کوچکی را از ولایتِ اِسْرَائِیل اسیر آوردند و او در حضورِ زینِ نَعْمَانِ خدمت میکرد (۳) و بخانه‌ش گفت ای کاشکی آقایم در حضورِ پیغمبری که در شومرون است می بود که او را از مبروصیش شفا میداد (۴) پس [احدی] درآمده به آقایش گفت که کنیزکی که از ولایتِ اِسْرَائِیل آمده است چنین و چنان گفت (۵) پس مَلِكِ اَرَم فرمود بیا برو و مکتوبی به مَلِكِ اِسْرَائِیل میفرستم پس روانه شد و ده فنطار نقره و شش هزار پاره طلا و ده دست لباس بدستش گرفت (۶) و مکتوبی بَمَلِكِ اِسْرَائِیل آورده گفت که اکنون وقت رسیدن این مکتوب بحضورت اینک بنده خود نَعْمَان را بتو فرستادم تا آنکه او را از مبروصیش شفا دهی (۷) و واقع شد بمجرد خواندنِ مَلِكِ اِسْرَائِیل آن مکتوب را که لباسِ خود را دریده گفت که آیا من خدایم که بهمیرانم و زنده کنم که این مرد نزد من فرستاده است که تا این مبروص را شفا بخشم پس تمنا اینکه بدانید و به بینید که او بهانه جوئی بمن میکند * (۸) و در وقتی که اَلِیْشَاع مردِ خدا شنید که مَلِكِ اِسْرَائِیل لباسِ خود را دریده است بَمَلِكِ فرستاده گفت که لباسِ خود را چرا دریدی تمنا اینکه نزد من بیاید تا آنکه بدانم که در اِسْرَائِیل پیغمبری هست (۹) پس نَعْمَان با اسبان و عَراده‌اش بدهنه خانه اَلِیْشَاع ایستاد (۱۰) و اَلِیْشَاع قاصدی باو فرستاده گفت که برو و خویشتن را در آردن هفت مرتبه شست و شو نما و کوششت بتو بر خواهد

گشت و پاك خواهي شد (۱۱) و نَعْمَان غضبناك شده ميرفت و ميگفت كه اينك با خود گفتم كه البته نزد من بيرون آمده خواهد ايستاد و باسم خداوند خدايش استدعا خواهد نمود و مقام برّص را با دستش لمس خواهد نمود و مبروصي را شفا خواهد بخشيد (۱۲) آيا آباناه و فرّغر نهرهاي دَهَشْت از تمامي آبهاي اسرائيل بهتر نيستند آيا نميشود كه در آنها شست و شو كرده پاك گردم پس برگشته بغض رفت (۱۳) و بندهگانش نزديك آمده با او متكلم شده گفتند كه اي پدرم اگر پيغمبر ترا بعمل سختي مأمور ميداشت آيا بجا نمي آوردي پس بطريق اولي هنگامي كه ترا ميگويد كه شست و شو نموده پاك باش نخواهي كرد (۱۴) پس بزير آمده و در آردن هفت مرتبه موافق كلام مرد خدا غوطه خور و گوشت او مثل گوشت طفل كوچك باز آمده پاك شد * (۱۵) و بمرّد خدا رجوع كرده او و تمامي طائفه اش و در آمده در حضورش ايستاد و گفت حال اينك ميدانم كه در تمامي زمين خدائي نيست مگر در اسرائيل و حال تمنا اينكه از بندهات تبرّكي قبول نمائي (۱۶) و او ديگر گفت كه بخداوند حيّ كه در حضورش مي ايستم قسم نميگيرم و هرچند او را ابرام نموده كه بگيرد اما امتناع ميكرد (۱۷) و نَعْمَان گفت كه آيا باريك جفت قاطر از خاك به بندهات داده نخواهد شد زيرا كه بنده تو بار ديگر قرباني موختني و ذبائح بخدايان غيري تقريّب نخواهد كرد الا بخداوند (۱۸) در اين باب خداوند بنده ترا عفو نمايد هنگام در آمدن آقايم بخانه رمون تا آنكه در آنجا سجده نمايد و او بدست من تكيه نموده در خانه رمون سجده كند و من خويشتن را در خانه رمون خم نمايم تمنا اينكه خداوند در اين باب بنده ترا عفو فرمايد (۱۹) پس وي را گفت كه بسلامت برو و او بقدر اندك راهي از وي رفت * (۲۰) و گيَحْزِي خدمتكار اليشاع مرد خدا گفت كه اينك آقايم از اين نَعْمَان ارمي كوتاهي نمود كه چيزهايي كه آورده بود از دستش نگرفت بخداوند حيّ قسم كه در عقب

او خواهم دید و چیزی از او خواهم گرفت (۲۱) پس گنجی نَعْمَان را تعاقب نمود و هنگامی که نَعْمَان او را دید که از عقبش میدوید از عَرَادَه خود بقصد استقبالش بزیّر آمد و گفت که آیا سلامت است (۲۲) و او گفت سلامت است آتایم مرا فرستاده است تا آنکه بگویم اینک حال دوجوانان از پسران پیغمبران از کوهِ اَفَرِیم نزد من آمده اند تمنا اینکه بایشان قنطار نقره و دودست لباس بدهی (۲۳) و نَعْمَان گفت که راضی شده دو قنطار بگیر و او را ابرام نمود و دو قنطار نقره بدو کیسه بست و دودست لباس بر دو غلام خود نهاد و در مقابل او بردند (۲۴) و هنگام رسیدنش بجای مخفی از دست ایشان گرفت و در خانه گذاشت و مردمان را مرخص کرد که رفتند (۲۵) و او در آمده در حضور آقایش ایستاد و اِلِیْشَاع و ی را گفت که ای گنجی از کجا آمده گفت که بنده تو بجائی رفته بود (۲۶) و اِلِیْشَاع و ی را گفت که آیا دل من با تو رفت هنگامی که آن شخص از عَرَادَه خود جهت استقبال تو برگشت آیا این زمان زمان گرفتن نقره و گرفتن لباس و باغات زیتون و تاکستانها و گوسفندان و گاو و غلامان و کنیزان است (۲۷) پس مبروصی نَعْمَان بتو و به ذریّه تو ابداً بچسبد پس از حضور او مبروص مثل برف بیرون رفت *

(فصل ششم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و پسران پیغمبران به اِلِیْشَاع گفتند که اینک حال مقامی که در حضورت ساکنیم از برای ما تنگ است (۲) تمنا اینکه به اَرْدَن رفته هریکی چوبی از آنجا بگیریم و در آنجا از برای خود مکانی سازیم که در آن ساکن باشیم او دیگر گفت بروید (۳) و دیگر کسی گفت تمنا اینکه راضی شده با بنده گانت بروی او جواب داد که میدروم (۴) و همراه ایشان روانه شد و ایشان به اَرْدَن رسیده چوبها را بردند (۵) و واقع شد هنگامی که شخصی چوبی را میدید که آهن تیشه اش به آب افتاد و او فریاد کرده گفت که ای آقایم دریغ که عاریت گرفته بودم (۶) و مرد خدا گفت که کجا افتاد و او بوی جانی را

نشان داد و او دیگر چوبی را برید و در آنجا انداخت که آهن شنا کرد (۷) و گفت از برای خود بردار و دست خود را دراز کرده آن را گرفت *

(۸) و هنگامی که مَلِکِ اَرَم با اِسْرَائِیل جنگ مینمود با بنده‌گان خود مشورت کرده میگفت که در فلان فلان جا اردویم را خواهیم زد (۹) و مردِ خدا بَمَلِکِ اِسْرَائِیل فرستاده گفت که با حذر باش که از فلان جا نگذری زیرا که اَرَمیان بآنجا نزول کرده اند (۱۰) و مَلِکِ اِسْرَائِیل بجائی که مردِ خدا بوی بیان میکرد و خبر میداد فرستاد و در آنجاها نه یکت باره نه دو باره [بلکه همواره] خود را محافظت نمود * (۱۱) و دلِ مَلِکِ اَرَم به این خصوص مضطرب شد و بنده‌گانِ خود را آواز داده ایشان را گفت که آیا بمن نخواهید گفت که از ماها کیست که بطرفِ مَلِکِ اِسْرَائِیل است (۱۲) و یکی از بنده‌گانش گفت که ای آقايم مَلِکِ هَمچنین نیست حال اینکه اِلِیشاع پیغمبری که در اِسْرَائِیل است مَلِکِ اِسْرَائِیل را مخبر میسازد که تو در حجره خوابگاه خود چه میگوئی (۱۳) و او گفت که روانه شده به بینید که او کجاست تا آنکه فرستاده او را بگیرم و وی را خبر داده شد که اینک در دوتان است *

(۱۴) پس اسبان و عَراده‌ها و لشکر سنگینی به آنجا فرستاد و ایشان وقتِ شب آمده شهر را احاطه نمودند (۱۵) و خدمت‌کارِ مردِ خدا صحرخیزی نموده برخاست و بیرون رفته اینک لشکری و اسبان و عَراده‌ها شهر را احاطه نمودند پس خدمت‌کارش وی را گفت که ای آقايم دروغ چه خواهیم کرد (۱۶) او گفت مترس زیرا آنانی که با مايند بیشتر از آنهایی که با ایشان اند هستند (۱۷) و اِلِیشاع استدعا نموده گفت که ای خداوند تمنا اینکه چشمانِ او را کشاده نمائی تا آنکه به بیند و خداوند چشمانِ خدمت‌کار را کشاده نمود و دید که اینک کوه از گردِ اِگِدِ اِلِیشاع از اسبان و عَراده‌های آتشین پر بود (۱۸) و هنگامی که نزدِ وی بَرِز آمدند اِلِیشاع خداوند را استدعا نموده گفت تمنا اینکه این گروه را با کوری بزن و ایشان را بکوری زد موافقِ کلامِ اِلِیشاع

(۱۹) وَاللِّشَاعُ ایشان را گفت که راه این نیست و شهر این نیست در عقبِ من بیآئید و شمارا بکسی که متفحص اید برسانم و ایشان را به شومرون آورد (۲۰) و واقع شد هنگامی که در شومرون در آمدند که اللِّشَاعُ گفت که ای خداوند چشمانِ اینان را کشاده نما تا آنکه به بینند و خداوند چشمانِ ایشان را گشود و دیدند که اینک در فِضای شومرون بودند * (۲۱) و مَلِکِ اسْرَائِیل در حالتی که ایشان را دید به اللِّشَاعُ گفت که ای پدرم ایشان را بَرَنم بَرَنم (۲۲) او گفت مَرَن آيا کسانی که به شمشیر و کمان خود اسیر میکردی میدی نان و آب در پیش ایشان بگذار تا آنکه اکل و شرب نموده به آقاي خودشان بروند (۲۳) و ضیافتِ بزرگ از برای ایشان تدارک کرد و بعد از اینکه ایشان اکل و شرب نمودند ایشان را مَرخص کرد که به آقاي خویشان رفتند و فوجهاي اَرَمَ بارِ دیگر بزمینِ اسْرَائِیل زیاده نیامدند * (۲۴) و بعد از آن واقع شد که بَنِ هَدَدِ مَلِکِ اَرَمَ تمامی لشکر خود را جمع کرده و برآمده شومرون را محاصره نمود (۲۵) و در شومرون قحطی عظیمی بود و اینک او را محاصره نمودند بحدیکه سَرِ حماری به هشتاد پاره نقره و ربع پیمانه جَلغوزِ کبوتری به پنج مثقال نقره فروخته میشد * (۲۶) و هنگامی که مَلِکِ اسْرَائِیل بَسَرِ دیوار عبور مینمود زنی وی را فریاد کرده گفت که ای آقايم مَلِکِ مرا رهایی ده (۲۷) او گفت اگر خداوند ترا نجات ندهد من ترا از کجا رهایی دهم از خرمن گاه و یا از میخانه (۲۸) و دیگر مَلِکِ وی را گفت که ترا چه واقع شد او گفت که این زن بمن گفت که پسرَت را بده تا آنکه او را امروز بخوریم و پسرِ مرا فردا خواهیم خورد (۲۹) پس پسرِ مرا بختیم و خوردیم و روزِ دیگر وی را گفتم که پسرَت را بده تا آنکه او را بخوریم اما او پسرِ خود را مخفی نمود (۳۰) و واقع شد ببحرِ شنیدنِ مَلِکِ کلماتِ زن را که لباسِ خود را درید در حالتی که به سَرِ حصار میگذاشت و قوم دید که اینک پلاس در اندرون بگوشش ملحق بود (۳۱) و گفت خدا بمن چنین عمل نماید بلکه

زیاده اگر سرِ الیشاعِ پسرِ شافاط امروز در تنش بماند * (۳۲) و الیشاع در خانه مینشست در حالتی که مشائخ به همراهش مینشستند و مَلِک از قِبَلِ خود کسی را فرستاد و پیش از آمدنِ آنکس به نزدش الیشاع بمشائخ گفت که آیا می بینید این پسرِ مردِ قتال که بقصدِ اینکه سرِ مرا بردارد میفرستند متوجه شوید بمحضِ آمدنِ رسول در را به بندید و او را بدر نگاد دارید آیا صدای پای های آفایش از عقبش مسموع نیست (۳۳) و هنگامی که با ایشان در گفتگو مشغول بود اینک رسول نزد وی برزیر آمد او گفت که اینک این بلا از خداوند است پس از خداوند دیگر چرا زیاده انتظار بکشم

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و الیشاع گفت که کلامِ خداوند را بشنوید خداوند چنین میفرماید که فردا در این وقت پیمانۀ آردِ رقیق به یک مثقال و دو پیمانۀ جو به یک مثقال بدروازه شوهرِ مرون فروخته میشود (۲) و سروری که مَلِک بدستِ او تکیه مینمود مردِ خدارا جواب داده گفت که اینک اگر خداوند پنجره ها را در آسمان بسازد این عمل واقع تواند شد و او گفت اینک با چشمانت خواهی دید اما از آن نخواهی خورد * (۳) و چهار مردِ مبروصی بدهنه دروازه میبودند و بیکدیگر گفتند که تا بهرگ چرا اینجا بنشینیم (۴) اگر بگوئیم به شهر در آئیم در شهر قحطی است که در آنجا خواهیم مرد و اگر در اینجا بمانیم خواهیم مرد پس حال روانه شده به آردوی آرمیان بیفتیم اگر ما را زنده نگاه دارند زنده خواهیم ماند و اگر ما را بکشند نهایت خواهیم مرد (۵) پس به هنگام غسق بقصد رفتن به آردوی آرمیان برخاستند و بکنار آردوی آرمیان رسیدند و اینک در آنجا کسی نبود (۶) زیرا که خداوند صدای عراده ها و صدای اسبان و صدای لشکر بزرگی را به آردوی آرم شنواید و ایشان به یکدیگر گفتند که اینک مَلِکِ اسرائیل ملوکِ حنّیان و ملوکِ مصریان را استیجار نموده است تا آنکه بر ما هجوم آورند (۷) پس برخاسته در غسق فرار کردند و چادرها و اسبها و چارها

و آردو بطوری که بود را گذاشته بپاسِ جانِ خود فرار کردند * (۸) و آن مبروصان بکنارهٔ آردو آمدند و بجادری داخل شدند و اکل و شرب نمودند و از آنجا نقره و طلا و لباس‌ها گرفته روانه شدند و آنها را پنهان کردند پس باز آمده بجادری دیگر در آمدند و از آن بردند و روانه شده پنهان کردند (۹) و ایشان به یکدیگر گفتند که ماها براستی رفتار نمی نمائیم امروز روزِ مزدهٔ خیر است اگر خاموش باشیم و تا نورِ صبح انتظار بکشیم زبانِ بها خواهد رسید پس بیائید برویم و خانهٔ مَلِک را خبر بدهیم * (۱۰) پس روانه شده دربانِ شهر را خوانده و ایشان را بدین مضمون خبر داده گفتند که به آردوی ارمیان در آمدم و اینک در آنجا نه کسی و نه صدای انسانی مگر اسب‌های بسته شده و چاربان بسته شده و چادرها همچنانی که بودند (۱۱) و اودربانان را آواز کرده و ایشان بخانهٔ اندرونی مَلِک خبر رسانیدند * (۱۲) و مَلِک وقتِ شب برخاست و به بنده گانش گفت حال شمارا میگویم که ارمیان بها چه میخواهند بکنند میدانند که گرسنه ایم از آن سبب از آردو بیرون آمده خویشتن را در صحرا پنهان کرده اند و میگویند هنگامی که از شهر بیرون می آیند ایشان را زنده خواهیم گرفت و به شهر داخل خواهیم شد (۱۳) و یکی از بنده گانش جواب داده گفت که صلاح در اینست که پنج اسب از اسبانی که در شهر باقی مانده اند بگیرند تا آنکه بفرستیم و به بینیم اینک آن اسبان مثلِ تمامی گروه اسرائیل که در آن باقی اند به تحقیق مثلِ تمامی گروه اسرائیل که تمام شده اند میباشد * (۱۴) پس دو اسب عراده کشی گرفته و مَلِک آنها را به عقبِ آردوی ارمیان فرستاده گفت بروید و به بینید (۱۵) و ایشان تا به آردن از عقبِ ایشان رفتند و اینک تمامی راه از لباس‌ها و ظروف‌هایی که ارمیان در اضطرابِ خودشان انداخته بودند پر بود و رسولان برگشته خبر بمَلِک رسانیدند * (۱۶) و قوم بیرون رفته آردوی ارمیان را غارت کردند و آرد رقیق پیمانه اش بمثقالی و جو دو پیمانه اش بمثقالی موافق کلام

خداوند بفروش آمد (۱۷) و مَلِک آن سروری که بدست او تکیه مینمود بر دروازه نکهبان کرد و خلقِ او را در درِ دروازه پایمال کردند که مرد موافقِ کلامی که مردِ خدا گفت وقتی که مَلِک نزد او بربر آمده بود (۱۸) یعنی موافقِ کلامِ مردِ خدائی که بمَلِک گفته بود واقع شد که فردا در این زمان در دروازه شوهری از جو دو پیمانۀ بمثقالی و از آردِ رقیقِ پیمانۀ بمثقالی فروخته خواهد شد (۱۹) و آن سرور بمردِ خدا جواب داده گفته بود که اینک اگر خداوند پنجره‌ها را در آسمان بکند مثلِ این چیز تواند شد و او گفت اینک با چشمانِ خود خواهی دید اما از آن نخواهی خورد (۲۰) و او را همچنین واقع شد زیرا که قوم او را بدرِ دروازه پایمال کردند که مرد *

(فصل هشتم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و اَلِیْشَاعُ بَرنی که پسرش را زنده کرده بود متکلم شده گفت که برخیز خودت و عیالت بروید و در جائی که میتوانی بنشین بنشین زیرا که خداوند قحطی را خوانده است و هم بر زمین هفت سال عارض خواهد شد (۲) و زن برخاسته موافقِ کلامِ مردِ خدا عمل نمود و او و عیالش رفته بزمینِ فِلِسْطِیَّانِ هفت سال ساکن شدند * (۳) و بعد از انقضای آن هفت سال واقع شد که زن از زمینِ فِلِسْطِیَّانِ باز آمد و بقصدِ فریاد نمودن به مَلِکِ بخصوصِ خانه خود و زمینِ خود بیرون آمد (۴) و مَلِک با گِیَحْزِیْ خدمتکارِ مردِ خدا متکلم شده گفت که حالِ تمامیِ اعمالِ بزرگی که اَلِیْشَاعُ بجا آورده است بمن بگوئی (۵) و واقع شد هنگامی که او بمَلِک بیان میکرد که چگونه مرد را زنده نمود که اینک زنی که پسرش را زنده نموده بود بخصوصِ خانه و زمینش بمَلِک فریاد کرد و گِیَحْزِیْ گفت که ای آقایم مَلِک زن این است و پسری که اَلِیْشَاعُ او را زنده کرد همین است (۶) و مَلِک از زن پرسید و او وی را خبر میداد پس مَلِک یکت خواجه‌سرآئی برایش تعیین نموده گفت که هر آنچه مالِ او بود و تمامیِ محصولِ زمین از روزِ ترکِ کردنش الی حال

باز برسان * (۷) و الیشاع به دیشق رفت در حالتی که بن هدد ملکِ ارم
 مریض بود و به او اعلام کرده شد چنین که مردِ خدا اینجا آمده است
 (۸) و ملک به حزائیل گفت که هدیه بدست بگیر و بجهت ملاقاتِ مردِ
 خدا برو و خداوند را بواسطه او طلب نموده بگو که آیا از مرضِ خود شفا
 خواهم یافت (۹) و حزائیل بقصد ملاقاتش روانه شد و هدیه از تمامی طبّباتِ
 دیشق بارِ چهل شتر بدست گرفته آمد و در حضورش ایستاده گفت که
 پسرِ بن هدد ملکِ ارم مرا بنزد تو فرستاده و میگوید که آیا از مرضِ خود
 شفا خواهم یافت (۱۰) و الیشاع وی را گفت که برو و او را بگو که ممکن است
 شفا بیایی اما خداوند بمن اعلام فرمود که البته خواهد مرد (۱۱) و چهره
 خود را ایستاده کرده بحدیِ درخت تا به خجل شدنش و مردنِ خدا گریه کرد
 (۱۲) و حزائیل گفت که آقام چرا گریه مینماید او دیگر جواب گفت بعلتِ
 اینکه ضرری که تو به بنی اسرائیل برسانی میدانم قلعه‌های ایشان را آتش
 خواهی زد و برگزیده‌گان ایشان را بشمشیر خواهی کشت و کودکان ایشان را
 پخش کرده و زنان حامله ایشان را شکم پاره خواهی کرد (۱۳) و حزائیل گفت
 که بنده تو مگر سگ است که این عملِ بزرگ را بکند پس الیشاع گفت
 که خداوند مرا اعلام نموده است که تو ملکِ ارم خواهی شد (۱۴) پس از
 الیشاع رفته و به آفایش در آمد و او وی را گفت که الیشاع بتو چه گفت
 او گفت که بمن فرمود که البته شفا خواهی یافت (۱۵) و روز دیگر واقع شد
 که [حزائیل] عبائی گرفته به آب فرو برد و برویش فرش کرد که مرد و حزائیل
 در جایش ملک شد * (۱۶) و در سال پنجم یورام پسرِ احاب ملکِ اسرائیل
 در حالتی که یهوشافاط پادشاه یهودا بود یهورام پسرِ یهوشافاط ملکِ یهودا
 پادشاه شد (۱۷) و هنگام آغاز سلطنتش سی و دو ساله بود و در اورشلیم هشت
 سال سلطنت نمود (۱۸) و براهِ ملوکِ اسرائیل بنحوی که خاندانِ احاب عمل
 مینمودند رفتار نمود زیرا که دخترِ احاب زن او بود و در نظرِ خداوند بدی

کرد (۱۹) اما خداوند نخواست که یهودا را هلاک سازد به پاسِ خاطرِ بنده، خود داود چونکه وی را وعده کرده بود که او را و پسرانش را همیشه اوقات نوری خواهد داد * (۲۰) و در ایام او اوم از زیردستی یهودا عاصی شد و برای خودشان ملک نصب کردند (۲۱) و یورام و تمامی عراده‌ها به‌مراهش بسیر عبور نمود و وقت شب برخاست و ادومیانی که او را احاطه نموده بودند و هم سرداران عراده‌ها را شکست داد و قوم مجادله‌های خودشان فرار کردند (۲۲) اما ادومیان از زیردستی یهودا بیرون رفته تا امروز عاصی اند آن وقت لبناه نیز عاصی شد * (۲۳) و بقیه اعمال یورام و هرچه میکرد آیا در کتاب تواریخ ایام ملوک یهودا مسطور نیستند (۲۴) و یورام با پدرش خویش خواہد و در شهر داود با پدرش خود مدفون شد و پسرش حزایه در جایش ملک شد * (۲۵) و در سال دوازدهم یورام پسر احاب ملک اسرائیل حزایه پسر یورام ملک یهودا آغاز سلطنت نمود (۲۶) هنگام آغاز سلطنتش حزایه بیست و دو ساله بود و در اورشلیم یک سال سلطنت نمود و اسم مادرش عتلیاه دختر عمی ملک اسرائیل بود (۲۷) و براه خاندان احاب رفتار نموده در نظر خداوند مثل خاندان احاب بدی نمود زیرا که داماد خاندان احاب بود (۲۸) و با یورام پسر احاب بخصوص جنگ نمودن با خزائیل ملک ارم به راموث گلعاد رفت و ارمیان یورام را مجروح ساختند (۲۹) و یورام ملک بخصوص شفا یافتن از جراحت‌هایی که ارمیان وی را در راماه زده بودند هنگامی که جنگ با خزائیل پادشاه ارم مینمود به یزرعیل برگشت و حزایه پسر یورام ملک یهودا بخصوص ملاقات یورام پسر احاب که بیمار بود به یزرعیل فرود آمد *

(فصل نهم مشتمل بر سی و هفت آیه)

(۱) و الیشاع پیغمبر یکی از پسران پیغمبران را خوانده وی را گفت کمر خود را به بند و این حقه روغن را بدست بگیر و براموث گلعاد روانه شو (۲) و هنگامی

که بآنجا میرسی ^{پیپهوی} پسر ^{یهوشافاط} پسر ^{نمشی} را بنظر بیاور و داخل شده از میان برادرانش برخیزان و او را به اوطاق خلوت بیاور (۳) و حقّه روغن را گرفته بسرش بریز و بگو که خداوند چنین میفرماید که ترا به پادشاهی ^{اسرائیل} مسح کردم بعد از آن در را باز نموده و بی تأمل فرار کن (۴) و آن جوان یعنی پیغمبر زاده ^{راموت گلعاد} رفت * (۵) و هنگام رسیدنش اینک سرداران لشکر میشستند و او گفت که ای سرور بتو سخنی دارم و ^{پیپهوی} گفت بکدام یکی از جمله ماها و او گفت از برای تو ای سرور (۶) پس برخاست و بخانه در آمد و بسرش روغن ریخته و ^ی را گفت خداوند خدای ^{اسرائیل} چنین میفرماید که ترا بر قوم ^{اسرائیل} ^{ملک} مسح کردم (۷) و خاندان آقایت ^{احاب} را خواهی زد تا آنکه انتقام خون بندهگان من پیغمبران و خون تمامی بندهگان خداوند را از دست ^{ایزبل} بکشم (۸) زیرا که تمامی خاندان ^{احاب} هلاک خواهند شد و از ^{احاب} هر کسی که به دیوار بول کند و در ^{اسرائیل} کسی که محبوس و وا گذاشته شود قطع خواهم نمود (۹) و خاندان ^{احاب} را مثل خاندان ^{یاربعام} ^{پسر نباط} و مانند خانه ^{بعشای} ^{پسر اخیاه} خواهم ساخت (۱۰) و سگان ^{ایزبل} را در قسمت ^{یزریعل} خواهند خورد بدون دفن کننده پس در را باز نموده گریخت * (۱۱) و ^{پیپهوی} به بندهگان آقایش باز آمد و کسی ^ی را گفت که سلامت است این دیوانه چرا نزد تو آمد و او بایشان گفت که مرد را و سلوکش را میدانید (۱۲) اما گفتند که دروغ است تمنا اینکه بیان نمائی و او گفت چنین و چنان بمن گفته فرمود که خداوند چنین میفرماید که ترا بر ^{اسرائیل} ^{ملک} مسح کردم (۱۳) پس تعجیل نموده هر کسی جامه خود را گرفت و بزیر خودشان بالای یکی از نردبانها گذاشتند و کرنا را نواخته گفتند که ^{پیپهوی} پادشاهی مینماید (۱۴) پس ^{پیپهوی} ^{پسر یهوشافاط} ^{پسر نمشی} بخلاف ^{یورام} هم عهده را بست و حال اینکه ^{یورام} خودش و تمامی ^{اسرائیل} بخصوص ^{حزائیل} ^{ملک} ^{آرم} ^{راموت گلعاد} را محافظت

میکردند (۱۵) و یهورام ملک به یزرعیل مراجعت نموده بود تا از جراحاتی که ارمیان به او زدند وقتی که با حزائیل ملک ارم جنگ مینمود شفا یابد * و پیهو گفت اگر مراد شما چنین باشد رها شونده از شهر بیرون نرود تا آنکه روانه شده در یزرعیل خبر بدهد (۱۶) و پیهو بعراده سوار شده به یزرعیل رفت زیرا که یورام در آنجا میخواست و احزیه ملک یهوداه بخصوص دیدن یورام بزیر آمده بود (۱۷) و دیده بانی که بالای برج در یزرعیل می ایستاد فوج پیهو را دید که می آید و گفت فوجی را می بینم و یهورام گفت که سواری را گرفته بامستقبال ایشان بفرست و بگوید که آیا سلامت است (۱۸) پس اسب سواری بجهت استقبالش رفت و گفت که ملک چنین میفرماید که آیا سلامت است و پیهو گفت ترا بسلامت چه کار است به عقب من برگرد و دیده بان بیان کرده گفت که چاپار بایشان رسید اما بر نمیگردد (۱۹) و اسب سواری دیگر را فرستاد که او نزد ایشان آمده گفت که ملک میفرماید که آیا سلامت است و پیهو گفت ترا بسلامت چه کار است به عقب من برگرد (۲۰) و دیده بان بیان کرده گفت که بایشان رسید اما بر نمیگردد و راندنش مثل راندن پیهو پسر نمشی است زیرا که دیوانه وار میراند (۲۱) و یهورام فرمود که به بند و عراده را بستند و یهورام ملک اسرائیل و احزیه ملک یهوداه هر یکی در عراده اش سوار شده به استقبال پیهو بیرون رفتند و او را در قسمت نابوث یزرعیلی یافتند * (۲۲) و واقع شد هنگامی که یهورام پیهو را دید که گفت ای پیهو آیا سلامت است او گفت چه سلامتی که باوجود اینکه زنکاری مادرش ایلیل و کثرت جادوگریش باقی است (۲۳) آنگاه یهورام دست خود را برگردانیده فرار کرد و به احزیه گفت که ای احزیه خیانت هست (۲۴) و پیهو دست خود را با گمان پر کرده یهورام را بمیان بازوهایش زد و تیر از دوش بیرون آورده و در عراده اش خم شد (۲۵) و پیهو به بدقتر سردار خود گفت که این را بردار و به حصه زمین نابوث یزرعیلی

ببیند از البته در خاطر داری که من و تو باهم دیگر هنگامی که در عقب پدرش
 آحاب سوار بودیم که خداوند این بار را باو گذاشت (۲۶) به تحقیق خداوند
 میفرماید دیروز خونِ نابوت و خونِ پسرانش را دیدم بلکه خداوند میفرماید
 که در این حصّه از تو مکافات خواهم کشید پس حال او را بردار و موافق
 کلام خداوند به این حصّه انداز * (۲۷) و هنگامی که اَحْزَباهِ مَلِکِ یَهُوداهِ
 دید براهِ خانه باغچه فرار کرد و ییهو او را تعاقب نمود و گفت او را نیز در
 عراده بنزد و او را بغرازِ گور که نزدیك به یبلعام است زدند و بمگدو فرار
 کرد و در آنجا مرد (۲۸) و بنده گانش او را در عراده به اورشلیم آوردند و او را
 در مزار خود در شهر دآود با پدرانش دفن کردند (۲۹) و در سالِ یازدهم یورام
 پسر آحاب اَحْزَباهِ آغازِ سلطنت بر یهوداه نمود * (۳۰) و ییهو به یزرعیل در
 آمد و ایزیل شنیده بچشمانش شنجرف کشید و سرش را خوش نما کرده از
 پنجره نگر بست (۳۱) و هنگامی که ییهو بدرِ سرای آمد او گفت که آیا زمری
 که آقایش را کشت سلامت بود (۳۲) و او رویش را بسوی پنجره برداشت
 و گفت با من کیست کیست و دوسه خواجه سرا باو نگر بستند (۳۳) و بایشان
 گفت که او را بیندازید و او را بزیر انداختند و از خونس قدری بدیوار و اسبان
 پاشیده شد که او را پایمال کردند (۳۴) و [ییهو] داخل شده اکل و شرب نمود
 و گفت اکنون این ملعونه را ملاحظه کنید و او را دفن کنید زیرا که دختر
 مَلِک است (۳۵) و برای دفن کردنش رفتند اما بجز کاسه سرو پایها و کف
 دستها از او چیزی نیافتند (۳۶) پس برگشته وی را خبر دادند و او گفت
 این کلام خداوند است که بواسطه بنده خود ایلّیه تَشِیّی گفت هنگام
 فرمودنش در حصّه یزرعیل سگان گوشتِ ایزیل را خواهند خورد (۳۷) و لاشه
 ایزیل مثلِ سرگین بر روی زمین در حصّه یزرعیل خواهد بود چنانکه نخواهند
 گفت که این ایزیل است *

(فصل دهم مشتمل بر سی و شش آیه)

(۱) و أَحَابُّ هَفْتَاكِ پسر در شومِرون داشت و ییهو مکتوب‌ها نوشته به شومِرون برای سرداران یِزرعیل و مشائخ و لالیان پسرانِ أَحَابُّ فرستاده گفت که (۲) حال بمحض رسیدن این مکتوب بشما چونکه پسرانِ آقای خودتان و عراده‌ها و اسب‌ها و شهر حصاردار و اسلحه با شما است (۳) پس بهترین و لایق‌ترین پسرانِ آقای خود را بنظر آورده اورا به تخت پدرش بنشانید و بخصوص خانه آقای خود جنگ نمائید (۴) اما ایشان بسیار بسیار ترسان شده گفتند اینک دو مَلِک باو مقاومت نکردند ماها چگونه مقاومت خواهیم کرد (۵) پس شخصِ ناظرِ خانه و سردارِ شهر و مشائخ و لالیان به ییهو فرستاده گفتند که ما بنده‌گانِ توایم و هر چه که مارا امر فرمائی خواهیم کرد و هیچ کس را به پادشاهی نصب نمی‌نمائیم آنچه که در نظرت پسند آید بکن * (۶) و به ایشان مرتبه دومی مکتوب نوشته گفت اگر از جانب من هستید و بقول من گوش دهید سرهای پسرانِ آقای خود را بگیرید و فردا در این زمان به نزد من به یِزرعیل بیائید و مَلِک زاده‌گانِ هفتاد نفر با بزرگانِ شهر یعنی تربیت کننده‌گانِ ایشان بودند (۷) و واقع شد بمحض رسیدن مکتوب بایشان که آن هفتاد نفر مَلِک زاده‌گان را گرفته کشتند و سرهای ایشان را بزنبیله‌ها گذاشته نزد وی به یِزرعیل فرستادند (۸) و چاپاری آمد و به او خبر داده گفت که سرهای مَلِک زاده‌گان را آوردند و او فرمود آنها را به دو توده در دهنه دروازه تا صبحدم بگذارید (۹) و در صبحدم واقع شد که بیرون آمده ایستاد و تمامی قوم گفت که شما صادقید اینک من بخلافِ آقایم همعه‌دی را بسته اورا کُشتم اما که این جمله را کشته است (۱۰) پس بدانید از کلام خداوند که بخصوص خانه أَحَابُّ فرموده بود حرفی بزمن نخواهد افتاد زیرا که خداوند آنچه که بواسطه بنده خود ایلایاه فرموده بود بجا آورده است (۱۱) و ییهو تمامی باقی مانده‌گانِ خانه أَحَابُّ را در یِزرعیل کشت و تمامی بزرگانش با خویشاوندان

و کاهنانش تا از برایش کسی باقی نماند * (۱۲) پس برخاسته و روانه شده به شوهرِش آمد و هنگامی که در راه بمنزلِ شبان رسید (۱۳) آنگاه پیهو برادرانِ آخزیه مَلِکِ یهود را یافت و گفت که شما کیستید و ایشان گفتند که برادرانِ آخزیه ایم و بزیر می آئیم تا آنکه پسرانِ مَلِک و پسرانِ مَلِکه را سلام بگوئیم (۱۴) و پیهو گفت اینهارا زنده بگیرید و ایشان را زنده گرفتند و ایشان را نزد چشمه منزلِ شبان چهل و دو نفر کشتند و از ایشان احدی رهایی نیافت * (۱۵) و از آنجا روانه شده یهوداب پسرِ ریکاب را که به استقبالش می آمد یافت و او را دعایِ خیر نموده گفت که آیا قلبِ تو راست است مثلِ قلبِ من با قلبِ تو و یهوداب گفت که هست و [پیهو گفت] اگر هست دستت را بمن بده و دستِ خود را داده و پیهو نزد خود ویرا برآه سوار کرد (۱۶) و گفت به همراه من بیا و غیرتِ مرا بخصوصِ خداوند به بین و او را برآه آش سوار کردند * (۱۷) و هنگامی که به شوهرِش آمد تمامی باقی مانده گانِ آحاب را در شوهرِش کشت تا تمام شدنِ ایشان موافقِ کلامی که خداوند به ایلویه فرموده بود (۱۸) و پیهو تمامی قوم را جمع نموده ایشان را گفت آحاب بعل را اندک عبادت میکرد اما پیهو او را بسیار عبادت خواهد کرد (۱۹) پس حال تمامی پیغمبرانِ بعل و تمامی بنده گان و تمامی کاهنانش را بنزد من احضار نمائید که احدی مفقود نشود بعلتِ اینکه من نسیجِ عظیمی از برای بعل دارم هر کسی که مفقود شود زنده نخواهد ماند اما پیهو این را به حیلِه میکرد تا که عابدانِ بعل را هلاک سازد (۲۰) و پیهو فرموده که عیدِ پرا بخصوصِ بعل تقدیس نمائید و ایشان عید را ندا کردند (۲۱) و پیهو تمامی اسرائیل فرستاد و تمامی عابدانِ بعل آمدند و کسی که نیامده بود نماند و بخانه بعل رفتند و خانه بعل سرتاسر پر شد (۲۲) و لباس چپِ باشی را فرمود که لباسِ مخصوصِ تمامی عابدانِ بعل بیرون آوری و از برای ایشان لباسها بیرون آورد (۲۳) و پیهو و یهوداب پسرِ ریکاب

بخانهٔ بعل در آمدند و بعابدانِ بعل گفتند که تفحص نموده به بینید که با
 شما از بنده‌گانِ خدا کیس در اینجا نباشد مگر عابدانِ بعل بتنیا (۲۴) و بخصوص
 تقریب نمودنِ ذبائح و قربانیای سوختنی در آمدند و یِیو از برای خود
 در بیرون هشتاد نفر گذاشت و بایشان گفت اگر کسی از مردمانی که بدستِ
 شما سپردم رهائی یابد جانِ انکس عوض جانِ او باشد * (۲۵) و واقع شد
 بمحضِ تمام کردنِ قربانی سوختنی که یِیو به سپاهیانِ خاص و به سروران
 گفت بیآنید و آنها را به قتل رسانید که کسی بیرون نرود و ایشان را بدم
 شمشیر کشتند و سپاهیانِ خاص و سروران ایشان را بیرون انداخته بعد از
 آن به شهرِ خانهٔ بعل رفتند (۲۶) و صورتهای نصب شدهٔ خانهٔ بعل را
 بیرون آورده سوزانیدند (۲۷) و صورتِ بعل را شکسته و خانهٔ بعل را منهدم
 ساختند و آن را تا به امروز مزبله ساختند (۲۸) و یِیو بعل را از اسرائیل
 منقطع گردانید (۲۹) اما یِیو از پیروی نمودنِ گناهانِ یاربعام پسرِ نباط که
 اسرائیل را مرتکب گناه گردانیده بود عدول ننمود یعنی از گوساله‌های زرینی
 که در بیتِ ایل و دان بودند * (۳۰) و خداوند به یِیو گفت چونکه به نیکویی
 عمل نموده آنچه که در نظرم راست بود بجا آوردي و مطابقِ هر چه که در
 دلم بود بخانهٔ احاب عمل نمودی پس پسرانِ تو تا پشتِ چهارم بر تختِ
 اسرائیل خواهند نشست (۳۱) اما یِیو در رفتار نمودنِ به توراتِ خداوند
 خدایِ اسرائیل با تمامی قلبش احتیاط ننموده از گناهانِ یاربعام که اسرائیل را
 مرتکب گناه گردانیده بود اجتناب ننمود (۳۲) در آن ایام خداوند شروع به
 قطع نمودنِ اسرائیل نمود و حزائیل ایشان را در تمامی حدودِ اسرائیل
 کشت (۳۳) از اردن بطرفِ طلوعِ آفتاب تمامی زمینِ گِلْغاد و گاد و روبین
 و منسه از عروعر که به پهلوئِ نهرِ ارنون است یعنی گِلْغاد و باشان *
 (۳۴) و بقیهٔ اعمالِ یِیو و هر چه میکرد و تمامی شجاعتش آیا در کتابِ
 تواریحِ ایامِ ملوکِ اسرائیل مسطور نیستند (۳۵) و یِیو با پدرانِ خود خوابید

و اورا به شوهری دهن کردند و پسرش یهوآحاز بجایش سلطنت نمود (۳۶) و روزهایی که یهو در شوهری بر اسرائیل سلطنت مینمود بیست و هشت سال بود *

(فصل یازدهم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و هنگامی که عثلیاه مادر آحزیه دید که پسرش مرده است برخاست و تمامی ذریهٔ ملک را هلاک کرد (۲) و یهو شبع دختر یورام ملک خواهر آحزیه یوآش پسر آحزیه را گرفت و اورا از میان پسران ملک که کشته شده بودند دزدیده اورا و دایهٔ اش را به اوطان خوابگاه از عثلیاه پنهان کرده که او کشته نشد (۳) و به همراه او در خانهٔ خداوند شش سال مخفی ماند و عثلیاه بر زمین سلطنت مینمود * (۴) و در سال هفتم یهو یاداع فرستاد و سرداران صده و سائر سروران و سپاهیان خاص را گرفت و ایشان را نزد خود بخانهٔ خداوند آورد و عهده را بایشان بست و سوگند بایشان در خانهٔ خداوند داد و پسر ملک را بایشان نمود (۵) و ایشان را فرمان داده گفت کاری که خواهید کرد اینست که یک ثلث شما که بروز سبت در می آئید به دیده بانی خانهٔ ملک مشغول خواهید بود (۶) و ثلثی بدروازهٔ سور و یک ثلث دیگر بدروازهٔ که عقب سپاهیان خاص است [خواهید ایستاد] و نگاه بانی خانه را خواهید نمود تا آنکه شکست نیابد (۷) و دو دستهٔ شما یعنی تمامی آنانی که بروز سبت بیرون میروند دیده بانی خانهٔ خداوند را نزد ملک خواهید نمود (۸) و ملک را از گرد اگر هر کس سلاحش در دستش احاطه نمائید و هر کسی که به اندرون صفها رود کشته خواهد شد و شما به همراه ملک وقت بیرون رفتن و اندرون آمدنش باشید * (۹) و سرداران صده موافق هر چه یهو یاداع کاهن امر فرموده بود کردند و هر کس مردمانش را که بروز سبت داخل میشدند با کسانی که بروز سبت بیرون میرفتند گرفتند و به یهو یاداع کاهن آمدند (۱۰) و کاهن نیزه‌ها و سپرهای داود ملک را که در خانهٔ خداوند بودند بسرداران

صده داد (۱۱) و سپاهیانِ خاصه هر کس اسلحه در دستش از طرفِ راستِ خانه تا بطرفِ چپِ خانه به پهلویِ مذبح و خانه از گردِ اِگَرِ مَلِکِ ایستادند (۱۲) و مَلِکِ زاده را بیرون آورده تاجِ بَسَرَش گذاشت و شهادت نامه بدستش داد و او را به پادشاهی نصب نموده مسح کردند و دست ها بدست زده گفتند که مَلِکِ زنده باشد (۱۳) و عَثَلِیَّاهُ آوازِ سپاهیانِ خاص و قوم را شنید و نزد قوم بَخانه خدایند آمد (۱۴) و نگریسته اینک مَلِکِ موافقِ عادت به پهلویِ ستون ایستاده و سروران و کرنا نوازان در پهلویِ مَلِکِ و تمامی خَلقِ زمین شادی کنان کرنا را مینواختند و عَثَلِیَّاهُ لباسِ خود را دریده فریاد کرد که خیانت خیانت (۱۵) و یِهَوَّیاداع کاهن سرداران صده را که نصب شده گان لشکر بودند امر فرموده ایشان را گفت او را از میان صغبا اخراج نمائید و کسی که او را تعاقب نماید بشمشیر کشته شود زیرا که کاهن فرموده بود که در خانه خدایند کشته نشود (۱۶) و دست های خود را بر او نهاده و او براهی که اسبان بَخانه مَلِکِ می آمدند رفت و در آنجا کشته شد * (۱۷) و یِهَوَّیاداع عهده را میان خدایند و مَلِکِ و قوم بست تا آنکه قوم خدایند باشند و همچنین میانه مَلِکِ و قوم (۱۸) و تمامی قوم زمین بَخانه بعل رفتند آن را منهدم ساختند و مذبح هایش و بت هایش را تماماً شکستند و کاهن بعل متان را در مقابلِ مذبح کشتند و کاهن در خانه خدایند ناظران گذاشت (۱۹) و سرداران صده و سروران و سپاهیانِ خاصه و تمامی قوم زمین را گرفت و ایشان مَلِکِ را از خانه خدایند بزیور آورده برادرِ دروازه سپاهیانِ خاص بَخانه مَلِکِ آمدند و او بر تختِ پادشاهان نشست (۲۰) و تمامی قوم زمین شادی کردند و شیر آرام شد و عَثَلِیَّاهُ را نزدِ خانه مَلِکِ بشمشیر کشته بودند * (۲۱) و یِهَوَّاش در آغازِ سلطنتش هفت ساله بود

(فصل دوازدهم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) در سالِ هفتم یِهَوَّاش آغازِ سلطنت نمود و چهل سال در اَوِشَلِیم

سلطنت کرد و اسمِ مادرش صَبَاءَ از بَدِیْرِ شَبَعِ بود (۲) و پِهَوَاشِ آنچه که در نظرِ خداوند پسند آمد کرد در تمامی روزهایش که پِهَوِیاداعِ کاهنِ او را تعلیم میداد (۳) اما مقامهای بلند برداشته نشدند و قوم هنوز در مقامهای بلند نَبَج و بخور مینمودند * (۴) و پِهَوَاشِ بکاهنان گفت که تمامی نقره موقوفاتی که بخانه خداوند آورده شده باشد یعنی نقره هر کس که بحساب آورده میشود و نقره که به هر کس تعیین شده باشد و تمامی نقره که بدل کسی در آید که بخانه خداوند به برّ (۵) کاهنان آن را بگیرند هر کس از آشنای خود و شکسته‌گی‌های خانه را هر جائی که آن را شکسته یابند مرمت نمایند *

(۶) و واقع شد در سال بیست و سیومِ پِهَوَاشِ مَلِک که کاهنان شکسته‌گی‌های خانه را مرمت نکرده بودند (۷) و پِهَوَاشِ مَلِکِ پِهَوِیاداعِ کاهن و سائر کاهنان را احضار کرده ایشان را گفت که شکسته‌گی‌های خانه را چرا مرمت نکردید پس حال از آشنایانِ خود نقره بگیرد بلکه آن را بخصوصِ مرمتِ شکسته‌گی‌های خانه بدهید * (۸) و کاهنان راضی شده نقره را از قوم نگرفتند ولی شکسته‌گی‌های خانه را هم مرمت نکردند (۹) و پِهَوِیاداعِ کاهن یک صندوق را گرفت و سوراخه در سرپوشِ آن کرد و آن را بجائی که بجهتِ اندرون آینه‌گانِ خانه خداوند بطرفِ راستِ مَنبَجِ بود گذاشت و کاهنانی که محافظِ در بودند تمامی نقره که بخانه خداوند آورده شده بود در آنجا گذاشتند * (۱۰) و واقع شده‌گامی که دیدند که نقره در صندوق بسیار شد نویسنده مَلِک و کاهنِ بزرگ برآمدند و کیسه‌ها را بستند و نقره که در خانه خداوند یافت میشد شمرند (۱۱) و نقره را بعد از شمرده شدنش بدستِ سرکاران که ناظرِ خانه خداوند بودند دادند و ایشان آن را به نجاران و سائرِ مرمت‌کننده‌گانِ خانه خداوند خرج کردند (۱۲) و همچنین به معماران و سنگ تراشان تا آنکه چوبها و سنگهای تراشیده شده را بخصوصِ مرمتِ شکسته‌گی‌های خانه خداوند بخرند دادند و نیز برای هر خرجی که بخصوصِ مرمتِ خانه ضرور شود (۱۳) اما از برای خانه خداوند

طاس‌های نقره و کلکیرها و لنگریها و کرناها و هیچ ظرفی از طلا و یا نقره از نقدی که بخانه خداوند می‌آوردند ساخته نشد (۱۴) زیرا که آن‌را به کارکنان میدادند تا آنکه خانه خداوند را بواسطه آتش مرمت نمایند (۱۵) و مردمانی که نقد بدست ایشان داده بودند تا آنکه به کارکنان بدهند محاسبه از ایشان نخواستند زیرا که ایشان به امانت رفتار مینمودند (۱۶) پس نقد جنایت و نقد خطا بخانه خداوند آورده نشده بود و مال کاهنان بود * (۱۷) آنگاه حزائیل ملک ارم برآمد و با گت جنگ نموده و آن‌را تسخیر نمود پس حزائیل توجه نموده بسوی اورشلیم روانه شد (۱۸) و یهوش ملک یهوداه تمامی موقوفاتی که پدرانش یهوشافاط و یهورام و آحزباه ملوک یهوداه تقدیس نموده بودند و موقوفات خود و تمامی طلاهایی که در خزانه‌های خانه خداوند و خانه ملک یافت میشد گرفت و بحزائیل ملک ارم فرستاد که از اورشلیم انصراف کرد * (۱۹) و بقیه اعمال یوآش و هر چه میکرد آیا در کتاب تواریخ ایام ملوک یهوداه مسطور نیستند (۲۰) و بنده‌گانش برخاستند و همعیدی را بر پا نموده یوآش را در بیت ملوک که به سللا میکشد کشتند (۲۱) و یوزاکار پسر شمعات و یهوزابک پسر شومیر بنده‌گانش او را زدند که مرد و او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش امصیاه در جایش ملک شد *

(فصل سیزدهم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و در سال بیست و سیوم یوآش پسر آحزباه ملک یهوداه یهوآحاز پسر ییهوئ بر اسرائیل در شومرون آغاز سلطنت نمود هفده سال (۲) و در نظر خداوند بدی کرده و در پی گناهان یاربعام پسر نباط که اسرائیل را مرتکب گناه کرده بود رفتار نمود و از آن اجتناب نکرد (۳) و غضب خداوند به اسرائیل افروخته شده ایشان را بدست حزائیل ملک ارم و بدست بن‌هدد پسر حزائیل همیشه اوقات تسلیم نمود (۴) و یهوآحاز در حضور خداوند تصرع نمود و خداوند او را استجابت نمود زیرا که ستم اسرائیل را که ملک ارم

ایشان را ظلم مینمود دید (۵) و خداوند رهاننده به اسرائیل برپا نمود که ایشان از زبردستی ارمیان بیرون آمدند و بنی اسرائیل بطورِ پیشین در چادرهای خود ساکن شدند (۶) اما از گناهان خانه یاربعام که اسرائیل را مرتکب گناه کرده بود دوری نورزیده در آن رفتار نمودند و همچنین درخت زار در شومرون باقی ماند (۷) و برای یهوآحاز از قوم بجز پنجاه سوار و ده عراده و ده هزار پیاده را نگذاشت زیرا که پادشاه ارم ایشان را هلاک کرده بود و ایشان را کوفته مثل غبار گردانید * (۸) و بقیه اعمال یهوآحاز و هر چه میکرد و شجاعتش آیا در کتابِ توارخ ایام ملوک اسرائیل مسطور نیستند (۹) و یهوآحاز با پدرانش خوابید و او را در شومرون دفن کردند و پسرش یوآش به جایش سلطنت نمود * (۱۰) و در سال سی و هفتم یوآش ملک یهودا یهوآش پسر یهوآحاز بر اسرائیل در شومرون آغاز سلطنت نمود شانزده سال (۱۱) و بدی در نظر خداوند کرده از تمامی گناهان یاربعام پسر نباط که اسرائیل را مرتکب گناه کرده بود اجتناب ننموده در آنها رفتار نمود (۱۲) و بقیه اعمال یوآش و هر چه میکرد و شجاعتش هنگامی که به امصیاه ملک یهودا جنگ مینمود آیا در کتابِ توارخ ایام ملوک اسرائیل مسطور نیستند (۱۳) و یهوآش با پدرانش خوابید و یاربعام بر تخت نشست و یوآش با ملوک اسرائیل در شومرون مدفون شد * (۱۴) و الیشاع به مرضی که از آن مرد مریض شد و یوآش ملک اسرائیل بزیر آمده در حضورش میگریست و میگفت ای پدرم ای پدرم عراده اسرائیل و سوارانش (۱۵) و الیشاع وی را گفت که کمان و تیرها را بگیر که بجهت خود کمان و تیرها را گرفت (۱۶) و بملک اسرائیل گفت که دستهایت را بروی کمان سوار کن و او دست خود را سوار کرد و الیشاع دست خود را بدست ملک گذاشت (۱۷) و گفت پنجره را بسوی مشرق باز کن و باز کرد و الیشاع گفت که بینداز و بینداخت و گفت تیر نجات خداوند و تیر نجات از ارم زیرا ارمیان را در آفتاب تا تمام شدن شکست خواهی داد

(۱۸) و دیگر گفت که تیرهارا بگیر و گرفت و بملک اسرائیل گفت که بزمن بزمن و سه مرتبه زد و باز ایستاد (۱۹) و مرد خدا باو غضبناک شد و گفت بایست پنج شش مرتبه بزنی آنگاه ارمیان را تا تمام شدن میزدی اما حال ارمیان را سه مرتبه خواهی زد و بس * (۲۰) و الیشاع وفات کرد و اورا دفن کردند و وقت برگشتن سال لشکرهای موابیان باز بولایت آمدند (۲۱) و واقع شد هنگامی که مردی را دفن میکردند که اینک فوجی را دیدند و آن مرد را بقبر الیشاع انداختند که میت فرود آمده به استخوانهای الیشاع خورده زنده شد و بر پایایش ایستاد * (۲۲) و حزائیل ملک ارم اسرائیل را در تمامی ایام یهوآحاز در تنگنایی گذاشت (۲۳) و خداوند رأفت و رحمت بایشان نمود و بخصوص عهد خود به ابراهیم و اسحق و یعقوب بایشان لطف نمود و نحواست ایشان را هلاک سازد و هنوز ایشان را از حضور خود نینداخت (۲۴) و حزائیل ملک ارم وفات یافت و پسرش بن هدد در جایش ملک شد (۲۵) و یهوآش پسر یهوآحاز برگشته و آن شهرهارا از دست بن هدد پسر حزائیل که او از دست پدرش یهوآحاز جنگ گرفته بود پس گرفت و سه مرتبه یهوآش اورا شکست داد و شهرهای اسرائیل را برگردانید *

(فصل چهاردهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) در سال دوم یوآش پسر یهوآحاز ملک اسرائیل امصیاه پسر یوآش ملک یهوآش آغاز سلطنت نمود (۲) و هنگام آغاز سلطنتش بیست و پنج ساله بود و در اورشلیم بیست و نه سال سلطنت نمود و اسم مادرش یهوآدان از اورشلیم بود (۳) و آنچه که در نظر خداوند راست بود کرد اما مثل پدرش داود نی بلکه موافق هر چه که پدرش یوآش نموده بود رفتار نمود (۴) نهایت مقامهای بلند دور کرده نشدند و قوم هنوز در مقامهای بلند ذبح و بخور میدنمودند (۵) و واقع شد هنگامی که مملکت در دستش مستحکم شد بنده گانش را که پدرش ملک را کشته بودند کشت (۶) اما پسران تاتلان را

نکشت موافق نوشته‌های کتاب تورات موسی که خداوند امر فرموده گفت که پدران بخصوص پسران کشته نشوند و پسران بخصوص پدران کشته نشوند بلکه هر کس بخصوص گناه خود کشته شود (۷) و او از ادومیان ده هزار نفر را در دره نمک کشت و سلع را با جنگ بتصرف آورد و آن را تا امروز به یَقْتِئِيل خواند * (۸) آنگاه امصیاه ایلیچیان را به یهواش پسر یهواحاز پسر ییهوی ملک اسرائیل فرستاده گفت که بیا رو برو همدیگر را به بینیم (۹) و یهواش ملک اسرائیل به امصیاه ملک یهوداه فرستاده گفت که خار شتر لبنانی به سرو آزاد لبنانی فرستاده گفت که دختر خود را به پسر من بزنی بده و حیوان صحرائی لبنانی گذشته خار شتر را پایمال کرد (۱۰) به تحقیق که ادومیان را شکست داده و قلبت مرتفع شد از آن تفاخر نما و بخانه‌ات بمان چرا به شرارت مخلوط شده خودت و یهوداه به همراهت افتاده گردید (۱۱) اما امصیاه گوش نداد و یهواش ملک اسرائیل برآمده او و امصیاه ملک یهوداه هم دیگر را در بیت شمس که در یهوداه است رو برو دیدند (۱۲) و یهوداه در مقابل اسرائیل مغلوب شد و هر کس بچادر خود فرار کردند (۱۳) و یهواش ملک اسرائیل امصیاه ملک یهوداه پسر یهواش پسر یهواش را در بیت شمس گرفت و به اورشلیم در آمد و حصار اورشلیم را از دروازه افریم تا دروازه گوشه چهار صد ذراع منهدم ساخت (۱۴) و تمامی طلا و نقره و تمامی ظروفی که در خانه خداوند و خزانه‌های خانه ملک یافت شدند و پسران گرونی گرفته به شوهرن مراجعت کرد * (۱۵) و بقیه اعمال یهواش که میکرد و شجاعتش و چگونه به امصیاه ملک یهوداه جنگ مینمود آیا در کتاب تواریخ ایام ملوک اسرائیل مسطور نیستند (۱۶) و یهواش با پدران خود خوابید و با ملوک اسرائیل در شوهرن مدفون شد و پسرش یاربعام در جایش ملک شد * (۱۷) و امصیاه پسر یواش ملک یهوداه بعد از وفات یواش پسر یهواحاز ملک اسرائیل پانزده سال زنده‌گی نمود (۱۸) و بقیه اعمال امصیاه

آیا در کتاب تواریخ ایام ملوک یهودا^۱ مسطور نیستند (۱۹) و در اورشلیم بعضی بخلافش همعهدهی بستند که او به لاکیش فرار کرد اما به عقبش به لاکیش فرستادند و او را در آنجا کشتند (۲۰) و او را بر اسبها گذاشته آوردند و با پدرانش در اورشلیم به شهر داود مدفون شد * (۲۱) و تمامی قوم یهودا^۲ عزریا^۳ را در حالتی که شانزده ساله بود گرفتند و او را در جای پدرش امصیا^۴ به پادشاهی نصب نمودند (۲۲) و او ایلت را بنا کرد و باز به یهودا^۵ داد بعد از خوابیدن ملک با پدران خود * (۲۳) و در سال پانزدهم امصیا^۶ پسر یواش^۷ ملک یهودا^۸ یاربعام^۹ پسر یواش^{۱۰} ملک اسرائیل^{۱۱} در شوش^{۱۲} آغاز سلطنت نمود چهل و یک سال (۲۴) و در نظر خداوند بدی نموده از تمامی گناهان یاربعام^{۱۳} پسر نباط^{۱۴} که اسرائیل^{۱۵} را مرتکب گناه میگرفتانید اجتناب نمود (۲۵) او حدود اسرائیل^{۱۶} را از مدخل حما^{۱۷} تا دریای وادی موافی^{۱۸} کلام خداوند خدای اسرائیل^{۱۹} که بواسطه^{۲۰} بنده^{۲۱} خود یونا^{۲۲} پیغمبر پسر امتی^{۲۳} که از گت حیفر^{۲۴} بود پس گرفت (۲۵) زیرا که خداوند تنگنایی^{۲۶} اسرائیل^{۲۷} را دید که بسیار شدید است که نه کسی بسته بود و نه کسی وا گذاشته بود بلکه از برای اسرائیل^{۲۸} نصرت کننده^{۲۹} باقی نماند (۲۷) و چونکه اراده^{۳۰} خداوند باین تعلق نیافت که اسم اسرائیل^{۳۱} را از زیر آسمان محو سازد لهذا ایشان را بواسطه^{۳۲} یاربعام^{۳۳} پسر یواش^{۳۴} رها نمود * (۲۸) و بقیه^{۳۵} اعمال یاربعام^{۳۶} و هر چه میکرد و شجاعتش و چگونه جنگ میکرد و چگونه دمشق^{۳۷} و حما^{۳۸} را که از یهودا^{۳۹} بود به اسرائیل^{۴۰} پس آورد آیا در کتاب تواریخ ایام ملوک اسرائیل^{۴۱} مسطور نیستند (۲۹) و یاربعام^{۴۲} با پدرانش ملوک اسرائیل^{۴۳} خوابید و پسرش زکریا^{۴۴} در جایش ملک شد *

(فصل پانزدهم مشتمل بر سی و هشت آیه)

(۱) در سال بیست و هفتم یاربعام^۱ ملک اسرائیل^۲ عزریا^۳ پسر امصیا^۴ ملک یهودا^۵ آغاز سلطنت نمود (۲) و در آغاز سلطنتش شانزده ساله بود و پنجاه و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش یکلیا^۶ از اورشلیم بود

(۳) و آنچه که در نظر خداوند راست بود موافق هر چه که پدرش امصیاء عمل کرده بود رفتار نمود (۴) نهایت مقامهای بلند دور کرده نشدند و قوم هنوز در مقامهای بلند ذبح و بخور مینمودند * (۵) و خداوند ملک را زد و تا روز وفاتش مبروص بوده در خانه جداگانه ساکن بود و یوثام پسر ملک بر خانه نصب شده بر قوم ولایت حکمران بود * (۶) و بقیه اعمال عزریاه و هر چه میکرد آیا در کتاب تواریخ ایام ملوک یهوداه مسطور نیستند (۷) و عزریاه با پدرانش خوابید و او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش یوثام در جایش ملک شد (۸) و در سال سی و هشتم عزریاه ملک یهوداه زگریاه پسر یاربعام بر اسرائیل در شومرون آغاز سلطنت نمود شش ماه (۹) و آنچه که در نظر خداوند ناپسند بود کرد به نحوی که پدرانش میکردند از گناهان یاربعام پسر نباط که اسرائیل را مرتکب گناه کرده بود اجتناب نمود (۱۰) و شلوم پسر یابیش بخلاف او همعهدي را بست و او را در مقابل قوم زده کشت و در جایش سلطنت نمود * (۱۱) و بقیه اعمال زگریاه اینک در کتاب تواریخ ایام ملوک اسرائیل مسطور اند (۱۲) کلام خداوند همین بود که به یدویو خبر داده گفت که پسران تو تا پشت چهارم بر تخت اسرائیل خواهند نشست و چندین بوقوع پیوست * (۱۳) و در سال سی و نهم عزریاه ملک یهوداه شلوم پسر یابیش آغاز سلطنت نمود و یک ماه تمام در شومرون ملک بود (۱۴) زیرا که متحیم پسر گادی از ترصاه برآمده به شومرون داخل شد و شلوم پسر یابیش را در شومرون زده و او را کشت و در جایش ملک شد * (۱۵) و بقیه اعمال شلوم و همعهدي که کرد اینک در کتاب تواریخ ایام ملوک اسرائیل مسطور اند (۱۶) آنگاه متحیم طفسج و هر چه که در آن بود و همچنین نواحیش را از ترصاه زد و [ساکنانش را] بخصوص باز نکرد [دروازه اش] زده تمامی زنان حامله اش را شکم درید * (۱۷) و در سال سی و نهم عزریاه ملک یهوداه متحیم پسر گادی بر اسرائیل در شومرون

آغاز سلطنت نمود ده سال (۱۸) و در نظر خداوند بدی کرده از گناهان یاربعام
 پسر نبط که اسرائیل را مرتکب گناه گردانیده بود در تمامی روزهایش اجتناب
 نکرد (۱۹) پول ملک آشور بر ولایت هجوم آور شد و مَحِیم هزار قنطار نقره
 به پول داد تا آنکه دست او با او بوده مملکت را در دست او استوار سازد
 (۲۰) و مَحِیم آن نقره را از اسرائیل از تمامی صاحبان دولت بیرون آورد
 تا آنکه هر کس پنجاه مثقال نقره به ملک آشور بدهد پس ملک آشور
 برگشت و در آن ولایت نه ایستاد * (۲۱) و بقیه اعمال مَحِیم و هر چه
 میکرد آیا در کتاب تواریخ ایام ملوک اسرائیل مسطور نیستند (۲۲) و مَحِیم
 با پدران خویش خوابید و پسرش یَحْیَا در جایش ملک شد * (۲۳) و در
 سال پنجاهم عزریاه ملک یهوداه یَحْیَا پسر مَحِیم بر اسرائیل در شومرون
 آغاز سلطنت نمود دو سال (۲۴) و در نظر خداوند بدی کرده از گناهان یاربعام
 پسر نبط که اسرائیل را مرتکب گناه کرده بود اجتناب نورزید (۲۵) و سردارش
 یَقَی پسر رملیاه بخلافش همعهدی را بست و او را در شومرون در ایوان خانه
 ملک به اتفاق ارگوب و آریه و از گلعادیان پنجاه نفر به همراهش زد و کشت
 و در جایش ملک شد * (۲۶) و بقیه اعمال یَحْیَا و هر چه میکرد اینک
 در کتاب تواریخ ایام ملوک اسرائیل مسطور اند * (۲۷) و در سال پنجاه و دوم
 عزریاه ملک یهوداه یَقَی پسر رملیاه در شومرون بر اسرائیل آغاز سلطنت
 نمود بیست سال (۲۸) و در نظر خداوند بدی کرده از گناهان یاربعام پسر
 نبط که اسرائیل را مرتکب گناه کرده بود اجتناب نورزید (۲۹) و در ایام
 یَقَی ملک اسرائیل تَگْث پلئسر ملک آشور هجوم آورده عیون و ابیل بیت
 معکاه و یانوح و قدش و حاصور و گلعاد و گلیلایه و تمامی زمین نَفْثالی را
 گرفت و ایشان را به آشور اسیر برد (۳۰) و هوشیع پسر ایلاه بخلاف یَقَی پسر
 رملیاه همعهدی را بسته او را زن و او را کشته در سال بیستم یوثام پسر عزریاه
 در جایش ملک شد * (۳۱) و بقیه اعمال یَقَی و هر چه میکرد اینک در

کتابِ توارِیحِ ایّامِ ملوکِ اسرائیلِ مسطورِ اند * (۳۲) و در سالِ دویمِ یَقَمَحِ پسرِ رملیّاهِ مَلِکِ اسرائیلِ یوئامِ پسرِ عزّیّاهِ مَلِکِ یهوّداهِ آغازِ سلطنتِ نمود (۳۳) و هنگامِ آغازِ سلطنتش بیست و پنج ساله بود و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرشِ یروشایِ دخترِ صادوق بود (۳۴) و در نظرِ خداوند موافقِ هر چه که پدرشِ عزّیّاهِ عملِ نموده بود براسِتیِ عمل و رفتارِ کرد (۳۵) اما مقام‌های بلند هنوز دور کرده نشدند زیرا که قوم در مقام‌های بلند ذبح و بخور مینمودند و دروازهٔ بالائیِ خانهٔ خداوند را او بنا کرد * (۳۶) و بقیهٔ اعمالِ یوئام و هر چه میکرد آیا در کتابِ توارِیحِ ایّامِ ملوکِ یهوّداهِ مسطور نیستند (۳۷) و در آن ایّامِ خداوند آغازِ فرستادنِ رِصینِ مَلِکِ ارم و یَقَمَحِ پسرِ رملیّاهِ را بخلافِ یهوّداهِ نمود (۳۸) و یوئام با پدرانِ خود خوابید و در شهرِ پدرشِ داود با پدرانِ خود مدفون شد و پسرشِ آحاز در جایِشِ مَلِکِ شد *

(فصلِ شانزدهمِ مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و در سالِ هفدهمِ یَقَمَحِ پسرِ رملیّاهِ آحازِ پسرِ یوئامِ مَلِکِ یهوّداهِ آغازِ سلطنت نمود (۲) و آحاز در هنگامِ آغازِ سلطنتش بیست ساله بود و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود اما مثلِ پدرشِ داود در نظرِ خداوند خدایِ خود براسِتیِ عمل نمود (۳) بلکه برایِ ملوکِ اسرائیلِ رفتار نمود و همچنین موافقِ اعمالِ مکروهِ طوائفی که خداوند ایشان را از حضورِ بنیِ اسرائیلِ اخراج نموده بود پسرِ خود را از آتش گذرانید (۴) و در مقام‌های بلند و گریه‌ها و در زیرِ هر درختِ سبزِ ذبح و بخور نمود * (۵) آنگاه رِصینِ مَلِکِ ارم و یَقَمَحِ پسرِ رملیّاهِ مَلِکِ اسرائیلِ بقصدِ جنگ به اورشلیم برآمده آحاز را محاصره کردند اما نتوانستند غالب آیند (۶) در آن وقت رِصینِ مَلِکِ ارم ایلث را به ارم باز پس آورد و یهوّدیان را از ایلث راند و ارمیان به ایلث درآمدند و در آنجا الی امروز ساکنند (۷) و آحاز ایلچیان را به تِگلتِ پُلئسرِ مَلِکِ آشور فرستاده گفت که من بندهٔ تو و پسرِ تو ام پس در آمده مرا از

دستِ مَلِكِ اَرَمَ و از دستِ مَلِكِ اِسْرَائِيلَ كه بصن مقاومت نموده اند
 رهایی ده (۸) و آحاز نقره و طلائي كه در خانه خداوند و در خزانه هاي خانه
 مَلِكِ يافت شده گرفته پيشکش بَمَلِكِ اَشور فرستاد (۹) و مَلِكِ اَشور وي را
 گوش داد بلکه مَلِكِ اَشور بَدَمِشَق برآمده آن را تسخير نمود و آنها را بَقير
 اسيروار برد و رصين را کشت * (۱۰) و آحاز مَلِكِ بقصد استقبال تِگَلثِ پُلُسر
 مَلِكِ اَشور بَدَمِشَق رفت و مذبحي را كه در دَمِشَق بود بنظر آورد و آحاز
 مَلِكِ شكلي آن مذبح و سيماي آن را موافقِ تمامي صنعتش به اُورِياه کاهن
 فرستاد (۱۱) و اُورِياه کاهن مذبح را بنا كرد موافقِ هر چه كه آحاز مَلِكِ از
 دَمِشَق فرستاده بود و اُورِياه کاهن تا وقت ورودِ آحاز مَلِكِ از دَمِشَق چنان
 كرد (۱۲) و مَلِكِ از دَمِشَق باز آمد و مَلِكِ مذبح را ديده مَلِكِ بمذبح تقرب
 جسته بالايش قرباني نمود (۱۳) و قرباني سوختني و هديه آردي خود را
 سوزانيد و هديه هاي ريخته شدني را ريخت و خون قرباني هاي سلامتي خود را
 بر مذبح پاشيد (۱۴) و مذبح برنجيني كه در حضور خداوند بود از رو بروي
 خانه يعني از فضائي كه ميان مذبح و خانه خداوند بود آورد و آن را بطرف
 شمالي مذبح گذاشت (۱۵) و آحاز مَلِكِ اُورِياه کاهن را امر فرموده گفت كه
 قرباني سوختني صبحدم و هديه آردي شام و قرباني سوختني مَلِكِ و هديه
 آردي او و قرباني سوختني تمامي قوم ولايت و هديه هاي آردي ايشان
 و قرباني هاي ريختني ايشان را بر قربانگاه بزرگ تقرب نما و تمامي خون
 قرباني سوختني و تمامي خون سائر ذبائح را بر آن به پاش و مذبح برنجين
 از براي طلبيدن من خواهد ماند (۱۶) و اُورِياه کاهن موافقِ هر چه كه آحاز
 مَلِكِ امر فرموده بود عمل نمود (۱۷) و آحاز مَلِكِ بست هاي پايه هارا قطع
 نمود و از آنها حوض هارا برداشت و درياچه را از بالاي گاوِان برنجيني كه در
 زير آن بودند فرود آورد و آن را بر سنگ بست گذاشت (۱۸) و پوششِ روز
 سبت را كه در خانه ساخته بودند و مدخل بيروني مَلِكِ را از خانه خداوند

بجهتِ مَلِكِ آشور برداشت * (۱۹) و بقیهٔ اعمالِ آحاز که میکرد آیا در کتابِ توارخِ ایامِ ملوکِ یهودا مسطور نیستند (۲۰) و آحاز با پدرانِ خویش خوابید و با پدرانِ خود در شهرِ داود دفن شد و پسرش حزقیاه در جایش مَلِكِ شد *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر چهل و یک آیه)

(۱) در سالِ دوازدهمِ آحازِ مَلِكِ یهودا هوشیع پسرِ ایلاه بر اسرائیل در شومرون آغازِ سلطنت نمود نه سال (۲) و در نظرِ خداوند بدی کرد اما نه مثلِ پادشاهانِ اسرائیل که پیش از او بودند (۳) و شلمنئسرِ مَلِكِ آشور بر او هجوم آور شد و هوشیع بندهٔ او گردیده به او پیشکش میداد * (۴) و مَلِكِ آشور در هوشیع خیانت یافت زیرا که به سو پادشاهِ مصر ایلچیان فرستاد و بمَلِكِ آشور مثلِ هر ساله پیشکش نفرستاد و مَلِكِ آشور او را حبس کرد و او را در حبسِ خانه بست (۵) و مَلِكِ آشور بتمامی ولایتِ هجوم آورده به شومرون برآمد و آن را سه سال محاصره کرد (۶) و در سالِ نهمِ هوشیعِ مَلِكِ آشور شومرون را گرفت و اسرائیل را به آشور اسیر برد و ایشان را به حلب و حابور بکنارِ نهرِ گوزان و شهرهایِ مداین نشانید * (۷) و واقع شد هنگامی که بنی اسرائیل از خداوند خدایِ خودشان که ایشان را از دیارِ مصر از زیر دستِ فرعون پادشاهِ مصر بیرون کرده بود عاصی گردیدند و از خدایانِ دیگر ترسیدند (۸) و در فرائضِ قبائلی که خداوند آنها را از حضورِ بنی اسرائیل اخراج نموده بود و به آیینی که ملوکِ اسرائیل بر پا نموده بودند سلوک نمودند (۹) و بنی اسرائیل کارهایی که راست نبودند در حضورِ خداوند خدایِ خود به پنهانی کردند و بخصوصِ خودشان در تمامی شهرهایِ خود از برج دیده بانان تا شهرِ حصاردار مقامهای بلند ساختند (۱۰) و صورتهای نصب شده و درخت زارهارا از برایِ خود در تمامی گریوههای بلند و در زیر هر درخت سبز ساختند (۱۱) و در آنجاها در تمامی مقامهای بلند مثل طوائفی که خداوند آنها را در حضورِ ایشان اسیر ساخت بخور نمودند و اعمال زشت بجا آورده خداوند را

غضبناك گردانیدند (۱۲) و بت‌ها را عبادت کردند در حالتی که خداوند بایشان فرموده بود که این عمل را نکنید * (۱۳) و خداوند بواسطهٔ تمامهٔ پیغمبران و تمامهٔ بیننده‌گان به اسرائیل و یهودا شهادت داده فرمود که از راه‌های زشت خود برگزید و اوامر و فرائض مرا موافق تمامهٔ شریعتی که به پدران شما امر فرمودم و بواسطهٔ بنده‌گان خودم پیغمبران بشما فرستادم نگاه دارید (۱۴) اما اطاعت ننموده گردن‌های خود را مثل گردن‌های پدران خود که بخداوند خدای خودشان ایمان نیاوردند قوی گردانیدند (۱۵) و فرائض و عهده‌ی که با پدران ایشان بست و شهادتی را که بایشان داده بود رد نمودند و آبایل را پیروی نموده باطل شدند و طوائفی که در اطراف ایشان بودند که خداوند ایشان را در بارهٔ آن طوائف امر فرموده بود که مثل آنها رفتار ننمایند پیروی کردند (۱۶) و تمامهٔ اوامر خداوند خدای ایشان را ترک کردند و از برای خود اصنام ریخته‌شده یعنی دو گوساله ساختند و درخت‌زارها را ساخته بت‌های لشکر آسمان سجده و بعل را عبادت کردند (۱۷) و پسران و دختران خود را از آتش گذرانیدند و بقال‌گیری و به سحر مشغول بودند و خودشان را در نظر خداوند برای نمودن اعمال بد فروخته خداوند را غضبناك کردند (۱۸) پس به آن سبب خداوند از اسرائیل بسیار غضبناك شد و ایشان را از حضور خود دور نمود که سبط یهودا به انگراده باقی ماند (۱۹) و همچنین یهودا اوامر خداوند خدای خودشان را نگاه نداشته بقانون‌هایی که اسرائیل عمل نموده بودند رفتار نمودند * (۲۰) بآن جهت خداوند تمامهٔ ذریهٔ اسرائیل را رد نموده ایشان را مبتلا ساخته و ایشان را بدست مخربان تسلیم نموده از حضور خود ایشان را دور نمود (۲۱) زیرا که اسرائیل را از خاندان داود جدا ساخت که ایشان یاربعام پسر نبطرا ملك نصب نمودند و یاربعام اسرائیل را از پیروی خداوند راند و ایشان را مرتكب گناه عظیم گردانید (۲۲) و بني اسرائیل در تمامهٔ گناهان یاربعام که عمل نموده بود رفتار کرده از آنها اجتناب نکردند.

(۲۳) تا خداوند اسرائیل را از حضورِ خود دور نمود موافقِ آنچه که بواسطهٔ تمامی بنده‌گانش پیغمبران گفته بود و اسرائیل را از ولایتِ خودشان به آشور به اسیری برداشت الی امروز * (۲۴) و مَلِکِ آشور از بابل و کوثاه و عوا و حَمَاط و سِغَرِویم مردمان را آورده ایشان را در شوَمِرون بجایِ بنی اسرائیل ساکن گردانید که ایشان شوَمِرون را مَلِکِ نموده در شهرهایش ساکن شدند (۲۵) و واقع شد که در آغازِ سکونتِ ایشان در آنجا از خداوند نترسیدند از آن سبب خداوند به ایشان شیرهارا فرستاد که بعضی از ایشان را کشتند (۲۶) و مَلِکِ آشور بیان کرده گفتند طوائفی که کوچانیدی و ساکنِ شهرهای شوَمِرون گردانیدی قاعدهٔ خدای ولایت را نمیدانند که او شیران را بمیانِ ایشان فرستاد و اینک آنها را میکشند بعلتِ اینکه قاعدهٔ خدای زمین را نمیدانند (۲۷) و مَلِکِ آشور امر فرموده گفت یکی از کاهنای که از آنجا کوچانیدید بغرستید تا آنکه روانه شده در آنجا ساکن باشد و ایشان را به قاعدهٔ خدای زمین تعلیم نماید (۲۸) پس یکی از کاهنای که از شوَمِرون کوچانیدند آمد و در بیتِ ایل ساکن شده ایشان را تعلیم نموده که چگونه از خداوند باید بترسند (۲۹) اما ایشان هر طائفه خدایان خود را ساختند و در خانه‌های مقامهای بلند که شوَمِرونیان ساخته بودند گذاشتند هر طائفه به شهری که در آن ساکن بودند (۳۰) و مردمانِ بابل سَکُوتِ بنوٗت را ساختند و مردمانِ کُوت نِرَگل را ساختند و مردمانِ حَمَاط اَشِیمارا ساختند (۳۱) و عوبان نِبحز و تَرَتان را ساختند و سِغَرِویان پسرانِ خویشتن را برای اَدَمَلِک و عَمَمَلِک خدایانِ سِغَرِویم در آتش سوختند (۳۲) و از خداوند ترسیدند اما کاهنانِ مقامهای بلند را از پست ترینانِ خودشان از برای خویشتن نصب کردند که بجهتِ ایشان در خانه‌های مقامهای بلند نبح میکردند (۳۳) و از خداوند میترسیدند اما خدایانِ خودشان را موافقِ قاعدهٔ قبائلی که ایشان را از میانِ آنها کوچانیده بودند عبادت مینمودند * (۳۴) ایشان تا به امروز

موافقِ قاعدهٔ نخستین رفتار نموده از خداوند [به تنها] نمیترسند و موافقِ فرائض و احکام او و مطابقِ شریعت و اوامری که خداوند فرمود به بنی یعقوب که اورا اسرائیل نام نهاد رفتار نمیکنند (۳۵) و حال اینکه خداوند عهد را بایشان بسته بود و ایشان را امر فرموده گفته بود که از خدایانِ بیگانه نترسید و ایشان را سجده مکنید و ایشان را عبادت نکنید و بخصوص ایشان ذبح ننمائید (۳۶) بلکه از آن خداوندی که شمارا از زمینِ مِصْر با قُوّتِ عظیم و با زورِ بلند بیرون آورد از او بترسید و اورا سجده نموده باو ذبح نمائید (۳۷) و فرائض و احکام و شریعت و اوامری که بخصوص شما نوشت نگاه داشته همیشه اوقات عمل نمائید و از غیرِ خدایانِ مترسید (۳۸) و از عهدی که با شما بستم فراموش نکنید و از خدایانِ غیر نترسید (۳۹) بلکه از خداوندِ خدایِ خودتان بترسید که شمارا او از دستِ تمامی دشمنان شما خواهد رهانید (۴۰) اما ایشان نشنیده موافقِ قواعدِ نخستینِ خود رفتار نمودند *

(۴۱) پس آن طوائف از خداوند میترسیدند و اصنامِ خودشان را عبادت میکردند و همچنین پسرانِ ایشان و پسرانِ پسرانِ ایشان به نحوی که پدرانِ ایشان رفتار نموده بودند تا به امروز رفتار مینمایند *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر سی و هفت آیه)

(۱) و واقع شد در سالِ سیومِ هوشیعی پسرِ ایلاه مَلِکِ اسرائیل که حَزَقِیَاهُ پسرِ آحازِ مَلِکِ یهوآه آغازِ سلطنت نمود (۲) در آغازِ سلطنتش بیست و پنج ساله بود و در اورشلیم بیست و نه سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش اَبِیّه دخترِ زَکْرِیَّاهُ بود (۳) و در نظرِ خداوند براسِتی موافقِ هر چه که پدرش داوود عمل نموده بود رفتار نمود (۴) و مقامهای بلند را برداشت و اصنامِ نصب شده را شکست و درخت زارهارا قطع نمود و مارِ برنجینی که موسی ساخته بود پاره کرد زیرا که بنی اسرائیل تا به آن ایامِ بخصوصِ او بخور مینمودند و آن را او نَحْشَتان اسم گذاشت (۵) و به خداوند خدایِ اسرائیل توکل نمود

بعد از او از تمامی ملوک یهوده کسی مثل او نبود و همچنین از آنانی
 ه پیش از او بودند (۶) و بخداوند چسبیده از پیروی او عدول ننمود و او امری
 ه خداوند بموسی امر فرموده بود نگاه داشت * (۷) و خداوند با او بود و بهر
 جایی که توجه میکرد برخوردار بود و از ملک آشور عاصی شده باو خدمت
 کرد (۸) و فلسطیان را تا به عزاه و حدودش از برج دیده بانان تا شهر حصاردار
 شکست داد * (۹) و واقع شد در سال چهارم حزقیاه ملک موافق سال
 هفتمین هوشیعی پسر ایلاه ملک اسرائیل که شلمنئسر ملک آشور به شرمرون
 برآمد و آن را محاصره کرد (۱۰) و بعد از انقضای سه سال در سال ششم حزقیاه
 او را گرفت که سال نهم هوشیعی ملک اسرائیل بود شرمرون گرفته شد (۱۱) و
 ملک آشور اسرائیل را به آشور اسیر برد و ایشان را در حلب و حابور بکنار نهر
 گوزان و شهرهای مداین نشانده (۱۲) بسبب اینکه کلام خداوند خدای
 خودشان را نشنیدند بلکه از عهد او و از هر چه موسی بنده خداوند امر
 فرموده بود تجاوز نموده نشنیدند و نکردند * (۱۳) و در سال چهارم حزقیاه
 ملک سحیریب ملک آشور تمامی شهرهای حصاردار یهوده برآمده تا
 آنکه آنها را تسخیر نماید (۱۴) و حزقیاه ملک یهوده به ملک آشور به لاکیش
 فرستاده گفت که خطا کردم از نزد من برگرد آنچه که بر من تکلیف مینمائی
 ادا خواهم کرد و ملک آشور سیصد قنطار نقره و سی قنطار طلا بر حزقیاه
 ملک یهوده گذاشت (۱۵) و حزقیاه تمامی نقره که در خانه خداوند و در
 خزانه های خانه ملک یافت میشد داد (۱۶) در آن وقت حزقیاه طلای
 درهای هیکل خداوند و طلای ستونهای که حزقیاه ملک یهوده آنها را مستور
 ساخته بود شکافت و آنها را بملک آشور داد * (۱۷) و ملک آشور تزان
 و ربساریس و ربشاقیه را از لاکیش با لشکر سنگین نزد حزقیاه ملک به اورشلیم
 فرستاد و ایشان برآمده به اورشلیم رسیدند و هنگامی که برآمده نزدیک
 شدند به گذرگاه حوض بالائی که در شاهراه کشتزار زمین گازران بود ایستادند

(۱۸) و مَلِكٌ را آواز دادند و اَلْيَاقِيمُ پسر حَلِقِيَاءَ کدخدای خانه و شَبْنَاهُ کاتب و يَوَّاحٌ تذکره‌چی، پسر آسَافِ بحضور ایشان بیرون رفتند * (۱۹) و رِبْشَاقِيَّهٔ به ایشان گفت تمنا اینکه به حَزَقِيَاءَ بگویند که مَلِكٌ عظیم مَلِكِ آشور چنین میفرماید که معتمدی که بر او اعتماد داری کیست (۲۰) میگوئی اما حرفِ [مَفْتِ] لبی است بخصوص جنگ تدبیر و شجاعت از من است پس بر که اعتماد مینمائی که بمن عاصی شده‌ (۲۱) اینک حال به این عَصَايِ نَمِ شکسته یعنی بر مِصْرُ که اگر کسی دستِ خود بر آن بگذارد بدستش فرو رفته اورا سوراخ میکند اعتماد کرده زیرا که فرعون مَلِكِ مِصْرُ بر تمامی کسانی که بر او اعتماد نمایند چنان است (۲۲) و اگر بمن بگویند که بخداوند خدای خود اعتماد مینمائیم آیا او آن [خدائی] نیست که حَزَقِيَاءَ مقامهای بلندش و مذبح‌هایش را برداشته به يَهُودَا و اورشَلیم گفت در حضور این مذبح در اورشَلیم سجده نمائید (۲۳) و حال تمنا اینکه اشخاصی را به آقایم مَلِكِ آشور گرو بدهی و بتو دو هزار اسب میدهم اگر از طرفِ خود سواران را برایشان بگذاری قادری (۲۴) پس چگونه روی یک سروری از کثرین بندهگان آقایم را برخوایی گردانید که اعتماد مینمائی بر مِصْرُ بجبههٔ عراده‌ها و سواران (۲۵) و حال آیا بدونِ خداوند به این مقام بجبههٔ خراب نمودنش برآمده ام و حال آنکه خداوند بمن فرمود که باین زمین بر آئی و اورا خراب کن * (۲۶) و اَلْيَاقِيمُ پسر حَلِقِيَاءَ و شَبْنَاهُ و يَوَّاحٌ به رِبْشَاقِيَّهٔ گفتند تمنا اینکه به بندهگانِ خود بزبانِ اَرَمِی بگوئی زیرا که ما میفهمیم و بما بزبانِ يَهُودِی در گوشِ قومی که بالای حصار اند نگوئی (۲۷) اما رِبْشَاقِيَّهٔ بایشان گفت که آیا آقایی من مرا فرستاده است تا آنکه این کلمات را به آقایی تو و بخود تو بگویم آیا به مردمانی که بالای حصار مینشینند فرستاده است تا آنکه نجاست و بولِ خود را به همراهِ شما اکل و شرب نمایند * (۲۸) آنگاه رِبْشَاقِيَّهٔ ایستاد و به آواز بلند بزبانِ يَهُودِی صدا زد و متکلم شده گفت که کلامِ مَلِكِ عظیم

مَلِکِ اَشُور را بشنوید (۲۹). مَلِکِ چنین میفرماید که حَزَقِیَّاهُ شمارا فریب ندهد زیرا که شمارا از دستِ او نتواند رها کند (۳۰) و حَزَقِیَّاهُ شمارا معتمد بخداوند نسازد از گفتنِ اینکه به تحقیق خداوند شمارا خواهد رها کند و این شهر بدستِ مَلِکِ اَشُور تسلیم نخواهد شد (۳۱) حَزَقِیَّاهُ را گوش ندهید زیرا که مَلِکِ اَشُور چنین میفرماید که پیشکش داده عهده را با من به بندید و نزد من بیرون آمده هر کس از تاکستانِ خون و هر کس از درختِ انجیرِ خود بخورید و هر کس از آبهای چشمه خود بنوشید (۳۲) تا وقتی که بیایم و شمارا بزمینِی که مثلِ زمینِ شماسِت بزمِ زمینِ غلّه و شیرِ انگور زمینِ نان و تاکستانِها زمینِ روغنِ زیتون و عسل تا آنکه زنده مانده نصیرید و به حَزَقِیَّاهُ گوش ندهید زیرا از گفتنِ اینکه خداوند شمارا خواهد رها کند شمارا فریب میدهد (۳۳) آیا از خدایانِ طوائف یکی زمینِ خود را به تحقیق از دستِ مَلِکِ اَشُور رها نموده است (۳۴) خدایانِ حَمَّاث و اَرِیَّاک کجایند خدایانِ سَفُروِیْم و هِنَیج و عِوَاه کجایند آیا ایشان شومِرون را از دستِ من رها نموده اند (۳۵) از تمامی خدایانِ زمینِها کیست که زمینِ خودشان را از دستِ من رها نموده اند تا آنکه خداوند اورشَلیم را از دستِ من برهاند *

(۳۶) اما قوم سکوت کرده حرفی به او جواب ندادند زیرا که فرمانِ مَلِکِ این بود که گفت اورا جواب ندهید * (۳۷) بعد از آن الِیَاقِیْم پسرِ حَزَقِیَّاهُ کدخدایِ خانه و شَبْنایِ کاتب و یَوَاح تذکره چی پسرِ اَسَاف به حَزَقِیَّاهُ با لباسِ دریده برگشتند و کلماتِ رِشَاقِیّه را از برایش بیان کردند

(فضلِ نوزدهم مشتمل بر سی و هفت آیه)

(۱) واقع شد بمحضِ شنیدنِ حَزَقِیَّاهُ مَلِکِ که لباسِ خود را درید و خویشتن را به پلاس پوشیده بخانه خداوند درآمد (۲) و الِیَاقِیْم کدخدایِ خانه و شَبْنایِ کاتب و مشائخِ کاهنان که ملبَس به پلاس بودند به یِشعِیَّاهُ پیغمبرِ پسرِ آمُوص فرستاد (۳) و اورا گفتند که حَزَقِیَّاهُ چنین میفرماید که امروز روزِ تنگی و تنبیه

و حقارت است زیرا که پسران تا به محل تولید شدن آمده اند و قوت زائیدن نیست (۴) بلکه خداوند خدای تو تمامی کلمات ربشاقیه را که آقایش ملک آشور^۱ اورا فرستاد تا آنکه بخدای حی ملامت نماید شنیده آن کلماتی که خداوند خدای تو شنیده است تنبیه نماید پس استدعای خود را برای باقی مانده گانی که یافت میشوند بلند نما * (۵) و بنده گان حزقیاه ملک نزد یسعیه آمدند (۶) و یسعیه بایشان گفت به آقای خود چنین بگوئید که خداوند چنین میفرماید که از کلماتی که شنیده که ملازمان ملک آشور بواسطه آنها مرا ملامت کردند مترس (۷) اینک روحی به او بیندازم که او خبری شنیده بزمین خود رجعت خواهد نمود و اورا در ولایت خود بشمشیر افتاده خواهم گردانید * (۸) پس ربشاقیه برگشت و ملک آشور را در حالتی که با لینه جنگ میکرد یافت زیرا که شنیده بود که او از لاکیش کوچ کرده است (۹) از آنجائی که [ملک آشور] در باره ترهقاته ملک حبش به این معنی شنیده بود که اینک بقصد جنگ نمودن با تو بیرون آمده است لهذا ایلمچیان را به حزقیاه فرستاده گفت (۱۰) که به حزقیاه ملک یهودا بدین مضمون متکلم شده بگوئید که خدای تو که به او اعتماد مینمائی ترا نریزد وقتی که میگوید که اورشلیم بدست ملک آشور تسلیم نخواهد شد (۱۱) اینک آنچه که ملوک آشور بتمامی ولایتها نموده است که ایشان را نابود کرده اند شنیده پس آیا میشود که تو رهائی بیابی (۱۲) آیا خدایان قبائلی که پدران من هلاک کردند یعنی گوزان و حاران و رصف و پسران عدن که در تلسار بودند ایشان را رهائی دادند (۱۳) گو ملک حمات و ملک ارپاد و ملک شهر سبرویم و هینع و عواه * (۱۴) و حزقیاه مکتوب را از دست ایلمچیان گرفت و آن را خواند و بخانه خداوند برآمده حزقیاه آن را در حضور خداوند گسترانید (۱۵) و حزقیاه در حضور خداوند تصرع نموده گفت که ای خداوند خدای اسرائیل که در میان کروبیان ساکنی تو بانفراده خدای

تمامی ممالکِ زمینی بلکه آفریننده آسمان و زمین (۱۶) ای خداوند گوشِ خود را مائل ساخته بشنو ای خداوند چشمانِ خود را کشوده و به بین و کلماتِ سَاحِرِیِّب که او را بقصدِ ملامت نمودنِ خدایِ حی فرستاده بشنوی (۱۷) ای خداوند یقین که ملوکِ آشور هم طوائف و هم ولایاتِ ایشان را خراب کردند (۱۸) و خدایانِ ایشان را به آتش انداختند زیرا که خدا نبودند بلکه صنایعِ دستِ آدم از چوب و سنگ بودند بآن سبب ایشان را نابود کردند (۱۹) و حالِ ای خداوند خدایِ ما تمنا اینکه ما را از دستِ او نجات بخشی تا آنکه تمامی ممالکِ زمین بدانند که تو به تنها خداوند خدائی * (۲۰) آنگاه یسعیاہ پسرِ آموص به حزقیاه فرستاده گفت که خداوند خدایِ اسرائیل چنین میفرماید که دعائی که بخصوصِ سَاحِرِیِّبِ مَلِکِ آشور بمن نمودی شنیدم (۲۱) کلامی که خداوند در باره او میگوید اینست که دخترِ پاکرَه صیون ترا تحقیر نموده بلکه ترا استهزا کرد دخترِ اورشلیم در پیِ تو سر را جنبانیده است (۲۲) به که ملامت کردی و حرف‌های کفرآمیز زدی و آواز ترا بکه بلند کرده و چشمانت را بالا دوختی به قدوسِ اسرائیل بوده (۲۳) بواسطه ایلچیانَت پروردگار را ملامت کرده گفتی که به کثرتِ عَرادِهایم بسرِ کوه‌ها و به اطرافِ لَبْنان برآمدم و سروهای آزادِ بلند و صنوبرانِ مختارش را خواهم برید و بمنزلِ اندرونیش و بجنگلِ خرمش داخل خواهم شد (۲۴) من آبهایِ غریب را کنده نوشیدم و تمامی نهرهایِ مقام‌هایِ مَشید را بکفِ پای‌هایِ خود خشک نمودم (۲۵) آیا از ایامِ قدیم نشنیده که چگونه عمل نمودم و در روزگارِ پیش چگونه تقدیر کردم حالِ او را بجا آوردم تا آنکه تو بوجوه آمده شهرهایِ حصاردار را بتوّه‌هایِ خراب‌شده مبدل سازی (۲۶) بآن علت ساکنانِ آنها کوتاه‌دست بوده ترسان و مَشوش بودند مثلِ علفِ صحرَا و مثلِ سبزه‌ها بلکه مثلِ سبزه‌هایِ پُشتِ بام‌ها و مثلِ غله که پدش از رسیدنش پژمرده شود (۲۷) اما من نشستم و بیرون رفتم و اندرون آمدنت و غضبی که

بمن ورزیده میدانم (۲۸) چونکه غیظت بمن و غرورت بکوشم رسید بآن سبب به بینی تو مهار خود را و به لب های تو لجام خود را میگذارم و ترا براهی که آمده بر میگردانم (۲۹) و بخصوص تو علامت اینست که امسال چیزهایی که خود سر میرویند و سال دوم دانه هایی که از آن روئیده شوند خواهید خورد و در سال سیوم بکارید و بدروید و تاکستان هارا غرس کرده میوه های آنها را بخورید (۳۰) و باقی مانده گان خاندان پنهان که رهایی یابند ریشه های خود را از زیر رویانیده و از بالا میوه بدهند (۳۱) زیرا که باقی مانده گان از اورشلیم و رها شده گان از کوه صیون بیرون خواهند آمد غیرت خداوند لشکرها این را بجا خواهد آورد (۳۲) پس خداوند بخصوص ملک آشور چنین میفرماید که در این شهر نخواهد در آمد و بآن تیر نخواهد انداخت و در برابرش سپر نخواهد گرفت و در برابرش سنگر بنا نخواهد کرد (۳۳) خداوند میفرماید براهی که آمد بر خواهد گشت و به این شهر نخواهد در آمد (۳۴) و این شهر را بسبب خود و به پاس خاطر بنده ام داود حمایت کرده خلاص خواهم نمود * (۳۵) و در آن شب واقع شد که فرشته خداوند بیرون آمده از اردوی آشوریان صد و هشتاد و پنج هزار نفر زد و صبحدم هنگام برخاستنشان اینک تمامی اینها اجساد مرده شده (۳۶) پس سحیریب ملک آشور رحلت نموده و روانه شده برگشت و در نیویوه ساکن شد (۳۷) و واقع شد هنگامی که در خانه خدای خود نِسروک سجده میکرد پسرانش اَنرمِلیک و شَرَاصر اورا بشمشیر زدند و بولایت اَراراط فرار کردند و پسرش اَیَسر حدون بجایش ملک شد *

(فصل بیستم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) در آن ایام حزقیاه از مرض مهلکی بیمار شد و یسعیاہ پیغمبر پسر آموص نزد او آمده وی را گفت که خداوند چنین میفرماید که بخانه خود وصیت کن زیرا که میمیری و زنده نخواهی ماند (۲) آنگاه روی خود را بدیوار بر

گردانید و بخداوند تصرع نموده گفت (۳) که ای خداوند حال تمنا اینکه
 بیا آوری که چگونه در حضور تو برآستی و قلب سلیم رفتار نمودم و در نظر
 تو نیکوئی کردم و حَزَقِیَّاهُ بگریه عظیم گریست * (۴) و واقع شد هنگامی که
 یِشَعْیَاهُ بحیاطِ میانه بیرون نرفته بود که کلام خداوند بدین مضمون باورسید
 (۵) برگرد به پیشوای قوم من حَزَقِیَّاهُ بگو که خداوند خدای پدرت داوود
 چنین میفرماید که اسدعای ترا شنیدم و اشک‌های ترا دیدم اینک ترا
 شفا میدهم که روز سیوم بخانه خداوند بر خواهی آمد (۶) و بروزهای تو
 پانزده سال خواهم افزود و ترا و این شهر را از دست مَلِکِ اشور نجات خواهم
 داد و بسبب خون و به پاسِ خاطر بنده ام داوود این شهر را حمایت خواهم
 نمود (۷) و یِشَعْیَاهُ گفت که قدری قرصی انجیر بگیرد و ایشان گرفته به بالای
 دَمَل گذاشته که شفا یافت (۸) و حَزَقِیَّاهُ به یِشَعْیَاهُ گفت آیتی که خداوند
 مرا شفا خواهد بخشید و روز سیوم بخانه خداوند بر خواهم آمد چیست
 (۹) و یِشَعْیَاهُ گفت از جانب خداوند آیت اینست که خداوند کلامی که
 فرموده بود بجا خواهد آورد که آیا سایه ده درجه پیش آید یا ده درجه
 برگردن میخواهی (۱۰) و حَزَقِیَّاهُ گفت سهل است که سایه ده درجه پیش برود
 چنین نشود اما سایه ده درجه برگردن (۱۱) پس یِشَعْیَاهُ پیغمبر خداوند را
 استدعا نمود و سایه نظر به درجائی که در دایره ساعتی آواز هبوط نموده
 بود ده درجه برگردید * (۱۲) آن وقت بَرُوکْ بِلَادَانِ پسر بِلَادَانِ مَلِکِ بَابِل
 مکتوباتی و پیشکش‌هایی به حَزَقِیَّاهُ فرستاد زیرا که شنیده بود که حَزَقِیَّاهُ بیمار
 شده بود (۱۳) و حَزَقِیَّاهُ ایشان را قبول کرد و تمامی مخزن خانه خود را از
 نقره و طلا و ادویه‌ها و روغن طیب و تمامی خانه اسلحه خود و هر چه که
 در مخزنهایش یافت میشد بایشان نشان داد و در خانه خود و در تمامی
 مملکت خود چیزی نماند که حَزَقِیَّاهُ بایشان نشان نداده باشد * (۱۴) و
 یِشَعْیَاهُ پیغمبر به حَزَقِیَّاهُ مَلِکِ آمده و پی را گفت که این مردمان چه گفتند

و بنزد تو از کجا آمدند و حَزَقِيَاءُ گفت که از زمین دور یعنی از بابل آمده اند (۱۵) و دیگر او گفت که در خانه ات چه دیده اند و حَزَقِيَاءُ گفت هر چه که در خانه من بود دیدند و در خزانه ام چیزی نبود که ندیده باشند *

(۱۶) و یَشَعْيَاءُ گفت که کلام خداوند را بشنو (۱۷) اینک روزها می آیند که هر آنچه در خانه تست و هر آنچه در خانه پدران تو تا این زمان ذخیره نمودند به بابل برده خواهد شد خداوند میفرماید که چیزی باقی نخواهد ماند (۱۸) و از پسران تو که از نسل تو بیرون می آیند که تولید می کنی خواهند گرفت و ایشان در ایوان خانه مَلِکِ بابلِ خادمان خواهند بود (۱۹) و حَزَقِيَاءُ به یَشَعْيَاءُ گفت کلام خداوند که گفتی خوب است و دیگر گفت که آیا چنین نیست چونکه صلح و آمان در روزهای من خواهد بود * (۲۰) و بقیه اعمال حَزَقِيَاءُ و تمامی شجاعتش و چگونه حوضی و آب گذری ساخته آب را به شهر در آورد آیا در کتاب تواریخ ایام ملوک یهودا مسطور نیستند (۲۱) و حَزَقِيَاءُ با پدران خویش خوابید و پسرش مَنَسَّه در جایش مَلِک شد *

(فصل بیست و یکم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) مَنَسَّه هنگام آغاز سلطنتش دوازده ساله بود و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش حَفْصِي بَّاه بود (۲) و در نظر خداوند بدی را مثل اعمال مکروه طوائفی که خداوند از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود عمل نمود (۳) و برگشته مقامهای بلندی که پدرش حَزَقِيَاءُ خراب کرده بود دوباره بنا کرد و مذبح ها را بخصوص بعل بر پا نمود و درخت زار را بدوئی که احاب مَلِکِ اسرائیل ساخته بود ساخت و بتماهی لشکر آسمان سجده نموده به آنها عبادت کرد (۴) و مذبح ها را در خانه خداوند ساخت که در باره اش خداوند فرموده بود که اسم خود را در اورشلیم خواهم گذاشت (۵) و مذبح ها را برای تمامی لشکر آسمان در هر دو صحن خانه خداوند بنا کرد (۶) و پسران خود را از آتش گذرانید و بطالع نگاه کرده سحر میکرد و جن گیران و فال گیران را طلبیده در نظر

خداوند عمل بد را زیاد کرد تا او را غضبناک گرداند (۷) و بت تراشیده شده را در درخت زاری که ساخته بود بر پا نمود در خانه که خداوند در باره اش به داود و به پسرش سلیمان فرموده بود که در این خانه و در اورشلیم که از تمامی اسباط اسرائیل انتخاب کرده اسم خود را ابداً خواهم گذاشت (۸) و بار دیگر پایهای اسرائیل را از زمینی که به پدران ایشان بخشیدم نخواهم کوچانید اگر حقیقتاً متوجه شده موافق هر آنچه ایشان را امر فرموده و تمامی شریعی که بنده من موسی امر فرموده بود عمل نمایند (۹) اما اطاعت ننمودند زیرا که منسبه ایشان را اخلال نمود تا آنکه از طوائفی که خداوند از حضور بني اسرائیل ناپود گردانید بدتر رفتار نمودند * (۱۰) و خداوند بواسطه بنده گانش پیغمبران متکلم شده فرمود (۱۱) چونکه منسبه ملک یهودا باین اعمال مکروه مرتکب شده از هر آنچه که اموریان که پیش از او بودند بدتر کرد و بواسطه بت های خود یهودا را نیز مرتکب گناه گردانید (۱۲) بنابراین خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که اینک من بر اورشلیم و یهودا بلا می رسانم که هر که او را بشنود گوشه اش هر دو صدا میکند (۱۳) و بر اورشلیم ریسمان شوهر و هنجاره خاندان احاب را خواهم کشید و اورشلیم را پاک میکنم چنانکه کسی ظرفی را پاک کند و او را سرنکون برگرداند (۱۴) و بقیه میراث خود را و گذاشته بدست دشمنان ایشان تسلیم خواهم نمود که از برای تمامی دشمنان شان غارت و یغما بشوند (۱۵) بسبب اینکه آنچه در حضور من بد است عمل نموده از روزی که پدران ایشان را از مصر بیرون آوردم الی امروز مرا غضبناک گردانیده اند (۱۶) و علاوه بر آن منسبه خون بیگناهان را بسیار بسیار ریخت بجای که اورشلیم را سراسر پر کرد سوای گناهایی که یهودا را مرتکب آن گردانید از کردن آنچه که در نظر خداوند بد بود * (۱۷) و بقیه اعمال منسبه و هر چه میکرد و گناهایی که میورزید آیا در کتاب تواریخ ایام ملوک یهودا مسطور نیستند (۱۸) و منسبه با پدران خود خوابید و در باغ

بخانه خود در باغ عزرا مدفون شد و پسرش آمون در جایش مَلِک شد * (۱۹) آمون در آغاز سلطنتش بیست و دو ساله بود و در اورشلیم دوسال سلطنت نمود و اسم مادرش مِشَلَمِث دختر حاروص از یَیْطَبَه بود (۲۰) و در نظر خداوند بدیرا موافق آنچه که پدرش مِئِسه کرد عمل نمود (۲۱) و در تمامی راهبانی که پدرش ملوک نمود رفتار کرد و بت‌هایی که پدرش عبادت کرده آنها را عبادت کرده سجده نمود (۲۲) و خداوند خدای پدران خود را وا گذاشته در راه خداوند رفتار ننمود (۲۳) و بنده‌گان آمون بخلافش همعه‌دی را بسته مَلِک را در سرای خودش گشتند (۲۴) و قوم ولایت تمامی کسانی که بخلاف آمون مَلِک همعه‌د شده بودند کشتند بلکه قوم ولایت یوشیاه پسر اورا در جایش مَلِک نصب کردند * (۲۵) و بقیه اعمال آمون که می‌کرد آیا در کتاب تواریم ایام ملوک یهود مسطور نیستند (۲۶) و اورا در مزار خود در باغ عزرا دفن کردند و پسرش یوشیاه در جایش مَلِک شد *

(فصل بیست و دویم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و یوشیاه در آغاز سلطنتش هشت ساله بود و سی و یک سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش یدیداه دختر عداiah از بَصَقْت بود (۲) و آنچه که در نظر خداوند راست بود عمل نمود و بتمامی راه پدرش داود رفتار نموده براست و چپ انحراف نورزید * (۳) و واقع شد در سال هجدهم یوشیاه مَلِک که مَلِک شافان کاتب پسر اصلیاه پسر مِشَلَم را بخانه خداوند فرستاده گفت (۴) که نزد حَلْغِیاه کاهن بزرگ برآی تا آنکه نقره که بخانه خداوند آورده شده است بشمارد که اورا دربانان از قوم جمع کرده اند (۵) و آن را بدست سرکارانی که بخانه خداوند منصوب اند بدهند تا آنکه ایشان آن را بکسانی که در خانه خداوند کار میکنند بخصوص مرمت شکسته‌گی‌های خانه بدهند (۶) یعنی بصنعت‌گران از بنایان و معماران تا آنکه چوبها و سنگ‌های تراشیده بخصوص مرمت خانه بخزند (۷) اما نقره که

بدست ایشان سپردند بحساب آورده نشد زیرا که با امانت رفتار کردند *

(۸) و حَلْقِیَاهُ کاهنِ بزرگ بشافانِ کاتب گفت که کتابِ تورات را در خانه خداوند یافتیم و حَلْقِیَاهُ آن کتاب را بشافان داد که او را خواند (۹) و شافان کاتب بملک باز آمد و خبر بملک آورده گفت که بندهگان تو نقره که در خانه یافت شد برچیدند و آن را بسرکاری که بر خانه خداوند منصوب بودند دادند (۱۰) و هم شافان کاتب بملک نقل کرده گفت که حَلْقِیَاهُ کاهن کتابی را بمن داده است و شافان آن را در حضور ملک خواند (۱۱) و واقع شد بمجرد شنیدن ملک کلام کتابِ تورات را که لباس خود را درید (۱۲) و ملک حَلْقِیَاهُ کاهن و اَحِیقَام پسر شافان و عَکبُور پسر میکیایه و شافان کاتب و عَسِیَاهُ بنده ملک را امر فرموده گفت (۱۳) که بروید و از خداوند بخصوص من و بخصوص قوم و بخصوص تمامی یهوده در باره کلماتی که در این کتاب یافت شده است طلب نمایند زیرا که غضب خداوند که بر ما افروخته شده است بزرگ است بعلت اینکه پدران ما بکلام این کتاب گوش ندادند تا آنکه موافق هر آنچه که در باره ما مکتوب است عمل نمایند * (۱۴) پس حَلْقِیَاهُ کاهن و اَحِیقَام و عَکبُور و شافان و عَسِیَاهُ بحداده نَبِیّه که زن سلوم لباس دار پسر تقواه پسر حرحس بود رفتند و باو متکلم شدند و حال اینکه او در اورشلیم در مدرسه میشنست (۱۵) و او بایشان گفت که خداوند خدای اسرائیل میفرماید بکسی که شمارا نزد من فرستاده است بگوئید (۱۶) که خداوند چنین میفرماید که اینک من بلارا باین مکان و ساکنانش میفرسانم یعنی تمامی کلمات کتابی که ملک یهوده خوانده است (۱۷) بسبب اینکه مرا ترک کردند و بخدایان غیر بخور نموده مرا بتمامی اعمال دستهای ایشان غضبناک گردانیدند و غضب من به این مکان افروخته شده اطفا پذیر نیست (۱۸) اما به ملک یهوده که شمارا بخصوص طلب نمودن خداوند فرستاد و مرا چنین بگوئید که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید در باره کلامی که شنیده

(۱۳) چونکه قلبت نرم شده است و خودت را در حضور خداوند متواضع کردی هنگام شنیدن کلمات مرا بخصوص این مکان و ساکنانش که چگونه محل ویرانی و لعنت خواهند شد و لباس را دریده در حضورم گریستی بنابراین خداوند میفرماید که من نیز ترا استجابت کردم (۲۰) پس اینک ترا به اجدادت جمع خواهم کرد و در قبر خود بسلامت گذاشته خواهی شد و تمامی^۱ بلائی که باین مکان میرسانم چشمانت نگران نخواهد شد پس ایشان خبر بملک آوردند *

(فصل بیست و سیوم مشتمل بر سی و هفت آیه)

(۱) و ملک فرستاد و تمامی^۲ مشائخ یهود^۳ را نزد وی جمع کردند (۲) و ملک و تمامی^۴ مردمان یهود^۵ و تمامی^۶ ساکنان اورشلیم به همراهش و همچنین کاهنان و پیغمبران بلکه تمامی^۷ قوم از کوچک تا بزرگ بخانه^۸ خداوند برآمدند و او تمامی^۹ کلمات کتاب عهده که در خانه^{۱۰} خداوند یافت میشد در گوش ایشان خواند (۳) و ملک به پیلوی ستون ایستاد و عهده را در حضور خداوند بست باین معنی که خداوند را تابع شده اومر او و شهادت او و فرائض او را بتمامی^{۱۱} قلب و بتمامی^{۱۲} جان نگاه داشته و کلمات این عهده که در این کتاب مکتوب است پایدار خواهند گردانید و تمامی^{۱۳} قوم این عهد را پایدار کردند * (۴) و ملک حلقیاد کاهن بزرگ و کاهنان مدرسه و نگهبانان در را امر فرمود که تمامی^{۱۴} ظروفائی که بخصوص بعل و درخت زار و تمامی^{۱۵} عساکر آسمان ساخته شده بودند از هیکل خداوند بیرون آورند و آنها را در بیرون اورشلیم در کشتزارهای قدرون سوزانید و خاکستر آنها را به بیت ایل برداشت (۵) و کاهنان بنائی که ملوک یهود^{۱۶} تعیین نموده بودند تا که در شهرهای یهود^{۱۷} در مقام های بلند و اطراف اورشلیم بخور نمایند ایشان را معزول نمود و همچنین کسانی که بخصوص بعل و آتخاب و ماد و برجیای دوازده گانه و تمامی^{۱۸} عساکر آسمان بخور نمودند (۶) و درخت زار را

از خانه خدایوند به بیرونی اورشلیم به نهر قدرون آورد و آنرا بکنار نهر قدرون سوزانید و آنرا مثل غبار سائید و گرد آنرا بر قبرهای پسران عوام پاشید (۷) و خانه‌های لواط‌کننده‌گان که در خانه خدایوند بودند منهدم ساخت در مکانی که زنان در آنجا پرده‌ها برای درخت‌زارها میبافتند (۸) و تمامی کاهنان را از شهرهای یهودا آورد و مقامهای بلندی که کاهنان در آنها بخور میزدند از گیب تا یئیرشبع تنجیس کرد و مقامهای بلند دروازه‌هایی که بدهنه دروازه یروشوع سردار شهر که بچپ کسی که بدروازه شهر [به ایستد] بود منهدم ساخت (۹) نهایت کاهنان مقامهای بلند بمنج خدایوند در اورشلیم برنیامدند بلکه نان فطیر را در میان برادرانشان خوردند (۱۰) و توفت را که بدره پسران هئوم بود تنجیس نمود که تا کسی پسرو یا دختر خود را بخصوص مولک از آتش نگذراند (۱۱) و اسب‌هایی که ملوک یهودا آنها را بمدخل خانه خدایوند به پهلوی خانه نثن ملک خواجه‌سرا که در پیرامون شهر بود که بخصوص آفتاب نصب نموده بودند رفع کرد و عراده‌های آفتاب را باتش سوزانید (۱۲) و مذبح‌هایی که در پشت بام اوطاق بالائی آحاز بود که آنها را ملوک یهودا ساخته بودند و مذبح‌هایی که منسه در درو صحن خانه خدایوند ساخته بود ملک منهدم ساخت و از آنجا برداشت و گرد آنها را به نهر قدرون پاشید (۱۳) و مقامهای بلندی که مقابل اورشلیم یعنی بطرف راست کوه مغسد بودند که آنها را سلیمان ملک اسرائیل بخصوص عشتروت مکروهه صیدونیان و بخصوص کیموش مکروهه موآبیان و بخصوص ملکوم مکروهه پسران عمون بنا کرده بود ملک تنجیس نمود (۱۴) و بت‌های نصب شده را شکست و درخت‌زارها را برید و مقامهای آنها را به استخوانهای مردم پر کرد * (۱۵) و نیز مذبحی که در بیت‌ایل بود و هم مقام بلند ساخته شده یاربعم پسر نیاط که اسرائیل را مرتکب گناه کرده بود هم مذبح و هم مقام بلند را منهدم ساخت و مقام بلند را سوزانیده مثل خاک پایمال

نمود و درخت زار را سوزانید (۱۶) و یوشیاه برگشته و مزارهائی که آنجا در کوه بودند بنظر در آورد و فرستاده استخوان هارا از آن مزارها گرفت و بالای مذبح سوزانید و موافق کلام خداوند که مرد خدا این حرف را ندا کرد یعنی این کلمات را ندا کرد آن را تنجیس کرد (۱۷) و پرسید که این تربت چیست که می بینم و مردمان شهر وی را گفتند که مزار مرد خدائی است که از یهوداه آمده این چیزهائی که بخصوص مذبح بیت ایل می کنی ندا کرده بود (۱۸) و [ملک] گفت آن را وا گذارید کسی استخوان های او را لمس نکند و استخوان های او را با استخوان های پیغمبری که از شومرون آمده بود رهائی دادند * (۱۹) و همچنین تمامی خانه های مقامهای بلندی که در شهرهای شومرون بودند که آنها را ملوک اسرائیل بخصوص غضبناک کردن خداوند ساخته بودند یوشیاه برداشت و به آنها موافق تمامی اعمالی که در بیت ایل کرده بود عمل نمود (۲۰) و تمامی کاهنان مقامهای بلند که در آنجا بودند بالای مذبح ها ذبح نمود و استخوان های مردمان را بالای ایشان سوزانیده به اورشلیم برگشت * (۲۱) و ملک تمامی قوم را امر فرموده گفت که بخصوص خداوند خدای خود عید فصیح را بنحوی که در این کتاب عید مسطور است بر پا نمائید (۲۲) به تحقیق مثل این فصیح از ایام حاکمان که بر اسرائیل حکمران بودند و در تمامی ایام ملوک اسرائیل و ملوک یهوداه فصیحی بر پا نموده نشد (۲۳) و حال اینکه این فصیح در سال هجدهم یوشیاه ملک در اورشلیم بجهت خداوند بر پا کرده شد * (۲۴) و همچنین یوشیاه زنان جن گیر و فال گیران و صورت ها و بت ها و تمامی مکروهاتی که در زمین یهوداه و اورشلیم دیده شدند استیصال کرد تا آنکه کلمات نوشته تورات که در کتابی که حلقیاه کاهن در خانه خداوند یافته بود بجا بیآورد (۲۵) و پیش از او مثل او ملکی که تمامی قلب و تمامی جانش و تمامی قوتش موافق

تمامی* تورات موسی بخداوند رجوع نموده یافت نشد و بعد از او مثل او
 بظهور نیامد (۲۶) اما خداوند از شدت غضب عظیم خود که غیظش به
 یهودا افروخته شده بود بسبب تمامی اعمال غضب آورنده که منسبه
 اورا بغضب آورد بر نگشت (۲۷) و خداوند گفت که یهودا را نیز از حضور
 خود دور خواهم نمود بطوری که اسرائیل را دور نموده ام و این شهر اورشلیم
 که برگزیده ام و این خانه که گفته بودم که اسمم در آنجا خواهد ماند رد
 خواهم نمود * (۲۸) و بقیه اعمال یوشیاه و هر چه میکرد آیا در کتاب تواریخ
 ایام ملوک یهودا مسطور نیستند * (۲۹) و در ایام اوفرعون نکوّه ملک مصر
 بخلاف ملک آشور به نهر فرات برآمد و یوشیاه ملک بخصوص استقبالش
 بیرون آمد و [فرعون] بمحض دیدنش اورا در میگرد و گشت (۳۰) و بنده گانش
 اورا مرده در عراده بار کرده از میگردو به اورشلیم آوردند و اورا در مزار خودش
 دفن کردند و قوم ولایت یهوآحاز پسر یوشیاه را گرفته و اورا مسیح کرده بجای
 پدرش ملک نصب کردند * (۳۱) و یهوآحاز در آغاز سلطنتش بیست و سه
 ساله بود و در اورشلیم سه ماه سلطنت نمود و اسم مادرش حموطل دختر
 یرمیاه از لبنائ بود (۳۲) و در نظر خداوند بدیرا موافق هر آنچه که پدرانش
 کرده بودند عمل نمود (۳۳) و فرعون نکوّه اورا در ربلاّه در ولایت حماث به
 بندها معید نمود تا آنکه در اورشلیم سلطنت ننماید و بر ولایت صد قنطار
 نقره و یک قنطار طلا باج گذاشت (۳۴) و فرعون نکوّه الیاقیم پسر یوشیاه را
 در جای پدرش یوشیاه ملک نصب کرد و اسمش را به یهوآقیم تبدیل نمود
 و یهوآحاز را گرفته بمصر آمد که در آنجا وفات کرد (۳۵) و یهوآقیم آن نقره
 و طلا را بفرعون داد اما بر ولایت باج نهاد تا آنکه نقره را موافق فرمان فرعون
 بدهند و از هر کس موافق بدهی* خود از قوم ولایت نقره و طلا اخذ کرد تا
 آنکه بفرعون نکوّه بدهد * (۳۶) و یهوآقیم در آغاز سلطنتش بیست و پنج

ساله بود و در اورشلیم یازده سال سلطنت نمود و اسم مادرش زبوداه دختر پدایاه از روماء بود (۲۷) و در نظر خداوند بدیرا موافق هر آنچه که پدرانش کرده بودند عمل نمود *

(فصل بیست و چهارم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و در ایام او نبوکدنصر ملک بابل برآمد و یهوایقیم مدت سه سال اورا خدمت نمود پس برگشته از او عاصی شد (۲) و خداوند فوج های کلدانیان و فوج های آرمیان و فوج های موابیان و فوج های پسران عمون را بر ضد او فرستاد بلکه بر ضد یهوداه ایشان را فرستاد تا آنکه آنها را موافق کلام خداوند که بواسطه بنده گانش پیغمبران گفته بود هلاک سازد (۳) به تحقیق از فرمان خداوند این بجهت یهوداه واقع شد تا آنکه بخصوص گناه منسّه موافق هر چه میکرد آنها را از حضور خود دور نماید (۴) و نیز بسبب خون بیگناهی که ریخته بود زیرا که اورشلیم را بخون بیگناهان پر کرد و خداوند نخواست که اورا عفو نماید * (۵) و بقیه اعمال یهوایقیم و هر چه میکرد آیا در کتاب تواریخ ایام ملوک یهوداه مسطور نیستند * (۶) و یهوایقیم با پدران خود خوابید و پسرش یهوایکین در جایش ملک شد (۷) و ملک مصر زیاده از ولایت خودش بیرون نیامد زیرا که ملک بابل هر آنچه که مال ملک مصر بود از نهر مصر الی نهر فرات بتصرف آورده بود * (۸) یهوایکین در آغاز سلطنتش هجده ساله بود و در اورشلیم سه ماه سلطنت نمود و اسم مادرش نحشتای دختر الناثان از اورشلیم بود (۹) و در نظر خداوند بدی را موافق هر آنچه پدرانش کرده بودند عمل نمود * (۱۰) و در آن وقت بنده گان نبوکدنصر ملک بابل بر اورشلیم برآمدند که شهر محصور شد (۱۱) و ملک بابل نبوکدنصر به شهر برآمد و بنده گانش آن را محاصره میکردند (۱۲) و یهوایکین ملک یهوداه او و مادرش و بنده گانش و سردارانش و خواجه سرایانش بملک بابل بیرون آمدند و ملک بابل اورا در سال هشتم سلطنت خودش پزیرفت (۱۳) و از

آنجا تمامی خزانه‌های خانه خداوند و خزانه‌های خانه ملک را بیرون آورد و تمامی ظروف طلائی که سلیمان ملک اسرائیل در هیکل خداوند ساخته بود شکست موافق کلام خداوند (۱۴) و تمامی ساکنان اورشلیم و تمامی سرداران و تمامی صاحبان شجاعت را ده هزار نفر اسیر کرده بر و هم تمامی نجاران و آهنگران را که سواي ادنای قوم زمین کسی باقی نماند (۱۵) و یهوئاکین و مادر ملک و زنان ملک و خواجه‌سرایانش و بزرگان ولایت را به بابل اسیر برده ایشان را از اورشلیم به بابل اسیروار روانه کرد (۱۶) و تمامی مردمان جنگی هفت هزار نفر و نجاران و آهنگران یک هزار تمامی شجاعانی که جنگ‌قادر بودند ایشان را ملک بابل به بابل اسیروار برد (۱۷) و ملک بابل عموی او متنیاه را در جای او ملک نصب کرد و اسمش را به صدقیاه تبدیل نمود * (۱۸) و صدقیاه در آغاز سلطنتش بیست و یک ساله بود و در اورشلیم یازده سال سلطنت نمود و اسم مادرش حموطل دختر یرمیه از لبناه بود (۱۹) و در نظر خداوند بدیرا موافق هر آنچه یهوئاکین کرده بود عمل نمود (۲۰) زیرا که از غضب خداوند در اورشلیم و یهوداه چنین بوقوع پیوست که صدقیاه به ملک بابل بحدی عاصی شد که خداوند از حضور خود ایشان را رد نمود *

(فصل بیست و پنجم مشتمل بر سی آیه)

(۱) و واقع شد در روز دهم ماه دهم سال نهم از سلطنتش که نبوکدنصر ملک بابل او خودش و تمامی لشکرش بر اورشلیم برآمدند و در برابرش اردو زدند و سنگرها از گرداگردش بنا کردند (۲) و شهر را به سال یازدهم صدقیاه ملک محاصره شد (۳) و روز نهم ماه قحطی در شهر بحدی اشتداد یافت که مخصوص قوم ولایت نان یافت نشد (۴) و شهر شکست دار شد و تمامی مردمان جنگی از راه دروازه میانه دو دیوار که پهلوئی باغ ملک بود وقت شب فرار کردند و گدانیان شهر را از اطراف احاطه کرده بودند و ملک از راه بیابان

رفت (۵) و لشکر کلدانیان ملک را تعاقب نمودند و باو در بیابان بیرنجو رسیدند در حالتی که تمامی^۶ لشکرش از او پراکنده شده بودند (۶) و ملک را دستگیر نموده اورا به پیش ملک بابل به ربلا^۷ آوردند و بر او حکم نمودند (۷) و پسران صدقیاه را در پیش نظرش گشته و چشمان صدقیاه را کردند و اورا برنجیهای برنجین بسته و اورا به بابل بردند * (۸) و در روز هفتم ماه پنجم که سال نوزدهم ملک یعنی نبوکدنصر ملک بابل نبوزر ادان سردار سپاه خاص بنده ملک بابل به اورشلیم برآمد (۹) و خانه خداوند و خانه ملک را سوزانید و تمامی خانه های اورشلیم یعنی تمامی خانه های بزرگ را آتش سوزانید (۱۰) و حصار اورشلیم را از گرداگرد تمامی^{۱۱} لشکر کلدانیان که همراه سردار سپاه خاص بودند منهدم ساختند (۱۱) و بقیه قوم که در شهر مانده بودند و فراریانی که به ملک بابل رفتند و بقیه گروه را نبوزر ادان سردار سپاه خاص اسیر برد (۱۲) اما سردار سپاه خاص ادنای ولایت را رها کرد که باغبانان تاکستان و زارعان باشند * (۱۳) و کلدانیان ستون های برنجینی که در خانه خداوند بودند و پایه ها و دریاچه برنجینی که در خانه خداوند بود شکستند و برنج آنها را به بابل بردند (۱۴) و دیک ها و بیلها و گلگیرها و قاشق ها و تمامی ظروف برنجینی که با آنها خدمت میکردند برداشتند (۱۵) و بخوردان ها و لنگریا آنچه که از طلا بود طلایش را و آنچه که از نقره بود نقره اش را سردار لشکر خاص برداشت (۱۶) دو ستون و یک دریاچه و پایه هایی که سلیمان مخصوص خانه خداوند ساخته بود وزن برنج تمامی^{۱۷} این ظروف ها بکشش نمی آمد (۱۷) بلندی یک ستون هجده ذراع بود و تاج بالایش از برنج بود و بلندی تاج سه ذراع بود و بر روی تاج از گرداگرد کار مشبک و نارها همه از برنج بودند و ستون دومی کار مشبک مثل اینها بود * (۱۸) و سردار سپاه خاص سربایه کاهن بزرگ و صدقیاه کاهن دومی و سه نگاهبانان

دزرا گرفت (۱۹) و از شهر خواجه سرآئی که سردارِ مردمانِ جنگی بود و پنج نفر اشخاصی که رویِ مَلِک را میدیدند و در شهر یافت شدند و کاتبِ سرور لشکر که سارِ خلّی ولایت را میدید و شصت نفر از خلّی ولایت که در شهر یافت شدند گرفت (۲۰) و نبوّزِ اَدانِ سردارِ سپاهِ خاصِ ایشان را گرفته و به ربّله نزدِ مَلِکِ بابل آورد (۲۱) و مَلِکِ بابل ایشان را زد و در ربّله در ولایتِ حَمّات کشتِ نهایتِ پیوداه از ولایتِ خودشان اسیر رفتند * (۲۲) و قومی که در زمینِ پیوداه باقی ماندند که نبوکدنصرِ مَلِکِ بابل ایشان را رها نموده بود بر ایشان گدلیاه پسرِ اَحیقامِ پسرِ شافان را والی نصب کرد (۲۳) و هنگامی که تمامی سردارانِ لشکرها خودشان و مردمانشان شنیدند که مَلِکِ بابل گدلیاه را والی نصب کرد ایشان نزدِ گدلیاه به مصیّاه آمدند یعنی اسمعیلِ پسرِ نثنیّاه و یوحانانِ پسرِ قاریج و سرایاه پسرِ تَحومِثِ نطوفائی و یازنیاه پسرِ مَعکائی خودشان و مردمانِ ایشان (۲۴) و گدلیاه مخصوصِ ایشان و مخصوصِ آدمهای ایشان سوگند خورده بایشان گفت که از بودنِ بنده‌گانِ گدانیانِ مترسید بولایتِ ساکن شوید و بمَلِکِ بابل خدمت نمایند و با شما خوش خواهد بود (۲۵) اما در ماهِ هفتمین واقع شد که اسمعیلِ پسرِ نثنیّاه پسرِ الیشاماع از دریه مَلِک و به همراهِ او ده نفر آمدند و گدلیاه را زد که مرد و نیز پیودیّان و گدانیّان که در مصیّاه به همراهش بودند (۲۶) آنگاه تمامی قوم از کوچک و بزرگ و سردارانِ لشکرها برخاسته به مصر آمدند زیرا که از گدانیانِ ترسیدند * (۲۷) و واقع شد در سالِ سی و هفتم اسیر شدنِ پیویاکینِ مَلِکِ پیوداه به ماهِ دوازدهمِ بروزِ بیست و هفتمِ ماه که اوایلِ مَرودکِ مَلِکِ بابل در سالی که آغازِ سلطنتِ نمود سرِ پیویاکینِ مَلِکِ پیوداه را مغرور ساخته از زندانِ خانه بیرون آورد (۲۸) و کلماتِ خیر آمیز باو گفت و کرسی را او را از کرسیِ ملوک که در بابل به همراهش بودند مرتفع گردانید (۲۹) و

لباسِ زندانش را تبدیل نمود و در تمامی روزهای عمرش همیشه در حضورش نان میخورد (۳۰) و آذوقه همیشه که از جانبِ مَلِک باو تعیین بود حسابِ روزِ بروزش در تمامی روزهای عمرش داده میشد *

تَمَتِ الْکِتَابِ دَوِیمِینِ مَلُوک

کتابِ هشتمینِ مورخان معروف بکتابِ اوّلِ تواریخِ ایام و مشتمل بر بیست و نه فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر پنجاه و چهار آیه)

(۱) اَدَمَ شَیْثَ اَنُوش (۲) قَینانَ مَهلِلَئیلَ یِر (۳) خَدُوکَ مِثُوشَلِجَ لِمَکَ (۴) نُوحَ و سَامَ و حَامَ و یافِثَ * (۵) بَنی یافِثَ گُومِرَ و ماگُوکَ و مادی و یاروان و توبال و میشک و تیرس (۶) و بَنی گُومِرَ اَشکِنز و رِیفِث و توگرماد (۷) و بَنی یاروانَ اَلِیشاه و ترشیشاه و کَتیم و دودانیم * (۸) بَنی حَامَ کُوش و مِصریم و فوط و کَعْن (۹) و بَنی کُوش سَبأ و حویلاه و سَبأ و رَعْمأ و سَبْکأ و بَنی رَعْمأ سَبأ و دِدان (۱۰) و کُوش نِمروذ را تولید کرد و او شروع کرد باینکه جَبار باشد در زمین (۱۱) و مِصریم لُودیم و عَنامیم و اَلِابیم و نَفْتوحیم را تولید کرد (۱۲) و پِثروسیم و کَسَلُوحیم را که فِلِسطِیان از ایشان بیرون آمدند و همچنین کَفُتُوریم (۱۳) و کَعْنِ اوّل پسرش صیدون و حیث را تولید کرد (۱۴) و یِدُوسِیان و اَمُورِیان و گِرگاشِیان (۱۵) و حَویان و عَرَقِیان و سِینِیان (۱۶) و اَرُوادِیان و صَماریان و حَمَثِیان * (۱۷) بَنی سَامَ عِیلَام و اَشُور و اَرَنکَشُد و لُود و اَرَم و عِوص

و حوّل و گِئِر و مِشکّت (۱۸) و اَرَفکَشَد شِلَح را تولید کرد و شِلَح عیدِرا تولید کرد (۱۹) و عیدِرا دو پسر زائیده شدند نام یکی پِلِگ زیرا که در روزگار او زمین تقسیم شد و نام برادرش یَقْطَان بود (۲۰) و یَقْطَان المودان و شِلَف و حَصْرماوِث و یِرَح را تولید کرد (۲۱) و نیز هَدورام و اوزال و دِقْلاه (۲۲) و عِیْبَال و اَبِیمائیل و شَبّا (۲۳) و اَوْفیر و حَوِیْلَه و یوَباب را همه آنها بنی یَقْطَان بودند *

(۲۴) سام و اَرَفکَشَد و شِلَح (۲۵) و عیدِر و پِلِگ و رَعو (۲۶) و سِرَوگ و ناحور و تِرَح (۲۷) و اَبْرَام که اَبْرَاهیم باشد * (۲۸) بنی اَبْرَاهیم اِسْحَق و اِسْمعیل *

(۲۹) تولّد شده‌های آنان اینان اند اوّل زاده اِسْمعیل نَبایِوِث و قیدار و اَدِیئیل و مَبْسَام (۳۰) و مِشْماع و دوماه و مَسّا و حدد و تِیْمّا (۳۱) و یطور و نانیس و قیدماه بنی اِسْمعیل اینها هستند * (۳۲) و بنی قِطوره متعه اَبْرَاهیم [اینانند] اوزمران و یَقْشان و مدان و مدیان و یَشباق و شوح را زائید و بنی یَقْشان شَبّا و ددان اند (۳۳) و بنی مدیان عِیْقاه و عِیْغِر و حَنوُک و اَبِیداع و الداعاه همه اینها بنی قِطوره میباشدند * (۳۴) و اَبْرَاهیم اِسْحَق را تولید کرد و بنی اِسْحَق عِیسو و اِسْرائیل * (۳۵) بنی عِیسو الیغاز و رِعوئیل و یَعوش و یَعْلَام و قورح (۳۶) بنی الیغاز تِیْمَان و اومار و صفی و گَعْتام و قِنزو و تِمْنَع و عَمالِیق (۳۷) بنی رِعوئیل نَحْث و زِرَح و شَمّاه و مِزاه (۳۸) و بنی سِیعیر لوطان و شوبال و صبعون و عناه و دیشون و ایصر و دیشان (۳۹) و بنی لوطان حورِی و هومام و خواهر لوطان تَمْناع (۴۰) بنی شوبال عَلیان و مانحّث و عِیْبَال و شِغِی و اَوْنام و بنی صبعون آیاه و عناه (۴۱) بنی عناه دیشون و بنی دیشون حمران و اَشبان و یثران و کران (۴۲) بنی ایصر بِلْهان و زَعوان و یَعْقان و بنی دیشان عوص و آران (۴۳) پادشاهانی که در زمین اِدم سلطنت مینمودند پیش از سلطنت نمودن پادشاهی بر بنی اِسْرائیل اینها هستند بِلَع پسر بَعور و نام شهرش دِنْهَاباه (۴۴) و بِلَع مرد و یوَباب پسر زِرَح در جاییش از بصره پادشاهی نمود (۴۵) و یوَباب مرد و حوشام از زمین تِیْمانی

جایش سلطنت نمود (۴۶) و حوشام مرد و هدد پسرِ بدد که مدیانیان را در زمینِ موآب شکست داد در جایش پادشاهی نمود و نام شهرش عویث بود (۴۷) و هدد مرد و سملاه از مسریگاه در جایش پادشاهی نمود (۴۸) و سملاه مرد و شاول از رحوبوث از پهلوی رود خانه در جایش پادشاهی نمود (۴۹) و شاول مرد و بعل حانان پسرِ عکبور در جایش پادشاهی نمود (۵۰) و بعل حانان مرد و هدد در جایش پادشاهی مینمود و نام شهرش پعی و نام زنش مهیطبئیل دخترِ مطرید دخترِ میزاهاب بود (۵۱) و هدد مرد و رؤسایِ ادوم اینانند تمناع رئیس و علواه رئیس و یثیث رئیس (۵۲) و اهلیبماه رئیس و ایلاه رئیس و پینون رئیس (۵۳) و قنر رئیس و تیمان رئیس و مبسار رئیس (۵۴) و مگدئییل رئیس و غیرام رئیس اینان رؤسایِ ادوم اند *

فصلِ دومِ مشتمل بر پنجاه و پنج آیه

(۱) بنی اسرائیل اینانند روبن و شمعون و لوی و یهوداه و یساکار و زبولون (۲) ودان و یوسف و بنیامین و نفتالی و گاد و اشیر * (۳) بنی یهوداه عیر و اونان و شیلاه این سه از دخترِ شوع کنعنیّه بجهتِ او تولید یافتند و اول زاده یهوداه عیر در حضورِ خداوند ناپسند آمد و او را کشت (۴) و عروش نامار پرض و زرح را بجهتِ او زانید همه پسرانِ یهوداه پنج بودند * (۵) بنی پرض حصرون و حامول (۶) و بنی زرح زمری و ایثن و هیمان و کلکول و دارع همه ایشان پنج بودند * (۷) و بنی گرمی عاکار مشوش کننده اسرائیل که به مالِ موقوفه خیانت نمود (۸) و از بنی ایثن عزریاد (۹) و بنی حصرون که از برایش تولید شدند پرحمئیل و رام و کلویی * (۱۰) و رام عمیناداب را تولید نمود و عمیناداب نحشون سرورِ بنی یهوداه را تولید نمود (۱۱) و نحشون سلما را تولید نمود و سلما بوعزرا تولید نمود (۱۲) و بوعز عوبید را تولید نمود و عوبید یشی را تولید نمود (۱۳) و یشی زاده اش الیاب و دویمی ابیناداب و سیومی شمعارا (۱۴) چهارمی نئنیل و پنجمی ردی

(۱۵) ششمی اوصم و هفتمین داود را تولید نمود (۱۱) و خواهران ایشان صرویه و ابیگیل و بنی صرویه سه پسرش ابشی و یواب و عساهیل بود (۱۷) و ابیگیل عماسا را زائید و پدر عماسا یثرا اسمعیلی بود * (۱۸) و کالیب پسر حصرون از زوجه اش عزوباه پسران تولید نمود که اینها باشند یریعوت و ییشرو شوباب و اردون (۱۹) و عزوباه مرد و کالیب افرات را بزنی گرفت که از برایش حور را زائید (۲۰) و حور او را تولید نمود و او را یصلئیل را تولید نمود (۲۱) و بعد از آن حصرون بدختر ماکیر پدر گلغان در آمد و او را گرفت و در آن وقت او شصت ساله بود و او از برایش سگوب را زائید (۲۲) و سگوب یائیر را تولید نمود که او در زمین گلغان بیست و سه شهر داشت (۲۳) و شهر گشور و آرام با قصبه های یائیر از ایشان بتصرف آورد همچنان قنات و قریه های شصت شهر را همه آنها از آن پسران ماکیر پدر گلغان بودند (۲۴) و بعد از مردن حصرون در کالیب افرات آیه زن حصرون اشحور پدر تقوع را بجهت او زائید *

(۲۵) و پسران یرحمئیل که اوّل زاده حصرون بود اینها اند اوّل زاده اش رام و بونا و اورن و اوصم و اخیاه (۲۶) و یرحمئیل را زن دیگر بود و نامش عطراه که مادر اونام اوست (۲۷) و پسران رام اوّل زاده یرحمئیل معص و یامین و عیقر بودند (۲۸) و پسران اونام شمی و یاداع و پسران شمی ناداب و ابیشور بودند (۲۹) و نام زن ابیشور ابیهیل که بجهت او احبان و مولید را زائید (۳۰) و پسران ناداب سید و اپیم بود و سید بی اولاد مرد (۳۱) و از پسران اپیم یسعی و از پسران یسعی شیشان و از پسران شیشان احلی بودند (۳۲) و پسران یاداع برادر شمی یثرو یونان بودند و یثرب بی اولاد مرد (۳۳) و پسران یونان پلت و زازا اینها پسران یرحمئیل بودند * (۳۴) و شیشان را اولاد ذکور نبود لکن دختران بود و شیشان یک بنده مصری داشت که نامش یرحاع بود (۳۵) و ~~شیشان~~ دختر خود را به یرحاع غلامش بزنی داد و او از برایش عتی را زائید عتی ناثان را تولید نمود و ناثان زاباد را تولید نمود (۳۷) و زاباد افال را

تولید نمود و اِفْلَالَ عوبیدرا تولید نمود (۳۸) و عوبید پیئورا تولید نمود و پیئورا
 عزرباده را تولید نمود (۳۹) و عزرباده حلص را تولید نمود و حلص العاساده را تولید
 نمود (۴۰) و العاساده سسمی را تولید نمود و سسمی شلوم را تولید نمود (۴۱) و شلوم
 یقمیاده را تولید نمود و یقمیاده الیشاماع را تولید نمود * (۴۲) و پسران کالیب
 برادر یرحمیل اول زاده اش میشاع که پدر زیف بود و پسران مارپشاه پدر
 حبرون بودند (۴۳) و پسران حبرون قورح و تیوح و رقم و شمع (۴۴) و شمع رحم
 پدر یرتعام را تولید نمود و رقم شمی را تولید نمود (۴۵) و پسر شمی ماعون بود
 و ماعون پدر بیت صور بود (۴۶) و عیفاه متعه کالیب حاران و موعا و گازیرا
 زانید و حاران گازیرا تولید نمود (۴۷) و پسران یهدی رگم و یونام و گیشان
 و یلط و عیفاه و شغف (۴۸) و معکاه متعه کالیب شبرو ترحنه را زانید (۴۹) و
 نیز شغف پدر مدمناه و شوای پدر مکدیناه و پدر گبعارا زانید و دختر
 کالیب عکسا بود * (۵۰) اینانند پسران کالیب ابن حور اول زاده افراتاه
 و شوبال پدر قریث یعاریم (۵۱) و سلمای پدر بیت لحیم و حاریف پدر
 بیت گدر (۵۲) و اینانند پسران شوبال پدر قریث یعاریم هارواه و حصی و
 منوحوت (۵۳) و خاندانهای قریث یعاریم اینانند یثریان و یوثیان و شومائیان
 و مشراعیان که از آنها صراعائیان و اشتاولیان بیرون آمدند (۵۴) پسران سلما
 بیت لحیم و نطوفائیان و عطروت و بیت یواب و حصی و منکتیان و صرعیان
 بودند (۵۵) و خاندانهای نویسنده گان که در یعیص سکونت داشتند ترعائیان
 و شمعائیان و سوکائیان بودند ایشان قیدیان بودند که از حمت پدر خاندان
 رکاب آمدند *

فصل سیوم مشتمل بر بیست و چهار آیه

- (۱) و اولاد داود که از برای اودر حبرون زانیده شدند اینجا اند اول زاده اش
 امنون از احینوعم یرعیلیه دویم دانیئیل از ابیگیل کرملیه (۲) سیوم ابشالوم
 پسر معکاه دختر تلمی پادشاه گشور چهارم ادونیاه پسر حگیت (۳) پنجم

شَغَطِيَّاهُ از اَبِيطَالِ ششم یَثْرَعَامُ از زَنَش عِگْلَاهُ (۴) این شش از برایش در حَبْرُونَ زائیده شدند که در آنجا هفت سال و شش ماه سلطنت نمود بعد از آن در اَوْرَشَلِیم سی و سه سال سلطنت نمود (۵) و در اَوْرَشَلِیم بجهت او زائیده شده اینها اند شَمْعَا و شَوَاب و نَاثَان و سَلِیمان این چهار از بَشُوع دخترِ عَمِیئیل (۶) و یَحْزَار و الِیشاماع و الِیفلط (۷) و نُوگه و نِفْگ و یافیع (۸) و الِیشاماع و الِیداع و الِیفلط [جمله اش] نه پسر است (۹) همه آنها اولاد داود سوای اولاد متعه‌ها و خواهر آنها که نامار بود * (۱۰) و پسر سَلِیمان رَحَبَام و اَبِیاه پسرش و آسا پسرش و بیهوشافاط پسرش (۱۱) و یورام پسرش آحزیه پسرش و یوآش پسرش (۱۲) اَمَصِیاهُ پسرش عزریاه پسرش و یوثام پسرش (۱۳) و آحاز پسرش و حزقیاه پسرش و منسّه پسرش (۱۴) امون پسرش و یوشیاه پسرش * (۱۵) و پسران یوشیاه اوّل زاده اش یوحانان و دویم بیهویا قِیم سیوم صدقیاه چهارم سلوم * (۱۶) و پسران بیهویا قِیم یکنیاه پسرش و صدقیاه پسرش بودند * (۱۷) و پسران یکنیاه اَسِر و شَلْتِی ایل پسرش (۱۸) و نیز مَلْکِیرام و پدایاه و شَنَاصِر و یَغْمِیاه و هوشاماع و ندبیاه * (۱۹) و اولاد پدایاه زربابل و شمعی و پسران زربابل مِشَلَم و حَنَنِیاه و خواهر ایشان شِلومِیث (۲۰) و حشوباه و اوهل و برکیاه و حسدیه و یوشب حسد [که همه اش] پنج نفر است * (۲۱) و پسران حَنَنِیاه پَلْطِیاه و یَشَعِیاه و پسران رَفِیاه و پسران اَرَنان و پسران عوبدیه و پسران شَکَنِیاه * (۲۲) و پسران شَکَنِیاه شَمْعِیاه و پسران شَمْعِیاه حَطُوش و یگال و بارِیج و نَعْرِیاه و شافاط [که جمله اش] شش نفر است * (۲۳) و پسران نَعْرِیاه الِیوعِینِی و حزقیاه و عزریقام [همه اش] سه نفر است * (۲۴) و پسران الِیوعِینِی هودایاه و الِیاشِیب و پلایاه و عقوب و یوحانان و دلایاه و عَنانِی [تمام] هفت نفر اند *

(فصل چهارم مشتمل بر چهل و سه آیه)

| یَهوذاة پُرس و حِصرون و کَرْمِی و حور و شوبال (۲) و رایاه پسر

شَوَّالَ يَحْتَرَا تُولِيدَ نَمُودَ وَ يَحْتَّ أَحُمِّي وَلَهْدَرَا تُولِيدَ نَمُودَ خاندانهای
صَرَائِيانَ اینها هستند (۳) و اینان از پدرِ عِطَام آمدند یَزْرَعِيلَ و یَشْمَا و یَدَبِش
و نامِ خواهرِ ایشان هَصَلَلِیُونِی (۴) و پَنُوتِیلِ پدرِ گَدور و عِزِر پدرِ حوشاه
و پسرانِ حورِ اوّل زادهٔ افراتاه و پدرِ بیتِ لَحِم اینانند * (۵) و اَشْحورِ پدرِ
تَقْوَع درزن داشت حِلّاه و نَعْرَه (۶) و نَعْرَه احْزام و حِیْفَر و تِیْمَنی و هَا حِشْتَارِی را
از برایش زآئید پسرانِ نَعْرَه اینانند (۷) و پسرانِ حِلّاه صِرْت و یَصُوحِر و اَنّان
بودند (۸) و قَوْض عانوب و صوببباه و خاندانهای اَحْرِحِیلِ پسرِ هاروم را تولید
نمود * (۹) و یَعْبِیص از برادرانش عزیزتر بود و مادرش نامِ اورا یَعْبِیص نهاد
و گفت سبب اینکه اورا باندوهناکی زائیدم (۱۰) و یَعْبِیص خدایِ اِسْرَائِیل را
استدعا کرد و گفت کاشکی مرا برکت میدادی و حدودِ مرا زیان میگردانیدی
و دستِ تو همراه من بودی و مرا از بلا نگاه میداشتی که بی غم باشم و خدا
آنچه را که خواست باو عطا فرمود * (۱۱) و کَلُوبِ برادرِ شَوْخَاه مَحْیِر را تولید
نمود که او پدرِ اَشْتُون بود (۱۲) و اَشْتُون بیتِ رانا و پاصِیح و تَحْتَاه پدرِ عِیْر
نَحْش را تولید نمود اینان مردمانِ ریکاه اند (۱۳) و پسرانِ قَنْز عَثْنِیْئِیل و سِرْیَاه
بود و پسرِ عَثْنِیْئِیل حَتَّ (۱۴) و مَعُونُوثی عَثْرَه را تولید نمود و سِرْیَاه یَوَابِ
پدرِ ساکنانِ درهٔ حَرَسِیم را تولید نمود که صنعتکاران بودند (۱۵) و پسرانِ
کَالِیبِ ابنِ یَفْنَه عِیْر و ایلَه و نَعْم و پسرِ ایلَه قَنْز بود (۱۶) و پسرانِ یَهْلِئِیل
زِیف و زِیفاه و تِیْرِیا و اِسْرَئِیل (۱۷) و پسرانِ عِزْرَا بَثْر و مِرَد و عِیْفَر و یالون
و [زوجهٔ مِرَد] مِریام و شَمِی و یَشَبَج پدرِ اَشْتَمُوع را زآئید (۱۸) و زنش
یَهوْدِیه یَرَد پدرِ گَدور و حِیْر پدرِ سوکو و یَقُوْئِیْئِیل پدرِ زانوح را زآئید و پسرانِ
بَشِیَاه دخترِ فرعون که مِرَد اورا بزنی گرفت اینانند (۱۹) و پسرانِ زَنْش هُوْدِیَاه
خواهرِ نَحْم پدرِ قَعِیلَه گِرمِی و اَشْتَمُوع مَعْکَاثِی (۲۰) و پسرانِ شِیمون اَمْنون
و رَناه و بنِ حانان و تِیلون و پسرانِ یِشَعِی زوْحِیث و بنِ زوْحِیث * (۲۱) پسرانِ
شِیلَه ابنِ یَهوْدَه عِیْر پدرِ لیکاه و لَعْداه پدرِ ماریشاه و خاندانهای بیتِ اَشْبِیْع

که صنعت‌کارانِ کتان بودند (۲۲) و یوقیم و مردمانِ کوزیبا و یواش و ساراف که فرمان فرمای مواب بودند و ساکنانِ لیج و این چیزهای قدیم اند (۲۳) ایشان و ساکنانِ نطاعیم و گدیراه کوزه‌گران در خدمت پادشاه بودند و در آنجا مسکن داشتند * (۲۴) پسرانِ شمعون نموئیل و یامین و یاریب و زرج و شاؤل (۲۵) شلوم پسرش و مبسام پسرش و مشماع پسرش بودند (۲۶) و پسرانِ مشماع خموئیل پسرش و زکور پسرش و شمعی پسرش بودند (۲۷) و شمعی را شانزده پسر و شش دختر بود و لکن برادرانش را پسرانِ بسیار نبود و تمامی خاندان‌های ایشان مثل پسرانِ یهوداه نيز بودند (۲۸) و ایشان در بئیر شبع و مولداه و حصیر شوعال ساکن بودند (۲۹) و هم در بلهه و عصم و تولاد (۳۰) و در بئوئیل و حرماه و صقلاگ (۳۱) و در بیت مرکابوت و حصیر سوسیم و بیت برئی و شعریم اینها تا زمان سلطنت نبودن داود شهرهای ایشان بودند (۳۲) و قصبه‌های ایشان عیطام و عین و رمون و توکن و عاشان پنج شهر بودند (۳۳) و همه قصبه‌هایشان که در اطراف آن شهرها بودند الی بعل پس مکانهای ایشان و نسب‌های ایشان اینست (۳۴) و مشوباب و یملیک و یوشاه پسر امصیاه (۳۵) و یوئیل و پیهوی پسر یوشبیا پسر سرایاه پسر عسیئیل (۳۶) و الیوعینی و یعقوباه و یشوهایاه و عسایاه و عدیئیل و یسیمیئیل و بنایاه (۳۷) و زیزای پسر شفعی پسر آلون پسر یدایاه پسر شمیری پسر شمعیاه (۳۸) اینان که اسمشان مذکور شد در قبیله‌های خود سرور بودند و خاندانِ پدرانِ ایشان بسیار زیاد شد * (۳۹) و تا مدخلِ گدور حتی طرفِ شرقی دره به جَسَّجَوی مرتع گوسفندانِشان رفتند (۴۰) و مرتع سمین و خوب و زمینِ وسیع آید با راحت و آرام یافتند و حال اینکه اولادِ حام سابق بر این در آنجا ساکن بودند (۴۱) و آنکسانی که به اسمها مذکورند در ایام حزقیاه پادشاه یهوداه آمدند و چادرها و مسکنها که در آنجا یافت شدند زدند و خراب کردند و الی امروز در جای ایشان ساکن گردیدند بعلتِ اینکه مرتع از برای گوسفندان

ایشان در آنجا میبود (۴۲) و از میان ایشان یعنی پسران شمعون پانصد نفر بکوه سِیعیر رفتند و پَلْطِیاه و نَعْرِیاه و رِفاَیاه و عَزِیئیل پسرانِ یِشعی رؤسای ایشان بودند (۴۳) و بقیهٔ فارغ شده‌گانِ عَمَلِیق را زدند و در آنجا الی این زمان ساکنند *

(فصل پنجم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و پسرانِ رُوبِنِ اوّل زادهٔ اِسْرَائِیل اینانند و حال اینکه او بود اوّل زادهٔ اَمّا نظر به آلوده نمودن بستر پدرش را حتّی اوّل زاده‌گیء او به پسرانِ یُوسُف ابنِ اِسْرَائِیل داده شد و نسب‌نامه بر وفقِ اوّل زاده‌گی شمرنی نیست (۲) زیرا که یهوداه از برادرانش غالب آمد که پیشوا هم از [نسل] او برآمد و لکن حتّی اوّل زاده‌گی بجهتِ یُوسُف شد (۳) پس پسرانِ رُوبِنِ اوّل زادهٔ اِسْرَائِیل حَنُوک و پَلُو و حِصرون و کَرَمِی بودند (۴) پسرانِ یُوئیل شِمعِیاه پسرش و گوگ پسرش و شِمعِی پسرش (۵) و مِیکاه پسرش و رِایاه پسرش و بعل پسرش (۶) بَدِیراه پسرش که تَلْگَث پلنصر پادشاه آشور او را اسیر برد و حال اینکه رئیس بنی رُوبِن بود * (۷) و برادرانش یَعِیئیل و زِکْرِیاه وقتِ ثبت نمودن نسب‌نامهٔ ایشان مطابقِ خاندانهای ایشان از رؤسا بودند (۸) و بلع پسرِ عازاز پسرِ شِمع پسرِ یُوئیل بود که او در زمینِ عِروغِیر تا نَبو و بعلِ معون ساکن میشد (۹) و بطرفِ شرقی تا مدخلِ بیابان که بکنارِ نهرِ فِرّات باشد ساکن میشدند زیرا که در زمینِ کَلْعاک گله‌های ایشان زیاد میشدند (۱۰) و در زمانِ شاول ایشان با هَکَرِیان دعوا کردند که آنها بدستِ ایشان افتادند و در چادرهای ایشان در تمامیء مرزوبومِی که بطرفِ کَلْعاک باشد ساکن شدند * (۱۱) و پسرانِ گاد در برابرِ ایشان در زمینِ باشان الی سَلْکاه ساکن شدند (۱۲) یُوئیل رئیس و شافام دویمی و یَعْنِی و شافاط در باشان بودند (۱۳) و برادرانِ ایشان از خاندانِ اجدادِ ایشان مِیکائیل و مِشَلّام و شِبع و یوری و یَعکان و زِیع و عِیدِر [هَگِی] هفت نفر بودند (۱۴) پسرانِ اِیحیل ابنِ حورِی ابنِ

یاروَح ابنِ کَلَعادِ ابنِ مِیکائیلِ ابنِ یِشیشیْ ابنِ یَحْدویِ ابنِ بوز بودند
 (۱۵) اَحییْ پسرِ اَبْدِیئیلِ پسرِ گونیِ رئیسِ خاندانِ پدرانِ ایشان بود (۱۶) و در
 کَلَعادِ و در باشان و قصبه‌هایش و در تمامیِ مرتع‌های شارون که در نواحیِ
 ایشان بود ساکن شدند (۱۷) تمامیِ ایشان در زمانِ یوثامِ پادشاهِ یهوداه و
 روزهایِ یاربعمِ پادشاهِ اسرائیل در نسب‌نامه نگارش یافتند * (۱۸) پسرانِ
 روبن و گادیان و نیم سبطِ منَسه که مردمانِ جنگ‌آورِ بردارندهٔ سپرو شمشیر
 و کشته‌گانِ کمان و آموخته شدهٔ جنگِ چهل و چهار هزار و هفت صد
 و شصت نفر بودند که بچنگ بیرون رفتند (۱۹) و با هَگْریانِ جنگ نمودند
 و با یَطوَر و نافیش و نودابِ جنگ کردند (۲۰) و برخلافِ آنها کومت یافتند
 که هَگْریان و همگیِ آنهائی که با ایشان بودند بدستِ ایشان تسلیم شدند
 سببِ اینکه در حینِ جنگ بخدا استدعا نمودند و او ایشان را اجابت
 فرمود زیرا که براو متوکل شدند (۲۱) و رومه‌های ایشان را غارت کردند از جملهٔ
 شتران پنجاه هزار و گوسفندان دویست و پنجاه هزار و چهاران دو هزار و نفوسِ
 انسانی صد هزار (۲۲) زانرو که بسیاری از مجروح شده‌گان افتادند بجهتِ آنکه
 این دعا از جانبِ خدا بود و الی انتقال در مکان‌های ایشان ساکن شدند *
 (۲۳) و پسرانِ نیم سبطِ منَسه در زمینِ ساکن شدند و از باشان تا بعلِ حرمون
 و تا سِنیرِ الی کوهِ حرمون افزودند (۲۴) و رؤسایِ خاندانِ پدرانِ ایشان اینانند
 یعنی عیفر و یِشعی و الیئیل و عزریئیل و یرمیه و هودویه و یَحْدیئیل که
 مردمانِ شجاع و نامدار و سردارِ خاندانِ پدرانِ ایشان بودند * (۲۵) اما از
 خدایِ پدرانِ ایشان تجاوز نموده زنا کنان در پیِ خدایانِ آمّتِ زمین که
 خدا آنها را در حضورِ ایشان هلاک کرد رفتند (۲۶) و خدایِ اسرائیل روحِ پول
 پادشاهِ آشور و روحِ تلگت پلنصرِ پادشاهِ آشور را برانگیزانید که او بنیِ روبن را
 و بنیِ گاد را و نیم سبطِ منَسه را اسیر نموده ایشان را به حَلَم و حابور و هارا
 و نهرِ گوزان برداشت تا امروز *

(فصل ششم مشتمل بر هشتاد و یک آیه)

(۱) پسران لیوی گرشون و قهاث و مراری (۲) و پسران قهاث عמרان و یصهار و حبرون و عزرائیل (۳) و فرزندان عמרان هارون و موسی و میریام و پسران هارون ناداب و ابیهو و العازار و ایثامر (۴) العازار فینکاس را تولید نمود و فینکاس ابیشوع را تولید نمود (۵) و ابیشوع بقی را تولید نمود و بقی عزیر را تولید نمود (۶) و عزیر زرحیاء را تولید نمود و زرحیاء مرایوت را تولید نمود (۷) و مرایوت امریاء را تولید نمود و امریاء اخیطوب را تولید نمود (۸) و اخیطوب صادق را تولید نمود و صادق اخیمعص را تولید نمود (۹) و اخیمعص عزریاء را تولید نمود و عزریاء یوحانان را تولید نمود (۱۰) و یوحانان عزریاء را تولید نمود او در خانه که سلیمان در اورشلیم بنا کرد کاهن بود (۱۱) و عزریاء امریاء را تولید نمود و امریاء اخیطوب را تولید نمود (۱۲) و اخیطوب صادق را تولید نمود و صادق شلوم را تولید نمود (۱۳) و شلوم حلیفاء را تولید نمود و حلیفاء عزریاء را تولید نمود (۱۴) و عزریاء سریاء را تولید نمود و سریاء ییوصاداق را تولید نمود (۱۵) و ییوصاداق به اسیری رفت در هنگامی که خداوند یهوده و اورشلیم را بدست نبوکدنصر اسیر ساخت * (۱۶) پسران لیوی گرشوم و قهاث و مراری (۱۷) و نام های پسران گرشوم اینانند لبنی و شمعی (۱۸) و پسران قهاث عמרان و یصهار و حبرون و عزرائیل (۱۹) و پسران مراری محلی و مشیی و خاندانیای لویان موافق اجداد ایشان اینانند (۲۰) بجهت گرشوم پسرش لبنی که پسر او یحمت که پسر او زماه (۲۱) که پسر او یوانج که پسر او عدو که پسر او زرج که پسر او یائتری بود (۲۲) و پسران قهاث پسرش عمیناداب که پسر او قورج که پسر او اسیر (۲۳) که پسر او القاناه که پسر او ابیاساف که پسر او اسیر (۲۴) که پسر او تاکث که پسر او اوریئیل که پسر او عزیه که پسر او شاول بود (۲۵) و پسران القاناه عماسی و اخیموت (۲۶) پسران القاناه که پسرش صوفی که پسر او نحث (۲۷) که پسر او الیاب که پسر او یروحام که پسر او القاناه بود (۲۸) و پسران

شِمُونِیلِ اَوَّلِ زاده اش وَشَنِي و اَبِيَاہ (۲۹) پسرانِ مِراري مَحَلِي که پسرش
 لِبْنِي که پسر او شَمْعِي که پسر او عَزَاہ (۳۰) که پسر او شَمْعَا که پسر او حَگِيَاہ
 که پسر او عَسَايَاہ بود * (۳۱) و اينها آن کسانند که داود ايشان را بجہتِ سرآيدنِ
 زبور در خانہ خداوند تعيين نمود بعد از آرام گرفتنِ صندوق (۳۲) و ايشان
 سرآيدنِ زبور در حضورِ مسکنِ چادرِ جماعت تا بنا نهادنِ سَلِيمَان خانہ
 خداوند را در اورشَلِيم خدمت ميکردند و بروفقِ قانون هاي خویش در خدمتِ
 مأموريت مي ايستادند * (۳۳) آنهاي که باتفاقِ فرزندانِ خودشان در خدمتِ
 ايستادند اينانند از پسرانِ قِهاثِ هِيْمَانِ مَغْنِي * پسرِ يُونِيلِ پسرِ شِمُونِیلِ
 (۳۴) پسرِ الْقَانَاہِ پسرِ يرواحامِ پسرِ الْيُونِيلِ پسرِ تَوْجِ (۳۵) پسرِ صَوَفِ پسرِ الْقَانَاہِ
 پسرِ مَکْحَثِ پسرِ عَماسِي * (۳۶) پسرِ الْقَانَاہِ پسرِ يُونِيلِ پسرِ عَزْرِيَاہِ پسرِ صَفْنِيَاہِ
 (۳۷) پسرِ تَکْحَثِ پسرِ اسيرِ پسرِ اَبِياسافِ پسرِ قَوْزِجِ (۳۸) پسرِ بَصْهَارِ پسرِ قِهاثِ
 پسرِ لِيوِي * پسرِ اسْرَائِيلِ بود (۳۹) و برادرش اساف بدستِ راستش مي ايستاد
 يعني اسافِ پسرِ بَرْکِيَاہِ پسرِ شَمْعايِ (۴۰) پسرِ مِيکائِيلِ پسرِ بَعْسِيَاہِ پسرِ مَلْکِيَاہِ
 (۴۱) پسرِ اَثْنِي * پسرِ رُوحِ پسرِ عَدَايَاہِ (۴۲) پسرِ اِيْثَانِ پسرِ زَمَاہِ پسرِ شَمْعِي * (۴۳) پسرِ
 يَحْثِ پسرِ گِرْشومِ پسرِ لِيوِي (۴۴) و برادرانِ ايشان پسرانِ مِراري بدستِ چپِ
 ايشان مي ايستادند يعني اِيْثَانِ پسرِ قَيْشِي * پسرِ عَدِي * پسرِ مَلُوکِ (۴۵) پسرِ
 حَشْبِيَاہِ پسرِ اَمْصِيَاہِ پسرِ حَلْقِيَاہِ (۴۶) پسرِ اَمْصِي * پسرِ بَانِي * پسرِ شَامِرِ (۴۷) پسرِ
 مَحَلِي * پسرِ مَوْشِي * پسرِ مِراري * پسرِ لِيوِي (۴۸) و برادرانِ ايشان لَوِيانِ از برايِ
 هر خدمتي در مسکنِ خانہ خدا تعيين شده بودند * (۴۹) اما هارون
 و پسرانش هديه هارا بر مذهبِ قرباني هاي سوختنی و بر مذهبِ بخور در هر
 خدمتِ قدسِ قدوسين گذاشتند تا آنکه برايِ بني اسْرَائِيلِ موافقِ هر آنچه
 مَوْسِي بنده خدا مقرر فرموده بود کفارتِ نمايند (۵۰) و پسرانِ هارون اينانند
 اَلْعازارِ پسرش که پسر او فَيْئَحْاسُ که پسر او اَبِيْشَوْعِ (۵۱) که پسر او بَقِي که
 پسر او عَزِي که پسر او زَرْحِيَاہِ (۵۲) که پسر او مِرْايوْتِ که پسر او اَمْرِيَاہِ که

پسرِ او اَحِيطَرَبَ (۵۳) که پسرِ او صادوق که پسرِ او اَحِیمَص بود * (۵۴) و مسکنهای ایشان موافقِ عمارت‌ها و ستورِ ایشان اینجایند بجهتِ پسرانِ هارون یعنی خاندانهای قِهاث که قرعهٔ ایشان این بود (۵۵) پس حبرون در زمین یهوداه با پیرامونش که گردِاگردِ شهر باشد بایشان دادند (۵۶) اما کشتزارِ شهر و دهاتش را به کالِیبِ ابنِ یَغْنَه دادند (۵۷) و به پسرانِ هارون از شهرهای یهوداه حبرون را دادند تا اینکه ملجاء باشد و نیز لبناه با پیرامونش و یَتیر و اِشموع با پیرامونش (۵۸) و حیلین با پیرامونش و دبیر با پیرامونش (۵۹) و عاشان با پیرامونش و بیتِ شمس با پیرامونش (۶۰) و از سبطِ بَنیامین گِبع با پیرامونش و عَمِث با پیرامونش و عَنائوٹ با پیرامونش تمامی شهرها با خاندان‌های ایشان سیزده شهر بودند (۶۱) و بجهتِ فرزندانِ قِهاث که از خاندان‌های آن فرقهٔ باقی ماندند ده شهر با قرعه از نیم سبطِ مَنَسَه داده شد (۶۲) و به پسرانِ گِرشوم بر وفقِ خاندان‌های ایشان سیزده شهر از سبطِ یساکار و از سبطِ اشیر و از سبطِ نَفْثالی و از سبطِ مَنَسَه در باشان سیزده شهر (۶۳) و بجهتِ بنی مراری موافقِ خاندانهایش از سبطِ روبین و از سبطِ گاد و از سبطِ زبولون با قرعه دوازده شهر (۶۴) و بنی اسرائیل این شهرها را با پیرامونهایشان به لویان دادند (۶۵) و از سبطِ پسرانِ یهوداه و از سبطِ پسرانِ شمعون و از سبطِ پسرانِ بَنیامین این شهرهایی که بانام مسموع می‌باشند با قرعه دادند * (۶۶) و سائر قبیله‌های بنی قِهاث شهرها در حدودِ سبطِ افریم داشتند (۶۷) و بایشان شهر شِکِم با پیرامونش در کوه افریم بجهتِ ملجاء دادند و گِزر با پیرامونش (۶۸) و یقَمعام با پیرامونش و بیتِ حورون با پیرامونش (۶۹) و ایالون با پیرامونش و گِثِ رمون با پیرامونش (۷۰) و از نیم سبطِ مَنَسَه عانیر با پیرامونش و یلعام با پیرامونش بجهتِ باقی مانده‌گانِ خاندانِ پسرانِ قِهاث داده شد * (۷۱) بجهتِ پسرانِ گِرشوم از خاندانِ نیم سبطِ مَنَسَه گولان در باشان با پیرامونش و عِشائروٹ با پیرامونش (۷۲) و از سبطِ یساکار قدش با پیرامونش و دبِرت با پیرامونش

(۷۳) و راموئش با پیرامونش و عانیم با پیرامونش (۷۴) و از سبط آشیر ماشال با پیرامونش و عبدون با پیرامونش (۷۵) و حرقوق با پیرامونش و رحوب با پیرامونش (۷۶) و از سبط نفتالی قدش در گالیل با پیرامونش و حمون با پیرامونش و قربانیم با پیرامونش را دادند * (۷۷) و بجهت باقی ماندهگان پسران مراری از سبط زبولون رمون با پیرامونش و تابور با پیرامونش (۷۸) و از آن طرف اردن در برابر یسویعنه از طرف شرقی اردن از سبط روبین بسر در بیابان با پیرامونش و یصاه با پیرامونش (۷۹) و قدیموت با پیرامونش و میغث با پیرامونش (۸۰) و از سبط گاد راموئش در گلعاد با پیرامونش و مخنیم با پیرامونش (۸۱) و حبشون با پیرامونش و یعزیر با پیرامونش را دادند *

(فصل هفتم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و پسران یساکار تولع و پناه و یاشوب و شمرون چهار نفر (۲) و پسران تولع عزب و رفایاه و یریئیل و یحیی و یبسام و شموئیل که رؤسای خاندان اجداد ایشان یعنی تولع و صاحبان شجاعت در قرن های ایشان بودند و در روزگار داود شمار ایشان بیست و دو هزار و شش صد نفر بود (۳) و از پسران عزب یزرحیاه و پسران یزرحیاه میکائیل و عوبدیاه و یوئیل و یشیاه جملئاً پنج رؤسا بودند * (۴) و از میان ایشان موافق تولیدها و خاندان اجداد ایشان فوج های لشکریان جنگی سی و شش هزار نفر بودند زانرو که زن ها و فرزندان بسیار داشتند (۵) عدد برادران ایشان از تمامی خاندان های یساکار از صاحبان شجاعت بحساب نسب نامه ایشان هشتاد و هفت هزار بود * (۶) پسران بنیامین بلع و بکر ویدیعئیل سه نفر (۷) و پسران بلع اصبون و عزب و عزبئیل و یریموت و عیری پنج نفر که رؤسای خاندان اجداد و صاحبان شجاعت بودند تعداد ایشان بحساب نسب نامه ایشان بیست و دو هزار و سی و چهار نفر بود (۸) و پسران بکر زمیراه و یوعاش و الیعزر و الیوعینی و عمری و یریموت و ابیاه و عناثوت و علمث جمله ایشان فرزندان بکر بودند (۹) و موافق

دفتر تناسلهایشان عدد صاحبان شجاعت از رؤسای خاندان آباي ایشان بیست هزار و دویست نفر بود (۱۰) از پسران یدیع نیل بلهان و پسران بلهان یعوش و بنیامین و ایهود و کنعان و زبئان و ترشیش و آحی شجر (۱۱) تمامی اینها پسران یدیع نیل و رؤسای اجداد و صاحبان شجاعت هم بودند [بتعداد] هفده هزار و دویست نفر که به لشکر جنگی بیرون آمدند (۱۲) و شپیم و حپیم پسران عیر بودند و حشیم پسر آحیر بود * (۱۳) پسران نثالی یحیی نیل و گونی و بیصر و شلوم پسران بلهان بودند * (۱۴) پسران منسه آسری نیل که اورا زوجه اش زائید و متعه ارمیه اش ماکیر پدر گلعد را زائید (۱۵) و ماکیر خواهر حپیم و شپیم را که نامش معکاه بود بزنی گرفت و نام پسر دویم [زوجه اش] صلحده بود و بجهت صلحده دختران چند بود (۱۶) و معکاه زن ماکیر یک پسر را زائید و اورا پش نام نهاد و اسم برادرش شرش و پسرانش اولام و رقم بودند (۱۷) و پسر اولام بادن بود اینها پسران گلعد پسر ماکیر پسر منسه بودند (۱۸) و خواهرش همولکت ایشود و ابیعزر و محلاه را زائید (۱۹) و پسران شمیداع آحیان و شکم و لقحی و انیعام بودند * (۲۰) و پسران افریم شوئیلح که پسر او برن و پسر او تحث که پسر او العاده که پسر او تحث (۲۱) که پسر او زاباد بود که پسران او شوئیلح و عزرو العده بودند و مردمان گث که متولد شده زمین ایشان بودند ایشان را کشتند هنگامی که بقصد گرفتن دواب ایشان بر ایشان هجوم آوردند (۲۲) و افریم پدر ایشان روزهای بسیاری بجهت ایشان اندوهگین بود و برادران او برای تعزیتش آمدند (۲۳) و بعد از آن بزنش داخل شد که حامله شده پسر زائید و پدرش اسمش را بریعه نهاد زیرا که خاندانش در مصیبت بود (۲۴) و دخترش شئراه بود که بیت حورون تحتانی و فوقانی و آزین شئراه را بنا کرد (۲۵) و پسران او رفح و رشف که پسر او تلح که پسر او تحن (۲۶) که پسر او لعدان که پسر او عمیهود که پسر او الیشامع (۲۷) که پسر او نون که پسر او یوشع بود * (۲۸) و ملکها و مسکنهای ایشان بیت ایل

و قریه‌هایش بودند و بطرفِ شرقی نَعْران و بطرفِ غربی گِزَر و قریه‌هایش و
 شَکَم و قریه‌هایش تا عَزَّاه و قریه‌هایش (۲۹) و در درونِ حدودِ پسرانِ مَنَسَّه
 بَیتِ شِئان و قریه‌هایش و تَعْناک و قریه‌هایش و مِگَد و قریه‌هایش و دور
 و قریه‌هایش در اینها پسرانِ یُوسُفِ پسرِ اسْرَائِیل ساکن شدند * (۳۰) پسرانِ
 اَشیرِ اینانند یَمْنَاه و یَشَوَاه و یَشَوِی و بَرِیعاه و سِرَجِ خواهرِ ایشان (۳۱) و پسرانِ
 بَرِیعاه حَیر و مَلِکِیئِیل که پدرِ بَرِزَواث بود (۳۲) و حَیرِ یَغْلِیط و شومیر و حوثام
 و خواهرِ ایشان شوعارا تولید نمود (۳۳) و پسرانِ یَغْلِیط پَسَک و بِهَمال و عَشوَت
 اند و پسرانِ یَغْلِیط همبِن اند (۳۴) و پسرانِ شامِرِ اَحِی و رَهگَه و یَحَبَّاه و اَرَم
 (۳۵) و پسرانِ برادرش هَیَلَم صُوفِیح و یَمْناع و شِیلِس و عامَل (۳۶) پسرانِ
 صُوفِیح سوح و حَرَنفِر و شوعل و بَیری و یَمْرَاه (۳۷) بَصِر و هُود و شَمّا و شَلشاه
 و یَثْران و بَئیرا (۳۸) و پسرانِ یَثِرِ یَقْنَه و پَسَاه و اَرّا (۳۹) و پسرانِ علا اَرَج
 و حَتِیئِیل و رِصِیا * (۴۰) جملهٔ ایشان پسرانِ اَشیر از رؤسای خاندانِ پدران
 و از برگزیده‌گان و صاحبانِ شجاعت بلکه رؤسای امیران بودند و عددِ ایشان
 بر وفقِ دفترِ لشکرِ جنگی بیست و شش هزار مرد بود *

(فصلِ هشتمِ مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و بنیامینِ اوّلِ زاده‌اش بَلَع و دویمی اَشْبِیل و سیدومی اَحْرَح (۲) و چهارمی
 نوحاه و پنجمی رافارا تولید نمود (۳) بجهتِ بَلَع پسرانِ چند بودند اَدّار و گِیرا
 و اَبیهود (۴) و اَبیشوع و نَعمان و اَحوح (۵) و گِیرا و شِغوفان و حورام (۶) و اینها
 پسرانِ اَبیهود بودند که رؤسای اجدادِ ساکنانِ گَبَع بودند و ایشان را بَمَنَحَت
 کوچانیدند (۷) و نَعمان و اَحِیاه و گِیرا که ایشان را نیز کوچانید بعد عَزّا و
 اَحِیح در تولید نمود (۸) و شَحَرِیم بعد از کوچانیدنِ ایشان را فرزندان در زمینِ
 مَوّاب تولید نمود و حوْشِیم و بَعرا زنهایش بودند (۹) و از حودش زَنش یوْباب
 و صَبِیا و مِیشا و مَلْکَم (۱۰) و یَعوَص و شَکیاه و مَرّاه را تولید نمود اینها پسرانِ
 او و رؤسای اجدادِ بودند (۱۱) و از حوْشِیم اَبِیطوب و اِلْجَل از برایش تولید

شدند (۱۲) و پسران اِلْعَلَّ عَيْبَر و مِشْعَام و شِمْرَکَه اُونو و لود و قریه‌هایش را
او بنا گذاشت (۱۳) و بِرِیْعَاه و شِمْع که ایشان رؤسای اجداد ساکنان اِیَالون
بودند ایشان نیز ساکنانِ گُث را گریزانیدند (۱۴) و اَحِیو و شَاشِق و بِرِیْموٹ
(۱۵) و زَبْدِیَاه و عَرَاد و عَادِر (۱۶) و مِیکائیل و یِشپاه و یوحا پسرانِ بِرِیْعَاه (۱۷) و
زَبْدِیَاه و مِشَلَام و حَزَقِی و حِیْر (۱۸) و یِشْمَرِی و یِزْلِیَاه و یوَبَاب پسرانِ اِلْعَلَّ
بودند (۱۹) و یاقِیم و زِکْرِی و زَبْدِی (۲۰) و اِلِیْعِینِی و صِلْثِی و اِلِیْدِیل (۲۱) و
عَدایَاه و بَرِیَاه و شِمْرِٹ پسرانِ شِمْعِی بودند (۲۲) و یِشپان و عِیْبَر و اِلِیْدِیل
(۲۳) و عَبدون و زِکْرِی و حانان (۲۴) و حَنَنْیَاه و عِیْلَام و عَنَتوْثِیَاه (۲۵) و یَغْدِیَاه
و بَنوْثِیل بنی شَاشِق بودند (۲۶) و شَمِشْرِی و شَحْرِیَاه و عَثْلِیَاه (۲۷) و یَعْرِشِیَاه
و اِیلِیَاه و زِکْرِی پسرانِ یِروْحَام بودند (۲۸) اینان رؤسای اجداد بلکه در میانِ
نسل‌های ایشان رئیس بودند و ایشان در اورشلیم ساکن شدند (۲۹) و پدرِ
گِبعون در گِبعون ساکن شد و اسم زَنش مَعکَاه بود (۳۰) و اوّل زاده‌اش عِهدون
بعد از آن صور و قِیش و بَعَل و ناداب (۳۱) و گِدور و اَحِیو و زِکَر (۳۲) و مِغْلوٹ
شَمَاه را تولید نمود ایشان نیز همراهِ برادرانِ خویش در اورشلیم در برابرِ ایشان
ساکن شدند (۳۳) و نِیرِ قِیش را تولید نمود و قِیش شاول را تولید نمود و شاول
یِهوَنانان و مَلِکِیْشوع و اِیْناداب و اِشْبَع را تولید نمود (۳۴) و پسرِ یِهوَنانان
مَرِیْب بَعَل بود و مَرِیْب بَعَل مِیکَاه را تولید نمود (۳۵) و پسرانِ مِیکَاه پِئُون
و مِلِک و تَارِیْع و اَحاز بودند (۳۶) و اَحاز یِهوَعْداه را تولید نمود و یِهوَعْداه
عِلْمِٹ و عَزْماوِٹ و زِمْرِی را تولید نمود و زِمْرِی موصا را تولید نمود (۳۷) و
موصا بَنعاه را تولید نمود که پسر او رافاه که پسر او العاساه که پسر او اَصِیل بود
(۳۸) و اَصِیل شش پسر داشت و نام‌های ایشان اینانند عَزْرِیْغَام و بُوکرو و اِسْمَعِیل
و شَعْرِیَاه و عَوْبَدِیَاه و حانان جمله اینها پسرانِ اَصِیل بودند (۳۹) و پسرانِ
عِیشِیق برادرش اوّل زاده‌اش اوْلَام و دویمِی یَعوش و سیوَمِی اِلِیْقِلْطَا (۴۰) و
پسرانِ اوْلَام مردمانِ قوٹ تیرانداز بودند و فرزندان و فرزندی

فرزندانِ ایشان بسیار بودند یعنی صد و پنجاه نفر جملهٔ ایشان پسرانِ بَنیامین بودند *

(فصلِ نهم مشتمل بر چهل و چهار آیه)

(۱) و تمامیَّ اسرائیلیان بر وفقِ نسبنامه‌های خود شمرده شدند و اینک در کتابِ ملوکِ بنی اسرائیل و یهوداه که بخصوصِ عصیانِ خودشان به بابل انتقال یافته بودند مکتوب اند * (۲) و کسانی که اوّل در ملکها و شهرهای خود ساکن شدند اسرائیلیان از کاهنان و لویان با نَدینیم بودند (۳) و بعضی از بنی یهوداه و بَنیامین و از بنی افریم و منَسّه در اورشلیم ساکن گردیدند * (۴) از پسرانِ پَرص ابن یهوداه عوئی ابن عمیهون ابن عمری ابن امری ابن بانی (۵) و از اولادِ شیلون اوّل زاده‌اش عسایاه و پسرانش (۶) و از پسرانِ زرج یعوثیل و برادرانِ ایشان بقدرشش صد و نود نفر * (۷) و از پسرانِ بَنیامین سلوی ابن مشلام ابن هودویاه ابن هَسَدَواه (۸) و بَدَنیاه پسر یروحام و ایلَه پسر عزّی پسر مَکَری و مشلام پسر شَغَطِیاه پسر عوئیل پسر بَدَنیاه (۹) و برادرانِ ایشان بر وفقِ [دفتر] نسل‌های ایشان نه صد و پنجاه و شش نفر کلّ ایشان رؤسای اجداد بر وفقِ خاندانِ آبای ایشان * (۱۰) و از کاهنان یَدَعِیاه و یَیویاریب و یاکین (۱۱) و عزریاه پسر حَلَقِیاه پسر مشلام پسر صادق پسر مرایوت پسر اَحیطوب سردارِ خانهٔ خدا (۱۲) و عدایاه پسر یروحام پسر بشجور پسر مَلِکیاه و معسی پسر عَدِیئیل پسر یَحْزَیَراه پسر مشلام پسر مَشَلِیمِیث پسر امیر (۱۳) و برادرانِ ایشان رؤسای خاندانِ اجدادشان هزار و هفت صد و شصت نفر صاحبانِ قوّت در کار بندگی خانهٔ خدا * (۱۴) و از لویان شَمعیاه پسر حَشوب پسر عزربقام پسر حَشَبِیاه از پسرانِ مراری (۱۵) و بقبقر و حرش و گالال و مَنَدِیاه پسر میکی پسر زَکَری پسر آساف (۱۶) و عوَدِیاه پسر شَمعیاه پسر گالال پسر یَدوثون و برکیاه پسر آسای پسر القاناه که در قریه‌های نَطونائی ساکن شدند (۱۷) و در بانان شلوم و عقوب و ظلمون و اَحِیمان و از برادرانِ ایشان

شَلُوم رئیس بود (۱۸) و ایشان الی الآن بدروازه پادشاهی بطرف شرقی مسکن داشتند و نیز ایشان دربانان دسته‌های پسران لُیوی بودند (۱۹) و شَلُوم پسر قوری، پسر ابیاساف پسر قورح و برادرانش از خاندان اجداد ایشان پسران قورح ناظر کار بنده‌گی و نگاهبانان دروازه‌های خیمه جماعت و اجداد ایشان بر لشکر خداوند سردار و نگاهبانان مدخل بودند (۲۰) و فینحاس پسر العازار رئیس ایشان در ایام قدیم بود که خداوند با او بود (۲۱) و زکریاه پسر میشلمیاد دربان دره چادر جماعت بود (۲۲) تمامی ایشان از برای اینکه دربانان دروازه‌ها باشند منتخب گردیدند بتعداد دویست و دروازه نغز و در قریه‌های خودشان موافق نسب‌نامه‌هایشان شمرده شدند که داود و شموئیل نبی ایشان را در منصب‌های خودشان تعیین نموده بودند (۲۳) و ایشان با پسرانشان در بالای دروازه‌های خانه خداوند یعنی خانه خیمه موافق دسته‌های خود بودند (۲۴) و دربانان برابر چهار جانب که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد بودند (۲۵) و برادران ایشان را که در دهات بودند لازم بود که وقت بوقت بعد از هفت روز با ایشان بیایند (۲۶) زیرا که از لویان این چهار رؤسای دربانان در منصب خود در بالای حجره‌ها و مخزن‌های خانه خداوند بودند (۲۷) و در گرداگرد خانه خدا بسر میبردند زیرا که نگاهبانیش برایشان لازم بود و ایشان هر صبح بکشور دروازه‌ها مأمور بودند (۲۸) و بعضی از ایشان در بالای آلات بندگی بودند زیرا که آنها را بشماره بخانه می آوردند و بشمارد بیرون می بردند (۲۹) و بعضی از ایشان مأمور بودند که در بالای ظرفها و بالای تمامی اسباب قدس و آرد رقیق و شراب و روغن و کندر و ادویه جات بودند (۳۰) و بعضی از پسران کاهنان مشغول ساختن روغن عطری از ادویه جات بودند (۳۱) و متدیاه که از جمله لویان و اول زاده شَلُوم قرحی بود منصب سرکاری پزنده‌گان طعامهای در تابه‌ها بود (۳۲) و بعضی از پسران قیات که برادران ایشان بودند سرکار نان‌های تقدّمه بودند تا آنکه هر روز سبت مهتیا

سازند (۳۲) و مغنیان از رؤسای اجدادِ لویان که به حجره‌ها ساکن شده فارغ بودند اینانند زیرا که روز و شب مشغولِ آن کار بودند (۳۳) رؤسای اجدادِ لویان که موافقِ نسبهای ایشان رئیس بوده در اورشلیم ساکن شدند اینانند * (۳۵) و یعیئیل پدرِ گبعون در گبعون ساکن شد و اسمِ زنش معکاه بود (۳۶) و اوّل زاده‌اش عبدون بود بعد صور و قیش و بعل و نیر و ناداب (۳۷) و گدور و اخیو و زکریاه و مقلوث (۳۸) و مقلوث شمعام را تولید نمود و ایشان نیز با برادرانشان در برابر ایشان در اورشلیم ساکن شدند (۳۹) و نیر قیش را تولید نمود و قیش شاول را تولید نمود و شاول یهوئان و ملکیشوع و ابیناداب و اشبعل را تولید نمود (۴۰) و پسر یهوئان مریب بعل بود و مریب بعل میکاه را تولید نمود (۴۱) و پسران میکاه پیئون و ملک و تحرّیح بودند (۴۲) و آحاز یعراه را تولید نمود و یعراه علمث و عزماوث و زمیری را تولید نمود و زمیری موصار را تولید نمود (۴۳) و موصا بنعازا تولید نمود که پسر او رفاياه که پسر او العاساه که پسر او اصیل بود (۴۴) اصیل را شش پسر بود که نامهایشان اینانند عزریقام و بوکرو و اسمعیل و شعریاه و عوبدیه و حانان پسرانِ اصیل همین اند *

(فصلِ دهم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) و فلسطیان با بنی اسرائیل جنگ کردند و مردمانِ اسرائیل از روی فلسطیان فرار کردند و در کوهِ گلبوع مقتول افتادند (۲) و فلسطیان در عقبِ شاول و فرزندانِش تعاقب کردند و فلسطیان پسرانِ شاول یهوئان و ابیناداب و ملکیشوع را کشتند (۳) و جنگ بر شاول سنگین شد و تیراندازان او را در یافتند و او از ایشان مجروح شد (۴) آنگاه شاول به سلاحِ دارِ خود گفت که شمشیرِ خود را بکش و مرا یانِ سوراخ کن مبادا که این نامختوان بر من هجوم آورند و استهزایم نمایند اما سلاحِ دارِش نحو است زیرا که بسیار میترسید پس شاول شمشیر را گرفت و برویش افتاد (۵) و سلاحِ دارِش چون شاول را مرده دید او نیز بر روی شمشیر افتاد و مرد (۶) و شاول مرد با سه پسرش بلکه

تمامی عیالش به همراهش مردند (۷) و تمامی مردمان اسرائیل که در دره بودند دیدند که [مپاهیان] گریختند و اینکه شاول و پسرانش مرده بودند ایشان نیز شهرهای خویش را ترک کرده گریختند و فلسطیان آمدند و در آنها قرار گرفتند * (۸) و روز دیگر چنین واقع شد که فلسطیان بجهت برهنه کردن کشته‌گان آمدند و شاول و پسرانش را یافتند در کوه گلبوع افتاده (۹) پس او را برهنه کردند و سرش و سلاحش را برگرفتند و بزمین فلسطیان باطراف فرستادند تا آنکه بت‌ها و قوم خودشان را مرده بدهند (۱۰) و سلاحش را در خانه خدای خودشان گذاشتند و سرش را در خانه داگون محکم ساختند * (۱۱) و تمامی اهل یابیش گلماد هر آنچه فلسطیان بشاول کرده بودند شنیدند (۱۲) و جمله صاحبان شجاعت برخاستند و جسد شاول و اجساد پسرانش را برداشته آنها را به یابیش بردند و استخوان‌های ایشان را در زیر درخت بلوط که در آنجا بود دفن کردند و مدت هفت روز روزه گرفتند (۱۳) و شاول بسبب عصبانی که ورزیده بود بخداوند مرد بعزت نگاه‌داشتن فرمان خداوند و نیز بخصوص سوال کردن و تفحص نمودن از صاحب جن (۱۴) و چونکه خداوند را جستجو نکرد او را کشت و مملکتش را بدآود پسریشی تحویل نمود *

(فصل یازدهم مشتمل بر چهل و هفت آیه)

(۱) و جمله اسرائیلیان در پیش داود در حبرون جمع آمدند و گفتند اینک ما استخوان و گوشت تو ایم (۲) و پیش از این هنگامی که شاول پادشاه میبود تو بیرون آورده و اندرون برنده اسرائیلیان بودی و خداوند خدای تو ترا گفت بنی اسرائیل قوم را رعایت خواهی نمود بلکه بر قوم بنی اسرائیل پیشوا خواهی بود (۳) و تمامی مشائخ اسرائیلیان نزد پادشاه در حبرون آمدند و داود عهده در حضور خداوند با ایشان در حبرون بست و ایشان داود را بجهت پادشاهی بنی اسرائیل مسح نمودند بر وفق کلام خداوند بتوسط شموئیل (۴) و داود و تمامی اسرائیل باورشلم که یدوس

باشد رفتند در حالتی که یَبُوسِیَّان ساکنان آن زمین بودند (۵) و یَبُوسِیَّان بدَاوَد گفتند که اینجا داخل نخواهی شد اما دَاوَد قلعهٔ صِیون را گرفت که شهر دَاوَد آنست (۶) و دَاوَد گفت هر کسی که اوّلًا یَبُوسِیَّان را مغلوب سازد رئیس و امیر خواهد شد پس یَوَّاب پسر صِرویا^۱ نخستین او بود که بالا رفت و رئیس شد (۷) و دَاوَد بر آن قلعه ساکن شد بنابراین او را به شهر دَاوَد مسمّا نمودند (۸) و شهر را گرداگرد بنا کرد از مِلُو و یَوَّاب ما بقی شهر را تعمیر نمود (۹) و دَاوَد مرتبه بمرتبه بزرگ شد زیرا که خداوند لشکرها با او بود * (۱۰) و رؤسای شجاعانی که به اتفاق تمامی اسرائیلیان تقویت کنندهٔ دَاوَد در مملکتش بودند مخصوص اینکه او را موافق کلام خداوند در بارهٔ بنی اسرائیل پادشاه نمایند اینانند (۱۱) و عدد بهادرانی که با دَاوَد بودند اینانند یاشبعام پسر حکمونی^۲ رئیس سه پهلوان [اولین] او نیزهٔ خود را برابر سی صد نفر بلند کرد که در یک حمله ایشان را کشت (۱۲) و بعد از او العازار پسر دودوی^۳ اَحوجی که او یکی از جملهٔ سه پهلوانان بود (۱۳) آن کس در پس دَمیم با دَاوَد بود و فلسطیان در آن مقام نزد حصّه زمین که پُر از جو بود گرد آمدند و خلق از حضور فلسطیان فرار کردند (۱۴) و ایشان در میان آن حصّه زمین ایستاده آن را حراست نمودند و فلسطیان را شکست دادند و خداوند خلاص عظیمی [بجهت قومش] نمود * (۱۵) و سه نفر از جملهٔ سی رئیس بکوه نزد دَاوَد در مغارهٔ عدلّام فرود آمدند و لشکر فلسطیان در درّهٔ رفائیم چادر زدند (۱۶) و دَاوَد در آن زمان در قلعه بود و مستحفظان فلسطیان در آن هنگام در بیت لیم بودند (۱۷) و دَاوَد آرزو کرد و گفت ای کاشکی کسی آب چشمهٔ بیت لیم را که به پهلوی دروازه باشد بمن بنوشاند (۱۸) و آن سه نفر از میان اردوی فلسطیان رفتند و آب را از چشمهٔ بیت لیم که به پهلوی دروازه بود کشیدند و برداشتند و بجهت دَاوَد آوردند اما دَاوَد نخواست که آن آب را نبوشد و در حضور خداوند ریخت (۱۹) و گفت حاشا در حضور

خدایم که این کار را بکنم آیا میشود که خون این مردمان را بنوشم زیرا که نفوس خود را بمعرض خطر انداختند و آن را [با خطر] جان خویشتن آوردند بآن سبب نخواست که آن را بنوشد آن سه بهادر این چیزها را بجا آوردند * (۲۰) و ابش^۱ و برادر یوآب^۲ رئیس همین سه نفر بود و او نیزه خود را برابر سی صد نفر که کشته بودند بلند کرد و در میان آن سه نفر نامدار بود (۲۱) در میان آن سه نفر از دو تا عزیزتر بود و رئیس ایشان بود اما بمرتبه سه نفر اولین نمیرسید * (۲۲) بنیاده پسر یهویداع^۳ پسر صاحب قوت^۴ قبصیل^۵ که انعال^۶ بزرگ بجا آورده بود او دو مرد شیر آسای موآب را کشت و نیز فرو رفته شیر را در چاهی بروز برفی کشت (۲۳) و او دیگر مرد مصری را کشت که بلندیش پنج ارش بود و در دست مصری نیزه مثل چوب نساج بود و نزد وی بچوب دستی فرو آمد و نیزه را از دست مصری برگرفت و او را به نیزه خودش کشت (۲۴) این چیزها را بنیاده پسر یهویداع^۷ بجا آورد و او در میان سه بهادران نامدار بود (۲۵) اینک او در میان سی نفر محترم بود اما بآن سه نفر اولین نمیرسید و داود^۸ او را سردار لشکر خاضه خود نمود * (۲۶) و دیگر بهادران لشکری اینانند عساهیل^۹ برادر یوآب^{۱۰} و الحانان^{۱۱} پسر دودو^{۱۲} از بیت لحم^{۱۳} (۲۷) شموث^{۱۴} هروی و حیص^{۱۵} پلونی^{۱۶} (۲۸) عیرای^{۱۷} پسر عقیش^{۱۸} تقوی^{۱۹} و ابیغزیر^{۲۰} عترونی^{۲۱} (۲۹) سبکی^{۲۲} خوشائی^{۲۳} و عیلي^{۲۴} آحوجی^{۲۵} (۳۰) مهری^{۲۶} نطوفائی^{۲۷} و حیلد^{۲۸} پسر بعهاده^{۲۹} نطوفائی^{۳۰} (۳۱) ایثی^{۳۱} پسر ربیی^{۳۲} از گبعث^{۳۳} بنیامینیان^{۳۴} و بنیاده^{۳۵} پرعائونی^{۳۶} (۳۲) حوری^{۳۷} از نهرهای گعش^{۳۸} و ابی نیل^{۳۹} عربائی^{۴۰} غزموث^{۴۱} بحرومی^{۴۲} و ایحبابی^{۴۳} شعلبنونی^{۴۴} (۳۴) پسران هاشیم^{۴۵} گزونی^{۴۶} و یونانان^{۴۷} پسر شاگی^{۴۸} هراری^{۴۹} (۳۵) احیام^{۵۰} پسر ساکار^{۵۱} هراری^{۵۲} و ایغال^{۵۳} پسر اور^{۵۴} (۳۶) حیفیر^{۵۵} مکیرائی^{۵۶} و احیاه^{۵۷} پلونی^{۵۸} (۳۷) حصروی^{۵۹} گرملی^{۶۰} و نعری^{۶۱} پسر ازبی^{۶۲} (۳۸) یوئیل^{۶۳} برادر نانان^{۶۴} و مبار^{۶۵} پسر هگری^{۶۶} (۳۹) صلق^{۶۷} عمونی^{۶۸} و نحری^{۶۹} بیرونی^{۷۰} سلاحدار یوآب^{۷۱} پسر صرویه^{۷۲} (۴۰) عیرای^{۷۳} یثری^{۷۴} و گاریب^{۷۵} یثری^{۷۶} (۴۱) اوریه^{۷۷} حنی^{۷۸} و زاباد^{۷۹} پسر احلی^{۸۰} (۴۲) عدینای^{۸۱} پسر

شِیزایِ رُؤبِنی * رئیسِ رُؤبِنیان و بهمراهش سی نفر (۴۳) حانانِ پسرِ مَعکاه و یوشافاطِ مثنی (۴۴) عزیزیِ عَشترائی و شاماع و یعیئیلِ پسرانِ حوثامِ عروغیری (۴۵) یدیعئیلِ پسرِ شمري و برادرش یوحایِ تیصی (۴۶) الیئیلِ منحوی و یریبی و یوشویاهِ پسرانِ النعم و یثمّاهِ موابی (۴۷) الیئیل و عوبید و یعیسیئیلِ مَصبایاه *
(فصلِ دوازدهمِ مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و اینان کسانی اند که پیشِ داود در صِغَلگِ هنگامی که او بخصوصِ شاولِ پسرِ قیشِ متواری ماند آمدند و ایشان از جملهٔ صاحبانِ قوّت و در وقتِ جنگِ معاونِ او بودند (۲) ایشان مسلّحانِ کمان و هم بدستِ راست و هم بدستِ چپِ سنگ‌هارا از فلاخن و تیرهارا از کمان می انداختند و از برادرانِ شاولِ بنیامینیان بودند (۳) رئیسِ ایشان اَحِیَزر و بعد یوآشِ پسرانِ شماعاهِ گَبَعائی و یزِیئیل و یلطِ پسرانِ عَزماوٹ و براکاه و یدیهویِ عَنئوئی (۴) و یسمعیاهِ گَبَعونی * بهادر در میانِ سی تائی‌ها بلکه رئیسِ ایشان و یرمیاه و یحزِیئیل و یوحانان و یوزاباکِ گدیرائی (۵) العوزی و یریموٹ و بعلیاه و شمرياه و شِفطیاهِ حرونی (۶) القاناه و یشیاه و عزرائیل و یوعزر و یاشبعامِ قرحیانِی (۷) و یوعیلاه و زبدیاهِ پسرانِ یروحام از گِردور * (۸) و از پسرانِ گاکِ چندی که صاحبانِ قوّت و مردمانِ لشکری * جنگی و مسلّحِ بسیر و رمح که رویِ ایشان مثلِ رویِ شیر و تند رفتنِ ایشان مثلِ آهوها بر سرِ کوهها بود خویشتن را جدا کرده به داود بقلعه در بیابانِ ملحق شدند (۹) یعنی عِیزرِ اولی و عوبدیاهِ دویمی و الیابِ سیومی (۱۰) و مِشمتاهِ چهارمی و یرمیاهِ پنجمی (۱۱) عتی ششمی و الیئیلِ هفتمی (۱۲) یوحانانِ هشتمی و الزاباکِ نهمی (۱۳) یرمیاهِ دهمی و مکبَنی یازدهمی (۱۴) اینها از پسرانِ گاک و رئیسِ لشکری بودند یکی از کوچکان برای صد نفر و از بزرگان یکی از برای هزار نفر بودند (۱۵) اینان کسانی اند که در ماهِ نخستین از اَرَدن عبور نمودند هنگامی که آن بر تمامیِ ساحل‌هایشِ لبریز می‌شد و همگی * ساکنانِ دره‌هارا هم بسویِ مشرق و هم

بسوی مغرب روانیدند * (۱۶) و بعضی از پسران بنیامین و یوداد در قلعه به نزد داود آمدند (۱۷) و داود بجهت ملاقات کردن ایشان بیرون رفت و متکلم شده بایشان گفت اگر بسلامت نزد من بجهت کومک آمده اید دل من بشما ملحق خواهد بود و اگر جهت تسلیم نمودن بدشمنانم هنگامی که شرارتی در دست من نیست آمده اید پس خدای اجداد ما ملاحظه فرموده عتاب نماید (۱۸) آنگاه روح بر عماسی رئیس سی تیان نازل شد و گفت ای داود از آن تو هستیم و ای پسر یثی همراه تو میباشیم سلام و سلام بر تو و سلام بر نصرت کننده گان تو باد زیرا که خدای تو نصرت کننده تست آنگاه داود ایشان را قبول فرموده ایشان را رئیس جنگی نمود * (۱۹) و از پسران منسّه بعضی به داود ملحق شدند هنگامی که او بپیمراه فلسطیان بر خلاف شاول میرفت اما کومک ندادند زیرا که بعد از مشورت نمودن سرداران فلسطیان او را باز فرستاده گفتند که با قایش شاول با خطر سهرای ما ملحق خواهد شد (۲۰) و هنگامی که به صقلگ میرفت بعضی از منسّه باو ملحق شدند عدناح و یوزاباد و دبعلیل و میکائیل و یوزاباد و الیئو و صلی رئیسان هزاره های منسّه (۲۱) و ایشان داود را کومک کردند بخلاف فوج های اعدا بعلت اینکه همگی ایشان صاحبان قوت و سردارهای لشکر بودند (۲۲) زیرا که در آن هنگام نزد داود بجهت آنکه او را کومک بکنند روز بروز می آمدند تا زمانی که لشکر بزرگ گردیدند مثل لشکر خدای * (۲۳) و شماره های رؤسای مسلح شده لشکری که نزد داود به حبرون آمدند تا آنکه مملکت شاول را موافق فرمان خداوند باو تحویل نمایند اینها بپسران یوداد بردارنده سپرو نیزه شش هزار و هشتصد نفر مسلح شده گان لشکری بودند (۲۴) از پسران شمعون صاحبان قوت لشکری هفت هزار و یک صد نفر (۲۵) از پسران لوی چهار هزار و شش صد نفر (۲۶) و یویداد سردار پسران هارون و همراهش سه هزار و هفت صد نفر (۲۸) و صادق جوان صاحب قوت با خاندان اجدادش

بیست و دوسر دار (۲۹) و از پسرانِ یَئِیامِیْن خویشتاوندانِ شاول سه هزار نفر زیرا که تا این زمان اکثر ایشان بنگاهبانی خانه شاول مشغول بودند (۳۰) و از پسرانِ افریم بیست هزار و هشت صد نفر صاحبانِ قوّت و در میان خاندانِ اجدادشان نامدار بودند (۳۱) و از نیم سبطِ مَنَسّه هجده هزار نفر که اسماً تعیین شده بودند تا آنکه بروند و داود را به پادشاهی نصب نمایند (۳۲) و از پسرانِ یِسّاگار که مردمانِ دانا [و] درک کننده گانِ اوقات که بنی اسرائیل را بآنچه که ضرور بود آگاه سازند رؤسای ایشان دویست نفر و همگی برادرانِ ایشان که فرمان بردارِ ایشان بودند (۳۳) از پسرانِ زبولون بیرون رونده گانِ لشکری و مهیا شده گانِ جنگی با تمامی آلاتِ جنگ پنجاه هزار نفر صف کشیده گانِ بدونِ دو دلی (۳۴) و از نَفْتَالِی هزار سردار و همراهِ ایشان یا سپرو نیزه سی و هفت هزار نفر (۳۵) و از پسرانِ دان آماده شده جنگ بیست و هشت هزار و شش صد نفر (۳۶) و از پسرانِ آشیر رونده گانِ لشکری آماده شده جنگی چهل هزار نفر (۳۷) و از آن طرف اردن از پسرانِ رُوبِن و گاد و نیم سبطِ مَنَسّه با همگی اسبابِ لشکریان و جنگ جویان صد و بیست هزار نفر (۳۸) تمامی ایشان مردمانِ جنگ جوی صفِ صف ایستاده گانِ بادلِ صاف که به حبرون آمدند تا آنکه داود را بر تمامی اسرائیلیان به پادشاهی نصب نمایند بلکه تمامی سردارانِ اسرائیل در باره نصب نمودنِ داود به پادشاهی یک دل بودند (۳۹) و در آنجا به همراهِ داود مدت سه روز به اکل و شرب مشغول بودند زیرا که برادرانِ ایشان جهتِ ایشان مهیا کرده بودند [خوردنی هارا] (۴۰) و نیز کسانی که از یِسّاگار و زبولون و نَفْتَالِی نزدیک بایشان بودند بر ساران و شتران و قاطران و گاو و گاو و از خوردنی ها آرد و زنبیلهای انجیر و مویز و شراب و روغن و گاو و گوسفندان فراوانی را آوردند بسببِ اینکه شادمانی در میانِ اسرائیلیان زیاد شد *

(فصل سیزدهم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) و داوود با سرداران هزاره و صده و تمام سرکرده‌گانش مشورت کرد (۲) پس داوود بنامی جماعت اسرائیل گفت اگر شمارا پسند آید و خداوند خدای ما راضی باشد [قاصدانرا] هر جا بفرستیم به برادران ما که در تمامی زمین‌های اسرائیل باقی مانده اند و همراه ایشان به کاهنان و لویان که در شهرها و پیرامون ایشان اند تا آنکه نزد ما جمع آیند (۳) و صندوق خدای ما را نزد خود برگردانیم زانرو که در ایام شاول آن را تفحص نمودیم (۴) و تمامی جماعت گفتند که همچنان بکنیم زیرا که آن کلام در نظر همه قوم مقبول افتاد *

(۵) پس داوود تمامی بنی اسرائیل را از شیخوهر مصری تا مدخل حماث جمع کرد تا آنکه صندوق خدا را از قریب یعاریم بیاورند (۶) و داوود و تمامی بنی اسرائیل به بعلاه که عبارت از قریب یعاریم پیوداه بود به بالا رفتند تا آنکه صندوق خداوند خدائی که در میان گروییان ساکن است و اسمش بر آن نهاده شده بود از آنجا بیاورند (۷) و صندوق خدا را بالای عراده تازد از خانه آبیناداب روانه ساختند و عزرا و اخیو عراده را میراندند (۸) و داوود با تمامی اسرائیل با سرودها و بریطها و سنطورها و دفها و سنجها و کرناها بقوت تمام در حضور خدا شادمانی میکردند (۹) و هنگامی که بخرمگاه کیدون رسیدند عزرا دست خود را دراز کرد تا آنکه صندوق را بگیرد زیرا که گواران میلغزیدند (۱۰) و غضب خداوند بر عزرا افروخته شده او را زد بسبب آنکه دستش را بصندوق دراز کرد و در آنجا در حضور خدا مرد (۱۱) و داوود غصه خورد بعلت اینکه خداوند شکسته‌گی را بر عزرا مستولی کرد و آن مقام را الی این زمان پری عزرا نام نهاد (۱۲) و در آن روز داوود از خدا خائف گشته میگفت که صندوق خدا را نزد خود چگونه خواهم آورد (۱۳) پس داوود صندوق را نزد خود بشهر داوود نیاورد اما او را بخانه عوبید اودم گئی برد *

(۱۴) و صندوقِ خدا مَدَّت سه ماه در خانه عوبیدِ اِدوم در میان عیاش ماند و خداوند خانه عوبیدِ اِدوم و جمله مایملکش را برکت داد *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و حیرام پادشاه صور قاصدانِ دَاوُد فرستاد با درختان سرو آزاد و سنگ تراشان و نجاران تا آنکه عمارتی از برایش بسازند (۲) و دَاوُد دانست که خداوند سلطنتش را بر بنی اسرائیل مستقیم نموده است زیرا که مملکتش بسبب قومش بنی اسرائیل بلند گردید * (۳) پس دَاوُد در اورشلیم زنهای دیگر گرفت و پسران و دختران دیگر را دَاوُد تولید نمود (۴) و نامهای اولادش که در اورشلیم داشت اینانند شموع و شوباب و ناتان و سلیمان (۵) و ییحاز و الیشوع و الیلط (۶) و نوگه و نِفگ و یافیع (۷) و الیشامع و بعلیاداع و الیلط * (۸) و هنگامی که فلسطیان شنیدند که دَاوُد به پادشاهی به همگی بنی اسرائیل مسح شده بود تمامی فلسطیان بتغحص دَاوُد بر آمدند و چون دَاوُد شنید در برابر ایشان بیرون رفت (۹) و فلسطیان آمدند و خویشتن را بدره رفائیم منتشر ساختند (۱۰) و دَاوُد از خدا سؤال نموده گفت که آیا خلاف فلسطیان بایدم رفت و ایشان را بدست من تسلیم خواهی نمود و خداوند باو گفت برو که ایشان را بدست تو تسلیم خواهم نمود (۱۱) پس ایشان به بعلِ پراضیم بالا رفتند و دَاوُد آنها را در آنجا شکست داد و دَاوُد گفت که خدا بتوسط من بردشمنانم شکست داد هم چنانکه آنها [سدهارا] میشکنند بنابراین آن مقام را بعلِ پراضیم نام نهاد (۱۲) و از آنجائی که خدایان خودشان را در آنجا ترک کردند دَاوُد فرمان داد که ایشان را بسوزانند * (۱۳) و فلسطیان بار دیگر خویشتن را در دره منتشر نمودند (۱۴) و دَاوُد باز از خدا سؤال نمود و خدا باو گفت که در عقب ایشان مرو بلکه از ایشان برگرد و بر ایشان مقابل درختان توت حمله ور شو (۱۵) و هنگامی که از بالای سرهای درختان توت صدای روندهگان را بشنوی آن وقت بجنگ بیرون

روز آنرو که خدا برای شکست دادن بلشکرِ فلسطیان پیش از تو بیرون رفت (۱۶) و داود هم چنانکه خدا او را امر فرموده بود چنان کرد و لشکرِ فلسطیان را از گِبعون تا گِزر شکست داد (۱۷) و اسم داود بتمامی زمین ها مشهور شد و خداوند خوفِ او را بر تمامی طوائف انداخت *

(فصل پانزدهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و او عمارت ها را بجهتِ خویش در شهرِ داود بنا کرد و مقامی بجهتِ صندوقِ خدا آماده ساخت و خیمه را بجهتِ او برپا ساخت (۲) آنگاه داود فرمود که احدی سوايِ لویان نبایست صندوقِ خدا را بردارد ز آنرو که خداوند ایشان را برگزید تا آنکه صندوقِ خدا را بردارند و او را ابداً خدمت نمایند *

(۳) و داود همگی بنی اسرائیلیان را باورشلیم جمع آورد تا آنکه صندوقِ خداوند را بمقامی که از برایش آماده ساخته بود بیاورند (۴) و داود پسرانِ هارون و لویان را جمع آورد (۵) از پسرانِ قِهاث اوریشلیم سردار و برادرانش صد و بیست نفر (۶) از پسرانِ مراری عسایاه سردار و برادرانش دویست و بیست نفر (۷) از پسرانِ گرشوم یوشلیم سردار و برادرانش صد و سی نفر (۸) از پسرانِ الیصافان شمعایه سردار و برادرانش دویست نفر (۹) از پسرانِ حیرون الیشلیم سردار و برادرانش هشتاد نفر (۱۰) از پسرانِ عزیشلیم عمیناداب سردار و برادرانش صد و دوازده نفر * (۱۱) و داود صادق و ابیائار کاهنان و لویان و اوریشلیم و عسایاه و یوشلیم و شمعایه و الیشلیم و عمیناداب را خواند (۱۲) و ایشان را گفت رؤسای اجدادِ لویان شما اید خویشتن و برادرانِ خود را مقدس سازید تا آنکه صندوقِ خداوند خدای اسرائیل را بمقامی که از برایش مهیا کرده ام بیاورید (۱۳) تا آنکه مثلِ نوبتِ اولین رفتار ننمائید که خداوند خدای ما شکسگه را بر ما نازل ساخت بسببِ آنکه او را بموافقی قانون تفحص ننمودیم * (۱۴) پس کاهنان و لویان خود را مقدس ساختند تا آنکه صندوقِ خداوند خدای اسرائیل را بردارند (۱۵) و پسرانِ لویان صندوقِ خدا را موافقی

فرمانِ موسی از کلامِ خداوند بر کتف‌های خود با چوب‌دستی‌ها برداشتند* (۱۶) و دیگر داود سردارانِ لویان را گفت که از برادرانِ خود مغنّیان را با سازهای موسیقی از سنطورها و بربط‌ها و سنج‌ها تعیین نمایند تا آنکه آواز شادمانی بلند نموده [مردمان را] بشنوانند (۱۷) و لویانِ هیمان پسر یوثیل و از برادرانش آصاف پسر برکیاء و از برادرانِ ایشان پسرانِ مراری اینان پسر قوشایاء را تعیین نمودند (۱۸) و با ایشان از برادرانِ ثانیِ ایشان زکریاء و بین و یعزئیل و شمیراموت و یحییئیل و عنی و الیاب و بنایاء و معسیاء و متئیاء و الیفله و مقنّیاء و عوبیدِ ادوم و یعیئیل دربانان (۱۹) و مغنّیانِ هیمان و آصاف و اینان با سَجهای برنجی می‌شنوایندند (۲۰) و زکریاء و عززیئیل و شمیراموت و یحییئیل و عنی و الیاب و معسیاء و بنایاء سنطوره‌های بلند آواز را داشتند (۲۱) و متئیاء و الیفله و مقنّیاء و عوبیدِ ادوم و یعیئیل و عززیاء بربط‌های هشت تار بجهتِ پریِ آواز داشتند* (۲۲) و کنّیاء در علمِ موسیقی سرآمد لویان [بوده] نغمهٔ موسیقی را تعلیم میکرد زیرا که مهارت داشت (۲۳) و برکیاء و العاناه در بانانِ صندوق بودند* (۲۴) و شبّنیاء و یوشافاط و نثنئیل و عماسی و زکریاء و بنایاء و الیعزر کاهنانِ مقابلِ صندوقِ خدا کرتا میزدند و عوبیدِ ادوم و یحییاء در بانانِ صندوق بودند* (۲۵) و داود و مشائخِ اسرائیل و سردارانِ هزاره بجهتِ آوردنِ صندوقِ عهدِ خداوند از خانهٔ عوبیدِ ادوم بشادمانی میرفتند (۲۶) و واقع شد هنگامی که خدا کومک کرد به لویانِ بردارندهٔ صندوقِ عهدِ خداوند که ایشان هفت گاو و هفت قوچ قربانی کردند (۲۷) و داود و جملهٔ لویانِ بردارندهٔ صندوق و خواننده‌ها و کنّیاء سرآمد در علمِ موسیقی با مغنّیانِ بجامهٔ کتانِ نازک ملبّس شدند و در برِ داود ایفودِ کتانی بود (۲۸) و تمامی اسرائیل با نعره‌ها و آوازِ بوق‌ها و کرناها و سنج‌ها و سنطورها و بربط‌ها شنوایند صندوقِ عهدِ خداوند را به بالا می‌آوردند (۲۹) و چنین واقع شد هنگامی که صندوقِ عهدِ خداوند داخلِ شهرِ داود شد میکل

دخترِ شاول از پنجره نگاه کرده و داود شاه را دید که هروله و شادی میکرد
 او را در دَلش خوار شمرد *

(فصل شانزدهم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و صندوقِ خدا را آورده او را در میان خیمه که داود از برایش وضع کرده
 بود گذاشتند و قربانیهای سوختنی و قربانیهای سلامتی در حضورِ خدا
 تقربیب نمودند (۲) و چون داود تقربیب نمودنِ قربانیهای سوختنی و
 قربانیهای سلامتی را باتمام رسانید قوما را باسمِ خداوند دعای خیر داد (۳) پس
 برای جمله مردمِمان بنی اسرائیل از مرد و زن به هر کس گرده نان و حصه
 گوشت و یک شیشه شراب تقسیم نمود * (۴) و بعضی از لویان خدمت
 کننده در برابرِ صندوقِ خداوند را تعیین نمود تا آنکه خداوند خدای
 اسرائیل را به تذکر و شکر و حمد مشغول باشند (۵) یعنی آصاف رئیس و ثانی
 زکریاه و یعیئیل و شمیراموت و یحییئیل و متئیاه و الیاب و بنایاه و عوبید
 ادوم و یعیئیل سنطورها و بربطها میزدند و خود آصاف سنج میزد (۶) و بنایاه
 و یحییئیل کاهنان در حضورِ صندوقِ عهدِ خدا با کرناها همیشه حاضر بودند *
 (۷) پس در همان روز داود اولاً این سرود را بدست آصاف و برادرانش داد تا
 اینکه خداوند را حمد نمایند * (۸) که خداوند را شکر نمائید نام او را بخوانید
 و اعمالش را در میان قومها معلوم سازید (۹) بجهت او بسر آئید بجهت او مزمورها
 بسر آئید در باره تمامی عجایبانش حکایت نمائید (۱۰) نام مقدسش را فخر
 نمائید دل جویندهگانِ خداوند شاد باشد (۱۱) خداوند و عظمتش را تفحص
 نمائید حضورش را همیشه طلب نمائید (۱۲) عجایباتی که کرده با آیات و با
 احکام دهانش ذکر نمائید (۱۳) ای ذریه بندهاش اسرائیل و ای فرزندانِ
 برگزیدهاش یعقوب (۱۴) خداوند خدای ما اوست که احکامش در تمامی
 زمینها است (۱۵) عهد او را و کلامی که بجهت هزار پشت امر فرموده بود
 علیالآدام ذکر نمائید (۱۶) عهدی را که با ابراهیم بسته بود و سوگندی که با

استحقّ خورده بود (۱۷) که اورا به یعقوب برای قانون و به اسرائیل برای عهد دائمی بر پا داشت (۱۸) و گفت زمین کنعان را بتو میدهم تا آنکه ترعه موروثی^۱ شما باشد (۱۹) هنگامی که شما مردمان شماره^۲ کم عدد و در اندرونش بیگانه بودید (۲۰) از طائفه بطائفه و از قوم یک مملکت بمملکت قوم دیگر گردش کردند (۲۱) و کسی را اختیار نداد که ایشان را ستم نماید و بسبب ایشان پادشاهان را تنبیه کرد (۲۲) و گفت مسح شده گانم را مس مکن و پیغمبرانم را ضرر مرسان * (۲۳) ای تمامی^۳ اهل زمین خداوند را بسرائید و نجاتش را روز بروز منتشر سازید (۲۴) جلالتش را در میان طوائف و عجایباتش را در میان قبائل حکایت نمائید (۲۵) زیرا که خداوند عظیم و بسیار سزاوار حمد است و از تمامی^۴ خدایان او مهیتر است (۲۶) زآنرو که تمامی^۵ خدایان قبائل بتپایند اما خداوند آفریننده آسمانها است (۲۷) جلال و عزّت در حضورش و قوّت و سرور در مکانش میباشد (۲۸) ای فرقه های قبائل خداوند را توصیف نمائید بل جلال و عظمت را بخداوند منسوب دارید (۲۹) بخداوند جلال اسمش را برسانید و هدیه را برداشته در حضورش بیایید و بزبانی تقدیس اورا سجود نمائید (۳۰) ای تمامی^۶ اهل زمین از او بترسید که دنیا مقیم و بی حرکت بماند (۳۱) آسمانها شادمان و زمین مسرور باشند و در میان طوائف بگویند که خداوند سلطنت مینماید (۳۲) دریا و پریش خروش نمایند و صحراها و هر آنچه در آنهاست فرحناک شوند (۳۳) آنگاه درختان جنگل در حضور خداوند ترنم خواهند کرد زیرا که می آید تا بر زمین حکم نماید (۳۴) خداوند را شکر نمائید زیرا که نیکوست و احسانش ابدی است (۳۵) و بگوئید که ای خدای نجات دهنده ما مارا نجات ده و مارا جمع کرده از میان طوائف خلاصی ده تا آنکه اسم مقدّس ترا شکر نمائیم و در حمد تو فخر نمائیم (۳۶) خداوند خدای اسرائیل مبارک باد ابد الابد * و تمامی^۷ قوم گفتند آمین و خداوند را حمد نمودند * (۳۷) و در آنجا پیش صندوق عهد خداوند آصاف و برادرانش را و

گذاشت تا آنکه در پیش او بروفتی کارِ روزانه علی‌الدوم خدمت نمایند (۳۸) و عوبیدِ ادوم و برادرانِ ایشان شصت و هشت مرد و نیز عوبیدِ ادوم پسرِ یِدوثون و حوصاه دربانان بودند (۳۹) و صاندوق کاهن و برادرانش کاهنان در حضورِ مسکنِ خداوند در مقامِ بلندی که در گبعون بود حاضر بودند (۴۰) تا آنکه صبح و شام قربانی‌های سوختنی را بر مذبح قربانی سوختنی دآتشی در حضورِ خداوند تقدیر نمایند موافقِ هر آنچه که در توراتِ خداوند مکتوب شده که به بنی اسرائیل فرموده بود (۴۱) و همراهِ ایشان هیمان و یِدوثون و سائر برگزیده‌گانی که اسماً تعیین شده بودند حاضر شدند تا آنکه خداوند را حمد نمایند زیرا که رحمتش ابدیست (۴۲) و با ایشان هیمان و یِدوثون بودند بقصد اینکه کرناها و سنج‌ها و اسبابِ موسیقی خدائی را بشنوند و نیز پسرانِ یِدوثون دربانان بودند (۴۳) و تمامی قوم هر کس بخانه خود رفت و داود بجهتِ نمودنِ دعای خیر به اهلِ خانه‌اش مراجعت نمود *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و واقع شد بعد از اینکه داود در خانه خود ساکن بود که داود به ناثان پیغمبر گفت اینک من در خانه سرو آزادی ساکنم اما صندوقِ عهدِ خداوند در زیر پرده‌ها است * (۲) و ناثان به داود گفت که هر آنچه در دلت باشد بنما زیرا که خدا با توست (۳) و در همان شب واقع شد اینکه کلامِ خدا بر این مضمون به ناثان نازل شد (۴) که برو و ببند ده من داود بگو که خداوند چنین میفرماید که برای من بجهتِ ساکن شدنِ خانه‌ام بنا نخواهی کرد (۵) ز آنرو از روزی که بنی اسرائیل را بیرون آوردم الی این زمان در خانه نشستم بلکه از چادر بچادر و از مسکن به مسکن رفتم (۶) و هرجائی که با تمامی اسرائیل رفته بودم آیا یکت حرفی بحکامی اسرائیل که ایشان را فرمان دادم که قوم را رعایت نمایند گفتم باین معنی که خانه سرو آزادی را چرا از برایم بنا نگذاشتید (۷) و حال بدین مضمون به بند دادم داود

بگو که خداوند لشکرها چنین میفرماید که من ترا از آغل از پیرویِ گوسفندان گرفتم تا آنکه پیشوای قوم اسرائیل باشی (۸) و هر جایی که رفتی با تو بودم و تمامی دشمنانت را در حضور تو نابود کردم و ترا نامدار مثل نام بزرگانی که بر روی زمین اند گردانیدم (۹) و مقاصد از برای قوم اسرائیل تعیین خواهم نمود و ایشان را در آن خواهم نشاند تا آنکه در مکانشان ساکن شده بار دیگر متحرک نشوند که فرزندان ظلم بار دیگر ایشان را مثل اوّل نرنجانند (۱۰) و یا مثل آیامی که حکما بر قوم خود اسرائیل برقرار نمودم [نرنجانند] و نیز تمامی دشمنانت را مغلوب می سازم و دیگر ترا اعلام میکنم که خداوند خانه را از برای تو بنا خواهد کرد (۱۱) و واقع میشود هنگامی که روزهای عصر تو مملو میگرددند تا آنکه باجداد خود برسی که من در عقب تو که از فرزندانست خواهد بود بظهور خواهم رسانید و مملکتِ او را استوار خواهم نمود (۱۲) و او از برای من خانه را بر پا خواهد نمود و تخت او را تا به ابد پایدار خواهم نمود (۱۳) و من از برای او پدر و او بجهت من پسر خواهد بود و رحمت را از او دور نخواهم کرد بطوری که رحمت خود را از کسی که پیش از تو بود دور نمودم (۱۴) و او را در خانه ام و در مملکت ابداً مقیم خواهم داشت و تختش ابداً استوار خواهد بود * (۱۵) و ناآن موافق کل این کلمات و مطابق تمام این رؤیا چنین به داود گفت * (۱۶) بعد از آن داود پادشاه رفت و در درگاه خداوند نشست و گفت که ای خداوند خدا من کیستم و خاندان من چه چیز است که مرا تا به این مرتبه رسانیدی (۱۷) و ای خدا این در نظرت سهل نمود که در باره خاندان بنده ات در زمان بعید آینده فرمودی و بمن مثل شخص بلندمرتبه نگرستی ای خداوند خدا (۱۸) دیگر داود بتو چه تواند گفت بخصوص حرمت تو به بنده ات زیرا که بنده ات را شناختی (۱۹) ای خداوند بخصوص بنده خود و موافق اختیار خود تمامی این عظمت ها را کردی تا آنکه تمامی این بزرگی ها را بفهمانی

(۲۰) ای خداوند مثلِ تو احدی نیست بل سوايِ تو خدائی نَبِ مطابقِ هر آنچه با گوشه‌هایِ خود شنیده ایم (۲۱) و مثلِ قومِ تو اسرائیلِ آیا قومی بر روی زمین هست که تو ای خدا جهتِ خلاصِ ایشان عمل فرموده تا آنکه قومِ خاصّت باشند و از برایِ خود اسمِ عظیم و مهیب برقرار نموده هنگامی که قومها را اخراج مینمودی در برابرِ قومِ خود که از مصر بیرون آورده بودی (۲۲) زانرو که قومِ خود اسرائیل را ابداً قومِ خود گردانیدی بلکه تو ای خداوند خدایِ ایشان بودی (۲۳) و حالِ ای خداوند تمنّا اینکه کلامی که فرموده به بندهٔ خود و خاندانش ابداً مقیم باشد و بطوری که وعده فرموده عمل فرمانی (۲۴) بل مقیم باشد تا آنکه اسمِ تو ابداً عظیم باشد و بگویند که خداوند لشکرها خدایِ اسرائیل از برایِ اسرائیلیانِ خداست و خاندانِ بندهٔ تو داود در حضورِ تو پایدار شود (۲۵) زیرا که تو ای خدایِ من به بندهٔ خود اظهار فرموده که خانه را از برایش بنا خواهی نمود بنابراین بندهٔ تو یانته است که در حضورِ تو استدعا نماید (۲۶) و حالِ ای خداوند تو خدائی و در خصوصِ بندهٔ خود این نیکوئی را وعده فرمودی (۲۷) و غرضِ اینکه راضی باشی که خانهٔ بندهٔ خود را برکت دهی تا آنکه ابداً در حضورت باشد زیرا که ای خداوند تو برکت میدهی و علی‌الدوام متبارک خواهد شد *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که داود فلسطیان را شکست داده ایشان را مغلوب ساخت و گت را با قریه‌هایش از دستِ فلسطیان گرفت * (۲) و نیز موآبیان را شکست داد و موآبیان بندهٔ پدشکش آور داود گردیدند * (۳) و داود هدرِ عزیر پادشاه صوبه را در حماث شکست داد هنگامی که میرفت که سنور خود را بکنارِ نهرِ فرات استوار کند (۴) و داود هزار عراده و هفت هزار سواره و بیست هزار پیاده از او گرفت و داود پی‌هایِ کلِ اسبایِ عراده کشی هارا برید مگر صد عراده که نگاد داشت * (۵) و آرمیان در مشقی بجته کوعک نمودن

هَدَرِ عَزْرٍ پادشاهِ صَوْبَاهُ آمدند و دَاوُدَ از اَرَمِيَّانِ بيست و دو هزار نفر کشت (۶) و دَاوُدَ مستَحْفَظانِي چند در اَرَمِ دَرْمِشَقِ تعيين نمود و اَرَمِيَّانِ بندهٔ پيشکش آور دَاوُدَ گردیدند و خداوند دَاوُدَ را هر جا که ميرفت محافظت کرد (۷) و دَاوُدَ سپرهای زرینهٔ که بر بندهگانِ هَدَرِ عَزْرٍ بود گرفت و باوَرِ شَلِيمِ آنها را آورد (۸) و از طَبَحَتِ و کَوْنِ شهرهای هَدَرِ عَزْرٍ دَاوُدَ بَرِجِ بسيار بسياري برداشت که از آن بَرِجِ سَلِيمَانِ درياچه و ستون‌ها و ظروفِ بَرِجِچين را ساخت *

(۹) و وقتی که توعوي پادشاهِ حَمَاتِ شنید که دَاوُدَ تمامی * لَشکرِ هَدَرِ عَزْرٍ پادشاهِ صَوْبَاهُ را شکست داد (۱۰) پسرِ خود هَدَوَرَامَ را نزد دَاوُدَ مَلِکِ فرستاد تا آنکه سلامتی گفته مبارک باد نماید زیرا که با هَدَرِ عَزْرٍ جنگ کرده او را شکست داد بجهتِ آنکه ميانِ توعو و هَدَرِ عَزْرٍ دعوا ميبود و به همراهش هر نوع ظروف از طلا و نقره و بَرِجِ فرستاد (۱۱) و دَاوُدَ مَلِکِ آنها را نيز تقدیس کرد براي خداوند با سيم و طلائي که از سائرِ طوائف گرفته بود از اَدَوَمِيَّانِ و مَوَابِيَّانِ و پسرانِ عَمونِ و فِلِسْطِيَّانِ و عَمَالِيقِيَّانِ * (۱۲) و اَبَشِي * پسرِ صَرَوِيَّاهُ از اَدَوَمِيَّانِ هجده هزار در درهٔ نمک کشت (۱۳) و مستَحْفَظانِ چند در اَدومِ تعيين نمود و تمامی * اَدَوَمِيَّانِ بندهگانِ دَاوُدَ گردیدند و خداوند دَاوُدَ را هر جائي که ميرفت محافظت نمود * (۱۴) و دَاوُدَ بر تمامی * اِسْرَائِيلِيَّانِ سلطنت مينمود و حکم و راستي بنمائي قومش ميکرد (۱۵) و يُوآبِ پسرِ صَرَوِيَّاهُ سردارِ لَشکرِ و يَهُوشافاطِ پسرِ اَحِيَلودِ وقائع نگار (۱۶) و صَادوقِ پسرِ اَحِيطوبِ و اَبِيَمَلِکِ پسرِ اَبِيئازِ کاهنانِ و شوشا نويسنده (۱۷) و بَنايَاهُ پسرِ يَهُوياداعِ سردارِ کَرِيثِيَّانِ و يِلْثِيَّانِ و پسرانِ دَاوُدَ در نزدِ پادشاه از نخستين سرداران بودند *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر نوزده آيه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که نَحاشِ پادشاهِ پسرانِ عَمونِ مَرَد و پسرش در جايش سلطنت مينمود (۲) و دَاوُدَ گفت که مهرباني با حائونِ پسرِ نَحاشِ

خواهم نمود زیرا که پدرش بمن مهربانی مینمود پس داود قاصدان را فرستاد تا آنکه او را بخصوص پدرش تعزیت نمایند و بندهگان داود بزمین بنی عمون نزد حانون آمدند بجهت تعزیت نمودنش (۳) و سرداران بنی عمون بحانون گفتند که آیا داود در نظر تو پدرت را عزت مینماید که تعزیت کنندگان را نزد تو فرستاده است آیا بندهگان او نزد تو بقصد این نیامده اند که زمین ترا تغصص و تجسس و خراب نمایند (۴) و حانون بندهگان داود را گرفت و تراشید و لباس ایشان را از نیم تا سرین برید و ایشان را روانه ساخت (۵) آنگاه رفتند و بخصوص آن مردمان داود را اعلام نمودند و او جهت ملاقات ایشان [کسی را] فرستاد زیرا که مردان بسیار منفعیل شدند و ملک گفت در پیرنجو بمانید تا ریشهای شما بیرون بیاید بعد از آن برگردید * (۶) و هنگامی که بنی عمون دیدند که مکروه داود اند حانون و بنی عمون هزار قنطار نقره فرستادند تا آنکه بجهت خود عرادهها و سوارهها از ارم بین النهرین و از ارم معکاه و از صوباه کرایه نمایند (۷) و بجهت خود سی و دوهزار عراده و پادشاه معکاه و قومش را کرایه نمودند و ایشان آمدند و در برابر میدبا چادر زدند و بنی عمون از شهرهای خود گرد آمده بقصد جنگ روانه شدند * (۸) و داود این را که شنید یوآب و تمامی لشکر بهادران را فرستاد (۹) و بنی عمون بیرون آمدند و لشکر را صف آرائی کردند در مقابل دروازه شیر و پادشاهانی که آمده بودند به انفراد در صحرا ماندند (۱۰) و هنگامی که یوآب دید که لشکریان هم در پیش و هم در عقب در برابرش میباشند از کل برگزیدهگان اسرائیل انتخاب کرد و ایشان را در مقابل ارمیان صفها تعیین نمود (۱۱) و بقیه قوم را بدست برادرش ابشئ تسلیم نمود تا آنکه خویشتن را در مقابل بنی عمون صف آرائی نمایند (۱۲) و گفت که اگر ارمیان بر من غالب آیند تو کومک بمن خواهی داد و اگر بنی عمون بر تو غالب آیند من کومک بتو خواهم داد (۱۳) و بجهت قوم خود و بجهت شهرهای خدای ما قوی

و دلیر باشیم و خداوند آنچه را که در نظرش پسندد آید بجا بیاورد * (۱۴) و یوآب و قومی که به همراهش بودند بقصد جنگ نزد یکتا به ارمیان آمدند و ایشان در حضور او فرار کردند (۱۵) و مادامی که بنی عمون دیدند که ارمیان فرار نمودند ایشان نیز از مقابل ابشیء برادرش فرار نموده داخل شهر گردیدند بعد از آن یوآب باورشلیم آمد * (۱۶) و وقتی که ارمیان دیدند که در برابر اسرائیل مغلوب شدند ایلچیان فرستادند و ارمیانی که در آن طرف نهر بودند بیرون آوردند و شوفک سردار لشکر هدر عزّر پیشوای ایشان بود (۱۷) و داود خبر رسید و او تمامی اسرائیل را جمع کرده از اردن عبور نمود و برایشان هجوم آور شده و در برابر ایشان صف آرائی نموده و بعد از آن که داود لشکر خود را صف آرائی میکرد در برابر ارمیان ایشان با او جنگ نمودند (۱۸) و ارمیان از برابر اسرائیلیان فرار نمودند و داود از ارمیان سواران هفت هزار عراده و چهل هزار پیاده را کشت و شوفک سردار لشکر را بقتل رسانید (۱۹) و بنده گان هدر عزّر چونکه دیدند در برابر اسرائیل مغلوبند با داود صلح نموده بنده گان او گردیدند و ارمیان نخواستند که بار دیگر کوهک به بنی عمون بدهند *

(فصل بیستم مشتمل بر هشت آیه)

(۱) پس واقع شد بعد از تمام شدن سال وقتی که پادشاهان بخصوص جنگ بیرون میروند آنکه یوآب بهادران جنگی را بیرون آورد و زمین بنی عمون را خراب کرد و آمده ربابه را محاصره کرد اما داود در اورشلیم ماند و یوآب اهل ربابه را شکست داد و او را خراب کرد (۲) و داود تاج پادشاه ایشان را از سرش برداشت و وزن آن تاج یک فنطار طلا بود و در آن سنگهای گران بها بود پس آن تاج را بر سر داود نهادند و او غارت های بسیار و بیشمار از آن شهر بیرون آورد (۳) و مردمانی که در درون شهر بودند بیرون آورد و ایشان را به آردها و مازوهای آهنین و تیشه ها برید و داود بتمامی شهرهای

بنی عمون چنین نوع عمل نمود بعد از آن داود با جمله قوم به اورشلیم مراجعت نمودند * (۴) و بعد از این واقعات اتفاق افتاد که جنگ درگیر با فلسطیان بظهور آمد آنگاه سبکی حشائی سیبی را که از اولاد بلندقدی بود کشت و ایشان مغلوب شدند * (۵) و بار دیگر جنگی با فلسطیان واقع شد و الحانان پسر یاعیر لخمی برادر گلیاث گتی را کشت که چوب نیزه او مثل چوب نسا جان بود * (۶) و دیگر جنگی در گت واقع شد و مرد بلندقدی بود که انگشت هایش شش شش بودند یعنی عددشان بیست و چهار بود و او نیز از فرزندان آن بلندقد بود (۷) و از اسرائیلیان مبارز خواست و یوئانان پسر شمعی برادر داود او را کشت (۸) اینان بجهت آن بلندقد در گت زائیده شدند و بدست داود و بدست بنده گانش افتادند *

(فصل بیست و یکم مشتمل بر سی آیه)

(۱) و شیطان بخلاف اسرائیل ایستاد و داود را وسوسه نمود تا آنکه اسرائیل را بشمارد (۲) و داود به یوآب و سرداران قوم فرمود که بروید و اسرائیل را از بنیر شبع الی دان بشمارید و شماره ایشان را نزد من بیاورید تا بدانم (۳) و یوآب گفت که خداوند قوم خود را صد مقابله آنچه هستند افزایش دهد آتایم پادشاه آیا تمامی آنها بنده گان آتایم نیستند پس چرا باید آتایم طالب این عمل باشد و چرا باید که باعث گناه اسرائیل باشد (۴) اما کلام ملک بر یوآب غالب آمد و یوآب بیرون رفت و در میان تمامی اسرائیل سیر کرده و باز به اورشلیم مراجعت نمود (۵) و یوآب جمع شماره قوم را به داود تسلیم نمود و شماره تمامی بنی اسرائیل هزار هزار و یک صد هزار مرد شمشیرکش بسوای شماره بنی یهودا که چهار صد و هفتاد هزار مرد شمشیرکش بود (۶) و لویان و بنیامینیان را در میان ایشان سان ندید زیرا که فرمان پادشاه باعث کراهت یوآب بود * (۷) و این عمل در نظر خداوند ناپسند آمد که او بنی اسرائیل را مضروب ساخت (۸) و داود بخداوند اقرار

نمود که گناهِ بزرگی کردم بسببِ اینکه این کار را معمول داشتم و حال
 -تمناً اینکه از گناهِ بنده‌آت درگذری زیرا که بسیار احمقی نمودم (۹) پس
 خداوند به گاوِ بینندهٔ داوود بدین مضمون فرمود (۱۰) که برو خبر به داوود
 بده و بگو خداوند چنین میفرماید که سه چیز ترا تکلیف میکنم یکی از
 آن را اختیار نما تا آنکه بتو بنمایم (۱۱) پس گاو به پیش داوود رفت و او را
 گفت که خداوند چنین میفرماید که از برای خودت قبول نما (۱۲) یا سه
 سال قحطی یا اینکه سه ماه در برابر دشمنانت مغلوب شوی هنگامی که
 شمشیر دشمنانت بتو میرسد و یا اینکه سه روز شمشیر خداوند یعنی طاعون
 در زمین تو باشد و فرشتهٔ خداوند در تمامی حدود اسرائیل بهلاکت مشغول
 باشد پس حالا به بین که چه جواب بکسی که مرا فرستاده برسانم بدهی
 (۱۳) و داوود به گاو گفت که در شدت تنگی میباشم تمناً اینکه بدست خداوند
 بیفتم ز آنرو که رحمت‌هایش بسیار و بشمار است و بدست انسان نیفتم *
 (۱۴) و خداوند طاعون را به اسرائیل گماشت که از اسرائیل هفتاد هزار آدم
 افتاد (۱۵) و خدا فرشته را باورشلیم فرستاد جهت خراب کردنش و هنگامی
 که او مشغول بهلاکت بود خداوند ملاحظه فرموده بجهت این بلا تغییر به
 اراده اش داد و فرشته هلاک کننده امر فرمود که بس است حال دستت را
 بردار در حالتی که فرشته خداوند نزد خرمنگاه آرئان یبوسی ایستاد (۱۶) و
 داوود چشمانش را بلند کرده فرشته خداوند را دید که ما بین زمین و آسمان
 می ایستد و شمشیر برهنه در دستش که به بالای اورشلیم بلند کرده بود
 پس داوود و مشائخ به پلاس متلبس شدند و بر روی خودشان افتادند
 (۱۷) و داوود بخدا عرض کرد که آیا کسی که بشماره قوم امر کرد من نبودم
 و من اویم که گناه ورزیدم و این عمل بسیار بد را معمول داشتم و این
 گوسفندان چه کرده اند ای خداوندکار و خدایم تمناً اینکه دستت بر من و بر
 خاندان پدرم باشد نه اینکه بقوم تو باشد تا آنکه ایشان مبتلای طاعون

بشوند * (۱۸) پس فرشته خداوند به گائ امر فرمود که به داود بگو که بر او لازم است که به بالا بر آمده قربانگاهی برای خداوند در خرمنگاه آرنان یبوسی برپا نماید (۱۹) و داود موافق کلامی که گائ با اسم خداوند باو فرمود به بالا آمد (۲۰) و آرنان برگشته فرشته را دید و چهار پسرش به همراه او متواری گشتند در حالتی که آرنان گندم را میکوبید (۲۱) و داود نزد آرنان آمد و آرنان نگریسته داود را دید و از خرمنگاه بیرون آمده در حضور داود رو بزمین خم شد (۲۲) و داود به آرنان گفت که محل خرمنگاه را بمن بده تا آنکه قربانگاهی برای خداوند در آن برپا نمایم بتمامی قیمتش بمن بفروش که طاعون از قوم رفع شود (۲۳) و آرنان به داود عرض کرد که از برای خودت بگیر و هر چه آتایم پادشاه در نظرش پسند آید بکند و به بین که گاوان را جهت قربانی سوختنی دادم بلکه آلات خرمنگاه را بجهت هیزم و گندم را بجهت هدیه آردی این همه را بتو دادم (۲۴) و داود ملک آرنان گفت که بی زیرا که بتمامی قیمت خواهم خرید ز آنرو آنچه که مال تست در خدمت خداوند نخواهم گرفت و قربانی سوختنی را بی خرج تقرب نخواهم نمود (۲۵) پس داود به آرنان بوزن شش صد مثقال طلا داد (۲۶) و داود قربانگاه را برای خداوند در آنجا برپا نمود و قربانیهای سوختنی و قربانیهای سلامتی را تقرب نمود و بخداوند استدعا نمود که [خدا] آتشی را از آسمان بر مذبح قربانی سوختنی نازل گردانیده او را استجابت نمود (۲۷) و خداوند فرشته را امر فرمود که شمشیر خود را در غلافش بگذار * (۲۸) در آن زمان هنگامی که داود دید که خداوند او را در خرمنگاه آرنان یبوسی استجابت نموده است در آنجا قربانی نمود (۲۹) و مسکن خداوند که موسی در بیابان ساخته بود و مذبح قربانی سوختنی در آن ایام در مقام بلند گبعون بود (۳۰) و داود نتوانست که بآن قربانگاه برود تا آنکه از خدا طلب نماید زیرا که از شمشیر فرشته خداوند میترسید

(فصلِ بیست و دویم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و داوود گفت که این است خانه خداوند خدا و این است مذبح قربانی سوختنی برای بنی اسرائیل * (۲) و داوود فرمود که غریبانی که در زمین اسرائیل اند جمع نمایند بعد از آن سنگ تراشان را تعیین فرمود تا آنکه سنگ‌های تراشیدنی را جهت بنای خانه خدا بتراشند (۳) و داوود آهن بسیاری را از برای میخ‌ها بجهت درهای دروازه‌ها و پیوسته‌ها و برنج‌های بسیار بی وزن آماده کرد (۴) با چوب‌های سرو آزادی و بیشمار زیرا که صیدونیان و صوریان چوب‌های سرو آزاد بسیاری بجهت داوود آوردند (۵) و داوود گفت که پسر من سلیمان جوان و نازنین است و خانه که برای خداوند باید بنا نهاد بسیار بزرگ و بلند و در تمامی زمین‌ها نامدار و با جلال و حال از برایش مهیا میسازم و داوود پیش از مردنش تهیه چیزهای بسیاری نمود * (۶) و داوود پسرش سلیمان را احضار نموده و او را امر فرمود که خانه بجهت خداوند خدای اسرائیل بنا نماید (۷) و دیگر داوود به سلیمان فرمود که ای پسر من در دم بود که خانه با اسم خداوند خدای خود بنا نمایم (۸) و کلام خداوند بدین مضمون بمن نازل شد که چونکه خون بسیاری را ریختی و جنگ‌های عظیمی را معمول داشتی بنابراین خانه را با اسم من نخواهی کرد بسبب اینکه خونهای بسیاری را در نظرم بر زمین ریختی (۹) اینک برای تو پسری زائیده میشود که مرد آرامی خواهد شد زیرا که من از تمامی دشمنانی که در اطرافش باشند او را آرام خواهم داد و بجهت آنکه اسمش سلیمان باشد در ایام او اسرائیل را سلامتی و راحت خواهم داد (۱۰) و خانه را با اسم من بنا خواهد کرد بلکه او از برای من پسر و من از برای او پدر خواهم بود و تخت مملکت او را بر اسرائیل ابداً پایدار خواهم گردانید (۱۱) حال ای فرزندم خداوند با تو باشد و بکام خواهی رسید و خانه خداوند خدایت به نهجی که ترا امر فرموده است بنا خواهی کرد (۱۲) مراد اینکه خداوند حکمت و فطانت بتو بخشد

و ترا بخصوصِ اِسْرَائِیل امر نماید تا آنکه شریعتِ خداوند خدایت را محافظت نمائی (۱۳) آنگاه بکام خواهی رسید در صورتی که بجا آوردنِ قانونها و احکامی که خداوند موسی را در بارهٔ بنی اِسْرَائِیل امر فرمود متوجه باشی پس قوی و دلیر بوده ترسان و هراسان مباش * (۱۴) و اینک در فروتنی خود صد هزار قنطار طلا و هزار هزار قنطار نقره و برنج و آهن که به بسیاریش بوزن نمی آمد بجهتِ خانهٔ خداوند حاضر کردم بلکه چوبها و سنگها را بسیار جمع کرده ام که تو بآنها علاوه نمائی (۱۵) و بنزد تو کارکنان بسیار است از تراشندگان هم از سنگ و هم از چوب و هر قسم دانایان برای هر کاری (۱۶) زر و سیم و برنج و آهن بی شمار است پس برخیز و معمول دار و خداوند با تو باشد * (۱۷) و داود تمامی سرورانِ اِسْرَائِیل را امر فرمود که کرمک به پسرش سلیمان بکنند (۱۸) و گفت که آیا خداوند خدای شما با شما نیست و مگر شمارا آرام از هر طرف نداده است زآنروکه ساکنانِ زمین را بدستِ من تفویض نموده است و روی زمین در حضورِ خداوند و حضورِ قومش منقاد شد (۱۹) حال دلها و جانهای خودتان را بجهتِ طلب نمودنِ خداوند خدای خود متوجه سازید و برخیزید مقامِ مقدسِ خداوند خدایا بنا نمائید تا آنکه صندوقِ عهدِ خداوند و ظروفِ مقدسِ خدایا بخانهٔ که باسمِ خداوند بنا میشود بیاورید *

(فصل بیست و سیوم مشتمل بر سی و دو آیه)

- (۱) و چونکه داود پیر و سال خورده شد پسرش سلیمان را بر اِسْرَائِیل به پادشاهی نصب نمود *
- (۲) و تمامی سرورانِ اِسْرَائِیل و کاهنان و لویان را جمع نمود
- (۳) و لویان از سی ساله و بالاتر شمرده شدند و شمارهٔ ایشان موافقِ سرانِ شجاعانِ ایشان سی و هشت هزار بود (۴) از ایشان بیست و چهار هزارش جهتِ سرکاری خانهٔ خداوند و شش هزار قاضیان و حاکمان بودند (۵) و چهار هزار دربانان و چهار هزار حمد کنندهٔ خداوند به آلاتی که داود جهتِ حمد ساخته بود *
- (۶) و داود تقسیم شوندگانِ بنی لوی را از

گَرشون و قَهات و مِرايِ تقسیم نمود * (۷) از گَرشونیان لَعْدان و شَمعی (۸) پسرانِ لَعْدان اوّلش یَحْییئیل و زَبْناء و یوئیل سه نفر (۹) پسرانِ شَمعی همین سه شِلومئیت و حَزْیئیل و هَاران ایشان رؤسای اجدادِ لَعْدان اند (۱۰) و پسرانِ شَمعی یَحْث و زَبْناء و یَعوش و بَرِیعاه این چهار پسرانِ شَمعی بودند (۱۱) و یَحْث اوّلین بود و زَبْناء دومی بود و امّا یَعوش و بَرِیعاه پسران بسیار نداشتند از آن سبب در خاندانِ پدری در یَک شماره بودند *

(۱۲) پسرانِ قَهات عَمْرَام و یَصْهَار و حَبِرون و عَزِیئیل چهار بودند (۱۳) پسرانِ عَمْرَام هَارون و مُوسِی بودند و هَارون تا آنکه او و پسرانش قَدَسِ قَدَسین را علی‌الدوام تقدیس نمایند و برای بخور کردن و خدمت نمودن در حضور خداوند و برای دعای خیر نمودن با سَمَش ابداً تعین شده بودند (۱۴) و پسرانِ مُوسِی مردِ خدا در سبطِ لویان شمرده شدند (۱۵) پسرانِ مُوسِی گَرشوم و الِیعْزِر بودند (۱۶) پسرانِ گَرشوم شَبوئیل اوّلش بود (۱۷) و پسرانِ الِیعْزِر اوّلش رَحَبیّاه بود و الِیعْزِر را پسرانِ دیگر نبود و امّا پسرانِ رَحَبیّاه بسیار بسیار شدند (۱۸) پسرانِ یَصْهَار اوّلش شِلومئیت (۱۹) پسرانِ حَبِرون اوّلش پَرِیّاه و دومی امْرِیّاه و سیومی یَحْزِیئیل و چهارمی یَقَمْعَام بود (۲۰) پسرانِ عَزِیئیل مِیکاه اوّلش و یَشیّاه دومی بود * (۲۱) و پسرانِ مِرايِ مَحْلی و مُوشی و پسرانِ مَحْلی العَازار و قِیش بودند (۲۲) و العَازار مرد و اورا پسرانِ نَبی بلکه دختران بودند و پسرانِ قِیش خویشاوندانِ ایشان ایشان را گرفتند (۲۳) پسرانِ مُوشی مَحْلی و عیدِر و یرِیموث سه بودند * (۲۴) پسرانِ لویِ اینان اند موافقِ خاندانِ پدرانِ ایشان یعنی رؤسای اجداد بطوری که شمارهٔ ایشان اسماً مطابقِ سرهای ایشان محسوب شد که ایشان بکار بنده‌گی خانهٔ خداوند مشغول بودند از بیست ساله و بالاتر (۲۵) زیرا داود گفت که خداوند خدای اسرائیل آرامی بقومش داد تا آنکه دَآنماً در اورشلیم ساکن گردند (۲۶) و تا آنکه بر لویان لازم نباشد که چادر و تمامی ظروف را بردارند بجهتِ خدمتش (۲۷) زیرا که موافقِ آخرین کلام

داود شمارهٔ پسرانِ لوی از بیست ساله و بالاتر نوشته شد (۲۸) زیرا که مشغلهٔ ایشان این بود که از برای خدمتِ خانهٔ خداوند پهلوی دستِ پسرانِ هارون در صحنها و حجره‌ها بایستند تا آنکه تمامهٔ چیزهای مقدس را طاهر سازند و بکار بنده‌گهٔ خانهٔ خدا مشغول باشند (۲۹) و بجهتِ نانِ تقدّمه و آرد هدیه‌ها و بجهتِ نان‌های فطیری و پخته شدنیهایی در تابه و کبابِ بریانی و هرگونه پیمانه کردن و مساحت نمودن (۳۰) و تا آنکه جهتِ حمد و ثنای خداوند هر صبح ایستاده شوند و نیز وقتِ شام (۳۱) و بجهتِ رسانیدنِ تمامهٔ قربانی‌های سوختنی برای خداوند بروزهای سبت و ماه‌های تازه و عیدهای معینه در شمارهٔ موافقِ قانون‌هایی که در حضورِ خداوند برایشان ابداً لازم بود (۳۲) مراد اینکه نگاهبانیِ چادرِ جماعت و دیده‌بانیِ مقامِ مقدس و اطاعت نمودنِ خویشاوندانِ خود پسرانِ هارون را در خدمتِ خانهٔ خداوند بجا آورند *

(فصل بیست و چهارم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و تقسیماتِ پسرانِ هارون اینان اند پسرانِ هارون نَادَابْ و ابِیئو و العازار و ایثامر بودند (۲) و نَادَابْ و ابِیئو قبل از پدرشان فوت شدند و ایشان را اولاد نبود از آن سببِ العازار و ایثامر کهنانت کردند (۳) و داود ایشان را تقسیم کرد یعنی صادق را از پسرانِ العازار و اَحِیمَلِک را از پسرانِ ایثامر در خدمتِ خودشان مطابقِ منصبِ شان * (۴) و شمارهٔ مردانِ رئیسِ پسرانِ العازار یافته شد که از پسرانِ ایثامر زیاده اند و ایشان را بدین طور تقسیم کردند پسرانِ العازار از رؤسای خاندانِ اجدادِ ایشان شانزده و از پسرهای ایثامر موافقِ خاندانِ اجدادِ ایشان هشت بودند (۵) ایشان را باهم دیگر موافقِ قرعه تقسیم کردند تا آنکه سرورانِ مقامِ مقدس و سردارانِ خانهٔ خدا از فرزندانِ العازار و از فرزندانِ ایثامر باشند * (۶) و شمعیاه پسرِ نَثْنِییل کاتب از لویان ایشان را در حضورِ پادشاه و سروران و صادق کاهن و اَحِیمَلِک پسرِ ابِیائار و رؤسای اجدادِ کاهنان و لویان مکتوب ساخت یک خانهٔ پدری از

العازار و دیگر خانه از اینامر بشمار گرفته شد * (۷) و قرعه اوّل از برای
 یهواریب بیرون آمد و دویمی برای یسعیاہ (۸) و سیومی برای حاریم
 و چهارمی برای سعوریم (۹) و پنجمی برای ملکیاہ و ششمی برای میدامین
 (۱۰) و هفتمی برای هقوص و هشتمی برای آبیہ (۱۱) و نهمی برای ییشوع
 و دهمی برای شکنیاہ (۱۲) و یازدهمی برای الیاشیب و دوازدهمی برای یاقیم
 (۱۳) و سیزدهمی برای حیاہ و چهاردهمی برای یشبائب (۱۴) و پانزدهمی برای
 یلگاہ و شانزدهمی برای امیر (۱۵) و هفدهمی برای حیزیر و هجدهمی برای
 هبصيص (۱۶) و نوزدهمی برای یحکياہ و بیستمی برای یحزقیئل (۱۷) و بیست
 و یکمی برای یاکین و بیست و دویمی برای گامول (۱۸) و بیست و سیومی برای
 دلیاہ و بیست و چهارمی برای معزباہ * (۱۹) و ترتیب خدمت ایشان بوقت
 داخل شدن بخانه خداوند موافق قانون هایشان بدست پدر ایشان هارون
 بطوری که خداوند خدای اسرائیل اورا امر فرموده بود این بود * (۲۰) و بقیہ
 پسران لوی اینانند از پسران عמרآم شوبائیل و از پسران شوبائیل یحذاہ
 (۲۱) و از رحبیاہ یعنی پسران رحبیاہ اولین یشیہاہ بود (۲۲) و از یصہاریان
 شلوموت و از پسران شلوموت یحت (۲۳) و از پسران حبرون اولین یریاہ
 و دویمی امریاہ و سیومی یحزقیئل و چهارمی یقمعآم (۲۴) از پسران عزرائیل
 میکاہ و از پسران میکاہ شامیر (۲۵) برادر میکاہ یشیہاہ بود و از پسران یشیہاہ
 زکریاہ (۲۶) پسران مراری محلی و موسی و پسران یعزیاہ بنو (۲۷) پسران
 مراری از یعزیاہ بنو و شوهم و زکور و عدری (۲۸) از محلی العازار و اورا اولاد
 نبود (۲۹) از قیش یعنی پسران قیش یرحمئیل (۳۰) و پسران موسی محلی
 و عدیر و یریموت پس پسران لویان موافق خاندان اجداد ایشان اینان بودند
 (۳۱) و ایشان نیز در برابر خویشاوندان خود از فرزندان هارون در حضور
 داود ملک و صانوق و آحیملک و رؤسای اجداد کاهنان و لویان یعنی پدران
 رئیسی در برابر خویشاوندان کوچک ایشان قرعه انداختند *

(فصل بیست و پنجم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) پس داود و سرداران لشکر بجهت خدمت فرزندان آساف و هیمان و یثوثون اشخاص چندی را تعیین کردند تا آنکه بنواختن بربطها و سنطورها و سنجها اظهار نبوت نمایند و شماره نوازندهگان موافق خدمت ایشان اینست (۲) از فرزندان آساف زکور و یوسف و نثنیاء و اشرئیل اینان پسران آساف بودند که زیر دست او مطابق فرمان ملک اظهار نبوت می نمودند (۳) از یثوثون پسران یثوثون گدلیاء و صری و یسعیا و حشبیا و متنیاء شش بودند که زیر دست پدر خود یثوثون بخصوص حمده و ثنای خداوند بنواختن بربطها اظهار نبوت مینمودند (۴) از هیمان پسران هیمان بقیا و متنیاء و عزرائیل و شبویل و یریموت و حنیا و حنائی و الیائاه و گدلی و رممی عزیر و یسحاقشاه و ملوئی و هونیر و معزبوت (۵) جمله اینها فرزندان هیمان بیننده ملک بودند که هنگام ذکر کلام خدا بوق را میزدند و خدا به هیمان چهارده پسر و سه دختر داده بود (۶) و تمامی این کسان زیر دست پدرشان بودند تا آنکه در خانه خداوند هنگام خدمت نمودن در آن خانه به سنجها و سنطورها و بربطها مطابق فرمان ملکی که به آساف و یثوثون و هیمان داده بود بنوازند (۷) پس شماره ایشان باتفاق خویشاوندان ایشان که برآئیدن مزمور خداوند متعلم بودند یعنی تمامی مردان ماهر و بیست و هشتاد و هشت بودند * (۸) و اهل نظارت در برابر یکدیگر قرعه انداختند کوچک و بزرگ و متعلم و متعلم (۹) و قرعه اول آساف به یوسف بیرون آمد و دومی به گدلیاء که او و برادرانش و پسرانش دوازده بودند (۱۰) و سومی به زکور که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۱) و چهارم به صری که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۲) و پنجم به نثنیاء که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۳) و ششم به بقیا که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۴) و هفتم به یسرئیل که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۵) و هشتم به

به یسعیّاه که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۶) و نهم به متّیّاه که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۷) و دهم به شمعّی که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۸) و یازده به عزّزئیل که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۹) و دوازده به حشبیّاه که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۲۰) و سیزده به شوّابئیل که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۲۱) و چهارده به متّیّاه که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۲۲) و پانزده به یریموث که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۲۳) و شانزده به حنّیّاه که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۲۴) و هفده به یثیعاشاه که او با پسران و برادرانش دوازده (۲۵) و هجده به حنّانی که او با پسران و برادرانش دوازده (۲۶) و نوزده به ملّوئی که او با پسران و برادرانش دوازده (۲۷) و بیستم به الیّاناه که او با پسران و برادرانش دوازده (۲۸) و بیست و یکم به هوّیّر که او با پسران و برادرانش دوازده (۲۹) و بیست و دویم به گدّلتی که او با پسران و برادرانش دوازده (۳۰) و بیست و سیوم به محّزئوت که او با پسران و برادرانش دوازده (۳۱) و بیست و چهارم به رومّتی عزّز که او با پسران و برادرانش دوازده بودند *

(فصلِ بیست و ششم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) از قسمت‌های دربانان از قرحیان مشلمیّاه پسرِ قوری از پسران آساف
(۲) و پسران مشلمیّاه اینان بودند اوّل زاده‌اش زکریّاه دویمی یدبعئیل سیومی
زبدیّاه چهارمی یننئیل (۳) پنجمی عیّلام ششمی یهوحنان هفتمی الیوعینی
(۴) و پسران عوبیدِ ادوم اینان بودند اوّل زاده‌اش شمعّیّاه دویمی یهوژاباد
سیومی یواح چهارمی ساکار پنجمی نثنئیل (۵) ششمی عمیئیل هفتمی
یساکار هشتمی یعلّتی که او را خدا برکت داد (۶) و بجهّ پسرش شمعّیّاه پسران
چندی تولید یافتند که در خاندان پدرشان حکمرانی کردند بسبب اینکه
صاحبان قوّت بودند (۷) پسران شمعّیّاه عَنّی و رفائیل و عوبید و الزّاباد
که برادرانش الیهو و سمکّیّاه صاحبان قوّت بودند (۸) تمامی اینان از پسران

عَوْبِدِ اِدوم ايشان و پسران ايشان و برادران ايشان صاحبان قوت که قابل خدمت بودند شصت و دو نفر که از عَوْبِدِ اِدوم بيرون آمدند (۹) و پسران و برادران مِشَلَمِيَّاهُ از صاحبان قوت هجده نفر (۱۰) از پسران مِرَارِي حوساه را پسران اينها بودند شَمَرِيءَ سردار که اگرچه اول زاده نبود لکن او را پدرش رئيس نمود (۱۱) دُويمِي حَلَفِيَّاهُ سِدُوْمِي طَبَلِيَّاهُ چهارمي زَكْرِيَّاهُ تمامي پسران و برادران حوساه سيزده نفر * (۱۲) و قسمت هاي دربانان که رؤساي مردمان بودند و منصب ديده باني در برابر برادران خویش داشتند تا آنکه در خانه خداوند خدمت نمایند از جمله ايشان بودند (۱۳) و ايشان هم از کوچک و هم از بزرگ موافق خاندان اجداد ايشان هجده دروازه قرعه انداختند (۱۴) و قرعه شرقي به شَلَمِيَّاهُ افتاد بعد از آن به پسرش زَكْرِيَّاهُ که وزير دانا بود قرعه انداختند و قرعه او بشمالي بيرون آمد (۱۵) و عَوْبِدِ اِدوم و پسرانش از خاندان اَسِدِيمِ سمت جنوبي (۱۶) و به شَدِيمِ و حوساه قرعه مغربي با دروازه شَلَكْتِ به پهلوي شاهراه سنگ بَسْتِ بالائي منظره مقابل منظره بيرون آمد (۱۷) و بطرف مشرق شش نفر از لَوِيَّانِ و بطرف شمال هر روزه چهار نفر و بطرف جنوب هر روزه چهار نفر و بطرف اَسِدِيمِ دوتا دوتا (۱۸) و در پَرَبَّارِ بطرف غربي پهلوي [شاهراه] سنگ بَسْتِ چهار نفر و در پَرَبَّارِ دو نفر (۱۹) تقسيمات دربانان در ميان پسران قورح و پسران مِرَارِي اينانند * (۲۰) و اَحِيَّاهُ که از لَوِيَّانِ بود بر مخزن هاي خانه خدا و مخزن هاي اموال موقوفه خزينه دار بود (۲۱) از پسران لَعْدَانِ يعني پسران لَعْدَانِ گَرشُونِي از رؤساي اجداد لَعْدَانِ گَرشُونِي يَحْيِي ثَلِي بود (۲۲) پسران يَحْيِي ثَلِي زَبْنَامِ و برادرش يُونِيَلِ بر خزينه هاي خانه خداوند خزينه دار بودند (۲۳) از عمراميان و يَصْهَارِيَّانِ و حَبْرُونِيَّانِ و عَزِي ثَلِيَّانِ (۲۴) و شَبُوئِيلِ پسر گَرشومِ پسر موسي حکمران خزينه ها بود (۲۵) و برادرانش از پسران اليعزر که پسر او رحبياه که پسر او يَشْعِيَّاهُ که پسر او يورام که پسر او زَكْرِيَّاهُ که پسر او شَلُوْمِيثِ بود (۲۶) اين

شَلُومَیث و برادرانش خزانه‌دارِ تمامیٔ مخزن‌های موقوفهٔ که دَاوُد مَلِک و رؤسای اجداد از سردارانِ هزاره و صده و سردارانِ لشکر تقدیس نموده بودند (۲۷) و ایشان این چیزها را از غنیمت‌های جنگِ تقدیس نمودند تا آنکه خانهٔ خداوند را برپا نمایند (۲۸) و تمامیٔ چیزهایی که شِمُوئیلِ نبی و شَاوُل بنِ قِیث و اَبَدیرِ پسرِ نیر و یَوّابِ پسرِ صِرویأ تقدیس نمودند با هر چیزی که سائرین تقدیس نموده بودند در دستِ شَلُومَیث و برادرانش بود * (۲۹) از یَصْهاریانِ کَنْنِیّاه و پسرانش سرکارِ کارهای بیرونیٔ اِسْرائیلیان یعنی ضابطان و قاضیان بودند (۳۰) از حَبْرُونیانِ حَشَبِیّاه و برادرانش که صاحبانِ قَوّت بودند یکت هزار و هفتصد نفر در این طرفِ اردن بجانبِ غربی در هرکارِ خداوند و خدمتِ مَلِک در نظارتِ اِسْرائیلیان بودند (۳۱) و از حَبْرُونیانِ پریّاه رئیسِ حَبْرُونیانِ موافقِ تناسلِ اجدادش بود در سالِ چهارم از سلطنتِ دَاوُد تفحص کرده شدند و از جملهٔ ایشان صاحبانِ شجاعت در یَعزیرِ گِلْعاد یافت شدند (۳۲) و برادرانش از صاحبانِ قَوّت دو هزار و هفتصد نفر رئیسِ اجداد بودند و دَاوُد ایشان را ناظرانِ رَوْنِیان و گادِیان و نیم سبطِ مَنَسّه در هرکارِ خدای و کارِ مَلِک معین گردانید *

(فصل بیست و هفتم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و پسرانِ اِسْرائیلِ موافقِ شمارهٔ ایشان یعنی رؤسای اجداد و سرورانِ هزاره و صده و ضابطانِ که مَلِک را در هرکاری که بقسمت‌ها نسبت داشت خدمت کرده از جملهٔ ماه‌های سال هر ماه دخول و خروج میکردند هر قسمتی بیست و چهار هزار آدم بود * (۲) از قسمتِ نخستینِ جهتِ ماهِ نخستینِ یاشَبْعامِ پسرِ زَبْدِئیلِ ناظر و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (۳) و رئیسِ جملهٔ سردارانِ لشکر برای ماهِ نخستین از پسرانِ پُرس بود (۴) و دودیٔ اَحوجیِ ناظرِ قسمتِ ماهِ دویم بود و مَقْلُوثِ نیز وکیلِ قسمتِ او بود و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (۵) و سردارِ سیملین

لشکر بجهت ماه سیم بنایاه پسر یهویداع کاهن بزرگ و در قسمت او بیست و چهار هزار نفر بود (۶) این همین بنایاه بود که در میان آن سی نفر بهادر بلکه سردار ایشان بود و در قسمت او پسرش عمیزاباد بود (۷) و سردار چهارمین جهت ماه چهارمی عساهیل برادر یوآب و بعد از آن پسرش زبدیاد و در قسمت او بیست و چهار هزار نفر بود (۸) و سردار پنجمین جهت ماه پنجمی شموث پزرخی و در قسمت او بیست و چهار هزار نفر بود (۹) و سردار ششمین جهت ماه ششمی عیرای پسر عقیش تقوعی و در قسمت او بیست و چهار هزار نفر بود (۱۰) و سردار هفتمین جهت ماه هفتمی حیلس پلونی از پسران افریم و در قسمت او بیست و چهار هزار نفر بود (۱۱) و سردار هشتمین جهت ماه هشتمی سیکي حشائی از زرحیان و در قسمت او بیست و چهار هزار نفر بود (۱۲) و سردار نهمین جهت ماه نهمی ابیزر عنتوثی از بنیامینیان و در قسمت او بیست و چهار هزار نفر بود (۱۳) و سردار دهمین جهت ماه دهمی مهری نطوفائی از زرحیان و در قسمت او بیست و چهار هزار نفر بود (۱۴) و سردار یازدهمین جهت ماه یازدهمی بنایاه پرعائونی از پسران افریم و در قسمت او بیست و چهار هزار نفر بود (۱۵) و سردار دوازدهمین جهت ماه دوازدهمی حلدی نطوفائی از نسل عتیینیل و در قسمت او بیست و چهار هزار نفر بود * (۱۶) و دیگر سرداران اسباط اسرائیل اینانند سردار رؤبنیان البیزر پسر زکری و از شمعونیان شغطیاه پسر معکاه بود (۱۷) و از لویان حشبیه پسر قموئیل و از هارونیان صادق (۱۸) و از یهوداه الیهو که از برادران داود بود و از یساکار عمری پسر میکائیل (۱۹) و از زبولون یشمعیاه پسر عوبدیاه و از نفتالی پریموث پسر عزریئیل (۲۰) و از پسران افریم هوشیع پسر عزریاد و از نیم سبط منسه یوئیل پسر بدایاه (۲۱) و از نیم سبط منسه گلعادی یدوی پسر زکریاه و از بنیامینیان یعیئیل پسر ابنیر (۲۲) و از دان عزریئیل پسر یروحام و ناظران اسباط بنی اسرائیل اینان بودند * (۲۳) و داود شماره کسانی

که بیست سال و یا کمتر داشتند نگرفت زیرا که خداوند فرموده بود که
 إِسْرَائِیلِیَّانَ را مثلِ کواکبِ آسمانِها زیاد خواهد گردانید (۲۴) و یوآبِ پسرِ
 صَویّاهُ آغاز بشمردن نمود اما به اتمام نرسانید بسببِ اینکه بآن جهتِ غضبِ
 بر بنیِ إِسْرَائِیلِ نازل شد و شماره آنها بحسابِ واقعاتِ آیامِ دَاوُدِ مَلِکِ
 مندرج نشد * (۲۵) و عَزْمَاوِثِ پسرِ عَدِیئِیلِ ناظرِ مخزنِهایِ مَلِکِ بود و
 یِهوَنّاانِ پسرِ عَزِیّاهُ مخزنِهایی که در کشتزارها و شهرها و قریه‌ها و قلعه‌ها
 بود ناظر بود (۲۶) و عَزِریّ پسرِ کَلُوبِ برایِ فلاحتِ زمینِ ناظرِ کارکنانِ
 کشتزارها بود (۲۷) و شِمعیّ رَامّائِیِ ناظرِ تاکستان‌ها و زَبَدِیّ شِغْمِیِ ناظرِ
 محصولاتِ تاکستانها برایِ مخزن‌هایِ شراب بود (۲۸) و بَعْلِ حانانِ گدیریِ
 ناظرِ درخت‌هایِ زیتون و درخت‌هایِ جَمِیزی که در اسفل‌ها میباشند
 و یوَعاشِ ناظرِ مخزن‌هایِ روغن بود (۲۹) و شَطِریّ شَارُونِیِ ناظرِ گاوانی که در
 شَارونِ میچریدند و شَانّاطِ پسرِ عَدِلیّ ناظرِ گاوانی که در درّه‌ها میچریدند بود
 (۳۰) و اَوْبِیلِ اِسْمَعِیلیّ ناظرِ شترها و یَحْدِیّاهُ مِیرونوئیِ ناظرِ الاغان بود (۳۱) و
 یازِیزِ هَگَریِ ناظرِ کله‌هایِ گوسفندان بود تمامی اینان ضابطانِ اموالِ دَاوُدِ
 مَلِکِ بودند * (۳۲) و یِهوَنّاانِ عمویِ دَاوُدِ که مرد دانا و نویسنده بود وزیر
 بود و یَحْدِیئِیلِ پسرِ حَکْمُونِیِ با مَلِکِ زاده‌ها بود (۳۳) اَحِیثِوَفِیلِ مشیرِ مَلِکِ
 و حوْشیّ اَرکِیِ مَصاحبِ مَلِکِ بود (۳۴) و بعد از اَحِیثِوَفِیلِ یِهوِیاداعِ پسرِ
 یَنّایّاهُ و اَبِیائارِ [مشیر] بودند و سردارِ لشکرِ مَلِکِ یوآبِ بود *

(فصلِ بیست و هشتم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) پس دَاوُدِ تمامیِ سردارانِ إِسْرَائِیلِ را از سرورانِ اسباط و سرورانِ قِسمت‌هایی
 که نوْبَتاً بَمَلِکِ خدمت میکردند و سردارانِ هزاره و سردارانِ صده و سرورانِ
 جمله امتعه و ما یَمَلِکِ مَلِکِ و پسرانش با ظابطان و شجاعان و تمامی
 صاحبانِ قُوّت در اورشَلِیم جمع نمود * (۲) و دَاوُدِ مَلِکِ بر پایهایش ایستاده
 فرمود که ای برادرانم و ای قومم بشنوید مرا در خاطر من بود که خانه

آرامی را بجهت صندوق عهد خداوند و بجهت پای تخت خدای ما بنا نمایم و بجهت آن بنا تدارک کردم (۳) اما خدا بمن فرمود که تو خانه را باسم من بنا نخواهی کرد زیرا که مرد جنگی بودی و خونریز (۴) اما خداوند خدای اسرائیل مرا از تمام خاندان پدرم اختیار نمود تا آنکه ابداً پادشاه اسرائیل باشم زیرا که پهن‌آه را بجهت پیشوائی برگزید و از خاندان یهوداد خاندان پدرم را و از پسران پدرم مرا اختیار نمود تا آنکه بر تمامی اسرائیلیان به پادشاهی نصب نماید (۵) و خداوند بمن بسیار پسرها داده و لکن از همه پسرانم پسر سلیمان را اختیار نمود تا آنکه بر مسند مملکت خداوند نشسته بر اسرائیلیان حکمران باشد (۶) و بمن فرمود که پسر سلیمان او کسی است که خانه مرا و صحنهایش را بنا خواهد نمود زیرا که او را بجهت خود به پسریت اختیار نمودم و من از برای او به جای پدر خواهم بود (۷) و مملکتش را تا به ابد پایدار خواهم گردانید اگر که ثابت قدم بوده او امر و احکام مرا مثل امروز بجا آورد (۸) پس حالا در حضور تمامی اسرائیلیان جماعت خداوند و در استماع خدای ما تمامی اوامر خداوند خدای خودتان را نگاد دارید و طلب نمائید تا آنکه وارث این زمین خوب باشید و آن را از راه ارث به پسران خودتان که بعد از شما آیند دأتماً را گذارید * (۹) و تو ای پسر سلیمان خدای پدرت را بشناس و او را بقلب سلیم و بنفس ارادت پیشه عبادت نما زیرا که خداوند جمله دلهارا تفحص مینماید و تمامی صور فکرها را درک مینماید اگر او را طلب نمائی بتویافت خواهد شد و اگر ترک نمائی او را ترا ابداً مخدول خواهد ساخت (۱۰) حالا نظر کن که خداوند ترا اختیار کرد تا آنکه جهت مقام مقدس خانه را بنا نمائی پس قوی دل بوده کار کن (۱۱) و داود به پسرش سلیمان نمونه رواق و خانه‌هایش و مخزن‌هایش و حجره‌های بالایش و اوطاق‌های اندرونی و خانه کفارت را داد (۱۲) و نیز نمونه هر آنچه که از روح باو کشف شد از حیاط‌های خانه خداوند و تمامی حجره‌های گرداگردش

و مخزن‌های خانه خدا و مخزن‌های چیزهای موقوفه را (۱۳) و بجهتِ قسمت‌های کاهنان و لویان و بجهتِ تمامی کارِ بندگی خانه خداوند بلکه برای تمامی آلاتِ بندگی خانه خداوند (۱۴) و زرهارا با وزن جهتِ آلاتِ طلائی یعنی جهتِ تمامی آلاتِ هر گونه خدمت و جمله نقره‌هارا نیز جهتِ تمامی آلاتِ نقره یعنی جهتِ تمامی آلاتِ هر گونه خدمت بوزن داد (۱۵) و [طلاهارا] بوزن جهتِ شمعدان‌های طلائی و فتیله‌دان‌های طلائی [داد] طلائی هر شمعدان با فتیله‌دان‌هایش با وزن بود و شمعدان‌های نقره هم شمعدان‌ها و هم فتیله‌دان‌هایش بوزن موافقِ خدمتِ هر شمعدان بود (۱۶) و طلاهارا برای سفره‌های نان تقدّمه هر سفره و نقره‌هارا نیز برای سفره‌های نقره بوزن [داد] (۱۷) و برای چنگال‌ها و کاسه‌ها و قدح‌ها زرِ خالص را و برای طاس‌های طلائی طلائی هر طاس را بوزن و برای طاس‌های نقره نقره هر طاس را بوزن [داد] (۱۸) و برای مذهبِ بخجوری طلائی خالص را بوزن و برای نمونه عراده کروبیانی که بالهای خود را بلند کرده صندوقِ عهدِ خداوند را مستور می نمودند طلا را بوزن [داد] (۱۹) و داود فرمود که تمامی این چیزهارا یعنی نمونه هر کاری را خداوند بکتابتِ دستِ بمن اعلام نمود * (۲۰) پس داود به پسرش سلیمان فرمود که قوی و دلیر باش و کارکن و هراس و خوف مدار زیرا که خداوند خدا خدایم با تست ترا و نگذاشته ترک نخواهد کرد تا تو تمامی کارِ خدمتِ خانه خداوند را بانجام رسانی (۲۱) و حال تقسیماتِ کاهنان و لویان برای تمامی خدمتِ خانه خدا و بجهتِ هر گونه خدمتِ همگی دانشمندانِ ارادت‌آور هر صنعتی با تواند و سروران و تمامی قوم بالکل مطیع امرِ تو خواهند بود *

(فصل بیست و نهم مشتمل بر سی آیه)

(۱) پس داود ملکِ تمامی جماعت گفت که پسرِ سلیمان که او را به انفراد خدا برای خود اختیار فرموده جوان و نازنین است اما کارِ بزرگ است زیرا که این بنیان نه بجهتِ آدم بلکه بجهتِ خداوند خدا است (۲) و از

برای خانه خدایم بتمامی قدرتم طلاها برای چیزهای طلائی و نقره‌ها برای چیزهای نقره و برنج‌ها برای چیزهای برنجی و آهن‌ها برای چیزهای آهنی و چوب‌ها را برای چیزهای چوبین و سنگ‌های عقین و سنگ‌های نصب‌شدنی و سنگ‌های شنگرف‌گون و سنگ‌های رنگارنگ و انواع سنگ‌های گران بها و سنگ‌های مرمر بفرآوانی مهیا ساختم (۳) و دیگر رضای خود را بخانه خدایم دادم و از مال خاصی خود طلا و نقره برای خانه خدایم دادم سوای تمامی چیزهایی که بجهت خانه مقدس آماده ساختم (۴) سه هزار قنطار طلا از طلائی اوفیر و هفت هزار قنطار از نقره خالص بجهت اندود دیوارهای خانه‌ها (۵) که طلاها را برای چیزهای طلائی و نقره‌ها برای چیزهای نقره و برای تمامی کارهای دست صنعت‌کاران پس کیست که امروز راضی است که پری دستش را به ارادت بخداوند برساند * (۶) آنگاه سروران اجداد و رؤسای اسباط اسرائیل و سرداران هزاره و صده و ظباطان کارهای ملک قلباً هدیه‌ها دادند (۷) پس بخصوص خدمت خانه خدا پنج هزار قنطار طلا و ده هزار درهم و ده هزار قنطار نقره و هجده هزار قنطار برنج و صد هزار قنطار آهن دادند (۸) و بیرکسی که سنگ‌های گران بها پیدا شد آنها را بخزانه خانه خداوند بدست یحیی‌ل گرشونی سپردند (۹) و خصوص دادن ایشان هدیه‌ها به ارادت قوم دلشاد بودند زیرا که به قلب سلیم هدیه‌ها را به ارادت بخداوند دادند و داود ملک نیز بزبانی شادمانی مسرور بود * (۱۰) و داود در حضور تمامی جماعت بخداوند شکر کرد و داود گفت که ای خداوند خدای پدر ما اسرائیل تا ابد الابد متبارک باشی (۱۱) ای خداوند عظمت و کبریا و جلال و غلبه و عزت از آن تست زیرا که هر آنچه در آسمان و زمین است از آن تست ای خداوند مملکت از تست و بهر رئیس در هر جا رفعت با تو خواهد بود (۱۲) غنا و جلال از حضور تست و تو بکل چیزها سلطانی و بدست تست قدرت و کبریا و بدست تست عظمت و قوت دادن بکل اشیا (۱۳) پس ای

خدای ما حال ترا شکر نمائیم و اسمِ ذوالجلال ترا حمد نمائیم (۱۴). اما من کیستم و قوم من کیانند که قابلیت آن را داشته باشیم که بدین منوال هدیه‌ها به ارادت برسانیم زیرا که همه از آن تست و از دست تو گرفته باز بتو رسانیدیم (۱۵) زیرا که در حضور تو مثل تمامی اجداد خود غریبان و مسافران هستیم روزهای ما بروی زمین مثل سایه می‌باشد و بقا ندارد (۱۶) ای خداوند خدای ما تمامی این فراوانی که جمع کردیم برای اینکه خانه را باسم مقدّست بنا نمائیم از دست تست و همه از تست (۱۷) و میدانم ای خدایم تو که ممتحن دلهائی و از راستی راضی می‌باشی و من از صداقت دل خود تمامی این چیزها را به اراده دادم و حالا قوم ترا که اینجا حاضر اند دیدم که بخرمی ترا به ارادت دادند (۱۸) ای خداوند خدای اجداد ما ابراهیم و اسحق و اسرائیل اینرا علی‌الدوام در مخیل تصوّرهای دل قوم خود برقرار دار و دلهای ایشان را بسوی خود مائل گردان (۱۹) و به پسر من سلیمان دیگر قلب کامل بده تا آنکه او امر و شهادت و فرائض ترا نگاه دارد و هر چیزی را بجا آورده این عمارت را که برایش تدارک کردم بنا نماید * (۲۰) پس داود بتمامی جماعت گفت که حال خداوند خدای خود را شکر نمائید پس تمامی جماعت خداوند خدای اجداد خود را شکر نمودند و رکوع کرده خداوند را سجود و پادشاهرا تعظیم نمودند (۲۱) و بخداوند ذی‌جده نبح کردند و فردای آن روز قربانی‌های سوختنی بخداوند تقریب نمودند هزار گاو و هزار قوچ و هزار بره با هدیه‌های نوشیدنی و هدیه‌های وافر بجهت تمامی اسرائیلیان (۲۲) و در آن روز در حضور خداوند بشادمانی عظیم اکل و شرب نمودند و دو باره پسر داود سلیمان را به پادشاهی نصب نموده او را در حضور خداوند بجای سلطان و صادق را بکهنات مسح نمودند (۲۳) و سلیمان بجای پدرش داود پادشاه شده به تخت خداوند جلوس نمود و کامیاب شد و تمامی بنی اسرائیل او را مطیع شدند (۲۴) و تمامی سرداران و شجاعان و هم تمامی

پسرانِ دَاوُدِ مَلِكِ دستِ خود را بزرِ دستِ سَلیمانِ مَلِكِ دادند (۲۵) و خداوند سَلیمان را در نظرِ تمامی اسرائیلیان بغایت بزرگ گردانید و او را عزّت و سلطنت داد بحدّی که به هیچ پادشاهی که پیش از او بر اسرائیل پادشاه بود واقع نشد * (۲۶) و دَاوُدِ پسرِ یسّی بر تمامی بني اسرائیل پادشاهی نمود (۲۷) و آیاهی که بر اسرائیلیان پادشاهی نمود چهل سال بود یعنی در حبرون هفت سال و در اورشلیم سی و سه سال سلطنت نمود (۲۸) و بسیار خوش پیر شد از عمر و از روز و عزّت و جلال پُر شد و وفات نمود و پسرش سَلیمان در جایش پادشاهی نمود (۲۹) و اعمالِ اوّلین و آخرین دَاوُدِ مَلِكِ اینک در اخبارِ شموئیلِ بیننده و اخبارِ ناثانِ نبی و اخبارِ گادِ بیننده (۳۰) با جمله سلطنتش و قوّتش و آیاهی که بر او و بر اسرائیلیان و بر تمامی ممالک زمین ها عبور نمودند مکتوب اند *

تمام شد کتابِ اوّلِ تواریخِ ایام

کتابِ نهمینِ مورخان

معروف بکتابِ دویمینِ تواریخِ ایام و مشتمل

بر سی و شش فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و سَلیمانِ پسرِ دَاوُد در مملکتش قوی شد و خداوند خدایش با او بوده او را بسیار عظیم نمود (۲) و سَلیمان بتامّی اسرائیلیان بسردارانِ هزاره و صده و به قضاة و بهمه امیران و رؤسای اجدادِ کَلِ اسرائیلیان گفت (۳) پس سَلیمان باتفاقِ همه گی جماعت بمقام بلندی که در گِبْعون بود رفتند زیرا

که چادرِ جماعتِ خدا که بنده خداوند موسی در بیابان بر پا نموده بود آنجا بود (۴) اما داود صندوقِ خدا را از قریبِ یغایم بجائی که داود از برایش مهیا ساخته بود بالا آورد زیرا که از برایش چادر را در اورشلیم بر پا نموده بود (۵) و مذهبِ برنجینی که بصَلَّیْل پسرِ اوری پسرِ حور آمده ساخته بود آنجا در برابرِ مسکنِ خداوند بود و سلیمان و جماعتِ او را طلب کردند (۶) و سلیمان با آنجا رفت یعنی بمذهبِ برنجینی که در حضورِ خداوند نزد چادرِ جماعت بود و بر آن هزار قربانی سوختنی تقریب نمود (۷) در آن شب خدا به سلیمان مرئی شده باو گفت آنچه که بتو بدهم طلب نما (۸) پس سلیمان بخدا عرض کرد که تو احسانِ عظیم به پدرم داود نمودی و مرا در جایش به پادشاهی نصب نمودی (۹) حال ای خداوند خدا کلامت به پدرم داود برقرار باشد زیرا که تو مرا بر قومِ بیشمارِی مثلِ غبارِ زمین به پادشاهی نصب نمودی (۱۰) حال حکمت و معرفت را بمن به بخشا تا آنکه در حضورِ این قوم رفت و آمد نمایم زیرا کیست که قابلیتِ آن را داشته باشد که باین قومِ بزرگ تو حکمرانی نماید (۱۱) و خدا بسلیمان فرمود چونکه در دلت این بود که گفتی و اموال و دولت و جلال نطلبیدی و جانِ بغض کننده گانِ خودت و کثرتِ عمر را طلب نکردی بلکه از برایِ خودت حکمت و معرفت را طلبیدی تا آنکه بر قومی که ترا برایشان به پادشاهی نصب نموده بودم حکمرانی نمائی (۱۲) بنابراین حکمت و معرفت را بتو بخشیدم و هم اموال و هم دولت و هم جلال را بتو خواهم داد بحدی که مثلِ آن برای پادشاهانی که قبل از تو بودند نشده بود و بعد از تو هم مثلِ این نخواهد شد (۱۳) پس سلیمان از چادرِ جماعت که در مقامِ بلندِ گبعون بود مراجعت نمود باورشلیم و بر بنی اسرائیل سلطنت نمود * (۱۴) و سلیمان عراده ها و سواره ها را جمع کرده هزار و چهار صد عراده و دوازده هزار سوار داشت و آنها را در شهرهای عراده دار و نزدِ مَلِک در اورشلیم و نهاد * (۱۵) و پادشاه

نقره و طلا را در اَوْرَشَلِیْم مثل سنگ‌ها و چوب‌های سرو آزاد را مثل درختان جَمِیز که در صحرا [میرویند] فراوان نمود (۱۲) و از برای سَلِیْمَان اسبانی بودند که از مِصر آورده بودند و تاجرانِ مَلِک مختار بودند که آنها را بقیمتِ مَعِیَنی بگیرند (۱۷) پس عَرَّاده را بششصد و اسبی را بصد و پنجاه پاره نقره گرفته از مِصر بیرون می آوردند و همچنین بجهتِ تماهی * ملوکِ حِثِیائ و ملوکِ اَرَم بدستِ آن تاجران آورده شدند *

(فصلِ دویم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و سَلِیْمَان تعیین نمود که خانه را برای اسمِ خداوند و خانه را برای مَلِکِ خود بنا نماید (۲) و سَلِیْمَان هفتاد هزار نفر برای بُردن بار و هشتاد هزار نفر برای بُردن چوب در کوه و سه هزار و ششصد نفر برای نظارتِ آنها شمرد * (۳) پس سَلِیْمَان به حَوْرَامِ مَلِکِ صُور فرستاده گفت بطوری که با پدرم داود معمول داشته درختانِ سروهای آزاد را باو فرستاده بودی تا آنکه خانه را برایش بنا نمایند بجهتِ نشستنِ همچنین با من عمل نما (۴) اینک من خانه را برای اسمِ خداوند خداوند بنا مینمایم تا آنکه او را بجهتِ تقدیس نموده بخورِ خوش‌بورا در حضورش بخور نمایم و نانِ تَقْدَمَه دائمی را [ترتیب] و قربانیهای سوختنی را صبح و شام در روزهای سبت و سمرها و در روزهای عیدِ خداوند خدای ما [تقریب] نمایم که این از برای بنیِ إِسْرَائِیل دَائِمًا واجب است (۵) و خانه که بنا مینمایم بزرگ است زیرا که خدای ما از همه خدایان بزرگ‌تر است (۶) و کیست که قادر است که خانه را بجهتِش بنا نماید ز آنرو که آسمانها بلکه آسمانِ آسمانها او را کُنْجایش ندارد و من کیستم که بجهتِش خانه را بنا نمایم مگر برای اینکه در خدمتش بخورات را بخور نمایم (۷) و حالِ بجهتِ مردی بفرست که بکارِ طلا و نقره و برنج و آهن و ارغوان و قمرز و لاجورد ماهر باشد و نیز بشغلِ حکاکی عارف بوده باتفاق

دانیایی که با من در یهوذا و اورشلیم حاضر اند که پدرم داود تدارک کرده بود باشد (۸) و درختان سروهای آزاد و صنوبر و الموگ را از لبنان بمن بفرست زیرا که بنده‌گانِ ترا میدانم که جهتِ بریدنِ درختانِ لبنانی و قوف دارند و اینک بنده‌گانِ من با بنده‌گانِ تو خواهند بود (۹) تا آنکه درختانِ بسیار را برایم مهیا سازند زیرا که خانه‌را که بنا نمایم او عظیم و عجیب خواهد بود (۱۰) و حال من بر بنده‌گانت برنده‌گان یعنی برنده‌گانِ درخت بیست هزار پیمانه گندم گویده و بیست هزار پیمانه جو و بیست هزار خُم شراب و بیست هزار خُم روغن میدهم * (۱۱) و حورام پادشاه صور در مکتوبی که بسلیمان فرستاد جواب داد از آنجائی که خداوند قومش را دوست داشت لهذا ترا به پادشاهی ایشان نصب نموده است (۱۲) و دیگر حورام فرمود که خداوند خدای اسرائیل که آفریننده آسمان و زمین است متبارک باد بعلت اینکه داود ملک یک پسر حکیم و دانا و عارف و زیرک داده است تا آنکه خانه‌را برای خداوند و خانه‌را برای ملکش بنا نماید (۱۳) و حال یکمرد حکیم و دانا و عارف را فرستادم که از آن پدرم حورام بود (۱۴) پسر زنی از دخترانِ دانا است و پدرش مردِ صوری بود که بکار طلا و نقره و برنج و آهن و سنگ و چوب و ارغوان و لاجورد و کتانِ نازک و قرمز و تلمکاری هرگونه حکماکی و درک نمودن هرگونه تدبیرات که از او می‌پرسند عارف باشد تا آنکه او با استادانِ تو و با استادانِ خداوند من پدرت داود [مشغول کار] باشد (۱۵) پس حال آتایم برای بنده‌گانش گندم و جو و روغن و شراب که ذکر نموده بود بفرستد (۱۶) و ما چوب‌ها را از لبنان هرچه ضرور است برایت خواهیم برد و آنها را در بالای عمده‌ها از راه دریا به یافا خواهیم فرستاد و تو آنها را باورشلیم به بالا خواهی آورد * (۱۷) و سلیمان تمامی غریبانی که بزمین اسرائیل بودند بطوری که داود پدرش شمرده بود شمرده یافته شد

یکصد و پنجاه و سه هزار و ششصد نفر بودند (۱۸) و از ایشان هفتاد هزار نفر برای حمّالی تعیین نمود و هشتاد هزار نفر برندگانِ چوب‌ها در کوه و سه هزار و ششصد نفر برای نظارت تا آنکه خلق را بکار کردن ببندارند *

(فصل سیوم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و سَلِّمَانُ شروع نمود به بنای خانه خداوند در اَوْرَشَلِیْم در کوه مَوْرِیَّاد جَانِیکَه خداوند به پدرش دَاوُد مرثی شد یعنی مقامی که دَاوُد در خرمنگاه اَرْنانِ یَبُوسَی تعیین کرده بود (۲) و بروزِ دویم ماهِ دویم در سال چهارم سلطنتش به بنا کردن شروع کرد * (۳) و چیزهای آموخته شده سَلِّمَانِ بخصّوص بنا نمودن خانه خدا اینها باینده موافقِ مساحتِ اوّلین طولش ذراع شصت ذراع و عرضش بیست ذراع (۴) و طولِ رواقی که پیش روی خانه بود مطابقِ عرضِ خانه بیست ذراع و بلندیش صد و بیست ذراع و اندرونش را بزیرِ خالص اندود نمود * (۵) و خانه بزرگ را بچوب‌های صنوبر پوشاند و بزیرِ خالص اندود نمود و بالایش درخت‌های خرما و زنجبیرها نقش نمود (۶) و خانه را بسببِ زینتِ بستگهای قیمتی پوشانید و زرش زرِ پرویم بود (۷) و خود خانه مع تیرها و ستون‌ها و دیوارها و درهایش را بطلا اندود نمود و گروبیان را بر دیوارها نقش نمود (۸) و خانه قدسِ قدوسین را که طولش موافقِ عرضِ خانه بیست ذراع و عرضش نیز بیست ذراع بود ساخت و آن را بطالای خالص بمقدارِ شش صد قنطار اندود نمود (۹) و وزنِ میخ‌ها پنجاه مثقال طلا بود و حجره‌های بالائی را بطلا پوشانید * (۱۰) و در خانه قدسِ قدوسین دو کُرُوب اَزکارِ حکماکان نقش نمود و آنها را بطلا پوشانید (۱۱) و طولِ بالایی گروبیان بیست ذراع یکت بالِ پنج ذراع که بدیوارِ خانه میرسید و بالِ دیگرش پنج ذراع که به بالِ کُرُوبِ دیگر میخورد (۱۲) و بالِ کُرُوبِ دیگر پنج ذراع که بدیوارِ خانه میرسید و بالِ دیگرش پنج ذراع که به بالِ کُرُوبِ دیگر ملصق بود (۱۳) بالایی این گروبیان بیست ذراع فرش میشد و به بالایی پایهای خود می ایستادند

و روی‌های ایشان بسوی اندرون خانه بود (۱۴) و پرده از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک ساخت و کرویّان را بالای آنها کشید * (۱۵) و برابر خانه دو ستون ساخت که درازی آنها سی و پنج ذراع بود و بر سر هر دوی آنها تاج پنج ذراعی بود (۱۶) و زنجیرها را مثل مقام مقدّس ساخت و بر سر ستون‌ها گذاشت و صد انار ساخته بر زنجیرها نصب نمود (۱۷) و آن ستون‌ها را در برابر هیکل برپا نمود یکی بدست راست و دیگری بدست چپ و اسم دست راستی را یاکین و اسم دست چپی را بوعز نهاد *

(فصل چهارم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و مذبح برنجینی ساخت که طولش بیست ذراع و عرضش بیست ذراع و ارتفاعش ده ذراع بود * (۲) و دریاچه ریخته شده را ساخت که اطرائش مدوّرو از لب تابلبش [فاصله آس] ده ذراع و بلندیش پنج ذراع بود و ریسمان سی ذراعی دور او را احاطه مینمود (۳) و در زیرش نمایش گاوانی بود که آن را دوراً [بطوری] احاطه نمودند که در [هر] زراعی ده [گاو] دریاچه را از گرد اگر دور کردند و وقت ریختنشان آن گاوان دوصف بودند (۴) و آن دریاچه در بالای دوازده گاو می ایستاد سه تا بشمال نگران و سه تا بمغرب نگران و سه تا بجنوب نگران و سه تا بمشرق نگران بودند و دریاچه در پشت آنها می ایستاد و تمام می عقب‌هایشان باندرون بود (۵) و کلفتیش به پهنای دست و لبش در کار شکوفه زنبق مثل لب کاسه بود و سه هزار خم آب گرفته نگاه میداشت * (۶) و ده حوض ساخت پنج از راست و پنج از چپ گذاشت تا آنکه در آنها شستشو نمایند و در آنها چیزهایی را که بقرانی سوختنی تعلق داشت می‌شستند اما دریاچه برای شستشوی کاهنان بود و بس * (۷) و ده شمعدان زرین را موافق قاعده آنها ساخت و آنها را در هیکل پنج از راست و پنج از چپ گذاشت * (۸) و دیگر ده سفره ساخت و آنها را پنج از راست و پنج از چپ در هیکل نهاد و صد لنگری طلا ساخت *

(۹) پس صحن کاهنان و صحن بزرگی و درهای آن صحن را ساخت و درهای آنها را با برنج اندود نمود (۱۰) و دریچه را بجانب راست بسمت شرقی هیکل بسوی جنوب گذاشت * (۱۱) و حورام دیکها و بیلها و طشتها ساخت پس حورام کاری که بجهت سلیمان ملک در خانه خدا میساخت بانجام رسانید (۱۲) یعنی دو ستون و کمره ها و تاجها بر سر آن دو ستون و دو شبکه برای پوشیدن دو کمره تاجهایی که بر سر ستون بود (۱۳) و چهار صد انار برای دو شبکه دو صف انار بالای هر شبکه برای پوشانیدن دو کمره تاجهایی که بر سر ستون بود ساخت (۱۴) و پایه ها ساخت و بالای آن پایه ها حوضها را گذاشت (۱۵) یک دریچه و زیر آن دوازده گاو (۱۶) و دیکها و بیلها و چنگالها و تمامی آلاتهای آنها پدرش حورام بجهت سلیمان ملک برای خانه خداوند از برنج درخشنده ساخت (۱۷) آنها را ملک در دره اردن در زمین گلین میان سکوت و صریدانه ریخت * (۱۸) و سلیمان تمامی این آلات را بنهایت فراوانی ساخت زیرا که وزن برنج یافت نشد (۱۹) و سلیمان تمامی آلات خانه خدا و مذبح زرین و سفرههایی که نان تقدّمه بر آنها بود ساخت (۲۰) و شمعدانها را و فتیلهدانهای آنها را از طلای خالص [ساخت] تا آنکه موافق آیین در مقابل محراب بسوزند (۲۱) و شکوفه ها و نیرها و آنبرها از طلا یعنی طلای خالص ساخت (۲۲) و گلگیرها و طاسها و قاشقها و بخوردانها از طلای خالص بود و مدخل خانه درهای اندرونیش از برای قدس قدوسین و درهای خانه هیکل از طلا بودند *

(فصل پنجم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) پس تمامی کاری که سلیمان بجهت خانه خداوند میکرد تمام شد و سلیمان چیزهای مقدسی که پدرش داود [وقف] نموده بود آورده نقره و طلا و تمامی آلات را در مخزن خانه خدا گذاشت * (۲) آنگاه سلیمان مشایخ اسرائیل و تمامی رؤسای اسباط و امرای اجداد بنی اسرائیل را در اورشلیم جمع کرد

تا آنکه صندوقِ عهدِ خداوند را از شهر دَاوَد که صِیون باشد بیاورند * (۳) و تمامی مردمِ اسرائیل در عیدِ ماهِ هفتمین خود را نزدِ مَلِک جمع کردند (۴) و تمامی منشائِ اسرائیل حاضر شدند و لویان صندوق را برداشتند (۵) و صندوق و چادرِ جماعت و تمامی آلاتِ مقدس که در چادر بود آوردند یعنی کاهنان و لویان آن چیزها را حاضر کردند (۶) و سَلیمان مَلِک و تمامی جماعتِ اسرائیل که نزدِ وی مقابلِ صندوق جمع شدند گوسفندان و گاو را که از بسیاری تحریر و تعداد نتوانست کرد ذبح کردند (۷) و کاهنان صندوقِ عهدِ خداوند را در جایش در محرابِ خانه که قدسِ قدوسین باشد بزیربالهای گروبیان آوردند (۸) و گروبیان بالهای خود را بالای مقامِ صندوق پهن کردند بلکه گروبیان صندوق و چوب دست‌هایش را از بالا پوشانیدند (۹) و چوب دست‌هایش را بیرون کشیدند بطوری که سرهای آنها رو بروی محراب از صندوق مرئی میشدند اما بطرفِ بیرونی مرئی نمیشدند و تا این زمان در آنجا ماندند (۱۰) و در اندرونِ صندوقِ سوای دو لوحی که موسی در حورِیب در آن نهاد هنگامی که خداوند عهد را با بنی اسرائیل می‌بست در زمانِ بیرون آمدنِ ایشان از مصر چیزی نبود * (۱۱) و واقع شد هنگامی که کاهنان از مقامِ مقدس بیرون آمدند و چونکه تمامی کاهنان که حاضر بودند خویشتر را مقدس کرده بودند خدمتِ بنوبت نمی‌کردند (۱۲) و لویان خواننده تمامی قسمتِ آساف و هیمان و یِدوثان و فرزندان و برادرانِ ایشان بکثرت نازکِ ملبس شده با سنجها و سنطورها و بربطا بطرفِ شرقی مذبح ایستادند و با ایشان صد و بیست کاهن که کرنا می‌نواختند [حضور داشتند] (۱۳) و واقع شد هنگامی که نوازنده‌گان کرنا و مغنیان آواز خود را یک آهنگ مسموع کرده خداوند را حمد و ثنا می‌نمودند و هنگامی که صدای خود را در کرناها و سنجها و آلاتِ موسیقی بلند کرده و در وقتِ حمدِ خداوند [می‌گفتندی] که او نیکوست زیرا که رَأْفَتش تا به ابد است آنگاه خانه یعنی خانه خداوند

از ابرمملو شد (۱۴) و کاهنان بسبب آن ابر برای خدمت نتوانستند ایستاد زیرا که جلال خداوند خانه خدا را پر کرده بود *

(فصل ششم مشتمل بر چهل و دو آیه)

(۱) آنگاه سلیمان گفت که خداوند گفته است که در غمامه مظلّم ساکن خواهم شد (۲) و لکن من خانه را برای ساکن شدن تو و مکانی را بنا کردم تا آنکه ابداً در آن ساکن باشی (۳) پس مَلِک روی خود را برگردانید و از برای کلّ جماعتِ اسرائیلیان دعای خیر نمود و جمله جماعتِ اسرائیلیان ایستادند * (۴) و [مَلِک] گفت مَتَبَارکَ بان خداوند خدای اسرائیل چه کلامی که از دهان خود به پدرم داود گفته بود همان را بدست خود کامل کرد و گفت (۵) از روزی که قوم را از زمین مصر بیرون آوردم شهری را از میان تمامی اسباط اسرائیل نگزیدم تا که خانه را بنا نمایند و اسم در آنجا بر قرار باشد و کسی را نگزیدم تا که پیشوای قوم اسرائیل باشد (۶) اما اورشلیم را گزیدم تا آنکه اسم در آنجا بر قرار باشد و داود را انتخاب کردم که ناظر قوم اسرائیل باشد (۷) هر چند در قلب پدرم داود بود که خانه را خود باسم خداوند خدای اسرائیل بنا نماید (۸) ولی خداوند به پدرم داود فرمود که چون در دلت بود که خانه را باسم بنا نمایی نیکو کردی که در دلت بوده است (۹) اما تو خانه را بنا نخواهی کرد بلکه پسرَت که از پشت تو بیرون می آید او باسم من خانه را بنا خواهد گذاشت (۱۰) و خداوند کلامی که بیان کرده بود بجا آورد زیرا که من در جای پدرم داود برخاستم و در مسند اسرائیل بطوری که خداوند وعده فرموده بود نشستم و خانه را باسم خداوند خدای اسرائیل بنا گذاشتم (۱۱) و در آنجا آن صندوق را گذاشتم که در اندرونش بود عهد خداوندی که با بنی اسرائیل بسته بود * (۱۲) و [مَلِک] در پیش منبج خداوند رو بروی تمامی جماعتِ اسرائیل ایستاده دستهای خود را بلند کرد (۱۳) چه سلیمان منبر برنجین را که طولش پنج ذراع و عرضش

پنج ذراع و قدش سه ذراع بود ساخته آن را در میانِ فضا گذاشت و بالای
 آن ایستاد و رو بروی تمامی جماعتِ اسرائیل زانو زده دست‌هایش را بسوی
 آسمان دراز کرد (۱۴) و گفت * ای خداوند خدای اسرائیل در آسمان‌ها
 و زمین مانند تو خدائی نیست که عهد و رحمت با بنده‌گانِ خود که در
 حضور تو تمامی دلِ خودشان رفتار نمایند نگاه نمائی (۱۵) بسببِ آنکه
 کلامی که به پدرم بنده‌ات داوود فرموده بودی نگاه داشتی و آنچه که با
 دهانت وعده کردی با دستت بجا آوردی مثل امروز (۱۶) و حالِ ای خداوند
 خدای اسرائیل آنچه که به پدرم بنده تو داوود وعده کرده بودی معمول دار
 چونکه گفتم از برایت کسی در حضور من کم نخواهد شد که تا بر مسندِ
 اسرائیل بنشینند اگر پسرانت طرائق‌شان را نگاه داشته به تورات من بنوعی
 که تو در حضور من رفته بروند (۱۷) اکنون ای خداوند خدای اسرائیل کلامی
 که به بنده خود داوود فرموده کامل بشود * (۱۸) آیا میشود که خدا حقیقتاً
 در زمین با آدم ساکن باشد اینک آسمانها بلکه آسمانِ آسمانها کنجایش ترا
 ندارد پر ظاهر است این خانه که بنا کردم کنجایش ترا ندارد (۱۹) و لکن
 ای خداوند خدای من به استدعای بنده‌ات و تضرع او نظر بکن و دعا و
 استغاثه که بنده تو در حضور تو نموده است استجابت فرما (۲۰) تا آنکه
 روز و شب چشمان تو کشاده باشد بر این خانه بر مقامی که گفتم اسم
 خود را آنجا خواهم گذاشت مراکز اینک استغاثه که بنده تو بسوی این مقام
 کرده است استماع نمائی (۲۱) پس استدعای بنده خود و قوم خود اسرائیلیان را
 که بسوی این مقام میکنند استماع نما بلکه تو از مقامی که می نشینی
 از آسمان‌ها بشنو و بعد از شنیدن عفو نما * (۲۲) اگر کسی بر همسایه خود
 خطا نماید و سوگندی بر او بدهد که سوگند بخورد و این سوگند بحضورِ من
 تو در این خانه برسد (۲۳) آنگاه از آسمانها بشنو و بجا آور و برای بنده‌گان
 خود حکم نما و شریرا جزا داده رفتارِ او را بر سرش برگردان و صدیق را تصدیق

نموده موافقِ صداقتش به او رفتار نما * (۲۴) و اگر قومِ تو اسرائیلِ بسببِ گناهی که بتو ورزیده اند در حضورِ اعدا عاجز شوند و توبه نموده باسَمَت اقرار نمایند و بسوی این خانه در حضورِ تو استغاثه و تصرّع نمایند (۲۵) آنگاه از آسمانها استماع نموده گناه قومِ خود اسرائیل را عفو نما و ایشان را بزمینی که بایشان و اجداد ایشان داده بودی برگردان * (۲۶) هنگامی که آسمانها بسببِ گناهی که ایشان بتو ورزیدند بحدی بسته میگردند که باران نبارد و ایشان بسوی این مقام دعا نموده باسمِ تو اقرار مینمایند و از گناهانِ خود زمانی که ادبیت بایشان بنصائی توبه مینمایند (۲۷) آنگاه از آسمانها استماع نما و گناه بندهگانِ خود و قومِ خود اسرائیل را عفو نما هنگامی که ایشان را براهِ نیکوئی که بایست بروند هدایت نمائی و باران را بزمینِ خود که بقومِ خود از راهِ میراث داده بودی بفرست * (۲۸) اگر بروی زمین قحطی و طاعون و بادِ مَصوم و یَرقان و مَلَحِ آبه و حاسیل نام باشد و اگر دشمنانِ ایشان ایشان را در شهرهای ولایتشان محاصره نمایند هر صدمه و مرضی که باشد (۲۹) آنگاه هر دعا و هر تصرّعی که از هر آدم و از هر طائفه قومِ تو اسرائیل بتو میرسد هنگامی که هر کس بصدمة خود و دردِ خود عارف بوده دستبائی خود بسوی این خانه بلند نماید (۳۰) آن زمان از آسمانها مکانی که مینشیند استماع نموده ایشان را عفو نما و بهر کس موافقِ راههای او که تو قلبش را میدانی بده زیرا که تو به انفراد بغلوبِ بنی آدم عارفی (۳۱) تا آنکه از تو ترسیده تمامی روزهایی که بروی زمینی که به پدران ما عطا نمودی در راههای تو رفتار نمایند * (۳۲) و دیگر نسبت به بیگانهگانی که از قومِ تو اسرائیل نیستند و بجهتِ اسمِ عظیم و دستِ قوی و بازوی رفیع تو از زمین دور آمده و حاضر شده در این خانه استدعا نمایند (۳۳) آنگاه از آسمانها جای نشستنت استماع نموده موافقِ هر آنچه آن بیگانه از تو سؤال نماید عمل نما تا آنکه تمامی طوائفِ زمین باسمِ تو عارف بوده از تو مثلِ قومِ

تو اسرائیل بترسند و بدانند که اسم تو باین خانه که بنا کردم خنده میشود * (۳۴) هنگامی که قوم تو برای نمودن جنگ با دشمنان خود براهی که ایشان را میفرستی بیرون روند و بسوی این شهر که اختیار کرده و این خانه که برای اسم تو بنا کردم استدعا نمایند (۳۵) آنگاه از آسمانها استغاثه و تضرع ایشان را استماع نما و از برای ایشان اجرایی حکم فرما * (۳۶) هنگامی که بتو گناه میورزند و حال آنکه کسی نیست که گناه نوزد و تو بایشان غضب نموده ایشان را پیش دشمنان ایشان شکست دهی و ایشان آنها را زمین دور ویا نزدیک اسیر برند (۳۷) اگر در ولایتی که بآن اسیر برده شوند [گناه] خودشانرا بخاطر آورده و توبه نموده و در زمین اسیری خودشان بتو استدعا نموده بگویند که گناه و عصیان ورزیده شریانه رفتار نمودیم (۳۸) و تمامی دل و تمامی جان ایشان در زمین اسیری که بآن اسیر شده اند بتو برگردند و بسوی زمینی که باجداد ایشان داده و شهری که اختیار کرده و بخانه که باسم تو بنا کردم استدعا نمایند (۳۹) پس از آسمان از جای نشستنت استدعا و تضرع ایشان را استماع نما و از برای ایشان حکم فرما و قوم خود را که بتو گناه ورزیدند عفو نما * (۴۰) حال ای خدایم تمنا اینکه چشمان تو مفتوح و کوش‌های تو بتضرعی که در این مقام مینمایند شنوده باشد (۴۱) و حال ای خداوند خدا برخیز تو و صندوق قوت تو به آرامگاه خود داخل شو ای خداوند خدا کاهنان تو برستگاری ملبس شده و مقدسات به نیکویی تو شادمان باشند (۴۲) ای خداوند خدا روی مسیح کرده شده خود را بر مگردان و رحمت‌هایی که به بنده ات دادم وعده فرموده بیا آر *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و دو آیه)

- (۱) و هنگامی که سَلیمان دعایش را تمام کرده بود آتش از آسمان فرود آمده قربانی سوختنی و سائر ذبائح را سوزانید و جلال خداوند خانه را پر کرد
- (۲) بحدی که کاهنان داخل خانه خداوند نتوانستند شد زیرا که جلال

خداوند خانهٔ خداوند را پُر کرده بود (۳) و تمامیٔ بني اسرائيل چون آتش را دیدند که فروه می‌آید و جلالِ خداوند که خانه را فرو گرفته است آنگاه روی‌های خود را بسنگِ بَستِ زمین گذارده رکوع و سجود کرده و خداوند را حمد نموده بعلتِ اینکه او نیکوست و رحمتش ابدی است * (۴) و مَلِک و تمامیٔ قوم ذبائح را در حضورِ خداوند ذبح کردند (۵) و سَلیمان مَلِک بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند ذبح نمود و مَلِک و تمامیٔ قوم خانهٔ خدا را تقدیس مینمودند (۶) و کاهنان بشغلِ مخصوصیٔ خود می‌ایستادند و همچنین لویان به آلاتِ موسیقیٔ خداوند که دَاوُد مَلِک ساخته بود [ایستادند] تا آنکه خداوند را که رحمتش ابدی است بمزامیر دَاوُد در دست‌شان حمد نمایند و کاهنان در برابرِ ایشان کرنا را مینواختند و تمامیٔ اسرائيل می‌ایستادند (۷) و سَلیمان وسطِ صحنی که در برابرِ خانهٔ خداوند بود تقدیس نمود تا آنکه در آنجا قربانی‌های سوختنی و پیهٔ قربانی‌های سلامتی را تقریب نماید بسببِ اینکه مذبح برنجینی که سَلیمان ساخته بود قابلیتِ نداشت که قربانی‌های سوختنی و هدیه‌های آردي و پیه‌ها را کنجایش دهد * (۸) و سَلیمان و تمامیٔ اسرائيلیان به همراهش جماعتِ بسیار بزرگی از مدخلِ حَمَّات تا نهرِ مصر در آن زمان عیدِ هفت روز را نگاه داشتند (۹) و در روزِ هشتمین نیز عیدِ معینی نگاه داشتند زیرا که بهر روزِ هفت روز مذبح‌ها را تقدیس مینمودند و بهر روزِ هفت روز دیگر عید نگاه داشتند (۱۰) و بروزِ بیست و سیومِ ماهِ هفتمین [سَلیمان] قوم را بچادرهای خود مرخص کرد با شادمانی و دلخوشی بسببِ احسانی که خداوند بدَاوُد و سَلیمان و قومش اسرائيل نموده بود * (۱۱) و سَلیمان خانهٔ خداوند و خانهٔ مَلِک را تمام کرد و هر آنچه که بخاطر سَلیمان رسید که برایِ خانهٔ خداوند و خانهٔ خویش بجا آورد همان را بکامِ دل بانجام رسانید * (۱۲) و خداوند بهنگامِ شب بسَلیمان مرثی شده وی را گفت که دعایِ ترا شنیدم و این

مقام را برای خود اختیار کردم تا آنکه خانه ذبائح باشد (۱۳) اگر آسمانها را به بندم بحدّی که باران نبارد و اگر ملک را مأمور نمایم که زمین را بخورد و اگر طاعون را بر قوم خود بفرستم (۱۴) و اگر قومی که اسم بر ایشان خوانده شده است خشوع و دعا نمایند و جویای حضور من باشند و از راههای قبیح خودشان برگردند آنگاه من از آسمان خواهم شنید و گناه ایشان را عفو خواهم نمود و زمین ایشان را شفا خواهم بخشید (۱۵) حال چشمان من بدعای این مقام باز و گوش‌هایم شنوا خواهد بود (۱۶) زیرا که این خانه را حال اختیار کرده تقدیس نمودم تا آنکه اسم در آنجا تا بابد برقرار باشد و چشمان و دل من تمامی ایام بر آن خواهد بود * (۱۷) و اگر تو در حضور من بطوری که پدرت داود رفتار نمود رفتار نمائی و موافق هر آنچه ترا امر نمایم معمول داری و فرائض و احکام مرا بجا آوری (۱۸) آنگاه تحت مملکت ترا مقیم خواهم ساخت چنانکه به پدرت داود عهد بسته گفتم که از برای تو کسی نقص نخواهد نمود که سلطنت بر اسرائیل نماید * (۱۹) و اگر شما برگشته فرائض مرا و فرمان‌هایی که بشما دادم وا گذارید و خدایان بیگانه را پیروی و عبادت نموده بایشان سجده نمائید (۲۰) آنگاه ایشان را از زمینی که بایشان داده‌ام خواهم کند و این خانه که باسم خود تقدیس نموده‌ام از پیش روی خود دور ساخته مثل و مثال خواهم گردانید در میان تمامی قبائل (۲۱) و این خانه که رفیع است باعث تحیر تمامی عبور کننده‌گانش خواهد شد هنگامی که میگویند از چه سبب است که خداوند باین زمین و باین خانه بدین طور عمل نموده است (۲۲) و جواب خواهند گفت سبب اینکه ایشان خداوند خدای اجداد ایشان را که ایشان را از زمین مصر بیرون آورد ترک نموده و بخدایان بیگانه چسبیده و بایشان سجده و عبادت کردند بنابراین او تمامی این بلایا را بر ایشان آورد *

(فصل هشتم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) واقع شد بعد از انقضای بیست سالی که سلیمان در بنا نمودن خانه خداوند و خانه خویش مشغول بود (۲) شهرهایی که حورام به سلیمان داده بود آنها را سلیمان تعمیر نمود و بنی اسرائیل را در آنجا ساکن گردانید *

(۳) و سلیمان به حماص صوبه رفته آن را تسخیر نمود (۴) پس تدهور را در بیابان با تمامی شهرهای مخزنی که در حماص بنا نموده بود باتمام رسانید

(۵) و بیت حورون بالائی و بیت حورون پائینی را شهرهایی که بدیوارها و دروازه‌ها و پشت بندها محکم شده بودند بنا کرد (۶) و همچنین بعلث را با تمامی شهرهای مخزنی که تعلق بسلیمان داشت و تمامی شهرهای عراده‌دار و شهرهای سواران و هر آنچه که سلیمان در اورشلیم و لبنان و تمامی زمین سلطنتش میخواست بنا نماید باتمام رسانید * (۷) و تمامی باقی مانده‌گان قوم از حثیان و آموریان و پریزیان و حویان و یبوسیان چونکه از اسرائیلیان نبودند

(۸) بلکه از فرزندان آنکسان بودند که بعد از ایشان در زمین باقی مانده بودند که بنی اسرائیل آنها را هلاک نکرده بودند ایشان را سلیمان تا به امروز خراج‌گذار نمود (۹) اما سلیمان کسی را از بنی اسرائیل از برای کارش بنده نکرده بود بلکه ایشان مردمان جنگی و سروران سردارانش و سرداران عراده‌ها و سواره‌هایش بودند *

(۱۰) و سروران سزکاران سلیمان ملک ایشان بودند دوپست و پنجاده نفر که ضبط قوم میکردند * (۱۱) و سلیمان دختر فرعون را از شهر داود بخانه که برایش ساخته بود آورد زیرا که گفت زن من نبایست در خانه داود پادشاه بنی اسرائیل بنشیند باین سبب که جایگاهی که صندوق خداوند داخل آنها شده است مقدس می‌باشند * (۱۲) آنگاه سلیمان قربانی‌های سوختنی در مذبح خداوند که در برابر رواق بنا کرده بود بخداوند تقرب نمود (۱۳) و بر وفق عادت هر روز مطابق فرمان موسی در روزهای سبت و سمرها و عیدهای معینه سه مرتبه قربانیا تقرب نمود یعنی در عید فطیر

وعید هفت‌ها و عید سایه‌بانها (۱۴) و موافق حکم پدرش دآوگ قسمت‌های کاهنان بخدست ایشان و لویان را بشغل ایشان نصب نمود تا آنکه در برابر کاهنان بحسب خدمت هر روزه بسرآیدند و خدمت مشغول باشند و دربانان را نیز موافق قسمت‌های ایشان دروازه بدروازه نصب نمود زآنرو که فرمان دآوگ مرد خدا چنین بود (۱۵) و در هر کاری و هم بمحافظت خزینه‌ها از امر ملک بکاهنان و لویان ایشان دوری نورزیدند (۱۶) پس تمامی کار سلیمان از روز گذاشتن بنیان خانه خداوند تا به اتمام رسانیدنش آراسته شده که خانه خداوند کامل شد * (۱۷) پس سلیمان به عصیون گیر و ایلولت که در لب دریا بزمینی ادوم است رفت (۱۸) و حورام بواسطه بنده‌گانش کشتی‌ها را با خادمان آموخته شده بکار دریا را فرستاد و ایشان با بنده‌گانی سلیمان به آفریترفتند و از آن جا چهارصد و پنجاه قنطار طلا را گرفته به سلیمان ملک آورزند *

(فصل نهم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و ملکه سبا آوازه سلیمان را شنیده جهت امتحان کردن سلیمان بزم به اورشلیم با قبیله بسیار سنگین و شترهای بارکش از ادویه‌ها و فراوانی طلا و سنگ‌های گران بها آمد و بعد از ورودش به سلیمان در باره هر آنچه که در دلش بود با او صحبت کرد (۲) و سلیمان تمامی سؤالاتش را از برایش بیان نمود و چیزی از سلیمان پنهان نشد که برای او بیان نکرده باشد * (۳) و ملکه سبا حکمت سلیمان را و خانه که بنا کرده بود دید (۴) و طعامهای سفره‌اش و مجلس بنده‌گانش و ایستادن ملازمانش و ملبس شدنشان و ساقیان و ملبس شدنشان و نردبان‌هایی که بخانه خداوند بالا کشیده بود [چون دید] جان در جسدش نماند (۵) و بملک گفت سخن راستی بود که در باره اعمال تو و حکمت تو در ولایت خود شنیدم (۶) اما سخن‌های ایشان را الی زمانی که آمده و بمچشمان خود ملاحظه کردم باور نکردم و ایدک نصف عظمت

حکمت تو از برایم بیان نشده بود از خبری که شنیده بودم زیاده
 (۷) خوشحال مردمان تو و خوشحال این ملازمانی که دائماً در حضورت
 ایستاده حکمت تو را میشنوند (۸) خداوند خدای تو متبارک باد که از تو
 راضی بوده ترا به تختش نشاند تا که از جانب خداوند خدایت پادشاهی
 نمایی بسبب اینکه خدای تو اسرائیل را دوست داشت تا آنکه ایشان را
 دائماً پایدار گرداند و از اینست که ترا برایشان به پادشاهی نصب نمود تا
 که حکم و عدالت نمایی (۹) پس مَلِکْ بَمَلِکْ صد و بیست قنطار طلا و نروانی
 بسیاری از ادویه ها و سنگ های گران بهار داد و مثل ادویه هایی که مَلِکْ سِبا
 به سَلِیمان مَلِکْ داد نبود * (۱۰) و بنده گان حورام و بنده گان سَلِیمان طلا
 از اوفیر آوردند و چوب های الگوم و سنگ های قیمتی نیز آوردند (۱۱) و مَلِکْ
 از چوب های الگوم بندها از برای خانه خداوند و خانه مَلِکْ و از برای
 مغنیان بریها و سنطورها ساخت و پیش از آن در زمین یهوداه مثل آن
 درخت ها دیده نشده بود (۱۲) و سَلِیمان مَلِکْ به مَلِکْ سِبا تمامی آرزویش
 هر آنچه که درخواست نمود ارزانی داشت سواي آن چیزی که او بَمَلِکْ
 آورد پس او و بنده گانش برگردیده بولایت خویش رفتند * (۱۳) و وزن طلائی
 که در یک سال به سَلِیمان آمده بود شش صد و شصت و شش قنطار طلا
 بود (۱۴) علاوه بر آنکه پیلوران و تاجران آوردند و تمامی ملوک شریستان
 و سروران ولایات طلا و نقره را بجهت سَلِیمان می آوردند * (۱۵) و سَلِیمان
 مَلِکْ دو بیست سپر از طلائی کوفته شده ساخت که شش صد مثقال طلا از برای
 هر سپری مصرف شده بود (۱۶) و دیگر سیصد سپر طلائی کوفته شده را که سیصد
 مثقال طلا از برای هر سپری مصرف شده بود ساخت و آنها را مَلِکْ در خانه
 جنگل لبنان گذاشت * (۱۷) و دیگر مَلِکْ تخت بزرگی از عاج ساخت
 و آن را بزر خالص اندود نمود (۱۸) و شش پله بجهت تخت و پایه زرینی که
 بتخت ملحق شده بود و دست اندازها بر هر طرف مقام نشستن و دوشیری

که به پهلوی آن دست اندازها می ایستادند ساخت (۱۹) و دوازده شیر در آنجا به پهلوی آن شش پله از این طرف و از آن طرف می ایستادند و در تمامی ولایات هیچ چیزی مثل این تخت ساخته نشد (۲۰) و تمامی ظروف آشامیدنی سلیمان ملک از طلا و تمامی ظروف خانه جنگل لبنان از طلای خالص بود از نقره هیچ نبود و در روزگار سلیمان نقره حکم لاشی داشت (۲۱) زیرا که کشتی های ملک به همراه بنده گان حورام ترشیش رفته و در عرض سه سال آن کشتی های ترشیشی یک کره آمده طلا و نقره و دندان های فیل و میمون ها و طاووس ها را می آوردند * (۲۲) و سلیمان ملک از تمامی ملوک زمین بحسب مال و حکمت برتری داشت (۲۳) و تمامی ملوک زمین متفحص حضور سلیمان بودند تا آنکه حکمتی را که خدا در قلبش گذاشته بود بشنوند (۲۴) و ایشان هر یک پیشکش خود از ظروف نقره و ظروف طلا و لباس ها و اسلحه ها و ادویه ها و اسب ها و قاطر ها سال بسال بحساب می آوردند * (۲۵) و سلیمان چهار هزار آخور بجهت اسب ها و عراده ها داشت و دوازده هزار سواران که ایشان را در شهر های عراده دار و در اورشلیم نزد ملک گذاشت * (۲۶) و بر تمامی ملوک از نهر [فرات] الی زمین فلسطیان و سنور مصر سلطنت مینمود (۲۷) و در اورشلیم ملک نقره را مثل سنگ ها و سرو های آزاد را مثل درختان حمیز که در اسفل ها میرویند فراوان گردانید (۲۸) و از برای سلیمان اسب ها را از مصر و تمامی ولایت ها آوردند * (۲۹) و بقیه افعال سلیمان اولاً و آخراً آیا در مکتوبات ناان نبی و در نبوت های احیاه شیلولنی و رؤیاهای بعدوی بیننده در باره یاربعام پسر نباط مکتوب نیستند (۳۰) و سلیمان در اورشلیم بر تمامی اسرائیلیان چهل سال سلطنت کرد (۳۱) بعد از آن سلیمان با آبایش خوابید و او را در شهر پدرش داود دفن کردند و پسرش رحبعام در جایش سلطنت نمود *

(فصل دهم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) وَ رَحَبَعَامُ بِهِ شِكْمٌ رَفَتْ زَیْرَا کَه تَمَامِیْ اِسْرَائِیلَ یَقْصِدِ آنکه اَوْرَا مَلِکُ گردانند بِشِکْمِ آمده بودند * (۲) وَ هَنگَامِی کَه یَارِبعَامُ پَسِرِ نَبَاطُ کَه از حُضُورِ سَلِیمَانِ مَلِکِ فَرَارِ کَرْدَه در مِصْرِ سَاکِن شد این خَبَرَا شَنید اَو خُودش از مِصْرِ بَرگِشت (۳) وَ اِسْرَائِیلِیَانُ فَرَسْتَادَه اَوْرَا اَحْضَارِ نَمُودند پَس یَارِبعَامُ وَ تَمَامِیْ اِسْرَائِیلَ آمده بدین مضمون به رَحَبَعَامُ گفتند (۴) کَه پَدَرَتِ طَوَقِ مَارَا صَعَبِ گردانید پَس حَالِ بَنَدِگی صَعَبِ پَدَرَتِ وَ پَالَهَنگِ شَدیدی کَه بَر مَا گذاشت قَدِری سَبِکُ گردان کَه تا تَرَا خَدِمتِ نَمائِیم (۵) وَ اَو بایشان فرمود کَه بَعْدِ اَز سَه رُوزِ بَاز بَنَزِد مَن آئید وَ قُومِ رَفْتند * (۶) وَ رَحَبَعَامُ مَلِکُ بَا مِشائِخِ کَه در حُضُورِ پَدَرش سَلِیمَانِ هَنگَامِی کَه زَنده بود می ایستادند مِشُورَتِ نَموده گفت کَه در بارَه جَوَابِ دَاَدَن بَه اِین قُوم چَه نَصِیحتِ مِیکَند (۷) وَ اِیشان مَتکَلَمِ شَدَه بَاوَگفتند کَه اِگر بَا اِین قُوم مِهر بَانِی نَمائِی وَ اِیشان رَا راضِی گردانی وَ بایشان سَخَنانِ نِیکو گوئی اِیشان دَائِمًا تَرَا بَنَدِگی خواهند کَرْد (۸) اَمّا نَصِیحتِی کَه مِشائِخِ بَه اَو کَرْدَه بودند اَو تَرکِ کَرْدَه وَ بَا جَوَانانِی کَه بَا اَو نِشو وَ نَمَا نَموده بودند وَ در حُضُورش می ایستادند مِشُورَتِ کَرْد (۹) وَ بایشان گفت کَه شَمَا چَه پَنَدِ مِیدَهِید تا آنکه جَوَابِ بَا اِین قُوم بَدِهِیم کَه بَا اِین طُور مَن گفتند کَه اِین پَالَهَنگی کَه پَدَرَتِ بَرگِردنِ مَا گذاشت قَدِری سَبِکتر گردان (۱۰) پَس جَوَانانِی کَه بَا اَو نِشو وَ نَمَا کَرْدَه بودند مَتکَلَمِ گَرْدیده گفتند کَه بدین مضمون بَقُومِی کَه بَتُوگفته بودند کَه پَدَرَتِ پَالَهَنگِ مَارَا شَدید گردانید وَ تُو آنرا از بَرایِ مَا قَدِری سَبِکُ گردان بایشان بدین مضمون بگو کَه اَنگِشتِ کُوجکِ مَن از کَمَرِ پَدَرَم کَلَنَتِ تَر است (۱۱) چُونکَه پَدَرَمِ پَالَهَنگِ شَدید بَر شَمَا گذاشت پَالَهَنگِ شَمَارَا مَن شَدید تر خواهم کَرْد پَدَرَمِ شَمَارَا بَتَازِ یانِه ها مَتَنِبَه ساخت وَ مَن شَمَارَا بَعقِبِها تَنبِیه خواهم کَرْد * (۱۲) پَس یَارِبعَامُ وَ تَمَامِیْ قُومِ بَرُوزِ سِیُومِ بَرِ رَحَبَعَامُ بَاز آمَدند بَمُوجِبِ

فرمانِ مَلِک هنگامِ گفتنش که بروزِ سیوم نزد من باز آئید (۱۳) و مَلِک بسختی ایشان را جواب داد بلکه رَحَبَعَام مَلِک نصیحتِ مشائخ را ترک کرد (۱۴) و بایشان موافقِ نصیحتِ جوانان متکلم شده گفت که پدرم پالنگ شمارا سنگین گردانید و من آن را شدیدتر خواهم گردانید پدرم شمارا بتازبانها متنبه ساخت و من شمارا بعقربها تنبیه خواهم کرد * (۱۵) و مَلِک قوم را نشنید زیرا که سبب از جانبِ خدا بود تا آنکه خداوند کلامی که بواسطهٔ اَحِیَاه شیلونی به یاربَعَام پسرِ نَبَاط فرموده بود ثابت گرداند (۱۶) و تمامی اسرائیل چون دیدند که مَلِک عرضِ ایشان را قبول نفرمود پس قوم بدین مضمون به مَلِک جواب دادند که ما را در داود چه حصه و میراثی در پسرِ یسعی نداریم ای اسرائیلیان هر کس بچادرِ خود بروید حال ای داود خاندانِ ترا به بین پس تمامی اسرائیل بچادرهایشان رفتند (۱۷) اما رَحَبَعَام بر بنی اسرائیل که در شهرهای یهوداه ساکن بودند سلطنت نمود * (۱۸) و رَحَبَعَام مَلِک هدورام را که ناظرِ خراج بود فرستاد و بنی اسرائیل اورا بسنگها سنگسار نمودند و مرد و رَحَبَعَام مَلِک شتابان بعرادهٔ اش بالا رفته باورشلیم فرار کرد (۱۹) و اسرائیلیان بخاندانِ داود الی این زمان یاعی بودند *

(فصل یازدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و رَحَبَعَام باورشلیم آمد و از خاندانِ یهوداه و بنیامین صد و هشتاد هزار مرد برگزیده جنگجو جمع کرد تا آنکه با اسرائیلیان محاربه نموده مملکترا به رَحَبَعَام باز آورد (۲) پس کلام خداوند به شمعیاه مردِ خدا بدین مضمون رسید (۳) که به رَحَبَعَام پسرِ سلیمان پادشاهِ یهوداه و تمامی اسرائیلیانی که در [زمینِ] یهوداه و بنیامین [ساکنند] متکلم گردیده بگو (۴) که خداوند چنین میفرماید که بالا نرفته با برادرانِ خود محاربه ننمائید برگردید هر کس بخانهٔ اش زیرا که این کار از جانبِ من است پس کلام خداوند را شنیده از پیروی یاربَعَام برگشتند * (۵) و رَحَبَعَام در اورشلیم ساکن شد و در زمینِ یهوداه

شهرهای حصاردار ساخت (۶) و بَیْتِ لَحْمٍ و عِطَامٍ و تَقَوْعَ را بنا کرد (۷) و بَیْتِ صَوْرٍ و سَوَّوْ و عَدْلَامَ (۸) و گَتَّ و ماریشاه و زَیْفَ (۹) و اَدوریم و لاکیش و غزِیغاه (۱۰) و صَرعاه و آیالون و حبرون که در یهوداه و بنیامین شهرهای حصاردار اند (۱۱) و قلاع را استوار گردانید و در اندرونش سرداران و ذخیرهٔ مأكولات و روغن و شراب گذاشت (۱۲) و در تمامی شهرها سپرها و نیزه‌ها گذاشته آنها را بسیار قوی گردانید و یهوداه و بنیامین او را تابع بودند (۱۳) و کاهنان و لویانی که در میان تمامی اسرائیلیان ساکن بودند از همه‌گی حدود خودشان پیش او جمع گردیدند (۱۴) زیرا که لویان پیرامونهای [شهرها] و ملکهایشان را ترک کرده یهوداه و اورشلیم رفتند چونکه یاربعم و فرزندان ایشان را از کجانت خداوند راندند (۱۵) و از برای خود جبههٔ مقام‌های بلند و دیوان و گوسالهائی که ساخته بود کاهنان را نصب نمود (۱۶) و از تمامی اسباط اسرائیل آنکسانی که دل‌های خودشان را بطلب خداوند خدای اسرائیل دادند از پیروی آنها باورشلیم آمدند تا آنکه خداوند خدای اجداد خود را قربانی نمایند (۱۷) و مملکت یهوداه را مستحکم و رحبعام پسر سلیمان را برور سه سال قوی گردانیدند زیرا که مدت سه سال بطریق داود و سلیمان سلوک کردند * (۱۸) و رحبعام محلت دختر پیریموت پسر داود و ابیحیل دختر الیاب پسر یسای را بزنی گرفت (۱۹) که از برای او یعوش و شمریاه و زاهم نام پسران زآئید (۲۰) و بعد از آن معکاه دختر ابشالوم را گرفت که از برای او ابیه و عتی و زیزا و شلومیت را زآئید (۲۱) و رحبعام معکاه دختر ابشالوم را از تمامی زنان و متعه‌گانش زیاده دوست میداشت در حالتی که هجده زن و شصت متعه گرفته بود و بیست و هشت پسر و شصت دختر تولید نموده بود (۲۲) و رحبعام ابیه پسر معکاه را رئیس و پیشوای برادرانش تعیین نمود زیرا که او را میخواست به پادشاهی نصب نماید (۲۳) و عاتلانه رفتار نموده جملهٔ فرزندان او را در تمامی کشورهای یهوداه و بنیامین و در تمامی

شهرهای حصاردار فرداً فرداً گذاشت و نذیره بفرزانی داده [از برای ایشان]
بسیار زنان طلب کرد *

(فصل دوازدهم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و بعد از آنکه رَحَبَّام مملکت را ثابت و خویشتر را قوی گردانیده بود
واقع شد که او و تمامی اسرائیل بهمرأش شریعتِ خداوند را ترک کردند *
(۲) و دیگر واقع شد که بسالِ پنجمِ رَحَبَّام مَلِک شیشاق پادشاهِ مِصْر به
اورشلیم بالا آمد زیرا که بخداوند عاصی شده بودند (۳) با هزار و دویست
عزّاء و شصت هزار سوار و گروهِ بیشمار که از مِصْر یان و لُوبیان و سِکیان و حَبشیان
به همراهش آمدند (۴) و شهرهای حصاردارِ یهودا را تسخیر نموده تا اورشلیم
آمدند (۵) و آن زمان شَمَعِیَآه نبی به رَحَبَّام و سردارانِ یهودا که بسببِ
شیشاق به اورشلیم جمع گردیده بودند آمد و بایشان گفت که بخداوند
چنین میفرماید که شما چون مرا ترک نموده اید بنابراین من شمارا
بدستِ شیشاق وا گذاشتم (۶) پس سردارانِ اسرائیل و مَلِک تواضع نموده
گفتند که خداوند عادل است (۷) و هنگامی که خداوند تواضع کردنشان را
دید کلامِ خداوند به شَمَعِیَآه بدین مضمون رسید که چون ایشان متواضع
شدند ایشان را هلاک نکرده بایشان اندک رهایی خواهم داد و غَصَبَم بواسطه
شیشاق به اورشلیم ریخته نخواهد شد (۸) و لکن بنده او خواهند شد تا آنکه
بنده گئی مرا و بنده گئی ممالکِ زمین هارا بدانند (۹) در آن حال شیشاق
پادشاهِ مِصْر به اورشلیم هجوم آورد و خزینه های خانه خداوند و خزینه های
خانه مَلِک را گرفت بلکه همگی را گرفت و سپرهای طلائی که تَلِیمان ساخته
بود نیز گرفت (۱۰) و رَحَبَّام مَلِک بجای آنها سپرهای برنجین را ساخت و
آنها را بدستِ سردارهای سپاهِ خاصه که در خانه مَلِک را پاسبان بودند تسلیم
نمود (۱۱) و هنگامی که مَلِک بخانه خداوند میرفت سپاهیانِ خاص آمده
آنها را برمیداشتند و باز یکشیک خانه می آوردند (۱۲) و بسببِ تواضع نمودن

او غضب خداوند از او رفع شد که او را بالکلیه هلاک نکرد و در یهودا نیز اوقات خوش میگذشت * (۱۳) و رَحَبَعَام مَلِک خود را در اورشَلیم قوی نموده پادشاهی مینمود و در حالتی که شروع به پادشاهی نمود او چهل و یک سال داشت و هفده سال در اورشَلیم سلطنت نمود در شهری که خداوند آن را از تمامی شهرهای اسباط اسرائیل برگزیده بود تا آنکه اسمش را در او گذارد و اسم مادرش نَعْمَاهِ عَمُونِیّه بود (۱۴) و [مَلِک] بدی کرد سبب اینکه دل خود را برای طلب خداوند آماده نکرده بود * (۱۵) و گذارشات رَحَبَعَام اولاً و آخراً آیا در اخبار شِعَعِیّاه نبی و عِدوئی بیننده در باره نسب نامه ها مکتوب نیستند و تمامی روزها میانه رَحَبَعَام و یَارَبَعَام جنگاها بود (۱۶) و رَحَبَعَام با اجدادش خوابید و در شهر داوود مدفون گشت و آبید پسرش در جایش سلطنت نمود *

(فصل سیزدهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) در سال هجدهم یَارَبَعَام مَلِک آبید به یهودا پادشاه شد (۲) سه سال در اورشَلیم سلطنت نمود و اسم مادرش مِیکایاه دختر اورِئیل از گَبِئاد بود * و در میان آبیه و یَارَبَعَام جنگ می بود (۳) و آبید با لشکر شجاع جنگی چهار صد هزار مردم برگزیده عرصه جنگ را صف آرایی کرد و یَارَبَعَام در مقابل او با هشت صد هزار مردم برگزیده جنگ جو عرصه جنگ را صف آرایی نمود * (۴) و آبید بر کوه صَماریم که از کوهستان افریم بود برخاست و گشت ای یَارَبَعَام و تمامی اسرائیل از من بشنوید (۵) که آیا بر شما معلوم نیست که خداوند خدای اسرائیل بدو منصب پادشاهی بر اسرائیلیان ابداً داده است هم با و هم به پسرانش با عهد نمکین (۶) و یَارَبَعَام پسر نباط بنده سلیمان پسر داوود برخاسته به آقاي خود بغي ورزید (۷) و مردمان پوچ پست فطرت نزد وی جمع گردیدند و برخلاف رَحَبَعَام پسر سلیمان قوی شدند در حالتی که رَحَبَعَام جوان و نازک دل بوده در برابر ایشان نتوانست

ایستاد (۸) و حال شما گمان میبرد که خلافِ مملکتِ خداوند که بدستِ پسرانِ داود است مقاومت خواهید نمود و شما گروه بسیار هستید و همراه شما گوساله‌های زرینی که یاربعام برای شما ساخته بود بجایِ خدایان میباشند (۹) آیا کاهنانِ خداوند از فرزندانِ هارون و لویان را نرانده اید و بجهتِ خود مثلِ طوائفِ زمین‌ها کاهنان را ساختید و هرکسی که بقصدِ اینکه مقدس باشد با بچه گاو و هفت قوچ بیاید آنکس از کاهنان بی‌خدایان خواهد بود (۱۰) لیکن خدای ما خداوند است و او را ترک نکردیم و کاهنانی که خادمِ خداوند اند از پسرانِ هارون اند و لویان بشغلِ خویشتن مشغول اند (۱۱) و هر صبح و هر شام قربانی‌های سوختنی را و بخوراتِ خوشبورا در حضورِ خداوند می‌سوزانند و نانِ تقدّمه را بر سفره طاهر و شمع‌دانِ زرین و فتیله‌دان‌هایش را هر شام جهتِ سوزانیدن می‌گذارند زیرا که مأمورباتِ خداوند خدای خود را نگاه میداریم و شما او را ترک کردید (۱۲) و اینک خدا سردارِ ماست و کاهنانِ او با کرناهای آوازه دار حاضرند تا آنکه خلافِ شما صدا نمایند ای بنی اسرائیل با خداوند خدای پدرانِ خود جنگ ننمائید زیرا که بکام نخواهید رسید *

(۱۳) آنگاه یاربعام کمین نشیننده‌گان را امر فرمود که گردشِ کنان در عقبِ ایشان بروند و ایشان در پیشِ رویِ یهوداه و کمین نشیننده‌گان در عقبِ ایشان بودند (۱۴) و بنی یهوداه نگریسته و اینک جنگ هم در پیشِ رو و هم در عقب بود پس بخداوند استغاثه میکردند و کاهنانِ کرناها را می‌نواختند (۱۵) و مردمانِ یهوداه خروش نمودند و بوقوع آمد هنگامی که مردمانِ یهوداه خروش مینمودند که خدا یاربعام و تمامی اسرائیلیان را در حضورِ آبیاه و بنی یهوداه شکست داد (۱۶) و بنی اسرائیل از حضورِ یهوداه فرار کردند و خدا ایشان را بدستِ آنها تسلیم نمود (۱۷) و آبیاه و قومش ایشان را بصدقه عظیم شکست دادند و از اسرائیلیان پانصد هزار مردمان برگزیده مقتول افتادند (۱۸) و در آن زمان بنی اسرائیل مغلوب شدند و بنی یهوداه غالب

گردیدند زیرا که بخداوند خدای اجداد خودشان تکیه نمودند (۱۹) و آبیه یاربعم را تعاقب نمود و شهرهای بیت نیل و قریه هایش و پشاناه و قریه هایش و عیرون و قریه هایش را از او تسخیر نمودند (۲۰) و یاربعم در روزهای آبیه دیگر قوت بهم نرسانید و خداوند او را زده که مرد * (۲۱) و آبیه قوی گردید و بخود چهارده زن گرفت و بیست و دو پسر و شانزده دختر تولید نمود * (۲۲) و بقیه گذارشات آبیه مع راه ها و کلامش در مدرس تدوی نبی مکتوبند (فصل چهاردهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و آبیه با اجدانش خوابید و او را در شهر داود دفن کردند و پسرش آسا در جایش ملک شد و در روزگارش زمین مدت ده سال آرام شد * (۲) و آسا آنچه که در نظر خداوند خدای خود پسندیده و راست بود معمول داشت (۳) زیرا که مذابح خدایان بیگانه و مقام های بلند ایشان را برداشت و بت ها را شکست و درخت زارها را برید (۴) و پیوداه را امر فرمود که خداوند خدای اجداد خودشان را طلب نموده شریعت و فرمانش را بجا آورند (۵) و از تمامی شهرهای پیوداه مقام های بلند و بت ها را برداشت که مملکت در حضورش با آرام بود * (۶) و در پیوداه شهرهای حصاردار بنا کرد زیرا که زمین آرام شده در آن سالها جنگ باو واقع نشد بسبب آنکه خداوند او را آرام داده بود (۷) پس به پیوداه گفت که این شهرها را بنا نکنیم و دیوارها و برج ها با دروازه ها و پشت بندها را دوراً سازیم هنگامی که زمین بتصرف مناسب زیرا که خداوند خدای خود را طلب نموده بودیم و بعد از طلب نمودن ما او را آرام در اطراف داد آنگاه بنا کرده و بخوشی بانجام رسانیدند (۸) و آسا لشکریان سپردار و نیزه دار داشت از پیوداه سیصد هزار نفر و از بنیامین سپردار و تیرانداز دویست و هشتاد هزار تمامی ایشان صاحبان قوت بودند * (۹) آنگاه زرج حبشی با لشکر هزارهزاری و سیصد عراده بیرون آمده تا عاربشاه رسید (۱۰) و آسا رو بروی او بیرون آمد و لشکرا در دره

صَفَاثَه در مارِ شَاه صَف آرائی نمود (۱۱) و آسا بخداوند خدای خود استغاثه نموده گفت که ای خداوند نزد تو نصرت کردن به پَر قَوَّان و کم قَوَّان تفاوت ندارد ای خداوند خدای ما بما نصرت بده زیرا که بر تو تکیه نموده باسم تو در مقابل این گروه میرویم ای خداوند که خدای ما میباشی مگذار که انسان بر تو غالب آید (۱۲) پس خداوند حَبَشِیان را در برابر آسا و یِهوداه شکست داد و حَبَشِیان فرار کردند (۱۳) و آسا و هم قومی که همراهش بود ایشان را تا گِزارِ تعاقب نمودند و بر حَبَشِیان چنان ریختند که حرّت مقاومت نداشتند زیرا که در حضور خداوند و لشکرش شکست یافته بودند و غنیمت بسیار زیاده برداشتند (۱۴) و تمامی شهرهای اطرافِ گِزار را زدند زیرا که خوف خداوند برایشان مستولی شد و تمامی شهرها را غارت نمودند در حالتی که غنیمت بسیاری در آنها موجود بود (۱۵) و چادرهای دواب را خراب کرده و گوسفندان و شتران فراوانی برداشته به اورشَلیم برگشتند *

(فصل پانزدهم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) آنگاه روح خدا بجزریاه پسر عودیّد نازل شد (۲) و پیش آسا آمده باو گفت ای آسا و تمامی یهوداه و بنیامین از من بشنوید خداوند با شما خواهد بود هنگامی که شما با او هستید و اگر او را طلب نمائید او را خواهید یافت اما اگر او را ترک نمائید شما را خواهد گذاشت (۳) و اسرائیل را روزهای بسیاری بود که بی خدای حقیقی و بی کاهن معلّم و بی شریعت بودند (۴) و هنگامی که در تنگنایی بودند بخداوند خدای اسرائیل باز گشت نمودند و او را طلب نموده وی را یافتند (۵) و در آن ایام از برای بیرون روندهگان و داخل شوندهگان سلامتی نبود زیرا که ادیت‌های بسیار بر تمامی ساکنان زمین‌ها رسید (۶) و قومی از قومی و شهری از شهری هلاک شدند بسبب اینکه ایشان را خدا بهر نوع بلا مبتلا گردانید (۷) پس شما دلیری نمائید و دست‌های خود را بستت ننمائید زیرا که از برای عمل شما مژدی هست * (۸) و هنگامی

که آسا این کلمات و نبوتِ عودیدِ نبی را شنید دلیر شده بت‌های مکره‌ی را از تمامی زمینِ یهودا و بنیامین و شهرهایی که در کوهستانِ افریم تسخیر نموده بود دور نمود و مذبحِ خداوند که در مقابلِ رواقِ خداوند بود تجدید نمود (۹) و تمامی یهودا و بنیامین و بهصراه ایشان غریبان از افریم و منسسه و شمعون را جمع نمود زیرا که بسیاری از اسرائیل نزد وی آمدند هنگامِ ملاحظه کردن ایشان که خداوند خدایش با او بود (۱۰) پس در ماهِ سیوم سالِ پانزدهمِ سلطنتِ آسا در اورشلیم جمع آمدند (۱۱) و در آن روز هفت صد گاو و هفت هزار گوسفند از غنیمتی که آورده بودند بخداوند نسج نمودند (۱۲) و عهدی را با تمامی قلب و همه جان خود بقصد اینکه خداوند خدای اجدادشان را طلب خواهند کرد بستند (۱۳) باینکه هر کسی که خداوند خدای اسرائیل را طلب ننماید از کوچک و بزرگ و از مرد و زن کشته خواهد شد (۱۴) و باواز بلند و تهلل و بذواختن سُرنا و کرنا سوگند بخداوند خوردند (۱۵) و تمامی یهودا بخصوص این سوگند شادمان شدند زیرا که تمامی قلبشان آن سوگند را خوردند و او را بتمامی مراد خود طلب نموده و او را یافتند و خداوند ایشان را از هر طرف آرام داد * (۱۶) و نیز معکادِ مادرِ آسایِ ملک را از رتبهٔ ملکه انداخت بسبب اینکه بتی را در درخت زار ساخته بود و آسا بتش را پاره کرده پایمال نمود و به پهلوی نهرِ قدرون سوزانید (۱۷) نهایتِ مقام‌های بلند از اسرائیل دور انداخته نشدند و لکن قلبِ آسا در تمامی روزهای سلیم بود (۱۸) و موقوفاتِ پدرش و موقوفاتِ خودش را از نقره و طلا و ظروف بخانهٔ خدا آورد (۱۹) و الی سالِ سی و پنجمِ سلطنتِ آسا جنگ نبود *

(فصل شانزدهم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) در سالِ سی و ششمِ سلطنتِ آسا بکشای پادشاهِ اسرائیل در مقابلِ یهودا برآمد و رامه‌ها را بنا کرد تا آنکه هیچ کس از بیرون رونده‌گان و داخل شونده‌گانِ آسایِ ملکِ یهودا را فرصت ندهند * (۲) و آسا نقره و طلا را از خزینده‌های

خانهٔ خداوند و خانهٔ مَلِکِ بیرون آورد و به بَنِ هَدَدِ مَلِکِ اَرَم که در دَمِشَق ساکن بود فرستاده گفت (۳) که در میانِ من و تو بنوعی که در میانِ پدرِ من و پدرِ تو بود عهده‌ی باشد اینک نقره و طلا را بتو فرستادم پس برو عهدهٔ خود را به بَعِشای پادشاهِ اِسْرَائِیل بشکن تا آنکه از من دوری ورزد (۳) و بَنِ هَدَدِ نَخْنِ اَسایِ مَلِکِ را بشنید و سرِ عسکرهايش را بشهرهایِ اِسْرَائِیل فرستاد و ایشان عیون و دَان و اَبیلِ مَیم و تمامی شهرهای خزانه‌دارِ نَعْتَالِی را زدند * (۵) و هنگامی که بَعِشا این خبر را شنید واقع شد که از بنا کردنِ راماه دست کشید و کارِ خود را وا گذاشت (۱) آنگاه اَسایِ مَلِکِ تمامی پِهَوادَها را بُرد و سنگ‌هایِ راماه و چوب‌هایی که بَعِشا بآنها مشغولِ ساختن بود برداشت و از آن‌ها گِیج و مِصْپاه را بنا نمود * (۷) و در آن زمان حانانی بینه در پیشِ اَسایِ پادشاهِ پِهَوادَه رفت و او را گفت بخصوص تکیه نمودنت به پادشاهِ اَرَم و تکیه نمودنت بر خدایِ خود خداوند بنا بر این لشکرِ پادشاهِ اَرَم از دستِ رهایی یافت (۸) آیا حَبِشیان و لَوِبیان لشکرِ بسیارِ بزرگ با عرّاده‌ها و سوارانِ کثیر نبودند و بخصوص تکیه نمودنت بخداوند آنها را او بدستِ تو سپرد (۹) زیرا که چشمانِ خداوند بتمامی زمین بهمه جا سیر مینماید تا آنکه بآن کسانی که دلِ ایشان باو سلیم است خود را قوی نماید در این خصوص ابلهانه رفتار نمودی باین سبب بعد از این با تو جنگ‌ها خواهد شد (۱۰) آنگاه اَسا بآن بیننده غضبناک شده او را در حبس‌خانه انداخت زیرا باین خصوص باو غضب کرد و در همان آیام اَسا بعضی از قوم را ظلم نمود * (۱۱) و اینک اعمالِ اَسا اوّل و آخراً معلوم که در کتابِ پادشاهانِ اِسْرَائِیل و پِهَوادَه مکتوبند * (۱۲) و در سالِ سی و نهمِ سلطنتش اَسا از پایِ ناخوش شد بلکه ناخوشیش زیاده شد اما هنگامِ ناخوشیِ خود خداوند را طلب نکرده طبیبان را طلب کرد (۱۳) پس اَسا با اجدادش خوابید و در سالِ چهل و یکمِ سلطنتش وفات کرد (۱۴) و او را در قبرستانی که بجهتِ خود مزار

کنده بود در شهر دَاوُد دفن کردند و او را بر بستری که از ادویه‌ها و انواع عطرهاي ساخته شده بصنعت عطاران بود گذاشتند و از براي اوسوزانيدني‌هاي بسيار سوزانيدند *

(فصل هفدهم مشتمل بر نوزده آيه)

(۱) و پسرش يَهُوشَافָاط در جاي او مَلِك شد و در مقابل اِسْرَائِيل خود را قوي ساخت (۲) و در تمامي شهرهاي حصاردار يَهُوداه فوج‌ها را گذاشت و در زمين يَهُوداه و شهرهاي اِفْرَيم که پدرش آسا تسخير نموده بود مستحفظان را گذاشت (۳) و خداوند با يَهُوشَافָاط بود زيرا که بر طريقه‌هاي اولي پدرش دَاوُد رفتار مينمود و از خدايان بَعَل نام طلب نمي نمود (۴) چه خدای پدرش را طلب کرد و موافق فرمانپايش سلوک نموده نه بر طبق افعال اِسْرَائِيلِيان (۵) پس خداوند مملکت را در دستش ثابت گردانيد و همه‌گي يَهُوداه پيشکش‌ها را به يَهُوشَافָاط گذرانيدند که او را مال و عزت وافر بود (۶) و قلبش بطريقهاي خداوند رفيع شد و ديگر مقامهاي بلند و درخت‌زارها را از يَهُوداه دور نمود * (۷) و در سال سيوم سلطنتش از سرداران خود بَن حايِل و عوبدياه و زِكرِيَّاه و نَثْنِيَّيل و ميکاياه را فرستاد تا آنکه در شهرهاي يَهُوداه تعليم دهند (۸) و همراه ايشان از لَوِيان شَمْعِيَّاه و نَثْنِيَّاه و زَبْدِيَّاه و عَسَاهِيْل و شَمِيرَامُوْت و يَهُوناثان و اَدُونِيَّاه و طُوبِيَّاه و طُوب اَدُونِيَّاه از لَوِيان و همراه ايشان از کاهنان اَلِيشاماع و يهورام را فرستاد (۹) و ايشان در يَهُوداه تعليم ميدادند و کتاب تورات خداوند به‌همراه ايشان بود و ايشان در همه‌گي شهرهاي يَهُوداه گردش کنان رفتند و قوم را تعليم دادند * (۱۰) و خوف خداوند بر تمامي ممالك زمين‌هائي که در اطراف يَهُوداه بودند مستولي گرديد بحدي که با يَهُوشَافָاط جنگ نکردند (۱۱) و ديگر بعضي از فِلِسْطِيان پيشکشها و نقره خراجي را به يَهُوشَافָاط آوردند و اهل عَرَبَسْتان نيز از مواسي هفت هزار و هفت صد فوج و هفت هزار و هفت صد بزغاله پيش او گذرانيدند (۱۲) و يَهُوشَافָاط رفته رفته

بزرگ شد بمرتبه رفیع و قلعه‌ها و شهرهای خزینه دار را در یهوداه بنا کرد (۱۴) و او در شهرهای یهوداه مهمات بسیار داشت و مردمان جنگی صاحب شجاعت در اورشلیم بودند * (۱۴) و تعداد ایشان موافق خاندان اجداد ایشان اینست از یهوداه سرداران هزاره اولش عدناه سردار و با او صاحبان شجاعت سی صد هزار (۱۵) و بعد از او یهوحنان سردار و به همراه او دویست و هشتاد هزار (۱۶) و بعد از او عَمَسِیَاه پسر زکری که با ارادت خود را بخداوند عرض کرد و همراهش دویست هزار صاحبان شجاعت (۱۷) و از بنیامین صاحب شجاعت الیاناع و به همراهش مسلمان کمان و سپر دویست هزار (۱۸) و بعد از او یهوژابد و همراهش صد و هشتاد هزار مسلمان جنگ (۱۹) و خدمت کننده‌گان ملک سوای آن کسانی که ملک در تمامی یهوداه در شهرهای حصاردار گذاشته بود اینانند *

(فصل هجدهم مشتمل بر سی و چهار آیه)

- (۱) و یهوئاناط مال و عزت فراوان داشت و با آحاب خویشاوندی نمود
- (۲) و بعد از چند سال نزد آحاب به شوهری فرود آمد و آحاب از برای او و قومی که همراهش بودند گوسفندان و گاو و افری ذبح نمود و او را بر انگیزانید که به بالا به راموث گلعاد برود (۳) و پادشاه اسرائیل آحاب به پادشاه یهوداه یهوئاناط گفت آیا به همراه من به راموث گلعاد بر می آئی و او برآ جواب گفت که من مثل تو ام و قوم من مثل قوم توست و در جنگ با تو خواهم بود * (۴) پس یهوئاناط به پادشاه اسرائیل گفت تمنا اینکه امروز جویای کلام خداوند باشی (۵) و پادشاه اسرائیل از انبیا چهار صد نفر جمع کرد و بایشان گفت که آیا بعزم جنگ به راموث گلعاد بر آئیم و یا توقف نمایم و ایشان گفتند که برو زیرا که خدا آن را بدست ملک تسلیم خواهد کرد * (۶) و یهوئاناط گفت که آیا در اینجا سوای اینان پیغمبر خداوند نیست تا آنکه از او تفحص نمایم (۷) و پادشاه اسرائیل به یهوئاناط گفت

که شخص دیگری هست که بتوسط او خداوند را طلب توان کرد اما او را مبعوض دارم زیرا که در باره من هرگز نبوت خیری نکرد بلکه همیشه اوقات نبوت بدی میکرد یعنی میکایاه پسر یملأ پس یهوشافاط گفت که پادشاه چنین نگوید * (۸) و پادشاه اسرائیل یکی از خواجه سرایان را طلبیده گفت که میکایاه پسر یملأ را بزودی احضار کن (۹) و پادشاه اسرائیل و یهوشافاط پادشاه یهودا هر یکی بر مسند خود ملبس بخلعت ها نشستند یعنی در میدان دهنه دروازه شومرون نشستند و تمامی انبیا در برابر ایشان نبوت میکردند (۱۰) و صدقیاه پسر کنعنا بجهت خویش شاخهای آهنین ساخته بود و گفت که خداوند چنین میفرماید که بواسطه اینها اهل ارم را خواهی راند تا آنکه ایشان را نابود گردانی (۱۱) و تمامی انبیا چنین نبوت کرده گفتند که به راموت گلعاد برو و بکام برس زیرا که خداوند آن را بدست ملک خواهد سپرد * (۱۲) و قاصدی که بجهت احضار میکایاه رفته بود وی را بدین مضمون گفت که اینک کلمات انبیا متفق اللفظ برای پادشاه خوش است و تمنا اینکه کلام تو مثل یکی از ایشان باشد و نیکو بگو (۱۳) میکایاه گفت بخداوند حی قسم که هر چه خدای من بگوید همان را خواهم گفت * (۱۴) پس بحضور ملک آمد و پادشاه وی را گفت که ای میکایاه به راموت گلعاد بخصر جنگ بالا برویم و یا توقف نمایم و او دیگر جواب داد که بروید و بکام برسید که ایشان بدست شما تسلیم خواهند شد (۱۵) پس پادشاه با او گفت که چند باره بایست که ترا موگند بدهم که بغیر از راستی چیزی باسم خداوند بمن نگوئی (۱۶) آنگاه او جواب داد که تمامی اسرائیلیان را بسر کوهیا مثل گوسفندانی که شبان ندارند پراکنده دیدم و خداوند فرمود که ایشان صاحبی ندارند هر کس بسلامت بخانه خویش برگردد (۱۷) پس پادشاه اسرائیل نه یهوشافاط گفت که آیا ترا نگفتم که در باره من نبوت خیر نکرده بلکه نبوت ناپسند خواهد کرد (۱۸) و [میکایاه] گفت پس کلام خداوند را بشنوید خداوند را

دیدم که بر تختش نشسته و تمامی لشکرهاي سماوي به راست و چپش ایستاده (۱۹) و خداوند فرمود کیست که احاب پادشاه اسرائیل را برانگیزاند تا آنکه بالا رفته در راموث گلعان بیفتد و متکلم گردیده یکی بدین مضمون و دیگری بآن مضمون گفت (۲۰) پس روحی بیرون آمده در حضور خداوند ایستاد و گفت که من اورا بر خواهم انگیزانید و خداوند باو گفت که چگونه (۲۱) او دیگر جواب داد که میروم و در دهن تمامی انبیایش روح کاذب خواهم بود و خداوند گفت که اورا برانگیز و بر او نیز غالب آئی برو و چنین بکن (۲۲) و اکنون بدان که خداوند روح کاذب را بدهن این انبیای تو گذاشت و خداوند در باره تو بدی را گفته است * (۲۳) پس صدقیاه پسر کنعانه نزدیک آمده میکایاه را بچانه اش زد و گفت که روح خداوند از من بچه راه رفته بود تا آنکه با تو بگوید (۲۴) و میکایاه گفت اینک در روزی که بخلوت خانه جبه پنهان کردن خود میروی خواهی دید * (۲۵) و پادشاه اسرائیل فرمود که میکایاه را به بريد و اورا به آمون سردار شهر و یوآش پسر ملک بسپارید (۲۶) و بگوئید که ملک چنین میفرماید که این شخص را به زندان خانه بگذارید و نانی تنگنایی و آب تنگنایی باو بنوشانید تا برگشتن من بسلامت (۲۷) و میکایاه گفت که اگر فی الحقیقه بسلامت باز آئی خداوند بواسطه من نرفته است و دیگر فرمود که ای تمامی قوم بشنوید * (۲۸) پس پادشاه اسرائیل و یهوشافاط پادشاه یهوداه به بالا به راموث گلعان رفتند (۲۹) و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت که تبدیل صورت کرده بجنگ خواهم رفت و تو بجامه خود ملتبس باشی پس پادشاه اسرائیل تبدیل صورت کرده بجنگ رفت (۳۰) و پادشاه ارم سرداران عراده هایش را فرمان داده گفت که نه بکوچک و نه به بزرگ جنگ نمائید مگر تنها به پادشاه اسرائیل (۳۱) و واقع شد هنگامی که سرداران عراده ها یهوشافاط را دیدند گفتند این پادشاه اسرائیل است و اورا بقصد جنگ احاطه نمودند اما یهوشافاط

استغاثه نموده و خداوند نصرت بار داد و خدا ایشان را از او برگردانید (۳۲) زیرا که واقع شد هنگامی که سرداران عراده‌ها دیدند که این پادشاه اسرائیل نبوده است از تعاقب نمودن او برگشتند (۳۳) پس کسی اتفاقاً کمان کپشده پادشاه اسرائیل را در میان حلقه‌های زره زد و او به عراده‌چی گفت که دست خود را برگردان و مرا از میدان جنگ بیرون بر زیرا که مجروح شدم (۳۴) و در آن روز جنگ اشتداد داشت و پادشاه اسرائیل خویشتن را در مقابل اهل ارم الی غروب در عراده خود مقیم ساخت و وقت غروب آفتاب مرد *

(فصل نوزدهم مشتمل بر یازده آیه)

(۱) و یهوشافاط پادشاه یهوداه بخانه خود به اورشلیم بسلامت برگشت (۲) و پیپو نام بیننده پسر حنائی جهت استقبال او بیرون آمد و به یهوشافاط ملک گفت که آیا سزاوار است که به شیران کومک بدهی و بنص کنندگان بر خداوند را دوست داری که بدین سبب غضب از جانب خداوند بر تو مستولی گرد (۳) اما با تو اعمال نیکو یافت میشود زیرا که آن درخت زارهارا در زمین سوزانیدی و قلب خود را بجهت طلب خدا آماده ساختی * (۴) و یهوشافاط در اورشلیم ساکن شد و بار دیگر میان قوم از بیثربشبع بکوهستان افریم بیرون رفت و ایشان را بخداوند خدای اجداد ایشان برگردانید (۵) و در زمین در تمامی شهرهای حصاردار یهوداه شهر به شهر حاکمان نصب نمود (۶) و بحاکمان گفت که به بینید که بجهت طور رفتار مینمائید زیرا که نه برای انسان بلکه برای خداوند حکم مینمائید در حالتی که هنگام اجرای حکم او با شماست (۷) و اکنون ترس خداوند بر شما موثر گردد با حذر باشید و عمل نیک نمائید زیرا که با خدای ما که خداوند است بی انصافی و طرف گیری و رشوه خوری نیست (۸) و در اورشلیم نیز یهوشافاط بعضی از لویان و کاهنان و رؤسای اجداد اسرائیل را بجهت احکامی که بخداوند نسبت داشت و برای

منازعات ساکنانِ اورشلیم نصب نمود (۹) و ایشان را فرمان داده گفت که بدین طور برآستی و بقلبِ سلیم در خشیتِ خداوند رفتار نمائید (۱۰) و هر نزاعی که از برادرانِ خود از ساکنانِ شهرهای ایشان میانِ خون به خون و در میانِ شریعت و فرمان و فرائض و احکام بشما می آید آنها را نصیحت بدهید تا آنکه از خداوند تجاوز نمایند مبادا که غضب بر شما و برادرانِ شما مستولی گردد بدین منوال عمل نمائید که مستوجب عقوبت نباشید (۱۱) و اینک امریاه کاهنِ بزرگ در هر کارِ خداوند و زبدياه پسرِ اسمعیل پیشوایِ خانهٔ یهوآه در هر کارِ ملکِ ناظرِ شمایند و در حضورِ شما لیوانِ سروران خواهند شد پس قوی شده عملِ نیک نمائید و خداوند با نیکان خواهد بود *

(فصلِ بیستمِ مشتمل بر سی و هفت آیه)

(۱) و بعد از این واقع شد که پسرانِ موآب و پسرانِ عموآ و به همراهِ ایشان دیگرانِ سوایِ عموآیان بر یهوآشافآط به جنگ حمله ور آمدند (۲) و بعضی آمدند و یهوآشافآط را مخبر ساخته گفتند که گروهِ بزرگی از آن طرفِ دریا از ارم بر تو حمله ور می آیند و اینک ایشان در حصصون تاملار که عینِ گدی باشد قرار دارند (۳) و یهوآشافآط ترسیده توجه نمود بطلبِ خداوند و تمامیٔ یهوآه روزه گرفتن ندا کرد (۴) و مردمانِ یهوآه جمع گردیدند تا آنکه نصرت از خداوند طلب نمایند بلکه از تمامیٔ شهرهای یهوآه جهتِ طلبِ خداوند گرد آمدند * (۵) و یهوآشافآط در جماعتِ یهوآه و اورشلیم در خانهٔ خداوند در برابرِ حیاطِ جدید ایستاد (۶) و گفت که ای خداوند خدایِ اجدادِ ما آیا تو آن کس نیستی که در آسمانِ ها خدا میباشی و در تمامیٔ ممالکِ قبائلِ سلطنت نمایند توئی و در دستِ تو قوت و کبریا است و کسی نیست که با تو مقاومت نماید (۷) آیا خدایِ ما نیستی که ساکنانِ این زمین را از حضورِ قومِ خود اسرائیلِ اخراج نمودی و آن را بذریهٔ خلیلِ تو

اِبْرَاهِيمَ اَبَدًا دَادِي (۸) و در آن ساکن گردیده مقام مقدّس را برای اسم تو در آن بنا کرده گفتند (۹) که اگر بلائی بر ما برسد بر فرض شمشیرِ قضا یا طاعون یا قحطی باشد و ما در برابر این خانه و در حضور تو به ایستیم زیرا که اسم تو در این خانه برقرار است و در تنگنائی خود بتو استغاثه نمائیم آنگاه ما را شنیده مستخلص خواهی فرمود (۱۰) و اینک در این زمان پسرانِ عمون و مَوَآب و کوهِ سِیعِیْر که اِسْرَائیل را رخصت ندادی که هنگام بیرون آمدن از زمینِ مِصْر بایشان هجوم آورند بلکه از ایشان دوری ورزیده ایشان را نکشند (۱۱) اینک ایشان بدین منوال بما عوض میکنند که بقصد اخراج نمودن ما از میراثی که تو ما را وارث آن گردانیده آمده اند (۱۲) ای خدای ما آیا تو بایشان سزا نخواهی داد زیرا که در برابر این گروهِ بزرگی که بر ما حمله ور میگردند با ما قوّتی نیست و ما نمیدانیم که چه باید بکنیم اما چشمان ما بسوی توست * (۱۳) و تمامی یهوٰء با کودکان و زنان و پسران ایشان در حضور خداوند ایستادند (۱۴) آنگاه روح خداوند بر یَحْزَیئیل پسر زکریّاه پسر بنایّاه پسر یعیئیل پسر مَتَنّیّاه لویّی از پسران آسّاف در میان جماعت نازل گردیده (۱۵) و گفت که ای کلّ یهوٰء و ساکنان اورشلیم و ای مَلِکِ یهوٰشافّات بشنوید خداوند بشما چنین میفرماید که بسبب این گروهِ بزرگ ترسان و هراسان مباشید زیرا که جنگ از آن شما نیست بلکه از آن خدا است (۱۶) فردا بنزد ایشان فرود آئید اینک ایشان بغرازِ صیصّ بالا می آیند و ایشانرا به انتهای درّه که برابر بیابانِ یروئیل است خواهید یافت (۱۷) در این وقت بر شما لازم نیست که جنگ نمائید اقامت نموده در جای خود به ایستید و خلاصیّ خداوند که با شماست به بینید ای یهوٰء و اورشلیم ترسان و هراسان مباشید فردا پیش روی ایشان بروید و خداوند با شما خواهد بود (۱۸) و یهوٰشافّات رو بزمین رکوع نمود و تمامی یهوٰء و ساکنان اورشلیم در حضور خداوند بجهت سجود خداوند افتادند (۱۹) و لویّان از پسران قِیّاث و از

پسران قورح بجهت حمد خداوند خدای اسرائیل با آواز بسیار بلند برخاستند * (۲۰) و صبحدم سحرخیزی نموده به بیابان تقوع بیرون رفتند و هنگام بیرون رفتن ایشان یهوشافاط ایستاد و گفت که ای یهوداه و ساکنان اورشلیم از من بشنوید بخداوند خدای خودتان ایمان آورید که امین خواهید شد و به پیغمبران ایشان ایمان آورید تا که کامیاب شوید (۲۱) و بعد از مشورت کردن با قوم مغنیان خداوند را تعیین نمود که وقت رفتن ایشان در پیشاپیش مسلمان زیبائی قدس را حمد نمایند و بگویند که خداوند را شکر نمائید زیرا که رحمتش ابدی است * (۲۲) و هنگامی که ایشان بسرآیدین و حمد آغاز نمودند خداوند کمین نشینندگان را مقابل پسران عمون و موآب و کوه سِعییر که به یهوداه هجوم می آوردند گذاشت که ایشان مغلوب شدند (۲۳) و پسران عمون و موآب بر ساکنان کوه سِعییر بقصد نابود و استیصال ایشان برخاستند و هنگامی که ساکنان سِعییر را بانجام رسانیده بودند هر کس یکدیگر را بکار هلاکت امداد کرد * (۲۴) و یهوداه بمصیبه در بیابان رفتند و آن گروه نگر بستند و اینک لاشه های ایشان بر زمین افتاده بود و رها شده وجود نداشت (۲۵) و یهوشافاط و قومش بجهت گرفتن غارت ایشان رفتند و در میان لاشه ها بسیاری از امتعه و جامه ها و ظروفهای قیمتی یافتند و از جهت خود آن قدر بتصرف آوردند که طاقت بردن نداشتند و بهر روز سه روز مشغول غارت بودند زیرا که بسیار بود (۲۶) و در روز چهارم در دره براگاه جمع شدند زیرا که در آنجا خداوند را توصیف برکت نمودند بنابراین اسم آن مکان را الی این زمان دره براگاه مینامند * (۲۷) و تمامی مردمان یهوداه و اورشلیم و یهوشافاط پیشوای ایشان برگردیدند تا آنکه بشان مانی باورشلیم بروند بعزت اینکه خداوند ایشان را بجهت هلاکت دشمنانشان خوشحال ساخت (۲۸) و باورشلیم بخانه خداوند با سنطورها و بریطها و کرناها آمدند (۲۹) و ترس خدا بر تمامی ممالک زمین ها استیلا یافت هنگام شنیدن ایشان که خداوند با

دشمنان اسرائیل جنگ کرد (۳۰) و مملکت یهوئافاط آرام شد زیرا که خدایش او را از هر طرف رهایت داد * (۳۱) و یهوئافاط بر یهودا سلطنت نمود و هنگامی که آغاز سلطنت مینمود سی و پنج ساله بود و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش عزوباه دختر شلحی بود (۳۲) و در راه پدرش آسا رفت و از آن عدول نکرده آنچه که در نظر خداوند راست بود بجا آورد (۳۳) اما مقامهای بلند را بر نداشت زیرا که قوم الی آن زمان قلب خود را بخدای پدرانشان مهیا نساخته بودند * (۳۴) و بقیه اعمال یهوئافاط اولاً و آخراً اینک در کتاب پیهوئ پسر حنائی که در کتاب ملوک اسرائیل مسطور است مرقوم است * (۳۵) و بعد از آن یهوئافاط ملک یهودا با احزبیه پادشاه اسرائیل که شیرانه رفتار مینمود معاهده کرد (۳۶) یعنی باو مشارکت نمود که کشتی‌ها را بقصد رفتن ترشیش درست نمایند و کشتی‌ها ساختند در عصیون گبر (۳۷) و الیعزر پسر دوداوه ماریشاهی بر یهوئافاط نبوت کرده گفت که نظر به معاهده نمودنت با احزبیه خداوند کارهای ترا بر هم زد و آن کشتی‌ها بطوری شکست یافتند که نتوانستند که به ترشیش بروند *

(فصل بیست و یکم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و یهوئافاط با پدران خود خوابید و با پدران خود در شهر داود مدفون شد و پسرش یهورام بجای او سلطنت نمود * (۲) و برادرانش پسران یهوئافاط اینانند عزرباه و یحییئیل و زکریاه و عزرباه و میکائیل و شغطیاد تمامی اینان پسران یهوئافاط پادشاه اسرائیل بودند (۳) و پدر ایشان پیشکش‌های عظیم از نقره و طلا و امتعه گران بها با شهرهای حصاردار در یهودا بایشان بخشید اما مملکت را به یهورام داد بعلت آنکه او اوّل زاده‌اش بود (۴) و هنگامی که یهورام بر مملکت پدرش نصب شد خویشان را قوی ساخته تمامی برادرانش و بعضی از سرداران اسرائیل را با شمشیر کشت * (۵) و زمانی که آغاز پادشاهی نمود یهورام سی و دو ساله بود و هشت سال در اورشلیم سلطنت نمود

(۶) و براه پادشاهان اسرائیل بطوری که خاندان آحاب سالک می بود سلوک کرد سبب اینکه دختر آحاب را بزنی داشت و در نظر خداوند بدی کرد (۷) و لکن خداوند نخواست که خاندان داود را هلاک سازد بسبب عهده که با داود بسته بود باینکه گفته بود که باو و پسرانش در تمامی اوقات روشنائی خواهد بخشید * (۸) و در روزگار او ادمیان از زیردستی یهوداه عاصی شده و پادشاهی بجهت خود نصب نمودند (۹) و یهورام با سرداران و تمامی عراده هایش به همراهش بیرون آمده و شبانه برخاسته ادمیان که او را احاطه نموده بودند و سرداران عراده ها را شکست داد (۱۰) و ادمیان الی امروز از زیردستی یهوداه عاصی شدند و در همان وقت لبناه از زیردستی او عاصی شد بعزت اینکه خداوند خدای پدرانش را ترک نمود * (۱۱) و او نیز مقام های بلند در کوه های یهوداه ساخت و ساکنان اورشلیم را مرتکب زنا گردانید و یهوداه را منحرف گردانید (۱۲) و مکتوبی از ایلیاه نبی بدین مضمون باو رسید که خداوند خدای پدرت داود چنین میفرماید چگونه براه های پدرت یهوشافاط و بطریق های آسای پادشاه یهوداه سلوک ننمودی (۱۳) بلکه بطریق پادشاهان اسرائیل رفتار نموده و یهوداه و ساکنان اورشلیم را مرتکب زنا مثل زناکاری خاندان آحاب گردانیدی و هم برادرانت از خاندان پدر خود را که بهتر از تو بودند گشتی (۱۴) اینک خداوند قومت و پسرانت و زنان و جمله اموالت را بدمه عظیم خواهد زد (۱۵) و تو بمرض های شدید یعنی بناخوشی روده ها مبتلا خواهی شد تا وقتی که روده هایت از مرض روزانه تو بیرون آید * (۱۶) پس خداوند روح فلسطیان و اعرابی که به پهلوی حبشیان مقام دارند بر یهورام انگیزانید (۱۷) که ایشان به یهوداه برآمده بر او هجوم آور شدند و تمامی امتعه یافته شده خانه ملک را بردند و نیز پسران و زنان را و از برایش پسری نماند بجز یوآحاز پسر کوچکش (۱۸) و بعد از آن خداوند روده هایش را بمرضی که علاج پذیر نبود مبتلا ساخت (۱۹) و

بمرورِ ایام بعد از انتضاءِ مدتِ دو سال روده‌هایش از شدتِ مرضِ بیرون آمد که از دردهای شدیدِ مرد و قومش از برایش سوزانیدنی‌ها را مثلِ سوزانیدنیِ آبایش نکردند (۲۰) و هنگامِ آغازِ سلطنتش سی و دو ساله بود و هشت سال در اورشلیم سلطنت نمود و بدونِ آرزو رحلت نمود و او را در شهرِ داود دفن کردند اما نه در قبرستانِ ملوک *

(فصل بیست و دوم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و ساکنانِ اورشلیم پسرِ کوچکش آحزباده را در جایش پادشاه نمودند زیرا که گروهی که با اعراب به اردو آمده بودند تمامی اولادِ بزرگش را کشتند پس آحزباده پسرِ یهورامِ ملکِ یهودا پادشاه شد (۲) و آحزباده هنگامی که آغازِ سلطنت نمود چهل و دو ساله بود و یک سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرش عثلیاه دخترِ عمری بود (۳) و او نیز براهبای خاندانِ آحاب رفتار نمود زیرا که مادرش نصیحت کننده او به اعمالِ شریر بود (۴) و مثلِ خاندانِ آحاب آنچه که در نظرِ خداوند ناپسند آمد عمل نمود زیرا که بعد از وفاتِ پدرش ایشان تا بهلاکتش نصیحت کننده‌گانش بودند (۵) پس موافقِ نصیحتِ ایشان سلوکِ مینمود و باتفاقِ یهورامِ پسرِ آحاب پادشاه اسرائیل به راموث گلعاد بقصدِ جنگ نمودن با حزائیل پادشاه ارم رفت و ارمیان یهورام را مجروح نمودند (۶) و او به یزرعیل حبه شغا یافتن برگشت بسببِ جراحتی که از اهلِ ارم یافت هنگامِ جنگ نمودنش با حزائیل پادشاه ارم * و عزرباه پسرِ یهورام پادشاه یهودا بخصوصِ ملاقاتِ یهورامِ پسرِ آحاب به یزرعیل فرود آمد زیرا که بیمار بود (۷) و هلاکتِ آحزباده وقتِ رفتنش به یهورام از جانبِ خدا بود زیرا که بعد از رسیدنش باتفاقِ یهورام بصدِ پیرویِ پسرِ نمشی که خداوند او را برای نابود کردنِ خاندانِ آحاب مسح نموده بود بیرون رفت (۸) و واقع شد هنگامی که پیهو حکم بخاندانِ آحاب میداد و سردارانِ یهودا و پسرانِ برادرانِ آحزباده که از ملازمانِ آحزباده بودند یافت

و ایشان را کشت (۹) و آحزبایه را جویا شده و او را دستگیر کردند در حالتی که در شومرون پنهان شده بود و او را پیشِ ییهو آوردند و او را کشته دفن کردند زیرا که گفتند او پسرِ یهوشافاط است که او خداوند را بهمه قلبش جویا بود و خاندانِ آحزبایه قدرتِ نگاه داشتنِ مملکت را نداشتند * (۱۰) و عثلیاه مادرِ آحزبایه چونکه دید پسرش کشته شده برخاست و تمامی ذریه شاهی خاندانِ یهودا را هلاک کرد (۱۱) و لیکن یهوشبعث دخترِ پادشاه یوآش پسرِ آحزبایه را گرفته او را از میانِ پسرانِ پادشاه که کشته شدند دزدید و او را و دایه اش را در حجره خوابگاه گذاشت پس یهوشبعث دخترِ یهورام ملک زنِ یهویداع کاهن که خواهرِ آحزبایه بود او را از عثلیاه پنهان کرد که عثلیاه او را نکشت (۱۲) و او با ایشان در خانه خدا مدت شش سال پنهان ماند و عثلیاه بر زمین سلطنت میکرد *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و در سالِ هفتم یهویداع خود را قوتمند کرد و سردارانِ صده یعنی عزرباه پسرِ یروحام و اسمعیل پسرِ یهوحنان و عزرباه پسرِ عوبید و معسیاه پسرِ عداياه و الیشافاط پسرِ زکری را با خودش هم عهد کرد (۲) و ایشان در یهوداه گردش میکردند و لویان و رؤسای اجدادِ اسرائیل را از تمامی شهرهای یهوداه جمع کرده به اورشلیم آمدند (۳) و تمامی جماعت عهدي با پادشاه در خانه خدا بستند و [یهویداع] بایشان گفت که اینک پسرِ پادشاه سلطنت خواهد کرد بخوی که خداوند در باره پسرانِ داود گفته بود (۴) و کاری که بر شما لازم است اینست که ثلثی از شما که کاهنان و لویان هستید بر روزِ سبت داخل میشوید و دربانان درها خواهید بود (۵) و ثلثی دیگر بخانه پادشاه و ثلثِ سیومی بدروازه بنیانی و تمامی قوم در صحنهای خانه خداوند حاضر باشند (۶) و سواي کاهنان و خادمان از لویان کسی بخانه خداوند داخل نشود و ایشان داخل شوند زیرا که مقدس اند و تمامی قوم نگاهبانی خداوند

نمایند (۷) و لویان پادشاه را از اطراف احاطه نمایند هر کس سلاح خود بدستش و غیر از ایشان کسی که بخانه برود کشته شود و شما بهمراد پادشاه باشید وقت دخول و خروجش * (۸) و لویان و تمامی یهودا موافق هر آنچه یهویداع کاهن امر فرموده بود بجا آوردند و هر کس مردمانش را که به [روز] سبت داخل شدند باتفاق بیرون روندهگان سبت گرفتند زیرا که یهویداع کاهن قسمتها را مرخص نکرد (۹) و یهویداع کاهن نیزه ها و سپرها و ججه هائی که مال ملک داود در خانه خدا بودند بسرداران صده داد (۱۰) و تمامی قوم را هر کس اسلحه در دستش از جانب راست خانه الی جانب چپ خانه در برابر مذبح و خانه در اطراف ملک گذاشت (۱۱) و ملک زاده را بیرون آورده تاج بر سرش گذاشتند و شهادت نامه به او داده او را ملک کردند و یهویداع و پسرانش او را مسح نمودند و گفتند که پادشاه زنده بماند * (۱۲) و عتلیاه آواز قوم را هنگامی که دوان دوان ملک را مدح میکردند شنید و نزد قوم بخانه خداوند آمد (۱۳) و نگاه کرده و اینک پادشاه به پهلوی ستون بمدخل ایستاده و سرداران و کرناچیان نزد پادشاه و تمامی قوم زمین دلشاد بوده کرناهارا میزدند و مغنیان با آلات موسیقی و استادان تبلیل پس عتلیاه لباس خود را دریده خیانت خیانت فریاد کرد (۱۴) و یهویداع کاهن سرداران صده را که بر لشکر تعیین شده بودند بیرون آورده بایشان فرمود که این را از میان صفها بیرون ببرید اگر کسی او را تعاقب نماید کشته شمشیر باشد زیرا که کاهن امر فرموده بود که او را در خانه خداوند نکشند (۱۵) پس او را دستگیر کردند و هنگامی که بمدخل دروازه اسبها نزد خانه پادشاه رسیده بود او را در آنجا کشتند * (۱۶) و یهویداع عهد را میان خودش و تمامی قوم و ملک بست تا آنکه قوم خداوند باشند (۱۷) و تمامی قوم بخانه بعل آمدند و او را منهدم ساختند و مذبحها و بت هایش را شکستند و متان کاهن بعل را در برابر مذبحها کشتند (۱۸) و یهویداع ضبط و ربط خانه خداوند را

و گذاشت بدست کاهنان از لویانی که داود برای خانه خداوند تقسیم کرده بود تا آنکه قربانیهای سوختنی خداوند را بنوعی که در تورات موسی مکتوب شده بود بشادمانی و سرود تقریب نمایند موافق فرمان داود (۱۹) و دربانان را بدروازه‌های خانه خداوند گذاشت تا آنکه هرکسی که ناپاک باشد به هیچ کاری داخل نشود (۲۰) و سرداران صده و نجبا و ضابطان قوم و تمامی خلق ولایت را گرفته پادشاه را از خانه خداوند آورد و ایشان از میان دروازه بالائی به خانه ملک داخل شدند و ملک را بر تخت مملکت نشاندند (۲۱) و تمامی خلق ولایت مسرور شده و شهر آرام شد بعد از آنکه عتلیاه را بشمشیر گشته بودند *

(فصل بیست و چهارم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و یوآش هنگامی که آغاز سلطنت نمود هفت ساله بود و چهل سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش صبیاه از بنی شمع بود (۲) و یوآش آنچه که در نظر خداوند راست بود در تمامی روزهای پیهوداع کاهن (۳) و پیهوداع دوزن از برایش گرفت و او پسران و دختران تولید نمود * (۴) و بعد از آن واقع شد که بخاطر یوآش آمد که خانه خداوند را تعمیر نماید (۵) و کاهنان و لویان را جمع کرده بایشان گفت که بشهرهای یهوداه بیرون بروید و نقره را از تمامی اسرائیل بجهت تعمیر کردن خانه خدای خودتان سال بسال جمع نمائید و این کار را بزودی بانجام رسانید اما لویان اقدام نکردند * (۶) پس پادشاه پیهوداع رئیس را خوانده وی را گفت که چرا لویان را طلب ننمودی که از یهوداه و اورشلیم بخششی که موسی بنده خداوند و جماعت اسرائیل بخصوص چادر شهادت فرموده بودند بیاورند (۷) زیرا که پسران عتلیاه شریزه خانه خدا را شکستند و تمامی موقوفات خانه خداوند را صرف بعلیم کردند * (۸) و ملک فرمود که صندوق را بسازند و آن را بدروازه بیرونی خانه خداوند بگذارند (۹) و در یهوداه و اورشلیم

ندا نمایند تا آنکه بخششی که موسیٰ بنده خدا به اسرائیل در بیابان فرموده بود بخداوند بیاورند (۱۰) و تمامی سروان و تمامی قوم مسرور شده آوردند و در صندوق انداختند تا تمام شدنش (۱۱) و واقع شد که هنگام آوردن صندوق بواسطه لویان بخدومت ملک و هنگامی که نقدینه را دیدند که بسیار شد آنگاه نویسندۀ ملک و وکیل کاهن بزرگ آمدند و صندوق را خالی کردند و آن را برداشته بجایش برگردانیدند روز بروز چنین کردند و نقد و اثری جمع کردند (۱۲) و ملک و پیهوداع آن را بسرکاران بندگی خانه خداوند تسلیم کردند و ایشان سنگ تراشان و نجاران از برای تعمیر خانه خداوند و همچنین آهنگران و مسگران را جهت مرمت خانه خداوند اجاره نمودند (۱۳) و سرکاران عمل نمودند و بواسطه ایشان کار بانجم رسید و خانه خدا را بحالت اولش برگردانیدند و آن را محکم ساختند (۱۴) و بعد از اینکه کار را بانجام رسانیده بودند بختیۀ نقره را پیش پادشاه و پیهوداع آوردند و از آن ظروف برای خانه خداوند یعنی ظروف برای خدمت و قربانی و قاشق‌ها و ظروف طلا و نقره ساختند و قربانیهای سوختنی را تمامی ایام پیهوداع در خانه خداوند تقریب نمودند * (۱۵) و پیهوداع پیر و سال خورده شده وفات یافت و هنگام وفاتش صد و سی ساله بود (۱۶) و او را در شهر داود با ملوک دفن کردند زیرا که در اسرائیل هم بخدا و هم بخانه‌اش نیکویی کرد * (۱۷) و بعد از وفات پیهوداع سروان پیهوداع آمدند و ملک را تعظیم نمودند آن وقت ملک ایشان را استماع نمود (۱۸) و خانه خداوند خدای اجدادشان را ترک کردند و به درخت‌زارها و بت‌ها عبادت کردند و بسبب این عصیان ایشان غضب بر پیهوداع و اورشلیم استیلا یافت (۱۹) و اگرچه خداوند بایشان انبیارا فرستاد تا آنکه ایشان را بخداوند برگردانند و ایشان را متنبه سازند کوش ندادند (۲۰) پس روح خدا بزکریاه پسر پیهوداع کاهن نازل گردید و او بطرف بالایی قوم ایستاد و بایشان گفت که خدا چنین میفرماید که شما چرا از احکام

خداوند تجاوز نموده اید پس بخوشی نتوانید گذرانید چونکه شما خداوند را ترک نمودید اوشمارا را خواهد گذاشت (۲۱) پس برخلاف او همه عهد گردیدند و او را سنگسار کردند بامر پادشاه در صحن خانه خداوند (۲۲) و یوآش ملوک احسانی که یهوئاداع پدر زکریاه باو نموده بود بیان نیاورد بلکه پسرش را کشت و هنگام وفاتش گفت که خداوند به ببند و طلب نماید * (۲۳) و واقع شد که بعد از انقضای سال لشکر آرم بر او هجوم آورده داخل یهوئاداع و اورشلیم گردیدند و تمامی سرداران قوم را از میان قوم هلاک کردند و همه گنه غنیمت ایشان را به پادشاه دمشق فرستادند (۲۴) زیرا که لشکر آرم با مردمان کمی آمدند و خداوند لشکر بسیار بزرگی را بدست ایشان تسلیم نمود بسبب اینکه خداوند خدای اجدادشان را ترک کردند پس اجرایی حکم بر یوآش نمودند * (۲۵) و هنگامی که او را ترک کردند در حالتی که او را بجراحات بسیار وا گذاشتند بنده گانش برخلافش معاهد گردیدند بخصوص خون پسران یهوئاداع کاهن و او را بر بسترش کشتند و مرد و او را در شهر داود دفن کردند اما او را در قبرستان ملوک دفن نکردند (۲۶) و کسانی که بخلاف او معاهد بودند اینانند زاباد پسر شمعات عمونیه و یهوئاداع پسر شمیریت موآبیه (۲۷) و اخبار پسرانش و کثرت بار کشیدنیش و مرمت خانه خدا اینک در مدرس کتاب ملوک مسطور اند و پسرش امصیاه در جایش سلطنت نمود *

(فصل بیست و پنجم مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) امصیاه هنگامی که آغاز سلطنت نمود بیست و پنج ساله بود و در اورشلیم بیست و نه سال سلطنت نمود و اسم مادرش یهوئدان اورشلیمی بود (۲) و آنچه که در نظر خداوند راست بود عمل نمود اما نه بقلب سلیم (۳) و واقع شد هنگامی که مملکت بدست او استحکام یافت غلامانی که پادشاه پدرش را کشته بودند کشت (۴) اما پسران ایشان را نکشت بلکه عمل نمود بنوعی که در تورات کتاب موسی که خداوند آن را فرمان داده گفت

که پدران بخصوص فرزندان نخواهند مرد و فرزندان بخصوص پدران نخواهند مرد اما هر کس بجهت گناه خویش باید بمیرد * (۵) و امصیاه یهودا را جمع کرده و از تمامی یهودا و بنیامین چندی را موافق خاندان پدران ایشان سرداران هزاره و سرداران صده نصب کرد و ایشان را از بیست سال و بالاتر سان دیده ایشان را یافت که سیصد هزار نفر منتخب جنگ جوی صاحب نیزه و سپر بودند (۶) و دیگر از اسرائیلیان صد هزار مرد صاحب قوت را بصد قنطار نقره کرایه نمود * (۷) اما مرد خدائی نزد وی آمده فرمود که ای پادشاه لشکر اسرائیل نباید که با تو بروی زیرا که خداوند با اسرائیل یعنی تمامی پسران افریم نیست (۸) اما اگر میخواهی بروی برو و جهت جنگ قوی باش و آ خدا ترا در مقابل دشمن مغلوب خواهد ساخت زیرا که قدرت امداد نمودن و مغلوب ساختن از آن خدا است (۹) پس امصیاه بمرد خدا گفت که بخصوص صد قنطار نقره که بلشکر اسرائیل دادیم چه بکنیم و مرد خدا گفت که خداوند قدرت دارد که ترا بیشتر از این بدهد * (۱۰) آنگاه امصیاه لشکری که از افریم به او آمده بود جدا کرد که تا بمقام خودشان باز روند و باین خصوص قهر ایشان به یهودا با شدت شعله ور شد که بمقام خود بشدت غضب برگشتند (۱۱) پس امصیاه صاحب قوت شده و به قومش هادی شده بدره نمک رفت و از پسران سیدعیر ده هزار نفر گشت (۱۲) و بنی یهودا ده هزار نفر را زنده اسیر گردانیده و ایشان را بسر قلعه آورده و ایشان را از سر قلعه انداختند که همگی پاره شدند (۱۳) و طائفه لشکری که امصیاه باز فرستاده بود تا آنکه به همراهش بجنگ نروند به شهرهای یهودا از شومرون الی بیت حورون هجوم آورده و سه هزار از ایشان را کشتند و غارت بسیاری کردند * (۱۴) و بعد از آن که امصیاه از کشتن ادومیان برگشت واقع شد که خدایان پسران سیدعیر را آورد و ایشان را جهت خود خدایان نصب کرد و در حضور ایشان سجده نموده و جهت ایشان بخورات نمود (۱۵) و غضب

خداوند به اَمَصِیَّاهُ فروخته شد و به او پیغمبری را فرستاد که وی را گفت که چرا خدایانِ قومی که نتوانستند که قوم خود را از دستِ تو خلاصی دهند طلبِ نموده (۱۶) و واقع شد هنگامِ تَکَلُّمِش بَمَلِکِ اینکه مَلِکِ باو گفت که آیا ترا واعِظِ مَلِکِ گردانیدند توقُّفِ نما چرا ترا بکشند پس پیغمبر توقُّفِ نموده گفت دانستم که اراده خدا اینست که ترا هلاک نماید زیرا که باین طور رفتار کردی و پندِ مرا نشنیدی * (۱۷) آنگاه اَمَصِیَّاهُ پادشاهِ یَهُوداهُ مشورت کرده به یَوَاشِ پسرِ یِهوآحازِ پسرِ یِیهوی پادشاهِ اِسْرَائِیلِ بدین مضمون فرستاد که بیا تا آنکه رویهای هم دیگر را به بینیم (۱۸) و یَوَاشِ پادشاهِ اِسْرَائِیلِ به اَمَصِیَّاهُ پادشاهِ یَهُوداهُ بدین مضمون فرستاد که خارِ شتری که در لَبْنان بود به سروآزادی که در لَبْنان بود فرستاده گفت که دخترِ خود را به پسرِ من بزنی بده و حیوانِ وحشی که در لَبْنان بود گذر نموده خارِ شتر را پامال کرد (۱۹) گفتی که اینک اَدومیان را شکست دادم و دَلَتِ ترا مرتفع ساخت تا آنکه تکبّرِ نمائی حالِ بخانه خود برگرد چرا بایست که شرّ بینگیزی تا آنکه تو و یَهُوداهُ بهمراهت بیفتید (۲۰) اما اَمَصِیَّاهُ گوش نداد زیرا که از جانبِ خدا بود تا آنکه ایشان را بدستِ دشمن تسلیم نماید بعَلَتِ اینکه خدایانِ اَدوم را طلب نمودند (۲۱) پس یَوَاشِ پادشاهِ اِسْرَائِیلِ به بالا رفته او و اَمَصِیَّاهُ پادشاهِ یَهُوداهُ هم دیگر در بَیتِ الشَّمسِ که در یَهُوداهُ است دیدند (۲۲) و یَهُوداهُ در پیشِ رویِ اِسْرَائِیلِ مغلوب شده هر کس بچادرِ خویش فرار کرد (۲۳) و یَوَاشِ پادشاهِ اِسْرَائِیلِ اَمَصِیَّاهُ پادشاهِ یَهُوداهُ پسرِ یَوَاشِ پسرِ یِهوآحاز را در بَیتِ الشَّمسِ گرفت و او را به اَوْرَشَلِیمِ آورد و حصارِ اَوْرَشَلِیمِ را از دروازهٔ اِفْرِیمِ اِلِی دروازهٔ گوشه چهار صد ذراع خراب کرد (۲۴) و همچنین تمامی طلا و نقره و تمامی ظروفی که در خانهٔ خدا با عِبِیدِ اَدوم بود و خزانه‌های خانهٔ مَلِکِ را با پسرانِ گروئی گرفته به شوهرن برگشت * (۲۵) و اَمَصِیَّاهُ پسرِ یَوَاشِ پادشاهِ یَهُوداهُ بعد از وفاتِ یَوَاشِ پسرِ یِهوآحازِ پادشاهِ اِسْرَائِیلِ

پانزده سال زنده گانی نمود (۲۶) و بقیهٔ افعالِ امصیاءِ اولاً و آخراً آیا در کتابِ ملوکِ یهوداه و اسرائیل مسطور نیستند (۲۷) و از زمانی که امصیاء از متابعتِ خداوند برگشت بخلافِ او در اورشلیم [اشخاصِ چندی] همعید گردیده بودند و به لاکیش او فرار کرد و به عقبش ایشان به لاکیش فرستادند و او را در آنجا کشتند (۲۸) و او را با اسبان آورده و او را با آبای خود در شهرِ یهوداه دفن کردند *

(فصل بیست و ششم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و تمامی قومِ یهوداه عزرباه را در حالتی که شانزده ساله بود گرفته او را در جای پدرش امصیاء ملک نصب نمودند (۲) و او بعد از خوابیدن پادشاه با اجدادش ایلوث را بنا کرد و به یهوداه پس داد * (۳) عزرباه هنگامی که آغاز سلطنت نمود شانزده ساله بود و پنجاه و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش یگلیاه اورشلیمی بود (۴) و آنچه که در نظر خداوند راست بود موافق هر آنچه که پدرش امصیاء کرده بود کرد (۵) و در ایام زکریاه که در رؤیای خدائی مدرک بود خدا را طلبید و در روزهای طلب کردنش خداوند را خدا کارش را راست آورد * (۶) و بیرون رفته با فلسطیان جنگ کرد و دیوارِ گت و دیوارِ بینه و دیوارِ اشدود را شکست و شهرها را در اطراف اشدود و میان فلسطیان بنا کرد (۷) و خدا او را بر ضد فلسطیان و اعرابی که در گورِ بعل و معونیم ساکن بودند نصرت داد (۸) و عصونیان پیشکش ها به عزرباه دادند و آوازه اش تا مدخلِ مصر پیکید زیرا که بغایت قوی شد * (۹) و عزرباه برج ها را در اورشلیم بدروازه گوشه و دروازه دره و گردش دیوار ساخت و آنها را محکم گردانید (۱۰) و برجها را در بیابان بنا کرد و چشمه های بسیاری را کند زیرا که هم در وادی و هم در هامون کله های بسیاری و در کوهستان و گرمیل زارعان و باغبانان تاکستان داشت بعلت اینکه فلاح را دوست میداشت * (۱۱) و عزرباه لشکر جنگی که برای جنگ دسته دسته بیرون میرفتند داشت بحسابِ سانهائی که بواسطهٔ یعیئیل کاتب و معسیاد

ضابط بحکم حَنَیَّاهُ که از سردارانِ مَلِک بود دیده شدند (۱۲) و همه گئی شمارهٔ رؤسای اجدادِ صاحبانِ شجاعت دو هزار و شش صد نفر بود (۱۳) و زیر دست ایشان لشکرِ جنگی سیصد و هفت هزار و پانصد نفر بود که بقوّتِ شجاعت بجهتِ امدادِ مَلِک بردشمنانش جنگ مینمودند (۱۴) و عزّیاهُ جهتِ تمامی لشکریان سپرها و نیزه‌ها و کلاه‌خودها و زرّه‌ها و کمانها و فلاخنهای سنگی تدارک کرد (۱۵) و در اورشلیم منجنیق‌های متحرّعهٔ عقلاً را مهیا ساخت تا آنکه بر برجها و گوشه‌های [دیوار] جهتِ انداختنِ تیرها و سنگ‌های بزرگ باشند و آوازه‌آش بدوردست‌ها پیچید زیرا که بطور عجیبانه کومک یافت تا وقتی که قوی شد * (۱۶) و حینیکه قوی گردیده بود قلبش [از نخوت] بهلاکَش بلند شد زیرا که بخداوند خدایش عاصی شده داخلِ هیکلِ خداوند بقصدِ بخور نمودن در مذبحِ بخوری شد (۱۷) و عزّیاهُ کاهن و به همراهش هشتاد کاهنانِ خداوند که صاحبانِ قوّت بودند در عقبش رفتند (۱۸) و مقابلِ عزّیاهُ مَلِک مقاومت نموده وی را گفتند که ای عزّیاهُ کارِ تو نیست که بخداوند بخور نمائی بلکه کارِ کاهنانِ پسرانِ هارون که جهتِ تبخیر نمودن تقدیس شده بودند هست و از مقامِ مقدّس بیرون رو زیرا که عصیان و ورزیدی و از جانبِ خداوند محذور عزّت برای تو نخواهد شد * (۱۹) و عزّیاهُ غضبناک شد در حالتی که بخوردان جهتِ بخور کردن در دستش بود و هنگامِ غضبناک شدنش بکاهنانِ برّص در جبیدنش پیدا شد در حضورِ کاهنان در خانهٔ خداوند در برابرِ مذبحِ بخوری (۲۰) و عزّیاهُ کاهنِ رئیس و تمامی کاهنانِ او را ملاحظه کردند و اینک برّصی در جبیدنش ظاهر بود و او را از آنجا به تعجیل بیرون کردند و خودش نیز در بیرون رفتن تعجیل نمود زیرا که خداوند او را زده بود (۲۱) و عزّیاهُ مَلِک تا روزِ وفاتش مبروص بود و در خانهٔ تنهایی مبروص نشست زیرا که از خانهٔ خداوند جدا شد و پسرش یوئام بر خانهٔ مَلِک بوده بر قومِ زمین حکم میکرد * (۲۲) و بقیهٔ افعالِ عزّیاهُ اولاً

و آخراً یسعیاہ پیغمبرِ پسرِ آموص نوشت (۲۲) و عزریاہ با اجدادش خوابید و او را با پدرانش در زمینِ مغایرِ ملوک دفن کردند زیرا که گفتند او مبروص است و پسرش یوثام در جایش سلطنت نمود *

(فصل بیست و هفتم مشتمل بر نه آیه)

(۱) یوثام هنگام آغاز سلطنتش بیست و پنج ساله بود و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش پروساہ دخترِ صادق بود (۲) و در نظرِ خداوند راستی موافقِ هر آنچه که پدرش عزریاہ کرده بود کرد اما بهیکلِ خداوند داخل نشد و قومِ الی آن زمان مغسد بودند (۳) و او دروازهٔ بالائی خانهٔ خداوند را بنا نمود و در دیوارِ عوفل بسیار بناها کرد * (۴) و در کوهستانِ یهوداہ شهرها را بنا کرد و در پیشه‌ها قلعه‌ها و برجها بنا کرد (۵) و او به پادشاهِ پسرانِ عمون جنگ کرد و برایشان غالب آمد و پسرانِ عمون همان سال صد قنطار نقره و ده هزار پیمانهٔ گندم و ده هزار پیمانهٔ جو بار دادند و پسرانِ عمون اینرا باو ادا کردند هم در سالِ دویم و هم در سالِ سیوم (۶) و یوثام قوی شد زیرا که راه‌هایِ خوبشتن را در حضورِ خداوند خدای خود راست کرد * (۷) و بقیهٔ اعمالِ یوثام و تمامی جنگ‌ها و راه‌هایش اینک در کتابِ ملوکِ اسرائیل و یهوداہ مسطورند (۸) و هنگامی که شروع به سلطنت نمود بیست و پنج ساله بود و در اورشلیم شانزده سال سلطنت نمود (۹) و یوثام با اجدادش خوابید و او را در شهرِ داود دفن کردند و پسرش آحاز در جایش سلطنت نمود *

(فصل بیست و هشتم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) آحاز هنگامی که شروع به سلطنت نمود بیست ساله بود و در اورشلیم شانزده سال سلطنت نمود اما آنچه که در نظرِ خداوند راست بود مثل پدرش داود نکرد (۲) و بطریق‌هایِ ملوکِ اسرائیل سلوک نمود و بت‌های ریخته شده را از برای بعلیم ساخت (۳) و در درهٔ بنِ هنون بخور نمود و پسرانِ خود را موافقِ اعمالِ مکروههٔ طائفه‌هایی که خداوند از حضورِ بنی اسرائیل اخراج

نموده بود آتش سوزانید (۴) و در مقامهای بلند و بسرِ گریوه‌ها و در زیرِ هر درختِ سبزِ نوح و تبخیر نمود * (۵) بآن سبب خداوند خدایش اورا بدستِ پادشاهِ آرم تسلیم نمود و ایشان اورا شکست داده اسیرانِ بسیاری را از او گرفته بدستِش بردند و همچنین بدستِ پادشاهِ اسرائیل تسلیم شد که اورا بصدمة عظیم شکست داد (۶) و بفتحِ پسرِ رملیاه در یهوآه صد و بیست هزار نفر که همه گے شجاعت پیشه بودند در یک روز کشت بسببِ آنکه خداوند خدای پدرانشان را ترک کردند (۷) و زکریا شجاعِ افریم معسیاهِ ملک زاده را و عزریقام که خدای سرای و القاناه قایم مقامِ پادشاه را کشت (۸) و بنی اسرائیل از برادرانِ خود دویست هزار نفر زنان و پسران و دختران اسیر بردند و غنیمتِ بسیاری از ایشان گرفته آن را به شوهرن بردند * (۹) و در آنجا پیغمبرِ خداوند بود اسمش عودید که باستقبالِ لشکری که به شوهرن آمد رفت و بایشان گفت که اینک نظر باینکه خداوند خدای اجدادِ شما بر یهوآه غضب کرد ایشان را بدستِ شما تسلیم کرد و شما ایشان را بخشمی که به آسمان میرسد کشتید (۱۰) و حال گمان میبرد که پسرانِ یهوآه و اورشلیم را عاجز کرده ایشان را بنده گان و کنیزگانِ خود خواهید گردانید آیا شما حقیقتاً پیشِ خودتان گناهانِ بخداوند خدای خود ندارید (۱۱) پس حال از من بشنوید و اسیرانی که از برادرانِ خود آوردید برگردانید زیرا که شدتِ غضبِ خداوند بر شماست (۱۲) پس مردمانِ چندی از رؤسایِ پسرانِ افریم یعنی عزریاه پسرِ یهوآنان و برگیاه پسرِ مشلیموث و یحزقیاه پسرِ شلوم و عماسای پسرِ حدلی بصدِ کسانی که از جنگ می آمدند برخاستند (۱۳) و ایشان را گفتند که اسیران را اینجا میآورید زیرا که بخداوند گناه کار شدیم و شما گمان میبرد که گناهان و عصیان ما را زیاد نمائید در حالتی که گناه ما بسیار است و شدتِ غضبِ بر اسرائیل مستولی است (۱۴) آنگاه کمر بسته گان اسیران و غنایم را در پیشِ روی سرداران و تمامی جماعت وا گذاشتند (۱۵) پس مردمانی که اسمشان مذکور

شد برخاستند و اسیران را گرفتند و تمامی برهنه شده‌گان ایشان را از غنایم پوشانیدند بلکه ایشان را ملبس کردند و نعلین پوشانیدند و ایشان را خوراندند و نوشانیدند و ایشان را روغن زدند و تمامی عاجزان ایشان را بر سماران سوار کردند و ایشان را به یَریحوی شهر درختان خرمای نزد برادران خودشان آوردند و به شوهرون برگشتند * (۱۶) و در آن زمان آحاز مَلِک بملوک آشور فرستاد تا آنکه او را کومک دهند (۱۷) بعد از اینکه بار دیگر ارمیایان آمده پیودا را شکست داده بودند و اسیران برده بودند (۱۸) و فلسطیان بشهرهای زمین اسفل و جنوبی یهودا هجوم آورده بیت‌آلشمس و آیالون و گدیروت و شوکو و بناهایش و تمنا و بناهایش و گمزو و بناهایش را تسخیر نموده در آنها نشسته بودند (۱۹) زیرا خداوند یهودا را بسبب آحاز پادشاه اسرائیل ذلیل گردانید چونکه یهودا را برهنه گردانید و بخداوند عصیان عظیم ورزید (۲۰) و تلگت پلنسر پادشاه آشور آمد و او را اضرار داده قوی نساخت (۲۱) زیرا که آحاز حصه از خانه خداوند و از خانه پادشاه و هم از آن سرداران را گرفته به پادشاه آشور داد اما باو کومک نکرد (۲۲) و در وقت تنگی خویش عصیان خود را بخداوند زیاده گردانید و آحاز مَلِک همین است * (۲۳) زیرا که بخدایان دَمِشَق که او را شکست داده بودند قربانی نمود و گفت چونکه خدایان ملوک ارم بایشان نصرت دادند پس من بایشان قربانی خواهم کرد تا آنکه مرا نیز کومک دهند اما ایشان سبب لغزیدن او و تمامی اسرائیلیان بودند (۲۴) و آحاز ظروف خانه خدا را جمع کرده و ظروف خانه خدا را شکست و درهای خانه خداوند را بست و از برای خویش مذبح را در هر گوشه اورشلیم ساخت (۲۵) و در هر شهری از شهرهای یهودا مقامهای بلند جبه تبخیر بخدایان بیگانه ساخت و خداوند خدای اجدادش را غضبناک گردانید * (۲۶) و بقیه اعمالش و تمامی راههایش اولاً و آخراً اینک در کتاب ملوک یهودا و اسرائیل مسطورند (۲۷) و آحاز با اجدادش خوابید و او را در شهر

اورشَلیم دَن کردن اما اورا بمقابرِ ملوکِ اِسْرائِیل نیاوردند و پسرش حَزَقِیَّاهُ در جایش سلطنت نمود *

(فصل بیست و نهم مشتمل بر سی و شش آیه)

(۱) و حَزَقِیَّاهُ در آغاز سلطنتش بیست و پنج ساله بود و در اورشَلیم بیست و نه سال سلطنت نمود و اسم مادرش اَبِیَّاهُ دخترِ زَکَرِیَّاهُ بود (۲) و او آنچه که در نظر خداوند پسند آمد به موافقِ هر آنچه پدرش داوود کرده بود بجا آورد * (۳) و در ماهِ اوّل سالِ اوّل سلطنتش درهای خانه خداوند را کشوده و آنها را تعمیر نمود (۴) و کاهنان و لویان را آورده ایشان را در میدانِ شرقی جمع نمود (۵) و بایشان گفت که ای لویان از من بشنوید حال خویشتان را تقدیس نمائید و خانه خداوند خدای اجدادِ خود را تقدیس نمائید و نجاست‌ها را از مقامِ قدس بیرون ببرید (۶) زیرا که پدران ما عصیان ورزیدند و آنچه که در نظر خداوند خدای ما ناپسند آمد بجای آورده و اورا ترک کردند و روی‌های خود را از مسکن خداوند گردانیده پشت دادند (۷) و درهای رواق را نیز بستند و نیرهارا خاموش کرده و بخورات را تبخیر نمودند و قربانیهای سوختنی در مقام مقدس بخدای اِسْرائِیل تقرب نمودند (۸) و غضب خداوند بر یهوده و اورشَلیم فرود آمد و ایشان را بمحنت و حیرانی و استهزا داد بنوعی که با چشمان خود میبینید (۹) و اینکه پدران ما از شمشیر افتادند و پسران ما و دختران ما و نسوان ما باین سبب اسیراند (۱۰) حال در لَم هست که عهده را با خداوند خدای اِسْرائِیل به بندم تا آنکه شدتِ غضبش از ما برگردد (۱۱) ای پسران من حال غافل مباشید زیرا که خداوند شمارا برگزیده است تا آنکه در حضورش ایستاده اورا خدمت نمائید و خادمانش باشید و تبخیر نمائید * (۱۲) آنگاه لویان برخاستند یعنی از پسران قَهَاتِ مَحْثِ پسرِ عَماسی و یُوئیلِ پسرِ عَزْرِیَّاهُ و از پسران مَراری قِیشِ پسرِ عَبدی و عَزْرِیَّاهُ پسرِ یِهَئیل و از گِرشونیان یواحِ پسرِ زَمَّاه و عیدینِ پسرِ

يُوَاح (۱۳) و از فرزندان اِيصافان شِمْرِي و يِعِيئِيل و از پسران آساف زَكْرِيَّا و مَتْنِيَّا (۱۴) و از پسران هِيْمَان يَحْيِيئِيل و شِمْعِي و از پسران يِدوثون شِمْعِيَّا و عَزِيئِيل (۱۵) و ايشان برادران خويشتن را جمع کردند و خود را تقدیس نموده موافق فرمان مَلِك از کلام خداوند براي تطهير خانه خداوند آمدند (۱۶) و کاهنان به اندرون خانه خداوند بجهت تطهير نمودن داخل شدند و تمامی نجاست هائي که در هيكل خداوند يافتند به حياط خانه خداوند آوردند و لويان او را گرفته بيرون به نهر قدرون بردند (۱۷) و در روز نخستين ماه اول شروع بتقدیس نمودند و در روز هشتم ماه به رواق خداوند رسيدند و در هشت روز [ديگر] خانه خداوند را تقدیس نموده بر روز شانزدهم ماه اول تمام کردند * (۱۸) و بعد از آن به حَزَقِيَاد مَلِك آمده گفتند که تمامی خانه خداوند و مذبح قرباني سوختني را با تمامی ظروفش و سفره نان تقدسه را با تمامی ظروفش تطهير نموديم (۱۹) و تمامی ظروفي که آهاز مَلِك در ايام سلطنتش و عصيانش رت نموده بود حاضر ساخته تقدیس کرديم و اينک در حضور مذبح خداوند بر قرارند * (۲۰) پس حَزَقِيَاد مَلِك سحر خيزي نموده سرداران شهر را جمع کرده بالا بخانه خداوند رفت (۲۱) و ايشان هفت گاو و هفت قوچ و هفت برة و هفت بزغاله نر را آوردند تا آنکه قرباني رفع گناه باشد بجهت مملکت و مقام مقدس و يهوداه پس بکاهنان از فرزندان هارون امر نمود که آنها را بمذبح خداوند تقرب نمایند (۲۲) پس گاوان را کشتند و کاهنان خون را گرفته بمذبح پاشيدند و همچنين قوچ هارا کشتند و خون را بر مذبح پاشيدند و برة هارا نيز کشتند و خون را بمذبح پاشيدند (۲۳) و بزغاله هارا بجهت قرباني رفع گناه بحضور پادشاه و جماعت آوردند و دستپاي خودشان را بر آنها گذاشتند (۲۴) و کاهنان آنها را کشتند و خون آنها را بر مذبح ريختند تا آنکه از براي تمامی اسرائيل کفاره باشد زيرا که پادشاه امر فرموده بود که قرباني سوختني و قرباني رفع گناه بجهت کل اسرائيل تقرب نمایند

(۲۵) و لویان را نیز در خانه خداوند با سنج‌ها و سنطورها و بربط‌ها موافق فرمان داود و گاد بیننده شاهي و ناان نبي نصب نمود زیرا که امر خداوند بواسطه پیغمبران‌ش همین بوده است (۲۶) آنگاه لویان با آلات [موسیقی] داود و کاهنان با کرناها ایستادند (۲۷) و حزقیاه امر نمود که قربانی سوختنی را بمذبح تقریب نمایند و هنگامی که شروع به تقریب آن قربانی نمودند مزبور خداوند نیز بدست یاری کرناها و آلات [موسیقی] داود پادشاه اسرائیل آغاز شد (۲۸) و تمامی جماعت سجد می‌کردند و مغنّیان می‌خواندند و بوچیان می‌زدند و تمامی این کارها را ایل تمام شدن قربانی سوختنی می‌کردند (۲۹) و هنگام تمام شدن قربانی پادشاه و تمامی حضار با او رکوع کرده سجد نمودند (۳۰) و حزقیاه ملک و سرداران به لویان امر فرمودند که خداوند را بکلمات داود و آساف بیننده حمد نمایند و بسرور حمد نمودند و رکوع و سجد کردند *

(۳۱) آنگاه حزقیاه متکلم شده گفت که حال خودتان را برای خداوند تقدیس نمودید پس تقرب جسته ذبائح و هدیه‌های حمدي آوردند و همچنین هر کسی که آنگاه جماعت ذبائح و هدیه‌های حمدي آوردند و همچنین هر کسی که قلب سخی داشت قربانیهای سوختنی آورد (۳۲) و عدد قربانیهای سوختنی که جماعت آوردند هفتاد گاو و صد قوچ و دویست بره بود و تمامی این‌ها قربانی سوختنی برای خداوند بودند (۳۳) و چیزهای مقدسه ششصد گاو و سه هزار گوسفند بود (۳۴) اما کاهنان چونکه کم بودند سلاخی تمامی قربانیهای سوختنی را قادر نبودند بآن سبب برادران ایشان از لویان ایشان را کمک کردند تا تمام شدن کار و تقدیس شدن سائر کاهنان زیرا که در تقدیس کردن خودشان لویان سلیم قلب تراز کاهنان بودند (۳۵) و همچنین قربانیهای سوختنی با پیه هدایای سلامتی و هدایای ریختنی از برای هر قربانی سوختنی فراوان بودند پس بنده گئے خانه خداوند آراسته شد (۳۶) و حزقیاه و تمامی قوم سرور شدند زیرا که خدا قوم را مهیا ساخته بود بسبب اینکه این کارها بناگهانی واقع شد *

(فصل سیام مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) وَحِزْقِيَاهُ بَتَمَامِيَّ إِسْرَائِيلَ وَيَهُودَاห์ فرستاد و هم مکتوبات را به افریم و منَسَه مرقوم ساخت تا آنکه بخانه خداوند به اورشلیم بیایند و عید فصیح برای خداوند خدای اسرائیل برپا دارند (۲) زیرا که پادشاه و سردارانش و تمامی جماعت در اورشلیم مشورت کردند که عید فصیح را در مادِ دویم برپا نمایند (۳) بعلت اینکه در آن زمان آنرا برپا نمودن قادر نبودند زیرا کاهنان خود را بحد کفایت تقدیس ننموده بودند و قوم به اورشلیم جمع نشده بودند (۴) و این چیز در نظر ملک و در نظر تمامی جماعت پسند آمد (۵) پس حکم را اجرا داشتند که تمامی اسرائیل از یثیر شبع تا دان ندا نمایند که بجهت برپا نمودن عید فصیح برای خداوند خدای اسرائیل در اورشلیم جمع گردند زیرا که مدت مدیدی بطوری که مسطور شده بود نکرده بودند * (۶) پس قاصدان با مکتوبات از جانب ملک و سردارانش موافق فرمان پادشاه تمامی اسرائیل و یهودا رفتند و گفتند که ای بنی اسرائیل بخداوند خدای ابراهیم و اسحق و اسرائیل برگردید تا آنکه او به ناجیان شما که از دست ملوک آشور باقی اند برگردد (۷) و مثل پدران خود و برادران خود که از خداوند خدای پدران خود عاصی شدند مباحثید که ایشان را بحیرانی بطوری که می بینید وا گذاشت (۸) و حال گردن خوبشتن را مثل گردن پدران خود قوی مگردانید و دست خود را بخداوند تسلیم ننمائید و بمقام مقدس که ابداً تقدیس نموده است بیایید و خداوند خدای خود را عبادت نمائید تا آنکه از شما شدت غضبش برگردد (۹) و اگر شما بخداوند رجوع نمائید برادران شما و پسران شما در حضور اسیرکنندگان شما مرحمت خواهند یافت و باین زمین معاودت خواهند نمود زیرا که خداوند خدای شما رحمان و رحیم است و روی خود را از شما برنخواهد گردانید اگر شما باو رجوع نمائید * (۱۰) پس قاصدان شهر به شهر در زمین

اَفْرِیم و مَنَسَّه گذشتند تا به زَبولون و لیکن مردمان بر ایشان استهزا و ریشخند نمودند (۱۱) نهایت مردمان چندی از اَشیر و مَنَسَّه و زَبولون تواضع نموده به اَوْرَشَلِیم آمدند (۱۲) و همچنین در یهوداه دستِ خدا در این میدود که دل ایشان را یکی کند برای بجا آوردن فرمانِ شاه و سردارانِش موافقِ کلامِ خداوند * (۱۳) و قومِ بسیاری در اَوْرَشَلِیم برای برپا نمودن عیدِ فطیری در ماهِ دویم جمع گردیدند جماعتِ بسیار بزرگی (۱۴) و برخاستند و مذبح‌هایی که در اَوْرَشَلِیم بودند برداشتند و تمامیه مذبح‌های بخوری را نیز برداشته به نهرِ قَدرون انداختند (۱۵) و در روزِ چهاردهمِ ماهِ دویمی [قربانی] فصح را کشتند و کاهنان و لویان خجالت کشیده خوبشتن را تقدیس نمودند و قربانیهای سوختنی را بخانه خداوند آوردند (۱۶) و در مقامِ خود موافقِ قاعده خودشان مطابقِ توراۃ موسی مردِ خدا ایستادند و کاهنان از دستِ لویان خون را گرفته پاشیدند * (۱۷) زیرا که در جماعتِ بسیاری بودند که خوبشتن را تقدیس ننموده بودند و بر لویان لازم بود که قربانیهای فصح را برای تمامیه ناطهران بکشند تا آنکه ایشان را در حضورِ خداوند تقدیس نمایند (۱۸) زیرا که بسیاری از قومِ اَفْرِیم و مَنَسَّه و یَساکار و زَبولون بسیارشان طاهر نشده بودند مع هذا فصح را بطوری که نوشته نبود خوردند اما حَزَقِیَّاه از برای ایشان استدعا نموده گفت که خداوند خوب ایشان را به بخشد (۱۹) یعنی تمامیه آنانی که قلبِ خود را بخصوصِ طلبِ خدا خداوند خدای اجدادِ ایشان آماده ساختند اگرچه موافقِ طهارتِ مقامِ مقدس تطهیر نشده بودند (۲۰) و خداوند حَزَقِیَّاه را استجابت نمود و قوم را عفو کرد * (۲۱) و بنی اسرائیل که در اَوْرَشَلِیم حضور داشتند عیدِ فطیرا هفت روز بسرورِ عظیم نگاه داشتند و لویان و کاهنانِ خداوند را روز بروز حمد نمودند و بسازهای بلند آواز خداوند را ستایش نمودند (۲۲) و حَزَقِیَّاه بقلبِ تمامیه لویانی که معرفتِ خداوند را تعلیم میدادند گفت و ایشان بمرورِ هفت روز

ضیافتِ عید را میخورند و ذبائح سلامتی را ذبح مینمودند و حمد بخداوند خدای پدرانشان نمودند * (۲۲) و تمامی جماعت مشورت کردند که عید را هفت روز دیگر برپا خواهند داشت پس هفت روز دیگر با سرور عید را نگاه داشتند (۲۳) زیرا که حزقیاه پادشاه یهوداه هزار گاو و هفت هزار گوسفند را بجماعت بخشید و سرداران نیز هزار گاو و ده هزار گوسفند بجماعت بخشیدند و بسیاری از کاهنان خویشان را تقدیس نمودند (۲۴) و تمامی جماعت یهوداه با کاهنان و لویان و تمامی جماعتی که از اسرائیل آمد و غریبانی که از ولایت اسرائیل آمدند و آنانی که در یهوداه ساکن بودند شادمانی نمودند (۲۵) بجای که در اورشلیم سرور عظیم شد زیرا که از ایام سلیمان پسر داود پادشاه اسرائیل در اورشلیم مثل این واقع نشده بود (۲۶) پس کاهنان و لویان برخاسته برای قوم دعای خیر نمودند و دعای ایشان مستجاب شد و مناجات ایشان تا مقام مقدسش به آسمان رسید *

(فصل سی و یکم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و بعد از اتمام شدن کل این کارها تمامی اسرائیلیان که در شهرهای یهوداه حضور داشتند بیرون رفتند و بت ها را شکستند و درخت زهارا را بریدند و مقامهای بلند و مذبح ها را از تمامی یهوداه و بنیامین و افرایم و منسسه کلیناً منهدم کردند پس تمامی بنی اسرائیل هر کس بملک خود و شهرهای خود برگشتند * (۲) و حزقیاه قسمت های کاهنان و لویان را بروفق قسمت های خودشان هر کس را از کاهنان و لویان موافق خدمت خود نصب کرد تا آنکه قربانی سوختنی و هدایای سلامتی را تقریب نمایند و خدمت نموده شکر و حمد در دروازه های مخیم خداوند نمایند (۳) و حصه از اموال پادشاه را برای تقریب نمودن قربانیهای سوختنی تعیین نمود یعنی برای قربانیهای سوختنی صبح و شام و قربانیهای سوختنی روزهای سبت و سوره ای و عیدهای معین بنحوی که در تورات خداوند مکتوب است * (۴) و با قومی که در

اورشلیم ساکن بودند امر نمود که تا حصه کاهنان و لویان را بدهند تا آنکه در شریعت خداوند قوی شوند (۵) و بمحض منتشر شدن فرمان بنی اسرائیل نوبرهای گندم و شیره انگور و روغن و عسل و تمامی ما حاصل کشت زار را به بسیاری آوردند و عشر هر چیز را بزیادتی دادند (۶) و بنی اسرائیل و یهودیانی که در شهرهای یهودا ساکن بودند ایشان نیز عشر گاو و گوسفند و عشر چیزهای مقدس که برای خداوند خدای خودشان تقدیس شده بود آوردند و آنها را توده توده نمودند (۷) و در ماه سیوم آغاز به جمع نمودن توده ها نمودند و در ماه هفتم تمام کردند (۸) و هنگامی که حزقیاه و سرداران آمدند و توده ها را دیدند آنگاه خداوند را شکر نموده و قوم اسرائیل را دعای خیر نمودند (۹) و حزقیاه در باره توده ها از کاهنان و لویان سؤال نمود (۱۰) و عزریاه کاهن رئیس از خاندان صادوق وی را جواب داده گفت از زمانی که قوم آغاز آوردن هدیه ها بخانه خداوند نموده اند مأكولات را بفراوانی خوریم و باقی مانده را بزیادتی وا گذاشتیم زیرا که خداوند قوم خود را برکت داده است و این انبار باقی مانده است * (۱۱) و حزقیاه امر فرمود که انبارها در خانه خداوند مهیا سازند و مهیا ساختند (۱۲) پس هدیه ها و عشرها و چیزهای تقدیس شده را با امانت آوردند و کننیه لویئی ناظر آنها و برادرش شمعی ثانی بود (۱۳) و یحئیل و عزریاه و محث و عساهیل و بیریموت و یوزاباب و الئیل و یسمکیاه و محث و بنایاه در زیر دست کننیه و برادرش شمعی ضابط بودند موافق فرمان حزقیاه ملک و عزریاه پیشوای خانه خدا (۱۴) و قوریء پسر یمناه لویئی که بطرف شرقی دربان بود ناظر هدیه های اراقیه خدا بود تا آنکه هدیه های خداوند و مقدس ترین چیزهای مقدس را تقسیم نماید (۱۵) و بعد از او عیدن و منیامین و پیشوع و شمعیاه و امریاه و شکنیاه در شهرهای کاهنان با امانت بودند تا آنکه به برادران خود [مقدسات را] بروفق قسمتها از بزرگ و کوچک تقسیم نمایند (۱۶) سوای [چیزهایی که] به ذکوران حساب شده

نسب‌نامه از سه ساله و بالاتر [باید بدهد] یعنی هر کسی که بخانه خداوند می‌آید برای خدمت خود در عبودیتش موافق قسمتش مایحتاج هر روز را در روزش (۱۷) هم بکاهنایی که موافق خاندان پدران خودشان محسوب شده، نسب‌نامه بدهند و هم به لویان از بیست ساله و بالاتر موافق خدمت‌های ایشان در قسمت‌های ایشان (۱۸) و نیز بتماهی^۱ محسوب شده‌گان نسب‌نامه از کوچکان و نسون و پسران و دختران ایشان از تماهی^۲ جماعت زیرا که در کارهای معینی^۳ خودشان خویشتن را بقُدس تقدیس نموده‌اند (۱۹) و هم بر کاهنان از فرزندان هارون که در کشت‌زارهای پیرامون شهرهای خودشان در هر شهری از شهرها مردمانی که به اسمها مسطور اند [برایشان لازم بود] که حصه‌ها را بتماهی^۴ ذکوران کاهنان و تماهی^۵ محسوب شده‌گان نسب‌نامه از لویان بدهند * (۲۰) و حَزَقِیَّاه در تماهی^۶ پیوند آه بدین طور عمل نمود و آنچه که در حضور خداوند خدایش نیکو و راست و حق بود بجا می‌آورد (۲۱) و در هر کاری که در بنده‌گی^۷ خانه خدا و در شریعت و اوامر برای طلبیدن خدایش آغاز نموده بود همین را بتماهی^۸ قلبش عمل میکرد و بختیار می‌شد *

(فصل سی و دوم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و بعد از وقوع این اعمال و استقامت ایشان سَخِرِیْب مَلِکِ آشور هجوم آورده داخل پیوند آه گردید و خیمه‌ها را در برابر شهرهای حصاردار بر پا نمود و گمان برد که آنها را متصرف خواهد شد * (۲) و هنگامی که حَزَقِیَّاه ملاحظه نمود که سَخِرِیْب هجوم می‌آورد و اینکه رویش بقصد جنگ بسوی اورشَلِیم است (۳) آنگاه با سرداران و شجاعانش مشورت کرد تا آنکه آبهای چشمه‌هائی که بیرون شهر بودند مسدود نماید و ایشان او را کوه‌کُت کردند (۴) پس خلق بسیاری گِرَن آمدند و تماهی^۹ چشمه‌ها و نبری که در میان آن مرزوبوم جاری بود مسدود کردند و گفتند چرا بایست پادشاهان آشور بیایند و آبهای بسیار به بینند (۵) پس خویشتن را مستحکم کرده تماهی^{۱۰}

شکستگی‌های دیوار را تعمیر نموده تا به برجها بلند نمود و در بیرون دیوار دیگر ساخت و ملو در شهر داود را استحکام داد و مزارقها و سپرهای بسیاری ساخت (۶) و سرداران جنگی بر قوم گماشت و ایشان را در حضور خود در میدان دروازه شهر جمع نمود و بدین مضمون بقلب ایشان گفت (۷) که تویی و دلیر باشی و از پادشاه آشور و تمامی گروهی که با او هست هراسان و ترسان مباشی زیرا آنانی که با ما هستند از آنانی که با او هستند بیشترند (۸) با او بازوی گوشتی است و با ما خداوند خدای ماست تا آنکه ما را کومک نماید و جنگهای ما را غالب گرداند و قوم بر کلمات حزقیاه پادشاه یهودا تکیه نمودند * (۹) بعد از آن سحیریب پادشاه آشور بنده گانش را باورشلیم در حالتی که او و تمامی لشکریانش به همراه او در برابر لاکیش بودند نزد حزقیاه پادشاه یهودا و تمامی اهل یهودا که در اورشلیم بودند فرستاد تا آنکه بگویند (۱۰) سحیریب پادشاه آشور چنین میفرماید که آنچه را که به او اعتماد نمائید چیست که تا در اورشلیم هنگام محاصره مانده باشید (۱۱) آیا حزقیاه شما را نینگیزانید تا آنکه شما را بمرگ و قحطی و تشنه گی تسلیم نماید هنگام گفتنش که خداوند خدای ما ما را از دست پادشاه آشور رهایی خواهد داد (۱۲) آیا همان حزقیاه مقامهای بلند و مذبح‌هایش را منهدم ساخت و به یهودا و اورشلیم بدین منوال نگفته است که در حضور همین یک مذبح سجده و بخور نمائید (۱۳) آیا بآنچه که من و پدرانم تمامی طوائف زمینها کردم عارف نیستید مگر خدایان طوائف آن زمینها حقیقتاً قادر بودند که ولایت‌های خود را از دست من نجات دهند (۱۴) از تمامی خدایان طوائفی که پدران من نابود گردانید کدام یکی قادر بود که قومش را از دست من رهایی بخشد که تا خدای شما قادر بوده شما را از دست من رهایی دهد (۱۵) پس حزقیاه شما را فریب ندهد و شما در این کار نینگیزاند و باو اعتماد ننمائید زیرا که از تمامی خدایان سائر طوائف و ممالک کیست که

قادر بوده قومش را از دست من و از دست پدران من رها نکرده است پس پر
ظاهر است که خدای شما قادر نیست که شما را از دست من رهایی بخشد
(۱۶) و دیگر بندگاناش خلاف خداوند خدا و خلاف بنده اش حزقیاء حرفهای
ناسزا گفتند * (۱۷) و او برای ملامت خداوند خدای اسرائیل و برای گفتن
حرفهای نالایق مکتوبات نوشت و گفت بطوری که خدایان طوائف سائر
ولایات قوم خود را از دست من رهایی ندادند خدای حزقیاء نیز قوم خود را
از دست من نخواهد رها کند (۱۸) پس به آواز بلند در زبان یهودی بقوم
اورشلیم که در سر دیوار بودند فریاد کردند تا آنکه ایشان را بترسانند و مضطرب
سازند بقصد اینکه شهر را تسخیر نمایند (۱۹) و در باره خدای اورشلیم مثل
خدایان قومی زمین که معمول دستهای انسان بود گفتند * (۲۰) و باین
سبب حزقیاء ملک و یسعیاہ نبی و پسر اموص استدعا نموده بطرف آسمان
فریاد کردند (۲۱) و خداوند فرشته را فرستاد که تمامی صاحبان شجاعت
و پیشوایان و سرداران لشکر پادشاه آشور را قطع نمود و او با روی شرمنده
بزمین خود برگشت و بخانه خدایش داخل شد و بیرون آمده گان از امعایش
اورا در آنجا بشمشیر کشتند (۲۲) و خداوند حزقیاء و ساکنان اورشلیم را از
دست سحیریب پادشاه آشور و از دست جمیع دشمنان رها کرد و ایشان را
از هر طرف هدایت فرمود (۲۳) و بسیاری پیشکشها بخداوند در اورشلیم و
تحفه ها به حزقیاء پادشاه یهودا آوردند که او بعد از آن در نظر تمامی
طوائف معزز شد * (۲۴) در آن ایام حزقیاء بحد مرگ ناخوش شد و خداوند را
استدعا نمود که اورا استجاب نمود و آیتی باو داد (۲۵) اما حزقیاء موافق
احسان باو عوضی نکرد بسبب اینکه قلبش متکبر شد و غضب بر او و یهودا
و اورشلیم شد (۲۶) نهایت حزقیاء بخصوص متکبری و قلبش او و ساکنان اورشلیم
تواضع نمودند که غضب خداوند در روزگار حزقیاء رو نه نمود (۲۷) و حزقیاء را
غنا و عزت بسیار بسیار شد و از برای خود سخنرنا بجهت نقره و طلا و سنجای

قیمتی و ادویه‌ها و سپرها و تمامی آلاتِ پسندیده مهیا ساخت (۲۸) و نیز انبارها را برای محصولِ گندم و شیره انگور و روغن و آخورها برای انواع مواشی و آغل‌ها بجهتِ گله‌ها ساخت (۲۹) و از برای خود شهرها ساخت و از گوسفندان و گاوان بزیادتی مالک شد زیرا که خدا مالِ بسیار فراوان باو عطا نموده بود *

(۳۰) و دیگر حزقیاه راهِ بالائی آبهای گیحون را مسدود ساخت و آنها را راست بطرفِ غربی شهرِ داود انداخت و حزقیاه در تمامی اعمالش برخوردار شد (۳۱) اما در بیناتش بسردارانی که از بابل نزد وی فرستاده شده بودند تا آنکه در باره آیتی که در زمین واقع شد طلب نمایند خدا او را گذاشت تا آنکه او را امتحان نموده هر چه در قلبش بود بداند * (۳۲) و بقیه اعمالِ حزقیاه و حسناتش اینک در رؤیای یسعیاہ نبی پسر آموص و در کتابِ ملوکِ یهوداه و اسرائیل مکتوب اند (۳۳) و حزقیاه با پدرانش خوابید و او را در بالاترین تهرهای پسران داود دفن کردند و تمامی یهوداه و ساکنان اورشلیم او را وقتِ مرگش معزز داشتند و پسرش منسسه در جایش سلطنت نمود *

(فصلِ سی و سیوم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) منسسه هنگامی که آغاز سلطنت نمود دوازده ساله بود و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود (۲) و در نظر خداوند بدی کرد موافقِ مکروهاتِ طوائفی که خداوند از حضورِ بنی اسرائیل اخراج نموده بود (۳) بعزتِ اینکه مقامهای بلندی که پدرش حزقیاه منهدم ساخته بود دوباره بنا کرد و بجهتِ بعظیمِ مذبح‌ها را برپا نمود و درخت‌زارها را غرس کرد و تمامی عساکرِ آسمانها را سجده کرده آنها را عبادت نمود (۴) و مذبح‌ها را در خانه خداوند بنا کرد جائی که خداوند در باره‌اش گفته بود که اسمم در اورشلیم ابداً برقرار خواهد بود (۵) و نیز مذبح‌ها را برای جمیع عساکرِ آسمانها در دو صحنِ خانه خداوند برپا نمود (۶) و دیگر پسران خود را در دره ابنِ هتوم از آتش گذرانید و بطالع نگاه کرده به افسونگری و غیب‌گوئی و جتی‌گری و فال‌گیری مشغول شد و در

نظرِ خداوند عملِ بدی را زیاد کرده اورا بغضب آورد (۷) و بتِ حاکمائی درست کرده خود را در خانه خدا گذاشت [جائی] که خدا در بارداش بدآود و پسرش سلیمان فرموده بود که در این خانه و در اورشلیم که از تمامی اسباط اسرائیل برگزیدم اسم خود را ابداً خواهم گذاشت (۸) و پاي اسرائیل را بار دیگر از این زمینی که به پدران شما تعیین نموده ام دور نخواهم نمود اگر بقصد بجا آوردن هر آنچه که موافق کَلِّ شریعت و فرائض و احکامی که بواسطه موسی دادم متوجه باشند (۹) پس منسّه پیوداه و ساکنان اورشلیم را بجذبی بضلالت انداخت که از طوائفی که خداوند در حضور بني اسرائیل نابود کرده بود بدتر رفتار نمودند (۱۰) و خداوند به منسّه و قومش [هرچند] تکلم فرمود لیکن ایشان گوش ندادند (۱۱) پس خداوند سرداران لشکر پادشاه آشور را بر ایشان حمله ور گردانید که ایشان منسّه را در میان خارها دستگیر کرده بزنجیرش قید نموده اورا به بابل بردند (۱۲) و هنگام تنگنائی خود خداوند خدای خود را استدعا نمود و در حضور خدای پدرانش بسیار تواضع نمود (۱۳) و هنگامی که اورا تضرع می نمود [خدا] اورا استجابت فرموده تضرعش را قبول نمود و اورا بمملکتش به اورشلیم باز آورد آنگاه منسّه دانست که خداوند خدا اوست * (۱۴) و بعد از آن دیواری را در بیرون شهر دآود بطرف غربی گِیخون در دره الی مدخل دروازه ماهی بنا کرد و حوفیل را احاطه نموده آن را بسیار بلند کرد و سرداران جنگی در جمیع شهرهای حصاردار پیوداه گذاشت (۱۵) و خدایان بیگانه را و صنم را از خانه خداوند و تمامی مذبح هائی که در کوه خانه خداوند و در اورشلیم بنا کرده بود برداشت و آنها را از شهر بیرون انداخت (۱۶) و مذبح خداوند را تعمیر نموده قربانیهای سلامتی و شکرگذاری را در بالایش ذبح کرد و پیوداه را فرمود که خداوند خدای اسرائیل را عبادت نمایند (۱۷) اما قوم مستمراً در مقامیای بلند ذبح میکردند لیکن بتنهائی بخداوند خدای خودشان * (۱۸) و بقیه

اعمالِ مَنَسَّهٗ و دعائِی که بخدایش نمود و کلماتِ پیغمبران که باسمِ خداوند
 خدایِ اِسْرَائِیلِّ باو گفتند اینک در کتابِ ملوکِ اِسْرَائِیلِّ مسطور اند
 (۱۹) و دعایش و استجابت شدنش و تمامیِ خطا و گناهانش و مکانهایی که
 در آنها مقامهای بلند ساخته بود و درخت‌زارها و صورتهای حکاکِ شده که
 پیش از تواضعش بر پا نموده بود اینک در اخبارِ بیننده‌گان مسطور اند
 (۲۰) پس مَنَسَّهٗ با پدرانش خوابید و او را در خانه‌اش دفن کردند و پسرش
 آمون در جایش سلطنت نمود * (۲۱) آمون هنگامِ آغازِ سلطنتش بیست
 و دو ساله بود و در اورشَلِیم دو سال سلطنت نمود (۲۲) و بدی را در نظر خداوند
 بطوری که پدرش مَنَسَّهٗ عمل کرده بود کرد زیرا آمون بکلِّ صورتهای حکاکِ شده
 که پدرش مَنَسَّهٗ ساخته بود ذبح نموده ایشان را عبادت کرد (۲۳) و خود را در
 حضورِ خداوند متواضع نگردانید بطوری که مَنَسَّهٗ پدرش خود را متواضع گردانیده
 بود بلکه همین آمون عصیانِ خود را زیاد کرد (۲۴) پس بنده‌گانش همه‌چند
 گردیده او را در خانهٗ خودش کشتند (۲۵) اما قومِ زمین تمامیِ کسانی که
 همه‌چند شده بودند بخلافِ آمون مَلِکْ کشتند و نیز قومِ زمینِ یوشیاه پسرش را
 در جایش به پادشاهی نصب کردند *

(فصلِ سی و چهارم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و یوشیاه هنگامی که شروع بسلطنت نمود هشت ساله بود و سی و یک
 سال در اورشَلِیم سلطنت نمود (۲) و آنچه که در نظرِ خداوند راست بود
 کرد و براههای پدرش داود رفتار نموده براست و چپ انحراف نورزید
 (۳) و در سال هشتم سلطنتش در حالتی که جوان بود بطلبیدنِ خدایِ پدرش
 داود شروع نمود و در دوازده سال [از سلطنتش] بظاهر نمودنِ یهوه‌آه و اورشَلِیم
 از مقامهای بلند و درخت‌زارها و صورتهای حکاکِ و ریخته شده شروع نمود
 (۴) و در حضورِ او مذبح‌های بعلِیم را منهدم گردانیدند و صورتهایی که بالای
 آنها بودند بریدند و درخت‌زارها و صورتهای حکاکِ و ریخته شده را شکستند

و آنها را کوبیده بر روی قبرهای آنانی که بجهت ایشان ذبح نموده بودند پاشیدند (۵) و استخوانهای کاهنان را در مذبحهای خودشان سوزانیده پیهودآه و اورشلیم را طاهر نمود (۶) و در شهرهای منسّه و افریم و شمعون تا نفتالی بت خانه های ایشان را با پتک از هر طرف [خراب کرد] (۷) و مذبح ها و درخت زارها را خراب کرد و صورتهای حکاکی شده را پارچه کرده کوبید و در تمامی زمین اسرائیل جمع بت ها را شکسته به اورشلیم مراجعت نمود * (۸) و در سال هجدهم سلطنتش بعد از طاهر نمودنش زمین و خانه را شافان پسر اصلیاد و معسیاد سردار شهر و یواح تذکره چی پسر یواحاز را جهت تعمیر نمودن خانه خداوند خدای خویش فرستاد (۹) و بکاهن بزرگ حلقیاد آمده و نقد آورده شده بخانه خدا که اورا لویان نگاهبانان درها از دست منسّه و افریم و تمامی باقیان از اسرائیل و از تمامی پیهودآه و بنیامین جمع کرده بودند تسلیم نمودند و به اورشلیم برگشتند (۱۰) و ایشان بدست سرورانی که بخانه خداوند ناظر بودند سپردند و آنرا ایشان بسرکاری که در خانه خداوند مشغول کار بودند تسلیم نمودند تا آنکه خانه را اصلاح و تعمیر نمایند (۱۱) یعنی بصنعت گران و معماران بجهت ابتیاع نمودن سنگهای حجاری شده و چوبهای پیدوستنی تا آنکه تخته های خانه هایی که ملوک یهودآه خراب کرده بودند بسازند دادند (۱۲) و آن مردمان در آن کار برآستی عمل نمودند و ناظران ایشان اینانند یحک و عوبدیاد لویان از پسران مراری و زکریاد و مشلام از پسران قباط تا آنکه کار را بانجام رسانند و این لویان همه گه در سازهای موسیقی ماهر بودند (۱۳) و همچنین ناظران حمّالان و سروران تمامی سرکاران در انواع عبودیت مستقیم بودند و نویسنده گان و ضابطان و دربانان از لویان بودند * (۱۴) و هنگامی که نقد آورده شده بخانه خداوند را بیرون آوردند حلقیاد کاهن کتاب توراّه خداوند از دست موسی را پیدا کرد (۱۵) و حلقیاد منکّم شده بشافان کاتب گفت که کتاب توراّه را در خانه خداوند پیدا کردم و حلقیاد آن کتاب را بشافان سپرد

(۱۶) و شافان کتاب را بنزد مَلِک آورد و دیگر خبر بصلِک بدین مضمون آورده که هر چه بدستِ بندگانت سپردی عمل می‌کنند (۱۷) و نقد یافته شده در خانه خدایند را جمع کرده بدستِ ناظران و بدستِ سرکاران سپردند (۱۸) و شافان کاتبِ بملِک چنین نقل کرد که حَلَقِیَّاه کاهن کتابی بمن سپرد و شافان آن را در حضورِ مَلِک خواند (۱۹) و واقع شد که بمحض شنیدنِ مَلِک کلامِ تورا را رخوتِ خود را پاره نمود (۲۰) و مَلِک به حَلَقِیَّاه و اَحِیقَام پسرِ شافان و عَبدونِ پسرِ مِیکاه و شافان کاتب و عَسَیَّاه بندهٔ مَلِک چنین فرمود (۲۱) که بروید و از برای من و بقیهٔ اِسْرَائِیل و یهوُدهٔ بخصوص کتاب یافته شده از خدایند طلب نمائید زیرا که خشمِ خدایند که بر ما ریخته میشود عظیم است بعلّت اینکه پدران ما فرمانِ خدایند را متوجه نشدند تا آنکه موافقِ هر آنچه در این کتاب مرقوم است معصوم دارند * (۲۲) و حَلَقِیَّاه و مردمانِ مَلِک به پیشِ حَلَدَّادِ نَبِیِّه زنِ شَلُومِ پسرِ تَقَهَّثِ پسرِ حَسْرَاه نگاهدارندهٔ لباسها رفتند در حالتی که او در اورشَلِیم در مدرسه نشسته بود و این خبر را باو رسانیدند (۲۳) و او بایشان گفت که خدایند خدای اِسْرَائِیل چنین میفرماید که بگوئید بکسی که شمارا نزد من فرستاده است (۲۴) که خدایند چنین میفرماید که بلارا باین مقام و ساکنانش یعنی تمامیٔ لعنتهایِ مسطورۃ کتابی که در حضورِ پادشاهِ یهوُده خواندند نازل میکنم (۲۵) بعلّت اینکه مرا ترک کرده بخدایانِ بیگانه بخور نموده مرا بتماسیٔ اعمالِ دست‌هایِ خودشان بغضب آوردند پس غضب من باین مقام ریخته خواهد شد و منطقی نخواهد شد (۲۶) و در بارهٔ پادشاهِ یهوُده که شمارا بطلبِ خدایند فرستاده است ویرا چنین بگوئید که خدایند خدای اِسْرَائِیل در بیانِ کلماتی که شنیدهٔ چنین می‌فرماید (۲۷) چونکه قلبت نرم شده خودت را در حضورِ خدا متواضع نمودی در وقتی که کلامِ او را در بارهٔ این مقام و ساکنانش شنیدی و در حضورم متواضع شدی و اثوابِ خود را دریده

و در حضورم گریستی پس من نیز استجابت نمودم منکه خداوندم چنین میفرمایم (۲۸) اینک ترا به پدران خود ملحق خواهم ساخت و در قبرت بسلامت مدفون خواهی شد و چشمانت تمامی بلای که باین مقام و ساکنانش نازل میگرددانم نخواهند دید پس خبر بملک باز آوردند * (۲۹) آن زمان ملک فرستاده تمامی مشایخ یهوده و اورشلیم را جمع نمود (۳۰) و ملک و تمامی مردمان یهوده و ساکنان اورشلیم و کاهنان و لویان و همه قوم از بزرگ و کوچک بخانه خداوند بالا رفتند و او در سمع ایشان تمامی کلمات کتاب عهد یافت شده خانه خداوند را خواند (۳۱) و ملک در مقامش ایستاده در حضور خداوند عهدهای را باین مضمون بست که خداوند را متابعت نموده اواهرش و شهادتش و فرائض را با تمامی قلبش و تمامی جان خویشتن نگاه خواهد داشت تا آنکه کلمات عهد مکتوب شده این کتاب را عمل نماید (۳۲) و تمامی حاضران اورشلیم و بنیامین را ایستاده گردانیده و ساکنان اورشلیم موافق عهد خدا خدای پدران ایشان عمل نمودند (۳۳) و یوشیاه تمامی اشیاء مکروهه را از تمامی زمینهای که منسوب ببنی اسرائیل بودند برداشت و تمامی حاضران اسرائیل را متعبد گردانیده تا آنکه خداوند خدای خود را عبادت نمایند و تمامی روزهای او از متابعت خداوند خدای پدران ایشان دست برنداشتند *

(فصل سی و پنجم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و یوشیاه در اورشلیم بخداوند عید فصیح را کرد و قربانی فصیح را در روز چهاردهم ماه اول ذبح نمودند (۲) و کاهنان را در منصبهای خویش تعیین نمود و ایشان را در خدمت خانه خداوند متعصب نمود (۳) و به لویان که معلمان تمامی اسرائیل و از مقدسان خداوند بودند گفت که صندوق قدس را بخانه که سلیمان پسر داود پادشاه اسرائیل ساخته بود بگذارید تا آنکه بدوش شما بار نباشد و بخداوند خدای خود و بقومش اسرائیل خدمت نمائید

(۴) و مطابقِ خاندان‌های پدرانِ خود به موافقِ قسمت‌های خودتان مطابق نوشته دَاوُد پادشاهِ اِسْرَائِیل و نوشتهٔ پسرش سَلِیمان خود را حاضر سازید

(۵) و موافقِ قسمت‌های خاندان‌های پدرانِ برادرانِ شما که قومند و مطابق قسمت‌های خاندان‌های پدرانِ لویان به مقامِ قدس به ایستید (۶) و قربانی‌های فصیح را ذبح نمائید و خودتان را تقدیس نموده برادرانِ خود را مهیا سازید تا آنکه موافقِ کلامِ خداوند بواسطهٔ مَوسِی عمل نمایند (۷) و یَوشِیاهُ به پسرانِ قوم از گلهٔ بره‌ها و بزغال‌ها همه‌گه بجهتِ قربانی فصیح بشمارهٔ سی هزار بتمامه حاضرین و از گاوان سه هزار بخشید اینان از مالِ پادشاه بودند (۸) و سرورانش بقوم و به کاهنان و به لویان [بخشش‌ها را] به ارادت دادند و حَلِقیاهُ و زَکَرِیَّاهُ و یَحْیَئِیل پیشوایانِ خانهٔ خدا بکاهنان دو هزار و ششصد غنم و سیصد گاو بجهتِ قربانی‌های فصیح دادند (۹) و کَنَنِیَّاهُ با شَمْعِیَّاهُ و نَدَنْئِیل از برادرانش حَشَبِیَّاهُ و یَعِیْئِیل و یوزاباد از بزرگانِ لویان پنج هزار غنم و پانصد گاو جهتِ قربانی‌های فصیح به لویان دادند * (۱۰) و بعد از مهیا شدنِ خدمتِ کاهنان در مقام‌های خود و لویان موافقِ قسمت‌های خودشان مطابقِ فرمانِ پادشاه ایستادند (۱۱) و قربانی فصیح را ذبح نمودند و کاهنان خون از دستِ ایشان [گرفته] افشانند و لویان سَلَّاحِی نمودند (۱۲) و قربانی‌های سوختنی را برداشتند تا آنکه آنها را موافقِ قسمت‌های خاندان‌های پدرانِ پسرانِ قوم تقسیم نمایند غرضِ اینکه آنها را مطابقِ نوشته‌های کتابِ مَوسِی بخداوند تقریب نمایند و بگاوان نیز چندین عمل نمودند (۱۳) و موافقِ قانونِ قربانی فصیح را باتش کباب کردند اما سائر هدیه‌های مقدس را در تیان‌ها و دیک‌ها و تابه‌ها پخته آنها را بتمامهٔ پسرانِ قوم بسرعت تقسیم نمودند * (۱۴) و بعد از آن بخصوصِ خودشان و کاهنان مهیا ساختند زیرا که کاهنان از پسرانِ هَارُون الی وقتِ شام در تقریب نمودنِ قربانی‌های سوختنی و پیه مشغول بودند بنابراین لویان بجهتِ خودشان و بجهتِ کاهنانِ پسرانِ هَارُون تدارک کردند (۱۵) و مغذیان از پسرانِ آساف

موافق فرمان داود و آساف و هیمان و یِدوتون بیننده ملک در مقام خودشان بودند و دربانان به هر دروازه حاضر تا از خدمت خودشان دور نباشند بسبب اینکه برادران ایشان از لویان بجهت ایشان مهیا ساختند (۱۶) پس تمامی بنده‌گی خداوند بخصوص نگاه داشتن فصیح و تعریب نمودن قربانیایی سوختنی بمذبح خداوند موافق فرمان یوشیاء ملک در همان روز آماده شد (۱۷) در همان وقت بنی اسرائیلی که حضور داشتند عید فصیح و فطیر را هفت روز نگاه داشتند * (۱۸) و از زمان شموئیل پیغمبر عیدی مثل این در اسرائیل بر پا کرده نشده بود و از تمامی پادشاهان اسرائیل عید فصیحی که یوشیاء و کاهنان و لویان و تمامی حاضران یهوداه و اسرائیل و ساکنان اورشلیم نگاه داشته بودند بر پا نمودند (۱۹) و این فصیح بسال هجدهم سلطنت یوشیاء واقع شد * (۲۰) و بعد از تمامی این چیزها هنگامی که یوشیاء هیکل را آماده کرده بود نکو پادشاه مصر بقصد جنگ نمودن به کرکیش پهلوی فراغت روانه شد و یوشیاء به برابرش بیرون آمد (۲۱) و [نکو] قاصدان را باو فرستاده گفت که ای پادشاه یهوداه مرا با توجه کار است امروز بر ضد تو نیامده ام بلکه بضد خاندانی که بآن محاربه می‌نمایم آمده ام و خدا بمن امر فرمود که بزودی بروم و از خلاف نمودن با خدائی که با من است توقف فرما تا آنکه ترا هلاک نسازد (۲۲) اما یوشیاء رویش را از او برگردانید بلکه تبدیل صورت نموده تا آنکه با او جنگ نماید و بکلام نکو از زبان خدا گوش نداده بقصد محاربه بدره می‌گدو برفت (۲۳) و تیراندازان یوشیاء ملک تبر باران کردند و ملک به بنده‌گانش گفت که مرا بیرون برید زیرا که بسیار جراحت برداشتم (۲۴) آنگاه بنده‌گانش او را از عراده‌اش بیرون آورد و بعزاده دویمیش سوار کردند و باورشلیم آوردند و مرد و در مزار پدرانش مدفون شد و تمامی یهوداه و اورشلیم بجهت یوشیاء نوحه‌گری نمودند (۲۵) و ارمیاء بجهت یوشیاء

مراثی خیراند و تمامی مغتبیان از مرد و زن در بارهٔ یوشیاه مرثیه‌ها گفتند الی امروز و آنها را در اسرائیل قانون کردند و اینک در مراثی‌ها مسطور اند * (۲۶) و بقیهٔ اعمال یوشیاه و احسانهایش بنوعی که در تورات خداوند نوشته شده است (۲۷) یعنی اعمالش را اولاً و آخراً اینک در کتابِ ملوکِ اسرائیل و یهودا نوشته اند *

(فصل سی و ششم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و قوم ولایت یهوآحاز پسر یوشیاه را گرفته اورا در جای پدرش در اورشلیم مَلِک نصب کردند (۲) یوآحاز هنگام آغاز سلطنت بیست و سه سال داشت و سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود (۳) و پادشاه مصر اورا از اورشلیم معزول نمود و ولایت را صد قنطار نقره و یک قنطار طلا جریمه کرد (۴) و پادشاه مصر الیاقیم برادرش را بر یهودا و اورشلیم پادشاه نصب کرده اسمش را یهوایقیم تبدیل کرد و نکهٔ یهوآحاز برادرش را گرفته اورا بمصر برد * (۵) یهوایقیم بیست و پنج ساله بود در آغاز سلطنتش و یازده سال در اورشلیم سلطنت نمود و در نظر خداوند خدای خود بدی کرد (۶) و پادشاه بابل نبوکدنصر بصر او بر آمد و اورا بزنجیر برنجین بسته تا آنکه اورا به بابل برد (۷) و نبوکدنصر ظروف خانهٔ خداوند را به بابل برداشته در هیکل خودش در بابل گذاشت *

(۸) و بقیهٔ اعمال یهوایقیم و چیزهای مکروهی که کرد و اعمالی که در او پیدا شدند اینک در کتابِ ملوکِ اسرائیل و یهودا مکتوب اند و یهوایکین پسرش در جایش سلطنت نمود * (۹) یهوایکین در آغاز سلطنتش هشت ساله بود و سه ماه و ده روز در اورشلیم سلطنت نمود و در نظر خداوند بدی کرد (۱۰) و بعد از انقضای سال نبوکدنصر مَلِک فرستاده اورا به بابل آورد باتفاق ظروف مقبول خانهٔ خداوند و برادرش صدقیادرا به یهودا و اورشلیم مَلِک نصب کرد * (۱۱) صدقیاد در آغاز سلطنتش بیست و یک ساله بود و در

أَوْشَلِيمَ یازده سال سلطنت نمود (۱۲) و در نظر خداوند خدای خود بدی کرده خویشتن را در حضور پرمیاد پیغمبر از زبان خداوند متواضع نساخت (۱۳) و هم به تَبَرَكْدَنْصِرَ مَلِكُ عاصی شده که او را بخدا سوگند داده بود و گردن خود را قوی و دل خود را سخت گردانید تا آنکه بخداوند خدای اِسْرَائِيلَ رجوع ننماید (۱۴) و همچنین تمامی رؤسای کاهنان و قوم بسیار عاصی شدند موافق تمامی اعمال مکروه سائر طوائف و خانه خداوند که در أَوْشَلِيمَ تقدیس نموده بود تدنیس کردند (۱۵) و خداوند خدای اجداد ایشان بواسطه رسولانش به مبالغه ارسال و روانه کرده زیرا که بر قوم خود و مکان خود رجاسان بود (۱۶) اما ایشان رسولان خدا را استهزا نموده کلامش را خار شمردند و پیغمبرانش را مسخره نمودند تا بوقتی که غضب خداوند بر ضد قومش بحدی شدید شد که چاره پزیر نبود * (۱۷) آنکاد پادشاه کلدانیان را بایشان حمله ور نمود که برگزیدهگان ایشان را در خانه مقدس ایشان بشمشیر کشت و نه بجوانان و نه به دختران و نه به پیران و نه به فرتوتان رحمت کرده همه را بدست او تسلیم کرد (۱۸) و تمامی ظروف خانه خدا از بزرگ و کوچک و خزانه های خانه خداوند و خزانه های پادشاه و سرداران را همرا به بابل آورد (۱۹) و خانه خدا را سوزانیدند و حصار أَوْشَلِيمَ را منهدم کردند و تمامی عمارت هایش را باتش سوختند و تمامی ظروف مقبولش را ضایع کردند (۲۰) و بقیة آلتیف را به اسیری به بابل آورد که ایشان به او و پسرانش الی زمان سلطنت سالتین فارس بنده بودند (۲۱) تا آنکه کلام خداوند از زبان ارمیاد کامل شود تا وقتی که زمین از روزهای سبتش راضی شد زیرا که تمامی روزهای ویرایش سبت را گرفت تا تمام شدن هفتاد سال * (۲۲) و بسال اول کوش پادشاه فارس تا آنکه کلام خداوند از دهن ارمیاد کامل شود خداوند روح کوش پادشاه فارس را انگیزانید که تادر تمامی ممالک خود فرمانی صادر کرده بدین مضمون در کتاب نوشته شود (۲۳) که کوش پادشاه فارس چنین میفرماید که خداوند

خدای آسمانها تمامی ممالک زمین را بمن داده است و او مرا مأمور ساخته که از برایش خانه را در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم از شما در میان تمامی قومش کیست که بروند خداوند خدایش با او باشد و برفتن مختار است *

تمام شد کتابِ دومِ تواریخِ ایام

کتابِ دهمِ مورخان

معروف بکتابِ عزرا و مشتمل

بر ده فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر یازده آیه)

(۱) در سالِ اوّل سلطنتِ کورِشِ مَلِکِ فارسِ بخصوصِ تکمیلِ کلامِ خداوند از دهانِ ارمیاء خداوند روحِ کورِشِ مَلِکِ فارس را برانگیزانید تا آنکه در تمامی ممالکِ خود فرمانی صادر کرده بدین مضمون در کتاب نوشته شود (۲) که کورِشِ مَلِکِ فارس چنین میفرماید که خداوند خدای آسمانها تمامی ممالکِ زمین را بمن داده است و او مرا مأمور ساخته که بجهتِ او خانه را به اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم (۳) از شما در تمامی قومِ او کیست که خدایش با او باشد تا بر اورشلیم که در یهودا است برآید و برای خداوند خدای اسرائیل آنچنان خدائی که در اورشلیم است خانه بنا نمایند (۴) و هر کسی که از تمامی مکانهایی که در آن ساکن بوده باقی میماند مردمانِ آن مکانها را ببنقره و طلا و امتعه و دواب اعانت نمایند سواي

هدیهائی که به ارادت داده میشود بجهتِ خانه خدا که در اورشلیم است (۵) پس رؤسای اجداد یهودا و بنیامین و کاهنان و لویان با تمامی کسانی که خدا روح ایشان را انگیزانیده بود برخاستند تا آنکه برآمده خانه خداوند که در اورشلیم است بنا نمایند (۶) و تمامی کسانی که در اطراف ایشان بودند ایشان را بطرفِ نقره و طلا و امتعه و دواب و تحفای قیمتی کوهک دادند سوای تمامی هدیهائی ارادتی (۷) و ملک کورش ظروف خانه خداوند که نبوکدنصر از اورشلیم آورده در خانه خدایان خود گذاشته بود بیرون آورد (۸) و اینهارا کورش ملک فارس با دست مئثرات خزانه دارش بیرون آورد و بشیش بصر سرور یهودا شمرده (۹) و تعداد آنها اینست لنگری طلا سی لنگری نقره یک هزار کاردها بیست و نه (۱۰) کاسهای طلایی سی کاسهای نقره نوع دومی چهار صد و ده و سائر ظروف یک هزار (۱۱) تمامی ظروف از طلا و نقره پنج هزار و چهار صد تمامی آنها را شیش بصر با اسیرانی که از بابل باورشلیم آورده شدند آورد *

(فصلِ دوم مشتمل بر هفتاد آیه)

(۱) و اینانند پسران کشور یعنی کسانی که نبوکدنصر ملک بابل به بابل اسیروار روانه کرده بود که از حالت اسیری برآمدند و به اورشلیم و یهودا هر کس بشهر خود برگردیدند (۲) که ایشان همراه زرتابل و بیشوع و نجمیاد و سرایاد و رعیلایاد و مردکی و بلشان و مسپار و یگویی و رحوم و بعناد آمدند تعداد مردمان قوم اسرائیل اینست (۳) پسران پرعوش دو هزار و یک صد و هفتاد و دو (۴) پسران شغطیاد سیصد و هفتاد و دو (۵) پسران ارج هفتصد و هفتاد و پنج (۶) پسران یحش مواب از پسران بیشوع و یواب دو هزار و هشت صد و دوازده (۷) پسران عیلام یک هزار و دویست و پنجاه و چهار (۸) پسران زئو نه صد و چهل و پنج (۹) پسران زکی هفت صد و شصت (۱۰) پسران بانئ شش صد و چهل و دو (۱۱) پسران بیبی شش صد و بیست و سه (۱۲) پسران

خدای آسمانها تمامهٔ ممالک زمین را بمن داده است و او مرا مأمور ساخته که از برایش خانه‌را در اورشلیم که در یهوداه است بنا نمایم از شما در میان تمامیهٔ قومش کیست که برود خداوند خدایش با او باشد و برفتن مختار است *

تمام شد کتابِ دویمِ تواریخِ ایام

کتابِ دهمِ مورخان

معروف بکتابِ عزرا و مشتمل

بر ده فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر یازده آیه)

(۱) در سالِ اوّلِ سلطنتِ کورِشِ مَلِکِ فارسِ بخصوصِ تکمیلِ کلامِ خداوند از دهانِ ارمیاهٔ خداوند روحِ کورِشِ مَلِکِ فارسِ را برانگیزانید تا آنکه در تمامهٔ ممالکِ خود فرمانی صادر کرده بدین مضمون در کتاب نوشته شود (۲) که کورِشِ مَلِکِ فارسِ چنین میفرماید که خداوند خدای آسمانها تمامیهٔ ممالکِ زمین را بمن داده است و او مرا مأمور ساخته که بجهتِ او خانه‌را به اورشلیم که در یهوداه است بنا نمایم (۳) از شما در تمامیهٔ قومِ او کیست که خدایش با او باشد تا بر اورشلیم که در یهوداه است برآید و برای خداوند خدای اسرائیل آنچنان خدائی که در اورشلیم است خانهٔ بنا نمائید (۴) و هر کسی که از تمامیهٔ مکانهایی که در آن ساکن بوده باقی میماند مردمانِ آن مکانها اورا بنقره و طلا و امتعه و دواب اعانت نمایند سوای

هدیه‌هایی که به ارادت داده میشود بجهت خانه خدا که در اورشلیم است (۵) پس رؤسای اجداد یهودا و بنیامین و کاهنان و لویان با تمامی کسانی که خدا روح ایشان را انگیزانیده بود برخاستند تا آنکه برآمده خانه خداوند که در اورشلیم است بنا نمایند (۶) و تمامی کسانی که در اطراف ایشان بودند ایشان را بطرف نقره و طلا و امتعه و دواب و تحفهای قیمتی کمک دادند سوای تمامی هدیه‌های ارادی (۷) و ملک کورش ظروف خانه خداوند که نبوکدنصر از اورشلیم آورده در خانه خدایان خود گذاشته بود بیرون آورد (۸) و اینهارا کورش ملک فارس با دست میثرائخ خزانه‌دارش بیرون آورد و بیشیش بصر سرور یهودا شمرد (۹) و تعداد آنها اینست لنگری طلا سی لنگری و نقره یک هزار کاردها بیست و نه (۱۰) کاسهای طلایی سی کاسهای نقره نوع دومی چهار صد و ده و سائر ظروف یک هزار (۱۱) تمامی ظروف از طلا و نقره پنج هزار و چهار صد تمامی آنها را بیشیش بصر با اسیرانی که از بابل باورشلیم آورده شدند آورد *

(فصل دوم مشتمل بر هفتاد آیه)

(۱) و اینانند پسران کشور یعنی کسانی که نبوکدنصر ملک بابل به بابل اسیروار روانه کرده بود که از حالت اسیری برآمدند و به اورشلیم و یهودا هر کس بشهر خود برگردیدند (۲) که ایشان همراه زربابل و ییشوع و نجمیاه و سرایاه و رعیلیاه و مردکی و بلشان و مسپار و یگویی و رحوم و بعناه آمدند تعداد مردمان قوم اسرائیل اینست (۳) پسران پرعوش دو هزار و یک صد و هفتاد و دو (۴) پسران شغطیاه سیصد و هفتاد و دو (۵) پسران ارج هفتصد و هفتاد و پنج (۶) پسران پخت مواب از پسران ییشوع و یواب دو هزار و هشت صد و دوازده (۷) پسران عیلام یک هزار و دویست و پنجاه و چهار (۸) پسران زتو نه صد و چهل و پنج (۹) پسران زکی هفت صد و شصت (۱۰) پسران بانئ شش صد و چهل و دو (۱۱) پسران بیبی شش صد و بیست و سه (۱۲) پسران

عَزْرَاكَ يَكْتُوْهُ هَزَارٌ وَدَوِيسَتٌ وَبِيسَتٌ وَدَو (۱۳) پسرانِ اَدْنِيَقَامْ شش صد
 و شصت و شش (۱۴) پسرانِ بَگَوِي دو هزار و پنجاه و شش (۱۵) پسرانِ عَادِيْن
 چهار صد و پنجاه و چهار (۱۶) پسرانِ اَطِيْر از حَرْقِيَاَه نود و هشت (۱۷) پسرانِ
 بِيصِي سِيسِد و بِيست و سه (۱۸) پسرانِ يُوْرَاه يَك صد و دوازده (۱۹) پسرانِ
 حَاشَم دويست و بِيست و سه (۲۰) پسرانِ گَبَّار نود و پنج (۲۱) پسرانِ بَيْتِ
 لَحِم يَك صد و بِيست و سه (۲۲) مردمانِ نَطُوْفاَه پنجاه و شش (۲۳) مردمانِ
 عَنَّاوُث يَك صد و بِيست و هشت (۲۴) پسرانِ عَزْمَاوُث چهل و دو (۲۵) پسرانِ
 قَرِيْثِ عَارِيْم و كَفِيْرَاه و بُدِيْرُوْث هفت صد و چهل و سه (۲۶) پسرانِ رَاْمَاه
 و گَبْع شش صد و بِيست و يَك (۲۷) مردمانِ مَكْمَاس يَك صد و بِيست
 و دو (۲۸) مردمانِ بَيْتِ اِيْل و عِي دويست و بِيست و سه (۲۹) پسرانِ نَبُو
 پَنجاه و دو (۳۰) پسرانِ مَكْدِيْش يَك صد و پنجاه و شش (۳۱) پسرانِ عِيْلَام ديگر
 يَك هزار و دويست و پنجاه و چهار (۳۲) پسرانِ حَارِم سِيسِد و بِيست
 (۳۳) پسرانِ لَوْد و حَالِيْد و اَوْنُوْ هفت صد و بِيست و پنج (۳۴) پسرانِ پَرِيْحُو
 سِيسِد و چهل و پنج (۳۵) پسرانِ سِنَاَاه سه هزار و شش صد و سي * (۳۶) از
 كاهنانِ پسرانِ يَدْعِيَاَه از خاندانِ يِيْشُوْع نه صد و هفتاد و سه (۳۷) پسرانِ اِيْر
 يَك هزار و پنجاه و دو (۳۸) پسرانِ پَشَاكُوْر يَك هزار و دويست و چهل و هفت
 (۳۹) پسرانِ حَارِم يَك هزار و هفده * (۴۰) از لَوِيَان پسرانِ يِيْشُوْع و قَدْمِيْدِيْل
 از پسرانِ هُوْدُوِيَاَه هفتاد و چهار * (۴۱) از مَغْدِيَان پسرانِ اَسَاف يَك صد و
 بِيست و هشت * (۴۲) از پسرانِ دَرِيَانان پسرانِ شَلُوْم و پسرانِ اَطِيْر و پسرانِ
 طَلْمُوْن و پسرانِ عَقُوْب و پسرانِ حَطِيْط و پسرانِ شُوْبِي همه گي يَك صد و سي
 و نه * (۴۳) از نَثِيْنِيْم پسرانِ صِيْحَا و پسرانِ حَسُوْفا و پسرانِ طَبَاْعُوْث (۴۴) و
 پسرانِ قِيْرُوْس و پسرانِ سِيْعِيَا و پسرانِ پَادُوْن (۴۵) و پسرانِ لِيْاَنَاه و پسرانِ
 حَكَاْبَاه و پسرانِ عَقُوْب (۴۶) و پسرانِ حَاكَاْب و پسرانِ شَمْلِي و پسرانِ حَانَان
 (۴۷) و پسرانِ گَدِيْل و پسرانِ گَاكُوْر و پسرانِ رَاِيَاَه (۴۸) و پسرانِ رِصِيْن و پسرانِ

نَعُوداً و پسرانِ کَزَم (۴۹) و پسرانِ عَزَا و پسرانِ پَاسِیح و پسرانِ بَیسی (۵۰) و پسرانِ
 اَسْنَاه و پسرانِ مَعُونِیم و پسرانِ نَفُوسِیم (۵۱) و پسرانِ بَقْبُوق و پسرانِ حَقُوقاً
 و پسرانِ حَرَحُور (۵۲) و پسرانِ بَصُلوُث و پسرانِ مَحْیِدَا و پسرانِ حَرَّشَا (۵۳) و
 پسرانِ بَرَقُوس و پسرانِ سَیِّسِرَا و پسرانِ تَامِیح (۵۴) و پسرانِ نَصِیح و پسرانِ
 حَطِیغَا (۵۵) و از پسرانِ بَندهگانِ سَلِیمَان پسرانِ سَرَطِی و پسرانِ سَوَفِیث و پسرانِ
 پِرُودَا (۵۶) و پسرانِ یَعْلَاه و پسرانِ دَرَقُون و پسرانِ گِدِیل (۵۷) و پسرانِ شَفِطِیَاه
 و پسرانِ حَطِیل و پسرانِ پُورِکِث از صَبِیم و پسرانِ آمِی (۵۸) تَمَامِی * نَنِینِیم
 و پسرانِ بَندهگانِ سَلِیمَان سیصد و نود و دو * (۵۹) و اینان کَسائی بودند
 که از تِیلِ مِلَح و تِیلِ حَرَّشَا و کِرُوب و اَدَاَن و اِمِیرِ برآمدند اَمَّا خاندانِ
 پدرانِ و ذَرِیَّه خودشانرا نشان نتوانستند داد که آیا از اِسْرَائِیل اند (۶۰) یعنی
 پسرانِ دِلَیَّاه و پسرانِ طُوبِیَّاه و پسرانِ نَعُودَا شش صد و پنجاه و دو (۶۱) و از
 پسرانِ کاهنانِ پسرانِ حَبِیَّاه و پسرانِ هَقُوس و پسرانِ بَرزِلی که زنی از دخترانِ
 بَرزِلی * گِلْعَادِی گرفت و باسمِ او نامیده شد (۶۲) اینان نسبنامه خودرا
 درمیانِ دَفتَرِ تَناسُلِها تَعَحَّص کردند و نیافتند بآن سببِ مَثَلِ ناپاکان از کَهانت
 رَد شدند (۶۳) و تَرِشائا بآنها گفت که از قدسِ قَدَسِینِ مَخُورند تا وقتِ بر
 خواستنِ کاهنِ به اَوْرِیم و تَمِیم * (۶۴) تَمَامِی * جماعتِ مَعَاً چهل و دو هزار
 و سیصد و شصت (۶۵) سِوایِ بَندهگانِ و کَنیزگانِ ایشان که هفت هزار و سیصد
 و سی و هفت بودند و از جمله ایشان از زن و مرد دویست مغذیان بودند
 (۶۶) اسبانِ ایشان هفت صد و سی و شش و قاطرانِ ایشان دویست و چهل
 و پنج (۶۷) و شترانِ ایشان چهار صد و سی و پنج و سَمارانِ ایشان شش هزار
 و هفت صد و بیست بودند * (۶۸) و بعضی از رؤسایِ آبا و اجدادِ ایشان
 بَخانَه خداوند که در اَوْرَشَلِیم است برایِ خانَه خدا به ارادت [هدیه‌ها را]
 عرض کردند تا آنکه آن را در مَکانش بر پا نمایند (۶۹) بر طبقِ قابِلِیتِ
 خودشان بَخزانَه کار شصت و یک هزار درهم طلا و پنج هزار پارَه نقره و یک

صد جامه کاهنان رسانیدند * (۷۰) و کاهنان و لویان و بعضی از قوم و از مغنیان و دربانان و نثینیم در شهرهای خودشان ساکن شدند بلکه تمامی اسرائیلیان در شهرهای خودشان مسکن داشتند *

(فصل سیوم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و هنگامی که ماه هفتم رسید در حالتی که بنی اسرائیل در شهرها بودند قوم مثل یک شخص باورشلیم جمع شدند (۲) و ییشوع پسر یوصاداق و برادرانش کاهنان و زربابل پسر شلتینیل و برادرانش برخاستند و مذبح خدای اسرائیل را بنا کردند تا آنکه بنیجی که در توزیه موسی مرد خدا مکتوب است قربانیهای سوختنی را بر آن تقرب نمایند * (۳) و مذبح را بر بنیان خودش برپا نمودند زیرا بسبب قوم آن ولایات خوف بر ایشان استیلا یافت و بالایش ذبائح از قربانیهای سوختنی را در صبح و شام بخداوند تقرب میکردند (۴) و عید سایبانها را بخوی که مسطور است کردند و ذبائح سوختنی روزینه را کار هر روز در روزش موافق عادت بحساب تقرب میدمودند (۵) و بعد از آن ذبائح سوختنی دائمی را هم از سر ماهها و هم از تمامی اعیاد مقدس خداوند و هم از تمامی کسانی که هدایای ارادی بخداوند دادند تقرب نمودند (۶) از روز اول ماه هفتمین آغاز بتقرب نمودن قربانی سوختنی بخداوند کردند در حالتی که بنیان هیکل خداوند گذاشته نشده بود (۷) و به حجاران و تجاران نقره و به صیدرنیان و صوریان مأكولات و مشروبات و روغن دادند تا آنکه از لبنان بدریا به یافو درختان سرو آزاد را بیاورند موافق فرمائی که از کورش ملک فارس بجهت ایشان صادر شد * (۸) و در ماه دوم از سال دوم ورود ایشان بخانه خدا در اورشلیم زربابل پسر شلتینیل و ییشوع پسر یوصاداق و سایر برادران ایشان از کاهنان و لویان و تمامی کسانی که از اسیری باورشلیم آمده بودند آغاز نموده لویان را از بیست ساله و بیش از آن بجهت اقدام نمودن کار خانه خداوند بنظارت

نصب کردند (۱) پس یِشوع با پسرانش و برادرانش و قَدَمِئیل با پسرانش از پسران یهودا^۱ معاً بسر پا ایستادند تا آنکه ناظرِ سرکارانِ خانه خدا باشند و همچنین پسران حینادان با پسران و برادران ایشان از لویان * (۱۰) و حینیکه معماران بنیان هیکل خداوند را می گذاشتند ایشان کاهنانِ ملبسِ بلباسِ خاص با کُرناها و لویان را از پسران آساف با سنجها ایستاده گردانیدند تا آنکه خداوند را بطرزِ دَآوَد مَلِکِ إِسْرَائِیل حمد نمایند (۱۱) و در حینی که خداوند را حمد و شکر مینمودند بخصوص اینکه نیکوست و رحمتش بر إِسْرَائِیل ابدیست نوبتاً میخواندند تمامی قوم به آواز بلند خروش مینمودند هنگامی که ایشان بخصوص گذاشتن بنیان خانه خداوند خداوند را حمد میکردند (۱۲) و از کاهنان و لویان و رؤسای آبائی که پیر شده خانه اولین را دیده بودند بسیاری در حینی که بنیان این خانه در نظر ایشان نهاده میشد باواز بلند میگریستند و بسیاری از خرمی باواز بلند خروش مینمودند (۱۳) و مردم آواز خروش شادی را از آواز گریستن قوم تشخیص نمیکردند زیرا که قوم بخروشِ عظیم خروش مینمودند که آواز ایشان از دور شنیده میشد *

(فصل چهارم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و هنگامی که دشمنان یهودا^۱ و بنیامین شنیدند که برگشته گان از اسیری هیکل خداوند خدای إِسْرَائِیل را بنا میکنند (۲) بنزد زربابل و رؤسای اجداد آمدند و بایشان گفتند که ما به همراه شما بنا نمائیم زیرا که ما مثل شما در طلب خدای شما هستیم و از زمانِ اِیسَر حَدُونِ مَلِکِ آشور که ما را باینجا آورد اورا ذبائح تغریب مینمودیم (۳) اما زربابل و یِشوع و سائر رؤسای آبای إِسْرَائِیل بایشان گفتند که شمارا با ما در بنا کردن خانه خدای ما کاری نیست بجهت اینکه ما بتنها بخصوص خداوند خدای إِسْرَائِیل بتخوی که کُورِشِ مَلِک که مَلِکِ فارس است ما را مأمور داشت بنا خواهم کرد (۴) آنگاه قوم آن ولا دستهای قوم یهودا^۱ را مسست کردند و ایشان را در حین

بنا اذیت رسانیدند (۵) و برایشان مشیران اجازه نمودند تا آنکه اراده ایشان را باطل سازند در تمامی روزهای کورش مَلِکِ فارس تا بسلطنت داریوس مَلِکِ فارس * (۶) و در سلطنت آحشویروش در ابتدای سلطنتش شکایتی بصد ساکنان یهودا و اورشلیم نوشتند (۷) و در ایام ارتخششتای بشلام و مئرداث و طابئیل و سائر اصحابشان بارتخششتای مَلِکِ فارس نامه نوشتند و خط آن نامه بخط آرمی و ترجمه اش هم آرمی بود (۸) رحوم خزانه دار و شمشی کاتب عریضه به ارتخششتای مَلِک در باره اورشلیم بدین مضمون نوشت (۹) پس رحوم خزانه دار و شمشی کاتب و سائر اصحابشان از دینیان و افرسیکیان و طریلیان و افرسیان و ارکویان و بابلیان و شوشکیان و دهاویان و عیلامیان (۱۰) و سائر قبائل که ایشان را اسدیر اعظم و اعز اسیر برده در قریبای شومرون گذاشت با سائر کسانی که در این طرف نهر بودند نوشت بفلان تاریخ (۱۱) و صورت عریضه که به ارتخششتای مَلِک فرستادند اینست بنده گان تو مردمان این طرف نهر بفلان تاریخ * (۱۲) بمَلِک معلوم شود که یهودیانی که از شما بما بر آمده آند و باورشلیم داخل شده شهر عاصی و شریر بنا مینمایند و حصارها را بر پا کرده و اساسش را وصل میکنند (۱۳) حال بمَلِک معلوم شود که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش بر پا کرده شود آنگاه خراج و تکالیف و گمرک نخواهند داد و مداخل مملوک را نقصان میدهد (۱۴) پس چون آذوقه از جانب مَلِک میگیریم مارا شایسته نبود که بمذلت مَلِک نگران شویم بآن سبب فرستاده مَلِک را اعلام نمودیم (۱۵) تا آنکه در کتاب تواریخ اجدادت تغذیش کرده شود و در آن تواریخ پیدا نمائی و بدانی که این شهر شهر عاصی و مضر بملوک و کشورها است و اینکه از ایام قدیم در میانش فتنه می انگيختند از آن سبب این شهر خراب شد (۱۶) مَلِک را اعلام مینمائیم که اگر این شهر بنا کرده شود و حصارهایش بر پا نموده شود از این کار باین طرف نهر از برایت نصیبی نمیشود * (۱۷) آنگاه مَلِک این

جواب را بر حوم خزانه دار و شمشیه کاتب و بقیه اصحاب ایشان که در شومرون ساکن بودند و سائر کسانی که در آن طرف نهر بودند فرستاده سلام و در فلان تاریخ (۱۸) مکتوبی که بما فرستاده اید در حضور من آشکار خوانده شد (۱۹) و از من فرمان صادر شد تا تفحص نمایند و یافت شد که این شهر از زمان قدیم برای ملوک فتنه انگیز بود و گردنکشی و فتنه در آن بر پا مینمودند (۲۰) و در اورشلیم پادشاهان قوی بودند که بر تمامی کشورهای آن طرف نهر سلطنت مینمودند و بایشان خراج و تکالیف و گمرک داده میشد (۲۱) پس فرمان جاری سازید که آن مردمان متوقف شوند تا آنکه آن شهر تا به وقتی که امر از من صادر شود بنا نشود (۲۲) و با حذر باشید تا آنکه در این کار غفلت نورزید چرا آن فتنه باعث خسارت ملوک شود * (۲۳) و هنگامی که صورت نامه ارتعششتای ملک در حضور رحوم و شمشیه کاتب و اصحاب ایشان خوانده شد بتعجیل باورشلیم به یهودیان رفتند و ایشان را با زور و قوت متوقف ساختند (۲۴) آنگاه کار خانه خدا که در اورشلیم است موقوف شد و تا سال دویم سلطنت دارایوس ملک فارس موقوف ماند *

(فصل پنجم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) آنگاه حکای پیغمبر و زکریاه پیغمبر پسر عدو به یهودیانی که در یهودا و اورشلیم بودند باسم خدای اسرائیل پیغمبری میکردند (۲) پس زربابل پسر شلتائیل و ییشوع پسر یوصاداق برخاستند و شروع به بنا کردن خانه خدا که در اورشلیم است نمودند و پیغمبران خدا همراه ایشان بوده کومک بایشان میکردند * (۳) در همان وقت تنی و والی این طرف نهر و شتر بوزنی و اصحاب ایشان آمدند و بایشان چنین گفتند که شمارا که امر فرمود که این خانه را بنا و این دیوار را برپا نمائید (۴) و دیگر بایشان گفتند که اسماء مردمانی که این بنارا بنا مینمایند چیست (۵) اما بر مشائخ یهودا نظر

خدای ایشان بود که ایشان را موقوف نتوانستند کرد تا رسیدن عریضه به دارا یوس آنگاه بخصوص این کار مکتوبی را برگردانیدند * (۶) و صورت عریضه که تَنَنیء والیء این طرفِ نهر و شَرِّ بوزی و اصحاب ایشان افرسیانی که باین طرفِ نهر بودند به دارا یوس مَلِک فرستادند این است (۷) و عریضه باو فرستادند و در میانش چنین نوشته شده بود * که به دارا یوس مَلِک سلام گئی (۸) بَمَلِک معلوم شود که بکشور یهودیان بُخانه خدای عظیم که از سنگهای بزرگ بنا و چوبها بر دیوارش گذاشته میشود رفتیم و این کار در دستهای ایشان بسعی میسر و بانجام میرسد (۹) آنگاه از آن مشائخ پرسیده باین نحو بایشان گفتیم که شمارا بخصوص بنا نمودن این خانه و برپا نمودن دیوارهایش که فرمان داده است (۱۰) و نیز اسمیء ایشان را از ایشان پرسیدیم تا آنکه ترا اعلام نمائیم و اسمهای مردمانی که رؤسای ایشانند بنویسیم (۱۱) و بما چنین جواب داده گفتند که ما بندهگان خدای آسمانها و زمین ایم و خانه که چندین سال قبل از این بنا شده بود که آن را مَلِک بزرگ اسرائیل ساخته و برپا نموده بود آن را تعمیر مینمائیم (۱۲) لکن بعد از آنی که آبای ما خدای آسمانها را غضبناک کرده بودند ایشان را بدست نبوکدنصر کلدانیء مَلِک بابل تسلیم نمود که این خانه را خراب و قوم را بابل اسیر برد (۱۳) اما در سالِ اوّل کورشِ مَلِک بابل همین کورشِ مَلِک بخصوص بنا نمودن خانه خدا فرمان داد (۱۴) و همچنین ظروفهای خانه خدا از طلا و نقره که آنها را نبوکدنصر از هیکل اورشلیم گرفت و به هیکل بابل آورد کورشِ مَلِک از هیکل بابل ببرون آورد و بششبر نامی که اورا والی نصب کرده بود تسلیم شدند (۱۵) و اورا گفت که این ظروف را بگیر برو آنها را بهیچکلی که در اورشلیم است به بروخانه خدا در جاییش بنا کرده شود (۱۶) آنگاه این ششبر آمد و بتیان خانه خدا که در اورشلیم است نهاد و از آن زمان تا بحال در حالت بنا شدن است و تمام نشد (۱۷) پس حال اگر بَمَلِک خوش آید در

خزانه‌خانهٔ مَلِک که در بابل است تفحص کرده شود که آیا چنین باشد که از کورِش مَلِک فرمانی بخصوص بنا نمودن این خانهٔ خدا در اورشَلیم صادر کرده است و مَلِک مراد خود را در بارهٔ این کار بما بفرستد *

(فصل ششم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) آنگاه داریاوس مَلِک فرمان داد که در کتاب خانه جائی که خزینه‌های بابل محفوظ بودند تفحص کرده شود (۲) و در آنجا در بارگاه کشور مدائین طوماری یافت شد و در آن تذکرهٔ بدین مضمون نوشته بود * (۳) در سال اوّل کورِش مَلِک همین کورِش مَلِک در خصوص خانهٔ خدا در اورشَلیم فرمان صادر گردانید که آن خانه جائی که ذبائخ را ذبح مینمودند بنا کرده شود و بنیانش محکم بسته شود و ارتفاعش شصت ذراع و عرضش شصت ذراع (۴) سه ردیف سنگهای بزرگ و یک ردیف چوب تازه و خرجش از خانهٔ مَلِک داده شود (۵) و ظروف خانهٔ خدا از طلا و نقره که نبوکدنصر از هیکل اورشَلیم بیرون آورده به بابل برد کرده شود و باز بهیکل اورشَلیم آورده شود هر یکی بجایش و آنها را در خانهٔ خدا بگذارید * (۶) پس تنّیء والی آن طرف نهر و شرّ بُوزی و اصحاب شما از افرسیکیانی که بآن طرف نهر میباشید از آنجا دور شوید (۷) این کار خانهٔ خدا را و گذارید تا والی یهودیان و مشائخ ایشان این خانهٔ خدا را در جایش بنا نمایند (۸) و از من فرمان صادر شده است که شما بخصوص بنا نمودن این خانهٔ خدا بمشائخ این یهودیان چگونه رفتار خواهید نمود که از مال مَلِک از خراج آن طرف نهر بلا تأخیر بآن مردمان خرج داده شود تا آنکه باز داشته نشوند (۹) و آنچه که برای ایشان لازم است از گوساله‌ها و از قوچها و از بره‌ها بخصوص قربانیای سوختنیء خدای آسمانها و گندم و نمک و شراب و روغن بر طبق امر کاهنانی که در اورشَلیم اند بی نقصان بایشان روز بروز داده شود (۱۰) تا آنکه هدیه‌ای خوشبوی بخدای آسمانها تقریب نمایند و بجهتِ عصرِ مَلِک و پسرانش دعا

نمایند (۱۱) و دیگر فرمان دادم هر کسی که این فرمان را مخالفت ورزد از خانه اش چوب برداشته شود و بر پا شده بآن آویزان شود و باین سبب خانه اش مزبله شود (۱۲) و خدائی که اسم خودش را در آن سکونت داده است هر ملکی و قومی که دست خود را از برای تغییر دادن و خراب کردن این خانه خدا که در اورشلیم است دراز نماید آن را هلاک کند من که دارا یوسم فرمان دادم که بلا تأخیر ساخته شود * (۱۳) آنگاه تنّی و والی این طرف نهر و شتر بوزنی و اصحاب ایشان بر طبقی فرمائی که دارا یوس ملک فرستاده بود بلا تأخیر چنین عمل نمودند (۱۴) و مشایخ یهودیان بنا میکردند و به آمدن نبوت حگی پیغمبر و زکریاه پسر عدو میسر میشد و موافق امر خدای اسرائیل و بر طبقی فرمان کورش و دارا یوس و ارتخششتای ملک فارس بنا کرده بانجام رسانیدند (۱۵) و این خانه بروز سیوم ماه آدار که سال ششم سلطنت دارا یوس ملک بود تمام شد * (۱۶) و بنی اسرائیل و کاهنان و لویان و بقیه برگشته گان از اسیری تقدیس خانه خدا را بشادمانی کردند (۱۷) و بخصوص تقدیس این خانه خدا یک صد گاو و دو بیست قوچ و چهار صد بره و مخصوص قربانی رفع گناه تمامی اسرائیل دوازده بز نر موافق عدد اسباط اسرائیل تعزیم نمودند (۱۸) و کاهنان را موافق مراتب خودشان و لویان را مطابق تقسیمات خودشان بخدمت خدائی که در اورشلیم است نصب نمودند موافق نوشته شده های کتاب موسی * (۱۹) و برگشته گان از اسیری فصیح را بروز چهاردهم ماه اوّل کردند (۲۰) زیرا که کاهنان و لویان مثل یک شخص طاهر شدند بلکه تمامی ایشان مطهر شده هم از برای تمامی برگشته گان از اسیری و هم از برای برادران ایشان از کاهنان و هم از برای خودشان فصیح را کشتند (۲۱) و از اسیری برگشته گان بنی اسرائیل با تمامی کسانی که خود را از نجاست امتان زمین برای [وصل شدن] بایشان جدا کردند بخصوص طلب نمودن خداوند خدای اسرائیل [از آن] خوردند (۲۲) و عید فطیرا هفت روز بشادمانی

نگاه داشتند بسبب اینکه خداوند ایشان را شان مان نموده قلبِ مَلِكِ آشور را بایشان مائل گردانید که دستهای ایشان را در کارِ خانه خدا یعنی خدای اسرائیل قوی گرداند *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) بعد از این واقعات در سلطنت ارتخششتای مَلِكِ فارس عزرائی پسرِ سَرایاه پسرِ عزریاه پسرِ حَلقیاه (۲) پسرِ شلوم پسرِ صادوق پسرِ اَحیطوب (۳) پسرِ امریاه پسرِ عزریاه پسرِ مرادیث (۴) پسرِ زرخیه پسرِ عزیزی پسرِ بقی (۵) پسرِ ابیشوع پسرِ فیئحاس پسرِ العازار پسرِ هارون کاهن رئیس (۶) این عزرا از بابل برآمد که او در شریعت موسی که خداوند خدای اسرائیل داده بود کاتبِ ماهر بود و پادشاه او را تمامی مطلبش بر طبقِ دستِ خداوند خدایش که با او بود داد (۷) و از پسرانِ اسرائیل و کاهنان و لویان و مغنیان و دربانان و نِئینیم بعضی در سالِ هفتم ارتخششتای مَلِكِ باورشلیم برمی آمدند (۸) و در ماهِ پنجم که سالِ هفتم مَلِكِ بود باورشلیم رسید (۹) زیرا که بروزِ اول از ماهِ نخستین او آغازِ بیرون آمدن از بابل نموده بروزِ اولِ ماهِ پنجم بر طبقِ دستِ نیکوی خدا که با او بود باورشلیم رسید (۱۰) زانرو که عزرا قلبِ خود را بخصوصِ طلبیدن و بجا آوردنِ شریعتِ خداوند و بخصوصِ تعلیم نمودنِ فرائض و احکامِ اسرائیل حاضر کرد * (۱۱) و صورتِ نامه که مَلِكِ ارتخششتا بعزرائی کاهنِ کاتب یعنی کاتبِ کلامِ فرمانهای خداوند و فرائض به اسرائیل داده بود اینست * (۱۲) مَلِكِ ملوکِ ارتخششتا بعزرائی کاهنِ کاتبِ شریعتِ خدای آسمانها سلام و بغلان تاریخ (۱۳) از من فرمان صادر شد که تمامی کسانی که از قومِ اسرائیل و کاهنان و لویان در مملکتِ من به ارادت به همراه تو باورشلیم خواهش برقتن دارند بروند (۱۴) چونکه تو از جانبِ مَلِكِ و هفت مشیرش بخصوصِ تفحص نمودن در بارهٔ یهودا و اورشلیم بر طبقِ شریعتِ خدایت که در دستت هست ارسال شدی (۱۵) تا آنکه نقره و طلائی که

مَلِکْ و مَشیرانش بخدایِ اِسْرَائِیل که مسکنش در اَوْرَشَلِیم است به ارادت
 اهدا نمودند بَبْرِي (۱۶) و همچنین تمامی نقره و طلائی که در تمامی کِشورِ
 بابل بیایي با هدیهای ارادتی قوم و کاهنای که به ارادت بخانه خدای ایشان
 که در اَوْرَشَلِیم است اهدا نمایند (۱۷) پس با این نقره گاوان و قوچها و برهها
 و هدیهای آردی و هدیهای ریختنی آنها را تحصیل نمائی و آنها را بالای
 مذبح خانه خدای خودتان که در اَوْرَشَلِیم است تقرب نمائی (۱۸) و هر
 چه که در نظر تو و برادرانت خوش آید که با بقیه نقره و طلا بکنی همین را
 موافق رضای خدای خودتان بکنید (۱۹) و ظروفی که بخصوص خدمت خانه
 خدای تو بتوداده شده است بحضور خدای اَوْرَشَلِیم تسلیم نما (۲۰) و بقیه
 ضروریات خانه خدایت که بر تو لازم است که بدهی از خزینه خانه مَلِکْ
 بده (۲۱) و از من که ارتششستای مَلِکَم فرمان بتمامی خزانه داران آن طرف
 نهر صادر شد که هر چه عزرائی کاهن کاتب شریعت خدای آسمانها از
 شما خواهش نماید بلا تأخیر داده شود (۲۲) از نقره تا صد قنطار و از گندم
 تا صد پیمانه و از شراب تا صد بطّ و از روغن تا صد حَمّ و از نمک بی اندازه
 (۲۳) هر چه که از فرمان خدای آسمانها است برای خانه خدای آسمانها
 بلا تأخیر کرده شود تا آنکه بر مملکت مَلِکْ و پسرانش غضب نشود
 (۲۴) و شمارا معلوم شود که بتمامی کاهنان و لویان و مغنیان و دربانان
 و نَبِیّیم و خادمان این خانه خدا خراج و تکالیف و گمرک گذاشتن بر
 ایشان جائز نشود (۲۵) و تو ای عزرا موافق حکمت خدایت که در دستت
 می باشد قاضیان و حاکمان از جمله کسانی که بشریعت خدایت عارف اند
 نصب نمائی تا آنکه بر همه قوم آن طرف نهر حکم نمایند و کسانی که
 نمیدانند تعلیم دهید (۲۶) و هر کسی که بشریعت خدایت و فرمان مَلِکْ
 عمل ننماید بلا تأخیر حکم بر او جاری شود خواه بهرگ و خواه براندن
 و خواه بگرامت و خواه بحدس * (۲۷) متبارک شود خداوند خدای آباي

ما که مثل این مطلب را در قلبِ مَلِکْ گذرانید که خانه خداوند که در اورشَلِیمْ است زینت دهد (۲۸) و رَأْفَتِ بمن در حضورِ مَلِکْ و مَشِیرَانِش و تمامی سردارانِ قَوِیْ مَلِکْ رسانید و بمن موافقِ دستِ خداوند خدایم که با من بود تَقْوِیْتُ یافتم و رُؤْسا را از اِسْرَائِیلْ جمع کردم تا آنکه با من برآیند *

(فصلِ هشتم مشتمل بر سی و شش آیه)

(۱) و نسبنامه رؤسای آبابی کسانی که در سلطنتِ اَرْتَحْشَشْتایِ مَلِکْ از بَابِلْ با من برآمدند اینست (۲) از پسرانِ فِئِجَاسْ گِرَشوم از پسرانِ اِیْثَامَرْدَانِیئِلْ از پسرانِ دَاوُدْ حَطُوشْ (۳) از پسرانِ شِکْنِیَّاهْ از پسرانِ فَرَعُوشْ زِکْرِیَّاهْ و نسبنامه ذکورانی که با او بودند تعدادش صد و پنجاه نفر (۴) از پسرانِ پَحتْ مَوَّابْ اَلِیْهُوعِیْنِیْ پسرِ زَرْحِیَّاهْ و بهمراهش دویست ذکور (۵) از پسرانِ شِکْنِیَّاهْ پسرِ یَحْزِیئِلْ و بهمراهش سیصد ذکور (۶) و از پسرانِ عَادِیْنْ عَبدِ پسرِ یُونَاثَانْ و بهمراهش پنجاه ذکور (۷) و از پسرانِ عِیْلَامْ یِشْعِیَّاهْ پسرِ عَثْلِیَّاهْ و بهمراهش هفتاد ذکور (۸) و از پسرانِ شَفْطِیَّاهْ دَبْدِیَّاهْ پسرِ مِیکائِیلْ و بهمراهش هشتاد ذکور (۹) از پسرانِ یَوَّابْ عوبْدِیَّاهْ پسرِ یَحْیَئِلْ و بهمراهش دویست و هجده ذکور (۱۰) و از پسرانِ شَلُومِیثْ پسرِ یوسَعِیَّاهْ و بهمراهش یک صد و شصت ذکور (۱۱) و از پسرانِ بَیْیِیْ زِکْرِیَّاهْ پسرِ بَیْیِیْ و بهمراهش بیست و هشت ذکور (۱۲) و از پسرانِ عَزْگاکْ یوحانان پسرِ هَظْطَانْ و بهمراهش یک صد و ده ذکور (۱۳) و از پسرانِ پَسِیْنْ اَدُونِیْغَامْ که اسامی ایشان اینست اَلِیْغَلْطْ و یَعِیئِلْ و شِمْعِیَّاهْ و بهمراهشان شصت ذکور (۱۴) و از پسرانِ بَکْوِیْ عوْثِیْ و زبود و با ایشان هفتاد ذکور * (۱۵) و ایشان را بکنارِ نهری که به اَهوْا جاری است جمع کردم و در آنجا سه روز آردو زدیم و هنگامی که قوم و کاهنان را سان دیدم از پسرانِ لَیوِیْ یکی را در آنجا نیافتم (۱۶) پس به اَلِیْعِزْرْ و اَرِیئِلْ و شِمْعِیَّاهْ و اَلْنَّاثَانْ و یَارِیْبْ و اَلْنَّاثَانْ و ناثان و زِکْرِیَّاهْ و مِشْلَامْ از رُؤْسا و به

یویاریب و النان از دانیان فرستادم (۱۷) و ایشان را بخصوص ادوی رئیس مکان کاسفیا فرمان دادم و کلمات را بر دهان ایشان گذاشتم تا آنکه به ادو و برادرانش از نینیم در مکان کاسفیا بگویند که از برای ما خادمان جهة خانه خدای ما بیاورند (۱۸) و از دست نیکوی خدای ما که با ما بود مرد زیرک از پسران محلی پسر لیوی پسر اسرائیل و شیریه و پسران و برادرانش هجده نفر برای ما آوردند (۱۹) و حشبیاه و بهمراهش از پسران میرای پشعیاه را برادران و پسران ایشان بیست نفر (۲۰) و از نینیم که ایشان را داود و سرداران از برای خدمت لویان تعیین نموده بودند نینیم دویست و بیست تمامی ایشان اسماً نامیده شدند * (۲۱) پس در آنجا نزد نهر آهوا روز را ندا کردم تا آنکه خویشتر را در حضور خدای ما متواضع گردانیده از او راه راست را از برای خود ما و عیال ما و تمامی ما میمیک ما طلب نمائیم (۲۲) زیرا که از طلب کردن از ملک سپاهیان و سواران بجهة اعانت ما از دشمنان سر راه حجالت کشیدیم چونکه با ملک متکلم شده گفته بودیم که دست خدای ما بخصوص مساعدت بر تمامی جویندگانش قوی است اما قوتش و غضبش بر تمامی آن کسانی که او را فراموش میکنند مؤثر است (۲۳) پس روزه گرفته خدای خود را باین خصوص طلب کردیم که از ما راضی شد * (۲۴) و از سروران کاهنان دوازده نفر جدا کردم یعنی شیریه و حشبیاه و بهمراهش از برادران ایشان ده نفر (۲۵) و بجهة ایشان نقره و طلا و ظرفها را کشیدیم یعنی هدیه از برای خانه خدای ما که آن را ملک و مشیران و سردارانش و تمامی اسرائیلیانی که حاضر بودند اهدا نموده بودند (۲۶) بلکه ششصد و پنجاه قنطار نقره و یکصد قنطار ظروف نقره و یکصد قنطار طلا بدست ایشان کشیدیم (۲۷) و بیست لنگری از طلا از هزار درهم و دو ظرف برنج خوش صفا که مثل طلا قیمتی بود (۲۸) پس بایشان گفتم شما مقدس اید از برای خداوند و ظروف هم مقدس اند و این نقره و طلا هدیه ارادی بخداوند خدای آبی شما میباشد

(۲۹) و خبردار بوده آنها را محفوظ دارید تا آنکه در حضورِ سرورانِ کاهنان و لویان و سردارانِ آبابی اسرائیل در اورشلیم در حجره‌های خانه خداوند بکشید (۳۰) پس کاهنان و لویان و زن طلا و نقره و ظروف را گرفتند تا آنکه آنها را باورشلیم بخانه خدای ما بیاورند * (۳۱) و در روز دوازدهم ماه نخستین از نهر اهورا کوجدیدیم تا آنکه باورشلیم برویم و دست خدای ما با ما بوده ما را از دست دشمنان و کمین نشینندگان سر راه نجات داد (۳۲) خلاصه باورشلیم رسیده سه روز در آنجا راحت جستیم (۳۳) و در روز چهارم نقره و طلا و ظروف در خانه خدای خود بدست مریموث پسر اورباد کاهن کشیده شد و با او العازار پسر فینکاس بود و با ایشان یوزاباد پسر ییشوع و نوعیاد پسر بنوی از لویان (۳۴) تماماً بعدد و وزن [حساب کردند] و مقدار وزن در همان زمان نوشته شد * (۳۵) و پسران آسرا که از اسیری برگشته بودند ذبائیم سوختنی را بخدای اسرائیل تقرب نمودند از برای تمامی اسرائیل دوازده گاو و نود و شش قوچ و هفتاد و هفت بره و دوازده بز نر بجهت قربانی رنح گناه تمامی اینها بخصوص خداوند قربانی سوختنی بود (۳۶) پس فرمانهای ملک را به وکلای ملک والیان آن طرف نهر دادند که ایشان قوم و خانه خدا را رعایت نمودند *

(فصل نهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) بعد از تمام شدن این چیزها سروران نزد من آمده گفتند که قوم اسرائیل و کاهنان و لویان خویشان را از قبائل زمین امتیاز نداد موافق اعمال مکروهه ایشان یعنی از کنعانیان و حیتیان و پریزیان و یبوسیان و عمونیان و موابیان و مصریان و اموریان رفتار مینمایند (۲) زیرا که از دختران ایشان از برای خودشان و پسرانشان گرفتند که ذریه مقدس با خلق زمین مخلوط شد حتی دست سروران و حاکمان در این گناه بیشتر بود (۳) و بمحض شنیدنم این خبر را جامه و بالاپوش خود را دریدم و سوي سر و ریش خود را کردم

و حیران نشستیم (۴) و تمامی کسانی که از کلامِ خدایِ اسرائیل ترسیدند در بابِ عصیانِ برگشته‌گان از اسیری نزد من جمع شدند و من تا تقریب نمودن هدیهٔ شامی حیران نشستیم * (۵) و هنگامِ هدیهٔ شام از مصیبتِ خود بر خاستم و با جامه و بالاپوش دریدهٔ خود بر زانو خم شده دستهای خود را بسوی خداوند خدایم برداشتم (۶) و گفتم که ای خدای من از برداشتن روی خود بسوی تو ای خدایم خجالت و شرمندۀ ام زیرا که گناهان ما مافوقِ سر ما زیاد شد و جرم ما تا به آسمانها عظیم شد (۷) از ایامِ آبای ما تا به امروز بجرمِ عظیم مرتکب بودیم و خود ما و ملوکِ ما و کاهنان ما بخصوصِ عصیان ما بدستِ ملوکِ ولایات بشمشیر و اسیری و غارت و بختجالتِ رومثلِ امروز تسلیم شده ایم (۸) و حالِ اندکِ زمانی از جانبِ خداوند خدای ما عنایت شد تا آنکه فارغ شده‌گان را بما وا گذارد و بما پناهی در مکانِ مقدسِ خود بدهد و اینکه خدای ما چشمانِ ما را منور سازد و در بندگیِ ما اندکِ عمر بما عطا فرماید (۹) زیرا که بنده‌گان بودیم اما خدای ما ما را در حالتِ بندگی و نگذاشت بلکه در حضورِ ملوکِ فارسِ مرحمت بما اجرا داشت تا آنکه ما را زنده‌گی دهد بخصوصِ بر پا نمودنِ خانهٔ خدایِ خود ما و تعمیر نمودنِ خرابیهایش و تا اینکه بما پناه‌گاهی در یهوآه و اورشلیم بدهد (۱۰) و حالِ ای خدای ما بعد از این مرحمت چه خواهیم گفت در حالتی که اوامرِ ترا ترک کردیم (۱۱) که آنها را بواسطهٔ بنده‌گانِ خود پیغمبرانِ امر فرموده گفتم ولایتی که بآن داخل میشوید برای ارثیتش زمینِ ناپاک است بسببِ نجاساتِ خلتی ولایتها و به اعمالِ مکروهی که آن را با آنها سراسر به نجاساتشان پر کردند (۱۲) پس حالِ دخترانِ خود را به پسرانِ ایشان مدهید و دخترانِ ایشان را به پسرانِ خود مگیرید و سلامت و خیریتِ ایشان را ابداً طلب ننمائید تا آنکه قوی بوده محصولِ خوبِ زمین را بخورید و آن را به پسرانِ خودتان از راهِ ارث ابداً وا گذارید (۱۳) و بعد

از آنکه تمامی این حوادث بخصوص اعمال بد و جرم عظیم ما بر ما عارض شد چون تو ای خدای ما عقوبت ما را از گناه ما کمتر گردانیدی و این فارغ شده‌گان را بما وا گذاشتی (۱۴) آیا سزااست که اوامر ترا بشکنیم و بقومی که باین اعمال مکرره مرتکبند مناکحه نمائیم آیا بما غضبناک نخواهی شد تا بهلاکت رساندن ما بحدی که باقی مانده‌گان و رها شده‌گان نمانند (۱۵) ای خداوند خدای اسرائیل تو عادل و زیبا که مثل امروز از جمله بقیه رها شده‌گان هستیم اینک بخصوص جرمهای ما در حضور تو آمده ایم و بسبب اینها در حضور تو نتوانیم ایستاد *

(فصل دهم مشتمل بر چهل و چهار آیه)

(۱) و بعد از آنکه عزرا در حضور خانه خدا گریه کنان برکوع افتاده دعا و اعتراف نمود از اسرائیلیان جماعت بسیار بزرگی از مرد و زن و اطفال نزد او جمع گردیدند و خلق بسیار گریستند (۲) و شکندیه پسر یحییئیل از پسران عیلام متکلم شده به عزرا گفت که ما بخدای خود گناه ورزیدیم و زنان غریبه از قوم زمین گرفتیم اما حال در اسرائیل باین خصوص آمیدی هست (۳) پس اکنون با خدای خود عهد بسته تمامی آنزان و اولادهای ایشان را موافق نصیحت آقای ما و خواهش کسانی که از امر خدای ما میترسند بیرون نمائیم و موافق شریعت عمل کرده شود (۴) برخیز زیرا که این کار تست و ما با تو هستیم پس قوی بوده بکار اقدام نما * (۵) پس عزرا برخاسته سوگند بسروران کاهنان و لویان و تمامی اسرائیل داد که ایشان موافق این نصیحت رفتار نمایند که سوگند خوردند (۶) و عزرا از حضور خانه خدا برخاست و به حجره یهوحنان پسر الیاشیب رفت اما وقت رسیدنش بآنجا نان نخورد و آب ننوشید زیرا بسبب گناه برگشته‌گان از اسیری مغموم بود (۷) و در یهوداه و اورشلیم تمامی برگشته‌گان از اسیری ندا کردند تا در اورشلیم جمع شوند (۸) و هر کسی که در هر روز سه روز بر

طبق نصیحت سروران و مشائخ همنه ما پمکش حرام شود و خودش از جماعت برگشته‌گان از اسیری جدا شود * (۹) پس تمامی مردمان یهوداه و بنیامین در روز سیوم که بیستم ماه نهم بود در اورشلیم جمع شدند و تمامی قوم در میدان خانه خدا بخصوص این کار و بخصوص بارانها ارزان نشستند (۱۰) و عزرائی کاهن برخاسته بایشان گفت که شما گناه ورزیدید و زنان غریبه گرفته جرم اسرائیل را افزودید (۱۱) پس حال بخداوند خدای آبای خود اعتراف نمائید و به اراده‌اش عمل نمائید و از قوم ولایت و از زنان غریبه جدا شوید * (۱۲) و تمامی جماعت جواب داده باو از بلند گفتند چنانی که بما فرمودی چنین عمل مینمائیم (۱۳) اما قوم بسیار اند و فصل باران که طاقت ایستادن در بیرون نیست و این کار یکت روزه و دو روزه نیست زیرا که در این باب گناه کننده بسیار است (۱۴) پس تمنا اینکه سروران ما از تمامی جماعت تعیین کرده شوند و تمامی کسانی که در شهرهای ما زنان غریبه گرفته اند در زمانهای مشخص بیایند و بهمرای ایشان مشائخ و قاضیان هر شهر تا اینکه شدت غضب خدای ما به خصوص این کار از ما رفع شود (۱۵) نهایت یونانان پسر عساهدیل و یحزیا پسر تقواه برای این کار نصب شدند و مشلام و شبنی از لویان بایشان کوهک کردند (۱۶) و برگشته‌گان از اسیری چنین کردند * و عزرائی کاهن و رؤسای اجداد موافق خاندان آبای ایشان کلمه ایشان اسماً منتخب شدند و در روز اول ماه دهم بخصوص تفتیش این کار نشستند (۱۷) و بروز اول ماه نخستین کار تمامی مردمانی که زنان غریبه گرفته بودند تمام کردند (۱۸) و از پسران کاهنان که زنان غریبه گرفته بودند اینان یافت شدند یعنی از پسران ییشوع پسر یوصادوق و برادرانش معسیاه و الیعزیر و یاریب و گدلیاه (۱۹) و ایشان دستهای خود را دادند که زنان خود را بیرون نمایند که ایشان منجرم شده برای جرم خود قوچی از گله تقریب نمودند (۲۰) و از پسران امیر حنائی و زبدیاه (۲۱) و از پسران

حَارْمَ مَعْسِيَاً وَابِلِيَاً وَشَمْعِيَاً وَيَحْيَيْيْلَ وَعَزِيَاً (۲۲) و از پسران پَشَحُورِ
 الْيُوْعِيْنِي و مَعْسِيَاً وَاسْمَعِيْلَ وَنَثْنَيْيْلَ وَيُوزَابَادَ وَالْعَاسَاً (۲۳) و از لَوِيَّانِ
 يُوْزَابَادَ وَشَمْعِي و قِيْلَايَاً كه قَلِيْطًا اوست و يَحْيَاً وَبِهودَاً وَالْيَعِزَّرَ (۲۴) و از
 مَغْتِيَانِ الْيَاشِيْبَ و از دَرِيَانَانَ شُلُومَ وَطَلَمَ وَآوَرِي (۲۵) و از اِسْرَائِيْلِيَّانِ از
 پسران پَرَعُوْشِ رَمِيَاً وَزِيَاً وَمَلْكِيَاً وَمِيَاْمِيْنَ وَالعَازَارَ وَمَلْكِيَاً وَبَنِيَاً
 (۲۶) و از پسرانِ عِيْلَامِ مَتْنِيَاً وَزَكَرِيَاً وَيَحْيَيْيْلَ وَعَبْدِي وَبِرِيْمُوْثَ وَابِلِيَاً
 (۲۷) و از پسرانِ زَبُو الْيُوْعِيْنِي وَالْيَاشِيْبَ وَمَتْنِيَاً وَبِرِيْمُوْثَ وَزَابَادَ وَعَزِيْرَاً
 (۲۸) و از پسرانِ بِيْئِي يَهُوحَانَانَ وَحَنْنِيَاً وَزَبِي وَعَلِي (۲۹) و از پسرانِ
 بَانِي مِسْلَامَ وَمَلُوْكَ وَعَدَايَاً وَيَاشُوْبَ وَشَنَالَ وَرَامُوْثَ (۳۰) و از پسرانِ
 حَكْتِ مَوَّابَ عَدْنَا وَكَلَالَ وَبَنِيَاً وَمَعْسِيَاً وَمَتْنِيَاً وَبَصْلَيْيْلَ وَبَنُوِي وَ
 مَنَسَّه (۳۱) و از پسرانِ حَارْمِ الْيَعِزَّرِ وَبِيْشِيَاً وَمَلْكِيَاً وَشَمْعِيَاً وَشَمْعُوْنَ
 (۳۲) وَبَنِيَاْمِيْنَ وَمَلُوْكَ وَشَمْرِيَاً (۳۳) و از پسرانِ حَاشُوْمِ مَتْنِي وَمَتْنَاً
 وَزَابَادَ وَالفِلْطَ وَبِرِيْمِي وَمَنَسَّه وَشَمْعِي (۳۴) از پسرانِ بَانِي مَعْدِي وَعَمْرَامَ
 وَآوَيْيْلَ (۳۵) وَبَنِيَاً وَبِيْدِيَاً وَكَلُوَه (۳۶) وَوَنِيَاً وَبِرِيْمُوْثَ وَالْيَاشِيْبَ
 (۳۷) وَمَتْنِيَاً وَمَتْنِي وَيَعْسُو (۳۸) وَبَانِي وَبَنُوِي وَشَمْعِي (۳۹) وَشَلْمِيَاً
 وَنَاثَانَ وَعَدَايَاً (۴۰) وَمَكْنَدِي وَشَاشِي وَشَارِي (۴۱) وَعَزْرَيْيْلَ وَشَلْمِيَاً
 وَشَمْرِيَاً (۴۲) وَشُلُومَ وَامْرِيَاً وَيُوسُفَ (۴۳) از پسرانِ نَبُو يَعْئِيْلَ وَمَتْنِيَاً
 وَزَابَادَ وَزَبِيْنَا وَيدُو وَيُوَيْيْلَ وَبَنِيَاً (۴۴) تَمَامِي اينان زنانِ غريبه را گرفته
 بودند و بعضي از ايشان زناني داشتند كه پسران را توليد نمودند *

تمام شد كتابِ عزرا

کتاب یازدهم مورخان معروف بکتاب نحمیاء و مشتمل بر سیزده فصل

(فصل اول مشتمل بر یازده آیه)

(۱) کلام نحمیاء پسر حکلّیاء اینست * و واقع شد در ماه کسلّیو در سال بیستم حین بودنم در دارالسلطنه شوشن (۲) اینکه حنائی یکی از برادران من او و مردمان چندی از یهودا آمدند و ایشان را در باب نجات یافته‌گان یهودیان که از باقی مانده‌گان از اسیری بودند و در باب اورشلیم پرسیدم (۳) و ایشان بمن گفتند که باقی ماندگان اسیران که آنجا در کشور ساکن اند در مصیبت عظیم و حالت رسوائی میباشند و حصار اورشلیم خراب شده و دروازه‌هایش با آتش سوخته است * (۴) و واقع شد هنگام شنیدنم این کلمات را که نشسته گریستم و چند روز مغموم شدم و در حضور خدای آسمانها روزه گرفته دعا نمودم (۵) و گفتم که حال ای خداوند خدای آسمانها خدای عظیم و مهیب که عهد و مرحمت را بآن کسانی که ترا دوست میدارند و اوامر ترا نگاه میدارند محافظت مینمائی (۶) تمنا اینکه گوشت را فرا داشته و چشمانت را باز نموده استدعای بنده‌ات را بشنوی چونکه حال روز و شب در حضور تو بخصوص بنده‌گانت بنی اسرائیل دعا مینمایم و بگناهان بنی اسرائیل که بتو ورزیدیم اعتراف مینمایم هم من و هم خانه پدرم گناه کردیم (۷) بتو مخالفت عظیمی کردیم و اوامر و فرائض و احکامی که به بنده خود و وسیل فرموده بودی نگاه نداشتیم (۸) تمنا اینکه کلامی که

به بنده ات موسیٰ فرمودی بید آر هنگام گفتنت که اگر عصیان ورزید شمارا من در میان طوائف پراکنده خواهم نمود (۱) و اگر بمن رجوع نمائید و اوامر مرا نگاه داشته بجا آورید اگرچه پراکنده شده‌های شما تا به اقطار آسمانها بوده باشد از آنجا شمارا جمع کرده در مکائی که چته سکونت اسم در آن اختیار کرده ام شمارا می آورم (۱۰) و حال اینکه ایشان بنده‌گان و قوم تو اند که بقوت عظیم و دست قوی آنها را نجات داده (۱۱) حال ای خداوند تمنا اینکه گوشت را بدعای بنده ات و بدعای بنده گانت که بخصوص ترسیدن اسمت مائل اند فرا داری و تمنا اینکه امروز بنده خود را خلاصی دهی و او را در حضور این شخص مرحمت دهی زیرا که ساقی ملک بودم *

(فصلِ دویم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و واقع شد در ماه نیسان در سال بیستم ارتحششتائی ملک که شراب در حضورش بود و آن شراب را گرفته بملک دادم و در حضورش هیچ ملول نشده بودم (۲) و ملک مرا گفت که رویت چرا ملول است چونکه بیمار نیستی این نیست چیزی مگر ملالت دل آنگاه بسیار بسیار ترسیدم (۳) و بملک گفتم که ملک ابداً زنده باشد رویم چگونه ملول نشود چونکه شهر جای مزارهای آبایم خراب و دروازه هایش با آتش سوخته است (۴) و ملک بمن گفت چه چیز است که میطلبی آنگاه من بخدای آسمانها دعا کردم (۵) و بملک گفتم که اگر بملک خوش آید و اگر بنده ات در نظرت لطف یابد اینکه مرا بیهوداه بشهر مزارهای آبایم بفرستی تا آنکه آن را تعمیر نمایم (۶) و ملک بمن درحالتی که ملکه در پهلویش نشسته بود گفت سفت تا بکی خواهد بود و کی برخواهی گشت و ملک راضی شد که مرا بفرستد و زمانی از برایش تعیین نمودم (۷) و دیگر بملک گفتم که اگر ملک را خوش آید مکتوباتی بمن بخصوص و الیان آن طرف نهر عطا شود تا مرا برسیدم بیهوداه بگذرانند (۸) و نیز مکتوبی به آساف نگاهبان درخت زار ملک تا آنکه چوبها

بمن داده شود بخصوص ساختن تیرها برای دروازه‌های عمارت خانه [خدا]
و حصار شهر و خانه که داخلش می‌شوم و ملک موافق دست نیکوی
خدایم که با من بود خواهم را داد * (۹) پس به والیان آن طرف نهر آمده
نامهای ملک را بایشان دادم و ملک با من سرداران سپاهی و سواران چندی
فرستاده بود (۱۰) و هنگامی که سنبط حورونی و طوبیاه غلام عصونی شنیدند
ایشان را بسیار ناخوش آمد که مردی بطلب خوبی بني اسرائیل آمده
است * (۱۱) پس باورشلیم رسیدم و سه روز در آنجا ماندم (۱۲) و شبانه بر
خاستم با مردمان چندی که با من بودند و بکسی نگفته بودم که خدای
من در قلبم چه گذاشته بود که باورشلیم عمل نمایم و چهار پائی بغیر از
چهارپائی که بر آن سوار بودم نبود (۱۳) و وقت شب از دروازه دره در
برابر چشمه اژدها و بدروازه منزله بیرون رفتم و بحصارهای اورشلیم که خراب
شده و بدروازه‌هایش که باتش سوخته بود نظر افکندم (۱۴) بعد از آن بدروازه
چشمه و به برکه ملک گذشتم و در آنجا برای عبور چهارپائی که در زیرم
بود گذرگاهی نبود (۱۵) و دیگر در آن شب بکنار جوی برآمده بحصار نظر
کردم و برگزیده به دروازه دره داخل شده رجعت نمودم * (۱۶) و سروران
ندانستند که من کجا رفته بودم و یا چه کردم زیرا که نه به یهودیان و نه
بکاهنان و نه به اعیان و نه بسروران و نه بسائر کسانی که کار میکردند الی‌الآن
چیزی اعلام نکرده بودم (۱۷) و بایشان گفتم بلایی که در آن هستیم شما
می‌بینید که چگونه اورشلیم خراب و دروازه‌هایش باتش سوخته است بیایید
تا حصار اورشلیم را تعمیر نمایم تا بیش از این رسوا نباشیم (۱۸) پس بایشان
در باره دست نیکویی خدایم که با من بود و همچنین سخنانی که ملک
با من گفته بود بیان کردم و ایشان گفتند که برخیزیم و بنا نمایم پس
دستهای خویشان را بجهت امر خیر قوی گردانیدند * (۱۹) اما هنگامی که
سنبط حورونی و طوبیاه غلام عصونی و گیشم عربی این را شنیدند مارا استهزا

نمودند و ما را تحقیر نموده گفتند این کاری که میکنید چیست آیا میخواهید که بملک عاصی شوید (۲۰) آنگاه جواب بایشان داده بایشان گفتم خدای آسمانها ما را بر خوردار خواهد گردانید پس ما که بنده گانش هستیم برخاسته بنا خواهیم کرد اما شما را در اورشلیم نه نصیبي و نه حقي و نه تذکره هست *
(فصل سیوم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) و اَلْیَاسِیْبُ کاهنِ بزرگ و برادرانش از کاهنان برخاستند و دروازه گوسفند را بنا کردند ایشان آن را تقدیس نمودند و درهایش را بر پا نمودند بلکه تا برج میآید و برج حَنْذَلِیل آن را تقدیس نمودند (۲) و به بپهلوی او مردمانِ پَرِخو بنا کردند و بپهلوی ایشان زکور پسر امّری بنا نمود * (۳) و پسرانِ هَسْنَاد دروازه ماهی را بنا نمودند ایشان تیرهایش را بهم پیوسته درها با قفلها و پشت بندهایش را بر پا نمودند (۴) و بپهلوی ایشان مریموث پسر اورباد پسر هَقُوص تعمیر نمود و بپهلوی ایشان مِشَلّام پسر بَرِکیّاه پسر مِشِیزَبْئیل تعمیر نمود و بپهلوی ایشان صَدوق پسر بَعْنّا تعمیر نمود (۵) و بپهلوی ایشان تَقْوَعِیّان تعمیر نمودند اما تَجَبّای ایشان گردن خودشان را بنده گي آتای ایشان فرود نیآوردند * (۶) و دروازه کهنه را یویاداع پسر پَاسِیج و مِشَلّام پسر بَسُودِیّاه تعمیر نمودند ایشان تیرهایش را بهم پیوسته درها با قفلها و پشت بندهایش بر پا نمودند (۷) و بپهلوی ایشان مَلْطِیّاه گَبَعُونِی و یَادُون مِیرونوئی از مردمان گَبَعُون و مِصْپَاه تا به تَحْتِ والی این طرف نهر تعمیر نمودند (۸) و بپهلوی او عَزَبْئیل پسر حَرّیّاه از زرگران تعمیر نمود و بپهلوی او حَنْذِیّاه پسر از عطاران تعمیر نمود و ایشان اورشلیم را تا دیوار پنهاندار محکم نمود (۹) و بپهلوی ایشان رِفْأَیّاه پسر حور سرور نصفِ بَلَدِ اورشلیم تعمیر نمود (۱۰) و بپهلوی ایشان یدایّاه پسر حرومف در برابر خانه خود تعمیر نمود و بپهلوی او حَلُوش پسر حَشْبَنِیّاه تعمیر نمود (۱۱) و مَلْکیّاه پسر حارم و حَشُوب پسر پَحْث مَوّاب پیمایش دیگر را با برج تَنُورِها تعمیر نمودند (۱۲) و بپهلوی او شلوم پسر

هَلُوْحِیشِ سرورِ نصفِ دیگرِ بِلَدِ اَوْرَشَلِیْمِ او و دخترانش تعمیر نمودند * (۱۳) و دروازهٔ درهٔ را حانون و ساکنان زانوح تعمیر نمودند ایشان آن را بنا کرده درهایش با قفلها و پشت بندهایش را بر پا نمودند و هزار ذراع از حصار تا دروازهٔ مزبله * (۱۴) و دروازهٔ مزبله را مَلْکیَّاهِ پسرِ رِیکابِ سرورِ بِلَدِ بَیتِ کِرمِ تعمیر نمود آن را او بنا کرده درهایش با قفلها و پشت بندهایش را بر پا نمود * (۱۵) و شَلونِ پسرِ کَلْحَوْزَهٔ سرورِ بِلَدِ مِصْبَآهٔ دروازهٔ چشمه را تعمیر نمود و آن را بنا نموده و پوشیده درهایش با قفلها و پشت بندهایش را بر پا نمود و حصارِ بَرْکَهٔ شَلَحِ نزدِ باغِ مَلْکِ تا مرتبهٔ هائی که از شهر دَاوُدِ بزرگ میکشند (۱۶) و بعد از او نَحْمِیَّاهِ پسرِ عَزْبوقِ سرورِ نصفِ بِلَدِ بَیتِ صور تا برابرِ مزارهای دَاوُدِ و تا بَرْکَهٔ ساخته شده و تا بَیتِ بیهادران تعمیر نمود (۱۷) بعد از او لَوِیانِ و رِحوْمِ پسرِ بانی تعمیر نمودند و بپهلوی او حَشَبِیَّاهِ سرورِ نصفِ بِلَدِ قَعِیلَآهٔ در حصهٔ خود تعمیر نمود (۱۸) بعد از او برادرانِ ایشان بوی پسرِ حِینَادِکِ سرورِ نصفِ دیگرِ بِلَدِ قَعِیلَآهٔ تعمیر نمود (۱۹) و بپهلوی او عِیزِرِ پسرِ یِیشوعِ سرورِ مِصْبَآهٔ پیمایشِ دیگر را در برابرِ فرازِ جَبَهٔ خانهٔ نزدِ گوشهٔ تعمیر نمود (۲۰) و بعد از او بَاروْکِ پسرِ زَیِّ پیمایشِ دیگر را از گوشهٔ تا دَرِخانهٔ اِلِیَاشِیْبِ کاهنِ بزرگ با سَعَهٔ تمام تعمیر نمود (۲۱) بعد از او مِریموْثِ پسرِ اَوْرِیَآهٔ پسرِ هَقْوَصِ پیمایشِ دیگر را از دَرِخانهٔ اِلِیَاشِیْبِ تا انتهای خانهٔ اِلِیَاشِیْبِ تعمیر نمود (۲۲) و بعد از او کاهنانِ از مردمانِ هامون تعمیر نمودند (۲۳) بعد از او بِنِیَامِیْنِ و حَشوبِ در برابرِ خانهٔ خودشان تعمیر نمودند و بعد از او عَزْرِیَآهٔ پسرِ مَعَسِیَّاهٔ پسرِ عَنَدِیَّاهٔ نزدِ خانهٔ خویش تعمیر نمود (۲۴) بعد از او بِنِوْثِی پسرِ حِینَادِکِ پیمایشِ دیگر را از خانهٔ عَزْرِیَآهٔ تا گوشهٔ و برج تعمیر نمود (۲۵) و پَالَالِ پسرِ اوزی از برابرِ گوشهٔ و برجی که بیرون میروند از سرایِ فوقانی مَلْکِ که پهلوی فضای محبس بود تعمیر نمود و بعد از او پِدْاِیَآهٔ پسرِ پَرَعُوْشِ (۲۶) و نِئِیدِیْمِ در عوفِلِ تا برابرِ دروازهٔ آبِ بسوی مشرق و برج بیرون رونده ساکن شدند *

(۲۷) و بعد از ایشان تَقَوَّعِيَّانَ پیمایش دیگر را از برابرِ برجِ بزرگِ بیرون رونده تا حصارِ عَوْفَلِ تعمیر نمودند (۲۸) و کاهنان از بالای دروازهٔ اسبان هر کس در برابرِ خانهٔ خود تعمیر نمودند (۲۹) و بعد از ایشان صَالَوَقِ پسرِ امیر در برابرِ خانهٔ خود تعمیر نمود و بعد از او شَمْعِيَّاهُ پسرِ شَکْنِيَّاهُ نگاهبانِ دروازهٔ شرقی تعمیر نمود (۳۰) و بعد از او حَنْنِيَّاهُ پسرِ شَلَمِيَّاهُ و حَانُونِ پسرِ شَشَمِ صَالَفِ پیمایش دیگر را تعمیر نمودند بعد از او مِشَلَّامِ پسرِ بَرِکِيَّاهُ مقابلِ حجرهٔ خود تعمیر نمود (۳۱) بعد از او مَلْکِيَّاهُ پسرِی از زرگران تا مَحَلَّهٔ نَثِينِیم و تاجران در برابرِ دروازهٔ مَغَقَادِ تا گوشهٔ فوقانی تعمیر نمود (۳۲) و از گوشهٔ فوقانی تا بدروازهٔ گوسفند زرگران و تاجران تعمیر نمودند *

(فصل چهارم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که سَنبَلِطُ شنید که بنیای حصار مشغول بودیم غضبش شعله‌ور شده بسیار غمگین شد و یَهُودِیَّانَ را استهزا نمود (۲) و در حضورِ برادرانش و لشکرِ شومِرون متکلم شده گفت که این یَهُودِیَّانِ زبون چه کار میکنند آیا ایشان را وا میگذارند آیا ذبح خواهند نمود آیا در یکروز با تمام خواهند رسانید آیا سنگها از توده‌های خاکی بیرون خواهند آورد در حالتی که سوخته شده اند (۳) و طَوْبِيَّاهُ عَمُونِيَّی که نزد او بود گفت اگر هم شغالی بر آنچه که بنا مینمایند برآید حصارِ سنگی ایشان خواهد شکست * (۴) ای خدای ما بشنو زیرا که در خاری هستیم و ملامتِ ایشان را بسرشان برگردان و ایشان را در زمینِ امیریِ خودشان بغارت بده (۵) و گناهِ ایشان را مستور مکن و خطای ایشان را از حضورتِ محو مگردان زیرا که در حضورِ بنایان غضب آور شدند * (۶) پس این حصار را بنا میکردیم که تمامی حصار تا نصفش بهم پیوسته شد زیرا که قوم میل بکار داشتند * (۷) و واقع شد هنگامی که سَنبَلِطُ و طَوْبِيَّاهُ و عَرَبِيَّانَ و عَمُونِیَّانَ و اَشْدودِیَّانَ شنیدند که بنای حصارِ اورِشَلِیم بالا گرفت و اینکه شکسته‌گیهایش ببسته‌گی شروع شد بسیار غضبناک

شدند (۸) و همه گوی ایشان همه عهد گردیده تا آنکه روانه شده باورشایم جنگ نمایند و ضرر باورسانند (۹) آنگاه بخدای خود دعا نمودیم و از ترس ایشان شب و روز نگاه بانان در برابر ایشان برپا نمودیم (۱۰) و یهودیان گفتند که قوت حملان زبون شد و خاک بسیار است که ما حصار را نمی توانیم بنا نمائیم (۱۱) و دشمنان ما گفتند که آگاه نشوند و نه بینند تا ما در میان ایشان داخل شده ایشان را بکشیم و کار را بتعویق اندازیم * (۱۲) و واقع شد هنگام آمدن یهودیان ساکن شونده در اطراف ایشان بما ده مرتبه گفتند که از هر جایی که هستند بر ما می آیند (۱۳) آنگاه در جایهای پست خالی پست حصار قوم را موافق قبیلها با شمشیرها و نیزه ها و کمانهای ایشان تعیین و برپا نمودم (۱۴) و نگران شده برخاستم و به اعیان و سروران و بقیه قوم گفتم که از ایشان مترسید خداوند عظیم و مهیب را یاد آورده بخصوص برادران و پسران و دختران و زنان و خانهای خودتان جنگ نمائید * (۱۵) و واقع شد هنگامی که دشمنان ما شنیدند که قصد ایشان بما معلوم شد و اینکه خدا مشاوره ایشان را فسخ نمود که تمامی ما بحصار برگشتیم هر کس بکار خود (۱۶) و چندین شد که بعد از آن روز نصف جوانانم بکار مشغول میشدند و نصف دیگر ایشان نیزه ها و سپرها و کمانها و زره ها نگاه میداشتند و سروران در عقب خانه تمامی یهودیان بودند (۱۷) و بنایان حصار و باربران و بارکنندگان بیک دست کار میکردند و بدست دیگر اسلحه نگاه میداشتند (۱۸) و بنایان هر یکی در کمرش شمشیر بسته کار میکرد و کرناکش در پیش من بود (۱۹) و به اعیان و سروران و بقیه قوم گفتم که کار عظیم است و وسیع و ما بروی حصار متفرق شده از یکدیگر دوریم (۲۰) هر جایی که آواز کرنا را بشنوید در آنجا نزد ما جمع شوید خدای ما بخصوص ما جنگ خواهد کرد (۲۱) و ما کار میکردیم و نصف آنها از طلوع فجر تا بیرون آمدن ستاره ها نیزه نگاه میداشتند (۲۲) و هم در آن وقت بقوم گفتم که هر کس با ملازمانش

در اندرون اورشلیم بیتوته نماید تا آنکه در شب برای ما پاسبانی نمود و در روز مشغول کار باشند (۲۳) و من و برادرانم و جوانانم و مردمانی که در عقب من پاسبانی می نمودند هیچ یک از ماها لباسمان را ننگدیم مگر بخصوص شستشو می‌کنندیم *

(فصل پنجم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و فریاد عظیمی از قوم و زنانیشان بر یهودیان برادرانیشان شد (۲) چه از ایشان بعضی گفتند که خود ما با پسران و دختران ما بسیار اند پس گندم را گرفتیم تا آنکه خورده زنده بمانیم (۳) و بعضی می‌گفتند که کشت زارها و تاکستانها و خانه‌های خود رهن گذاشتیم تا که بسبب قحطی غله بگیریم (۴) و بعضی می‌گفتند که نقدینه بخصوص خراج ملک از برای کشت زارها و تاکستانهای خود قرض گرفتیم (۵) و حال گوشت ما مثل گوشت برادران ما و پسران ما مثل پسران ایشان است و اینک ما پسران و دختران خود را بقید بنده‌گی در می آوریم بلکه هنوز بعضی از دختران ما کنیزک اند و در دست ما قدرت نیست و کشت زارهای ما و تاکستانهای ما دیگران را است * (۶) و من هنگامی که فریاد ایشان و این کلمات را شنیدم بسیار غضبناک شدم (۷) و در دلم مشورت کرده اعیان و سروران را عتاب کرده بایشان گفتم که شما هر کس از برادران خود ربا می‌گیرید و جماعت بسیاری بخلاف ایشان گذاشتم (۸) و بایشان گفتم که ما برادران خود را یهودیانی که بسائر قبائل فروخته شده بودند موافق قدرت خود فدا کردیم و شما آیا برادران خود را می‌فروشید و یا آنکه بما فروخته شوند و ایشان ساکت شده جوابا نیافتند (۹) و دیگر گفتم کاری که می‌کنید خوب نیست آیا سزا نیست که از خدای خود بترسید بسبب ملامت طوائفی که دشمنان ما هستند (۱۰) و من نیز با برادران و ملازمانم اختیار گرفتن نقد و گندم از ایشان داریم تمنا اینکه این ربارا وا گذاریم (۱۱) تمنا اینکه امروز کشت زارها و تاکستانها و باغات زیتون و خانه‌های ایشان و صد یک

از نقد و گندم و شیرۀ انگور و روغن زبتي که از ایشان گرفتید بایشان پس بدهید (۱۲) آنگاه ایشان گفتند که پس میدهیم و از ایشان چیزی طلب نمیکنیم چنانی که امر فرموده چنین میکنیم آنگاه کاهنان را خوانده بایشان سوگند دادیم که موافق این کلام عمل خواهند نمود (۱۳) و دیگر نامن خود را تکاینده گفتیم که خدا هر کس که این کلام را ثابت نکند او را از خانه خودش و ما حلالش بتکاند و چنین تکاینده و خالی بماند و تمامی جماعت آمین گفتند و خداوند را شکر نمودند و قوم موافق این کلام عمل نمودند * (۱۴) و از روزی که مرا والی ولایت یهوداه گردانیده بود از سال بیستم ارتخششتای مملکت تا سال سی و دویم دوازده سال من و برادرانم طعام والیگری را نخوردیم (۱۵) اما والیان سابقی که قبل از من بودند خلق را ثقات داده طعام و شراب غیر از نقره بقدر چهل مثقال از ایشان میگرفتند و نیز خدمتکاران ایشان بقوم مسلط بودند لکن من بسبب خشیت خدا چنین نکردم (۱۶) و دیگر در کار این حصار متحد بودم و کشت زاری را نخریدیم و تمامی ملازمانم در آنجا بخصوص کار مجتمع بودند (۱۷) و از یهودیان و از سروران یک صد و پنجاه نفر سواي کسانی که از قبائل اطراف بمای آمدند در سفره من حاضر بودند (۱۸) و هر روز آنچه که حاضر میشد یک گاو و شش گوسفند پرواری بود و مرغان از برایم آماده بودند و هر ده روز از هر گونه شراب بسیاری اما با وجود اینها طعام والیگری نطلبیدم زیرا که باین قوم بنده گی سنگین بود * (۱۹) ای خدای من مرا به نیکویی بیاور موافق هر آنچه با این قوم عمل نموده ام *

(فصل ششم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که سنبط و طوبیاه و گشم عربی و سائر دشمنان ما شنیدند که حصار را بنا کردم و اینکه شکسته گی در آن نماند هر چند تا آن وقت درهای دروازه های را بر پا نهموده بودم (۲) که سنبط و گشم بمن فرستاده گفتند که بیا تا در کفیریم در بقعه اونو با همدیگر جمع باشیم اما ایشان

در فکر این بودند که ضرر بمن برسانند (۳) پس رسولان بایشان فرستاده گفتم چونکه در کار بزرگی مشغولم نمیتوانم بزیر آیم چرا کار تعویقی افتاده شود هنگامی که آن را ترک کرده بشما فرود آیم (۴) و مثل این کلام چهار دفعه بمن فرستادند و من مثل این جواب بایشان دادم * (۵) پس سنبلیط بمن دفعه پنجمین غلام خود را بهمان کلام فرستاد و در دستش مکتوب کشوده (۶) که در آن نوشته بود در میان طوائف شنیده شده است و گشمو گفته است که تو و یهودیان در فکر عاصی شدن هستید از آن سبب حصار را بنا میکنی که بایشان مَلِک باشی بر طبق این کلام (۷) و همچنین پیغمبران بر پا نموده تا آنکه در اورشلیم در باره ات ندا کرده بگویند که در یهوداه مَلِک است و حال بر طبق این کلام خبر بمَلِک میرسد پس بیا تا با همدیگر مشورت نمائیم (۸) آنگاه باو فرستاده گفتم مثل این کلامی که میگوئی بی بنیاد است بلکه تو این را در قلبت پیدا کردی (۹) زیرا که تمامی ایشان ما را ترسانیده گفتند که دستهای ایشان از کار باز ماند تا ساخته نشود پس حال ای خدا دستهای مرا قوی ساز * (۱۰) و بخانه شمعیاه پسر دایاد پسر مهیطبیل رفتم در حالتی که در بسته بود و او بمن گفت که در خانه خدا در میان هیکل جمع شویم و درهای هیکل را به بندیم زیرا که بقصد کشتنت می آیند بلکه امشب برای کشتنت می آیند (۱۱) و من گفتم که آیا مردی مثل من بگریزد و مثل من کیست که داخل هیکل شود تا آنکه زنده بماند نمیروم (۱۲) و اینک یافتم که خدا او را نفرستاده بود بلکه [خودسر] بمن نبوت کرده بود در حالتی که طوبیاه و سنبلیط او را اجیر کرده بودند (۱۳) باین سبب اجیر شده بود که مرا ترسانیده و من چنین عمل نمایم و خطا ورزم که تا آنکه بهانه بدنامی من بهمرسانیده مرا ملامت نمایند * (۱۴) ای خدای من بطوبیاه و سنبلیط موافق اعمالشان و همچنین به نوعدیه نبیه و سائر انبیائی که مرا میترسانیدند بیا آور * (۱۵) و حصار در بیست و

پنجم ماهِ اَوَّل در عرض پنجاه و دو روز با تمام رسید (۱۶) و واقع شد هنگامی که تمامی دشمنان ما این خبر را شنیدند و تمامی طوائفی که در اطراف ما بودند دیدند که در نظر خودشان بسیار پست شدند و دانستند که معمول شدن این کار از جانب خدای مناست * (۱۷) و دیگر در آنروزها اعیانِ یهود آه مکاتیب بسیاری بطوبیاه فرستادند و مکاتیبِ طوبیاه بایشان میرسید (۱۸) چون در یهود آه بسیاری با او قسم خورده بودند زیرا دامادِ شکنیاه پسر ارج بود و پسرش یهو حانان دخترِ مشلام پسرِ برگیاه را گرفته بود (۱۹) هم در حضورِ من خوبیهایی را میگفتند و سخنان مرا باو می رسانیدند و طوبیاه بجهتِ ترسانیدنِ من مکتوبات میفرستاد *

(فصلِ هفتم مشتمل بر هفتاد و سه آیه)

(۱) واقع شد بعد از اینکه حصار ساخته شده بود و درهایش را بر پا نموده بودم و دربانان و مغنیان و لویان تعیین شده بودند (۲) که برادرِ من حَنانِی و حَنَنیاه کدخدای ساری را بر اورشلیم فرمان دادم زیرا که او مردِ راست و از اکثرِ مردمانِ خداترس بود (۳) و ایشان را گفتم دروازه‌های اورشلیم تا گرم شدن آفتاب باز نشود و هنگام حضور ایشان درها را بسته پشت بندهایش را بپندارند و نگاهبانان از ساکنانِ اورشلیم تعیین نمایند هر کس در نگاهبانی خود و هر کس در مقابلِ خانه خودش * (۴) و شهر وسیع و عظیم بود اما قوم در اندرونی کم و خانه‌ها ساخته نشده (۵) و خدایم در قلبم گذاشت که اعیان و سروران و قوما را جمع نمایم تا آنکه در نسیب نامه تحریر شوند و نسیب نامه اشخاصی که در اَوَّل برآمده بودند یافتم و در آن نوشته دیدم * (۶) که اینانند پسرانِ کِشور یعنی کسانی که نبوکدنصر مَلِکِ بابل اسیروار روانه کرده بود که از حالتِ اسیری برآمده به اورشلیم و یهود آه هر کس بشهر خود برگردیدند (۷) و ایشان با زربابل و ییشوع و نحمیاه و عزریاه و رعمیاه و نحمانی و مردکی و بلشان و مسپرث و بگوی و ناحوم و بعباد آمده بودند

تعدادِ مردمانِ قومِ اسرائیلِ اینست (۸) پسرانِ پَرَعُوشِ دو هزار و یک صد و هفتاد و دو (۹) پسرانِ شَغَطِیاءُ سیصد و هفتاد و دو (۱۰) پسرانِ اَرَحْ شش صد و پنجاه و دو (۱۱) پسرانِ پَحثِ مَوَّابْ از پسرانِ یِیشوع و یَوَّابْ دو هزار و هشت صد و هجده (۱۲) پسرانِ عِیلَامْ هزار و دویست و پنجاه و چهار (۱۳) پسرانِ زَبُو هشت صد و چهل و پنج (۱۴) پسرانِ زَکیْ هفت صد و شصت (۱۵) پسرانِ بَنُوی شش صد و چهل و هشت (۱۶) پسرانِ بَبِی شش صد و بیست و هشت (۱۷) پسرانِ عَزْکَا دو هزار و سیصد و بیست و دو (۱۸) پسرانِ اَنَوْنِیقامْ شش صد و شصت و هفت (۱۹) پسرانِ بَگُوی دو هزار و شصت و هفت (۲۰) پسرانِ عَادِیْنْ شش صد و پنجاه و پنج (۲۱) پسرانِ اَطیر از حَزَقِیاءُ نود و هشت (۲۲) پسرانِ حَاشَمْ سیصد و بیست و هشت (۲۳) پسرانِ بَیسی سیصد و بیست و چهار (۲۴) پسرانِ حَارِفْ یک صد و دوازده (۲۵) پسرانِ گَبِعونْ نود و پنج (۲۶) مردمانِ بَیتِ لَحِم و نَطُفاهْ یک صد و هشتاد و هشت (۲۷) مردمانِ عَنَّاوُثْ یک صد و بیست و هشت (۲۸) مردمانِ بَیتِ حَزَمَوُثْ چهل و دو (۲۹) مردمانِ قَرِیثِ یَعَارِیم و کَفیراهْ و بَئیرُوثْ هفت صد و چهل و سه (۳۰) مردمانِ رَاماهْ و گَبِجْ شش صد و بیست و یک (۳۱) مردمانِ مِکَمَّاسْ یک صد و بیست و دو (۳۲) مردمانِ بَیتِ ایل و عِیْ یک صد و بیست و سه (۳۳) مردمانِ نَبُوی دیگر پنجاه و دو (۳۴) پسرانِ عِیلَامْ دیگر یک هزار و دویست و پنجاه و چهار (۳۵) پسرانِ حَارِمْ سیصد و بیست (۳۶) پسرانِ پَرِیحو سیصد و چهل و پنج (۳۷) پسرانِ لُود و حادید و اَوَنو هفت صد و بیست و یک (۳۸) پسرانِ سِناءهْ سه هزار و نه صد و سی * (۳۹) از گاهنان پسرانِ یَدِعیاهْ از خاندانِ یِیشوع نه صد و هفتاد و سه (۴۰) پسرانِ اِمیریکْ هزار و پنجاه و دو (۴۱) پسرانِ پَشکورْ یک هزار و دویست و چهل و هفت (۴۲) پسرانِ حَارِمْ یک هزار و هفده * (۴۳) از لویان پسرانِ یِیشوع از قَدَمِئیل از پسرانِ هوداهْ هفتاد و چهار * (۴۴) از مغنیان پسرانِ آسافْ یک صد و چهل و هشت *

(۴۵) از دربانان پسران شلوم و پسران اطیر و پسران طلعمون و پسران عقوب و پسران حطیط و پسران شبی یک صد و سی و هشت * (۴۶) از نئینیم پسران صحا و پسران حسغا و پسران طباعوث (۴۷) و پسران قیروس و پسران میعا و پسران پادون (۴۸) و پسران لیانا و پسران کابا و پسران سلمی (۴۹) و پسران حانان و پسران گدیل و پسران گاحر (۵۰) و پسران رایاه و پسران رصین و پسران نقودا (۵۱) و پسران گزام و پسران عزا و پسران پانسیج (۵۲) و پسران پیسی و پسران مجونیم و پسران نغیشسیم (۵۳) و پسران بقوق و پسران حقوفا و پسران حرجور (۵۴) و پسران بصلیث و پسران محیدا و پسران حرشا (۵۵) و پسران برقوس و پسران سیرا و پسران تامم (۵۶) و پسران نصیح و پسران حطیفا (۵۷) از پسران بندهگان سلیمان پسران سوطی و پسران سوفرت و پسران پریدا (۵۸) و پسران یعلا و پسران درقون و پسران گدیل (۵۹) و پسران شفیاه و پسران حطیل و پسران پوکرت از صبا نیم و پسران امون (۶۰) تمامی نئینیم و پسران بندهگان سلیمان سیصد و نود و دو * (۶۱) و اینان کسانی بودند که از تیل ملخ و تیل حرشا و کروب و ادون و امیر برآمدند اما خاندان پدران و ذریه خودشان را نشان نتوانستند داد که آیا از اسرائیل اند (۶۲) یعنی پسران دلایاه و پسران طوبیاه و پسران نقودا شش صد و چهل و دو * (۶۳) و از کاهنان پسران حبایاه و پسران هقوص و پسران برزلی که زنی از دختران برزلی گلعادی گرفت و باسم او نامیده شد (۶۴) اینان نسبنامه خود را در میان دفتر تناسلها تفحص کردند و نیافتند بآن سبب مثل ناپاکان از کهنات رد شدند (۶۵) و ترشانا آنها گفت که از قدس قدسین نخورند تا وقت برخاستن کاهن به اوریم و تمیم * (۶۶) تمامی جماعت معاً چهل و دو هزار و سیصد و شصت (۶۷) سوای بندهگان و کنیزکان ایشان که هفت هزار و سیصد و سی و هفت بودند و از جمله ایشان از زن و مرد دویست و چهل و پنج مغذیان بودند (۶۸) اسبان ایشان هفت صد و سی و شش و قاطران ایشان

دویست و چهل و پنج (۶۹) و شتران ایشان چهار صد و سی و پنج و سماران ایشان شش هزار و هفت صد و بیست بودند * (۷۰) و بعضی از رؤسای آبا برای این کار هدیه دادند ترشانا از طلا هزار درهم و از لنگری پنجاه عدد و از لباس کاهنان پانصد و سی بخزانه داد (۷۱) و دیگر بعضی از رؤسای آبا از طلا بیست هزار درهم و از نقره دو هزار و دویست من بخزانه برای این کار دادند (۷۲) و آنچه که بقیه قوم دادند این بود از طلا بیست هزار درهم و از نقره دو هزار من و از لباس کاهنان شصت و هفت * (۷۳) و کاهنان و لویان و دربانان و مغتبیان و بعضی از قوم و نثینیم و تمامیه اسرائیل در شهرهای خودشان ساکن شدند بلکه حین رسیدن ماه هفتم بنی اسرائیل در شهرهای خودشان بودند *

(فصل هشتم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و تمامیه قوم مثل یکمرد بمیدانی که در مقابل دروازه آب بود جمع شدند و عزرائی کاتب گفتند که کتاب توریة موسی را که خداوند به اسرائیل امر فرموده بود بیاورد (۲) و عزرائی کاهن کتاب توریة را بحضور جماعت از مرد و زن و تمامیه شنوندهگان فهمنده در روز اول ماه هفتمین آورد (۳) و در میدانی که مقابل دروازه آب بود از طلوع صبح تا نصف روز در حضور مردان و زنان و فهمندهگان آنرا خواند و گوشهای تمامیه قوم بسوی کتاب توریة بود (۴) و عزرائی کاتب بر منبر چوبینی که از برای این کار ساخته بودند ایستاد و بپهلویش از دست راستش متنیاه و شمع و عنایاه و اورنایه و حلغیاه و معسیاه و از دست چپش پدایاه و میشائیل و ملکایه و حشم و حشبداناه و زکریاه و مشلّم ایستادند (۵) و عزرا کتاب را در حضور تمامیه قوم کشود در حالتی که از تمامیه قوم بالاتر بود و بمحور کشودنش تمامیه قوم بر پا ایستادند (۶) و عزرا خداوند خدای عظیم را حمد نمود و تمامیه قوم دستهای خود را برداشته در جواب گفتند آمین آمین و رکوع نمود

رو بزمین خداوند را سجده نمودند (۷) و ییشوع و بانی و شیر بیاه و یامین و عقوب و شبتی و هودیاه و معسیاه و قلیطا و عزریاه و یوزابان و حانان و پلایاه و لویان قوم را بتوریه میفهمانیدند در حالتی که قوم در جای خود میایستادند (۸) و در کتاب توریه خدا مبیناً خواندند و معنیش را رسانیدند و خواندند ایشان را میفهمانیدند * (۹) و نحمیاه که او ترشانا است و عزرائی کاهن کاتب و لویانی که قوم را میفهمانیدند بتماهی قوم گفتند که امروز از برای خداوند خدای شما مقدس است محزون نباشید و گریه نکنید بجهت اینکه تماهی قوم از شنیدن کلام توریه میگریستند (۱۰) و بایشان گفت که بروید پرورایا بخورید و شربتها بنوشید و بجهت کسانی که چیزی حاضر ندارند حصّه‌ها بفرستید زیرا که امروز برای پروردگار ما مقدس است پس غمگین مباشید بجهت اینکه شادمانی خداوند قوت شما است (۱۱) و لویان تماهی قوم را خاموش گردانیده گفتند که ساکت باشید زیرا که روز مقدسی است و غمگین مباشید (۱۲) پس تماهی قوم بخصوص خوردن و نوشیدن و فرستادن حصّه‌ها و نمودن شادی زیاد رفتند زیرا کلماتی که بایشان یاد داده بودند فهمیدند * (۱۳) و در روز دویم رؤسای آباي تمام قوم و کاهنان و لویان بنزد عزرائی کاتب جمع شدند تا آنکه کلمات توریه را بفهمند (۱۴) و در توریه چنین نوشته یافتند که خداوند بواسطه موسی امر فرموده بود که بني اسرائيل در عید ماه هفتمین در سایبانها ساکن شوند (۱۵) و اینکه ندا کرده فرمانی در تماهی شهرهای ایشان و هم در اورشلیم گذرانیده بگویند که بکوه بیرون روید و شاخهای درخت زیتون و شاخهای درخت صنوبر و شاخهای مورد و شاخهای درخت خرما و شاخهای درخت‌های شاخه‌دار بجهت ساختن سایبانها بنهجی که مسطور است بیاورید (۱۶) پس قوم بیرون رفتند و آنها را آوردند و بجهت خودشان سایبانها ساختند هر کس بالای بام خانه‌اش و در حیاطش و در صحن‌های خانه خدا و در میدان دروازه آب و در میدان

دروازهٔ اَفْرِیم (۱۷) و تمامی جماعت برگشته‌گان از اسیری سایبانها را ساختند و در سایبانها ساکن شدند زیرا که از ایام یُوشع بن نون تا آن روز بنی اسرائیل چنین نکرده بودند و شادمانی بسیار عظیمی شد * (۱۸) و در کتاب توریة خدا روز بروز از روز اولین تا روز آخرین میخواند و هفت روز عید نمودند و در روز هشتم موافق آیین جمعیت عظیمی بود *

(فصل نهم مشتمل بر سی و هشت آیه)

(۱) و در روز بیست و چهارم این ماه بنی اسرائیل با روزه و با پلاس و خالت در سرشان جمع شدند (۲) و ذریهٔ اسرائیل از تمامی پسران بیگانه منفرد شده ایستادند و بگناهان خود و عصیان پدرانشان اعتراف نمودند (۳) و در جای خودشان ایستاده یک ربع روز کتاب توریة خداوند خدایشان را خواندند و در ربع دیگر اعتراف نموده خداوند خدایشان را سجده نمودند (۴) پس پیشوع و بانئ و قدَمِئیل و شَبْنِیاء و بَئِی و شِیرِیَیاء و بانئ و کِنانئ از لویان بر منبر برخاسته باواز بلند بخداوند خدایشان استغاثه کردند (۵) آنگاه از لویان پیشوع و قدَمِئیل و بانئ و حَشَبْنِیاء و شِیرِیَیاء و هودِیاء و شَبْنِیاء و پَتَحْیاء گفتند * که برخیزید خداوند خدای خودتان را دهر بدر متبارک سازید و اسم عزیزت که از تمامی متبرکات و تسبیح متعالی است متبارک بان (۶) تو آن کسی که بنما خداوندی تو آسمانها را ساختی بلکه آسمان آسمانها و تمامی عساکرش و زمین و هر چه که بر آن است و دریاها و هر چه که در آنهاست و تمامی اینها را تو زنده میداری و لشکر آسمانها ترا سجده مینمایند * (۷) تو آن خداوند خدائی که اَبْرَام را اختیار کرده از او رِکَدانِیان بیرون آوردی و اسم او را اَبْرَاهام [یعنی اَبْرَاهیم] نهادی (۸) و قلب او را در حضورت صدیق یافته عهدی را با او بستی که زمین کِنَعِیان و حِثّیان و اَمُورِیان و پَرِزِیان و یَبُوسِیان و گرگاشیان را ارزانی داشته بذسل او خواهی داد و وعدهٔ خود را ثابت گردانیدی زانرو که صادقی * (۹) و در مصر مصیبت

پدران ما را نظر نمودی و در بحرِ احصرِ فریادِ ایشان را شنیدی (۱۰) و آیات و معجزات را بفرعون و تمامی بنده‌گانش و تمامی قومِ ولایتش نمودی زیرا دانستی که بر ایشان متکبرانه رفتار نمودند و بجهتِ خود نامی مثلِ امروز بر قرار نمودی (۱۱) و در برابرِ ایشان دربارِ شق نمودی تا از میانِ دریا بخشک گذشتند و تعاقبِ کننده‌گانِ ایشان را بفرِ دریا مثلِ سنگ در آبهای عظیم انداختی (۱۲) و ایشان را بروز بستونِ ابر و بشب بستونِ آتش هدایت نمودی تا آنکه راهی که در آن می رفتند برای ایشان منورِ سازی (۱۳) و بکوهِ سینّی فرود آمدی و از آسمان با ایشان متکلم شده احکامِ راست و شرایعِ حق و فرائض و اوامرِ نیکورا بایشان دادی (۱۴) و سبتِ مقدسِ خود را بایشان شناسانیدی و بواسطهٔ بنده‌ات موسی و صایا و فرائض و شرایع را وصیت فرمودی (۱۵) و در قحطی برای ایشان نان از آسمان دادی و در تشنه‌گی ایشان آب از صخره جاری ساختی و بایشان فرمودی که برای وراثتِ زمینی که سوگند یاد نموده بودی که بایشان خواهی داد داخلِ آن گردند * (۱۶) و ایشان یعنی پدران ما متکبرانه رفتار نموده گردنِ خود را قوی نمودند و اوامرِ ترا بجا نیآوردند (۱۷) و از شنیدنِ ابا نمودند بلکه عجایباتی که در میانِ ایشان نمودی بخاطر نیآوردند و گردنِ خود را قوی نمودند و در بغیِ ایشان سروری بخصوصِ برگشتن به بنده‌گیِ خودشان تعیین نمودند اما تو خدای غفار و حنان و رحیم و متّقی و کثیرِ الفضلی که ایشان را وا نگذاشتی (۱۸) و دیگر هنگامی که برای خودشان گوساله ریخته شده را ساختند و گفتند خدائی که ترا از مصر بیرون آورد اینست و اعمالِ کفرشعارِ بسیاری بجا آوردند (۱۹) باز از کثرتِ رحمتِ خود ایشان را در بیابان وا نگذاشتی ستونِ ابر بجهتِ هدایتِ ایشان براه در روز و ستونِ آتش در شب بجهتِ منور کردنِ راهی که بآن می‌رفتند از ایشان دوری نمود (۲۰) و روحِ نیکوی خود را بجهتِ تعلیمِ ایشان دادی و از دهانِ ایشان من خود را منع نکردی و آب در حالت تشنه‌گی

بایشان دادی (۲۱) و ایشان را در بیابان چهل سال پرورش دادی که بهیچ چیزی احتیاج نبود لباس ایشان مَندرس نگردید و پایهای ایشان درم نکرد (۲۲) و ممالک و قومها را بایشان دادی و ایشان را کشورها تقسیم نمودی که ولایتِ سِیْهَوْن و ولایتِ مَلِکِ حِشْبُون و ولایتِ عَوْگِ مَلِکِ باشان را به ارثیت گرفتند (۲۳) و پسران ایشان را مثلِ ستاره آسمان زیاد گردانیدی و ایشان را بزمینی که پدران ایشان فرموده بودی که در بابِ ارثیتش داخل شوند آوردی (۲۴) و پسران داخل شده زمین را وراثت کردند و کِنَعْنِیَانِی که ساکن زمین بودند از حضور ایشان مغلوب نمودی و خود ایشان و ملوک ایشان و سائر قبائل ولایات را بدست ایشان دادی تا آنکه موافقِ اراده خودشان با آنها رفتار نمایند (۲۵) و دیگر شهرهای حصار دار و زمینهای بارور را بتصرف آوردند و خانهای مملو از خوبیا و چشمه های کنده و تاکستانها و باغات زیتون و درختان میوه دار بسیاری را وارث شدند و خوردند و سیر شدند و فربه شدند و بنعمتِ بزرگ تو متلذذ شدند * (۲۶) و باز عاصی شده بتو بغی ورزیدند و شریعتِ ترا به پشت سر انداختند و پیغمبرانِ ترا بخصوص برگردانیدنشان بسوی تو ایشان را کشته اعمالِ کفر شعار بسیاری را بجا آوردند (۲۷) باین سبب ایشان را بدست دشمنانشان که بایشان ستم نمودند تسلیم نمودی و درحین تنگنائی خود بتو استغاثه نمودند و ایشان را تو از آسمانها استجابت نموده موافقِ رحمتهای بسیارَت برای ایشان نجات دهنده گان دادی که ایشان را از دست دشمنانشان رهانیدند (۲۸) و هنگامی که در آرامی بودند دیگر در حضورت بدی نمودند که ایشان را در دست دشمنانشان وا گذاشتی که ایشان را مسلط شدند و باز بتو استغاثه نموده تو ایشان را از آسمانها استجابت نمودی و موافقِ رحمتهایت ایشان را بارها مستخلص نمودی (۲۹) و ایشان را متنبه نمودی تا آنکه ایشان را بشریعتِ خود برگردانی اما ایشان مغرور شده اوامرِ ترا نشنیدند و در احکام تو که هر

کسی آنها را بجا آورد زنده میماند خطا کردند و کتفِ متمردي بتو داده و گردن خود را قوي گردانیده اطاعت نمودند (۳۰) و سالهاي بسيار با ایشان مدارا نموده بواسطه روح تو و پیغمبران تو تنبيه نمودي اما گوش ندادند بآن سبب ایشان را بدستِ قبائلِ زمینها دادي (۳۱) اما بسببِ رحمتهاي بسيارت ایشان را بالکل هلاک نکرده و نگذاشته زیرا که خدایِ حَنَّان و رَحِيمِ توئی* (۳۲) پس ای خدایِ ما که خدایِ عظیم و کبیر و مهیبي که نگاه دارنده عهد و رحمتي تمامي* مصیبتی که بما و ملوکِ ما و سرورانِ ما و کاهنانِ ما و پیغمبرانِ ما و آبايِ ما بلکه بتمامي* قومِ تو از آیامِ ملوکِ آشور تا امروز استیلا یافت در نظرتِ اندک ننماید (۳۳) و تو عادل بر تمامي* چیزهائی که بما واقع شده است زیرا که تو برآستي رفتار نمودي و ما بشارتِ عمل نمودیم (۳۴) ملوکِ ما و سرورانِ ما و کاهنانِ ما و آبايِ ما شریعت را اجرا نداشتند و اوامر و شهادت را که بایشان فرمودي گوش ندادند (۳۵) و در مملکتِ ایشان و در کثرتِ احسانی که بایشان نمودي و در زمینِ وسیع و بارور که بایشان دادي ترا عبادت نمودند و از افعالِ بدشان برنگشتند (۳۶) اینک امروز بندهگان هستیم و در زمین که بپدرانِ ما دادي تا آنکه میوه و نیکوئیهایش را بخوریم اینک بندهگان در آن هستیم (۳۷) و محصولِ بسیار را برایِ ملوکي که بخصوص گناهانِ ما بر ما نصب نمودي میدهد و همچنین بر جسدهايِ ما و چهارپایانِ ما موافقِ اراده خود مسلط اند که در شدتِ تنگنایي هستیم* (۳۸) و بخصوصِ تمامي* این با تو عهدي برآستي بسته نوشتیم و سرورانِ ما و لویانِ ما و کاهنانِ ما برویش مهر زدند*

(فصلِ دهم مشتمل بر سی و نه آیه)

- (۱) و کسانی که مهر زدند اینانند نَحْمِیَّاهُ ترشائي پسرِ حَقْلِیَّاهُ و صَدْقِیَّاهُ
 (۲) و سَرَّایَّاهُ و عَزْرِیَّاهُ و یَرْمِیَّاهُ (۳) و پَشَّاکوَر و اَمْرِیَّاهُ و مَلِکِیَّاهُ (۴) و حَطوَش
 و شَبْنِیَّاهُ و مَلوُک (۵) و حَارِم و مَرِیموَت و عوبدیَّاهُ (۶) و دَانِیْدِل و گِنْتون

و باروک (۷) و مِشَلَم و آبیاه و میامین (۸) و معزیاه و بلگی و شمعیاه که اینان کاهنان بودند * (۹) و از لویان ییشوع پسر ازنیاه و بنوی و از پسران حیناداد قدمیئیل (۱۰) و برادران ایشان شبنیاه و هودیاه و قلیط و یلیاه و حانان (۱۱) و میکا و رحوب و حشبیه (۱۲) و زکور و شیریبیه و شبنیاه (۱۳) و هودیاه و بانئ و بنینو * (۱۴) و از رؤسای قوم پرعوش و یحش مواب و عیلام و زئو و بانئ (۱۵) و بتی و عزکان و بیبی (۱۶) و ادنیاه و یگویی و عادین (۱۷) و اطیرو حزقیاه و عزور (۱۸) و هودیاه و حاشم و بیسی (۱۹) و حاریف و عناثوت و نیبی (۲۰) و مگدیعاش و مِشَلَم و حیزیر (۲۱) و مشیزئیل و صادق و یدوع (۲۲) و یلطیه و حانان و عنایاه (۲۳) و هوشیع و حننیه و حشوب (۲۴) و هلوحیش و یلکا و شوبیق (۲۵) و رحوم و حشبناه و معسیاه (۲۶) و اخیاه و حانان و عانان (۲۷) و ملوک و حارم و بعناه * (۲۸) و بقیه قوم از کاهنان و لویان و دربانان و مغدیان و نثینیم و تمامی کسائی که از قومهای ولایات بخصوص توریة خدا خود را جدا کردند با زنان و پسران و دختران ایشان هر داننده و فهمنده (۲۹) به برادران خود از اعیان چسپیدند و بلعدت و سوگند داخل شدند که توریة خدا که بواسطه موسی بنده خدا داده شده بود سلوک نمایند و اینکه تمامی اوامر و احکام و فرائض خداوند و پروردگار ما را نگاه داشته بجا آورند (۳۰) و اینکه دختران خود ما را به اقوام ولایات ندهیم و دختران ایشان را برای پسران خود نگیریم (۳۱) و اینکه اگر در روز سبت اقوام ولایات متاع و هرگونه آذوقها بخصوص فروختن بیاورند آنها را بروزهای سبت و روزهای مقدس از ایشان نخواهیم خرید و سال هفتمین را بحال خود و هر مطالبه قرضی را نخواهیم گذاشت * (۳۲) و از برای خود قانونی تعیین نمودیم که هر ساله ثلث مثقالی از مال خود بجهت خدمت خانه خدای خود بدهیم (۳۳) بخصوص نان تقدّمه و هدیه دائمی آردی و هدیه دائمی سوختنی روزهای سبت و سر ماهها و عیدهای معینی و چیزهای مقدس

و بخصوص قربانی‌های رفع گناه تا آنکه بجهت اسرائیل کفاره باشد و بخصوص تمامی مصلحت خانه خدای ما * (۳۴) و از برای هدیه چوبها میان کاهنان و لویان و قوم قرعه انداختیم تا آنکه بخانه خدای ما موافق خاندانهای آبی ما هر ساله بوقتهای معین آورده بر مذبح خداوند خدای ما بسوزانیم مطابق نوشته شده‌های توریة (۳۵) و نوبرهای زمین خود و هم نوبرهای هر گونه میوه هر درخت را سال بسال بخانه خداوند خواهیم آورد (۳۶) و اول زاده‌های پسران ما و حیوانات ما موافق نوشته شده‌های توریة و اول زاده‌های گاو و گوسفندان ما را بخانه خدای ما بخصوص کاهنانی که در خانه خدای ما خدمت میکنند بیاوریم (۳۷) و نیز سرخمیرهای ما و هدیه‌های ما و میوه هر درخت و شراب و روغن زیتون مخصوص کاهنان به اوطاقهای خانه خدای ما و جهت لویان عشر زمین ما را خواهیم آورد تا آنکه آن لویان در تمامی شهرهای زراعتی ما عشر بگیرند (۳۸) و هنگامی که لویان عشر را میگیرند کاهنی از پسران هارون به لویان حاضر باشد و لویان عشری از آن عشرها بخانه خدای ما بجزایری بیت المال بخواهند آورد (۳۹) زیرا که بنی اسرائیل و پسران لوی هدیه‌های غله و شراب و روغن زیتون بآن حجره‌ها خواهند آورد که ظروف مقام مقدس و کاهنان خدمت کننده و دربانان و مغذیان در آنجا هستند و خانه خدای خود ما را ترک نخواهیم کرد *

(فصل یازدهم مشتمل بر سی و شش آیه)

- (۱) و سروران قوم در اورشلیم ساکن شدند و بقیه قوم قرعه‌ها انداختند تا آنکه یکی را از ده شهر مقدس به اورشلیم برای سکونت بیاورند و نه حصه دیگر در سایر شهرها ساکن شوند (۲) و قوم تمامی مردمانی که به ارادت خویشان را برای سکونت در اورشلیم حاضر کردند ایشانرا دعای خیر نمودند *
- (۳) و رؤسای کشور که در اورشلیم ساکن بودند اینانند و سایر اسرائیلیان و کاهنان و لویان و نثینیم و پسران بنده‌گان سلیمان در شهرهای یهودا ساکن

بودند هر کس در مَلِک شهر خود (۴) و بعضی از پسران یهوٰدآ و بعضی از پسران بَنیامین در اورشلیم ساکن شدند * از پسران یهوٰدآ عَنایاه پسر عزِیاه پسر زکریّاه پسر اَمریّاه پسر شَغَطیّاه پسر مَحَلَلئیل از پسران پَرص (۵) و مَعسیّاه پسر باروٰک پسر کَلکوزَه پسر حَزایّاه پسر عَدایّاه پسر یوئارِب پسر زکریّاه پسر شیلونی (۶) تمامی پسران پَرص که در اورشلیم ساکن بودند چهار صد و شصت و هشت مردمان شجاع * (۷) و پسران بَنیامین اینانند سَلوی پسر مَشَلّام پسر یوعید پسر پدایّاه پسر قولایّاه پسر مَعسیّاه پسر اِیثیل پسر یَشعیّاه (۸) و بعد از او گَبی و سَلی نه صد و بیست و هشت (۹) و یوئیل پسر زکریّاه ناظر بر ایشان شد و یهوٰدآ پسر سَنوٰد بر شهر دویمین شد * (۱۰) از کاهنان پدعیّاه پسر یوئارِب و یاکین (۱۱) و سَرایّاه پسر حَلقیّاه پسر مَشَلّام پسر صادوق پسر هَرایوٰث پسر اَحیطوب پیشوای خانه خدا بود (۱۲) و برادران ایشان که بخدمت خانه مشغول بودند هشت صد و بیست و دو و عَدایّاه پسر یرواحام پسر بَللیّاه پسر اَمسیّاه پسر زکریّاه پسر یَشکور پسر سَلکیّاه (۱۳) و برادرانش رؤسای اجداد دویست و چهل و دو و اَمشیّاه پسر عزریل پسر اَحزیّاه پسر مَشَلیموٰث پسر امیر (۱۴) و برادران ایشان صاحبان قوّت یک صد و بیست و هشت و زبدیثیل پسر گدولیم بر ایشان ناظر بود * (۱۵) و از لویان شَمعیّاه پسر حَشوب پسر عزریقام پسر حَشَبیّاه پسر بنی (۱۶) و شَبثی و یوزاباک از رؤسای لویان سرکار بیرونی خانه خدا بودند (۱۷) و مَنذیّاه پسر مِیکای پسر زبديّاه پسر آساف رئیس آغاز تسبیح و دعا بود و بَقعیّاه دویمی از برادرانش و عبدای پسر شَموع پسر گالال پسر یدوثون (۱۸) تمامی لویان در شهر مقدّس دویست و هشتاد و چهار * (۱۹) و دربانان عقوب و ظمّون و برادران ایشان نگاهبانان دروازه‌ها یک صد و هفتاد و دو * (۲۰) و بقیّه اسرّائیلیان و کاهنان و لویان تمامی شهرهای یهوٰدآ هر کس بهیراث خود بود * (۲۱) و نَئینیم در عوفیل ساکن بودند و عیّا و گَشپا بر نَئینیم بودند *

(۲۲) و در اورشلیم ناظر لویان عزیم پسر بانی پسر حشبیا پسر متنیا پسر میکا بود و مغنیان از پسران آساف سرکاران خانه خدا بودند (۲۳) زیرا که در باب ایشان فرمان ملک این بود که بمغنیان وظیفه معینی موافق کار هر روز داده شود * (۲۴) و پشخیا پسر میشیز بیثیل از پسران زرج پسر یهودا در تمامی مصالح متعلق بقوم وکیل ملک بود * (۲۵) و بخصوص قصبه‌های ناحیه‌ها بعضی از پسران یهودا در قریب اربع و قصبه‌هایش و در دیبون و قصبه‌هایش و یقبصیثیل و قصبه‌هایش ساکن بودند (۲۶) و در پیشوع و مولادا و بیت فلط (۲۷) و در حصرشوعال و بنیرشبع و قصبه‌هایش (۲۸) و در صقلک و مکنونا و قصبه‌هایش (۲۹) و در عین رمون و صرعا و یروش (۳۰) و در زانوح و عدلام و قصبه‌های آنها و در لاکیش و کشت زارهایش و عزریقا و قصبه‌هایش و ایشان از بنیرشبع نادره هئوم ساکن بودند * (۳۱) و پسران بنیامین از گبع و مکمش و عیا و بیت ایل و قصبه‌هایش (۳۲) و عنائوت و نوب و عذنیا (۳۳) و حاصور و راماد و گتیم (۳۴) و حادید و صبوریم و نیلاط (۳۵) و لود و اونو در دره صنعت گران * (۳۶) و از لویان تقسیمات در یهودا و بنیامین ساکن میبودند *

(فصل دوازدهم مشتمل بر چهل و هفت آیه)

(۱) و کاهنان و لویانی که با زربابل پسر شلتیئیل و پیشوع بر آمدند اینانند سرایاد و یرمیا و عزرا (۲) و امریا و ملوک و حطوش (۳) و شکنیا و رحوم و یریموت (۴) و عدو و گنتوی و ابیا (۵) و میامین و معدیا و بلگا (۶) و شمعیاد و یویاریب و یدعیاد (۷) و سلو و عاموق و حلقیا و یدعیاد رؤسای کاهنان و برادران ایشان در ایام پیشوع اینان بودند * (۸) و از لویان پیشوع و یدوی و قدیبیثیل و شیریبیا و یهودا و متنیا که او و برادرانش بر مسبحان پیشوا بودند (۹) و برابر ایشان بقبعیا و عتی برادران ایشان بمقام پاسبانان بودند * (۱۰) و پیشوع یویاقیم را تولید نمود و یویاقیم الیاشیب را تولید نمود

وَالْيَاسِيبُ يُوَادُّعَ را تولید نمود (۱۱) و یُوَادُّعَ یُونانان را تولید نمود و یُونانان یدوع را تولید نمود * (۱۲) و در ایام یویاقیم رؤسای اجداد کاهنان اینان بودند از سرایاه مرایاه و از یرمیاہ حننیاہ (۱۳) و از عزرا مشلام و از امریاه ییوحنان (۱۴) و از ملیکو یونانان و از شبثیاہ یوسف (۱۵) و از حارم عدنا و از مرایوت حلفی (۱۶) و از عدو زکریاہ و از گنتون مشلام (۱۷) و از ابیاه زکری و از منیامین [و] از موعدیاہ پلطي (۱۸) و از بلگاہ شموع و از شمعیاه ییونانان (۱۹) و از یویارب متنی و از یدعیاه عزری (۲۰) و از سلی قلی و از عاموق عبیر (۲۱) و از حلقیاه حبشیاہ و از یدعیاه نثنئیل * (۲۲) و رؤسای آبای لویان که در ایام الیاشیب تحریر شده بودند یُوَادُّع و یوحنان و یدوع بودند با کاهنان تا سلطنت داریوس فارسی (۲۳) و رؤسای اجداد پسران لیوی در کتاب تواریخ ایام تا روزهای یونانان پسر الیاشیب مکتوب اند (۲۴) و رؤسای لویان حبشیاہ و شیربیاہ و ییشوع پسر قدمئیل و برادران ایشان در مقابل ایشان بودند تا آنکه موافق فرمان داود مرد خدا دسته برابر دسته حمد و تسبیح نمایند (۲۵) و متدیاہ و بق بقیاه و عوبدیاہ و مشلام و طلحون و عقوب پاسبانان دروازه‌ها در پیش آستانه دروازه‌ها (۲۶) اینان در ایام یویاقیم پسر ییشوع پسر یوصاداق و در ایام نحمیاہ والی و عزرائی کاهن کاتب بودند (۲۷) و هنگام تقدیس نمودن حصار اورشلیم لویان را از تمامی مکانهای ایشان طلب نمودند تا آنکه ایشان را باورشلیم بیاورند بخصوص نمودن این تقدیسی با شادمانی و شکرگذاری و سرود نمودن با سنج و سنطور و بریط (۲۸) پس پسران مغنیان هم از وادیهای اطراف اورشلیم و هم از قصبه‌های نطوفائی جمع شدند (۲۹) و از بیت گلگال و از کشت‌زارهای گبع و عزماوت و حال اینکه مغنیان جهت خوردن قصبه‌ها در اطراف اورشلیم بنا کرده بودند (۳۰) و کاهنان و لویان خودشان را تطهیر نموده قوم و دربانان و حصار را تطهیر نمودند * (۳۱) و سروران یهود آنرا بر حصار برآوردند و دو دسته بزرگ از تسبیح‌کنندگان نصب نمودند

روشی یکی از آنها بدست راست بسروودرو حصار بسوی دروازه مزبله بود
 (۳۲) و در عقب ایشان هوشعیاه و نصف سروان یهوداه روانه شدند (۳۳) و
 عزریاه و عزرا و میشلام (۳۴) و یهوداه و بنیامین و شمعیاه و یرمیه (۳۵) و از
 پسران کاهنان با کرناها زکریاه پسر یونان پسر شمعیاد پسر متتیا پسر میکایاه
 پسر زکور پسر آساف (۳۶) و برادرانش شمعیاه و عزریل و مللی و گلی و ماعی
 و نثنیل و یهوداه و حنانی با آلات موسیقی داود مرد خدا و عزرائی کاتب
 پیش رو ایشان بودند * (۳۷) و نزد دروازه چشمه که برابر ایشان بود از نربانهای
 شهر داود به بالای حصار برآمدند بالاتر از خانه داود تا دروازه آب بسمت
 شرقی (۳۸) و دسته دیگر مستحان در برابر ایشان روانه شدند و من و نصف
 قومی که بالای مودرو حصار بودند از آن طرف برج تنور تا حصار پهنادر در
 عقبش رفتیم (۳۹) و از بالای دروازه افریم و دروازه کهنه و دروازه ماهیان و هم از
 برج حننیل و برج میاه الی دروازه گوسفند [گذشته] نزد دروازه زندان
 ایستادند * (۴۰) و دو دسته تسبیح کننده گان در خانه خدا ایستادند و من
 و نصف سروان بهرام (۴۱) و از کاهنان الیاقیم و معسیاه و بنیامین و میکایاه
 و الیوعینی و زکریاه و حننیا با کرناها (۴۲) و معسیاه و شمعیاه و العازار
 و عزری و یوحانان و ملکایه و عیلام و عزرو مغنیان و یزریاه رئیس ایشان
 باواز بلند سرانیدند (۴۳) و در آن روز ذبایع عظیم را ذبح نموده شادی
 نمودند زیرا که خدا ایشان را بسیار شادمان گردانید حتی زنان و بچگان
 [ایشان] شادی کردند و شادمانی اورشلیم از دور مسموع شد * (۴۴) و در آن
 روز مردمان چندی به بیت المال و هدیهها و نوبرها و عشرها تعیین شده
 بودند تا آنکه حصای شریعتی کاهنان و لویان را از کشتزارهای شهرها مخزون
 نمایند زیرا که یهودیان از حاضر بودن کاهنان و لویان خوشحال بودند (۴۵) که
 مغنیان و دربانان خدمت خدای ایشان و خدمت تطهیر نگاه داشتند
 موافق فرمان داود و پسرش سلیمان (۴۶) زیرا که از ایام قدیم در ایام داود

و آساف رؤسای مغنّیان و حمد و شکر خوانان بخدا بودند (۴۷) و تمامی اسرائیل در ایام زرتابیل و در ایام نحمیاه بمغنّیان و دربانان حصّه‌ها هر روز موافق احتیاجش میدادند و بخصوص لویان هدیه‌های مقدّسی تقدیس نمودند و لویان آنها را به پسران هارون تقدیس کردند *

(فصل سیزدهم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) در آن روز بگوش قوم در کتاب موسی خوانده شد و در آن نوشته یافت شد که عموّیان و موّابیان ابداً بجماعت خدا داخل نشوند (۲) زیرا بنی اسرائیل را با نان و آب استقبال ننمودند بلکه بلعام را برایشان اجیر گرفتند تا آنکه ایشان را لعنت کند اما خدای ما آن لعنت را مبدل به برکت نمود (۳) و واقع شد بمحض شنیدن ایشان توراّذرا که تمامی غریبان را از اسرائیل جدا نمودند * (۴) و پیش از آن الیاشیب کاهن که به اوطاق‌های خانه خدای ما نصب شده بود خویش طوبیاء بود (۵) و برایش اوطاق بزرگی را ترتیب داده بود که در آن اوطاق قبل از این هدیه‌های آردي و بخورات و ظروف و عشر غلّه و شیر و شراب و روغن زیتون که برای لویان و مغنّیان و دربانان تعیین شده بود گذاشته بودند با هدیه‌های کاهنان (۶) و حسین تمامی این واقعات من در اورشلیم نبودم زیرا در سال سی و دویم ارتکشتائی ملک بابل نزد ملک رفتم و بمروور ایام از ملک اجازت طلبیدم (۷) و باز باورشلیم آمدم و به بدیئی که الیاشیب بخصوص طوبیاء کرده بود آگاه شدم از اینکه بجهتش اوطاق را در صحن خانه خدا ترتیب نموده بود (۸) چونکه بسیار ناخوشم آمد تمامی اساس البیت طوبیاء را از اوطاق بیرون انداختم (۹) و فرمودم که حجره‌ها را تطهیر نمودند و در آنجا ظروف خانه خدا با هدیه‌های آردي و بخوري را مکرر آوردم * (۱۰) و دیگر دانستم که حصّه‌های لویان داده نشده بود چونکه لویان و مغنّیان کارکن گریخته بودند هرکس بکشت زار خود (۱۱) بآن سبب سروران را عتاب نموده گفتم که چرا خانه خدا را گذاشته

شد و ایشان را جمع نموده در جایهایشان برقرار نمودم (۱۲) و تمامی یهودیان
 عشرهای غله و شیره شراب و روغن زیتون را بمخزنها آوردند (۱۳) و بر مخزنها
 شلمیاه کاهن و صادوق کاتب و پدایاه یکی از لویان و بپهلوی ایشان حانان
 پسر زکور پسر مثنیاه خزانه دار نصب کردم زیرا که معتمد محسوب شده
 بودند و برادرانشان تقسیم نمودن کار ایشان بود * (۱۴) ای خدای من
 بخصوص این عمل مرا یاد آر و احسانهایی که بخانه خدایم و برای خدمتگاهش
 کردم محو مکن * (۱۵) و در آن ایام کسانی را در یهوداه دیدم که بروز سبت
 انگورها را در میخانه میفشردند و دسته های غله می آوردند و حماران را بار میکردند
 و همچنین شراب و انگور و انجیر و هر گونه باری که در روز سبت باورشلیم
 می آوردند و در روز فروختن ایشان مأكولات را من ایشان را عتاب نمودم
 (۱۶) و صوریان در آنجا ساکن شدند که ماهیان و هر گونه متاع آورده در روز
 سبت پسران یهوداه در اورشلیم میفروختند (۱۷) آنگاه اعیان یهوداه را عتاب
 کرده بایشان گفتم که این چه عمل بدی است که میکنید و روز سبت را
 ناپاک میسازید (۱۸) آیا آباي شما چنین نکردند که خدای ما تمامی
 این بلایا بر ما و باین شهر آورد و حال آنکه شما غضب خدای اسرائیل را
 از ناپاک نمودن روز سبت زیاده میکنید * (۱۹) پس واقع شد قبل از ورود
 سبب بمسجد افتادن سایه بر دروازه های اورشلیم که فرمان دادم دروازه ها
 بسته شود بلکه امر فرمودم که تا انجام سبت نکشایند و بعضی از خدمتکاران
 خود را بدروازه ها نصب نمودم که بار در روز سبت آورده نشود (۲۰) و پیلوران
 و سوداگران هر نوع امتعه در بیرون اورشلیم یکباره دو باره بدیوته نمودند
 (۲۱) و ایشان را عتاب نموده بایشان گفتم که شما در برابر حصار چرا بدیوته
 مینمائید اگر دیگر بکنید شما را دستگیر مینمایم که از آن زمان دیگر بروز
 سبت نیامدند (۲۲) و لویان را امر فرمودم که خویشتن را تطهیر نموده بیایند
 و دروازه ها را بخصوص تقدیس نمودن روز سبت محافظ باشند * بجهت این

ای خدای من مرا یاد آور و بر طبقِ کثرتِ رحمتت بمن مرحمت نما *
 (۲۳) دیگر در آن روز یهودیان را دیدم که زنانِ اَشْدودی و عَمونی و مَوابی گرفتند (۲۴) و پسرانِ ایشان نیز زنانِ اَشْدودی گفتگو میکردند و بزبانِ یهودی تَلَفُظِ نتوانستند بلکه بزبانِ یکی از آن قومها [تَلَفُظ] میکردند (۲۵) بآن سبب بایشان عتاب کرده ایشان را نفرین کردم و بعضی از ایشان را زده مویشان را کَندَم و بخدا سوگندی بایشان دادم که دخترانِ خودتان را بپسرانِ ایشان ندهید و از دخترانِ ایشان بجهتِ پسرانِ شما و بجهتِ خودتان نگیرید (۲۶) آيا سَلِیْمَانِ مَلِکِ اِسْرَائِیل در این افعال گناه نکرد باوجودی که در میانِ طوائفِ بسیار مثلِ او مَلِکِ نبود و محبوبِ خدایش بود و خدا او را بر تمامی اِسْرَائِیلِ مَلِکِ نصب نموده بود باز زنانِ غریبه سببِ گناه کردنِ او شدند (۲۷) پس ما آيا شمارا گوش داده تمامه این بدی عظیم را مرتکب شویم و بگرفتنِ زنانِ غریبه بخدای خود عاصی شویم * (۲۸) و یکی از پسرانِ یوئاداع پسرِ اِلِیَاشِیْبِ کاهنِ بزرگ دامادِ سَنْبَلِطِ حورونی بود از آن سبب او را از پیشِ خود اخراج نمودم (۲۹) ای خدای من آنها را یاد نما بخصوص اینکه کهنانت و عهدِ کهنانت و لویان را نیز ناپاک کردند * (۳۰) بدین وجه ایشان را از تمامی بیگانگان تطهیر نمودم و دستهای کاهنان و لویان را باز ایستاده گردانیدم هر کس بکارِ خود (۳۱) و بخصوص هدیه چوبها در زمانهای معین و بخصوص نوبرها * ای خدای من مرا بنیکوئی یاد آور *

تمام شد کتابِ نَحْمِیَآءِ

کتاب دوازدهم مورخان معروف بکتاب استیر و مشتمل بر ده فصل

(فصل اول مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و واقع شد در ایام آحشویروش آن آحشویروش که از هند تا حبشه بر صد و بیست و هفت کشور سلطنت میکرد (۲) که در آن ایام زمان نشستن ملک آحشویروش بر تخت مملکتش که در دارالسلطنه شوش بود (۳) اینکه در سال سیوم سلطنتش ضیافتی بهمهگی سرورانش و بندهاگانش که اشراف فارس و مداین بودند در حالتی که والیان و سرداران ولایات در حضورش بودند کرد (۴) و روزهای بسیار یعنی یک صد و هشتاد روز برتری جلال مملکتش و وقار رونق عظمتش را جلوهگر ساخت * (۵) پس بعد از انقضای آن روزها ضیافت هفت روزه را برای تمامی قومی که از بزرگ و کوچک در دارالسلطنه شوش یافت شدند در حیاط باغ سرای ملک نمود (۶) و در آنجا پرده‌های حریر و کرباس لاجوردی موجود که بر طنابهای کتان نازک ارغوانی بچلغهای سیمین و ستونهای سنگ مرمر بسته شده بودند و بسترها از طلا و سیم بر سنگ بست قرمز و کبود و سفید و سیاه مرمری گسترده شده بودند (۷) و بطرف متنوع زرین ایشان را می نوشانیدند و شرابه‌های شاهی بسیاری موافق شأن ملک بود (۸) و نوشیدن موافق قانون بود و بر کسی ابرام نمینمود زیرا که فرمان ملک بخصوص تمامی اعیان خانه‌اش چنین بود که هر کس موافق اراده‌اش رفتار نماید (۹) و همچنین وشتی نام ملکه در سرای شاهی

مَلِکِ اَحْشَوِیْرُوشِ زَنانِ را ضیافت نمود * (۱۰) و در روزِ هفتمینِ حینی که قلبِ مَلِکِ از شرابِ خوش بود مِهْمُومَانْ و بَزْئَا و حَرْبُومَانْ و بَکْئَا و اَبْکْئَا و زِبْیَر و کَرکَسِ هفتِ خواجه‌سرائی که در حضورِ مَلِکِ اَحْشَوِیْرُوشِ خدمت می‌کردند [مَلِکِ] امر فرمود (۱۱) که وَشْتِیْ مَلِکَهْ را با تاجِ ملوکانه بحضورِ مَلِکِ بیاورند تا آنکه بقوم و سرورانِ زیبائی^۱ او را نشان دهد زیرا که خوش‌منظر بود (۱۲) اما وَشْتِیْ مَلِکَهْ برفتن از فرمانِ مَلِکِ با خواجه‌سرایان انکار نمود و مَلِکِ بسیار غضبناک شد و غضبش در قلبش شعله‌ور شد * (۱۳) پس مَلِکِ بَعَلْمَائِی که بزمانها عارف بودند مشورت نمود زیرا که عادتِ مَلِکِ بتمامی^۲ کسانی که شریعت و احکام می‌دانستند بدین وجه بود (۱۴) و مقربانِ او کَرْشِنَا و شِیْئَانْ و اَدْمَانَا و تَرْشِیْشِ و مَرِیْسْ و مَرِیْنَا و مِمُوکَانْ هفت سرورانِ فَاَرَسْ و مدّاینِ بیننده‌گانِ رویِ مَلِکِ بودند و در مملکتِ صدرنشین بودند (۱۵) [مَلِکِ بایشان گفت] که موافقتِ شریعت به وَشْتِیْ مَلِکَهْ چه باید کرد چونکه از فرمانِ اَحْشَوِیْرُوشِ مَلِکِ با خواجه‌سرایان سر پیچید * (۱۶) آنگاه مِمُوکَانْ در حضورِ مَلِکِ و سرورانِ گفت که وَشْتِیْ مَلِکَهْ نه تنها بَمَلِکِ گردن‌کشی نمود بلکه بتمامی^۳ سروران و تمامی^۴ قبائلی که در تمامی^۵ ممالکِ مَلِکِ اَحْشَوِیْرُوشِ اند (۱۷) زیرا که این عملِ مَلِکَهْ بتمامی^۶ زنان منتشر خواهد شد که در نظر ایشان شوهر ایشان خار خواهند نمود هنگامی که گفته شود که مَلِکِ اَحْشَوِیْرُوشِ وَشْتِیْ مَلِکَهْ را امر فرمود که بحضورش بیاورند و نیامد (۱۸) و در آن روز بانوهایِ فَاَرَسْ و مدّاینِ که این فعلِ مَلِکَهْ را بشنوند به تمامی^۷ سرورانِ مَلِکِ چنین خواهند گفت که مَوْرَثِ کَثْرَتِ خاری و غضب خواهد شد (۱۹) اگر بَمَلِکِ خوش آید فرمانِ شاهي از حضورش صادر گردد و در قانونبایِ فَاَرَسْ و مدّاینِ نوشته شود تا فسخ نشود که وَشْتِیْ دیگر بحضورِ مَلِکِ اَحْشَوِیْرُوشِ نیاید و اینکه مَلِکِ رتبه^۸ مَلِکَهْ بودنش را بدیگری که بهتر از او باشد بدهد (۲۰) پس هنگامِ مسموع شدنِ فرمانی که مَلِکِ بتمامی^۹ مملکتش که وسیع است مدیرانِ تمامی^{۱۰} زنان بشوهران خود از بزرگ و کوچک احترام خواهند

نمود * (۲۱) و این سخن در نظر مَلِک و سروران خوش آمد و مَلِک موافقِ سخن مَمْلُوکان عمل نمود (۲۲) و مکتوبات را بتمامی کشورهاي مَلِک بهر کشور موافق نوشته‌اش و بهر قوم موافق زبانش فرستاد تا هر کس در خانه خود حکمران شود و موافقِ زبانِ قومِ خود سخن راني نماید *

(فصلِ دویم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) بعد از این واقعات هنگامی که غضبِ مَلِکِ اَحشَویرُوش ساکن شد و شَتِی و آنچه کرد و آنچه که در باره‌اش فرمان شد بیاد آورد (۲) و ملازمانِ مَلِک که او را خدمت میکردند گفتند که دخترانِ باکره خوش منظر از برای مَلِک تغذیش کرده شوند (۳) و مَلِک و کلارا در هر ولایتِ مملکتِ خود تعیین نماید که هر باکره خوش منظر را بدارالسلطنه شوشن به حرم‌خانه زنان بزرگ حکم هیگی و محافظِ زنان [و] خواجه‌سرای مَلِک جمع کنند و اینکه بآنها اسبابِ تطهیرشان داده شود (۴) و دختری که در نظرِ مَلِک خوش آید در جایِ و شَتِی ملکه شود و این سخن در نظرِ مَلِک پسند آمد و چنین کرد * (۵) و در دارالسلطنه شوشن یک مردِ یهودی بود و اسمش مردکی پسرِ یائیرِ پسرِ شمعئ پسرِ قیش بنیامینی (۶) که از اورشلیم اسیر کرده شد با اسیرانی که باتفاقِ یکنیاه مَلِکِ یهودا اسیر شدند که نبوکدنصر مَلِکِ بابل ایشان را باسیری برده بود (۷) و او پرورنده هدهدها یعنی استدرِ دخترِ عمویش بود در حالتی که او را نه پدر و نه مادر بود و آن دختر زیبا و خوش منظر بود و بعد از وفاتِ پدر و مادرش مردکی برای خودش او را بجایِ دختر گرفت * (۸) و واقع شد هنگامِ مسموم شدنِ امرو فرمانِ مَلِک و حین جمع شدنِ دخترانِ بسیاری بدارالسلطنه شوشن بزرگ حکم هیگی که استدرِ بسرای مَلِک بزرگ حکم هیگی و محافظِ زنان آورده شد (۹) و آن دختر بنظر او پسند آمده در حضورش التفات یافت و او بسرعت اسبابِ تطهیرش و تحفه‌های معینِش و از سرای مَلِک هفت کنیزکانِ لایق دادن باو داد و همچنین او را و کنیزکانش را به

نکرده بود زیرا که مردکیِ او را فرموده بود که بیان نکند * (۱۱) و مردکیِ هر روز در حضور حیاتِ حرمِ سرایِ زنانِ گردش می کرد بخصوص دانستنِ سلامتیِ استیر و آنچه که باو کرده شود (۱۲) و هنگام آمدنِ نوبتِ هر دختر تا نزدِ مَلِکِ آحشویروش در آید بعد از بودنش موافقِ عادتِ زنانِ دوازده ماه زیرا کامل شدنِ روزهایِ تطهیرِ زنانِ چنین بود شش ماه بروغنِ مَرُوشش ماه بادویه جاتِ خوشبو و سائرِ اسبابِ تطهیرِ زنان (۱۳) آنگاه بدین منوال دخترِ نزدِ مَلِکِ در می آمد و هر چه که سؤال میکرد باو داده میشد تا آنکه بهمراهش از حرمِ سرایِ زنانِ بخانهٔ مَلِکِ بیاید (۱۴) و وقتِ شام در می آمد و وقتِ صبح بحرمِ سرایِ دویمیِ زنانِ بنزیرِ حکمِ شَعَشْگَز که از خواجه سرایانِ مَلِکِ و محافظِ خاصه گیان بود بر میگشت و زیاده نزدِ مَلِکِ نمیرفت مگر اینکه مَلِکِ باو مائل بود و اسماً او را میخواند * (۱۵) و هنگام آمدنِ نوبتِ استیرِ دخترِ اَیَحْخِیلِ عمویِ مردکیِ که او را بجایِ دختر گرفته بود تا بمَلِکِ در آید چیزی نخواست مگر آنچه هِیْگِی که از خواجه سرایانِ مَلِکِ و محافظِ زنانِ بوده باو بیان کرده بود و استیر در نظر هر که او را میدید التفات یافت (۱۶) پس استیر نزدِ مَلِکِ آحشویروش بسرایِ ملوکانه در ماه دهم که ماهِ طَیْبِت است در سالِ هفتمِ سلطنتش آورده شد (۱۷) و مَلِکِ استیر را از تمامیِ زنانِ بیشتر دوست میداشت و از تمامیِ دخترانِ در حضورش بیشتر التفات و رعایت یافت که تاجِ ملوکانه را بر سرش گذاشت و او را در جایِ وشتیِ مَلِکِ نصب نمود (۱۸) و مَلِکِ ضیافتِ عظیمی که ضیافتِ استیر بود بتمامیِ سرورانِ و بنده گانِ خود کرد و بولایاتِ آرام داد و هدیه ها موافقِ شانِ مِلْکی فرستاد * (۱۹) و هنگامی که دخترانِ بارِ دیگر جمع شدند مردکیِ در دروازهٔ مَلِکِ مینشست (۲۰) و استیر مولدِ و قومِ خود را موافقِ فرمانِ مردکیِ باو نشان نمیداد زیرا که استیر امرِ مردکی را بجا می آورد بطوری که هنگامِ پرورش یافتنِ باو نمیکرد * (۲۱) و در آن ایامِ حینی که مردکیِ در درِ سرایِ مَلِکِ مینشست بگنانِ و تیرش دو خواجه سرایِ مَلِکِ از نگاهبانانِ آستانهٔ غنمناک

شدند و جویای فرصتِ دست‌درازی بر آحشویروشِ مَلِک بودند (۲۲) و این قصه به مَرَدِکِی معلوم شده به اِستیرِ مَلِکه خبر داد و اِستیرِ بَمَلِک با سَمِ مَرَدِکِی بیان نمود (۲۳) و این قصه تفحص شده صحیح یافت شد و ایشان هر دو بچربِ دار آویخته شدند و این قصه بحضورِ مَلِک در کتابِ تواریح نوشته شد *

(فصلِ سیوم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و بعد از آن واقعاتِ آحشویروشِ مَلِک هَامانِ پسرِ هَمَدانایِ اَگائِر را مَعْظَم و عالی گردانیده کرسی^{*} او را از تماشای^{*} سرورانی که با او بودند بلندتر کرد (۲) و تماشای^{*} بندهگانِ مَلِک که در دَرِ دروازهٔ مَلِک بودند رکوع نموده هَامان را سجده میکردند زیرا که مَلِک در بارهٔ اش چنین امر فرموده بود اما مَرَدِکِی رکوع ننموده او را سجده نکرد (۳) و بندهگانِ مَلِک که بَدَرِ دروازهٔ مَلِک بودند بَمَرَدِکِی گفتند که از فرمانِ مَلِک چرا تجاوز مینمائی * (۴) و واقع شد هنگامی که روز بروز باو میگفتند و او ایشان را نشنید که هَامان را خبر دادند تا آنکه به بینند که آیا کلامِ مَرَدِکِی ثابت خواهد شد زیرا که بایشان یهودی بودنش را گفته بود (۵) و هنگامی که هَامانِ مَرَدِکِی را دید که رکوع ننموده او را سجده نصی کرد هَامانِ پَر غصبناک شد (۶) و چونکه در نظرش حقیر نمود که بَمَرَدِکِی بتنها دست بیندازد زیرا که با او قوم بودنِ مَرَدِکِی را بیان کرده بودند بآن سبب هَامانِ جویایِ هلاک نمودنِ قومِ مَرَدِکِی یعنی تماشای^{*} یهودیانی که در تماشای^{*} مملکتِ آحشویروش بودند بود (۷) و در مادِ نخستین که مادِ نِیسان بود در سالِ دوازدهمِ مَلِکِ آحشویروش پور یعنی قرعه در حضورِ هَامانِ روز بروز و مادِ بماد تا مادِ دوازدهم که مادِ آدار است انداخته شد (۸) و هَامان به آحشویروشِ مَلِک گفت که در تماشای^{*} کشورهایِ ممالکتِ یَک قومی هست که در میانِ قومها پراکنده و متفرق اند و قاعدههای ایشان از تماشای^{*} قومها جداست و اوامرِ مَلِک را بجا نمی آورند پس آنها را بحالتِ خود ها گذاشت. بَمَلِک لایهٔ نخست (۹) اگر بَمَلِک بسند آید نهشته شود

که ایشان را هلاک سازند و من ده هزار قنطار نقره بدمست کارکنندگان ادا خواهم کرد تا که به مخزن ملک بیاورند (۱۰) پس ملک انگشترین از دست خود گرفت و بهامان پسر همدانی آگاهی دشمن پیویان داد (۱۱) و دیگر ملک بهامان گفت که بتو نقره و هم خلق داده شد تا آنکه بایشان بطوری که در نظرت خوش آید بکنی * (۱۲) پس کاتبان ملک در ماه نخستین در روز سیزدهم خوانده شدند و بر طبق هر چه که همامان فرمود به نواب ملک و والیانی که در هر کشور و سرداران هر قوم در هر کشور موافق نوشته آن و بهر قوم موافق زبانش نوشته شد بلکه باسم ملک آتشپوش نوشته شده و بهر ملک مهر شده بود (۱۳) و مکتوبات بواسطه چاپاران تمامی ولایات ملک ارسال شد بخصوص زدن و کشتن و هلاک ساختن تمامی پیویان از جوان و پیر و کودکان و زنان در یکت روز یعنی بروز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آدار است و تاراج ایشان را یغما نمایند (۱۴) و مسوده فرمان مکتوبی که باید بهر ولایت داده شود برای تمامی قومه بیان شده بود اینست که بآن روز حاضر شوند (۱۵) پس چاپاران به اقدام فرمان ملک بیرون رفتند و فرمان بدارالسلطنه شوش داده شد و ملک و همامان بجته نشویدن نشستند اما شهر شوش مضطرب شد *

(فصل چهارم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و مردکی هر چه که کرده شد دانست پس مردکی جاءیش را یار کرد و پلاس با خاکستر پوشید و بمیان شهر بیرون رفته و بغریاد بلند تلخی فریاد کرد (۲) و تا رو بروی دروازه ملک آمد چه کسی را بلباس پلاس بدروازه سرای ملک داخل شدن جائز نبود (۳) و در هر کشور که امر و فرمان ملک بآن رسید پیویان را حزن عظیم و روزه و گریه کردن و نوحه گری بود و بسیاری با پلاس و خاکستر می خوابیدند * (۴) و کنیزکان و خواجها سرایان استییر آمدند و او را خبر دادند که ملکه بسیار محزون شد و لباسها فرستاد تا آنکه مردکی را نماند بدشانند و بلاستها از او نگذشتند اما قبول نکرد (۵) آنگاه استییر هتاک

یکی از خواجه‌سرایان مَلِک که اورا بجهتِ خدمت نمودنِ بملکه تعیین
 نموده بود خواند و اورا امر نمود که از مَرَدِکِی این چه چیز است و از برای
 چه است بداند (۶) و هَتاک بمیدانِ شهر برابر دروازهٔ مَلِک بمرَدِکِی برآمد
 (۷) و مَرَدِکِی اورا بهر چه که بخودش واقع شده بود و مبلغِ نقرهٔ که هَمان وعده
 کرده بود بجهتِ هلاک نمودنِ یهودیانِ بخرانهٔ مَلِک بسنجد خبر داد (۸) و
 مَسْئودهٔ نسخهٔ فرمانی که در شوشن بجهتِ استیصالِ یهودیانِ داده شده بود
 باو داد تا آنکه به استیبر نشان دهد و اورا مخبر سازد و امر نماید که بملک
 برآمده باو التماس نماید و بجهتِ قومِ خود در حضورش مسئلت نماید *
 (۹) و هَتاک آمده سخنانِ مَرَدِکِی را به استیبر اعلام نمود (۱۰) و استیبر به هَتاک
 متکلم شده و مأمور داشت که بمرَدِکِی بگوید (۱۱) که تمامیٔ بنده‌گانِ مَلِک
 با قومِ کشورهایِ مَلِک میدانند که هر مرد و زن که نخوانده بنزدِ مَلِک بحیاطِ
 اندرونی‌اش داخل شود یک فرمانی است که کشته شود مگر آنکسی که
 مَلِک باو عصای زرین را بلند کند تا زنده بماند و من سی روز است که
 خوانده نشدم بخصوص داخل شدنِ بملک (۱۲) و سخنانِ استیبر را بمرَدِکِی
 اعلام نمودند * (۱۳) و مَرَدِکِی گفت که به استیبر جواب بدهند که بنفَسِ
 خود گمانِ مبر که در خانهٔ مَلِک از تمامیٔ یهودیانِ همین تو خلاص شوی
 (۱۴) زیرا که اگر تو در این وقت حقیقتاً خاموش باشی نجات و خلاص از
 جای دیگر برای یهودیانِ بظهور خواهد آمد اما تو و خانوادهٔ پدرت هلاک
 خواهید شد و که میدانند که گویا تو بجهتِ مثلِ این زمانِ بمملکت نزدیک
 شدی (۱۵) و استیبر دیگر فرمود که مَرَدِکِی را این جواب بگویند (۱۶) که روانه
 شده و تمامیٔ یهودیانِ که در شوشن حضور دارند جمع نما و بخصوص من
 روزه گرفته سه شبانه روز اکل و شرب ننمائید که من نیز باکنیزگانم بهمین
 منوال روزه خواهیم گرفت و بهمین طور بملک داخل خواهیم شد اگر چه
 مخالفِ قانون باشد و اگر هلاک شدنی باشم هلاک شوم (۱۷) پس مَرَدِکِی روانه

(فصل پنجم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) و در روز سیوم واقع شد که اِسْتِیْر لباس ملوکانه خود را پوشیده در حیات اندرونی سرای مَلِک در مقابل خانه مَلِک می ایستاد در حالتی که مَلِک در کرسی ملوکانه خود در خانه شاهي رو بروی دهنه خانه می نشست (۲) و واقع شد که بهجَر دیدن مَلِک اِسْتِیْر مَلِکه را که در حیات می ایستد که او در نظر التفات یافت و مَلِک عصای زرینی که در دستش بود به اِسْتِیْر دراز کرد که اِسْتِیْر نزدیک شده سر عصا را لمس نمود (۳) و مَلِک ویرا گفت که ای اِسْتِیْر مَلِکه ترا چه است و مطلب چیست تا نصف مملکت بتو داده شود (۴) و اِسْتِیْر گفت اگر بمَلِک خوش آید مَلِک و هامان بضیافتی که امروز بجهتش مهیا کرده ام بیایید (۵) و مَلِک فرمود که هامان را بخصوصی عمل نمودن بسخن اِسْتِیْر زود بیاورید پس مَلِک و هامان بضیافتی که اِسْتِیْر مهیا نموده بود آمدند * (۶) و در مجلس شراب مَلِک به اِسْتِیْر گفت که مسئلت تو چیست که بتو داده شود و مطلب تو چیست که تا نصف مملکت بجا آورده شود (۷) و اِسْتِیْر جواب داده گفت مسئلتم و مطلبم اینست (۸) که اگر در نظر مَلِک التفات یافتم و اگر بمَلِک خوش آید که مسئلتم را بمن عطا نماید و مطلبم را بجا آورد مَلِک و هامان بضیافتی که از جهت ایشان میکنم بیایند و فردا موافق امر مَلِک عمل خواهم نمود * (۹) و در آن روز هامان شادمان و خوش دل بیرون آمد اما بهمحض دیدن هامان مردکی را بدر دروازه مَلِک که از برایش برنخاسته حرکتی نکرد بمردکی بشدت غضبناک شد (۱۰) نهایت هامان تحمل نمود و بخانه خود آمد و فرستاده دوستان خود و زن خود زرش را دعوت نمود (۱۱) و هامان عزت مال خود و کثرت فرزندان خود و بهر چه که مَلِک او را معظم میداشت و چگونه او را از سروران و بندهگان مَلِک برتری میداد بایشان حکایت نمود (۱۲) و دیگر هامان گفت بتحقیق اِسْتِیْر مَلِکه سواي من کسی بضیافتی که کرده بود بهمراهِ

مَلِك دعوت نکرد و فردا نیز من با مَلِك دعوت کرده، او هشتم (۱۳) اما همه این چیزها بمن فایده ندارد مادامی که من مَرَدِکَيَّ یهودي را میبینم که بدروازه مَلِك میزشیند (۱۴) آنگاه زنش زَرِش و تمامی دوستانش باو گفتند که چوب داري ساخته شود که بلندیش پنجاه ذراع و بامدادان بمَلِك بگو تا مَرَدِکَيَّ را بر آن آویزان نمایند بعد از آن نزد مَلِك بضيافت شاهمان داخل شو و این سخن بهامان خوش نموده چوب دار را ساخته گردانید *

(فصل ششم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) و در آن شب خواب مَلِك فرار کرد و فرمود که کتاب تذکرةهاي اخبار ایام بیاورند و در حضور مَلِك بخوانند (۲) و نوشته یافت شد که مَرَدِکَي در باره بگنان و ترش دو خواجه سرای مَلِك که محافظ آستانه بودند و جویای دست درازي کردن بر مَلِك آحشوپروش شده بودند خبر داد * (۳) و مَلِك گفت که چه حرمت و عزت بخصوص این مَرَدِکَي شده است و ملازمان مَلِك که او را خدمت میکردند گفتند که او را هیچ چیز صادر نشد (۴) و مَلِك گفت که در حیاط کیست در حالي که هامان بحیاط بیروني سرای مَلِك آمده بود تا آنکه بخصوص آویختن مَرَدِکَي بر چوب داري که از برایش حاضر ساخته بود بمَلِك بگوید (۵) و بندهگان مَلِك وی را گفتند که اینک هامان در حیاط می ایستد و مَلِك گفت که در آید * (۶) و هامان در آمد و مَلِك وی را گفت بکسی که مَلِك میل باحترامش دارد چه کرده شود و هامان با دل خود میگفت که مَلِك از من زیاده حرمت بکه میل دارد که بکند (۷) و هامان بمَلِك گفت کسی که مَلِك میل باحترامش دارد (۸) برای او لباس ملوکانه که مَلِك میپوشد و اسبی که مَلِك سوار میشود و تاج ملوکانه که بر سرش نهاده شود بیاورند (۹) و آن لباس و آن اسب بدست یکی از عالی سروران مَلِك داده شود و به آن مردی که مَلِك میل باحترامش دارد

که بمردی که مَلِک میل باحترامش دارد چنین کرده خواهد شد (۱۰) آنگاه مَلِک بهامان فرمود تعجیل نموده آن لباس و آن اسب را بطوری که گفתי بگیر و بمردکی پیودی که در درِ دروازه مَلِک مینشیند چنین کن و از هر چه گفתי چیزی کم نشود * (۱۱) پس هامان آن لباس و آن اسب را گرفت و مردکی را پوشانیده او را بمیدان شهر سوار گردانید و در حضورش ندا کرد که بمردی که مَلِک میل باحترامش دارد چنین کرده میشود * (۱۲) و مردکی بدرِ سرای مَلِک باز آمد و هامان محزون و سرپوشیده بخانه خود شتافت (۱۳) و هامان بزنش زرش و بتمامی دوستانش ماجرای خودش را حکایت نمود و دانشمندانش و زنش زرش او را گفتند که اگر مردکی که در حضورش آغاز افتادن نمودی از نسل پیودیان باشد بر او غالب نخواهی آمد البته در حضورش خواهی افتاد * (۱۴) و هنگامی که با او در تکلم میبودند خواجه سرایان مَلِک آمدند و تعجیل نمودند تا هامان را بضیافتی که استیئر مهیا ساخته بود بیاورند *

(فصلِ هفتم مشتمل بر ده آیه)

(۱) پس مَلِک و هامان آمدند تا آنکه با استیئر مَلِکه بضیافتی بنشینند (۲) و مَلِک هم در روزِ دومی در مجلسِ شراب با استیئر گفت که ای استیئر مَلِکه مسئلتِ تو چیست که بتو داده شود و مطلبِ تو چیست که تا نصفِ مملکت بجا آورده شود (۳) و استیئر مَلِکه جواب داده گفت که ای مَلِک اگر در نظرت التفات یافتم و اگر بمَلِک خوش آید جان من بمسئلتِ من و قومِ من بمطلبِ من بمن داده شود (۴) زیرا که من و قومم فروخته شده ایم که نابود و مقتول و هلاک شویم و اگر در جای بنده گان و کنیزکان فروخته میشدیم سکوت میکردم اگرچه دشمن ضررِ مَلِک را مساوی نتواند داد *

(۵) و احشویروش مَلِک متکلم شده به استیئر مَلِکه گفت که او کیست و او کجاست که داش بچنین عمل فتوا دهد (۶) و استیئر گفت که عدو و دشمن این شرارت پیشه هامان است و هامان در حضورِ مَلِک و مَلِکه مخوف شد *

(۷) و مَلِک در حین غضبش از مجلس شراب برخاسته بباغ سرای رفت و هَمانِ مخصوص طلبیدن جانِ خود از اِستیرِ مَلِکه ایستاد چونکه دید که از جانبِ مَلِک از برایش بلا تمام شد * (۸) و مَلِک از باغ سرای بخانه مجلس شراب برگشت در حالتی که هَمان بر بستری که اِستیر بر آن بود افتاده بود و مَلِک گفت آیا در حضور من در خانه بملکه زور می آورد و بمحض بیرون آمدن این سخن از دهان مَلِک روی هَمان را پوشیدند (۹) و حربونه یکی از خواجه سرایان در حضور مَلِک گفت که اینک چوب دار پنجاه دراجی که هَمان آن را بخصوصِ مردکی که به نیکویی مَلِک سخن میگفت آماده ساخته بود در خانه هَمان حاضر است و مَلِک گفت که او را بر آن آویزان نمایند (۱۰) پس هَمان را بر چوب داری که از برای مردکی حاضر ساخته بود آویزان کردند و غضب مَلِک تسکین یافت *

(فصل هشتم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و در آن روز اَحشویروشِ مَلِک خانه هَمان دشمنِ پیودیان را به اِستیر مَلِکه داد و مردکی بحضور مَلِک در آمد زیرا که اِستیر او را خبر داده که مردکی با او چه نسبت داشت (۲) و مَلِک انکشتیرینی که از هَمان انتزاع کرده بود از [دستش] در آورده بمردکی داد و اِستیر مردکی را بر خانه هَمان نصب نمود * (۳) و اِستیر بار دیگر در حضور مَلِک متکلم شده بپایایش افتاد و گریه کنان او را التماس نمود که شر هَمان آگاهی و تدبیری که بر پیودیان نموده بود نابود سازد (۴) و مَلِک عتای زرین را به اِستیر دراز کرد و اِستیر برخاسته در حضور مَلِک ایستاد (۵) و گفت اگر بمَلِک خوش آید و اگر در حضورش التفات یافتم و سخنم بمَلِک راست نماید و من در نظرش پسند آیم نوشته شود که مکتوباتِ تدبیری هَمان پسر همدانی آگاهی که بخصوصِ هلاک نمودن پیودیانی که در تهاوی کشورهای مَلِک هستند نوشته بود برگشت نماید (۶) چه بلایی که بر قوم واقع میشود چگونه ملاحظه توانم

مَلِكْ به اِسْتِيْر مَلِكْ و مَرْدِكِي * يَهُودِي گفت که اينك خانه هامان را به اِسْتِيْر دادم و او را بر چوب دار آويختند بسبب بلند كردن دستش به يَهُودِيان (۸) پس شما بنحوي كه در نظر شما خوش آيد باسم مَلِكْ در حق يَهُودِيان بنويسيد و بمهر مَلِكْ مهور سازيد زيرا مكتوبي كه باسم مَلِكْ نوشته و بمهر مَلِكْ مهور شود برگرداني نيست * (۹) پس در آن وقت در ماه سيوم كه ماه سِيَوان است در روز بيست و سيمش كاتبان مَلِكْ آواز كرده شدند و موافق هر آنچه كه مَرْدِكِي به يَهُودِيان و نواب و واليان و سروران كشورهايي كه از هند تا حبشه بودند يك صد و بيست و هفت كشور بهر كشور موافق نوشته اش و بهر قوم مطابق زبانش و به يَهُودِيان موافق نوشته و زبان خودشان فرموده بود نوشته شد * (۱۰) و باسم اَحشويروش مَلِكْ نوشت و بمهر مَلِكْ مهور ساخت و نوشته جات را بتوسط چاپاران سواره باسبان و قاطران و شتران و همچنين بشتريان ماده تيز رو فرستاد (۱۱) و مفيومش اينكه مَلِكْ به يَهُودِياني كه در هر شهري باشند اجازت داد كه جمع شوند و بخصوص جان خودشان مقاومت نموده تمامي صاحبان قوت قومي و كشورهايي كه ميخواستند كه هجوم بپايشان بياورند با كودكان و زنان آنها نابود و كشته و هلاك سازند و غارت ايشان بيغما برند (۱۲) در يك روز در تمامي كشورهاي اَحشويروش مَلِكْ بروز سيزدهم ماه دوازدهم كه ماه آدار است * (۱۳) مضمون فرمان مكتوب مَبْنِي كه بتمامي كشورها بايست كه داده شود در ميان تمامي قوم ها اين بود كه يَهُودِيان در آن روز بخصوص انتقام كشيدن از دشمنان خود حاضر باشند (۱۴) پس چاپاراني كه بقاطران و شتران سوار شدند نظر بامر مَلِكْ بتعجيل و زودي بيرون رفتند و فرمان در دارالسلطنه شوش داده شد * (۱۵) و مَرْدِكِي از حضور مَلِكْ بلباس ملوكانه آسمان كوفي و سفيد و تاج بزرگ از طلا و جامه كتان نازك ارغواني بيرون آمد و شير شوش شادمان و مسرور شد (۱۶) و يَهُودِيان را روشنائي و مسروري و خورسندي و حرمت بود (۱۷) و در هر كشور و در هر شهري كه امر و فرمان مَلِكْ رسيد در

آنجا یهودیان را سرور و خوشحالی و ضیافتی و روز خوشی بود و از اقوام زمین بسیاری یهودی شدند زیرا که ترس یهودیان بر آنها افتاده بود *

(فصل نہم مشتمل برسی و دو آیہ)

(۱) پس در ماه دوازدهم که ماه آذار است در روز سیزدهم شنبه هنگامی که اجازت داشتن امر و فرمان ملک نزدیک شد آن روزی که دشمنان یهودیان امیدوار مسلط شدن بر آنها بودند اگرچه برعکس شده خود یهودیان بمقتضای خود را مسلط شدند (۲) یهودیان در شهرهای خوبشتن در تمام کشورهای آخشیروش ملک جمع شدند تا آنکه بجویندهگان بدی ایشان هجوم آور شوند و در برابر ایشان کسی مقاومت نکرد زیرا که ترس ایشان بر تمامی قوم افتاده بود (۳) و تمامی سروران کشورها و نواب و والیان و سرکارانی که بمصالح ملک مشغول بودند یهودیان را امداد کردند زیرا که ترس مردکی بر ایشان افتاده بود (۴) چونکه در خانه ملک مردکی معظّم شد و شهرتش بتمامی کشورهای پیچیده بود زیرا مردکی رفته رفته مرد بزرگی می شد * (۵) پس یهودیان تمامی دشمنان خود را بضرر شمشیر زدند و کشتند و هلاک کردند و موافق مراد خودشان بادشمنان شان رفتار نمودند (۶) و در دارالسلطنه شوش یهودیان پانصد نفر کشته هلاک کردند (۷) و پرتشدا و دلفون و اسپاتا (۸) و پورانا و ادلیا و آریدا و پرمشتا و آریسی و آریدی و یزانا (۹) ده پسران هاهان پسر همدانی دشمن یهودیان را کشتند اما به یغما دست نگذاشتند * (۱۱) در آن روز تعداد کشته شدهگان دارالسلطنه شوش بحضور ملک آورده شد (۱۲) و ملک به استیبر ملکه گفت که یهودیان در دارالسلطنه شوش پانصد نفر و ده پسران هاهان را کشته هلاک کردند آیا در سایر کشورهای ملک چه کرده اند حال مسئلت تو چیست که بتو داده شود و دیگر مطلب تو چیست که بجا آورده شود * (۱۳) و استیبر گفت که اگر بملک خوش آید یهودیان اجازت داده شود که فردا در شوش مثل فرمان امروز عمل نمایند

چندین شود پس این فرمان در شوش داده شد و ده پسران هامن آویخته شدند (۱۴) و یهودیانی که هم در شوش بودند دیگر در روز چهاردهم ماه آدار جمع شده سیصد نفر در شوش کشتند اما به یغما دست نگذاشتند *

(۱۵) و سائر یهودیانی که در کشورهای مملکت بودند جمع شدند و بخصوص جان خویشتن ایستادند و از دشمنان خود آرام گرفتند بعد از گشتن هفتاد و پنج هزار نفر مبعضان خود اما بیغما دست نگذاشتند (۱۶) یعنی در روز سیزدهم ماه آدار [واقع شد] و در روز چهاردهم ماه آرام گرفتند و آن روز را روز ضیافت و شادمانی تعیین نمودند (۱۸) اما یهودیانی که در شوش بودند در سیزدهم و چهاردهم آن ماه جمع شدند و در روز پانزدهم ماه آرام گرفتند و آن را روز ضیافت و شادمانی تعیین نمودند (۱۹) از آن سبب یهودیان دهات که در قصبه‌های بی حصار ساکن شدند روز چهاردهم ماه آدار را روز شادمانی و ضیافت و خوشی تعیین نمودند و هدیه‌ها به‌همدیگر فرستادند *

(۲۰) و مردکی این چیزها را نوشته مکتوبات را بتمامی یهودیانی که در همه‌گی کشورهای مملکت احشوروش بودند از نزدیک و دور فرستاد (۲۱) تا آنکه این را از برای خودشان اثبات نموده سال بسال روز چهاردهم و روز پانزدهم ماه آدار را عید نمایند (۲۲) مثل روزهایی که یهودیان در آن از دشمنان خود آرام گرفتند و ماهی که بخصوص ایشان از غم بشادمانی و از حزن بروز خوشی مبدل شد تا آنکه آنها را روزهای ضیافت و شادی و فرستادن هدیه‌ها بیکدیگر و بفقرا بخششها تعیین نمایند (۲۳) و یهودیان از عمل نمودن آنچه که آغاز کردند و آنچه که مردکی بایشان نوشته بود قبول کردند (۲۴) زیرا که هامن پسر همدانی آگاهی دشمن تمامه یهودیان که تدبیر هلاک نمودن یهودیان را نموده بود و پور یعنی قرعه بخصوص نابود و هلاک نمودن ایشان انداخته بود (۲۵) اما هنگامی که استیر بحضور مملکت آمد مملکت بواسطه مکتوبات تدبیر مضری که بر یهودیان نموده بود بسر خودش برگردانید که او را و پسران او را در حوب دار آویختند (۲۶) از آن سبب آن روزها را از اسم پور یوریم نامیدند

پس مخصوص تمامی کلمات این مکتوب و آنچه که دیده بودند در این باب و آنچه که بایشان واقع شد (۲۷) یهودیان ثابت گردانیدند و برای خودشان و برای نسل خودشان و برای لواحق شونده‌گان بایشان قبول کردند که بدون تغییر دادن این دو روز را موافق نوشتن ایشان و موافق زمانهای معین سال بسال عید نگاه دارند (۲۸) و دیگر این روزها در هر نسل و هر قبیله و هر کشور و هر شهر بیداد آورده و نگاه داشته شود تا آنکه این روزهای پوریم از میان یهودیان فسخ نشود و ذکر آنها از نسل ایشان بریده نشود * (۲۹) آنگاه استیر ملکه دختر ابیحیل و مردکی یهودی بقدرت تمام نوشتند که این مکتوب دویم را پوریم را مکرر نمایند (۳۰) و مکتوبات را تمامی یهودیان به یکصد و بیست و هفت کشور مملکت آشور و بابل و کلمات سلامت و امنیت فرستادند (۳۱) تا آنکه این روزهای پوریم را در زمانهای معینی آنها مقرر دارند بخوبی که مردکی یهودی و استیر ملکه آنها را امر فرموده بودند و بطوری که از برای خودشان و نسل خودشان اعمال روزها و ناله‌های خودشان را تعیین نموده بودند (۳۲) و امر استیر این اعمال پوریم را مقرر نمود که در کتاب نوشته شد *

(فصل دهم مشتمل بر سه آیه)

- (۱) بعد از آن آشور و بابل ملک خراج بر زمین‌ها و جزیره‌های دریا نهاد
- (۲) و تمامی اعمال جبروت و عظمتش و بیان بزرگی مردکی که ملک اورا معظم داشت آیا در کتاب تواریخ ایام ملوک مداین و فارس مسطور نیستند (۳) زیرا که مردکی یهودی به آشور و بابل ملک دویمین بود و در میان یهودیان بزرگ و در میان کثرت برادرانش مقبول و جویای نیکوئی قوم خود و رساننده سلامت تمامی نسلش بود *

تمام شد کتاب استیر

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

२९५

२२
१०

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

10 APR 1971

14 OCT 1972

USE ONLY

२५ १०

[illegible]

SLIM UNIVERSITY
ALIGARH.

2. The under mentioned shall be eligible to take books from the Library—

A. Members of the University teaching-staff, including the Librarian.

B. Students on the rolls of the University.

C. Other persons, whether connected with the University or not, who have obtained special permission of the Vice-Chancellor on a deposit of Rs-25.

D. The maximum number of books that may be borrowed at any one time is—

(in 23) { A & B ... 2 volumes
C ... 15 volumes
(All others for one month)

4. Books may be retained by—

(in 21) { A & B ... 14 days
C ... 14 days

5. Books lost, injured or defaced by any of the borrowers must be replaced on the price paid for the book, belongs to a series and a single volume be replaced.

6. Books lost, injured or defaced by any of the borrowers must be replaced on the price paid for the book, belongs to a series and a single volume be replaced.

7. The whole set or series must be replaced.